تاریخ جامع ایران

جلد دوم



تاریخ جامع ایران

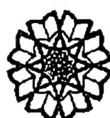
زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سرویراستاران

حسن رضائی باغ‌بیدی

محمود جعفری دهقی



تهران، ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران/ زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دورۀ باستان: حسن رضایی باغ‌بیدی ـ محمود جعفری دهقی؛ دورۀ اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۳.

ج: مصور، جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-38-2

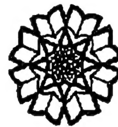
* ص ع به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران — تاریخ. الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱- ب. رضایی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۴۵- ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹- د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳
-.

۹۵۵ DSR۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱ کتابخانۀ ملی ایران



مرکز دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: **تاریخ جامع ایران، ج ۲**

ناشر: **مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی**

چاپ اول: **تهران، ۱۳۹۳**

حروف نگاران: **زهراسادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی**

صفحه‌آرا: **زهره رمضان‌پور**

طراح گرافیک و ناظر چاپ: **علیرضا احمدی**

چاپ: **شادرنگ**، صحافی: **معین**، لیتوگرافی: **تراب‌زاده**

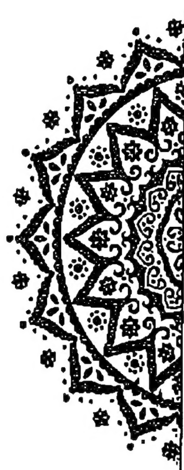
شمارگان: **۱،۰۰۰ نسخه**

شابک (دوره): **۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۶-۸**

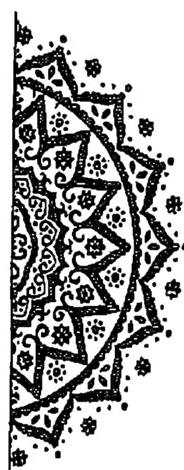
شابک (ج ۲): **۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۳۸-۲**

آدرس: تهران، نیاوران، کاشانک، صندوق پستی: ۱۹۵۷۵/۱۹۷ تلفن: ۲۲۲۹۷۶۲۶ نمابر: ۲۲۲۹۷۶۶۳
پست الکترونیک: HYPERLINK "mailto:Centre@cgie.org.ir" centre@cgie.org.ir
www.cgie.org.ir

جلد دوم



دنبالهٔ تاریخ هخامنشی تا پایان تاریخ ساسانی و تاریخ اساطیری

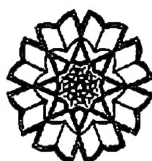


زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستاران

حسن رضائی باغ‌بیدی - محمود جعفری دهقی





نویسندگان جلد ۲

آموزگار، ژاله
ادهمی، سیامک
ایمان‌پور، محمدتقی
برجیان، حبیب
بهرامی کهیش‌نژاد، عسکر
جعفری دهقی، محمود
چیت‌ساز، محمدرضا
خطیبی، ابوالفضل
خلیلی‌پور، نازنین
رضا، عنایت‌الله
زرین‌کوب، روزبه
قدرت دیزجی، مهرداد
کالییری، پییر فرانچسکو
نیولی، توماسو
ویسهوفر، یوزف



فهرست‌مطالب



- **دنبالهٔ تاریخ سیاسی هخامنشیان**

فصل هشتم: داریوش سوم و پایان شاهنشاهی هخامنشیان ۱
اوضاع سیاسی در مقدونیه و تهدیدهای بالقوه ۴
نبرد گرانیکوس ۶
نبرد ایسوس ۱۰
فتح صور، غزه و مصر ۱۳
نبرد گوگمل ۱۴
اسکندر در راه شوش و تخت‌جمشید ۱۹
مرگ داریوش سوم و پایان شاهنشاهی هخامنشی ۲۳
پایان لشکرکشی اسکندر و بازگشت به بابل ۲۹

- **شخصیت کورش، داریوش و خشایارشا**

شخصیت کورش ۶۹
منشور کورش ۷۱
ترجمهٔ منشور ۷۴
کورش در تورات ۷۸
کورش یا ذوالقرنین ۷۹
شخصیت داریوش ۸۰
خدمات داریوش ۸۳
داریوش در تورات ۸۵
خشایارشا در تورات ۸۵

- **اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳ق‌م)**

زندگی و لشکرکشی‌ها، میراث اسکندر ۹۱

اسکندر در سنت زردشتی ۹۵
اسکندرنامه ۹۸
یادداشتی دربارهٔ منابع کهن مربوط به اسکندر ۱۰۶

• **تاریخ سیاسی سلوکیان**

دورهٔ سلوکی ۱۱۳

• **دولت‌های یونانی ـ ایرانی**

ارمنستان ۱۶۴
گرجستان ۱۶۹
کاپادوکیه ۱۷۱
کماژن ۱۷۶
پونتوس ۱۸۰

• **دولت‌های یونانی ـ بلخی**

مقدمه ۱۸۹
محدودهٔ جغرافیایی بلخ ۱۹۱
استقلال بلخ ازپادشاهیِ سلوکی ۱۹۲
دیودوت اول ۱۹۶
دیودوت دوم ۱۹۷
اوتیدمیان ۱۹۸
اوتیدم ۱۹۹
آنتیماخوس، شاخه‌ای فرعی از پادشاهانِ یونانی ـ بلخی ۲۰۴
دمتریوس ۲۰۵
فرزندان دمتریوس اول ۲۰۶
اوکراتید، شکاف در قلمرو یونانی ـ بلخیان ۲۰۶
مناندر ۲۰۸
هلیوکلس، فروپاشی دولت‌های یونانی ـ بلخی ۲۰۹

• **قوم آلان در قفقاز شمالی**

آلان و آس ۲۱۵
جغرافیای تاریخی ۲۱۷
صنعت و معماری ۲۲۱
آلان و خزر ۲۲۲
رقابت مذاهب ۲۲۴
دولت مسیحی آلان ۲۲۶
حملهٔ مغول و پراکندگی آلان ۲۲۸

• **تاریخ سیاسی الیمایی** ۲۳۵

• **تاریخ سیاسی اشکانیان**

مقدمه ۲۶۵

معرفی خاستگاه اشکانیان ۲۶۷
فرمانروایی ارشک یا اشک یکم و تأسیس حکومت اشکانی ۲۴۷ق‌م ۲۷۵
اشک دوم (۱۲۱-۱۹۱ ق‌م) ۲۷۸
فریاپت (۱۹۱-۱۷۶ ق‌م) ۲۸۰
فرهاد یکم یا اشک پنجم (۱۷۶-۱۷۱ ق‌م) ۲۸۱
مهرداد یکم (۱۷۱-۱۳۸ق‌م) و تبدیل حکومت به شاهنشاهی ۲۸۲
فرهاد دوم (۱۳۸-۱۲۹ق‌م) ۲۸۷
اردوان اول (۱۲۷-۱۲۴ق‌م) ۲۹۲
سکاها و تخارها ۲۹۳
مهرداد دوم (۱۲۳-۸۷ ق‌م) ۲۹۷
اوضاع اشکانیان پس از مهرداد (۹۵-۵۷ ق‌م) ۳۰۱
فرهاد سوم (۷۰-۵۷ ق‌م) ۳۰۳
مهرداد سوم (۵۷-۵۴ ق‌م) ۳۰۵
توسعهٔ نیروی شاهنشاهی ۳۰۶
خاندان سورن و اعضای وابسته به آن ۳۰۷
مجلس مهستان ۳۱۲
پادشاهیِ ارد دوم (۵۷-۳۸ ق‌م) ۳۱۳
پادشاهیِ فرهاد چهارم (۳۷-۲ ق‌م) ۳۱۸
فرهاد پنجم (۲ق‌م-۴م) ۳۲۲
ارد سوم (۴-۶م) ۳۲۳
ونُن یکم (۸-۱۲ م) ۳۲۳
اردوان دوم (۱۰-۳۸ م) ۳۲۴
گودرز دوم (۴۰-۵۱ م) و وردان یکم (۴۰-۴۷ م) ۳۲۷
ونُن دوم (۵۱-۵۲ م) ۳۲۹
بلاش یکم (۵۱-۷۸/۹ م) ۳۳۰
شاهنشاهی در سرازیریِ سقوط ۳۳۴
فرمانروایی پاکور دوم (۷۷-۱۱۵ م) ۳۳۵
فرمانروایی خسرو (۱۰۸-۱۳۰ م) ۳۳۷
بلاش سوم (۱۰۵-۱۴۷م) ۳۴۱
مهرداد چهارم (۱۲۹-۱۴۰م) ۳۴۲
یک شاه ناشناس (۱۴۰م) ۳۴۳
بلاش چهارم (۱۴۷-۱۹۱م) ۳۴۳
بلاش پنجم (۱۹۱-۲۰۸م) ۳۴۵
بلاش ششم (۲۰۸-۲۲۸م) ۳۴۸
اردوان چهارم (۲۱۶-۲۲۴م) ۳۴۸
تیرداد سوم (۲۲۴-۲۲۸م؟) ۳۵۰

چگونگی سقوط شاهنشاهی پارتی ... ۳۵۱
فرهنگ پارتی ... ۳۵۴
ایجاد خاندان‌های بزرگ زمین‌دار ... ۳۵۴
اقتصاد اشکانیان ... ۳۵۷
زبان پارتی ... ۳۵۹
خط پارتی ... ۳۵۹
سکه‌ها و مهرهای اشکانی ... ۳۶۳
ادبیات اشکانی ... ۳۶۴
گاه‌شمار رویدادها ... ۳۶۵
• **اشکانیان در حماسهٔ ملی**
اشکانیان در بخش تاریخی شاهنامه و منابع عربی و فارسی دورهٔ اسلامی ... ۳۷۱
بازتاب تاریخ اشکانیان در دورهٔ کیانی ... ۳۸۲
خاندان مهران و ادعای پادشاهی بهرام چوبین ... ۴۰۴
سرانجام سخن ... ۴۰۷
• **یونانی مآبی در دورهٔ سلوکی و اشکانی** ... ۴۲۱
• **کوشانیان**
منابع ... ۴۴۳
خاستگاه ... ۴۴۴
مهاجرت ... ۴۴۵
کوشان و کوشانی ... ۴۴۸
گاه‌نگاری سلسلهٔ کوشانی ... ۴۴۹
کوشانیان قدیم ... ۴۵۰
کوشانیان کبیر ... ۴۵۳
کوشانیان متأخر ... ۴۵۵
کوشانشاهان ... ۴۵۵
• **تاریخ سیاسی ساسانیان**
پیشینهٔ خاندان ساسانی ... ۴۶۱
آغاز کار ساسانیان ... ۴۶۴
اردشیر بابکان و بنیان‌گذاری سلسلهٔ ساسانی ... ۴۶۶
شاپور یکم و توسعهٔ قدرت ساسانیان ... ۴۷۳
مانی و کردیر ... ۴۷۷
شاپور دوم و احیای شاهنشاهی ساسانی ... ۴۹۸
گسترش قدرت بزرگان ... ۵۱۶
اصلاحات در شاهنشاهی ... ۵۳۳
عصر بحران‌ها ... ۵۴۲
• **سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی** ... ۵۷۵

- **ساسانیان در تاریخ ملی ایران**

مقدمه ۶۲۱
ویژگی‌های اخبار تاریخ ملی دربارهٔ پادشاهان ساسانی ۶۲۵
برجسته‌ترین پادشاهان ساسانی در تاریخ ملی ۶۳۰

- **شخصیت خسرو انوشیروان**

مقدمه ۶۳۷
خسرو در منابع ایرانی و عربی ۶۳۸
خسرو در منابع کهنِ غربی ۶۴۴
خسرو در آسیای دور ۶۴۸

- **خدمات خسرو انوشیروان**

مقدمه ۶۵۱
اصلاحات اجتماعی ـ اقتصادی ۶۵۳
دین ۶۵۶
فرهنگ ۶۵۷
علوم ۶۶۰
فرجام سخن ۶۶۱

- **تاریخ اساطیری ایران**

آغاز سخن ۶۶۵
فصل اول (کلیات) ۶۶۶
اساطیر ایران ۶۷۷
فصل دوم؛ سه‌هزار سال نخستین ۶۷۹
فصل سوم، سه‌هزار سال دوم ۷۱۳
فصل چهارم، پایان سه‌هزار سال دوم و آغاز سه‌هزار سال سوم ۷۱۶
فصل پنجم، سه‌هزار سال چهارم ۷۵۷

- **نمایه** ۷۷۳

فصل هشتم: داریوش سوم و پایان شاهنشاهی هخامنشیان

هر چند منابع یونانی، محور اصلی آگاهی‌های ما پیرامون تاریخ هخامنشی هستند و شناخت ما از این دوره بیشتر مبتنی بر آگاهی‌های یک‌سویهٔ دوران کهن است؛ این منابع برای شناخت دوران داریوش سوم از گستردگی بیشتر و در عین حال یک‌جانبه‌تری برخوردارند؛ زیرا به دلیل پیروزی اسکندرِ مقدونی در جنگ علیه داریوش سوم و پایان شاهنشاهی هخامنشیان، این منابع توجه ویژه‌ای به تحت پوشش قرار دادن این دوره و به‌ویژه شخصیت اسکندر مقدونی به‌عنوان قهرمانی ملی از جهان هلنی داشته‌اند که موفق شد به عمر شاهنشاهی بزرگ هخامنشیان پایان دهد. همچنین بر خلاف دوره‌های پیشین منبعی از جانب خود پارسیان، مانند کتیبه‌های دورهٔ هخامنشی که تا حدود بسیار کمی این دوره را پوشش دهد، باقی نمانده است.

درهرحال، تاریخ‌نگارانِ اصلی دوران کهن که لشکرکشی اسکندر و دوران پادشاهی داریوش سوم را پوشش داده‌اند، شامل دیودور (کتاب‌های شانزدهم و هفدهم)، آریان (*آناباسیس*، کتاب‌های اول، دوم و سوم)، کوینتوس کورتیوس (کتاب‌های چهارم و ششم)، یوستی (کتاب‌های دهم و یازدهم) و پلوتارک (*کتاب اسکندر*) هستند[1]؛ البته بیشترِ این تاریخ‌نگاران، همان‌طورکه بارها اشاره شد، دانسته‌هایشان بیشتر یک‌جانبه و در دفاع از سرداران و فرهنگ یونانی بوده و در این بارهٔ خاص، در ستایش قهرمانی‌های اسکندر و بزرگنمایی پیروزی‌های او بوده است. از طرفی، از آنجایی که این تاریخ‌نگاران در همهٔ احوال به دنبال گزارش اقدامات اسکندر و قهرمانی‌های او هستند؛ لذا در تمامی این گزارش‌ها، شخصیت داریوش و اقدامات او در طول این جنگ‌ها به‌شدت در سایه و تحت تأثیر این بزرگنمایی‌ها و قهرمانی‌های اسکندر قرار گرفته است و به‌ندرت دربارهٔ داریوش آگاهی داده می‌شود. این شیوهٔ تاریخ‌نگاری پیرامون شخصیت اسکندر حتی تاکنون نیز ادامه داشته است و در طول این قرن‌ها پیرامون شخصیت اسکندر مقدونی به عنوان یک قهرمان، کتاب‌ها، داستان‌ها و مقالات زیادی نوشته شده است؛

---

۱. افزون بر این تاریخ‌نگاران، پولیبیوس نیز گزارش‌هایی پیرامون لشکرکشی اسکندر دارد که آگاهی بیشتر از این گزارش‌ها را می‌توان در این آثار دید: بیلوز ۲۰۰۰: ۲۶۳-۲۸۶؛ اتکینسن ۲۰۰۰: ۳۰۷-۳۲۷.

حتی در قرون اولیهٔ اسلامی و احتمالاً تحت تأثیر چنین گزارش‌هایی بود که مقام اسکندر تا حد پیامبری بالا برده شد و او عنوان ذوالقرنین را که در سورهٔ کهف مطرح شده، به خود اختصاص داد[1]. درهرحال، با توجه به این یک‌سونگری‌ها و بزرگنمایی‌ها که از شخصیت اسکندر ارایه شده است، باید در استفاده از این گزارش‌ها احتیاط و دقت لازم را به‌کار برد.

در هر حال، پادشاهی هخامنشی که پس از خشیارشا تا حدودی دچار ضعف شده بود، در زمان اردشیر سوم (۳۵۹-۳۳۸ ق‌م) توانست تا حدودی قدرتش را بازیابد. اردشیر سوم که در هنگام به قدرت رسیدن به شورش‌هایی در سرزمین کادوسی‌ها، قبرس و از همه مهم‌تر مصر مواجه بود، توانست ظرف چند سال شورش‌ها را سرکوب کند و بار دیگر قدرت شاهنشاهی پارسیان را در این مناطق برقرار سازد (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰۷-۳۱۳). مهم‌ترین دستاورد اردشیر سوم در دوران پادشاهی‌اش فتح مصر بود که موجب پدید آمدن امیدهای تازه در درون شاهنشاهی شد. مصر نزدیک به شصت سال بود که از تابعیت هخامنشیان خارج شده بود و پرچم استقلال برافراشته بود و این بر دوش شاهنشاهی سنگینی می‌کرد. فتح مصر در سال ۳۴۲ق‌م نه تنها بر محبوبیت و اعتبار شاه پارس افزود، بلکه به نوعی نشان‌دهندهٔ اقتدار دوباره و عظمت شاهنشاهی بود، به‌طوری‌که گیرشمن (۱۳۸۶: ۲۲۸) معتقد است: «شاهنشاهی با همهٔ اکناف و اقطار خود استقرار یافته و به نظر می‌رسید که در این زمان از همهٔ ازمنهٔ بعد از داریوش اول قوی‌تر بوده است». اردشیر سوم توانست بار دیگر نظم را به شاهنشاهی بازگرداند و باعث تثبیت امور شاهنشاهی شود.

در هر حال، به‌رغم این تحولات و موفقیت‌هایی که شاهنشاهی در دوران پادشاهی اردشیر سوم به دست آورد، حکومت هخامنشی نتوانست مدت طولانی پس از اردشیر سوم دوام بیاورد. جنگ‌های داخلی میان ساتراپ‌ها، شورش‌های مکرر اقوام به‌ویژه در مصر و آسیای صغیر، به همراه رقابت‌های سیاسی در دربار از مدت‌ها پیش به‌تدریج مقدمات ضعف شاهنشاهی را فراهم آورده بود. همان‌طورکه پیش‌تر اشاره شد، اردشیر

---

۱. برای آگاهی از شخصیت اسکندر در تفسیرهای اوایل دورهٔ اسلامی، نک: آزاد ۱۳۳۰.

در سال ۳۳۸ق‌م توسط باگواس خواجهٔ دربار به قتل رسید و به جای او پسرش ارسس (اردشیر چهارم) به قدرت رسید (نک : رجبی ۱۳۸۲: ۱۱۷/۳؛ قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۲-۳۱۳؛ بادیان ۱۹۷۷: ۵۰۶). اردشیر چهارم که به‌گونه‌ای دست‌نشاندهٔ خواجه باگواس بود، از قدرت جهانی برخوردار نبود و ادارهٔ امور عملاً در دست باگواس، خواجهٔ قدرتمند مصری دربار بود. دوران فرمانروایی او بیش از دو سال طول نکشید و سرانجام او نیز به سرنوشت اردشیر سوم دچار و قربانی دسیسهٔ خواجه باگواس شد. وی احتمالاً دو سال حکومت کرده است. به دنبال قتل‌های پی‌درپی، سرانجام خواجه باگواس که در دربار از قدرت و نفوذ بسیاری برخوردار بود، داریوش سوم، شهربان ارمنستان از زمان اردشیر و از خاندان شاهی، را به پادشاهی برگزید (فرای ۱۳۸۰: ۲۱۸؛ بادیان ۱۳۸۵: ۲۸۱؛ کوک ۱۹۸۳: ۲۲۵؛ بادیان ۱۹۷۷: ۵۰؛ بریان ۲۰۰۲: ۷۶۹؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۱۸-۴۱۹).

دربارهٔ به قدرت رسیدن داریوش سوم (کودومانوس) و پیوند وی با خاندان شاهی بحث‌های فراوانی مطرح شده است؛ درحالی‌که منابع یونانی مانند استرابو، دیودور و پلوتارک همگی بر عدم پیوند وی با خانوادهٔ شاهی تأکید می‌کنند (بریان ۲۰۰۲: ۷۷۰-۷۷۱)، پژوهش‌های جدید نشان می‌دهد که وی از نوادگان داریوش دوم بود و لقب استاندس، به معنای نامه‌بر، گویای موقعیت مهم وی در دربار هخامنشی است. داریوش سوم، پیش از رسیدن به قدرت، در زمان اردشیر سوم به سمَت شهربانی ارمنستان گماشته شد و گمان می‌رود تا زمان به قدرت رسیدنش این مقام را داشته است. هنگام به قدرت رسیدن داریوش سوم اوضاع شاهنشاهی تا حدی آشفته بود. در داخل، خواجه باگواس از قدرت بسیاری برخوردار بود؛ اما سرانجام داریوش او را به قتل رساند. اوضاع در استان‌های غربی هخامنشی دچار تغییر و دگرگونی شده بود. مصر بار دیگر شورش کرده بود که البته داریوش موفق شد در اولین فرصت و در آغاز پادشاهی خود آن را سرکوب کند (همان: ۳۱۲؛ گوتیه ۱۹۰۷-۱۹۱۷: ۱۹۴). از چندی پیش مقدونیه با اصلاحاتی که فیلیپ دوم انجام داده بود، توانسته بود قدرت نظامی خود را افزایش دهد و به‌تدریج با درپیش‌گرفتن یک استراتژی کارآمد، نظارت بر یونان و سایر نواحی را به‌دست گیرد و سرانجام رهبری جنبش آزادی شهرهای یونانی آسیای

صغیر تحت تسلط هخامنشیان را بر عهده گرفت.

اوضاع سیاسی در مقدونیه و تهدیدهای بالقوه

مقدونیه یکی از استان‌های غربی حکومت هخامنشیان بود که در همان مراحل اولیهٔ فتوحات، تحت سلطهٔ هخامنشیان درآمد. پادشاه مقدونیه به نام آمینتاس در سال ۵۱۲/۵۱۱ق‌م در زمان داریوش اول، سیادت هخامنشیان را پذیرفت[۱]. در اواخر حکومت هخامنشیان اوضاع سیاسی در جهان هلنی و به‌ویژه مقدونیه به‌شدت تغییر کرد و طولی نکشید که مقدونیه توانست طی چند دهه و با انجام اصلاحات اساسی در زمینه‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی که اوج آن در زمان فیلیپ دوم (۳۵۹-۳۳۶ق‌م) بود، به یکی از قدرت‌های مهم در منطقهٔ غرب شاهنشاهی بدل شود (وود ۱۹۹۷: ۲۲-۲۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۱۳۲). فیلیپ دوم که در سال ۳۵۹ق‌م به جای پدرش آمینتاس سوم در مقدونیه به قدرت رسید، دست به اصلاحات گسترده‌ای در مقدونیه زد که در واقع از زمان پدرش شروع شده بود. فیلیپ در ابتدا دست به بازسازی سپاه مقدونی زد. او سپاه مقدونیه را به فالانژهای ۱۶×۱۶ نفره مجهز به نیزه‌های پنج‌متری موسوم به سارسیا کرد که نقش مهمی در پیروزی اسکندر در نبردها ایفا کردند (بادیان ۱۳۸۵: ۲۸۴؛ قس: داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۴). از طرف دیگر، دسته‌های پیاده‌نظام سبک‌اسلحه را به منظور مانورهای سریع ایجاد کرد. فیلیپ همچنین سپاه مقدونی را مجهز به سلاح‌های گوناگون برای محاصره و فتح قلعه‌ها کرد (همانجا). در زمینهٔ اقتصادی، شرایط جغرافیایی حاکم بر مقدونیه نقش به‌سزایی داشت. این شرایط باعث استفادهٔ فیلیپ از دامپروری در بخش کوهستانی، کشاورزی در قسمت دشت و استفاده از چوب درختان به عنوان الوار شد. از طرف دیگر، فتح سرزمین‌های جدید، به‌ویژه در ناحیهٔ کوهستانی و نواحی‌ای که دارای معادن طلا و نقرهٔ فراوان بود، سرمایهٔ لازم را برای توسعهٔ تجارت و بازرگانی در اختیار فیلیپ قرار داد

---

۱. برای آگاهی از تاریخ و گذشتهٔ سرزمین مقدونیه، نک: کوکول ۱۹۷۸؛ گریفیث و هامند ۱۹۷۹: ج ۲؛ گریفیث ۱۹۶۵: ۱۲۰/۱.

(کارتلج ۲۰۰۴: ۷۹-۱۰۳؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۰-۲۰۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۵). فیلیپ از این فرصت پیش‌آمده کمال استفاده را برد و بر آن شد تا قدرتش را در شهرهای یونانی و از جمله آتن برقرار نماید (برای این موضوع، نک: پرلمان ۱۹۷۳).

انجام اصلاحات جدید در مقدونیه، امکان اعمال سیاست در خارج از گسترهٔ سرزمین مقدونیه را به فیلیپ داد و او توانست در سال ۳۴۹ق‌م دولت‌شهرهای کالسیدیک و بعد از آن در سال ۳۴۲ ق‌م تراکیه را تحت تابعیت خویش درآورد (دیودور، کتاب شانزدهم، ۳۸، ۲؛ یوستی، کتاب یازدهم، ۳، ۲). فیلیپ در سال ۳۴۳ق‌م توانست ناحیهٔ خرسونس را در تراکیه تصرف کند. در سال ۳۴۰ق‌م فیلیپ حاکمان محلی آسیای صغیر را تحریک به شورش علیه شاه بزرگ کرد که از مهم‌ترین آنان می‌توان به هرمیاس در آرتائوس اشاره کرد. یکی از موفقیت‌های بزرگ فیلیپ، که موجب تثبیت قدرت وی و نظام الیگارشی شد، در سال ۳۳۸ق‌م رخ داد. دسته‌بندی‌های سیاسی در یونان در این زمان حول محور اتحاد یا دشمنی با مقدونیه شکل گرفته بود. در آتن دموکرات‌ها که دموستنس، خطیب مشهور، در رأس آنها قرار داشت، بر این عقیده بودند که می‌بایست با دولت هخامنشی علیه مقدونیه متحد شد. گروه مخالف این‌ها از نظام الیگارشی و مقدونیه حمایت می‌کردند (همان: ۴۸۰-۴۸۱؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۵؛ دموستنس، کتاب دوازدهم، ۲۲)[1]. سرانجام در سال ۲۳۸ق‌م نیروهای متحد آتن و تِبِس در نبرد سرنوشت‌ساز خرونه از سپاهیان فیلیپ شکست خوردند (گیرشمن ۱۳۸۶: ۲۲۹؛ فرای ۱۳۸۰: ۲۱۹؛ بادیان ۱۳۸۵: ۲۸۲؛ آلن ۲۰۰۵: ۱۳۳). اهمیت این نبرد در آن است که موجب بر هم خوردن تعادل قدرت در بالکان شد و این امر تصادم میان شاه بزرگ و مقدونیه را تسریع بخشید. پس از این پیروزی، فیلیپ اتحادیهٔ کورنت را تشکیل داد. هدف از تشکیل این اتحادیه که اسپارت در آن شرکت نکرده بود، آزادسازی شهرهای یونانیِ تحت تسلط پارسیان بود (کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۷-۳۱۸). در سال ۳۳۶ق‌م فیلیپ با شعار آزادسازی شهرهای یونانی تحت سلطهٔ پارسیان، ارتش ده‌هزار نفری مقدونیه را

---

۱. برای آگاهی بیشتر پیرامون زندگی دموستنس، نک: رایدر ۱۹۷۵.

به رهبری پارمنیون و آتالوس به آسیای صغیر فرستاد[1].

به‌طورکلی، می‌توان گفت که دولت مقدونیه در زمان اردشیر سوم، اردشیر چهارم و داریوش سوم و طی انجام اصلاحات سیاسی، نظامی و اقتصادی از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد. مقدونیه در این زمان به یکی از پایگاه‌های اصلی مخالفان حکومت هخامنشیان بدل شده بود، برای نمونه می‌توان به پناهنده شدن آرتابازوس در زمان اردشیر سوم اشاره کرد (همان: ۴۷۰). این در حالی است که دربار هخامنشی گرفتار رقابت‌های سیاسی شده بود که موجب قتل دو شاه در فاصلهٔ تنها دو سال شد. مقدونیان از فرصت پیش آمده کمال بهره را بردند و با شعار آزادسازی شهرهای یونانی، ولی در واقع با مقاصد دیگر، آمادهٔ حمله به قلمرو شاه بزرگ شدند.

نبرد گرانیکوس

فیلیپ در مراسم عروسی دخترش در سال ۳۳۶ق‌م به قتل رسید و پس از مرگ او پسرش اسکندر توانست به جای پدر بنشیند و قدرت را در دست بگیرد. در این بحبوحه، تِبس احتمالاً به تحریک آتن علیه اسکندر شورید و از اطاعت او سر باز زد، ولی اسکندر توانست نیروهای تِبسی را شکست دهد و آنجا را با خاک یکسان و اهالی آنجا را تبعید کند (بادیان ۱۳۸۵: ۲۸۲-۲۸۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۱۷-۳۱۸).

نیروهای مقدونی در بهار سال ۳۳۴ق‌م عازم تراکیه شدند. شهر لامپساکوس در این سوی هلسپونت بدون مقاومت توسط نیروهای مقدونی تصرف شد و اینان به سمت محل گرانیکوس حرکت کردند. رهبری قسمت اعظم نیروها را پارمنیون بر عهده داشت که با ۱۶۰ کشتی سه‌ردیفی به ابیدوس رسید. در شورای جنگی زله[2] که توسط پارسیان شکل گرفت، از همان ابتدا بر سر اتخاذ یک استراتژی واحد اختلاف درگرفت. مِمنون، از فرماندهان لایق در اردوی شاه بزرگ، بر این عقیده بود که می‌بایست سیاست زمین سوخته را دنبال کرد. وی عقیده داشت از آنجایی‌که اسکندر تنها قادر

---

۱. برای آگاهی از ظهور فیلیپ دوم و سلطهٔ مقدونی‌ها بر سرزمین یونان، نک: رجبی ۱۳۸۲: ۱۲۰/۳؛ کوک‌ول ۱۹۷۸.

2. Zeleia

به تأمین آذوقهٔ لشکریان خود تنها برای مدت یک ماه بود، می‌بایست تمـام امکانـات پشت سر خود را از بین برد، سپس دشمنان اسکندر را در یونان علیـه وی شـوراند و دامنهٔ جنگ را به داخل بالکان کشاند[1]. در مقابل این شیوهٔ جنگی که به نظر مناسب می‌آمد، اسپیتریداتس، ساتراپ لیدی، و آرسیت، ساتراپ فریجیه، مخالفت کردند. آنها عقیده داشتند که اتخاذ این شیوه تنها موجب طولانی شدن جنگ خواهد شد و حتی اسپیترایداتس اظهار داشت که راضی به سوخته شدن حتی یک کلبه در ساتراپی‌اش نیست (آریان، *آناباسیس*، ۱، ۱۲). سرانجام تصمیم گرفته شد کـه بـه جـای طـولانی کردن جنگ، در ساحل گرانیکوس منتظر سپاه دشمن شوند. اما دربارهٔ تعداد نیروهای طرفین منابع یونانی مانند دیودور، آریان و یوسـتی شـمار متفـاوتی ذکـر مـی‌کننـد. دیودور (کتاب دوازدهم، ۱۹) شمار پیاده‌نظام پارسی را یک‌صـدهزار و سـواره‌نظـام را ده‌هزار تن ذکر کرده است (*آناباسیس*، ۱۴). آریان شمار سواره‌نظام را بیست‌هزار نفر و تقریباً همین شمار را پیاده‌نظام ذکر کرده است. اما یوستی (کتاب یازدهم، ۶) رقـم ششصدهزار تن را برای شمار سپاهیان پارسی در گرانیکوس ذکر مـی‌کنـد. پلوتـارک (*اسکندر*، ۱۵) شمار سپاهیان داریوش را از سی‌هزار تا چهل‌هزار سواره و بین ۴۳ تـا ۵۵ هزار نفر پیاده نقل کرده است. به‌رغم این آمار متناقض و غلـوآمیز، در هـر حـال به‌نظر می‌رسد که شمار سپاه پارسیان بسیار نبوده است و همان‌طـور کـه دانـدامایف (۱۹۸۹: ۳۲۰) عقیده دارد، احتمالاً شمار پیاده‌نظام پارسیان کمتر از سـپاه مقـدونی بوده است.

در هر حال، پس از تصمیم نهایی پارسیان برای دفاع در منطقهٔ گرانیکوس طرفین به آرایش سپاهیان خود برای مقابله بـا حریـف پرداختنـد. گفتـه مـی‌شـود اسـکندر پارمنیون را در جناح چپ سپاه خود قرار داد و سواره‌نظام تسالی را نیز بدان افزود که رهبری آن با کالاس، فرزند هارپالوس، بود (آریان، *آناباسیس*، کتاب اول، ۱۴). پارسیان

---

۱. برای آگاهی بیشتر از نقش ممنون در فرماندهی نیروهای پارسی و رابطهٔ او با داریوش، نک: بریان ۲۰۰۲: ۷۹۰-۷۹۱؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۹-۲۱۰؛ پی‌یر بریان (۱۹۷۶: ۱۸۸بب) نقل می‌کند: از آنجایی که آتش زدن سرزمین‌هایی در قلمرو پادشـاه بـه منزلهٔ شورش علیه او تلقی می‌شد، لذا از این ترفند دوری شد (قس: کورت ۲۰۰۷: ۴۲۹؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب اول، ۱۲، ۸؛ یوستی، کتاب یازدهم، ۶، ۸۱؛ بریان، ۲۰۰۲: ۸۱۹).

طبق استراتژی همیشگی خود، قلب سپاه خود را تقویت کردند و توانستند در همان آغاز، نخستین گروه از نیروهای مقدونی را که از رودخانه عبور کردند، قلع و قمع کنند و حتی اسپیترایداتس، ساتراپ لیدی، موفق شد با نیزهٔ خود اسکندر را زخمی کند. اما پیش از آن‌که بتواند کار را یک‌سره کند، خود کشته شد و سرانجام نتیجهٔ جنگ توسط سواره‌نظام مقدونی رقم خورد. اینان توانستند در حدود هزار نفر از سواره‌نظام پارسی را به قتل برسانند و سپاه پارسی را مجبور به عقب‌نشینی کنند. شمار کشته‌ها در منابع یونانی به مانند شمار سپاه پارسی متغیر است. بنابر دیودور ده‌هزار نفر از پارسیان در رویارویی با مقدونیان کشته شدند و ده‌هزار نفر از آنان هم به هنگام فرار کشته شدند (دیودور، کتاب هفدهم، ۲۱)[1]. در این نبرد شماری از بلندپایگان اردوی پارسی کشته شدند که از آن میان می‌توان به نیفاتاس، پِتِنِس، اسپیتریداتس، میتریداتِس، داماد داریوش، اربوپالِس، فرزند اردشیر، یکی از فرزندان داریوش، فارناسِس، برادر زن داریوش، اُمارِس، یکی از فرماندهان بلندپایهٔ داریوش سوم، اشاره کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب اول، ۱۶؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۲۹؛ کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۰۹).

پیروزی در گرانیکوس برای اسکندر در حکم کلید فتح آسیای صغیر بود. پس از این نبرد، اسکندر توانست سارد، یکی از مهم‌ترین ساتراپی‌های هخامنشی را فتح کند. فرمانده دژ سارد بدون مقاومت تسلیم اسکندر شد. در سارد اسکندر بر بخشی از خزاین شاهی که در ارگ نگهداری می‌شد، دست یافت (آریان، *آناباسیس*، کتاب اول، ۱۷، ۳؛ قس: کورت ۱۹۹۰الف؛ بریان ۱۹۹۳الف: ۱۴-۱۵). پس از آن، اسکندر آساندروس را به ساتراپی لیدی گماشت و آمادهٔ ادامهٔ پیشروی شد. فتح آسان و بدون مشکلِ لیدی در این‌که سایر شهرهای آسیای صغیر بدون مقاومت درهای خود را به روی فاتح جدید باز کردند، بی‌تأثیر نبود. نواحی ماگنزیا، ترالس و اِفسوس بدون مقاومت خود را تسلیم اسکندر کردند. اسکندر تنها در میلتوس و هالیکارناس که مزدوران یونانی به فرماندهی ممنون از شهر دفاع می‌کردند، با مقاومت مواجه شد

---

۱. برای آگاهی بیشتر از شمار سپاه طرفین و سرانجام جنگ، نک: باکلی ۱۹۹۶: ۴۹۳-۴۹۴.

(آریان، *آناباسیس*، کتاب اول، ۱۸، ۳-۴؛ ۲۰، ۲-۳؛ ۲۳، ۱-۵)[۱]. ممنون در این شهر به مقاومت علیه اسکندر پرداخت، اما بعد از مدتی ساکنان شهر که زیر آتش قلعه‌کوب‌های سپاه مقدونی قرار داشتند، مجبور به آتش زدن شهر و فرار شدند. سپس سپاه مقدونی وارد شهر شد و اسکندر شهر را تصرف کرد و غنایم بسیاری به دست آورد (آریان، *آناباسیس*، کتاب اول، ۲۰، ۴-۲۲؛ ۲۳، ۸؛ قس: استرابو، کتاب چهاردهم، ۲، ۱۷؛ هورنبلور ۱۹۸۲: ۴۹؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۱).

پس از ناکامی در دفاع از هالیکارناس، ممنون که یکی از فرماندهان لایق شاه بزرگ در آسیای صغیر بود، در بهار سال ۳۳۳ق‌م کوشید، موقعیت پارسیان را در آسیای صغیر مستحکم کند و حتی جنگ را به اروپا بکشاند و باعث مشکلاتی در پشت جبههٔ اسکندر شود. برای این منظور در نخستین گام، با گردآوری سپاهیان پارسی و مزدوران یونانی اقدام به فتح خیوس کرد و به دنبال آن نیروهایش را در شهر لسبوس متمرکز کرد، زیرا تسلط بر شهرهای ساحلی می‌توانست برای اسکندر که پیش از این نیروی دریایی‌اش را مرخص کرده بود، مشکل‌آفرین باشد. اما این‌بار بخت با اسکندر یار بود. در تابستان ۳۳۳ق‌م ممنون درحالی‌که شهر میتیلنئان را محاصره کرده بود، بیمار شد و این بیماری منجر به مرگ ناگهانی وی شد. مرگ ممنون قطعاً مشکلات بسیاری را از پیش روی اسکندر برداشت و خیال او را از جانب این فرماندهٔ لایق آسوده کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱-۲، ۳؛ قس: کورت ۲۰۰۷: ۴۳۳-۴۳۴؛ آلن ۲۰۰۵: ۱۳۴-۱۳۵؛ بریان ۲۰۰۲: ۸۲۲-۸۲۸).

در پی شکست سپاه پارسی در جنگ گرانیکوس و به‌دنبال آن فتح سارد و بسیاری از شهرهای آسیای صغیر به دست اسکندر که منجر به از دست رفتن سلطهٔ پارسیان بر سرزمین‌های غربی آسیای صغیر شد، باعث گردید که پارسیان برای نخستین‌بار باور کنند که در این زمان مشکل جدی‌تر از آن چیزی است که پیش‌تر فکر می‌کردند و آنها با چیزی بیش از یک شورش و تهاجم مقطعی روبه‌رو هستند. اما در عین حال، هنوز خطر را آن گونه که پس از آن اتفاق افتاد، درک نکرده بودند. لذا

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ استحکامات درونی شهر، نک: باسورث ۱۹۸۸: ۲۶۱؛ همو ۱۹۸۰: ۱۳۶-۱۳۷.

پیش از جنگ ایسوس و برای مقابله با پیشروی بیشتر اسکندر به درون مرزهای شاهنشاهی، در جلسه‌ای که به همین منظور تشکیل شد، پیشنهاد کردند که جنگ به اروپا و پشت جبههٔ اسکندر کشانده شود و از طرفی در همین ایام و در آستانهٔ جنگ ایسوس بسیاری از یونانیان تناسب قوا را به نفع نیروهای پارسی پیش‌بینی کرده بودند و حتی شاه اسپارت و تب سفیرانی نزد داریوش فرستادند و قول فرستادن نیروی نظامی و کمک به شاه بزرگ را دادند (آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱؛ قس: کوینتوس کورتیوس، کتاب سوم، ۹، ۲؛ کتاب چهارم، ۹، ۱-۲؛ دیودور، کتاب پانزدهم، ۳۰، ۱).

نبرد ایسوس

پیروزی در نبرد گرانیکوس دروازه‌های آسیای صغیر را به روی سپاهیان مقدونی گشود. اسکندر در اندک زمانی توانست شهرهای مهم آسیای صغیر را یکی پس از دیگری فتح کند. از طرفی، از آنجایی که تاریخ‌نگاران همه جا به دنبال اسکندر و پیروزی‌های او هستند، از احوال و تصمیمات داریوش چیز زیادی گزارش نمی‌دهند؛ ما به‌درستی نمی‌دانیم که داریوش در این زمان در فکر چه بوده و برای مقابله با اسکندر چه طرح‌هایی داشته است یا این‌که آیا هرگز فکر می‌کرد که اسکندر به زودی قلب شاهنشاهی را درنوردد و به عمر آن پایان دهد. در هر حال، به نظر می‌رسد که اینک داریوش حداقل متوجه شده بود که با یک شورش کم‌اهمیت مواجه نیست؛ لذا پس از مرگ مِمنون داریوش تصمیم گرفت که خود فرماندهی سپاهیان پارسی را در ایسوس بر عهده بگیرد. او که در این زمان در راه کیلیکیه بود، بر آن بود تا ابتدا وارد جنگ با اسکندر شده، سپس به سمت جنوب رفته، با نیروهای تحت رهبری پارمنیون وارد جنگ شود. اما اسکندر که از نقشهٔ داریوش مطلع شده بود، وارد این منطقه نشد و نقشهٔ داریوش عملی نشد. سپس داریوش به سوی دشت کوچک ایسوس در مسیر بین کلیکیه و سوریه حرکت کرد. نیروهای پارسی با عبور از کوه‌های آمانوس سپاه مقدونی را غافلگیر کرده، از پشت سر به آنها حمله کردند. نیروهای پارسی پادگان را تصرف کرده و شمار بسیاری از زخمی‌ها را به قتل

رساندند[۱].

درهرحال، سرانجام در سال ۳۳۳ق‌م نیروهای مقدونی و پارسی در دشت کوچک ایسوس رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. تاریخ‌نگاران یونانی دربارهٔ شمار نیروهای پارسی اعداد و ارقام گوناگونی را نقل می‌کنند. برای نمونه آریان در کتاب *آناباسیس* (کتاب دوم، ۲، ۸) سپاه داریوش را در نبرد ایسوس ششصدهزار نفر ذکر می‌کند، درحالی‌که کوینتوس کورتیوس (کتاب سوم، ۲) سپاه هخامنشی را یکصد هزار سرباز ذکر می‌کند که از این تعداد سی‌هزار نفر سواره‌نظام بودند و سی‌هزار نفر مزدور یونانی و نیروهایی که از ملل تابع گردآوری شده بودند. دشت کوچک ایسوس درعمل اجازهٔ شرکت تمامی نیروهای پارسی را نمی‌داد، ضمن این‌که سواره‌نظام پارسی به علت کمبود فضا امکان مانور نداشت. در آغازِ نبرد همه چیز یکسان بود و نیروهای دو طرف رشادت‌های بسیار از خود نشان می‌دادند. نیروهای مزدور تحت رهبری پارسیان به قلب سپاه اسکندر حمله کردند و فشار زیادی بر آن قسمت وارد کردند، به نحوی که اسکندر مجبور شد این قسمت از سپاه را تقویت کند (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۲).

نیروهای اسکندر توانستند خود را به نیروهای داریوش رسانده، شمارِ بسیاری از آنها را به قتل برسانند. اسب داریوش در اثر ضربات نیزه‌ها رم کرده، داریوش را به زمین انداخت. علی‌رغم این‌که گردونهٔ دیگری برای وی آوردند، داریوش تصمیم گرفت که میدان نبرد را ترک کرده، بگریزد. فرار داریوش از صحنهٔ جنگ باعث شد که به دنبال او و بهانهٔ حفاظت از شاه، افراد سپاه نیز به دنبال او روان شوند و فرار کنند.

بدین‌گونه بار دیگر فاتح مقدونی توانست سپاه شاه بزرگ را در ایسوس شکست دهد. همسر، دختران، مادر و پسر خردسال داریوش که در این جنگ داریوش را همراهی می‌کردند، همگی به اسارت نیروهای مقدونی درآمدند (آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱۳، ۱؛ قس: گیرشمن ۱۳۸۶: ۲۳۸؛ رجبی ۱۳۸۲: ۱۲۸/۳). پس از آن،

---

۱. برای آگاهی از وضعیت جغرافیایی منطقه و اقدامات اسکندر و همین‌طور نبرد ایسوس، نک: داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۰-۳۲۱.

داریوش با چهارهزار سپاهی که او را همراهی می‌کردند، به طرف بابل حرکت کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱۳، ۱). اسکندر نیز به جای تعقیب او و از آنجایی که نگران سرزمین‌های پشت جبهه و سرزمین‌های فتح نشده در سواحل شرقی مدیترانه یعنی شهرهای صور و غزه و همچنین ساتراپی بزرگ مصر بود، ترجیح داد نخست به طرف سوریه و شهرهای ساحلی مدیترانه و مصر برود و پس از پاکسازی آنها به جانب شرق و قلب شاهنشاهی حرکت کند. در همان حال، باقی‌ماندهٔ سپاهیان داریوش پس از گرد آمدن در کنار هم و بازسازی نیروهای خود، کوشیدند، برای سرگرم کردن اسکندر تا پیش از تصمیم نهایی پادشاه برای تداوم مقابله با سپاه اسکندر، دست به یک‌رشته عملیات برای فتح سرزمین‌های از دست رفته در آسیای صغیر، فنیقیه در پشت جبههٔ اسکندر و حتی مصر که ناآرام شده بود بزنند. آنان حتی موفق شدند شهرهای راهبردیِ آسیای صغیر را به تصرف خود درآورند، که البته فرار شاه به بابل، اوضاع سیاسی حاکم بر کشور و به‌ویژه اسارت خانوادهٔ شاه همگی باعث شد که این‌گونه عملیات از تداوم و پشتوانهٔ لازم برخوردار نباشند و حتی تلاش پارسیان در قطع ارتباط اسکندر با پشت جبهه نیز ثمر نداد (دیودور، کتاب شانزدهم، ۴۸، ۲-۶؛ کوینتوس کورتیوس، کتاب چهارم، ۱، ۳۴-۵۰؛ قس: کورت ۲۰۰۷: ۴۳۶؛ بریان ۲۰۰۲: ۸۲۸-۸۲۹؛ همو ۱۹۷۴: ۵۳ ب).

در هر حال، در این زمان داریوش در وضعیت بدی به سر می‌برد. اسارت خانوادهٔ وی تأثیر بدی در روحیهٔ شاه پارس گذاشته بود. داریوش، که در این زمان در بابل به سر می‌برد، به اسکندر نامه نوشت. او به اسکندر پیشنهاد کرد که تمام سرزمین‌های واقع در غرب و فلات ایران را به همراه ده هزار تالان نقره و همچنین ازدواج با دختر داریوش استاتیرا را که در اسارت وی بود، بپذیرد و به جنگ خاتمه داده، به سرزمینش بازگردد. اسکندر که سرمست از پیروزی در نبردهای گرانیکوس و ایسوس بود، پیشنهاد داریوش را رد کرد و او را غاصب تاج و تخت خواند[1]. علی‌رغم اختلاف نظر دربارهٔ

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ متن این نامه‌ها، نک: آریان، آناباسیس، کتاب دوم، ۱۴،۱-۳؛ کوینتوس کوتیوس، کتاب چهارم، ۱، ۷-۱۴؛ پلوتارک، *اسکندر*، ۲۹، ۷؛ قس: بریان ۲۰۰۲: ۸۳۲-۸۴۰؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۴.

محتوای نامه یا نامه‌هایی که داریوش به اسکندر نوشت، می‌توان به این حقیقت پی برد که شاه پارس در این زمان در موقعیت مطلوبی به‌سر نمی‌برده است. سپاه شاهنشاهی برای دومین بار در مصافی بزرگ با مهاجمان مقدونی نتوانسته بود کاری از پیش ببرد. در این میان، اسارت خانوادهٔ شاه نیز بر مشکلات روحی داریوش افزوده بود.

فتح صور، غزه و مصر

اسکندر بعد از پیروزی در ایسوس تصمیم گرفت، به جای دنبال کردن داریوش، سرزمین‌های جدیدی را فتح کند. پارمنیون از سرداران مشهور اسکندر توانست شهر دمشق را بدون مقاومت فتح کند. حاکم شهر خزانهٔ شهر را تقدیم وی کرد و بدین‌گونه یکی دیگر از مهم‌ترین مناطق شاهنشاهی به دست مهاجمان مقدونی افتاد. در همین جا بود که پارمنیون توانست دختر اردشیر سوم، برادرزادهٔ داریوش، فرزندان فرناباز و ارتبازو و دختران منتور و همسر ممنون را به اسارت درآورد[1]. یکی از مناطقی که مقاومت سرسختانه‌ای در مقابل نیروهای مقدونی نشان داد، شهر صور بود. این شهر به‌مدت هفت ماه در مقابل نیروهای اسکندر مقاومت کرد. سرانجام اسکندر با ایجاد موج‌شکن‌هایی بین شهر و ساحل و محاصرهٔ طولانی‌مدت شهر و مسدود کردن ورودی‌های شهر توانست شهر را تصرف کند[2]. در این‌جا اسکندر دستور تخریب شهر و قتل عام مردم را صادر کرد. از جمعیت شهر بالغ بر شش‌هزار تن را به قتل رساندند و عده‌ای را نیز تبعید کردند[3].

اسکندر در پاییز سال ۳۳۲ق‌م عازم فتح مصر شد. مصر یکی از ساتراپی‌های مهم

---

۱. برای آگاهی بیشتر پیرامون فتوحات اسکندر در سرزمین فنیقیه و آثار شهرهای ایرانی در این سرزمین، نک: رجبی ۱۳۸۲: ۱۴۶/۳؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱۳، ۷، ۸؛ ۱۵، ۱۶؛ کونتیوس کورتیوس، کتاب چهارم، ۸، ۹-۱۱؛ قس: باسورث ۱۹۷۴؛ همو ۱۹۸۰: ۲۲۴؛ بتلین ۱۹۸۰: ۹۱-۹۲؛ باند ۱۹۷۴؛ ایلای مارکوی ۲۰۰۰: ۱۹۹-۲۰۰؛ نان ۲۰۰۰.

۲. برای آگاهی از این مقاومت، نک: گیرشمن ۱۳۸۶: ۲۳۹؛ بادیان ۱۳۸۵: ۲۹۴؛ دیاکونف ۱۳۸۴: ۱۵۷؛ رجبی ۱۳۸۲، ۱۴۶/۴؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب دوم، ۱۸-۲۴؛ کوینتوس کورتیوس، کتاب چهارم، ۳، ۹، ۱۲، ۴؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۴۰؛ ایلایی ۱۹۸۰: ۲۱-۲۲.

۳. برای آگاهی از قتل عام شهر صور، نک: پلوتارک، اسکندر، ۲۴، ۳؛ کوینتوس کورتیوس، کتاب چهارم، ۲، ۲۴-۳۰؛ ایلای ۱۹۸۲: ۹۲-۹۳؛ بتلین ۱۹۸۰: ۱۲۰-۱۲۲؛ بلینگر ۱۹۶۳: ۵۴-۵۵؛ باسورث ۱۹۸۰: ۲۵۷.

شاهنشاهی هخامنشی بود که پیش‌تر چندین بار علم استقلال برافراشته بود؛ اما سرانجام اردشیر سوم در سال ۳۴۲ق.م مصر را فتح کرده و بار دیگر آن را تحت فرمان شاهنشاهی درآورده بود. مصر در زمان داریوش سوم بار دیگر قیام کرد، این‌بار نیز سرکوب شد. ناحیهٔ غزه در مسیر پیش روی اسکندر به سوی مصر، فتح شد. فتح غزه دو ماه به طول انجامید. در این‌جا به مانند صور اسکندر ساکنان شهر را قتل عام کرد. اسکندر در بهار سال ۳۳۲ق.م خود را در نزدیکی دروازه‌های پلوزیوم یافت. در مصر نیز همانند بسیاری از نواحی دیگر مقاومت چندانی در مقابل اسکندر دیده نشد. مردم از ورود اسکندر به شهر استقبال کردند. حاکم شهر در این زمان مَزکس بود؛ که نتوانست در مقابل اسکندر از خود مقاومتی نشان دهد و به همین خاطر ناچار شد که شهر را تسلیم اسکندر کند (رجبی ۱۳۸۲: ۱۴۷؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۵). برخورد اسکندر با روحانیان مصری و سیاست آنها در برابر اسکندر نیز قابل توجه می‌نماید. روحانیان معبد ممفیس تاج فرمانروایی مصر علیا و سفلا را بر سر اسکندر گذاشتند و رسماً از ورود وی استقبال کردند. اسکندر نیز در معبد کرنک حضور یافت و به دین معبد گاو آپیس رفت و رسماً به عنوان فرعون مصر معرفی شد (نک: وود ۱۹۹۷: ۷۱-۸۳). بعدها افسانه‌ای که اسکندر را فرزند نکتانبوی دوم، فرعون مصر، می‌دانست، نیز رواج یافت. اسکندر همچنین در سال ۳۳۱ق.م دستور بنای شهر اسکندریه را در نیمهٔ غربی دلتای نیل صادر کرد[1].

نبرد گوگمل

اسکندر در بهار سال ۳۳۱ق.م مصر را ترک و به سمت غزه و ساحل فلسطین و از آنجا به طرف صور حرکت کرد. اسکندر در بازگشت از مصر و در طول مدت اقامت در سوریه قاتلان آندروماکوس، فرمانروای سوریه، را که در طی یک شورش دستگیر و در آتش سوزانده شده بود، مجازات کرد و شخصی به نام ممنون را به عنوان فرمانروای

---

۱. پیرامون فتح مصر و تحولات آن، نک: آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۵، ۲؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۶ یادداشت ۳؛ بورشتاین ۲۰۰۲: ۱۵۳-۱۵۴؛ باسورث ۱۹۸۰: ۲۷۵-۲۷۸؛ وود ۱۹۹۷: ۷۱-۸۳.

سوریه منصوب کرد (کوینتوس کورتیوس، کتاب چهارم، ۸، ۹-۱۱؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۶۲-۶۳؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۳-۶؛ باسورث ۱۹۸۰: ۲۲۵). در این‌جا و در شهر صور بود که اسکندر از تمرکز نیروهای داریوش در بابل آگاهی یافت. باز چون چند سال گذشته، منابع یونانی و رومی همچنان در تعقیب اسکندر هستند و از داریوش و اقامت او در بابل در طی دو سال گذشته که اسکندر سرگرم فتح مصر بود، گزارش زیادی، جز همان مکاتبات اولیهٔ او برای آزادی خانوادهٔ خود، نمی‌دهند. ما به‌درستی نمی‌دانیم که داریوش در این دو سال چه برنامهٔ جدی برای مقابله با اقدام بعدی اسکندر داشته یا چه اقداماتی در آسیای صغیر، فنیقیه و سوریه انجام داده است (برای نمونه، نک: کوک‌ول ۲۰۰۵: ۲۱۱، ۲۲۰ یادداشت ۴۵).

در هر حال، به نظر می‌رسد داریوش، که در دو جنگ بزرگ پیشین در گرانیکوس و ایسوس شکست خورده بود، اینک خود را مهیای یک رویارویی بزرگ دیگر با فاتح جوان مقدونی می‌کرد و جمع‌آوری سپاه و نیروی بیشتر باید یکی از دلمشغولی‌های او بوده باشد. در این زمان شاهنشاهی پارس در اوضاع نابسامانی به سر می‌برد. از یک طرف اسکندر با فتح آسیای صغیر و سرزمین مصر و سرزمین مصر بر اعتبار شاه بزرگ لطمه وارد کرده بود؛ و از طرف دیگر، اسارت خانوادهٔ داریوش در روحیهٔ شاه بزرگ تأثیر منفی نهاده بود. این برای نخستین‌بار بود که یک بیگانه توانسته قلمرو شاهنشاهی هخامنشی را این‌گونه به خطر بیندازد و بیشتر سرزمین‌های آسیای صغیر را فتح کند. داریوش که اوضاع را وخیم می‌دید دستور گردآوری نیرو را از سراسر شاهنشاهی صادر کرد. نیروهای باختری، هندی و سغدی به رهبری بسوس ساتراپ باختر بودند (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۸؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۵۳، ۵۵، ۱-۲؛ فوگلسانگ ۱۹۸۷: ۱۸۷بب). اوکسی‌ها و سوزیانی‌ها تحت رهبری اوخاترس فرزند ابولیتس حاکم شوش بودند. رهبری مادی‌ها بر عهدهٔ آتروپاتس بود. در میان نیروهای اقوامی که به شاه بزرگ پیوستند می‌توان به کادوسی‌ها، آلبانی‌ها، هراتی‌ها، آراخوزیایی‌ها، سکاها، هیرکانی‌ها، کاریه‌ای‌ها و قبایل ساکن در کرانه‌های دریای سیاه اشاره کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۸؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۵۳، ۵۵، ۱-۲؛ بریان ۲۰۰۲: ۸۶۸). نیروهای شاه بزرگ در گوگمل در غرب اربیل و به فاصلهٔ

۳۵ کیلومتری موصل مستقر شدند. اسکندر نیز پس از بازگشت از مصر و سر و سامان دادن به اوضاع سوریه و تأمین امنیت پشت جبهه، به سمت دمشق حرکت و از طریق نصیبین وارد سرزمین آشور شد و سپاه طرفین در نهایت در گوگمل در نزدیکی اربیل در شمال میانرودان در مقابل هم صف‌آرایی کردند[1].

منابع یونانی دربارهٔ شمار لشکریان پارس طبق معمول ارقام دور از واقعیتی را گزارش داده‌اند. آریان (*آناباسیس*، کتاب سوم، ۸، ۶) افراد سپاه داریوش را شامل یک میلیون پیاده‌نظام، چهل‌هزار سواره‌نظام، دویست گردونهٔ جنگی و پانزده فیل که آنها را از هند آورده بودند، ذکر می‌کند. او در گزارش (*همان*، کتاب سوم، ۱۲) شمار سپاهیان اسکندر را هفت‌هزار سواره‌نظام و حدود چهل‌هزار پیاده‌نظام آورده است. دیودور (کتاب هفدهم، ۵۳، ۳) پیاده‌نظام سپاه هخامنشی را در نبرد گوگمل هشتصد هزار پیاده و سواره‌نظام آن را دویست هزار نفر ذکر می‌کند که دویست گردونهٔ سکایی آنان را حمایت می‌کرد. یوستی (کتاب یازدهم، ۱۲) نیز شمار سواره‌نظام پارسی را چهارصد هزار نفر ذکر کرده است. به‌رغم این ارقام غلوآمیز که برای شمار سپاهیان ایران ذکر شده است، اندیشمندان امروزه شمار سواره‌نظام هخامنشی را در نبرد گوگمل در حدود ۳۴ هزار سواره‌نظام حدس می‌زنند (مرسدن ۱۹۶۴: وود ۱۹۹۷: ۸۸). داریوش که در دو جنگ پیشین تا حدودی با شیوه‌های جنگی سربازان اسکندر و تجهیزات آنان آشنا شده بود، تصمیم به اعمال تغییراتی گرفت. داریوش از یک طرف تعداد سواره‌نظام و از طرف دیگر طول نیزه‌ها را افزایش داد (همان: ۸۶). این تغییر احتمالاً بدین منظور انجام شده بود که رقیبی برای نیزه‌های بلند مقدونی موسوم به سارسیا باشد و کارایی سپاه را بالا ببرد.

سرانجام نبرد سرنوشت‌ساز گوگمل در اول اکتبر سال ۳۳۱ق‌م آغاز شد. رهبری جناح چپ نیروهای پارسی برعهدهٔ فرمانده باتجربه‌ای همچون بسوس بود که رهبری نیروهای باختری، هندی و سغدی را برعهده داشت و فرماندهی جناح راست برعهدهٔ

---

۱. گفته می‌شود که شهر اربلا یا اربیل در یک مکان حساس استراتژیک و در کنار جادهٔ شاهی قرار داشت و فضای مناسب برای مانور سپاهیان پارسی وجود داشت (نک: آریان، *آناباسیس*، کتاب ششم، ۱۱، ۶؛ قس: وود ۱۹۹۷: ۸۶؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۴۷ یادداشت ۶؛ همو ۱۹۹۵ب: ۲۴۶-۲۴۷).

مازوس بود (برای تصویر آرایش نیروهای طرفین، نک: دانداماَیف ۱۹۸۹: ۳۲۶). در ابتدا پارسیان بودند که توانستند فشار بسیاری را بر نیروهای مقدونی وارد نمایند. بسوس توانست به جناح راست مقدونی‌ها حمله کرده و صفوف آنها را از هم بپراکند. همین عامل باعث شد تا بخش دیگر سواره‌نظام پارسی بتواند به بار و بنهٔ مقدونی‌ها حمله کند (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۲، ۱؛ کتاب یازدهم، ۱۲، ۲؛ وود ۱۹۹۷: ۸۸). درحالی‌که تا این‌جا شرایط جنگ تقریباً برابر بود و هر دو طرف رشادت‌های بسیاری از خود نشان می‌دادند، ناگاه اوضاع تغییر یافت. از یک طرف سوارانِ ارابه‌های داس‌دار که بخش مهمی از سپاه هخامنشی را تشکیل می‌دادند در هنگام هجوم به مقدونیان، توسط نیزه‌داران سپاه مقدونی کشته شدند. دیگر این‌که اسکندر به مانند جنگ ایسوس بار دیگر به قلب سپاه هخامنشی و نیروهای محافظ داریوش حمله برد. این‌بار نیز شاه به دلایلی نامعلوم نتوانست مقاومت کند و در نتیجه تصمیم به فرار از میدان جنگ گرفت. درحالی‌که نتیجهٔ جنگ هنوز معلوم نبود، با فرار داریوش اوضاع تغییر کرد. نیروهای تحت رهبری مازوس که هنوز از فرار شاه اطلاع نیافته بودند، به نبرد ادامه دادند؛ اما هنگامی که خبر فرار شاه پخش شد، این‌بار نیز به مانند نبرد ایسوس نیروهای پارسی پراکنده شدند. داریوش توانست از طریق ارمنستان خود را به ماد برساند و از آنجا منتظر اتفاقات بعدی باشد[1]. بار دیگر فرار شاه از میدان نبرد اوضاع را به نفع اسکندر تمام کرد و اینک اسکندر می‌توانست خود را آمادهٔ فتح یکی دیگر از استان‌های ثروتمند شاهنشاهی، یعنی بابل، کند که قطعاً بیشِ از پیش بر موقعیتش می‌افزود.

حاکم بابل در این زمان مازوس نام داشت. او که قادر به ایستادگی در برابر اسکندر نبود، تصمیم گرفت شهر را تسلیم اسکندر کند. سرانجام اسکندر در اکتبر ۳۳۱ق‌م وارد شهر بابل شد. بابل که دو قرن تحت سلطهٔ پارسیان بود، اینک توسط فاتح جوان مقدونی فتح شد. بگوفانس، خزانه‌دار و فرمانده دژهای شهر، برای

---

۱. برای آگاهی بیشتر از آرایش نیروها و اقدامات نظامی در گوگمل، نک: کوینتوس کورتیوس، کتاب چهارم، ۱۲، ۶؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۴، ۲-۵؛ وود ۱۹۹۰-۱۹۹۷.

خوشامدگویی به اسکندر مسیر ورود وی را به شهر گلباران کرد[1]. همهٔ منابع این نکته را که بابل سراسر از ورود نیروهای مقدونی خوشحال شد و اهالی شهر همگی از ورود اسکندر استقبال کردند، دربست تأیید نمی‌کنند. برای نمونه در یکی از پیشگویی‌ها نخست به فتوحات و پیروزی اسکندر بر شاه بزرگ اشاره می‌شود؛ سپس این‌گونه متن ادامه می‌یابد که سرانجام شاه بزرگ نیروهایش را دوباره سازماندهی خواهد کرد و دشمن متخاصم را از بین خواهد برد (کورت ۲۰۰۷: ۴۴۷-۴۴۸؛ همو ۲۰۰۲ب؛ داندامایف ۱۹۹۸: ۳۲۷؛ وود ۱۹۹۷: ۹۵-۹۶). می‌توان از این سند، این‌گونه نتیجه گرفت که هنوز هم در بابل افرادی بودند که طرفدار شاه بزرگ بوده، امید پیروزی وی را داشتند. اسکندر در بابل به مانند مصر سعی در جلب توجه گروه‌های مختلف داشت. او از یک طرف مازوس را در مقام خود باقی گذاشت و از طرف دیگر، اسکندر شاید به تقلید از نخستین شاهان هخامنشی، از رسوم بابلی پیروی کرد. اسکندر قول داد که ایزاگیلا معبد بزرگی که مجسمهٔ مردوک در آن قرار داشت، بازسازی کند.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که نبرد گوگمل یکی از مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین نبردها در میان جنگ‌های داریوش سوم و اسکندر مقدونی بود. داریوش امید داشت که با شکست اسکندر و استفاده از این موقعیت که اسکندر در فاصلهٔ بسیار دوری از سرزمین خود می‌جنگد، اوضاع جنگ را به سود خویش تغییر دهد. اما شکست در گوگمل و فرار دوبارهٔ داریوش اوضاع را به کلی تغییر داد. اسکندر بعد از نبرد گوگمل بار دیگر توانست یکی از استان‌های بسیار مهم شاهنشاهی هخامنشی را فتح کند. تصرف خزانه‌های استان‌ها که بابل یکی از غنی‌ترین آنها بود، در پیشبرد اهداف اسکندر و تأمین هزینه‌های جنگ بسیار مفید بود. از این به بعد، ما شاهد درگیری‌های نه‌چندان امیدوارکننده در داخل ایران هستیم. به نظر می‌رسد که نبرد گوگمل پایان زودهنگام درگیری‌های داریوش و اسکندر را نشان می‌داد و این‌که داریوش دیگر قادر نبود که جلوی تاخت و تاز نیروهای اسکندر را بگیرد.

---

۱. برای آگاهی از وضع بابل و ورود اسکندر به بابل و الواح موجود در این باره، نک: کورت ۲۰۰۷: ۴۴۷-۴۴۸؛ همو ۲۰۰۲ب؛ فان در اسپک ۲۰۰۳الف: ۴۱۴؛ همو ۲۰۰۲ب: متن ۱؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۷.

اسکندر در راه شوش و تخت‌جمشید

سرانجام بعد از یک ماه استراحت و تجدید قوا در بابل، اسکندر در ۲۵ نوامبر بابل را به قصد شوش ترک کرد. شوش، به عنوان پایتخت سیاسی هخامنشیان، از سابقه‌ای بسیار طولانی برخوردار بود. شوش از زمان داریوش اول به یکی از مهم‌ترین استان‌های شاهنشاهی بدل شد و در فهرست استان‌های شاهنشاهی همواره در رتبهٔ دوم یا سوم قرار داشت. بدون شک تصرف شوش و دستیابی به خزانهٔ غنی آن تأثیر به‌سزایی در روحیهٔ سربازان اسکندر و شخص وی داشت. اسکندر، با آگاهی از اهمیت شوش و نقش حیاتی آن، عازم فتح این سرزمین شد. نکتهٔ قابل توجه این است که به هنگام عبور اسکندر از دجله مزاحمتی برای وی ایجاد نشد و وی به راحتی توانست مسیر موردنظر را طی کند. در ساحل رودخانهٔ کرخه ائولیتس، حاکم شوش، به استقبال اسکندر آمد و هدایایی شامل شتر و فیل و جواهرات تقدیم اسکندر کرد، یکی از دلایل فتح بدون مقاومت شهر شوش را دیدگاه داریوش دانسته‌اند. بدین قرار که داریوش امید داشت، اسکندر با دیدن خزائن فراوان در شوش برای مدتی سرگرم شده و شاید داریوش از طریق این حربه می‌توانست به جمع‌آوری سپاه بپردازد. سرانجام اسکندر بعد از بیست روز، در یکی از روزهای سال ۳۳۱ق‌م، وارد شوش شد و بر یکی از خزانه‌های کلان شاهنشاهی به ارزش چهل‌هزار تالان شمش طلا و نقره و نه‌هزار دریک دست یافت[1]. اسکندر حاکم شوش و افراد بومی را در قدرت‌های خود نگاه داشت، ولی فرماندهی قلعه و خزانه را به نیروهای مقدونی واگذار کرد (گیرشمن ۱۳۸۶: ۲۴۱). دیودور (کتاب هفدهم، ۶۷) نقل می‌کند که اسکندر پس از این‌که مادر، دختران و پسر داریوش را در شوش گذاشت و عده‌ای را مأمور آموزش زبان یونانی به آنها کرد، عازم سرزمین اوکسی‌ها شد[2]. تاریخ‌نگاران یونانی از این سرزمین این‌گونه یاد کرده‌اند که بسیار غنی و دارای آب فراوان بوده است. گذرگاه این ناحیه

---

۱. وزن این طلا را تقریباً ۱٬۵۰۰٬۰۰۰ کیلوگرم تخمین زده‌اند (نک: دیودور، کتاب هفدهم، ۶۵؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۸؛ وود ۱۹۹۷: ۹۸؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۴۹ یادداشت؛ برانت ۱۹۷۶-۱۹۸۳: پیوست ۳).

۲. برای آگاهی بیشتر از مسیر جاده‌های منتهی به دروازهٔ پارس و مقابله با اوکسی‌ها، نک: باسورث ۱۹۸۰: ۳۲۱-۳۲۴؛ مک‌درموت و شیپمان ۱۹۹۹؛ وود ۱۹۹۷: ۱۰۲-۱۰۶.

توسط یکی از بستگان داریوش به نام ماداتس حفاظت می‌شد. ماداتس که به ظاهر قصد سرسپردگی به اسکندر را نداشت، تصمیم گرفت علیه اسکندر مقاومت کرده، گذرگاه را به روی اسکندر و سپاهیانش ببندد. به علت کوهستانی بودن منطقه و صخره‌های عمودی، اسکندر در این محل دچار وقفه شد و به ظاهر مسیری دیگر برای ادامهٔ پیشروی وجود نداشت. سرانجام یکی از بومیان منطقه، راه عبور را به نیروهای اسکندر نشان داد. سرانجام سپاهیان اسکندر توانستند اوکسی‌ها را شکست بدهند، بسیاری از آنها را به قتل رسانده، بیشتر شهرهای آنجا را تصرف کنند و آنها را ملزم به پرداخت خراج سالیانه کنند (دیودور، کتاب هفدهم، ۶۷؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۷).

درحالی‌که اسکندر در مصر و بابل و بعضی از شهرهای آسیای صغیر با آغوش باز پذیرفته شد، انتظار می‌رفت در ایران با مقاومت سرسختانه‌ای مواجه شود. ولی به‌جز مقاومت آریوبرزن در دربند پارس، مقاومت چندانی علیه اسکندر دیده نشد و همین امر روند پیشروی اسکندر را در ایران سریع‌تر می‌کرد و استان‌های مهم شاهنشاهی یکی پس از دیگری به تصرف نیروهای مقدونی درمی‌آمد. پس از شوش نوبت به پارس «ثروتمندترین شهر زیر آفتاب» (دیودور، کتاب هفدهم، ۷۰) رسید. اسکندر پس از پنج روز به دروازهٔ پارس رسید که دیودور آن را صخره‌های سوزیان می‌نامد[۱]. اسکندر نیروهایش را تقسیم کرد: بار و بنه و سواره‌نظام تسالی به فرماندهی پارمنیون از طریق جادهٔ اصلی به سمت پارس حرکت کرد و خود اسکندر نیز از مسیر دیگری عازم سرزمین پارس شد (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۸؛ کوینتوس کورتیوس، کتاب پنجم، ۴، ۳۳-۳۴؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۷۳، ۱). نیروهای پارسی به رهبری آریوبرزن در دربند پارس مستقر شده بودند. این در حالی بود که اسکندر انتظار داشت بدون مقاومت چندانی به پارس برسد. آریان (*آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۸، ۲) شمار

---

۱. درحالی‌که آریان و استرابو (کتاب پانزدهم، ۳-۶) آنجا را دروازهٔ پارس می‌نامند، کوینتوس کورتیوس (کتاب پنجم، ۳، ۱۷) و دیودور (کتاب هفدهم، ۶۸، ۲) آنجا را دروازهٔ سوزیان می‌نامند. برای آگاهی بیشتر از موقعیت و مکان این تنگه که در مسیر جادهٔ شاهی شوش ـ تخت جمشید قرار داشت، نک: ارفعی ۱۳۷۰: ۳۰-۴۵؛ آریان، *آناباسیس*، ۱۸، ۲؛ کوینتوس کورتیوس، کتاب پنجم، ۴، ۳۳-۳۴؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۶۹، ۱-۲؛ ایمان‌پور ۲۰۱۲: ۵۷-۵۸؛ همو ۲۰۱۰: ۸۹؛ وود ۱۹۹۷: ۱۰۲-۱۰۵؛ هانسمن ۱۹۷۲.

نیروهای آریوبرزن را چهل هزار پیاده و هفتصد سواره آورده است (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۸). دیودور (کتاب هفدهم، ۶۸) نیز شمار سربازان آریوبرزن را ۲۵ هزار پیاده و سیصد سواره ذکر کرده است.

عبور از مسیر گذرگاه به خاطر شرایط ویژهٔ جغرافیایی و عدم آشنایی با منطقه بسیار سخت بود؛ لذا یکی از بهترین جاهایی که می‌شد جلوی پیشروی اسکندر را گرفت، همین‌جا بود (مک‌درموت و شیپمان ۱۹۹۹: ۲۹۵). آریوبرزن نخست صبر کرد تا نیروهای اسکندر وارد گذرگاه شوند و به حد کافی مسیر باریک را طی کنند. هنگامی که نیروهای مقدونی تقریباً نصف مسیر را طی کرده بودند، به ناگاه نیروهای پارسی از بالا به نیروهای مقدونی حمله کردند. از بالای کوه قطعات بزرگ سنگ را بر سر مقدونی‌ها ریختند و اسکندر که به‌شدت غافلگیر شده بود، نتوانست به پیشروی خود ادامه دهد و دستور عقب‌نشینی را صادر کرد و در محلی باز و دور از دسترس پارسیان اردو زد (دیودور، کتاب هفدهم، ۶۸؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۸؛ وود ۱۹۹۷: ۱۰۴-۱۰۵). در این درگیری شمار بسیاری از مقدونی‌ها کشته شدند و در هنگام عقب‌نشینی نیزه‌های خود را بر جای گذاشتند. نیروهای آریوبرزن در مرحلهٔ اول توانسته بودند، جلوی پیشروی اسکندر را بگیرند؛ اما اوضاع جنگ در گذرگاه به‌زودی تغییر کرد. چوپانی از اهالی لیکیه که از مدت‌ها پیش در منطقه چوپانی می‌کرد و به‌خوبی منطقه را می‌شناخت، در عبور اسکندر از گذرگاه به او کمک کرد و این‌بار مانند نبرد ترموپیل، ولی به ضرر ایرانیان، نیروهای پارسی غافلگیر شدند (دیودور، کتاب هفدهم، ۶۸، ۵۰۷؛ وود ۱۹۹۷: ۱۰۵). کراتروس به دیوار دفاعی پارسیان حمله کرد و اسکندر از پشت سر به نیروهای آریوبرزن حمله برد. پس از مدتی علی‌رغم رشادت‌ها و دلیری‌هایی که پارسیان از خود نشان دادند، جنگ به سود اسکندر و سپاهیان مقدونی به پایان رسید و آریوبرزن، به همراه شمار اندکی از سواره‌نظام و در حدود پنج‌هزار پیاده، از محل متواری و در سرزمین ماد به داریوش پیوست (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۸؛ وود ۱۹۹۷: ۱۰۷). مقاومت گذرگاه پارس یکی از معدود مقاومت‌هایی بود که برای مدتی حرکت اسکندر را دچار وقفه کرد. علی‌رغم این‌که نبرد در مراحل اولیه خوب پیش رفت، سرانجام اسکندر موفق به گذر از تنگه

شد و به سوی پارس به راه افتاد. شکست آریوبرزن در دروازهٔ پارس مسیر پیشروی به سوی تخت‌جمشید و شهر پارس را برای اسکندر و مقدونیان باز گذاشت. هرچند که پس از آن در میان سپاهیان و فرماندهان پارسی دربارهٔ چگونگی دفاع از سرزمین اصلی پارس و به‌ویژه پارسه/ تخت‌جمشید اختلاف‌نظرهایی بروز کرد، به‌نظر می‌رسد سرانجام حاکم پارس که در این زمان تیریداتس بود، مخفیانه به اسکندر نامه نوشت و شهر را بدون مقاومت تسلیم اسکندر کرد (دیودور، کتاب هفدهم، ۶۹، ۱-۲؛ کوینتوس کورتیوس، کتاب پنجم، ۴، ۲۳-۲۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۱۰۴۷).

اسکندر پس از آن، هرچند که در مسیر خود به پارسه با مقاومت‌هایی روبه‌رو شد، سرانجام خود را به آنجا رساند؛ شهری که دیودور (کتاب هفدهم، ۷۰) به‌حق آن را «ثروتمندترین شهر زیر آفتاب» یاد می‌کند و اسکندر آن را «منفورترین شهر در آسیا» می‌نامد[۱]. توصیفی که دیودور از تخت‌جمشید و پارس می‌کند، به‌خوبی نمایانگر شکوه و عظمت این شهر است، شهری که به‌مدت چندین قرن در صلح و آرامش و بدون تهدید خارجی به حیات خود ادامه داده بود. ثروت‌های بیکرانی از تمامی قسمت‌های شاهنشاهی به شهر سرازیر می‌شد که در طول زمان انباشته شده بودند و ثروت گزافی را در شهر به وجود آورده بودند. از طرفی، شهر پارسه برای اسکندر یادآور تهاجمات چندبارهٔ پارسیان علیه سرزمین‌های یونانی و مقدونیه و تسالی بود؛ زیرا به ادعای اسکندر، فرمان آن حملات از این شهر صادر می‌شد. لذا اسکندر به بهانهٔ انتقام‌جویی از پارسیان دست سربازانش را در غارت شهر باز گذاشت، اما اجازهٔ غارت کاخ‌های پادشاهی را به آنها نداد (دیودور، کتاب هفدهم، ۷۰؛ وود ۱۹۹۷: ۱۱۰-۱۱۱). سربازان اسکندر یک روز تمام به غارت شهر پرداختند و بسیاری از ساکنان آن را به قتل رساندند. دیودور نقل می‌کند که حتی حرص و ولع سربازان مقدونی با این همه قتل و غارت فروکش نکرد و آنان به دنبال گردآوری غنایم بیشتر بودند، تا جایی که برای به دست آوردن غنایم بیشتر یکدیگر را می‌کشتند. اسکندر، پیش از ترک پارسه، در میان فصل بهار به مناسبت پیروزی‌هایش جشن‌هایی برگزار کرد. در یکی از

---

۱. برای آگاهی از بعضی از مقاومت‌ها، نک: بریان ۲۰۰۲: ۱۰۴۷-۱۰۴۸.

شب‌هایی که مقدونی‌ها در حال برگزاری جشن بودند و شاه سرمست از پیروزی بود، زنی از اهالی آتن که دیودور (کتاب هفدهم، ۷۲) او را تائیس می‌نامد، اسکندر را ترغیب به آتش زدن کاخ‌ها کرد. فاتح جوان مقدونی نیز سرمست از پیروزی، اقدام به این کار کرد. درحالی‌که دیودور، پلوتارک و کوینتوس کورتیوس داستان مشابهی را نقل کرده‌اند، آریان (*آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۸) کوشیده است به گونه‌ای عمل اسکندر را توجیه کند. او نقل کرده است، پارمنیون قصد داشت که اسکندر را از آتش زدن کاخ‌ها بازدارد؛ اما اسکندر با یادآوری تهاجمات پارسیان علیه سرزمین‌های یونانی، آن را عملی مشروع برای انتقام از پارسیان یاد کرد[1].

در هر حال، اینک اسکندر دو شهر از مهم‌ترین شهرهای هخامنشیان و نخستین پایگاه‌های هخامنشیان را تصرف کرده بود. دیودور (کتاب هفدهم، ۷۱) میزان ثروتی را که اسکندر از آنجا به دست آورد ۱۲۰ هزار تالان نقره ذکر کرده است. به نقل منابع، میزان غنایم به حدی بود که اسکندر برای جابه‌جایی آنها با مشکل مواجه شد و دستور داد، شمار زیادی قاطر از میانرودان، بابل و شوش به پارس بفرستند. اسکندر قصد داشت که مقداری از غنایم را برای ادامهٔ جنگ با خود برده، بقیه را به شهر شوش بفرستد (وود ۱۹۹۷: ۱۰۸).

مرگ داریوش سوم و پایان شاهنشاهی هخامنشی

اوضاع شاهنشاهی هخامنشی رو به وخامت رفته بود. اسکندر توانسته بود بسیاری از استان‌ها، از جمله مصر، بابل، شوش و پارس را با کمترین مقاومت تصرف کند و نظارت بر آن نواحی را به دست بگیرد. شکست‌های پی‌درپی سیاسی ـ نظامی توان داریوش و حکومت او را تحلیل برده بود. بسیاری از اطرافیان داریوش که اوضاع را وخیم دیده بودند و امیدی به بازگشت شرایط پیشین نداشتند، از اطراف داریوش پراکنده شده، به سردار جوان مقدونی پیوسته بودند. از این میان، می‌توان به مزه

۱. برای آگاهی بیشتر پیرامون آتش زدن تخت جمشید که عده‌ای آن را حاصل یک تصمیم سیاسی و عده‌ای تائیس را مسبب اصلی می‌دانند، قس: کورت ۲۰۰۷: ۴۵۱ یادداشت ۱۳؛ وود ۱۹۹۷: ۱۱۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۱۰۴۷-۱۰۴۸؛ همو ۱۹۸۰: ۸۰؛ مارینوویچ ۱۹۷۹: ۱۹به؛ بالسر ۱۹۷۸: ۱۲۰-۱۲۸.

(مازوس)، ابولیتس و تیریداتس اشاره کرد[1]. انتظار می‌رفت، بر خلاف سرزمین‌های مصر و بابل، که بدون مقاومت تسلیم اسکندر شدند، در داخل ایران بر ضد مهاجمان مقدونی مقاومت بشود؛ اما نه تنها چنین چیزی رخ نداد، بلکه شوش و پارس به‌راحتی توسط اسکندر فتح شدند. تا این زمان ما تنها از مقاومت آریوبرزن در گذرگاه پارس اطلاع داریم که آن هم توفیق نیافت.

داریوش، پیش از این، ارابه‌ها و بسیاری از وسایل دیگری را که همراه داشت به دروازه‌های کاسپین فرستاده بود و خودش در ماد مانده بود. داریوش بر آن بود تا با گردآوری نیروهای تازه از ساتراپی باکتریا (بلخ) و دیگر ساتراپی‌ها بار دیگر وارد جنگ با اسکندر بشود. هنگامی که اسکندر از این موضوع آگاه شد، به‌سرعت به سمت داریوش که در ماد بود حرکت کرد. سرعت زیاد اسکندر ابتکار عمل را از داریوش گرفت و وی نتوانست نیروهای مورد نیازش را گرد آورد (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۱۹، ۴؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۷۳؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۵۱ یادداشت‌های ۱ و ۲؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۹). داریوش پیش از این‌که اسکندر به ماد برسد، با گنجینه‌های این سرزمین بالغ بر هفت‌هزار تالان و به همراه شش‌هزار پیاده و سه‌هزار سوار گریخت (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۹)[2]. اسکندر در ماد پارمنیون را مأمور فتح سرزمین کادوسی‌ها و هیرکانی‌ها کرد و خودش به تعقیب داریوش پرداخت که در راه شرق بود (*همان*، ۱۹)[3]. داریوش که در این مرحله نیز دچار شکست شده بود، پس از عبور از دروازه‌های کاسپین به سمت باکتریا (بلخ) عزیمت کرد؛ درحالی‌که در این زمان بسیاری از سربازانش او را ترک کرده بودند (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۲۰، ۲). اسکندر در ماد دست به اقدامی سیاسی زد و آکسوداتس را که پیش از این به دستور داریوش در شوش زندانی شده بود، به مقام ساتراپی ماد منصوب کرد (همانجا).

---

۱. برای آگاهی از رویدادها و پیوستن تعدادی از سرداران داریوش به اسکندر، نک: بریان ۲۰۰۲: ۱۰۴۷-۱۰۴۸.

۲. دیودور (کتاب هفتم، ۷۳) شمار افراد همراه داریوش را به هنگام فرار از سرزمین ماد سی‌هزار پارسی به همراه مزدوران یونانی ذکر می‌کند.

۳. برای آگاهی از مکان کادوسیان که پیش‌تر نیز برای داریوش دوم مشکلاتی ایجاد کرده بودند، نک: کورت ۲۰۰۷: ۳۴۵ یادداشت ۴؛ برای حضور سکاها در سپاه پارسیان، نک: همان: ۲۳۴؛ هرودت، کتاب ششم، ۱۱۲-۱۱۳.

داریوش در مسیر باختر، آرتابازان، یکی از قدیم‌ترین و پیرترین دوستان خود، را مسئول سازماندهی نیروهای باقی‌ماندهٔ خود کرد، درحالی‌که ظاهراً وی نیز در اندیشهٔ جدایی از اردوی پادشاه بود (کوینتوس کورتیوس، کتاب پنجم، ۹، ۱، ۱-۱۷)[۱]. پس از آن داریوش گرفتار دسیسهٔ بسوس، ساتراپ باکتریا، شد و او با همکاری نَبرزِنس، فرماندهٔ سواره‌نظام داریوش، و برسانتس، ساتراپ آراخوزیا و درنگیانه، داریوش را اسیر کرد (همان، کتاب پنجم، ۱۰، ۱-۹؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۷۳؛ آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۲۰، ۲۱، ۱، ۴-۵؛ ۱۰، ۲۲، ۱). اسکندر، پس از آگاهی از موضوع، با سرعت هرچه تمام‌تر به تعقیب آنها پرداخت؛ ولی نتوانست کاری از پیش ببرد. نَبرزِنس و برسانتس پیش از رسیدن اسکندر داریوش را زخمی کرده و او را در محل باقی گذاشته بودند و داریوش پیش از رسیدن اسکندر جان داد. پس از وی، بسوس فرماندهی نیروهای داریوش را برعهده گرفت و جانشین داریوش شد (همان، کتاب سوم، ۱۲، ۱، ۴-۵؛ ۱۰، ۲۲، ۱؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۷۳؛ بریان ۲۰۰۲: ۱۰۴۹-۱۰۵۰). بنابر برخی از روایات، اسکندر پیش از مرگ داریوش بر بالین وی حاضر شد و داریوش از او خواست که انتقام خون وی را بگیرد. اسکندر جسد داریوش را به پارس فرستاد و دستور داد که وی را مانند شاهان پیشین هخامنشی در مقبره‌های شاهی دفن کنند (دیودور، کتاب هفدهم، ۷۳؛ داندامایف ۱۹۸۹: ۳۲۹)[۲].

با مرگ داریوش سوم، شاهنشاهی هخامنشی به پایان رسید. تا این زمان اسکندر توانسته بود بخش اعظم متصرفات شاهنشاهی هخامنشی را تصرف کند؛ ولی هنوز هم دشمنان خطرناکی اسکندر را تهدید می‌کردند. بسوس، ساتراپ باکتریا، که رشادت‌های بسیاری از خود نشان داده بود، در رأس دشمنان اسکندر قرار داشت. وی پس از زخمی کردن داریوش به سوی ساتراپی‌اش در باختر رفته بود و در آنجا با نامیدن خود به عنوان اردشیر چهارم، نشان داد که می‌تواند رقیبی جدی برای اسکندر و فتوحات وی

---

۱. کوینتوس کورتیوس (کتاب پنجم، ۹) نقل می‌کند که در این زمان اختلاف نظر بین نبردهای داریوش دربارهٔ چگونگی برخورد با دستورهای داریوش آغاز شده بود.

۲. برای آگاهی بیشتر از نظریات و روایات مختلف پیرامون مرگ داریوش و برخورد اسکندر با جنازهٔ داریوش، نک: پلوتارک، /سکندر، ۴۳، ۷؛ کورت ۲۰۰۷: ۴۵۴ یادداشت ۱۱؛ بریان ۲۰۰۲: ۱۰۵۰؛ همو ۲۰۰۳الف: ۳۹-۵۲؛ وود ۱۹۹۷: ۱۲۲-۱۲۶.

باشد. بسوس امید داشت که جغرافیای منطقه در مقابلهٔ وی با اسکندر مؤثر واقع شود و مانع از ادامهٔ کار اسکندر گردد. بسوس پس از این‌که به ساتراپی‌اش بازگشت، دستور تجهیز سپاه و ساخت اسلحه و تجهیزات مورد نیاز را داد (دیودور، کتاب هفدهم، ۷۴؛ بریان ۲۰۰۲: ۵۷۱).

اسکندر، در ادامهٔ پیشروی خود، به سمت شرق به سوی هیرکانی حرکت کرد. اسکندر به‌راحتی توانست هیرکانی را فتح کند. در این‌جا بود که ارتاباز به همراه پسرش کوفن و آریوبرزن و آرشامه، نیروهای یونانی همراه داریوش و اُتوفراداتس، حاکم تپورستان، نزد اسکندر آمدند و خود را تسلیم وی کردند. اسکندر اُتوفراداتس را در سمت خود ابقا کرد و ارتاباز را که از افراد بلندپایهٔ همراه داریوش بود، در رکاب خود باقی گذاشت. اسکندر با برخوردی سرسختانه، مزدوران یونانی را که در رکاب داریوش گناه بزرگی (از دیدگاه وی) انجام داده بودند، بخشید و در سپاه خود به کار گرفت (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۲۳؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۷۶؛ قس: بادیان ۱۳۸۵: ۳۱۵). اسکندر در مسیر پیشروی خود با مقاومت مردی‌ها مواجه شد. دیودور (کتاب هفدهم، ۷۶) نقل می‌کند که آنان به توانایی‌های نظامی خود افتخار کردند و هیچ درخواستی برای اسکندر نفرستادند و به جای آن با نیروی بالغ بر هشت هزار سرباز راه‌ها را بستند و منتظر نیروهای مقدونی شدند (قس: بادیان ۱۳۸۵: ۳۱۵). علی‌رغم تلاشی که مردی‌ها علیه اسکندر انجام دادند، اینان نتوانستند کاری از پیش ببرند و مغلوب نیروهای مقدونی شدند. برخورد اسکندر با اینان بسیار خشن بود و بسیاری از آنان را به قتل رسانید و سرزمین مردی‌ها نیز به همراه تپورستان تحت ساتراپی اُتوفراداتس قرار گرفت. اسکندر پس از اقامت و استراحت دو هفته‌ای در شهر زادراکاته (ساری؟) که یکی از شهرهای مهم هیرکانیا بود، و پس از اجرای قربانی‌ها، جشن‌ها و بعضی از مسابقات، عازم ساتراپی آریه (هرات؟) شد. ساتراپ آریه در این زمان فردی به نام سَتیبازانِس بود که احتمالاً در خراسان امروز و در نزدیکی توس نزد وی آمده، اظهار تابعیت کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۲۴؛ قس: بادیان ۱۳۸۵: ۳۱۶). خبر مهمی که در این شهر به اسکندر رسید، این بود که بسوس که پیش از این به باکتریا گریخته بود، لباس پادشاهی بر تن کرده و خویشتن را اردشیر، پادشاه

ایران، خوانده است (*همان*، کتاب سوم، ۲۴). در این شرایط اسکندر می‌بایست هرچه زودتر خطری را که از سوی بسوس تهدیدش می‌کرد، رفع کند. به همین خاطر اسکندر آریه را به مقصد ساتراپی باکتریا و به منظور رویارویی با بسوس ترک کرد. در میانهٔ راه بود که به وی خبر رسید سَتیبازانس، حاکم آریه، علیه اسکندر شورشی شده است.

اسکندر در شرایط بدی قرار داشت، از یک طرف می‌بایست هرچه زودتر خطر بسوس را دفع می‌کرد و از طرف دیگر آشوب پشت سرش در صورت شکست در مقابل بسوس عرصه را بر وی تنگ می‌کرد. به‌ناچار اسکندر از رویارویی با بسوس صرف‌نظر کرد و بار دیگر عازم آریه شد. سَتیبازانس که توان مقابله با اسکندر را در خود نمی‌دید تصمیم به فرار گرفت. او به سوی استان باکتریا رفت و به بسوس ملحق شد. اسکندر این‌بار پارسی‌ای را به نام آرشامه حاکم آریه کرد؛ ولی به جای این‌که به جنگ علیه بسوس ادامه دهد، تصمیم گرفت که به زرنگ برود (*همان*، کتاب سوم، ۲۵؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۷۸؛ وود ۱۹۹۷: ۱۳۴).

ساتراپ زرنگ، برسانتس نام داشت که در دستگیری و قتل داریوش همدست بسوس بود. وی با نزدیک شدن نیروهای اسکندر به سمت هند فرار کرد؛ ولی در آنجا او را دستگیر کردند و نزد اسکندر فرستادند و اسکندر دستور قتل وی را صادر کرد. سپس اسکندر در مسیر پیشروی خود وارد سرزمین آریاسپ‌ها شد و در آنجا با آغوش باز پذیرفته شد. او پس از انجام مراسم قربانی برای آپولو به سمت نواحی درانگیانا و گدروزیا و آراخوزیا حرکت کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۲۷-۲۸). در این مرحله بار دیگر به اسکندر پیغام دادند که اوضاع ساتراپی آریه متشنج شده است. این‌بار نیز سَتیبازانس که پیش از این نزد بسوس در باکتریا گریخته بود، با نیرویی بالغ بر دوهزار سوار به آریه حمله کرده بود. ظاهراً او و بسوس به دنبال آن بودند تا با ایجاد ناامنی و درگیری در پشت سر اسکندر ادامهٔ کار را بر وی دشوار نمایند. اسکندر پارسی‌ای را به نام آرتابازوس به همراه دو تن یونانی به نام‌های اریگیوس و کرنوس به سوی سَتیبازانس گسیل کرد. نیروهای تحت رهبری سَتیبازانس شجاعت بسیاری از خود نشان دادند، اما هنگامی که ستیبازانس در یک درگیری

تن‌به‌تن با اریگیوس کشته شد، دیگر نتوانستند به جنگ ادامه دهند و پراکنده شدند (*همان*، کتاب سوم، ۲۸؛ قس: بادیان ۱۳۸۵: ۳۱۹).

اسکندر درحالی‌که دیگر سردارانش درگیر کار سَتیبازانس بودند، به سمت کوه‌های هندوکش رفت. جغرافیای طبیعی منطقه و به‌ویژه یخبندان منطقه می‌توانست ادامهٔ کار را برای نیروهای اسکندر با مشکل روبه‌رو کند. به نقل دیودور (کتاب هفدهم، ۸۲) و کوینتیوس کورتیوس (کتاب هفتم، ۱۲) سرمای بیش از حد باعث مرگ شماری از نیروهای اسکندر شد؛ و نیز تابش نور خورشید بر برف‌ها باعث کور شدن سربازان اسکندر شد.

اما مهم‌تر از همه در این زمان برای اسکندر پایان دادن به زندگی بسوس بود؛ زیرا او دریافته بود که باید هرچه زودتر خطر بسوس را دفع کند. اسکندر با مسافرتی شانزده‌روزه خود را سرانجام به بلخ رسانید. نیروهای بسوس شامل هفت‌هزار باکتریایی، پارسی که پس از دستگیری داریوش به او ملحق شده بودند و داهه‌ای‌ها بود. بسوس که در این زمان در ساحل رودخانهٔ تَنِیس اقامت کرده بود، برای جلوگیری از ادامهٔ کار اسکندر و به امید این‌که سرمای منطقه به‌زودی او را از پای درخواهد آورد، سیاست زمین سوخته را در پیش گرفت؛ به این ترتیب تمامی نواحی آباد پشت سر خود را از بین برد. علی‌رغم تلاش بسوس، اسکندر به راحتی توانست از دامی که برایش پهن شده بود، رهایی یابد. بسوس که خطر نزدیک شدن اسکندر را فهمیده بود و از سوی دیگر توانایی مقابله با او را در خود نمی‌دید، از آمودریا (جیحون) گذشت و قایق‌هایی را که به وسیلهٔ آنها از رودخانه عبور کرده بود، آتش زد و به شهر نَووتَکه در سرزمین سُغدیانا فرار کرد (آریان، *آناباسیس*، کتاب سوم، ۲۸). اسکندر سپس وارد سرزمین باکتریا شد و پس از چند روز استراحت توانست از جیحون عبور کند. در این زمان در اردوی بسوس اوضاع تغییر کرده بود. بنا به نقل آریان (*همان*، کتاب سوم، ۲۹-۳۰)، دو تن از یاران بسوس به نام‌های سپیتامنس و داتافرنس به اسکندر نامه نوشتند که در صورت ایمنی جانشان، بسوس را به وی تحویل خواهند داد. اسکندر که اینک تا اندازه‌ای خیالش آسوده شده بود، بطلمیوس را برای تحویل گرفتن بسوس بدان سوی گسیل داشت، آریان به نقل از بطلمیوس می‌گوید که بعد از اسارت بسوس، او را نزد

اسکندر فرستادند و پس از شکنجه‌های بسیار او را برای اجرای فرمان قتل وی به بلخ فرستادند.

پایان لشکرکشی اسکندر و بازگشت به بابل

اسکندر، پس از پایان بخشیدن به کار بسوس تصمیم گرفت سغد را فتح کند. وی نخست وارد شهر سمرقند شد و توانست این شهر را که یکی از مهم‌ترین نواحی سغد بود، به تصرف دربیاورد (*همان*، کتاب سوم، ۳۰). به نظر می‌رسد که اسکندر در ادامهٔ کار با سغدی‌ها و نیروهای حاضر در منطقه به مشکل برخورد. در این نواحی مقاومت‌هایی علیه اسکندر صورت گرفت و قریب به دو سال طول کشید تا اسکندر بر این نواحی تسلط یابد. پس از تسلط اسکندر بر این نواحی، وی در پی ایجاد مهاجرنشین‌های یونانی در مناطق شرقی برآمد و به این منظور یونانیان را در آن مناطق اسکان داد. اسکندر در ادامهٔ پیشروی خود بار دیگر از هندوکش عبور کرد و به سوی هند رفت. در این‌جا اسکندر با نیروهای هندی حاضر در منطقه زدوخوردهایی داشت. دوری طولانی‌مدت از موطن اصلی و خستگی ناشی از جنگ‌های طولانی کم‌کم باعث نارضایتی سپاهیان اسکندر شد. اسکندر که اینک ارباب آسیا بود، ناچار به بازگشت شد. اسکندر پس از تقسیم سپاهیانش راه تخت‌جمشید را در پیش گرفت. شرایط نامساعد جوی و گرمای زیاد سپاهیان مقدونی را کلافه کرده بود و موجب تلف شدن بسیاری از سربازان اسکندر شد. سرانجام بعد از تحمل مشقت‌های فراوان، اسکندر توانست از طریق سیستان و بلوچستان و کرمان در سال ۳۲۴ یا ۳۲۵ق‌م به شوش برسد. اسکندر پس از استراحت در شوش و اجرای جشن‌ها و برقراری پیوند ازدواج میان زنان بلندپایهٔ ایرانی و سرداران خود، شوش را به مقصد بابل ترک کرد. اسکندر که در اوج جوانی و قدرت به سر می‌برد و خود را ارباب آسیا می‌دانست، سرانجام در سن ۳۲ سالگی و تنها پس از دوازده سال حکمرانی، به دلیل ابتلا به بیماری، در سال ۳۲۳ق‌م در بابل چشم از جهان فرو بست؛ درحالی‌که توانسته بود در طول دوازده سال، تمام شاهنشاهی پارس را که از دریای مدیترانه در غرب تا رود سند در هند امتداد داشت، درنوردد و به یکی از بزرگ‌ترین پادشاهی‌های عصر خود پایان

دهد و سرنوشت آن را به سرداران خود بسپارد که حال، هریک از آنها مدعی بخش‌هایی از آن شده بودند (بادیان ۱۳۸۵: ۳۵۱-۳۷۰).

کتابشناسی:

ابن عربی محمد ابن علی،۱۳۷۷،*ترجمان الاشراق*، ترجمه گل بابا سعیدی، تهران، روزانه.

احتشام، مرتضی، ۱۳۵۵، *ایران در زمان هخامنشیان*، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

ارفعی، عبدالمجید، ۱۳۷۰، «جادهٔ شاهی شوش ـ تخت‌جمشید»، *قافله‌سالار سخن*، خانلری، تهران، نشر البرز.

آزاد، مولانا ابوالکلام، ۱۳۷۱، *کورش کبیر (ذوالقرنین)*، ترجمهٔ محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، نشر علم.

امستد، آلبرت، ۱۳۷۲، *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمهٔ محمد مقدم، علمی و فرهنگی، تهران.

ایمان‌پور محمدتقی و علی‌اکبر شهآبادی، ۱۳۸۹، « بررسی تحلیلی محدوده‌های جغرافیایی و اداری ساتراپ‌های هخامنشی در کتیبه بیستون»، مجله مطالعات تاریخی فرهنگی (پژوهشنامه انجمن ایرانی تاریخ)، سال دوم، شماره ۵ صص: ۳۷-۶۵.

ایمان‌پور، محمدتقی، ۱۳۸۲، «مکان جغرافیایی پارسوا، پارسواش و پارسوماش»، *مجلهٔ مطالعات تاریخی، (ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد)*، ش ۱-۲، بهار و تابستان.

ایمان‌پور، محمدتقی، ۱۳۸۳، «مکان جغرافیایی پارسهٔ داریوش»، *مجلهٔ مطالعات تاریخی، (ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد)*، ش ۵-۶.

ایمان‌پور، محمدتقی، ۱۳۸۶، «ریشه‌شناسی و وجه تسمیهٔ پاسارگاد، اولین پایتخت پارسیان»، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی (دانشگاه فردوسی مشهد)*، س ۴۰، شمارهٔ پیاپی ۱۵۶، صص: ۱-۱۵.

ایمان‌پور، محمدتقی، ۱۳۸۸الف، «تخت رستم و مقبرهٔ کمبوجیه: آیا بنای ناتمام تخت‌رستم در پارس می‌تواند مقبرهٔ کمبوجیهٔ دوم باشد؟!»، *مجلهٔ پژوهش‌های علوم تاریخی*، دورهٔ ۴، ش ۲ (پیاپی ۱۹)، صص: ۱-۱۹.

ایمان‌پور، محمدتقی، ۱۳۸۸ب، «بررسی جایگاه سیاسی ساتراپ‌های هخامنشی در دورهٔ داریوش

بزرگ با تکیه بر کتیبه بیستون»، *مجلهٔ تاریخ ایران*، ش ۶۱/۵، صص: ۲۳-۵۶.

ایمان‌پور، محمدتقی، علیزاده، کیومرث، ۱۳۹۰، «پارسی‌ها و ایلامی‌ها: بررسی جایگاه فرهنگ و تمدن ایلام در دوره هخامنشی»، *فصلنامهٔ علمی ـ پژوهشی مطالعات تاریخ اسلام و ایران*، س ۲۱، دورهٔ جدید، ش ۱۲، (پیاپی ۹۷)، صص: ۵۱-۷۵.

ایمان‌پور، محمدتقی، علیزاده، کیومرث، ۱۳۹۱، «ورود پارسیان به انشان: بررسی رابطهٔ پارسیان و ایلامی‌ها پیش از ظهور شاهنشاهی هخامنشیان»، *مجلهٔ پژوهش‌های علوم تاریخی*، دورهٔ ۴، ش ۴ (پیاپی ۵)، صص: ۲۱-۳۸.

ایمان‌پور، محمدتقی، قصاب‌زاده، راضیه، ۱۳۹۰، «بررسی رابطهٔ مادی‌ها و پارسیان پیش از ظهور امپراطوری هخامنشیان»، *پژوهش‌های تاریخی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان*، ش ۴ (پیاپی ۱۲)، صص: ۷۳-۸۶.

بادیان، ۱۳۸۵، «اسکندر در ایران»، *تاریخ ایران دورهٔ هخامنشیان*، ج۲، به سرپرستی ایلیا گرشویچ، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران، جامی.

بدیع، امیر مهدی،۱۳۶۴، *یونانیان و بربرها*، ترجمهٔ احمد آرام، تهران، پرواز.

برن، آ. ر.، ۱۳۸۵، «ایرانیان و یونانیان»، *تاریخ ایران دورهٔ هخامنشیان*، ج۲، به سرپرستی ایلیا گرشویچ، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، جامی، تهران.

بریان، پیر، ۱۳۷۸، *تاریخ امپراتوری هخامنشی*، ترجمهٔ مهدی سمسار، تهران، زریاب.

بیانی، شیرین، ۱۳۸۱، *تاریخ ایران باستان*، تهران، سمت.

بیرونی، ابوریحان محمد ابن احمد، ۱۳۸۶، *آثار الباقیه*، تهران، امیر کبیر.

بیرونی، ابوریحان، ۱۳۵۱، *آثار الباقیه*، ترجمهٔ اکبر دانا سرشت، تهران، امیرکبیر.

پاتس، دنیل، ۱۳۸۸، *باستان‌شناسی ایلام*، ترجمهٔ زهرا باستی، تهران، سمت.

پیرنیا (مشیرالدوله)، حسن، ۱۳۱۱، *تاریخ ایران باستان*، ۳ ج، چاپ مجلس، تهران.

تفضلی احمد، ۱۳۷۸، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، تهران، سخن.

توللی، فریدون، ۱۳۵۲، «کاوش‌های علمی در فسا و آثار باستان‌شناسی در منطقه»، *مجموعهٔ مقالات چهارمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی*، به ویراستاری اسکندری، شیراز، صص: ۵۳-۶۶.

دیاکونف، میخائیل، ۱۳۸۴، *تاریخ ایران باستان*، ترجمهٔ روحی ارباب، تهران، علمی و فرهنگی.

رجبی، پرویز، ۱۳۸۱، *هزاره‌های گمشده*، ج ۳: هخامنشیان به روایتی دیگر، تهران، توس.

رجبی، پرویز، ۱۳۸۲، هزاره‌های گمشده، ج ۱: اهوره‌مزدا، زرتشت و اوستا، تهران، توس.

زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۸، *تاریخ مردم ایران*، جلد ۱، تهران، امیر کبیر

شهآبادی، علی‌اکبر، ۱۳۸۹، *جایگاه ساتراپ‌ها بر اساس اسناد و کتیبه‌های عصر هخامنشی*، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد، دانشگاه فردوسی مشهد.

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۴۹، کورش بزرگ: زندگی و جهان‌داری بنیانگذار شاهنشاهی ایران، شیراز، ش ۱۹.

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۷۷، «ورود پارسیان به تاریخ»، *ارج‌نامهٔ ایرج*، به کوشش محسن باقرزاده، تهران، توس.

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۷۹، *راهنمای جامع پاسارگاد*، بنیاد فارس‌شناسی، شیراز.

فتح‌آبادی، مریم، ۱۳۹۰، بررسی لشکر کشی خشایار شا به یونان با تأکید بر نقد فیلم سیصد، پایان نامه کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان، دانشگاه فردوسی مشهد.

فرای، ریچارد، ۱۳۸۰، *تاریخ باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران، علمی و فرهنگی.

فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*. تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

فسایی، میرزا حسین، ۱۳۶۷، *فارسنامهٔ ناصری*، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران.

قصاب‌زاده، راضیه، ۱۳۹۰، *رابطهٔ مادی‌ها و پارسیان در دورهٔ هخامنشیان*، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد، دانشگاه فردوسی مشهد.

کتاب مقدس (مجموعهٔ کتاب‌های عهد عتیق و جدید).

کخ، هایده ماری، ۱۳۸۰، *از زبان داریوش*، ترجمهٔ پرویز رجبی، تهران، کارنگ.

کورت، آملی، ۱۳۸۲، *هخامنشیان*، مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس.

کوک، جان مانوئل، ۱۳۸۸، *شاهنشاهی هخامنشی*، مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس.

گرشویچ، ایلیا، ۱۳۸۵، *تاریخ ایران دورهٔ هخامنشیان*، ج ۲، به سرپرستی ایلیا گرشویچ، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران، جامی.

گیرشمن، رومن، ۱۳۸۶، *ایران از آغاز تا اسلام*، محمد معین، تهران، نگاه.

لکوک، پی‌یر، ۱۳۸۲، *کتیبه‌های هخامنشی*، ترجمهٔ نازیلا خلخالی، تهران، فرزان روز.

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۷۰، *تاریخ و تمدن ایلام*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

ملکزاده بیانی، ۱۳۷۰، *تاریخ سکه از قدیمی‌ترین ازمنه تا ساسانیان*، تهران، دانشگاه تهران.

هاشمی‌نژاد، قاسم، ۱۳۶۹، *کارنامه اردشیر بابکان*، *تهران*، نشر مرکز.

هانسمن، ج. ۱۳۸۶، «انشان در دوره‌های ایلامی و هخامنشی»، *تاریخ ایران دورهٔ ماد*، بـه سرپرسـتی ایلیاگرشویچ، ترجمهٔ بهرام شالگونی، تهران، جامی.

هینتس، والتر، ۱۳۷۸، *داریوش و ایرانیان*، ترجمه پرویز رجبی، تهران، نشر ماهی.

هینتس، والتر، ۱۳۸۶، *داریوش و ایرانیان: تاریخ فرهنگ و تمدن هخامنشیان*، ترجمهٔ پرویـز رجبـی، تهران، نشر ماهی.

یونگ، پیتر یولیوس، ۱۳۸۶، *پادشاه پارسی داریوش یکم*، ترجمهٔ داود منشی‌زاده، تهران، ثالث.

Abaev, V.L, 1967., «Ketimologii drevnepersidskikh imen», Etimologija, Moscow.

Abdi, K., 2001, «Malyan 1999» *Iran* 39, pp: 73-98.

Ackroyd, P.R., 1958, «Two Old Testament Historical Problems of the Early Persians Period», *JNES* 17, pp: 13-27.

Ackroyd, P.R., 1968, *Exile and Restoration*, Westminster, Philadelphia.

Ackroyd, P.R., 1984, «The Jewish Community in Palestine in the Persian Period», *The Cambridge History of Judaism*, ed. W. D. Davies and Finkelstin, Cambridge University Press, Cambridge.

Aeschylus, *Persians*, edited with an introduction, translation commentary by Edith Hall, England, 1996.

Africa, T.W., 1963, «Herodotus and Diodorus on Egypt», *JNES* 22, pp: 254-258.

Aharoni , Y., 1979, *The Land of Bible: A Historical geography*, London.

Al-Biruni, A., 1973. Athar-i Al-Baghiyah, Ali. A. Dana Seresht (trans.), Tehran

Allen, L. 2005, *The Persian Empire:A History*, London.

Álvarez-Món, J., 2010, The Arjan Tomb: At The Crossroads Between Elamite and Persian Empires, Acta Iranica Series 49, Leuven.

Amiet, P.,1996., «Iran, Ancient: Chronology: Chalcolithic», The Dictionary of Art 15, ed. J. Turner, pp: 650-651.

Ammianus Marcellinus, tr. J. C. Rolfe, 3 vols., Cambridge, 1972.

Andrews A.,1961, «Tucydides and the Persians», *Historia* 10, pp: 1-18.

Arfaei, A., 2008, «The Geographical Background of Persepolis Tablets», Doctoral Dissertation Submitted to the University of Chicago.

Armayor, O. K., 1978, «Did Herodotus Ever Go to Egypt?» *JARCE* 15, pp: 59-74.

Arrian, *Anabasis Alexandri*, Books I-IV, tr. E. I. Robsons, London, Cambridge & Massachusetts, 1929.

Arrian, History of Alexander and Indica (Anabasis Alexanderi), tr. E. I. Robson, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1949.

Badian, E., 1977, «A docement of Artexerxes IV?» in *Kinzl*(1977), , pp: 40-50

Bae, Chul-Hyun, 2001., «Comparative Studies of King Darius's Bisitun Inscription», PhD Thesis at Harvard University, Cambridge, Massachusetts

Baily, H.W.,1975, «Nasá and Fasa», AcIr 3, pp: 309-312.

Balcer, J. M., 1972a, «Darius's Scythian Expedition», *Classical Philology* 76, pp: 99-132.

Balcer, J.M., 1972b, «The Persian Occupation of Thrace 519-491 BC», *Acttes II congrés international des études du sun-est européen*, vol. II, Athens, pp: 241-258.

Balcer, J. M., 1978, «Alexander's burning of Persepolis», *Iran* 13, pp: 119-133.

Balcer, J. M., 1984, *Sparda by Bitter Sea: Imperial Interaction in Western Anatolia*, c. *700-447 BC* (Brown Judaic Studies 52), Chicago, California.

Balcer, J. M., 1987, «Herodotus and Bisitun: Problems in Ancient Persian Historiography», *Historia Einzelschriften* 49, Wiesbaden.

Barag, D. , 1966, «The effect of the Tennes rebelion on Palestine», *BASOR* 183, pp: 6-12.

Barnett, R. D. 1963, «Xenophone and the wall of Media», *JHS*, pp: 1-28.

Bartold, W., 1984, A Historical Geography of Iran, ed. C. E. Bosworth, tr. Savat Soucek, New Jersey, pp: 148-149.

Barton, G., 1929, The Royal Inscriptions of Sumer and Akkad, New Haven.

Bausani, A., 1971, The Persians: From the Earliest Day to the Twentieth Century, London,

Bellinger, A.R., 1963, «Essay on the Coinage of Alexander the Great», *Numismatic Studies* 11, New York.

Bengston, H. et al., 1970, *The Greeks and the Persians*, London: Weidenfeld and Nicolson.

Bengston, H., 1962, *Die Staatsterage des Alterthms?*, Vol II, Munich and Berlin.

Bengtson, H., 1960, Griechische Geschiche von den Anfangen bis die romische Kaiserziet, Munich.

Bengtson, H., 1965, *Griechen und Perser* (Fischer Weltgeschichte, vol. V.), Frankfurt am Main.

Ben-Gurion, D., 1978, «Cyrus, the King of Persia», ActIr 1, pp: 127-134.

Berg, S.B., 1979, *The Book od Esther*, Missoula: Scholars.: 10

Bertrand, J. M., 1992, *Inscripions historiques grecques* (La Rouse a Livres), Paris.

Betlyon, J. W., 1980, *The Coinage and mints of Phoenicia. The pre-Alexandrine period*, A phd Dissertation submitted to Harvard University.

Bickerman, E.J, 1934, «Notes sur la chronologiee du XXX dynastie», *MIFAO*, no. 66, pp: 77-83.

Bickerman, E.J., 1976, «The edict of Cyrus in Ezra 1», ed. E. J, Bickerman, *Studies in Jewish and Christian History*, vol. 1, Leiden, pp: 72-108.

Bigwood, J. M., 1978, «Cetesias as Historian of the Persian Wars», *Phoenix* 32, pp: 19-34.

Bivar, D.H., 1969. «The Achaemenids and the Macedonians: Stability and Turbulence», ed. G. Hambly, *Central Asia*, London, pp: 15-26.

Blamire A., 1970, «Pausanias and Persia», *GRBS* 11, pp: 295-305.

Boger, R., 1982, Die Chronologie des Darius- Denkmals am Behistun-Felsen, Göttingen.

Böhl, F. M. th., 1962, «Die babylonischen Prätendenten zur Ziet des Xerxes», *BIOR*, pp: 110-112.

Bondi, S. F., 1974, «Istituzioni e politica a Sidone dal 351 all 332 A. C.», *RSF 2*, pp: 149-60.

Borger, R., 1996, Beiträge Zum Inschriftenwerk Assurbanipals, Wiesbaden.

Bosworth, A. B., 1974, «The goverment of Syria under Alexander the Great», CQ 24, pp: 46-64.

Bosworth, A. B., 1980, *A Historical commentry on Arrian's History of Alexander*, vol I, (book 1-3), Oxford.

Bosworth, A.B. 1988, *Conquest and Empire: The Reign of Alexander the Great*, Cambridge.

Boucharlat R. and A. Labrousse, 1979, «Le palais d'Artaxerxès II sur la rive du Chaour á Suse», *CDAFI* 10, pp: 19-136.

Bowman, 1970. Aramaic Ritual Texts from Persepolis, Chicago

Boyce, M., 1982, A History of Zoroastrianism, vol. II, Handbuch der Orientalistik, Leiden.

Boycs, M., 1984. «A Tomb for Cassandane», *AcIr* 23, pp: 67-71.

Breasted, J. H., 1964. *A History of Egypt*, New York.

Brentjes, B., 1995, «The History of Elam and Achaemenid Persia: An Overview», ed. J. M. Sasson, Civilization of the Ancient Near East II, New York, pp: 1001-1021.

Bresciani , E.,1984, «Egypt, Persian satrapy» in Cambridge History of Judaism, vol. I, pp: 358-372.

Briant, P., 1984, «La Perse avant l'Empire: un état de la question», IrAnt 19, pp: 73-118.

Briant, P., 1992, «La date des revoltes babyloniénnés contre Xéréxés», *StIr* 21, pp: 7-20

Briant, P., 1996, Histoire de L'Empire Perse: De Cyrus á Alexandre, Paris.

Briant, P., 2002, *From Cyrus to Alexander: A History of the Persian Empire*, tr. P. T. Daniels, Wiona Lake, Indiana.

Briant, P., 2005, «History of the Persian Empire (550-330 B C)», *Forgotten Empire: The World of the Ancient Persia*, ed. J. Curtis and N. Tallis. London, pp: 12-17.

Bright J., 1960, «The Date of Ezra's Mission to Jerusalem», in M Harran (ed), *Yehezkel Kaufmann Jubilee* Volume, Jerusalem: Magnes, pp: 70-87.

Brinkman, J. A., 1973, «Sennacherib's Babylonian Problem: An Interpretation», JCS 25, pp: 89-95.

Brosius, M., 1996, Women in Ancient Persia 559-331, Oxford Classical Monographs, Oxford.

Brosius, M., 2000, *The Persian Empire from Cyrus II to Artaxerxes I*, Association of Classical Teachers, London.

Brosius, M., 2006, *The Persians: An Introduction*, Routledge, London & New York.

Brown, S. C., 1988, «The Medikos Logos of Herodotus and Evolution of the Median State», Achaemenid History III: Method and Theory, ed. A. Kuhrt and H. Sancisi-Weerdenburg, Leiden, pp: 71-86.

Bruce, I. A. F., 1967, *An Historical Commentary on the 'Hellenica Oxyrhynchia'*, Cambridge.

Brunt, P., 1976, *Arrian: History of of Alexander and India* (loeb Classical Library), Cambridge, MA.

Bryce, T.R., 1978, «A Recently Discovered Cult in Lycia», *JRS* 10, pp: 115-127.

Buckley, T., 1996, *Aspect of Greek History:A Source-based approch*, Routledge: London and New York, pp: 163-166.

Burn, A.R., 1962, *The Persian and the Greek*, St. Martin's, New York

Burn, A.R., 1969, «Hammond on Marathon: A Few Notes», *JHS* 89, p. 118.

Burn, A.R., 1970, Persia and Greeks: The Defense of the East, c 546-478 BC, London.

Burn, A. R., 1984, Persia and the Greeks: The Defense of the West c. 546-478BC, 2nd ed., London and New York.

Burn, A.R., 1985, «Persia and Greeks», in Cambridge History of Iran, Voll. 2, pp: 292-391.

Burney C. and Lang, O. M., 1971, The Peoples of the Hills: Ancient Ararat and Caucasus, London.

Burney, C., 1997, 'Hurrians and Indo-Europeans in Their Historical and Archaeological

Context', Al-RÁFIDÁN (Hideo Fujii Festschrift) 28, pp: 175-193.

Burstein, S., 2000, «Prelude to Alexander: The reign of Khababash», *The Ancient History Bulletin* 14/4, pp: 149-154.

Calder, W.M., 1925, «The Royal Road in Herodotus», *Classical Review* 39, pp: 7-11.

Calmeyer, P., 1980, «Textual Sources For the Interpretation of Achaemenian Palace Decoration», Iran 18, pp: 55-63.

Calmeyer, P., 1987, «Median Art and Architecture», EncIr 2, pp: 565-569.

Cameron, G. G., 1936, History of Early Iran, Chicago.

Cameron, G. G., 1943, «Darius, Egypt and 'the Land Beyond the Sea», *JNES* 2, pp: 307-313.

Cameron, G. G., 1948, Persepolis Treasury Tablets, (OIP 65), Chicago.

Cameron, G. G., 1955, «Ancient Persia», *The Idea of History in the Ancient Near East*, ed. R. Dentan, New Heaven, American Oriental Society.

Cameron, G. G., 1965, «New Tablet from Persepolis Treasury», *JNES* 24, pp: 167-192

Cameron, G. G., 1974, «Cyrus the 'Father' and Babylonia», AcIr 1, pp: 43-48.

Cameron, G. G., 1975, «Darius the Great and his Scythian (Saka) Campaign, Bisutun and Herodotus», *AcIr* 4, pp: 77-88.

Cameron., G. G., 1973, «The Persian Satrapies and Related Matters», JNES 32, pp: 47-56.

Cargill, J., 1977, «The Nabonidus Chronicle and Fall of Lydia», *AJAH* 2, pp: 97-116.

Carter, E. and Stolper, M.W., 1984, Elam: Surveys of Political History and Archaeology, University of California, Berkeley.

Carter, E., 1975, «Excavation at Tappeh Malyan 1974: The Middle Elamite Building», Proceedings of the IIIrd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 2nd-8th November, ed. F. Bagherzadeh, Tehran, pp: 163-174.

Carter, E., 1994, «Bridging the Gap Between Elam and the Persians in South-Eastern Khuzistan», Achaemenid History VIII: Continuity and Change, ed. H. Sancisi-Weerdenburg *et*

al., Leiden, pp: 65-95.

Cartledge, P., 2004, Alexander The Great: The Hunt For The New Past, London.

Cawkwell, G. L., 1997, «The peace between Athens and Persia» *Phoenix*, 51, pp: 115-30.

Cawkwell, G., 2005, The Greek Wars: The Failure of Persia, Oxford

Cazelles, H., 1955, «Nouveaux documents araméens d'Égypte», Syria 32, pp: 75-100.

Chambers, M, 1967, «The Significance of the Themistocles Decree», Philology 111, pp: 159-69.

Charpentier, J., 1923, «Der name Kambyses», *ZII* 2, pp: 140-152.

Christensen, A., 1933, *Die Iranier*, Munich.

Cook, J.M., 1983, The Persian Empire, New York.

Cook, J.M., 1985, «The Rise of the Achaemenids and Establishment of Their Empire», CHI 2, pp: 200-292.

Culican, W., 1965, *The Medes and Persians*, New York: Praeger.

Curzon, G.N., 1966, *Persia and Persian Question*, London.

Dandamaev, M., 1977, «The Dynasty of the Achaemenids in the Early Period», AAH 25, pp: 39-43.

Dandamaev, M., 1983, «Aliens and Community in Babylonia in the 6th-5th Centuries BC», *Recuel de la Société Jean Bodin, no. 41: Les Communautés rurales*, pp: 133-45.

Dandamaev, M., 1984, *Slavery in Babylonia*, Dekalb.

Dandamaev, M., 1989., A Political History of the Achaemenid Empire, tr. J. Vogelsang, Leiden.

Dandamaev, M.,1993, «Cyrus II the Great», EncIr 6, pp: 516-521.

Dandamaev, M.A., and Lukonin, V.G., 1989, The Culture and Social Institutions of Ancient Iran, ed. Philip L. Kohl, Cambridge.

Defenze, C., 1998 «Le sinai et l'empire perse», in D. Valbelle and Ch. Bonnet (ed), le Sinai durant l'antiquité et le moyen-âge: 4000ans pour un desrt, Paris, pp: 67-74.

Devauchelle, D.,1995 «Le sentiment antiperse chez les ancient Egyptiens», *Trans 9*, pp: 67-80.

Diakonoff, I.M., 1956, Istorija Midii ot drevne do kontsa IV v. do n. e., Moscow and Liningrad.

Diakonoff, I.M., 1970, «The origion of the 'Old Persian' Writing System and Ancient Oriental Epigraphic and Annalistic Tradition», *W. B. Henning Memorial Volume*, ed. M. Bayce and I. Gershevitch, London, pp: 98-124.

Diakonoff, I.M., 1985a, «Media», CHI 2, pp: 36-149.

Diakonoff, I.M., 1985b, «On the Original Home of the Speakers of Indo-European», JIES 13 (1-2): 92-175.

Diakonoff, I.M., 1985c, «Elam», CHI 2, pp: 1-25.

Diodorus of Siculus, tr. C. B. Welles, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1963.

Drews, R., 1973, *The Greek Accounts of Eastern History*, Cambridge, Harvard University Press.

Drews, R., 1974, «Sargon, Cyrus and Mesopotamian Folk», JNES 33, pp: 387-393.

Dyson R. H. Jr., and Muscarella, O. W., 1989, «Constructing the Chronology and Historical Implications of Hasanlu IV», Iran 27, pp: 1-27.

Dyson, R.H. Jr., 1965, «Problems of Protohistoric Iran as Seen from Hasanlu», JNES 24/3, pp: 193-217.

Edel, E., 1976, «Amasis and Nabukdnazar II», *Göttingen Miszellen* 29, pp: 13-20.

Edmonds, C. J., 1966, «Some Ancient Monuments on the Iraqi-Persian Boundary», Iraq 28, pp: 159-163.

Eilers, W., 1964, «Kyros. Eine Namenkundliche Studie», BN 15, pp: 180-236.

Eilers, W., 1974, «Cyrus», Indogermanisch Forschungen 79, pp: 53-66.

Elat, M., 1978, «The Economic Relations of Neo-Assyrian Empire with Egypt», *JAOS* 98,

pp: 20-34.

Elayi , J., 1982, «Studies in Phoenician geography during the Persian period», *JNES* 41, pp: 83-110.

Elayi, J, 1989, *Sidon: Cité autonome de l'empire perse*, Paris.

Elayi, J. 1980, «The Phonician Cities in the Persian Period», *The Journal of Ancient Near Eastern Society of Columbia University* 13, pp: 13-28.

Eph'al, I., 1982, *The Ancient Arabs: Nomads on the Borders of the Fertile Crescent, 9th-5th Century B C*, Leiden, Brill.

Evans, A. S., 1984, «Herodotus and Marathon», *Florilegium*, pp: 1-26.

Fakhary, A., 1973, *The Oases of Egypt I: Siwa Oasis*, Cairo, American University of Cairo.

Fennelly, J., 1980, «The Persepolis Ritual», Biblical Archaeologist 43/3, pp: 135-162.

Flacelière, R., 1965, Greek Oracles, tr. D. Garman, London.

Flandin E. and Coste, P., 1843-54, Voyage en Perse, Pendant les Années 1840 et 1841 Perse Anciennee, vols. 1-5.

Fontenrose, J., 1981, The Delphic Oracle, The University of California, Berkeley.

Fornara C.W. (ed), 1977, *Archaic Times to End of Peloponnesian War*, Baltimore: Johns Hopkins Unuversity Press.

Frost, F.J., 1980, *Plutarch's Themistocles*, Princeton: Princeton Unuversity Press.

Frye, R.N. (ed.), 1973, Sasanian Remains from Qasr-i Abu Nasr: Seals, Sealings and Coins, Cambridge, Massachusetts.

Frye, R.N., 1962, The Heritage of Persia, London.

Frye, R.N., 1984, *The History of Ancient Iran*, München

Frye, R.N., 2003, «Cyrus Was No Achaemenid», *Religious Themes and Texts in Pre-Islamic Iran and Central Asia*, ed. C. G. Cereti *et al.*, Wiesbaden.

Fuchs, A.,1994, Die Inschriften Sargon II. Aus Khorsabad, Göttingen.

Gadd C.J. *et al.*, 1928, Ur Excavation Texts, vol. 1/1: Royal Inscriptions, London.

Gadd, C,J., 1958, «The Harran Inscription of Nabonidus», AnS 8, pp: 35-92.

Gadd, C.J., 1954, «Inscribed Prisms of Sargon II from Nimrud», Iraq 16, pp: 173-201.

Galling, K., 1954, «Von Nabonid zu Darius Studien zur chaldaischen und persischen Geschichte», *ZDPV* 70, pp: 4-32.

Garrison, M.B., 1996, «A Persepolis Fortification Seal on the Tablet MDP 11 303 (Louver sb 13073)», JNES 55, pp: 15-35.

Gauthier, H., 1907-1917, *Le livre des rois d' Égypte*, vols 1-5: Cairo.

Genito, B., 1986, «The Medes: A Reassistment of Archaeological Evidence», *East and West* 36, pp: 11-81.

George, P. B. , 1986, «Saving Herodotus' phenomena: The Oracles and Events of 480 BC», Classical Antiquity 5, pp: 14-59.

Gershevitch, I., 1969, Transactions of the Philological Society, London.

Gharib, B., 1968, " A newly found Old Persian inscription ", *IrAnt* 8, pp: 54-69.

Ghirshman, R., 1950, «Masjid-i-Solaiman: résidence des premiers Achéménides», Syria 27, pp: 202-220.

Ghirshman, R., 1954, «Village perse-achéménide», *MDAFI* 36, Paris.

Ghirshman, R., 1957, «Notes iraniennes VII: à propos de Persépolis», Artibus Asiae 20, pp: 265-278.

Ghirshman, R., 1961, Iran: From Earliest Times to the Islamic Conquest, London.

Ghirshman, R., 1964, Persia: From the Origins to Alexander the Great, tr. S. Gilbert and J. Emmons, London.

Ghirshman, R., 1965, «Bard-é Nechandeh: Rapport préliminaire de la seconde champagne», Syria 42, pp: 289-310.

Ghirshman, R., 1976, «Terrasses sacrées de Bard-é Néchandeh et Masjid-i Solaiman», *MDFAI* 44 Leiden.

Ghirshman, R., 1977, L'Iran et la migration des Indo-Aryens et des Iraniens, Leiden.

Gillis, D., 1969, «Marathon and the Alcmaeonids», *GRBS* 10, pp: 133-45.

Gimbutas, M., 1985, «Primary and Secondary Homelands of The Indo-Europeans: Comments on the Gamkrelidze-Ivanov Articles», JIES 13 (1-2), pp: 175-185.

Glassner, J. J., 1993, *Chroniques mésopotamienes* (La Roue á Livres), Paris (Eng. trans.: Mesopotamian Chroniches (writing from Ancient World 19, Atelanta GA, 2004).

Glassner, J. J., 2004, *Mesopotamian Chroniches*, (translated from: Chroniques mésopotamienes (writing from Ancient World 19, Atelanta GA).

Gnoli, G., 1989, The Idea of Iran: An Essay on its Origin, Roma.

Godard, A., 1965, The Art of Iran, ed. M. Ragers, tr. M. Heron, New York.

Goff, C., 1968, «Luristan in the First Half of the First Millennium BC», Iran 6, pp: 105-134.

Goff, C., 1969, «Excavation at Bábá Ján 1967: Second Preliminary Report», Iran 7, pp: 115-130.

Goff, C., 1977, «Excavation at Baba Jan: The Architecture of the East Mound, Levels II and III», Iran 15, pp: 103-140.

Goff, C., 1978, «Excavation at Baba Jan: The Pottery and Metal from Levels III and II», Iran 16, pp: 29-66.

Goldman, B., 1974, «Political Realia on Persepolitan Sculpture», Orientalia Loviensia Periodical 5, pp: 31-47.

Goldstein M.S., 1975, «Athenian-Persian Peace Treaties», *CSCA* 7, pp: 155-164.

Grabbe , L. L., 2004 , *A History of the Jews and Judaism in the second Temple Period: Yahod: A history of the Persian province of Judeh*, London and new York.

Graf, D. F., 1985, «Greek tyrants and Achamenid politics», in J. W. Eadie and J. Oberoeds, *The Graft of the Ancient Historian: eassys in Honor of Chester G. Star* (Lanham, Md: University Press of America), pp: 79-123.

Gray, G. B., 1969, «The Foundation and Extension of the Persian Empire», *CAH* IV, pp: 1-25.

Grayson, A. K., 1975, Assyrian and Babylonian Chronicles, Texts from Cuneiform Sources 5, Locust Valley and New York..

Grayson, A. K., 1991, Assyrian Rulers of the Early First Millennium BC, (RIMA), Toronto.

Grayson, A. K., 1996, Assyrian Rulers of the Early First Millennium BC II (858-745 BC), RIMA 3, Toronto.

Greenwalt, C. H., 1978, «The Sevnteenth Campaign at Sardis (1974)», *AASOR* 43, pp: 61-71.

Griffith, G. T., 1965, «The Macedonian Background», in *Alexander the Great*, Greece and Rome, Vol. 12, no.2, Oxford: Clarendon Press.

Griffith, G. T., and N. G. L., Hammond, 1979, *Macedonia*, vol 2, Oxford University Press.

Hallock, R. T., 1960, «The One Year of 'Darius I», *JNES* 19, pp: 36-39.

Hallock, R. T., 1969, Persepolis Fortification Tablets, (OIP 92), Chicago.

Hallock, R. T., 1977, «The Use of Seals on the Persepolis Fortification Tablets», Seals and Sealing in the Ancient Near East, ed. McG Gibson and R. D. Biggs, Bibliotheca Mesopotamica 6, pp: 127-133.

Hallock, R. T., 1978, «Selected Fortification Tablets», CDAFI 8, pp: 109-135.

Hallock, R. T., 1985, «The Evidence of the Persepolis Tablets», CHI 2, pp: 588-610.

Hammond N. C. L. , 1982, «The Narrative of Herodotus VII and the Decree of Themistocles at Trozen», *JHS* 102, pp: 75-93.

Hammond, N. G. L. 1988, «The Expedition of Datis and Artaphernes», *Cambridge Ancient History*, vol.4, 2nd ed, Cambridge:Cambridge University Press.

Hammond, N. G. L., 1968, «The Campaign and the Battle of Marathon», *JHS* 88, pp: 13-27.

Hansman, J., 1972, «Elamites, Achaemenids and Anshan», Iran 10, pp: 101-125.

Hansman, J., 1975, «An Achaemenian Stronghold», AcIr 3, pp: 289-312.

Hansman, J., 1985, «Anshan in the Elamite and Achaemenian Periods», CHI 2, pp: 25-36.

Hansman, J., 1987, «Anshan (Anzan)», EncIr 2, pp: 103-107.

Haper, C.F., 1901, Assyrian and Babylonian Literature, New York.

Harmatta, J., 1954, «A Recently Discovered Old Inscription», *AAAH* 2/1-2, pp: 1-16.

Harmatta, J., 1963, «Das Problem der kontinuität im frühhellinistischen agypten», *AA*, 11, pp: 199-231.

Harmatta, J., 1971, «The Rise of the Old Persian Empire of Cyrus the Great», AAH 19, pp: 3-15.

Harmatta, J., 1976, «Darius Expedition Against the Sakā Tigraxudā», *AIH* 25, pp: 15-24.

Harmatta, J., 1979, «Darius's Expedition Against the Sakā tigraxudā», *Studies in the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, ed. J. Harmatta, Budapest, pp: 19-28.

Haycock, B.G., 1974, «The Place of the Napatan-Meroitic Culture in the History of Sudan and Africa» *Sudan in Africa*, Khartoum, Khartoum University Press.

Heckel, W., 1992, *The Marshals of alexander's Empire*, London.

Helm, P.R., 1981, «Herodotus' Medikos Logos and Median History», Iran 19, pp: 85-90.

Henkelman, W. F. M, 2011, «Cyrus the Persian and Darius the Elamite: a Case of Mistaken Identity», *in Herodotus and the Persian Empire*, Edited by Robert Rollinger, Brigitte Truschnegg, Reinjold Bichler, Wiesbaden.

Henkelman, W. F. M., 2006, *The Other Gods Who Are, Studies in Elamite-Iranian Acculturation based on the Persepolis Fortification Tablets*, A Phd Dissertation submitted to University of Leiden (it later was published under the same title in 2008, Achaemenid History XIV serise).

Henkelman, W., 2003, «An Elamite Memorial: The šumar of Cambyses and Hystospes», *A Persian Perspective: Eassy in memory of Heleen Sancisi-weerdeburg, Achaemenid History*

XIII, ed. W. Henkelman and A. Kuhrt, Leiden, pp: 101-72.

Henning, W. B., 1944, «The Murder of the Magi», *JRAS* 2, pp: 33-144.

Henning, W. B., 1951, Zoroaster: Politician or Witch-doctor?, Oxford.

Herodotus, The History of Herodotus, tr. D. Grene, Chicago and London.

Hertel, J., 1924a, *Achäemeniden und Kayaniden*, Leipzig.

Hertel, J., 1924b, *Die Zeit Zoroaster*, Leipzig.

Hertzfeld, E., 1908, «Pasargadae: Untersuchungen zur persischen Archäologie», KLIO, Beiträge zur alten Geschichte 8, pp: 1-68.

Hertzfeld, E., 1930, «Áriyáramna, König der Könige», AMI 2, pp: 113-126.

Hertzfeld, E., 1933, «Sardis und Pseudosmerdis», *AMI* 5, pp: 125-142.

Hertzfeld, E., 1935, Archaeological History of Iran, London.

Hertzfeld, E., 1941, Iran in the Ancient East, London.

Hertzfeld, E., 1947, Zoroaster and His World, vol. 2, Princeton.

Hertzfeld, E., 1968, The Persian Empire: Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East, Wiesbaden

Hignett, C., 1963, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford: oxford University Press.

Hintz, W., 1970, «Die elamischen Buchungstäfelchen de Darius-Zeit», Orientalia 39, pp: 421-440.

Hinz, W.1939, «Zur iranischen altertumskunde» *ZDMG* 39: 363-380

Hinz, W., 1976-1978, Darius und die Perser, 2 vols., Baden-Baden

Hoffmann, K., 1940, «Verdisch Namen», *Woter und Sachen* 21.

Hornblower, S. 1982, *Mausolus*, Oxford.

How W. W. and Welles, J., 1928, *Commentary on Herodotus*, 2 vols., Oxford.

Imanpour, M. T., 2002-2003, «The Medes and Persians: Were the Persians Ever Ruled by the Medes?», *Nāme-ye Irān-e Bāstān (The International Journal of Ancient Iranian Studies)*, 2 (2), pp: 61-81.

Imanpour, M.T., 2004, «The Construction of Apadana of Persepolis and Susa: Which One Was Built First?», *Proceedings of The First National Congress on Iranians Studies 17-20 June 2002*, pp: 1-9.

Imanpour, M.T., 2006, «Was No-Rooz Celebrated in Persepolis During the Achaemenid Period?», *Proceedings of the 5th Conference of the Societas Iranologica Europaea, Ravena, 6-11 October 2003*, vol. I, ed. A. Panaino and A. Piras, Millano.

Imanpour, M. T., 2010, «The Communication Roads in Parsa during the Achaemenid Period», in Maria Macuch, Dieter Weber and Desmond Durkin-Meisterernst (eds), *Proceeding of 6th European Conference of Iranain Studies, held in Vienna 18-22 Septeber 2007*, Harrassowitz Velag. Wiesbaden, pp: 87-98.

Imanpour, M.T., 2012, *The Land of Parsa, The First Persian Homeland* (The Persian Empire Birthplace History), Lambert Academic Publishing, Germany.

Jacobs, L. K., 1980a, «The Breakdown of Lowland Hegemony in the Highlands of Iran in the Middle-Second Millennium», Regional Archaeological Research: The Malyan Project, A Symposium Presented at the Annual Meeting of the Society for American Archaeology, Philadelphia.

Jacobs, L.K., 1980b, «Darvazeh Tepe and the Iranian Highlands in the Second Millennium BC», A Ph.D. Dissertation in the University of Oregon.

Jameson, M. H., 1960, «a Decree of Themistocles from Troizon», *Hesperia* 29, pp: 198-223.

Jameson, M.H., 1961, «How Themosticles planned the Battle of Salamis», *Scientific American* 204, pp: 111-118.

Jameson, M.H., 1962, «a revised Text of Decree of Thimostcles from Troizen» *Hesperia* 31, pp: 310-15.

Johanson, J. H., 1984, «Is the Demotic chronicle an anti-Greek tract?». in H. J. Thiessen and K. Th. Zauzich(eds), *Gramatica Demotica: Festschrift Erich Lüddechens zum* 14 Juni 1983, Wurzburg, pp: 107-24.

Junge, P.J., 1944., *Darius I. König der Perser*, Leipzig.

Jusifov, Ju., 1958, «Khozjajstvennye dokumenty iz Suz i khronologija rannikh Akhemenidov», VDI 3, pp: 18-32.

Justi, F., 1895, Iranisches Namenbuch, Marburg.

Justin, *The History of justin*, ed. Marcu Junians, Rrobert Ordington, Gerardus Joannes Vossius, 1688, London.

Kent, R.G., 1953, *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, New Haven.

Kervran, M. *et al.*, 1972, «Une statue de Darius découvert á Suse», *Journal Asiatique* 260, pp: 235-65.

Kienitz, F. K., 1953, *Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhunert vor der Zeitwende*, Berlin.

Kinnier-Wilson, J.W., 1962, «The Kurbail Statue of Shalmaneser III», Iraq 24, pp: 90-115.

Kleiss, W., 1971, «Der Takhat-i Rustam bei Persepolis und das Kyros-Grab in Pasrgadae», Jahrbuch des Deutschen Archäologischen Instituts und archäologischer Anzeiger 86, pp: 157-162.

Kleiss, W., 1980, «Zur Entwicklung der achaemenidischen Palastarchitektur», IrAnt 15, pp: 119-213.

Kleiss, W., 1981, «Ein Abschnitt der achaemenidischen Königstrasse von Pasargadae und Persepolis nach Susa bei Naqshi-i Rustam», AMI 14, pp: 45-53.

Koch, H.M., 1990, Verwaltung und Wirtschaft im Persischen Kernland zur zeit der Achämeniden, Beihefte zum Tubinger Atlas des Vorderen Orients, Reich B, Wiesbaden.

Koldewey, R.,1914, *The Excavation at Babylon*, Copenhagen and London.

König, F. W., 1934, «Älteste Geschichte der Meder und Perser», DAO 33 (3-4), pp: 4-61.

König, F. W., 1938, Der falsche Nardiya; Dareios der grosse und die Lügenkönige, Wien.

König, F. W., 1955-1957, Handbüch der chaldischen Inschriften, AFO 8, Graz.

König, F. W., 1965, Die elamischen Königsinschriften, AFO 16, Graz.

König, F. W., 1972, *Die Persika des Ketesias*, Graz, Archive Fur Orientforschung.

Kraeling, E. 1953, The Brooklyn Aramic Papyri, New Heaven: Yale University Press.

Kraeling, E., 1953, *The Brooklyn Aramaic Papyri*, New Haven, Yale University Press.

Krefter, P., 1971, Persepolis-Rekonstruktionen, Berlin.

Kuhrt, A., 1983, «The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy», *Journal of the Study of the Old Testament* 25, pp: 83-97.

Kuhrt, A., 1995, The Ancient Near East c. 3000-330 BC, vol. 2, London.

Kuhrt, A., 2007, The Persian Empire: A Corpus of Sources From the Achaemenid Period, Routledge, London and New York.

Labat, R., 1975, «Elam (1600-1200BC)», CAH 2/2, pp: 379-416.

Lamberg-Karlovsky, C. C., 1970, Excavation at Tepe Yahya Iran, 1967-1969: Progress Report I, American School of Prehistoric Research (Bulletin 27), Cambridge, Massachusetts.

Lambert, M.,1972, «Hutélutush-Insushnak et le pays d'Anzan», RA 66, pp: 61-76.

Landsberger, B., and Bauer, Th., 1927, «Zu neuveroffentlichten Geschichtsquellen aus der Ziet von Asarhadon bis Nabonid», *ZA* 37, pp: 61-98.

Lazenby, J. F., 1993, *The Defence Of Greece 490-479 BC*, Aris & Philleps.

Lecoq, P., 1997, *Les inscriptions de la achaéménide*, Paris.

Legrain, L., 1928, Business Documents of the Third Dynasty of Ur, Ur Excavation Texts III, London.

Leichty, E. and Grayson, A.K., 1987, Catalogue of the Babylonian Tablets in the British Museum VII: Tablets from Sippar 2, London.

Leichty, E., 1986, *Catalogue of the Babylonian Tablet in the British Museum*, vol. VI: Tablet from Sippar 1, London

Lenardon R. J., 1978, *Saga of Thimostecles*, London: Thames and Hudson.

Levine, L. D., 1969, «Contribution to the Historical Geography of the Zagros in the Neo-Assyrian Period», Ph.D. Dissertation in the University of Pennsylvania.

Levine, L. D., 1972, «Prelude to Monarchy: Iran and the Neo-Assyrian Empire», Iranian Civilization and Culture, ed. C. J. Adams, Montreal.

Levine, L. D., 1973, «Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros-I», Iran 11, pp: 1-27.

Levine, L.D., 1974, «Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros-II», Iran 12, pp: 99-122.

Levine, L.D., 1976, «Survey in the Province of Kermanšâh 1975: Mahidašt in the Prehistoric and Early Historic Periods», Proceedings of the IVth Annual Symposium on Archaeological Research in Iran, 3th-8th November, ed. F. Bagherzadeh, Tehran, pp: 284-297.

Levine, L.D., 1982, «Sennacherib's Southern Front, 704-689 BC», JCS 34, pp: 28-57.

Lewis D. M., 1997, *Sparta and Persia*, Leiden.

Lewis, D. M., 1977, *Sparta and Persia*, Leiden.

Lioyd, A. B., 1973, *Herodotus Book II*, Leiden, Berill.

Lioyd, A. B. , 1976, *Herodotus Book II, Commentary 1-98*, Leiden.

Lioyd, A. B., 1977, «Necho and the Red Sea: Some consideration», *JEA* 63, pp: 142-55.

Lioyd A. B. , 1982, «The inscription of Udjahorresnet: a collaborator's testment», *JEA* 68, pp: 166-80.

Litvinsky, B.A., 1995, «Archeology and Artifacts in Iron Age Central Asia», *CANE*, pp: 1067-1048

Lockhart L., and Boyle, J.A.,1978, «The Beginnings: The Achaemenids», Persia: History and Heritage, ed. J.A. Boyle, London, pp: 17-24.

Luckenbill, D.D., 1973, Ancient Records of Assyria and Babylonia, 2 vols., New York.

Luddeckens, E., 1954, «Herodot und Âgypten», *ZDMG* 104, pp: 330-346.

Lur'e, S. Ja., 1940, *Istorija Gretsii*, Liningrad.

MacDermot B. C. and K. Schippman, 1999, «Alexander's march from Susa to Persepolis», *IrAnt 34*, pp: 283-308.

MacDermot, B. C., and Shippmann, C., 1999, «Alexander's March From Susa to Persepolis», *IrAnt.* 34, pp: 283-308

MacQueen, G., 1964, *Babylon,* London, Robert Hale.

Magee, P., 1997, «The Iranian Iron Age and the Chronology of Settlement in South-Eastern Arabia», IrAnt 32, pp: 91-109.

Mallowan, M., 1972, «Cyrus the Great (558-529 BC)», Iran 10, pp: 1-18.

Mallowan, M., 1985, «Cyrus the Great (558-529 BC)», CHI 2, pp: 392-420.

Marinatos, S., 1970, Reports on Excavations at Marathons, AAA, no. 3.

Marinovič, L. P., 1979, Review of : Hamilton, J. R., *Alexander the Great.* London 1973 in: VDI 1979, no.2, pp: 191-195

Markoe G. E., 2000, *Phoenicians(people of the past),* London.

Markwart, J., 1931, A Catalogue of the Provincial Capitals of Êrânshahr: Pahlavi Text, Version and Commentary, ed. G. Messina, Pontifico Instituto, Roma.

Marsdon, E. W., 1964, *The Campign of Gaugamela,* Liverpool: Liverpool University Press.

Matheson, S. A., 1972, *Persia: An Archaeological Guide,* London.

Mattingly, H., 1965, «The Peace of Kallias», *Historia* 14, pp: 273-81.

Maurice, F, 1930, «The size of the army of Xerxes in the invasion of Greece, 480 BC», *JHS,* 50, pp: 210-35.

Mayrhoefer, M., 1978, *Supplement zur Sammlung der altpersischen Inschriften,* Vienn.

Medvedskaya, I. N., 1982, Iran: Iron Age I, tr. S. Pavlovich, BAR International Series 126, Oxford.

Medvedskya, I. N., 1992, «The Question of the Identification of 8th-7th Century Median Sites and the Formation of the Iranian Architecture Tradition», AMI 25, pp: 73-80.

Meigges R. and Lewis D. M.,1969, *A Selection of Greek Historical Inscriptions to the End of the Fifth Century,* Oxford: Oxford University Press

Mellink, 1974, «Archaeology in Asia Minor», *AJA* 78, pp: 105-130.

Meuleau, M., 1970, «Mesopotamia under Persian Rule», *The Greek and Persian,* ed. H. Bengston *et al.*, London, Weidenfeld and Nicolson.

Meyer, E., 1923, «König Darius I», *Meister der Politik,* ed. E. Marccks and K. A. Muller, Stuttgart and Berlin, pp: 5-35.

Meyer, E., 1939, *Geschichte des Altertums,* Stuttgart.

Meyer,E., 1896, *Die Entstehung des Judentums: eine historische Untersuchung,* Halle.

Mildenberg, L., 1999, «Artaxerxes III Ochus(358-338 BC): A note on the maligned king», *ZDPV* 115, pp: 201-27.

Millard, A. R., 1974, «A Decree of a Persian Governor», *Buried History.*

Miller, Margaret G., 1997, Athen and Persia in the Fifth Century BC. A Study in Cultural Receptivity, Cambridge University Press

Minorsky, V., 1957, «Mongol Place-Names in Mukri Kurdistan», BSOAS 19, pp: 58-81.

Miroschedji, P. de, 1985, «La fin du royaume d'Anšan et de Suse et la naissance de l'Empire Perse», ZA 75, pp: 265-306.

Miroschedji, P. de, 1986, «La localization of Madaktu et l'organisation politique de l'Elam á l'époque neo-élamite», *Fragmenta Historiae Elamicae. Melanges offers á M. J. Stéve,* Paris, pp: 209-225.

Miroschedji, P. de, 1990, «La fin d'Élam: essai d'analyse et d' interpretation», IrAnt 25, pp: 47-96.

Mitchell, B. M., 1966, «Cyene and Persia», *JHS* 86, pp: 99-113.

Mitten, D. G., 1966, «New Look at Sardis», *BA* 29, p. 57.

Mostafavi, S. M. T., 1967, «The Achaemenid Royal Road: Post Stations Between Susa and Persepolis», A Survey of Persian Art: From Prehistoric Times to the Present, 14, ed. A. Upham Pope, Oxford, pp: 3008-3010

Mostafavi, S. M. T., 1978, The Land of Párs: The Historical Monuments and the

Archaeological Sites of the Province of Fárs, tr. R.N. Sharp, Tehran.

Murray, O., 1988, «The Ionian Revolt», *CAH* 4, pp: 461-118

Muscarella, O. W. , 1995, « Art and Archaeology of Western Iran in prehistory», CANE II, New York, pp: 981-999.

Muscarella, O. W., 1971, «Qalatgah: An Urartian Site in Northwestern Iran», Expedition 13 (3-4), pp: 44-49.

Muscarella, O. W., 1987, «Median Art and Medizing Scholarship», JNES 46, pp: 109-160.

Naden, B. A, 2007, In Defence of Persia: The Extent of the Persian Strategy Against Alexander the Great 334 BC-330BC, University of Leeds.

Nagel, 1983, «Frada, Skuncha und der Saken-Feldzug des Darius I», *AMI,* Ergänzungband 10, pp: 169-189.

Naumann, R., «Didyma», *AS* 13, p: 24.

Neuffer J., 1968, «The Accession of Artaxerexes I», *AUSS* 6, pp: 60-87.

Nicolaou, K., 1973, «Archaeological News from Cyprus», 1971, *AJA* 77, p. 56.

Nicolaus of Damscus, 1923-1958, Jacoby (coll.).

Nikerson, J. L., 1991, Nicolaus of Damscus, 1923-1958. In Jacoby (coll.), FGrH III, Fragment 66, 68

Nissen, H. J., and Zagarell, A., 1976, «Expedition to the Zagros Mountains 1975», Proceedings of the IVth Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 3th-8th November, ed. F. Bagherzadeh, Tehran, pp: 159-177.

Nunn, A., 2000, «Zur Architektur in Westvorderasie während der Achämendidenzeit» in R. Dittmann B. Hroda, U. Löw, R. Matthiae, R. Mayer-Opificius and S. Thuerwächter (eds), *Vaitio Delectat: Iran ynd der Westen (Gedenkschrift für Peter Calmeyer)* AOAT 272, Munster, pp: 503-38.

Nyberg, H. S., 1938, *Die Relligionen des alten Iran,* Leipzig.

Nyberg, H. S., 1954, «Das Reich der Achämeniden», *Historia Mundi* 3, pp: 56-115.

Nylander, C., 1970, Ionians in Pasargadae: Studies in Old Persian Architecture, Uppsala.

Nylander, C., 1974, «Al-Biruni and Persepolis», AcIr 1, pp: 392-416.

Ogden, C. J., 1918, «The Rise of Cyrus the Great According to Nicolau of Damascus», Dastur Hoshang Memorial Volume, Bombay, pp: 465-481.

Olmeted, A. T., 1931, History of Palestine and Syria to the Macedonian Conquest, New York.

Olmsted, A. T., 1933, «A Persian Letter in Thucydids», *AJSL*. 49, pp: 156-61.

Olmstead, A. T., 1948, History of the Persian Empire, Chicago.

Oppert, J., 1851, «Mémoire sur les inscription des Achéménides», *JA* 17, pp: 255-296; 18, pp: 322-366.

Oren, E. 1998, «Le Nord -Sinaï a l'époque perse: prespectives archéologiques», in D. Valbelle and ch. Bonnet(eds), Le sinaï durant l'antiquité et le moyen-âge:4000 ans pour un désert, Paris, pp: 75-82.

Ousely, W., 1821, Travels in Various Countries of the East: More Particularly Persia, vol. 2, London.

P'jankov, I. V., 1964, «Kvoprosu o Maršrute Pokhoda Kira II na massagetov», *VDI* 3, pp: 115-130

Paer, H. H., 1941, «Darius and His Egypyian Campaign», *AJSL* 58, pp: 373-377.

Paper, H. H., 1954, «Note Préliminaire sur la date des trois tablettes élamites de Suse», Village Perse-Achéménide, MMA, I 36, ed. R. Ghirshman, Paris.

Parker R. A. and W. H., Dubberstein, 1956, *Babylonian Chronology 626 B.C.-A.D. 75* (Brown University Studies 19) Providence RI.

Parpola, S. A., 1988, «The Coming of the Aryans to Iran and India and the Cultural and Ethnic Identity of the Dâsas», StO 64, pp: 195-301.

Parpola, S. A., 1972, «A Letter from Šamaš-Šaumu-Ukín to Esarhaddon», Iraq 34, pp: 21-34.

Perikhanjan , A. G., 1959, Khramovye Ob'edinenija Maloj Azii I Armenii, Moscow.

Perlman, S., 1973, *Philip and Athens,* Cambridge: Cambridge University Press.

Petrie, C. A., *et al.*, 2005, «From Anshan to Diluman and Magan: The Spatial and Temporal Distribution of Kaftari-related Ceramic Vessels», *Iran* 43, pp: 49-86.

Pliny, Natural History, tr. H. Rackham Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1942.

Plutarch, 1971. Plutarch's lives, B. Perrin (trans.). in eleven vols., Cambridge Massachusetts:Harvard University press.

Plutarch, Plutarch's Lives, tr. B. Perrin, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1971.

Podlecki A. J., 1975, *The Life of Themistocles,* Montral: McGill-Queen's University press,

Polyaenus, Stratagems of War, tr. F. R. S. Shepherd, Chicago, 1793.

Polybius, The Histories, tr. W. R. Paton, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1966.

Pope, A. U., 1967, «Mythical and Ritual Elements in the Architecture and Ornament of Persepolis», A Survey of Persian Art: From Prehistoric Times to the Present, 14, ed. A.U. Pope, Oxford, pp: 3011-3016.

Pope, A. U., 1957, «Persepolis as a Ritual City», Archaeology 10/2, pp: 123-130.

Porada, E., 1955, Ancient Iran: The Art of Pre-Islamic Times, with contribution by Robert H. Dyson, London.

Porten , B.,1968, *Archive from Elephantine: The life of an ancient Jewish military colony,* Berkeley, CA., pp: 19-20.

Porten B., and Yardani, A., 1986, *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt,* vol. I, Jerusalem.

Porten, B, and J. Greenfield, 1976, *Jews of Elephantine and Aramaens of Syrene:*

Aramaic texts with translation (The Hebrew Universsity, Texts and Studies for Students 41), Jerusalem.

Posener, G., 1936, La premier domination Perse en Égypte, Cairo.

Posener, G., 1936, La première dominattion perse en Égypte (Bibliotheque d' Etudes 11), Cairo.

Posener, G., 1938, «Le canal du Nil á la Mer Rouge avant les Ptolémées, d' Égypte», 13, pp: 259-273.

Potts, D. T., 1999, The Archaeology of Elam: Formation and Transformation of an Ancient Iranian State, Cambridge University Press,

Potts, D. T., 2005, «Cyrus the Great and Anshan Kingdom?», *Idea of Iran: The Birth of Persian Empire*, ed. V. Sarkhosh Curtis and S. Stewart, I.B. Tauris, London

Potts, D. T., 2011, «A Note on the Limits of Anšan», *Elam and Persia*, ed. J.

Prášek, J. V., 1906-1910., Geschichte der Meder und Perser, 2 vols., Gotha.

Prášek, J. V., 1913, «Kambyses», DAO 14/2, pp: 1-31.

Pritchard, J. B. (ed.), 1967, Ancient Near Eastern Texts: Relating to Old Testament, New Jersy.

Pritchet ; W. K., 1957, «New Light on Plataia», *AJA*. 61, pp: 9-28.

Pritchet W. K., 1982, *Studies in Ancient Greek Topography,* Berkeley: University of California.

Pritchet W. K. 1958, «New Light on Thermopylae», *AJA*. 62, pp: 202-213.

Ptolemy, The Geography, tr. E. Luther, New York, 1991.

Quintus Curtius, Tr. J. C. Rolfe, London, Cambridge & Massachusetts,1962.

Quintus Curtius, *Translated by John C. Rolfe LittD, Books I-V, In two volumes,* London, Cambridge & Massachusetts,1962.

Raubitschek , A. E. ,1964, «The treaties between Persia and Athens», *GRBA 5,* pp: 151-9.

Rawlinson, G., 1871, The Five Great Monarchies of the Ancient World, London.

Rawlinson, G., 1885, The Seven Great Monarchies of the Ancient Eastern World, New York.

Reade, J. E., 1978. «Kassites and Assyrians in Iran», Iran 16, pp: 137-143.

Reade, J. F., 1995, «Iran in the Neo-Assyrian Period», *Neo-Assyrian Geography.????????*

Reiner, E., 1973, «The Location of Anshan», RA 67, pp: 57-62.

Roaf, M., and Stronach, D., 1973, «Tepe Núsh-i Ján 1970: Second Interim Report», Iran 11, pp: 129-140.

Rodulph W, 1949, *Ezra und Nehimia*, Tubingen: J. C. B. Mohr.

Rõllig, W., 1971, «Gubaru», *Reallexikon der Assyriologie und vorderasiatischen Archaeologie*, ed. W. Won Soden, Berlin, Walter de Gruyter.

Rõllig, W., 1964, «Erwãgungen zu neuen Stelen Kõnig Nabonids», *ZA* 56, pp: 218-260.

Root, M. C., 1979, The King and Kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire, Leiden.

Root, M. C., 1985, «The Parthenon Frieze and the Apadana Reliefs at Persepolis: Reassessing a Programmatic Relationship», AJA 89, pp: 103-120.

Root, M. C., 1995, «Art and Archaeology of the Achaemenid Empire», Civilization of the Ancient Near East IV, J.M. Sasson, New York, pp: 2615-2637.

Rostovtzeff, M., 1918, *Ellinstvo i Iranstvo na juge Rassii*, Petrogard.

Ryder, T. T. B., 1975, *Introduction to Demosthenes*, London: Penguin Classics.

Sachs A. J. and H. Hungeo, 1988, *Astronimical Diaries and related Texts from Babylonia I: Diaries from 652 BC to 262 BC.*, Vienna.

Sachs, A. J., 1977, «Achaemenid royal names in Babylonian astronomical texts», *AJAH 2/2*, pp: 129-47.

Sami, A., 1959, Pasargadae, (in Persian), in M. T. Mostafavi(ed.), Gozaresh hay-e Bastan shenasis, vol. 4, Shiraz.

Sami, A., 1977, Persepolis, tr. R. N. Sharp, Shiraz.

San Nicolo, M., 1937, Beiträge zu einer Prosopographie neubabylonisch Beamtem der Zivil und Tempelverwaltung, Munich.

Sancisi-Weerdenburg, H., 1980, Yaunā en Persai. Greeken en Perzen in een ander Perspectief, Groningen.

Sancisi-Weerdenburg, H., 1985, «The Date of Cyrus: Xenophone's Cyropeadia as Source for Iranian History», *AcIr* 11, no. 25, pp: 457-471.

Sancisi-Weerdenburg H., 1988, «Was There Ever a Median Empire?», Achaemenid History III: Methods and Theory, ed. A. Kuhrt and H. Sancisi-Weerdenburg, Leiden, pp: 197-212.

Sancisi-Weerdenburg, H., 1991, «Introduction», Achaemenid History VII: Through Traveller's Eyes, ed. H. Sancisi-Weerdenburg and J. W. Drijvers, Leiden, pp: 1-34.

Sancisi-Weerdenburg, H., 1994, «The Orality of Herodotus, «Medikos Logos», Achaemenid History VIII: Continuity and Change, ed. H. Sancisi-Weerdenburg *et al.*, Leiden, pp: 39-55

Sancisi-Weerdenburg, H., 1995, «Darius I and the Persian Empire», Civilization of the Ancient Near East II, ed. J.M. Sasson, New York, pp: 1035-1050.

Schaeder, H.H., 1935, «Über einige altpersische Inshriften», SPAW, pp: 489-506.

Scheil, V., 1931, «Dynasties élamites d'Awan et de Simash», RA 28 (1-3), pp: 1-11.

Schmidt, E. F., 1970, Persepolis III: The Royal Tombs and other Monuments, (OIP 60), Chicago.

Schmidt, E.F., 1953, Persepolis I: Structures, Reliefs, Inscriptions, (OIP 68), Chicago.

Schmidt, E.F., 1957, Persepolis II: Contents of Treasury and other Discoveries, (OIP 69), Chicago.

Schmidt, R., 1985, «Achaemenid Dynasty», EncIr 1, pp: 414-426.

Schmidt, R., 1988, «Achaimenideninschriften in griechischer Uberlieferung», *A Green Leaf: Festschrift for J. P. Asmusen*, Leiden, pp: 17-38.

Schmitt, R., 1981, *Altpersische Siegelinschriften*, Vienna.

Schmitt R., 2000, *The Old Persian Inscription of Naqsh-i Rustam and Persepolis (CII I/1,2)*, London.

Schmitt R., 1999, *Beiträge zu altpersischen Inschriften*, Wiesbaden.

Schmitt, R., 1983. «Achaemenid Dynasty: Dynasty that ruled Iran from ca. 700 to 330 B. C. E», *Encyclopedia Iranica, edited by Ehsan, Yarshater, Clombia University*

Scurlock, J. A., 1990, «Herodotos Median Chronology Again ?!», *IrAnt 25*, pp: 149-163.

Sekunda, N. V., 2010, «Changes in Achaemenid Royal Dress», *The World of Achaemenid Persia: History, Art and Society in Iran and The Ancient Near East*" ed. J. Curtis and J. Simpson, London.

Shahbazi A. Sh., 1985, The Old Persian Inscription of the Persepolis Platform (CII I, 1, portfolio I: pls. i-xlviii), London.

Shahbazi, A. Sh., 1977, «From Parsa to Taxt-e Jamšid», AMI 9, pp: 151-157.

Shahbazi, A. Sh., 1970, Cyrus the Great: Founder of the Persian Empire, Shiraz.

Shahbazi, A. Sh., 1983., «Dariuš' Haft Kišvar», Kunst, Kulture und Geschichte der Achamenidezeit und ihr Fortleben, ed. H. Koch and D. N. Mackenzie, Berlin.

Shea W. H.,, 1976, «Esther and History» *AUSS* 14, pp: 227-246.

Shea, W. H., 1971-1972, «An Unrecognized Vassal King of Babylon in the Early Ahaemenid Period», *Andrews University Seminary Studies* 9-10.

Smith, M., 1963, «II Isaiah and the Persian», *JAOS* 83, pp: 415-20.

Smith, S., 1924, Babylonian Historical Texts Relating to the Capture and Downfall of Babylon, London.

Smith, S., 1944, Isaiah Chapters XL-LV: Literacy Criticism and History, London.

Smith, S., 1951, «Parsuash and Solduz», Professor Pure Davoud Memorial Volume, The Iran League, vol. 2, Bombay, pp: 62-77.

Spiegelberg, W., 1972, The Credibility of Herodotus' Account of Egypt in the Light of

Monument, Oxford, Blackwell.

Starr, S. F., 1962, «Why did the Greeks Defeat the Persians», *Parola del Passato* 17, pp: 321-329.

Stein, A., 1936, «An Archaeological Tour in the Ancient Persis», Iraq 3, pp: 111-227.

Steinkeller, P., 1982, «The Question of Marhaši: A Contribution to the Historical Geography of Iran in the Third Millennium BC», ZA 72, pp: 237-264.

Stevenson, R. B., 1997, Persica: *Greek writing about Persia in fourth century* BC (Scotish Classical Studies 5), Edinburg.

Stockton, D. L., 1959, «The Peace of Callias. Appendix: on the ' Peace' of 423», Historia 8: 74-9.

Stolper, M. W., 1983, «The Death of Artaxerxes I», *AMI* 16, pp: 223-336.

Stolper, M. W., 1988, «Some ghost facts from Achaemenid Babylonian texts», JHS 108, pp: 196- 198.

Stolper, M. W., 1984, Texts from Tall-i Malyan, I: Elamite Administrative Texts (1972-1974), Philadelphia.

Stolper , M. W., 1985, *Entrepreneurs and Empire: The Murasu archive, the Murasu firm and Persian ruln Babylonia*, Leiden.

Strabo, *The* Geography of Strabo, tr. H. L. Jones, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1983.

Stronach, D., 1963, «Excavations at Pasargadae: First Preliminary Report», Iran 1, pp: 19-42.

Stronach, D., 1968, «Tepe Nush-i Jan: A Mound in Media», Bulletin of the Metropolitan Museum of Art 28, pp: 177-186.

Stronach, D., 1969, «Excavations at Tepe Nùsh-i Ján 1967», Iran 7, pp: 1-21.

Stronach, D., 1971, «Cyrus the Great», Revue d'archéologie et d'art iraniens 7-8, pp: 4-21.

Stronach, D., 1974, «Achaemenid Village I at Susa and the Persian Migration to Fars»,

Iraq 36, pp: 239-248.

Stronach, D., 1978, Pasargadae: A Report on the Excavation Conducted by the British Institute of Persian Studies from 1961 to 1963, Oxford.

Stronach, D., 1984, «Notes on Religion in Iran in the Seventh and Sixth Centuries BC», AcIr 9, pp: 479-490.

Stronach, D., 1985, «Pasargadae», CHI 2, pp: 838-855.

Stronach, D., 1997a, «Anshan and Parsa: Early Achaemenid History, Art and Architecture on the Iranian Plateau», Mesopotamia and Iranian in the Persian Period: Conquest and Imperialism 539-331 BC, Proceedings of a Seminar in Memory of Vladimir G. Lukonin, ed. J. Curtis, British Museum, London, pp: 35-53.

Stronach, D., 1997b, «Darius at Pasargadae: A Neglected Sources for the History of Early Persia», Topoi, supp: 1, pp: 351-363.

Stronoch, D., 1990, «On the Genesis of the Old Persian Cuneiform Scripts», Contribution a l'histoire de l' Iran, ed. F. Vallet, Paris, pp: 195-204.

Struve, W., 1928, «Zur Geschichte Agyptens der Spatzeit» *IAN, OGN*, 1928, pp: 197-212.

Struve, V. V. 1946, «Novye dannye istorii Armenii, zasvidete' stvoannye Bekhistunskoj nadpis'ju», *Izvcsija AN Armjanskoj SSR* 8, pp: 31-38.

Sulimirski, S., 1985, «The Scyths», *CHI* II, p. 190.

Summer, W., 1980, «Malyan Project: Introduction», Regional Archaeological Research: The Malyan Project, A Symposium Presented at the Annual Meeting of The Society for American Archaeology, Philadelphia, pp: 1-14.

Sumner, W., 1974, «Excavation at Tall-i Malyan, 1971-1972», Iran 12, pp: 155-180.

Sumner, W., 1994, «Archaeological Measures of Cultural Continuity and Arrival of the Persians in Fars», Achaemenid History VIII: Continuity and Change, ed. H. Sancisi-Weerdenburg *et al.*, Leiden, pp: 97-105.

Szemerenyi, O., 1980, Four Iranian Ethnic Names: Scythians-Skudra-Sogiana-Saka,

Vienna.

Tadmore, H., 1964, «The Historical Background of Edict of Cyrus», *D. Ben Gurion Anniversary Volume*, Jerusalem, pp: 450-473.

Tadmore, H., 1965, «The Inscription of Nabunid: Historical Argument», *Studies in Honore of Benno Landsberger*, Chicago, pp: 351-363.

Tadmore, H., 1994, The Inscriptions of Tiglath-Pileser III, King of Assyria, Jerusalem.

Tavernier, J., 2004, «Some thoughts on Neo-Elamite Chronology», *ATRA*.003, pp: 1-44.

Teixidor, J., 1978, «The Aramaic Text in the Trilingual stele from Xanthus», *JNES* 37, pp: 181-186.

Thomas, D. W. (ed.), 1958, Documents from Old Testament Times, Society for Old Testament Study, London.

Thompson, W. E., 1970, «Notes on Attic Demes», *Hesperia* 39, pp: 64-7.

Tilia, A. B., 1974, «Discovery of an Achaemenian Palace Near Takhat-i Rustam to the North of the Terrace of Persepolis», Iran 12, pp: 200-204.

Tilia, A. B., 1978, *Studies and Restoration at Persepolis and other Sites of Fárs II*, ISIMO, Rome.

Tomaschek, 1883, *Zur historischen Topographie von Persien*, Wien.

Torrey, 1928, *The Second Isaiah: A New Interpretation*, New York and Edingburgh.

Tozzi, 1978, *La rivolta ionica*, Pisa.

Tuplin, C., 1994, «Persians as Medes», Achaemenid History VIII: Continuity and Change, ed. H. Sancisi-Weerdenburg, et al., Leiden, pp: 235-256.

Tuplin, C., 1996, Achaemenid Studies, Historia, Einzelschriften 99, Stuttgart.

Unger, F., 1970, *Babylon: Die heilige Stadt nach der Beschreibung der Babylonier*, Berlin.

Vallat , F., 1979, «Les inscription du palais d'Artaxèrxes II», *CDAFI* 10, pp: 171-80.

Vallat, F., 1972, «L'inscription cuneinoform trilangue (DSab)», *JA* 260, pp: 247-52.

Vallat, F., 1980, Suse et l'Élam, Paris.

Vallat, F., 1989, «Le palais d'Artaxèrxes II a Babylone», *NAPR* 2, pp: 3-6.

Vallat, F., 1993, *Les noms géographiques des sources suso-élamites* (TAVO Beih. Reihe B 7/11), Wiesbaden.

Vallat, F., 1998, «The History of Elam», EncIr 8, pp: 301-308.

Vallbelle D. and C. Defenze, 1995, «Les sites de la frontière égypto-palestinienne á l'époque perse», *Trans 9*, pp: 93-100.

Vallbelle, D., 1999, «Les garnisons de Migdol (Tell el-Herr) de l'époque achéménide au Bas-Empire:état de la question en 1998», *CRAI*, pp: 799-817.

Van der spek, R., 1993, «The astronomical diaries as source for Achaemenid and Seleucid history», *BiOr* 50, pp: 91-102.

Van der Spek, R., 1998, «The chronology of the wars of Artaxerxes II in the Babylonian astronomical diaries», in M. Brosius and A. Kuhrt(eds), *Studies in Persian History: Essay in memory of David M. Lewis (AchHis XI)*, Leiden, pp: 239-256.

Van der Spek, R., 2003a, «Alexander de Grote en de babylonisch voorspellingskunst», in R. J. Demarée and K. R. Veenhof(eds), *Zij Schreven Geschiedenis:historische documenten out het oude Nabiji Oosten* (2500-100 v. chr.), (Mededelingen en verhandelingen van het Vooraziatisch-Egyptisch Genootschap'Ex Oriente Lix' 33), Leiden and leuven, pp: 410-26.

Van der Spek, R., 2003b, «Darius III, Alexander the Great and Babylonian scholarship», in W. Henkelman and A. Kuhrt(eds), *A Persian Prespective: Essays in memory of Heleen Sancisi-Weerdenburg (AchHist XIII,)* Leiden, pp: 289-346.

Vanden Berghe, L., 1959, Archéologie de l' Iran ancien, Leiden.

Vanderpool, E., 1966, «A Monument to the Battle of Marathon», *Hespetia* 35, pp: 101.

Vaux, R. de, 1971, «The Decrees of Cyrus and Darius on the Rebuilding of the Temple», *The Bible and Ancient Near East*, Garden City, Doubleday.

Vogelsang, W. J., 1986, «Four Short Notes on the Bisuton Text and Monument», *IrAnt* 21, pp: 121-140.

Vogelsang, W. J., 1990, «The Achaemenids and the Eastern Scythians», *Proceedings of the First European Conference of Iranian Studies*, ed. Gh. Gnoli and A. Panaino, Rome, pp: 305-312.

Vogelsang, W. J., 1992, The Rise and Organization of the Achaemenid Empire: the Eastern Iranian Evidence, Leiden.

Voigtlander, Von, 1978, *The Biston Inscription of Darius the Great*, London, Lund Humphries.

Wainwright, G. A., 1952, «The Date of the Rise of Meroe», *JEA* 38, p. 75.

Walker, C., 1997, «Achaemenid Chronology and the Babylonian source», in J. Curtis (ed), *Mesopotamia and Iran in the Persian period: conquest and imperialism, 539-331 BC*, London, pp: 17-25

Wallinga, H. T., 1993, Ships and Sea-Power before the Great Persian Wars: The Ancestors of the ancient trireme, London.

Waterman, 1954, «The Camouflaged Pure of Three Messianic Conspirators», *JNES* 13, p. 73-78.

Waters, K. H., 1971, «Herodotus and the Ionian Revolt», *Historia* 19, pp: 504-508.

Waters, M. W., 1997, «A Survey of Neo-Elamite History», A Ph.D. Dissertation in the University of Pennsylvania.

Waters, M. W., 1999, «The Earliest Persians in the South Western Iran», *Iran* 32, pp: 99-107.

Waters, M. W., 2001, «Mesopotamian Sources and Neo-Elamite History», *Historiography in The Cuneiform World, Part I*, ed. T. Abusch *et al.*, Harvard University, pp: 473-482.

Waters, M. W., 2011, «Parsumaš, Anšan, and Cyrus», Meeting of the American Schools of Oriental Research, Held in Philadelphia, pp: 283-296

Weidner, E. F., 1931-1932, «Die Alteste Nachricht über das persische Königshaus Kyros I. ein zeitgenosse Aššurbânaplis», AFO 7, pp: 1-7.

Weiskopf, M., 1989, So-Called 'Great Satraps' revolt, 366-360 B. C. (Historia Einzelschriften 63), Stuttgart.

Weissbach, F. H., 1911, Die Keilinschriften der Achämeniden, Vorderasiatische Bibliothek 3, Leipzig.

Weissbach, F. H., 1924, «Kyros», RE, Supplementband 4, pp: 1128-1166.

Weissbach, F. H., 1940, «Die funfte kolumne der grossen Bistutum-Inschrift», *ZA* 41, pp: 318-321.

Wetzel F., Schmidt and Mallwitz, 1957, Das Babylon Spatzeit (WVDOG 62), Berlin.

Whitehead, J. D., 1974, «Early Aramic Epistologygraphy: the Arsames correspondence», University of Chicago dissertation.

Wiesehofer, J., 1996, Ancient Persia: From 550 BC to 650 AD, tr. A. Azodi, London.

Wijnen, 1972-1974, «Excavation in Iran, 1967-1972», Persica 6, pp: 51-94.

Wilber, D. W., 1969, Persepolis: The Archaeology of Parsa, Seat of the Persian Kings, London.

Wilkinson, C. K., 1965, «The Achaemenid Remains from Qasr-i Abu Nasr», JNES 24, pp: 341-345.

Winckler, H., 1889, *Die Keilschrifttexte Sargon I*, Leipzig.

Winckler, H., 1898, «Review of Prášek», J., Forschungen sur Geschichte des Altertuns, Leipzig.

Winlock, H. E. *et al.*,1938-1953, *The Temple of Hibis in El Khageh Oasis*, New York, Metropolitan of Art.

Wiseman, D. J., 1956, *Chronichles of Chaldaen Kings*, London, British Museum.

Wiseman, D. J., 1985, *Nabuchadrezzar and Babylon*, London, Oxford University Press

Wolley, L., 1955, *Excavation at Ur*, London.

Wood, M., 1997, In the footsters of Alexander the Great: Ajourny from Greece to Asia , Bublished by BBC book: London

Wright, E. M., 1943, «The Eighth Campaign of Sargon II of Assyria (714 BC)», JNES 2, pp: 173-186.

Xenophon, Anabasis, tr. C. L. Browson, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1947.

Xenophon, Cyropaedia, tr. W. M. Miller, Cambridge, Massachusetts, Harvard University Press, 1914-25.

Yamauchi E.,1988, «Ezra, Nehemiah" In The Exposi tor's Bible», Commentry. Edited by F. Gaeblein, 4, pp: 563-771, Grand Rapids: Zondervan.

Yamauchi, E. M., 1980, New Testament Cities in Western Asia Minor, Grand Rapids.

Yamauchi, E. M., 1982, *Foes from the Northern Frontier*, Grand Rapidd: Baker

Yamauchi, E. M., 1985, «Babylon», *Major Cities of Biblical World*, ed. R. K. Harrison, Nashville, Thomas Nelson.

Yamauchi, E. M., 1990, Persia and the Bible, Grand Rapids.

Young, T. C. Jr. and Keall, E. J., 1993, «The Empires of Persia», The Penguin of Encyclopedia Classical Civiliziation, ed. A. Cofferell, England, pp: 145-148.

Young, T. C. Jr., 1965, «A Comparative Ceramic Chronology for Western Iran 1500-500 BC», Iran 3, pp: 53-83.

Young, T. C. Jr., 1967, «The Iranian Migration into the Zagros», Iran 5, pp: 11-34.

Young, T. C. Jr., 1969, «Excavation at Godin Tepe: First Progress Report», ROM Art and Arch, Occasional Paper 17, Toronto

Young, T. C. Jr., 1988, «The Persian Empire», CAH 4, pp:1-111.

Young, T. C. Jr., 2003, «Parsua, Parsa, and Potsherds», *Yeki Bud, Yeki Nabud: Essays on the Archaeology of Iran in Honor of William M. Sumner*, ed. N.F. Miller *et al.*, American Institute of Iranian Studies, University of Pennsylvania Museum of Archaeology and Anthropology, pp: 243-248.

Zadok, R., 1976, «On the Connections Between Iran and Babylonia in the Sixth Century

BC», Iran 14, pp: 61-77.

Zadok, R., 1979, The Jews in Babylonia during the Chaldean and Achaemenian periods, Hifa: University of Hifa Press.

Zadok, R., 1981-1982, «Iranian and Babylonian Notes», *AFO* 28, pp: 135-39.

Zadok, R., 1985, *Répertoire géographique des textes cunéformes VIII*: Geographical Names According to New and Late-Babylonian Text (Beih TAVO, Reihe B Nr. 7/8), Wiesbaden.

Zadok, R., 1991, «Elamite Onomastics», Studi Epigrafici é linguistici 8, pp: 225-237.

Zadok, R.,1995, «A Document Concerning Work in Elam: BM 49718», *NABU*.

Zagarell, A., 1975, «An Archaeological Survey in the North-East Baxtiári Mountains», Proceedings of the IIIrd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 2nd-7th November 1974, ed. F. Bagherzade,Tehran, pp: 145-151.

Zagarell, A., 1982, «The First Millennium in the Bakhtiari Mountains», AMI 15, pp: 31-49.

Zournatzi, A, 2011, «Cyrus The Great As a King of The City of Anshan», *Proceedings of the First National Conference «Iran and the Silk Road»*, Tehran, pp: 1-15.

شخصیت کورش، داریوش و خشایارشا

مهرداد قدرت دیزجی

شخصیت کورش

اگر سیمای کیخسرو را در *شاهنامه* بازتابی از شخصیت کورش کبیر بدانیم (خالقی مطلق ۱۳۷۴: ۱۵۸-۱۷۰)، یا اگر او را همچنان که در نوشته‌های پهلوی آمده است، با کی‌گشتاسپِ *اوستا* یکی بپنداریم (بویس ۱۹۸۲: ۲/۶۸-۶۹)، یا شاید آن‌گونه که در تاریخ‌نگاری سنتی ایرانیانِ باستان پیدا است، فتح بابل و ظهور او را در ۵۳۹ق‌م، همان ظهورِ زردشتِ پیامبر بگیریم (شهبازی ۱۹۷۷: ۲۷؛ همو ۲۰۰۲: ۷-۴۵)، آنگاه جایگاه او در اندیشهٔ ایرانیان آشکار می‌شود. در واقع، بر پایهٔ گزارش هرودت (کتاب سوم، ۸۹) می‌دانیم که ایرانیان او را «پدر» می‌خواندند؛ زیرا او بود که قوم ایرانی را از جایگاهی ناشناخته به پایگاهی بلند در جهان رسانید و از این رو، آنان می‌بایست موجودیت خود را در تاریخ و آوازهٔ خویش را در جهان مدیون او بوده باشند. همو بود که شهرها و بناهای بسیار ساخت و در آبادی ایران کوشید و سرانجام جان خویش را در دفاع از این سرزمین از دست داد. آرامگاهی که به دست ایرانیان و

همکاری ملت‌های متمدن جهانِ شناخته شدهٔ آن روزگار در پاسارگاد ساخته شد، از نظر هنری و معماری در هیچ کشور دیگر جهان همانند و همتا ندارد (مگر در تقلید ناشیانه‌ای که از آن در آرامگاه کورش جوان شده؛ نک: بویس ۱۹۸۲: ۵۴). کورش کبیر نامدارترین و تأثیرگذارترین سلسلهٔ شاهنشاهی تاریخ ایران و نخستین و بزرگ‌ترین شاهنشاهی جهان را بنیان نهاد. او در جهانگیری، پهلوانی شایسته با مهارت‌های سیاسی و نظامی برجسته بود. او پارسیان و مادی‌ها و دیگر ایرانیان را چنان سازمان داد که به صورت ارتش شکست‌ناپذیری درآمدند و بر کشورها و پایتخت‌های پرشکوه مغربِ آسیا استیلا یافتند و فرمانروایی آن سامان را از چنگ سامیان درآوردند. نبوغ نظامی او در جنگ با پادشاه لیدی، که علیه کورش با بابل و اسپارت و مصر هم‌پیمان شده بود، و همچنین با بابل پیدا است. او در جنگ با لیدی، موقعیت حساس زمانی و ضرورت حمله فوری را تشخیص داد و با سرعتی شگفت‌آور در بحبوحهٔ زمستان تا قلب آن کشور تاخت و به دشمن مجال تقویت نداد؛ و به همین‌گونه در جنگ با دولت بابل با صبر و شکیبایی مسیر دجله را برگرداند و آنگاه به بابل وارد شد (دربارهٔ مهارت‌های نظامی و سیاسی کورش، نک: هرودت، کتاب سوم،۷۹، ۱۲۶، ۱۷۷، ۱۹۱).

کورش در جهانداری همان شایستگی‌ها را داشت که در جهانگیری. پایه‌های شاهنشاهی او بر اندیشه و خرد، نظم و قانون، و برابری و آزادی انسان‌ها استوار بود. با آمدن او، یک دورهٔ طولانی تاریخی، یعنی دورهٔ کشتارها و ویرانگری‌ها و آتش‌سوزی‌ها و بردگی انسان‌ها به پایان رسید و نسیمی تازه بر جهان وزید و دورهٔ نوینی آغاز شد که عبارت بود از دورهٔ آرامش و آسایش و ارزش نهادن به حقوق انسان‌ها. «کورش معنی و اهمیت انسانیت واقعی را آشکار ساخت» (شهبازی ۱۳۴۹: ۴۰۷).

در سالنامهٔ نبونید، دربارهٔ ورود کورش به بابل چنین نوشته‌اند: «کورش به بابل درآمد. شاخه‌های سبز در پیش پایش گستراندند و صلح بر شهر سایه افکند. کورش به همهٔ بابل درود فرستاد» (اپنهایم ۱۹۵۵: ۳۰۶).

کورش در این شهر، طبق فرمانی که به زبان خود ایشان صادر کرد (نک: ادامه)، صلح و آرامش را در آنجا اعلام کرد و اقوام دربند را آزاد ساخت. او نه تنها به بافت اجتماعی و فرهنگی سرزمین‌های تسخیر شده آسیبی نرساند، بلکه در جاهایی چون

ماد، لیدی، بابل، صیدا و یهودیه، افرادی از خود آن مردم بر ایشان گماشت (اُمستد ۱۹۴۸: ۵۸؛ داندمایف ۱۹۸۹: ۵۱به‌بعد). رفتار او با یهودیانی که از اسارت بابلی رهانید و فرمانِ بازگرداندن ثروت‌های به یغما رفتهٔ آنان و دستور بازسازیِ پرستشگاه‌های ازگیلا و ازیدا در بابل و پرستشگاه بیت‌المقدس در اورشلیم و سیاست او در برابر پیروان مردوک و سین و روحانیان پرستشگاه آپولو در مگنزیا (شهبازی ۱۳۴۹: ۳۱۳-۳۳۰؛ نیز، نک: بویس ۱۹۸۲: ۶۳-۶۴؛ امستد ۱۹۴۸: ۵۱-۵۶) نمونه‌هایی هستند از آدابدانی او، و عاقلانه‌ترین سیاستی بود که در آن روزگار می‌توانست وجود داشته باشد. رفتار او با شکست‌خوردگان و دشمنان سابق خود، همچون آستیاگ، کرزوس و نبونید و همچنین سوگواری او و دربار ایران برای کشته شدن پسر پادشاه بابل، نمونه‌های دیگری است از جوانمردی و آدابدانی او (دربارهٔ تسامح کورش، نیز نک: هرودت، کتاب سوم، ۱۳۰-۱۵۹، ۱۸۶-۱۹۰). بی‌سبب نیست که از روزگاران کهن، مردم دربارهٔ کورش ترانه می‌خواندند و داستان می‌نوشتند و او را موضوع آثار هنری خویش قرار می‌دادند. ایرانیان او را پدر می‌خواندند و دشمنانش از وی با احترام یاد می‌کردند. فیلسوفان یونانی او را نمونهٔ انسانی کامل معرفی می‌کردند و پیامبران یهودی او را مسیح موعود می‌دانستند (شهبازی ۱۳۴۹: ۳۸۳به‌بعد؛ نیز: همایون ۱۳۵۵: ۳۸به‌بعد).

منشور کورش

منشور یا استوانه یا فرمان کورش کبیر (معروف به فرمان آزادی ملت‌ها) را هرمزد رسام در مارس ۱۸۷۹م در ویرانه‌های پرستشگاه مردوک در بابل، موسوم به عمران، کشف کرد؛ که اکنون با شمارهٔ BM 90920 در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود (واکر ۱۹۷۲: ۱۵۸). این منشور که پنج سطر نخستین و سطرهای ۳۶ تا ۴۵ آن آسیب بسیار دیده و افتاده، حاوی فرمانی است از سوی کورش بزرگ که، به‌احتمال، در ۵۳۹ق‌م، پس از تسخیر بابل، به زبان و خط بابلیِ نو بر استوانه‌ای سفالین صادر شده است[1].

---

۱. چاپ‌ها و ترجمه‌های این منشور عبارت‌اند از: رُلینسن ۱۸۸۴: ۳۵/۵به‌بعد؛ وایسباخ ۱۹۱۱: ۲به‌بعد؛ ابلینگ ۱۹۲۶: ۳۶۸به‌بعد؛ راجرز ۱۹۲۶: ۳۹۰؛ اپنهایم ۱۹۵۵: ۳۱۵-۳۱۶؛ آیلرز ۱۹۷۱: ۱۶۴-۱۶۶.

پارهٔ شکسته شدهٔ منشور را که حاوی سطرهای ۳۶ تا ۴۵ بود و با شمارهٔ NBC 2504 در مجموعهٔ بابلی دانشگاه ییل نگهداری می‌شد، نخستین‌بار در ۱۹۳۲م منتشر کردند (نیس و کایزر ۱۹۳۲: ۲، ش ۳۲)؛ اما در ۱۹۷۰م بود که آن را به عنوان پاره‌ای از منشور موجود در موزهٔ بریتانیا تشخیص دادند (واکر ۱۹۷۲: ۱۵۸) و بدین‌سان توانستند متن فرمان را بازسازی کنند[1].

منشور کورش از اسناد و مدارک مهم تاریخی دربارهٔ اصل و تبار کورش و سیاست‌ها و برنامه‌های شاهنشاهی وی است. کورش در منشور، همچون داریوش، در بیستون، حالت پیامبری دارد؛ یعنی پادشاهی را از مردوک (و داریوش از اهورەمزدا) می‌گیرد[2]. در تورات نیز او را مسیح موعود خوانده‌اند[3]. کورش نیز مانند داریوش نخست عنوان‌ها و تبار خویش را برمی‌شمرد: «من، کورش، پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشهٔ جهان، پسر کَمبوجیه، شاه بزرگ، شاه [شهر] انشان، نوهٔ کورش، شاه بزرگ، شاه [شهر] انشان، نبیرهٔ چیشپش، شاه بزرگ، شاه [شهر] انشان، از نژاد پادشاهی جاودانه» (سطرهای ۲۰-۲۲). چون این گفتار را با سخن داریوش بسنجیم، آشکار می‌شود که نیاکان کورش در فارس شاه بودند و به دو شاخه تقسیم می‌شدند[4]. تبارنامهٔ کورش در منشور را نه تنها داریوش در بیستون، بلکه هرودت نیز در *تواریخ* خویش (کتاب سوم، ۱۲)، البته با اندکی تفاوت تأیید می‌کند. هرودت تبار داریوش را چنین شرح می‌دهد: «هخامنش، چیشپش، کمبوجیه، کورش، چیشپش، آریارمنه، ارشام، ویشتاسپ، داریوش». هرودت پادشاهان هر دو شاخهٔ هخامنش را (بدون ذکر کورش یکم) به دنبال هم آورده و آنها را از هم متمایز نکرده است (یعنی شاخهٔ ۱: هخامنش، چیشپش، (کورش)، کمبوجیه، کورش؛ شاخهٔ ۲:

---

۱. ترجمه‌های متن بازسازی شده منشور، عبارت‌اند: ۱۹۷۵: ۱۹۳-۲۰۳؛ لکوک ۱۹۷۷: ۱۸۱-۱۸۵؛ ارفعی ۱۳۵۶.

۲. منشور، س ۱۲، نک: ادامه؛ بیستون، ستون ۱، بند ۵، س ۱۲، کنت ۱۹۵۳: ۱۱۷.

۳. نک: ادامهٔ همین مقاله؛ دربارهٔ همانندی‌های میان منشور کورش و کتیبه‌های فارسی باستان، نک: هارماتا ۱۹۷۱: ۲۱۷-۲۲۲.

۴. نک: کتیبهٔ بیستون، ستون ۱، س ۱-۳: «من داریوش [هستم]، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه سرزمین‌ها، پسر ویشتاسپ، نوهٔ ارشام، هخامنشی. گوید داریوش شاه: پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ ارشام، پدر ارشام اریارمنه، پدر اریارمنه، چیشپش، پدر چیشپش هخامنش [بود]. گوید داریوش شاه: از آن رو ما هخامنشی خوانده می‌شویم که از دیرباز اصیل هستیم، از دیرباز خاندان ما شاهان بودند» (نک: کنت ۱۹۵۳: ۱۱۶-۱۱۷).

چیشپش، آریارمنه، آرشام، ویشتاسپ، داریوش). منشور، آگاهی‌ها و گواهی‌های ارزشمند دیگری نیز دارد که اسناد و مدارک دیگر، آنها را آورده‌اند، از جمله دربارهٔ تسخیر صلح‌آمیز بابل به دست کورش و فرمان او دربارهٔ آزادی ملل دربند و نوسازی سرزمین‌ها و رفتار جوانمردانهٔ او، گواهی‌های همانندی در سالنامهٔ نبونید و لوحهٔ معروف به گزارش منظوم نبونید می‌بینیم (اپنهایم ۱۹۸۵: ۳۰۵-۳۰۷، ۳۱۲-۳۱۵). در این باره می‌توان به گزارش‌ها و گواهی‌های بروس، در تسخیر بابل و رفتار بزرگوارانهٔ او با نبونید، *تورات*، در ذکر پیروزی کورش و دادگری او و آزادی یهودیان به فرمان او، هرودت، در تسخیر صلح‌آمیز بابل و تسامح کورش، و گزنفون در دادگری و بزرگ‌منشی و شکیبایی کورش اشاره کرد (شهبازی ۱۳۴۹: ۹-۱۵؛ برای تفصیل بیشتر، نک: ۲۹۶-۲۹۹، ۳۰۴-۳۰۶؛ نیز: اپنهایم ۱۹۸۵: ۵۴۵ به؛ ویسهُوفر ۱۹۹۷: ۴۵).

مقایسهٔ منشور کورش با بیانیه‌های پادشاهان شرق باستان، به‌ویژه با سیاست‌های خشن و غیرانسانی پادشاهان آشور و بابل با ملل زیردست، بزرگی کورش و ارزشمندی منشور او را بیش از پیش می‌نمایاند. محتوای منشور به سبکی است که در میان نویسندگان آن روزگار رواج داشته است، و قلم روحانیان مردوک را در نگارش آن می‌توان دید، اما بی‌گمان پیش از اعلام، کورش آن را ملاحظه و تأیید کرده بود (هارماتا ۱۹۷۱: ۲۱۷-۲۳۱).

بخش‌هایی از محتوای منشور، بیان اوضاعی است که منجر به تسخیر بابل شد و نوشتهٔ روحانیان بابل است و قسمت دوم آن (از سطر ۲۰ به بعد)، گفتار خود کورش است. مطالب منشور را به هشت بخش تقسیم کرده‌اند (شهبازی ۱۳۴۹: ۵-۷؛ ویسهُوفر ۱۹۹۷: ۴۴-۴۵؛ داندامایف ۱۹۹۳: ۵۲۱؛ واکر ۱۹۷۲: ۱۵۹): ۱. معرفی نبونید و شکایت از گناهان او (س ۱-۸)؛ ۲. خشم مردوک و جستجوی او برای پادشاهی دادگر و گزینش کورش برای سلطه بر جهان و انداختن بابل به دست او بدون جنگ (س ۹-۱۹)؛ ۳. سخنان کورش در معرفی و تبار خویش (س ۲۰-۲۲)؛ ۴. درآمدن صلح‌آمیز کورش به بابل و کارهای سازندهٔ او (س۲۲-۲۶)؛ ۵. عنایت و برکت مردوک به کورش و پسرش کمبوجیه و فرمانبرداری سرزمین‌های همسایه (س ۲۶-۳۱)؛ ۶. بازگرداندن خدایان و مردمان به موطن خویش و دعای کورش برای خود و پسرش (س ۳۱-۳۶)؛

۷. هدایای کورش و بازسازی استحکامات بابل (س ۳۶-۴۳)؛ ۸. این‌که در ضمن این بازسازی‌ها، او کتیبه‌ای از آشور بانیپال دیده است (س ۴۳-۴۵).

ترجمهٔ منشور

۱. [کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و اکد...][1]

۲. [شاه چهار] گوشهٔ جهان

۳. ناشایستی شگرف بر سروری کشورش چیره شده بود

۴. [فرمود تا به‌زور باج گندم و دهش رمه] بر آنان بنهند.

۵. پرستشگاهی همانند ازگیلا ساخت برای اور و دیگر جاهای مقدس

۶. با آیین‌هایی نه در خور ایشان، آیین پیشکشیِ قربانی نهاد که پیش از آن نبود. هر روز به گونه‌ای گستاخانه و خوارکننده سخن می‌گفت، و نیز با بدکرداری از بهر خوار کردن

۷. بردن نذورات را به پرستشگاه‌ها برانداخت. [او همچنین در آیین‌ها به گونه‌هایی ناروا دست برد. اندوه و ناشادمانی] را به شهرهای مقدس بپیوست. او پرستش مردوک پادشاه خدایان را از دل خویش بشست.

۸. کسی که همواره به شهر وی (= شهر مردوک= بابل) تباهکاری می‌داشت (و) هر روز [به آزردن (آن) سرزمین دست (می‌یازید)، مردمانش] را با یوغی بی‌آرام به نابودی می‌کشانید، همهٔ آنها را.

۹. از شِکوه‌های ایشان، انلیل خدایان (= سرور خدایان= مردوک) سخت به خشم آمد. [جای‌های مقدس رها شدند و یادمان‌های (آن) پرستشگاه‌ها (= آثار) به فراموشی سپرده شد]. دیگر خدایانِ باشنده در میان ایشان (نیز) پرستشگاه‌های خویش را ترک کردند.

۱۰. در (برابر) خشم وی (= مردوک) او (= نبونید) آنان (= پیکره‌های خدایان) را

---

۱. این ترجمه عمدتاً مبتنی است بر ترجمهٔ ارفعی (۱۳۵۶) و اندکی هم بر ترجمهٔ آیلرز (۱۹۷۱)؛ اپنهایم (۱۹۵۵)، و ترجمهٔ لکوک (۱۹۹۷).

به بابل فرا برد. لیک مردوک، [آن بلندپایه که آهنگ جنگ کرده بود]، از بهر همهٔ باشندگان روی زمین که جای‌های زندگیشان ویرانه گشته بود،

۱۱. و (از بهر) مردم سرزمین‌های سومر و اکد که (به سان) [کالبد] مردگان (بی‌جان) گشته بودند. او (= مردوک) از روی اراده و خواست خویش روی به سوی آنان بازگردانید و بر آنان رحمت آورد و آنان را ببخشود.

۱۲. (مردوک) در میان همهٔ سرزمین‌ها، به جستجو و کاوش پرداخت، به جستن شاهی دادگر، آن‌گونه که خواستهٔ وی (= مردوک) باشد، شاهی که (برای پذیرفتن او) دستان او را به دست خویش گرفت. (آنگاه) او (= مردوک) کورش، پادشاه شهر انشان را به نام بخواند (برای آشکار کردن دعوت وی) و او را به نام بخواند (از بهر) پادشاهی بر همهٔ جهان.

۱۳. او (= مردوک) سرزمین گوتیان و تمامی سپاهیان مَندَ (= مادها) را به فرمانبرداری از او (= کورش) واداشت. او (= مردوک) (واداشت تا) مردم، سیاه‌سران، به دست کورش شکست داده شوند.

۱۴. (در حالی که) او (= کورش) با راستی و داد پیوسته، آنان را شبانی می‌کرد؛ خدای بزرگ، نگاهبان مردم خویش، با شادی به کردارهای نیک و دلِ (پر از) داد او (= کورش) نگریست.

۱۵. (پس) او را فرمود که به سوی شهر وی، بابل، پیش رود. (مردوک) او (= کورش) را برانگیخت تا راه بابل را در سپرد (و خود) همانند دوست و همراهی در کنار وی همواره گام برداشت.

۱۶. (در حالی‌که) سپاهیان بی‌شمار او همانند (قطره‌های) آب یک رود به شمارش در نمی‌آمدند، پوشیده در ساز و برگ جنگ، در کنار وی گام برمی‌داشتند.

۱۷. او (= مردوک) بی هیچ کارزاری وی (= کورش) را به شهر خویش، بابل، فرا برد. (مردوک) بابل را از هر بدبختی برهانید (و) نبونید را ــ پادشاهی که وی (= مردوک) را پرستش نمی‌کرد ــ به دست او (= کورش) سپرد.

۱۸. همهٔ مردم بابل، همگی (مردم) سومر و اکد، (همهٔ) شاهزادگان و فرمانروایان به وی (= کورش) نماز بردند و بر دو پای او بوسه دادند (و) از پادشاهی‌اش شادمان

شدند و چهره‌ها درخشان کردند.

۱۹. سروری که به یاری وی خدایانِ (؟) در خطر مرگ (قرار گرفته) زندگی دوباره یافتند و از گزند و آسیب رها شدند، (و) همهٔ خدایان (؟) به شادی او را هم ستودند و نامش را گرامی داشتند.

۲۰. من، کورش، پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشهٔ جهان

۲۱. پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه (شهر) انشان، نوهٔ کورش، شاه بزرگ، شاه (شهر) انشان، نبیرهٔ چیشپش، شاه بزرگ، شاه (شهر) انشان،

۲۲. از تخمهٔ پادشاهی جاودانه، آن‌که پادشاهی‌اش را خداوند (= مردوک) و نبو دوست می‌دارند و از بهر شادی دل خویش پادشاهی او را خواهان‌اند. آنگاه که من (= کورش) آشتی‌خواهان به بابل اندر شدم،

۲۳. با شادی و شادمانی در کاخ شهریاری خویش، اورنگ سروری خویش بنهادم، مردوک، سرور بزرگ، مهر دل گشاده‌ام را که [دوست‌دار] بابل است به خواست خود به [خویشتن گردانید]؛ (پس) هر روز پیوسته در پرستش او کوشیدم.

۲۴. (و آن‌گاه که) سربازان بسیار من دوستانه اندر بابل گام برمی‌داشتند، من نگذاشتم کسی (در جایی) در تمامی سرزمین‌های سومر و اکد ترساننده باشد.

۲۵. من (شهر) بابل و همهٔ (دیگر) شهرهای مقدس را به فراوانی نعمت پاس داشتم. درماندگان باشنده در بابل را که (نبونید) ایشان را به‌رغم خواست خدایان یوغی داده بود (؟) نه در خور ایشان،

۲۶. درماندگی‌هایشان را چاره کردم و ایشان را از بیگاری برهانیدم. مردوک، خدای بزرگ از کردارهای من شاد شد و

۲۷. (آنگاه) مرا، کورش، پادشاهی که پرستندهٔ وی است و کمبوجیه، فرزند زاده شدهٔ من و همگی سپاهیانم را

۲۸. با بزرگواری، افزودنی داد و ما به شادمانی، در آشتی تمام، کردارهایمان به چشم او زیبا جلوه کرد و والاترین پایه [خدایی‌اش] را ستودیم. به فرمان او (= مردوک) شادمان بر اورنگ شاهی برنشسته

۲۹. و همگی جهان از زبرین دریا (= دریای مدیترانه) تا زیرین دریا (= دریای پارس)، (همهٔ) باشندگان سرزمین‌های دوردست، همهٔ شاهان آموری، باشندگان در چادرها، همهٔ آنان

۳۰. باج و ساو بسیارشان را از بهر من (= کورش) به بابل اندر آوردند و بر دو پای من بوسه دادند. از ... تا (شهر) آشور و شوش،

۳۱. آگاده، سرزمین اشنونا، (شهر) زَمبَن، (شهر) مه‌تورنو، دیر تا (پایان) نواحی سرزمین گوتیان و نیز (همهٔ) شهرهای مقدس آن سوی دجله که از دیرباز ویرانه گشته بود، (از نوباز ساختم).

۳۲. (و نیز پیکرهٔ) خدایانی را که در میانهٔ آن شهرها (بود) به جای‌های نخستین بازگردانیدم و (همهٔ آن پیکره‌ها را) تا به جاودانی در جای (نخستین‌شان) بنشاندم (و) همگی آن مردم را (که پراکنده بودند)، فراهم آوردم و آنان را به جایگاه‌های خویش بازگردانیدم.

۳۳. (و نیز پیکرهٔ) خدایان سومر و اکد را که نبونید (بی‌بیم) از خشم سرور خدایان (= مردوک) به بابل اندر آورده بود، به فرمان مردوک، خدای بزرگ، به شادی و خوشی

۳۴. در نیایشگاه‌هایشان بنشاندم ــ در جای‌هایی که دل آنها شاد گردد ــ باشد که خدایانی که من به جای‌های مقدس (نخستین‌شان) بازگردانیدم،

۳۵. هر روز در برابر خداوند (= مردوک) و نبو زندگی دیربازی از بهر من بخواهند و هماره در پایمردی من سخن‌ها گویند، با واژه‌هایی نیک‌خواهانه، باشد که به مردوک، خدای من، گویند که «به کورش، پادشاهی که (بابیم) تو را پرستنده است و کمبوجیه پسرش،

۳۶. بی‌گمان باش، بِهِل تا آن زمان بازسازنده باشند ... بی‌هیچ گسستگی. همگی مردم بابل پادشاهی را گرامی داشتند و من همهٔ (مردم) سرزمین‌ها را در زیستگاهی آرام بنشانیدم.

۳۷. [... یک؟] غاز، دو اردک و ده قمری (فربه) بیش از (رسمِ معمولِ دادنِ) غازها، اردک‌ها و قمریان (معین کردم)

۳۸. [... با] ند و بر آنها بیفزودم. در استوار گردانیدن [بنای] باروی ایمگورانلیل،

باروی بزرگ شهر بابل کوشیدم و

۳۹. [...] دیوارکناره‌ای (ساخته از) آجر را بر کنار خندق شهر که (یکی از) شاهان پیشین [ساخته و (بنایش را) به انجام نرسانیده] بود،

۴۰. [بدان‌سان که] بر پیرامون [شهر (به تمامی) برنیامده بود]، آنچه را که هیچ یک از شاهان پیشین (با وجود) افراد به بیگاری گرفته شدهٔ [کشورش] در بابل نساخته بود،

۴۱. [... از قیر] و آجر از نو بار دگر ساختم و [بنایشا]ن [را به انجام رسانیدم]

۴۲. [دروازه‌های بزرگ وسیع مر آنها را بنهادم ... و درهایی از چوب سدر] با پوششی از مفرغ، با آستانه‌ها و پاشنه[هایی از مس ریخته شده ... هر آنجایی که دروازه‌ها]یشان (یافت می‌شد)،

۴۳. [استوار گردانیدم ...] نوشته‌ای، لوحه‌ای (دربردارندهٔ) نام آشوربانیپال، شاهی پیش از من [در میان آن (= بنا) بدید]م.

۴۴. ...

۴۵. ... تا به روز جاودان.

کورش در تورات

از جملهٔ مردمی که در بابل، با ناخرسندی از دولت آن سرزمین می‌زیستند، یهودیانی بودند که پیش‌تر نبوکدنصر دوم (بخت‌نصر، ۶۰۴-۵۶۲ق‌م)، پادشاه بابل، آنها را به اسارت گرفته بود. نبوکدنصر در حمله به اورشلیم، بسیاری را کشته و آن سرزمین را ویران کرده و آلات و خزانه‌های آنجا را به بابل آورده بود (کتاب مقدس، تواریخ ایام ۲، ۳۶: ۱-۲۲). در میان اسیران یهودی بابل، بیش از همه، روحانیان همواره چشم به راه نیرویی بودند تا آنان را از اسارت برهاند و این امید و پیشگویی آنها دربارهٔ آزادی قوم یهود را در بخش‌هایی از *تورات* می‌توان دید (ارمیا، ۵۱:۱). چون کورش ظهور کرد و آوازهٔ او همه جا پیچید، یهودیان امید بیشتری برای رهایی یافتند. در کتاب اشعیای نبی (۳۴-۴۰، ۲۶-۲۸، ۴۵: ۱-۷)، که احتمالاً میان سال‌های ۵۴۷-۵۳۹ق‌م نگاشته شده است (داندامایف ۱۹۹۰: ۱۹۹)، پیشگویی و ستایش از کورش به‌روشنی

و تفصیل دیده می‌شود. در این قطعات، یهوه کورش را «مسیح خـویش» مـی‌خوانـد و پیروزی‌های او را به یاری خویش می‌داند. این کتاب همچنین آکنده است از بسیاری مژده‌ها دربارهٔ پیدایی این نجات‌دهندهٔ امت‌ها و آزاد کنندهٔ یهودیان و آبادی اورشلیم. تسخیر بابل به دست کورش و صدور فرمان آزادی ملل دربند، آرزوهـای یهودیـان را برآورد. بخشی از فرمان کورش در بارهٔ آزادی یهودیان و دستور بازسـازی اورشـلیم و برگرداندن جام‌های زرین و سیمین که نبوکدنصر از اورشلیم به غنیمت آورده بـود در کتاب دوم تـواریخ ایـام (۳۰: ۱۳-۲۲) و کتـاب عـزرا (۱؛ ۲؛ ۶۴-۷۰؛ ۳؛ ۵: ۱۳-۱۷) به‌روشنی و تفصیل آمده است. کتاب عزرا که در نیمهٔ سدهٔ پنجم پیش از میلاد به نگارش درآمده است، همچنین دارای سندی (۶ : ۳-۵) به زبان آرامی، یعنی زبان اداری دورهٔ هخامنشی دربارهٔ فرمان کورش برای بازسازی پرستشگاه اورشـلیم اسـت (دانـدامایف ۱۹۹۰: ۱۹۹؛ قس: راپاپورت ۱۹۷۱: ۱۱۸۴-۱۱۸۶). در چند جای کتاب دانیال (بـاب ۸) هم به نام کورش اشاره شده است؛ اما اهمیت گزارش‌های تاریخی آن کتاب که در حدود ۱۶۷-۱۶۳ق‌م نوشته شده، مورد تردید است (داندامایف ۱۹۹۰: ۲۰۰؛ اکرویـد ۱۹۸۸: ۳۳-۵۴؛ همو ۱۹۹۰: ۱-۱۶).

کورش یا ذوالقرنین

در سورهٔ کهف (آیات ۸۳-۹۸) از «ذوالقرنین» (دارندهٔ دو شاخ) بـه صـورت پادشـاهی آرمانی، نیرومند و دادگر سخن رفته است، که به یاری خداوند در همه‌جا ـــ غـرب و شرق و شمال ـــ بر مردمان گوناگون پیروزی می‌یابد و در شمال به درخواست ساکنان آنجا، برای جلوگیری از هجوم قبایل یأجوج و مأجوج سد استواری می‌سازد.

دربارهٔ هویت ذوالقرنین گفتگوهای بسیاری شده است. ظاهراً نخـستین‌بـار، مولانـا ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هند، در کتابی ذوالقرنین را همان کورش دانست و نظریـهٔ او از راه ترجمهٔ کتابش به فارسی (۱۳۳۰) از سوی چند تن از پژوهنـدگان ایرانـی همچـون علی سامی (۱۳۷۵: ۲۴۵-۲۵۴) پذیرفته شد.

آزاد استدلال کرده بود که کورش، پیروزمند و دادگر بود؛ در *تـورات* (عـزرا ۵؛ ۶: ۱-۱۵؛ ارمیا، ۵۱: ۵۸؛ دانیال، ۵: ۳۱؛ ۶: ۱؛ ۹: ۱۱؛ حجی نبی؛ زکریای نبی) به قـوچ

دو شاخ که به گمان او همان کورش است، اشاره شده است؛ و مجسمه‌ای (در حقیقت نقش بالدار کورش) وی را با دو شاخ نشان می‌دهد. بعدها علیرضا شاپور شهبازی این استدلال‌ها را بی‌پایه دانست و بر این نظر پای فشرد که اسکندر را به جهت کلاه شیرمانند شاخدارش که بر سکه‌های او دیده می‌شود، ذوالقرنین می‌گفتند نه کورش را (شهبازی ۱۳۴۹: ۲۵۵-۲۵۶؛ همو ۱۳۷۹: ۶۵-۶۹). با این‌که شهبازی نادرستی پاره‌ای از استدلال‌های آزاد را روشن ساخته است، ولی می‌دانیم آن‌که پیش از اسکندر خویشتن را با دو شاخ نمایانده، کورش بوده است و نقش او در دشت مرغاب با چهار بال گشاده و دو شاخ، خود مربوط به زمان کورش است و نوشته‌هایی بر بالای این نقش وجود داشته است که جهانگردان اروپایی آن را آورده‌اند و چنین معنی می‌داده است: «من کورش، شاه هخامنشی.» لشکرکشی ذوالقرنینِ *قرآن* به شمال و ساختن سدی برای جلوگیری از تهاجمات یأجوج و مأجوج را ــ که آزاد همان رفتن کورش به قفقاز و ساختن سدی در آنجا دانسته است ــ البته همان‌گونه که شهبازی می‌نویسد، نمی‌توان به رفتن کورش به قفقاز مربوط دانست (همان: ۶۸)؛ زیرا کورش نه به قفقاز تاخته بود و نه سدی در آنجا بر پا کرده بود. به‌نظر می‌رسد که لشکرکشی ذوالقرنین قرآن به شمال را ــ که قرآن آن را آخرین لشکرکشی او دانسته است ــ باید با لشکرکشی تاریخی کورش، و البته آخرین لشکرکشی او به شمال شرقی یعنی وَرارود (ماوراءالنهر) برای جلوگیری از تهاجمات سکاها و ماساگت‌ها مربوط دانست، و کورش در آنجا بود که، بر پایهٔ پژوهش‌های جدید، دژها و باروهایی ساخت که تاریخ‌نگاران باستانی از آنها یاد کرده‌اند (داندامایف ۱۹۸۹: ۳۰).

شخصیت داریوش

مهم‌ترین مدارک ما در این باره، نگاره‌های داریوش کبیر و نوشته‌های خود او است. با داوری بر مبنای نگاره‌های داریوش، او را پادشاهی پهلوان در نبرد با موجودات پلید در نگاره‌های تخت‌جمشید، جنگاوری کماندار و نیزه‌دار در سکه‌ها و مهرها، پادشاهی شکارچی در مُهر داریوش، پیروزمند در بیستون و آراسته و زیبا به‌ویژه در تخت جمشید می‌یابیم (بریان ۱۳۷۷: ۴۶۲/۱-۵۰۱).

البته هیچ‌کدام از این نگاره‌ها کاملاً منطبق با شخصیت خود داریوش نیست؛ اما می‌دانیم که داریوش در بیشتر دوران زندگی شصت و چهار ساله‌اش از سلامتی جسمی کامل برخوردار بود و با داوری از شیوهٔ جهانداری او می‌توان گفت که روحیه‌ای سالم و استعداد و اراده‌ای نیرومند و تحسین‌برانگیز داشت. استرابو (۶۴ق‌م-۲۱م) تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان یونانی، او را زیباترین انسان‌ها خوانده است (همانجا) و دلیل یا نوشته‌ای خلاف آن در دست نیست.

داریوش در برخی از سنگ‌نوشته‌ها به ویژگی‌های خود اشاره کرده است، به طور کلی در ایران باستان دست‌کم شاهزادگان و بزرگان، آموزش و پرورش مناسبی می‌دیدند که در آن، افزون بر آموزه‌های گوناگون به‌ویژه بر راستگویی تأکید بسیاری می‌شده است[۱]. موضوع این است که در فرهنگ و آیین ایرانیان باستان، دروغگویی بدترین کارها و گناهان بوده است و نمی‌توان پنداشت که داریوش که در این محیط تعلیم دیده و بزرگ شده بود، در آنجا دروغ‌هایی بگوید. از سوی دیگر، بسیاری از نوشته‌های داریوش همراه نگاره‌هایی بودند و در جاهایی قرار داشتند که محل رفت و آمد مردم بود و آن نوشته‌ها را بر پوست و به زبان‌های دیگر می‌نوشتند و به همه‌جا می‌فرستادند و داریوش نمی‌توانست آشکارا این همه دروغ بگوید. همچنین باید به یاد داشت که نویسندگان یونان و روم باستان و از میان آنها به‌ویژه هرودت، نوشته‌های داریوش را به طور کلی، با تفاوت‌های جزئی، تأیید کرده است.

از این رو، باید برای پی بردن به شخصیت داریوش به نوشته‌های خود او مراجعه کرد. مهم‌ترین آنها، سنگ‌نوشته‌هایی است که به دستور او بر آرامگاهش در نقش رستم نگاشته‌اند. در این نوشته‌ها یا اندرزها، او را انسانی خداپرست، بشردوست، میهن‌پرست و دادگستر می‌بینیم. بخش‌هایی از این نوشته‌ها به قرار زیر است (کنت۱۹۵۳: ۱۳۷-۱۴۰):

خدای بزرگی است اهوره‌مزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که انسان را آفرید، که شادی را برای انسان آفرید، که داریوش را شاه کرد، یکی را شاهِ

---

۱. شهبازی راستگویی داریوش را به روشی دیگر نمایانده است (۱۳۵۰: ۴۰-۴۵).

بسیاران، یکی از فرمانداران بسیاران، من داریوش هستم، ... پسر ویشتاسپ، هخامنشی، پارسی، پسر یک پارسی، ایرانی، از نژاد ایرانی، داریوش شاه گوید: اهوره‌مزدا چون این زمین را آشفته دید آنگاه آن را به من ارزانی داشت، مرا شاه کرد، من شاه هستم، به خواست اهوره‌مزدا من آن را در جای خود نشاندم، آن‌چه من به آنها گفتم، آن را کردند، چنان‌که کام من بود، اگر فکر می‌کنی که چند بود آن کشورهایی که داریوش شاه داشت، پیکره‌ها را ببینی که تخت را می‌برند، آنگاه خواهی دانست، آنگاه به تو معلوم خواهد شد، که نیزهٔ مرد پارسی دور رفته، آنگاه به تو معلوم خواهد شد که مرد پارسی دورتر از پارس جنگ کرده است.

داریوش شاه گوید: این‌که کرده شد، همه را به خواست اهوره‌مزدا کردم، اهوره‌مزدا مرا یاری کرد تا کار را به انجام رساندم. اهوره‌مزدا مرا و خاندان مرا و این سرزمین را از آسیب بپایاد، این را من از اهوره‌مزدا درخواست می‌کنم، باشد که این را اهوره‌مزدا به من بدهاد. ای مرد، فرمان اهوره‌مزدا به نظرت ناپسند نیاید، راه راست را رها مکن، شورش مکن.

خدای بزرگی است اهوره‌مزدا، که این شکوهی را که به چشم می‌آید آفرید، که شادی را برای انسان آفرید، که خرد و توانایی را به داریوش شاه بخشید. داریوش شاه گوید: به خواست اهوره‌مزدا، چنانم که راستی را دوستم، بدی را دوست نیستم، نه مرا کام است که توانایی، ناتوانی را ستم کند، نه مرا کام است که به توانا از سوی ناتوان ستم کرده شود. آنچه راست است آن کام من است، مردِ دروغزن را دوست نیستم، تندخو نیستم، هر آنچه مرا به خشم می‌آورد، با اراده و اندیشه، آن را نگاه می‌دارم، بر امیال خود سخت چیره‌ام، مردی که همکاری می‌کند، او را متناسب با همکاری‌اش پاداش می‌دهم، آن‌که آسیب می‌رساند، او را به اندازهٔ آسیبش مجازات می‌کنم، نه مرا کام است که مردی آسیب برساند، نه حتی مرا کام است که اگر آسیب برساند، کیفر نبیند، آن‌چه کسی بر ضد کس دیگری گوید، مرا باور نیاید، تا فرمان قانون نیک را بپذیرد. آنچه کسی برابر توانایی خود برای من کند یا پیش آورد، خرسند می‌شوم و مرا بسیار کام است و نیک خشنود هستم. این است هوش و فرمانم، چون آن‌چه بر دست من رفته ببینی یا بشنوی، چه در کاخ چه در آوردگاه، این کوشش من است گذشته از

خرد و هوشم. این است کوشش من، تا تن من توان دارد، هم‌چون هماورد، هماورد خوبی هستم، چون با هوش در آوردگاه نگریسته شود، آن‌که نافرمان باشد و آن‌که فرمانبردار می‌بینم، چه با هوش و چه با فرمان. آن‌گاه نخستین کسی هستم که می‌اندیشم همراه با عمل، چه هنگامی که نافرمانی را می‌بینم، چه هنگامی که فرمان‌برداری را می‌بینم. آزموده هستم، هم با دست‌ها هم با پاها، به هنگام سواری، سوارکاری خوبم، هنگام تیراندازی، تیراندازی خوبم چه پیاده چه سواره، در نیزه‌وری، نیزه‌وری خوبم، چه پیاده چه سواره ... ای مرد، آن‌چه به وسیلهٔ من کرده شد، به نظرت دروغ نیاید...

خدمات داریوش

ارایهٔ چکیده یا فهرستی از خدمات داریوش بزرگ که دربرگیرندهٔ همهٔ ابداعات و اصلاحات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی او باشد، ناممکن است؛ و خواننده بی‌گمان شرح پاره‌ای از اقدامات مهم او را در بخش‌های دیگر این کتاب مطالعه کرده است. در این‌جا، تنها اشاره‌ای خواهد شد به گزیده‌ای از دستاوردهای پادشاهی او.

با توجه به چهرهٔ پریشان و آشفتهٔ ایران هخامنشی پس از کمبوجیهٔ دوم، پیشرفت‌های پیروزمندانهٔ داریوش در آغاز پادشاهی‌اش به سادگی به دست نیامد. کمتر پادشاهی در تاریخ جهان مانند داریوش در آغاز پادشاهی خود با چنان گرفتاری‌های فراوانی روبه‌رو بوده است. سنگ‌نوشته و سنگ‌نگارهٔ باعظمت بیستون خود گویای میزان رنج و کوششی است که داریوش در راه نجات ایران و حفظ وحدت ملی آن در برابر دشمنان و ملوک‌الطوایف داخلی و خارجی متحمل شده است. بی‌گمان، اگر در این بحران بزرگ او به پادشاهی نمی‌رسید، دورهٔ هخامنشی با همهٔ دستاوردهای پرشکوهش دیگر وجود نمی‌داشت یا بسیار زود سپری می‌شد. او در یک رشته از درخشان‌ترین عملیات نظامی تاریخ جهان توانست به یاری دوستان و دوست‌داران خود ــ که تقریباً نام همگی آنها را در بیستون آورده است ــ در زمانی قریب به دو سال بر سخت‌ترین گرفتاری‌ها چیره شود. وی برای این‌که پیامدهای این پیروزی ــ که برای ایران عبارت بود از آسایش و آرامش ــ پایدار و ماندگار گردد، دست به انجام

اصلاحاتی زد و از آن پس باید او را جزو معدود اصلاحگران بزرگ تاریخ جهان برشمرد؛ و در ایران، شاید بتوان او را فقط با خسرو انوشیروان و شاه عباس بزرگ مقایسه کرد. او را به‌راستی «بزرگ‌ترین نظام‌دهندهٔ جهان باستان» دانسته‌اند (کنت ۱۹۵۳: ۱۳۷-۱۴۰).

از میراث‌های داریوش برای تمدن ایرانی، ابداع خط میخی فارسی باستان به عنوان نخستین خط ایرانی است که به زمان او منسوب است. با این خط بود که سنگ‌نوشتهٔ بزرگ بیستون و نوشته‌های دیگر داریوش، که خود از نظر روشن کردن تاریخ و دین و زبان ایران آن روزگار بسیار مهم است، به نگارش درآمده است. داریوش ظاهراً نخستین ایرانی است که دستور به نگارش داده است. بسیاری از بخش‌های *اوستا* هرچند مربوط به پیش از داریوش است، ولی پس از او به نگارش درآمده است.

داریوش همچنین نخستین ایرانی است که به ضرب سکه (زرین و سیمین) و تعیین و یکسان‌سازی اوزان و مقادیر پرداخت (ویسهوفر ۱۹۹۷: ۹) و کار او نمونه‌ای شد برای دولت‌های بعدی ایران. بر سکه‌های داریوش و دیگر هخامنشیان، کمانداری پارسی نقش شده است. تخت‌جمشید که نماد ایران است و در سراسر خاور نزدیک هیچ بنای باستانی دیگری را نمی‌توان با آن مقایسه کرد، از یادگارهای اوست.

داریوش نه فقط فرمان بنای آن مجموعه را به‌عنوان پایتخت نمادین ایران و برای برگزاری جشن‌های نوروز و آیین‌های دیگر داده بود، بلکه خود نیز در گزینش محل و طراحی بنا دخالت تام داشته است (شهبازی ۱۳۵۰: ۱۰۵-۱۰۷). در جاهای دیگر، به‌ویژه در شوش و نقش رستم، نیز بناهایی به نام او در دست است. تأسیس یا بازسازی آتشکده‌ها، پرستشگاه اورشلیم و بیمارستان‌ها (در مصر) نمونه‌های دیگری است از اقدامات عمرانی او، و از این نظر شاید بتوان او را پایه‌گذار هنر هخامنشی دانست.

اقدامات دیگر داریوش در پایه‌گذاری سپاه، در دادگستری و قانونگذاری، در استان‌بندی و اصلاح مالیات‌ها، در راهسازی و بهبود شبکهٔ ارتباطی، در اکتشافات راه‌های دریایی و بازرگانی و کندن آبراه سوئز و در ترویج کشاورزی و باغداری کم‌اهمیت نیستند (شهبازی ۱۳۷۹: ۲۴-۲۵).

داریوش در تورات

داریوش و کارها و روزگار او در بخش‌هایی از *تورات* توصیف شده است. در برخی از این بخش‌ها، آگاهی‌های بی‌نظیری دربارهٔ داریوش هست، همچون *کتاب عزرا* (۶: ۱۲) که به فرمان داریوش راجع به بازسازی اورشلیم اشاره دارد. اورشلیم در سال دوم پادشاهی داریوش تکمیل شد (ارمیا ۵: ۱ب). کتاب حجی نبی و ادامهٔ آن، کتاب زکریای نبی، اوضاع شاهنشاهی هخامنشی، به‌ویژه یهودیان اورشلیم، را در اوایل پادشاهی داریوش (۵۲۰ تا ۵۱۸ق‌م) می‌نمایانند (نیز، نک: کخ ۱۳۷۷: ۳۴۵-۳۴۹)؛ اما آن‌چه در *کتاب دانیال* دربارهٔ داریوش (و دوره‌های دیگر هخامنشی) آمده است، حاوی داستان‌های دینی و تاریخی است که مدت‌ها پس از داریوش نوشته شده‌اند و از لحاظ تاریخی چندان مورد اعتماد نیستند. با این همه، در نوشته‌های تاریخی و ادبی شرق و غرب تأثیر بسیاری گذاشته‌اند. مطابق این کتاب (۴۰؛ ۴۱؛ ۴۲؛ ۴۳؛ ۴۴؛ ۲۶-۲۸؛ ۴۵: ۱-۷)، داریوش، مادی و فرزند اخشورش (خشیارشا) است، پس از بلشصر پادشاه کلدانیان، در شصت‌ودو سالگی به پادشاهی می‌رسد و کورش پارسی جانشین وی است. آن‌چه به‌عنوان حقایق تاریخی در *کتاب دانیال* می‌توان یافت، شاید تسخیر دوبارهٔ بابل به دست داریوش در ۵۲۰ق‌م و کاربرد اصطلاح مادی برای پارسیان احتمالاً به تقلید از یونانیان است (دادامایف ۱۹۹۰: ۱۹۹).

خشیارشا در تورات

در تورات *کتاب اِستِر* (باب ۱-۱۰) داستانی دربارهٔ اَخَشوُرُش (خشیارشای یکم) در دربار شوش و رابطهٔ یهودیان با پادشاه و کارهای آنان آمده است که چکیدهٔ آن این‌گونه است: اخشورش که از هند تا حبشه بر ۱۲۷ ولایت فرمان می‌راند، در سال سومِ پادشاهیِ خویش در شوش ضیافتی برای بزرگان کشور بر پا کرد، و چون از ملکه وَشتی خواست در جمع میهمانان به حضور پادشاه برسد و او نپذیرفت، پادشاه پس از مشورت با «هفت رئیس پارسی و مادی» او را از مقام خود عزل کرد و سپس فرمود دختر نیکویی به جای وی بیابند. مردخای یهودی اهل شوش، هَدَسّه یا استر، دختر عموی خود را که پیش او زندگی می‌کرد، همراه دختران دیگر به دربار فرستاد و

پادشاه از میان همه او را شهبانوی خود ساخت. مردخای سپس جریان دسیسه‌ای را بر ضد پادشاه از طریق استر به خشیارشا خبر داد و دسیسه سرکوب شد و «این قصه در حضور پادشاه در کتاب *تواریخ ایام* مرقوم شد»؛ ولی هامان، از ملازمان پادشاه به مردخای و یهودیان خشم گرفت و فرمانی دربارهٔ سرکوب یهودیان کشور از پادشاه گرفت و «به هر ولایت موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش به اسم اخشورش پادشاه مکتوب گردید و به مُهر پادشاه مختوم شد و مکتوبات به دست چاپاران به همهٔ ولایت‌های پادشاه فرستاده شد». استر با استفاده از نفوذ خود، فرمان پادشاه را دربارهٔ کشتار یهودیان سراسر شاهنشاهی ملغا کرد و در عوض از شاه فرمانی گرفت که در نتیجهٔ آن، هامان و خاندان او و دشمنان یهودیان در سراسر کشور به دست یهودیان کشته شدند.

با این‌که کتاب استر، داستانی است که حقایق ارزشمند تاریخی کم‌تر در آن دیده می‌شود (گرینفیلد ۱۹۷۱: ۱۳۰۳/۵-۱۳۰۴)، آگاهی‌هایی دارد که منابع دیگر آنها را تأیید می‌کنند گستردگی شاهنشاهی هخامنشی، زندگی پرشکوه دربار، هفت سرکردهٔ بزرگ کشور، نوشته‌های تاریخی دربار، گسیل نامه‌های رسمی به نام و مُهر پادشاه به خط و زبان اقوام و سرزمین‌ها، چاپاران و پیک‌های شاهی، و ذکر تعدادی نام‌های اشخاص.

کتابشناسی:

آزاد، ابوالکلام، ۱۳۳۰، *ذوالقرنین یا کورش کبیر*، ترجمهٔ محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران

ارفعی، عبدالمجید، ۱۳۵۶، *فرمان کورش بزرگ*، تهران

بریان، پی‌یر، ۱۳۷۷، *تاریخ امپراتوری هخامنشی*، ترجمهٔ مهدی سمسار، تهران

خالقی مطلق، جلال، ۱۳۷۴، «کیخسرو و کورش»، *ایران‌شناسی*، س ۷، ش ۱، صص: ۱۵۸-۱۷۰

داندامایف، م. ا، ۱۳۷۵، «ایران در عصر ماد و هخامنشی»، *تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی*، ترجمهٔ صادق ملک شهمیرزادی، تهران

سامی، علی، ۱۳۷۵، *پاسارگاد*، به کوشش غلامرضا وطن‌دوست، شیراز

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۴۹، *کورش بزرگ*، شیراز

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۵۰، *جهانداری داریوش بزرگ*، شیراز

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۷۹، *راهنمای جامع پاسارگاد*، شیراز

کخ، هایدماری، ۱۳۷۷، *از زبان داریوش*، ترجمهٔ پرویز رجبی، تهران

همایون، غلامعلی، ۱۳۵۵، *کورش کبیر در آثار هنری اروپاییان*، تهران

Ackroyd, P. R, 1988, «Problems in the Handling of Biblical and Related Sources in the Achaemenid Period», *Achaemenid History* III, Leiden

Ackroyd, P. R, 1990, «The Biblical Portrayal of Achaemenid Rulers», *Achaemenid History* V, Leiden

Berger, P. R, 1975, «Der Kyros Zylinder mit dem Zustazfragment BIN II Nr. 32 und die akkadischen Namen in Donielbuch», *Zeitschrift für Assyriologie* 64

Boyce, M, 1982, *A History of Zoroastrianism*, Leiden

Dandamayev, M. A, 1989, *A Political History of the Achaemenid Empire*, tr. W. J.

Vogelsang, Leiden

Dandamayev, M. A, 1990, «Bible: i. The Bible as a Source for Median and Achaemenid History», *Encyclopaedia Iranica* 4, pp: 199-200

Dandamayev, M. A, 1993, «Cyrus IV: The Cyrus Cylinder», *Encyclopaedia Iranica 6*, pp:521-522

Ebeling, E, 1926, *Altrientalische Texte zum Alten Testament*, 2nd, ed., H. Gressmann, Berlin

Eilers, W, 1971, «Der Keilschrittext des Kyros–Zylinder», ed. W. Eilers, *Festgabe deutscher Iranisten*, zur 2500 Jahrfeier Irans, Stuttgart, pp: 156-166

Greenfield, J. G, 1971, «Darius» and «Durius the Mede», *Judaica 5*, Jerusalem

Harmatta, J, 1971, «The Literary Pattern of the Bobylonian Edict of Cyrus», *Acta Antiqua Academicae Scientiarum Hungrica 19*, pp:217-231

Herodotus, *Historiae*

Kent, R.G, 1953, *Old Persian*, New Haven

Lecoq, P, 1997, *Les inscriptions de la perse Achémenide*, Paris

Nies, J. B and Keiser, C. E, 1932, *Historical Religious and Economic Texts and Antiquities*, Babylonian Inscription in the Collection of J. B. Nies, vol. 2, New Haven

Olmstead, A.T, 1948, *History of Persian Empire*, Chicago

Oppenheim, L, 1955, «Babylonian and Assyrian Historical Texts», *Ancient Near Eastern Texts*, Princeton

Oppenheim, L, 1985, «The Babylonion Evidence of Achaemenian Rule in Mesopotamia», *The Cambridge History of Iran*, vol. 2, Cambridge, p: 535

Rappaport, 1971, «Cyrus», *Judaica 5*, Jerusalem, pp:350-351

Rawlinson, H. C, 1884, *The Cuneiform Inscriptions of Western Asia*, London

Rogers, R. W, 1926, *Cuneiform Parallels to the Old Testament*, New York

Shahbazi, A.Sh, 1977, «The Traditional Date of Zoroaster Explained», *Bulletin of School*

of Oriental and African Studies 40, pp: 25-35

Shahbazi, A.Sh, 2002, «Recent Speculations on the Traditional Date of Zoroaster», *Studia Iranica* 31, pp: 7-45

Walker, C. B. F, 1972, «A Recently Identified Fragment of the Cyrus Cylinder», *Iran* 10, pp: 158-159

Weissbach, F. H, 1911, *Die Keilinschriften der Achämeniden*, Leipzig

Wiesehöfer, J, 1997, *Ancient Persia*, London and New York

اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳ق‌م)

سیامک ادهمی ـ ترجمه: عسکر بهرامی

زندگی، لشکرکشی‌ها، و میراث اسکندر

اسکندر پسر فیلیپ دوم، فرمانروای مقدونیه، و ملکه اُلمپیاس بود. او پس از کشته شدن پدر، در سال ۳۳۶ق‌م به پادشاهی رسید. دلایلی در دست هست که نشان می‌دهد ملکه اُلمپیاس و حتی خود اسکندر، در قتل فیلیپ نقش داشته‌اند. این قتل در جشن ازدواج دختر فیلیپ با عمویش رخ داد، که در واقع ازدواجی سیاسی و به منظور تحکیم روابط سیاسی بود. یک سال پیش از آن، فیلیپ بار دیگر ازدواج کرده بود، و این موضوع موجب درگیری میان او و پسرش، اسکندر شده بود. اسکندر در پی جدایی مادرش از فیلیپ، از دربار کناره گرفت. این بانوی تازه، به نام اورودیس، برای فیلیپ پسری زاد که اندکی پس از بر تخت نشستنِ اسکندر، از بین رفت.

آورده‌اند که اسکندر نیز، چون پدر، مردی خوب‌روی بود با بینی کشیده و پیشانی بلند و زنخدانی کوچک. هم‌روزگارانش او را شیری با یال‌های بلند و چشمان نافذ

توصیف کرده‌اند. بر پایهٔ یکی از منابع، او کوته‌قامت بود و بلندایش بـه ۴/۵ پـا بـیش نمی‌رسید. در اسطوره‌های ژرمنی اسکندر به «شاه کوتوله‌ها» شهرت دارد.

می‌گویند که اسکندر به روزگار جوانی شاگرد ارسطو، فیلسوف نامدار یونـانی، نیـز بود. اما چه اندازه از آموزه‌های این فیلسوف اهـلِ اسـتاگیرا برخـوردار شـده، چنـدان مشخص نیست. در حقیقت، در نظر ارسطو «این جوان، شنوندهٔ خاص علـم سیاسـت نیست؛ تجربهٔ زندگی ندارد و بدین روی همچنان از احساس خویش تبعیت می‌کنـد. تنها می‌شنود، بی‌هـیچ قـصدی و بـی‌هـیچ ثمـری» (لِـین‌فـوکس ۱۹۷۳: ۵۴). تـأثیر آموزه‌های فلسفی بر اسکندر، گویا چندان نپاییـد، بـا ایـن همـه بـی‌گمـان او همـاره تحسینگر حماسهٔ یونانی، به ویژه *ایلیاد* هومر بود؛ و آورده‌اند که او نـسخه‌ای ویـژه از اثر داشت که پیوسته گرامی‌اش می‌شمرد. قهرمان مورد توجه اسکندر آشیل بود.

به روزگاری که قدرت پدر اسکندر، فیلیپ، فزونی می‌گرفت، کـسانی بـه دربـار او روی آوردند. یکی از نام‌آورترینِ ایشان، ساتراپ ایرانی تبعیدشده‌ای به نام اَرتَه‌بـازوس بود که در اواخر دههٔ ۳۵۰ق‌م به دربار مقدونی پناه جست. این سردار بعدها اسـکندر را در لشکرکشی‌هایش همراهی کرد و به عنوان پاداش فرمانروایی ساتراپی‌های ایرانی را یافت؛ دخترش، بارسینه نیز معشوقهٔ اسکندر شد.

پیروزهای آتی اسکندر، از بسیاری جنبه‌ها سخت مرهون دستاوردهای پدرش بود. چنان‌که ادموند باسوُرث (۱۹۸۸: ۵-۶) یادآور شده است، این فیلیـپ بـود کـه سـپاه مقدونی را شکل بخشید و امکانات مادیِ تاج‌وتخت مقدونی را فراهم ساخت. پیمان‌های سیاسی که بالکان را عملاً به مقدونیه منضم می‌ساخت نیز از دستاوردهای فیلیپ بود، و سرانجام اینکه تدارک جنگ با ایران نیز از اواخر حکومت فیلیپ آغاز شده بود. اسکندر دست‌کم در نخستین سال، همان راه پدر را در پیش گرفت و حکومتش را نمـی‌تـوان بدون اشارهٔ مدام به سلف وی دریافت. جهانگشایی اسکندر پس از مرگ فیلیپ آغاز شد و او از همان آغاز به تبلیغ و ترویج دو افسانهٔ مهم پرداخت که برای گـرد هـم آوردن یونانی‌زبانان به کار می‌آمدند: یکی این‌که جنگ با ایرانیان، کیفر کردن ایـشان اسـت «به سبب بیدادشان نسبت به پرستشگاه‌های یونانی»، و دیگری این‌که او خود آشـیلی دیگر است.

سپاه انبوه اسکندر در سال ۳۳۴ق‌م به آسیای صغیر رسید. در ماه می همان سال، بر کرانهٔ رود گرانیکوس، پیروزی آسان اسکندر بر ساتراپ‌های ایرانی، راه وی را به سواحل آناتولی گشود. او همچنین از پشتیبانی یونانیان آسیای صغیر برخوردار شد که از ساتراپ‌های دست‌نشاندهٔ ایرانی بر آن نواحی ناخشنود بودند. نخستین نبرد میان اسکندر و داریوش سوم در نوامبر ۳۳۳ق‌م، رخ داد؛ محل این نبرد شهر ایسوس در کلیکیه بود. داریوش شکست خورد و به نواحی امن‌تر شاهنشاهی فروکاسته‌اش گریخت. نشان‌های پادشاهیِ هخامنشی و نیز زنان دربار به دست اسکندر افتادند، و او با ایشان به احترام رفتار کرد. در این هنگام اسکندر یا می‌بایست داریوش را دنبال می‌کرد یا رهسپار مصر می‌شد. او راه دوم را برگزید و در تابستان ۳۳۲ق‌م به میلتوس لشکر کشید. اسکندر شهرهای بوبلوس، آرادن [کذا در متن، ظ: آرادوس] و صیدون در فنیقیه (لبنان امروزی) را به محاصره درآورد و توانست بر آنها چیره شود، و در عوض آنها ناچار به او خراج پرداختند، از اموالشان گذشتند و نیروهایی در اختیار سپاه پیروز نهادند. مردم شهر غزه هم که به هخامنشیان وفادار ماندند، همین سرنوشت را یافتند.

گشودن مصر ــ که ایرانیان مردمانش را با رفتار خشن و بی‌احترامی به باورهایشان از خود بیزار ساخته بودند ــ نیز به راحتی صورت گرفت. اسکندر پس از فتح مصر و بنیان‌گذاری شهر اسکندریه رو به سوی واحهٔ سیوا/ سیوه نهاد «تا از هاتف آمون، خدای دارای سر قوچ، پرسش کند» (لِین‌فوکس ۱۹۷۳: ۲۰۰). در روایتی افسانه‌آمیز از دورهٔ پس از اسکندر، آورده‌اند که پس از این دیدار، او دیگر فیلیپ را پدر خود نمی‌دانست و می‌گفت پسر آمون، خدای مصر، بوده است. بر روی سکه‌های اسکندر و جانشینانش، او با چشمانی گرد و با شاخ‌های پیچانِ قوچ بر سر که از نمادهای آمون هستند، نقش شده است (دربارهٔ ذوالقرنین « دوشاخ»، نک: پایین).

اسکندر پس از سامان دادن مصر، در همان مسیر پیشین به سوی میانرودان بازگشت. در یکم اکتبر ۳۳۱ق‌م دو سپاه مقدونی و هخامنشی در گوگمل، واقع در اربلا در شرق رود دجله، رویاروی یکدیگر قرار گرفتند. بار دیگر داریوش شکست خورد و به سوی شرق گریخت، و ایالت‌های بابل و شوش بدون جنگ به تصرف اسکندر درآمدند. آنگاه اسکندر رهسپار جنوب غربی ایران و تخت جمشید، پایتخت دینی

هخامنشیان، شد. در این لشکرکشی سپاه وی از سوی پادگان‌های ایرانی به‌ویژه از سوی آریوبرزن که دروازهٔ پارس را نگاه داشته بود، با مقاومت‌هایی روبه‌رو شد. با این همه، اسکندر راهش را گشود تا سرانجام در بهار ۳۳۰ق‌م به تخت جمشید رسید و آن را به آتش کشید و اندکی بعد رو به سوی داریوش نهاد، که در اکباتانا/ همدان دست به کار گردآوری سپاهی عظیم شده بود. اما داریوش در جولای ۳۳۰ق‌م در توطئهٔ ساتراپ گماشتهٔ خود او بر باکتریا، و هم‌دستانش، کشته شد. این رویداد پایان لشکرکشی‌های اسکندر در ایران بود.

سپاه اسکندر در سغد و باکتریا با مقاومتی سنگین روبه‌رو شد و چهار سال (تا ۳۲۶ق‌م) طول کشید تا توانست این نواحی را به طور کامل در دست گیرد. در بهار همان سال، سپاه مقدونی در کنار رود هوداسپس/ جهلوم[1] با ارتش نیرومند هند رویارو شد، ولی آن را درهم شکست. در سال ۳۲۵ق‌م به محاصرهٔ قلعهٔ ملتان پرداخت و در حمله‌ای دیگر به این شهر، اسکندر از تیری که گویا ریه‌اش را سوراخ کرد، زخم برداشت. زخم او همچنان باقی بود تا او را به بابل بردند که به سال ۳۲۳ق‌م در آنجا درگذشت. مصریان پیکر اسکندر را حنوط کردند و سرانجام به اسکندریه بردند و در آنجا به نمایش گذاردند (لِین‌فوکس ۱۹۷۳: ۴۷۶-۴۷۷).

پس از مرگ اسکندر، آتنیان علیه سروران مقدونیشان سر به شورش نهادند. حتی ارسطو هم که با مقدونیان دوستی داشت، ناچار شد از شهر بگریزد و در خالکیس پناه گیرد؛ یک سال بعد، او در جزیرهٔ ائوبویا درگذشت (گوتری ۱۹۸۱-۱۹۹۳: ۴۳/۶-۴۴). افیپوس اُلونتوسی، نویسندهٔ آتنی، که گویا از درباریان آتن بود و بی‌شک همدلی چندانی با اسکندر نداشت، منفی‌ترین توصیف را در میان نویسندگان کهن دربارهٔ اسکندر به دست می‌دهد. او در *مرگ‌های هفایستیون و اسکندر*، شخصیت اسکندر را این‌گونه توصیف می‌کند: «او بر کف کاخ خویش عطرهای گران‌بها و شراب‌های عطرآگین می‌افشاند؛ برای خوشی وی مُرّ و بوی‌های دیگر می‌سوزانند. لیکن بر این همه سکوتی حکمفرماست، چه، همه در هراس بودند: او جنایتکار و کاملاً تحمل‌ناپذیر

1. Hydaspes/ Jhelum

بود و سودایی‌مزاج، یعنی تندخو، به نظر می‌رسید» (لین‌فوکس ۱۹۷۳: ۴۴۴).

یکی از عناصری که در اینجا باید بر آن تأکید کرد، عنصر تدوام در دورهٔ اسکندر و جانشینان اوست. همچنان‌که بریان (۱۹۸۳ : ۸۲۹) نوشته است، فرضیهٔ اصلی که تاریخ‌نگاری سده‌های نوزدهم و بیستم از آن پشتیبانی می‌کرد، این بود که حملهٔ اسکندر به شرق گسستی مهم در گذشتهٔ شرق بود و این‌که اسکندر پیشگام کوشش‌های استعماری اروپایی در شرق بوده است. بی‌شک استیلای یونان بر شرق شماری تغییرات کوتاه‌مدت و بلندمدت را در این ناحیه به وجود آورد؛ با این حال همچنان‌که دانش ما از این دوره افزایش می‌یابد، درمی‌یابیم که تحولات پس از فتوحات اسکندر، با دیدگاه وجود تداوم بیشتر منطبق است تا با گسست از گذشته. برای نمونه در دورهٔ اسکندر، امپراتوری او با فتح دوبارهٔ بخش‌هایی از هند که از دست داده بود، به مرزهای پیشین بازگشت. همچنین اسکندر به مانند داریوش یکم ــ که پیش از او بود ــ در نظر داشت میان خلیج فارس و دریای سرخ راهی آبی بگشاید. وانگهی، اسکندر نظام ساتراپی را که در دورهٔ شاهان هخامنشی به وجود آمده بود، حفظ کرد. تأسیس اسکندریهٔ جدید هم پیروی از الگویی بود که بازسازی شهرهای قدیمی را دنبال می‌کرد، همان‌طور که دربارهٔ آی خانم در افغانستان چنین بود که شبکهٔ آبیاری آن را نخستین‌بار خود باکتریان/ بلخیان ابداع کردند. از بسیاری جنبه‌ها اسکندر را «واپسین هخامنشی» خوانده‌اند.

اسکندر در سنت زردشتی

در سنت زردشتی، اسکندر پیوسته به «گجسته»، نابودکنندهٔ سنت زردشتی، توصیف می‌شود. در آثار بازتاب‌دهندهٔ دیدگاه‌های دربار و روحانیت ساسانی نیز بارها از او یاد می‌شود. نام او را هم در ادبیات دینی می‌توان دید و هم در نوشته‌های نیمه‌دینی که احتمالاً متأثر از محافل درباری بود.

روایتی کامل از سنت زردشتی را در متن پهلوی ارداویرازنامه (فصل یک،۱-۷؛ وَهمن ۱۹۸۵: ۷۶بب) می‌توان یافت: «باری اَهلَو زردشت، دینی را که پذیرفته بود در جهان رواج داد. تا پایان سیصد سال دین در پاکی و و مردم در بی‌گمانی بودند. پس

گجسته گَنامینو دروَند، برای گمان بردن مردمان به این دین، آن گجسته اسکندرِ رومیِ مصرنشین را گمراه ساخت که با ستمِ گران و نبرد و بیماری به ایرانشهر آمد. او ایران دهیبد را بکشت و دربار و فرمانروایی را بیاشفت و ویران کرد. و این دین یعنی اوستا و زند با آب زر بر پوست پیراستهٔ گاو و به آب زر نوشته و در استخر پاپکان به دژنپشت نهاده بود و آن پتیاره (دشمن) بدبختِ اشموغ دروند بدکردار، اسکندر رومی مصرنشین، [آنها] را برآورد و بسوخت. و او بسیاری از دستوران و داوران و هیربدان و موبدان و دینبُرداران و ابزارمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت... و چون ایشان (ایرانیان) را فرمانروا و دهیبد و سالار و دستورِ دین‌آگاه نبود و در برابر امور ایزدان در گمان بودند و گونه‌های بسیار کیش و باور و بدعت و گمان و ناهمداستانی در جهان پدید آمد...»

همانند این منابع مزدایی، که شاید متأثر از منابع یونانی بود، بندهش ایرانی یا بزرگ (۳۳: ۱۴، ۳۶: ۸-۹؛ انکلساریا ۱۹۵۶: ۲۷۴-۲۷۷، ۳۰۶-۳۰۷). زردشت را ۲۵۸ سال پیش از درگذشت دارای دارایان می‌داند و اظهار می‌دارد که «پس در شاهی دارای دارایان، اسکندر قیصر از روم بتاخت و به ایرانشهر آمد داراشاه را بکشت. همهٔ دودهٔ شاهان و مغ‌مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد. بی‌مر آتشکده‌ها را بیَفسارد. گزارش‌های دین مزدیسنان را بستد و به روم فرستاد. اوستا را سوخت و ایرانشهر را به نود کدخدایی بخش کرد».

در متن پهلوی سدهٔ سومی دینکرد (کتاب چهارم) در پی گزارشی از انتقال متن‌های دینی زردشتی، اساساً همین آگاهی‌ها آمده است(بویس ۱۹۸۴: ۱۱۴) : دارای دارایان فرمود دو نسخه از همهٔ متن‌های اوستا و زند، که زردشت از اورمزد دریافت کرده بود، نگاه دارند: یکی در گنج شاهی و دیگری در دژنبشت. ولخش اشکانی فرمود به تمامی ایالت‌ها نامه بنویسند (و دستور دهند) هر آن‌چه از اوستا و زند و نیز همهٔ آموزه‌های برگرفته از آن، که از تاراج و ویرانگری اسکندر و غارت و چپاول مقدونیان، خواه نگاشته و خواه به صورت شفاهی مانده و در سراسر ایران پراکنده شده‌اند گرد آورند. اردشیر شاه شاهان، پسر بابک به رأی تنسر / توسر خواست تا همهٔ این پراکنده‌ها را به دربار بیاورند. تنسر فرمان پذیرفت و آنها را که

موثق بود برگزید و بقیه را از کتاب دین بیرون نهاد...»

اشاره‌های منفی دیگری را نسبت به اسکندر در زند بهمن یسن(نک: ۲۶: ۳؛ چِرتی ۱۹۹۵: ۱۳۵) می‌توان یافت: «آن [شاخهٔ] برنجین، پادشاهی اشکانیان است که جُددینیِ بت‌پرستان را از جهان ببَرَد؛ و اسکندر ترسای بدگر از این دین ناپدید و نابود شود.» همین منبع (۳۲: ۷؛ ۱۴۴) می‌افزاید: «بر سر هزارهٔ زردشت، مهر دارندهٔ چراگاه‌های فراخ، بانگ کند که این نه‌هزار سال پیمانی که او (اهریمن) کرد، تاکنون اژدهاکِ بددین و افراسیابِ تور و اسکندر رومی و دَوال‌کُستیان [و] دیوانِ گشاده‌موی مدت یک‌هزار سال بیش از پیمان پادشاهی کردند».

در *نامهٔ تنسر* (توسر) ــ که آن را کوشش بخشی از دربار ساسانی برای تبلیغ تاریخی می‌دانند که تأکید بر مشروعیت این سلسله دارد ــ آنجا که تنسر، موبدان موبد اردشیر، به گشنسپ، شاه طبرستان و فدشوارگر (پدشخوارگر) و جیلان (گیلان) و دیلمان و رویان و دنباوند(دماوند)، می‌نویسد، عبارتی چنین آمده است: «آن‌چه نبشتی شهنشاه را بدان‌که حق اولینان طلبد به ترک سنت شاید گفت و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود... و اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آن‌که در دین وجهی نمی‌یابد می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما بر دوازده هزار پوست گاو بسوخت به اصطخر. سِیکی از آن در دل‌ها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند ... پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیای دین باشد» (بویس ۱۹۶۸: ۳۶-۳۷).

کتاب‌های پهلوی و *نامهٔ تنسر*(توسر)، اسکندر را در ساختار تاریخی قرار می‌دهد که دورهٔ دین‌پذیری زردشت تا واپسین داریوش (یعنی تقریباً دورهٔ هخامنشی) را عصر زرینی تصویر می‌کند که همه چیز آن‌گونه که باید باشد، بوده است. آمدن اسکندرِ گُجسته این وضعیت آرمانی را فرو می‌پاشاند، که شاهان زردشتی بعدی، به‌ویژه ساسانیان، در پی احیای آن به بهترین صورت آن ــ همچنان‌که در نامهٔ تنسر آمده است ــ بودند تا به توجیه حکومتشان کمک کنند.

این مسأله که چه میزان از نکات داستان یاد شده، مبتنی بر واقعیت است و ملاحظات فرهنگی و دینی و سیاسی روزگاران بعد چه نقشی در ساخت آن داشته

است، مورد بحث ایران‌شناسان بوده است. بهرام‌گور تهمورس انکلساریا در دیباچه‌اش بر *روایت پهلوی آذرفرنبغ و فرنبغ سروش* (۱۹۶۹: ۲/۳۶-۳۷) آشکارا داستان نابودی متون مقدس زردشتی را به دست اسکندر چونان واقعیتی تاریخی می‌پذیرد. گراردو نیولی نشان داده است که تاریخ زردشت، به روایت بندهش ایرانی (۲۵۸ سال پیش از درگذشت دارای دارایان)، احتمالاً از آن رو در سنت زردشتی حفظ شد که به لحاظ تاریخی درست است.

اسکندرنامه

در ادبیات فارسی روایت‌ها و افسانه‌هایی دربارهٔ اسکندر هست، که به نام *اسکندرنامه* خوانده می‌شود. چندین اسکندرنامهٔ عامیانه و ادبی هست که برخی به نثر است و پاره‌ای به نظم. اسکندرنامه‌ها نه بر اساس منابع تاریخی، بلکه در نهایت بر اساس گزارشی از زندگی و کارهای اسکندر هستند که به یونانی نوشته شده بود. خاستگاه این داستان به اسکندریهٔ مصر و به زمانی میان سدهٔ سوم پیش از میلاد تا سدهٔ سوم میلادی می‌رسد. بعدها این کتاب را از کالیستنس دانستند و هنگامی که نادرستی این انتساب آشکار شد، آن را به نام کالیستنس دروغین خواندند (برای منابعی در این باره، نک: مِرکل‌باخ ۱۹۷۷). متن اصلی یونانی این داستان در سدهٔ چهارم میلادی به لاتینی ترجمه شد، و گویا از این طریق به دیگر زبان‌های اصلی اروپایی ترجمه شده است. گمان می‌رود که در همان زمان این اثر به سریانی، و احتمالاً به پهلوی، نیز ترجمه شده است. روایت سریانی ظاهراً مأخذ ترجمهٔ این داستان به زبان‌های خاورمیانه و نیز آسیای میانه و جنوب آسیا بوده است. این داستان در مناطقی از خاور دور، یعنی در چین و آسیای جنوب شرقی، نیز پراکنده شد و یکی از داستان‌های عالمگیرِ شناخته شده گردید.

به یقین دانسته نیست که این داستان چگونه به ایران ساسانی رسید و سپس به سنت شفاهی و نوشتاری فارسی راه یافت. تئودور نلدکه بر این باور است که روایت سریانی از یک روایت پهلوی که اینک در دست نیست، ترجمه شده است. این دیدگاه که مورد پذیرش عام واقع نشد، به تازگی از سوی ریچارد فرای (۱۹۸۵: ۱۸۵-۱۸۸)

به چالش کشیده شده است. تردیدهای فرای در باب وجود یک روایت پهلوی [از داستان اسکندر] که متکی بر شواهد زبان‌شناختی است، فرضیهٔ نلدکه را به چالش می‌کشد. به عقیدهٔ فرای، روایت سریانی احتمالاً از یک ترجمهٔ سریانی کهن‌تر ــ ترجمه شده از روی متن یونانی کالیستنس ــ گرفته شده است، نه از یک روایت پهلوی گمشده. فرای بر پایهٔ بررسی‌هایی که بر روی نسخهٔ سریانی انجام داده، به این نتیجه رسیده است که این اثر نمی‌تواند منبع پهلوی داشته باشد. با رجوع به داستان‌هایی از فرهنگ عامه یا سنت شفاهی که احتمالاً در سراسر خاورمیانه و جهان ایرانی رواج داشته است، و در دورهٔ ساسانی وارد سنت ادب فارسی شده است، تفاوت‌هایی میان این دو می‌توان دید.

دربارهٔ راهیابی روایت اسکندر به سنت ایرانی دو دیدگاه عمده وجود دارد: یکی از رهگذر سنت شفاهی و نوشتاری و از متن یونانی کالیستنس دروغین، و دیگری از طریق سنت روحانیت زردشتی. در روایت‌هایی که ریشهٔ آنها به روایت یونانی می‌رسد، اسکندر اغلب چهره‌ای مثبت دارد و قهرمانی است فاتح، که گاه حتی عارف است. همچنان‌که ویلیام هنوی در مقالهٔ «اسکندرنامه» می‌نویسد، در باب متفاوت شدن روایت یونانی که به واسطهٔ سریانی از زبان یونانی آمده است، با آن که متأثر از سنت شفاهی ایرانی است، دو جنبهٔ این داستان اهمیت دارد که نخستین آنها موضوع تبار اسکندر است: در داستان کالیستنس دروغین، و در روایت سریانی، اسکندر پسر (نامشروع) نکتانبوس فرعون مصر، و اُلمپیاس، همسر فیلیپ مقدونی، است. در بسیاری از روایت‌های ایرانی، از جمله داستان فردوسی، اسکندر پسر دارا (داریوش دوم؟) و دختر فیلیپ مقدونی است. جنبهٔ دوم، شیوه‌ای است که در آن خود اسکندر در متن نشان داده می‌شود. در روایت‌های فارسی این داستان، اسکندر را معمولاً همان ذوالقرنین می‌دانند که در قرآن (سورهٔ کهف: ۸۴؛ نک: وات:۱۲۷) از او یاد شده است. در یک تفسیر فارسی کهن موسوم به *ترجمهٔ تفسیر طبری* ذوالقرنین دو بار در ارتباط با دیوار یأجوج و مأجوج مطرح می‌شود(۱۹۶/۱، ۹۱۸/۴). داستان‌های اسکندر/ ذوالقرنین در قصص‌الانبیا نیز آمده است، ازجمله در *قصص‌الانبیای* ابواسحاق نیشابوری (۳۲۱-۳۳۳ و در یک نسخهٔ عامیانه به چاپ کابل، *قصص‌النبیاء*: ۱۰۱-

۱۰۴) . در میان تاریخ‌نگاران، طبری (۶۹۲/۱-۷۰۴؛ در ترجمه ۸۷/۴-۹۵) کامل‌ترین گزارش را دربارهٔ اسکندر می‌آورد، از جمله داستان تولد او را که در آن اسکندر و دارا برادر ناتنی هستند، و این نکته‌ای است که در روایت‌های مختلف فارسی دیده می‌شود. نه تاریخ‌نگاران مسلمان (طبری، مسعودی، دینوری، حمزهٔ اصفهانی) و نه فردوسی نقش پیامبرانهٔ اسکندر را که نشانگر ارتباط او با ذوالقرنین و معرف وی به منزلهٔ قهرمانی کشورگشا و پادشاهی عادل است، مطرح نکرده‌اند. جنبهٔ پیامبرانهٔ اسکندر را تنها نظامی به طور کامل مطرح ساخته که مفصل‌ترین روایت موجود از این داستان به زبان فارسی است.

اسکندرنامه‌های فارسی. در طول زمان، روایت‌های مختلف این داستان که شاعران و نقالان ایرانی بازگفته‌اند، از اثر اصلی، یعنی داستان کالیستنس دروغین، به درجات مختلف فاصله گرفته است و حال و هوای ایرانی یافته است. روایت‌های فارسی موجود را می‌توان بر اساس قالب و مخاطبشان به دو گروه تقسیم کرد: آنها که در محیطی ادبی و برای مخاطبان فرهیخته، در قالب مثنوی گفته شده است و آنها که به نثر است و مخاطبشان عامهٔ مردم بوده است.

روایت فردوسی در بحر متقارب، در حدود ۴۰۰ق (قدیم‌ترین روایت فارسی موجود) دربارهٔ عناصر فارسی داستان گمان‌هایی به دست می‌دهد (چاپ مسکو،ج ۷،۸). داراب، پسر همای، فیلقوس (فیلیپ) مقدونی را شکست می‌دهد و دختر او، ناهید را به همسری می‌ستاند. پس از زناشویی، داراب ناهید را به سبب بوی بد دهانش به خانهٔ پدر باز می‌فرستد. ناهید که آبستن است، اسکندر را به دنیا می‌آورد. داراب از زنی دیگر پسری به نام دارا (داریوش سوم) دارد که در دوازده‌سالگی جانشین پدر می‌شود. اسکندر که اینک به پادشاهی روم رسیده است، ارسطو را به رایزنی خود برمی‌گزیند و از دادن خراج به دارا خودداری می‌ورزد. جنگ روی می‌دهد و دارا پس از سه شکست رو به سوی کرمان می‌گریزد و از پُروس (فور) شاه هند یاری می‌خواهد، اما دو دستور وی به نام‌های ماهیار و جانوشیار او را به دشنه از پای درمی‌آورند. دارا به هنگام مرگ، از اسکندر می‌خواهد که دخترش، روشنک، را

به زنی گیرد تا از او فرزندی آید که دین زردشت و اوستا را نگاه دارد. اسکندر دو کشندهٔ دارا را بر دار می‌کند و شاه ایران‌زمین می‌شود.

کید از شاهان محلی هند، حملهٔ اسکندر را در رویا می‌بیند و به انگیزهٔ دفع شر وی، چهار هدیهٔ گرانبها برای او می‌فرستد: دختر ماهرویش، فیلسوفی خردمند، پزشکی کاردان، و قدحی جادویی که آب آن هرگز کاستی نمی‌گیرد. اسکندر پس از شکست دادن فور، شاه هند، رو به مکه می‌نهد و از پی جنگی در آنجا، به مصر می‌رود. سپس رهسپار اندلس می‌شود و در آنجا با ملکه قیدافه پیمان صلح می‌بندد. به دنبال یک رشته ماجراهای خیالی در شرق و غرب، سرانجام به دیدار سرزمین زنان غول‌پیکر آمازون می‌رود. در داستان‌ها آمده است که اسکندر به جستجوی آب حیات رفت و خضر پیر و راهنمای او بود[1]. آن دو به ظلمات گام نهادند و در آنجا خضر آب حیات را به دست آورد و عمر جاوید یافت، ولی اسکندر در یافتن آن ناکام ماند. در ماجراهای دیگر، اسکندر تا به چین می‌رود و در راه آنجا دیوار یأجوج و مأجوج را می‌سازد تا این‌که ارسطو از او می‌خواهد به میهن بازگردد. در راه نشانه‌هایی بر او آشکار می‌شود و در بابل درمی‌گذرد. پیکر او را به اسکندریهٔ مصر می‌برند و در تابوتی آکنده از انگبین می‌نهند.

در روایت فردوسی، رویدادهایی هست که نشان می‌دهد این داستان تا سدهٔ چهارم هجری تا چه اندازه ایرانی شده بود. داستان تولد اسکندر در روایت فردوسی، مرحله‌ای مهم در این روند به شمار می‌آید؛ چرا که او را از تبار هخامنشیان می‌انگارد. از آنجا که او برادر ناتنی داریوش سوم است، بنابراین شاهی او بر ایران که هیچ شخص کاملاً بیگانه‌ای نمی‌تواند بدان رسد، مشروعیت می‌یابد. فیلیپ، پیش از مرگ، تاج شهزادگی را بر سر اسکندر می‌نهد و این نیز نشانهٔ دیگری از مشروعیت اوست؛ زیرا هنگامی که داریوش را شکست می‌دهد، او نیز پادشاه است و نه صرفاً سربازی ماجراجو. نخستین رویارویی دو شاه در جنگ، بر کرانهٔ فرات رخ می‌دهد و نه در کنار دجله، و بدین‌سان در فاصله‌ای دور از مرزهای غربی شاهنشاهی ایران است. پس از شکست

---

۱. برای رابطهٔ اسکندر با خضر نک: فریدلندر۱۹۱۳؛ فیسر ۱۹۵۶: ۱۴۳-۱۵۰.

داریوش، فردوسی به آتش‌زدن تخت‌جمشید ــ که همگان آن را بـه اسـکندر نـسبت می‌دهند ــ هیچ‌گونه اشاره‌ای نمی‌کند. اسکندر در سفر بازگشت به بابل از غاری (؟) می‌گذرد که در آن، گنجی نهادهٔ کیخُسرو وجود دارد.

اسکندرنامهٔ نظامی (۵۳۵-۶۰۵ق) که حدود ۵۹۹ق به اتمام رسیده است، شـامل دو کتاب *شرف‌نامه* و *اقبال‌نامه* یا *خردنامه* است. نظامی نوآوری‌های صوری مهمی در داستان اسکندر انجام داده است. یکی از آنها این است که بخش‌های اصلی *شرف‌نامه* را با یک ساقی‌نامه آغاز می‌کند و بخش‌های اصلی *اقبال‌نامه* را با یک مغنی‌نامـه، کـه هر یک از آنها دو بیت مثنوی است خطاب به ساقی و مغنی، در آوردن می و مطربـی برای شاعر. پس از آن بخشی کوتاه موسوم به اندرز می‌آید و آنگـاه روایـت اصـلی یـا داستان آغاز می‌شود. در *اقبال‌نامه* این داستان، سرگذشـت اسـکندر اسـت و بخـشی مشابه هم هست موسوم به افسانه که روایتی دربارهٔ شخصیتی دیگـر اسـت. داسـتان معمولاً با یک نتیجهٔ اخلاقی از اعمال بیان شده به پایان می‌رسد.

نظامی سه داستان از تولد اسکندر می‌آورد، ولی می‌گوید که بهترینشان آن اسـت که اسکندر پسر فیلیپ مقدونی بـوده اسـت. نخـستین معلـم اسـکندر نیکومـاخُس، همدرس ارسطو است. از پی مرگ فیلیپ، اسکندر شاه می‌شود و دیری نمی‌گذرد که برای رهایی مصریانی می‌شتابد که دشـمن بـر ایـشان تاختـه اسـت. او پیروزمندانـه بازمی‌گردد و آنگاه از دادن خراج به دارا سر باز می‌زند. سـپاه ایـن دو در نبـردی بـه پیکار یکدیگر می‌روند و دو تن از سرداران خیانت‌پیشه دست به کشتن دارا می‌زننـد. دارا به هنگام مرگ از اسکندر می‌خواهد که دخترش روشنک را بـه همـسری گیـرد. اسکندر که شاه ایران شده است، دست به ویرانی آتشکده‌های زردشتی می‌زنـد. او بـا روشنک زناشویی می‌کند، لیکن چون رهسپار کشورگشایی است، بـرای حفـظ جـان همسر، او را به همراه گنجینه‌اش به روم می‌فرستد. اسکندر نخست سرزمین‌های عربی را به زیر سلطه در می‌آورد و به زیارت کعبه مـی‌رود. از اینجـا راهـی سـرزمین بـرده می‌شود که در آنجا با ملکه نوشابه (قیدافهٔ *شاهنامه*)، که بر زنان فرمان می‌راند، دیدار می‌کند. آنگاه به سوی شرق بازمی‌گردد و دژ دربند در البرز، و سپس دژ موسـوم بـه سریر را تسخیر می‌کند. غار کیخسرو را می‌یابد و سفر به شرق و به سوی هند را پـی

می‌گیرد. شاه هندوان، کید، با فرستادن چهار پیشکش، که فردوسی نام برده، با او از در صلح در می‌آید. آنگاه اسکندر رهسپار چین می‌شود. پس از گفتگوهایی بسیار و رقابت میان نقاشان یونانی و چینی، خاقان چین تسلیم اسکندر می‌شود. اسکندر آنگاه سفر بازگشت را آغاز می‌کند و از طریق دشت قبچاق و سرزمین روس باز می‌گردد. در راه با کسانی که به پیکار او می‌آیند، هفت نبرد می‌کند و همه را فرمانبردار خویش می‌سازد. آخرین ماجرای مهم اسکندر پیش از بازگشت به روم، رفتن به سرزمین ظلمات در جستجوی آب حیات است. خضر راهنمای اوست، و نتیجه همواره این‌گونه است که خضر از چشمه می‌نوشد و جاودانه می‌شود و اسکندر راه گم می‌کند و هرگز به این اکسیر دست نمی‌یابد. *شرف‌نامه* با رسیدن اسکندر به روم پایان می‌یابد و درحالی‌که در این اثر اسکندر فردی جهانگشاست، در *اقبال‌نامه* او پیامبر است. در مقایسه با *شرف‌نامه*، *اقبال‌نامه* کمتر یک خط داستانی را دنبال می‌کند و بیشتر، داستان‌ها و مضامینی برگرفته از فرهنگ عامه یا سنت شفاهی است. این کتاب با آرزوی اسکندر برای جستجوی آگاهی آغاز می‌شود و نه کامجویی. در ادامه روایت‌هایی می‌آید در باب اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گفته‌اند و داستان ماری (ماریهٔ) قبطی و دیگر داستان‌های عامیانهٔ دیگر، گزارش مباحثهٔ هفت حکیم که آموزه‌های هرمس تریسمگیستوس را رد می‌کنند، و اختلاف میان افلاطون و ارسطو، می‌آید. اسکندر با تنی چند از حکما به مباحثه می‌پردازد؛ از جمله با سقراط، مغی از اهالی هند، ارسطو، تالس، آپولونیوس تیانی[1]، پرفیری[2]، هرمس، و افلاطون. اندکی بعد ایزدِ (سروش) بدو وحی می‌رساند و بدین‌سان اسکندر به پیامبری می‌رسد؛ سپس دست به جهانگردی می‌زند تا کافران را به دین وحدانی بگرواند. پس از چندین ماجرای تازه و خیالی به روم بازمی‌گردد، وصیت خویش را می‌نویسد و پس از گفتگویی با مادر، از دنیا می‌رود. پسر وی اسکندروس پادشاهی را رها می‌کند و در کنجی به عبادت می‌پردازد و داستان با سخنانی از چند حکیم به پایان می‌رسد.

اسکندرنامهٔ نظامی، واپسین بخش خمسهٔ اوست. خمسه شامل پنج داستان منظوم

1. Tyana 2. Porphyry

است که سرمشق بسیاری از شاعران سده‌های بعد در نظیره‌گویی بر این اثر شد. دیگر اسکندرنامهٔ مهم، *آیینهٔ اسکندری* اثر امیرخسرو دهلوی (۶۵۱-۷۲۵ق) است که در بحر متقارب سروده شده و به سال ۶۹۹ق به پایان رسیده (به تصحیح میرسادُف ۱۹۷۷) و بخشی از *خمسهٔ* اوست. با دور شدن تاریخ سرایش داستان‌های اسکندر از روزگار *شاهنامه*، برخی عناصر ایرانی چشمگیر از میان می‌رود. در روایت امیرخسرو هیچ اشاره‌ای به خویشاوندی اسکندر و دارا دیده نمی‌شود، و هیچ گزارشی هم از شکست دارا و زناشویی اسکندر با روشنک نیست. نوآوری صوری امیرخسرو این است که هر بخش اصلی داستان با عبارتی اندرزی آغاز می‌شود و از پی آن یک حکایت، و سپس داستان اسکندر و سرانجام هم ساقی‌نامه یا مغنی‌نامه می‌آید. روایت امیرخسرو دربردارندهٔ همان عناصر اصلی داستان ایرانی است: لشکرکشی به چین، ساختن دیوار یأجوج و مأجوج، مباحثه با حکیمان، تاختن بر آتش‌پرستان، و رقابت نقاشان چینی و یونانی؛ ولی فاقد داستان رفتن به ظلمات و آب حیات و پیامبری اسکندر است. این داستان با روایت‌هایی مغایر در مرگ و تدفین اسکندر به پایان می‌رسد.

چهارمین روایت مهم *خردنامهٔ اسکندری* است در بحر متقارب، سرودهٔ عبدالرحمان جامی به سال ۸۸۹ق (به تصحیحِ تربیت ۱۹۸۴)، که هفتمین مثنوی *هفت‌اورنگ* است. اگر روایت فردوسی را بتوان نزدیک‌ترین و مربوط‌ترین روایت به چهار روایت دیگر دانست، که همراه با اخلاقی‌سازی اندکی است، پس بایستی روایت جامی را گسسته‌ترین و نامربوط‌ترین و اخلاقی‌ترین آنها دانست. به دنبال چند موضوع مقدماتی سنتی، متن در بیست و هفت واحد، هر یک شامل حدود هفتاد و پنج بیت ــ همه با ساختارهایی یکسان ــ می‌آید. هر یک از این واحدها با داستانی کوتاه دربارهٔ اسکندر یا خردنامه‌ای از یکی از حکمای یونانی آغاز می‌شود. از پی آن، حکایتی کوتاه در شرح یا تفسیر یا تأیید عبارت پیشین می‌آید و در پایان هم یک ساقی‌نامهٔ چهاربیتی، که آن نیز در تفسیر نکتهٔ مورد نظر است. سپس منظومه بار دیگر آغاز می‌شود. این داستان‌های کوتاه دربارهٔ اسکندر در این واحدها داستانی منسجم را تشکیل نمی‌دهد، ولی آشکارا برای عبرت خواننده برگزیده شده است. جامی خود اذعان دارد که اثرش همان روایت فردوسی و نظامی و امیرخسرو است که با تولد

اسکندر آغاز می‌شود، و پس از خلاصه‌ای از اعمال و کردار او، با مرگش پایان می‌یابد، ولی این حکایت‌های کوتاه مربوط به این جهانگشا به نظر اتفاقی کنار هم آمده است. تأکید مدام شاعر بر خرد است و درس‌هایی که می‌توان از گذشته آموخت. این شعر بیش از آنکه شرح زندگانی اسکندر باشد، به آیینه‌ای برای شاهزادگان می‌ماند. جامی از چهرهٔ اسکندر برای توصیف برخی آرای خویش دربارهٔ حکومت و پادشاهی بهره می‌جوید، و تنها یک‌چهارم یا یک‌سوم کل اثر مستقیماً به خود اسکندر می‌پردازد.

چهار روایت جدی دیگر داستان اسکندر این‌ها هستند: ۱. کتاب زین‌العابدین علی‌آبادی بیگ نویدی شیرازی (۹۲۲۱-۹۸۸ق) با عنوان *آیینهٔ اسکندری*، در بحر متقارب، سرودهٔ ۹۵۰ق (به تصحیح رحیم‌اُف ۱۹۷۷)؛ ۲. اثر بدرالدین کشمیری (سدهٔ دهم/ شانزدهم هجری) با عنوان *اسکندرنامه*؛ ۳. اثر ثنایی مشهدی (سدهٔ دهم/ شانزدهم هجری) با عنوان *سد اسکندر*؛ ۴. اثر حسن بیگ عتبی تکلو (درگذشت در حدود ۱۰۲۰ق) با عنوان *سکندرنامه*.

اسکندرنامه‌های منثور. از داستان اسکندر روایت‌های منثور عامیانه‌ای هم باقی است. کهن‌ترین آنها اسکندرنامه‌ای است که میان سال‌های سده‌های ششم تا هشتم نگاشته شده است[1]. این نسخه در آغاز و میانه و پایان افتادگی دارد. از زمان چاپ آن تا کنون دو نسخهٔ دیگر از این اثر شناخته شده است (نک: زِمنُف ۱۹۵۶: ۱۳-۱۴). این داستان به شیوهٔ نقالی روایت می‌شود و در آن اسکندر همان ذوالقرنین و برادر ناتنی داراب است، ولی برخلاف بیشتر روایت‌های دیگر، با روشنک دختر دارا ازدواج نمی‌کند. در این‌جا بیشتر رویدادهای اشاره شده در *شاهنامه* را هم می‌توان دید، ولی شخصیت اسکندر به کلی متفاوت با روایت‌های ادبی است. در این روایت عامیانه اسکندر نه فقط کشورگشایی بی‌کفایت و ناکام، بلکه غلامی زن‌باره نیز تصویر شده است. داستانسرا که همواره اسکندر را چهره‌ای مضحک با چند همسر و ملازم با مشکلات بسیار نشان می‌دهد، به او بیشتر نقش یک انسان معمولی را می‌دهد تا

---

۱. به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳؛ ترجمهٔ آن از مینو ساوث‌گیت (M.S.Southgate) با عنوان:
Iskandarnamah, A Persian Medieval Alexander-Romance, New York, 1978.

شخصیتی خدایگون، و این آشکارا بازتاب تصوری عامیانه از این پادشاه بزرگ است.

دیگر روایت منثور مهم، در نیمهٔ دوم *داراب‌نامه* اثر ابوطاهر طرسوسی (به تصحیح صفا ۱۳۴۴) آمده است. این داستان از سدهٔ ششم هجری است، و در آن، اسکندر برادر ناتنی داراب، با او که پادشاه ایران است، سر ستیز دارد؛ پس به ایران لشکر می‌کشد. دختر داراب به نام بوران‌دخت، سپاهی به رویارویی اسکندر می‌برد و بدین ترتیب میان این شهزادهٔ جوان و اسکندر، رشته ماجراهایی رخ می‌دهد. در پایان با یکدیگر صلح می‌کنند و نیروهایشان به هم می‌پیوندند. بوران‌دخت را شاید بتوان بازنمون عامیانهٔ ایزدبانو اناهیتا دانست (نک : هَنوِی ۱۹۸۲). در این داستان، افزون بر عناصر برگرفته از فرهنگ عامه، بسیاری از اجزای معمول در داستان‌های اسکندر هم دیده می‌شود. در این داستان، اسکندر فاقد شجاعت است و اغلب با زنان مشکل دارد. کامیابی‌هایش بیشتر نتیجهٔ زیرکی و جذبهٔ اوست تا مردانگی و دلیری‌اش. او فاقد قدرت تخیل، بزدل و کندزبان، و پیوسته محتاج کمک بوران‌دخت است. بدین سان، اسکندر در این‌جا هم به سطح آدمی معمولی پایین آورده می‌شود.

یک روایت عامیانهٔ کاملاً متفاوت از داستان، *اسکندرنامهٔ* هفت‌جلدی منوچهر خان حکیم (چاپ کابل) است. در این‌جا اسکندر ذوالقرنین است و صاحبقران نام دارد. در این داستان تقریباً هیچ‌یک از رویدادهای اصلی روایت‌های ادبی دیده نمی‌شود. او اغلب با پریان و دیوان و عیاران ماجراهایی دارد و کارش به شکستن طلسم می‌افتد و بسیار شبیه داستان عامیانهٔ امیرحمزه و دیگر قهرمانان عامیانه است[1].

یادداشتی دربارهٔ منابع کهن مربوط به اسکندر

پنج تن از تاریخ‌نگاران را «تاریخ‌نگاران اصیل» و منابع دست اول دربارهٔ اسکندر می‌دانند: آریستوبولوس[2]، کالیستنس[3]، نئارخوس[4]، اُنه‌سیکریتوس[5]، و بطلمیوس[6]. باید به یاد داشت که آثار هیچ‌یک از این تاریخ‌نگاران مستقیماً به دست ما نرسیده است؛

---

۱. برای مقایسهٔ دقیق‌تر روایت‌های مربوط به اسکندر، نک: هنوی ۱۹۷۰؛ استرابو ۱۵،۱۲،۸.

2. Aristobulus 3. Callietenese 4. Nearchus 5. Onesicritus 6. Ptolemy

بااین‌همه، در آثار دیگر نویسندگان باستانی، دربارهٔ زبان و ضیافت‌ها و جغرافیا و تاریخ، نقل قول‌ها و نظریاتی از آنان یافت می‌شود:

۱- خاستگاه آریستوبولوس شناخته نیست: با وجود این، نام وی در اُلنتُس[1]، زادبوم کالیستنس ــ تاریخ‌نگار دیگر ــ شناخته شده و به واپسین اقامتگاه کالیستنس نزدیک است. آریستوبولوس در خدمت اسکندر بود، و تنها وظیفهٔ او که می‌دانیم بازسازی آرامگاه کورش در پاسارگاد بود، نشان می‌دهد که احتمالاً معمار بوده است. وی تاریخ خود را دربارهٔ اسکندر، هنگامی آغاز کرد که هشتاد و چهار سال داشت و دست‌کم ۲۳ سال پس از مرگ اسکندر زنده بوده است.

۲- کالیستنس از اهالیِ اُلنتُس در شمال شرقی یونان بود که فیلیپ، پدر اسکندر، آن را ویران کرد. احتمالاً از عموزادگان ارسطوی فیلسوف، آموزگار اسکندر، بوده است. او مأموریت داشت شرح کشورگشایی‌های اسکندر را در آسیا به رشتهٔ تحریر درآورد، بنابراین احتمالاً پیش از این، تاریخ‌نگاری به‌نام بوده است.

۳- نئارخوس در جزیرهٔ کرت دیده به جهان گشود، ولی ساکن شهر یونانی آمفیپولیس بود که فیلیپ دوم آن را تسخیر کرد. او دوست دوران کودکی اسکندر بود و سپس دریادار او شد. نئارخوس خاطراتش را پس از مرگ اسکندر منتشر کرد.

۴- اُنه‌سیکریتوس از اهالی شهر آستوپالیا[2] در جزیرهٔ کوس بود که نزد دیوژن[3] فیلسوف تحصیل کرد و بعدها افسر بلندپایهٔ ناوگان اسکندر شد. وی گزارش مالی کشورگشایی‌های اسکندر را نوشت که در میان نویسندگان عصر باستان به «سرسُکان‌دار عالم خیال» شهرت یافت (استرابو، کتاب پانزدهم، ۱۲، ۸).

۵- بطلمیوس مقدونی دوست دوران کودکی اسکندر بود، که بعدها از سرداران وی شد. او تاریخ اسکندر را پس از مرگ وی نوشت، اما تاریخ این نگارش شناخته نیست. پس از مرگ اسکندر حکومت مصر را یافت و سلسلهٔ بطلمیوسیان (بطالسه) را بنیان نهاد.

آخرین تاریخ‌نگاری که می‌توان به این فهرست افزود، کلیتارخوس است که چندان

---

1. Olynthos 2. Astypalea 3. Diogenes

شناخته نیست، و پدرش گزارشی دقیق از تاریخ ایران نوشته بود. او احتمالاً از اهالی ایونیه و از شهر کُلوفون بود که به سبب سنت دیرینهٔ شعر و شاعری‌اش شناخته شده بود. کلیتارخوس[1] احتمالاً در سپاه اسکندر و شاهد عینی کشورگشایی‌های او نبود، ولی تاریخش را در سال ۳۱۰ق‌م یعنی تنها سیزده سال پس از مرگ اسکندر نگاشت. می‌گویند که او در مصر سکونت داشت و در آنجا با سربازانی مقدونی دیدار کرد و آنان آگاهی‌های لازم را برای نگارش تاریخ ده جلدی اسکندر در اختیار او نهادند.

منابع دست دوم

مهم‌ترین منابع دست دوم آریان[2]، دیودور[3]، یوستی[4]، کینتوس کورتیو[5]، و پلوتارک[6] هستند. آریان یونانی و از اهالی شهر بیتونیا[7] (در شمال غربی ترکیهٔ امروز) بود که در دورهٔ حکومت امپراتور هادریان رومی، در سدهٔ دوم میلادی سمت کنسولی داشت. کتاب وی با عنوان *لشکرکشی اسکندر*[8] عمدتاً مبتنی بر آثار بطلمیوس، آریستوبولوس، و نئارخوس است. دیودور از مردم سیسیل بود و کتاب تاریخ جامع خود را احتمالاً در حدود سال ۲۰ق‌م نوشت. این کتاب خلاصهٔ سطحی منابع اصیل است و او که غالباً داستان‌ها را برای محتوای اخلاقی آنها برگزیده و نه مناسبت تاریخی‌شان، بسیاری از تاریخ‌ها را با هم خلط کرده است. یوستی در حدود سال ۱۵۰م زندگی می‌کرد و کتابش خلاصهٔ تاریخ مفقودهٔ تروگوس پمپئوس است که در حدود سال ۱۰ق‌م می‌زیست. کینتوس کورتیو (۴۵م؟)، تاریخ‌نگار رومی، تاریخ اسکندر را نوشت که تنها کتاب‌های سوم تا دهم آن باقی است. سرانجام پلوتارک را داریم که یونانی و از اهالی خورونیا[9] بود. او *زندگی اسکندر* را در سدهٔ دوم میلادی نوشت. شرح حال اسکندر در کتاب دیگر پلوتارک [حیات مردان نامی]، هم آمده است که در آنجا سرگذشت سزار هم دیده می‌شود.

---

1. Cleitarchus 2. Arrian 3. Diodorus 4. Justin 5. Quitus Curtius 6. Plutarch
7. Bithynia 8. *Expedition of Alexander* 9. Choeronea

کتابشناسی*:

اسکندرنامه، به تصحیح ایرج افشار، تهران ۱۳۴۳ش.

نیشابوری، ابواسحق، *قصص الانبیا*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۰ش؛

ترجمهٔ *تفسیر طبری*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۳۹-۱۳۴۴ش.

صفوی، حسن، ۱۳۶۴ش، *اسکندر و ادبیات ایران*، تهران.

نظامی گنجوی، *اسکندرنامه*، به کوشش حسین وحید دستگردی، تهران، ۱۳۳۵ش.

قصص الانبیاء، چاپ کابل، بی‌تا.

فردوسی، *شاهنامه*، چاپ مسکو.

Abel, A. , 1955, *Le Roman d'Alexandre: légendaire medieval*, Brussels.

Anklesaria, B., T. Anklesaria, 1956, *Zand-A2ka2shi2h: Iranian or Greater Bundahishn*, Bombay.

Anklesaria, B., T., 1969, *The Pahlavi Riva2yat Rivaayat of Aturfarnbag and Farnbag-Srosh*, 2 vols., Bombay.

Ardā Wirāz Nāmag, ed. and tr. F. Vahman, London, 1986.

Berterl, E. E. , 1948, *Roman ob Sleksandre i ego glavnye versii na vostoke* (The Alexander romance and its main versions in the East), Moscow.

Bosworh, A. B., 1980, «Alexander and the Iranians», *Journal of Hellenic Studies* 100, pp:1-21.

Bosworh, A. B.,1988, *Conquest and Empire The reign of Alexander the Great*, Cambridge.

---

* برخی موارد که در کتابشناسی آمده است، صرفاً برای مطالعهٔ بیشتر است.

Boyce, M, 1984, *Textual Sources for the Study of Zoroastrianism*, Manchester.

Boyce, M., 1979, *Zoroastrians: their Religious Beliefs and Practices*, London, Boston and Henley.

Briant, P, 1983, «Alexander the Great» in *Encyclopaedia Iranica*.

Briant, P., 1977, *Alexandre le Grand*, Paris.

Cary, G., 1956, *The Medieval Alexander*, Cambridge.

Cereti, C. G.,1995, *The Zand i Wahman Yasn: a Zoroastrian Apocalypse*, Rome.

Pfister, F., 1956, *Alexander der Grosse in den Offenbarungen der Griechen, Juden, Mohammedaner und Christen*, Berlin.

Friedländer, J., 1913, *Die Chadhirlegende und der Alexanderroman*, Leipzig.

Frye, R. N. , 1985, «Two Iranian Notes», in *Papers in Honour of Professor Mary Boyce*, Leiden.

Gnoli, Gh., 2000, *Zoroaster in History*, New York.

Guthrie, W. K. C A, 1981/1993, *History of Greek Philosophy* ,v. 6.

Hanaway ,C, W. L, «Eskandar nama», *Ency. Iranica*.

Hanaway ,C, W. L, 1982, «Anāhitā and Alexander», *JAOS* 102, pp. : 285-295.

Hanaway ,C., W. L. ,1970, «Persian Popular Romances before the Safavid Period», ph. D. diss., Columbia University.

Kreyenbroek, G., 1985, *Sraoša in the Zoroastrian Tradition*, Leiden.

Kroll, W., 1926, *Historia Alexandri Magni*, Berlin.

Lane Fox , R. ,1973, *Alexander the Great*, London.

Merkelbach, R., 1977, *Die Quellen des griechischen Alexander-Romans*, 2nd ed., Munich.

Nöldeke,T., 1980, *Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans, Denkschriften der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften*, philosophische-historische Classe 38, Vienna.

Pfister, F., 1956, *Alexander der Grosse in den Offenbarungen der Griechen, Juden, Mohammadaner und Christen*, Berlin.

Pfister, F., 1976, «Chadhir und Alexander» in *Kleine Schriften zum Alexanderroman,* Meisenheim am Glan, Germany, pp : 143-150.

Pseudo-Callisthenes, *The Greek Alexander Romance*, tr. R. Stoneman, London, 1991.

Pseudo-Callisthenee, *The Life of Aleander of Macedon*, ed. and tr. E. H. Haight, New York, 1955.

Ross, D. J. A, 1963, *Alexander Historiatus*, London.

Semenov, A., 1956, *Opisanie tadzhikskikh, persidskikh, arabskikh i tyurkskikh rukopise Fundamental'no biblioteki Sredneaziatskogo Gosu darstvennogo Universiteta Im, V. I. Lenina* (A Description of the Tajik, Persian, Arabic, and Turkish manuscripts in the main library of the Central Asian State University named for V. I. Lenin), Tashkent.

The Sikandar Nama e Baar, Tr. H. W. Clarke as, London, 1881.

Watt, M., «al-Iskandar», in EI^2, IV, p. 127.

تاریخ سیاسی سلوکیان

توماسو نیولی ـ ترجمهٔ اسفندیار طاهری

مقدمه

سلوکیان نام دودمانی است که از نام سلوکوس یکم نیکاتور[1] (وفات: ۲۸۱ق‌م) گرفته شده است. وی در سپاه اسکندر بزرگ فرماندهٔ سواره‌نظام بود. از میان پادشاهی‌هایی که درست پس از مرگ اسکندر و از تجزیهٔ فرمانروایی وی ایجاد شد، پادشاهی سلوکیان از همه بزرگ‌تر بود. این پادشاهی عمدتاً سرزمین‌های واقع در بخش شرقی فرمانروایی اسکندر یعنی از دریای مدیترانه تا هند و از کوه‌های قفقاز و استپ‌های آسیای مرکزی تا دریای سرخ و اقیانوس هند را در بر می‌گرفت.

دورهٔ سلوکی

سال ۳۱۲ یا ۳۱۱ق‌م را سال آغاز حکومت سلوکی برمی‌شمارند. این تاریخ

---

1. Nicatur

یک سال پس از فتح دوبارهٔ بابل به دست سلوکوس یکم در سال ۳۱۲ق‌م است. نخستین سالِ شهربان شدن سلوکوس که برپایهٔ تقویم بابلی در سال ۳۱۱ق‌م بود، با هفت سالگی اسکندر چهارم، فرزند اسکندر بزرگ برابر است. مقدونیان به‌گونه‌ای دیگر سال‌های اسکندر چهارم را محاسبه می‌کنند و آغاز آن را سال مرگ فیلیپوس آرهیدئوس[1]، در پاییز ۳۱۷ق‌م می‌دانند. از این‌رو، دومین سال شهربانی سلوکوس باید در پاییز سال ۳۱۱ق‌م آغاز شده باشد، در حالی‌که تقویم بابلی آغاز آن را دوم آوریل سال ۳۱۰ق‌م می‌داند. به‌دلیل همین آشفتگیِ تقویم‌هاست که دو سال‌شماریِ متفاوت از دورهٔ سلوکیان وجود دارد، یکی تقویم بابلی و دیگری تقویم مقدونی، که تقریباً اختلاف آنها یک‌سال است. دربار سلوکی آغاز سال را میانِ اول سپتامبر (تقویم مقدونی: لوس[2]) و اول نوامبر (تقویم مقدونی: دیوس[3]) می‌داند که در اواخر تابستان یا اوایل پاییز آغاز می‌شود.

فروپاشی ناگهانی فرمانروایی هخامنشی بر کل جهان باستان تأثیر بسیار گذاشت؛ اما این فروپاشی در زندگی روزمرهٔ ایرانیان وقفه‌ای آشکار ایجاد نکرد و شیوهٔ ادارهٔ حکومت همانند مراتب حکومتی دست نخورده باقی ماند. بیشتر پژوهشگران جدید به این باور رسیده‌اند که فرمانروایی سلوکیان آمیزه‌ای عظیم از سرزمین‌ها و مردمانی آسیایی بود و دودمان و فرمانروایانی بر آنها حکمرانی می‌کردند که تنها در اندیشهٔ اروپا بودند و همهٔ نیروی خود را صرف تلاش برای رسیدن به پیروزی‌های جدید در آن منطقه می‌کردند. اما همان‌طور که شروین ـ وایت و کورت در کتاب خود به روشنی نشان داده‌اند، این باور نمی‌تواند درست باشد (۱۹۹۳). سیاست عینی «اروپا محوری» که در جهت‌گیری‌های سیاسی سلوکیان می‌بینیم، درواقع ناشی از دو عامل است: عامل اول خاستگاه اروپایی منابع موجود، به‌ویژه منابع یونانی، که شیوهٔ برخورد آنها با وقایع تاریخی بر همه روشن است. در بررسی تاریخ هخامنشیان نیز اگر بخواهیم تنها بر منابع یونانی تکیه کنیم، دقیقاً همین شرایط حاکم است. سنگینی شکست ایرانیان در جنگ‌ها نمونه‌ای از عدم تناسب در تراز تاریخ هخامنشیان است.

---

1. Philippus Arhidaeus 2. Loos 3. Dios

عامل دوم می‌تواند از چند جهت در نظر گرفته شود و درواقع، می‌توان آن را یک نقص ساختاری به‌شمار آورد. فرمانروایی سلوکی خاستگاه شرقی نداشت و مانند فرمانروایی هخامنشی به‌طور طبیعی گسترش جهانی نیافت؛ بلکه برعکس پادشاهی سلوکی از پاره‌پاره شدن فرمانروایی عظیم اسکندر که خود برخاسته از اروپا بود، به وجود آمده بود. سلوکیان همانند دیگر جانشینان اسکندر، به جز بطلمیوسیان (بطالسه)، در این اندیشه بودند که فرمانروایی عظیم اسکندر را که آنها بر بخش اعظم آن فرمانروایی داشتند، بار دیگر گرد هم آورند. پیامد آشکار چنین اندیشه‌ای، یک رشته اقدامات سیاسی بود که نخست در غرب آغاز شده بود، و آن، مقابله با دیگر مدعیان تاج و تخت اسکندر و براندازی ایشان بود. با چنین دورنمایی، سرزمین‌هایی که در شرق دجله و فرات قرار داشتند یا شهربان‌نشین‌های علیا[1]، این زمینه را داشتند که در پی برتری یافتن بر جهان پیرامون مدیترانه برآیند. به دشواری می‌توان گفت که در دورهٔ سلوکیان بر این مناطق چه گذشت، چندان سخت که حتی از رخدادهایی که در زمان برآمدن دودمان اشکانیان در این مناطق رخ داده بود، نیز ناآگاهیم. به هر روی، گزارش‌های مختلف منابع غربی از ادامهٔ سلطهٔ سلوکیان بر نجد ایران حکایت دارد. برای نمونه، ازدواج سلوکوس یکم نیکاتور (۳۱۱-۲۸۱ق‌م)، بنیانگذار دودمان سلوکی با شاهدخت بلخی اپامه، شاهدی بر این مدعاست. این ازدواج احتمالاً دلیل محکمی است بر پیروزی سلوکوس یکم در نبرد خونینی که آنتیگونوس مونوفتالموس[2] داشت، و این پیروزی برای مدتی طولانی شرق ایران را تحت سلطهٔ سلوکیان قرار داد. اهمیت ایران برای هر دو رقیب یعنی سلوکوس و آنتیگونوس چنان بود که آنتیگونوس در سال ۳۱۵ق‌م، نیکانور سردار خود را به فرمانروایی «ماد و شهربان‌نشین‌های علیا» گماشت و این منصب را برای پسر خود دمتریوس پولیورکتس[3] نیز حفظ کرد؛ این کار در غرب، از وظایف مهم هر پادشاه بود. سلوکوس نیز پسرش آنتیوخوس را، که از اپامه داشت، نایب‌السلطنه و شریک پادشاهیِ خود در شهربان‌نشین‌های علیا کرد. باتوجه به رواج

---

۱. این مناطق بر پایهٔ یک دیدگاه جغرافیایی سنتی، که دریای مدیترانه را نه در غرب، بلکه در جنوب قارهٔ آسیا می‌دانست، بدین نام خوانده می‌شد.

2. Antigonus Monophtalmus 3. Demetrius Poliorcetes

سکه‌هایی با نام فرترکه[1] در پارس، برخی پژوهشگران بر این باورند که درست هنگام جانشینی آنتیوخوس به جای سلوکوس، یعنی حدود سال ۲۸۰ق‌م، ایالت پارس از سلوکیان استقلال یافته بود؛ اما این تصور نمی‌تواند چندان درست باشد. یوزف ویسهوفر توانسته است ثابت کند که نباید تاریخ استقلال پارس را از سلوکیان تا نخستین دهه‌های سدهٔ دوم عقب بکشیم؛ زیرا به‌روشنی پیداست که پارس و ایران شالودهٔ اصلی قدرت سلوکوس و آنتیوخوس بودند (۲۰۰۱: ۱۱۷).

بر پایهٔ پیمان‌نامه‌ای سه ماده‌ای که کمتر از دو سال پس از مرگ اسکندر میان جانشینانش به امضا رسید، سلوکوس شهربان بابل شد. در بهار سال ۳۱۵ق‌م، آنتیگونوس مونوفتالموس (یک‌چشم) بر آسیا فرمانروایی یافت و سلوکوس را از میانرودان بیرون کرد. سلوکوس نیز ناچار شد، پس از برکنار کردن ائومنس[2] حکمران کاردیا[3] راه گریز درپیش گیرد و در مصر به بطلمیوس پسر لاگوس[4] پناه ببرد. او با بطلمیوس متحد شد تا با ادعای خیال‌پردازانهٔ آنتیگونوس مونوفتالموس که می‌خواست یک‌بار دیگر فرمانروایی اسکندر را یکپارچه کند، مقابله کند. اتحاد آن دو مقارن با زمانی بود که کاساندروس[5] و لیسیماخوس[6] در شمال علیه آنتیگونوس همدست شده بودند. بطلمیوس و سلوکوس از جنوب به آنتیگونوس هجوم بردند. سلوکوس پس از پیروزی در نبرد غزه در سال ۳۱۲ق‌م، شهربان‌نشین‌های خود را پس گرفت و از این تاریخ دورهٔ سلوکیان آغاز شد. پس از این رخدادها و در پی ادامه یافتن تهاجم سلوکوس در ایران، آنتیگونوس ناگزیر با دیگر جانشینان اسکندر، به جز سلوکوس، برای یک آشتی عمومی به مذاکره نشست. نبرد میان دو رقیب تا سال ۳۰۹/۳۰۸ق‌م ادامه یافت؛ تا آن‌که سلوکوس از بابل به سوی شهربان‌نشین‌های علیا لشکر کشید، آنیتگونوس مونوفتالموس را شکست داد و با وی پیمان صلح منعقد کرد.

از این پس، سلوکوس فرصت یافت تا قدرت خود را در شرق تثبیت کند و فراتر از آن، به قلمرو پادشاه مائوری[7]، چاندراگوپتا[8] بنیان‌گذار پادشاهی هند، حمله کند. طی

---

1. Fratarakas 2. Eumenes 3. Cardya 4. Lagos 5. Cassandros 6. Lisimachus
7. Maurya 8. Chandragupta

آن سال‌ها، پادشاه مائوری، پیوسته به مرزهای ایران حمله می‌کرد. سلوکوس در ۳۰۳ق‌م به بخش‌هایی از مائوری شامل جنوب قندهار (گنداره)، بخش‌های شرقی رخج (آراخوزیا) و گدروزیا[1]، رهسپار شد. میان سال‌های ۲۹۴ تا ۲۹۳ق‌م، سلوکوس تصمیم گرفته بود که بیشتر به امور بخش غربی فرمانروایی خود بپردازد و پس از آن‌که به پسر خود عنوان شاه داد، کار اداره و دفاع از شهربان‌نشین‌های علیا، واقع در شرق رود فرات تا سرحد غربی رود دجله را به وی سپرد. سلوکوس با تأسیس پایتخت دوم سلوکیه در سال ۳۱۱ق‌م، این پادشاهی را ایجاد کرد.

در این میان پس از پیمان صلح سال ۳۰۹/۳۰۸ق‌م، آنتیگونوس بیشتر متوجه غرب شده بود و تا پایان بر همین کار باقی ماند. در غرب، از میان جانشینان اسکندر، آنتیگونوس نخستین کسی بود که توانست عنوان بازیلیوس[2] یعنی شاه بر خود نهد. در سال ۳۰۶ق‌م، در پی موفقیت وی، پسرش دمتریوس توانست سیپروس[3] را شکست دهد. سال بعد همهٔ جانشینان اسکندر ازجمله سلوکوس همین عنوان را برای خود برگزیدند. با این کار، پایه‌گذاری پادشاهی‌های یونانی بیست سال پس از مرگ اسکندر رسمیت یافت. آرزوی آنتیگونوس برای بازآراستن فرمانروایی اسکندر منجربه وقوع نبرد ایپسوس[4] در سال ۳۰۱ق‌م شد که به مرگ وی انجامید. بنابر پیمان صلحی که به‌دنبالِ این نبرد بسته شد، جهان یونانی بدین‌گونه میان جانشینان اسکندر تقسیم شد : سرزمین‌های آسیای صغیر و شمال آن به لیسیماخوس واگذار شد، اما برخی مناطق ساحلی آن که پیش از آن در دست بطلمیوس بود و نیز تمام کلیکیه به پلیستارخوس[5] برادر کاساندروس داده شد. حکمرانی یونان نیز که دمتریوس پولیورکتس هنوز در اندیشهٔ تصرف آن بود، به کاساندروس سپرده شد. سوریه سهم سلوکوس شد و بخش‌های جنوبی آن در دست لیسیماخوس باقی ماند.

این امر موجب ستیزهای بسیاری میان سلوکیان و بطلمیوسیان شد و خود فتح بابی شد تا سرانجام پیمان ازدواجی میان بطلمیوس و لیسیماخوس بسته شود. سلوکوس با دمتریوس‌پولیورکتس پسر رقیب دیرینهٔ خود آنتیگونوس هم‌پیمان شد و

---

1. Sandrakottos 2. Basileus 3. Ciprus 4. Ipsos 5. Pelistarchos

این دو با عقد پیمان ازدواج میان سلوکوس و استراتونیکس[۱] دختر جوان دمتریوس از همسرش فیلیا[۲]، در سوریه با هم متحد شدند. فیلیا دختر آنتی‌پاتر[۳] بود و پیش از این همسر کراتروس[۴]. استراتونیکس سپس از سلوکوس جدا شد، زیرا سلوکوس هیچ اقدامی برای کاستن ارج و اعتبار اپامه شاهدخت بلخی در دربار نمی‌کرد. اپامه به علت ازدواج پسر خود آنتیوخوس یکم با دختر استراتونیکس در دربار بر وی فخر می‌فروخت. این ازدواج بسیار مهم بود، زیرا هنگامی انجام شد (حدود ۲۹۳ یا ۲۹۴ق‌م) که سلوکوس پسر خود آنتیوخوس یکم را شریک پادشاهیِ خود کرد و او را شاهِ شهربان‌نشین‌های شرقی نامید. در سال ۲۸۶ق‌م، سلوکوس توانست دمتریوس پولیورکتس را اسیر کند، و او در اسارتی پرافتخار در سال ۲۸۳ق‌م، بر کران رود ارونتس[۵] (نهرالعاصی) درگذشت. در سال ۲۸۱ق‌م، سلوکوس طی نبردی نافرجام در کوروپدیون[۶] لیسیماخوس را شکست داد و به قتل رساند؛ اما هنگامی‌که درصدد فتح مقدونیه بود، در نبرد با بطلمیوس، کرونوس[۷] برادر جوان بطلمیوس دوم پادشاه مصر که از سال ۲۸۵ق‌م بر تخت پادشاهیِ مصر نشسته بود، کشته شد. از میان جانشینان اسکندر، سلوکوس پس از همه درگذشت.

آنتیوخوس یکم سوتر[۸] (۲۸۱-۲۶۱ق‌م) پس از مرگ پدرش، در شهربان‌نشین‌های علیا درگیر شد. او از آغاز سال ۲۸۰ق‌م به بعد و از زمانی که هنوز شریک پادشاهی پدرش بود، فعالیت را در این منطقه آغاز کرده بود. آنتیوخوس یکم به‌واسطهٔ اقدامات نظامی و ساختن شهرهای فراوان در شرق شهرت بسیاری یافت. ازجملهٔ این شهرها، یکی شهر نظامی انطاکیه در سرزمین سکاها بود که به‌دست سردار دموداماس[۹] بر کران رود سیحون (سیردریا) بنا شد. این شهر شاید با شهر اسکندریهٔ اسخاته[۱۰] که به دست اسکندر بنا شده بود، یکی باشد. او شهری به نام انطاکیه در مرو بنا نهاد و شهر دیگری را نیز که جای آن ناشناخته مانده است و به دست اسکندر به نام اراکلئا[۱۱] ساخته شده بود، با نام آخیس بازسازی کرد. به احتمال بسیار، در زمان پادشاهی

---

1. Stratonices 2. Philia 3. Antipatrus 4. Craterus 5. Orontes 6. Curupedion
7. Craunos 8. Soter 9. Demodamas 10. Eschates 11. Eraclea

سلوکوس یکم، سکاها (اسکیت‌ها) به مرو و به مناطق شمال شرقی ایران حمله کرده بودند. چنان‌که استرابو تأیید می‌کند که قبایل پَرنی، که پیرامون سرزمین پارت سکونت داشتند، پیش از برتخت‌نشستنِ آنتیوخوس یکم درون قلمرو سلوکیان سکونت یافته بودند. این صحرانوردانِ استپ‌نشین تنها تهدید موجود در امتداد مرزهای ایران نبودند؛ بلکه سرزمین خوارزم که در مسیر جنوبی آمودریا (جیحون) و سیردریا (سیحون) واقع شده بود، همراه با بخش شمالی شهربان‌نشین سغد همانند دورهٔ هخامنشیان از مناطق مرکزگریز، شرقی‌ترین بخش شهربان‌نشین‌های علیا بودند.

ایران به دو دلیل در وفاداری به مقدونیان چندان پایدار نبود. یکی به دلیل وجود اشخاص مقدونی در مناصب حکومتی ایران که هنوز به آنتیگونوس و نیکانور وفادار بودند و دلیل دیگر آن بود که مردم بومی در برابر فاتحان مقدونی سخت سرکش بودند. ازاین‌رو، به دلیل وجود شرایط واقعی و نه باورهای جهان‌بینانه بود که سلوکیان از سیاست خود مبنی بر یکپارچه‌سازی اجباری میان مقدونیان و ایرانیان دست برداشتند. هرچند بهتر آن است که این حقیقت را در نظر داشته باشیم که امروز ما تنها از مراتب بالای مناصب اداری سلوکیان آگاهی داریم، در حالی‌که سطوح میانیِ آن که محتمل است حضور ایرانیان پررنگ‌تر بوده باشد، بر ما ناشناخته مانده است. تا آنجا که می‌دانیم، از میان سرداران مقدونی که در سال ۳۲۴ق‌م وادار شده بودند زنان ایرانی بگیرند، تنها سلوکوس بود که پس از مرگ اسکندر همسر ایرانی خود را حفظ کرد. از این‌رو، آنتیوخوس یکم، پسر وی از اپامه شاهدخت بلخی، احساس می‌کرد که در حق وی بی‌عدالتی شده است؛ زیرا او نوهٔ سپیتامنس[1] رهبر جنبش مقاومت مقدونی‌ستیزان در بلخ و سغد بود. افزون بر ده سال نخست پادشاهی آنتیوخوس یکم، هنوز باید تا بخش دوم پادشاهی سلوکوس دوم (۲۳۰-۲۲۷ق‌م) صبر کنیم تا شاهد ظهور دوبارهٔ دودمانی ایرانی باشیم.

در آسیای صغیر با برتخت نشستن آنتیوخوس یکم، به گونه‌ای دیگر برخورد شد.

---

1. Spitamenes

شهرهای یونانی قدرت خود را بازیافتند، به‌ویژه فیلتاروس[1] فرمانروای پرگاموم[2] که برای گرفتن جسد سلوکوس، به بطلمیوس کرونوس باج پرداخت و سپس خاکستر وی را برای پسرش آنتیوخوس یکم فرستاد. درست از همین زمان به بعد، روند آزادسازی بومیان آن مناطق آغاز شد. در بیتونیا[3] شهربان شهر زیپوئتس[4] در سال ۲۹۷/۲۹۶ق‌م خود را شاه خواند. در همین زمان، فردی به‌نامِ میتراداتس[5] که بر خیوس[6] حکمرانی می‌کرد و آنتیگونوس مونوفتالموس او را برکنار کرده بود، در آماسیا[7] در کاپادوکیه پونتیکا[8] اقامت گزید و آنجا تاج شاهی بر سر نهاد. مهم‌ترین شهر یونانی که از گردن نهادن به حکومت آنتیوخوس سرپیچید، اراکلئاپونتیکا[9] بود که همراه با بیزانتیوم[10] و کالسِدون[11] «اتحادیهٔ شمالی» را تشکیل می‌داد. آنها به کمک میتریداتس لشکرکشی سپاهیان سلوکی را درهم شکستند. پس از درگرفتن شورشی در سلوکیه، بطلمیوس دوم فیلادلفوس[12] برخی مناطق ساحلی را در جنوب آسیای صغیر تصرف کرد. وقتی آنتیگونوس به سارد رسید، جانشین زیپوئتس را بر تخت شاهی یافت. در آنجا نیکومدِس یکم (۲۸۰-۲۴۲ق‌م) در نبرد با پسر زیپوئتس که همنام خود وی بود به پادشاهی رسید. نیکومدس به نوبهٔ خود در اتحاد با آنتیگونوس گوناتاس[13] که هنوز مقدونیه را نگرفته بود، با «اتحادیهٔ شمالی» هم‌پیمان شد. پس از هجوم اقوام کلتی در سال ۲۷۸ق‌م، آنتیوخوس یکم و آنتیگونوس گوناتاس با هم پیمانی بستند که برپایهٔ آن، آنتیوخوس راه عبوری برای رسیدن به مقدونیه در اختیار آنتیگونوس قرار می‌داد. با این پیمان سلوکیان و آنتیگونیان برای مدتی طولانی همسایگانی نیک برای یکدیگر شدند. با این شرایط، نیکومدس یکم حکمران بیتونیا که تنها مانده بود، در سال ۲۷۷ق‌م اقوام کلتی را علیه آنتیوخوس به یاری خواست و آنها او را از تهدید زیپوئتس نجات دادند. در مقابل، نیکومدس سرزمین گالاتیا[14] را که منطقه‌ای میان‌گیر، میان دودمان نیکومدس و آنتیوخوس بود، به آنها داد.

---

1. Philetairos 2. Pergamum 3. Bithinya 4. Zipoetes 5. Mithridates 6. Chios
7. Amaseia 8. Capadocia Pontica 9. Eraclea Pontica 10. Bizanthium 11. Chalkedon
12. Philadelphus 13. Gonatas 14. Galatia

در زمان پادشاهی آنتیوخوس، پادشاهی لاگید[1] (بطلمیوسیان)، دوباره به اشغال سوریهٔ جنوبی مبادرت ورزید. در پی حملهٔ آنتیوخوس به سوریه کوئله[2]، نخستین جنگ سوریه درگرفت. در همین حین، درحالی‌که آنتیوخوس هنوز در سارد بود، بطلمیوس دوم فیلادلفوس لشکرکشی پیشگیرانه‌ای را علیه او سازمان داد و از خلیج‌فارس تا بابل در آتش جنگ فرو رفت. به هر روی، از سرنوشت جنگ اطلاعی در دست نیست. سلوکوس فرزند ارشد آنتیوخوس، از سال ۲۷۹ق‌م شریک پادشاهی شده بود؛ اما در سال ۲۶۸ق‌م در حملهٔ دسیسه‌آمیزی علیه پدرش کشته شد و برادرش آنتیوخوس دوم بر جای وی نشست. در سال ۲۶۳ق‌م، فیلتاروس حکمران پرگاموم که همیشه رابطهٔ دوستانه‌ای با آنتیوخوس یکم داشت، درگذشت و شهربان‌نشین وی بی‌سرپرست رها شد. برادرزادهٔ وی با آنتیوخوس یکم از در جنگ درآمد و آنتیوخوس را در نزدیکی سارد شکست داد؛ با این کار، پیوند میان پادشاهی پرگاموم و فرمانروایی سلوکیان از هم گسیخت. ائومنس یکم (حک :۲۶۳- ۲۴۱ق‌م) بنیان‌گذار دودمان اتالیایی‌های[3] پرگاموم بر پادشاهی کوچک، اما غنی و از نظر استراتژیک بسیار مهمی فرمان می‌راند. آنتیوخوس یکم در روز یکم یا دوم ماه ژوئن سال ۲۶۱ق‌م به‌طور مرموزی درگذشت.

مرگ آنتیوخوس یکم و بر تخت نشستن آنتیوخوس دوم تئوس[4] جوان (۲۶۱- ۲۴۶ق‌م) که از سال ۲۶۶ق‌م شریک پادشاهی شده بود، بطلمیوس دوم را بر آن داشت تا از این فرصت سود جوید و موقعیت خویش را در دریای اژه[5] که در این مدت آنتیگونوس گوناتاس سخت در پی تصرف آنجا بود، استحکام بخشد. به احتمال بسیار، در آن زمان تمام مناطق ساحلی دریا از اِفسوس تا هالیکارناسوس[6] به دست پادشاهی

---

۱. Lagid منسوب به لاگوس، دودمان پادشاهی که در مصر به دست بطلمیوس پسر لاگوش ــ از سرداران اسکندر ــ ایجاد شد و از ۳۰۶ تا ۳۰ق‌م دوام داشت. این سلسله که به بطلمیوسیان (بطالسه) نیز معروف است. در سال ۳۰ق‌م به دست دولت روم منقرض شد.

۲. Coole Syria، کوئله نام دره‌ای است که امروزه در لبنان قرار دارد.

3. Attalids (Attaleia)

4. Theos

۵. Aegean، دماغهٔ دریایی مدیترانه، میان ترکیه و یونان امروزی.

6. Alikarnasus

لاگید افتاده بود. آنتیوخوس دوم به این عمل آنها واکنش نشان داد که منجر به وقوع جنگ دوم سوریه (۲۶۱-۲۴۱ق‌م) شد. گویا مسبب این جنگ، شورش یکی از پسران بطلمیوس دوم در افسوس بود. این شاهزادهٔ جوان احتمالاً در سال ۲۵۹ق‌م به دست سربازان مزدور خود کشته شد. از این تاریخ به بعد، نام او در اسناد مصری دیده نمی‌شود. در مدتی که این نبرد در جریان بود، رخدادهای جنگی دیگری در دریای اژه صورت گرفت، ازجمله ظهور تیمارخوس[1] نامی که نخست حکمران اِفسوس بود و سپس احتمالاً در ساموس[2] به فرمانروایی رسید. رودس‌ها[3] از اشغال اِفسوس به دست آنتیوخوس حمایت کردند. در این میان، در جبههٔ افسوس، نبردی دریایی میان رودس‌ها و یک ناوگان جنگی مصری به فرماندهی کرمونیدس[4] آتنی درگرفت که به پیروزی رودس‌ها انجامید. حدود سال ۲۵۵ق‌م، شاه آریاراتس[5] سوم (۲۵۵-۲۲۰ق‌م)، اعلام استقلال کرد و خود را در کاپادوکیه شاه نامید. آنتیوخوس دوم که هنوز درگیر جنگ دوم سوریه بود، با این پادشاه جدید از طریق وصلت دودمانی هم‌پیمان شد و دختر خود استراتونیکس را به وارث تاج و تخت کاپادوکیه داد و محتمل است که منطقهٔ کاتائونیا[6] را، میان کاپادوکیه و کلیلیه، به‌عنوان کابین دخترش به وی بخشیده بود. اتحاد با کاپادوکیه برای تأمین امنیت راه‌های ارتباطی غرب آسیای صغیر و سوریه لازم بود. منابع، از وقوع جنگ دیگری در جبههٔ سوریه خبر نمی‌دهند. اما بسیار محتمل است که در این منطقه نبردهای دیگری هم رخ داده باشد؛ زیرا از سال ۲۹۵ق‌م، در منابع تاریخی به نام شهر آرادوس[7] برمی‌خوریم و این بدان معنی است که آنتیوخوس دوم به پاس وفاداری آنها در شرایط بحرانی، به ایشان خودمختاری داده بود. با وجود ابهامات بسیاری که دربارهٔ روند این جنگ وجود دارد، مسلم آن است که آنتیوخوس دوم پیروز این نبرد بوده است.

بطلمیوس دوم پیش از این، به خاطر شورش پسرش، ایونیه را از دست داده بود؛ و این منطقه همراه با مناطق دیگری در کلیکیه، تراکیه[8] و پامفیلیا[9] به دست سلوکیان

---

1. Timarcus 2. Samus 3. Rhodes 4. Cremonides 5. Ariarates 6. Cataonia
7. Arados 8. Trachaea 9. Pamphylia

افتاده بود. در دریای اژه اتحادیهٔ جزیره‌نشینان که مایهٔ برتری پادشاهی لاگید بود، در سدهٔ سوم میلادی از هم فرو پاشید، در حالی‌که قدرت آنتیگونوس گوناتاس در برخی جزیره‌ها افزایش یافت. در واقع، نبرد میان پادشاهی لاگید و آنتیگونیان در دریای اژه همه به سود پادشاهی رودس بود. این وضعیت احتمالاً در سال ۲۵۳ق‌م، به پیمان صلحی انجامید، که در پی آن آنتیوخوس دوم همسر خود لائودیکس[1] را که از وی دو فرزند داشت، رها کرد تا با برنیکه[2] دختر فیلادلفوس ازدواج کند. این وصلت سپس موجب بروز یک رشته مسایل دودمانی برای سلوکیان شد. بطلمیوس سوم در سال ۲۴۶ق‌م درگذشت. در این میان، در سال ۲۶۰ق‌م نیکومدس پایتخت خود نیکومدیا[3] را (در شمال شرقی آسیای صغیر) بنیاد نهاد. بر پایهٔ سکه‌های ضرب شده در برخی شهرهای استرات[4] درمی‌یابیم که آنتیوخوس دوم از فرزند ارشد نیکومدس حمایت بسیار کرده بود. نیکومدس به خاطر پسر دیگری که از ازدواج دوم خود داشت، فرزند بزرگ خود را از قدرت بی‌نصیب کرده بود. آنتیوخوس دوم تئوس هنگامی که هنوز چهل سال بیشتر نداشت در افسوس به مرگ ناگهانی درگذشت. درست چند ماه پس از این واقعه، بطلمیوس سوم در اسکندریه به جای پدر بر تخت نشست.

هنگامی‌که آنتیوخوس دوم با برنیکه شاهدخت مصری ازدواج کرد، لائودیکس همسر پیشین وی با دو فرزندش سلوکوس و آنتیوخوس از دربار تبعید شدند. آنها به آسیای صغیر رفتند و گویا در افسوس سکنی گزیدند. برنیکه دختر بطلمیوس دوم در انطاکیه جای او را گرفت و در تاریخی نامعلوم، پسر سوم آنتیوخوس دوم را به دنیا آورد. آنتیوخوس در سال ۲۴۶ق‌م، پس از آن‌که سلوکوس دوم کالینیکوس (۲۴۶-۲۲۵ق‌م) فرزند ارشد لائودیکس را که در این هنگام بیست سال داشت، به جانشینی خود گماشت، درگذشت. سلوکوس دوم در آسیای صغیر به پادشاهی رسید؛ اما همهٔ مناطق به وی اعلام وفاداری نکردند. اسکندر دایی وی که سردار و حکمران سارد بود، حمایت‌های داخلی از وی را تضمین کرد، اما سوفرون[5] فرمانروای افسوس که بی‌گمان

1. Laodikes 2. Berenice 3. Nicomedia

۴. strait سرزمین‌های واقع در حد فاصل دریای مدیترانه و دریای سیاه و بین دو تنگهٔ داردانل و بسفر را گویند.

5. Sophron

وظیفه داشت از ملکه لائودیکس مادر شاه که پیش از آن از قدرت بی‌نصیب شده بود، مراقبت کند، خود را طرفدار پسر برنیکه اعلام کرد و شهرهای دیگری نیز از وی پیروی کردند؛ درنتیجه بین دو ملکه، دو برادر ناتنی و دو سرزمین سوریه و آسیای صغیر نبردی شوم درگرفت. برنیکه بی‌درنگ برادر خود، بطلمیوس سوم ائورگتس[1] را از انطاکیه به یاری طلبید. این کار وی آتش جنگ سوم سوریه را که نبرد لائوریکه (۲۴۶-۲۴۱ق.م) نیز خوانده می‌شد، برافروخت. در حالی‌که سپاه کوچکی از انطاکیه برای کمک به برنیکه به راه افتاد تا هم وفاداری اهالی کلیکیه پیانا[2]، شاهراه امنیتی سوریه، را به اثبات رساند و هم از این رهگذر از غنایم جنگی نیز نصیب ببرد، شهربان انطاکیه تصمیم گرفت به لائودیکس بپیوندد. از سوی دیگر، بطلمیوس تا مصب رود اُرونتس (نهرالعاصی) پیش رفت، اما برای کمک به خواهرش برنیکه و پسر وی دیر رسید و قاتلان مزدورِ لائودیکس خواهرزاده‌اش را کشتند. بطلمیوس بی‌آن‌که در مسیر خود با مانعی روبه رو شود، رهسپار فرات شد و به میانرودان رسید. در آدولیس[3] کتیبه‌ای از بطلمیوس سوم به دست آمده است که وی را «سرور فرمانروایی سلوکیان تا بلخ» می‌نامد. آسیای صغیر در فهرست این کتیبه مستثنی شده است؛ اما باید گفت که این کتیبه یک گزافه‌گویی بیش نیست. اگر بطلمیوس سوم توانسته بود به بابل برسد، تنها به این سبب بود که می‌خواست وفاداری فرمانروایان و دودمان‌های ایران را ــ جایی که هرگز به آن پا نگذاشته بود ــ به خود جلب کند.

برپایهٔ گفتهٔ پولینیوس[4] که منبع او بر ما ناشناخته است، سرداری به نام سیلس[5] باید به خاطر سلوکوس سپاهی از ایرانیان را شکست داده باشد؛ درحالی‌که شخصی ایرانی به نام ابرزوس[6] نیز تعدادی از ساکنان مقدونی را به قتل رسانده بود. اگر ابرزوس همان وهوبرز[7] بر سکه‌های استخر باشد، پس باید طی پادشاهی یکی از سلوکوس‌ها که به‌طور قطع سلوکوس دوم است، نبردی میان ایرانیان و مقدونیان

1. Euergetes 2. Piana 3. Adoulis 4. Polienus 5. Seiles 6. Oborxos
7. Vahuberz

رخ داده باشد. از این‌رو، مشکلات پیش‌آمده در پارس باید با جنگ لائودیکس و حملهٔ بطلمیوس به آسیا در سال ۲۴۵ق‌م مرتبط باشد. در همین زمان، شهربان‌نشین پارت ـ هیرکانیه از سلوکیان اعلام استقلال کرده بود، و شهربان آنجا آندراگوراس[1] خود را دودمانی مستقل اعلام کرده بود. آندراگوراس دست‌نشاندهٔ پارتیان بود، یوستی[2] دربارهٔ او نقل کرده است که چند سال پس از مرگ لائودیکس، اشک پارتی به قلمرو او حمله کرده و وی را کشته است و دربارهٔ وی اطلاعاتی به دست داده است. هنگامی‌که بطلمیوس سوم پیروزمندانه از ابراز وفاداری ظاهری برخی شهربان‌نشین‌های شرقی به گرمی استقبال کرد، آندراگوراس از اطاعت او سر پیچید، او به سلوکیان وفادار نماند و شخصاً اقدام به ضرب سکه کرد و تا روزی که به دست اشکانیان کشته شد، بر شهربان‌نشین خود فرمان می‌راند. مرگ وی چند سال پس از جنگ لائودیکس رخ داد و روایت‌ها حکایت از آن دارد که در همان زمان که دیودوت[3] شهربان بلخ اعلام استقلال کرد و خود را شاه نامید، اشکانیان آندراگوراس را از پیش رو برداشته بودند (۲۳۸ یا ۲۳۹ق‌م). با بررسی سکه‌های دیودوت درمی‌یابیم که وی مدت‌ها پیش، اعلام استقلال کرده و از زیر سلطهٔ پادشاهی سلوکی خارج شده بود.

لشکرکشی بطلمیوس سوم به آسیا چندان طول نکشید و او به علت مسایل داخلی به مصر بازگشت. از تابستان سال ۲۴۵ق‌م، سلوکوس دوم علیه حملهٔ بطلمیوس سوم واکنش نشان داده بود. هنگامی‌که سلوکوس دوم درصدد برآمد تا موقعیت خود را در آسیای صغیر استحکام بخشد، ملکهٔ مادر لائودیکس وی را ناگزیر ساخت تا جوانترین پسر خود، آنتیوخوس هیراکس را به مقام شریک پادشاهی خود در آسیای صغیر بگمارد. این انتصاب موجب شد بطلمیوس سوم با سلوکیان پیمان صلحی ببندد (۲۴۱ق‌م). پادشاهی لاگید هرچند از آرزوی محال سلطه بر آسیا دست کشیده بود، جنگ سوم سوریه برای آنها فواید بسیار داشت؛ ازجمله این‌که، شهر سلوکیه و بندرگاه انطاکیه در مصب رود اُرونتس (نهرالعاصی) که در سال ۲۴۶ق‌م به آنجا فرود آمده بودند، در دست‌شان باقی ماند. به هر روی، بهترین دستاورد پادشاهی لاگید به چنگ آوردن

1. Andragoras 2. Justin 3. Diodotus

آسیای صغیر، بخش اعظم کلیکیه و تراکیه، پامفیلیا و ایونیه بود. درست در پایان این نبرد بود که بطلمیوس سوم توانست وارد هلسپونت[1] و تراکیه شود. در روزگار پادشاهی سلوکوس دوم، پیشرفت چشمگیری را در موقعیت فرمانروایی سلوکی جز در شهربان‌نشین‌های شمالی نمی‌بینیم. در تمام این دوران، در آسیای صغیر نیز حکومت‌هایی که سابقهٔ آنها به پیش از آمدن سلوکیان برمی‌گردد، بار دیگر سر برآوردند. از کاپادوکیه که آریاراتس حکمران آنجا بود، پیش از این سخن گفتیم. در بیتونیا چند سال بعد زیئلاس[2] به قدرت رسید. عموماً وی را عامل الحاق آن بخش از فریگیه که بعدها منطقهٔ «تازه به دست آمده» (اپیتتا[3]) محسوب شد و احتمالاً مناطق دیگری مانند سرزمین‌های پافلاگونیا[4] می‌دانند. در یکی از کتیبه‌های یادبود به تاریخ ۲۴۱ق‌م، آمده است که وی به اتحاد خود با بطلمیوس سوم ائورگتس سخت امید بسته بود. از این گذشته، تاریخ برآمدن پادشاهی پونتوس[5] در همین زمان چندان روشن نیست. برخلاف آنچه در بیتونیا رخ داد، دودمان محلی با سلوکیان پیمان اتحاد بست و میتریداتس دوم (حدود ۲۲۵-۲۲۰ق‌م) یکی از دختران سلوکوس دوم را به نام لائودیکس ــ هم‌نام مادرش که آنتیوخوس دوم وی را رها کرده بود ــ به زنی گرفت. مقدر چنان بود که این ازدواج موجب بقای سلوکیان در جنگ سوم سوریه شود. پس از استقرار گالات‌ها در آسیای صغیر، میان دو دولت درگیری دیگری رخ نداد. در پی نبردی که میان ائومنس[6] اول و آنتیوخوس یکم درگرفته بود، پرگاموم نیز به بهای از میان رفتن همسایگانش قلمرو خود را گسترش داد.

تاریخ دقیق زمانی که سلوکوس دوم برادر جوانش آنتیوخوس هیراکس را به یاری طلبید، دانسته نیست؛ اما مسلم آن است که سلوکوس می‌خواست پس از جنگ سوم سوریه، از قدرت روزافزون آنتیوخوس نهایت بهره را ببرد، و آنتیوخوس نیز می‌خواست ادعای خود را برای جانشینی مقام پادشاهی بار دیگر مطرح کند. بخت با سلوکوس دوم یار بود و او وارد آسیای صغیر شد، جایی که آنتیوخوس هیراکس به مدد وصلت

---

1. Hellespont 2. Ziaclas 3. Epitteta

۴. Paphlagonia در شمال آسیای صغیر در شرق بیتونیا و غرب پونتوس.

5. Pontus 6. Eumenes

خاندانی از حمایت میتراداتس دوم حکمـران پونتـوس و آریـاراتس سـوم حکمـران کاپادوکیه برخوردار بود. این دو دودمان که با سلوکوس دوم نیز خویشاوندی داشتند، ترجیح دادند که از برادر ضعیف‌تر یعنی آنتیوخوس هیراکس که علیه تبعیضی که در حق وی روا داشته بودند، قیام کرده بود، حمایت کنند. زیئلاس حکمران بیتونیا نیـز همین‌گونه عمل کرد؛ در حالی‌که مشخص نیست آتالوس یکم سوتر (۲۴۱-۱۹۷ق‌م) حکمران پرگاموم در آغاز چه واکنشی نشان داد. آنتیوخوس هیراکس گالات‌ها[1] را بـه یاری فرا خواند، اما سلوکوس بـا پیـروزی در لیدیـه، مـانع از فـتح سـارد بـه دسـت آنتیوخوس شد. آنتیوخوس سپس به کمک هم‌پیمانان خود در انغره[2] پیروزی مهمـی به دست آورد (۲۴۰ یا ۲۳۹ق‌م). سلوکوس به کلیکیه عقب نشست و آسیای صغیر به دست برادرش افتاد. این جنگ که به «نبرد دو برادر» معروف شده اسـت، در تـاریخی که بر ما دانسته نیست، به پایان رسید و در پی پیمان صلحی که بسته شد، فرمانروایی سلوکی به دو پادشاهی مجزا تقسیم شد.

این‌بار نیز وقایع غرب فرمانروایی بر شهربان‌نشین‌های علیا هم تأثیر گذاشت. پس از ناکامی سلوکوس دوم در نبرد انغره، در ایـران نیـز بـا برآمـدن اشـکانیان و ظهـور پادشاهی یونانی در بلخ، شکست دیگری بر پیکرهٔ فرمانروایی سلوکی وارد آمد. پس از چندی، گالات‌ها علیه آنتیوخوس هیراکس شورش کردند و آنتیوخوس که امید داشت از شرایط مساعدی که در پی برخی پیروزی‌هایش در نبرد با سلوکوس دوم به دسـت آورده بود، سود جوید، با گالات‌ها از در صلح درآمد و بابت ایـن کـار تـاوان سـنگینی پرداخت. این اتحاد رابطهٔ وی را با پرگاموم بر هم زد، و درنتیجه، میان آنتیوخـوس و پرگاموم نبردی درگرفت و آنتیوخوس در این نبرد شکست خورد. آتـالوس حکمـران پرگاموم و پیروز نبرد، بر خود نام سوتر نهاد و خود را شاه خوانـد. تـاریخ دقیـق ایـن وقایع را نمی‌توان به آسانی تعیین کرد، اما باید میـان سـال‌هـای ۲۳۸/۷ تـا ۲۳۰ق‌م باشد. به هر صورت، پس از این جنگ، هم آتالوس یکم سوتر و هم آنتیوخوس هیراکس باید با شورش آشوب‌گرانهٔ گالات‌ها مقابله می‌کردند. بار دیگر، طی سـال‌هـای ۲۲۹-

---

1. Galats　　2. Ancyra

۲۲۷ق‌م، نبرد دیگری میان دو رقیب درگرفت. آنتیوخوس هیراکس این‌بار نمی‌توانست به حمایت گالات‌ها امیدوار باشد. او چندین‌بار شکست خورد و آتالوس در آسیای صغیر به پیروزی بزرگی در برابر سلوکیان دست یافت. آنتیوخوس هیراکس پس از شکست در سال ۲۲۷ق‌م، کاری نمی‌توانست انجام دهد؛ جز آن‌که به سوی جنوب بگریزد، اما در آنجا نیز از یکی از سرداران برادرش (سلوکوس دوم) که در جبههٔ ایران سرگرم بود، شکست خورد. از این‌رو، نخست به کاپادوکیه نزد آریاراتس سوم گریخت، آنگاه به سوی بطلمیوس سوم و سرانجام به تراکیه پناه برد، اما در سال ۲۲۶ق‌م در آنجا کشته شد. در همین سال بود که سلوکوس دوم نیز درگذشت.

منابع تاریخی فتح ایالت پارت را به دست قبایل پرن و به رهبری ارشک، پس از نبرد انغره، یعنی سال ۲۲۹ یا ۲۳۸ق‌م در نظر می‌گیرند؛ اما محتمل است که آنها پیش از این تاریخ و در اواخر پادشاهی سلوکوس یکم وارد قلمرو سلوکیان و در مرگیانا ساکن شده باشند. گویا دیودوت شهربان بلخ (۲۵۰؟) آنها را به استپ‌ها پس رانده بود، اما آنها بار دیگر به کوه‌های استائونه[1] برگشته، با از میان برداشتن آندراگوراس، شهربان هیرکانیه و پارت، وارد سرزمین پارت شدند. دقیقاً مشخص نیست ارشک چه مناطقی را اشغال کرده بود، اما اشکانیان قطعاً راه شاهی را که از ماد تا مرگیانا ادامه می‌یافت، در اختیار گرفته بودند. ایسیدور خاراکسی نقل می‌کند که ارشک در اساک[2] در کوه‌های خراسان میان هیرکانیه و مرگیانا خود را شاه خواند. این را نیز می‌دانیم که آغاز تاریخ اشکانیان، سال ۲۴۷ق‌م بوده است. نه منابع تاریخی باستانی که گفته‌هایشان در این باره متناقض است و نه سکه‌هایی که تاریخ ضرب آنها روشن نیست، هیچ‌کدام نشان نمی‌دهد که دیودوت فرمانروای بلخ پیش از حملهٔ قبایل پرن به ایالت پارت یا پس از آن، خود را در بلخ شاه خوانده باشد. گمان بر این بوده است که پادشاهی دیودوت از سغد و مرگیانا فاصلهٔ زیادی داشت و این دو سرزمین را در بر نمی‌گرفت. اما این گمان بر ملاحظات استراتژیکی ضعیفی استوار است، و کورت و شروین ـ وایت به تازگی این فرضیه را به چالش کشیده‌اند (۱۹۹۳). پیمان صلحی که

1. Astyene 2. Asaak

میان سلوکوس دوم و آنتیوخوس هیراکس در سال ۲۳۶ق‌م بسته شده بود، پیامد ناآرامی‌های این مناطق بود و این وقایع تا اندازهٔ زیادی از اقتدار سلوکیان در آسیای صغیر و شهربان‌نشین‌های علیا کاسته بود. گویا سلوکوس دوم پس از ناکامی‌های اولیه، ارشک را به استپ‌های شمالی عقب رانده بود. اما ناچار شد به علت وقوع «نبرد دو برادر» این بخش از فرمانروایی خود را رها کند. تاریخ این وقایع دانسته نیست، اما همهٔ آنها در پی بستن پیمان صلح میان سلوکوس و برادرش یعنی بین سال‌های ۲۳۹ تا ۲۳۶ق‌م رخ داده است. لشکرکشی سلوکوس دوم به ایران برای مقابله با اشکانیان نمی‌تواند پیش از سال ۲۳۷ق‌م انجام گرفته باشد؛ اما پرسشی که باقی می‌ماند این است که آیا برگشت سلوکوس دوم به خاطر پیروزی آتالوس یکم بر پادشاهی برادرش آنتیوخوس هیراکس (۲۲۹ق‌م) بود یا به خاطر هجوم دوبارهٔ وی در سال ۲۲۷ق‌م؟

سلوکوس سوم سوتر (حکومت: ۲۲۶-۲۲۳ق‌م) که کرونوس[1] نیز خوانده می‌شد، به جای پدر بر تخت نشست. تنها اقدام وی طی پادشاهی کوتاه مدتش، نبرد علیه آتالوس یکم در سال ۲۲۳ق‌م بود. او در این لشکرکشی کشته شد و به جای وی برادرش آنتیوخوس سوم که پیش از آن در بابل بود بر تخت نشست.

پس از مرگ سلوکوس سوم سپاهیان وی، آخایوس[2] نامی را که از سرداران سپاه و نوادهٔ برادرِ سلوکوس یکم بود به فرماندهی خود برگزیدند. آخایوس از شاخهٔ نظامی دودمان سلوکی بود. او از پذیرفتن پادشاهی خودداری کرد و اجازه داد تا عموزادهٔ دوم خود، آنتیوخوس سوم که بعدها آنتیوخوس بزرگ (۲۳۸-۱۸۷ق‌م) نامیده شد، بر تخت نشیند. آنتیوخوس سوم تا آن زمان، فرمانروای شهربان‌نشین‌های علیا بود و پس از نشستن بر تخت، ادارهٔ آنجا را به دست مولون[3]، شهربان ماد، سپرد و برادرش اسکندر را نیز به کمک وی فرستاد. آخایوس نیز به حکومت آسیای صغیر گماشته شد؛ اما امور مالی و اداری آنجا به شخصی یونانی به نام هرمیاس[4] اهل کاریه[5] که پیش از آن وزیر سلوکوس سوم و شاید نیز سلوکوس دوم بود، سپرده شد. در سال‌های ۲۲۲ تا

1. Keraunos 2. Achaios 3. Molon 4. Hermias 5. Caria

۲۲۰ق‌م، بحرانی اساسی پادشاهی آنتیوخوس را که هنوز بسیار جوان و بی‌تجربه بود، تهدید می‌کرد؛ اما شالودهٔ اصلاحات اداری بعدی او در همین شرایط شکل گرفت. هرمیاس سعی می‌کرد نیروهای حکمرانان مختلف را برای محروم کردن پادشاه جوان از آنها متمرکز کند. مولون و برادرش که در زئوگما[1] در منطقهٔ فرات بودند، به تحریک همین هرمیاس، شورشی به راه انداختند که از سوی آنتیوخوس سوم ناچیز شمرده شد. آنتیوخوس سرکوب شورش را به دو تن از سرداران خود به نام زنون[2] و تئودوتوس[3] سپرد و خود ترجیح داد به سوریه لشکرکشی کند. او سپس، سردار دیگری به نام زنویتاس[4] را جایگزین دو سردار پیشین کرد. زنویتاس در دجله از مولون شکست خورد و مولون بر قلمرویی که از غرب به دوراأروپوس[5] می‌رسید، حکمرانی یافت. سرانجام پس از مرگ اپیگنس[6] که به دست وزیر کشته شد، آنتیوخوس سوم تصمیم گرفت برای مقابله با اهداف سوء هرمیاس، خود مستقیماً به نبرد مولون برود. او توانست به آسانی مولون را شکست دهد، زیرا بسیاری از سربازان فراری سپاه مولون به لشکر وی پیوستند. مولون در پی این شکست خودکشی کرد. آنتیوخوس درصدد برآمد تا ارتابازن[7] را که امیرزاده‌ای کهنه‌کار از آتروپاتن بود و به شورشیان یاری رسانده بود، کیفر دهد. آنتیوخوس او را که با دسیسه‌های هرمیاس مایهٔ آزار شده بود، به قتل رساند و از زحمت مراقبت اجباری از وی رها شد.

آنگاه به انطاکیه برگشت، در حالی‌که در سال ۲۲۰ق‌م، آخایوس در آسیای صغیر در لائودیکیهٔ فریگیه خود را شاه خوانده بود. آخایوس هرچند سپاهیانی یکدل نداشت، آنقدر کارآزموده بود تا جلوی کسانی را که قصد براندازی وی را داشتند بگیرد و قدرت خود را حفظ کند. اما آنتیوخوس ناگزیر بود انطاکیه را در پیریا[8] از پادشاهی لاگید پس بگیرد. وی بندرگاه آن را از دریا و خشکی محاصره کرد و سرانجام توانست آنجا را در سال ۲۱۹ق‌م تسخیر کند. به مدد خیانت فرمانروای سوریهٔ کوئله به نام تئودوتوس که اهل اتالیا[9] (منطقه‌ای در مرکز یونان) و گماشتهٔ پادشاهی لاگید بود،

1. Zeugma 2. Xenon 3. Theodotos 4. Xenoitas 5. Dura-Europos 6. Epigenes
7. Artabazane 8. Pieria 9. Aetolia

آنتیوخوس سوم توانست سوریهٔ کوئله را باز پس بگیرد و آن‌گاه مهیای حمله به مصر شود. سوبیسیوس[1] و آگاثوکلس[2] دو تن از مقامات بلندپایه و عالی‌مقام دربار بطلمیوس چهارم فیلوپاتور[3] در ناحیهٔ پلوسیوس[4] واقع در دلتای مصر آمادهٔ مقابله با آنتیوخوس شدند. آن دو برای آن‌که فرصت داشته باشند سربازان بیشتری را به سپاه خود فرا خوانند، به آنتیوخوس پیشنهاد مذاکره دادند. همهٔ دولت‌شهرهای یونانی که از پیشرفت آنتیوخوس نگران شده بودند با دخالت در مذاکرات، آنتیوخوس را متقاعد ساختند تا آتش‌بسی چهارماهه را در زمستان ۲۱۹-۲۱۸ق‌م منعقد کند؛ در این میان، پادشاهی مصر به سرعت در حال سربازگیری از مردمان بومی بود. پس از پایان آتش‌بس در بهار سال ۲۱۸ق‌م، آنتیوخوس بار دیگر سوریهٔ کوئله را اشغال کرد و با سپاهی بزرگ به سوی مصر پیشروی کرد.

دو سپاه در بیست و سوم ژوئن سال ۲۱۷ق‌م، در رافیا[5] در جنوب فلسطین با هم روبه‌رو شدند، و سپاهیان بومی بطلمیوس به پیروزی بزرگی دست یافتند. آنتیوخوس ناگزیر شد به انطاکیه عقب‌نشینی کند و بطلمیوس توانست ایالت از دست رفتهٔ خود را بار دیگر اشغال کند. در پی آن، آتش‌بسی برقرار شد و سوبیسیوس، خود راهی مذاکره با آنتیوخوس شد. از آنجا که دو طرف به توافقی دست نیافتند، سه ماه بعد بطلمیوس چهارم از مرزهای سوریهٔ کوئله گذشت و بدون رویارویی با هیچ مانعی به آنتیوخوس حمله کرد. پیمان صلحی که متعاقب آن بسته شد، ثبات گذشته را باز نیاورد؛ زیرا سوریهٔ کوئله بار دیگر به دست بطلمیوس چهارم افتاد و آنتیوخوس سلوکیهٔ پیریا را که از پدرش به میراث برده بود، از دست داد. نبرد رافیا برخلاف عواقب زودگذر آن، پیامدهای بسیاری داشت. در مصر جنبش بومی انضمام‌طلبی سر برآورد که روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد و می‌توانست پادشاهی بطلمیوسیان را که تا آن زمان یکپارچه باقی مانده بود با خطر جدی روبه‌رو کند. در سوی دیگر، شکست آنتیوخوس سوم بی‌گمان مانع از آن نشد که وی بار دیگر نتواند سوریهٔ کوئله را فتح کند.

پروسیس یکم فرمانروای بیتونیا (حدود ۲۳۰-۱۸۲ق‌م) در سال ۲۲۰ق‌م در جنگ

---

1. Sobisius 2. Agatocles 3. Philopator 4. Peluosius 5. Raphia

علیه بیزانتیوم برای از میان برداشتن باج‌گیریِ آنها بر دهانهٔ تنگهٔ بُسفر با حکومت رودس متحد شد و اهالی تراکیه را به یاری طلبید. آتالوس یکم توانست به لطف همکاری سربازان مزدور گالی[1]، برخی از شهرهای یونانی را در مناطق اتالیا، ایونیه و استرات بازپس گیرد. آخایوس ناگزیر شد شرایطی فراهم کند تا بتواند او را عقب براند؛ اما نمی‌دانیم که آیا موفق به انجامِ این کار شد یا خیر. آنتیوخوس سوم با اتالوس یکم متحد شد و برای نبرد علیه آخایوس از کوه‌های توروس[2] گذشت. او برای غلبه بر آخایوس در سال ۲۱۵ق‌م، نبرد چهارساله‌ای را پشت سر گذاشت که بیشتر پیرامون سارد (سقوط به سال ۲۱۵ق‌م) در جریان بود. پس از کشته شدن آخایوس، در آسیای صغیر، منصب مهمی به زئوزیاس[3] که پیش از این مولون را مغلوب کرده بود، سپرده شد. آنتیوخوس سوم تنها توانست لیدیه و فریگیه را در آسیای صغیر دوباره زیر سلطه گیرد، در حالی‌که بهای هم‌پیمانی با آتالوس، از دست دادن شهرهایی بود که پیش از آن از آخایوس گرفته بود، به اضافهٔ منطقهٔ جنوبی ایونیه. آتالوس در این مناطق که محدودهٔ آن در غرب حوضه‌های آبریز رود کایکوس[4] و یکی از حوضه‌های هرموس[5] بود و از سمت شرق تا سرچشمهٔ رود سانگاریوس[6] ادامه می‌یافت، حکومت کرد.

در واقع، رخ‌دادهای آن‌سوی ماد، هنگام برتخت نشستن آنتیوخوس سوم از دید ما پنهان مانده است. خودمختاری روزافزون شهربان‌نشین‌های شرقی از قدرت مرکزی، شاه سلوکی را بر آن داشت تا رشته نبردهایی را برای بازگرداندن قدرت خود در این مناطق ترتیب دهد. از این اقدام سلوکیان که درواقع نوعی آناباسیس[7] (تسلط دوباره بر اوضاع فرمانروایی) بود، در یکی از داستان‌های پولیبیوس[8] سخن رفته است. گویا این نبردها شش سال به طول انجامید و پیروزی پادشاه سلوکی چنان بود که پیروزی‌های اسکندر را در خاطره‌های مردم آن روزگار زنده کرد. در بلخ، دیودوت دوم مقام خود را از دست داده بود و شخصی به نام اوتیدم[9] (حک : حدود ۲۳۰ تا ۲۲۷ق‌م) به قدرت رسیده بود. دربارهٔ اشکانیان، بازگشت سلوکوس دوم به سوریه، به اشک اول

1. Gallic 2. Taurus 3. Zeuxias 4. Caicos 5. Hermos 6. Sangarios
7. Anabasis 8. Polybius 9. Euthydemos

فرصت داد تا بار دیگر بر مناطقی که پیش از آن سلوکیان او را از آنجا بیرون کرده بودند، حاکم شود. گویا تا پیش از آناباسیسِ آنتیوخوس سوم، از میان شهربان‌نشین‌های علیا تنها الیمایی[1] و ماد به‌طور کامل به قدرت وی گردن نهاده بودند.

در سال ۲۱۲ق‌م، آنتیوخوس به ارمنستان لشکر کشید، که زِرسس (خشایار)[2] بر آنجا پادشاهی می‌کرد. خشایار می‌بایست خراج‌گزار سلوکیان می‌بود؛ اما خراج خود را نمی‌پرداخت. از این گذشته، او یکی از خواهران آنتیوخوس سوم را به نام آنتیوخیس[3] به زنی گرفته بود. آنتیوخوس به ماد نیز لشکر کشید (۲۱۱-۲۱۰ق‌م) و به‌سبب شمار زیاد سپاهیانش با مشکل مالی روبه‌رو شد و ناچار به تاراج یکی از پرستشگاه‌های آناهیتا[4] در همدان دست زند و حدود چهارصد تالان سکه از آنجا به یغما برد. وی طی مدتی که در همدان بود، سلوکوس پسر جوان خود را که در سال ۲۲۰ق‌م زاده شده بود، در پادشاهی خود شریک کرد.

در سال ۲۰۹ق‌م، اقدامات سلوکیان برای زیر فرمان آوردن سرزمین‌های شرقی با نبرد علیه اشکانیان از سر گرفته شد. در این نبرد، آنتیوخوس سوم با اشک دوم، جانشین اشک اول که تاریخ بر تخت نشستن وی دانسته نیست، به نبرد پرداخت. آنتیوخوس بی‌هیچ مانعی تا شهر هکاتوم‌پلیس[5] پیشروی کرد، و اشک دوم به کوه‌های هیرکانیه عقب نشست. از لشکرکشی بعدی آنتیوخوس علیه اوتیدم در بلخ (۲۰۸-۲۰۶ق‌م) آگاهی‌های کم‌تری داریم. اوتیدم در آریوس[6] با آنتیوخوس روبه‌رو شد و در این نبرد شکست خورد و به بلخ گریخت؛ وی در آنجا به مدت دو سال در محاصره بود. سرانجام آنتیوخوس حکمرانی وی را به رسمیت شناخت و پیمان صلحی میان آن دو بسته شد. این پیمان با ازدواج یکی از دختران آنتیوخوس سوم با پسر اوتیدم به نام دمتریوس استوارتر شد. آنتیوخوس در سال‌های ۲۰۶- ۲۰۵ق‌م، پس از سر و سامان دادن به اوضاع بلخ، با گذشتن از کوه‌های هندوکش تا درهٔ سند پیش رفت و با پادشاه آنجا سوفاگاسنوس[7] دیدار کرد.

---

1. Elymais 2. Xserses 3. Antiochis 4. Anaitis 5. Hecatompylos 6. Arios
7. Sophagasenos

پیش از این، از مناطقی در مرزهای هند و ایران که پادشاهان هند آنجا را تسخیر کرده و ضمیمهٔ فرمانروایی خود ساخته بودند، سخن گفتیم؛ از جملهٔ این مناطق رخج (آراخوزیا) و پاروپامیساد[1] (غربی‌ترین نقطهٔ کوه‌های هندوکش در شمال غرب افغانستان امروزی) بود. از چگونگی کار پادشاه آنجا اطلاعی در دست نیست؛ اما پولیبیوس نقل می‌کند که او فیل، امکانات و مبلغ زیادی پول در اختیار سپاه سلوکیان قرار داد. آنتیوخوس این‌بار از طریق جنوب ایران به غرب بازگشت، او زمستان را در کرمانیا[2] (ناحیه‌ای در پارس) سپری کرد و به عربستان (گراها[3] در نزدیکی بحرین امروزی) لشکر کشید *(تواریخ)*. در پایانِ این آناباسیس، آنتیوخوس عنوان مگاس (بزرگ) بر خود نهاد که در بسیاری از کتیبه‌ها نیز آمده است.

آن‌طورکه پولیبیوس نقل می‌کند، سال ۲۱۷ق‌م، سال درهم‌آمیختگی جهان یونانی با فرمانروایی روم بود. در فنیقیه، نخستین جنگ مقدونی (۲۱۵-۲۰۵ق‌م) با بستن پیمان صلح میان روم و فیلیپ پنجم به پایان رسید. در این نبرد، پرگاموم هم‌پیمان رومیان بود. پس از پیمان صلح، فیلیپ پنجم کوشید در دریای اژه موقعیتی به دست آورد تا در برابر اقدامات آنتیوخوس سوم برای سر و سامان دادن به اوضاع آن مناطق ایستادگی کند. با این کار، او بار دیگر هم نقشه‌های پرگاموم را که ناوگان جنگی نیرومندی تدارک دیده بود، به هم ریخت و هم برنامه‌های پادشاهی رودس را که در این هنگام در کرت[4] درگیر جنگ بود و خود را به فیلیپ نزدیک کرده بود، ناکام گذاشت.

در مصر بطلمیوس چهارم با پیروزی در نبرد رافیا، سوریهٔ کوئله را به دست آورد، اما شورش‌های داخلی در خود مصر به دلیل خیزش مردم بومی ضربهٔ سختی به وی زد و به جدایی مصر علیا از فرمانروایی بطلمیوسیان انجامید. در تابستان سال ۲۰۴ق‌م، بطلمیوس چهارم فیلوپاتور در سن ۳۵ سالگی درگذشت و به جای وی، بطلمیوس پنجم اپیفانس (حک: ۲۰۴-۱۸۰ق‌م) که تنها شش سال داشت بر تخت نشست. دو تن از وزیران پرنفوذ بطلمیوس چهارم به نام‌های سوسیبیوس[5] و آگاثوکلس[6] فرمان

1. Paropamisades 2. Carmania 3. Gerraha 4. Cret 5. Sosibius 6. Agatocles

به قتل این پادشاه خردسال که آرسینوئه[1] نام داشت، دادند تا در حکم قیم وی بر تخت پادشاهی نشینند. آنها خود در این میان کشته شدند.

در نیمهٔ دوم سال ۲۰۳ق‌م، شخص دیگری به نام تلپولموس[2] از سرداران بطلمیوس چهارم قدرت را به دست گرفت. در این هنگام، آنتیوخوس سوم برای استحکام بخشیدن به انسجام قدرت مرکزی، اصلاحات اداری خود را آغاز کرد. در نظام اصلاحی وی، ادارهٔ فرمانروایی به گروهی از گماشتگان پادشاه سپرده شد و با ایجاد حوزه‌های اداری کوچک‌تر و ضعیف شده شبیه به شهربان‌نشین‌ها در نظام قبلی، تسلط بر قلمروهای مختلف بهبود یافت. در این میان، وی اقداماتی تدریجی را برای سلطهٔ دوباره بر آسیای صغیر آغاز کرده بود. اطلاعات ما در این‌باره بیشتر مبتنی بر کتیبه‌های بازمانده است. حدود سال ۲۰۳ق‌م، او شهرهای آمیزون[3]، میلاسا[4] و احتمالاً شهرهای دیگری را که بیشتر آنها در کاریه بود، بار دیگر گرفت.

از سال ۲۰۴-۲۰۳ق‌م، آنتیوخوس برای مقابله با مقاصد پادشاهی لاگید و پرگاموم متوجه تئوس[5] در ایونیه شد. در زمستان سال ۲۰۳-۲۰۲ق‌م، فیلیپ پنجم و آنتیوخوس سوم با هم پیمان بستند تا قلمرو پادشاهی بطلمیوس پنجم خردسال را میان خود تقسیم کنند. این کارِ آنها آتش نبرد پنجم سوریه (۲۰۲-۲۰۰ق‌م) را برافروخت. آنتیوخوس سوم تمام منطقهٔ سوریهٔ کوئله را تا غزه اشغال کرد. مقاومت طولانی آنها در مقابل آنتیوخوس به اسکوپاس[6] اتولیایی که رزم‌آرایی کارآزموده از لاگید بود، این امکان را داد تا حمله‌ای متقابل را علیه آنتیوخوس سازمان دهد و وی را تا سرچشمه‌های رود اردن عقب براند. با وجود این، در سال ۲۰۰ق‌م، آنتیوخوس در پانیون[7] به پیروزی سرنوشت‌سازی علیه اسکوپاس دست یافت. اسکوپاس به صیدا (سیدون[8]) عقب‌نشینی کرد و با تسلیم آبرومندانهٔ آن شهر، آنجا را ترک کرد و برای ادامهٔ مقاومت به سوی دلتای مصر (۱۹۹-۱۹۸ق‌م) شتافت.

سوریهٔ کوئله که یک قرن پیش به دست بطلمیوس یکم فتح شده بود، اکنون

---

1. Arsinoe 2. Tlepolemos 3. Amyzon 4. Mylasa 5. Teos 6. Scopas
7. Panion 8. Sidon

پادشاهی لاگید آن را از دست داده بود. آنتیوخوس سوم، نظام پادشاهی لاگید را در این منطقه به ارث برد و نام این ایالت را به «سوریه کوئله و فنیقیه» تغییر داد. او این منطقه را به یکی از رزم‌آرایان خود سپرد. این رزم‌آرا، نظامی فراری از لاگید به نام بطلمیوس بود که از وی در یکی از کتیبه‌های مهمی که در هفظیبه[۱] در اسرائیل به دست آمده است، نام رفته است. در همین هنگام، فصل مهمی از رابطه با یهودیان آغاز شد که در کتاب‌های مکابی‌ها[۲] و کتاب‌های تاریخ فلاویوس یوزفوس[۳] تاریخ‌نگار یهودی، بسیار از آن یاد شده است.

رومیان مشخصاً از آنتیوخوس سوم خواستند که به مصر حمله نکند؛ اما از سوریهٔ کوئله نامی نبردند، بلکه آنچه برای آنها اهمیت داشت، افتادن آسیای صغیر به دست آنتیوخوس بود، منطقه‌ای که روزی در اختیار پادشاهی لاگید بود و اکنون در دست بطلمیوس پنجم که رومیان بار دیگر با وی درگیر جنگ بودند (جنگ دوم مقدونی، ۲۰۰-۱۹۶ق‌م)، قرار داشت. روم به‌زودی دریافت که آنتیوخوس سوم شخصی نیست که در برابر خواست آنها برای تضعیف دوسویهٔ قدرت‌های شرقی، سر فرود آورد. در آغاز نبرد با رومیان، آنتیوخوس سوم گرایش‌های توسعه‌طلبانه‌ای نسبت به شمال و مناطق استرات داشت و این امر پرگاموم را وادار ساخت تا روم را به یاری و مداخله فراخواند. تیتوس لیویوس[۴] نقل می‌کند که در سال ۱۹۸ق‌م، هنگامی که تیتوس کوئینتوس فلامینیوس[۵] به مقام کنسولی[۶] برگزیده شد، فرستاده‌ای از جانب پرگاموم در دربار روم حضور داشت تا دولت روم را از قصد آنتیوخوس برای حمله به پادشاهی پرگاموم آگاه سازد. وی از سنای روم درخواست کرد تا آتالوس نامی را برای کمک به آنها بفرستد. محتمل است که پروسیاس حکمران بیتونیا در اتحاد با آنتیوخوس سوم اقدام به حمله به پرگاموم کرده باشد. سپاهیان سلوکی تحت فرماندهی مستقیم شاه

---

1. Hefzibah 2. Macabee 3. Flavius Josephus 4. Titus Livius 5. Quintus Flaminius

۶. لاتینی Consul، عنوان دو گروه از مجریان قانون در روم باستان که پس از برافتادن پادشاه قدرت را در دست می‌گرفتند. کنسول‌ها از سوی مجلس سنا پیشنهاد می‌شدند و به وسیلهٔ مردم در مجمعی به نام Commita Centuriata برای مدت یک سال انتخاب می‌شدند. کار کنسول سرپرستی حکومت، فرماندهی ارتش، ریاست بر سنا و مسئولیت سیاست خارجی بود.

در بهار سال ۱۹۷ق‌م راهی آسیای صغیر شدند. در آغاز سال ۱۹۶ق‌م، پیاده‌نظام عظیمی در هلسپونت فرود آمد. سمیرنا[1] (ازمیر امروزی) و لمپساکوس روم را به یاری فرا خواندند. آنتیوخوس سوم در بهار سال ۱۹۶ق‌م از استرات گذشت و فرستاده‌ای به سوی یونان نزد ایستمیک گامس[2] فرستاد. آنتیوخوس سوم و بوکیوس کورنلیوس لنتولوس[3] در لیسیماخیا[4] با هم به مذاکره نشستند؛ اما این مذاکرات به دلیل شایعاتی دربارهٔ مرگ بطلمیوس پنجم بی‌نتیجه پایان یافت. آنتیوخوس سوم در حالی‌که سپاهی را به فرماندهی پسرش سلوکوس پنجم، پادشاه آینده به تراکیه فرستاده بود، خود به سمت جنوب حرکت کرد. در سال ۱۹۵ق‌م میان سلوکیان و پادشاهی لاگید پیمان صلح بسته شد، و کلئوپاترای اول دختر آنتیوخوس سوم با بطلمیوس پنجم اپیفانس ازدواج کرد. در سال ۱۹۵ق‌م، هانیبال از کارتاژ گریخت و به دربار آنتیوخوس پناه آورد، که این به معنای قطع رابطهٔ سلوکیان با رومیان بود. اما در سال ۱۹۳ق‌م، تماس برای برقراری ارتباط با روم از سر گرفته شد و آنتیوخوس خود در این راه پیش‌قدم شد؛ فرستاده‌ای به روم فرستاد و از دولت روم درخواست کرد پیمان اتحادی با هم ببندند. سنا بررسی این موضوع را به تیتوس کوئینتوس فلامینیوس سپرد، او نیز در پاسخ به اطلاع سنا رساند که آنتیوخوس یا از تراکیه دست بکِشد که در این‌صورت در آسیای صغیر چیزی عاید روم نخواهد شد، یا نخواهد گذاشت روم در آسیا با هیچ دولتی متحد شود. در سال ۱۹۲ و ۱۹۳ق‌م هیچ‌یک از دو طرف در انتظار در گرفتن جنگ نبودند؛ اما در یونان اقدام فلامینیوس به واسطهٔ اقدامات برخی گروه‌های مقدونی ستیز، اتحادیهٔ اتولیا و نابیدس[5] حکمران آشوب‌گر اسپارت و یکی از دشمنان اتحادیهٔ آخاییه[6] که اهل پلوپونزیا[7] بود، نادیده گرفته شد. در حالی‌که آتالوس به روم رفته بود تا آنها را از نادرست بودن خبر گذشتن آنتیوخوس از هلسپونت و کمک رساندن به اتولیایی‌ها آگاه کند، در یونان اتحادیهٔ اخیا به‌رغم توصیهٔ فلامینیوس و فیلوپومن[8] رئیس اتحادیهٔ آخاییه به آنها برای دوراندیشی، علیه نابیدس اعلام جنگ

---

1. Smyrna 2. Istmic Games 3. Cŏrnelius Lentulus 4. Lysimachaeia 5. Nabides
6. Achaia 7. Ploponnesus 8. Philopoemen

کردند. در این میان، فلامینیوس تصمیم گرفت شهر دمتریا[1] را در خلیج ولوس[2] به فیلیپ پنجم دهد؛ درنتیجه با این کار از شاه مقدونی در برابر اتولیایی‌ها که ارتباط خود را با روم قطع کرده بودند، حمایت کرد. اما اتولیایی‌ها بدون اعلام جنگ شهر دمتریا را تصرف کردند، آنها به خالکیس (یکی از جزایر بزرگ دریای اژه در یونان) در ائوبویا[3] نیز حمله کردند که به شکست انجامید و این شهر به دست ائومنس دوم افتاد. در همین زمان اتولیایی‌ها آنتیوخوس سوم را برای یاری به یونان فرا خواندند و او در سال ۱۹۲ق‌م با ده هزار سرباز و ده فیل به شهر دمتریا فرود آمد و با این کار اتولیایی‌ها را فریب داد. اتحاد میان اتولیایی‌ها و سلوکیان و وجود آنتیوخوس سوم در مقام پادشاهی به مردم الیا[4]، و احتمالاً مسنیا[5]، و بئوتیا[6]، و آمینانندرا[7] حکمران آتامانیا[8] پشتگرمی داد. از سوی دیگر، آخاییه‌ای‌ها و فیلیپ حکمران مقدونیه در کنار رومیان باقی ماندند. اهالی اپیرونیا[9] رفتار نامشخصی از خود نشان دادند. آکارنانیایی‌ها[10] نیز دو گروه شدند و هرکدام از یک طرف حمایت کردند. جنگ دیگر سوریه (۱۸۹-۱۹۲ق‌م)، میان روم همراه با آخاییه‌ای‌ها، فیلیپ حکمران مقدونیه، پرگاموم و رودس از یک‌سو و متجاوزی که سپاهی ضعیف داشت و پیمان‌هایش نامطمئن بود، درگرفت. تبلیغات علیه سلوکوس باعث سرهم کردن این داستان باورنکردنی شد که آنتیوخوس پنجاه ساله، دختری جوان از کالسدون[11] را به زنی گرفته بود، و این ازدواج او و سپاهیانش را در تمام طول زمستان سرگردان کرده بود. این داستان که در کتاب

---

1. Demetria 2. Volus

۳. Euboia از جزایر بزرگ دریای اژه در یونان.

۴. Elaea منطقه و دولت‌شهری در یونان باستان در شمال غربی پلوپونزیا.

۵. Messenia، بخشی از یونان باستان در جنوب غربی پلوپونزیا.

۶. Boeotia ناحیه‌ای در شرق یونان مرکزی.

7. Amynandra

۸. Athamania منطقه‌ای در شمال غربی یونان.

9. Epeironia

۱۰. Akarnania منطقه‌ای در غرب یونان در دریای ایونیه.

11. Chalcedoine

دیودور آمده است، درواقع روایت ناشیانه‌ای از تکرار رخدادهای سرگذشت هانیبال[۱] است که به هر صورت در آن روزگار در دربار شاه بر سر زبان‌ها بود. از پایان سال ۱۹۲ق‌م، پرتور[۲] بزرگ مارکوس بیبیوس[۳] از ایلیریا[۴] نیروی کمکی گرفت و علیه فیلیپ دست به کار شد. در آغاز سال ۱۹۱ق‌م مانیلوس اکیلیوس گلابریوس[۵] کنسول روم نیز در پی بیست هزار تن رهسپار نبرد شد.

سپاهیان روم چون سیل خروشان تا ناحیهٔ خلیج لامیا[۶] (در سواحل شرقی یونان) پیش رفتند؛ اما پادشاه در ترموپیل[۷] شکست خورد و تا پایان آوریل تنها توانست پانصد تن از سربازانش را بازگرداند. پس از نبرد ترموپیل، آکیلیوس گلابریوس تا پایان سال به نبرد با اتولیایی‌ها ادامه داد؛ اما به دشواری توانست پیروز شود. فیلیپ پنجم از این شرایط بهره برد و دمتریا و چند شهر دیگر را گرفت. در جنوب، آخاییه‌ای‌ها در تلاش بودند تا الیس[۸] و مسنه[۹] را که هنوز به اتحادیهٔ آنها نپیوسته بودند، به سوی خود جذب کنند. فلامینیوس از بروز جنگ پیشگیری کرد و آنها را ناگزیر ساخت تا به اتحادیه بپیوندند. نخستین واکنش رومیان پس از شنیدن خبر رسیدن هانیبال به آسیا، انتخاب دوبارهٔ پوبلیوس کورنلیوس اسکیپیو[۱۰] آفریقایی بود. به علت مشکلات داخلی، او ناچار بود دورهٔ کنسولی خود را در سال ۱۹۴ق‌م در ایتالیا بگذراند. پس از نبرد ترموپیل مسجل شد که ضرورت دارد در آسیا نبردی صورت گیرد و او توانست همه را متقاعد کند که حضور وی الزامی است. اما دورهٔ کنسولی وی هم رو به پایان بود و او نمی‌توانست بار دیگر به کنسولی برگزیده شود. از این‌رو، به جای وی برادرش لوکیوس کورنلیوس[۱۱] انتخاب شد و او نیز پوبلیوس سکیپیو را نمایندهٔ رسمی خود کرد. کنسول‌ها اختیار داشتند به جای انتخاب حکمران هر ایالت از طریق قرعه،

---

۱. Hanibal سردار کارتاژی (۱۸۳-۲۴۷ق‌م) که پیوسته با روم در جنگ بود و در جنگ دوم پونیک (۲۰۱-۲۱۸ق‌م) علیه روم رهبری سپاه کارتاژ را برعهده داشت.

۲. Praetor در روم باستان از مناصب مهم قضایی بود که در غیاب کنسول برخی مسئولیت‌های وی را برعهده می‌گرفت.

3. Marcus Baebius 4. Illyria 5. Manlius Acilius Glabrius 6. Lamia 7. Thermopylai 8. Aelis 9. Messene 10. Publius Cornelius Scipio 11. Lucius Cornelius

حکمرانان زیر بخش‌ها را خود انتخاب کنند. یونان به برادر افریکان[1] سپرده شد. افزون بر سپاه آکیلیوس، اسکیپیونس[2] نیز هشت هزار سرباز و پنج هزار نیروی داوطلب از کهنه سربازان آفریقا در سپاه خود داشت. فرستاده‌ای از سوی پادشاهی لاگید به رومیان امید داد تا وارد عمل شوند. اسکیپیونس با تدبیر و سیاست از اتولیایی‌ها و فیلیپ پنجم خلاصی یافت و آن‌گاه به سوی استرات رهسپار شد. از تابستان سال ۱۹۱ق‌م، ناوگان رومیان همراه با کشتی‌های جنگی رودس و پرگاموم در سواحل آسیای صغیر دست به کار شدند و در آغاز پاییز همان سال در کیپ‌کوریکوس[3] به پیروزی مهمی دست یافتند. اما ناوگان رودس در ساموس[4] به سختی شکست خورد. طی چند ماهی که این نبردهای دریایی بی‌فرجام در جریان بود، سلوکوس پسر آنتیوخوس سوم پرگاموم را محاصره کرد. آنتیوخوس سوم از آنجا که می‌دانست سپاه رومیان در شرف رسیدن به مناطق استرات است، کوشید تا با پرتور روم، فرماندهٔ ناوگان رومیان مذاکره کند؛ اما ائومنس دوم حکمران پرگاموم (۱۶۰-۱۹۷ق‌م) مذاکرات را به شکست کشاند. در آگوست سال ۱۹۰ق‌م، رومیان ناوگان تقویت شدهٔ سلوکیان را در مناطق سیده[5]، پامفیلیا و رودس شکست دادند و در سپتامبر همان سال به پیروزی مهمی در میونسوس[6] دست یافتند. آنتیوخوس سوم به ناچار از تراکیه که پایگاه مهم آن لیسیماخیا[7] به دست رومیان افتاده بود، خارج شد. او کوشید با رومیان پیمان صلح ببندد و حاضر شد درخواست‌هایی را که رومیان در سال ۱۹۶ق‌م پیشنهاد داده بودند، بپذیرد. وی از تراکیه ــ که پیش از این آن را از دست داده بود ــ و شهرهای یونانی در آسیای صغیر عقب‌نشینی کرد، از شهرهایی چون سمیرنا (ازمیر)، لمپساکوس و الکساندریا ترواس[8] و همهٔ شهرهایی که در آن با رومیان هم‌پیمان شده بودند و نیمی از هزینهٔ جنگ خود را با رومیان پرداخت؛ اما برای این کار دیر شده بود، و رومیان درخواست‌های بیشتری داشتند. آنتیوخوس می‌بایست همهٔ مخارج جنگ را می‌پرداخت و از آسیای صغیر خارج می‌شد و تا سرحد توروس[9]

1. African 2. Scipions 3. Kape Korykos 4. Samos 5. Side 6. Myonnesus
7. Lisimacheia 8. Troas 9. Taurus

برای تضمین استقلال شهرهای آنجا عقب‌نشینی می‌کرد. در زمستان سال ۱۸۹-۱۹۰ق‌م، سپاهیان روم از هلسپونت گذشتند. افریکان بیمار شد و ناچار شد دست از فعالیت باز دارد و موقتاً به الیا عقب نشست. در این مدت، وی در آنجا پیوسته به گنئوس درمیتیوس اهنوباربوس[1] فرمان داد که نشان دهد در آن زمان مقام فرمانروایی لوکیوس کورنلیوس اسکیپیو در حکم کنسول روم در آنجا تنها جنبهٔ ظاهری داشت.

رومیان و آنتیوخوس سوم بار دیگر در مگنزیا[2] در سیپیلوس[3] در نبردی سرنوشت‌ساز با هم روبه‌رو شدند. در برابر سی هزار سرباز رومی، آنتیوخوس سپاهی متشکل از هفتاد و دو هزار سرباز با سواره‌نظام، ارابه‌های قلاب‌شکل و شصت و چهار فیل هندی در اختیار داشت. در پایان این نبرد در خلیج لیویوس، خبر رسید که آنتیوخوس با از دست دادن پنجاه هزار تن از سربازان خود ناچار به فرار شده است؛ درحالی‌که رومیان تنها چهارصد تن از سربازان خود را از دست داده بودند. هرچند این گزارش‌ها مبالغه‌آمیز است، به هر صورت ابعاد نگون‌بختی سلوکیان را نشان می‌دهد. اسکیپیونس با نمایندگان تام‌الاختیار سلوکیان، زئوکسیاس[4] سردار کارآزمودهٔ شهربان‌نشین‌های آناتولیایی و آنتی‌پاتر عموزادهٔ پادشاه سلوکی در سارد دیدار کرد. شرایط پیشنهادی روم به آنتیوخوس تقریباً همان شرایطی بود که پیش از جنگ درخواست شده بود: عقب‌نشینی از تراکیه، خروج از آسیای صغیر تا توروس، پرداخت غرامتی معادل ۱۵۰۰۰ تالان و دادن ۲۰ گروگان ـــ که شاه آینده، آنتیخوس چهارم اپیفانس نیز در میان آنها بود ـــ و تعدادی مشاور[5] که به‌ویژه با روم سخت دشمن بودند و هانیبال نیز از جملهٔ آنان بود. آنتیوخوس هانیبال را آزاد گذاشت تا فرار کند و در بیتونیا به پروسیاس بپیوندد. وی چندی بعد در آنجا خودکشی کرد.

در سال ۱۸۹ق‌م، گنئوس مانلیوس وولسو[6] کنسول جدید جایگزین اسکیپیونس شد و به همراه دو تن از برادران ائومنس دوم به نام‌های آتالوس و آتنایوس[7] در برخی مناطق دشوار مانند کاریه، پیسیدیا[8] و پامفیلیا دست به اقدامات نظامی زد و تا فریگیه

---

1. Gnaeus Domitius Ahenobarbus 2. Magnesia 3. Sipilus 4. Zeuxias
5. Counsellor 6. Gnaeus Manlius Vulso 7. Athenaios 8. Pisidia

بزرگ که به مدت یک قرن در اشغال گالات‌ها بود، پیش رفت. وولسو در نبرد با گالات‌ها که با تاراج، کشتار و خشونت تمام انجام گرفت، از یاری اریاراتس حکمران کاپادوکیه نیز بهره‌مند بودند. پولیبیوس تاریخ‌نگار اعتقاد داشت که یونانیان از این جنگ بیشتر از شکست آنتیوخوس سود بردند *(تواریخ)*.

پیمان صلحی که به جنگ رومیان علیه آنتیوخوس سوم پایان داد، از مفصل‌ترین و کامل‌ترین پیمان‌های صلح دوران باستان بود. از لحاظ ارضی، مرز فرمانروایی سلوکی در سرحد توروس در کالیکاونوس[1] تثبیت شد. از لحاظ نظامی هم آنتیوخوس ناچار شد سربازان پادگان‌های خود را از تمام مناطقی که از دست داده بود، عقب بکشد. او همچنین ناگزیر شد شمار فیل‌ها و کشتی‌های جنگی خود را محدود کند و از هرگونه نبرد تهاجمی در جبههٔ غرب بپرهیزد. سرانجام آن‌که، از دیدگاه سیاسی، او مجبور به دادن گروگان و استرداد عوامل روم‌ستیز به دولت روم شد. آنتیوخوس همچنین نه می‌توانست با حکومت‌های غربی پیمان اتحاد ببندد و نه می‌توانست از آنها سرباز بگیرد. او به‌ویژه باید دمتریوس، پسر دوم خود و برادر کوچک‌تر سلوکوس چهارم، را نیز به عنوان گروگان به رومیان می‌سپرد. از دیدگاه اقتصادی نیز افزون بر پرداخت غرامت و برعهده گرفتن مخارج سپاه روم در آسیای صغیر، ناچار شد مالیات کالاهای اختصاص یافته به رودس را حذف کند. او همچنین ملزم شد از اقامهٔ دعوی بر سر مناطقی که در سرزمین‌های غربی از دست داده بود، به‌ویژه رودس، پایان دهد.

آتالیایی‌ها[2] (آنتالیای امروزی در ترکیه) و رودس‌ها که از سال ۲۰۱ق‌م به بعد به روم وفادار مانده بودند، اکنون از سوی سنا مورد تقدیر قرار گرفتند. سرزمین‌های گرفته شده از آنتیوخوس تقسیم شد و به ائومنس و رودس داده شد؛ اما خودمختاری شهرها تا اندازه‌ای نگه داشته شد. هیأتی مرکب از ده نفر به آسیا فرستاده شد تا با حکمران رومی آنجا، مانلیوس وولسو پیمان‌نامه‌ای منعقد کنند. اعضای هیأت برای بستن پیمان صلح چند شهر را در اپامیه به وی واگذار کردند. دربارهٔ میسیا که به ائومنس واگذار شد، مشکلی پیش آمد. فریگیهٔ شمالی که به‌طور قطع پروسیا آن را

---

1. Kalykadnos 2. Attaleia

در سال ۱۹۸ق.م اشغال کرده بود، باید سرزمین اپیکتتای[1] رومیان محسوب می‌شد.

دولت روم در موقعیت دشواری قرار گرفته بود؛ زیرا به پاس بی‌طرفی پروسیا متعهد شده بود، یکپارچگی پادشاهی آنجا را حفظ کند. این مشکل چندی بعد با نبردی که میان ائومنس دوم و پروسیاس یکم (۱۸۶-۱۸۳ق.م) درگرفت، برطرف شد. بسیاری از شهرهای فرمانروایی سلوکی در ساحل دریا اعلام استقلال کردند. رسیدن خبر شکست مگنزیا و پیمان صلح مصیبت‌بار اپامیه موجب شد که روند جدایی شهربان‌نشین شرقی بار دیگر از سر گرفته شود.

چندی پس از پیمان اپامیه، آنتیوخوس سوم پس از آن‌که پسر خود سلوکوس چهارم فیلوپاتور[2] را به جانشینی خود گماشت، راهی شرق شد. پرداخت ۱۵۰۰۰ تالان غرامت به روم برای پادشاهی سلوکی مقدور نبود. نخستین لشکرکشی آنتیوخوس سوم که به منظور جمع کردن ثروت برای پرداخت غرامت جنگ با روم انجام گرفت، منجر به مرگ آنتیوخوس سوم شد. او پس از آن‌که خزاین یکی از پرستشگاه‌ها را به تاراج برد، شب‌هنگام از سوی مردم محلی غافلگیر شده، کشته شد.

پادشاهی‌ای را که سلوکوس چهارم فیلوپاتور به ارث برد، هرچند آسیای صغیر از آن جدا شده بود، بی‌گمان گسترده‌ترین پادشاهی آن روزگار بود. به هر حال، در این زمان، ظهور جنبش‌های جدایی‌طلب در ایران مایهٔ نگرانی شاه سلوکی شده بود و از سوی دیگر پادشاهی لاگید همچنان در پی سلطه بر سوریهٔ کوئله بود. اما مشکل بزرگ پادشاهی سلوکی همچنان پرداخت غرامت جنگی بود. سلوکوس در پی آن بود تا در یونان سیاستی دیگر در پیش گیرد؛ از این‌رو، دختر خود لائودیسه[3] را به پرسئوس مقدونی[4] داد. اما این کار وی دشمنی ائومنس و سنای روم را در پی داشت. در تاریخی نامشخص، دمتریوس پسر بزرگتر سلوکوس چهارم به جای برادر جوان‌تر پادشاه، آنتیوخوس که از زمان نبرد مگنزیا در روم گروگان بود، به روم فرستاده شد. بسیار محتمل است که روم و ائومنس نقشهٔ قتل سلوکوس چهارم را به دست وزیرش، الیودوروس[5] در سال ۱۷۵ق.م کشیده باشند. آنتیوخوس که در آتن بود، پس از شنیدن

1. Epicteta 2. Philopator 3. Laodike 4. Perseus of Macedonia 5. Eliodorus

خبر مرگ برادرش به آسیای صغیر رفت. در آنجا ائومنس دوم پس از آن‌که دیهیم شاهی را به وی تقدیم کرد، اجازه داد آنتیوخوس به سوریه نزد برادرش اتالوس برود.

منابع باستانی، به‌ویژه پولیبیوس، آنتیوخوس چهارم اپیفانس[1] را پادشاهی مجنون توصیف کرده‌اند؛ اما چنین نیست. بی‌گمان او در دورانی دشوار به پادشاهی رسیده بود. او از دو سو بیمناک بود؛ هم از جانب رومیان که دمتریوس را که می‌توانست جانشین تخت و تاج باشد به گروگان در اختیار داشتند، و هم از جانب شهربان‌نشین‌های شرقی، جایی که دستاوردهای پدرش روزبه‌روز هرچه بیشتر بر باد می‌رفت. تغییرات وی در مناصب شاهی شاید معلول همین شرایط باشد. او خود را تئوس اپیفانس «خدای متجلی» خواند. این نام موجب شده بود که پولیبیوس با استفاده از صنعت جناس، وی را اپیمانس[2] «مجنون» بنامد. با وجود همهٔ این‌ها، تئوس اپیفانس پادشاهی غاصب بیش نبود؛ زیرا که برخلاف نیاکانش، دودمانی یاغی یعنی آتالیایی‌های پرگاموم پشتیبان وی بودند و او با کمک پشت‌کنندگان به پدرش، یعنی رومیان به پادشاهی رسیده بود. به احتمال بسیار وی در مرگ برادرش سلوکوس چهارم نه تنها شریک جرم، که شاید عامل اصلی کشته شدن وی بوده است.

پس از مرگ بطلمیوس پنجم اپیفانس در سال ۱۸۰ق‌م، کلئوپاترای یکم همسر وی و دختر آنتیوخوس سوم نیابت پادشاهی را به بطلمیوس ششم فیلومتور[3] (۱۸۰-۱۴۵ق‌م) سپرد. کلئوپاترا در سال ۱۷۶ق‌م هنگامی که پادشاه جوان هنوز به سن قانونی نرسیده بود، درگذشت. سرپرستی پادشاه جوان را دو تن ناشناس، به نام‌های ائولایوس[4] و لنایوس[5] برعهده گرفتند. این دو تن به احتمال فراوان افرادی ناتوان، حریص و نادرست بودند.

در نبردی که میان دو فرمانروایی سلوکیان و بطلمیوسیان رخ داد و به «نبرد ششم سوریه» (۱۷۰-۱۶۸ق‌م) موسوم شد، هر دو طرف مسئول بودند؛ اما به هر روی مسئولان اصلی این جنگ آن دو نایب‌السلطنهٔ نالایق بودند. علت وقوع جنگ دانسته نیست؛ اما هنگامی که فرستاده‌ای سلوکی راهی اسکندریه شد، به‌واسطهٔ برخورد

1. Epiphanes 2. Epimancs 3. Philometor 4. Eulaius 5. Lenaius

سردی که با وی شد، آنتیوخوس چهارم دریافت که در مصر دشمنی‌های فراوانی علیه وی پدید آمده است و به فنیقیه هشدار داد. از دید آنتیوخوس چهارم مادام که مصر هماهنگ با علایق و برنامه‌های دولت یونان و فراتر از آن دولت روم نبود، خود را مختار می‌دانست دربارهٔ مصر هر کاری بخواهد انجام دهد.

شیپور جنگ در اسکندریه نواخته شد و دو رقیب بی‌درنگ سفیران خود را به روم فرستادند. سنای روم در آغاز واکنشی نشان نداد. در حالی‌که جنگ به سود آنتیوخوس پیش می‌رفت، در مصر اوضاع به شکلی غیرمنتظره تغییر کرد. بطلمیوس ششم با برادر و خواهر خود در ممفیس آشتی کرد و ایجاد دوبارهٔ نظام سه‌گانهٔ نیابت پادشاهی در سال ۱۷۰ق‌م، جلوی کامیابی‌های آنتیوخوس را گرفت و نبرد بار دیگر از سر گرفته شد. بطلمیوسیان پس از آن‌که برای سپاه روم که در آن هنگام درگیر جنگ سوم مقدونیه علیه پرسئوس[1] (۱۷۲-۱۶۷ق‌م) بود، گندم بسیاری فرستادند و از آنها کمک طلبیدند. این‌بار از جانب روم فرستادگانی سیاسی به سرپرستی گایوس پوپیلیوس لئناس[2] راهی مصر شدند. پوپیلیوس طی اقامت آنتیوخوس چهارم در روم با وی آشنا شده بود. دانسته نیست پوپیلیوس از روم چه دستوری داشت؛ اما وی پیش از آن‌که به مصر برود، دیرزمانی در دلوس[3] درنگ کرده بود. پوپیلیوس سرانجام در پایان ژوئن سال ۱۶۸ق‌م، پس از آن‌که خبرهایی از سرانجام جنگ پیدنا[4] که بی‌شک منجر به شکست پرسئوس شده بود، دریافت کرد، راهی مصر شد. این نشان می‌دهد که نوع درخواست‌های رومیان از آنتیوخوس تابع نتیجهٔ جنگ با پرسئوس بود. در این هنگام آنتیوخوس توانست وارد مصر شود و ممفیس را اشغال کند. او در ممفیس بر خود عنوان فرعون نهاد و در یکی از مناطق معروف حومهٔ شهر اسکندریه به نام الئوسیس[5] با پوپیلیوس لئناس دیدار کرد. نمایندهٔ سنای روم مطابق سنتی کهن، با خوش‌رویی با پادشاه سلوکی برخورد کرد. آنتیوخوس دو راه در پیش رو داشت: یا باید عقب‌نشینی می‌کرد یا آمادهٔ نبرد با رومیان می‌شد. هنگامی که پادشاه سلوکی فرصتی طلبید تا پیش از پاسخ دادن کمی بیاندیشد، نمایندهٔ رومی، درحالی‌که پادشاه برپا ایستاده

1. Perseus 2. Laenas 3. Delos 4. Pydna 5. Eleusis

بود، پیرامون وی دایره‌ای کشید و در پاسخ گفت که پیش از آن‌که از این دایره خارج شود باید پاسخ دهد. آنتیوخوس چهارم این شرط را پذیرفت. او دریافت که بهای جهت‌گیری جدیدِ سیاست رومیان را در شرق او باید بپردازد، اما بابت این کار بهای کمتری نسبت به پدرش پرداخت. تا آن اندازه که به مصر مربوط می‌شد، پوپیلیوس لئناس مصر را از زیر سلطهٔ سلوکیان خارج کرد؛ اما در این زمان، مصر همچنان متعلق به سلوکیان باقی ماند. اقدامات پوپیلیوس در مصر پیامدهای جنگ پیدنا را که همانا برقراری سلطهٔ رومیان در شرق بود، کامل کرد.

از بحران‌های دیگر دوران پادشاهی آنتیوخوس چهارم، مسألهٔ سرزمین یهودیه بود. در یهودیه پیروزی سلوکیان موجب بروز ستیزه‌های داخلی میان گروه‌های طرفدار یونانی‌گری و حکومت جدید شد. حامیان حکومت جدید طرفدار نوعی اشراف‌سالاری دینی به رهبری یهودا مکابی بودند که با هرگونه تغییر در سنت‌های دینی مخالفت می‌کرد. گروه اخیر خود را حسیدیم[1] (فرقهٔ عرفانی یهودی) می‌نامیدند و بطلمیوسیان مصر را نیرویی مقدونی‌ستیز می‌پنداشتند. به‌هرروی، درنگ بیش‌تر دراین‌باره بی‌فایده است، تنها باید خاطرنشان کنیم که رفتار آنتیوخوس چهارم با یهودیان سختگیرانه‌تر از آنتیوخوس سوم بود. او سعی داشت اورشلیم را یونانی کند و حاکم شهر یهودیان را مجبور به پیروی از دستورات خود می‌کرد. او شخصی به نام جاشوا[2] یا جاسن[3] را که سخت یونانی‌مآب بود به حکمرانی انطاکیه گماشت. این اقدامات وی کافی بود تا مردم را به شورش وا دارد. آنتیوخوس نخست خزاین معبد اورشلیم را در سال ۱۶۹ق‌م تاراج کرد و سپس، در سال بعد که از مصر بازگشت دست به کشتار مردم زد و از آن پس در اکرا[4] ارگ اورشلیم پادگان سلوکی نیرومندی مستقر کرد. شورش بعدی به رهبری یهودا مکابی در سال ۱۶۵ق‌م آغاز شد. آنتیوخوس سرکوبی شورش را به رزم‌آرای خود لیسیاس[5] سپرد؛ اما او در سال ۱۶۴ق‌م در بیت‌سور[6] از یهودیان شکست خورد. در پی این نبرد، مذاکرات طولانی و ناپایداری میان دو طرف انجام گرفت و در پایان، آنتیوخوس چهارم اعلام عفو عمومی کرد و شورشیان امکان یافتند تا در مارس

---

1. Hasidim 2. Jashuah 3. Jason 4. Akra 5. Lysias 6. Bethsour

سال ۱۶۴ق‌م به خانهٔ خود بازگردند. یهودا مکابی توانست اورشلیم را، به جز ارگ اکرا، تصرف کند. او به پاکسازی معبد پرداخت و در دسامبر سال ۱۶۴ق‌م معبد و محراب آن بار دیگر به آیین‌های سنتی دینی اختصاص یافت. یهودا مکابی در بهار سال ۱۶۳ق‌م به ارگ اکرا که هنوز در دست سلوکیان بود، حمله برد اما توفیقی نیافت.

در این میان، آنتیوخوس چهارم نیروی خود را صرف برگزاری جشن‌های مختلف می‌کرد. این کار نشانهٔ خوی خودبزرگ‌بین وی در آن زمان است. در یکی از این جشن‌ها در دافنه[1] گروهی متشکل از ۵۰۰۰۰ سرباز در میدان رژه می‌رفتند. گزارش‌هایی که از رژه‌های نظامی حکایت می‌کند، اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا با نگریستن در ترکیب این رژه‌ها به میزان پراکندگی سرزمین‌های ایرانی در فرمانروایی سلوکی پی می‌بریم. سربازان ایرانی در مگنزیا در سیپلیوس فراوان بودند؛ درحالی‌که برعکس در رژهٔ سپاه سلوکی در دافنه در سال ۱۶۵ق‌م، از سربازان ایرانی نامی نرفته است. احتمال دارد ایالت پارس پس از مرگ آنتیوخوس سوم اعلام خودمختاری کرده باشد؛ درحالی‌که بلخ پس از مرگ اوتیدم استقلال خود را بازیافت. در این زمان پسر و جانشین وی، دمتریوس، پادشاهی یونانی بلخ را تا هند گسترش داد و مرزهای آن را تا پاتالی‌پوترا[2] در درهٔ رود گنگ و از سمت جنوب تا گجرات وسعت بخشید. این کار دمتریوس باعث بنیانگذاری پادشاهی یونانی ـ هندی شد.

اشکانیان نیز در زمان مهرداد یکم استقلال کامل خود را به دست آوردند. مهرداد یکم در دورهٔ پادشاهی آنتیوخوس چهارم و احتمالاً در سال ۱۷۱ق‌م به پادشاهی رسیده بود. در آغاز سال ۱۶۵ق‌م، آنتیوخوس چهارم پس از آن‌که ادارهٔ سرزمین‌های غربی را به مربی آنتیوخوس کوچک، پسر خود، سپرد، رهسپار شرق شد تا حاکمیت سلوکیان را بار دیگر در این مناطق برقرار کند. نخستین هدف وی ارمنستان بزرگ بود که ارتاکسیاس[3] حکمران آنجا پس از نبرد مگنزیا اعلام استقلال کرده بود. او سپس رهسپار ماد شد. در این زمان، احتمالاً همدان، عنوان یونانی اپیفانیا[4] داشت. وی سپس به سمت الیمایس حرکت کرد و پس از شکستی سخت درحالی‌که درصدد غارت یکی از

1. Daphne 2. Pataliputra 3. Artaxias 4. Epiphaneia

معابد بود، بیمار شد و اندکی بعد در پارس درگذشت.

آنتیوخوس چهارم پیش از مرگ خود فرصت یافته بود تا هم از آزار و اذیتِ یهودیان جلوگیری کند و هم تربیت پسر جوانش آنتیوخوس پنجم را که به لیسیاس داده بود، به فیلیپ بسپارد.

هنگام مرگ آنتیوخوس چهارم، آنتیوخوس پنجم در یهودیه سرگرم دفاع از پادگان خود در اکرا بود. اقدامات سخت‌گیرانهٔ وی می‌توانست یهودا مکابی را در موقعیت دشواری قرار دهد؛ اما دولت هنگامی‌که به کامیابی‌های مهمی دست یافته بود، لیسیاس آنتیوخوس پنجم ائوپاتور[1] را وا داشت تا با یهودیان پیمان صلح ببندد. درواقع لیسیاس ناچار بود تا در برابر فیلیپ که آنتیوخوس چهارم پس از مرگش به وی مسئولیت‌هایی سپرده بود، از موقعیت خود دفاع کند. فیلیپ با سپاه خود از ایران به سوریه برگشت. آنتیوخوس پنجم فرمانی صادر کرد که بر پایهٔ آن، ناسازگاری قوانین یونانی با احکام دینی یهودیان مورد تأیید قرار می‌گرفت. او معبد اورشلیم را به یهوه بازگرداند و احترام به سنت‌های دینی یهودیان را به رسمیت شناخت.

از سوی دیگر لیسیاس پس از کنار زدن فیلیپ، توانست قدرت خود را حفظ کند. اما در روم دمتریوس پسر سلوکوس چهارم، همچنان به گروگان نگه داشته می‌شد. او که ۲۵ سال بیشتر نداشت، هنگامی که از خبر مرگ عموی خود آگاه شد، از سنای روم درخواست کرد تا حق او را برای جانشینی به رسمیت بشناسد. اما سنای روم صلاح دید که شاهزادهٔ کوچک‌تر (آنتیوخوس پنجم) بر تخت شاهی انطاکیه نشیند، تا شخص توانا و مستعدی چون دمتریوس.

در سال ۱۶۴ق‌م، هیأتی از روم رهسپار شرق شد، تا اوضاع مقدونیه، کاپادوکیه، سوریه و مصر را سر و سامان دهد. سنای روم که از نیروی نظامی سلوکیان که در زمان آنتیوخوس چهارم بازسازی شده بود، بیمناک بود، تصمیم گرفت پیمان صلح اپامیه را محترم بشمارد. از این‌رو، سفیران روم خواستار شدند سلوکیان تمام کشتی‌های جنگی سنگین خود را نابود کنند و همهٔ فیل‌های سپاه آنتیوخوس را

---

1. Eupator

بکشند. در لائودیسه[1] یکی از سفیران روم به ضرب خنجر کشته شد (۱۶۳/۱۶۲ق‌م)، لیسیاس برای عذرخواهی بی‌درنگ به روم فرستاده شد، او کوشید تا از خود سلب مسئولیت کند.

دمتریوس نیز یک‌بار دیگر بخت خود را آزمود و در سنا از موقعیت خود دفاع کرد، اما همان پاسخی را گرفت که پیش‌تر گرفته بود؛ از این‌رو تصمیم گرفت از روم بگریزد. نمایندگان سنا مانع از گریختن وی نشدند؛ زیرا تغییر حکومت سلوکی را امری مثبت تلقی می‌کردند، هرچند نمی‌خواستند خود در این میانه مستقیماً نقشی داشته باشند. دمتریوس در سال ۱۶۲ق‌م در تریپولیس[2] در فنیقیه فرود آمد و بدون رویارویی با هیچ مشکلی تا انطاکیه پیش رفت، در آنجا فرمان داد تا لیسیاس و پسرعمویش آنتیوخوس پنجم را به قتل برسانند. اما او باید تا سال ۱۶۰ق‌م صبر می‌کرد تا از سوی سنای روم به‌رسمیت شناخته شود.

دمتریوس یکم سوتر (حک: ۱۶۲-۱۵۰ق‌م) هم پادشاهی آنتیوخوس چهارم و هم پادشاهی آنتیوخوس پنجم را غاصبانه می‌پنداشت و خود را وارث قانونی جانشینی دودمان سلوکی می‌دانست. با این‌همه، برخی همدستان پیشین او نمی‌خواستند به آسانی کنار روند، ازجملهٔ آنها، دو برادر اهل میلتوس[3] به نام‌های تیمارخوس[4] و اراکلیدس[5] بودند. اراکلیدس به شغلی در امور مالی پادشاهی گماشته شد و تیمارخوس حکمران شهربان‌نشین‌های علیا شد. تیمارخوس پس از آن‌که توانست با ارتاکسیاس پادشاه ارمنستان پیمان اتحاد بندد و طرفداری یهودیان را نیز جلب کند، خود را شاه بزرگ خواند و به میانرودان حمله کرد؛ اما شکست خورد و به دست دمتریوس کشته شد. دمتریوس پس از این کامیابی توانست نظر مساعد دولت روم را جلب کند؛ اما حمایت روم از وی چندان دلگرم‌کننده نبود.

مشخصهٔ بارز پادشاهی دمتریوس رو به وخامت نهادن ارتباط با قدرت‌های سیاسی مطرح آن زمان بود. در یهودیه، پادگان سلوکیان در اکرا باقی ماند و بالاترین مقام دینی در دست یکی از یهودیان یونانی‌مآب به نام آلکیموس[6] بود که با یهودا مکابی

---

1. Laodikea 2. Tripolis 3. Miletus 4. Timarcus 5. Eraclides 6. Alcimus

سازش‌ناپذیر سخت دشمن بود. دمتریوس از آلکیموس، که نشان داده بود توانایی ادارهٔ یهودیه را در چنین شرایط دشواری ندارد، حمایت کرده بود. از این‌رو، ناچار شد سپاهی را به فرماندهی سردار رزم‌آرای خود نیکانور[1] برای برقراری دوبارهٔ نظم و آرامش به یهودیه بفرستد. نیکانور در سال ۱۶۰ق‌م کشته شد. مرگ وی سلوکیان را برانگیخت و درنتیجه یهودا مکابی نیز کشته شد.

رزم‌آرای بعدی باکخیدس[2] سرزمین یهودیه را تصرف کرد و تمام مکان‌های دارای استحکامات نظامی را اشغال کرد و گروگان‌های بسیاری به اسارت گرفت. به‌جای آلکیموس که در این هنگام درگذشته بود، شخص دیگری گماشته شد و دوره‌ای دو ساله از صلح و آرامش در یهودیه برقرار شد. پس از آن، به دلایلی نامعلوم، باکخیدس، یوناتان برادر یهودا مکابی را آزاد گذاشت تا با پیروان خود به بیابان‌ها بگریزد و پس از چندی برگشته و قدرت را در اورشلیم به‌دست گیرد.

سلوکیان با پادشاهی کاپادوکیه چندین‌بار پیمان ازدواج بسته بودند. آنتیوخوس سوم دختر خود آنتیوخیس را به اریاراتس چهارم داده بود و او نیز پس از آن‌که برادرش در نبرد مگنزیا شکست خورد، یکی از دخترانش را به ائومنس دوم حکمران پرگاموم به زنی داده بود. این کار وی خشم رومیان را فرونشانده بود. هنگامی که آنتیوخوس چهارم درگذشت، آنتیوخیس در انطاکیه بود که به دلایل نامعلوم به دست لیسیاس کشته شد. هنگامی که دمتریوس یکم وارد انطاکیه شد، اریاراتس پنجم ائوسیس فیلوپاتور (حکومت: حدود ۱۶۳ تا حدود ۱۳۰ق‌م) پسر اریاراتس چهارم از آنتیوخیس به تازگی در کاپادوکیه به پادشاهی رسیده بود. دمتریوس که مایل بود میان دو پادشاهی سلوکی و کاپادوکیه مناسباتی برقرار شود، به اریاراتس پنجم پیشنهاد کرد که خواهر خود (بیوهٔ پرسئوس) را به زنی به وی دهد. اما اریاراتس پیشنهاد پادشاه سلوکی را نپذیرفت؛ زیرا نمی‌خواست موجب ناخرسندی رومیان شود. دمتریوس برای انتقام‌جویی از وی از اورُفرنس[3] که با برادر خود اریاراتس پنجم کشمکش دودمانی داشت، حمایت کرد. اما سنای روم مشکل پیش‌آمده میان دو برادر

1. Nicanor 2. Bacchides 3. Orophernes

را حل کرد و تصریح کرد که هر دو برادر باید با هم حکومت کنند.

نبرد گریزناپذیری که متعاقب پیش‌آمد، به پیروزی ایاراتس انجامید و سنای روم نیز او را در سال ۱۵۶ق‌م به رسمیت شناخت. هنگام انتخاب آلکیموس، اُنیاس[1] چهارم، بزرگ خاندان روحانی، به مصر عقب‌نشینی کرد و در آنجا بطلمیوس ششم فیلومتور به گرمی از وی استقبال کرد. دمتریوس سعی داشت با تصرف جزیرهٔ قبرس، بطلمیوس را ناکام گذارد؛ اما در این راه به توفیقی دست نیافت. هنگامی‌که دمتریوس با کاپادوکیه، پرگاموم، مصر و در داخل با یهودیان رابطهٔ خوبی نداشت، زمان کودتا علیه دمتریوس فرا رسید. آتالوس دوم (حک : ۱۶۰-۱۳۹ق‌م) الکساندر بالاس را شخصی دلیر و بی‌پروا و فرزند بعدی آنتیوخوس چهارم باز نمود و او را در کلیلیه به فرمانروایی رساند. سنای روم نیز، هرچند با اکراه، پذیرفت که بالاس علیه دمتریوس سر به شورش بردارد. بالاس پس از آن‌که از سوی دولت روم، آتالوس، ایاراتس پنجم و بطلمیوس ششم به رسمیت شناخته شد، در سواحل فلسطین در پتولمیس ـ آکه[2] فرود آمد.

پیش از همه، یهودیان از فرود آمدن بالاس در فلسطین سود بردند؛ زیرا با آمدن بالاس، دمتریوس سربازان خود را از تمام مناطقی که در یهودیه در اشغال داشت به جز اکرا و بیت سور، خارج کرد. او فرماندهی نظامی یهودیه را به یوناتان سپرد، گروگان‌ها را رها ساخت و همهٔ زندانیان را آزاد کرد و نه تنها همهٔ حقوقی را که آنتیوخوس سوم به یهودیان داده بود به‌رسمیت شناخت، بلکه امتیازات دیگری نیز به آنها داد. اما کار دمتریوس به پایان رسیده بود؛ زیرا یوناتان بالاس را به رسمیت شناخت و در این میان بالاس نیز او را روحانی بزرگ یهودیه کرد. دمتریوس پس از نبردی کوتاه شکست خورد و در زمستان سال ۱۵۱/۱۵۰ق‌م کشته شد؛ اما پیش از مرگش فرصت یافت دو کودک خود را به جای امنی برساند.

الکساندر بالاس (حک : ۱۵۰-۱۴۵ق‌م) از کلئوپاتراتئا[3]، دختر بطلمیوس ششم فیلومتور خواستگاری کرد. او پذیرفت داماد شخصیت بی‌همتایی چون بطلمیوس ششم

---

1. Onias 2. Ptolemais-Ake 3. Cleopatra Thea

شود که کمک کرده بود تا او پنهانی تاج و تخت پادشاهی سلوکی را به دست آورد. در یهودیه، یوناتان موقعیت خانوادگی خود را تحکیم بخشید. شهرهای فنیقیه هرچه بیشتر اعلام خودمختاری می‌کردند. در همین حین، بالاس از ایران که در این زمان تقریباً تمام مناطق آن اعلام استقلال کرده بود، دست برداشت.

در سال ۱۴۷ق‌م، نبرد دودمانی تازه‌ای درگرفت. دمتریوس دوم پسر جوان دمتریوس یکم در کلیکیه فرود آمد و از آنجا با سربازان مزدور کِرِتی راهی سوریه شد و مردم انطاکیه با شادمانی از وی استقبال کردند. در همین حال، بطلمیوس ششم به سوریهٔ کوئله که مردم آن سخت از آن دفاع می‌کردند، حمله برد و آنجا را تصرف کرد. در این میان، یوناتان نیز فرصت را غنیمت شمرد و بندرگاه‌های فلسطین را به یهودیه ملحق کرد. الکساندر بالاس عَلَم استقلال برافراشت و در پی کشتن بطلمیوس ششم برآمد و در شرایطی که ممکن بود سوریهٔ کوئله بار دیگر به‌دست مصر افتد، پادشاهی لاگید نیز منفعت‌طلبانه با دمتریوس دوم پیمان اتحاد بست. بالاس در نبرد اوینوپاراس[1] شکست خورد و کشته شد. بطلمیوس ششم نیز در این نبرد کشته شد. با این پیشامد، دمتریوس دوم هم‌زمان هم از دست رقیب خود بالاس و هم از دست بطلمیوس ششم آسوده شد و سوریه کوئله تحت حاکمیت سلوکیان باقی ماند.

با مرگ همزمان بطلمیوس ششم فیلومتور و الکساندر بالاس، راه برای ظهور شورشی دوباره علیه دمتریوس دوم نیکاتور[2] (حک: ۱۴۵-۱۴۰ق‌م) و بطلمیوس هشتم ائورگتس[3] دوم (فیسکون[4]) باز شد. در این زمان ایران زیر سلطهٔ اشکانیان قرار داشت و مهرداد یکم (حک: ۱۷۰-۱۳۹ق‌م) بر تخت شاهی نشسته بود. از اوضاع آسیای مرکزی در آن زمان تنها منابع چینی اطلاعاتی به دست می‌دهند. این منابع از اوضاع ۲۵ سال نخست سدهٔ دوم قبل از میلاد پادشاهی ژیونگ‌نو[5] پرده برمی‌دارد. در این زمان، این پادشاهی از سمت شرق به وسیلهٔ دیوار چین محصور شده بود؛ اما از سمت غرب رو به گسترش بود و در زمان مائودونگ[6] تا سرحد امروزی ترکستان چین گسترش یافته بود.

---

1. Oinoparas 2. Nicator 3. Evergetes 4. Physcon 5. Xiongnu 6. Mao Dung

گسترش چینی‌ها به سمت شرق موجب شد که قبایل سکایی از استپ‌ها به سمت ایران دست‌اندازی کنند. قبایل یوئه‌چی[1] (آسیوی[2]، آسیانی[3]، پاسیانوس[4]، تُخاری[5]) به جایی که امروزه فرغانه نام دارد، حمله کردند و اقوام سکایی ساکن در آنجا را بیرون راندند. آنها به خود جرأت دادند تا سغد هم پیش بیایند. فشار این قبایل آشکارا باعث تضعیف حکومت یونانی بلخ شده بود و بی‌گمان به اوکراتید میدان داد تا به پادشاهی یونانی ـ بلخی دست‌اندازی کند. سکاهایی را که قبایل یوئه‌چی رانده بودند، به سمت غرب حرکت کردند و با اشکانیان برخورد کردند. تا پیش از لشکرکشی مهرداد یکم به دجله که از تاریخ آن مطلع هستیم، هیچ سند تاریخی دربارهٔ چگونگی حضور سلوکیان در ایران در دست نیست.

اخیراً سندی به دست آمده که هرچند از تاریخ آن مطمئن نیستیم، می‌تواند راهگشا باشد. کتیبهٔ یونانی حک شده بر نقش برجسته هرکول که در بیستون به دست آمده است، از پیوستن ماد به فرمانروایی اشکانی اندک زمانی پس از سال ۱۴۸ق‌م سخن می‌گوید، که خود نشان‌دهندهٔ آن است که تا این تاریخ سلوکیان هنوز بر این منطقه حکمرانی داشتند. این را نیز می‌دانیم که مهرداد یکم ناچار شد از ماد به هیرکانیه بازگردد و دلیل آن نیز حملهٔ سکاها به قلمرو اشکانیان بوده است. بی‌گمان، هجوم همین قبایل صحرانشین باعث برافتادن حکومت یونانی بلخ و حکمران جدید آن اوکراتید در سال ۱۳۵ق‌م شده بود. در این تاریخ، تقریباً تمام ایران زیر سلطهٔ اشکانیان درآمده بود. مهرداد یکم عنوان هخامنشی شاه شاهان بر خود نهاد و از این پس متوجه سمت غربی فرمانروایی خود شد.

دمتریوس دوم پس از فارغ شدن از الکساندر بالاس و بطلمیوس ششم فیلومتور، بار دیگر با معضل یهودیان روبه‌رو شد. گویا یوناتان از برافتادن بالاس بهره جسته و در پی بهبود موقعیت خویش برآمده بود. او توانست دژ اکرا را در اورشلیم تصرف کند. دمتریوس دوم بهتر آن دید که از در مذاکره درآید و یوناتان توانست مورد مرحمت پادشاه قرار گیرد. دمتریوس دوم امتیازاتی را که دمتریوس یکم به یهودیان داده بود و

1. Yueh-Chi 2. Asioi 3. Asiani 4. Pasianoi 5. Tokhari

الکساندر بالاس آنها را افزایش داده بود، دوباره تأیید کرد. با این کار هنگام جانشینی شاه بعدی سلوکیان، یوناتان با افزودن مناطق دیگری به قلمرو خود و بهره‌مندی از معافیت مالیاتی، موقعیت خود را استحکام بخشید.

هنگامی که انطاکیه نیز علیه شاه جدید شورید، پادشاه برای مقابله با آنها از سپاه یهودیان کمک خواست و این کار شرایطی را برای یهودیان فراهم کرد تا امتیازات دیگری بخواهند. به هرحال، رسیدن سربازان یهودی نتوانست محبوبیت شاه جدید را بهبود بخشد. دیودوت نامی فرماندهٔ پادگان سلوکیان در اپامیه یکی از پسران جوان بالاس را به نام آنتیوخوس ششم اپیفانس (حکومت: ۱۴۵-۱۴۲ق‌م) شاه خواند و او را پیروزمندانه تا انطاکیه که دمتریوس دوم ناچار شده بود از آنجا بگریزد، هدایت کرد (تابستان سال ۱۴۴ق‌م).

دیودوت آنگاه دست‌پروردهٔ خود را کنار زد تا با نهادن لقب تریفون[1] «شکوهمند» بر خود، شخصاً بر اریکهٔ قدرت تکیه زند. تریفون بیشتر بخش‌های سوریهٔ مدیترانه را زیر فرمان گرفت، در حالی‌که دمتریوس دوم مناطق پیرامونی آن (کلیکیه، میانرودان و بابل) را در اختیار داشت. افزون بر این، تریفون خیلی زود یوناتان را به رسمیت شناخت، و یوناتان کوشید تا سلطهٔ خود را بر بخش اعظم سوریهٔ کوئله بگستراند. توسعه‌طلبی‌های یهودیان، هم با منافع دمتریوس روم در تضاد بود، هم با منافع تریفون. او در پی آن بود تا با تضعیف یکپارچگی حکومت یهودیان، سیمون[2] برادر یوناتان را که سرداری در مناطق ساحلی پتولمیس بود، به جای وی بگمارد. با گرفتن یوناتان و کشتن وی موضوع پایان یافت.

تریفون با این کار توانست برخی از مناطق را پس بگیرد؛ اما او سیمون هم‌پیمان خود و برادر و جانشین یوناتان را از دست داد. سیمون به دمتریوس دوم روی آورد که به وی وعده داده بود همهٔ امتیازات پیشین را به او باز گرداند و افزون بر آن رسماً از خراج خواستن از وی چشم‌پوشی کند. هرچند پادگان سلوکیان در اکرا تا سال ۱۴۱ق‌م همچنان پابرجا بود، در سال ۱۴۲/۱۴۳ق‌م، نخستین سال از دورهٔ آسمونی[3]

1. Tryphon 2. Simon 3. Asmonean era

حکومت خودمختار یهودیان سربرآورد.

اشکانیان باید تصرف میانرودان را در همین سال به پایان رسانده باشند. از جولای سال ۱۴۱ق‌م به بعد اسناد بابلی نوشته شده به خط میخی با اشک، نام دودمان پادشاهان اشکانی در بابل تاریخ‌گذاری شده است. یونانیان میانرودان که از تبار مقدونیان مقیم آنجا بودند، دمتریوس دوم را به یاری خواندند. هرچند با دادن آزادی عمل و معافیت مالیاتی به شهر سلوکیه بر کران دجله و نیز به کار بردن عنوان «دوست‌دار یونان» بر سکه‌های ضرب شده به وسیلهٔ مهرداد یکم، چنین برمی‌آید که شاه اشکانی کوشش‌هایی برای جلب رضایت یونانیان انجام داده بود.

دمتریوس تصمیم گرفت تریفون را که موقعیت یهودیان به هر حال او را زمین‌گیر کرده بود، رها کند و به رویارویی با اشکانیان بپردازد؛ اما پس از شروعی زیرکانه، اسیر شد و کارش پایان گرفت (۱۳۹/۱۴۰ق‌م). دمتریوس اسیر در سراسر پادشاهی گردانده شد تا برای یونانیان که از حکمرانان جدید ناخرسند بودند، مایهٔ عبرت باشد. مهرداد یکم در ماه‌های پایانی زندگی خود دمتریوس را به دربار آورد و یکی از دختران خود را به میهمان ـ گروگان خود به زنی داد. مهرداد یکم در سال ۱۳۸/۱۳۹ق‌م درگذشت.

دستگیری دمتریوس دوم برای تریفون امیدی باقی نگذاشت؛ همچنان‌که برای پسر دوم دمتریوس یکم، آنتیوخوس هفتم سیدتس[1] (حک: ۱۳۸-۱۲۹ق‌م) نیز که به تازگی به جای برادر به پادشاهی رسیده بود، امیدی باقی نماند. آنتیوخوس هفتم در آسیای صغیر بود که با شنیدن خبر گرفتاری برادر خود بلافاصله برگشت. آنتیوخوس با کمک کلئوپاترائتا توانست به تنهایی وارث تاج و تخت سلوکی شود. او با ازدواج با کلئوپاترائتا دختر بطلمیوس ششم، به عنوان سومین شوهر وی، با خاندان بطلمیوسیان وصلت کرد و با این کار توانست تریفون را از سر راه بردارد. تریفون از آنتیوخوس شکست خورد و خودکشی کرد (۱۳۸ق‌م).

آنتیوخوس هفتم تمام نیروی خود را صرف آن کرد تا اقتدار سلوکیان را که طی

---

1. Sidetes

سال‌ها ناکامی و شکست سخت ضعیف شده بود، بازگرداند. او نخست سراغ یهودیان رفت، اما آنها آمادهٔ رویارویی بودند. از این رو، آنتیوخوس که تنها قصد مقابله با حکمران یهودیه را داشت، حقوق سابق یهودیان را به رسمیت شناخت. آنتیوخوس اندکی بعد از یهودیان طلب خراج کرد و برخی مناطق را از آنها پس گرفت. در سال ۱۳۱ق‌م او اورشلیم را گرفت و این کار آخرین کوشش سلوکیان برای سلطه بر یهودیه بود. آنتیوخوس پس از برقراری نظم و آرامش در سوریه درصدد برآمد تا شهربان‌نشین‌های علیا را که فرهاد دوم پادشاه اشکانی (حک: ۱۳۹-۱۲۹ق‌م) بر آنها فرمان می‌راند، زیر سلطه درآورد. آنتیوخوس با سپاه بزرگی مهیای نبرد شد، او پس از به‌دست آوردن سه پیروزی توانست بار دیگر بابل را فتح کند.

وی پس از این پیروزی، بر خود لقب مگاس «بزرگ» نهاد و حتی توانست ماد را تصرف کند و این کامیابی او چنان بااهمیت بود که فرهاد دوم را وا داشت تا با وی از در گفتگو درآید. آنتیوخوس خواستار آزادی برادرش و خروج اشکانیان از بخش اعظم مناطقی شد که در پیروزی‌های اخیر خود تسخیر کرده بود. وی همچنین از آنان خواست تا به او خراج پرداخت کنند. اما فرهاد همهٔ پیشنهادهای آنتیوخوس هفتم را نپذیرفت، او به امید آن‌که ستیزه‌های دودمانی را در خاندان سلوکیان برانگیزد، دمتریوس دوم را به سوریه بازپس فرستاد. افزون بر این، فرهاد قبایل سکایی (احتمالاً همان یوئه‌چی‌ها در منابع چینی) را به کمک فرا خواند، آنها نیز به کمک وی آمدند و به حکومت یونانیان در بلخ پایان دادند.

در همین زمان سکاها به سمت جنوب رهسپار شدند. در نبردی که میان فرهاد و آنتیوخوس هفتم در سال ۱۲۹ق‌م درگرفت، آنتیوخوس شکست خورد و کشته شد. گویا در این زمان راه برای فتح سوریه باز شده بود، اما قبایل سکایی فرهاد را گرفته و سرانجام او را به قتل رساندند.

دمتریوس دوم نیکاتور (حک: ۱۲۹-۱۲۵ق‌م) توانست بار دیگر به قدرت برسد. ناتوانی فرهاد دوم در بهره جستن از پیروزی خود بر آنتیخوس هفتم به دمتریوس دوم امکان داد تا پس از وقفه‌ای ده ساله، بار دیگر به قدرت برسد و موقعیت خود را در سوریه بازیابد. اما او در نیمهٔ دوم پادشاهی خود با استقبال چندانی روبه‌رو نشد.

کلئوپاترائثا ترجیح داد به نام یکی از فرزندانش حکومت کند تا آن‌که شاهد برخاستن دوبارهٔ شوهر دومش (دمتریوس دوم) باشد. از این‌رو، کلئوپاترائثا از بازگشت دمتریوس دوم چندان خشنود نشد، بلکه این کلئوپاترای دوم مادرزن دمتریوس بود که بازگشت او را گرامی داشت. کلئوپاترای دوم در اسکندریه مانده بود و وارثی نداشت، از این‌رو، دامادش را به سوی خود خواند و تاج و تخت مصر را به وی وعده داد. دمتریوس دوم درخواست کلئوپاترای دوم را اجابت کرد؛ اما نتوانست به مراد خود دست یابد؛ زیرا بطلمیوس هشتم ائورگتس دوم معروف به فیسکون (حک: ۱۴۵-۱۱۶ق‌م) راه‌های ارتباطی دلتای مصر را در اختیار داشت و علیه دمتریوس در سپاه سوریه شورشی به پا کرد و انطاکیه را به سرکشی واداشت.

کلئوپاترا به آسیا گریخت، در حالی‌که خزاین پادشاهی لاگید را همراه خود داشت. بطلمیوس هشتم تا پیش از سال ۱۳۲ق‌م هر نقشه‌ای را دربارهٔ سوریه در سر داشت. گریختن خواهرش که همسر وی نیز بود و دشمنی وی با او، بطلمیوس هشتم را وادار ساخت تا همان سیاست بطلمیوس ششم را در برابر دمتریوس یکم با دمتریوس دوم در پیش بگیرد. بطلمیوس هشتم، دمتریوس دوم را غاصب تاج و تخت سلوکی می‌دانست.

الکساندر دوم زابیناس[1] فرزندخواندهٔ آنتیوخوس هفتم را به فرزندی پذیرفت. سوریه که قلب فرمانروایی سلوکی بود، بطلمیوس هشتم را بر دمتریوس دوم ترجیح داد، و دمتریوس ناچار به فنیقیه و دمشق عقب‌نشینی کرد. وی در آنجا در سال ۱۲۷/ ۱۲۶ق‌م شکست خورد و کوشید تا به پتولمیس ـ آکه سکونتگاه همسر سابقش کلئوپاترائثا پناه ببرد، اما آنجا وی را پناه ندادند. از این‌رو، به تیروس[2] پناه برد که در آنجا اسیر و پس از شکنجه بسیار در سال ۱۲۶/۱۲۵ق‌م کشته شد.

دانسته نیست کلئوپاترای دوم و بطلمیوس هشتم در این ماجرا چه نقشی داشتند. در بهار سال ۱۲۴ق‌م کلئوپاترای دوم بار دیگر شهبانوی اسکندریه شد و به همراه برادر و دخترش کلئوپاترای سوم قدرت را به دست گرفتند. در سال ۱۲۴/۱۲۳ق‌م، بطلمیوس هشتم الکساندر دوم زابیناس را رها کرد و بار دیگر با کلئوپاترائثا وصلت کرد

1. Zabinas 2. Tyrus

و دختر دوم خود را به نام کلئوپاترا تریفاینا[1] که از کلئوپاترای سوم داشت به پسر وی ــ از دمتریوس دوم ــ به نـام آنتیوخـوس هـشتم گریپـوس[2] داد. در سـال ۱۲۳ق‌م زابیناس به ازدواج گریپوس درآمد و سپس به قتل رسید. قتل وی بـه کلئوپاتراتئـا و آنتیوخوس هشتم امکان داد تا در انطاکیه ساکن شوند.

با مـرگ زابینـاس چنـد سـالی آرامـش برقـرار بـود؛ امـا در سـال ۱۱۳/۱۱۴ق‌م، آنتیوخوس نهم معروف به کیزیکنوس[3] (حک: ۱۱۵-۹۵ق‌م) پـسر آنتیوخـوس هفـتم، نابرادری خود را کنار زد؛ درحالی‌که مادرش کلئوپاتراتئا در کیزیکوس[4] از او حمایـت می‌کرد. پس از فراز و نشیب‌های بسیار سرانجام، در سال ۱۰۸ق‌م آنتیوخوس هـشتم تقریباً بر تمام مناطق مسلط شد؛ درحالی‌که تنها مناطق کوچکی در سـاحل دریـا در دست کیزیکنوس باقی ماند. کیزیکنوس هنگامی که از خبر مرگ آنتیوخوس هـشتم گریپوس در سال ۹۶ق‌م آگاه شد، بار دیگر برای رسیدن به پادشاهی شروع به تاخـت و تاز کرد.

از آنتیوخوس هشتم گریپوس پنج فرزند باقی ماند که از میان آنها دمتریوس سوم فیلوپاتور (حک: ۹۵-۸۸ق‌م) مورد حمایت بطلمیـوس نهـم سـوتر (حـک: ۸۸-۸۱ق‌م) قرار گرفت؛ درحالی‌که برادر دیگر سلوکوس ششم اپیفانس نیکانور (حک: ۹۶-۹۵ق‌م) که در کلیکیه ساکن بود، در سال ۹۵م عموی خود آنتیوخـوس شـشم را از پـیش رو برداشت. از آنتیوخوس ششم پسری به نام آنتیوخـوس دهـم ائوسـبس[5] (حـک: ۹۵-۸۳ق‌م) باقی ماند که چندی بعد سلوکوس ششم را از سوریه بیرون کرد و به کلیکیه عقب راند؛ وی در آنجا کشته شد.

پس از آن برای مدت کوتاهی هم‌زمان، چهار پادشاه سلوکی پادشاهی می‌کردنـد: آنتیوخوس دهم ائوسبس و سـه عمـوزاده‌اش پـسران آنتیوخـوس هـشتم گریپـوس: دمتریوس سوم فیلوپاتور که در دمشق فرمانروایی داشت و دو همزاد وی آنتیوخـوس یازدهم فیلادلفوس[6] (۹۴ق‌م) و فیلیپ یکـم فیلادفـوس (حـک: ۹۴-۸۳ق‌م). ایـن دو برادر همزاد هنگام مرگ پسر بزرگ سلوکوس ششم، در کلیکیـه پادشـاهی داشـتند.

---

1. Cleopatra Try 2. Grypus 3. Cyzicenus 4. Cyzicus 5. Eusebes 6. Philadelphus

آنتیوخوس دهم اندکی بعد آنتیوخوس یازدهم را شکست داد و خود نیز از اشکانیان شکست خورد. دمتریوس سوم از این فرصت بهره جست و بیشتر بخش‌های پادشاهی سلوکی را زیر سلطهٔ خود درآورد. هرچند پسران آنتیوخوس هشتم ناچار بودند برای مقابله با پسر آنتیوخوس نهم با هم سازش داشته باشند، پسر آنتیوخوس نهم از مرگ جان به در نبرد.

اندکی بعد در سال ۸۸ق‌م، میان دمتریوس سوم و فیلیپ یکم جنگی درگرفت؛ اما اشکانیان با دستگیری دمتریوس سوم به غایله پایان دادند. فیلیپ پس از آن‌که به حکمرانی انطاکیه رسید، برادرش آنتیوخوس دوازدهم دیونیسیوس[1] (۸۸-۸۴ق‌م) در دمشق در سال ۸۷ق‌م علیه وی قد علم کرد. این‌بار نیز نیروی خارجی به ستیزه پایان داد. آنتیوخوس دوازدهم هنگامی که برای سرکوبی عرب‌های نبطی رفته بود، کشته شد و پادشاهی وی در دمشق به دست عرب‌های نبطی افتاد.

پس از آن، سوریه مدتی کوتاه از جنگ و آشوب آسوده بود؛ اما با مرگ فیلیپ در سال ۸۳/۸۴ق‌م، دو چهرهٔ جدید سر برآوردند: یکی فیلیپ دوم پسر فیلیپ یکم و دیگری آنتیوخوس نامی که شاید فرزند آنتیوخوس دهم بود. اما مردم انطاکیه نیز بیش از این تحمل نبرد دیگری نداشتند. از این‌رو تخت پادشاهی انطاکیه را به دست تیگران[2] (حک: ۸۳-۶۹ق‌م) پادشاه ارمنستان سپردند.

در اینجا نیازی نیست تاریخ یهودیه را پی‌گیریم. حکومت یهودیان در آن هنگام کاملاً مستقل بود و نمی‌توان آن را بخش کوچکی از پادشاهی سلوکی برشمرد. همین شرایط حتی به شکلی واضح‌تر برای پادشاهی اشکانیان نیز وجود داشت.

سلطهٔ تیگران بر سوریه ناگهان با حملهٔ روم در جنگ سوم میتریدات[3] از هم گسیخت. با خروج تیگران از فنیقیه، سوریه و کلیکیه، شرایطی فراهم شد تا آنتیوخوس سیزدهم آسیاتیکوس[4] (حک: ۶۹-۶۴ق‌م) که شاید پسر کلئوپاتراسلنه[5] و آنتیوخوس دهم باشد، با حمایت روم بار دیگر حکومت سلوکی را برقرار سازد.

---

1. Dyonisius 2. Tigranes of Armenia 3. Third Mithridatic War 4. Asiaticus
5. Cleopatra Selene

ناآرامی‌های سوریه که تیگران آنها را گاه‌به‌گاه فرو نشانده بود، بار دیگر از سر گرفته شد. دو دودمان عرب با هم به توافق رسیدند تا دو رقیب سلوکی یعنی آنتیوخوس سیزدهم و فیلیپ دوم (۶۵-۶۴ق‌م) را کنار زنند و خود در سلطه بر سوریه با هم سهیم شوند. آنتیوخوس سیزدهم به‌دست سامپسیگراموس[1] حکمران امسا[2] اسیر شد؛ اما فیلیپ توانست جان به در برد و به هر نحو خود را در انطاکیه نگه دارد. اما اندکی بعد در یکی از ناآرامی‌هایی که در آن زمان رخ داد، کشته شد. سامپسیگراموس نمی‌خواست با شاه خواندن خود، خشم رومیان را برانگیزد و از این‌رو، زندانی خود آنتیوخوس سیزدهم را به انطاکیه فرستاد. وی در آنجا با پومپئوس[3] سردار رومی روبه‌رو شد که در همان زمان به سوریه رسیده بود. پومپئوس در سال ۱۶۴ق‌م پایان فرمانروایی سلوکی را اعلام کرد و از آن پس سوریه یکی از ایالت‌های فرمانروایی روم شد.

1. Sampsigeramos 2. Emesa 3. Pomcius

کتابشناسی[1]:

Bevan, E.R, 1902, *The House of Seleucus I-II*, London.

Bouche-Leclercq, A, 1913, *Histoire des Seleucides*, Paris.

Bickermann, E.J, 1938, *Institutions des Seleucides*, Paris.

Kurth, A, and Sherwin-White, S, 1993, *From Samarkand to Sardis: A New Approach to the Seleucid Empire*, London.

Lerner, J.D, 1999, *The Impact of Seleucid Decline of the Eastern Iranian Plateau: The Foundations of Arsacid Parthia and Greco-Bactria*, Stuttgart.

Ma, J, 2000, *Antiochus III and the Cities of Western Asia Minor*, Oxford.

Polibius, 1922- 1927, The Histories of Polibius, Loeb Classical Library Edition, npn.

Rostovtzeff, M.I, 1953, *Social and Economic History of the Hellenistic World*, III Vols, London.

Will, E, 1982, *Histoire Politique du Monde Hellenistique*, II Vols, Nancy.

Wiesehofer, J, 2001, *Ancient Persia, from 550 BC. to 650 AD.*, London, New York.

---

۱. برخی از منابع صرفاً جهت مطالعهٔ بیشتر ذکر شده است.

دولت‌های یونانی ـ ایرانی

یوزف ویسهُوفر ـ ترجمهٔ رحمان بختیاری ـ شیما جعفری‌دهقی

پراکندگی ایرانیان در آناتولی و قفقاز تأثیر به‌سزایی بر سرنوشت و تاریخ این مناطق در دوره‌های بعد گذاشت. این تأثیر جنبه‌های گوناگونی داشت: از لحاظ سیاسی، به‌واسطهٔ ادامهٔ فرمانروایی و شکل‌گیری دولت‌های ایرانی و یونانی ـ ایرانی در این نواحی و از لحاظ دینی، به‌واسطهٔ ایجاد تقابل و پیوند دینی که در طول تاریخ، گسترش یافت؛ باعث شد درک و پذیرش خلاقانه‌ای از مفاهیم آیین زردشتی در سراسر این سرزمین که بخشی از قلمرو هخامنشیان بود، صورت گیرد. از لحاظ فرهنگی نیز میان ایرانیان و ساکنان این نواحی داد و ستدهایی صورت گرفت و در نهایت، ورود وام‌واژه‌های ایرانی در زبان‌های این منطقه، پیامد ارتباط و تأثیر ایرانیان از لحاظ زبان‌شناسی بر این نواحی بود. در این نوشتار تنها به موضوعِ نخست، یعنی تاریخ دولت‌های یونانی ـ ایرانی در آناتولی و قفقاز، به‌عبارتی ایالت‌های ارمنستان، گرجستان، کاپادوکیه، کماژن و پونتوس می‌پردازیم.

ارمنستان

بخش اصلی سرزمین ارمنستان، در دو سوی رود اَرَس[1]، میـان رود کـورش (کُـر[2] امروزی) و دریاچهٔ وان واقع شده است. رشته کوه آرارات، کوه مقـدس ایـن ناحیـه و نماد نام اورارتو، یکی از ایالـت‌هـای پـیش‌هخامنـشی اسـت کـه اقـوام هـوری در آن می‌زیستند. این منطقه در دورهٔ هخامنشی در دولت هایک[3] مستحیل شد. زبان آنهـا از شاخهٔ زبان‌های هندواروپایی بود و با زبان فریگیه شباهت بسیار داشـت (هـرودت، کتاب هفتم،۷۳؛ استفان بیزانسی: ۱۲۳). واژهٔ ارمنستان در زبان یونـانی بـه احتمـال مشتق از واژهٔ فارسی باستان -armina است. گزنفون و استرابو به‌تفـصیل دربـارهٔ ایـن سرزمین نوشته‌اند. تنوع در پَستی و بلنـدی منطقـه، وسـعت سـرزمین، آب و هـوا و میزان رشد گیاهان باعث ایجاد تغییر در تاریخ و سرنوشت ایـن منـاطق شـده اسـت. برخی از کوه‌ها همچون آرارات ارتفاع پنج‌هزار متری دارند و کناره‌های بلند این کـوه عظیم، سفر از سوی شمال به جنـوب را دشـوار مـی‌کنـد. ایـن ناحیـه کـه از حـدود هفت‌هزار سال پیش محل کشاورزی بوده، معادن سرشار مس و طلا نیز دارد.

نام ایالت هخامنشی -armina در کتیبهٔ داریوش اول در بیستون آمده و تاریخ‌نگارانِ یونانی حداقل از حدود سدهٔ ششم پیش از میلاد با این ناحیه آشنا بوده‌اند. این ایالت را فرمانروایان محلی از خاندان اورونتـی[4] بـه‌صـورت مـوروثی اداره مـی‌کردنـد. آنهـا پس از دورهٔ کوتاهی افول، دوباره در دورهٔ فرمـانروایی اسـکندر (سـال ۳۳۱ق‌م) و در طی فرمانروایی سلوکیان، این ناحیه را به‌دست آوردند (آریان، *آنابازیس*، ۳. ۸. ۵، ۱۶. ۵). این خاندان برخی نواحی را در دورهٔ سلوکی به‌عنـوان بـاج از کـشورهای مغلـوب پس گرفتند.

در سال ۲۱۲ق‌م، آنتیوخوس سوم به یاری نبردی مقتدارنه و ازدواج سیاسی میان خواهرش آنتیوخیس[5] و خشایار، پادشاه ارمنستان، تـسلط خـود را بـر نـواحی غربـی ارمنستان محکم کرد. با این حال، گفته شده که وی بعدها پیمان اتحاد با این کـشور را لغو کرد و مناطق شرقی و غربی ارمنـستان را از آن خـود کـرد. در سـال ۱۹۰ق‌م،

1. Araxes 2. Kura 3. Haikh 4. Orontid 5. Antiochis

آرتاشس[1] و زَریادرس[2]، دو سردار آنتیوخوس سوم در دو سوی کشور، پس از شکست وی در برابر روم، در نزدیکی مگنزیا در غرب آسیای صغیر، او را رها کرده و خود عنوان شاهی را برگزیدند.

به‌نظر می‌رسد که هانیبال نیز پیش‌بینی آمدن و ساکن شدن این دو سردار را در این ناحیه کرده و گسترش طرح یونانی‌مآبی را در قلمرو خویش آغاز کرده بود. دربارهٔ تاریخ سدهٔ دوم پیش از میلاد داده‌ها اندک است و تنها تعدادی اسامی خاص شاهان نظیر آرتاواد اول[3] (۱۶۰ق‌م)، تیگران اول[4]، آرتاشس دوم[5] (۱۳۳ق‌م) و آرتاواد دوم (۱۲۳-۹۵ق‌م) که همه مطیع فرمانروای پارت شدند، در دست است.

با این حال، قرار بود تیگران دوم (تیگران کبیر) (حک: ۹۵-۵۴/۵۵ ق‌م)، آنتیوخوس سوم را که در دربار اشکانی گروگان بود، به ازای هفتاد جلگهٔ ارمنستان آزاد کند (استرابو ۱۱. ۱۴. ۱۵)؛ اما او از دربار گریخت و در سال ۹۲ق‌م، با مهرداد ششم، پادشاه پونتوس متحد شد. تیگران کلئوپاترا، دختر مهرداد ششم را به زنی گرفت و در پی رقابت و نبرد طولانی که با روم داشت، تصمیم گرفت به یاری و اتحاد با مهرداد بپردازد. تیگران به همراه مهرداد ششم کاپادوکیه را غارت کرد و آن را برای پسر کوچک اوپاتور[6]، تسخیر کرد (اما آنها به زودی این ناحیه را به‌دلیل دخالت سولا[7] از دست دادند).

آنها همچنین منطقهٔ سوفن[8] را از زریادرید آرتَنس[9] گرفته و به خاک ارمنستان افزودند و با این کار مرز ارمنستان را تا رود فرات در کاپادوکیه گسترش دادند. تیگران سرانجام تصمیم گرفت تا مردمان کاپادوکیه را به تیگرانوکرت[10]، دژی که در نزدیکی رودخانهٔ دجله ساخته بود، کوچ دهد تا جمعیت در آنجا افزایش یابد. همچنین، او در این ناحیه موزه‌ای را راه‌اندازی کرد.

تیگران دختر خود را برای ازدواج با مهرداد دوم به پارت فرستاد تا با این کار با آنها روابط بهتری داشته باشد؛ همچنین به‌نظر می‌رسد با مرزنشینان قلمرو خود با

---

1. Artaxias 2. Zariadris 3. Artavazdes 4. Tigranes 5. Artaxias 6. Eupator
7. Sulla 8. Sophene 9. Zariadrid Artanes 10. Tigranocerta

مسالمت برخورد کرد. سرزمین ارمنستان به‌سرعت گسترش یافت و تیگران، هفتاد جلگه‌ای را که پیش از این به غرامت داده بود، بازپس‌گرفت و سرزمین‌هایی را که متعلق به پارت بود، نیز گرفت.

او سرزمین‌هایی چون آتروپاتن (آذربایجان)،گُردین[1]، اُسروئن[2]، آدیابن[3] و بیشتر میانرودان و ماد علیا را به دست آورد و بنابر سنت پادشاهان شرقی، در هر یک از این نواحی فرمانروای محلی مستقر کرد که اکثراً داماد او بودند. بنابراین، پس از مرگ مهرداد دوم در سال ۸۸ یا ۸۷ ق‌م، تیگران روی سکه‌هایش با افتخار، عنوان «شاه شاهان» را ضرب کرد. در این زمان اُرُد اول و سنتروک[4]، شاهان پارتی، قادر به مهار گسترش سریع ارمنستان نبودند؛ همچون که پیش از آنها، آخرین شاهان سلوکی هم نتوانستند جلوی پیشرفت و کشورگشایی شاهان ارمنی را بگیرند.

حدود سال ۸۷ق‌م، تیگران از مرز فرات گذشت با این تصور که بر کماژن و سوریه نیز به همین شیوه تسلط یابد. او پس از دو سده، مقتدرانه شهر آنتیوک را تسخیر کرد و با این کار، به فرمانروایی سلوکی پایان داد.

تیگران در مقام وارث فرمانروایی سلوکیان، به همان شیوهٔ سلوکی سکه ضرب کرد و از تقویم سلوکی بهره برد. او به مدت چهارده سال یا بیشتر در انطاکیه حکومت کرد و آرام‌آرام به سرحدات قلمرو خویش افزود و به سوی یهودیه پیش رفت. او با درایت در تنظیم عهدنامه‌ها و گاهی، ارسال هدایا، از خطر سلطهٔ دیگران همچون الکساندر یانوس[5] و بیوه‌اش الکساندرا سالومه[6] در امان ماند.

در سال ۷۱ ق‌م، تیگران، مهرداد ششم را که از هراس نبرد با روم به او پناه برده بود، زندانی کرد. اما او را به روم تحویل نداد. او به اجبار با لوکولوس[7]، فرماندهٔ رومی در تیگرانوکرت درگیر شد و شکست خورد. بر اثر این شکست سپاه دشمن دژی را که تیگران در این ناحیه بنا کرده بود، به آتش کشید.

تیگران به دلیل شورش‌های مدام در سپاه روم، اکثر بخش‌های قلمرو فرمانروایی

---

1. Gordyene 2. Osrhoene 3. Adiabene 4. Sinatruces 5. Alexander Janneus
6. Alexandra Salome 7. Lucullus

را که به میراث برده بود، حفظ کرد؛ اما سوریه را از دست داد. آخرین پادشاهان سلوکی کوشیدند تا فرمانروایی را در سلوکیه ادامه دهند؛ اما تلاش آنها ثمری نداشت. پمپه[1] اشاره می‌کند که تیگران بر آنها و فرمانروایی روم نیز بر او چیره شده بود.

در سال ۶۷ ق‌م، تیگران دوباره کاپادوکیه را به دست آورد؛ با این حال، شورش فرزند خیانتکارش که با یاری فرهاد سوم شاه پارت همراه بود، او را از به‌دست آوردن کاپادوکیه بازداشت. شاه ارمنستان به‌مرور از حمایت خود نسبت به مهرداد ششم کاست و به‌تدریج باعث شد تا دولت روم بر او غلبه کند. پمپه تا آرتَخَته[2] پیش رفت و تیگران مجبور شد تسلیم دولت روم شود و از کشورهایی که به‌دست آورده بود، چشم‌پوشی کند. او سوفن را به فرزندش داد (اگرچه پس از مدت کوتاهی، پمپه پسر تیگران را زندانی کرد). تیگران مجبور شد شش هزار تالان غرامت بپردازد و از آن پس، پادشاهان ارمنستان پادشاهی را تنها با رضایت فرمانروایان رومی به‌دست گرفتند.

ارتاواز[3] فرزند تیگران (۵۵-۳۴ق‌م)، تحصیلات و فرهنگ یونانی داشت و سیاست پدر را در ازدواج با پارتیان ادامه داد و خواهرش با پاکور[4] شاهزادهٔ پارتی ازدواج کرد. با این حال، او در سال ۵۳ق‌م، به هنگام حملهٔ رومیان به پارت، به کراسوس پیشنهاد کمک کرد. اما از آن رو که کراسوس دعوت یاری او را نپذیرفت، تیگران موضع خود را تغییر داد. خبر شکست کراسوس در نبرد کرخه/کاره زمانی رسید که ارتاواز و اُرُد دوم به تماشای نمایش باکائه از اوریپید[5] نشسته بودند.

درنتیجه، ارمنستان دیگر متحد روم محسوب نشد. سیسرو[6] (Fam.۱۵. ۲. ۲، ۳. ۱) در ۵۱ق‌م، در نزدیکی سیبیسترا[7] مستقر شد «تا بدون توجه به سیاستی که ارتاواز، شاه ارمنی در سر داشت، بدانند هیچ‌کدام از سپاه و مردم روم از سرزمین او دور نبودند»؛ وی شنیده بود که «شاه ارمنستان قصد حمله به کاپادوکیه را داشت».

شاید یکی از پی‌آمدهای نبرد کرخه این بود که ارتاواز عنوان «شاهنشاه» را که لقب

1. Pompey 2. Artaxata 3. Artavazdes 4. Pacorus 5. Euripides 6. Cicero
7. Cybistra

پدرش بود، برای خود برگزید و روی سکه‌هایش ضرب کرد. در سال ۳۶ق‌م، آن‌گاه که مارک‌آنتونی[1] به سوی پارت پیش می‌رفت، تلاش‌های دولت روم علیه پارت افزایش یافته و روحیه ضد ارتاواز اهل آتروپاتن شکل گرفته بود. ارتاواز ارمنی سرکردهٔ متحدان مارک‌آنتونی بود که سپاه عظیمی نیز تدارک دیده بود. آنتونی به ارتاواز اجازهٔ رهبری سپاه را داد. آنها از مسیر ماد آتروپاتن عبور کردند؛ جایی که ارتاواز می‌بایست به حساب‌هایی رسیدگی می‌کرد. پس از عقب‌نشینی شاه ارمنی، آنتونی با سرمای سخت و سپاه پارت روبه‌رو شد. با این‌حال، او پیروز شد و برخی از سربازان را آزاد کرد. در سال ۳۴ق‌م، آنتونی بر ارتاواز پیروز شد و او را به مصر تبعید کرد. ارتاواز در مصر احتمالاً به دست کلئوپاترا در سال ۳۱ق‌م کشته شد. این اشتباه بزرگی بود؛ زیرا هدف اصلی آنتونی برای فتح ارمنستان را بی‌نتیجه گذاشت و هیچ دست‌آوردی برای کشور روم نداشت. همچنین مردم ارمنستان مانع دست‌یابی آنتونی به دارایی‌های کشورشان شدند؛ در حالی‌که هدف اصلی آنتونی در آغاز دست‌یابی به ثروت ارمنستان بود. این رویارویی میراث تلخی بر روابط این دو کشور گذاشت که تا پنجاه سال پس از آن نیز ادامه یافت (تاسیتوس، *سالنامه‌ها*، ۲. ۳. ۲).

اَرتاشِس[2] پسر ارتاواز بدون وقفه و با یاری و حمایت اشراف جانشین پدر شد (۳۴-۲۰ق‌م). او که پیش از این توسط آنتونی از کشور خود تبعید شده بود، در سال ۳۲ق‌م، زمانی‌که آنتونی درگیر نبرد با اُکتاویان[3] بود، با کمک پارتیان به ارمنستان بازگشت. اَرتاشس با یاری پارتیان قدرت را به‌دست گرفت و بسیاری از شهروندان رومی را در قلمرو خود کشت. اما به‌نظر می‌رسد که او در نهایت درگیر توطئه خانوادهٔ خود شد (دیو کاسیوس، ۴۹. ۳۹بب ؛ ژوزف آنتونیوس ۱۵و ۱۰۴بب ؛ تاسیتوس، *سالنامه‌ها*، ۲. ۳).

پس از این ماجرا مردم ارمنستان خواستار فرمانروایی تیگران سوم (۲۰-۸ق‌م)، برادر اَرتاشس شدند که در آن زمان به روم تبعید شده بود. پس از چندی، تیبریوس[4] تیگران سوم را بر تخت شاهی نشاند. فرمانروایی اَرتاشس حدوداً مصادف با ولادت

---

1. Mark Antony 2. Artaxes 3. Octavian 4. Tiberius

حضرت عیسی مسیح(ع) به پایان رسید.

گرجستان

گرجستان یا همان ایبریا (استرابو، کتاب یازدهم،۳. ۱-۶؛ پلوتارک ۵. ۱۰. ۱-۲) به گرجی «کارتلی»[1]، پارتی «ورچَن»[2]، ارمنی «ورک»[3]، سرزمینی است در مرکز قفقاز جنوبی که با قفقاز بزرگ در شمال، کمربند لیچی[4] که در جهت شمال ـ جنوب از قفقاز بزرگ تا قفقاز کوچک امتداد یافته، جلگهٔ کیروس[5] در شرق و قفقاز کوچک در جنوب احاطه شده است و این در حالی است که مرزهای جنوبی و غربی‌اش در طول تاریخ متغیر بوده است. پایتخت آن تا پایان سدهٔ پنجم میلادی مستلتا[6] در مصب رود آراگو[7] در ناحیهٔ کیروس بوده است. این شهر نقطهٔ آغاز جادهٔ «دربند قفقاز»[8] بود. شهر حاکم‌نشینِ آرمازیسخِوی مربوط به دوران رومی و اقامتگاه هلنیستی ـ رومیِ کارسنیزخِوی با ساختمان‌ها و مراکز تجاری ساخته شده از سنگ و دیوارهای خشتی با سقف‌های سفالی بر کرانهٔ رودهای هم‌جوارِ آرمازی و کارسنی، بر کرانهٔ راست رود کیروس تا پای اقامتگاه آرموزیک[9] آرمیده‌اند. بر کرانهٔ چپ رود کیروس باغ‌های پادشاهی و گورستان وسیع سَمتَرو[10] (سدهٔ ۲ق‌م تا ۷/۸م) با سنگ‌مزارها، گورهای خشتی و گورهای زمینی قرار گرفته است. کاوش‌هایی در اقامتگاه آرموزیک که در ۶۵م به‌وسیلهٔ پومپئوس فتح شد، در عین حال نشان‌دهندهٔ بناهایی از دوران هلنیستی ـ رومی است.

به گزارش هردوت (کتاب سوم، ۹۷) شاهنشاهی ایران تا قفقاز (بزرگ) گسترش یافت؛ به‌هرحال نمی‌دانیم که این منطقهٔ تراقفقازی دقیقاً در چه زمانی در زمان هخامنشیان فتح شد. در این بین یافته‌های جدید باستان‌شناختی، گواهی است بر تأثیرات مستقیم ایرانیان در این مناطق: کاخ‌های گومبَتی[11] حدوداً در شرقی‌ترین مناطق گرجستان (منطقهٔ کَچتین[12]) مربوط به پایان سدهٔ پنجم و آغاز سدهٔ چهارم

1. Kartli 2. Virčan 3. Virk 4. Lichi 5. Kyros 6. Mestleta 7. Arago
8. Portes Caucasicae 9. Harmozike 10. Samtarro 11. Gumbati 12. Kachetien

پیش از میلاد، در کنار دیگر بناها از سبک بناهـای دورهٔ ایرانـی در منطقـهٔ تراقفقـاز شبکه‌ای از مناطق اداری و حکومتی را نشان می‌دهد که از آنها بر فرستادن اطلاعات به شاه بزرگ نظارت و رسیدگی می‌شده است. به هر حال، باید آشکار شود که آیا در آنجا حاکمی محلی یا فرماندار پارسی اقامت می‌کـرده اسـت یـا نـه. البتـه در دوران هلنیستی می‌توان شواهدی از معماری یونانی را در گرجستان بازیافـت. در تورتیـک[1] که در منطقهٔ گرجستان باستان (کلخید[2] و ایبریا) در دوران اولیهٔ یخ‌بنـدان از جملـه اقامت‌های باستانی پیشرفته به‌شمار می‌آمد، تأثیرات سیاسی ـ نظامی هخامنشیان نیز به‌چشم می‌خورد. افزون‌بر یافته‌های متقدم واردات ایرانی، بلافاصله پس از آن می‌توان الگوبرداری‌های محلی و دگرگونی‌های این واردات را بازیافت. همچنین دست‌کم از سدهٔ چهارم پیش از میلاد، هم‌آمیزی عناصر بومی، ایرانی و یونانی را می‌توان مشاهده کرد. در زمان لشکرکشی اسکندر ظاهراً گرجـستان از نظـر سیاسـی مـستقل بـوده اسـت (پلوتارک، اسکندر، ۳۴. ۷)؛ چراکه به روایت گزنفون، قبایل شـمالی و مـردم کلخیـد مطیع ایرانی‌ها نشده بودند؛ بعدها نیز گرجـستان تـا حـدی مـستقل از سـلوکی‌هـا و پارتی‌ها شد.

به موجب روایتی گرجی که در سدهٔ ۱۰/۹م نگارش یافته، شاهی نیمه‌افسانه‌ای به نام فرناباز[3] (فرنواز) حدود ۲۹۰/۲۸۰ پیش از میلاد پادشاهی گرجستان را بنـا نهـاده است. بر پایهٔ گزارشی از سدهٔ سوم، این پادشاه در سدهٔ ۲/۱ق‌م سـرزمین‌هـایی را در مقابل تیگران ارمنی بزرگ، از دست داد. استرابو گرجستان را سرزمینی پرجمعیت با شهرهای زیبا، دارای صنایع پیشرفته و کشاورزی شکوفا توصیف می‌کند (کتاب یازدهم، ۳). با لشکرکشی پومپئوس (۶۶/۶۵ق‌م) به شرق، گرجستان به سـرزمین‌هـای مـورد علاقه و توجهٔ روم پیوست (آپیان، *جنگ‌های مهـری*، ۱۰۱ بـ ؛ پلوتـارک، *پمپئـوس*، ۳۴). از آن پس این سرزمین مورد مناقشهٔ روم و پارت بود؛ هر دو دولت این سرزمین را از آن خود می‌دانستند. به‌ویژه در دوران رومی می‌توان رومی‌سـازی آشـکاری را در سطوح بالای جامعه که تا آن زمان از ایران متأثر بوده‌اند، مشاهده کرد.

1. Toreutik 2. Kolechis 3. Parnavaz/ Pharnabazos

تمدن باستانی کلخید که از کرانهٔ خاوری دریای سیاه تا مناطق باختری تراقفقازی گسترش داشت و در شمال با قفقاز بزرگ و در جنوب با مسختی[۱] محصور شده بود، بی‌تردید در زمان هخامنشیان بخشی از فرمانروایی پارس بود (هرودت، کتاب سوم، ۹۷، کتاب هفتم، ۷۹). در دوران هلنیستی شواهدی از تجارت فعال با شهرک‌های پونتوس جنوبی دیده شده است، به طوری‌که کلخید به‌ویژه صادر کنندهٔ اشیای فلزی، پارچه‌های کتانی، کنف و موم بوده است. در ۲۰۰ق‌م، این منطقه به دولت پونتوس پیوست (استرابو، کتاب دوازدهم، ۳. ۲۸) و سرنوشت بعدی خود را از سر گذراند.

کاپادوکیه

این منطقهٔ به سختی یونانی‌شده است و بر اساس استرابو، از سرزمین‌های مرتفع آسیای صغیر، از تاروس تا کرانه‌های دریای سیاه گسترش داشته است(کتاب دوازدهم، ۱بب.)، در غرب به هالیس[۲] (و به دریاچهٔ بزرگ نمک) و پافلاگونیا[۳] و فریگیه[۴]، بعدها به گالاتیا[۵]، در جنوب غرب به لیکونیا[۶]، در شرق به کلخید، ارمنستان (کوچک) و بالای فرات و در جنوب به کلیکیه و کماژن محدود شده بود. منطقهٔ میان بلندی تاروس[۷] در جنوب، دریای سیاه در شمال، پافلاگونیا ـ گالاتیه در غرب و ارمنستان در شرق، در واقع ساتراپ باستانی هخامنشی یعنی Katpatuka، واحدی متشکل از جامعهٔ قومی ـ زبانی لوویانی بود.

کاپادوکیه سرزمینی است متشکل از کاپادوکیهٔ تاروس که همان کاپادوکیهٔ اصلی و درواقع، کاپادوکیهٔ بزرگ است و کاپادوکیهٔ پونتوس. کاپادوکیهٔ بزرگ، در سدهٔ سوم پیش از میلاد به نواحی کاتائونیه[۸] و ملیتن[۹] گسترش یافت و به ده منطقهٔ استراتژیک تقسیم شد: ملیتن، کاتائونیه، کلیکیه، تیانیتیس[۱۰] و گارسئوریس[۱۱] (در جنوب)، لویانسن[۱۲]، سارگاروسن[۱۳]، سارون[۱۴]، شامانن[۱۵] و موریمن[۱۶] (در شمال). منطقهٔ مرکزی آن، مَزَکه[۱۷] (بعدها: قیصریه) بوده است. شهرت کاپادوکیه به خاطر کشتزارهایش (در

---

1. Meskheti 2. Halys 3. Paphlagonia 4. Phrygia 5. Galatia 6. Lykaonia
7. Taurus 8. Kataonia 9. Melitene 10. Tyanitis 11. Garsauritis 12. Laviansene
13. Sargarausene 14. Saravene 15. Chamanene 16. Morimene 17. Mazaka

دره‌های عمیق) و نیز پرورش اسب و دام (در ارتفاعات) بوده است. گذشته از آن، از ذخایر زیرزمینی عظیم نیز برخوردار بود. از سوی دیگر شهرها گسترش چندانی نداشت. جاده‌ها از راه تیانا[1] و مَزَکه به گذرگاه‌های کلیکیه و فرات ختم می‌شد. در دوران هلنیستی شاهزاده‌ای روحانی به نام مَه[2] از کومانه[3] که در سده‌های دوم و سوم میلادی پیوسته از خاندان شاهی به شمار می‌آمد، پس از پادشاه، قدرتمندترین و عالی رتبه‌ترین فرد به شمار می‌رفت. همچنین پادشاهان می‌بایست روی سایر صاحب‌منصبان روحانی و تشکیلاتی نیز حساب می‌کردند. استرابو تأکید کرده است که نخستین متحد دولت روم به پادشاه کاپادوکیه مرتبط بود (کتاب دوازدهم، ۲. ۱۱).

استان کاپادوکیهٔ هخامنشی به‌وسیلهٔ سلسلهٔ ساتراپی‌ای اداره می‌شد که به اونوفاس اوتانس[4]، یکی از از هم‌پیمانان داریوش اول در نبرد با گوماتهٔ مغ، تعلق داشت. بعدها این خاندان این ادعا را همچنان بر همین اساس، به اصل و تبار سلوکی تکمیل کردند. اسکندر کبیر، تنها موفق به فتح ناحیهٔ جنوبی کاپادوکیه شد در جهت منطقهٔ آریارات[5] از خاندان اوتانس از طریق پردیکاس[6] که از آنجا به ائومنس[7] ختم می‌شد (دیودور کتاب سی‌ویکم، ۱۹). به روایت ایپسوس در کاپادوکیهٔ شمالی دولتی مستقل تشکیل شد، درحالی‌که آریارات دوم در بخش جنوبی ـ علی‌رغم نظر مخالف دیودور ـ ابتدا از لیسماخوس[8] و سپس از سلوکوس استقلال یافت. پیروزی کاپادوکیه بر ژنرال آمینتاس[9] احتمالاً به مرحلهٔ رهایی از دولت سلوکی در حدود ۲۶۰ق‌م تعلق دارد. این مرحله همان وضعیتی است که آریارات پسر آریارمنه از راه پیوند زناشویی میان پسرش آریارات سوم و دختر آنتیوخوس دوم استراتونیک[10] آن را استحکام بخشید. دیودور از هفت پادشاه کاپادوکیه، درطی ۱۶۰ سال نام می‌برد (کتاب سی‌و یکم، ۱۹. ۹) که احتمالاً عبارت‌اند از خاندان آریارمنه تا آریارات هشتم (۹۶ق‌م). بر این اساس می‌توان به تاریخ تقریبی ۲۵۵ق‌م به‌عنوان تاریخ شیوهٔ سیادت آنها رسید. به گفتهٔ دیودور، احتمالاً آریارمنه پسرش را به‌نیابت برگزید و به روایت یوستی، او تا ۲۲۸ق‌م

1. Tyana 2. Ma 3. Komana 4. Onophas-Otanes 5. Ariarathes 6. Perdikkas
7. Eumenes 8. Lysimachos 9. Amyntas 10. Stratonike

حکومت کرد. از سوی دیگر، بر اساس استرابو (کتاب دوازدهم، ۱-۲)، آریارات اول، شاه کاپادوکیه نامیده شد.

آریارات سوم که بر کاتائونیه و ملیتن مسلط شد حدود ۲۲۰ق‌م، کاپادوکیه را به پسر کوچک خود، آریارات چهارم اوزبه سپرد (حدود ۱۶۳-۲۲۰ق‌م) که پیش از ۱۹۰ق‌م آنتیوخیس، دختر آنتیوخوس سوم را عقد کرده بود. آریارات در ۱۸۸ق‌م دخترش، استراتونیک را به عقد ائومنس دوم پرگامون که بر او نفوذ داشت، درآورد تا از تنبیه رومی‌ها برای کمک به سلوکیان رها شود. این پادشاه بعدها میانجی‌گری رومی‌ها را در نبردش با گالاترها درخواست کرد (۱۶۴ق‌م) و به همین دلیل در آن زمان به‌عنوان یکی از دوستان راستین رومی‌ها به‌شمار آمد (پلیبیوس، ۳۱. ۷ بب). آنتیوخیس احتمالاً دو پسر، آریارات و اوروفرنس[1] را باید به خود منسوب می‌کرد، پیش از آن‌که مهرداد را به دنیا آورده باشد که در میان جانشینان آریارات پنجم، اوزبه فیلوپاتور[2] (حدود ۱۶۳-۱۵۰ق‌م) بر تخت نشست. این دانش‌آموز بلند مرتبه و شهروند آتن، فرهنگ هلنیستی را پذیرفت و خود را کاملاً به رومی‌ها پیوند داد (دیودور، کتاب سی‌ویکم، ۲۸)؛ بر این اساس او پیوند زناشویی پیشنهادی با یکی از خواهران سلوکی دمتریوس اول را نپذیرفت. او حدود ۱۵۷/۶ق‌م در حالی‌که به‌وسیلهٔ دمتریوس اول و اوروفرنس تارومار شده بود، توسط آتالوس[3] دوم، ابتدا بخشی و سپس تمام قلمروش را به دست آورد. او می‌بایست به سفارش آتالوس نبردی را علیه پرین[4] برای بازپس‌گیری گنج‌های اوروفرنس که در آنجا امانت گذاشته شده بود، انجام می‌داد. احتمالاً این نبرد حدود ۱۵۵/۴ق‌م شروع شد (پلیبیوس، ۳۳. ۶). در ۱۳۰ق‌م، او به‌عنوان هم‌پیمان روم در نبرد آریستونیکوس[5] شرکت کرد. به پاس این خدمت وارث او لیکائونیه را از ماترک پرگامون حفظ کرد: آریارات ششم اپیفانس فیلوپاتور[6] (۱۳۰-۱۱۱ق‌م)، در حالی‌که فرزند کوچکترش تحت نیابت پادشاهی مادر جاه‌طلب او نیسا[7] قرار داشت.

---

1. Orophernes 2. Eusebes Philopator 3. Attalos 4. Priene 5. Aristonikos
6. Ariarathes VI Epiphanes Philopator 7. Nysa

ناآرامی‌ها مهرداد پنجم پونتوسی را بر آن داشت تا کاپادوکیه را برای مدتی به اشغال خود درآورد؛ او سپس کوشید تأثیرش را با ازدواج دخترش لائودیکه با آریارات ششم استوار سازد. گوردیوس[1] کاپادوکیه‌ای حدود ۱۱۱ق‌م او را کشت (یوستی، کتاب سی‌و هشتم، ۱). ظاهراً به سفارش مهرداد چهارم شاه بزرگ لائودیکه نایب‌السلطنه برای پسر کوچکش آریارات هفتم فیلومتور[2] (حدود ۱۱۱-۱۰۰ق‌م) نیکومدس[3] را که رقیب برادرش مهرداد ششم (حدود ۱۲۰ق‌م) بود، به زنی گرفت. مهرداد این زوج را از کاپادوکیه اخراج کرد، آریارات هفتم را کشت، زمانی‌که او بازگشت، گوردیوس را نپذیرفت و پسر هشت‌ساله‌اش را به‌عنوان آریارات چهارم، پسر احتمالی آریارات پنجم تحت قیومیت گوردیوس برگزید (حک : حدود ۱۰۰/۹۹- ۸۸/۶ ق‌م). قیام اشراف در کاپادوکیه به هواداری از پسر دوم آریارات ششم، آریارات هشتم، شکست خورد (حدود ۶۹ق‌م) و با مرگ او در تبعید، این پادشاهی به پایان رسید.

نبرد میان مدعیان پونتوسی و بیتونیایی[4] را مجلس سنا با اعلامیهٔ آزادی کاپادوکیه حل و فصل کرد، اما بنا به‌خواست مردم، تاج و تخت را به شاهزاده‌ای کاپادوکیه‌ای به نام آریوبرزن اول فیلورومایوس[5] (حدود ۸۵- ۶۲/۶۳ ق‌م) واگذار کرد (استرابو، کتاب دوازدهم، ۲. ۱۱؛ یوستی ۳۸. ۲. ۶-۸). او چندین بار توسط تیگران اول از ارمنستان، مهرداد ششم از پونتوس و مجمع اشراف دشمنان روم اخراج شد ولی هر بار با دخالت روم بازگشت. سرانجام پومپئوس در ۶۶ق‌م به او شرق فرات و منطقهٔ حاصلخیز کیبسترا[6] (لیکائونیه) را واگذار کرد. در سال ۶۳/۲ق‌م، او به نفع پسرش آریوبرزن دوم فیلوپاتور که حدود ۵۴ق‌م توسط دشمنان داخلی کشته شد، کناره‌گیری کرد. پسر او آریوبرزن سوم اوزبه فیلورومایوس (حدود ۵۴-۴۲ق‌م) توسط سیسرو[7]، فرمانداری در کلیکیه علیه دشمنان داخلی (از جمله ملکهٔ آتنائس[8] و آرخلائوس[9] و شاهزاده روحانیان کومانا[10]) یاری شد؛ یورش‌هایی از جهت پونتوس (فَرنَکه دوم)، ارمنستان (آرتاواز دوم) و پارتی‌ها (اُرُد دوم) این سرزمین را به مخاطره افکند. با وجود کمک‌هایی

1. Gordios 2. Philometor 3. Nikomedes 4. Bithyni 5. Ariobarzanes I Philorhomaios
6. Kybistra 7. Cicero 8. Athenais 9. Archelaos 10. Komana

برای طرفدارش پومپئوس، سزار او را برکنار کرد و بخش غربی ارمنستان کوچک را به او سپرد (۴۷ق‌م). کاسیوس که از کمک کردن به او خودداری کرده بود، به علت توطئهٔ احتمالی، دستور مرگ او را صادر کرد (۴۲ق‌م) (دیو کاسیوس، ۴۷. ۳۳). برادرش آریارات نهم (دهم؟) اوزبوس فیلادلفوس[1] (۴۲-۳۶ق‌م) جانشین او شد.

مارکوس آنتونیوس[2]، آرخلائوس سیسینس[3] را علیه او علم کرد؛ اما تازه در ۳۶ق‌م از طریق غلبه بر آریارات، تاج و تخت را به او سپرد (دیو کاسیوس، ۴۹. ۳۲). آرخلائوس فیلوپاتریس[4] (۳۶-۱۷ق‌م) نبیرهٔ هم‌نام فرماندهٔ مهرداد بزرگ بود؛ همان نوهٔ آرخلائوسی که توسط پومپئوس به عنوان شاهزاده روحانی کومانا برگزیده شد (۶۳ق‌م). او خود را به‌عنوان پسر مهرداد بزرگ معرفی کرد و در سال ۵۵/ ۵۶ق‌م، به‌عنوان شوهر برنیکهٔ[5] چهارم، شاه امپراتوری بطلمیوسی شده بود؛ پسر دشمن آریوبرزن سوم که لطف و مرحمت آنتونیوس را شامل او کرد (همان، ۵۱. ۲). او در سال ۲۰ق‌م، بخش‌هایی از کلیکیه و ارمنستان (ارمنستان کوچک) را به خاطر پشت سرگذاشتن اکتیوم[6] به اُوکتاویان[7] داد (همان، ۵۴. ۹؛ استرابو، کتاب دوازدهم، ۲. ۱۱). بزرگداشت‌هایی به مناسبت خود او، مادر، پسر و دخترش در آتن، اُلیمپیا، مگنزیا، کومانا و نواحی دیگر گزارش شده است. دخترش گلَپیرا[8] که از مادر به داریوش اول باز می‌گشت، با اسکندر پسر هرودس[9] و ماریامنه[10] و سپس با یوبا[11] دوم ازدواج کرد. ازدواج آرخلائوس با پیتودوریس[12]، ملکهٔ بیوهٔ پونتوس (حدود ۸ م) (استرابو، کتاب دوازدهم، ۳. ۲۹)، به اتحاد طولانی‌مدت و مداوم دو بخش کاپادوکیه منجر نشد. تیبریوس[13] که به آرخلائوس در تبعیدگاه رُود[14] اهانت کرده بود، او را به روم فراخواند (دیو کاسیوس، ۵۷. ۱۷). او در سال ۱۷م، به‌عنوان متهم در آنجا درگذشت (تاسیتوس، *سالنامه‌ها*، ۲. ۴۲). کاپادوکیه (سرانجام به صورت استانی الحاقی) به امپراتوری روم پیوست و به تمرکز قدرت در روم انجامید. جانشین آرخلائوس در سدهٔ نخست میلادی بر یهودیه و ارمنستان حکومت کرد.

---

1. Eusebes Philadelphos 2. Marcus Antonius 3. Archelaos Sisines 4. Archelaos Philopatris
5. Berenike 6. Actium 7. Octavian 8. Glaphyra 9. Herodes 10. Mariamne
11. Juba II 12. Pythodoris 13. Tiberius 14. Rhod

کماژن

منظور از کماژن منطقه‌ای است میان کرانهٔ باختری رود فرات و بلندی‌های جنوب خاوری تاروس[1] در جنوب خاوری ترکیه. امروزه این ناحیه تقریباً برابر است با استان آدیامان[2] ترکیه. کماژن در شمال، تاروس را از استان مالاتیا[3] جدا می‌سازد و در باختر و جنوب، گذرگاهی شناور است تا استان‌های ماراش[4] و قاضی‌انتب[5] تا منطقهٔ یرابلوس[6] در مرز سوریه. این سرزمین با توجه به موقعیتش در دوران باستان از جاده‌های بازرگانی‌ای که از شرق به غرب و از جنوب به شمال جریان داشتند، سود می‌برده است. در عین حال، در قلمرو مرزهایش یکی از مهم‌ترین گذرگاه‌های فرات وجود داشته است. ثروتی که از این راه و نیز از راه حاصلخیزی این سرزمین به دست می‌آمد، کماژن را در پایان سدهٔ نخست میلادی به یکی از ثروتمندترین بخش‌های رومی آسیای‌صغیر تبدیل کرد. موقعیت این سرزمین از جهت دیگری نیز اهمیت داشت و آن، تأثیرات دولت‌های مجاور و حوزه‌های فرهنگی همجوار را آشکار می‌کرد.

بر این اساس، کماژن که در آن زمان کُموهو[7] نامیده می‌شد، به عنوان دولت پادشاهی، ابتدا خراج‌گذار آشور شد و سپس بخشی کامل از دولت آشور، بابل نو، ایران و سلوکی گردید. حدود ۱۶۳ق‌م، با موفقیت تحت رهبری بطلمیوس که از سوی پدر به خاندان اورونتید[8] و به‌موجب ارتباط خانوادگی سرانجام به داریوش اول بازمی‌گشت و ارتقاء خود را از راه پذیرش عنوان پادشاهی جشن گرفت، سر به شورش برداشت. پسرش، شاه ساموس[9]، حدود ۱۳۰م، پس از او بر تخت نشست. او سموساته[10] را پایه‌ریزی کرد و پادشاهی را پس از زمانی که به‌درستی قابل تعیین نیست، به پسرش مهرداد اول کالینیکو[11] (حدود ۶۹-۱۰۰ق‌م) واگذار کرد. او اندکی پس از آن با یکی از دختران آنتیوخوس هشتم سلوکی گریپوس[12] ازدواج کرد، این کار، پادشاهیِ کماژن را به یکی از خاندان‌های شاهیِ مهم در خاورنزدیک تبدیل کرد و بعدها به پیوندهای زناشویی دیگری، یکی پس از دیگری با خاندان اشکانی با یهودیه و اِمِسا[13] انجامید.

---

1. Tauros 2. Adiyaman 3. Malatya 4. Maraş 5. Gaziantep 6. Jerablus
7. Kummuhu 8. Orontide 9. Samos 10. Samosata 11. Kallinikos 12. Grypos
13. Emesa

از ۸۶ تا ۶۶/۵م کماژن از حکومت تیگران دوم در ارمنستان استقلال یافت؛ زیرا مهرداد و پسرش آنتیوخوس، هم قادر به حفظ حکومت و هم ویژگی‌های فرهنگی منطقه بودند. دوران حکومت آنتیوخوس اول پادشاه جدید را می‌توان به دو مرحله تفکیک کرد، دورهٔ نخست میان ۶۹ و ۶۲م، نشان‌دهندهٔ آغاز پیشرفت حکومتی خاص و نوبنیاد است. در کتیبهٔ سوفراز کوی[1]، آنتیوخوس دارای عناوینی چون «شاه آنتیوخوس، خدا، دادگر، اپیفانس، دولت رومی‌ها و هلنی‌ها، پسر مهرداد کالینیکوس، بنیانگذار و نیکوکار» است؛ در کتیبه‌های بعدی، عناوین بنیانگذار[2] و بخشنده[3] نیامده است؛ درحالی‌که صفت شاه بزرگ و نیز نام مادری لائودیکه آمده است. در وقف‌نامه‌های آن دوران متقدم، شاه جریان جشن‌های ماهانه، به انضمام روز تولدش را توصیف و مزارع مقدسی را که از درآمدهایش باید پول برای جشن‌ها تأمین کنند، مشخص می‌کرد. دوبار در سال، در روز تولدش و روز تاجگذاری، همهٔ اتباع را به قربانی و فدیه فرامی‌خواند؛ او بعدها روز تاجگذاری را به یادبودهای ماهانه افزود. در کتیبه‌های سوفراز کوی او از اتباعش می‌خواهد که به مقدسات و تصاویر ایزدان و نیز نقش برجسته‌های خود او احترام بگذارند و آنها را پاس دارند. در این‌جا ذکر نام ایزدان به یونانی و سبک یونانی تصویرنگاری ایزدان جالب توجه است. در این زمان تیارای[4] ارمنی تصرف می‌شود که احتمالاً به سال ۶۹/۸ یا ۶۶/۵م باز می‌گردد. در آن زمان، کماژن از درگیری روم و اشکانیان و نیز درگیری‌های نظامی میان تیگران دوم و لوکولوس همچنین پومپئوس سود می‌جست تا خود را از سلطهٔ ارمنستان رها سازد و دوباره دولتی مستقل تشکیل دهد. در سال ۶۴م آنتیوخوس اول در مجمع شاهزادگان آمیسوس[5] توسط پومپئوس به حکومت ابقا شد. با فتح سلوکیه بر کرانهٔ فرات/زوگما[6]، کماژن توانست قدرت روز افزونی بیابد و این امر مقدماتی را فراهم کرد که در آینده به عنوان«شاه بزرگ آنتیوخوس» ظاهر شود و مرحلهٔ جدیدی را در دوران حکومتش آغاز کند و افزون بر آن خیلی زود پسرش مهرداد را به‌عنوان جانشین معرفی کند.

---

1. Sofraz Koy 2. Ktistes 3. Euergetes 4. Tiara 5. Amisos 6. Zeugma

بنابر زیج شیر (صورت فلکی شیر) در نمروداغ، سال ۶۲م نقطهٔ عطفی در سیاست مذهبی او به‌شمار می‌رود. زیج احتمالاً نشان‌دهندهٔ وضعیت صورت فلکی ۷ ژوئیه، ۶۲ق‌م است که در آن سیاره‌های مریخ، عطارد، ماه و مشتری از کنار رگولوس[1]، ستارهٔ پادشاهی آنتیوخوس عبور می‌کنند و گواهی بر بزرگی او می‌دهند. این توصیف، نمادی است برای ترفیع مقام پادشاه که او را به مقام خدایی می‌رساند و در عین حال جاودانه می‌شود. شاید نقطهٔ اوج دوران پادشاهی، با خروج پومپئوس از آسیای صغیر مرتبط است. یافته‌های کتیبه‌ای و باستان‌شناختی در نمروداغ می‌تواند شاهدی باشد بر دومین مرحلهٔ آیینی در پادشاهی این فرد. این آثار آیینی نشان می‌دهد که آنتیوخوس اول نه تنها ساختار فرمانروایی یونانی را پذیرفت، بلکه حتی از مضامین آیینی متداول در آن زمان نیز بسیار فراتر رفت؛ به‌صورتی که خود را با ایزدان بزرگ در یک رده قرار داد و آیین‌ها را چنان ترتیب داد که زیردستانش هر ماه دو بار برای بزرگداشت خداشاه آنتیوخوس و نیاکانش گرد می‌آمدند. همچنان بر پایهٔ متون، وضعیت امور مالی نیز روشن خواهد شد : آنتیوخوس برای امور مقدس، زمین‌های کشاورزی را از دارایی‌های پادشاهی ترتیب داد و درآمدهای حاصل از آن را در اختیار پرستشگاه‌هایی گذاشت که خود برای آنها شاهزاده‌ای روحانی را به‌عنوان نمایندهٔ قانونی معین کرده بود. تجهیز خدمهٔ شخصی پرستشگاه‌ها از طریق اختصاص زنان نوازنده که رسماً برده نبودند، انجام می‌گرفت؛ زیرا دارایی ایزدان به شمار می‌آمدند. بناها، سنگ‌نگاره‌ها و سنگ‌نوشته‌ها نشان می‌دهند که تمامی قدرت مالی کماژن در خدمت آرمان‌های خداسالارانهٔ آنتیوخوس قرار داشت. او در پهنهٔ فرمانروایی‌اش شبکه‌ای از پرستشگاه‌ها را ایجاد کرد تا تمامی اتباعش بتوانند به آسانی در آیین‌ها شرکت کنند.

روند هم‌آمیزی یونانی ـ ایرانی که در متون آیینی با عنوان «ایزدان اجدادی ایرانی و مقدونی» (زئوس ـ اورمزد، آپولو ـ میترا ـ هلیوس ـ هرمس، آرتاگن ـ هراکلس ـ آرس) آشکار می‌شود، در سنگ نگاره‌های آیینی به‌خوبی نمایان است. در اجرای آیین‌ها نیز می‌کوشیدند، هماهنگی میان عناصر ایرانی و یونانی ایجاد کنند.

1. Regulus

درواقع، زبان آیین‌ها یونانی بود در حالی‌که جامه‌های پریستاران ـ مانند ایزدان ـ ایرانی (هخامنشی/اشکانی) بود. بیش‌از همه، تبارنامهٔ آنتیوخوس اول بر سنگ‌نوشته‌ای در نمروداغ جالب توجه است. با کمک آن می‌توان دریافت که نسب او از یک سو به سلوکیان و اسکندر از سوی دیگر به هخامنشیان (خشایار و داریوش اول) باز می‌گردد. هدف این هم‌آمیزی مذهبی ـ سیاسیِ آنتیوخوس اول را می‌توان از جهات گوناگون تعبیر کرد. افزون‌بر ارتقاء مقام وی، بی‌تردید تثبیت جایگاه امپراتوری میان دولت‌های یونانی و روم و ایران، نیز آشتی میان بخش‌هایی از جمعیت ایرانی و یونانی ـ مقدونی از اهداف او بوده است. با مخاطب قرار دادن هدفمند هر دو گروه و ایجاد آیینی مشترک و نیز گرامیداشت ایزدبانوی مشترک کماژن و حاکم مشترک (با تمام نیاکان غربی ـ شرقی)، احتمالاً تا حدی به دنبال ایجاد وابستگی مشترک بوده است؛ نوعی هویت مشترک برای این که کشور و حاکم بدان متکی باشد. به هر حال، از طریق این که آیینی در این حد و اندازه برای قامت آنتیوخوس دوخته شده بود که تمامی امکانات کشور را به روشی باورنکردنی به‌کار گیرد، درحالی‌که برای مردم چیزی جز نقش منفعل (با وظایفی بسیار) قائل نباشد و او را برای ایجاد مذهب مردمی سنتی سوق دهد، سبب شد که آیین حکومتی کماژن نتواند خود را تثبیت کند. بدین‌رو نباید شگفت‌زده شد که این تأمین بلافاصله پس از مرگ پادشاه اهمیتش را از دست داد و خود را وقف طرح‌های جدید پسر آنتیوخوس، مهرداد کرد.

سیاست نوسانی آنتیوخوس (که دخترش را به عقد اُرُد دوم پادشاه اشکانی درآورد) او را در آن زمان به دشمنی آشکار میان دو ابرقدرت در روم متهم ساخت: ۳۸ق‌م آنتیخوس در سَموساته[1] توسط آنتونیوس محاصره شد. با این حال، توانست رهایی از دست رومی‌ها را بخرد. در سال ۳۶م مهرداد دوم به جانشینی پدرش رسید؛ او آنتونیوس را تا اکتیوم[2] یاری داد. کمی پس از آن زوگما[3] و نیز کمی بعد دولیکه[4] ـ با مکان‌های مقدس خاصش ـ و استان سوریه به آن اضافه شد. دو سال بعد، نزاع بر سر تاج و تخت آغاز شد: آنتیوخوس دوم، برادر پادشاه توسط سنای روم فراخوانده

1. Samosata 2. Actium 3. Zeugma 4. Doliche

و اعدام شد.

در سال ۲۰م مهرداد سوم بر تخت نشست (۲۱-۲۰م). او با شاهدختی از آتروپاتن به نام اوتاپه[1] ازدواج کرد. او همان کسی است که آنتونیوس، پیش‌تر برای ازدواج با پسرش اسکندر هلیوس[2] در نظر گرفته بود. پس از مرگ آنتیوخوس سوم (۱۲ق‌م-۱۷م) کشور از هم پاشید: درحالی‌که اشراف امپراتوری خواهان الحاق کشور به روم به‌عنوان یکی از استان‌های آنجا بودند، ملت خواهان تداوم نظام سنتی پادشاهی بود. تیبریوس[3] (به‌ویژه گرمانیکوس[4]) با الحاق کماژن به صورت استانی به روم، به این نزاع پایان داد (تاسیتوس، *سالنامه‌ها*، ۲. ۵۶؛ استرابو، کتاب شانزدهم، ۲. ۳). اوضاع به همین صورت تا سال ۳۸م باقی ماند، سالی که در آن کالیگولا[5] این سرزمین را به پسر آنتیوخوس سوم سپرد. آنتیوخوس چهارم (۷۲-۳۸ق‌م) در روم پرورش یافته بود و سپس با شوهر خواهرش اوتاپه ششم فیلادلفوس حکومت کرد (دیو کاسیوس، ۵۹. ۸) و سرزمین این واپسین شاه کماژن که به همکاری با اشکانیان متهم شده بود، در سال ۷۲م از دستش خارج شد. خاندان پادشاهی به روم نقل مکان کرد، جایی که ازدواج‌های متعدد با بزرگان روم انجام داد.

پونتوس

این سرزمین کوهستانی پوشیده از جنگل و سرشار از فلز در شمال خاوری آسیای صغیر بر کرانهٔ جنوبی دریای سیاه، میان پافلاگونیا در باختر، کلخید در خاور و کاپادوکیه در جنوب کوه‌های حاشیه‌ای آناتولی شمالی تقسیم می‌شد، با جمعیتی به‌ویژه ایرانی ـ آسیای صغیر؛ در دوران باستان به‌عنوان کاپادوکیهٔ پونتوس نامیده می‌شد (پلیبیوس، ۵. ۴۳. ۱؛ استرابو، کتاب دوازدهم، ۱. ۴، ۳. ۲). بیش از همه، از راه کشاورزی کسب درآمد می‌کرد. در پونتوس به‌ویژه غلات، میوه و گردو تولید می‌شد. چراگاه‌های غنی دام، منابع غنی چوب، فلز و نمک در ثروتمندی این سرزمین نقش داشتند.

1. Iotape 2. Alexander Helios 3. Tiberius 4. Germanicus 5. Caligula

این سرزمین که اسکندر آن را فتح نکرده بود در نخستین دهه‌های پس از مـرگ شاه مقدونی با خاندان ساتراپی ایرانی که بر اساس روایتی متأخر، نـسبش از یکـی از یاران داریوش اول به هخامنشیان می‌رسید، تشکیل حکومت داد. از این خانـدان کـه ابتدا در کیوس[1] (بیتونیا)[2] به قدرت رسید، مردی به نام مهرداد، سپس ائومنس و بعد آنتیگونوس سر برآورد که حدود ۳۰۲ق‌م دستور قتل نوه‌اش را صادر کرد. پسر (یا نوهٔ) هم‌نام او مهرداد اول (۲۶۶/۵-۳۰۲/۱ق‌م) بدین جهت به پونتوس گریخت؛ نخست در کنیستن[3]، سپس بر کوه آمزیا[4] در ایریس[5] اقامت گزید و در آنجا دولتی مستقل تشکیل داد. در ۲۸۱ق‌م، پس از مرگ لیسماخوس[6] و سلوکوس، حتی عنوان پادشـاهی بـرای خود برگزید. این بنیانگذار احتمالاً ۳۶ سال حکومت کرده است (دیودور، ۲۰. ۱۱۱)؛ سال، ترتیب و تاریخ‌گذاری جانشینان او مبهم است، احتمالاً هفت تن بوده‌اند.

مهرداد و جانشین او، آریوبرزن (حدود ۲۶۶-۲۵۰ق‌م) و مهرداد دوم (حدود ۲۵۰-۲۲۰ق‌م) کوشیدند قلمرو خویش را بر شهرهای کنار دریـای سـیاه گـسترش دهنـد؛ آریوبرزن آمیسوس[7] موفق به این کار شد و مهرداد دوم که یکی از خواهران سلوکوس دوم را به زنی گرفته بود و دو دختر به آنتیوخوس سوم و ولیعهدش آخایوس[8] به زنی داده بود، نبردی علیه شهر تجاری سینوپ[9] ترتیب داد. او بـرای کمـک بـا رودوس[10] متحد شده بود و با کمک این قدرت توانست متصرفاتی فراهم کند (پلیبیوس، ۴. ۵۶. ۲ببـ). شاه بعدی در این میان، احتمالاً مهرداد سوم بود (حدود ۲۲۰-۱۸۵ق‌م) که به عنوان نخستین شاه پونتی تصویرش بر سکه‌ها نقش شده است. فارناکه اول[11] (حدود ۱۸۵ق‌م) قدرتی را که سلوکیان در آناتولی بر جای گذاشته بودند، به زور و خشونت از آن خود کرد، سینوپ را فتح کرد (۱۸۳ق‌م) و در شرق آمیسوس در جای کراسـوس، شهر جدید فارناکیه را بنیان نهاد. او مجبور شد در نبرد علیه پرگامون، سایر فتوحات خود از جمله بیتونیا و کاپادوکیه را (احتمـالاً تحـت فـشار روم) دوبـاره تخلیـه کنـد (۱۸۳-۱۷۹ق‌م). فارناکه که با شـاهدخت سـلوکی نیـسا، احتمـالاً یکـی از نـوه‌هـای

---

1. Kios 2. Bithyni 3. Kinistene 4. Amaseia 5. Iris 6. Lysimachos 7. Amisos
8. Achaios 9. Sinope 10. Rhodos 11. Pharnakes I

آنتیوخوس سوم ازدواج کرده بود، به‌ویژه در سکه‌هایش بر میراث ایرانی شاهنشاهی تأکید می‌کرد. برادرش مهرداد چهارم یعنی فیلوپاتور فیلادلفوس (۱۶۰/۱۵۴-۱۴۹ق‌م) که با خواهرش لائودیکه ازدواج کرده بود، به پرگامون علیه بیتونیایی‌ها یاری داد و به «دوست و هم‌پیمان روم» تبدیل شد. پسر فارناکه، مهرداد پنجم ائورگتس[1] (۱۴۹-۱۲۰ق‌م) به روم در سومین جنگ پونتوس علیه آریستونیکوس[2] یاری داد و شرایط را برای بسط قلمرو پونتوس فراهم ساخت. او افزون‌بر فریگیهٔ بزرگ بر گالاتیا ـ پافلاگونیا نیز حکومت می‌کرده است. جنگ‌طلبی او، خود را در پیمان صلح با واپسین پادشاه پافلاگونیا پیلایمنس[3]، در اشغال کاپادوکیه و بعدها در ازدواج دخترش با آریارات ششم از کاپادوکیه نشان می‌دهد. دست‌کم تا زمان مهرداد پنجم دربار آمزیا به سینوپ تغییر مکان داد و پادشاه در آنجا ۱۲۰ درباری را کشت. ادارات درباری و مسئولیت‌های رسمی در آن زمان به یونانی‌هایی چون دوریلائوس[4] از آمیسوس واگذار می‌شد.

پسر هم‌نام مهرداد، مهرداد ششم اوپاتور دیونیسوس[5] «بزرگ» (حک: ۱۲۰-۶۳ق‌م)، نخست توسط مادر نایب‌السلطنه کنار گذاشته شد؛ در حالی که پونتوس با مداخلهٔ رومی‌ها در حال از دست دادن دست‌آوردهای مهرداد پنجم بود. پس از قتل مادر و برادر(حدود ۱۱۵/۱۱۴ق‌م)، مهرداد ششم با خواهر خود لائودیکه ازدواج کرد. این شاه نورسیده که با تربیت یونانی پرورش یافته بود برای خود رایزنان یونانی برگزید و به ساماندهی ارتش، دربار و نظام کشور بر پایهٔ الگوی یونانی پرداخت. در عین حال، سیاست کشورگشایی خویش را نیز فعال کرد. او پس از این‌که در ۱۱۴/۳ق‌م اقداماتی علیه سکاها انجام داد، در ۱۰۷ق‌م، پادشاه دولت بوسپور[6] شد. او تأثیر خود را در جنوب روسیه و در منطقهٔ قفقاز به‌جا گذاشت. با فتح کلخید بی‌تردید طرح گستردهٔ دریای سیاه را نیز در سر داشت. به‌هرحال، چنین دست‌آوردهای بزرگی را در آسیای صغیر در ۹۶ق‌م به سفارش سنای روم دوباره از دست داد. مهرداد در ۹۲ق‌م، دخترش کلئوپاترا را به ازدواج تیگران دوم پادشاه ارمنستان درآورد. در ۸۹ق‌م، یک‌بار دیگر به

---

1. Euergetes 2. Aristonikos 3. Pylaimenes 4. Dorylaos 5. Eupator Dionysos 6. Bospor

سفارش روم، مداخلاتی در کاپادوکیه و بیتونیا روی داد. در سال‌های ۸۸-۸۵ق‌م، نخستین جنگ مهرداد علیه روم و بیتونیا روی داد: پس از این‌که مهرداد در ۸۸ق‌م آسیای صغیر را فتح کرد و رومی‌های منفوری را که در آنجا ساکن بودند، کشت؛ بخش‌های وسیعی از یونان، به‌ویژه آتن، به یک فرمانروای پونتوسی، زیر نظر آرخلائوس پیوست؛ اما در ۸۷ق‌م، دوباره نصیب سولا[1] شد. سولا در ۸۶ق‌م آتن را فتح کرد و دو لشکر پونتوسی را در کایرونیا[2] و اورخومنوس[3] درهم شکست. شروع زوال یونانیان آسیای صغیر و نفوذ رومی‌ها، مهرداد را برای صلح با سولا برانگیخت که عمداً به‌وسیلهٔ روم نه به‌طور کتبی تثبیت شده بود و نه تأیید. در این صلح، پادشاه پونتوس نه تنها باید تمامی مناطق متصرفی را تخلیه می‌کرد، بلکه باید صدمات جنگ را جبران کرده، هفتاد کشتی جنگی را نیز بازمی‌گرداند. در مقابل، روم هم قول داد که او را به رسمیت بشناسد. تخلیهٔ ناتمام کاپادوکیه و تجهیز و تدارکات جنگی (در واقع علیه بوسپوری‌های شورشی) به دومین نبرد مهرداد انجامید (۸۳-۸۲ق‌م) که با پیروزی پونتوس در مقابل پروپاتور لیسینیوس مورنای[4] رومی که به پونتوس هجوم آورده بود، انجامید. مناسبات او با روم همچنان متشنج ماند. مهرداد اتحادیه‌ای با تیگران دوم، با بطلمیوسی‌ها[5] در مصر، با قبرسی‌ها و با کوینتوس سرتوریوس[6]، شورشی اسپانیایی علیه روم، تشکیل داد. سومین نبرد مهرداد (۷۴-۶۴ق‌م) توسط شاه پونتوس به دلیل غصب حکومت بیتونیا توسط روم، آغاز شد. پس از شروع موفقیت‌آمیز، مهرداد بارها توسط لوکولوس[7] شکست خورد و به ارمنستان گریخت(۷۱ق‌م)؛ پسرش ماخارس[8]، ولیعهد قلمرو بوسپور به روم فرار کرد (۷۰ق‌م). مهرداد ششم پس از شکست دادن ارتش ارمنی لوکولوس در ۶۸ق‌م، بازگشت؛ اما در ۶۶ق‌م، یک‌بار دیگر به‌وسیلهٔ پومپئوس شکست خورد و در ۶۵ق‌م، از طریق کلخید به کریمه[9] گریخت و در آنجا ماخارس را به خودکشی واداشت. آخرین برنامه‌ریزی برای حمله به ایتالیا (۶۳ق‌م) با کمک سکاها و تراکیه‌ای‌ها با قیام بوسپوری‌های ستمدیده که مهرداد پسر فارناکه به

---

1. Sulla 2. Chaironeia 3. Orchomenos 4. Propaetor L.Licinius Murena 5. Ptolemaern
6. Q.Sertorius 7. L. Licinius Lucullus 8. Machares 9. Krim

آن پیوست، عقیم ماند : پس از آن مهرداد خودکشی کرد (آپیان، *جنگ‌های مهری*، ۵۴۰-۵۴۴؛ دیو کاسیوس، ۳۷. ۱۲ بب؛ یوستی، ۳۷. ۱. ۹).

فارناکهٔ دوم (۶۳-۴۷ق‌م) به‌وسیلهٔ روم برای پادشاهی دولت بوسپوری به‌رسمیت شناخته شد. پومپئوس پونتوس غربی را به استان جدید بیتونیا و پونتوس تبدیل کرد و پونتوس شرقی را در پولیتیا[1] با نواحی شهری یونانی ساماندهی کرد. بخش قابل توجهی از این سرزمین به دِیوتاروسِ گالاتی[2] سپرده شد. شاهزاده‌نشین مذهبی کومانا (پونتوسی) برای آرخلائوس، پسر یکی از سرداران مهرداد ششم، باقی ماند. در سال ۴۷ق‌م، تلاش فارناکه برای بازپس‌گیری پونتوس پایان یافت. با شکست او از سزار در زِلا[3] (دیو کاسیوس، ۴۲. ۴۷. ۱ بب)، پونتوس شرقی به فارناکه پسر داریوش رسید (آپیان، *جنگ‌های مهری*، ۵. ۷۵) و در ۳۸ق‌م به پولمون[4] داده شد (دیو کاسیوس، ۴۹. ۲۵. ۴؛ پلوتارک، ۳۸. ۶).

پولمون اول اوزبه[5] (حک:۳۸-۸ق‌م) که از خانواده‌ای ثروتمند از لائودیسه در فریگیه بود، هنگام حملهٔ اشکانیان به آسیای صغیر از خود رشادت نشان داد و به‌وسیلهٔ آنتونیوس به حکومت کلیکیهٔ تراکیه[6] و لیکونیهٔ جنوبی برگزیده شد که آن را با پونتوس عوض کرده بود. به عنوان شاه دست‌نشاندهٔ آنتونیوس، پولمون در لشکرکشی اشکانیان به‌وسیلهٔ ارتاواز[7] اسیر شد (۳۶ق‌م) و میان او و آنتونیوس پیمانی ایجاد کرد که بابت آن ارمنستان کوچک را دریافت کرد. با ازدواج کوتاهی با دینامیس[8] دختر فارناکهٔ دوم با رضایت آگوستوس دولت بوسپوری را نیز به‌دست آورد (۱۷۴ق‌م). او در آنجا در سال ۸ق‌م به‌وسیلهٔ شورشیان به قتل رسید. پس از آن، اتحاد پونتوس و بوسپور ازهم‌گسست. دومین همسر پولمون، پیتودوریس[9] با اتکای کمی به روم به‌تنهایی در حدود سال ۸م حکومت کرد و در سال‌های ۸-۱۸م همراه با دومین همسرش آرخلائوس اهل کاپادوکیه ـ ارمنستان کوچک، فرمان راند؛ پس از مرگ او دوباره به‌تنهایی پادشاهی کرد. او نیز مانند پولمون از یکی از خاندان‌های طرفدار روم در

---

1. Politeiai 2. Galater Deiotaros 3. Zela 4. Polemon 5. Polemon I. Eusebes
6. Kilikia Tracheia 7. Artavazdes 8. Dynamis 9. Pythodoris

غرب آسیای صغیر بود. قلمرو او شامل سباسته (کابیرا ـ دیوس‌پلیس) بود. پس از مرگ او (حدود۱۹ و ۳۸ق‌م) پونتوس احتمالاً چند سالی تحت قیومیت روم درآمد. کالیگولا در سال ۳۷ق‌م، دوست جوانش پولمون دوم (۳۷-۶۳ق‌م)، پسر کوتیس[1] هشتم اهـل تراکیه و یکی از دختران پولموس اول را در پونتوس شاه کرد. سال ۶۳ق‌م پایان دولت پادشاهی پونتوس بود که نخست به‌عنوان پونتوس پولمونیانوس[2] به اسـتان گالاتیـا و بعدها به کاپادوکیه ملحق شد.

1. Kotys 2. Pontus Polemonianus

کتابشناسی:

Ballesteros Pastor, L. 1996, *Mithridates Eupator*, Granada.

Braund, D, 1994, *Georgia in Antiquity, A History of Colchis and Transcaucasian Iberia 550 B.C- 562 A.D*, Oxford.

Dörrie, H., 1964, *Der Königskult dcs Antiochos von Kommagene im Lichte neuer Inschriften Funde*, Gottingen.

Furtwängler, A.E and Lordkipanides, O, 2000, «Iberia (Kőniger Kartli) und seine Nachbarn in achaimenidischer und nachachaimenidischer Zeit», *Archaologische Mitteilungen aus Iran und Turan 32*, pp. 1-279.

Gutschmid, A. von 1892, *Untersuchungen uber die Geschichte des pontischen Reichs*, Leipzig.

Hewsen, R.H, 2001, *Armenia, A Historical Atlas*, Chicago and London.

Hoben, W, 1969, *Untersuchungen zur Stellung Kleinasiatischer Dynasten in den Machtkämpfen der ausgehenden römischen Republik*, Mainz.

Kallet-marx, R. M., 1995, *Hegemony to Empire: The development of the Roman Imperium in th East from 148 to 62 B.C.*, Berkeley.

Le Guen-Pollet, B, and Pellon, O, (eds.) 1991, *La Cappadocie meridionale jusqu'a la fin de l'epoque romaine*, Paris.

Manandian, H, 1963, *Tigrane II et Rome*, Lisbon.

Marek, Ch., 2003, *Pontus et Bithynia. Dic römischen Provinzen im Nordn Kleinasiens*, Mainz.

McGing, B. C., 1986, *The Foreign Policy of Mithridates VI Eupator King of Pontus,* Leiden

Meißner, B, 2000, «A Belated Nation: Sources on Ancient Iberia and Iberian Kingship», *Achäologische Mitteilungen aus Iran und Turan 32*, pp. 177-206.

Olshausen, E., 1972, «Mithradates VI und Rom», *ANRW I 1*, pp. 806-815.

Olshausen, E., 1980, «Pontos und Rom (63 v.chr. -64 n. chr.)», *ANRW II 7.2*, pp. 903-912.

Olshausen, E., Wagner, J., 1981, *Kleinasien und Schwarzmeergebiet. Das Zeitalter Mithradates' d.Gr. (TAVO-Karte B V 6)*, Wiesbaden.

Orthe, W, 1993, *Die Diadochenzeit im Spiegel der historischen der Geographie*, Wiesbaden.

Panitschek, P, 1987/ 1988, «Zu den genealogischen Konstruktionen der Dynasten von Pontos und Kappadokien», *Rivista storica dell'Antichita 17/8*, pp.73-95.

Schottky, M, 1989, *Media-Atropatene und Groß-Armenien in hellenistischer Zei*, Bonn.

Strobel, K., 1996, «Mithradates VI, Eupator von Pontos», *Ktema 21*, pp. 55-94.

Sullivan, R. D., 1979, «King Marcus Antonius Polemo», *Numismatic Chronicle* 19, pp. 6-20.

Sullivan, R.D, 1980, *The Dynasty of Cappadocia, Aufstieg und Niedergang der römischen Welt 2*, pp. 1125-1168.

Sullivan, R.D, 1989, *Near Eastern Royalty and Rome*, 100-30 B.C, Toronto.

Tsetskhladse, G, 2001, «Georgia III», *Encyclopaedia Iranica 10*, pp. 470-480.

Wagner, J. (Ed.) 2000, *Gottkonige am Euphrat. Neue Ausgrabungen und Forschungen in Kommagene*, Mainz.

Waldmann, H., 1991, *Der kommageneische Mazdaismus*, Tubingen.

Waldmann,H., 1973, *Die kommagenischen Kultreformen unter Konig Mithradates I. Kallinikos und seinem Sohne Antiochos I.*, Leiden.

Weiskopf, M, 1990, «Cappadocia», *Encyclopaedia Iranica 4*, pp. 780-786.

دولت‌های یونانی ـ بلخی

نازنین خلیلی‌پور

مقدمه

ناحیهٔ بلخ یا باختر از دیرباز جزو تاریخ و تمدن ایران بزرگ بوده است. نام بلـخ در کتیبه‌های داریوش[1] و همچنین در کتیبهٔ خشایارشا[2] به صورت‌های bāxtriš/bāxtriyā[3] به عنوان یکی از شهرب‌های هخامنشی آمده است (کنت ۱۹۵۳: ۱۹۹). بلخ به همراه سغد، دوازدهمین شهرب هخامنشی به شمار می‌رفت. همچنـین در مـتن اوسـتایی *وندیداد* به صورت bāxδīm[4] از آن یاد شـده اسـت (بارتلمـه ۱۹۰۴، ۹۵۳، *وندیـداد*، فرگرد یکم، ۶، ۷). پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی به دست اسکندر مقدونی، بلخ نیز به تابعیت وی درآمد. این منطقهٔ مرزی، بـرای دفـع خطـر دایمـیِ بـدویان از اهمیت به‌سزایی برخوردار بود. اسکندر برای رفع این خطرات شـهرها و پادگـان‌هـای

1. DB 1.16, DB 3. 13,21, DPe 16, DNa 23, DSe 22, DSf 36, DSm 9.   2. XPh 21

۳. از ستاک اسمی -bāxtri.

۴. از ستاک اسمی -bāxδī.

نظامی فراوانی در این منطقه بنا کرد و یونانیان بسیاری را در آنجا اسکان داد. اندکی پس از مرگ پادشاه مقدونی، این سربازان شوریدند و تقاضای بازگشت کردند. بخشی از این سربازان شورشی کشته شدند و بخشی دیگر، تبدیل به سپاهی نیرومند شدند. پس از استقرار شاهنشاهی سلوکی، بلخ برای مدتی تحت فرماندهی پسر سلوکوس اول، آنتیوخوس قرار گرفت. او مجبور بود با تمام قوا برای حفظ ساتراپ‌های شرقی در برابر رشد حکومت مائوری هند بکوشد. با تضعیف قدرت دولت سلوکی به‌ویژه تحت حاکمیت آنتیوخوس دوم (۲۶۱-۲۴۷ق‌م) نخست ایالت پارت شورید و پس از آن بلخ به صف شورشیان پیوست. ناحیهٔ بلخ میان کوه‌های هندوکش و رودخانهٔ اُخوس یا همان آمودریا که به مدت نیم قرن توسط سلوکیان اداره می‌شد؛ در حدود نیمهٔ دومِ قرن سوم پیش‌از میلاد، به سرکردگی دیودوت، اعلام استقلال کرد (سِدلر ۱۹۸۰: ۶۱-۶۲). دیودوت ساتراپ یونانی بلخ، از طرفی به یونان متکی بود و از طرف دیگر به عنصر ایرانی تکیه داشت (گیرشمن ۱۳۷۹: ۲۵۶).

بیشتر پژوهش‌هایی که در این باره به انجام رسیده است، بر پایهٔ سکه‌شناسی و آثار هنری می‌باشد. سکه‌ها کمک شایانی در شناسایی گاه‌شماری و تاریخ تمدن یونانی ـ بلخی کرده‌اند. بیشترِ این سکه‌ها از کاوش‌های شهر هلنیستیِ آی‌خانم به دست آمده‌اند. پژوهشگران این شهر را همان اسکندریه در کرانهٔ آمودریا شناسایی کرده‌اند (فرای ۱۳۸۲: ۲۸۶). همچنین ناحیهٔ دلبرژین‌تپه را در شمال غربی بلخ با اوکراتیدیا منطبق دانسته‌اند. در منطقهٔ دالو رزین‌تپه در سرخ‌دریا در جنوب ازبکستان، برخی از اشیای هنری یونانی ـ باختری یافت شده است که مربوط به دوران متأخرند. افزون بر این‌ها شهر تکسیلا در پاکستان امروزی از پی‌نهادهای یونانی ـ باختری به شمار می‌رود. همچنین گنجینهٔ آمودریا دارای کهن‌ترین و بزرگ‌ترین اشیای این دوران است (همان: ۲۸۷-۲۸۸). با تمام این‌ها از نوشته‌های تاریخ‌نگاران کهن، به آگاهی‌های گسسته‌ای دربارهٔ حکومت یونانی ـ بلخی می‌توان دست یافت. به همین خاطر بار پژوهش در این زمینه، بیشتر بر گردن باستان‌شناسی افتاده است. ادبیات هند نیز کمکی در شناخت این دوره به ما نمی‌کند و در بلخ نیز نوشته‌ای ادبی به زبان بلخی از آن دوران بر جای نمانده است. گزارش‌های چینی نیز در این زمینه به کار

نمی‌آیند؛ زیرا دولت چین تا پایان حکومت یونانیِ بلخ، با آنجا رابطه نداشت. از سویی شرایط شمال افغانستان بـه گونـه‌ای اسـت کـه امکـان هـر گونـه کـاوش و فعالیـت باستان‌شناسی به سختی ممکن است. نخستین‌بار هیأت اکتشافی فرانـسوی در سـال ۱۹۲۳م برای بازدید از دره‌های شمال کابل مجوز گرفت و این مجوز، بازدیدی کوتـاه از بلخ را نیز شامل می‌شد. کاوش‌های منطقه تا سال ۱۹۲۸م که نوشته‌هایی به زبـان یونانی از این دوره یافت شدند، ادامه یافت و به تدریج داده‌های باستان‌شناسی بـرای شناخت حکومت یونانی بلخ، فراهم شد. به‌جرأت می‌توان گفت اگر تاریخ بلخ به هنگام فرمانروایی یونانیان تمام و کمال به دست ما می‌رسید، قطعاً یکی از برجسته‌ترین و با شکوه‌ترین بخش‌های تاریخ می‌شد (تارن ۱۹۵۱: ۷۱).



تصویر ۱: قلمرو یونانی ـ بلخیان

محدودهٔ جغرافیایی بلخ

ناحیهٔ بلخ یکی از دورترین نقاط فلات ایران به شمار می‌رفت؛ اما در دورهٔ باسـتان به هیچ وجه غیرقابل‌دسترس نبود. در حقیقت شاهراهِ اصلی تجـارت و حلقـهٔ اتـصال

منطقهٔ سیبری، غربِ چین، هند و فلات ایران به شمار می‌رفت. منظور از بلخ در این‌جا، همان باکتریای دوران باستان است و امروزه بخش‌هایی از افغانستان، بخش‌هایی از ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان را در بر می‌گیرد. جغرافی‌دانانِ دوران باستان (استرابو، کتاب یازدهم، ۸، ۷؛ کتاب یازدهم، ۱۰. ۱. ۱۱. ۱؛ آمین مارسلن ۲۳. ۶، ۵۵-۵۸)، مرزهای این سرزمین را رود اُخوس یا آمودریا در شمال ــ که هنوز هم، مرز شمالی افغانستان امروزی است و در قسمت‌های بالای رود به آن پرانجی می‌گویند ــ و کوه‌های غیرقابل‌عبور پامیر از شرق و به سوی جنوب کوه‌های هندوکش و به سوی غرب رودخانهٔ آریوس یا هریرود که به بیابان‌های مرکزی ایران ختم می‌شود، دانسته‌اند.

وجود رودخانه‌های فراوان که آب آنها از برف آب‌شدهٔ کوهستان تأمین می‌شد، چراگاه‌های فراخ و زمین‌های حاصلخیز فراوانی را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب بلخ منطقه‌ای کشاورزی و سرزمین پرورش چارپایان به شمار می‌رفت. مردم این منطقه از لحاظ نژادی و زبانی ایرانی بودند و شیوهٔ حکومت‌داری آنان ملوک‌الطوایفی بود. بزرگان و اشراف‌زادگان از درون قلعه‌ها و کاخ‌هایشان املاک خود را اداره می‌کردند. این ناحیه بسیار ثروتمند بود (گیرشمن ۱۳۷۹: ۲۵۷).

شهرسازی در این منطقه بسیار رونق داشت و شهرها در حال شکوفایی بودند و دیوارها و برج‌های بلند گرداگرد آنها کشیده می‌شد. این گونه به‌نظر می‌رسد که بازرگانی و دادوستد در این ناحیه هر روز بیش از پیش رونق یافته و فن آبیاری به رشد روزافزون رسیده بود (فرای ۱۳۸۲: ۳۰۷).

استقلال بلخ از پادشاهیِ سلوکی

پیش از این‌که فرماندار یونانیِ بلخ در نیمهٔ قرن سوم پیش از میلاد، آشکارا از دولت سلوکی، اعلام استقلال کند، یونانیان بسیاری در این منطقه اسکان داده شده بودند. اسکندر سربازان بسیاری را در ساتراپیِ بلخ ـ سغد، گماشته بود که شمارشان به ده هزار نیروی پیاده و سه هزار اسب می‌رسید. فرض بر این است که اسکندر هشت یا دوازده شهر نظامی را در این منطقه بنا نهاده است؛ اما اگر نظر دیودور(کتاب هجدهم،

۷. ۲. ۹) را بپذیریم که ۲۳ هزار نفر از این مهاجران یونانی در جنگ کشته شدند، بنابراین تمام دستگاه نظامی می‌بایست از هم پاشیده باشد. درحالی‌که به‌نظرمی‌رسد رقم ۲۳ هزار کشته، فقط اشتباهی نوشتاری است؛ زیرا دیودور در جاهای دیگر (کتاب هفدهم، ۹۹. ۶) این تعداد را ۳هزار نفر عنوان کرده است که این شمار درست به‌نظرمی‌رسد. بنابراین دیودوت، به هنگام اعلام استقلال نیروهای قابل توجهی از یونانیان را زیر فرمان خویش داشته است (تارن ۱۹۵۱: ۷۲).

اسکندر و جانشینان او همسرانی از آسیای میانه اختیار کرده بودند و این کار باعث هم‌زیستی بهتر و سازش میان آنان و بومیان می‌شد. سیاست حکومت یونانیِ بلخ بر این بود که بومیان را در فرمانروایی شریک کند و از طریق پیوند خانوادگی با آنان به اداره امور بپردازد؛ چرا که تنها از طریق ایجاد پایگاه‌های یونانی بدون درآمیختن با بومیان، پیشرفت امور انجام نمی‌شد. بدین ترتیب نفوذ یونانیان در بلخ بیشتر از دیگر جای‌ها بود و دوام بیشتری آورد و بلخ یکی از بزرگ‌ترین مهاجرنشین‌های یونانی در مشرق به شمار آمد (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۱).

زمان استقلال دیودوت را از آنتیوخوس دوم سلوکی، نمی‌توان به درستی باز شناخت. این نظر که وی در سال ۲۵۰ ق‌م استقلال یافت، دیرزمانیست رد شده است؛ چرا که استقلال وی تدریجی و آرام بود و این پیشرفت تدریجی از سکه‌های سلوکی مشخص می‌شود (تارن ۱۹۵۱: ۷۲). به عبارتی سکه‌های آنتیوخوس دوم ــ پادشاه سلوکی ــ در بلخ دگرگون می‌شود و نقش و چهرهٔ دیودوت جای آن را می‌گیرد (فرای ۱۳۸۲، ۲۹۰). نخستین سکه‌ها هیچ نشانهٔ مستقیمی دال بر تصاحب عنوان پادشاهی، توسط وی ندارند، اما یوستی (کتاب چهل ویکم، ۴. ۵. ۸) ادعا کرده است، دیودوت این عنوان را به دست آورده بود. دلیلی ندارد به‌نظریوستی شک کنیم؛ زیرا دیودوت عنوان سوتر را داشت و این عنوان پس از مرگ به شاهان داده می‌شد؛ تارِن نظر یوستی را این گونه تعبیر کرده است که اگر چه هیچ سکه‌ای از او (= دیودوت اول) با عنوان شاهی یافت نشده است، وی قطعاً شاه بوده است؛ در واقع سکه‌های دیودوت سکه‌های دیودوت دوم، پسر وی هستند (تارن ۱۹۵۱: ۷۳).



تصویر ۲: سکهٔ طلای دیودوت در مقام ساتراپ بلخ

(http://coinindia.com/galleries-greek-diodotos.html).

به هر روی باید گفت سه گونه سکه با نـام دیـودوت وجـود دارد. گـروه نخـست، سکه‌های نقرهٔ دیودوت به عنوان ساتراپ بلخ و با نام آنتیوخوس دوم بـر روی سـکه و چهرهٔ آپولو خدای فرمانراویِ وقت بر پشت آن. گروه دوم چهرهٔ فرد دیگری را بر روی سکه دارند که کاملاً متفاوت از چهرهٔ گروه نخست است (البته فرض بر این است که این چهره نیز دیودوت است) و بر پشت سـکه، چهـرهٔ زئـوس احتمـالاً تـداعی‌کننـدهٔ آنتیوخوس است. سرانجام گروه سوم سکه‌ها، مانند گروه دوم هستند با این تفاوت که نام دیودوت را به‌عنوان شاه بر خود دارند (کالیتا ۱۹۹۹: ۵۲).

یوستی (تروگوس پمپه، کتاب چهل و یکم، ۴. ۸-۹) صراحتاً گفتـه اسـت ارشـک پارتی به خاطر ترسی که از سلوکوس و دیودوت پادشاه بلخیان داشت، سپاه بزرگی را برای مقابله با آنان فراهم کرد؛ اما پس از مرگ دیودوت، خیلـی زود ترسـش از بـین رفت. او با پسر دیودوت که همنام پدرش بود، آشتی کرد و متحد شد. روایت یوسـتی افزون بر این‌که نشان از وجودِ دو دیودوت می‌دهد؛ می‌تواند نمـودار شـیوهٔ تهـاجمی نخستین شاه یونانی ـ بلخی نیز باشد (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۳).

به‌نظر یوستی (کتاب چهل و یکم، ۴) سرکشی بلخ و پارت، در زمان کشاکش‌هایی که میان سلوکوس دوم و آنتیوخوس هیراکس روی نمود، رخ داده است. به‌نظرمی‌رسد

نبرد میان این دو برادر، پس از مرگ آنتیوخوس دوم در ۲۴۶ ق‌م، مقدمات جدایی کامل بلخ را از شاهنشاهی سلوکی فراهم کرده باشد؛ زیرا دوران جدایی پارتیان از سلوکیان که با دیودوت همزمان بود، کم‌تر از یک سال قبل از مرگ آنتیوخوس دوم در ۲۴۷ق‌م آغاز شد. با تمام این اوصاف جدایی تدریجی استان یونانی بلخ از سلوکیان پذیرفتنی‌تر می‌نماید (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۰).

به عقیدهٔ تارن، در ۲۴۶ق‌م دیودوت هنوز یک ساتراپ یا شهربان سلوکی بود. پسرش دیودوت دوم، عنوان شاهی داشت و در سال ۲۲۸ یا ۲۲۷ق‌م تاجگذاری کرد؛ بنابراین زمان مرگ دیودوت متأخرتر از ۲۳۰ق‌م نیست. دیودوت ساتراپی زیر فرمان آنتیوخوس اول بود و جوان نبود. سکه‌های منتسب به او در واقع متعلق به دیودوت دوم هستند و چهرهٔ جوانی را نمایش می‌دهند(۱۹۵۱: ۷۴). برخی پژوهشگران استدلال کرده‌اند که هر دوی آنها یک نفر هستند. یکی چهره دیودوت در جوانی و دیگری در پیری. اما باید دانست که دو نفر لازم است تا فاصلهٔ زمانی میان یک سده تا زمان اوتیدم و آنتیوخوس دوم را پر کند(فرای ۱۳۸۳: ۲۹۲).



تصویر ۳: سکهٔ دیودوت اول یا دوم در مقام پادشاه بلخ

(http://coinindia.com/galleries-greek-diodotos.html).

چهره‌های دیودوت بر انواع سکه‌هایی که نام آنتیوخوس دارند، دیده می‌شوند. نیز دیودوت پدر و دیودوت پسر سکه‌هایی با نام و گونهٔ ویژهٔ خود و چهرهٔ کامل ضرب

کرده‌اند. احتمالاً این پدر و پسر با سکه‌ها بازی می‌کردند، گاهی نام دیودوت بر سکه‌هایی که نام آنتیوخوس دوم داشت، می‌نهادند و گاهی چهرهٔ هر کدام از دیودوت‌ها را با نام آنتیوخوس تصویر می‌کردند (ناراین ۱۹۷۵: ۱۶). چنین به‌نظرمی‌رسد که روابط ایشان با سلوکیان دارای فراز و نشیب‌هایی بوده است و تنها از طریق سکه‌ها نمی‌توان به آنها پی‌برد. به هر حال پدر و پسر در پادشاهی شریک بودند و هنگامی‌که بلخ در فرمان آنتیوخوس دوم بود، هر دو سکه‌هایی با نام این پادشاه سلوکی زدند و بعدها بر سکه‌ها نام و چهرهٔ خویش را تصویر کردند (فرای ۱۳۸۳: ۲۹۱).

امروزه بسیاری از دانشمندن پذیرفته‌اند که چهرهٔ پیرتر بر سکه‌ها همان دیودوت اول است؛ و چهرهٔ جوان‌تر دیودوت دوم پسر وی است. پدر و پسر هر دو ساتراپ بلخ بوده‌اند؛ ضمن این‌که در دوران سلوکی استقلال یافتند، سکه نیز زدند که نشان‌دهندهٔ تغییر جایگاه آنان است و این روال ادامه داشت تا هر دو عنوان شاهی را به دست آورند (بوپیراچی ۱۹۹۱: ۴۳). البته هولت بر این باور است، نخستین کسی که ادعای استقلال کرد و عنوان شاهی را بر سکه زد، دیودوت دوم بود و سکه‌هایی که تصور می‌شد متعلق به دیودوت اول هستند، به دستور پسرش برای یادبود وی ضرب شده‌اند (هولت ۱۹۹۹: به نقل از کالیتا ۱۹۹۹: ۶۶).

دیودوت اول

دیودوت اول مدت‌ها پیش از استقلال بلخ با دختر آنتیوخوس دوم سلوکی، ازدواج کرده بود. اوتیدم نیز با دختر دیودوت ازدواج کرد. بنابراین امکان دارد که برخی تاریخ‌ها را حدس بزنیم. در ۲۰۶ق‌م، اوتیدم پسر بزرگ‌ترِ دمتریوس لقب نئانیسکوس[۱] را داشت (پلیبیانوس، کتاب یازدهم، ۳۴. ۹) که حدوداً ۱۹ تا ۲۰ ساله بوده است و نه بیشتر. او در سال ۲۲۷ق‌م یا نهایتاً یک یا دو سال بعد، ازدواج کرده است و همسر او

۱. به پسرانی گفته می‌شد که از دوران خردسالی و کودکی بیرون آمده، اما هنوز کاملاً مرد نشده‌بودند. در یونان پس از فراگرفتن کامل شمشیر بازی، عنوان «آنر» را که معرف مرد و جنگجوی کامل بود، به‌دست می‌آوردند و این معمولاً در سنین ۱۹ و ۲۰ رخ می‌داد (تارن ۱۹۵۱: ۷۳، یادداشت ۷).

که دختر دیودوت، نوهٔ آنتیوخوس دوم بود؛ طبیعتاً نمی‌بایست تا سال ۲۴۳ق‌م یا یک سال پس از آن به دنیا آمده باشد. به هر حال او سن کمی داشته است. این‌ها روشن می‌کند، دیودوت تحت چه شرایطی با شاهزادهٔ سلوکی ازدواج کرده‌است. آنتیوخوس دوم در سال ۲۴۷ق‌م از دنیا رفت و پسرش سلوکوس دوم ناگهان با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو شد. در ۲۴۶ق‌م پایتخت وی به دست بطلمیوس سوم، پادشاه مصر افتاد و او دست به رژه نظامی به سمت سلوکیه زد. سرانجام سلوکوس دوم در سال ۲۴۶ق‌م یکی از خواهرانش را به دیودوت داد تا از پشتیبانی و اتحاد با وی مطمئن باشد. همزمان دو خواهر دیگرش را به شاهان پونتوس و کاپادوکیه داد (تارن ۱۹۵۱: ۷۴-۷۳).

دیودوت دوم

اکنون مشخص شده است که دیودوت دوم از شاهزاده خانم سلوکی زاده نشده بود؛ وی احتمالاً حاصل ازدواج قبلی دیودوت بوده است (تارن ۱۹۵۱: ۷۴). کسانی هم مانند فرای اصولاً منکر ازدواج دیودوت با شاهزاده خانم اشکانی هستند(فرای ۱۳۸۲: ۲۹۳). او سیاست‌های پدر را پیش گرفت و از متحدان تیرداد پارتی بود (یوستی، کتاب چهل و یکم، ۴، ۹). پارتیان قطعاً در فهرست دشمنان شاهنشاهی سلوکی بودند وبعدها با سلوکوس دوم وارد جنگ شدند. خواهر سلوکوس در دربار دیودوت به عنوان بیوهٔ دیودوت به سر می‌بُرد و او دخترش را به ازدواج اوتیدم که احتمالاً یکی از ساتراپ‌های دیودوت بود، در آورد (تارن ۱۹۵۱: ۷۴). گروهی بر این باورند که وی پیش‌تر ساتراپ سغد بوده است (دلاواله ـ پوسین ۱۹۳۰: ۲۳۳؛ گروسه ۱۹۲۲: ۵۳). اوتیدم دیودوت دوم را به قتل رساند. گرچه اتحاد دیودوت با پارتیان نیز در نظر اوتیدم گناهی نابخشودنی بود، تصاحب مقام شاهی نیز انگیزه‌ای قوی برای کشتن دیودوت به شمار می‌آمد (تارن ۱۹۵۱: ۷۴). احتمالاً در آن زمان او تظاهر به همراهی با سلوکیان می‌کرده است؛ او بعدها به آنتیوخوس سوم گفت که خود شورش نکرده است، بلکه حکومت را از کسان دیگری به ارث برده است و او فرزند شورشی را کشته است (پولیبیوس، کتاب یازدهم، ۳۴. ۲).

اوتیدِمیان

اوج شکوه و عظمتِ بلخ به عنوان ایالتی مستقل در تاریخ، در واقع مربوط به دوران اوتیدم و پسر بزرگش دمتریوس است. سکه‌های دوران اوتیدم و پسران او به قدری آشکار و روشن هستند و کیفیت خوبی دارند که می‌توان آنها را به‌عنوان شواهد تاریخی به‌کار برد. سه گونه از این چهره‌های بلخی ـ یونانی وجود دارند که اوتیدم را درجوانی (تصویر ۴)، پیری (تصویر ۷)، و پسرانش را در جوانی نشان می‌دهند. دمتریوس کلاهی به شکل سر فیل بر سر دارد (تصویر ۵) و آنتیماخوس پسر جوان‌تر، کلاهی لبه‌دار (کوشیا) بر سر گذاشته است (تصویر ۶).

افزون بر این، این موضوع که اوتیدم پسر سومی هم داشته است یا نه، قابل تأمل است. ظاهراً او برادر کوچکتری به نام آپولودت داشته است (تارن ۱۹۵۱: ۷۶).



تصویر ۴: سکهٔ طلای اوتیدم (آغاز پادشاهی)

(http://coinindia.com/galleries-euthydemos1.html).

دمتریوس چهار پسر داشت که از آنها آگاهی‌های خوبی در دست داریم؛ زیرا چهرهٔ آنها بر سکه‌ها به خوبی آشکار است. آنها به ترتیب سن عبارت‌اند از: اوتیدم دوم، دمتریوس دوم، پانتالون و آگاثوکلس؛ نیز دختری به نام آگاثوکلیا داشت که با سرلشکر مناندر ازدواج کرد. از وجود آنتیماخوس دوم نیکِفوروس نیز آگاهی داریم، اما دربارهٔ زمان و مکان دقیق وی چیزی نمی‌دانیم. همچنین می‌دانیم، وی دست‌کم به یک نسل

پس از دمتریوس تعلق دارد. احتمالاً وی فرزند آنتیماخوس و نوهٔ اوتیدم بوده است (همان: ۷۸).



تصویر ۵: سکهٔ نقره دمتریوس اول

(http://coinindia.com/galleries-demetrios1.html).



تصویر ۶: آنتیماخوس

(http://coinindia.com/galleries-antimachus1.html).

اوتیدم

او یونانی و اهل ماگنزیا بود (پلیبیوس، کتاب یازدهم، ۳۴. ۱). تارن بر اساس شواهد سکه شناسی بر این باور است که وی احتمالاً اهل یکی از توابع مگنزیا بوده

است نه خود ماگنزیا. زیرا که سکه‌های اوتیدم به سکه‌های اطراف مگنزیا بیشتر شبیه است (۱۹۵۱: ۷۴-۷۵).

پلیبیوس در بخشی دیگر (کتاب دهم، ۴۹) گفته است:

«هنگامی‌که خبر رسید، اوتیدم با سپاهیانش پشت تپوریا[1] رسیده است و ده‌هزار سواره‌نظام پیشاپیش او، گُدار روخانهٔ آریوس (هریرود) را می‌پایند؛ آنتیوخوس تصمیم گرفت محاصره را رها کند و خود اوضاع را نظارت کند. رودخانه به فاصلهٔ سه روز پیاده‌روی بود. او به مدت دو روز بسیار آهسته حرکت کرد؛ اما در روز سوم دستور داد در روشنیِ روز اردوگاهِ سپاهیان را منحل کنند. در همان حال خودش به همراه سواره‌نظام، پیاده‌نظام سبک اسلحه و ده‌هزار نیزه‌دار، شب‌هنگام با شتابِ بسیار حرکت کرد؛ زیرا وی شنیده بود که سواره‌نظام دشمن روزها از کرانهٔ رود محافظت می‌کنند، اما شب‌ها مرخص می‌شوند و به شهر که بیست اِستاد[2] با آنجا فاصله داشت، می‌روند. او پس از طی مسافت باقی‌مانده در شب یعنی وقتی روشنایی برای گذر از رودخانه کافی بود؛ موفق شد بخش عمده‌ای از سپاهیانش را از آنجا رد کند. هنگامی‌که جاسوسان و گزارشگران این خبر را رساندند، سواره‌نظام باکتریایی (بلخی) به آنان حمله کردند و درحالی‌که هنوز دشمن درحال پیشروی بود، آنها را محاصره کردند. شاه (آنتیوخوس) احساس کرد، نیاز است خود مقابل دشمن بایستد؛ هزاران نفر از سواره‌نظام خود را که به جنگیدن گرداگرد او عادت داشتند، فرا خواند و دستور داد که تجهیزات جنگی و سربازان همه در جای خود به روال عادی قرار بگیرند و در این حال ۲۲۵ نفر از باکتریاییان (بلخیان) را محاصره کرد. آنتیوخوس در این کار از همه بیشتر درخشید. هر دو طرف تلفات شدیدی دادند. اما سواره‌نظام پادشاه، نخستین گروه از باکتریاییان را دفع کرد، ... با این‌که مردان بسیاری را از دست داده بودند، آنها هرگز از مقاومت باز نایستادند تا این‌که اوتیدم به صحنه آمد. سواره‌نظام شاهی (آنتیوخوس) پس از کشتن بسیاری از دشمنان و اسارت آنان مانع پیشرفت آنان شد. نخست نزدیک رودخانه اردوگاه زدند. در این جنگ اسب آنتیوخوس رم کرد و مُرد. او دهانش زخم شد و

---

1. Tapuria 2. stades

چندین دندانش را از دست داد و به طور کل شهرت بیشتری به‌سبب شجاعت در این موقعیت نسبت به هر کس دیگری به‌دست آورد. پس از جنگ، اوتیدم وحشت‌زده به سمت شهر بلخ که زریاسب نامیده می‌شد، به همراه سپاهیانش عقب‌نشینی کرد».

از این روایت این گونه بر می‌آید که مرز غربی بلخ در امتداد هریرود قرار داشته است و اوتیدم کوشیده است، گُدارِ رودخانهٔ هریرود را در دست داشته باشد؛ اما ظاهراً شکست خورده و مدتی در محاصره بوده است؛ به عبارتی آنتیوخوس به مدت دو سال بلخ را بدون رسیدن به نتیجه در محاصره داشت (دیاکونوف۱۳۵۱: ۳۷).

در جایی دیگر پلیبیوس (کتاب یازدهم، ۳۴. ۱-۱۰) گفته است، اوتیدم از فردی به‌نام تِلاس[1] خواهش کرد، میان او و آنتیوخوس پادرمیانی کند تا مبادا پادشاهی‌اش توسط آنتیوخوس به خطر افتد؛ چراکه اگر پادشاهی وی نباشد، آن‌گاه کسی را در برابر هجوم اقوام بیابانگرد یارای ایستادگی نخواهد بود و اگر صلحی میان او و آنتیوخوس برقرار نشود، بیابانگردان[2] آنان را نابود خواهند کرد. او نیز به تلاس می‌گوید، هیچ‌گاه علیه کسی نشوریده است و فقط پادشاهی را از اسلافش به ارث برده است. بنابراین با پادرمیانی، این دو پادشاه آشتی کردند و با هم متحد شدند. آنتیوخوس دختر خویش را به نامزدی دمتریوس پسر اوتیدم درآورد و همچنین متعهد شد پادشاهیِ اوتیدم را به رسمیت بپذیرد.

از آن پس، هیچ‌کدام از پادشاهان سلوکی به سمت دولت‌های یونانی ـ بلخی نیامدند، از آن‌رو که پارتیان میان آنان قرار گرفتند. اما شاید خطر بیابانگردان سکایی دلیل محکم‌تری باشد؛ به هر حال اوتیدم و آنتیوخوس هر دو از خطر بیابانگردان سکایی آگاه بودند.

همگان بر این عقیده‌اند که اوتیدم احتمالاً در زمانِ جنگ ماگنزیا (۱۸۹ق‌م)، مُرد. از چهرهٔ پیر او و نیز تاریخ ازدواج وی که بر سکه‌هایش حک شده است، معلوم می‌شود که او زودتر از آن تاریخ نمرده است. اوتیدم مدت‌های مدیدی را در شهری که دمتریوس در آراخوزی ساخته بود، به سر برد. پس از عزیمت آنتیوخوس سوم سلوکی

---

1. Telas 2. Nomads

در ۲۰۶ق‌م به جنگ، او تصمیم گرفت به توسعهٔ قلمروی خود به سمت مسیرهایی که به روی وی باز بودند و امکان درگیری با سلوکیان نبود، بپردازد و این آخرین مرحله قبل از حمله به هند به‌شمار می‌رفت. پس از جنگ ماگنزیا و شکست آنتیوخوس سوم شاید بتوان گفت به خاطر گرفتاری دمتریوس پادشاه سلوکی به مسایلی دیگر، جز هند تمام نواحی خارج از حیطهٔ سلوکی، زیر سلطهٔ اوتیدم رفت. به سوی شمال، افزون بر سغد، فرغانه که مانند خود بلخ ایالتی حاصلخیز در دوران یونانی به شمار می‌رفت، در دستان اوتیدم قرار داشت. این‌که فرغانه در فرمان شاهنشاهی پارسیان بوده است یا خیر و این‌که اسکندر آنجا را تصرف کرده بود یا نه، موضوعی دیگر است که ما به آن نمی‌پردازیم؛ اما فرغانه قطعاً قبل از مرگ اوتیدم در دستان یونانیان بلخ بود (تارن ۱۹۵۱: ۸۲-۸۳).



تصویر ۷ : اوتیدم درسال‌های پایانی پادشاهی

(http://coinindia.com/galleries-euthydemos1.html).

بدون شک به‌نظرمی‌رسد که او بخش‌های بسیاری را فتح کرد و نیز قسمت‌های بسیاری را برای بلخیان حفظ کرد. استرابو (کتاب یازدهم، ۵۱۶) از قول آپولودورس نقل کرده است فتوحات پادشاهانِ یونانیِ بلخ تا سِرِس[1] و فرنی[2] رسیده بود.

1. seres 2. phryni

یکی از دستاوردهای فتوحات اوتیدم، به دست آوردن نیکل بود و از آن پس کاربرد آن در بلخ رواج یافت. چینیان آلیاژهای مختلفی را به کار می‌بردند که در آن نیکل را با دیگر فلزات ترکیب می‌کردند. تجزیهٔ شیمیایی نشان داده است که ترکیب نیکل‌دار در سکه‌های بلخی تقریباً با آلیاژ شناخته شده در چین که به مس سفید مشهور بود، یکسان است. بدون شک نیکلِ بلخ، چه به شکل آلیاژ چه بـه اشـکال دیگـر از چـین می‌آمده است. لازم به ذکر است که اوتیدم خود سکهٔ نیکلـی نـدارد و ایـن سـکه‌هـا مربوط به پنج پسر او هستند. بنابراین می‌توان گفت نفوذ به منطقهٔ ترکستان چین در سال‌های پایانی دورهٔ اوتیدم صورت گرفته است. دربارهٔ این‌که او بـا چـین دورهٔ هـان رابطه برقرار کرده بود یا نه، نمی‌توان سخن گفت. قطعاً هیچ نوع رابطهٔ مستقیم تجاری میان چین و بلخ در دوران یونانی وجود نداشته است؛ چراکه نخستین کاروان از چین به سمت ایران فقط در سال ۱۰۶ق‌م رهسپار شد. دربارهٔ دیگر کالاهـا مانـند نیکـل و چوب بامبو که از چین می‌آمد باید گفت که کار یک فرد یا گروهی ازبازرگانـان بـوده است که همیشه و در همه جای حضور دارند(تارن ۱۹۵۱: ۸۷).

با وجود این‌که تارن کشورگشایی‌های اوتیدم را تا ترکستان چین می‌داند (همـان: ۸۴-۸۷)، فرای دلایل او را نپذیرفته و شواهدی را که تارن ارائه داده است، ضـعیف و بی‌اساس دانسته و بر این باور است که منظور از فرمانروایی بر ترکستان چین، درواقع فرمانروایی بر درهٔ فرغانه یا حتی پامیر است. او معتقد است چیرگیِ یونانیـانِ بلـخ در شمال و مشرق پایتخت آنها (بلخ/ باکترا[1]) احتمالاً بـسیار سـست بـوده اسـت (فـرای ۱۳۸۲: ۲۹۵).

در غـرب، اوتیـدم در حـدود ۲۰۶ق‌م از رودخانـهٔ اُخـوس گذشـت و از پارتیـان، ساتراپی‌های پارتیِ استائونه[2] و اپاوَرکتیکنه[3] و شاید بخشی از پارتیِنه[4] را تصرف کـرد. اینها ساتراپی‌های بلخیِ تپوریا و تراکسیانه[5] شـدند، تپوریـا در حقیقـت بـه مرکزیـت تپوری[6] در حدود بالای رودخانهٔ اترک و تراکسیانه در درهٔ رود کَشَف‌رود به مرکزیـت

---

۱. باکترا نامی است که در منابع کهن برای پایتخت ایالت بلخ یا باکتریا به کار رفته است.

2. Astauene 3. Apavarktikene 4. Parthyene 5. Traxiane 6. Tapuri

سوسیا (توس)[1] که به سمت شمال کشیده شده بود؛ قرار داشت (تارن ۱۹۵۱: ۸۸). بازتاب این فتوحات در کتاب جغرافیای استرابو (کتاب یازدهم، ۵۰۹، ۵۱۷، ۵۱۸) از قول آپولودورس دیده می‌شود، چرا که عنوان کرده است رود آریوس در بلخ جریان دارد و بلخیان افزون‌بر سغد، بر مرو هم فرمانروایی دارند و به صورت تلویحی به جنگ با پارت اشاره کرده؛ اما موقعیت این جنگ را مشخص نکرده است.

آنتیماخوس، شاخه‌ای فرعی از پادشاهانِ یونانی ـ بلخی

آنتیماخوس سکه‌هایی دارد که برای یادبود نیای خود ضرب کرده است و نشان می‌دهد وی فرزند اوتیدم است (تارن ۱۹۵۱: ۷۶).

دو ساتراپیِ جدید مرو و بخش پایین رودخانهٔ آریوس که احتمالاً آن هم بخشی از ساتراپیِ مرو بود؛ شاخهٔای فرعی از اوتیدمیانِ بلخ را تشکیل دادند که آنتیماخوس فرزند دومِ اوتیدم فرمانروای آن بخش شد و احتمالاً شهر انطاکیه یا مرو را پایتخت فرمانروایی خود اعلام کرد (همان: ۸۸). او تحت حاکمیت دولت مرکزی بلخ بود که پدرش اوتیدم و سپس برادرش دمتریوس پادشاه آنجا بودند. سلوکیان هرگز چنین ساختار حکومتی را نداشتند. اوتیدم نخستین فردی بود که چنین ساختاردولتی را پیاده کرد که در آن پسر کوچک‌تر بر بخشی از قلمرو پادشاهی نه به‌عنوان ساتراپ و نه به‌عنوان پادشاهیِ مشترک، بلکه به‌عنوان پادشاهی فرعی فرمانروایی کند و حق ضرب سکه داشته باشد. وجود پوزئیدون و نیزهٔ سه شاخه بر سکه‌های مختلف وی، از پیروزی‌های دریایی او خبر می‌دهد (تصویر۶). این مکان نمی‌توانست رودخانهٔ سند باشد، چراکه هنوز هند فتح نشده بود و از طرفی دریای خزر هم نمی‌توانست باشد، زیرا پارتیان در آنجا بودند و نیز دریاچهٔ هامون در سیستان در دست سلوکیان بود. تنها مکان ممکن برای این پیروزی‌های آبی، همان رود اُخوس است؛ که در آنجا وی با سکاها یا همان ماساگت‌ها که آپاسیاکا یا آپاسکا (سکاهای آب) نامیده می‌شدند، جنگید. البته باید خاطرنشان کرد که این دسته از سکاها یا ماساگت‌ها را نباید با

---

1. Susia/Tōs

سکاهای بیابانگرد و بدوی یکسان دانست. تا دورهٔ آنتیوخوس چهارم سلوکی هیچ‌کدام از شاهان غرب لقب خدا یا تئوس را بر سکه‌هایشان نزده بودند. ظاهراً وی نخستین کسی بود که اقدام به این کار کرد(همان: ۹۰-۹۱). وی را آنتیماخوس تئوس نیز نامیده‌اند. زمانی‌که دمتریوس اول و دوم در هند سرگرم بودند، او بر شمال هندوکش نیز دست یافت (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۸).

دمتریوس

تا زمان پادشاهی دمتریوس ــ فرزند اوتیدم ــ بیشترِ پژوهندگان دربارهٔ حکومت یونانی ـ بلخی هم‌داستانند؛ ولی با به تخت نشستن دمتریوس و به‌ویژه جانشینان او، بیشتر از سکه‌شناسی برای شناخت دوره‌ها استفاده شده است (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۵).

به هر حال در دوران دمتریوس اول، مرزهای پادشاهی یونانی ـ بلخی گسترش چشمگیری یافت (دیاکونف ۱۳۵۱: ۵۱). او در تاریخی میان ۱۸۷ تا ۱۸۴ق‌م، سه استان سلوکی را به نام‌های آریه (هرات)، آراخوزیا (قندهار) و سیستان به قلمرو خود افزود. وی با دستیابی بر سیستان به جاده‌های فراوانی که از پایتخت به آنجا می‌رسید، دست یافت (تارن ۱۹۵۱: ۹۳). هم‌اکنون می‌دانیم شاخه‌ای فرعی از اوتیدمیان در سیستان و آراخوزیا فرمانروایی می‌کرد؛ اما شواهد کافی از این‌که دمتریوس فرمانروایی این منطقه را به کدام یک از برادران یا فرزندانش داده بود، وجود ندارد (همان: ۹۵).

دمتریوس و فتح هند

دمتریوس در حدود سال ۱۷۵ق‌م از هندوکش گذشت و به سوی هند آمد؛ او سومین فاتحِ بیگانه‌ای بود که شمال غرب هند تا آن موقع به خود دیده بود. چهرهٔ او بر سکه‌هایش با کلاهی فیل‌سَر تصویر شده است. از آنجایی که فیل‌ها در هندوستان زندگی می‌کنند، قاعدتاً این نوع تصویرپردازی به فتوحات او در هند مربوط می‌شود. او پس از عبور از سند لقب ἀνίκητος /anikētos/ را به معنی «شکست‌ناپذیر» برگزید (گاردنر ۱۸۸۶: ۱۶۳، ش ۳، به نقل از تارن ۱۹۵۱: ۱۳۲). ناراین فتح هند را توسط دمتریوس اول به دلیل کمبود سکه‌های او در کابل و هند انکار کرده است (۱۹۷۵:

۴۳). اما ریچارد فرای استدلال کرده است، سکه‌های دمتریوس اول کلاً کمیاب است. او چندان بر تخت پادشاهی نپاییده است که هر کجا رود، بی‌درنگ به نام خود سکه بزند (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۶).

در شهر باکترا سکه‌ها بر معیار آتنی توزین و تنها با سجع یونانی زده می‌شد، در حالی که سکه‌هایی با معیار هندی ــ یا سبک‌تر ــ با سجع دوزبانهٔ یونانی و خروشتی در جنوب هندوکش ضرب می‌شدند. از دمتریوس هر دو گونه سکه را با سبک‌های گوناگون در دست داریم و مشخص نیست که مربوط به کدام دمتریوس هستند و این‌که چند دمتریوس وجود داشته است (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۶).

فرزندان دمتریوس اول

از فرمانروایی فرزندان دمتریوس آگاهی‌های کمی در دست است. تارن معتقد است، دمتریوس دوم، پس از مرگ اوتیدم دوم، جانشین او شده و با پدرش فرمانروایی مشترک داشته است؛ همچنین باید افزود، هنگامی‌که اوکراتیدیان به بلخ آمدند، وی پادشاه آنجا بوده است. پانتالئون پسر سوم او، ظاهراً پس از آپولودوت شاخه‌ای فرعی را در سیستان و آراخوزی اداره می‌کرده است. سکه‌های او نادرند و به سختی می‌توان محل دقیقی را برای مقر حکومتی وی تعیین کرد (۱۹۵۱: ۱۵۶-۱۵۷). آگاثوکلس فرزند دیگر اوتیدم در تکسیلا فرمانروایی می‌کرده است. از وی سکه‌هایی چهارگوشه باقی مانده که نقش‌های آن مربوط به افسانه‌های پراکریت هستند و با فرهنگ مائوری ارتباط تنگاتنگی دارند (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ سکه‌های فرزندان اوتیدم نک: تارن ۱۹۵۱: ۱۵۶-۱۶۷).

پس از فتح هندوستان، ناحیهٔ ثروتمند پنجاب تبدیل به مرکزی مهم برای دولت‌های یونانی ـ بلخی شد و این از قدرت بلخ کاست؛ شاید بعدها همین مسأله باعث تصرف بلخ به دست اوکراتید شد (دیاکونف ۱۳۵۱: ۵۱).

اوکراتید، شکاف در قلمرو یونانی ـ بلخیان

در حدود سال‌های ۱۷۰ تا ۱۵۰ق‌م شکافی در قلمروی یونانی ـ بلخیان پدیدار شد. به‌ظاهر دو خاندان به وجود آمدند، یکی اوکراتیدیان درشمال و دیگری دمتریوس در

جنوب هندوکش. اوکراتید، پیش‌تر فرماندار یکی از استان‌های شمالی یا غربی، مانند سغد یا هرات بود (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۸). اما به نظر تارن، اوکراتید پسر عموی آنتیوخوس چهارم سلوکی بود و برای نجات آسیا فرستاده شده بود. او از بابل به سمت مشرق حرکت کرد. در میانهٔ راه، پادشاهانی مانند آگاثوکلس در سیستان و آنتیماخوس را در آریه/ هرات شکست داد و از راه سیستان به شهر بلخ / باکترا هجوم آورد و بر دمتریوس چیره شد. (۱۹۵۱: ۱۹۵بب). او احتمالاً سال ۱۶۶ق‌م را در باکترا گذراند. در سال ۱۶۵ یا ۱۶۴ق‌م به سمت هند رفت. او پس از گذر از هندوکش، شهر کاپیسا و احتمالاً پاروپامیساد[1] را از چنگ آگاثوکلس به‌در کرد. فتوحات اوکراتید در کاپیسا از سکه‌های دوزبانهٔ یونانی خروشتی وی در آنجا مشخص است (تارن ۱۹۵۱: ۲۱۲). فرای بر این نظر است که او پس از به قدرت رسیدن، سکه‌هایی زده که بر آنها نقش پدر و مادرش را با نام‌های هلیوکلس و لائودیسه حک کرده است. مادر او نیمتاجی بر سر دارد و ظاهراً شاهزاده‌خانمی از تبار دویودت یا اوتیدم بوده است (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۸). اما تارن بر این نکته اصرار می‌ورزد که اوکراتید از خاندانی سلوکی متولد شده است. وی بلخ را برای سلوکیان فتح کرد؛ اما پس از مرگ آنتیوخوس چهارم و نیرو گرفتن پارتی‌ها، اعلام استقلال کرد (۱۹۵۱: ۱۹۶). به نظر برخی دیگر، آن دو چهره بر سکه‌های اوکراتید، پسر و عروس وی هستند (دیاکونف ۱۳۵۱: ۵۲). به‌هرحال ظاهراً اوکراتید غاصبی بیش نبوده است. او از غیبت طولانی دمتریوس اول و اقامت وی در هند سوءاستفاده کرده و حکومت آنجا را به‌دست آورده است. بنابر گفتهٔ استرابو (کتاب یازدهم، ۵۱۷) وی دو استانِ مغربیِ تپوریا و تراکسیانه را ــ در حدود مشهد و بجنورد امروزی ــ به پارتیان واگذار کرد. استرابو در جایی دیگر از فرمانروایی اوکراتید بر هزار شهر در هند یاد کرده است (کتاب یازدهم، ۶۸۶).

دربارهٔ زمان بر تخت‌نشستنِ اوکراتید اسناد کافی در دست نیست. بنابر یوستی (کتاب چهل و یکم، ۶)، اوکراتید خاندان اوتیدمیان را در حدود زمانی که مهرداد اول

---

۱. Paropamisade/Paropamisus (بگرام امروزی)، در زبان یونانی باستان برای منطقهٔ هندوکش به کار رفته است. شهرهای کاپیسا و کابل در قلب این ناحیه قرار داشتند.

پارتی به قدرت رسید، به عبارتی در حدود ۱۷۰ق‌م برانداخت. اگر بپذیریم دمتریوس اول به دست اوکراتید برافتاد، بنابراین بر سکه‌های او باید شاهد چهرهٔ مردی میانسال باشیم، که البته این‌طور نیز هست. ظاهراً مدت پادشاهی او بیست سال بوده است (فرای ۱۳۸۲: ۲۹۷).



تصویر ۸: سکه نقرهٔ اوکراتید

(http://coinindia.com/galleries-eucratides1.html).

مناندر

دوران حکومت اوکراتید، با آغاز فروپاشیِ پادشاهیِ یونانی ـ بلخی همزمان است. در همان زمان بخش بزرگی از متصرفات اوتیدمیان را شخص دیگری به نام مناندر غصب کرد (دیاکونف ۱۳۵۱: ۵۲). مرگ دمتریوس اول و بازگشت اوکراتید به بلخ، او را در هند یکه‌تاز کرد (تارن ۱۹۵۱: ۲۲۵). پادشاهی او را نباید جزو دولت‌های یونانی ـ بلخی به شمار آورد؛ بلکه مربوط به دوران هند و یونانی در هند است. این دوره، تقریباً تا سال ۹۰م دوام آورد.

وی مشهورترین شاه در میان شاهان هند است (تارن ۱۹۵۱: ۲۲۵). همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، تارن او را داماد دمتریوس اول فرض کرده است (همانجا)؛ اما ناراین او را داماد دمتریوس دوم (۱۹۷۵: ۷۵، ۱۸۱) می‌داند. اهمیتی ندارد که او داماد دمتریوس بوده است یا نه؛ به‌هرحال وی به عنوانِ پادشاهی یونانی ـ هندی، چنان اثری

شگرف با پیروزی‌های خویش در شبه قارهٔ هند گذاشت که در آثار هندی نام او جاودانه شد. اثری بودایی به زبان پالی به نام میلینداپانیها، یا پرسش‌های شاه میلیندا، در دست است. گمان می‌رود مقصود از شاه در این اثر همان مناندر باشد. مناندر تنها شاهی است که نامش در کتیبه‌ای در هندوستان آمده است. این کتیبه به خروشتی پراکریت بر صندوقی از سنگ صابونی در بیجور، در شمال پیشاور پیدا شده است؛ که شرح پیشکش یک فرد بودایی در پادشاهی مهاراجه مناندر است. دربارهٔ زمان پادشاهی مناندر در میان دانشمندان اختلاف نظر بسیاری وجود دارد؛ اما اینک همگان بر این باورند که وی در حدود ۱۵۵ تا ۱۴۰ق‌م فرمانروایی کرده است (فرای ۱۳۸۲: ۳۰۲-۳۰۳). او فرزندی به نام استراتو داشت که به هنگام مرگ مناندر در سال ۱۴۰ق‌م تقریباً پانزده‌ساله بود (تارن ۱۹۹۵: ۲۲۶).

هلیوکلس، فروپاشی دولت‌های یونانی ـ بلخی

پس از مرگ اوکراتید پسربزرگش هلیوکلس، قدرت را در بلخ به دست گرفت. به‌نظرمی‌رسد، همگان به عنوان نیروی مؤثر علیه پارتیان به او چشم امید داشتند. لقبِ دیکایوس δίκαιος بر سکه‌های او به معنی «عادل»، احتمالاً نشان از مقبولیت وی از سوی اوتیدمیان نیز بوده است. بدون شک بازگشت سپاه از هند به او روحیه داد و در تقویت قوای وی مؤثر بود (تارن ۱۹۵۱: ۲۷۱). همان‌طورکه پیش‌تر گفتیم، با فرمانروایی اوکراتید، پایه‌های حکومت یونانی ـ بلخی به لرزه در آمد؛ چنان‌که یوستی (کتاب چهل و یکم، ۶) گفته‌است، «باختریان که به جنگ‌های مختلف کشانده شده بودند، نه تنها پادشاهی خویش، بلکه آزادی خویش را از دست داده بودند؛ زیرا به سبب پیکارهای پی‌درپی با سغدیان، آراخوزیان، درنگیان (سیستانی‌ها)، هریوه‌ها (هراتی‌ها) و هندیان خسته و بی‌جان شده بودند و سرانجام پارتی‌های ناچیز ایشان را به زیر فرمان خویش در آوردند». در این باره یوستی پارتی‌ها را با بیابانگردان سکایی آسیای میانه اشتباه گرفته است. البته این اشتباه چندان هم بی‌پایه نیست؛ زیرا آشکار است که مهرداد اول اشکانی پیش از هجوم بیابانگردان سکایی به بلخ، بر اثر ضعف اوکراتید، نیرو و جانی تازه گرفته بود (دیاکونف ۱۳۵۱: ۵۳). همچنین بنابر گفتهٔ

استرابو (کتاب یازدهم، ۵۱۷)، دو استان تپوریا و تراکسیانه را پارتیان از بلخیان ستاندند؛ که به نظر فرای این دو بخش‌هایی در هرات و مرو ــ نه در زادگاه پارتیان ــ بودند (۱۳۸۲: ۲۹۹).

چه مهرداد اول اشکانی و چه بیابانگردان سکایی بر باختر تاخته باشند، بدیهی است که دولت بلخ با دشمنان سرسختی روبه‌رو بوده است و به یقین، نتوانسته است آراخوزی و سیستان را نگه‌دارد. بنابراین استان‌های دوردستِ یونانی ـ بلخی در ایران از دست رفت و هریرود (آریوس) به عنوان مرز میان بلخ و پارت تعیین شد. دربارهٔ این‌که مرو در دست هلیوکلس باقی ماند یا نه، نمی‌توان با قطعیت سخن گفت؛ اما آشکار است که پادشاهی او به منطقهٔ بلخ و سغد جنوبی محدود شد (تارن ۱۹۵۱: ۲۷۰).

هلیوکلس را آخرین پادشاهِ یونانی ـ بلخی می‌دانند؛ زیرا سکه‌های وی توسط بیابانگردان سکایی بیشتر تقلید شده است و قطعاً همین‌طور هم هست (همان: ۲۷۳). از سال ۱۴۱ق‌م تا سال ۱۲۸ق‌م را تاریخی برای پایان دولت‌های یونانیِ بلخ می‌دانند؛ تاریخ اخیر، سالی است که فرماندهٔ چینی چانگ ـ کاین، از دودمان هان به بلخ آمد و گزارش فتح بلخ را توسط بیابانگردان سکایی به امپراطور چین داد (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ سالنامه‌های چینی دراین‌باره نک: پلی‌بلانک ۱۹۷۰: ۱۵۴-۱۶۰). دربارهٔ زمان برافتادن بخش‌های شمالی پادشاهی بلخیان، استرابو (کتاب یازدهم، ۵۱۱) گفته است، بیابانگردان، باختر را از یونانیان گرفتند.

اقوام بیابانگرد سکایی، یکی از تهدیدهای همیشگی برای دولت‌های یونانی ـ بلخی به شمار می‌رفتند و سرانجام نیز همین سکاها بودند که آنان را برانداختند. این بیابانگردان، در منابع چینی یوئه ـ چی نامیده شده‌اند. پس از اشغال بلخ، بازماندگان فرمانروایان یونانی ـ بلخی به سمت جنوب رفتند و در برخی نواحی هندوستان تا صد سال دیگر به حیات خویش ادامه دادند (دیاکونف ۱۳۵۱: ۵۴). بدین ترتیب تا تشکیل شاهنشاهی قدرتمند کوشانی به دست یوئه ـ چی‌ها، دودمان‌های سکایی وارث دولت‌های یونانی ـ بلخی شدند.

کتابشناسی:

دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ، ۱۳۵۱، *اشکانیان*، ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ دوم، پیام، تهران.

فرای، ریچارد نلسون، ۱۳۸۲، *تاریخ باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، علمی و فرهنگی، تهران.

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۹، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمه محمد معین، علمی و فرهنگی، تهران.

Ammianusn Marsellinus, tr. J. C. Rolfe, Loeb Classical Library, Cambridge, 1963, vol. I.

Avesta, ed. Geldner, K. F., W., Kohlhammer, Stuttgart, 1886.

Bartolomae, Ch. , 1904, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.

Bopearachchi, O., 1991, *Monnaies gréco-bactrian et indo-grecques*, *Catalogue raisonné*, Paris.

Diodorus Siculus, *Diodoros of Sisily*, tr. C. H. Oldfather, Loeb Library, London,1955.

Gardner, P. 1886, *Catalogue of coins in the Brithish Museum: Greek and Scythic kings of Bactria and India.*

Grousset, R., 1929, *Histoire de l'Extrême-Orient*, vol.I.

Holt, F. , 1999, *Thundering Zeus: The Making of Hellenistic Bactria*, Berkeley, University of California Press.

Justin, *Epitome of the Philippic History of Pompeius Trogus*, tr. John Selby Watson, 1853.

Kalita, Stanislaw, 1999, «The Coins of Diodotus of Bactria and The problem of Dating the Bactrian Secession», *Notae Numismaticae*, Tom III/IV, Krakow.

Kent, Ronald G. , 1953, *Old Persian, Grammar Texts Lexicon*, American Oriental Society, New Haven, Connecticut.

Narain, A. K. , 1975, *The Indo Greeks*, Oxford

Pulleyblank, E. G.,1970, «the Wu-sun Sakas and the Yueh-chih Imigration» , *BSOAS*, 33, pp: 154-160.

Polybius, *Histories*, between 167-157 BC. tr. H. J. Edwards 1922.

Sedlar, Jean W. , 1980, *India and the Greek World*, Rowman and Littlefield, New Jersey.

Strabo, *Geography*, between 15/10 BC and 24 AD. tr. Horace Leonard Jones 1917.

de la Vallée-Possin, 1930, *L'Inde aux temps des Mauryas et des barbares, Grecs, Scythes, Parthes, et Yue-tchi*, Histoire du Monde, vol. VI, 1.

Tarn, W. W. , 1951, *The Greeks in Bactria& India*, Cambridge University press,

http://coinindia.com/index-greek.html

قوم آلان در قفقاز شمالی

حبیب برجیان

در مسیر تاریخ اقوام ایرانی‌زبان شمالی، آلان‌ها میان سکاها و سَرمَت‌های دنیای باستان از یک سو و آس‌های کنونی کوهپایه‌های قفقاز از سوی دیگر، جای می‌گیرند و نه تنها از نظر زمانی، بلکه از نظر جغرافیایی حلقهٔ میانی به شمار می‌آیند. آلانان در اصل نیرومندترین گروه از عشایر سرمت بودند که پراکندگی جغرافیایی آنها از سدهٔ سوم پیش از میلاد سراسر دشت‌های شمالی و شرقی دریای سیاه را در بر می‌گرفت. از حوالی میلاد مسیح، نقش آلان در میان سایر قبایل سرمتی نمایان‌تر شد، چندان‌که تاریخ‌نگاران روم و بیزانس غالباً از عموم سرمت‌ها با نام آلان یاد کرده‌اند. دور نیست که از همین تاریخ گروهی از آلان از تنهٔ اصلی سرمت جدا شده و منطقهٔ وسیعی از قفقاز شمالی، از ناحیهٔ آزوف تا ولایت چرکس، را زیر فرمان آورده باشند. در هر حال، رشتهٔ وحدت و یگانگی سرمت (آلان)ها با هجوم تاریخ‌ساز هون در سدهٔ چهارم میلادی ازهم گسست. این رویداد نقطهٔ پایانی بر مرحلهٔ باستانی تاریخ ایرانیان شمالی نهاد و موجب شد تا دورهٔ تازه‌ای آغاز گردد. گروهی از آلان‌ها همچنان با موج «مهاجرت بزرگ

اقوام» به غرب رفتند و سرانجام در اقوام اروپایی مستهلک شدند. گروه دیگر که در جلگه‌ها و کوهپایه‌های قفقاز ماندند، با نام آلان یا آس به هستی خود ادامه دادند. استیلای این قوم بر قفقاز شمالی سرانجام با حمله‌های مغول و تیمور در سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی به سر رسید.

دورهٔ آلانی اگرچه از نظر مدت زمان با دورهٔ پیشین بیش و کم برابر است — و بنابراین بی‌جا نیست اگر آن را هزارهٔ دوم تاریخ ایرانیان شمالی بنامیم — لیکن به تناسب تحدید جغرافیایی از نقش‌آفرینی این قوم در تاریخ تا حد تماس با همسایگان کاسته می‌شود. به همین سبب، آلان‌ها به مراتب کمتر از اسلاف سکایی و سرمتی خود مورد توجه اهل تاریخ بوده و هستند. علت دیگر گمنامی آلان، دورهٔ میانه آن است که این طوایف به اقتضای سرزمین محدودشان که دیگر فراخیِ مرغزارهای بی‌سامان دشت‌های شمالی را دارا نبود، رفته‌رفته از معیشت ایلیاتی و شبانی دست کشیدند و با اشتغال به کشاورزی و دامپروری در کوهپایه‌ها و در دست گرفتن امور بازرگانی، با بومیان آمیختند و زندگی روستایی و شهرنشینی پیشه کردند و به تناسب این شیوهٔ زندگی، از جنبهٔ پرهیاهوی سلحشوری قوم تا اندازه‌ای کاسته شد.

بااین‌همه، جنگاوری و دست‌اندازی به کشورهای جنوبی از خصال بارز آلان تلقی شد و کمتر جنبهٔ دیگری از حیات ایشان را تاریخ ثبت کرده است. آن‌چه از تاریخ قفقاز شمالی از سدّ بلند رشته جبال قفقاز گذشته و به گوش مردمان صاحب خط رسیده، اطلاعات جسته‌گریخته‌ای است که باید از میان سطور این یا آن نوشته برکشید و مجموعه‌ای که از این رهگذر به دست می‌آید، وقایع بریده‌بریده‌ای است که از توالی تاریخ بدون ممالک جنوبی ــ که به واسطهٔ دودمان‌های پی‌درپی تنظیم و تبویب می‌شود ــ البته بی‌بهره است. آثار کتبی رومی و گرجی و ارمنی و اسلاوی و فارسی و تازی و آثار باستانی روی هم رفته به اندازه‌ای نیست که بتوان تاریخ پیوسته و منسجمی از آلان حتی در دوران اوج اقتدار بازسازی کرد. در حقیقت، ارائهٔ تصویری روشن از سرگذشت آلان آسان‌تر از نگارش تاریخ سکا و سرمت نیست. کمبود داده‌ها از ویژگی‌های تاریخ‌نگاری اقوام ایرانی‌زبان شمالی از سال‌ها پیش تاکنون است.

آلان و آس

قوم آلان در منابع تاریخی با دو نام خوانده شده است. از این دو نـام یکـی «آلان» (نیز اَلان و ارّان و اَلّان) در آثار فارسی و عربی، معـادلِ Alanoi در یونـانی و Alani و Halani در لاتینی است و در داستان‌های عامیانهٔ آسی (بازماندگان ایـن قـوم) Allon خوانده می‌شود. این نام از لفظ ایرانی باستان -arya* مشتق است و بنابراین با «ایران» و «اران» (در جنوب شرقی قفقاز) از یک ریشه اسـت[۱]. در ادب فارسـی، بـه‌ویـژه آثـار شعرای نواحی شمال غربی همچون قطران تبریزی و نظامی گنجوی و خاقانی شروانی، نام آلان اغلب به همراه خزر یا روس آمده شده است. *شاهنامه* جایگاه آلان را گویی در ترکستان می‌انگارد[۲].

نام دیگر، آس (در فارسی و تازی)، برابـر Asii در منـابع یونـانی و رومـی Yas در تواریخ روسی و O(v)s در زبان گرجی است[۳]. این نام، بنابر حدسی که از نظر تاریخی یا زبان‌شناختی قابل اثبات نیست، از ائورسی یا ایازیگ (قبایل سرمت) ممکن است مشتق شده باشد. اما با گمان نزدیک به یقین می‌توان این نام را بـا آس(Asii)هـای آسـیای مرکزی مربوط دانست که در حدود ۱۳۰ق‌م در برانداختن دولت بلخی ـ یونانی با دیگر قبایل سکایی همدست بودند؛ قبایلی که باید با یوئه‌چی یادشده در منابع چینی مرتبط باشند. این آسیانی‌ها در زمان نامعلومی به دشت‌های غرب دریـای خـزر کوچیدنـد و ظاهراً به سیادت آلان تن دادند و به طریق اولیٰ در آلان و دیگر اقوام سرمتی تحلیـل رفتند. رابطهٔ آلان و آس به گونه‌هـای مختلـف در تـاریخ ذکـر شـده و غالبـاً موجـب سردرگمی می‌شود. بطلمیوس (کتاب پـنجم، ۹، ۱۹) و اسـترابو (کتـاب یـازدهم، ۸) سرمت‌ها را به لفظی که شبیه «آس» است خوانده‌اند. اما در عموم مصادر غربی واژه‌های آس و آلان مترادف می‌آید. برای نمونه یوهانس پلانو کارپینی[۴] و یوسِنوس بادبـاروس[۵]،

---

۱. تبدیل ry*ی ایرانی باستان به L‌ی سکایی قاعده است.

۲. نک. *لغت‌نامه*، ذیل «آلان»، «آلانان»، «آلانی»، «آلان».

۳. گرجیان سرزمین این قوم را -Oset می‌نامند.

۴. فرستادهٔ پاپ به دربار مغول در سدهٔ سیزدهم میلادی.

۵. سیاح سدهٔ سیزدهم میلادی.

عبارت «آلان یا آس» را به کار برده‌اند[۱]. از طرف دیگر در *تاریخ ارمنی* منسوب به موسی خورنی، در ضمن گفتگو از قبایل سرمتی قفقاز شمالی در بخش علیای رودهای کوبان و ته‌رک، از «آش تیگُر» و «دیگُر» یاد می‌شود. ولی چون متن ابهام‌آمیز است، معلوم نمی‌شود که این دو طایفه در شمار آلان‌ها بودند یا طوایفی مجزا. در هر حال، دیگُر ظاهراً همان دیگور است که طایفه‌ای از آسیان کنونی‌اند و آش‌تیگر را می‌توان به دو بخش «آش» (آس) و تیگر (دیگور) تجزیه کرد.

مسلمانان قوم آس را جدا از آلان می‌دانستند و وطن ایشان را جایی میان قلمرو آلان و روس. سرزمین روس برای مسلمانان به درستی شناخته نبود و قول‌های متفاوت و گاه متناقض جغرافی‌نویسان مسلمان تا اندازه‌ای نتیجهٔ پراکندگی قبایل روس و سایر اسلاوها در دورهٔ مورد نظر است. در ذکر حدود روس، منابع اسلامی بیشتر به شمال دریای سیاه نظر داشتند. آن‌چه در مآخذ اسلامی روس خوانده می‌شود، به‌ظاهر ترکیبی است از طوایف روس و اسکاندیناوی که از سدهٔ دهم میلادی به عنوان نیروی مهمی در قفقاز ظاهر شدند و خزران را به انقیاد درآورند. در یکی از حمله‌های روس، «یاس» (آس) و چرکس نیز به اطاعت روس درآمدند[۲]. برای نمونه، حمدالله مستوفی، در ذکر فاصلهٔ شهرها از مکه «آلان و چرکس» را ۳۵۰ فرسنگ، «آس و روس» را چهارصد فرسنگ و دشت قبچاق را ۴۵۰ فرسنگ ذکر کرده است[۳]. این اختلافات به تعبیرهای گوناگون اهل تاریخ میدان داده است. گروهی آس و آلان را دو قوم یا دو تیره از یک قوم با دو گویش متفاوت می‌دانند و گروهی دیگر معتقدند که دو نام آلان و آس به دو بخش شرقی و غربی آلانیه اطلاق می‌شده و هر یک از این واحدها داری استقلال سیاسی بوده است.

شواهد زبان‌شناختی به روشن شدن مطلب یاری چندانی نمی‌رساند. از بررسی و سنجش نام‌های جغرافیایی و شخصی و قومی فراوانی که از این قوم بر جای مانده و نیز واژگان کوتاهی از زبان «یاسی» (آسی) مهاجران آلانی سدهٔ سیزدهم در مجارستان

---

۱. توردارسن ۱۹۹۸: ذیل Asii؛ بارتلد و مینورسکی؛ فرای:۱۹؛ گونف ۱۹۹۸.

۲. نک: *دانشنامهٔ اسلام*، ذیل «روس».

۳. *نزهة‌القلوب*، ۱۱؛ قس. ابن حوقل، ۲۸۵ به.

(که با ترجمهٔ لاتینی در سال ۱۴۲۴م تحریر شد) و دو سه عبارتی که یوهانس تزتزیس[1] در سدهٔ دوازدهم میلادی در ضمن آوردن نمونه‌ها از زبان‌های خارجی از زبان آلانی نقل کرده، تنها به ایرانی بودن زبان آلانی و پیوند نزدیک آن با آسی نو، زبانی که در قفقاز شمالی هنوز رایج است، پی می‌بریم (آبایف ۱۹۴۹: ۲۴۵-۲۵۹؛ بیلی ۱۹۷۷). باید افزود که پس از حملهٔ مغول لفظ «آلان» رفته‌رفته متروک شد و «آس» به جای آن نشست.

جغرافیای تاریخی

با آن‌که ظهور آلان با تاریخ سرمت عجین است و پایان کار آلان با تاریخ قوم آس گره می‌خورد، دو هجوم بزرگ هون و مغول دورهٔ آلانی را از دوره‌های پیش و پس به‌خوبی متمایز می‌سازد و بنابراین می‌توان سده‌های چهارم تا چهاردهم میلادی را دورهٔ میانهٔ تاریخ اقوام ایرانی شمال (یا دقیق‌تر شمال غربی) به‌شمار آورد.

جغرافیای این عصر نیز حد فاصل میان دوره‌های باستان و نوین است و فرآیند تدریجی تنگ و تنگ‌تر شدن سرزمین‌های ایرانی‌نشین را نشان می‌دهد. آن‌چه را که اروپاییان، آلانیه[2] می‌خوانند، عبارت از دشت‌ها و کوهپایه‌های واقع در شمال کوه‌های بزرگ قفقاز است که از رود کوبان و دریای سیاه در مغرب تا تنگهٔ داریال در مرکز این کوه‌ها و از آنجا به سوی پستی‌های داغستان شمالی در مشرق تا دریای خزر کشیده می‌شود. با این حال، در آغاز دوران مورد بحث ما، پراکندگی آلان‌ها سرزمین‌های وسیع‌تری را از دربند تا دهانهٔ ولگا در بر می‌گرفت؛ اما در جنوب رشته‌کوه‌های قفقاز، آلان پایگاهی استوار نداشت. گروهی از آلانان که در سدهٔ چهارم میلادی از کوه‌ها گذشتند و به گرجستان رفتند، ظاهراً به علت کمی جمعیت، بسیار زود در بومیان تحلیل رفتند.

اگرچه معین کردن حدود شمالی قلمرو حضور یا نفوذ آلان با هیچ درجه‌ای از یقین میسر نیست، مرزهای جنوبی همیشه تیغهٔ بلند و دشوار گذر کوه‌های قفقاز بود.

---

1. Iohannes Tzetzes 2. Alania

وجود این رشته‌کوه هم استقلال آلانیه را از جانب دولت‌های نیرومند جنوبی تضمین می‌کرد و هم ایمنی نسبی سرزمین‌های جنوبی را از دستبرد طوایف شمالی موجب می‌شد. لشکریانی که قصد گذشتن از این کوهستان را داشتند، می‌بایست یکی از دو معبر دربند و داریال را برمی‌گزیدند. هر دو گذرگاه اهمیت سوق‌الجیشی فراوانی داشت و چون پاسداری از آنها انگیزهٔ مشترک دولت‌های جنوب بود، ایران پیوسته روم را فرا می‌خواند تا در هزینهٔ محافظت از این معابر با او سهیم باشد.

دربند یا باب‌الابواب، که در منابع رومی دروازهٔ کاسپین نیز خوانده شده است[۱]، میان انتهای خاوری کوه‌های قفقاز و دریای خزر جای دارد. در اینجا ساسانیان بارویی سنگی به‌طول سه میل میان کوه و دریا بسته بودند. از راه دریا نیز شهر دربند زنجیر و چفت و بست آهنین ایمن داشت. استحکامات دربند در عهد خسرو انوشیروان مرمت شد (مارکوارت :۴۴-۱۱۸). سپاه ایران همواره در آنجا مستقر بود و در سال ۲۲ق/۶۴۲م که نخستین دستهٔ لشکریان تازی آهنگ باب‌الابواب کردند، شهربراز، سردار قشون ایران، ناچار به تسلیم شد (طبری، ۲۶۶۳/۱-۲۶۷۱؛ ابن‌اثیر ۱۹۶۵-۱۹۶۷: ۲۸/۳-۳۰).

معبر دیگر، داریال، در مرکز رشته‌کوه‌های قفقاز و در شمال تفلیس است. لفظ داریال صورتی است از «دار آلان» یا «در آلانآلان» که در کتیبهٔ شاپور اول در کعبهٔ زردشت (که فقط بخش پارتی آن خواناست) با حروف «ترعا آلانن» و در کتیبهٔ کرتیر «ببا آلان» کنده شده. دو لفظ آرامی «ترعا» و «ببا» به معنی دروازه است و در هزوارش پهلوی «در» خوانده می‌شود[۲]. «باب‌اللان» ترجمهٔ تازی«در آلان» است.

پیش از احداث جادهٔ نظامی قفقاز در سدهٔ نوزدهم، این گذرگاه به صعوبت شهره بود و سپاهیان را دمی از بیم شبیخون دشمنِ درکمین‌نشسته آسوده نمی‌گذاشت. از این گذشته، استحکاماتی که در هر دو جانب تنگهٔ داریال ساخته شده بود، کار عبور را دشوارتر می‌کرد. مسعودی می‌نویسد: «مابین مملکت ابان و جبل قبخ (قفقاز بزرگ) بر یک درهٔ بزرگ قلعه و پلی هست که قلعه را قلعةاللان گویند و این قلعه را به روزگار

۱. «دروازهٔ کاسپین» گاه به داریال نیز اطلاق شده است.

۲. قرائت پارتی هزوارش «بَر» است. نک: نیولی ۱۹۸۹.

پیشین یکی از شاهان قدیم ایران به‌نام اسپندیار بنیاد کرده و در آنجا مردانی نهاده که قوم آلان را از وصول به جبل قبخ مانع شوند که جز بر این پل و از زیر این قلعه راه ندارند... از تفلیس تا این قلعه پنج روز راه است (۱۹۰/۱).

مسعودی آگاهی‌های سودمند دیگری از آلانیه به دست می‌دهد. پایتخت آلان را «معص» می‌نویسد (که تصحیفی از «مغص» و این نیز خود معرّب «مگس» است)[۱]. او می‌افزاید که سی‌هزار سوار همواره در رکاب شاه آلان است؛ پادشاهی که به تدبیر و شجاعت شهرت دارد و در میان شاهان صاحب نفوذ و شوکت است[۲]. در مملکت وی دهکده‌ها چندان به هم نزدیک است که هر گاه خروسی بانگ زند، پاسخ خروس‌های آبادی‌های پیرامون را می‌توان شنید (۱۹۱/۱). نظر به این قول مسعودی می‌توان گفت که در آن روزگار سراسر دشت و کوهپایه‌های قفقاز شمالی همچون امروز آبادان بوده و این امر مستلزم اشتغال اهالی به کشاورزی و وجود نظام آبیاری در آلانیه است.

منابع دیگر سده‌های سوم و چهارم هجری آگاهی‌های بی‌بدیل دیگری دربارهٔ آلانیه در بردارند. ابن‌رُسته آلان را مرکب از چهار قبیله می‌داند که اشرف ایشان «دحساس» نام داشته است[۳]. وی لقب شاه آلان را «بغایر» ثبت کرده و می‌گوید که باب‌اللان بر کوهی پایین‌تر از جبال پیرامون بنا شده و هزار تن از اهالی آن پیوسته به حراست مشغول‌اند. نیز باب‌الابواب [دربند] از رأس کوه قفقاز (جبل‌القبق) تا دریای خزر گسترده و سه میل در دریا پیش می‌رود (ابن‌رسته، *الاعلاق*، ۱۴۸؛ نیز نک. آصف فکرت ۱۳۶۷:۵۷۷-۵۷۸). در *حدودالعالم* آلان یکی از پنجاه و یک کشور ربع مسکون، پس از روم و سریر و پیش از خزر و سقلاب، در بخش چهل و هشتم با عنوان «سخن اندر ناحیت آلان و شهرهای وی» درج شده است. به گفتهٔ مؤلف گمنام کتاب، آلان «ناحیتی است اندر شکستگی‌ها و کوه‌ها و جایی بانعمت [...] ایشان را هزار ده است، بزرگ [...]

---

۱. محل این شهر معلوم نیست. نک: مینورسکی ۱۹۷۸؛ همو، ۱۹۷:۴۴۶.

۲. در *نامهٔ تنسر*، منسوب به اردشیر بابکان، حاکم آلان در ردیف چند پادشاهی آمده که «صاحبْ ثغور» (مرزدار) و بنابراین شایستهٔ عنوان شاه بوده و برتخت زرین می‌نشستند. نک: کریستن‌سن، ۱۳۴۵:۸۴، ۳۹۵.

۳. دحساس باید تصحیفی باشد از «رخش آس». این لفظ را می‌توان با Roxolani (رخش آلانی) مقایسه کرد. نک: مینورسکی ۱۹۷۰:۴۴۵.

و مردمان وی گروهی کوهی‌اند و گروهی دشتی» (۱۹۱). سه شهر آلان در *حدودالعالم* ذکر شده است: کاشک، بندر بازرگانی در کرانهٔ دریای گرز (سیاه)؛ خیلان، جایگاه لشکریان؛ در آلان که «شهری است چون قلعه بر سر کوه و روزی هزار مرد به نوبت بارهٔ این قلعه نگاه دارند.» (همانجا؛ نیز نک . مینورسکی ۱۹۷۰:۴۴۶). آنچه در *حدودالعالم* «طولاس» ثبت شده، می‌توان «توَل آس» خواند و با آس‌های کنونی گرجستان که «توال» خوانده می‌شوند، مربوط دانست (همان: ۴۴۵).

موقعیت جغرافیایی آلانیه به گونه‌ای بود که از جنوب با قلمرو نفوذ بیزانس و ایران ساسانی و در زمانی دیرتر با ثغور اسلام مجاورت داشت و از جانب شمال در معرض سیل روان اقوام بادیه‌نشینی بود که برای یافتن چراگاه‌های تازه همواره با یکدیگر در زد و خورد بودند؛ درست همان طور که نیاکان آلانان، یعنی سرمت‌ها خانه‌به‌دوشان سرگردان مرغزارهای بیکران شمالی بودند. این امر موجب می‌آمد تا مرزهای شمالی آلان در طول اعصار میان اقوام بیابانگرد یا نیمه‌مسکون همواره دست به دست شود. استیلای آوارها در سدهٔ هفتم میلادی جای خود را به خزرها داد که ساکنان قفقاز شمالی را چندی مقهور ساختند و سپس کشمکش خانات ترک با طوایف بلغار رخ نمود و تا چند قرن جامعهٔ آلانی را تحت شعاع گرفت. این منازعات باعث تنگ شدن اراضی آلان می‌شد و این قوم را بیش و بیشتر به سوی کوهپایه‌ها می‌راند.

بنابراین به تعبیری می‌توان آلانیه را مرز میان صحراگردان و سرزمین‌های متمدن تلقی کرد. از همین‌روست که تمدنی که آلانان از همسایگان جنوبی اخذ کردند و طی سده‌های دهم تا دوازدهم میلادی به اوج خود رسید، هرگز نتوانست در این قوم و زمین ریشه‌ای ژرف بدواند و به گونه‌ای برجسته جلوه کند. این تمدن همواره دستخوش تزلزل بود، کما اینکه آلان نتوانست به خط و کتاب دست یابد و ادبیاتی مکتوب از خود به یادگار گذارد[1].

---

۱. در بخش علیای رود زلنچوک کتیبه‌ای بر سنگ قبری به خط یونانی بر جای مانده است که حاوی تعدادی نام‌های آلانی است. این کتیبه را ارانسکی دلیلی بر وجود کتابت زبان آلانی می‌داند. نک: ارانسکی ۱۳۵۷.

صنعت و معماری

یادگارهایی که از معماری و هنرهای دستی آلانی بر جای مانده، کمبود آثاری کتبی را قدری جبران می‌کند و پرتوی ولو کمرنگ، بر سیر تاریخ تمدن آلان می‌افشاند. کهن‌ترین این آثار، مقابری است که در جای‌جای قفقاز شمالی کشف و حفاری شده است. این دخمه‌ها در ژرفای خاک کنده شده و محتوای آنها اگر چه به غنای دخمه‌های سکایی و سرمتی پیشین نیست، باری از پیوستگی فرهنگی آلان با عهد باستان و زنده ماندن راه و رسم دیرین خاکسپاری مرده با ابزار و آلات ارزشمند وی حکایت دارد.

برخلاف دخمه‌های ژرف، آرامگاه‌های سده‌های نهم و دهم میلادی با سازه‌های روزمینی یا نیمه‌زیرزمینی مشخص می‌شود و معمولاً طاقی کمانی آن را می‌پوشاند. بسیاری از این گورها، به خصوص در بخش علیای رود کوبان، دارای دالان ورودی است که به دهلیزی سردابه مانند و بیضوی شکل منتهی می‌شود[1].

معروف‌ترین یافته‌های باستان‌شناختی آلان حفریات منطقهٔ زمیسکی واقع در جمهوری ایرستان کنونی است[2]. در این گورستان صدها مقبرهٔ خاندانی از سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی کاوش شده و تعداد زیادی اشیای دست‌ساخته از جنس آهن و مفرغ و نقره و چوب و گل رس در آنها یافت شده است. آن دسته از این اشیا که ساخت صنعتگران محلی است، پیوند آلان را با سرمت‌ها از یک سو و با آس‌های امروزی از سوی دیگر، به ثبوت می‌رساند. برخی از نفایس نیز کالاهایی است که از کشورهای جنوبی وارد می‌شد. درهرحال، سبک صنایع مدفون در این گورها بیانگر مدنیت توانگر قفقاز شمالی و پیوند آن با فلات ایران و قفقاز جنوبی است. در ادب فارسی نام آلان به‌کرات ذکر شده و از «قفل آلانی» و «نمد آلانی» یاد شده است[3].

وجود تعداد فراوان مقابر در پهنهٔ گسترده‌ای از قفقاز شمالی مؤید شکل‌گیری

---

۱. برای خلاصهٔ حفریات سدهٔ نوزدهم، نک. بدلی.

۲. دایرةالمعارف اتحاد جماهیر شوروی، جلد نهم، صص: ۶۶۴-۶۶۵

۳. برای نمونه نک: فخرالدین اسعد گرگانی، *ویس و رامین*، ۲۰۵؛ نظامی، *خسرو و شیرین*، ۹۶؛ دهخدا، *لغتنامه*، ذیل «اران» و «آلان».

فرهنگ مشترکی است که از آمیزش طوایف آلان با بومیان پدیدار گشت. اینکه آلانیه اتحادیه‌ای به رهبری آلانان از اقوام و قبایل مختلف قفقاز شمالی بود، فرهنگی اصیل و هنری بارور از آن برخاست. آثار دهکده‌ها و شهرهایی که در کرانهٔ رودهای تەرک و سونژا و زلنچوک و دن یافت شده، از رشد شهرنشینی آلانیه پرده بر می‌دارد. برخی نقاط مسکونی در باروهایی محاط است که از تخته‌سنگ بنا شده و با نقش‌های هندسی و گاه جانور و انسان مزین است.

از بررسی و طبقه‌بندی آثار هنری فراوانی که بیشتر از مقابر به دست آمده است، صنایع دستی آلانی را به چند دوره تقسیم می‌کنند. از سده‌های چهارم تا ششم میلادی ظرایف زرین و سیمین مزین به سنگ‌های نیمه‌گرانبهای بیشتر سرخ‌رنگ باقی مانده است. بسیاری از زینت‌آلات با نقش سر پرندگان آذین یافته است. بسیاری از ابزار و ادوات رزم و سوارکاری و کوزه‌های سفالی نیز منقوش است. اما شمایل ریخته‌شدهٔ انسان‌نما به‌ویژه تمثال سوارکاران و الواح مفرغی آراسته به نقش‌های گل و گیاه و هندسی وجه شاخص هنر سده‌های هفتم تا نهم میلادی است. از همین عصر پاره‌هایی از جامه‌های نفیس نقشدار نیز به دست آمده است. اشیای مکشوف از مقابر سده‌های دهم تا دوازدهم کمال هنر آلانی را به نمایش می‌گذارد. این نفایس از الواح طلاکاری یا زراندود تعویذ و طلسم گرفته تا جامه و زیور و لوازم آرایش زنانه را شامل است. نیام و غلاف، و زین و لگام و دهنه و تن‌پوش اسب با گلدوزی و سوزن دوزی آراسته می‌شد.

آلان و خزر

چند سدهٔ نخستین تاریخ آلان با سرگذشت چادرنشینان دشت‌های شمالی پیوند دارد. از نیمهٔ سدهٔ پنجم میلادی، مرغزارهای شمال دریای سیاه را قبایل ترکی اداره می‌کردند که به‌همراه مهاجرت‌های هون‌ها در سدهٔ چهارم به سوی غرب آمده با بومیان ایرانی‌زبان آن نواحی درآمیخته بودند. از جملهٔ این اقوام آمیخته طوایف «سَبیر» بر قفقاز شمالی چیره شده بودند و تاخت و تازهای ایشان به اراضی جنوبی دولت‌های ساسانی و بیزانس را چندی در تنگنا انداخته بود. در نیمهٔ سدهٔ ششم میلادی، گروهی به نام «آوار» در استپ‌های دریای سیاه و قفقاز ظاهر شد که این هم ترکیبی از هون

و مغول و ترک و ایرانی بود و شاخه‌ای از ترکی، زبان ارتباطشان بود. این قوم همان سیاست تهاجم پیاپی هون‌ها را نسبت به بیزانس دنبال می‌کرد و سرنوشت منطقه از جمله آلانیه را با سلاح قهر و خشونت در دست داشت.

از ۶۲۰ میلادی جماعت تازه‌ای به نام خزر در هموارى‌های شمال قفقاز به ظهور رسید که آنان نیز زردپوست و احتمالاً ترکی‌زبان بودند و با ساکنان آنجا از جمله ایرانی‌زبانان به تدریج آمیخته شدند. جایگاه خزران ابتدا به دشت‌های شمالی داغستان کنونی در غرب دریای خزر (دریایی که تا امروز به نام این قوم خوانده می‌شود) محدود بود. لیکن خزران اندک‌اندک قلمرو نفوذ خود را گسترش دادند بر تمامی قفقاز شمالی چیره شدند و دولت بزرگ و معتبری پی افکندند که تا نیمهٔ سدهٔ دهم میلادی بقا داشت. تا نیمهٔ سدهٔ هشتم میلادی، خزر به شهریاری بزرگی تبدیل شده بود که منطقهٔ وسیعی از دشت‌های قزاقستان در شرق تا دنیپر و دانوب در غرب و کوه‌های قفقاز در جنوب را اداره می‌کرد و شهرهای معتبری چون «سَمندر» و «بَلَنْجَرْ» در داغستان شمالی و اَتل یا اِتِل[1] در نزدیکی دلتای ولگا داشت. دفع سپاهیان تازی که همواره درصدد رخنه در قفقاز شمالی بودند، تنها از دست دولتی چنین نیرومند برمی‌آمد (دانلوپ ۱۹۵۴: ۴۶).

سیاست خزران که فرمانروایانشان به کیش یهودیت گرویده بودند، اتحاد نوبتی با اسلام و قسطنطنیه بود. آلانان در روابط خزر و بیزانس سهمی برجسته داشتند و دخالت ایشان در ادارهٔ حدود جنوبی مملکت خزر نیز به‌سزا بود؛ چندان‌که منابع بیزانس از سهولت انسداد راه‌های تجاری خزر به دست آلان‌ها یاد کرده‌اند. در سنوات پایانی اقتدار خزر سلسله جنگ‌هایی میان خزر و بیزانس بر سر ادارهٔ بنادر شرق دریای سیاه رخ داد (سال‌های ۹۲۰ تا ۹۴۱م). در این نبردها قوای مسیحی آلان و روس با بیزانس در یک جبهه می‌جنگیدند. این جنگ‌ها به شکست نهایی خزر و اعادهٔ استقلال آلان انجامید و سرنوشت، شمال رشته کوه‌های قفقاز را به دست آلان سپرد[2].

---

۱. نک. *دانشنامهٔ اسلام*، ذیل «اتل».

۲. نیز نک. دانشنامهٔ اسلام، ذیل «خزر».

رقابت مذاهب

از رویدادهای مهم تاریخ سیاسی آلان، گرایش به مسیحیت است. پیش از مسیحیت از دین و آیین این قوم، جز اطلاع اندک در منابع رومی مخصوصاً در نوشته‌های آمیانوس مارسلیوس، چیزی نمی‌دانیم. نظر به این نوشته‌ها آلانان عمدتاً کوچندهٔ سدهٔ چهارم میلادی، نه معبد و پرستشگاهی داشتند و نه طبقهٔ روحانیت در جامعهٔ ایشان به ظهور رسیده بود. آیین‌های ساده‌ای که ظاهراً در سراسر سرزمین‌های آلانی به جای آورده می‌شد، عبارت از نیایش شمشیری آخته بود که در دل خاک فرو می‌کردند. شمشیر را نمادی از ایزد جنگ می‌توان تعبیر کرد: خدایی که نزد مردم لاتین به «مارس» شهرت داشت. توضیح آنکه پرستش ایزد جنگ و به‌ویژه تجسم آن، شمشیر، در میان بسیاری از عشایر دشت‌های شمالی فراگیر بود.

عنصر دیگری از معتقدات آلان که باز با الهیات دیگر اقوام دشت‌های روسیهٔ جنوبی سازگاری دارد، حرمت روان درگذشتگان و نیاکان است که احیاناً با مراسم ویژه‌ای، که چند و چونش را نمی‌دانیم، همراه بوده است (همانجا). این حرمت را اقوام دیگر ایرانی که در آسیای مرکزی و فلات ایران می‌زیستند نیز همراه با مراسم پرتکلف به جای می‌آوردند که آثار آن هنوز باقی است.

مسیحیت نخستین بار در سدهٔ پنجم میلادی سد بلند کوه‌های قفقاز را شکافت و بت‌پرستان را به آیین نو دعوت کرد. لیکن تنها در آغاز سدهٔ دهم میلادی در عهد نیکلای عارف، بِطْریق (پاتریک) روم شرقی (۹۰۱ تا ۹۲۵م) بود که آلانان گرایشی جدی به مسیحیت از خود نشان دادند و از آن پس، کلیسای رسمی آلان تأسیس شد، با سازمان دینی ویژه که اسقفی بر صدر آن می‌نشست. اینکه دو سبک متمایز معماری کلیسا، سبک یونانی بیزانس در حدود شرقی و سبک گرجی در بخش مرکزی آلانیه، بر جای مانده، گواهی است بر آنکه مبلغان بیزانسی و گرجی هر دو در ترویج مسیحیت کوشا بودند.

با پیدایش اسلام و فتح سریع ایران به دست سپاهیان عرب، قفقاز به عرصهٔ کشمکش مذهبی تبدیل شد، کشمکشی که تا امروز ادامه یافته است و چه قفقاز جنوبی و چه شمالی هرکدام هنوز نیمی مسیحی و نیمی مسلمان باقی مانده‌اند. این

دوگانگی مذهبی، به خصوص نزد آلانان، جلوه‌ای نمایان دارد، چه، پس از بارها دگرگونی، بازماندگان این قوم هنوز به دو پارهٔ مسیحی و مسلمان تقسیم می‌شوند.

رخنهٔ اسلام در قفقاز آهنگی کند داشت و در نواحی شمالی آن تا پس از حملهٔ مغول توفیقی در این عرصه حاصل نشد. سیاست خلفا در قفقاز این بود که آیین خویش را تحمیل نکنند و با تأیید حاکمان محلی به ستاندن خراج اکتفا نمایند. نخستین حملهٔ عرب به قفقاز شمالی، در ۳۳ق/۶۴۲م، عقیم ماند. ده سال بعد، سپاه خلیفه تا بلنجر پایتخت خزر پیش رفت، اما به پایمردی خزران دفع شد. لشکرکشی ۱۰۳ق/۷۲۲م به تسخیر بلنجر انجامید، اما این بار نیز تازیان خیلی زود وادار به عقب‌نشینی شدند. در حملهٔ سال ۱۰۶ق به خزر، مسلمانان از داریال گذشتند و از آلان خراج ستاندند. پس از ۱۰۹ق/۷۲۷م، مَسلَمة بن عبدالملک در پیگرد خزران به قلعةاللان در آنسوی داریال دست یاخت و آن را تعمیر کرد. با این همه، دیری نگذشت که در هجوم عظیم سال ۱۱۲ق/۷۳۰م خزران از راه داریال تا آذربایجان و آناطولی را به باد غارت گرفتند. چندی پس از این خسران، در حملهٔ بزرگ سال ۱۱۸ق، مروان بن محمد (که بعداً خلیفه شد) هر دو ستون از تنگه‌های داریال و دربند همزمان گذشتند، سه دژ داریال را گرفتند و به قلمرو آلان و پس از آن به استحکامات خزر دست یافتند و به قولی اِتِل را در دهانهٔ وُلگا تسخیر کردند (دانلوپ ۶۷ بب؛ می‌نورس‌کی ۲۸:۱۹۵۳ بب). اما این پیروزی هم دیر پا نبود و طوایف شمالی چندین بار دیگر قفقاز جنوبی را آماج هجوم‌های خود ساختند. دامنهٔ حملهٔ بزرگ سپاهیان متحد ترک و خزر در ۱۴۵ق/۷۶۲م از راه دربند، تا ارمنستان کشید. دو سال بعد، هجوم سخت‌تری از شمال رخ نمود که سردار آن راس (یا: آس) طرخان بود. در عهد خلافت متوکل، بُغاءالکبیر سردار ترک که به حکومت ارمنستان و آذربایجان گماشته شده بود، در ۲۴۴ق/۸۵۷م به فرمان خلیفه عازم فتح سرزمین‌های مسیحی گرجستان و انجاز و آلان و خزر شد و به قلع قمع پرداخت. از جملهٔ قبایلی که بغا حکم به تبعیدشان داد، علاوه بر خزر، سه هزار خانوار آلانی بودند که از تنگهٔ داریال به جنوب کوچانده شدند. ویرانگری‌های خودسرانهٔ بغا به خصوص در گرجستان موجب ضعف خلفا در قفقاز و سرپیچی امرای مسیحی شد (دانلپ ۱۹۳ بب؛ داوسِت: ۲۱۸بب). این بار هم دعوت به

کیش نو حاصل نداد و پس از بازگشت لشکر خلیفه اهالی قفقاز، ازجمله آلان، استقلال خود را احیاء نمودند[۱].

نه تنها اسلام، بلکه ترویج مسیحیت هم، در آلانیه با مقاومت روبه‌رو بود. مسعودی می‌نویسد: «ملوک آلان به دورانی که خلافت اسلام به دولت عباسی رسید به دین نصرانیت گرویدند که پیش از آن به رسم جاهلیت بودند و بعد از سال ۳۲۰ [۹۳۲م] از نصرانیت بگشتند و اسقفان و کشیشان خود را که پادشاه روم برای ایشان فرستاده بود بیرون کردند» (۱۹۰/۱). ابن رسته معتقد است که پادشاه آلان مسیحی و عامهٔ مردم بت‌پرست بوده‌اند (۱۴۸). *حدودالعالم* می‌نویسد: «مَلِکشان ترساست [...] و اندر میان ایشان مردمان‌اند ترسا و مردمانی بت‌پرست»(۱۹۱).

با این اوصاف، و قراین دیگر، تنها می‌توان احتمال داد که تودهٔ آلانان در آستانهٔ حملهٔ مغول زیر پوشش کلیسای مسیحی یونانی بوده باشند. این را نیز باید به یاد داشت که مذهب در میان اهالی قفقاز شمالی هرگز نتوانست ریشه‌ای استوار بگیرد و تا همین امروز دین اقوام آن سامان چه رسماً اسلام تلقی شود و چه مسیحی، آمیزه‌ای است از ادیان یکتاپرست و رسوم بدوی و آداب شَمَنی که به دینداری ترکمانان سده‌های پنجم و ششم هجری و عشایر امروز ایران بی‌شباهت نیست: هرگاه رئیس یا خانْ، دینی را پذیرفت عامهٔ رعایا نیز پیروان آن دین شمرده می‌شوند، ولی اعتنای چندانی به اجرای احکام دین ندارند.

دولت مسیحی آلان

پذیرش مسیحیت، حداقل از سوی خاندان‌های حاکم، موجب شد تا آلانیه عملاً در حوزهٔ تمدن مسیحی قرار گیرد و در تقابل دو دنیای مسیحی و مسلمان، به عنوان شمالی‌ترین کشور مسیحی، در جبههٔ کلیسا شمشیر زند.

منابع تاریخی از جنگ و گریزهای مکرر آلان و سریر و روس در سرزمین‌های جنوبی خبر می‌دهند. دور از احتمال نیست که برخی از این هجوم‌ها متفقاً صورت

---

۱. در باب منابع ارمنی، نک: مارکوارت ۴۰۸ به.

می‌گرفته و همکاری چند قوم را متضمن بوده است[۱]. از وقایع مهمی که آلانان در آن شرکت داشتند، غارت اران بود که به تحریک بگرات چهارم، پادشاه گرجستان، علیه ابوالاسوار حاکم شروان (که خود از جانب اَلپ ارسلان سلجوقی حمایت می‌شد) صورت گرفت. چنان‌که احمدبن لطف‌الله منجم باشی در *جامع‌الدول*[۲] به نقل از رسالهٔ گم شدهٔ *تاریخ‌الباب* روایت می‌کند، به سال ۴۵۴ق/۱۰۶۲م سپاه آلان از باب‌اللان گذشت و پس از کشتار فراوان در خاک اران بیست هزار زن و مرد و کودک را به اسارت گرفت. در تکرار این هجوم که دو سال بعد رخ داد، آبادی‌های اران و شروان تا مرز ارس چپاول شد و شهرهای شکی و شَمکور و گنجه و بَردعه چندی در محاصره گرفته شد. این وقایع برتری نظامی آلان در سدهٔ یازدهم میلادی و اقتدار روزافزون آلانیه را پس از محو دولت خزر نشان می‌دهد.

در دو قرنی که اوج کشورداری و کمال رشد مدنی و اقتصادی آلان محسوب می‌شود، دودمان‌های سلطنتی آلان پیوندهای سببی متعددی با دولت‌های مسیحی دور و نزدیک برقرار می‌کردند. این خویشاوندی‌ها بیانگر رابطهٔ سیاسی و بازرگانی نزدیک با قسطنطنیه و گرجستان و انجاز و روس و سریر است و بر تاریکی تاریخ آلان و فرمانروایان آن فروغی هرچند کمرنگ می‌افکند.

مطابق مآخذ بیزانسی، کنستانتین نهم امپراتور این کشور (۱۰۴۲-۱۰۵۵م) با شاهدختی آلانی ازدواج کرد. گئورکی پادشاه گرجستان نیز دختری از خاندان سلطنتی آلان را به عنوان زوجهٔ دوم خود پذیرفته بود. پسر وی، بگرات چهارم (۱۰۲۷-۱۰۷۲م) بورنا[۳] را به نکاح خود درآورد. بورنا خواهر دورغُلل[۴] پادشاه آلان بود که از طرف بیزانس با لقب کبیر سرافراز گشته بود. دختر بورنا که ماریا نام داشت به عقد میخائیل هفتم امپراتور بیزانس (۱۰۷۱-۱۰۷۸م) درآمد. همین امپراتور ایرینا دختر دورغلل را به تزویج یکی از نجیب‌زادگان یونانی، به نام ایزاک درآورد. بیزانسی‌ها از «ایرینای آلانی» با لقب «مِلکه»[۵] یاد می‌کنند که از رفعت مقام پدر وی حکایت دارد.

---

۱. نک. مینورسکی ۱۹۵۸:۷۵-۷۷.

۲. تصحیح و تفسیر مینورسکی در: ۱۹۵۸:۲۱-۲۲.

3. Borena 4. Durghulel 5. Vassilissa

از همه مهم‌تر، ملکهٔ مشهور گرجی «تامار» که عهد سلطنتش (۱۱۸۴-۱۲۰۷م) از فرازهای شوکت و عظمت گرجستان تلقی می‌شود، خود از طرف مادر با خاندان سلطنتی آلان نسبت داشت. شوهر وی، داوید سوسلان[1] از شاخهٔ آسیِ دودمان بگراتیان گرجی بود.

توجه پادشاهان آلان از سدهٔ دوازدهم میلادی به جانب شمال نیز معطوف می‌شد. خویشاوندی با امیرنشینان اسلاو به منزلهٔ عقد اتحاد با طوایفی بود که دامنهٔ نفوذشان رو به گسترش داشت. در اسناد اسلاوی از چند عروس با لقب «یاسی» (آسی) یاد شده است؛ از جمله اِلنای یاسی دختر سوارن‌یاسی[2] که دختری صاحب جمال بود در ۱۱۱۶م در کی‌یف به نکاح امیرزاده‌ای یاروپولْک‌نام پسر ولادیمیر درآمد. امیرزادهٔ دیگری زوجه‌ای ملقب به «یاسی» داشت و خواهر ماریا به ازدواج شاهزادهٔ کی‌یف مستی‌سلاو[3] درآمد.

آلانان با همسایگان شرقی نیز پیوند زناشویی می‌بستند. در سدهٔ دوازدهم میلادی نواحی کوهستانی داغستان «سریر» خوانده می‌شد و «صاحب‌السریر»[4] بر طوایف آن دیار از جمله قوم آوار (که هنوز هم در داغستان زندگی می‌کنند) فرمان می‌راند و کیش نصرانی داشت. مسعودی می‌نویسد: «مجاور این مملکت (سریر) مملکت آلان است و شاه آن را کرکنداج گویند و این اسم همهٔ شاهان آنجاست. فیلانشاه نیز چنین است و نام همهٔ پادشاهان سریر است [...] و اکنون میان او [پادشاه آلان] و پادشاه سریر خویشاوندی است که هر یک خواهر دیگری را به زنی گرفته است» (۱۸۹/۱-۱۹۰)[5].

حملهٔ مغول و پراکندگی آلان

پس از فتوحات شکنندهٔ چنگیز خان در چین و ورارود و خراسان، نوبت به کوه‌ها و سرزمین‌های غربی رسید. از این بابت جهان مسیحی سخت در هراس افتاده و در

---

1. David Soslan 2. Yassky Svarn 3. Mstislav

۴. تحت اللفظی به معنی صاحب تخت.

۵. در باب سریر (داغستان کنونی) نک. تفسیر مینورسکی در: *حدودالعالم*، ۴۴۷-۴۵۰.

پی چاره بود. جوینی می‌نویسد: «چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و به دفع او یک تیغ شده و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان و قفچاق و سونیان و انجاز و... [کلمهٔ ناخوانا] و شام و روم جمله مجتمع شدند» (۱/۱۷۰-۱۷۱).

اردویی از مغول به سرداری سُبتای، بزرگ‌ترین سپهسالار چنگیز، که در تعقیب سلطان خوارزمشاهی به ارمنستان و گرجستان رسیده بود، در ۶۲۰ق/۱۲۲۳م از دربند گذشت و به جلگه‌های قفقاز شمالی سرازیر شد. در اینجا نخستین رویایی با آلان بود. بنا بر گفتهٔ ابن اثیر «لشکر تاتار بر آلانان هجوم آورد، ایشان را قتل عام کرده با مبادرت به خشونت و ارعاب غارت کردند و اسیر گرفتند و به جانب قبچاق رهسپار شدند» (۲۵۲/۱۲). هدف اصلی مغول قبچاق بود که سرزمین پهناوری را در دشت‌های شمالی اداره می‌کردند و گذشتن از سد ایشان به منزلهٔ فتح اروپای شرقی به شمار می‌آمد. ابن اثیر می‌نویسد: «در آن سوی دربند مغولان با آلانان و قبچاق‌ها مواجه شدند. به قبچاق‌ها گفتند: ما و شما از یک نژادیم[۱]. اما آلانان از شما نیستند که به ایشان یاری رسانید. دین شما نیز مانند آنها نیست. قبچاق‌ها از آلان روی گرداندند، اما مغولان بعداً به قبچاق‌ها پشت کردند» (همانجا)[۲].

سیزده سال پس از این رخداد، در ۶۳۳ق/۱۲۳۶م، اردویی مجهز، این بار از شمال دریای خزر به سوی غرب روانه شد. این بار نیز سبتای سرلشکری می‌کرد و رهبری کل اردو با «باتو»، پسر جوچی و نوهٔ چنگیز، بود. شرحی از این لشکرکشی را جوینی در «ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس» آورده است: «قاآن [اوگدی پسر چنگیز] چون نوبت دوم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایای طغاة مشاورت نمودند رأی بر آن قرار گرفت که حدود بلغار و آس و روس که مجاور مخیّم باتو بود و هنوز به کلی ایل نشده بودند و به کثرت سواد خویش مغرور، در تحت تصرّف آوردند [...] وقت بهار از مقامگاه خود در حرکت درآمدند و [...] به حدود بلغار پادشاه‌زادگان

---

۱. نَحنَ و أنتُم جنسون واحدٌ. جز معنای اصلی، ممکن است این عبارت اشاره‌ای باشد به خویشاوندی سبتای با قبچاقان.

۲. برای آگاهی از مسیر حرکت سپاه مغول، نک. بویل ۱۹۶۸: ۳۱۱.

به یکدیگر رسیدند [...] به ابتدا شهر بلغار را که به مناعت موضع و عُدَد بسیار در آفاق مشهور بود به قهر و قسر بگرفتند و *اسوةً بأمثالها* خلق او را بکشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس[1] که خلق آن به عدد مور و ملخ بود و جوانب به غیاض و بیشه ملتف بود، چنانک مار را از میانْ گذر نبود. به اتفاق پادشاه‌زادگان بر جانب‌های آن بایستادند و به ابتدا از هر سویی در پهنای آنک سچهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر بارۀ آن نهادند. در مدت چند روز در آن شهر جز همنام آن نگذاشتند[2] و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوش‌های راست مردم باز کردند. دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه‌زادگان عزم مراجعت کردند» (۲۲۴/۱-۲۲۵)[3].

تاخت و تازهای مغول و تاتار و سپس جنگ‌های تیمور در سدهٔ چهاردهم میلادی مُلک و دولت آلان را یکسره نابود کرد و قوم آلان را مجدداً به پریشانی تاریخی ــ نظیر آنچه هزار سال پیشتر در اثر مهاجرت هون رخ نموده بود ــ دچار ساخت. فتنهٔ مغول قوم آلان یا آس را به سه پاره تقسیم کرد.

گروهی از آلانان با اردوی قبچاق به اروپا رفتند و در مجارستان رحل اقامت افکندند. این گروه به تدریج جذب ساکنان بومی مجار شدند و تا سدهٔ پانزدهم میلادی آثار این گروه پاک از میان رفته بود. تنها نام آنان است که بر ایالت «یاز» (آس) یا «یازساگ»[4] (استان آس) مرکز آن[5] در شرق بوداپست باقی مانده است. تعدادی از لغات آسی نیز در زبان مجاری رایج است[6].

گروه دیگری از آلان را اردوی مغول برای لشکرکشی‌های آینده به مزدوری گرفت و همراه با خود رهسپار شرق کرد. منابع چینی از اهمیت نظامی این گروه یاد می‌کنند،

---

۱. منظور «مگس» پایتخت آلان است که در طی این سوانح به سال ۱۲۳۹م ویران شد. نک. مینورسکی ۱۹۷۸.

۲. یعنی بجز مگس (حشره) کسی را زنده نگذاشتند.

۳. شرح رشیدالدین و فضل‌الله در *جامع التواریخ* مفصل‌تر از جوینی اما متکی بر اوست. نک. مینورسکی ۱۹۷۸.

4. Jaszsag 5. Jaszbereny

۶. نک. آبایف و بیلی ۱۹۸۵: ۸۰۱-۸۰۳. برای اعلام جغرافیایی بازمانده از آلان در اروپا، نک. بَخرَخ ۱۹۷۳: ۱۳۳-۱۴۰؛ توماسچک ۱۸۹۳؛ توردارسون ۱۹۹۸.

ازجمله اینکه گروهی از محافظان ویژهٔ قوبیلای قاآن در آس بوده‌اند و از پکن با پیشوایان مسیحی شهر رم مکاتبه داشتند. به شهادت مبشری از کلیسای کاتولیک[1] که پنج سال در چین به سر برد، در آنجا سی هزار تن آس می‌زیسته‌اند. منابع فارسی دورهٔ مغول نیز از خدمت آس‌های مسیحی در دربار پادشاهان مغول یاد می‌کنند. ابن بطوطه، سیاح مشهور سدهٔ چهاردهم میلادی، که خود سَرای (پایتخت اوزبک خان در دشت قبچاق، واقع در کرانهٔ ولگا) را دیده بود، می‌نویسد: علاوه بر ساکنان مغول شهر، طوایف دیگری در آن زندگی می‌کنند، از جمله آس‌ها که مسلمان‌اند و در برزنی علی‌حده به سر می‌برند (۳۶۱).

تمامی آس‌های مهاجر سرانجام در بومیان تحلیل رفتند و زبان خود را از دست دادند. تنها آن گروه که در شمال قفقاز ماندند هستی قوم خویش را تا امروز نگاه داشته‌اند. این گروه به دره‌های بخش علیای رود تِرک و کوهپایه‌های شمالی و جنوبی کوه‌های بزرگ قفقاز پناه بردند و چندین قرن در انزوا و انفعال زیستند.

1. John de Marignolli

کتابشناسی:

ابن‌اثیر، ۱۹۶۵-۱۹۶۷، *الکامل*، بیروت

ابن‌بطوطه، ۱۳۴۸، *سفرنامه*، ترجمهٔ محمدعلی موحد، تهران

ابن‌حوقل، *صورةالارض*، بیروت

ابن‌رسته، ۱۷۹۸، *الاعلاق النفیسه*، لیدن

ارانسکی، ا. م.، ۱۳۵۷، *مقدمهٔ فقه اللغهٔ ایرانی*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران

آصف فکرت، محمد، ۱۳۶۷، «آلان»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱، تهران

جوینی، عطاملک، ۱۹۹۱-۱۹۱۶، تاریخ جهانگشای، به تصحیح محمد قزوینی، لیدن

حدودالعالم، ۱۳۶۲، به کوشش منوچهر ستوده، تهران

دهخدا، علی اکبر، *لغتنامه*، تهران

طبری، محمد بن جریر، تاریخ، لیدن

گرگانی، فخرالدین اسعد، ۱۳۳۷، *ویس و رامین*، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۴۵، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران

مستوفی، حمدالله، ۱۹۱۵، *نزهةالقلوب*، به کوشش گای لسترانج، لیدن

مسعودی، ۱۳۵۶، *مروج الذهب*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران

نظامی، ۱۳۳۳، *خسرو و شیرین*، به کوشش وحید دستگردی، تهران

Abaev, V and Bailey, H.W, 1985, «Alans», *Encyclopaedia Iranica 1*, pp.801-803

Bachrach, B.S, 1973, *The History of the Alans in the West*, Minnesota

Bailey, H.W, 1977, «Ossetic (Narta)», *Traditions of Heroic and Epic Poetry*, Vol.1, pp. 236-267

Boyle, J.A, 1968, *History of Iran*, vol.5, Cambridge

Dunlop, D.M, 1954, *The History of the Jewish Khazars*, Princeton

Minorsky, V, 1958, *A History of Sharvan and Derbent in the 10th-11th Centuries*, Cambridge

Minorsky, V, 1978, *The Turks, Iran and the Caucasus in the Middle Ages*, London

Thordarson, F, 1998, «Gallia Alanica (the Alans in Gaul» , *Papers in Honour of Prof. V.I Abaev*, Rome, pp. 483-498

Tomaschek, W, 1893, «Alani», *Pauly-Wissowa 1/2*, Col.1282-85

تاریخ سیاسی الیمایی

محمدرضا چیت‌ساز

منطقهٔ آیپیر که امروزه با بررسی کتیبه‌های ایلامی و آشوری، می‌توان آن را با حدود ایذهٔ فعلی تطبیق داد (کامرون ۱۹۳۶: ۱۰۶؛ شیل ۱۹۰۴: ۲۰، ۶۹)، به‌سبب موقعیت خاص جغرافیایی، در اغلب اوقات به صورت مستقل از حکومت‌های مرکزی اداره می‌شد. سرشاخه‌های شرقی و شمالی رود پُر آب کارون، و سلسله ارتفاعات زاگرس مرکزی، این امکان را فراهم می‌آورد تا حکومت‌هایی محلی در این ناحیه پدیدار شوند. شاید به همین دلیل است که وقتی داریوش هخامنشی به پادشاهی رسید، در میان نام سرزمین‌هایی که علیه او شورش کردند، بیشتر از همه، نام ایلام را برد؛ هرچند سابقهٔ تمدن طولانی ایلامیان را در پدید آمدن چنین شورش‌هایی نمی‌توان نادیده گرفت.

براساس کتیبهٔ بیستون، از سرزمین ایلام بود که «آسینا»[1] و «آتامائیتا»[2] بر داریوش

---

1. Asina 2. Atamiata

خروج کردند. حتی «مرتیه»[1] که در پارس می‌زیست در ایلام سر به شورش برداشت. داریوش در کتیبهٔ خود در بیستون ایلامیان را خائن می‌شمارد (کنت ۱۹۵۳: ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۳). جالب است که خیانت ایلامیان نه به علت شورش علیه داریوش، بلکه، همان‌طور که در کتیبه آمده است، به علت بی‌احترامی به اهورامزدا بود (همو: ۱۳۳). اهمیت این سرزمین به حدی بود که پادشاهان هخامنشی در سنگ‌نبشته‌ها ایلام را پس از سرزمین مادری خود پارس، در مرتبهٔ دوم و در برخی موارد، پس از پارس و ماد در مرتبهٔ سوم قرار می‌دادند (همو: ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۵۰).

هنگامی‌که اسکندر، پس از تصرف شوش، می‌خواست به تخت جمشید برود، به او خبر دادند که ساکنان منطقهٔ کوهستانی که او می‌خواهد از آنجا عبور کند، در صورتی به شاه مقدونی اجازهٔ عبور خواهند داد که حق عبور خود را دریافت کنند (استرابو، کتاب پانزدهم، ۳، کتاب شانزدهم، ۱). در اینجا بی‌آنکه نامی از الیماییان برده شود، سخن از الیماییان است. در میان همهٔ گزارش‌ها، نوشته‌های آریان از همه مفصل‌تر است، هرچند که روایت‌های موازی دیودور و کنت کورث نیز چند مطلب را که در گزارش آریان نیامده است، کامل می‌کند. آریان چنین می‌نویسد: «اوکسی‌ین‌ها[2] را به دو گروه تقسیم کرده‌اند، که گروه اول در دشت‌ها و دامنه‌ها سکونت داشتند، و گروه دوم در گذرگاه‌های این منطقه که در راه عبور مسافران از سوشیان به پارس بود» (کتاب سوم، ۱۷).

کنت کورث دربارهٔ سرزمین اوکسی‌ین‌ها می‌نویسد که با شوش هم‌مرز است و تا حوالی پارس پیش می‌رود (کورتیوس، کتاب چهارم، ۳). دیودور توضیح می‌دهد که سرزمین پارس از آن سوی اوکسی‌ین‌ها آغاز می‌شود، یعنی از منطقه‌ای که قلعهٔ تحت فرمان یکی از خویشان داریوش سوم به نام «مَدَتس»[3] بر آن مشرف است. این محل زیر فرمان یک شهرب پارسی است و اهالی آن تابع و مطیع او هستند (دیودور، کتاب هفدهم، ۲۷). کنت کورث می‌گوید که اسکندر اهالی را به حال خود گذاشت تا به کشت و زرع بپردازند و از خراج معاف باشند. سپس پادشاه قوم اوکسی‌ین‌ها را در شهرب‌نشین شوش متحد ساخت (کورتیوس، کتاب چهارم، ۳).

1. Martiya 2. Oxiane. Ouxien 3. Madates

احتمال دارد که اوکسی‌ین قبل از تصمیم اسکندر، یک منطقهٔ زیر استانی خاص بود که حکومت آن به مَدَتس سپرده شده بود. این پیوند به سادگی صورت گرفته است، زیرا منطقهٔ مورد بحث به شدت تحت تأثیر و نفوذ فرهنگ ایلامی بود. همچنین عنوان «دروازه‌های شوش» که از سوی دیودور به آن داده شده و به صورت عمومی‌تر به «دروازه‌های پارسی» معروف شده است، این مطلب را روشن‌تر می‌کند. روابط کهن میان اوکسی‌ین و شوش را می‌توان از فرماندهی مشترک شهرب شوش بر واحدهای نظامی شوش و واحدهای اوکسی‌ین دریافت (آریان، کتاب سوم، ۸). داریوش نیز هنگامی که فرمانروایی پارس را در بیست ایالت مستقر کرد، ایالت هشتم را با عنوان «شوش و سرزمین کی‌سی‌ین‌ها»[1] نام‌گذاری کرد (هرودت، کتاب سوم، ۸۹-۹۸).

اما گروه دوم بر اساس روایت آریان، اوکسی‌ین‌های کوهستان و مردمان کوه‌نشین بودند که اسکندر ناگزیر شد علیه آنان لشکرکشی کند. آریان در این‌باره می‌نویسد: «آنهایی که اوکسی‌ین‌های کوه‌نشین نام داشتند و رعیت پارسیان نبودند، با اعزام نمایندگانی نزد اسکندر به او اعلام کردند که نخواهند گذاشت او با سپاهیانش وارد پارس شود، مگر آنچه از شاه پارس به عنوان حق عبور می‌گرفتند از او نیز دریافت کنند (کتاب سوم، ۱۷). در اینجا نمی‌توان قاطعانه گفت که آیا پادشاهان هخامنشی به این کوه‌نشینان حق عبور و باج راه می‌پرداختند یا این ادعایی است که این مردمان پس از سرنگونی داریوش سوم هخامنشی، برای شاه مقدونی عنوان کرده‌اند.

بنابر آریان و کنت کورث، اسکندر پس از چهارده روز حرکت از شوش به رود «پاسی‌تیگریس»[2] رسید. این رود در دشت قابل کشتیرانی است و پس از طی مسافتی به خلیج فارس می‌ریزد. از شرح این گزارش‌ها مشخص می‌شود که منطقهٔ مورد نظر، سرچشمه‌های شرقی و شمالی رود کارون است. اسکندر با ۹ هزار پیاده، ۳ هزار تراکیه‌ای و عده‌ای از سپاهیان اجیر یونانی و با راهنمایی بومیان آن ناحیه به ولایت اوکسیان‌ها وارد شد. راه مزبور را معبری تنگ با دره‌ها، پرتگاه‌ها و رودهای کوچک و

---

1. Cissiane Cosseens

۲. Pasitigris تلفظ یونانی نام رود کارون است.

بزرگ توصیف کرده‌اند (آریان: کتاب سوم، ۶؛ کورتیوس، کتاب چهارم، ۳).

با رسیدن سپاهیان مقدونی دهکده‌ها تاراج شد و اسکندر توانست از آن منطقه بگذرد. اسکندر سپس جاده‌ای را که به تخت جمشید می‌رفت در پیش گرفت. دشمنان فراری‌اش سرانجام بازگشتند و وعده دادند که باج سالانه‌ای مرکب از یکصد اسب، پانصد چهارپای بارکش و سی‌هزار گوسفند بدهند، چراکه اوکسی‌ین‌های چوپان نه پول داشتند و نه زمین‌های قابل کشت. آنان بی‌شک در این اندیشه بودند که اسکندر هرگز برنخواهد گشت تا این باج را بگیرد (استرابو، کتاب پانزدهم، ۳؛ دیودور، کتاب هفدهم، ۶۷-۶۸؛ کورتیوس کتاب چهارم،۳؛ آریان، کتاب سوم، ۶، ۱۷).

در اینجا باید به گزارش مهم استرابو توجه کرد. او بر اساس نوشته‌های از میان‌رفتهٔ نئارخوس[1] دریاسالار اسکندر، که در حوالی سال ۳۲۶ق‌م سفری دریایی به نواحی جنوبی، خلیج فارس و دریای هند کرده بود، می‌نویسد: «اوکسی‌ین‌ها در میان یک رشته اقوامی که با شاه بزرگ [پادشاه هخامنشی] روابطی تا این حد عجیب داشته‌اند (حق عبور راه گرفتن) یک مورد خاص بیش نیستند». او از چهار قوم در این منطقه نام برده است: «مَردها»[2] که هم‌مرز پارس‌اند، «اوکسی‌ین‌ها»، «الیمئان‌ها»[3] که هم با شوشی‌ها و هم پارسی‌ها مرز مشترک دارند و بالأخره «کوسیان‌ها»[4] که همسایهٔ مادها هستند. نئارخوس اضافه می‌کند که همهٔ این اقوام نه تنها خراج می‌گرفتند، بلکه کوسیان‌ها از شاه بزرگ هخامنشی در وقت ورود به بابل (بعد از اقامت تابستانی در همدان) هدیه نیز دریافت می‌کردند. اما اسکندر با حمله‌ای در زمستان ۳۲۴-۳۲۳ق‌م آنان را سرکوب کرد (استرابو، کتاب پانزدهم، ۳). باید اضافه کرد که اوکسی‌ین‌ها را باید تلفظ یونانی «خوزیان» دانست[5].

پس از مرگ اسکندر، در شرح جنگ‌های آنتی‌گون[6] با دیگر سرداران اسکندر، بنا به گزارش دیودور، آنگاه که آنتی‌گون می‌خواست از گردنه‌های تنگ کوسیان عبور کند، حق عبور راه خواستند. آنتی‌گون در مدت ۹ روز به همراه قشون خود و با تلفات

1. Nearkhos 2. Mardes 3. Elimeens 4. Cosseens, Cissiane

۵. اوکسی = اوژی = اوزی = هوزی (← اهواز، هویزه) = خوزی (← خوزستان).

6. Antigone

بسیار و درد و رنج فراوان از این ناحیه عبور کرد. این گزارش به روشنی نشان می‌دهد که ساکنان این منطقه پس از رفتن اسکندر، دوباره استقلال خود را بـه دسـت آورده بودند، و جانشینان اسکندر نیز نتوانستند از عهدهٔ آنان برآینـد (کتـاب نـوزدهم، ۱۵-۱۹). در این گزارش، خوراک مردمان این منطقه، میوهٔ درخت بلوط، قـارچ و گوشـت نمک زده حیوانات عنوان شده است. در عین حال، الیماییان را تیراندازانی بسیار ماهر و شترسوارانی چابک و زبده دانسته‌اند (آریان، کتاب نوزدهم، ۳-۴، آپین، ۶۶).

در پاییز ۳۱۷ق.م، نبرد نهایی میان آنتی‌گون و اومنس، در محلی به نام «گابی‌ین»[1] روی داد. منابع، گابی‌ین را سرزمینی پُرآذوقه و با علوفه فراوان ذکر کرده‌اند. این شهر که «گابه» یا «گابای» نیز نوشته شده است، در حقیقت، مرکز ایالت «پارِتاکانـا»[2] بـوده است. پارتاکانا را امروزه با «فریدن» در شمال غربی اصفهان، و گابـه را بـا «جـی»[3] در جنوب اصفهان تطبیق می‌دهند. این گابه را که در برخی از متون قدیمی بـه صـورت «تـابـه» نیـز آمده است، بایـد حد شمال شرقـی قلمرو الیماییان شمـرد؛ همان جایی که آنتیوخوس چهارم[4] پس از حملات ناموفقش به سرزمین الیمایی، بـه آنجـا عقـب نشست (دیودور، کتاب نوزدهم، ۲۳-۳۴؛ استرابو، کتاب یازدهم، ۱۳).

در سال ۳۱۲ق.م، سلوکوس، آنتی‌گون را شکست داد و با تصرف ماد و خوزسـتان سلسلهٔ سلوکی را بنیان نهاد. براساس مندرجات کتیبه‌ای که در آدولیس[5] در سـاحل شمالی دریای سرخ به دست آمده است، بطلمیوس سوم[6] پادشاه مصر در حدود ۲۴۵ق.م به قلمرو سلوکیان حمله برد و پس از گذشتن از فـرات، بر بابل، شوش و سرزمین‌های اطراف آن مسلط شد (یوستی، کتاب بیست‌وهفتم، ۱). شاید به همین سبب است که در نبرد «رافیا»[7] که در حدود ۲۱۷ق.م میان سلوکیان و مصـری‌ها درگرفت، در سـپاه سلوکی، به شماری از «کوسیان» و «اعراب» برمی‌خوریم (بیکرمان ۱۹۸۳: ۷-۱۰).

---

1. Gabiene 2. Paratakane 3. Jey

۴. Antiochus چهارم، حدود ۱۷۵-۱۶۴ق.م.

5. Adulis

۶. Ptolemaeus سوم، حدود ۲۴۷-۲۲۲ق.م.

7. Raphia

اما باید دانست که در متون تاریخی، تنها از زمان آنتیوخوس سوم است که به‌طور مشخص با الیماییان روبه‌رو می‌شویم. آنتیوخوس سوم در ابتدای به حکومت رسیدن، حکومت ماد را به یکی از سرداران خود به نام مولون[1] داد. الکساندر[2] برادر او را نیز به حکومت پارس، خوزستان و لرستان فرستاد. اما اندکی بعد، مولون دست به قیام زد. ظاهراً الیماییان او را در این قیام با فرستادن نیروهای جنگی یاری رساندند. اما در سال ۲۲۰ق‌م، شورش شکست خورد، و مولون خودکشی کرد (پلیبیوس، کتاب پنجم، ۵۰-۵۴؛ استرابو، کتاب شانزدهم، ۱).

آنتیوخوس سوم در ۲۱۲-۲۰۵ق‌م، در سفر جنگی دیگری، تا نواحی باختر و کابل لشکر کشید و از آنجا از راه رخج و سیستان و کرمان به کنار خلیج فارس بازگشت و به بندر گِرا[3]، شهر تجاری مهم آن منطقه، که احتمالاً القطیف، مقابل جزیرهٔ بحرین کنونی است، حمله کرد. آنتیوخوس پس از شکست از رومیان در نبرد ماگنسیا[4] در حدود ۱۸۹-۱۹۰ق‌م، قدرت را به میزان زیادی از دست داد. نوشته‌اند در سپاه او تعداد زیادی تیرانداز الیمایی حضور داشت (هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۳). آنتیوخوس برای جبران این شکست متوجه نواحی شرقی شد، به ایران لشکر کشید و معبد آناهیتا را در همدان غارت و ذخایرش را تاراج کرد (پلیبیوس، کتاب دهم، ۲۷-۲۸؛ کتاب یازدهم، ۳۴؛ یوستی، کتاب چهل‌ویکم، ۵).

آنتیوخوس سپس به سرزمین الیمایی یورش برد. ضعف مالی و افزایش هزینه‌های جنگی و نیز خراجی که باید به روم می‌پرداخت، او را متوجه گنجینهٔ طلا و نقرهٔ نیایشگاه‌های الیمایی کرد (دیودور، کتاب بیست‌وهشتم، ۲؛ استرابو، کتاب شانزدهم، ۱). نام اصلی این نیایشگاه مشخص نیست اما مورخان قدیم به آن نام «بل = بعل»[5] داده‌اند، آیا این مکان مقدس مربوط به ایزد مهر بوده است؟ آیا بردنشانده[6] و

---

1. Molon 2. Alexandros 3. Gerrha 4. Magnesia 5. Bal

۶. Bard-e Neshandeh (برد به معنای سنگ و صخره است) در ۱۸ کیلومتری شمال مسجد سلیمان و ۹ کیلومتری رود کارون است. از آنجا آثار، نقش‌برجسته‌ها، کتیبه‌ها و سکه‌های بسیاری از الیماییان به دست آمده است. هیئت باستان‌شناسی فرانسه به ریاست گیرشمن نزدیک به ۸ سال ۱۹۶۴-۱۹۷۲م در آنجا و مسجد سلیمان حفاری کردند. حاصل آن، کتاب دو جلدی گیرشمن *صفه‌های مقدس بردنشانده* و *مسجدسلیمان* است که در سال ۱۹۷۶م در پاریس به چاپ رسیده است.

کلگهٔ[1] فعلی را می‌توان به عنوان محل این نیایشگاه الیمایی دانست؟ (گودارد ۱۹۴۹: ۱۶۹). به‌هرحال، کتیبه‌های آرامی نقش‌برجستهٔ تنگ‌بُتان‌شیمبار[2] در شمال شرقی مسجد سلیمان و در محراب بل، نوعی اشاره به این رخداد است (بیوار و شاکد ۱۹۶۴: ۲۷۲؛ هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۳). در میان مورخان قدیم، در مورد اینکه آنتیوخوس در غارت نیایشگاه الیمایی توفیق داشته است یا نه، توافقی وجود ندارد، اما باید دانست که او و دستهٔ نظامی کوچکی که با خود داشت، همگی در هجوم پرستندگان خشمگین نیایشگاه، کشته شدند (۱۸۷ق‌م)، که این خود نشانه‌ایست از عدم توفیق او (بیوَن ۱۹۰۲: ۱۲۰؛ استایت ۱۹۵۶: ۱۳؛ همو ۱۹۵۹: ۳۷۵-۳۷۹؛ لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۴۹؛ ویل ۱۹۸۲: ۳۵۵؛ هابیخت ۱۹۸۹: ۳۵۱).

آنتیوخوس چهارم، پادشاه بعدی سلوکی نیز که لقب «اپیفانس»[3] به معنای تجلی خداوند داشت، در صدد حمله به الیمایی برآمد. او در سال ۱۶۴ق‌م تلاش کرد تا خزاین سرشار معبد نانای[4] را به دست آورد اما توفیق نیافت و با مقاومت الیماییان مجبور شد تا به نواحی دورتر شمالی و به شهر «تابه» عقب‌نشینی کند (پلیبیوس، کتاب سی‌ویکم، ۱۱؛ هابیخت ۱۹۸۹: ۳۵۱-۳۵۲). این نکته قابل توجه است که او برخلاف آنتیوخوس سوم، ظاهراً برای تصاحب این خزاین دست به اقدام نظامی نزد. ظاهراً اپیفانس می‌خواست با استفاده از رسم معمول سلوکیان، یعنی «ازدواج تشریفاتی و مقدس با ایزدبانوی پرستشگاه» بر این خزاین دست یابد. شاه سلوکی در معابد آناهیتا و نانای، خود را به منزلهٔ زئوس، همسر الهه می‌دانست و بدین ترتیب از او طلب

---

۱. Kalga, Kalgu, Kal-e gou تپه‌ای در قسمت جنوبی شهر مسجدسلیمان است. این نام ظاهراً از «کل گو» به معنی کله گاو آمده است. در اینجا نقش برجستهٔ گاومیشی کوهاندار به همراه شاهین و دو انسان و آثار دیگری کشف شده که حاصل حفاری کوتاه‌مدت علی‌اکبر سرفراز در سال ۱۳۵۲ است، که آن را در مقالهٔ کوتاهی در سال ۱۳۵۷ معرفی کرده.

۲. Tang-e Butan-e šimbar دشت شیمبار در شمال شرقی مسجدسلیمان و شمال غربی زرد کوه بختیاری و در میان سرچشمه‌های رود بازفت Bazuft در شرق و رود تالوک Taluk در غرب قرار گرفته است. واژهٔ شیمبار صورت سادهٔ شیرین بهار است که توصیفی از سرسبزی و خرمی آنجاست. بتان نیز جمع بت (نقش‌برجسته‌های آنجا) است. در اینجا ۱۳ نقش انسانی را در ۶ بخش و به صورت تمام رخ حجاری کرده‌اند. کتیبه‌های آرامی آن را بیوار و شاکد در سال ۱۹۶۴م ترجمه کردند. نقوش آن نیز به وسیله واندنبرگ در ۱۹۶۲م و هانسمن در ۱۹۶۳م بررسی شده است.

3. Epiphanes 4. Nanaia

جهیزیه می‌کرد (رولینسون ۱۸۷۳: ۷۳؛ لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۰۳-۳۱۱). علت مرگ او را برخی افتادن از گردونه، و عده‌ای نیز از مرض سل دانسته‌اند. با این حال، الیماییان علت مرگ ناگهانی او را بی‌احترامی به نیایشگاه ناهید شمرده‌اند. می‌توان احتمال داد که او را مسموم کرده باشند. محل «تابه» که او به آنجا عقب‌نشینی کرد و در همانجا نیز مرد، باید همان گابه (گابی‌ین) در اطراف اصفهان کنونی و شهر فریدن باشد (پلیبیوس، کتاب سی‌ویکم، ۹-۱۱؛ آپین ۱۹۱۳-۱۹۱۹: ۱۳۱؛ بیوَن ۱۹۰۲: ۲۳۴/۲؛ هولوکس ۱۹۴۲: ۲۶۴/۳-۲۶۷؛ مورخولم ۱۹۶۶: ۱۱۷، ۱۷۱-۱۷۲).

آیا می‌توان محل این نیایشگاه الیمایی را مشخص کرد؟ دلایلی در دست است که بر اساس آن می‌توان گفت نیایشگاه مورد نظرِ اپیفانس، شاید معبد شمی[1] در شمال ایذه بوده است. شمی یا کل‌چنار[2] از نظر موقعیت جغرافیایی، در جنوب ناحیه‌ای قرار دارد که آنتیوخوس به آنجا عقب‌نشینی کرد. یک جادهٔ باستانی این دو منطقه را به هم متصل می‌ساخت. بیشترین آثار فلزی همچون مجسمه‌ها، صورتک‌ها و نقوش و اشکال دیگر، از این مکان به دست آمده است. دو سر مفرغی درهم شکسته نیز به دست آمده که سر مرد را از آن آنتیخوس و سر زن را متعلق به همسرش می‌دانند (استاین ۱۹۴۰: ۱۵۰-۱۵۱؛ گیرشمن ۱۹۶۲: ۲۰-۲۱؛ کالج ۱۹۷۷: ۸۲). به نظر می‌رسد در این زمان سرزمین الیمایی کاملاً از دولت سلوکی جدا شده و به استقلال کامل رسیده بود.

شاید بتوان پادشاه الیماییان را در این زمان «کابناشکیر»[3] دانست. سنگ نوشته‌ای آرامی از حفریات بردنشانده به دست آمده است، که در آن کابناشکیر، شاه الیمایی دستوراتی در مورد معابد و مراسم مربوط به آن می‌دهد (هارماتا ۱۹۷۶: ۲۸۹-۲۹۷). در کتیبه‌ای دیگر، کابناشکیر با لقب شاه بزرگ معرفی شده است (همو: ۲۹۷-۳۰۰). سطر پنجم از کتیبهٔ اول، تاریخ کتیبه را نشان می‌دهد که البته به درستی مشخص

---

1. Shami

۲. Kal Chanar در حدود ۳۰ کیلومتری شمال ایذه و در جنوب رود کارون است. در آنجا آثار معماری و مجسمه‌های بسیاری از جمله مجسمهٔ بلند قامت یک شاهزادهٔ الیمایی از جنس مفرغ به دست آمده است.

3. Kabnashkir

نیست. شاید بتوان آن را سال ۱۴۰ از مبداء سلوکی خواند، کـه ۱۷۲ق‌م خواهـد شـد. شاید بتوان این دو کتیبه را متعلق به همین پادشاه یعنی کابناشکیر دانست. اگر چنین باشد او را می‌توان نخستین شاه الیمایی دانست.

از این شاه الیمایی، تاکنون سکه‌ای به دست نیامده است، اما اگر تفسیری را که از نقش‌برجستهٔ سنگی «موردتنگ‌زیر»[1] شده است بپذیریم، ظاهراً اولین نقش نیم‌تنـه از سمت راست بر این سنگ، متعلق به همین شـاه است (بشاش ۱۳۷۳: ۵۹-۶۳). در این نقش، شاه را با نوعی آرایش مو درحالی‌که سربندی به سر بسته است مشاهده می‌کنیم. صورت شاه از روبه‌روست، چشمانی درشت، گـونه‌هایی نسبتاً برجسته و سبیلی بلنـد و تابیده و خمیده دارد، ریش شاه بلند و چهارگوش اسـت؛ در دسـت چـپ کاسـه‌ای دهانه‌گشاد دارد و دست راست را بر پشت نفر بعدی که ظاهراً شـاه الیمـایی دیگـری است انداخته.

واژهٔ کابناشکیر، واژه‌ایست ایلامی که در الواح به دست آمده از تخت جمـشید بـه صورت‌های Ka-ap-nu-iš-ki و نیز Ka-ap-nu-iš-gi و Ka-ap-nu-iš-ki-ra آمـده و بـه معنـای خزانـه‌دار و «گَنزَبَـرَ»ی پارسـی باسـتان اسـت (کـامرون ۱۹۴۸: ۱۰۰، ۲۰۶ تصویر ۱۰ب)[2]. در متون تاریخی به اسـتثنای «لوسـین»[3] کـه ایـن واژه را بـه صـورت «کایمنااوکیرهس»[4] آورده، به این کلمه اشاره‌ای نشده است. با این حال، باید گفت که در این متون، گزارش‌های زیادی در مورد خزانهٔ شوش، خزانـهٔ شـاهی و خزانـه‌داران

---

۱. Moord-e Tang-e Zeer نقش‌برجستهٔ سنگی که در کنارهٔ جنوبی رود کارون و در راهی فرعی که از جادهٔ ایـذه بـه دهـدز می‌رود، در نزدیکی بقایای پل تاریخی شالو، در نزدیکی روستای مورد تنگ‌زیر و در حدود ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی ایذه قرار دارد. این نقش‌برجسته هنگام لوله‌کشی گاز با بیل مکانیکی و به صورت اتفاقی از زیر خاک به دسـت آمـد. اسـماعیل یغمایی آن را نخستین بار در سال ۱۳۶۶ مورد بررسی قرار داد و رسول بشاش در سال ۱۳۷۳ کتیبهٔ آرامی آن ترجمه کرد. در روی این قطعهٔ سنگ با طول و عرض ۱۲۵ در ۴۵ و قطر ۴۰ سانتیمتر، بالا تنهٔ ۴ انسان از روبه‌رو و به صورت تمام رخ، به همرا دو واژهٔ آرامی نشان داده شده است.

۲. البته سال‌ها پیش از کامرون، شیل، کتیبه‌خوان هیأت حفاران فرانسوی مستقر در شوش، این واژه را در لوحه‌های بـه دسـت آمده از شوش شناسایی و در اثر خود *متون ایلامی ـ انزانی* به صورت Kab-nu-iš-ki-ra آورده است (شـیل ۱۹۰۷: ۴-۸؛ ۱۸۳، ۱۹۵-۱۹۸).

3. Lucien, Lukianos 4. Kaimnaokirhs

آمده است که باید آنها را در ارتباط با واژه و مفهوم کابناشکیر در دورهٔ مورد نظر دانست. دیودور در مورد محل گنجینهٔ شوش که در ارگ شاهی بود، می‌نویسد که «آبولت» والی شوش خزاین شهر را به اسکندر تسلیم کرد. اسکندر نیز کالی‌کرات[1] را به عنوان نگهبان خزانه انتخاب کرد (کتاب هفدهم، ۶۶؛ کتاب نوزدهم، ۱۳-۱۸). کنت کورث و پلوتارک نیز مطالب مشابهی ذکر کرده‌اند (کورتیوس، کتاب پنجم، ۱۶؛ پلوتارک: ۵۱). پس از مرگ اسکندر، دبیر اعظم او، اومنس، برای پرداخت حقوق شش‌ماههٔ به تعویق افتادهٔ سربازان از خزانه‌داران شوش پول دریافت کرد (دیودور، کتاب نوزدهم، ۱۴-۱۵). آنتی‌گون نیز وقتی به قلعهٔ شوش وارد شد، نه تنها تاک طلایی را که در خزانهٔ شوش بود، تصرف کرد، بلکه از کسنوفیل[2] خزانه‌دار شوش نیز قول همه‌گونه مساعدت مالی گرفت (همو، کتاب نوزدهم، ۴۸).

پس از مرگ آنتیوخوس چهارم در ۱۶۴ق‌م، قدرت کابناشکیر هم به سر آمد. در میان سکه‌هایی که از شوش به دست آمده، از شاهی به نام «هیکنوپسس»[3] نام برده شده است. بر سکه‌های او که سبکی به کلی یونانی‌گرا دارد، نیم‌رخ سرِ بدون ریش نقش شده است که از آن نور می‌درخشد. بر پشت سکه نیز نقش آپولون دیده می‌شود. هیکنوپسس را که در حدود سال‌های ۱۶۲-۱۶۱ق‌م، بر قسمت‌هایی از این سرزمین حکومت می‌کرد، نه یک شاه الیمایی، که یک غاصب مقتدر سلوکی باید شمرد (لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۴۶-۳۴۷؛ سلوود ۱۹۸۳: ۳۰۷).

تعدادی سکهٔ یک درهمی و چهار درهمی متعلق به شاهی دیگر از خوزستان، به دست آمده است که اکنون در مجموعه‌های داخلی و خارجی، پراکنده است. روی این سکه‌ها چهره‌ای نیم‌رخ و بدون ریش حک شده و در پشت سکه، او با حروف یونانی با عنوان «شاه کامناسکیر»[4] معرفی شده است. او را می‌توان دومین شاه الیمایی دانست. در پشت یکی از این سکه‌ها که از بردنشانده به دست آمده است، در زیر پای راست آپولون، یک P بلند نوشته شده است. در طرف چپ هم علامت Ξ را که معادل ξ است نوشته‌اند. این نوعی شیوهٔ تاریخ‌نویسیِ رمزی است که براساس گاه‌شماری سلوکی

---

1. Callicrate 2. Xenophile 3. Hyknopses 4. βασιλέως Καμνισχίρου

نگاشته می‌شد. بدین ترتیب، P نشانهٔ ۱۰۰ و Ξ نشانهٔ ۶۰ و در مجموع سال ۱۶۰ سلوکی را که معادل ۱۵۳/۱۵۲ق‌م است نشان می‌دهد (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۱-۵۴).

در حدود ۱۵۵ق‌م، مهرداد اول شاه اشکانی، سرزمین ماد را از سلوکیان بازپس گرفت. ظاهراً باید آغاز حکومت کامناسکیر دوم را در حدود همین سال یا حداقل سال ۱۵۳/۱۵۲ق‌م دانست. بر پشت یک نوع از سکه‌های او، نقش یک لنگرِ وارونه دیده می‌شود (هانسمن ۱۹۹۰: ۲-۵، لوح ۲، شمارهٔ ۷).

لنگر از جمله نشانه‌های یکی از خدایان شوش بود (هیل ۱۹۳۸: ۴۰۴)، که بر سکه‌های شاهان سلوکی نیز نقش شده است (سلوود ۱۹۸۳: ۲۸۶-۲۸۷)، اما باید توجه داشت که این نقش که بر رو یا پشت سکه‌های الیمایی آمده است، نشانهٔ یک مکان خاص و مرکز مهم و پایتخت اصلی آنان بوده است. نقش لنگر وارونه، علامت مشخصهٔ سلوکیه‌ای است که بر کنار رود هدایفون[1] قرار داشته است. براساس مطالعات انجام شده، هدایفون را باید رود جراحی و مکان سلوکیهٔ هدایفون را در حدود جنوب رامشیر فعلی دانست (رولینسون ۱۸۳۹: ۸۵؛ کسروی ۱۳۶۲: ۱۳۷-۱۳۸، ۲۵۵؛ هانسمن ۱۹۷۸: ۱۵۴-۱۶۱). با بررسی سکه‌های الیمایی، رابطهٔ میان نقش لنگر وارونه و سلوکیهٔ هدایفون مشخص شده است (هانسمن ۱۹۹۰: ۶-۹). بدین ترتیب، باید پذیرفت که این شهر یکی از چند سلوکیه‌ای است که ظاهراً سلوکوس اول بنا کرده بود و به سبب موقعیت جغرافیایی خود، به عنوان مرکز مهم الیماییان درآمد و کامناسکیر دوم نیز آن را بین سال‌های ۱۴۷ تا ۱۵۳ق‌م تصرف کرد.

ظاهراً در سال ۱۴۷ق‌م و در دورهٔ ضعف سلوکیان، کامناسکیر دوم توانست شوش را از دست الکساندر بالاس[2]، مدعی سلوکی خارج کند (لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۴۷-۳۵۱). این موضوع را بررسی سکه‌های کامناسکیر که جملگی در شوش ضرب شده است، و مقایسهٔ آنها با سکه‌های دمتریوس دوم نشان می‌دهد. به‌هرحال، کامناسکیر دوم توانست از حدود گابی‌ین در نزدیکیِ اصفهان تا نواحیِ جنوبی رود جراحی و از طرف

---

1. Hedyphon 2. Alexandr Balas

غرب تا آنسوی شوش تا نواحی ایلام را جزو قلمرو خود درآورد. بدین سبب است که بر سکه‌های خود القاب مهمی چون «نیکه فوروس[1] = پیروزمند» و «مگاس سوتر[2] = رهایی‌بخش بزرگ» را به خط یونانی نوشته است (استراوس ۱۹۷۱: ۱۳۷-۱۴۰؛ آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۲-۵۵).

در سال ۱۴۰ق‌م، دمتریوس دوم[3] درحالی‌که بیست سال بیشتر نداشت تصمیم گرفت سرزمین‌هایی را که پیشتر به دست پارتیان افتاده بود، بازپس گیرد. وی با لشکری بزرگ به ایران و نواحی غربی آن یورش برد. الیمایی‌ها و پارسی‌ها و بلخی‌ها او را در این لشکرکشی یاری رساندند و بدین ترتیب، نیروهای مقدونی پیروز شدند (یوستی، کتاب سی‌وپنجم، ۱؛ همو، کتاب سی‌وهشتم، ۹؛ آپین ۱۹۱۳-۱۹۱۹: ۱۳۲؛ رولینسون ۱۸۷۳: ۸۲).

بر اساس مندرجات کتیبه‌ای میخی، الیماییان به منطقهٔ دجله و قلمرو دولت تازه‌بنیاد خاراسن[4] نیز حمله کردند. شاهِ خاراسن در این زمان «هیسپاوسین»[5] بود. این تهاجم الیماییان را باید به دنبال همان اقدامات نظامی دمتریوس دوم برای استقرار دوبارهٔ تسلط سلوکیان بر سراسر میان‌رودان و جنوب آن ارزیابی کرد. در این نبرد، از «پیتیت»[6] نامی به عنوان رهبر الیماییان یاد شده است. سرانجام الیماییان شکست خوردند و همهٔ سرزمین الیمایی طعمهٔ شمشیر شد (پینچر ۱۹۰۲: ۴۸۳-۴۸۴).

این شکست الیماییان ظاهراً گزارش حملهٔ مهرداد اول اشکانی به نواحی غربی ایران ازجمله، سرزمین الیمایی است. سپاهیان شاه اشکانی پس از فرو نشاندن شورش گرگان و تسخیر ماد بزرگ، متوجه الیمایی شدند. براساس یک سنگ‌نوشته، در ابتدای تابستان سال ۱۴۱ق‌م، سلوکیه در ساحل دجله اشغال شد، و نیروهای دمتریوس شکست خوردند. مهرداد پیش از رسیدن زمستان سال ۱۳۹ق‌م، ادامهٔ عملیات را به یکی از سردارانش سپرد و برای مقابله با نفوذ صحرانشینان آسیای مرکزی به طرف گرگان رفت و دیگر هرگز به غرب ایران بازنگشت.

---

1. Nikephoros 2. Megas Soter

۳. Demetrius دوم، حدود ۱۴۵/۸-۱۳۹ق‌م.

4. Characene 5. Hyspaosines 6. Pittit

معلوم نیست تصرف سرزمین الیمایی و تاراج ذخایر و نیایشگاه‌های آن، در موقعی که مهرداد در منطقه حضور داشت انجام شده یا پس از عزیمت او به نواحی شرقی‌تر. از اشغال سلوکیه در تابستان ۱۴۱ق‌م تا عزیمت شاه به شرق، ۳۰ ماه فاصله است. به نظر می‌رسد شاه خود فرصت تسخیر سرزمین الیمایی را داشته است (لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۶۳-۳۶۴؛ هابیخت ۱۹۸۹: ۳۷۱). مهرداد نه تنها معابد «آتنا»، «آزارا»[1] [آذر= عزرا؟] و «آرتمیس»[2] را غارت کرد، بلکه شهر و پایتخت مهم الیماییان «سلوکیهٔ هدایفون» را نیز به تصرف درآورد.

«سوکرات»[3] شهر دیگر الیماییان، در نزدیکیِ کوه‌های «کاسیرو»[4] نیز تصرف شد. ارزش خزاین این معابد را ده‌هزار تالان نوشته‌اند. در این نبردها از شهر دیگری به نام «آپامه‌آ»[5] در ساحل رودی به نام «سیلهو»[6] یاد شده است. این شهر را در کنار دجله و در حوالی کوت‌العماره کنونی پنداشته‌اند (استرابو، کتاب شانزدهم،۲؛ رولینسون ۱۸۷۳: ۱۸۷). تاکنون محل معابد الیمایی ناشناخته مانده است. شاید مهرداد به معابدی در منطقهٔ ایذه و شمی یا ناحیهٔ رود «بازُفت»[7] یا حتی «بردنشانده» لشکر کشیده باشد (یوستی، کتاب چهل‌ویک، ۶؛ پلینی، کتاب ششم، ۳۱؛ استرابو، کتاب شانزدهم، ۱؛ رولینسون ۱۸۷۳: ۷۷-۸۰؛ هنینگ ۱۹۵۲: ۱۷۷؛ گیپن ۱۹۶۵: ۱۹-۲۰).

یکی از یادگارهای باقیمانده از این رویداد، نقش برجسته‌ای است که در شمال دشت ایذه بر صخره‌ها کنده شده است. در زبان لری به آن خونگ اژدر[8] «غار اژدها» می‌گویند. در این نقش، مهرداد سوار بر اسب است و کامناسکیر در مقابلش ایستاده. مهرداد یک همراه دارد و کامناسکیر سه همراه که یکی از آنان کاهن است. دو پرنده،

---

1. Azara 2. Artemis 3. Socrates 4. Casiros 5. Apamea 6. Silhu

۷. Bazuft نام ده و رودی در چهارمحال و بختیاری و در شمال غربی شهرستان فارسان. در این منطقه، نقش‌برجستهٔ «شیرینو موری» Shirinow Movri قرار دارد که نقش ۳ انسان را از روبه‌رو نشان می‌دهد. این نقش‌برجسته را جعفر مهرکیان کشف و معرفی کرد (مهرکیان ۱۳۵۷، ۵۴-۵۹).

۸. Xong-e Aždar در فاصلهٔ ۱۰کیلومتری شمال ایذه قرار دارد. خُنگ یا هونگ به معنی غار و اشکفت است. به دلیل زندگی طایفهٔ نوروزی (از گورابی‌های هفت لنگ بختیاری) درآن حدود، به خُنگ نوروزی نیز معروف است. در اینجا ۶ نقش انسانی به همراه اسب و پرنده و دو کتیبهٔ آرامی وجود دارد. البته در اینجا نقوش برجستهٔ دیگری نیز که مربوط به دورهٔ قدیمی‌تر ایلامیان است دیده می‌شود (واندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵: ۳۲-۳۸؛ ۹۰-۹۱؛ ۱۲۵-۱۳۰، الواح ۱-۷).

دو حلقه را به سوی این دو می‌آورند. در این نقش، کامناسکیر با قدرت و صلابت نقش شده است و هیچ‌گونه اثری که نشانهٔ شکست و سرنگونی او باشد، مشاهده نمی‌شود.

پس از سال‌ها هارماتا[1] توانست کتیبهٔ آرامی آن را که در زیر پای چپ اسب مهرداد بود کشف کند: «مهرداد شاه شاهان». کتیبهٔ دومی در کنار سر کامناسکیر است «کابناشکیر حاکم شوش» (هارماتا ۱۹۸۱: ۱۱-۱۳۳؛ همو ۱۹۸۴: ۱۸۹-۲۱۷). این نقش و کتیبهٔ آن به خوبی نشان می‌دهد که در اینجا نیز سنت ابقای حاکمان پیشین انجام شده است. ظاهراً مهرداد با توجه به مشکلاتی که در شمال شرقی از جانب صحراگردان آسیای مرکزی داشته است، و با توجه به نفوذ و سابقهٔ دیرینه‌ای که حاکمان محلی و خاندان خزانه‌داران الیمایی کابناشکیرها داشته‌اند، ترجیح داده است که دشمن خود را، به متحدی همراه تبدیل کند.

به هرحال، کامناسکیر دوم مدتی پس از این نیز حکومت کرد، اما ظاهراً این مدت چندان طولانی نبود. از او سکه‌هایی به دست آمده که بر پشت آنها نقش سر اسب ضرب شده است (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۲۹-۱۳۰، لوح ۳). این نقش مربوط به سرزمین‌های شمالی‌تر و نشانه‌ای از ضرب سکه در ناحیهٔ ماد قلمداد می‌شود (هانسمن ۱۹۹۰: ۱-۶). به نظر می‌رسد کامناسکیر پس از مدت کوتاهی به نواحی شمال و شمال غربی رفته و این سکه یادگاری از این مهاجرت است. شاهان الیمایی در پایان دورهٔ قدرت و حکومت خود، بیشتر به این ناحیه، یعنی منطقهٔ کنگاور و ایلام تا جنوب همدان می‌رفتند (یغمایی ۱۳۵۷: ۱-۱۶). آیا آثار صالح‌داود شوش، آرامگاه برخی از شاهان الیمایی در طی این جابجایی‌ها است؟[2] اما اینکه بر پشت یکی دیگر از سکه‌های برنزی این شاه، نقش فیل دیده می‌شود، شاید نشان از ارتباط با نواحی شرقی‌تر همچون کرمان و آنسوتر است، یا نشانهٔ فیل‌هایی است که مدتی در شوش، در دورهٔ شاهان سلوکی نگهداری و در جنگ‌ها از آنها استفاده می‌شد (مورخولم ۱۹۶۵: ۱۵۱؛ آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۲-۵۳). اگر تفسیری را که از نقش برجستهٔ سنگی

---

۱. هارماتا محقق برجستهٔ مجارستانی، کتیبه‌خوان هیأت باستان‌شناسان فرانسوی در مسجدسلیمان و بردنشانده است.

۲. بررسی‌های مقدماتی از آثار صالح‌داود انجام شده اما تا انجام تحقیقات و کاوش‌های کامل و چاپ آنها باید منتظر ماند.

«موردتنگ‌زیر» شده است بپذیریم، دومین نقش بالاتنهٔ انسانی از سمت راست را که با نام کامناسکیر مشخص شده، باید نقش همین پادشاه بدانیم (بشاش ۱۳۷۳: ۵۹-۶۳).

به هر حال، چنین برمی‌آید که پس از پایان حکومت کامناسکیر دوم که از حدود ۱۵۳ تا ۱۳۹ق‌م بود، برای مدتی نزدیک به چهل سال، الیماییان نتوانسته‌اند موقعیت قدرتمند و با ثبات خود را بازیابند. در این دوره، فرمانروایی ناشناخته به نام تیگرایوس[1] به مدت ۶ سال از ۱۳۲ تا ۱۳۸ق‌م به ضرب سکه‌های مسی پرداخته است. اینکه نام او ارتباطی با واژهٔ متداول کامناسکیرها ندارد، شاید نشانه‌ای باشد از بیرون رفتن قدرت از دست آنها[2]. اما این نکته حائز اهمیت است که در سکه‌های فرهاد دوم[3] پسر جوان و جانشین مهرداد اول که ظاهراً در سکه‌خانهٔ شوش و در سرزمین الیمایی ضرب شده است، دقیقاً از سبک سکه‌های کامناسکیر دوم پیروی شده است (لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۸۳؛ سلوود ۱۹۸۳: ۲۸۲-۲۸۳).

پس از پیروزی فرهاد دوم برآنتیوخوس هفتم[4] که درسال‌های ۱۳۰-۱۲۹ق‌م روی داد، خوزستان و سرزمین بابل به دست پارت‌ها افتاد (بیوار ۱۹۸۳: ۳۹-۴۱). در سال ۱۲۲/۱۲۱ق‌م، مهرداد دوم که تازه بر تخت سلطنت نشسته بود برای یکسره کردن کار هیسپااوسین شاه خاراسن که در سکه‌خانهٔ خود سکه‌های مسی به تقلید از نمونه‌های پارتی ضرب کرده بود، وارد بابل شد. هرچند خاراسنی‌ها شکست خوردند، اما هیسپااوسین تاج و تخت خود را باز یافت (نیول ۱۹۲۵: ۸؛ لو ریدر ۱۹۶۵: ۳۸۷-۳۸۸).

چگونگی ارتباط شاهان پارتی با الیماییان در طول این سال‌ها نامشخص است، اما از نقش لنگر وارونه‌ای که بر روی تعدادی از سکه‌های مهرداد دوم دیده می‌شود

---

1. Tigraios

۲. این نام شباهت‌هایی با تلفظ یونانی رود دجله Tigris و تلفظ یونانی رود کارون Pasitigris دارد. از طرفی، تیگرا و تیگران، نام شناخته شده‌ای است که از زمان‌های قدیم در میان شاهان ارمنستان به کار می‌رفته است. در مورد اینکه شاید تیگران Tigran از تیگرای Tigra فارسی آمده باشد (نک: دیاکونف ۱۳۴۵: ۴۳۳-۴۳۶). یکی از هخامنشیان که دستهٔ مادی‌ها را در لشکرکشی خشیارشا به یونان فرماندهی می‌کرد، تیگران نام داشته است. نک: هرودت، کتاب هفتم، ۶۲

۳. Phraates دوم، حدود ۱۳۸-۹/۱۲۷ق‌م.

۴. Antiochus هفتم، حدود ۱۲۹/۸-۱۳۹ق‌م.

می‌توان حدس زد که او سلوکیه، شهر مهم الیماییان را در کنار رود هدایفون (جراحی) تصرف کرده بود (هانسمن ۱۹۹۰: ۵). به‌هرحال، کلاه بلندی که بر سر مهرداد دوم روی سکه‌ها نقش شده و لبهٔ آن با جواهرات گوناگون تزئین شده است، شاید همان کلاهی باشد که برخی شاهان الیمایی در سال‌های بعد، تقلید کردند[1].

سکه‌هایی از خوزستان به دست آمده است که مربوط به یکی دیگر از شاهان الیمایی است. بر این سکه‌ها برای اولین‌بار، نه با حروف رمز، بلکه به شیوهٔ عددنویسی یونانی و بر اساس گاه‌شماری و مبداء سلوکی که سال آغازین آن ۳۱۲ق‌م بود، تاریخ ضرب سکه‌ها نوشته شده است. تاریخ این سکه‌ها از حدود ۶۲ق‌م تا ۸۳ق‌م است. این شاه را نیز که کامناسکیر نام دارد می‌توان کامناسکیر سوم دانست (آلوته دو لا فویه ۱۹۰۵: ۱۸۱). چهرهٔ نیمرخ وجدی او با سرپوش و ریش نوک‌تیز، به همراه همسرش، آنزازه[2] بر روی سکه‌ها نقش شده است. دوران حکومت او را باید معاصر با شاهان پارتی گودرز یکم[3]، ارد یکم[4]، سنتروک[5] و فرهاد سوم[6] دانست. اگر نوعی نشانهٔ شخصی را که بر پشت برخی از سکه‌هایش آمده به عنوان تاریخ رمزی ضرب سکه به حساب آوریم، می‌توان تاریخ حکومت او را تا سال‌های ۱۰۳/۱۰۲ق‌م عقب کشید[7]. به‌هرحال، او از معدود شاهان الیمایی است که توانسته سکه‌های چهار درهمی نقره را در شهر

---

۱. این نوع کلاه یا تاج، تیاره Tiara یعنی یک کلگی بلند (کلاه قوسی شکل بلند) است و معمولاً دو گوش‌پوش در طرفین آن آویخته شده است. روی آن را چندین ردیف مرواریددوزی و یا قطعات طلا تزیین می‌کند. دربارهٔ این نوع تیاره که بر سر پادشاه اشکانی است نگاه کنید به سکه‌های او در سلوود ۱۹۸۰: ۸۱-۸۴؛ نقش این نوع تیاره که بر سر یکی از پادشاهان الیمایی است بر قطعه سنگی از مسجدسلیمان به دست آمده است (گیرشمن ۱۹۷۶: ۷۹/۲؛ فون‌گال ۱۹۸۰: ۲۴۱-۲۵۰).

2. Anzāza

۳. Gotarzes یکم، حدود ۹۰ق‌م.

۴. Orodes یکم، حدود ۸۵ق‌م.

۵. Sinatruces حدود ۷۷/۸-۸۷ق‌م.

۶. Phraates سوم، حدود ۷۰/۱-۸/۵۷ق‌م.

۷. ΣΙ یا ΣΙ شاید این شکل که بر سکه‌هایی که از بردنشانده به دست آمده و ضرب سلوکیهٔ هدایفون است، از دو حرف یونانی Σ = ۲۰۰ و I = ۱۰ تشکیل شده باشد. در این صورت سال ۲۱۰ سلوکی را که اساس گاه‌شماری الیماییان بوده، و برابر با سال ۱۰۲/۳ق‌م است نشان می‌دهد و چون پایان حکومتش حدود ۶۲ق‌م است پس کامناسکیر سوم در حدود ۴۰ سال حکومت کرده است (لو ریدر ۱۹۶۵: شمارهٔ ۴۴۵؛ آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۷، ۱۳۰).

مهم و پایتخت الیماییان، سلوکیهٔ هدایفون، ضرب کند. بر این سکه‌ها تاریخ ۸۲ تا ۶۱ق‌م درج شده است (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۵-۵۸؛ ۱۳۰).

سنتروک در سال ۷۷ق‌م سلوکیهٔ هدایفون را از این شاه الیمایی پس گرفت (هانسمن ۱۹۹۰: ۵). در حدود سال ۷۰ق‌م، که فرهاد سوم شاه پارتی، تازه به تخت سلطنت رسیده بود، شوش از دست الیمایی‌ها خارج شد و به تصرف شاه پارتی درآمد، اما کامناسکیر سوم توانست سلوکیهٔ هدایفون را تصرف کند. این موضوع را بررسی نقش سکه‌ها، به‌ویژه نقش لنگر وارونه، و گزارش‌های برخی از متون تاریخی اثبات می‌کند.

در حدود سال ۶۵ق‌م، دو اتفاق روی داد: اول اینکه بر پشت سکه‌های کامناسکیر علامت سر اسب ــ نشانه سرزمین‌های ناحیهٔ ماد ــ نقش بست. به نظر می‌رسد او را فرهاد سوم از منطقه تبعید کرده باشد (سلوود ۱۹۸۳: ۳۰۶-۳۰۷؛ هانسمن ۱۹۹۰: ۵). اتفاق دوم اینکه پمپی[1] به این ناحیه لشکر کشید. این سردار رومی که در فاصلهٔ سال‌های ۶۶ تا ۶۲ق‌م در نواحی آسیایی به سر می‌برد، هنگامی‌که در ارمنستان کوچک مستقر شده بود، سفرایی با هدایا، از طرف کامناسکیر به دیدنش آمدند (هانسمن ۱۹۹۰: ۵). به درستی می‌توان درک کرد که کامناسکیر سوم از پمپی معارض فرهاد سوم یاری طلبیده است، و نقش سراسب بر پشت تعدادی از سکه‌های او و جریان تبعید شدنش از سرزمین الیمایی به نواحی شمالی‌تر را در ارتباط با این موضوع می‌توان بررسی کرد. این رخداد باید پس از پیروزی پمپی بر تیگران[2] شاه اشکانی ارمنستان به وقوع پیوسته باشد. اگر بتوان تفسیر نقش برجسته «موردتنگ‌زیر» را پذیرفت، باید دو نفر سمت چپ، نقش او و همسرش باشد. نام کامناسکیر و آنزازه بر روی این سنگ به خط آرامی نوشته شده و تنها اثری است که نام آنزازه را به آرامی نوشته است (بشاش ۱۳۷۳: ۵۹-۶۳).

لوسین[3] در حدود ۱۶ق‌م می‌نویسد: «پادشاهی به نام کامناسکیرس در الیمایی به نام پارت‌ها سلطنت می‌کرد که ۹۶ سال داشت. اما ارمنی‌ها و خاراسنی‌ها میان او و

---

1. Pompey

۲. Tigranes دوم (کبیر)، حدود ۵۵-۹۵ق‌م.

3. Lucien / Lukianos

شاهان بزرگ پارتی فاصله ایجاد کردند» (ماکروبیو، کتاب شانزدهم). این گزارش که شاه را فردی بسیار مُسن معرفی می‌کند، تفسیر ما را از علامت نشانهٔ شخصی یا تاریخ رمزی که بر سکه‌های او آمده تأیید می‌کند. می‌توان این تاریخ رمزی را ۲۳۰ سلوکی برابر با ۱۰۳/۱۰۲ق‌م دانست (هیل ۱۹۳۸: ۴۰۴؛ آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۵-۵۸، ۱۳۰). به هر حال، این عقیده که پس از حملات مهرداد اول اشکانی به سرزمین الیمایی، شاه پارت شاخه‌ای از خاندان اشکانی را در این سرزمین به حکومت گمارد، با بررسی مدارک به دست آمده همچون، سکه‌ها، نقش برجسته‌ها و حتی مندرجات کتب تاریخی، مردود است. به عبارت دیگر، پس از تصرف نواحی الیمایی، براساس سنت نسبتاً رایج آن زمان، مهرداد به ابقا سلسلهٔ کامناسکیرها رضایت داد. این رضایت را از بررسی نقش برجستهٔ خونگ‌اژدر نیز به خوبی می‌توان دید. اما از طرفی، به سبب درهم ریختگی اوضاع تا ۴۰ سال بعد، کامناسکیرها نتوانستند دوباره به حکومت و قدرت برسند. قدرتی که با شروع حکومت کامناسکیر سوم دوباره احیاء شد.

از وجود کامناسکیر چهارم تنها از طریق سکه‌هایش آگاهی داریم. او که معاصر با فرهاد سوم بود، بر سکه‌های چهار درهمی خود هم علامت لنگر را که نشانهٔ تسلط بر سلوکیهٔ هدایفون است دارد و هم نشانه و علامتی به صورت «*K*» که سکه‌شناسان آن را نشانهٔ نام کنگاور دانسته‌اند. نواحی جنوبی ماد، مکانی بود که تعداد زیادی از شاهان الیمایی، به‌ویژه در اواخر حکومتشان، به آنجا رفتند و نشانهٔ سر اسب بر سکه‌های آنان نیز علامت ضرب این سکه‌ها در آن ناحیه است. آثاری که در حوالی صالح‌آباد شوش به دست آمده، باید مربوط به همین سفرهای شاهان الیمایی باشد. کامناسکیر چهارم بر سکه‌هایش چهره‌ای جوان دارد. او که در حوالی سال‌های ۵۷ تا ۶۲ق‌م حکومت می‌کرد، بر تعدادی از سکه‌های خود نقش سر اسب را آورده که همانند علامت «*K*» نشانهٔ تسلط او بر نواحی شمال و شمال غربی الیمایی تا ناحیهٔ کنگاور و جنوب همدان قلمداد می‌شود. اینکه بر اولین سکه‌های ارد دوم، شاه پارت که حدود سال ۵۸/۵۷ق‌م بر تخت نشست، نقش لنگر وارونه می‌بینیم، شاید نشانه‌ای از خارج شدن سلوکیهٔ هدایفون از دست کامناسکیر چهارم باشد (آلوته دو لا فویه ۱۹۰۵: ۱۸۱؛ آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۹-۶۶، ۱۳۰-۱۳۵، هانسمن ۱۹۹۰: ۱-۱۱).

با بررسی تعدادی سکه‌های یک درهمی و چهار درهمی که برخی تاریخ ۳۶ق‌م دارد، با کامناسکیر پنجم روبه‌رو می‌شویم. او ظاهراً بر سلوکیهٔ هدایفون تسلطی نداشت، و این شهر الیمایی در تصرف فرهاد چهارم اشکانی بوده است (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۵۹-۶۶؛ هانسمن ۱۹۹۰: ۱-۱۱). در این دوره، آگاهی‌های ما دربارهٔ شاهان الیمایی بسیار اندک، مبهم و ناکافی است. ظاهراً در سال ۳۶م که تیرداد اشکانی[1] به قدرت رسید، یک شاه الیمایی دیگر که کامناسکیر نام داشت سکه زد. او را می‌توان کامناسکیر ششم دانست. تیرداد با حمایت همه‌جانبهٔ «تیبریوس»[2] امپراتور روم، بیشتر مناطق میانرودان را از دست شاه قانونی پارت اردوان سوم[3] خارج ساخته بود. براساس گزارش‌های تاسیتوس، الیماییان متحد و همراه تیرداد بودند (*تواریخ*، کتاب ششم، ۴۴). شاید در همین زمان بود که الیماییان بر شوش نیز تسلط یافتند. تصرف شوش احتمالاً حدود سال‌های ۳۷ تا ۴۵م صورت گرفته است. کامناسکیر برای اولین‌بار نقش لنگر وارونه را به همراه نقش ستاره بر روی سکه‌های خود آورد. پایتخت الیماییان، ظاهراً برای مدتی از سلوکیهٔ هدایفون به شوش منتقل شد اما این انتقال دیری نپایید (لو ریدر ۱۹۶۵: ۴۲۶-۴۲۸؛ هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۴). می‌توان چنین پنداشت که طی سال‌های متمادی، الیماییان هرچند به صورت حکومتی مهم در منطقه پذیرفته شده بودند، اما به مرور زمان و شاید در ارتباط‌هایی خواسته و ناخواسته با اشکانیان، پذیرای نوعی تغییرات در حکومت و حتی اسامی شاهان خود شدند. نام کامناسکیر - یا - کاپناشکیر[4]، که نامی بسیار قدیمی و از ریشهٔ ایلامی به‌شمار می‌رفت، جای خود را به اسامی جدیدتر و آشناتری چون ارد و فرهاد داد. می‌توان گفت با پایان حکومت کامناسکیر ششم در حوالی سال ۶۰م، یک دوره از تاریخ شاهان الیمایی به پایان رسید و دوره‌ای جدید، و البته در ادامه و استمرار با دورهٔ قبلی، درحال تشکیل شدن بود.

در پایان نیمهٔ نخست سدهٔ اول میلادی نام‌های جدیدی در میان شاهان الیمایی

---

۱. Artabanus سوم، حدود ۷۹-۸۱ق‌م.

2. Tiberius

۳. Artabanus سوم، حدود ۷۹-۸۱ق‌م.

4. Kamnaskir / Kapnashkir

ایجاد شد. البته نمی‌توان کاملاً با نظر راستوف‌تسف[1] موافق بود که می‌گوید این سلسلهٔ جدید شاید از نسل و تبار شاهان کامناسکیر نباشند (۱۹۸۹: ۱۱۸). شاید هم از برخی نام‌های خانواده‌های پارتی استفاده کرده‌اند (هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۴). هرچند نام‌های این شاهان جدید الیمایی بیشتر «ارد» و «فرهاد» است، یکی از شاهان این دوره، نام کامناسکیر ـ ارد دارد که به خوبی ارتباط او را با سلسلهٔ قدیمی‌تر کامناسکیرها نشان می‌دهد. فرهاد، شاه دیگر الیمایی در نقش برجستهٔ خونگ‌کمالوند[2]، خود را فرزند (از تبار) کابناشکیر(ها) معرفی کرده است. همچنین باید از «ابرباسی»[3] نام برد که نامی ناآشنا به نظر می‌رسد. آگاهی‌های ما دربارهٔ این شاهان و مدت حکومتشان بسیار اندک است. شاید اگر آگاهی‌های به دست آمده از بررسی سکه‌ها و نیز یکی دو کتیبهٔ آرامی نقش برجسته‌ها را کنار بگذاریم، دیگر چیزی برای گفتن باقی نماند. متون تاریخی قدیم طی حکومت این شاهان ساکت و خاموش است. به‌هرحال، این لفظ کامناسکیر ـ ارد می‌تواند نشان‌دهندهٔ ارتباط و پیوند با سلسلهٔ قدیم کامناسکیرها باشد، هرچند استفاده از آن را می‌توان همچون یک لقب سلطنتی و شاهانه نیز قلمداد کرد.

از اولین شاه این دوره، یعنی ارد سکه‌های برنزی بسیاری به‌دست آمده است. تاریخ حکومت او را شاید بتوان در فاصلهٔ سال‌های ۷۷-۷۰ م دانست. چهرهٔ او بر سکه‌هایش به صورت نیم‌رخ نشان داده شده است. سکه‌های بزرگ او، ضرب سلوکیهٔ هدایفون و سکه‌های کوچکش، ضرب شوش است. او خود را «شاه ارد» نامیده است. این لقب را در روی سکه‌های بزرگ خود به خط آرامی و در پشت سکه‌های کوچک خود به خط یونانی نوشته است (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۶۶-۷۶، ۱۳۵-۱۳۸). او اولین شاه الیمایی بود که از خط آرامی، بجز خط یونانی، برای نوشتن روی سکه‌ها استفاده کرد.

---

1. Rostovtzeff

۲. Xong-e Kamālvand در ۱۲ کیلومتری شمال ایذه و با فاصلهٔ کمی از خونگ‌اژدر و خونگ‌یارعلی‌وند است. در آنجا نقش دو انسان از روبه‌رو و یک اسب کنده شده است (هینتس ۱۹۶۳: ۱۷۰-۱۷۳؛ هارماتا ۱۹۷۶: ۲۹۵/۱؛ واندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵: ۴۲-۴۵، ۱۳۲-۱۳۴).

3. Abar-Bāsi

پس از او، پسرش به شاهی رسید. او که فرهاد نام داشت در سکه‌هایش خود را پسر ارد معرفی می‌کند. فرهاد برای اولین‌بار نقش تمام رخ را بر روی سکه‌های الیمایی آورد. چهرهٔ او را در روی این سکه‌ها به خوبی می‌توان دید. او روی سکه‌های کوچکش که ضرب شوش است، خود را «شاه فرهاد»، اما در سکه‌های بزرگ که در سلوکیهٔ هدایفون ضرب شده است، با خط آرامی «شاه فرهاد پسر شاه ارد» معرفی کرده است. شاید بتوان حکومت او را در حدود سال‌های ۷۷-۸۵م دانست (هیل ۱۹۳۸: ۴۰۵؛ سلوود ۱۹۸۳: ۳۰۹).

در ۱۲ کیلومتری شمال ایذه در نزدیکی روستای کمالوند، نقش برجستهٔ صخره‌ای قرار دارد که به «خونگ‌کمالوند» معروف است. این نقش برجسته را والتر هینتس در سال ۱۹۶۳م با کمک محمدجواد درگهی از خوانین محلی ایل بختیاری کشف کرد. در این نقش، مردی سوار بر اسب با لباس و سرپوش و نیزه روبانداری به دست دیده می‌شود و مردی کنار او ایستاده است. بالاتنهٔ این مرد عریان است و ظرفی به دست دارد. حتی بدون خواندن کتیبه نیز با قدری دقت می‌توان فهمید که مرد ایستاده، روحانی است و مشغول انجام مراسمی مذهبی. در کتیبه چنین آمده است: «فرهادِ کاهن، فرزند (از تبار) کابناشکیر(ها)» (هارماتا ۱۹۷۶: ۲۹۵/۱).

شاه بعدی بر سکه‌هایش خود را «شاه ارد پسر ارد» معرفی می‌کند. در زمان او دیگر از خط یونانی برای نوشته‌های روی سکه‌ها استفاده نمی‌شد. جالب است که بر سکه‌های کوچک او که ضرب شوش است، برای اولین‌بار خط آرامی می‌بینیم. شوش که در طی تمامی دوران سلوکی‌ها به عنوان شهری مرکزی با فرهنگ یونانی و هلینیستی معروف بود، حتی برای سال‌هایی که به تصرف الیماییان درآمد نتوانست جای سلوکیهٔ هدایفون را که شهری با فرهنگ شرقی بود، بگیرد. بی‌دلیل نیست که سکه‌های بزرگ شاهان الیمایی در سلوکیهٔ هدایفون ضرب می‌شد[1]. اما ارد پسر ارد، که او را ارد دوم می‌نامیم، برای اولین‌بار بر سکه‌هایی که ضرب شوش بود، خط آرامی به کار برد. او باید در فاصلهٔ سال‌های ۸۵-۹۵م حکومت کرده باشد. از مسجدسلیمان

۱. معمولاً بر سکه‌های این شهر از خط آرامی و بر سکه‌های شوش از خط یونانی برای نوشته‌ها استفاده می‌شده است.

نیم‌تنهٔ شکسته و سنگی به دست آمده که کلاهی نیم‌گرد و بلند دارد با تزئینات و نقش لنگر وارونه. با مقایسهٔ آن با نقش کلاه ارد دوم بر سکه‌هایش، می‌توان این سر را متعلق به این شاه دانست (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۹۲-۹۹، ۱۴۴-۱۴۶؛ گیرشمن ۱۹۷۶: ۷۹/۲؛ فون‌گال ۱۹۸۰: ۲۴۱-۲۵۰).

در طی این مدت، به جز کتیبهٔ آرامی خونگ‌کمالوند، روی هیچ سکه‌ای یا سندی، واژهٔ کامناسکیر یا کاپناشکیر به کار نرفته است. اما سکه‌هایی به دست آمده است که بر آنها برای اولین‌بار در طی حکومت شاهان جدید الیمایی، یعنی از حدود ۷۵ تا ۹۵م، از واژهٔ کابناشکیر استفاده شده است. این شاه جدید الیمایی، که نقش خود را بر تمامی سکه‌هایش به صورت تمام رخ و از روبه‌رو نشان داده است، خود را «شاه کوماشکیر [و گاهی کابناشکیر] ارد پسر شاه ارد» معرفی کرده است (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۰۰-۱۱۱، ۱۴۰-۱۴۸، ۱۶۰). او را شاید بتوان پسر شاه قبلی، ارد دوم دانست. اینکه آیا نقش برجستهٔ شمال دشت ایذه، در نزدیکی آبادی یارعلی‌وند «خونگ یارعلی‌وند»[1] که نقش دو مرد را نشان می‌دهد، مربوط به این شاه الیمایی است یا خیر به درستی معلوم نیست. کتیبهٔ آرامی آن چنین است: «کابنشکیر شاه فرزند کابنشکیر شاه». به‌هرحال، شاید بتوان حکومت این شاه را در حد فاصل سال‌های ۹۵-۱۱۰م تعیین کرد (سلوود ۱۹۸۳: ۳۰۸؛ هانسمن ۱۹۹۰: ۸-۹).

این موضوع که شاهان بعدی، سکه‌های خود را بیشتر در شوش ضرب کرده‌اند و کمتر در سلوکیهٔ هدایفون، می‌تواند ارتباط الیماییان را با شوش به نحو جدی‌تر نشان دهد. از شاهان الیمایی یکی خسرو نام دارد. سکه‌های او، شاه را با موهایی دسته شده در اطراف سر نشان می‌دهد. برخی معتقدند شباهت زیادی میان نقش سکه‌های او با سکه‌های خسرو، شاه پارتی[2] وجود دارد و بدین ترتیب، عقیده دارند که شاهی الیمایی به نام خسرو وجود نداشته است و این خسرو، کسی جز خسرو شاه پارتی نیست. اما با بررسی و مقایسهٔ نقش صورت و آرایش موها بر سکه‌های خسرو اشکانی و این خسرو،

---

۱. Xong-e Yār Alivand در ۱۰ کیلومتری شمال ایذه. در آنجا نقش دو انسان را از روبه‌رو مشاهده می‌شود (هینتس ۱۹۶۳: ۱۶۹-۱۷۰؛ هارماتا ۱۹۸۱: ۱۵۵-۱۸۳؛ واندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵: ۳۹-۴۵، ۹۱-۹۲، ۱۳۱).

۲. Chosroes حدود ۱۲۷/۸-۱۰۸/۹ق‌م.

به تفاوت‌های بسیاری برمی‌خوریم که یکی بودن این دو را مردود می‌سازد. این اختلافات هم در نوع آرایش موها و هم در طرح چهره و صورت آنان به چشم می‌خورد. لو ریدر و هانسمن به درستی تشخیص داده‌اند که شاه الیمایی خواسته است نقش‌های سکه‌های خسروی اشکانی را بر سکه‌های خود تقلید کند (لو ریدر ۱۹۶۵: ۴۲۹-۴۳۰؛ سلوود ۱۹۸۳: ۸۶-۹۳؛ هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۵).

در سال ۱۱۷م، تراژان[1] امپراتور روم از دجله گذشت و تا خلیج فارس پیش رفت و شهر «آپامه‌آ»[2] را تسخیر کرد. به نظر می‌رسد هم خاراسن و هم الیمایی از حملهٔ تراژان به میانرودان حمایت کرده باشند (دیو کاسیوس، کتاب شصت‌وهشتم، ۲۸-۲۹؛ رولینسون ۱۸۷۳: ۳۱۲؛ نودلمن ۱۹۶۰: ۱۱۰). تعدادی سکه به دست آمده است، که روی آنها به خط آرامی «شاه ارد» نوشته شده. بر پشت این سکه‌ها که بالاتنهٔ زنی به طرف چپ و به صورت نیم‌رخ است، به آرامی نام «اولفان»[3] نوشته شده است. اولفان ظاهراً همسر او بود. این ارد را باید با عنوان ارد سوم نام‌گذاری کرد. کتیبه‌ای در پالمیر[4] به دست آمده که تاریخ ۱۳۸م دارد. این کتیبه در مورد مساعدت و همیاری یک شهروند اهل پالمیر به سفیری است که به جانب ارد آمده است (سیریگ ۱۹۴۱: ۲۵۳-۲۵۵؛ آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۴۹-۱۵۰؛ سلوود ۱۹۸۳: ۳۰۹).

دو شاه بعدی الیمایی را، از تعدادی کتیبه‌های آرامی که در تنگ‌سروک[5] در ۵۰ کیلومتری شمال بهبهان نوشته شده است می‌شناسیم. یکی از این نقوش[6]، مراسم مذهبی را نشان می‌دهد. براساس کتیبهٔ آرامی این نقش، نفر اول از سمت چپ که

1. Trajan 2. Apamea

۳. Ulfan در مورد او نک آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۴۹-۱۵۰، ۱۶۱).

۴. پالمیر Palmyra یا تدمر Tadmor میان دمشق و فرات و در ۱۵۰ کیلومتری شهر حمص، و یکی از شهرهای مهم کاروانی و از مراکز عمدهٔ بازرگانی میان شرق و غرب بوده، و چون در مرز فرمانروایی ایران و روم قرار داشت، گاه در دست ایرانیان بود و گاه در تسلط رومیان. در تمدن بزرگ آن که آمیخته‌ای است از تمدن شرقی و تمدن یونانی، عنصر پارتی، عنصر غالب است. در این باره نک. سیریگ ۱۹۴۱؛ تنابه ۱۹۸۶؛ دنتزر و دیگران ۱۹۹۳.

۵. Tang-e Sarvak در شمال شرقی رود مارون، پرتعدادترین و مفصل‌ترین نقوش الیماییان را داراست. ۳۷ نفر را در چندین صحنه به همراه حیوانات و اشیای دیگر نشان داده‌اند.

۶. تنگ‌سروک II. N. NW، دومین نقش از نقوش شمال و شمال غربی که ۹ نفر را نشان می‌دهد.

بر تخت سلطنتی نشسته «ابرباسی» است که به عنوان شاه الیمایی معرفی شده است. حکومت او که در حدود سال ۱۵۰م بود، دیری نپایید و پس از مرگش «بل دوسشا»[1] کاهن بزرگ و وزیر اعظم ابرباسی، پسر او را به نام ارد به شاهی بر تخت نشاند. ابرباسی را با شاهی که بالاتنه‌اش روی یک سکهٔ الیمایی به دست آمده است، یکی دانسته‌اند (هنینگ ۱۹۵۲: ۱۶۶-۱۷۵؛ وندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵: ۶۴-۸۰، ۱۶۱-۱۶۹، هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۳). این ارد که باید ارد چهارم باشد پس از مرگ ابرباسی به شاهی رسید. او ظاهراً همان شاهی است که نقش‌های نسبتاً زیادی از خود را در تنگ‌سروک حجاری کرده است. او را در حال انجام مراسم مذهبی در جلوی سکویی مقدس که بر فراز آن نوعی سرپوش بلند تیاره‌ای‌شکل قرار داده‌اند، می‌بینیم[2]. او را در حالات دیگری نیز نمایش داده‌اند. این ارد چهارم را شاید بتوان با شاهی که در یک سری از سکه‌ها به عنوان ارد معرفی می‌شود، با کمک شمایل‌شناسی، یکی شمرد (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۱۳-۱۱۵، ۱۴۹). تاریخ حکومت او را می‌توان در حدود سال‌های ۱۶۵-۱۹۰م تعیین کرد (آئوگه و دیگران ۱۹۷۹: ۱۱۵-۱۱۹؛ ۱۵۰-۱۵۳؛ هانسمن ۱۹۹۸: ۳۷۳). با وجود خسارت بسیاری که به کتیبه‌ای که از او در این مکان به دست آمده است، وارد شده اما می‌توان آن را چنین خواند: «این است تصویر ارد در حال گرفتن تخت سلطنت» (هنینگ ۱۹۵۲: ۱۶۶-۱۶۷).

وقتی اردشیر اول ساسانی[3]، حاکم فارس علیه اشکانیان شورش کرد، اردوان آخرین شاه پارتی[4]، از یکی از شاهان الیمایی به نام ارد برای سرکوب شورش تازه درخواست کمک کرد (هنینگ ۱۹۵۲: ۱۷۸). این ارد را که باید ارد پنجم دانست، آخرین شاه الیمایی است. طبری و ابن‌اثیر می‌نویسند اردوان از «نیروفر»[5] [نیرور = نیروی] پادشاه

---

1. Bel Dusša

۲. شاه ارد مقابل سکو یا محراب مقدس که بر آن کلاه یا تیارهٔ سلطنتی روبانداری قرار گرفته، مراسم شکرگزاری را انجام می‌دهد. نک: تنگ‌سروک II. NNW، نقش شمال و شمال غربی، اولین نقش (رولینسون ۱۸۷۳: ۳۹۴-۳۹۶؛ هنینگ ۱۹۵۲: ۱۶۶-۱۷۵؛ سیریگ ۱۹۷۰: ۱۱۳-۱۱۶؛ واندنبرگ و شیپمن ۱۹۸۵: ۵۸-۸۰، ۱۵۱-۱۶۷).

۳. Artaxerxes Ardašir اول بنیان‌گذار ساسانیان. پادشاهی حدود ۲۲۴-۲۴۰م شورش او پیش از آغاز پادشاهیش بوده است.

۴. Artabanus چهارم. حدود ۲۱۳-۲۲۱م.

5. Nirofara / Nirofar

اهواز خواست تا به جنگ اردشیر رفته او را سرکوب کند (طبری، ۸۱۹-۸۱۸/۱؛ ابن‌اثیر، ۱/۲۲۲). واژهٔ «نیروفر» را اگر با خط پهلوی ـ که احتمالاً منبع طبری بوده است ـ بنویسیم، به صورت ویروی (ویرود = ورود) خواهد بود که شکل پهلوی واژهٔ ارد است، و این همان کلمه‌ای است که در *تاریخ بلعمی* به صورت «بیدوفره» آمده است (۸۸۱/۲).[1]

بدین ترتیب، طبری، بلعمی و ابن‌اثیر مورخان سده‌های نخستین اسلام هستند که به این موضوع اشاره کرده‌اند، و ارد پنجم آخرین و تنها پادشاه الیمایی است که در منابع اسلامی به او اشاره شده. سرانجام، در حوالی ۲۲۱م، اردشیر توانست ارد پنجم را شکست دهد و به سرزمین الیمایی بتازد و شهر بزرگ آنان را که طبری آن را با سرک = سورق[2] تطبیق می‌دهد، تصرف کند (طبری، ۸۱۹-۸۱۸/۱؛ ابن‌اثیر، ۲۲۲/۱). این نبرد که در دشت هرمزگان و در ساحل رودخانهٔ جراحی اتفاق افتاد[3] آخرین حضور مشخص الیماییان در تاریخ است. استمرار فرهنگ درخشان ایلامیان را پس از شکست از آشور و تبدیل شدن ایلام به یکی از ایالات بیست‌گانهٔ داریوش، در چهار قرن حکومت الیماییان می‌توان دید[4].

---

۱. در یکی از نسخه‌های خطی قدیمی *تاریخ بلعمی*، این واژه به صورت «نیلوفر» آمده است. بخش اول این نام «نیل» قابل مقایسه است با تلفظ نام خوزیانی شهر جندی‌شاپور که نیلاو (= نیلاب، نیلاط) بوده که خود شاید از واژهٔ «نیل» گونه‌ای گیاه محلی که در رنگرزی و مصارف دیگر کاربرد داشته است، آمده باشد (دینوری، ۴۶). به هر حال واژهٔ نیروفر هم از نظر معنا و هم از نظر صورت ظاهر قابل مقایسه با «نیکه فور» یعنی پیروزمند، لقب کلمناسکیر بزرگ (کامناسکیر دوم) است.

2. Sorraq / Surrak

۳. بر اساس کتاب *اخبار الطوال* این نبرد در آخرین روز ماه مهر یعنی «انیران روز» یا سی‌ام مهرماه صورت گرفته است (دینوری، ۴۲). بلعمی تنها از مهرماه نام می‌برد (بلعمی، ۲/۸۸۲).

۴. الیماییان که در بخشی از همان گسترهٔ جغرافیایی ایلامیان باستان زندگی می‌کردند، به میزان زیادی از ایلامیان متأثر شده بودند. وجود نقش‌برجسته‌هایی الیمایی در مناطقی که قبلاً نقوش ایلامی حجاری شده، به کار بردن نقوش مرد و زن در کنار هم در هر دو تمدن، ساختن تندیس‌های بزرگ انسانی از مفرغ، شیوهٔ ساخت آرامگاه‌ها، شیوهٔ طاق‌زنی «کلیل» و «حصیری»، استفاده از نقوش طنابی شکل (جریان آب)، استفاده از نقش مار به عنوان نماد جهان زیرین، انجام برهنه یا نیمه‌برهنهٔ برخی از آیین‌ها، ساخت تندیس‌های کوچک الههٔ برهنه‌ای که سینه‌هایش را با دو دست گرفته، نواختن موسیقی هنگام مراسم مذهبی، وجود خدایان مشترک همچون نانای، و نام پادشاهان الیمایی «کاپنوشکیر» که واژه‌ای است به ایلامی جدید، همه نشانه‌هایی از این تأثیرند.

کتابشناسی:

ابن‌اثیر، ۱۳۸۷ق، *الکامل فی التاریخ*، بیروت

بشاش، رسول، ۱۳۷۳، «کتیبهٔ الیمایی نقش برجستهٔ ایذه»، *مجلهٔ میراث فرهنگی*، ش ۱۲، صص: ۵۹-۶۳

بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۵۳، *تاریخ بلعمی*، به تصحیح محمدتقی بهار، بـه کوشش محمد پروین گنابادی، تهران

دیاکونف، ا.م، ۱۳۴۵، *تاریخ ماد*، تهران

دینوری، احمد بن داود، ۱۹۶۰م، *الاخبار الطوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر، قاهره

سرفراز، علی‌اکبر، ۱۳۵۷، «آیا مسجدسلیمان یک نیایشگاه مهری است؟»، *بناهای تاریخی ایران*، ش ۱، صص: ۴۱-۴۷

طبری، محمد بن جریر، ۱۹۳۹-۱۹۵۷م، *تاریخ الامم و الملوک*، قاهره

کسروی، احمد، ۱۳۶۲، *تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان*، تهران

مهرکیان، جعفر، ۱۳۵۷، «نگارکند نویافتهٔ الیمایی شیرینو»، *میراث فرهنگی*، ش ۱۵، صص:۵-۵۹

یغمایی، اسماعیل، ۱۳۵۷، «نشانه‌هایی از الیماییان درکنگاور»، *بررسی‌های تاریخی*، ش ۱۳، صص: ۱-۱۶

Allotte de la fuÿe, 1905, «Monnaies de L'Elymide», *Mission de Morgan, Memoires de la Delegation en Perse du Ministere de L'Instruction Publique*, tome, Paris et Chartres, pp. 177-243

Amiet, P, 1966, *Elam*, Paris

Appien d'Ale-xandrie, 1913-1919, *Roman History*, trans. H. White, 4 vols.

Arrian, 1893, «Anabasis of Alexander», *Indica*, London

Augé. C., et al., 1979, *Terrasses Sacrees de Bard-e Nechandeh et Masjid-i Solaiman les Truvailles Monetaires*, Paris

Bevan, E, 1902, *The House of Seleucus*, 2 vols., London

Bickerman, E, 1983, «The Seleucid Period», *Cambridge Ancient History of Iran*, vol.3, Cambridge, pp.3-20

Bivar, A. D. H, 1983, «The Political History of Iran Under The Arsacids», *Cambridge Ancient History of Iran*, vol.3, Cambridge, pp. 21-99

Bivar, A. D. H and S. Shaked, 1964, «The Inscriptions at Shimbar», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies 27*, pp. 65-290

Cameron, G, 1936, *History of Early Iran*, Chicago

Cameron, G, 1948, *Persepolis Treasury Tablets*, Chicago

Colledge, M. A. R, 1977, *Parthian Art*, London

Curtius, E, 1887, *Griechische Geschichte*, 3 vols., Berlin

Dentzer, F, et al.,1993, *Les Antiquités de Palmyre*, Au musée du Louvre, Paris

Diocassius, 1954-1955, *Roman History*, ed. and tr. E. Cart, London

Diodorus Siculus, 1814, *Historical Library*, 2 vols, London

Ghirshman, R, 1962, *Iran, Parthians and Sassanians*, London

Ghirshman, R, 1976, *Terrasses Sacrées de Bard-è Néchandeh et Masjid-I Solaiman*, Mémoires Delegation Archéologique en Iran, 45, Paris

Godard, A, 1949, Badr Neshandi, *Athar-e Iran 4*, pp.153-162

Guepin, A, 1965, «Contribution to the Location of Azara the Chief Sanctuary of Elymais», *Persica 2*, pp.19-26

Habicht, C, 1989, «The Seleucids and Their Rivals», *The Cambridge Ancient History*, vol.7, Cambridge, pp.324-387

Hallock, R, 1969, *Persepolis Fortification Tablets*, Chicago

Hansman, J, 1967, «Charax and Karkheh», *Iranica Antiqua 7*, pp. 21-28

Hansman, J, 1978, «Seleucia and The Three Dawraks», *Iran 16*, pp.154-161

Hansman, J, 1990, Coins and Mints of Ancient Elymais, *Iran 28*, pp.1-12

Hansman, J, 1998, «Elymais», *Encyclopaedia Iranica 8*, pp.373-376

Harmatta, J, 1981a, «Mithridates es Kamniskires», *Studia Antiqua 28*, pp.134-138

Harmatta, J, 1981b, «Mithridates I and the Rise of Parthian Writing System», *Antiqua Academiae Scientiarum Hangaricae 29*, pp. 221-227

Harmatta, J, 1981, «Az Utolso kabneškir (le dernier Kabneškir)», *Studia Antiqua 28*, pp.155-166

Harmatta, J, 1976, «Inscriptions Élymeennes», *Terrasses Sacrées de Bard-è Néchandeh et Masjid-I Solaiman*, Paris, pp.289-303

Harmatta, J, 1984, «Parthia and Elymais in the 2nd Century B. C.», *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae 29*, pp.189-217

Harmatta, J, 1989, «The Second Elymaean Inscription from Bard-e Neshandeh», *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae 32*, pp.161-167

Henning, W, B, 1952, The Monuments and Inscriptions of Tang-i Sarvak, *Asia Major 2*, pp.151-178

Herodotus, 1856-1861, *Historiae*, ed. Bähr, Leipzig

Hill, G, F, 1938, «The Coinage of The Ancient Persians», *A Survey of Persian Art*, London/ New York, pp.397-405

Hinz, W, 1963, «Zwei Neuent deckte Parthische Felsreliefs», *Iranica Antiqua 3*, pp.169-173

Hinz, W, 1964, *Das Reich Elam*, Stuttgart

Holleaux, M, 1942, *Études d'épigraphie et d'histoire Grecque*, Paris

Justinus, 1827, *Historiarum Philippicarum*, 2 vols, Paris

Kent, R.G, 1953, *Old Persian, Grammar, Texts and Lexicon*, New Haven

Lambert, M, 1961, *Littérature élamite.L'Histoire générale des literatures*, Paris

Le Rider, G, 1965, *Suse Sous Les Seleucides et les Parthes, les Trouvailles monetaires et L'histoire de la Ville*, Paris

Lucian, Macrobioi, A. M. Harmon., The Loob Classical Library Harward University Press

Marquart, J, 1901, *ĒrānŠahr nach der Geographie des Ps*, Moses Xorenae, Berlin

Morkholm, M, 1965, «A Greek Coin Hoard from Susiana», *Acta Archaeologica 36*, pp.127-156

Morkholm, M, 1966, *Antiocus IV of Syria*, Copenhagen

Newell, E. T, 1925, *Mithradates of Parthia and Hyspaosines of Characene*, New York

Nodelman, S, A, 1960, «A Preliminary History of Characene», *Berytuss 13*, pp. 83-121

Pincher, T, 1902, *The Old Testament*, London

Pliny, *Natural History*, Rackham-W. H. S. Jones, 10 vols. The Loed Classical Library

Ploutarkhus, *Vies Parallelles*, Bernadotte Perrin, 11 vols, The Loeb Classical Library

Polybius, *Histories.*, 6 vols, The Loed Classical Library

Rawlinson, G, 1873, *The Sixth Great Oriental Monarchy, or The Geographical History, and Antiquities of Parthia*, New York

Rostovtzeff, M, O, 1941, The Social and Economic History of the Hellenistic World, London

Scheil, V, 1901, *Textes élamites-anzanites*, Paris

Scheil, V, 1904, *Textes élamites-anzanites, deuxième série*, Paris

Scheil, V , 1907, *Textes élamites-anzanites, troisiem série*, Paris

Sellwood , D, 1980, Introduction to the Coinage of Parthia, London

Sellwood , D, 1983, «Minor States in Southern Persia», Cambridge History of Iran, vol 3, pp. 299-321

Seyrig, H, 1941, *Antiquites Syriennes*, Syria

Seyrig, H, 1970, «Sur un bas-relief de Tang-i Sarvak», *Antiquites Syriennes 9*, pp.113-116

Seyrig, H, et.al., 1975, *Le temple de Bel à Palmyre*, Paris

Sharp, N, 1966, *The Inscriptions in Old Persian Cuneiform of The Achaemenian Emperors*, Shiraz

Stein, S. A, 1940, *Old Routes of Western Iran*, London

Strabon, 1922-1928, *The Geography of Strabo*, trans. H. L. Jones, 8 vols., Cambridge, Massachusetts

Strauss, P., 1971, «Un tresoire de Monnaies Hellenistiques Trouve Pres de Suse, 2e Partie», *Revue Numismatique*, pp.109-140

Tacitus, 1831, *Annales*, ed. Walther Halis, Saxonum

Tanabe, k, 1986, Sculptures of Palmyra, *Memoires of the Ancient Orient Museum*, Tokyo

Vanden Berghe, L, 1963, «Le Relief Parthe de Hung-i Nauruzi», *Iranica Antiqua 3*, pp.155-168

Vanden Berghe, L. and K, Schippmann, 1985, *Les Reliefs Rupestres d'elymaid(Iran) de L'epoque Parthe*, Gent

Von Gall, H, 1980, «Relieffragment eines Elymäischen königs aus Masged-e Soleiman», *Iranica Antiqua 15*, pp. 241-250

Waele, E, 1981, «Travaux Archéologiques à Šekāf-e Salmān et Kūl-e Farah près D'izeh(Mālamir)», *Iraqnica Antiqua 16*, pp. 45-61

تاریخ سیاسی اشکانیان

محمود جعفری‌دهقی

مقدمه

پژوهش در تاریخ اشکانیان دشواری‌های خاص خود را دارد. یکی از این دشواری‌ها، نبودِ داده‌های کافی است. به‌طوری‌که دربارهٔ برخی از دوره‌های تاریخ اشکانی هیچ‌گونه آگاهی در دست نیست. آگاهی‌های موجود از برخی دوره‌ها نیز بسیار مبهم یا غیرقابل اعتماد اند. به‌ظاهر مهم‌ترین منابع تاریخ اشکانی سفال‌نوشته‌هایی هستند که غالباً از نسای ترکمنستان به دست آمده‌اند. این کشف درنتیجهٔ کاوش‌های باستان‌شناسان روس در سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱م صورت گرفت و طی آن نزدیک به ۲۷۵۱ سند به دست آمد (دیاکونف و لیفشیتس ۱۳۸۳: ۲). اما بیش از دو سوم این اسناد اقتصادی هستند و به محاسبات خزانهٔ شاهی در نسا مربوط می‌شوند.

چرم نوشتهٔ اورامان سند دیگری است که به‌عنوان یکی از منابع تاریخ اشکانی به‌شمار می‌رود. این سند در سال ۱۹۰۹م در روستای پلنگان، نزدیک اورامان کردستان به‌دست آمد و موضوع آن به‌ظاهر مربوط به فروش یک تاکستان است. افزون بر این،

مجموعه‌ای از چرم نوشته‌ها و پاپیروس‌های به دست آمده از دوراُروپوس آگاهی‌های ارزنده‌ای دربارهٔ سیاست خارجی پارتیان به‌دست می‌دهند.

شماری از کتیبه‌های اشکانی که مربوط به دوران اشکانیان هستند، اندک و مختصرند. مهم‌ترینِ آنها کتیبه‌ای است که اردوان چهارم برای شهربان شوش نوشته است و اکنون در موزهٔ لور نگهداری می‌شود. دودیگر کتیبهٔ نقش برجستهٔ سرپل‌ذهاب، در جادهٔ کرمانشاه به بغداد است. چندین کتیبهٔ آرامی مربوط به دوران پارتیان در مناطق مختلف کشف شده است. از جمله نقش برجسته‌های تنگ‌سروک در جنوب غرب ایران و کتیبه‌های آرامی از دو شهر پارتی هترا و آشور در میانرودان. دو نقش برجستهٔ اشکانی در بیستون دارای کتیبه‌های یونانی نیز هستند.

شاید مهم‌ترین اسناد مربوط به تاریخ اشکانی، نوشته‌های سکه‌های فرمانروایانِ آن دوران باشد. نوشته‌های سکه‌ها در آغاز به یونانی بود؛ اما از نیمه‌های دوران اشکانی به زبان پهلوی اشکانی دگرگون شد.

آثار برجای مانده از تاریخ‌نگاران دوران باستان نیز عبارتند از :

الف ـ *جغرافیای* استرابو (حدود ۶۴ق‌م تا ۲۰م) که برگرفته از اثر آپولودورس آرتمیتی است و به توصیف جغرافیای پارت پرداخته است.

ب ـ چکیدهٔ *یونیانوس یوستینیوس* (سدهٔ سوم م؟) از کتاب تاریخ فیلیپی پومپوس تروگوس که در قرن نخست پیش از میلاد تألیف شد و از بین رفت.

ج ـ *کتاب‌نامه*، تألیف فوتیوس، اسقف اعظم قسطنطنیه در قرن نهم م است که در آن بخش‌هایی از مقدمهٔ کتاب *پارتیکا* تألیف فلاویوس آریانوس اهل آسیای صغیر (حدود ۹۵ تا ۱۷۵م) مربوط به اوایل شاهنشاهی اشکانی آمده است.

د ـ *زندگی‌نامه‌ها*، تألیف پلوتارک (۴۵ تا ۱۲۰م) به جنگ‌های ایران و روم پرداخته است.

ه ـ *تاریخ روم* از کاسیوس دیو (حدود ۱۵۵ تا ۲۳۵م) به برخی رویدادهای تاریخی اشکانیان و رومیان اشاره کرده است.

و ـ کتاب ششم از *تاریخ طبیعی* تألیف پولینیوس (۲۳ تا ۷۹م) که جغرافیای آسیا و پارت را شرح داده است.

ز ـ *تواریخ* اثر پولینیوس (۱۲۰ تا ۲۰۰م) به شرح نبرد آنتیوخوس سوم با پارتیان پرداخته است.

ح ـ *سخنرانی‌ها* تألیف سیسرو و *سالنامه‌ها* تألیف تاسیتوس به جنگ‌های پارتیان و رومیان پرداخته‌اند.

ط ـ *منزلگاه‌های اشکانی* اثر ایسیدور خاراکسی نیز راه‌های اصلی شاهنشاهی اشکانی را در دوران مهرداد دوم معرفی کرده است.

ی ـ کتاب *باستان‌شناسی یهودی* از یوزفوس فلاویوس (۳۷ تا ۱۰۰م) اشاراتی به پارتیان دارد.

ک ـ تاریخ‌نگاران چینی نیز به تاریخ اشکانیان پرداخته‌اند. برخی از آنها عبارتند از سوماچین (۹۸ق‌م)، معروف به هرودت چین در فصل ۱۲۳ کتاب *یادنامه‌های تاریخی* به گزارش سفر یک هیأت چینی به فرغانه، سغد و بلخ اشاره دارد. پان‌کو از تاریخ‌نگاران سلسلهٔ هان در کتاب *سالنامه‌های هان پیشین* فصلی به اشکانیان اختصاص داده است. فانیه (قرن پنجم‌میلادی) در کتاب *هوهان‌شو* «سالنامه‌های هان پسین» گزارش یکی از کارگزاران چینی را که از پارت تا خلیج فارس سفر کرده، آورده است.

معرفی خاستگاه اشکانیان

تاریخ‌نگاران دوران باستان دربارهٔ خاستگاه اشکانیان به «ماساگت‌ها»[1]، به‌عنوان شاخه‌ای از سکاها اشاره کرده‌اند. آنها گزارش داده‌اند که پارتیان پاره‌ای از قبیله «پرنی»[2] و آنها نیز شاخه‌ای از سکاها بوده‌اند[3]. آن‌طورکه از این گزارش برمی‌آید، «پرنی»ها قبایلی بودند که در زمرهٔ اتحادیهٔ «داهه»[4] به‌شمار می‌رفتند. ظاهراً این قبیله که در صحراهای میان جیحون و دریای خزر از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر کوچ می‌کردند، اساس دولت پارت را تشکیل می‌دادند. آنان در کرانه‌های اُخوس[5] (جیحون) یا

1. Massagetai 2. Parn

۳. نک: یوستی (کتاب چهل ویکم، ۱)، و استرابو (کتاب یازدهم، ۵۱۵). دربارهٔ نام این قبایل نیز پژوهش‌هایی انجام یافته که برخی از آنها قابل توجه‌اند. برای آگاهی بیشتر نک: بیلی ۱۹۷۰: ۲۰۷).

4. Dox 5. Ochus

آمودریا می‌زیستند. در زمان اسکندر مقدونی «داهه»ها هنوز در دشت‌های یاد شده و به شیوهٔ صحرانشینی زندگی می‌کردند؛ اما از اواخر قرن چهارم پیش از میلاد قبیلهٔ پرنی از دیگر قبایل داهه جدا شدند و به‌سوی مغرب و ناحیهٔ خزر مهاجرت کردند (نک: فرای ۱۳۸۰: ۳۳۴؛ دیاکونف ۱۳۸۲: ۱۹۹ ب؛ همو ۱۳۷۸: ۵۶-۵۷).

اما بنابر منابع هخامنشی و یونانی، سرزمینی که خاستگاه اشکانیان بود؛ پیش از آمدن این قوم «پارثوا»[1] خوانده می‌شد. ظاهراً از دوره‌های کهن، این سرزمین شهرت داشته و آشوری‌ها در حدود ۷۰۰ق‌م از آن یاد کرده‌اند. از جمله در گزارشی که از یورش اسارهادون[2] به این نواحی در دست است، از سرزمین پارتاکا[3] نام برده شده است. این سرزمین بعدها، احتمالاً بخشی از ماد شد. ماد به‌وسیلهٔ کوروش کبیر، مؤسس شاهنشاهی هخامنشی فتح شد. هخامنشیان از ۵۵۰ تا ۳۳۰ق‌م در ایران فرمانروایی کردند و قلمرو آنها از رود دانوب تا رود سند گسترش یافت. شهرب پارثوا (پارت) یکی از شهرب‌های هخامنشی بود که به هنگام پیروزی کوروش کبیر در خلال سال‌های ۵۴۶ تا ۵۳۹ق‌م مشتمل بر جنوب و شرق دریای خزر بود (دبوواز ۱۹۶۸: ۴). در آن زمان شهرب پارت منطقهٔ هیرکانی (فارسی باستان -varkana) را که در میان کوه‌های البرز و دریای خزر تا حدود رود تجن در شرق واقع بود، نیز در بر می‌گرفت (شیپمن ۱۳۸۶: ۳۷). در کتیبهٔ داریوش در بیستون و نیز در کتیبهٔ نقش رستم، سرزمین پارت از جمله شهرب‌های شاهنشاهی هخامنشی و بخشی از خاک ایران به‌شمار می‌رفته و بنا به گفتهٔ هرودت، شهربان آن شخصی به نام ارتاباز[4] بوده است (دبوواز ۱۹۶۸: ۲-۳). در میان پارتیانی که در نبرد خشایارشا با یونانیان کشته شدند؛ فرماندهی به نام ارشاک بوده است.

حدود واقعی و دقیق این سرزمین برای ما روشن نیست. احتمال می‌دهند که سرزمین پارت در دوران مهرداد دوم (۱۸۷- ۱۲۳ق‌م) شامل شهرهایی نظیر پارتیانه، هیرکانیه، نسا، استائونه، کومیسنه و خوارنه بوده است (شیپمن ۱۳۸۶: ۳۸). جایگاه نسا امروزه به یاری کاوش‌های باستان‌شناسی مشخص شده است، همچنین بنابر گزارش ایسیدور خاراکسی، نسا در ایالت پارتیانه واقع بوده است (۱۳۹۲: ۲۸). این ایالت از سوی شمال

---

1. Parthawa 2. Esarhadon 3. Partakka 4. Artabazus

به دامنهٔ کوه کوپت‌داغ و در شرق به دره‌گز امروزی محدود بوده است. کومسینه در حوالی جادهٔ قدیمی خراسان قرار داشت. این ایالت از شمال به هیرکانیه و از جنوب به دشت لوت محدود بود. شهر صد دروازه (هکاتوم‌پلیس) در این ایالت واقع بود. شاید این شهر با ویرانه‌های قومس (کومش) یکی باشد (هانسمن ۱۹۶۸: ۱۱۱). استائونه از دیگر شهرهای پارتیان بود که احتمالاً در امتداد دره اترک واقع بوده و از شرق به قوچان امروزی و از غرب به شیروان و بجنورد محدود بود (شیپمن ۱۹۸۷ : ۳۹). ایسیدور همچنین از شهرهای دیگر پارتی نام می‌برد که مطابقت آنها با جایگاه امروزی کاری بسیار دشوار است (برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این نام ـ جای‌ها نک: ایسیدور خاراکسی ۱۳۹۲).

پس از مرگ داریوش سوم سرزمین هیرکانیا از پارثوا جدا شد و خود به‌صورت ایالتی خودگردان درآمد؛ اما پس از چندی ایالت خوارزم به پارثوا پیوست و روی هم ایالت واحدی را تشکیل دادند. در حدود سال ۵۲۱ق‌م اهالی هیرکانیا در پارثوا علیه ویشتاسپ هخامنشی سر به شورش برداشتند و از فرورتیش مادی حمایت کردند؛ اما شورش آنها به‌وسیلهٔ هخامنشیان سرکوب شد. سپس، در زمان یورش اسکندر مقدونی، ساکنان ایالت پارت در شمار سپاهیان ایران در منطقه اربلا جنگیدند. پارت به تصرف اسکندر درآمد و ساتراپ آن به نام فراتافرنیس تسلیم اسکندر شد. اسکندر یک تن پارتی به نام امیناپسس[1] را به سمت ساتراپ هیرکانیا تعیین کرد (دبوواز ۱۹۶۸: ۳-۸).

پس از این‌که اسکندر بر این سامان تسلط یافت، امیناپسس از سوی اسکندر شهربان پارت شد. در سال ۳۱۸ق‌م پیتون شهربان ماد، پارت را متصرف شد و برادر خویش ایوداموس را به جای او نشاند. اما دیگر شهربان‌ها با پوستاس[2] پارسی متحد شدند و پیتون را به ماد بازگردانند (یوستی، کتاب سیزدهم،۴. ۲۳).

پارت در سال ۳۱۶ق‌م ظاهراً به باکتریای تحت فرماندهی استاسنور[3] پیوست؛ اما پس از حدود یک سده فرمانروایی مقدونیان از سوی اسکندر و جانشینان سلوکی او، به‌واسطهٔ جنگ‌های فرسایشی با مصر فرسوده شدند؛ تا جایی که دیودوت در باکتریا قیام کرد و در ۲۳۵ق‌م خود را شاه خواند (یوستی، کتاب چهل ویکم، ۴. ۵).

---

1. Amminapses 2. Peucestas 3. Stasanor

پس از مرگ آنتیوخوس سوم (۱۸۷ق‌م) آثار ضعف در فرمانروایی سلوکی آشکار شد. تا چندی پیش آگاهی‌های مربوط به حکومت سلوکیان در شرق، به‌ویژه در ایران و نیز فرمانروایی اشکانی به‌حدی ناچیز بود که جز چند گزارش ضد و نقیض هیچ سند موثقی در دست نبود. هنوز هم اخبار و آگاهی‌های ما از نیمهٔ دوم قرن سوم و نیمهٔ اول قرن دوم در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. تاریخ‌نگاران همواره در انتظار دریافت شواهد و اسناد تازه، به‌ویژه در زمینهٔ سکه‌شناسی و باستان‌شناسی به‌سر می‌برند. هنوز هم روایات و شواهد اندکی که از گذشتهٔ پارتیان در دست است؛ غالباً برگرفته از دو تاریخ‌نگارِ دوران باستان، یوستی و استرابو است[1]. هر دوی این تاریخ‌نگاران و دیگر گزارشگران دوران باستان مغرضانه سخن گفته‌اند و هنگام اشاره به پارتیان، سخن از «بربر»ها به میان می‌آورند. آگاهی‌های باقی ماندهٔ یونانی ـ لاتینی غالباً کوتاه و گسسته‌اند و غالباً دست‌اول به‌شمار نمی‌روند، بلکه بیشتر برگرفته از منابع پیشین‌اند و با وقایع مورد اشارهٔ خود قرن‌ها فاصله دارند. با این ترتیب، با توجه به منابع موجود، به‌ویژه از لحاظ گاه‌شماری و زمان واقعی حوادث دوران اشکانی با اِشکال روبه‌رو هستیم (نک: ولسکی ۱۳۸۳: ۴۹-۵۰).

آن‌چه که پیش از تحلیل داده‌های منابع مربوط به اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران در آستانهٔ خیزش پارتیان حاصل می‌شود، چنین است که:

۱. برای شناخت بهتر اشکانیان، باید به بررسی شیوه‌های حکومتی پیش از آنان پرداخت. سلوکیان به همان اندازه که پیرو خط سیاسی و شیوهٔ حکومتی اسکندر بودند، به همان اندازه نیز راه هخامنشیان را در پیش داشته‌اند. بنابراین، تاریخ‌نگارِ هوشیار نباید صرفاً به توصیف اوضاع کلی پادشاهی سلوکیان، آن هم در بخش غربیِ شاهنشاهی بپردازد؛ بلکه رویکردی به عناصر سازندهٔ ایرانی و توجه به سیر رویدادها، به‌ویژه نقش پدیده‌های خارج از ایران که بر آن تأثیر داشته‌اند، از اهمیت خاصی برخوردار است (ولسکی ۱۹۵۷: ۳۵-۵۲).

---

۱. افزون براین، بطلمیوس و یوستی نام این قبیله را به‌صورت Sparni آورده‌اند. نام «پارت» در متن پهلوی «بندهش» نیز بارها آمده است. نک: بهار ۱۳۹۰، بندهش: ۷۲.

۲. پس از سقوط شاهنشاهی هخامنشی و یورش اسکندر مقدونی، مردم ایران و نیز سرزمین‌هایی که تحت سلطهٔ ایران به‌سر می‌بردند برای چندین دههٔ متوالی بار مبارزه علیه اسکندر را بر دوش می‌کشیدند. شاید یکی از عوامل به‌پاخاستنِ پارتیان همین امر بوده است. همچنین، نقش مردمی که در این راستا بار سنگین مبارزه را بر دوش می‌کشیدند، حایز اهمیت است.

۳. پیش از مطالعه تاریخ اشکانیان دوباره تأکید می‌شود که آن‌چه بیش از همه در بررسی اوضاع ایران، پیش از دوران اشکانیان، حایز اهمیت است، عوامل ایرانی و مردم ایران است. در مطالعهٔ تاریخ اشکانی، این پدیده بایستی حتی از دیگر عوامل پراهمیت، نظیر نقش هلنیزم یا یونانی‌مآبی[1]، مهم‌تر شمرده شود. درحالی‌که متأسفانه در پژوهش‌های مربوط به تاریخ اشکانی و نیز تاریخ سلوکی، به‌ویژه پژوهش‌هایی که به‌وسیلهٔ تاریخ‌نگاران غرب در سدهٔ نوزدهم صورت گرفته، وقایع تاریخی صرفاً از دیدگاه یونانی ـ مقدونی بررسی شده و بنابراین، خود ایران به‌کلی حذف شده است. افزون بر آن، بررسی شورش یونانیان در باختر نیز دارای اهمیت ویژه‌ای است. بدان‌جهت که این شورش‌ها پیش درآمدِ وقایعی است که در اواسط سدهٔ سوم پیش از میلاد در باختر/بلخ رخ داد. بدین ترتیب، تاریخ‌نگارِ آگاه باید ذهن خود را از نفوذ اندیشه‌های اروپامدار یا یونانی‌محورِ افراطی آزاد سازد. تنها در چنین شرایطی می‌توان به توجیه و تفسیر واقعیِ حوادث دورهٔ سلوکی و اشکانی پرداخت (ولسکی ۱۳۸۳: ۴۲).

۴. اما مهم‌ترین عاملی که دربارهٔ پیدایی سلسلهٔ اشکانی حایز اهمیت است، گرایش به جنبش‌های استقلال‌طلبی و تجزیه‌طلبی است که همواره در ایالات گوناگون، به‌ویژه در مرزهای شمالی به چشم می‌خورد. بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد حکومت‌های ایرانی، حتی در دوران هخامنشی، اولاً همواره با این پدیدهٔ جدایی‌طلبیِ ایالات گوناگون مواجه بودند، و دوم این‌که برای نظارتِ مناطق مرزی شمالی ایران مشکل داشته‌اند. یکی از دلایل این ادعا که حاکی از پیچیدگی اوضاع مرزی ایران است، همانا چگونگی مرگ کوروش است. به‌دنبال این اوضاع و در حدود چند دهه پس از آن، تهاجم به مناطق

---

۱. در این‌باره به‌ویژه نک: ولسکی۱۳۸۳: ۲۹.

شمالی در دوران سلوکی و ایجاد دولت اشکانی است. بنابراین، باید به حساسیت مرزهای گستردهٔ شمالی ایران و نقش آن در شکل‌گیری تاریخ این سرزمین توجه خاص داشت (نک: فرای ۱۳۸۰: ۳۳۴؛ دیاکونف ۱۳۸۲: ۱۹۹ به؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۲۷).

تاریخ‌نگاران نخستین تهاجم پارتیان به قلمرو سلوکی را در حدود ۲۸۱ق‌م می‌دانند. برخی این تاریخ را همان تاریخ مرگ سلوکوس یکم می‌دانند. اگر چه گروهی دیگر بر آنند که سلوکوس اول یک‌سال بعد، سپاه ویژه‌ای علیه مهاجمات پرنیان گسیل داشت و آنها را شکست داد.

۵. شرایط و اوضاع ایران در دوران سلوکی و نیز شرایطی که به هنگام روی کار آمدن اشکانیان در ایران حاکم بود، حاکی از آنست که در این گیر و دار آندروگوراس[1] و دیودوت[2]، شهربان‌های دو ایالت پارت و باختر/بلخ دست به شورش زدند. بدین‌ترتیب که در سال ۲۴۵ق‌م شهربان پارت و در سال ۲۳۹ق‌م شهربان باختر اعلام استقلال کردند. بنا به گزارش یوستی (کتاب چهل ویکم، ۴)، آندروگوراس، فرماندار پارت سرانجام به‌وسیلهٔ اشک یکم به قتل رسید (فرای ۱۳۸۰: ۳۳۶). لازم به یادآوری است که ولسکی، وجود آندروگوراس را در قرن چهارم پیش از میلاد انکار کرده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۶۸).

در این زمان، دولت سلوکی به‌شدت گرفتار جنگ با مصر بود و این گرفتاری موجب شده بود تا تمام نیروی آنان متوجه جنگ با مصر باشد. همچنین، در نتیجهٔ قیام آندروگوراس راه‌های اصلی ارتباطیِ دولت مرکزی سلوکی با شهرب‌های شرق ایران قطع شده بود. درپی این احوال، سلوکوس دوم (کالی‌نیکوس) نیز با برادر کوچک‌تر خود درگیر بود و همین امر موجب شد تا او نتواند لشکری برای سرکوبِ قیام‌های مذکور تدارک ببیند (دیاکونف ۱۳۷۸: ۵۷).

پارتیان در سال ۲۴۷ق‌م علیه سلوکیان برخاستند. در این حال، دو برادر یکی به نام آرساسس (اشک) و دیگری تیرداتس (تیرداد) شورشی را علیه سلوکیان به‌راه انداختند. در این زمان آندراگوراس از سوی آنتیوخوس دوم (تئوس) بر پارت حکومت می‌کرد.

---

1. Androguras 2. Diodotes

یک روایات دیگر چنین گزارش می‌دهد که به‌وسیلهٔ آریان نیز تأیید شده است؛ اما نمی‌توان به صحت آن کاملاً اطمینان کرد. به یکی از دو برادرِ مذکور بی‌حرمتی شد. به این سبب، آنان با پنج تن از یاران خود متحد شده و حکمران پارت را به قتل رساندند. همین حادثه موجب شورش شد (دبوواز ۱۹۶۸: ۱۰).

از سوی دیگر گزارش استرابو مبنی بر آن است که نخستین شخصیت از خاندان اشکانی مردی سکایی از طایفهٔ نیمه چادرنشینِ پرنی، بخشی از قوم داهه بود. این طایفه که در طول رودخانه تجن یا جیحونِ سفلی می‌زیست، سرزمین پارت را اشغال و تصرف کرد. وی همچنین بر آن است که ارشک یک باکتریایی/بلخی بود که از چنگ دیودوت گریخت (استرابو، کتاب یازدهم، ۵۱۵). یوستی با این نظر استرابو که ارشک از اهالی باکتریا/ بلخ بود، موافق است. اما برخی پژوهشگران بر این باورند که هرچند می توان بر پرنی بودن این طایفه باور داشت اما ورود آنها به پارت به صورت مهاجرت بود نه به‌عنوان هجوم و اشغال این سرزمین (نک: فرای ۱۹۸۴: ۲۰۷).

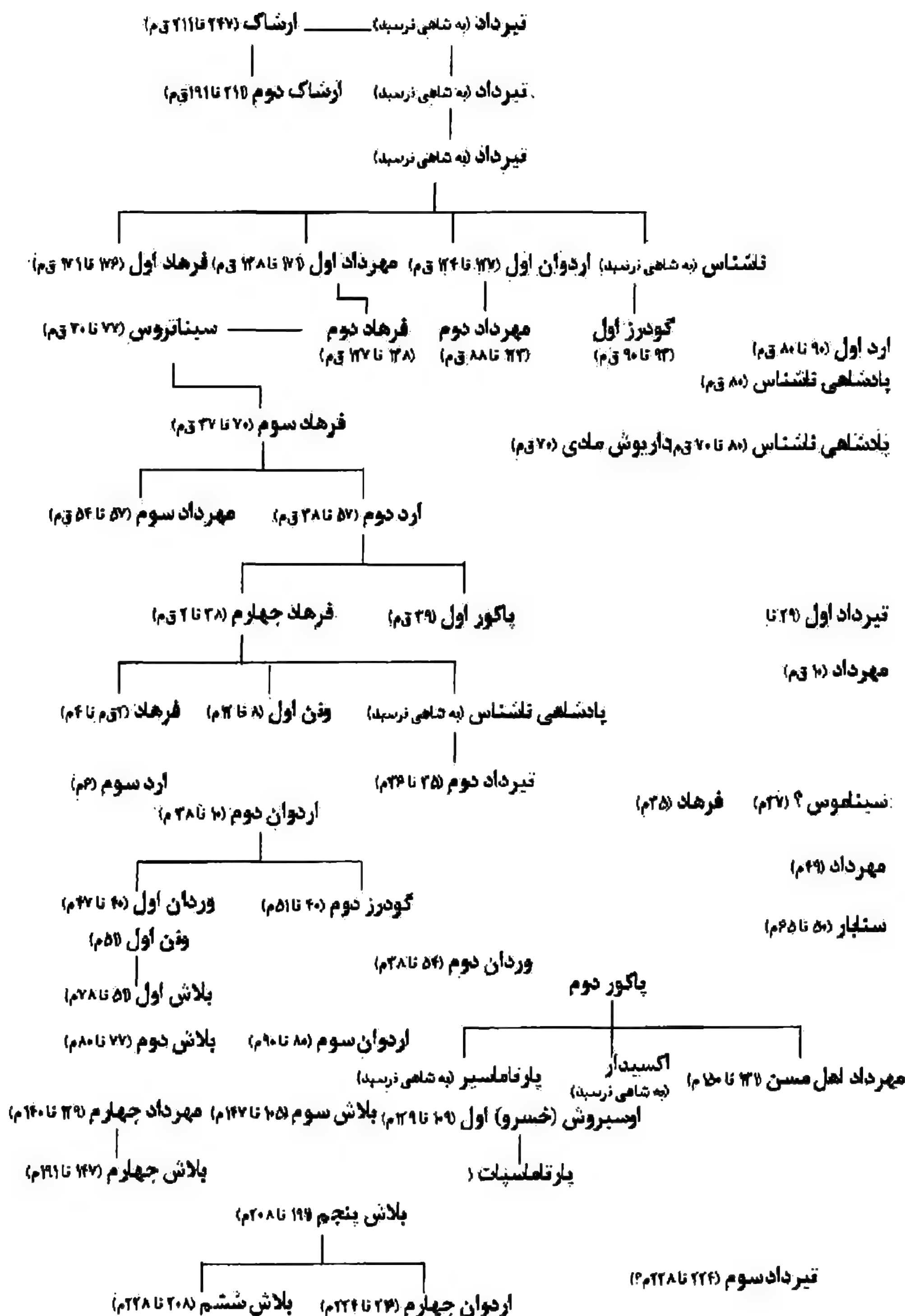
به هر حال این گروه در حدود ۲۵۰ق‌م به پایگاه خود به سوی جنوب روانه شدند و وارد سرزمین پارت شدند و در آنجا سکنی گزیدند. به این ترتیب، هنگامی که هخامنشیان به پارتیان اشاره می‌کنند، منظور اشکانیان نیستند؛ بلکه اشاره به ساکنان نخستین این سرزمین است (دبوواز ۱۹۶۸: ۲).

پارتیان به دنبال پیروزی دیودوت تشویق شدند و در سال ۲۴۷ق‌م علیه آندروگوراس، شهربان پارت برخاستند. این تاریخ با کشف لوحی که به‌وسیلهٔ جرج اِسمیت صورت گرفت، تأیید شده است.

این قیام از سوی دو برادر ارشک و تیرداد صورت گرفت ارشک به شاهی رسید و نام او به‌عنوان لقبی افتخاری برای دیگر شاهان این سلسله ادامه یافت. پارتیان در خلال سدهٔ دوم پیش از میلاد توانستند فرمانروایی خود را به باکتریا، بابل، شوش و ماد گسترش دهند و تحت فرمانروایی مهرداد دوم فتوحات پارتی از ارمنستان به هند رسید. پس از پیروزی‌های مهرداد دوم، پارتیان به سرزمین‌های هخامنشی و یونانی چشم دوختند. آنها به زبانی نزدیک به هخامنشیان سخن می‌گفتند، حروف پهلوی را به کار گرفتند و سازمان اداری مبتنی بر نظام اداری هخامنشی بنیاد نهادند. به نظر می‌رسد

این پیروی از سنت‌های هخامنشی به نوعی مخالفت با فرهنگ یونانی بوده است.

تبارشناسی شاهان اشکانی



فرمانروایی ارشک یا اشک یکم و تأسیس حکومت اشکانی ۲۴۷ق‌م

در چنین اوضاع و احوالی در سال ۲۵۰ق‌م، دومین نبرد اقوام پرنی به سرپرستی ارشاک، با سلوکیان آغاز شد. آنها در همان سال به شهر نسا[1] واقع در درهٔ رود اترک آمدند. بنا به گزارش یوستی (کتاب چهل و یکم، ۴) آندروگوراس فرماندار پارت بود و سرانجام به دست ارشک برکنار و کشته شد. پژوهشگران برآنند که نام او نشان از یونانی بودنِ وی دارد. چندی بعد در سال ۲۴۷ق‌م پرنی‌ها در آن جایگاه در شهرکی به نام آساک گرد آمدند و ارشاک / اشک را به شاهی برگزیدند. پس از آن، جانشینان ارشاک این تاریخ را سرآغاز فرمانروایی ارشاکیان (اشکانیان) اعلام کردند (دیاکونف ۱۳۷۸: ۵۷؛ برای آگاهی از نظرات متفاوت نک: آریان، *تواریخ*، نقل شده در فوتیوس، ۵۸، ۱۵۶نک: شیپمن ۱۹۸۰ : ۴۶).

همان‌گونه که ملاحظه شد، غالب سال‌های مورد اشاره، فرضی‌اند و تاریخ‌نگاران نظرات گوناگونی دارند. یکی از پژوهشگرانِ اخیر که آراء او به‌وسیلهٔ غالب تاریخ‌نگاران تأیید شده، آغاز حکومت اشکانی را ۲۳۸ق‌م دانسته و گاه‌شماری زیر را برای آغاز حکومت اشکانیان اعلام کرده است : سال ۲۸۰ق‌م نخستین حملهٔ اقوام پرنی به قلمرو سلوکیان آغاز شد. سپس، در سال ۲۵۰ق‌م پرنی‌ها به رهبری ارشک، شهر استائونه (قوچان) را اشغال کردند. ارشک در سال ۲۴۷ق‌م در پایتخت استائونه تاج بر سر نهاد. این سال را ایسیدور خاراکسی نیز تأیید کرده است. بنابراین گاه‌شماری، درگذشت آندروگوراس و آغاز فرمانروایی ارشک در حدود ۲۳۸ ق‌م بوده است. اما این گاه‌شماری هنوز از سوی بسیاری از تاریخ‌نگاران، تأیید نشده است و بدین ترتیب، تاریخ‌نگاران تأسیس حکومت اشکانی را کماکان سال ۲۴۷ق‌م می‌دانند (در این باره نک: ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۷؛ فرای ۱۳۸۰: ۳۳۶؛ شیپمن ۱۹۸۰ : ۴۶).

لازم به یادآوری است که تا چندی پیش، نبود منابع کافی و بی‌طرف، به‌ویژه آغاز حکومت اشکانی را در ابهامی عمیق فرو برده بود. به گونه‌ای که برخی پژوهشگران حتی وجودِ تاریخیِ ارشک را به چالش کشیده بودند.

---

۱. این ناحیه بعدها، استائونه (Astauena) خوانده شد و یکی از ایالات پارت به‌شمار رفت.

منابع یونانی و رومی غالباً به شرح عملیات نظامی پرداخته‌اند و اشاره‌ای به حوادث واقعی دولت اشکانی نکرده‌اند. اما گنجینهٔ عظیم سکه‌های دو اشکانیِ نخستین، یعنی اشک یکم و اشک دوم که چندی پیش در ساحل رود اترک در شمال ایران کشف شد؛ پرتو تازه‌ای بر وقایع دو تن از شاهان نخستین اشکانی افکند. این گنجینه که حاوی بیش از دوهزار دراخما (درهم) سکه است، دربرگیرندهٔ سکه‌هایی است که پیش‌تر تنها چند نمونهٔ منفرد از آنها به‌طور پراکنده شناخته شده بود و بنابراین نمی‌توانست اساس تعمیم قرار گیرد. این سکه‌ها به‌احتمال در نسا ضرب شده‌اند، اشک را به شکل یک جنگجوی سکایی یا کمانی در دست و کلاه بی‌لبهٔ مشهور به «ساتراپال» بر سر نشان می‌دهند. نوشته‌های دو روی سکه‌ها نیز به دو زبان و خط یونانی و آرامی است. اما آن‌چه بیش از همه توجه بیننده را به خود جلب می‌کند، همانا گرایش به فرهنگ هخامنشی و ایستادگی در مقابل هلنیزم یا یونانی‌مآبی است. استفاده از خط آرامی نشانهٔ ادامهٔ سیاست فرهنگی هخامنشی است (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۲).

با این حال تا زمانی که اسناد تازه‌ای پیدا شود، باید به همین آگاهی‌ها با احتیاط تکیه کنیم. براین اساس، فرمانروایی اشکانی که به‌وسیلهٔ ارشک و برادرش تیرداد در سال ۲۴۷ق‌م در نواحی شمالی پرثوه بنیان گذارده شد، در حدود پانصد سال دوام یافت. در این مدت بیش از چهل تن از خانوادهٔ اشکانی فرمانروایی کردند در حالی که همگی خود را به نام بنیانگذار، ارشک / اشک نامیدند. نکتهٔ قابل توجه آن‌که، جایگاه فرمانروایی این سلسله ویرانه‌های شهرک‌های یونانی، یعنی نواحی نسا، ابیورد، دارا (درگز) و دیگر نواحی ایران شرقی بودند و همان نقشی را ایفا کردند که در حدود سیصد سال پیش‌تر از آن، شهرهایی همچون شوش، انشان و پاسارگاد در ایران غربی و در ایجاد شاهنشاهی هخامنشی ایفا کرده بودند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۴).

سلوکیان یکی از رقبای قدرتمند اشکانیان به‌شمار می‌رفتند. در همین ایام سلوکوس دوم در سال ۲۴۶ق‌م بر تخت پادشاهی نشست. اما گرفتاری‌های او با بطلمیوسیان در غرب، نظیر جنگ لاذقیه (لائودیکیه) مجال توجه به شرق را به او نداد. همین امر موجب شد که شهربان آنان به نام آندروگوراس در پارت دست به شورش زند و اعلام خودمختاری کند. چیزی نگذشت که دیودوت نیز در ۲۳۹ق‌م در

بلخ اعلام خودمختاری کرد. به این ترتیب شرایط سقوط سلوکیان مهیا شد (شیپمن ۱۳۸۶: ۴۸). در این میان، ارشک توانست با ایجاد اتحاد میان خاندان خویش و قدرت‌ها و عناصر با نفوذ محلی به استحکام دولت اشکانی بیافزاید. سپس، با غلبه بر سلوکوس و دیگر عمال سلوکی بخش اعظم ایالت پرثوه را تصرف نمود. در همین جایگاه بود که ارشک توانست اساس فرمانروایی اشکانی را پی‌ریزی کند. اگرچه حدود قلمرو و مدت زمان فرمانروایی ارشک برای ما روشن نیست، برخی شواهد نظیر جایگاه تاجگذاری ارشک در آساک، در استائونه بیانگر این نظریه است که قلمرو بنیانگذار سلسلهٔ اشکانی تا عمق استپ‌های شمالی ایران گسترده بوده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۰). از سوی دیگر بنابر شواهد موجود می‌توان بخوبی دریافت که ارشک از محبوبیت فراوانی میان بستگان، طرفداران و فرماندهان خویش برخوردار بوده است؛ به‌طوری‌که توانست به ایجاد دولتی توانمند نایل آید. دولتی که بتواند به‌مدت دو سده (سده‌های سوم و دوم پیش از میلاد) با سلوکیان و دیگر مدعیان حکومت بستیزد و سرانجام از بوتهٔ آزمایش پیروز بیرون آید. ظاهراً همین دلیری‌ها و تدابیر ارزشمند اشک یکم موجب شد تا جانشینان و شاهان پس از او با افتخار نام او را به دنبال نام خود بیافزایند (نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۶).



تصویر ۱- یکی از سکه‌های چهار درهمی منسوب به ارشاک/ اشک یکم که احتمالاً در مهردادکَردِ نسا ضرب شده است. بر روی آن نام ارشاک به یونانی به صورت ΑΡΣΑΚΟΥ حک شده است (سِل‌وُود ۱۹۷۱: ۱۰۴، نقشه ۲۳، ۲/۳).

پس از ارشک یا اشک یکم زمام امور به فرزند ارشد او اشک دوم سپرده شد. بنابراین، علی‌رغم مشاجراتی که میان پژوهشگران بر سر جانشینیِ تیرداد صورت گرفته، پژوهش‌های اخیر این باور را رد کرده است و تردیدی بر جانشینی اشک دوم باقی نگذاشته است (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۱؛ برای آگاهی از آرای مخالف، نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۶).

اشک دوم (۲۱۱-۱۹۱ق‌م)[1]

وی پسر ارشاک یا اشک یکم و برادر زاده تیرداد و دومین شاه اشکانی بود. پژوهشگران پیشین به تأسی از یوستی او را اردوان یکم خوانده‌اند اما نام ارشک دوم پس از کشف و قرائت اسناد نسا[2] به‌وسیله کوشلنکو تایید شد (فرای ۱۹۸۴: ۲۱۰). این‌که یکسانی عناوین شاهان اشکانی موجب پیدایی یک رشته مشکلات تاریخی شده، پژوهشگران را بر آن داشته تا پاره‌ای اظهار نظرهای متناقض ارایه دهند. گروهی بر آنند که این امر ممکن است ناشی از علاقهٔ مفرطی باشد که ایرانیان و از جمله اشکانیان به پدران و اجداد خویش داشته‌اند. بنابراین، عنوان فرپاپت (پدر دوست)، نیز مؤید همین نظریه است. برخی دیگر این موضوع را ناشی از انتساب آن به نوعی آیین توتمی می‌دانند و شباهت لغوی نام‌واژهٔ ارشک را نیز مؤید صحت این نظریه به‌شمار می‌آورند (نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۵).

باری، وجود دومین اشک را گنجینهٔ سکه‌های مکشوفهٔ اترک کاملا تأیید می‌کند. بنابراین، نظر آن دسته از پژوهشگران که دربارهٔ وجود خارجی اشک دوم شک داشتند، مردود اعلام شده است. اشک دوم به‌زودی توانست با گسترش ولایت پرثوه، به متصرفات اشکانی بیافزاید. شهرهای گرگان، استرکرت (زدره‌کرت، استرآباد)[3] به تصرف وی در آمد و بدین‌ترتیب حوزهٔ متصرفات اشکانی تا ولایت کومیسنا (قومس/ کومش)

---

۱. لازم به یادآوری است که برخی پژوهشگران وجود اردوان را به جای اشک دوم تأیید می‌کنند. برای مثال نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۵. فرای (۱۳۸۰: ۳۳۸) هر دو فرضیه را مطرح کرده است. به هر حال حضور اردوان یکم را یوستی (کتاب چهل ودوم) تأیید کرده است.

۲. Ostraca (خرده سفال‌های نوشته‌دار).

3. Zadrakarda

که بعدها به صددروازه شهرت یافت، پیش رفت (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۰). استاد زرین‌کوب لقبِ اشک دوم را به تیرداد برادر اشک یکم نسبت می‌دهد (۱۳۷۷: ۳۲۶).

ازجمله فعالیت‌های سیاسی اشک دوم، ایجاد توافق با دیودوت شاه باختر بود که بدین‌ترتیب، خطر سلوکی‌ها را از دولت نوبنیاد اشکانی دور ساخت. هنگامی که اشک در مقابل سپاه سلوکوس دوم قرار گرفت، متوجه اتحادِ سلوکوس با دیودوت شد و به این نکته پی برد که آنان هر دو بر آن شده‌اند تا با تحت فشار قرار دادن شاه پارت از دو سوی شرق و غرب، وی را مجبور به پذیرش شرایط مصالحه کنند (فرای ۱۹۸۴: ۱۷۳). اما اشک پس از انعقاد قرار دادِ دوستانه با دیودوت، در مقابل شاه سلوکی، همانند پدرش از سیاستِ عقب‌نشینی استفاده کرد و به بیابان‌های شمالی عقب نشست (شیپمن ۱۹۸۰: ۵۰). ظاهراً وی می‌خواست مانند هخامنشیان دشمن را به بیابان بکشاند تا وی را در میان برف و سرما نابود سازد. در این میان دیودوت درگذشت و پسرش دیودوت دوم دست از مخالفت با اشک برداشت. بدین ترتیب، اشک دوم موفق شد شاه سلوکی را شکست دهد. شکست سلوکوس دوم به‌منزلۀ پیروزی بزرگی برای مردم ایران به‌شمار می‌رفت. پوزیدونیوس گزارش داده است که در این جنگ سلوکوس حتی به اسارت درآمد. سرانجام نیز درگیری‌های سلوکوس با اعضای خانواده‌اش در سوریه بر سر کسب قدرت به او فرصت نداد تا این شکست را جبران کند (نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۸). شیپمن گزارش می‌دهد که اشک دوم پس از سال ۲۱۷ق‌م به جای پدر نشست (۱۹۸۰: ۵۰). وی از سوی آنتیوخوس سوم، یکی از سرداران سلوکی مورد تعرض واقع شد. ارشک در برابر این تعرض موقتاً به استپ‌های شمالی عقب‌نشینی کرد. چندی بعد با انعقاد قراردادی، عنوان شاهیِ ارشک از سوی آنتیوخوس پذیرفته شد. شاهنشاهی سلوکی پس از شکست در برابر رومی‌ها در ماگنزیا سقوط کرد و پارتیان توانستند در حدود سال ۱۵۵ق‌م سرزمین‌های خود را از سلوکیان بازپس گیرند (همان: ۲-۵۱).

به‌نظر می‌رسد که اشک دوم فرمانروایی کاردان و لایق بوده است؛ زیرا توانست در میان سلوکی‌ها در غرب و یونانیان باختر در شرق قدرتی متوازن برقرار سازد و به مدت چند سده استمرار و دوام یابد. شاید همین امر موجب شده تا برخی تاریخ‌نگاران وجود

اشک یکم را به‌طـور کلـی بـه چـالش بکـشند و آغـاز پادشـاهی اشـک دوم را مبـدأ شاهنشاهی اشکانی تلقی کنند. دیگر آن‌که اشک دوم سپاهی منظم برای خود فراهم ساخت و برخی شهرها را تجدید بنا کرد. از جمله می‌تـوان بـه بنـای شـهر «دارا» در نزدیکی ابیورد کنونی پرداخت که بعدها دارا یا داربوم خوانده شـد. سـپس، پایتخـت خود را در آن قرار داد (دبوواز ۱۹۶۸: ۱۵-۱۶). سرانجام اشک دوم در سنین پیـری و پس از یک دورهٔ فرمانروایی طولانی وفات یافت و جای خود را به نوهٔ برادرش فریاپت داد (ولسکی ۱۳۸۳: ۸۷). برخی پژوهشگران اردوان را به‌عنـوان جانـشین اشـک دوم معرفی کرده‌اند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۲۸).



تصویر ۲- ارشاک دوم (فرمانروایی ۲۱۱-۱۹۱ق‌م)

فریاپت (فرمانروایی ۱۹۱-۱۷۶ق‌م)

وی نوهٔ تیرداد برادر ارشاک (اشک اول) بود و به فریاپت (پـری‌یـاپتوس)[1] شـهرت داشت. دوران فرمانروایی او احتمالاً از ۱۹۱ تا ۱۷۶ق‌م بـوده اسـت. حتـی از حـوادث دوران حکومت او آگاهی چندانی در دست نیست. ظاهراً دو سفال نوشته در نسا کشف شده که نام فریاپاتاک بر آن نوشته شده است؛ اما پژوهشگران دربارهٔ انتـساب آن بـه فریاپـت تردیـد دارنـد (کمـون ۱۹۷۱: ۱۴۵؛ شـیپمن ۱۹۸۰: ۵۸). شـواهدی مـبهم

1. Priapatios

در دست است که وی چندی با دولت یونانیِ باختر درگیر بوده و حتی مناطقی نظیر استوا و ابیورد را نیز به آنها سپرده است. با این‌حال، وی به‌منظور جلب دوستیِ همین یونانی‌ها برای نخستین‌بار از عنوان «فیل‌هلن» (دوستدارِ یونان) بر روی سکه‌های خود استفاده کرده است (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۰). وی همچنین پدر سه تن از شاهان اشکانی فرهاد اول، مهرداد یکم و اردوان یکم بود. بر روی اسناد نسا مربوط به سال ۹۱ق‌م، از او با این عبارت یاد شده : «شاه ارشاک، نوهٔ فریاپت، پسر برادرزادهٔ ارشاک». افزون بر این، در یکی دیگر از این اسناد مخدوشِ نسا آمده است که ارشاک خلف فریاپت بود (فرای ۱۹۸۴: ۲۰۹). حکومت او به‌دنبال حملهٔ آنتیوخوس سوم روی داد که به‌واسطهٔ آن ارشاک دوم متواری شد. پس از عقب‌نشینی آنتیوخوس سوم، پارتیان ظاهراً توجه خود را به سوی شرق، علیه یونانی ــ باختریان/ بلخیان معطوف داشتند. فریاپت جای خود را به پسرش فرهاد یکم داد.

دربارهٔ فریاپت یا اشک چهارم گفته‌اند که وی حتی پس از مرگ نیز مورد احترام و تکریم و تعزیز ایرانیان بوده و این بدان علت بود که وی فرمانروایی با تدبیر بود. انتخاب عنوان «فیل هلن» بر روی سکه‌ها، خود تدبیر بسیار مناسبی بود که در موقعیتی حساس توانست قلمرو اشکانی را در مقابل دشمنان به‌خوبی حفظ کند و آنان را از دشمنی و کینه ورزی نسبت به ایرانیان باز دارد(زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۰).

فرهاد یکم یا اشک پنجم (فرمانروایی ۱۷۶-۱۷۱ ق‌م)

پس از فری‌یاپت (اشک چهارم)، نوبت فرمانروایی به پسر او، اشک پنجم یا فرهاد یکم رسید. فرهاد یکم مسن‌ترین پسر فریاپت بود؛ بنابراین، طبق سنت اشکانیان پس از مرگ پدر به جای او نشست (دبوواز ۱۹۶۸: ۱۸). وی به‌مدتی کوتاه از ۱۷۶ تا ۱۷۱ق‌م پادشاهی کرد. این مدت نیز به جنگ و ستیز با طوایف سرکش داخلی، نظیر طوایف امارد (مارد)[1] در سواحل دریای خزر و دامنه‌های البرز سپری شد.

این طوایف خود در صدد کسب استقلال بودند (یوستی، کتاب چهل و یکم، ۵. ۹).

1. Mardians

اما این عمل در حکم تجزیهٔ سرزمین‌های اشکانی بود؛ به همین جهت اشکانیان آن را نپذیرفتند. به‌هرحال این جنگ و ستیزها مدت زیادی به درازا کشید. سرانجام فرهاد آنها را آرام کرد و در نواحی مرزی میان قومس و ماد اسکان داد. نکتهٔ قابل ذکر آن‌که وی را بر روی سکه‌هایش به فیلادلفوس (دوست‌دار برادر) ملقب کرده‌اند. وی به برادر خود علاقهٔ فراوان داشته به همین سبب پس از مرگ او، برادرش مهرداد بر تخت نشسته است (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۰؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۸۸).

مهرداد یکم (۱۷۱-۱۳۸ق‌م) و تبدیل حکومت به شاهنشاهی

مهرداد یکم که از بنیان‌گذاران واقعی شاهنشاهی اشکانی به‌شمار می‌رود، از حدود ۱۷۱ تا ۱۳۸ق‌م حکومت کرد. تاریخ‌نگاران و منتقدینِ تاریخ برآنند که وی قلمرو خاندان اشکانی را در حد یک شاهنشاهی گسترش داد. اگر چه از دوران او، به‌واسطهٔ وجود پاره‌ای شواهد و گزارش‌های تاریخی، آگاهی‌های بیشتری در دست داریم، بااین‌همه ترتیب تاریخی حوادث دوران او در سایه‌ای از ابهام قرار دارد. یوستی او را همزمان با اوکراتیدِ[1] باختری/ بلخی و آنتیوخوس چهارم اپیفان برمی‌شمرد (کتاب چهل‌ویکم، ۶). در اواخر دوران مهرداد مرزهای جغرافیایی شاهنشاهی اشکانی شامل پارت، هیرکانی، ماد، بابل، آشور، ایلام، و فارس و همچنین تپوریا و ورارود (ماوراءالنهر) بوده است (دبوواز ۱۹۶۸: ۲۷).

فعالیت‌های سیاسی مهرداد

مهرداد در آغازِ پادشاهی با اوضاع نابه‌سامان باختر/بلخ روبه‌رو شد و از همین موقعیت به‌خوبی بهره‌برداری کرد. بدین معنی که وقتی اوکراتید، فرمانروای باختر در سال ۱۶۵ق‌م برای حفظ موقعیت خویش عازم نبرد با دمتریوس سلوکی بود، بخشی از ولایت باختر را متصرف شد. بدین ترتیب، هم مرزهای شاهنشاهی را از سوی شرق امنیت بخشید، و هم دست طوایف تورانی را از تجاوز به خاک ایران کوتاه کرد (دبوواز

---

1. Eucratides

۱۹۶۸: ۱۹).

اما شیپمن معتقد است که نخستین نبرد مهرداد در سال ۱۶۰ تا ۱۵۵ق‌م با فرمانروایی یونانی ـ بلخی بود. وی توانست در این نبرد سرزمین‌هایی را که پارتی‌ها در دوران اشک اول از دست داده بودند، بازپس گیرد (شیپمن ۱۹۸۰: ۶۰).

مهرداد سپس، در صدد تسخیر ولایت ماد برآمد. این سرزمین به‌وسیلهٔ یکی از شهربان‌های سلوکی به نامِ تیمارخوس اداره می‌شد. در حالی‌که سلوکیان گرفتار نواحی غربی کشور بودند، مهرداد در حدود سال ۱۴۸ق‌م، نبرد سختی را برای تسخیر ماد آغاز کرد و پس از چندی تمامی ماد را تا حدود زاگرس تابع خویش ساخت و نیز فرمانروایی را به نام باکاسیس[1] از سوی خویش بر آن ناحیه گماشت[2]. بنابر گزارش یوستی (کتاب چهل‌ویکم، ۶)، مهرداد اول ناچار بود بارها با ماد بجنگد. فرای معتقد است که در سال ۱۴۸ق‌م سلوکیان تنها شهر اکباتان و سرزمین‌های غرب آن را حفظ کردند (فرای ۱۹۸۴: ۲۱۰). به‌هرحال تسخیر ماد راه را برای پارتیان به سوی میانرودان و سرزمین‌های حاصلخیز آن گشود (دبوواز ۱۹۶۸: ۱۸-۱۹).

آن‌گاه چون مهرداد موقعیت را مناسب یافت، مصمم به تسخیر سلوکیهٔ بابل شد. به‌ویژه آن‌که فتح ماد ورود به وراررود را میسر می‌ساخت. به هر حال شرایط این منطقه چنان بود که اولاً شوش و ایلام از سوی شاه سلوکی در دست حکام یونانی بود. دوم آن‌که سرزمین میانرودان برای ایرانیان از نظر سوق‌الجیشی حایز اهمیت بسیار بود. به‌طوری‌که این منطقه همواره به منزلهٔ سپر دفاعی ایرانیان در مقابل مهاجمان به‌شمارمی‌رفت. بیشتر جنگ‌های ایرانیان با رومیان به‌منظور جلوگیری از نفوذ آنها به داخل خاک ایران در این سرزمین روی داد. باری، مهرداد دروازهٔ بابل را بر روی خود گشوده دید و بدین‌ترتیب، آماده نبرد با فرمانروای سلوکی شد. در این احوال، دمتریوس نیکاتور فرمانروای سلوکیان که از پیشرفت اشکانیان نگران بود، خود را آمادهٔ مقابله با آنان نمود. اما عواملی چند موجب شکست دمتریوس شد: نخست این‌که

---

1. Bacasis

۲. برخی گزارش‌های پیشین، تاریخ این حمله را ۱۶۴ق‌م و پاره‌ای دیگر در فاصلهٔ میان سال‌های ۱۶۱ تا ۱۵۵ق‌م ذکر کرده‌اند. نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۱؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۲۱؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۹۳.

دمتریوس سپاه خود را به‌سوی ماد حرکت داد تا با مهرداد روبه‌رو شود. در حالی که پارتیان از سوی دیگری وارد میانرودان شدند. دوم این‌که مهرداد قوای یکی از سرداران سلوکی را که ظاهراً از سوریه به یاری دمتریوس آمده بود در هم شکست. این امر سبب شد که دیگر ایالت‌های مجاور نیز امیدی بر پیروزی سلوکیان در بابل در سر نپرورند. سرانجام، مهرداد توانست به بابل که آخرین پایگاه سلوکیان در کنار فلات ایران بود، وارد شود و بدین‌ترتیب، با فتح آن سرزمین بساط حکومت سلوکی برای همیشه در ایران برچیده شد. در این میان، اهالی آشور (آدیابن) نیز که از تجدید قوای سلوکی ناامید بودند، نمایندگان خود را به‌منظور اظهار اطاعت، نزد شاه اشکانی گسیل داشتند. مهرداد در سال ۱۴۱ق‌م بابل و سلوکیه را تصرف کرد و خود به‌عنوان شاهنشاه در سلوکیه بر تخت نشست. به این ترتیب، بار دیگر فرمانروایی ایرانیان بر میانرودان احیا شد (نک: دبوواز ۱۹۶۸: ۲۲-۲۳؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۹؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۲). شیپمن نیز بر آن است که مهرداد یکم در سال ۱۴۱ق‌م بخش قابل توجهی از میانرودان و بابل و سلوکیه را تصرف کرده بود (شیپمن ۱۹۸۰: ۶۱).

اما کار دمتریوس یکسره نشده بود. وی در انتظار پاسخ گروه‌های مخالف با مهرداد به فراخوان خویش بود. برخی از این مخالفین نظیر مادی‌ها و مزدوران ساکن شهرک‌های یونانی بودند که همراه با دمتریوس خود را آماده مبارزه‌ای تازه کرده بودند. در این حال خبر یورش اقوام سکایی از سوی شمال موجب شد تا مهرداد به‌سرعت میانرودان را رها کند و عازم گرگان (هیرکانیا) شود. این قوم ظاهراً از سال ۱۶۵ق‌م سرزمین خود را رها کرده و اکنون به شمال ایران رسیده بودند. مهرداد به‌ناچار بخشی از سپاه خویش را برای جلوگیری از حملهٔ دوبارهٔ دمتریوس در میانرودان باقی گذاشت و خود با بخش دیگر عازم شمال و رویارویی با سکاها شد (نک: ولسکی ۱۳۸۳: ۹۵-۹۶؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۲۴).

چندی بعد، دمتریوس نیکاتور قوای خود را برای استرداد بابل گردآورد. در این حال الیمایی، پارس و باختر نیز همراه با گروهی از جنگجویان خود به او پیوستند. با این همه، شاید دست تصادف به مهرداد یاری رساند. زیرا پادشاه سلوکی در میدان جنگ از محافظان خود جدا شد و به دست دشمن افتاد. مهرداد فرمان داد تا او را در

بیشتر شهرها بگردانند تا طرفدارانش از وجود او ناامید شوند. سپس برای آن‌که در مقابل سلوکی‌های سلوکیه نیز سلاحی مؤثر داشته باشد، هنگامی که دمتریوس را در گرگان نزد او بردند، نسبت به او احترام بسیار کرد و دختر خود رودگونه[1] را نیز به او داد (شیپمن ۱۹۸۰: ۶۲). در این حال الیمایی به سزای همکاری با دشمن غارت شد و ده‌هزار تالان از معبد آرتمیس و آتنا به چنگ مهرداد افتاد (استرابو، کتاب شانزدهم، ۱. ۱۸). مهرداد روی به سوی جنوب، یعنی ایلام، شوش و پارس آورد. وی در اندیشهٔ مجازات کسانی بود که در غیاب او با دشمن هم‌آواز شده بودند. نقش برجستهٔ خُنک‌نوروزی یکی از منابع ارزشمند از این دوران است که فرمانروای سابق شوش را در حال فرمان‌بُرداری از مهرداد نشان می‌دهد. این سنگ‌نگاره احتمالاً متعلق به سال ۱۴۰ق‌م است. افزون بر آن‌چه گذشت، گزارش‌هایی در دست است حاکی از آن‌که مهرداد به معابد ایلام نیز دست برده و از این طریق خزانهٔ مملکت را که در اثر جنگ‌های متوالی خالی شده بود، ترمیم کرده است. گفته شده که غنایمی که از معبد آتنا و آرتیمس به چنگ او افتاده، مقارن ده‌هزار تالان زر بوده است. باری مهرداد چندی بعد به بستر بیماری افتاد و درگذشت (حدود ۱۳۸ق‌م) (نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۳؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۹۶)[2].

صفات اخلاقی مهرداد

مهرداد یکم دولت پارت را تا حد یک نیروی جهانی به اوج اعتلا و عظمت رسانید. تاریخ‌نگاران باستان، از جمله دیودور، به گونه‌ای از مهرداد و صفات او سخن می‌گویند که یادآور صفات کورش هخامنشی است. همین تاریخ‌نگاران وی را قابل مقایسه با اسکندر مقدونی دانسته‌اند. وی جنگجویی شجاع و سیاستمداری با تدبیربود و در سایهٔ همین صفات توانست مرزهای جغرافیایی ایران را تا حدود دوران هخامنشی گسترش دهد. هنگامی که موفق شد برای دومین‌بار تسلط شاهنشاهی اشکانی را بر

---

1. Rhodogune

۲. دیبواز تاریخ درگذشت مهرداد را ۱۳۸ یا ۱۳۷ق‌م می‌داند. (۱۹۶۸: ۲۴).

بابل مسجل سازد، عنوان «شاه شاهان» را که یادگار دوران هخامنشی بود، برای خود انتخاب کرد. وی همچنین نخستین شاه اشکانی است که نام خویش را منتسب به الههٔ میترا می‌داند. ظاهراً به فرمان او پرستش الههٔ مهر در ایران رسمیت یافت (دبوواز ۱۹۶۸: ۲۷). از جمله القابی که بر روی سکه‌های او دیده شده، افزون بر دوست‌دارِ یونان، عناوینی نظیر نیکوکار و عادل است. مهرداد به‌واسطهٔ این ویژگی‌ها موفق به طرح قوانین تازه‌ای به نفع جامعه شد. وی ظاهراً با به‌کارگیریِ سیاست تسامح در سراسر شاهنشاهی پهناور ایران موفق شد گونه‌ای وحدت میان اقوام و گروه‌های گوناگون با آداب و سنن مختلف ایجاد کند و بدین وسیله اعتماد و اطمینان آنها را نسبت به شاهنشاهی جلب کند (شیپمن ۱۹۸۰: ۶۳).

دیگر آن‌که مهرداد یکم در اندیشهٔ جدایی و دوری از سیاست یونانی‌مآبی و پیوند بیشتر با شرق بود. حتی ظاهر او با جامهٔ با شکوهِ شاهانه، ریش انبوه، و گیسوان بلند به‌گونه‌ای بیانگر آرایش شرقی است. دلیل دیگر مبنی بر این‌که وی درصدد گرایش به فرهنگ ایرانی و دوری از فرهنگ یونانی بوده؛ این‌که وی نخستین شاه از شاهان اشکانی است که به پیروی از شاهان هخامنشی، خود را شاهنشاه نامیده است. بدیهی است که دلایل دیگری نظیر استفاده از زبان اشکانی به جای یونانی در دربار و در نگارش کتیبه‌های آن زمان، همچون کتیبه‌های نسا، این اندیشه را که مهرداد در سیاست‌های خویش از فرهنگ ایرانی پشتیبانی می‌کرد، بیشتر تقویت می‌کند (شیپمن ۱۹۸۰: ۶۱).

برخی گزارش‌ها حاکی از آنست‌که مجلس مهستان که نوعی مجلس مشورت میان سران عشایر پرنی به‌شمار می‌رفت، در دوران او از رونق بیشتری برخوردار بود. همین مجلس در واقع عامل وحدت در حکومت اشکانی بود. باری تاریخ‌نگاران اهمیت مهرداد را پس از اشک یکم از همه بیشتر می‌دانند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۴؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۱۱ بب). در زمان درگذشت مهرداد سرزمین‌های هیرکانی، ماد، بابل، آشور، الیمایی، پارس(؟)، و ناحیه تپوریا و تراکسیانا در زمرهٔ قلمرو اشکانی بود. از آنجا که پارتیان در شوش مستقر شدند، این شهر نیز پس از مرگ مهرداد به شاهنشاهی اشکانی پیوست (دبوواز ۱۹۶۸: ۲۶).

پژوهشگران برآنند که مهرداد اول در سال ۱۳۷یا ۱۳۸ق‌م درگذشت. این تاریخ

با زمان مندرج بر آخرین سکهٔ او (سال ۱۷۴ سلوکی) یکسان است. با این‌همه پاره‌ای پژوهش‌های اخیر، تاریخ درگذشت مهرداد را ۱۳۲ق‌م اعلام کرده‌اند. با توجه به نام مهرداد می‌توان با اطمینان اذعان کرد که ستایش ایزد مهر در این زمان در میان مردم پارت رواج داشته است (دبوواز ۱۹۶۸: ۲۷).



تصویر ۳- سکه مهرداد یکم ضرب هکاتوم‌پلیس

فرهاد دوم (۱۳۸-۱۲۹ق‌م)

فرهاد دوم پس از درگذشت پدرش مهرداد اول در ۱۳۸ق به تخت نشست (یوستی، کتاب چهل و سوم، ۱. ۱). شیپمن دورهٔ فرمانروایی او را از ۱۳۹/۸ تا ۱۲۸ق‌م می‌داند (۱۳۸۶: ۶۳). دوران حکومت او کوتاه و همراه با آشوب و فتنه بود. زیرا به هنگام مرگ پدر، فرهاد دوم هنوز به سن قانونی نرسیده بود. بنابراین، به‌ناچار با کمک مادرش رینو[1] به‌عنوان نایب‌السلطنه فرمانروایی می‌کرد. نام رینو در گل‌نوشته‌های بابلی آمده است.

حوادث دوران حکومت فرهاد دوم

فرمانروایی ناتوان فرهاد دوم از دو سو تهدید می‌شد: یکی از سوی شمال شرقی یعنی آسیای مرکزی، که محل استقرار اقوام صحرانشین بود، دیگر از سوی بابل.

---

1. Rinu

افزون بر این، برادر دمتریوس، یعنی آنتیوخوس هفتم ملقب به سیداتس[1] سلوکی فرمانروای سوریه به انگیزهٔ استرداد سرزمین‌هایی که پارتیان متصرف شده بودند، و نیز به بهانهٔ رهاییِ برادر خود در سال‌های ۱۲۹ و ۱۳۰ق‌م بار دیگر به سرزمین پارت حمله برد و طی سه حمله آنها را مغلوب کرد. در این میان آنتیوخوس هم از قوای نیرومند خود و هم از استحکامات شهرک‌های یونانی برخوردار بود. بدین ترتیب، بابل و ماد به چنگ آنتیوخوس افتاد. فرهاد درخواست آشتی کرد اما شرایط پیشنهادیِ آنتیوخوس بسیار سنگین بود. از جمله این شرایط یکی آن بود که فرهاد دست نشاندهٔ سلوکیان شود و به آنها خراج بپردازد. دودیگر آن‌که تمامی مناطق پارتیان به‌جز پارت و هیرکانی در تصرف سلوکیان باشد، و سرانجام این‌که شاه پارت دمتریوس دوم را به آنتیوخوس تحویل دهد. هیچ‌یک از این شروط پذیرفته نشد. اما در این میان فرهاد از بخت خویش یاری جست : مردم ماد را علیه یونانی‌ها به شورش فراخواند و در این راه نیز پیروز شد. علت پیروزی او شاید بدین سبب بود که آنتیوخوس برای تأمین آذوقهٔ سپاه خود، ناچار آنها را در شهرهای مختلف پراکنده کرد؛ اما تحمل بار سنگین نیازمندی‌های سربازانِ ناآرامِ آنتیوخوس امری بس دشوار بود. فرهاد از این فرصت سود جست و به یاری این موقعیت تبلیغات گسترده‌ای علیه آنتیوخوس تدارک دید. وی همچنین، طی نقشه‌ای دقیق، حمله‌ای همزمان علیه نیروهای آنتیوخوس طراحی کرد. سرانجام، در برخورد میان فرهاد با سپاه سلوکی، آنتیوخوس به هلاکت رسید یا خودکشی کرد و سپاه او پراکنده شد. آنگاه فرهاد به سهولت ماد و بابل را به تصرف درآورد (دربارهٔ این گزارش‌ها نک : زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۴؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۲۹-۳۱؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۹۸؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۲۷).

سپس، فرهاد به طرح نقشه‌ای برای تصرف سوریه پرداخت. به همین منظور دمتریوس را همراه سپاه پارت به آن منطقه گسیل کرد. اما این طرح، توفیقی کسب نکرد و فرهاد که با نگرانی تازه‌ای از سوی قبایل آسیای مرکزی روبرو شده بود، ناچار به سوی شرق روانه شد. پیش از حرکت، فرهاد یکی از افراد خود بنام هیمروس[2] را

1. Sidates 2. Himerus

به حکومت بابل گماشت. هیمروس تمامی کسانی را که به فرهاد خیانت کرده و با آنتیوخوس سازش کرده بودند، به‌عنوان برده به اهالی ماد فروخت (دبوواز ۱۹۶۸: ۳۵؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۹۹). این افراد احتمالاً یونانیان بابل و سلوکیه بودند.

یادآوریِ چند نکتهٔ قابل توجه، می‌تواند خواننده را در تحلیل مسایل تاریخی دوران فرهاد دوم اشکانی یاری کند. یکی این‌که فرهاد به پیروی از شیوه هخامنشی، پس از چیرگی بر آنتیوخوس، آن‌چه را از سپاه او باقی مانده بود، به سپاه خویش منضم کرد. بنابراین، نقش سربازان مزدور در سپاه پارت حایز اهمیت است. برای نمونه، هنگامی که فرهاد در برابر آنتیوخوس هفتم از مزدوران سکایی بهره برد، پس از پیروزی بر آنتیوخوس ظاهراً از پرداخت دستمزدی که به آنان وعده داده بود، سرباز زد. اما چون این مزدوران صرفاً به امید دستمزد آمده بودند، همین‌که از دریافت آن ناامید شدند، سر به شورش برداشتند و حتی به میانرودان آمدند. همین واقعه در سال ۱۲۸ق‌م در جنگ فرهاد با سکاها نیز اتفاق افتاد، وقتی مزدوران یونانی جانب سکاها را گرفتند، فرهاد در میدان نبرد به قتل رسید. ممکن است در آن شرایط نیز فرهاد از پرداخت دستمزد آنان خوداری کرده بود. در این حال یکی از قبایل جنگجوی سکایی به‌نامِ یوئه ـ چی در سال ۱۳۰-۱۳۵ق‌م به دولت باختر / بلخ حمله کرد و این سرزمین را برای همیشه اشغال کرد. حتی اردوان یکم پسر فرهاد نیز نتوانست مانع این نبرد شود (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۱).

پس از این واقعه سلوکیان و بازماندگان آنها به‌منظور احیای شاهنشاهی، حرکاتی را آغاز کردند: سلوکوس، پسر آنتیوخوس به‌واسطهٔ بی‌احتیاطیِ فرهاد و به فرمان او در سوریه بر جایگاه پدر نشست. اما حرکات او بی‌نتیجه ماند و پس از او دمتریوس نیز که از بند رهایی یافته بود، نتوانست کاری از پیش ببرد و چندی بعد کشته شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۵؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۱؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۴-۶۳).

ویژگی‌های اخلاقی فرهاد دوم

تحلیلگرانِ تاریخ برآنند که فرهاد دوم دارای پاره‌ای ویژگی‌های اخلاقی بود که برای ادارهٔ امور مملکت مناسب نبود. وی در واقع جوانی خام و بی‌تجربه بود. هنگامی که

آنتیوخوس را به هلاکت رساند، فرمان داد تا جسد او را با احترام بسیار تشییع کننـد. سپس دستور داد تا پسر او، سلوکوس را که اسیر شده بود فرا خوانند و بر مسند پـدر نشانند. بدین ترتیب و با این بی‌احتیاطی‌ها، خطر تقویت دشمن و حملهٔ دوبـارهٔ او را فراهم ساخت. اگر چه سلوکوس نیز از این موقعیت سودی نبرد؛ حتی دمتریوس نیـز که از سوی سلوکی‌ها آخرین کوشش را برای احیای پادشاهیِ سلوکی به کـار بـست، طرفی نبست و بدین ترتیب، سلوکیان آخرین فرصت‌ها را از دست دادند. امـا نتیجـهٔ تمام این بی‌توجهی و عدمِ تدبیر در امور مملکت، آزردگی مردم و بدنامی فرهـاد دوم را درپی‌داشت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۴-۳۳۶).

نمونه‌ای از بی‌تدبیری‌های فرهاد چنین بـود کـه وی در جنـگ بـا آنتیوخـوس از طوایف سیستانی یاری جسته بود و به آنها قول پاداش فراوان داده بود. آنها براسـاس وعده‌ای که داده بودند به یاری فرهاد آمدند. اما جنگ بدون کمک آنها خاتمه یافـت. بنابراین، فرهاد به وعدهٔ خود عمل نکرد و وجهی را که به آنان قول داده بود نپرداخت. این واقعه مایهٔ آزردگی طوایف سیستانیِ مذکور شد و بدین سبب، در نـواحی مـرزی دست به شورش زدند. فرهاد که در این زمان به‌منظور تسخیر سوریه به میـانرودان و بابل آمده بود، در مقابل برای دفع آنها دست به اقداماتی عجولانه زد : نخست این‌کـه بابل را به سرداری جوان، بدنام و بی‌تجربه سپرد. این سردار جوان بـرای فرونـشاندن شورش دست به خشونت زد و مردم این منطقه را به‌شدت از حکومت اشـکانی آزرده ساخت (همان: ۳۳۵).

خام‌اندیشیِ دیگر فرهاد آن‌که وی بـه گروهـی از یونانیـان مـزدور کـه در لـشگر آنتیوخوس می‌جنگیدند، اعتماد کـرد و در نظـر داشـت تـا بـدون پرداخـت پاداشـی به آنها، از وجودشان در جنگ با سکاها سـود جویـد. امـا آنهـا کـه از ایـن درگیـری طرفی نمی‌بستند، به دشـمن پیوسـتند. نتیجـهٔ ایـن سـاده‌لـوحی بـه مـرگ فرهـاد دوم منجر شد (۱۲۸ق‌م). بدین ترتیب، حاصل تنـدخویی و بـی‌تجربگـی فرهـاد دوم موجب تزلزل ارکان شاهنشاهیِ جوان اشکانی شـد. از آنجـا کـه منـابع اشـاره‌ای بـه حضور فرهاد در میانرودان نمی‌کنند؛ این امر ممکن است بیانگر آن باشد کـه فرهـاد در سال ۱۳۰ق‌م سرگرم مبارزه با سکاها بوده باشد. سکاها جـادهٔ ابریـشم را کـه بـه

مرو، هکاتوم‌پلیس و اکباتان منتهی می‌شد اشغال کرده بودند. اما پس از برخورد با مقاومت فرهاد به سوی جنوب و سیستان و هند حرکت کردند (تارن ۱۹۳۰: ۱۷۷). سپاه فرهاد شامل گروهی از سربازان یونانی بود و همان‌طور که گفته شد به‌عنوان خطر بزرگی برای او به‌شمار می‌رفتند و سرانجام در نبرد سال ۱۲۸-۱۲۷ق‌م پارت را درهم‌شکستند و در این میان فرهاد دوم به قتل رسید.

سرانجام مجلس مهستان، به‌سرعت تشکیل جلسه داد و موفق شد اردوان یکم را که پسر فریاپت بود، به‌عنوان جانشینی مناسب برای فرهاد دوم معین نماید و با این اقدام شاهنشاهی اشکانی از نابودی حتمی نجات داده شد. زرین‌کوب به پیروی از یوستی (کتاب چهل و دوم، ۲. ۱) اردوان دوم را جانشین فرهاد می‌داند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۶؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۳۷). اما ولسکی و شیپمن جانشین فرهاد دوم را اردوان یکم می‌دانند و می‌گویند که وی به احتمال زیاد پسر فریاپت و برادر فرهاد یکم و مهرداد یکم بوده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۱؛ شیپمن ۱۹۸۰: ۶۵).

بیشترین نوع سکه‌های فرهاد دِرهم بود که احتمالاً در ضرابخانه‌های شرق ضرب شده بود. پیش از این اظهار شده بود که هیچ سکه ای از فرهاد دوم در سلوکیه یافت نشده است.



تصویر ۴- سکه فرهاد دوم ضرب شوش

اردوان اول[1] (فرمانروایی ۱۲۷-۱۲۴ق‌م)

اردوان اول هفتمین شاه اشکانی پسر فریاپت، برادر فرهاد اول، مهرداد اول، عموی فرهاد دوم بود. وی برادری داشت که از نام او آگاهی‌ای در دست نیست. اما گروهی از پژوهشگران از جمله زرین‌کوب، ترتیب دیگری را در تبارشناسی اشکانی ارایه می‌دهند (دراین باره نک : زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۶؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۳۷). به هر حال تاریخ‌نگاران کهن از جمله یوستی (کتاب چهل و دوم) گزارش کرده‌اند که این اردوان پسر سوم فریاپت[2] بود. آغاز فرمانروایی اردوان با آشوب در بخش‌های مختلف قلمرو حکومت اشکانی همراه بود. به‌طوری‌که در این ایام نشانه‌هایی مبنی بر تجزیه سرزمین اشکانی مشاهده می‌شود. باری در حالی که شاهنشاهی اشکانی در حال تجزیه بود، اردوان که ظاهراً دوران کهولت را پشت سر می‌گذاشت دیگر توانایی اداره مملکت را نداشت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۶؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۱).

بنابر گزارش برخی کتیبه‌های بابلی، در این ایام حتی ماد نیز از تصرف ایرانیان خارج شده و به دست یکی از ایلامیان افتاده بود. همچنین، یکی از امرای عرب به‌نام هیسپاسینس[3] با استفاده از نارضایتی عمومی از حکومت هیمروس، در حدود سال ۱۲۷ق‌م، شهر قدیمی اسکندریه را در جنوب میانرودان، در مصب دجله و فرات، که سلوکیان انطاکیه می‌خواندند، تبدیل به ناحیهٔ مستقلی به نام خاراسن (کرکا) کرده بود و آنرا خاراکس هیسپاسینس می‌خواندند. بدین ترتیب، تاریخ‌نگاران، ایجاد حکومتی در کنار شاهنشاهی اشکانی را نشانهٔ تسلط رو به افزایش عناصر سامی در منطقه می‌دانند. فرمانروای خاراسن در این گیرودار به بابل می‌تاخت و درصدد کسب امتیازهایی از این منطقه بود. افزون‌براین، خشونت‌های هیمروس، که پیش از این به‌وسیلهٔ فرهاد به‌عنوان حکمران بابل برگزیده شده بود، بر این دشواری‌ها می‌افزود به‌طوری‌که این خشونت‌ها منجر به شورشی بزرگ در این ناحیه شده بود. سرانجام شورشیان، هیمروس را دستگیر کرده و به قتل رساندند. با این اقدام تسلط اشکانیان بر این ناحیه از میان رفت و نیز به وخامت اوضاع افزوده شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۶؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۱).

---

1. APTABANOΣ 2. Phriapati 3. Hyspasines

واقعهٔ دیگری که در این ایام (۱۲۸ق‌م) رخ داد، هجوم طوایف هون به حدود سغد و سمرقند و حتی باختر و پرثوه بود. افزون بر این، در بخش شرقی، سکاهای مجاور ایران نیز آغاز به دست اندازی به درون خاک ایران کردند. به‌طوری‌که گروهی از آنان بر گرگان و قومس تسلط یافتند و پس از تصرف بخش‌هایی از هرات و هیرمند، سرزمینی را که تا آن زمان درنگیانا خوانده می شد، از آن پس سکستان (= سیستان، جایگاه سکاها) نامیدند. منابع موجود دربارهٔ حوادث این زمان آگاهی چندانی به دست نمی‌دهد. برخی منابع احتمال می‌دهند که اردوان جان خود را در این وقایع از دست داده باشد. با این حال وی توانست از اتحاد میان آنها با یونانی‌های ساکن آن مناطق جلوگیری کند. همچنین، وی اهالی بابل را که پس از واقعهٔ هیمروس به عذرخواهی آمده بودند، تهدید کرد. در این حال، پیش از آن‌که موفق به تنبیه شورشیان ایلام، بابل و دیگر ساکنین ولایات غربی شود، در جنگ با طوایف تخاری که موجب ناامنی مرزهای شرقی ایران شده بودند، به‌سختی مجروح شد و در این جریان درگذشت (۱۲۳/۱۲۴ق‌م). پس از او، فرمانروایی اشکانی در دستان پسرش، مهرداد دوم قرار گرفت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۷؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۲).

سکاها و تخارها

سرزمین ایران با اقوام ساکن در شرقِ خود روابطی دیرینه داشتند. سکاها در دوران هخامنشیان نقش سازنده‌ای در جنگ‌های ماراتن و سالامیس (۴۸۰ق‌م) ایفا کردند. داریوش بزرگ در کتیبهٔ خود از سکاها یاد کرده است. وی برای تنبیه این مهاجمین که به ماد تاخته بودند، سفری را تدارک دید. هرودت نیز به سکاها اشاره کرده است. وی آنان را آریایی ایرانی دانسته است. سرزمین‌های شرق ایران را ملت‌های گوناگونی اشغال کرده بودند. در سپاه خشایارشا در یونان، باکتریایی‌ها تحت فرماندهی هیستاسپس[1]، پسر داریوش به‌سر می‌بردند؛ فرماندهٔ هراتی‌ها سیسامنس[2] بود. همچنین، آرتابازوس بر پارتیان و خوارزمیان فرمان می‌راند. در واقع خوارزمیان و

1. Hystaspes 2. Sisamnes

سغدیان خود شاخه‌ای از ایرانیان بوده‌اند که همراه با قبایل صحراگرد می‌زیستند و غالباً تحت تأثیر مادی‌ها و پارسیان به‌سرمی‌بردند. بعدها نیز این ایرانیان توانستند استقلال خویش را به‌دست‌آوردند. سکاها نیز در سدهٔ نخست پیش از میلاد به استقلال خویش دست یافتند. در همین زمان، سکاهای بیابانگرد موفق به برپایی شاهنشاهی وسیعی تا شمال هند شدند (بیوار ۱۳۷۳: ۲۷۷).

سپس در دورهٔ اسکندر نیز علی‌رغم توصیه‌های بسیار مؤکد سردارانش که او را از عبور از رود سیحون برحذر داشتند، وی به تعقیب آنان پرداخت و بدون کسب نتیجه‌ای روشن به ایران بازگشت. بعدها نیز نیروهای اسکندر مقدونی بیشتر در بخش غربی ایران متمرکز شدند. بنابراین، سپاهیانِ ولایات شرقی از جمله سواران پارت، باکتریایی، سغدی و آراخوزیایی در نبرد گوگمل نقش چشمگیری در سپاه ایران در دفاع مقابل اسکندر ایفا کردند. اسکندر پس از فتح شرق به‌منظور حفظ پایگاه‌های خود به بنای چندین شهر پرداخت. نخستین آنها شهر اسکندریه آریه/هرات بود. افزون براین، وی اسکندریه‌های دیگری نیز در درنگیانا، آراخوزیا و اسکندریهٔ دیگری نیز در قندهار و قفقاز برآورد. با این‌همه در دوران اسکندر شورش‌هایی علیه او از سوی ساکنین سرزمین‌های شرقی صورت گرفت تا هنگامی‌که اسکندر موفق به ازدواج با رکسانه شد و به کمک او با فرمانروایان محلی، آشتی برقرار شد. رکسانه دختر اوکسوارتس[1]، سرکردهٔ محلی و رهبر مقاومت این ناحیه در مقابل اسکندر بود. در دورهٔ سلوکیان سلسلهٔ قدرتمند مائوری بر سراسر منطقهٔ شرق تسلط داشت. با وجود این، شاهان سلوکی نیز تاحدی تسلط خود را بر این نواحی حفظ کردند (بیوار ۱۳۷۳: ۲۷۹).

بنابر گزارش‌های باقی مانده از دوران باستان، به‌ویژه سفرنامه‌هایی که احتمالاً موثق‌ترین اسناد مربوط به این حوادث هستند، اقوام هون (هیاطله) در فاصلهٔ زمانی ۱۷۴ تا ۱۶۵ق‌م طایفهٔ یوئه ـ چی[2] را که هستهٔ اصلی آنها را قبیلهٔ طخاری[3] تشکیل می‌داده و رؤسای آنها نیز آرسی[4] نامیده می‌شدند، در ناحیهٔ کانسو[5] مورد هجوم سختی قرار دادند. این هجوم، ظاهراً بازتاب گسترده‌ای در میان اقوام ساکن در منطقه

1. Oxyartes 2. Yueh- Chi 3. Tochari 4. Arsi 5. Kansu

داشته؛ به‌طوری‌که آثار آن در میان قبایل دیگر در غرب نیز احساس شده است. در نتیجهٔ این برخورد، طوایف یوئه ـ چی نیز در نواحی رود سیحون با سکاها درآویختند و آنها را به سوی غرب، یعنی ناحیه باکتریا / بلخ راندند. آنگاه، سکاها نیز به نوبه خود به سوی بلخ هجوم آوردند (دبوواز ۱۹۶۸: ۵۵).

سرزمین ایران از این تاریخ به بعد، یعنی از دوران اردوان اشکانی با هجوم پی‌درپیِ طوایف بدوی ساکن در آسیای میانه نیز به درون خاک خود روبه‌رو شده است. نخستین اشاره‌ها به این مهاجمان از سوی منابع چینی است. یکی از امپراتوران چینی از سلسلهٔ هان در سال ۱۲۶ق‌م سفیر خود، چانگ چین را به این ناحیه گسیل داشت. وی گزارش مفصلی از سفر محرمانه خود ارایه داد (فرای ۱۳۸۰: ۳۱۰).

پس از این تاریخ، گزارش دیگری از این قوم در دست نیست. در دوران آنتیوخوس سوم سلوکی (۲۲۳-۱۸۷ق‌م) بار دیگر سخن از آنان به میان می‌آید. وی برای پیشگیری از حملات آنان دولت باختر / بلخ را تجهیز کرد. این هجوم از پشت دیوار چین به درون فلات ایران آغاز شد. تا این زمان، طی چهار سال دو پادشاه اشکانی به‌واسطهٔ هجوم سکاها جان خود را از دست داده‌اند. ظاهراً درگیری اشکانیان با این طوایف بدوی تا پایان دوره فرمانروایی آنان ادامه یافت. این درگیری‌ها حتی پس از دورهٔ پارتیان نیز استمرار داشت. نتیجهٔ این درگیری‌ها آن بود که ارتباط تجاری میان چین با غرب که از سوی باختر می‌گذشت، به‌وسیلهٔ طوایف یوئه ـ چی و عشایر هون قطع شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۷؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۳۷).

همان‌طورکه پیش از این اشاره شد، فرهاد دوم در سال ۱۳۰ق‌م گروهی از سکاها را به استخدام سپاه خویش درآورد. پس از این تاریخ گروهی از سکاها به خاک ایران هجوم آوردند. پارتیان در برابر آنان مقاومت کردند. همان‌گونه که ملاحظه شد، در اثر این برخوردها دو تن از شاهان اشکانی، فرهاد دوم و جانشین او، اردوان یکم به قتل رسیدند. سرانجام، پارتیان با سکاها روابط دوستانه برقرار کردند و در اثرهمین حسن ارتباط، توانستند فرهنگ ایرانی را در شهر تکسیلا[1] رواج دهند. آثاری که از کاوش‌های

1. Taxila

مناطق تکسیلا، سلوکیه و دوراروپوس به دست آمده همگی مؤید تأثیر فرهنگی ایرانیان بر این سرزمین‌ها است. گروهی از سکاها در درنگیانا (زرنگ) ساکن شدند و این سرزمین از آن پس سیستان خوانده شد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۱).

افزون بر این، تاریخ‌نگاران از این زمان به بعد نام یک سلسله شاهان را که همراه با پارتیان به‌طور مشترک در هند فرمان می‌راندند، به کمک سکه‌های مکشوفه استخراج کرده‌اند. براین اساس می‌توان این‌گونه استنباط کرد که در سازمان شاهان هند و سکایی و ارتباط آنها با ملوک‌الطوایف و امرای محلی جنوب شرقی ایران، به‌طور عادی سه حکمران معاصر با یکدیگر با عنوان شاهی در ایران و شمال غربی هند فرمان می‌راندند.



تصویر ۵- اردوان اول

یکی از این شاهان وُنن بود. وی را می‌توان همان وُنن یکم پادشاه اشکانی دانست (۱۱-۸ق‌م). پس از وی، ازیلیسس، در پنجاب به حکمرانی پرداخته است. بدین‌ترتیب، فهرست اسامی این شاهان را می‌توان بدین ترتیب ذکر کرد:

شاهان ایرانی	محل حکومت	شاهان هندی	محل حکومت
وُنن	ایران	آزیس یکم/ ازیلیسس	هند (پنجاب)
اسپالی ریزس	ایران	آزیس دوم/ ازیلاس	هند
ارتاگانس	ایران	گوندوفارنس/ گودا	هند
		پاکورس	هند
		سنبارس	جنوب شرقی ایران
		کانیشکا (نک: دبوواز ۱۹۶۸: ۶۸؛ بیوار ۱۳۷۳: ۲۷۷).	

مهرداد دوم (۱۲۳-۸۷ق‌م)

اوج نیروی پارتی

مهرداد دوم، فرزند اردوان در حدود سال ۱۲۳ق‌م به جای پدر بر تخت نشست. وی در آغاز فرمانروایی با دشواری‌های فراوانی مواجه بود: تجاوز طوایف بیگانه طی چهار سال گذشته که سبب کشته شدن دو پادشاه اشکانی شده بود؛ ادامهٔ نابسامانی‌ها در شرق و غرب شاهنشاهی که، به گفته استرابو و ایسیدور خاراکسی، مهرداد سرانجام با تصرف بخش‌هایی از باختر و سکستان که شاید لازمهٔ ایجاد آرامش در این نواحی بود، توانست آرامشی نسبی در آن ناحیه برقرار سازد. ظاهراً طوایف شورشی گروهی به نواحی سغد و بخارا، و برخی به هند رفتند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۳۸).

مهرداد فرمانروایی بزرگ و کاردان بود. وی بر سنت‌های ایرانی و جهان‌بینی فرمانروایان بزرگ ایران تکیه داشت. همین نکته عاملی بود که توانست سرزمین‌هایی را که شاهان ناتوان پیشین از دست داده بودند، به خاک ایران بازگرداند. وی در طول زمانِ فرمانروایی خویش کوشید تا شاهنشاهی وسیع هخامنشی را دوباره بازسازی کند. همین امر سبب شده بود تا او را همانند مهرداد یکم «کبیر» و «شاهنشاه» بخوانند (یوستی، کتاب چهل و دوم، ۲)[۱].

یکی از ویژگی‌های سیاسی مهرداد این بود که با جذب خاندان‌های بزرگ ایرانی در بدنهٔ شاهنشاهی اشکانی به اهداف عالی خود در زمینهٔ تحکیم اساس حکومت اشکانی توفیق یابد. مهرداد از همین طریق توانست به ایجاد ارتش پارت و استحکام آن بپردازد و به کمک آن به پیشبرد اهداف نظامی خود دست یابد.

مشروح حوادث دوران مهرداد

گزارش یک سفیر چینی که به دربار مهرداد سفر کرده بود؛ نشان می‌دهد در حدود هشت سال پس از آغاز حکومت، حدود قلمرو مهرداد تا جیحون و آرال ادامه داشته است. وی همچنین موفق شد نواحی بابل و ایلام را که در پی یورش سکاها و حوادث

---

۱. آگاهی‌های بیشتری دربارهٔ مهرداد و اوضاع فرهنگی دوران اشکانی در اثر زیر وجود دارد: هارماتا ۱۹۸۴: ۱۵۹-۱۶۶.

مربوط به ماجرای هیمروس به‌شدت دچار ناآرامی شده بود، آرام سازد. سپس، بابل و خراسن را نیز به متصرفات اشکانی افزود. همچنین موفق شد پس از یک نبرد موفقیت‌آمیز، پسر پادشاه ارمنستان را به‌عنوان گروگان نزد خویش برد. افزون بر این، بر میانرودان نیز تسلط یافت. مهرداد شاهان آدیابن و کردوبن را نیز مطیع ساخت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۰). مهرداد دوم یکی از بزرگ‌ترین شاهنشاهان اشکانی بود. وی همه تلاش‌های سلوکیان را در جهت بازپس‌گیری سرزمین‌های شرقیِ ازدست‌رفتهٔ خود در هم شکست و شاهنشاهی اشکانی را به شاهنشاهی یکپارچه و قدرتمندی تبدیل کرد. وی با روم تماس برقرار کرد و سکه تازه‌ای با شکل تازه برای خود زد. وی لقب اپیفانس، به معنی «تجلی خداوند»، برای خود انتخاب کرد. مهرداد دوم در اواخر دوران فرمانروایی، نفوذ خود را بر دولت ارمنستان افزایش داد.



تصویر ۶- سکهٔ مهرداد دوم ضرب سلوکیه دجله

مشروح حوادث دوران فرمانروایی مهرداد به شرح زیر است:

الف ـ مهرداد در آغاز فرمانروایی خود، متوجه بابل شد. این سرزمین که همواره مورد علاقهٔ ایرانیان بود، اینک در دست امیری عرب به نام هیسپاسینس بود. مهرداد در سال ۱۲۲ یا ۱۲۱ق‌م به این شهر لشکر کشید و فرمانروای آن را شکست داد، هرچند بعدها وی را در سمت خود ابقا کرد. از آن پس، وی به‌عنوان دست‌نشاندهٔ شاهنشاهی اشکانی به‌شمار می‌رفت. سکه‌های برنجی بازمانده از این ایام متعلق به هیسپاسینس با

تصویر و القاب مهرداد نمایانگر و مؤید این وقایع و پیروزی مهرداد بر اعراب است. مهرداد، آنگاه در میانرودان تا فرات پیشروی کرد و شهر مرزی دورا ـ اروپوس و برخی دولت‌های کوچک در شمال میانرودان، نظیر شهرهای آدیابن[1]، اسروئن (خسروان)[2] و گوردین[3] همگی به تصرف دولت اشکانی درآمدند. این شهرها از لحاظ ارتباط تجاری با کشورهای روم و سوریه حایز اهمیت بسیار بوده‌اند (نک: ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۷-۱۰۸؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۶۷؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۴۰). شواهد سکه‌شناسی نشان می‌دهند که در این ایام شهر نینوا، پایتخت آشور دارای ضرابخانه‌ای برای ضرب سکه‌های پارتی بوده است (شیپمن ۱۳۸۶: ۶۷).

ب ـ مهرداد سپس از پیشروی سکاها جلوگیری کرد و آنها را به‌سوی جنوب راند. پیش از این اشاره کردیم که این اقوام در شرق و شمال شرقی ایران مستقر شده و بخشی از خاک ایران را اشغال کرده بودند. مهرداد موفق شد نواحی از دست رفته را بازپس گیرد. احتمال دارد که گروهی از این سکاها تحت فرماندهی سورن سردار نام‌آور اشکانی بوده باشد. اما تشکیل یک حکومت مستقل در سال ۱۱۰ق‌م در سیستان و آراخوزیا تحت فرمان خاندان سورن چندان مسلم نیست (شیپمن ۱۳۸۶: ۶۷). به این سردار و آگاهی‌های موجود دربارهٔ وی و این‌که اجازه داشت تاج شاهی را بر سر شاه گذارد در آینده اشاره خواهد شد (دربارهٔ سورن نک: جعفری‌دهقی ۱۳۹۱: ۱۶۵).

ج ـ یکی دیگر از حوادث مهم دوران مهرداد دوم جنگ ارمنستان و برخورد او با سولا، سردار روم و استاندار کلیکیه بود. ظاهراً انگیزهٔ این برخورد در آغاز مربوط به اتحاد تیگران، پادشاه ارمنستان با میتریداتس، شاه پونتوس بود. همان‌گونه که پیش از این ملاحظه شد، تیگران تاج و تخت خود را به کمک مهرداد به دست آورده بود و بدین سبب همواره خود را مدیون او می‌دانست. تیگران حتی برای جبران محبت‌های مهرداد بخشی از اراضی «هفتاد دره» را که در نوار مرزی ایران و ارمنستان واقع بود به مهرداد واگذار کرده بود (استرابو، کتاب یازدهم، ۱۴، ۱۵). اینک اتحاد تیگران با مهرداد، که با روم دشمنی می‌ورزید؛ مایهٔ نگرانی رومی‌ها شده بود. به‌ویژه آن‌که

---

1. Adiabene 2. Osrhoene 3. Gordyene

تیگران با همدستی مهرداد فرمانروای مستقل ناحیهٔ کاپادوکیه یعنی آریوبرزن را که دست‌نشاندهٔ رومی‌ها بود، از قلمرو خویش در حدود شرقی آسیای صغیر بیرون کرد. در این حال، سولا برای حمایت از آریوبرزن عازم کاپادوکیه شد (۹۲ق‌م) و دوباره او را به فرمانروایی کاپادوکیه نشاند. مهرداد دوم در آغاز برای بررسی نیاتِ رومی‌ها یکی از سفیران خود را ظاهراً تحت عنوان عقد قراردادِ مودت نزد سولا گسیل داشت. اما رفتار اهانت‌آمیز سولا خشم مهرداد را برانگیخت به‌طوری که سفیر خود را به‌جهت آن‌که تن به چنین رفتار اهانت آمیزی داده بود، به هلاکت رساند. سپس، با تیگران و میتریداتس، شاه پونتوس نیز طرح دوستی ریخت و دختر تیگران را نیز به عقد خویش درآورد تا بدین‌وسیله به دشمنان سولا و رومی‌ها بیشتر نزدیک شود (نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۰). با این همه احتمال داده‌اند که سولا با نمایندهٔ مهرداد دربارهٔ تعیین فرات به‌عنوان خط مرزی دو کشور به توافق رسیده بودند (شیپمن ۱۳۸۶: ۶۸).

مهرداد دوم در همین ایام (۸۷ق‌م) درگذشت و فرصت نیافت تا پاسخ دندان‌شکنی را که در اندیشه داشت، به سولا بدهد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۰۷-۱۰۸؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۴۰).

مهرداد فرمانروایی بزرگ و کاردان بود و همین امر سبب شده بود تا او را کبیر بخوانند (یوستی، کتاب چهل و دوم، ۲). پژوهش‌های باستان‌شناسیِ تازه‌ای که به‌ویژه به‌وسیلهٔ دانشمندان ایرانی صورت گرفته، چهرهٔ واقعی این فرمانروای لایق و نیرومند را بیشتر نمایان ساخته است. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند که تا چه پایه افق اندیشه‌های مهرداد گسترده و فراخ بوده است. مهرداد در سال ۱۱۵ق‌م با هیأتی از چین که از سوی خاندانِ هان به ایران سفر کردند؛ ملاقات نمود. در اثر این دیدار توافقاتی بر سر جادهٔ ابریشم میان دو کشور صورت گرفت و در نتیجه کاروان‌های تجاری توانستند از آن پس از طریق ترکستان چین و پارت به غرب بروند. پارتیان بدین ترتیب امنیت این راه مهم تجاری را دست‌کم از بلخ تا میانرودان تأمین کردند (شیپمن ۱۳۸۶: ۶۸). مهرداد در طول زمان فرمانروایی خویش کوشید تا شاهنشاهی وسیع ساسانی را در غرب و شرق ایران تحکیم بخشد. وی همچنین، در تحقق آرمان‌های نیاکان خود بسیار کوشید. ازجمله ساخت یا توسعه مجموعهٔ کاخ‌های نسا را به او نسبت می‌دهند. یکی از پدیده‌های قابل توجه که در افول ستارهٔ شاهنشاهی

اشکانی نقش عمده‌ای داشت، پیدایش خاندان‌های بزرگ ایرانی بود که گاهی خود مدعی تاج و تخت شاهی بودند. این افراد غالباً دارای ارتش خصوصی بودند. از سوی دیگر، وسعت قلمرو حکومت اشکانی سبب شده بود تا مهرداد به برخی از شهربان‌ها اختیارات بیشتری بدهد. این امر موجب شد تا برخی از آنها فرصت یابند دم از استقلال بزنند. یکی از این قبیل شهربان‌ها، گودرز (=گوترزس) (۹۵-۹۰ق‌م) برادر شاه بود. به گواهی کتیبه‌های بابلی و سکه‌های موجود، وی در زمان حیات مهرداد، در بابل قدرت یافت و همانند یک پادشاه به نام خود سکه زد و همراه با همسرش در کتیبه‌های محلی ظاهر شده است. وی پس از وفات مهرداد نیز با جانشینان او به ستیزه برخاست. گودرز در نقش برجستهٔ اشکانی در بیستون با عنوان ساتراپِ ساتراپ‌ها ظاهر شده است. در این نقش، وی همراه با تنی چند، نسبت به برادرش، مهرداد دوم تجدید دوران می‌کند. در یکی از سفال‌نوشته‌های کشف‌شده در نسا مربوط به سال ۹۱ق‌م از نام ارشک یاد شده و پژوهشگران آن را با گودرز یکی دانسته‌اند. پس از وفات مهرداد، گودرز خود را «اشک» نامید. وی در سال ۸۱ق‌م وفات یافت (شیپمن ۱۳۸۶: ۶۹).

افزون بر این، کسان دیگری نیز به رقابت با شاه اشکانی در این مرحله از تاریخ ظاهر شدند. به‌طوری‌که ظاهراً علاوه بر گودرز، افرادی نظیر ارد یکم در حدود ۷۶/۷۷ق‌م به رقابت با شاه اشکانی برخاسته است. به هرحال، پس از وفات مهرداد دوم برای مدتی چند، مدعیان پادشاهی به اشکال گوناگون به معارضه برخاستند تا سرانجام با روی کار آمدن سنتروک[1] در سال ۷۶ق‌م به این هرج و مرج خاتمه داده شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۲؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۱۰).

اوضاع اشکانیان پس از مهرداد

دوران تاریک شاهنشاهی اشکانی (۹۵-۵۷ق‌م)

تاریخ‌نگاران گزارش روشنی از حوادث مربوط به اواخر دوران فرمانروایی مهرداد دوم تا روی کار آمدن ارد دوم (۵۷ق‌م) به دست نداده‌اند. پژوهشگرانِ سکه‌شناس بر این

---

1. Sinatruces

باورند که دست کم دو تن از شاهان اشکانی، گودرز اول (۹۵-۹۰ق‌م) و ارد اول (۹۰-۸۰ق‌م) در این مدت سکه ضرب کرده و همزمان فرمانروایی کرده‌اند. یعنی هنگامی که مهرداد دوم هنوز بر تخت پادشاهی بود، ارد اول و گودرز اول نیز سکه ضرب می‌کردند. افزون بر این، پس از مهرداد دوم سکه‌های ارد اول، دو تن از شاهان گمنام، یکی در (۸۰ق‌م)، و دیگری در (۸۰-۷۰ق‌م) و همچنین سنتروک (۷۷-۷۰ق‌م) و داریوش، شاه ماد آتروپاتن به‌طور همزمان به‌دست آمده است. در اینجا اشاره‌ای کوتاه به هریک خواهد شد.

سنتروک (= سیناتروس) در حدود سال ۷۶ق‌م در سن هشتاد سالگی با حمایت و یاری طوایف سکایی به فرمانروایی رسید و با این عمل موقتاً به هرج و مرج موجود در قلمرو اشکانی خاتمه داد. احتمال داده‌اند که وی از بستگان خاندان اشکانی بوده است. نام او را در کتیبه های بابلی ایشوبارزا[1] آورده‌اند. حکومت وی علی‌رغم ضعف و ناتوانی او، ده سال به‌طول انجامید. این نظر از سوی کامون بر اساس سفال‌نوشته‌های نسا از ۷۸ تا ۶۸ق‌م ابراز شده است؛ اما شیپمن مدت حکومت سنتروک را هفت سال می‌داند (شیپمن ۱۳۸۶: ۷۶) از این دورهٔ کوتاه گزارش‌هایی در دست است که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

سنتروک با تیگران، شاه ارمنستان درگیر بود و این در حالی بود که تیگران خود در دربار مهرداد دوم پرورش یافته بود. با وجود این‌که سنتروک پیر از بستگان او به‌شمار می‌رفت، با این حال، این دو همواره با یکدیگر در حال مبارزه بودند. تیگران همچنان خود را شاهنشاه می‌خواند، درحالی‌که این لقب ویژهٔ شاهان اشکانی بود که خود را از وارثان شاهان هخامنشی می‌دانستند. وی همواره به خاک ایران حمله می‌کرد، به‌طوری‌که منطقهٔ هفتاددره را از مهرداد دوم پس گرفت، تا حوالی ماد آتروپاتن پیشروی کرد و حتی ماد را غارت کرد و تا سوریه و فنیقیه پیش رفت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۳؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۴۰؛ شیپمن ۱۳۸۶ : ۷۶؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۵۱).

در سال ۷۲ ق‌م مهرداد ششم پادشاه پونتوس که با تیگران متحد شده بود از

---

1. Ishubarza

سنتروک خواست تا در جنگ با روم وی را یاری کند و در این‌باره وعده‌هایی نیز به او داد. اما سنتروک پیر که از دوراندیشی و احتیاط بسیار برخوردار بود، از پذیرش این پیشنهاد سرباز زد. پژوهندگان تاریخ علت عدم پذیرش این پیشنهاد را به گونه‌های مختلف بررسی کرده‌اند. ازجمله این‌که معمولاً اشکانیان از شرکت در جنگ‌هایی که بیرون از مرزهای شاهنشاهی رخ می‌داد، پرهیز می‌کردند. همچنین احتمال دارد که سنتروک به پیمان دوستی میان مهرداد دوم با سولا امپراتور روم پایبند بوده است. چندی بعد، تیگران دوباره با اشارهٔ مهرداد کوشید تا همکاری سنتروک را علیه روم جلب کند؛ اما در این زمینه توفیقی کسب نکرد. در عوض، لوکولوس، سردار روم وعده داد تا در صورت استیلای روم بر ارمنستان، شهرهایی را که تیگران از پارتی‌ها گرفته بود به آنها بازگرداند. به هرحال، در این جنگ هردو، مهرداد ششم و تیگران شکست قطعی یافتند (نک : زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۳؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۴۱، شیپمن ۱۹۸۰: ۳۴).

مجموعه‌ای از ۷۰۰ سکه درهم پارتی مربوط به سدهٔ نخست میلادی که توسط ویسکوف (۱۹۸۱) منتشر شد شواهدی را به دست داد که به کمک آنها می‌توان به درک بهتری از اوضاع سیاسی اشکانی نایل شد. شواهد به‌دست‌آمده از مجموعه‌های سکه‌شناسی به‌مراتب بهتر از سایر منابع بوده است. ویسکوف به این نتیجه رسید که نباید به منابع بابلی دراین‌باره تکیه کرد. برخی سکه‌های تاریخ‌دار شواهد بیشتری دربارهٔ حکومت سنتروک و فرزندش فرهاد سوم به دست داده‌اند.

فرهاد سوم (فرمانروایی ۷۰-۵۷ ق‌م)

فرهاد سوم پسر سنتروک بود. پس از فوت سنتروک، پسرش فرهاد سوم (۷۰/۷۱ تا ۵۷/۵۸ ق‌م.)، معروف به تئوس (خداوند) به‌عنوان اشک جدید به پادشاهی رسید. بنابر شواهد موجود، ظاهراً در این دوره نیز اوضاع سیاسیِ آشفتهٔ پیشین همچنان ادامه یافت. تیگران، مهرداد ششم و روم همچنان در رقابتی سخت درصدد جلب حمایت پارت به‌سر می‌بردند و فرهاد نیز به هردو طرف وعدهٔ مساعدت می‌داد. سرانجام در نبردی که میان روم و تیگران درگرفت، لوکولوس، سردار روم بر تیگران

پیروز شد و بدین ترتیب، دیگر اتحاد با ایران برای او سودی نداشت. در این زمان تحولات مهمی در روم اتفاق افتاده است. ظاهراً فرهاد پیشنهاد اتحاد با روم را نپذیرفت و صرفاً با تعیین رود فرات به‌عنوان خط مرزی ایران با غرب موافقت کرد. این‌که چرا فرهاد بدون کسب امتیازی با چنین پیمانی موافقت کرده برای پژوهشگران روشن نیست. آن‌چه که شواهد نشان می‌دهند آن است‌که در این زمان، روابط ایران و روم رو به تیرگی نهاده بود و دلایل این تیرگی احتمالاً آن بود که روم همواره چشم طمع به ارمنستان داشت و این سرزمین را به‌عنوان سدی در برابر پارت می‌خواست. اکنون به این خواست، دست نیافته بود. عامل دیگری که موجب تیرگی روابط ایران و روم شده بود این‌که پومپئوس، امپراتور روم، لقب شاهنشاه را برای فرهاد نپذیرفته بود و او را صرفاً شاه خطاب می‌کرد. به هرحال، فرهاد با پذیرش رود فرات به‌عنوان مرز ایران، سرزمین‌های بسیاری را تا سوریه از دست داده بود. این مشکلات را تنش‌های درونی شاهنشاهی نیز دوچندان می‌کرد. چنان‌که فرهاد نیز پس از یک دورهٔ کوتاه و پر از آشوب در سال ۵۷-۵۸ (ق‌م) به‌وسیلهٔ پسران خود، مهرداد و ارد مسموم شد و زندگی را به‌درود گفت. ظاهراً این‌گونه نزاع‌های خانوادگی بر سر قدرت، تأثیری نامطلوب و مخرب در روند شاهنشاهی پارت برجای گذاشت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۴؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۴۲، ۱۴۴؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۷۸؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۷۱)



تصویر ۷- سکهٔ فرهاد سوم

مهرداد سوم (فرمانروایی ۵۷-۵۴ ق‌م)

سپس، دو برادر برای کسب قدرت در برابر یکدیگر ایستادند. نکته ای که در این دوران تمسخر آمیز به‌نظر می‌رسد : هر دو برادر در سکه‌های خود، خود را فیلوپاتر (پدردوست) خوانده‌اند. به‌زودی مهرداد سوم جای پدر نشست؛ اما با مخالفت بزرگان و اشراف پارتی روبه‌رو شد و از سوی برادرش از تخت شاهی برکنار شد. سرانجام پس از کشمکش‌های بسیار، یکی از سرداران مشهور به نام سورن[1] توانست مهرداد را از شاهی برکنار کند و با یاری سپاه خویش ارد را که مورد قبول همگان بود به شاهی بنشاند. پس از این، مهرداد به کنسول روم در سوریه پناهنده شد و در این باره از او یاری خواست. کنسول روم در آغاز قصد حمایت از مهرداد داشت؛ اما هنگامی‌که در راه میانرودان به سوی مهرداد در حرکت بود، پیامی از سوی پومپه، امپراتور روم به او رسید و او را از ادامهٔ این مأموریت منع کرد. امپراتور روم، سفیر خود را به حمایت از بطلمیوس، پادشاه مصر فرا خواند که در این میان رشوه‌های بسیاری را به امپراتور تقدیم کرد و بدین ترتیب، سود بیشتری عاید آنان ساخت. سفیر روم که گابینیوس نام داشت، به سوریه رفت و تاج و تخت بطلمیوس را برای او احیا کرد. اما به‌واسطهٔ آن‌که مجوزی برای این اقدام خویش از مجلس روم دریافت نکرده بود، پس از چندی از سوی سنای روم مورد تعقیب قرار گرفت. مهرداد با اندک سواران خود برای کسب تاج و تختِ ازدست‌رفته‌اش با ارد برخورد کرد. وی موفق شد سلوکیه را فتح کند و حتی در این شهر سکهٔ پیروزی به نام خویش زد. اما بخت با او یار نشد. سورن او را محاصره و اسیر کرد و سرانجام به فرمان ارد به قتل رسید (۵۵ ق‌م). به این مناسبت، سکه‌ای زده شد که در آن تصویر شهر سلوکیه به‌صورت گناهکار نادمی نقش شده و در مقابل ارد زانو زده است. بدین ترتیب، فرمانروایی ارد آغاز شد و از این تاریخ شاهنشاهی اشکانی به دوران نوینی گام نهاد که برای آن تجربه‌ای تازه و افتخارآمیز به‌شمار می‌رفت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۶؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۴۵؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۷۹).

غالب سکه‌های مهرداد سوم در زمان پدرش، فرهاد سوم ضرب شد و این امری

---

۱. Sūrēn دربارهٔ سورن‌ها و اقتدار آنها در دوران اشکانی نک: جعفری دهقی ۱۳۹۱.

رایج بود (نیکیتین ۱۹۸۸: ۱۷).



تصویر ۸- سکهٔ مهرداد سوم

توسعهٔ نیروی شاهنشاهی

تحلیلگرانِ تاریخ، توسعهٔ نیروی شاهنشاهی اشکانی را از جمله مربوط به نظام حکومتی سران طوایف پرنی می‌دانند که در شرایط عدم تمرکز و در عین حال، احساس مسئولیت مشترک به سر می‌بردند. ایجاد شرایط فوق‌الذکر موجب همزیستیِ عناصر و اقوام گوناگون در درون حوزه حکومتی واحد شده بود. افزون بر این، نظام زندگی رؤسای طوایف پرنی که گونه‌ای از نظام عشیره‌ای بود و آداب و رسوم این جامعه و ویژگی‌های اجتماعی آن، ضمن آن‌که بر شیوهٔ فرمانروایی اشکانیان تأثیر به‌سزایی داشت، ادارهٔ امور کشور را نیز تضمین می‌کرد. بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد که موضوع اتحاد هفت تن از بزرگان پرنی علیه شهرب پرثوه، افسانه‌ای بیش نباشد. افسانه‌ای که برای شنونده یادآور همبستگی هفت تن از سران قبایل پارسی با داریوش هخامنشی و ایجاد تحول در درون آن فرمانروایی است. ظاهراً رؤسای بدوی عشایر پرنی پس از ورود به فلات ایران تحت تاثیر اشراف و نجبای ایرانی، به خاندان‌های بزرگ اشراف اشکانی تبدیل شدند. با این همه خلق و خوی جنگجویی و پهلوانی در این سلسله باقی ماند. به‌طوری‌که اشراف و بزرگان اشکانی فرمانروایان جنگجو را بر آرامش‌طلبان ترجیح می‌دادند. با این همه بنا بر گواهیِ منابع تاریخی جنگجویی

اشکانیان به مفهوم تجاوز و تعدی به حقوق دیگر ملت‌ها نبوده است.

اگرچه منابع کافی به‌منظور توصیف جامعهٔ پارتی، جز پاره‌ای منابع ارمنی و نوشته‌های اوایل دوران اسلامی در دست نیست؛ اما از مجموع داده‌های مذکور می‌توان دریافت که در کنار شاه اشکانی زمین‌داران و اشراف، اراضی گسترده‌ای در اختیار داشتند و گاه در مقام شهربان (ساتراپ) ایالتی را اداره می‌کردند. ظاهراً خاندان سورن از همین جمله بودند. پس از اشراف و آزادان، گروه دهقانان و سپس افراد وابسته‌ای که شامل مستأجران خرده‌پا و روستاییانی بودند که در روستاها به سر می‌بردند. شیپمن از طبقهٔ بردگان نیز نام می‌برد هرچند به نظر او این برده‌ها حقوقی بیش از آن‌چه طبق عادت از این واژه استنباط می‌شود، داشتند.

با این همه، اشکانیان فاقد یک نیروی نظامی منظم و ثابت بودند. تنها گروهی از سپاهیان، کاخ‌های سلطنتی را نگاهبانی می‌کردند و عده‌ای از سربازان نیز در مرزها و نقاط سوق‌الجیشی مستقر بودند. اما به‌هنگام جنگ، هر یک از سران و اشراف مستقر در ایالات گوناگون مؤظف به ارسال سپاه به مرکز و حمایت از دولت مرکزی بودند. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، یکی از ویژگی‌های ساختار دولت اشکانی حضور طبقات مهم اشراف زمین‌دار و دخالت مستقیم آنها در امور سیاسی و نظامی کشور بود. از جمله این اشراف، خاندان بزرگ سورن بودند که همواره در تعیین سرنوشت سیاسی مملکت نقش سازنده و مهمی داشتند. خاندان سورن خود سپاهی آمادهٔ جنگ در خدمت داشتند و هرگاه ضرورت ایجاب می‌کرد، سپاه خود را به یاری شاهنشاه اشکانی گسیل می‌کردند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۷؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۱۵۲).

خاندان سورن و اعضای وابسته به آن

نام سورن که به اشکال سورنا و سورین نیز ضبط شده، احتمالاً از واژهٔ oūra- به معنی «نیرومند» آمده است (ژینیو ۱۹۸۶: ۱۶۰). تاسیتوس (*سالنامه‌ها*، کتاب ششم، ۴۲) و آپیان (*پارت*، ۱۴۱) گزارش داده‌اند که این خاندان در دوران اشکانی وظیفهٔ گذاردن تاج بر سر شاهان را به هنگام تاجگذاری داشتند (دبوواز ۱۹۶۸: ۱۶۱). یوستی بر آن است که سورن نام منصب نیست بلکه صرفاً نام خانوادگی این خاندان است

(یوستی ۱۹۶۳: ۳۱۶)؛ اما اعتمادالسلطنه معتقد است که سورنا منصبی معادل سپهسالار است. این منصب پس از مقام شاه بالاترین مقام در دربار اشکانی بوده است. سورناها در عصر اشکانی، افزون بر سپهسالاری کل سپاه اشکانی، خود نیز دارای سپاه و تشکیلات مفصل بودند و به هنگام جنگ، سپاهی در حدود ده هزار نفر به جبهه گسیل می‌داشتند. جایگاه خاندان سورن در سیستان بود و این منطقه از سوی شاه به‌عنوان اقطاع در اختیار آنها قرار داده شده بود. افزون بر این، خاندان سورن اقطاعاتی نیز در خراسان و میانرودان داشتند (اعتمادالسلطنه ۱۳۷۱: ۴۷۱-۵۰۸؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۴).

موسی خورنی در «تاریخ ارمنستان» گزارش می‌دهد که دو تن از دودمان پارتیان که پهله سورن و اسپهبد نام داشتند، بر شاهان پارت شوریدند و اردشیر را یاری کردند (لوکونین ۱۳۷۲: ۵۸)؛ پس از انقراض فرمانروایی اشکانی، خاندان سورن به حمایت از اردشیر بابکان، سردودمان سلسلهٔ ساسانی برخاستند و نقش مهمی در استقرار حکومت ساسانی داشتند. به‌همین سبب همواره مورد توجه شاهان این خاندان بودند. این ادعا را وجود کتیبهٔ پایکولی به اثبات می‌رساند. در این سنگ‌نوشته نام خاندان سورن در میان اسامیِ ویسپوهران مشاهده می‌شود (هرتسفلد۱۹۲۴: ۱۵۷). همچنین، در کتیبه شاپور در بیشابور از خاندان سورن پس از خاندان وراز[1] نام برده شده است. مارکوارت مدعی است که خاندان مشهور نیهورکان[2] یا نخوارگان/ نخارجان، شاخه ای از خاندان سورن در دوران ساسانی بوده‌اند (مارکوارت ۱۹۰۱، ۲۴؛ فرای ۱۳۷۳: ۳۳۸). متون تاریخی ایران باستان و کتیبه‌ها و دیگر داده‌های تاریخی نام گروهی از افراد وابسته به خاندان سورن را یاد کرده‌اند. ازجمله:

۱. سورن پارسی: یوستی گزارش می‌دهد که وی در جنگ با ارشک سوم، سپهسالار بود. سورن پارسی سرانجام دستگیر و سنگسار شد (نک: یوستی ۱۹۶۳: ۳۱).

۲. سورنا: پلوتارک دربارهٔ سورنا چنین گزارش داده است: سورنا فردی عادی نبود، بلکه از حیث نژاد و ثروت و نام، بعد از پادشاه، مقام اول را داشت. از جهت شجاعت و

---

1. Warāz 2. Nihorakan

حزم در میان پارتی‌ها اول کس بود و از حیث قد و قامت از کسی عقب نمی‌ماند. وقتی که مسافرت می‌کرد هزار شتر بار و بنه او را حرکت می‌داد. دویست ارابه حرم او را حمل می‌کرد و هزار سوار غرق در آهن و پولاد و بیش از آن سپاهیان سبک‌اسلحه همراه او بودند؛ زیرا دست‌نشانده‌گان و بردگانش می‌توانستند ده هزار سوار برای او تدارک ببینند. نجابت خانوادگی‌اش این حق ارثی را به او داده بود که در روز جشن تاجگذاری پادشاهان پارت، تاج شاهی بر سر آنان گذارد و کمربند شاهی را ببندد. هنگامی که ارد را از تخت شاهی به زیر کشیدند، این سردار، تاج و تختش را به او باز گرداند و حال آن‌که او را رانده بودند. او شهر سلوکیه را گرفت و اول کسی بود که بر دیوار شهر برآمده با دست خود اشخاصی را که مقاومت می‌کردند به زیر افکند. او در این وقت سی سال نداشت و با وجود این، حزم و عقل او باعث نامی بزرگ برای او شده بود (پلوتارک، *کراسوس*، ۲۶).

احتمالاً نام اصلی او «مونوئه‌سس»، همان «مانگهه» اوستایی و «ماه» فارسی کنونی است. وی دارای منصبِ تاجگذارنده بر سر پادشاه و در مرتبهٔ شخص دوم، پس از پادشاه بوده است (آمیان، ۲. ۵. ۳۰). زوسیموس این نام را که با رتبه‌ای موروثی مربوط بوده است «آرخه» (رییس) می‌داند (یارشاطر ۱۳۶۸: ۱۵۲، ۱۵۳؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۶).

نام سورنا نخستین‌بار در جریان مبارزه میان ارد و برادرش مهرداد سوم ذکر شده است. در این گیرودار سورنا به حمایت از ارد برخاست و به او در کسب شهریاری یاری رساند. بار دوم در سال ۵۳ق‌م در جنگ با کراسوس از وی یاد شده است. در این جنگ، سورن که سردار بسیار جوانی بود و هنوز به سی سالگی نرسیده بود، از سوی ارد به‌عنوان سپهسالار به همراه ده هزار سپاهی مأمور جنگ شد. سواران شخصی او همه مسلح و زره‌پوش بودند. وی حتی تمامی همسران و بستگان خویش را به‌همراه داشت. جنگ در جنوب شهر کرخه در حران در گرفت. کراسوس در این جنگ شکست خورد و کشته شد. شرح این جنگ خونین و علل شکست کراسوس را دبوواز در تاریخ سیاسی پارت آورده است (۱۳۴۲: ۶۲ به). سورنا که از این جنگ پیروز بازگشته بود، به‌واسطهٔ این‌که مردم به‌شدت به او علاقه و توجه نشان دادند، به‌دست ارد کشته شد. بعدها ارد

نیز به‌دست دیگران کشته شد (نک : دبوواز ۱۳۴۲: نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۵).

شهرت وی به‌عنوان یکی از وابستگان خاندان سورن در آن است که تاج شاهی را بر سر تیرداد گذاشت. مراسم تاجگذاری تیرداد زمانی بود که وی توانسته بود با حمایت روم تخت شاهی را از رقیب خود، اردوان سوم بازگیرد. سورنا را پسر سراسپادانس[1] معرفی کرده‌اند (بیوار ۱۳۷۳: ۱۶۱).

۳. سورن: وی آخرین کسی است که در دوران اشکانی بر سر اردوان اشکانی تاج نهاد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۶).

۴. مونوئه‌سس[2]: وی را با تردید از خاندان سورن دانسته‌اند. در دوران فرهاد چهارم به سوریه که در تصرف رومی‌ها بود، گریخت و به آنتونیوسِ رومی پناهنده شد. آنتونی درآمد چند شهر را به او اختصاص داد و در نظر داشت تا بعدها از او در تسخیر شرق استفاده کند. فرهاد برای ممانعت از این سوءاستفاده، به مونوئه‌سس پیغام فرستاد که از گناه او چشم پوشیده و او را به بازگشت به ایران تشویق کرد. مونوئه‌سس به ایران بازگشت و بعدها در حمله آنتونیوس به ایران به مقابله با او پرداخت (بیوار ۱۳۷۳: ۱۶۱).

۵. گندوفر: نام وی را به گونه‌های گوندوفارس و کاسپار نیز ضبط کرده و آن را به معنی «سردار فرهمند» گرفته‌اند. وی که از خاندان سورن شناخته شده، در حدود سدهٔ اول پیش از میلاد، در زمان اردوان سوم از اشکانیان جدا شد (فرای ۱۳۷۲: ۲۹۹) و سلسلهٔ مستقل سکاهای سیستان را به‌وجود آورد. حوزهٔ فرمانروایی او از جنوب شرقی ایران تا شمال غربی هند و درهٔ کابل بود. وی در اثر تبلیغات یکی از حواریون مسیح به‌نام سن‌توماس، به مسیحیت روی آورد. هرتسفلد شخصیت او را با رستم مقایسه کرده و این دو را یکی دانسته است، اما این تطابق را برخی ایران‌شناسان تأیید نکرده‌اند. دو اثر باستانی به گندوفر نسبت داده شده است: یکی کتیبه‌ای در تخت‌بهی در شمال پیشاور که مربوط به بیست و ششمین سال فرمانروایی اوست و دیگری، بقایای کاخی در کوه خواجه که در سدهٔ اول میلادی به‌وسیلهٔ او بنا شده است (نک :

---

1. Seraspadancs 2. Monaescs

هرتسفلد ۱۹۲۴: ۱۱۹، ۲۹۱-۲۹۲).

۶. اناک[1]: نخستین کسی است که در دوران ساسانی در خدمت آنان درآمدند. اردشیر پس از فتح ارمنستان یکی از خاندان سورن را به نام اناک به فرمانروایی آنجا انتخاب کرد. اناک پس از چندی دم از استقلال زد و در جنگی به فرمان شاپور کشته شد (یوستی ۱۹۶۳: ۱۵؛ مارکوارت ۱۹۰۱: ۷۱).

۷. سورن: وی پسر اناک بود که از ارمنستان به ایران گریخت (یوستی ۱۹۶۳: ۳۱۷؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۶).

۸. سورن پهلَو[2]: وی سپهسالار شاپور دوم در یکی از جنگ‌های او بود (یوستی ۱۹۶۳: ۳۱۷).

۹. سورن پهلو: تاریخ‌نگاران باستان از جمله موسی خورنی از شخصی دیگر به همین نام یاد کرده‌اند که در دوران بهرام پنجم می‌زیست و عنوان هزارپت داشت (نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۶).

۱۰. سورن دست بَرهم: وی در دوران یزدگرد دوم حاکم آدیابن و جرمایه بود (همانجا).

۱۱. سورن : وی پدر ماهبوذ بود و در سال ۵۷۲ م به‌دست ارامنه کشته شد (همانجا).

۱۲. ماهبوذ[3]: وی از رجال بزرگ دوران ساسانی و معاصر قباد و خسرو انوشیروان بود. نام وی به‌صورت مهبود (Mahbūδ)، مهابود (Mahābūδ)، مابود (Māhbud) و مبدوس (Mebedos) نیز ضبط شده است. یوستی این نام را به معنای «کسی که ایزد ماه را در ضمیر خود دارد» و «کسی که روح و روانش با تفکر به‌سوی ایزد حرکت می‌کند» آورده است (۱۹۶۳: ۱۸۵). وی همراه با سیاوش، یکی از سرداران وابسته به خاندان مهران از سوی قباد مأمور گفتگوی صلح با روم بود تا دربارهٔ ناحیهٔ لازیکا با آنان به مذاکره بپردازد. اما در این باره توفیقی کسب نکرد. وی از سیاوش که به قولی طرفدار مزدکیان بود، نزد قباد سعایت کرد و با این عمل موجب اعدام وی شد. ماهبوذ

---

1. Anāk 2. Suren Pahlaw 3. Māhbūδ

که لقب سرنخویرگان داشت، در سرکوبی مزدکیان، قباد را یاری کرد. ماهبوذ همچنین خسرو انوشیروان را در کسب تاج و تخت یاری کرد تا به قول ثعالبی خود به وزارت او رسید (ثعالبی : ۶۲۵-۶۲۹). صاحب مجمل‌التواریخ وی را از دانایان و حکیمان و موبدان دوران کسری می‌داند. ماهبوذ با یکی از بزرگان زمان خود به‌نام زبرگان یا زروان رقابتی سخت داشت و سرانجام با توطئه او و به فرمان خسرو اعدام شد.

۱۳. ماهویه[1]: یا ماهوی سوری نیز از خاندان سورن به‌شمار آمده است. به گزارش بیرونی ماهویه عنوان پادشاهان مرو بود. به قول طبری، وی پسر مافنا، پسر فیدو و مرزبان مرو بود. مارکوارت او را ماهوی ابراز[2] پسر مه‌ناهید[3] نامیده است (مارکوارت ۱۹۰۱: ۷۵؛ طبری :۲۱۴۹). پس از حملهٔ عرب به ایران، یزدگرد ساسانی به وی پناه برد و او به‌واسطهٔ بدگوهری به یزدگرد خیانت کرد. در این باره ثعالبی، طبری و فردوسی گزارش‌های متفاوتی به دست داده‌اند. افزون بر شخصیت‌هایی که به آنها اشاره شد، خاندان‌های با نفوذ دیگری نیز در سایر ولایات ایران فرمان می‌راندند، در حالی که گاه به‌واسطهٔ رقابتی که میان آنها وجود داشت، موجب تقویت و توسعه و گاه نیز مایهٔ تضعیف حکومت اشکانی بودند. برخی از این خاندان‌ها عبارت بودند از: مهران در حدود ری، اسپهبد در گرگان، کارن در حدود نهاوند و اسپندیاذ در ری (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۵۰).

مجلس مهستان

ویژگی دیگر ساختار فرمانروایی اشکانی که در توسعهٔ نیروی شاهنشاهی نقش حیاتی داشت وجود مجلسی متشکل از اشراف و زمین‌داران بزرگ و سران طوایف و گروهی از روحانیون بود که استرابو آنرا مجلس مهستان خوانده است (استرابو،کتاب یازدهم، ۹؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۱۵۶). گاه تصمیم گیری دربارهٔ مسائل سیاسی را بر عهده داشت. این مجلس احتمالاً یادگار دوران زندگی عشایری پرنی‌ها بود. احتمالاً مجلس مذکور تحت‌تأثیر فرهنگ و تمدن یونانی و سلوکی در این زمان گسترش بیشتری

1. Māhhōi / Māhuyeh 2. Māhōi Abrāz 3. Mah-Nāhid

یافته بود؛ به‌طوری‌که در امور حساس و مهم حکومتی مانند تعیین پادشاه یا مسائل نظامی و اداری نیز دخالت داشت. مجلس مهستان شامل مجمع شاهزادگان و اشراف، سران خاندان‌های بزرگ، مجمع روحانیون و صاحب‌منصبان نظامی و اداری کشور بود. وجود این مجلس ممکن بود از سویی موجب توسعه و گسترش نیروی شاهنشاهی شود و از سوی دیگر سبب محدودکردن نیروی شاهنشاه و تضعیف وی گردد.

نکتهٔ دیگری که اشاره به آن ضروری به‌نظر می‌رسد؛ این‌که حضور نمایندگان خاندان‌های مختلف از نقاط گوناگون با آداب و رسوم متفاوت در مجلس مهستان موجب می‌شد که شاهان اشکانی نسبت به فرهنگ‌ها و ادیان گوناگون نگرشی همراه با تسامح به‌کار برند. این سیاست ضامن ایجاد صلح و امنیت در سرزمین پهناور شاهنشاهی و تمامی منطقه بود (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۵۲). با این همه شیپمن به پیروی از وُلسکی دربارهٔ کیفیت این مجلس تردیدهایی مطرح کرده است (شیپمن ۱۳۸۶: ۱۵۶).

پادشاهی ارد دوم[1] (۵۷-۳۸ق‌م)

ارد از همان آغاز بر سر جانشینی با برادرش مهرداد سوم درگیر شد. این‌گونه درگیری‌ها بر سر کسب قدرت از دوران فرهاد سوم رواج یافته بود. گروهی از صاحبان قدرت که هوادار ارد دوم بودند؛ مهرداد را که به تازگی حکومت را به دست گرفته بود، برکنار کردند و ارد دوم را به جای او نشاندند. نکتهٔ قابل توجه این‌که وجود کشمکش‌های درون حکومت موجب تضعیف آن و دخالت بیگانگان در امور داخلی شاهنشاهی می‌شد. مهرداد در آغاز از گابینیوس، حاکم سوریه استمداد جست؛ اما به نتیجه‌ای نرسید و به‌تنهایی دست به کار بازپس‌گیری پادشاهی شد. بابل و سلوکیه را تسخیر کرد؛ اما در مقابل سپاه ارد به سرداری سورنا تاب نیاورد و دستگیر شد و سرانجام به فرمان ارد به دار آویخته شد. در اینجا نقش سورنا و سکاهای سیستان و حمایت آنها از ارد قابل تأمل است (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۴۵؛ شیپمن

1. ΟΡΩΔΗΣ II

۱۳۸۶: ۷۹). آیا هدف از قتل مهرداد ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند پارتی بود؟ (همان: ۱۴۶).

به‌هرحال فرمانروایی ارد به منزله دوران ایستادگی ایرانیان در مقابل هجوم ابرقدرتی دیگر به‌جز اسکندر مقدونی، به نام شاهنشاهی روم بود. در این راستا، اشکانیان قهرمان آسیا به‌شمار رفته‌اند؛ زیرا در برابر روم با شجاعت بسیار از آبروی مشرق زمین دفاع کردند. در واقع، تعرض شاهنشاهی روم به مشرق زمین امری بود که از این پس تا سده‌های متوالی، حتی پس از افول فرمانروایی اشکانی و یا تجزیهٔ شاهنشاهی روم نیز ادامه یافت.

باری در دوران فرمانروایی ارد شاهنشاهی روم در آسیای صغیر و سوریه از برتری فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. بر سرزمین‌های پرگام، بیتونیه و کلیکیه غلبه یافته بود، بلکه حکومت‌های ارمنستان و فرمانروایی‌های کوچک آسیای صغیر را نیز تحت نفوذ خویش آورده بود. در این میان، سه قطب نیرومند آن سامان، پومپه، قیصر و کراسوس[1] قلمرو فوق‌الذکر را میان خود تقسیم کرده بودند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۶۳؛ دبوواز ۱۹۶۸: ۸۰).

کراسوس که در گذشته به‌واسطهٔ خاموش کردن آتش طغیان اسپارتاکوس، شهرت بسیاری در میان رومی‌ها داشت، هنگامی که در سال ۵۵ق‌م دوباره عنوان کنسولی به دست آورد، در حالی‌که حکومت سوریه را در دست داشت؛ بر آن شد تا در سنین پیری نیز قدرت خود را بیازماید و با پیروزی بر پارتیان زمام قدرت در روم را به‌دست‌گیرد. بدین‌ترتیب، بر خلاف نظر سنای روم و شاید به تحریک از سوی سزار و به طمع جلب ثروت و شهرت، جنگ با پارتیان زا آغازکرد. به‌نحوی‌که پلوتارک شرح داده است؛ از همان آغاز جنگ با لاف و گزاف خود را فاتح شرق می‌خواند. ویژگی کار او چنین بود که به غارت شهرها و معابد می‌پرداخت و مالیات‌های سنگینی به شهرهای تازه‌گشوده وضع می‌کرد. مشروح این ماجرا چنین بود که: کراسوس علی‌رغم مخالفت سنای روم، در اواسط ماه نوامبر سال ۵۵ق‌م به قصد تعرض به پارت، از روم

1. Crassus

عازم شرق شد. پس از ورود به شام، به طراحی نقشهٔ حمله به قلمرو اشکانی پرداخت و در این میان پسر او و چند تن از سرداران رومی، همراه با هفت لشکر او را یاری می‌کردند. افزون بر این، کراسوس از برخی شاهان مشرق همچون آبگار، پادشاه اوسروئن (ناحیه اورفه)، پادشاه ارمنستان و یکی از امرای عرب نیز انتظار مساعدت داشت. ظاهراً قرار بر این بود که آنان با سپاه سوارهٔ سبک اسلحه وی را یاری کنند. وی در سال ۵۴ق‌م از رود فرات عبور کرد و پس از کسب فتوحاتی چند و دریافت لقب امپراتور گرفتار غرور شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۶۶؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۴۶-۱۵۰؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۷۹).

گویند پس از چندی عده‌ای از فرستادگان امپراتور پارت نزد او آمدند و پیام ارد را مبنی بر تخلیه شهرهای ایران به او ارایه دادند. اما کراسوس با غرور خاص خویش می‌گفت که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه بابل خواهد داد. مشهور است که سفیر ارد نیز پاسخ دندان شکنی به کراسوس داد و گفت هرگاه کف دست من مو درآورد، تو هم رنگ تیسفون را خواهی‌دید. سرانجام در جنگی که در نزدیکی حران بین کراسوس و سپاه پارت به سرپرستی سورن روی داد، کراسوس و رومی‌های همراه او به‌سختی شکست خوردند. پسر کراسوس به قتل رسید و خود او نیز همراه با عده‌ای اندک از سپاهیانش از صحنهٔ جنگ گریخت. حدود بیست‌هزار تن از سپاه او به قتل رسیدند و در حدود ده‌هزار تن نیز به اسارت درآمدند که آنها را به‌مرو بردند و در آنجا مستقر کردند. حدود ده‌هزار تن نیز به‌سختی گریختند و درفش‌های رومی به دست پارتیان افتاد. پس از چندی خود کراسوس نیز کشته شد. سپس سورن، سر او را به نشانهٔ پیروزی سپاهیان اشکانی به ارمنستان نزد ارد فرستاد. شاه اشکانی در حال تماشای نمایشنامهٔ مشهور باکائه[1] اثر مشهور اوریپید، شاعر پرآوازهٔ یونان بود که این هدیه را دریافت کرد. در اینجا ذکر چند نکته ضروری به‌نظر می‌رسد؛ نخست این‌که پیروزی پارتیان بر شاهنشاهی روم سبب ایجاد هراس در دل رومی‌ها و در نتیجه موجب نوعی تعادل قوا در منطقه شد و حکومت‌های کوچک‌تر منطقه تا مدتی از تعرض شاهنشاهی

1. Bacchae

روم در امان بودند. دودیگر آن‌که پیروزی سردار بزرگ ایرانی سورنا بر کراسوس و سپاه بی‌شمارش، اگرچه به دریافت پاداشی جز مرگ از سوی شاه اشکانی نیانجامید؛ اما به احتمال بسیار در تشکیل طرح تازه‌ای از حماسهٔ ملی ایرانیان نقش به‌سزایی داشت. شخصیت‌هایی نظیر سورنا که از خاندان‌های بزرگ به‌شمار می‌رفتند، به‌زودی تبدیل به قهرمان‌های بزرگ تاریخ حماسی ایران شدند. لازم به یادآوری است که بیشترین گزارش‌ها از نبرد کرهه را پلوتارک (کراسوس، ۱۸. ۳) و دیوکاسیوس (کتاب چهلم، ۱۶. ۳) به‌دست داده‌اند. شیپمن عامل شکست رومیان را در دو نکته می‌داند. یکی عدم آشنایی با جغرافیای ایران و دیگری شیوه‌های جدید نظامی و تجهیزات نظامی ایرانیان (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۶۶؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۵۰-۱۴۶؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۸۳-۸۱).

اما ارد در طول مدت حکومت خود نتوانست از فرصت به‌دست آمده به‌خوبی سود جوید. یکی از اقدامات نابه‌جا و بلکه دردناک ارد، فرمان او بر قتل سورن، سردار رشید و با کفایت خود بود. آیا این جنایت به‌واسطهٔ ترس از دست دادن قدرت بود؟ افزون بر این، گزارش‌های تاریخ‌نگاران حاکی از آنست که ارد بیشتر اوقات خود را در حرمسرا میان همسران رنگارنگ خود می‌گذرانید. در این راستا وی صاحب سی فرزند ذکور بود و شاید به همین میزان اولاد اناث! هرچند که امپراتور روم نیز گرفتاری‌هایی نظیر ارد داشت و افسانهٔ آنتونیوس و کلئوپاترا شهرت جهانی یافته بود، با این‌همه ارد نتوانست از این اوضاع به‌خوبی سود برد. دوباره رود فرات به‌عنوان مرز میان ایران و روم تثبیت شد. ارد پس از چندی در سال ۵۱ق‌م دوباره به کلیکیه و سوریه یورش برد. فرماندهی سپاه او این بار بر عهدهٔ پاکور بود. در این جنگ سودی نصیب اشکانیان نشد. از آن پس سزار روم همواره در صدد ایجاد فرصتی برای گرفتن انتقام جنگ کرهه و طرح لشکرکشی بزرگی به ایران بود، تا بدین‌وسیله ننگ شکست گذشته را بزداید. ارد نیز خطر این حمله را حس کرده بود و خود را آماده می‌کرد. اما مرگ سزار و جنگ‌های داخلی روم نقشه‌های آنها را زایل کرد و خطر حمله به ایران منتفی شد.

ارد که همانند شاهان پیشین اشکانی همواره در صدد بازسازی اقتدار گذشته

و شوکت ایران هخامنشی بود، دوباره در بهار سال ۴۰ق‌م با سپاهی به فرماندهی پاکور و لابینوس به سوی سوریه روان شد و پس از دو نبرد سخت سوریه را متصرف شد. سپس سپاه ایران به دو بخش تقسیم شد. بخشی به فرماندهی پاکور به آسیای صغیر رفت و لیدی و ایونی را تسخیر کرد و بخش دیگر به فنیقیه و یهودیه رفت و آنجا را متصرف شد. بدین ترتیب پارتیان بر روم شرقی تسلط یافتند (شیپمن ۱۳۸۶: ۸۶). سال بعد رومی‌ها به نبرد گسترده‌ای با سپاه اشکانی دست زدند و دراین جنگ لابینوس دستگیر و اعدام شد. پاکور نیز در جنگ سال بعد (۳۸ق‌م) با سپاه روم شکست خورد و بدین‌ترتیب برنامهٔ اشکانیان برای احیای اقتدار نظامی و سیاسی گذشته به موفقیتی دست نیافت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۵۳-۱۵۷؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۸۷).

سرانجام، در اواخر دوران حیات ارد، سپاه او سوریه را ترک کرد و بدون کسب امتیازی ارزشمند به ایران بازگشت. درحالی‌که حاصل این کشمکش‌ها، اختلاف میان ارد و پسرش، پاکور بود. اگرچه مرگ پسر (۳۸ق‌م) که چندی بعد به‌وقوع پیوست آنچنان او را متأثر کرد که دچار اختلال حواس شد و به‌زودی وفات یافت و تاج و تخت شاهی به فرزند دیگرش فرهاد چهارم رسید (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۵۷؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۸۷). برخی سکه‌های ارد دوم در زمان پدرش فرهاد سوم ضرب شد و ظاهراً این امری رایج بوده است (نیکیتین ۱۹۹۸: ۱۷)



تصویر ۹- سکه ارد دوم

پادشاهیِ فرهاد چهارم[1] (۳۷-۲ق‌م)

فرهاد چهارم پسر ارد دوم و برادر پاکور بود. ظاهراً توطئه‌های دایمی اشراف و بزرگان به حدی ادامهٔ کار را دشوار می‌ساخت که فرهاد ناچار دست به تسویه حساب در خانوادهٔ خود پرداخت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۵۹). شیپمن نیز این عمل را بازتاب در مخاطره قرار داشتن پادشاهیِ فرهاد می‌داند (۱۳۸۶: ۸۷). زرین‌کوب فرهاد را مردی بی‌رحم و خونخواره می‌شمرد که در اثر ابتلا به بیماری سوءظن به کشتار بی‌رحمانه‌ای در خانوادهٔ خود دست می‌زند. عقدهٔ حقارت وی را بر آن داشت تا در آغاز دورهٔ شاهی خود، پدر و برادران را به خاک و خون کشد. فرهاد حتی به اعضای مجلس مهستان نیز رحم نکرد و عده‌ای از آنها را به هلاکت رسانید. گروهی نیز ناچار به ترک مملکت شدند (۱۳۷۷: ۳۷۲).

جنگ‌های فرهاد چهارم

الف ـ جنگ با آنتونی: روم از دیرباز در فکر انتقام شکست خود در جنگ کرهه بود. از این زمان جنگ‌هایی به مدت یک‌صد سال در پیش بود. رومی‌ها از این جنگ‌ها طرفی نبستند و علی‌رغم آن‌که دولت اشکانی از چند جهت در فشار بود و این فشارها موجب ناتوانی بیشتر آن می‌شد؛ اما تدابیر فرهاد چهارم این فشارها را خنثی می‌کرد. فشارها به دولت اشکانی را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. شورش‌ها و دسیسه‌های گروهی از اشراف و خاندان‌های ناراضی، مشاجرات و درگیری‌های خاندان شاهنشاهی، ظهور مدعیان تازه برای پادشاهی از جمله موانعی بودند که کار ادارهٔ مملکت را برای اشکانیان دشوار می‌کرد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۵۹-۱۶۰). ظاهراً بهانهٔ این جنگ تازه عدم پذیرش درخواست آنتونیوس مبنی بر استرداد پرچم و اسرای رومی بود که در جنگ کرهه به دست ایرانیان افتاده بود. بدین ترتیب، جنگ بزرگی میان ایران و روم آغاز شد که مشروح آن از سوی بسیاری از تاریخ‌نگاران گزارش شده است. آنتونیوس با لشکری صدهزار نفری شامل شصت هزار سواره‌نظام، سی هزار پیاده نظام و ده هزار

---

1. ΦΡΑΑΤΗΣ IV

سوار اسپانیایی و سلتی به سوی مرزهای ایران حرکت کرد. پلوتارک می‌گوید تعداد سپاهیان آنتونی به‌حدی زیاد بود که آسیا را به لرزه درآورد. آنتونیوس ظاهراً از ساحل رود ارس گذشت و به ناحیه‌ای در شمال شرقی دریاچهٔ ارومیه به پایتخت ماد آتروپاتن رسید. پژوهشگران هنوز انطباق این ناحیه را با تخت سلیمان کنونی تأیید نکرده‌اند (شیپمن ۱۳۸۶: ۸۹).

زرین‌کوب اظهار کرده است که آنتونی که در تاریخ افسانه‌های عاشقانه به‌واسطهٔ عشق او نسبت به کلئوپاترا شهرت بسیار داشته است؛ در آغاز به پیشرفت‌هایی چشمگیر نایل شد و ماد و آذربایجان را گشود. اما به‌زودی جاذبهٔ عشق کلئوپاترا او را بی‌تاب کرد و با تعجیل راه عقب‌نشینی را درپیش‌گرفت و در این میان شیوهٔ جنگ و گریز پارتیان تلفات بسیار به سپاه او وارد ساخت به‌طوری‌که در حدود یک چهارم سپاه خود را از دست داد تا به سوریه بازگشت و در جایی میان صیدا و بیروت به معشوق رسید (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۰). اما سرنوشت جنگ بزرگی از این‌سان را نمی‌توان به این سادگی تفسیر کرد. ظاهراً فرهاد در ادارهٔ امور نظامی از نبوغ خاصی برخوردار بود. افزون بر این دولت اشکانی از دستگاه جاسوسی گسترده و مجربی برخوردار بود و حرکات دشمن را به‌دقت زیر نظر داشت. بخشی از سپاه آنتونیوس که به سوی ارمنستان گسیل شده بودند در ماد آتروپاتن در هم شکست. رومی‌ها بیست‌هزار پیاده و چهارهزار سواره نظام را از دست دادند. از سوی دیگر زمستان فرامی‌رسید و تهیهٔ آذوقه برای سپاه بزرگ روم به آسانی میسر نبود؛ ناچار آنتونیوس تصمیم به عقب‌نشینی گرفت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۱). به‌هرحال این لشکرکشی که با الهام و پیروی از اسکندر کبیر آغاز شد، به نتیجه‌ای نرسید. در این جنگ رومی‌ها شکست خوردند و بخشی از سپاه آنها دستخوش بیماری شد. دراین میان غنایم بسیار به ایران و ارمنستان رسید. فرهاد دستور داد بر روی سکه‌هایی که تصویر آنتونیوس و کلئوپاترا به‌دست آمده بود، نقش خودش را حک کنند (همان: ۱۶۲). اما تقسیم غنایم باعث ایجاد کدورت میان طرفین شد. به‌طوری‌که ارتاواز، پادشاه ارمنستان احساس شکست می‌کرد و برای جبران آن ضمن اتحاد تازه با آنتونیوس وی را واداشت تا دوباره به جنگ با ایران برخیزد. اما این لشکرکشی دوم به زیان ارمنستان تمام شد.

آنتونی نیز از این جنگ سودی نبرد. ارمنستان نیز دوباره با پارت متحد شد. بدین‌ترتیب، ایرانیان توانستند کماکان سیادت خود را به‌عنوان قدرتی بزرگ در منطقه حفظ کنند. اگرچه این جنگ سودی برای مردم ایران درپی نداشت لطمه‌ای نیز به فرهاد نزد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۰). با این همه نزاع داخلی در میان پارتیان موجب شد که بهرهٔ اندک این پیروزی نیز هرچه کمرنگ‌تر شود و شهد این پیروزی را به کام آنان تلخ سازد (شیپمن ۱۳۸۶: ۸۹).

ب ـ فرهاد اینک با شورشی روبه‌رو بود که از سوی تیرداد یکم صورت می‌گرفت. وی احتمالاً یکی از سرداران جنگ ایران با روم بود و در این شورش از حمایت برخی اشراف و نیز دولت روم برخوردار بود. بنابراین در این مبارزه پیروز شد (۳۰ق‌م). فرهاد برای فرونشاندن این شورش به نزد سکاهای سکستان رفت و با سپاهی از آنان برای سرکوبی تیرداد بازگشت. در این میان، نکتهٔ قابل توجه، حمایتی است که سکاها همواره از دولت اشکانی به‌جا می‌آوردند. در مقابل، تیرداد که پسر فرهاد را گروگان گرفته بود، با گروگان خویش و گروهی از مخالفان فرهاد به نزد قیصر اوکتاویوس گریخت. هنگامی که فرهاد به پادشاهی بازگشت پسر خود و تیرداد را از او خواست. قیصر برآن شد تا پسر فرهاد را به او بازگرداند؛ اما از استرداد تیرداد امتناع ورزید. تیرداد دوباره در سال ۲۶ق‌م به نحوی غافلگیرکننده در میانرودان بر فرهاد تاخت؛ به‌طوری‌که بنابر گزارش ایسیدورخاراکسی، فرهاد دستور داد افراد حرمسرایش را قتل عام کنند تا به‌دست تیرداد یاغی نیفتند. تهاجم تیرداد این‌بار نیز به جایی نرسید و دوباره به روم گریخت و از آن پس دیگر نامی از او در منابع نیامده است. شورش دیگری نیز در سال ۲۵ق‌م از سوی شخصی به نام مهرداد روی داد که تا سال ۹ق‌م ادامه داشت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۵؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۱؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۹۱).

ج ـ استرداد درفش‌های رومی: در جنگی که پیش از این در دوران کراسوس میان ایران و روم روی داد و به شکست فضاحت بار رومیان انجامید، تعدادی از درفش‌های رومیان به دست سپاهیان ایران افتاد. بنابراین، درفش‌های مذکور برای ایرانیان نشانه و یادگار پیروزی و برای رومیان خاطرهٔ رسوایی به‌شمار می‌رفت. اینک که فرهاد استرداد پسر خود و نیز تیرداد را از قیصر اوکتاویوس درخواست کرد؛ برای

رومیان فرصت مناسبی جهت تقاضای استرداد درفش‌های رومیان به‌شمار می‌رفت. در این حال اکتاویوس به سوریه حمله کرد و پسرخوانده‌اش نیز به ارمنستان یورش برد. در این میان ارمنستان به دست رومیان افتاد. فرهاد شرایط را برای جنگ تازه مناسب نمی‌دید. سرانجام پس از تهدید و اصرار فوق‌العادهٔ اوکتاویوس، فرهاد با استرداد درفش‌ها به روم موافقت کرد. قیصر نیز در ازای این شادی موزا[1]، کنیز زیبای رومی را برای فرهاد فرستاد که بسیار مورد توجه او واقع شد. اگرچه بنا بر گزارش تاریخ‌نگاران حضور او در دربار اشکانی عاقبتی شوم داشت (دبوواز۱۹۶۸: ۱۴۳؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۹۰). موضوع بازگشت پرچم‌ها و اسرای رومی موجب شادی و برپایی جشنی بزرگ در میان رومیان شد و به این مناسبت هوراس شاعر مشهور، قیصر اوکتاویوس را ستود (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۶؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۲؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۹۱). چند رویداد دیگر کفهٔ موازنه قوا را به سود رومیان نشان داد. یکی این‌که آرتاکس، شاهِ رومیِ ارمنستان به دست مخالفانش به قتل رسید و برادر او تیگران دوم که سیاستی کاملاً متفاوت در قبال روم داشت و مورد تأیید آنها بود، به جای او برگزیده شد. دودیگر آن‌که آگوستوس توانست شاه جدیدی به نام آریوبرزن برای ماد آتروپاتن برگزیند. همهٔ این حوادث افزون بر حضور موزا در دربار اشکانی موجبات تضعیف فرهاد را فراهم ساخت. وی ناچار بر خواسته‌های روم گردن نهاد و فرات به‌عنوان مرز ایران و روم معین شد. رومی‌ها از طریق این راه آبی به گسترش تجارت دریایی خود می‌پرداختند و می‌توانستند از دریای مدیترانه به آسیای میانه و بالعکس به حمل کالا بپردازند (شیپمن ۱۳۸۶: ۹۲).

پایان کار فرهاد

در اواخر عمر فرهاد، روابط ایران و روم روی به تیرگی نهاد. وی به‌منظور رفع کدورت‌ها، چهار تن از پسران خود را به روم نزد قیصر فرستاد تا زمینه را برای رفع مشکلات بر سر راه جانشینی فرهادک آماده سازد. ظاهراً این اقدام با تحریک موزا

1. Musa

صورت گرفته است. به هرحال این اقدام نتیجه‌ای نداشت و نزد رومی‌ها این‌گونه تلقی شد که گویی فرهاد آنها را به نشانهٔ وفاداری خویش فرستاده بود. در این میان مرگ فرهاد که ظاهراً با رضایت فرهادک و به‌دست موزا صورت گرفت، به همهٔ این ماجراها خاتمه داد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۲؛ شیپمن ۱۳۸۶ ۹۳).



تصویر ۱۰- فرهاد چهارم

فرهاد پنجم (۲ق‌م-۴م)

فرهاد پنجم معروف به فرهادک که پسر فرهاد از موزا بود، در حدود ۶ سال حکومت کرد. گزارش شده که او با موزا، مادر خویش ازدواج کرد اما صحت این گزارش به اثبات نرسیده است. فرهادک در همان آغاز حکومت، برادران خود را از قیصر اوکتاویوس درخواست کرد. اما قیصر ضمن امتناع از استرداد برادران فرهادک، در پاسخ از شاه اشکانی خواست که در کار ارمنستان دخالت نکند. در این ایام شاه ارمنستان درگذشته بود و ارتاواز دوم، برادر شاه درگذشته که از سوی رومی‌ها منصوب شده بود با تحریک پارتیان برکنار شد. فرهادک که مورد نفرت و انزجار بزرگان خاندان اشکانی بود و نمی‌توانست به کمک آنها متکی باشد، ناچار تسلیم دستورهای قیصر روم شد و همین امر موجب شد تا اعضای مجلس نجبا نسبت به فرهادک خشمگین شوند و با شورشی به پادشاهیِ او خاتمه دهند. از سرنوشت او نیز آگاهی چندانی در دست نیست. احتمالاً در اثر فشار بزرگان به سوریه گریخت و در آنجا درگذشت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۸؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۳؛ شیپمن۱۳۸۶: ۹۴).



تصویر ۱۱- فرهاد چهارم و ملکه موزا

ارد سوم (۴-۶م)

تاریخ‌نگاران این دوره را به‌عنوان دوران سیاه حکومت اشکانی به‌شمار آورده‌اند. پس از فرهادک یکی از شاهزادگان اشکانی به نام ارد سوم از سوی مجمع نجبا به شاهی انتخاب شد و بر تخت نشست (۶-۴م). وی احتمالاً از شاخه‌ای فرعی از خاندان اشکانی بود. چیزی نگذشت که ارد سوم به تعدی و تجاوز به خانوادهٔ نجبا متهم و از سوی آنها خلع شد و اندکی بعد به قتل رسید. احتمال داده‌اند که او نسبت به نفوذ بیش از حد نجبا ناخرسند بوده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۸؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۳؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۹۴).

ونُن یکم (۸-۱۲م)

پس از قتل ارد، مجلس نجبا از قیصر اوکتاویوس خواست تا پسر ارشد فرهاد چهارم، به نام ونن[1] را به ایران بازگرداند تا به تخت شاهی بنشیند. این درخواست مایه غرور رومی‌ها شد و از سوی آنها پذیرفته شد. ونون با ساز و برگی مجلل به ایران بازگشت و برتخت پادشاهی نشست. اما اگرچه وی در خلال سال‌های ۸ تا ۱۲م برای

1. Vonons

چند سال حکومت کرد؛ اما اقامت او در روم و عدم آشنایی او با سنن ایرانی موجب شد تا رفتار او برای نجبا قابل تحمل نباشد. ظاهراً وی رفتاری ساده و به‌دور از نخوت و تکبر داشت و همین امر موجب شد که حیثیت انجمن مهستان خدشه‌دار شود. تاسیتوس، تاریخ‌نگارِ مشهور روم گزارش داده که نجبا از این‌که یک شاهزادهٔ دست‌نشاندهٔ روم را به تخت نشانده بودند، رضایت نداشتند (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۸؛ زرین‌کوب، ۱۳۷۷: ۳۷۳؛ شیپمن ۱۳۸۶: ۹۴).



تصویر ۱۲- سکه ونن یکم ضرب اکباتان

اردوان دوم (۱۰-۳۸م)

سرانجام یکی دیگر از خانوادهٔ شاهزادگان اشکانی که فرمانروای ماد آتروپاتن بود و با طوایف داهه ارتباط داشت، از آذربایجان به دعوی شاهی برخاست. بدین‌ترتیب، جنگی تازه میان وِنُن و اردوان دوم درگرفت که در آن جنگ، نخست پیروزی با وِنُن بود. حتی ونن سکه زد؛ اما به‌زودی ورق برگشت و مجلس نجبا با حمایت از اردوان رسماً ونن را خلع و سپس به سوریه تبعید کرد. اردوان در سال ۱۲م در تیسفون تاجگذاری کرد.

دوران فرمانروایی اردوان دوم با تحولی وسیع در ارکان حکومتی و نیز نوعی دگرگونی اجتماعی همراه بود که هدف از آن حذف اندیشه‌های هلنیزم (یونانی‌مآبی) و فرهنگ رومی بود که در این دوران با نفوذ سیاسیِ موزا گسترش یافته بود. این دوره

که در حدود یک‌سده به طول انجامید از ارزش‌های خاصی برای تاریخ ایران برخوردار بود. بنابر بیشتر گزارش‌های تاریخ‌نگاران یونانی ـ رومی، این عصر با نوعی مبارزه میان اشرافیت و شاهنشاهی روبه‌رو است. در میان اشراف ظاهراً دو گرایش عمده وجود داشت که یکی هوادار اشکانیان و دیگری پیرو دستورات روم بود. از جمله پدیده‌های ارزشمند این عصر یکی تولد حماسهٔ ملی ایران است که در جای خود باید به آن پرداخت. دودیگر پیدایی هنر اشکانی است که نمایانگر این واقعیت است که دورهٔ ایران‌گرایی جای خود را به یونان‌گرایی داده است. این هنر بعدها در عصر ساسانی ادامه یافت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۷۱؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۷۳). بنابراین، جایگاه اردوان دوم در ایجاد بستر مناسب برای ظهور و تجلی هویت ایرانی از اهمیت خاصی برخوردار است. ولسکی برخلاف تاریخ‌نگارانی که شاهان اشکانی را ناتوان و بی‌لیاقت معرفی می‌کنند؛ بر آن است که اردوان همانند جانشین بزرگش بلاش یکم و بسان اسلاف ارجمندش مهرداد یکم و مهرداد دوم، پادشاهی بسیار بزرگ و قابل توجه و لایق بود. وی همانند اسلافش در صدد بازگرداندن و احیای شکوه و عظمت عصر هخامنشی بود. احیای ارزش‌های فرهنگی در دوران او و جانشینش به‌مراتب مهم‌تر از پیروزی‌های او در برابر روم به‌شمار می‌رود (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۷۲).

روم همواره در صدد انتقام شکست خود در نبرد کرهه بود. این تفکر را دست‌کم در دوران سه امپراتور، یعنی یولیوس سزار(ژولیوس سزار)، آنتونیوس و ترایانوس (تراژان) شاهد بوده‌ایم. پس از شکست ونن از اردوان و گریز او به ارمنستان، حمایت‌های تیبریوس نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. اردوان یکی از پسران خود به نام اشک را به ارمنستان اعزام کرد؛ اما وی نتوانست تاج و تخت ارمنستان را به‌دست آورد. سرانجام تیبریوس زنون را بر این مسند نشاند. از سوی دیگر ونن به کلیکیه رفت و در همانجا درگذشت (شیپمن ۱۳۸۶: ۹۴). حذف او برای اردوان امری مهم بود. زیرا این نگرانی وجود داشت که خاندان‌ها و اشراف دوباره وی را تحریک به شورش کنند. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد؛ گروهی از اشراف همواره در صدد نفاق و ایجاد دشواری در روند حکومت اشکانی بودند. اردوان به‌منظور کاهش توانایی آنها اقدام به استخدام گروهی مزدور و تشکیل گارد شاهنشاهی کرد.

شیوه‌ای که در دوران هخامنشی نیز رایج بود. در عین حال، اردوان در جلب توجه آن دسته از خاندان‌ها و اشراف و بزرگان که حسن نیت داشتند؛ در احیای سنت‌های ایران باستان و توجه به هویت ایرانی هیچ‌گونه کوتاهی نکرد. تدابیر اردوان در کاهش نفوذ یونانیان و طرفداران یونانی‌گری نیز قابل تأمل است. وی افزون بر سیاستِ مدارا و مبارزهٔ به‌هنگام با ستیزه‌جویانِ یونانی نسبت به کاهش طرفداران آنها در بابل و میانرودان اقدام کرد. یهودیانِ منطقه نیز با سیاست سلطه‌جوییِ یونانی مخالف و با اشکانیان توافق بیشتری داشتند و از آنها حمایت می‌کردند. باری داوری دربارهٔ اردوان نیازمند به توجه بیشتر، به‌ویژه توجه به تحولات فرهنگی در دوران این پادشاه است. گزارش غیرمنصفانه و اغراق‌آمیز تاریخ‌نگاران یونانی ـ رومی نمی‌تواند در این داوری ملاک واقعی باشد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۶۹-۱۷۹؛ برای قضاوت‌های متفاوت نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷). اردوان دوم در خلال فرمانروایی‌اش نامه‌ای به شوش نوشته و فرستاده است که متن آن اکنون بر روی سنگ مرمر باقی است و در موزهٔ لور نگهداری می‌شود (جعفری دهقی ۱۳۹۱: ۱۷۷-۱۷۸). گزارش‌ها همچنین حاکی است که در این ایام مشکلاتی نیز از سوی شرق نمایان بود. خاندانی با عنوان پهلَو که ممکن است از خاندان سورن بوده باشند در آن ناحیه فرمان می‌راندند. این خاندان تا پنجاب نیز پیش رفتند و بساط حکومتِ سکاییِ هند را برچیدند. مهم‌ترین فرمانروای این خاندان گوندوفارس/گندوفر (۲۶تا ۶۴م) برخی نواحی شرقی پارت را نیز تصرف کرد (شیپمن ۱۳۸۶: ۹۶).

اردوان در سال ۳۵م با توجه به درگذشت شاه ارمنستان پسر بزرگ خود ارشک را به حکومت ارمنستان نشاند. اما این امر موجب ناخشنودی قیصر روم شد و او فرهاد پسر فرهاد چهارم را به‌عنوان رقیب به پارت اعزام کرد. اما وی در راه سوریه درگذشت. رومی‌ها که همواره برگی در آستین داشتند اینک تیرداد نامی را که از نوه‌های فرهاد چهارم بود به سوی پارت گسیل داشتند. وی در تیسفون ادعای شاهی کرد. رومی‌ها از سوی دیگر ایبری را وادار به فتح ارمنستان کردند. پارتیان در بازپس‌گیری آن توفیقی نیافتند. در همین حال فرمانروای سوریه نیز به حمایت از تیرداد برخاست و خود را به کنار فرات رساند. اردوان ناچار از تصرف ارمنستان چشم

پوشید و به هیرکانیه بازگشت. چندی بعد عهدنامهٔ صلح میان اردوان و فرمانروای سوریه برقرار شد. با این وجود شورش تازه‌ای که در سلوکیه درگرفت مدت هفت سال به درازا کشید. حتی چندی بعد مدعی تازه‌ای به نام کیناموس پسر خواندهٔ اردوان ظهور کرد. به هر حال اردوان در سال ۳۸م درگذشت و فرمانروایی او که بیست و هشت سال طول کشید، گاه با آرامش وگاه با خشونت همراه بود (شیپمن ۱۳۸۶: ۹۸).



تصویر ۱۳- سکه اردوان دوم ضرب اکباتان

گودرز دوم (۴۰-۵۱م) و وردان یکم (۴۰-۴۷م)

پس از اردوان دوم یک دورهٔ کوتاه هرج و مرج در پادشاهی اشکانی پیش آمد. این واقعه احتمالاً به‌واسطهٔ عدم وجود توافق میان اعضای مجلس مهستان بوده است. از جمله دو تن از شاهزادگان اشکانی، به‌نام گودرز دوم برادرزادهٔ اردوان دوم، و وردان اول پسر اردوان دوم برای مدتی حکومت اشکانی را دست‌به‌دست گرفتند. در این میان، گودرز پسر گیو که برگزیدهٔ مجلس نجبا بود، به شاهی انتخاب شد؛ اما به‌زودی در اثر خشونت‌های بیش از حد و رفتار ناپسند معزول و وردان به جای او برگزیده شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۸۰؛ شیپمن ۱۹۸۷: ۹۸). اگرچه پژوهش‌های تازه‌تر نشان داده‌اند که وردان یکم جانشین واقعی اردوان بوده و گودرز صرفاً مدعی مقام پادشاهی بوده است (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۸۲). وردان با سرعت خود را به پایتخت

اشکانی رسانید و گودرز برای تدارک نیرو به گرگان رفت. در این میان، گزارش‌ها بیانگر آن هستند که مجلس نجبا میان این دو برادر مرتباً به تحریک پرداخته و برای مدتی گاه وردان و گاه گودرز را به تخت شاهی برکشیده است. نتیجه این که کشور به دو بخش تقسیم شد. غرب و میانرودان در اختیار وردان و شرق ایران در دست گودرز قرار گرفت. به هر حال، در پایان این دوره سرانجام وردان بر گودرز پیروز شد و به یاد این پیروزی نیز بنای یادبودی برپا کرد. اما رفتار خشونت آمیز و تندروی‌های او سبب شد تا سرانجام در حدود سال ۴۵م به تحریک انجمن نجبا به قتل رسد (شیپمن ۱۳۸۶: ۹۹). یکی از ویژگی‌های وردان یکم تشویق ایرانیان و گرایش به فرهنگ ملی و بومی ایران است. نشانه‌هایی در دست است که به‌ویژه در ولایات ماد و پارس اندیشه‌ها رنگ زردشتی به‌خود گرفته‌اند. پس از او گودرز برای دومین بار به پادشاهی رسید. دورهٔ دوم فرمانروایی او از۴۳ تا ۵۱م بود. اما وی نیز اسیر خُلق و خوی ناهنجار خود بود. این ویژگی اخلاقی موجب شد تا هم مردم و هم مجلس نجبا از او گریزان شوند. به همین سبب گروهی از مخالفان او در مجلس از امپراتور روم خواستند تا مهرداد، نوادهٔ فرهاد چهارم را که در روم به‌سر می‌بُرد برای حکومت به ایران اعزام کنند. گودرز که از این توطئه با خبر شده بود، سپاهی گردآورد و بر سر راه او ایستاد تا سرانجام او را در جنگی که در راه ماد و میانرودان در کردستان روی داد، مغلوب کرد. برای این مرحله گزارش‌های متناقضی در دست است؛ یکی از این گزارش‌ها مبنی بر آن است که گودرز برای اثبات گذشت و بزرگواری خویش از کشتن وی صرف‌نظر کرد. بلکه تنها او را رومی و بیگانه خطاب کرد. این گزارش ادامه می‌دهد که شرح پیروزی گودرز بر مهرداد بر نقش برجستهٔ بیستون درج شده است (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۸۰). گزارشی دیگر اشاره می‌کند که گودرز دستور داد گوش‌های مهرداد را بریدند تا پس از آن نتواند ادعای شاهی کند. این گزارش همچنین درستیِ انتساب نقش برجستهٔ بیستون را به گودرز دوم به چالش می‌کشاند؛ به هر حال گودرز پس از این پیروزی زمان درازی نزیست؛ بلکه بنا بر قول تاسیتوس در اثر بیماری و بنا بر گفتهٔ ژوزف به سبب قتل در سال ۵۱م از میان رفت (شیپمن ۱۳۸۶: ۹۹).



تصویر ۱۴- سکه وردان اول ضرب اکباتان

سکه‌های وردان اول، به‌ویژه آنها که در شرق ضرب شده‌اند، ادامهٔ همان سنت ضرب سکه‌های پدرش رانشان می‌دهند. سکه‌های نقرهٔ ضرب شده در بخش غربی شاهنشاهی بهتر باقی مانده‌اند. درهم‌های وردان اول، تنها سه گردنبند بر تاج شاه دارد؛ در حالی‌که بر تاج وردان دوم پنج گردنبند دیده می‌شود.



تصویر ۱۵- سکه گودرز دوم

وُنُن دوم (۵۱-۵۲م)

پس از گودرز جانشینی برای حکومت در میان نبود. گودرز تمامی بستگان نزدیک خود را از میان برداشته بود تا رقیبی برای او در میان نباشد. بنابراین، مجلس نجبا

یکی از بستگان دور او را به‌نام ونُن دوم که زمام فرمانروایی ماد را بر عهده داشت به حکومت نشاند. ونُن دوم سال‌های ۵۱ و ۵۲م را به‌آرامی پادشاهی کرد. سپس فرزند او، بلاش یکم زمام امور را به‌دست گرفت (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۸۰؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۸۲). شیپمن دربارهٔ حکومت دوسالهٔ ونُن دوم تردید دارد و بر آن است که به پادشاهی رسیدنِ چنین شخصی روشن نیست و این موضوع از ابهامات دوران اشکانی به‌شمار می‌رود (شیپمن ۱۳۸۶: ۱۰۰).



تصویر ۱۶- ونُن دوم

بلاش یکم (۵۱-۷۸/۹م)

بلاش یکم فرزند ونُن دوم یکی از چهره‌های ماندگار و ارزشمند سلسلهٔ اشکانی به‌شمار می‌رود. بنا بر شواهد موجود، وی فرهنگ ایرانی را احیا کرد. حتی بسیاری از پژوهشگران گردآوری اوستا، کتاب مقدس ایرانیان باستان را به او نسبت می‌دهند. وی از همان آغاز پادشاهی، فرمانروایی ماد آذربایجان را به برادر خود پاکور و ارمنستان را به برادر دیگر خود تیرداد بخشید؛ هرچند که در این‌باره با روم درگیری‌های متعدد برپا شد. به‌نظر می‌رسد که یکی از اصلی‌ترین اهداف سیاسی شاهان اشکانی در اختیار گرفتن ارمنستان بوده است. بلاش یکم نیز به پیروی از شاهان پیشین همین رویه را درپیش‌گرفت. همان‌گونه که اشاره شد، بلاش برادر کوچکتر خود را به حکومت ارمنستان منصوب کرد. در قفقاز رادامیست[1]، شاهزادهٔ ایبری مدعی تاج و تخت

ارمنستان شد. وی درصدد بود با حمایت روم مهرداد را بر تخت ارمنستان بنشاند. اما مهرداد به قتل رسید و بلاش وارد ارمنستان شد و پس از اشغال چند شهر، تیرداد را بـر تخت نشاند (۵۴م). اگرچـه دشواری‌های تهیهٔ آذوقه و فـرا رسیدن زمستان کار را تاحدی برای بلاش دشوار کرد و آنان را ناچار به عقب‌نشینی کرد؛ سرانجام اشـکانیان به هدف خود رسیدند (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۸۵). در این حال رومیان نیز در این جریـان مداخله کردند و امپراتور نرون سردار خود دومیسیوس کوربولون[2] را به منطقـه اعـزام کرد. دراین‌حال، هر دو دولت ایران و روم به تقویـت نیروهـای خـویش در ارمنـستان پرداختند. تیرداد به‌واسطهٔ مشکلاتی که در گرگان داشت، کوشید تا با سـردار رومـی مذاکره کند و به این وسیله از پیشروی او جلوگیری کند. اما کوربولون در اواخر سال ۵۸م موفق به تسخیر بسیاری از قلاع ارمنستان، به‌ویژه منطقهٔ سوق‌الجیشی آرتاکسات شد. این منطقه بسیار مورد توجه تیرداد بود. سال بعد نیز شهر دیگر ارمنستان، یعنی تیگرانات به سردار رومی واگذار شد (دیاکونف ۱۳۷۸: ۱۳۴). شاید دلیل این واگذاری آن بود که بلاش در مرزهای شرقی درگیر بود. به نظر ولسکی در این زمان مـشکلات عدیده‌ای برای بلاش ایجاد شده بود. پسر او به نـام وردان شـورش کـرد و شـورش او به‌زودی سرکوب شد. در اوایل قرن یکم میلادی شورشیِ دیگـری بـه نـام سـنابار در مرگیان قیام کرد و به نام خود سکه زد. از همه نگران‌کننده‌تر تهدید مرزهای شـرقی از سوی کوشانیان بود. به این دلیل بلاش راه آشتی را با روم درپیش‌گرفت و ارمنستان را به آنها واگذار کرد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۸۶). بدین‌ترتیب، رومی‌ها کـه اینـک خـود را مالک قطعی ارمنستان می‌دانستند، تیگران پنجم، شاهزادهٔ کاپادوکیه را به پادشـاهی ارمنستان منصوب کردند. همچنین، سایر امیران آسیای صغیر که تابع دولت روم بودند، نظارت بر دیگر نواحی ارمنستان را برعهده گرفتند. در این راستا، کار به جایی رسـید که تیگران، پادشاه تازه ارمنستان در سال ۶۱م به یکی از نواحی ایران به‌نام آدیـابن[3] که در همسایگی ارمنستان قرار داشت، حمله کرد. امـا بـا واکـنش شـدید نیروهـای بلاش یکم روبه‌رو شد و به نتیجه‌ای نرسید. پس از چندی بلاش نمایندگانی را به روم

1. Radamist 2. Domiatus Korbulon 3. Adiabena

فرستاد تا دربارهٔ قضیهٔ ارمنستان به مذاکره بپردازند؛ اما نرون پیشنهادهای فرستادگان بلاش را نپذیرفت و آنها را بازپس فرستاد (دیاکونف ۱۳۷۸: ۱۳۵).

در سال ۶۲م بار دیگر عملیات نظامی از سوی روم آغاز شد. اما تلاش‌های آنها به نتیجه‌ای نرسید. سرانجام دو کشور به توافق رسیدند که تیرداد، خود به روم رود و تاج شاهی را از دست امپراتور روم بگیرد. این کار انجام شد و مراسم تاجگذاری در سال ۶۶م با تشریفات کامل برگزار شد. بدین‌ترتیب، پس از جدال‌های پیاپی، فردی از خاندان اشکانی به تخت شاهی نشست و درعمل، پارتیان نظارت بر ارمنستان را برعهده گرفتند (دیاکونف ۱۳۷۸: ۱۳۴؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۰).

اگرچه از این تاریخ صلح میان دو دولت ایران و روم برقرار شد، با این حال این صلح شکننده بود و رومیان همواره در صدد تصرف ارمنستان بودند. آنان هرگاه فرصت می‌یافتند، این هدف خود را عملی می‌کردند. به‌طوری‌که هنگام حملهٔ آلانیان، از طوایف سکایی غربی، به ماد از سوی دربند قفقاز و با همکاری گرجی‌ها که منجر به قتل و غارت بسیار در آذربایجان و ارمنستان شد؛ علی‌رغم درخواست کمک نظامیِ بلاش از وسپازیانوس، وی به این درخواست پاسخ مثبت نداد. به‌هرحال، رفتار شاهنشاهی اشکانی نیز با رومیان همین‌گونه بود. چنان‌که بلاش در مکاتبه‌ای رسمی با وسپازیانوس، خود را شاه شاهان خوانده بود؛ اما هیچ اشاره‌ای به‌عنوان امپراتور روم نکرده بود (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۸۲).

با نگاهی منصفانه به اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران بلاش یکم می‌توان دریافت که وی نیز همانند شاهان پیش از خود در محاصرهٔ دشواری‌هایی بود که سرانجام به ازهم‌گسیختگیِ این شاهنشاهی عظیم انجامید. خاندان‌ها و طبقهٔ اشراف هیچ‌گاه بر سر مصالح کشور به‌توافق نمی‌رسیدند. گروهی به حفظ هویت ایرانی و اعتلای آن نظر داشتند و عده‌ای چشم به یونان و یونانیان. فشار خاندان‌ها باعثِ مداخلهٔ رومی‌ها در امور داخلی ایران شد. نزاع‌های خانوادگی، جنگ‌های فرسایشی با روم به‌ویژه بر سر ارمنستان و شورش‌های داخلی از جمله مشکلاتی بود که بلاش با آنها دست‌به‌گریبان بود. با این‌همه بنا بر گواهی پژوهشگران، بلاش یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ اشکانی بود. وی در اندیشهٔ ادامهٔ راه پیشینیان در جهت احیای دوران عظمت ایران

هخامنشی بود. زبان پهلوی را به جای زبان یونانی به‌عنوان زبان رسمی دربار اعلام کرد. نوشته‌های روی سکه‌ها که پیش از این به یونانی بود، به پهلوی درج شد. بنا بر کتاب ارزشمند دینکرد گردآوری اوستا نخستین‌بار به فرمان او انجام شد. بنای شهر بلاشکرد را به او نسبت داده‌اند. برای شناسایی او و سایر شاهان اشکانی نباید صرفاً به شرح جنگ‌های ایران و روم از زاویهٔ دید نویسندگان رومی پرداخت؛ بلکه در این راستا، باید سایر تحولات فرهنگی را نیز در همان محدودهٔ زمانی درنظرگرفت (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۵-۱۸۳).



تصویر ۱۷- بلاش یکم



تصویر ۱۸- سکهٔ وردان دوم[1]. وی از ۵۵ تا ۵۸م مدعی حکومت بود

1. ΒΑΡΔΑΝΗΣ or ΟΥΑΡΔΑΝΗΣ

شاهنشاهی در سرازیری سقوط

بلاش دوم (۷۷ تا ۸۰م)، پاکور دوم و اردوان سوم

پس از مرگ بلاش یکم، دوران تازه‌ای در تاریخ اشکانیان پدید آمد. آگاهی ما از تاریخ شاهنشاهی اشکانی، به‌ویژه پس از فرمانروایی بلاش یکم بسیار ناچیز بلکه کاملاً مبهم است. شاید علت این امر سکوت طولانی تاریخ‌نگاران رومی دربارهٔ این دوران است. این سکوت به‌واسطهٔ آن است که در این ایام میان ایران و روم صلحی پایدار و طولانی برقرار بود؛ اما به‌نظر می‌رسد وجود این صلح مایهٔ آرامش در خاندان اشکانی نبوده، برعکس نزاعی داخلی میان خاندان شاهنشاهی و اعضای مجلس نجبا جریان داشته است. نزاعی که سرانجام مایهٔ سقوط شاهنشاهی عظیم اشکانی شد (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۹۵). پاکور دوم که در همان دورانِ بلاش مدعی پادشاهی بود؛ اینک با اردوان سوم بر سر تاج و تخت اشکانی در نزاع بود. به‌واسطهٔ همین درگیری‌ها، اندیشهٔ دخالت‌های نابه‌جا و سرانجام نابودی فرمانروایی اشکانی در ذهن رومیان شکل گرفت. به‌طوری که در حدود ده‌سال بعد نقشهٔ نابودی اشکانیان از سوی ترایانوس به اجرا درآمد. شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهند که رومی‌ها در مرزهای شرقی خود لوازم حمله به ایران را فراهم می‌کردند (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۷-۱۹۸).



تصویر ۱۹- بلاش دوم[1] (فرمانروایی ۷۷-۸۰ م؟)

1. ΟΛΛΓΑΣΗΣ

پژوهشگران دربارهٔ بلاش دوم آگاهی چندانی به دست نداده‌اند. شاید وی در این مدت سه ساله در بخشی از خاک ایران فرمانروایی می‌کرده است.



تصویر ۲۰- اردوان سوم[1] (فرمانروایی ۸۰-۹۰م)

فرمانروایی پاکور دوم (۷۷-۱۱۵م)

اگرچه نام پاکور دوم از سال ۷۷م به‌عنوان مدعی پادشاهی مطرح بود؛ اما وی سرانجام در سال ۸۱م بر اردوان سوم فایق آمد و از همان سال ۸۱م زمام امور را به دست گرفت. از حوادث دوران زندگی پاکور آگاهی کافی در دست نیست. سکه‌های پاکور وی را به‌صورت جوانی نمایان می‌سازد که ریش بر صورت ندارد. شاید همین جوان بودن او سبب شده بود تا برخی منابع گمان برند که وی همواره بازیچهٔ سیاستمداران انجمن اشراف و درباریان باشد. گزارش مشکوکی بیان می‌دارد که پس از واقعهٔ اردوان چهارم، نرون دروغین به پاکور پیوست (۸۹م). اگرچه پاکور در آغاز از او حمایت کرد، اما سرانجام و به اصرار امپراتور، او را به روم تحویل داد.

یک تاریخ‌نگارِ رومی گزارشی مبنی بر واگذاری ولایت اسروئن (= خسروان) از سوی پاکور به آبگار به دست داده است. مرکز این ولایت شهر معروف ادسا بود. این تاریخ‌نگار

---

1. ΑΡΤΑΝΑΝΟΣ III

گزارش داده است که پاکور در مقابل این کار، وجوهی دریافت کرده است. شاید این عمل به‌خاطر آن بود که پاکور برای توسعه و آماده‌سازی تختگاهِ خود نیاز به پشتوانهٔ مادی داشته است (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۹۶؛ ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۸). پاکور از راه دجله و فرات با خاور دور و چین ارتباط تجاری برقرار کرده بود. احتمال داده‌اند که پاکور از داکه‌بال پادشاه داکیا در برابر ترایانوس حمایت کرده باشد. متأسفانه داده‌های تاریخی دربارهٔ این دوره به اندازه‌ای ناچیز هستند که نمی‌توان با توجه به این آگاهی‌های اندک گزارش متقنی به‌دست داد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۸).

پاکور خود دارای دو فرزند بود. احتمال داده‌اند که یکی از پسران پاکور به نام اکسیدار (اخشیدر) توسط خسرو و با موافقت روم بر تخت ارمنستان جلوس کرده باشد. به‌هرحال پس از پاکور برادرش خسرو برای حکومت برخاست. وی پیش از این در بخش‌های غربی ایران حکومت می‌کرد و این در حالی بود که پاکور دوم و بلاش دوم، درون خاک ایران فرمان می‌راندند؛ هنگامی‌که احتمال حملهٔ رومیان به ایران می‌رفت، خسرو پیک‌هایی فرستاد و پیغام داد که در صورت لزوم می‌تواند در برابر نخستین حمله‌های رومیان مقاومت کند (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۹).

بنابر آگاهی‌های به‌دست آمده از کتیبه‌ای بر روی برنز از هراکلس در سال ۱۹۸۴م، پاکور دوم پدر مهرداد اهل خاراسن بود (السلیحی ۱۹۴۸: ۲۱۹). تصویر پاکور بر روی سکه‌هایش بدون ریش است.



تصویر ۲۱- سکهٔ پاکور دوم

فرمانروایی خسرو (۱۰۸-۱۳۰م)

خسرو نیز همانند برادر خود، پاکور نتوانست حکومتی همراه با آرامش ایجاد کند. وی نیز از همان آغاز پادشاهی با گروهی که مدعی تاج و تخت بودند، مواجه بود. دو تن از آنها، یکی بلاش سوم و دیگری مهرداد چهارم، برادران خسرو بودند. این دو در دوران پاکور نیز مدعی تاج و تخت اشکانی بودند. ظاهراً اندیشهٔ احیای شاهنشاهی هخامنشی در ذهن خسرو نیز جای داشت؛ اما عوامل بازدارنده نظیر آن‌چه گفته شد و نیز درگیری مداوم خاندان‌های اشراف و مزاحمت مداوم امپراتوران روم اجازه اجرای طرح مذکور را نمی‌داد.

نبرد با روم

هرچند انگیزهٔ حملهٔ روم این بار نیز ظاهراً تامین امنیت مرزها، کسب افتخارات و تسلط بر راه‌های بازرگانی بود اما درواقع انگیزهٔ اصلی آنها همانا گرفتنِ انتقام شکست فاحششان در جنگ کرهه بود. ظاهراً بهانه این جنگ چنین بود که هر دو رهبران ایران و روم توافق کرده بودند، برای تعیین فرمانروای ارمنستان همواره توافق طرفین جلب شود. چنان‌که به‌هنگام اعزام اکسیدار (اخشیدر) از سوی پاکور به‌عنوان فرمانروای ارمنستان، موافقت روم نیز جلب شده بود. اما وقتی خسرو برادر او و پسر دیگر پاکور، پارتامازیریس را به جای او به‌عنوان فرمانروای ارمنستان اعزام کرد، این انتخاب بر تراژان، امپراتور روم گران آمد و این امپراتورِ خودخواه تصمیم به حمله به ایران گرفت. در واقع اختلافات داخلی دولت اشکانی نیز این تصمیم‌گیری را برای او و سنای روم آسان کرد. اینک نزدیک به سی‌سال بود که اختلافات داخلی میان شاهزادگان اشکانی و نیز مجلس مهستان روزبه‌روز بر ضعف دولت اشکانی می‌افزود. به‌هرحال، امپراتور روم که اوضاع را به سود خویش مناسب می‌دید، از راه آتن عازم شرق شد (ولسکی ۱۳۸۳: ۱۹۹؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۹۷).

ترایانوس (تراژان) شصت‌وچهار ساله در رویاهای خویش خود را فاتحی بزرگ نظیر اسکندر می‌دید. به همین سبب در مقابل فرستادگان خسرو مقاومت کرد و حاضر به پذیرش شرایط صلح، مبنی بر این‌که پادشاه ارمنستان تاج

خـود را از امپراتـور روم دریافـت دارد، نـشد. بلکـه سیاسـت قهـر و خـشم را تـرجیح داد. بنـابراین، امپراتـور تـراژان هـدایای خـسرو را بازگردانـد و پیـامی تهدیدآمیز نیـز بـرای او فرسـتاد : «دوسـتی فرمانروایـان از کـردار معلـوم مـی‌شـود نه از گفتار».

ترایانوس (تراژان) در بهار سال ۱۱۴م از سوریه به ارمنستان یـورش بـرد. پادشـاه ارمنستان که یارای مقاومت در مقابل لـشکریان بـی‌شـمار روم را نداشـت، و از هـیچ طریقی موفق به آرام‌کردن امپراتور روم نشده بود، تسلیم شد. تراژان نیز ارمنـستان را به‌عنوان بخشی از قلمرو شاهنشاهی روم اعلام کـرد و فرمـان داد تـا پنهـانی پادشـاه ارمنستان را نیز به قتل برسانند. آن‌گاه تراژان در بهار سال ۱۱۵م به میانرودان یورش برد و چند شهر و ولایت اسروئن، کردوئن، و آدیابن را تسخیر کرد. به‌طوری‌که از سوی سنا تشویق شد و عنوان پارتیکوس یعنی فاتح پارت را کـسب کـرد. وی در تیـسفون سکه‌هایی ضرب کرد که بر روی آن Parthia capta به معنی «پارت مغلوب» حک شده بود. وی سپس از طریق دجله تا خلـیج فـارس رفـت و خاراسـن (دشـت میـشان) را تصرف کرد.

در این میان، سیاست مقابلهٔ خسرو چنـین بـود کـه او را بـه داخـل خـاک ایـران بکشاند و آنگاه ضربهٔ لازم را بر او وارد سازد؛ پس تیسفون را نیز برای او تخلیـه کـرد و سپاه او را تا ایلام نیز بـه‌دنبـال خـویش کـشاند. تـراژان بـر سـر راه خـود شـهرها و روستاها را غارت کـرد. در نتیجـه خـشم عمـوم را علیـه خـود برانگیخـت. چنـدی نگذشت که شورشی فراگیر علیه تراژان و سپاه او آغاز شد. از سـوی دیگـر ارتبـاط او با سوریه نیز به‌کلی قطع شد و ناگهان، دریافت که چگونـه نقـشه‌هـای خـسرو علیـه او کارساز بوده است. رومی‌هـا بـا هـدردادن نیـروی انـسانیِ بـسیار و ثـروت فـراوان، چیزی جز شکست از این جنگ به‌دست نیاوردند. تراژان با عجله یکی از شـاهزادگان اشکانی را به نام پارتاماسپات[1] (۱۱۶م) کـه بـا خـسرو دشـمنی داشـت، در تیـسفون بر تخت نشاند و خود سراسیمه راه بازگشت را درپیش‌گرفت. پارتاماسـپات بـه‌عنـوان

1. Parthamaspates: ΠΑΡΘΑΜΑΣΠΑΤΗΣ

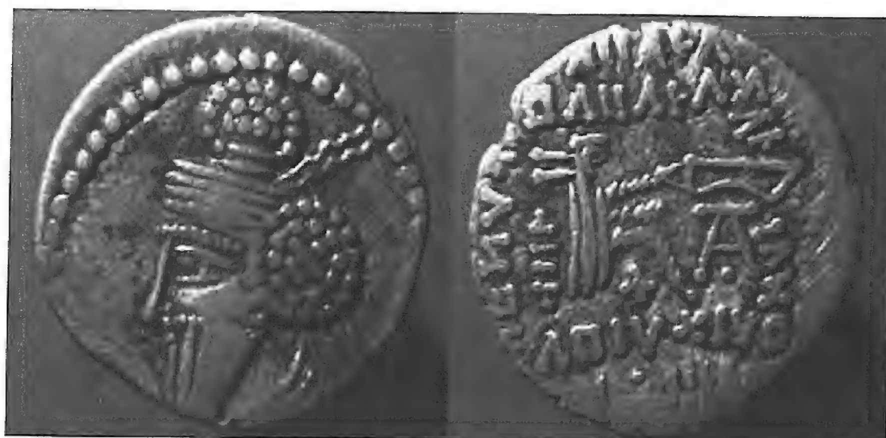
شریک رومی مدتی تخت شاهی اشکانی را بـه چنـگ آورد. پـسر خـسرو اول بخـش عمده‌ای از زندگی را به تبعید در روم گذراند. وی تـراژان امپراتـور روم را در تـصرف پارت همراهی کرد. تراژان برای ضمیمه‌کردن پارت، تـصمیم گرفـت پارتاماسـپات را به‌عنوان مدعی تاج و تخت اشکانی منصوب کنـد. امـا پـس از شکـست روم، وی نیـز به‌آسانی به‌وسیلهٔ خسرو اول شکـست خـورد و بـه روم گریخـت. سـپس روم بـه وی حکومت اسروئن را اعطا کرد. هرچند سکه‌های او نشان اکباتان را دارند؛ ممکن اسـت در تیسفون از سوی رومی‌ها ضرب شده باشـند. تـصویر او نـشان از پـاره‌ای تـأثیرات رومی دارد.



تصویر ۲۲- سکهٔ پارتاماسپات

در این حال، شهر هترا (= الحضر) در برابر تراژان شورید و او جـز عقـب‌نـشینی از مقابل آن راه دیگری نداشت. در این عملیات چنان تلفاتی بـر او وارد شـد کـه بـرای همیشه غرور جهانگیری را از سر او بیرون برد. همین امر موجب آن‌چنان انـدوهی در وجود او شد که در راه بازگشت دچار سکته و بیماری استسقا شد. ظاهراً یکی از عوامل مهم پیروزی خسرو دستگاه قدرتمند جاسوسی او بود کـه گـزارش لحظـه بـه لحظـهٔ حرکات سپاه روم را به او خبر می‌داد. عامل دیگر، پیروزی خـسرو شورشـی بـود کـه از سوی یهودیان در یهودیه و علیه سپاه روم برپا شد. درواقع قیام یهودیان در پـشت جبههٔ تراژان او را دچار تزلزل کرد. رومیان که با واقعیت شکست خود روبه‌رو شـدند،

روی به هزیمت نهادند و در راه بازگشت شهرهای نصیبین، اورفه و سلوکیه را به آتش کشیدند. آنها همچنین خیل عظیمی از یهودیان معترض را قتل عام کردند. در اینجا دشمنی شاهزادگان اشکانی با یکدیگر به‌روشنی موجب پیروزی تازه‌ای برای تراژان شد. برادر خسرو فرماندهٔ سپاهی بود که در فرات مقابل رومیان می‌جنگید. وی ناگهان درگذشت و پسرش سنتروک فرماندهیِ سپاه را برعهده گرفت. در این حال خسرو سپاه دیگری را نیز به فرماندهی پسر خود پارتامازیریس به شمال میانرودان فرستاد تا با سپاه روم نبرد کند. دو سپاه همزمان علیه روم وارد عمل شدند؛ اما میان دو شاهزاده اختلاف ایجاد شد، به‌طوری‌که تراژان از این فرصت استفاده کرد و به پارتامازیریس وعدهٔ پادشاهیِ ایران را داد. در این میان سنتروک به قتل رسید و تراژان در تیسفون پارتامازیریس را شاه اعلام کرد و در آنجا سکه به نام او زدند؛ اما مردم پادشاهیِ او را نپذیرفتند. در این حال، خسرو پس از عزیمت تراژان، بلافاصله به تیسفون آمد و شاه غاصب را از تخت بیرون کشید. مقاومت در مقابل سپاه روم در جای‌جای ایران دیده می‌شد. در بیرون از ایران نیز ارمنستان، هترا در جنوب موصل و شهر دورااروپوس پایگاه مقاومت ایرانیان به‌شمار می‌رفت. تراژان از این لشکرکشی سودی نبرد و این عملیاتِ سه‌ساله جز تلفات سنگین انسانی و هزینه‌های گزاف که بر مردم روم تحمیل شده بود برای او عایدی نداشت. تراژان در سال ۱۱۷م به علت بیماری درگذشت (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۰-۲۰۴). در این میان دختر خسرو و تخت پادشاهی او به دست رومی‌ها افتاد. اگرچه وی توانست دختر خود را به‌زودی از دست امپراتور جدید، هادریان بیرون آورد؛ تخت شاهی برای چند سال نزد آنان باقی ماند تا موضوع مذاکرات صلحی دیگر معین شود. به هر حال، روابط ایران و روم پس از چندی، دوباره به حال عادی بازگشت و رود فرات به‌عنوان مرز مشترک معین شد. هرچند خسرو توانست بر برخی مناطق غربی میانرودان تسلط یابد؛ اما اوضاع داخلی حکومت اشکانی بسیار ناپایدار و نگران‌کننده بود. از جمله نزاعی که از سال‌ها پیش میان خسرو و بلاش سوم (پیش از این بلاش دوم گفته می‌شد) مطرح بود؛ سرانجام به سود بلاش به پایان رسید (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۵؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۹۸).



تصویر ۲۳- سکهٔ خسرو اول

جانشینان خسرو

بلاش سوم[1] (۱۰۵-۱۴۷م)

بلاش سوم در اواخر فرمانروایی پاکور دوم در حدود ۱۰۵م ادعای پادشاهی کـرد. وی در طول فرمانروایی ارد اول (۱۰۹ تا ۱۲۹م) نیز به ادعای خود ادامـه داد. بـلاش پس از مرگ ارد توانست تا پایان حیات به فرمـانروایی خـود بپـردازد. وی ناچـار بـه برخورد با مهاجمان شمالی و منازعان داخلی حکومت، از جمله مهرداد چهارم (۱۲۹ تا ۱۴۰م) و یکی از شاهان گمنام (۱۴۰م) بود. سکه‌های باقیمانده از او فراوان و بیش از همه فرمانروایان اشکانی است. نوشته‌های سکه‌های وی به زبان و خطِ پهلوی نگاشته شده‌اند.

ازجمله حوادث دوران بلاش سوم حملهٔ طوایف آلان از دربند قفقاز به آذربایجان و سپس به داخل خاک ایران و ارمنستان بود. ظاهراً بلاش این تهـاجم را بـا پـرداختن رشوه و هدایای بسیار دفع کرده است. برخی گزارش‌ها حاکی از آن است کـه بـلاش پادشاه گرجستان را مسبب این یورش می‌دانست و به همین سبب از او نزدِ هادریـان شکایت کرد. امپراتور روم نیز او را به دربار روم فراخواند. اما وی از این فرمان پیـروی نکرد و پس از مرگ امپراتور به دربار روم شتافت. در این حال، جانشین او، آنتونیوس

1. ΟΛΑΓΑΣΗΣ III

پارسا از مجازات او صرف‌نظر کرد. آنتونیوس بدون رضایت شاه اشکانی نامزد موردنظر خود را در ارمنستان بر تخت نشاند (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۵-۲۰۶؛ برای پاره‌ای تفاوت‌ها که تا پایان دوران اشکانی ادامه دارد نک: زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۹۸بب).



تصویر ۲۴- سکهٔ بلاش سوم

مهرداد چهارم[1] (فرمانروایی ۱۲۹-۱۴۰م)

کتیبهٔ برنزی هراکلس مکشوفه در ۱۹۸۴ نشان می‌دهد که مهرداد چهارم ــ مدعی شاهنشاهی اشکانی ــ پدرِ بلاش چهارم بود (السلیحی ۱۹۸۴: ۲۱۹).



تصویر ۲۵- سکهٔ مهرداد چهارم ضرب اکباتان

1. Mithradates IV

یک شاه ناشناس (۱۴۰م)

در سال ۱۴۰م شخصی به‌عنوان مدعی شاهنشاهی برخاست. وی در دوران بلاش سوم (۱۰۵ تا ۱۴۷م) سر به شورش برداشته بود. سکه‌های او بسیار شبیه بلاش است؛ اما تاج او چهار رشته دارد که شاید نشان قدرت یا ولایات بیشتری است که در اختیار داشته است. نام مرسوم ارشاک به‌طورعمد یا سهو بر روی سکهٔ او درج نشده است. برخلاف مهرداد چهارم (۱۲۹ تا ۱۴۰م) که در همان مدت شورش کرده بود و با تصویری مشابه، این شاه نامش را بر روی سکه‌اش ننهاده است.



تصویر ۲۶- سکه یکی از شاهان ناشناس

بلاش چهارم (۱۴۷-۱۹۱م)

وی نیز از اعضای خاندان اشکانی بود. کتیبهٔ برنزی هراکلس که در سال۱۹۸۴م کشف شد، نشان می‌دهد بلاش چهارم، پسر مهرداد چهارم بوده است. به‌نظر می‌رسد بلاش چهارم به گونه‌ای صلح‌آمیز به پادشاهی رسیده است (السلیحی ۱۹۸۴: ۲۱۹). در دوران این پادشاه، صلح و آرامش میان دو شاهنشاهی ایران و روم، دوباره برهم خورد. این دوره از تاریخ روم با فرمانروایی مارکوس‌اورلیوس، امپراتور فیلسوف مآب روم مصادف بود. این بار نیز به بهانهٔ ارمنستان و تخت زرین تیسفون، جنگی دیگر میان دو شاهنشاهیِ ایران و روم و البته از سوی بلاش سوم آغاز شد. در واقع بلاش با عمل آنتونیوس پارسا مبنی بر تعیین نامزدی خود برای حکومت ارمنستان موافق نبود. اما احتمال داده‌اند که همان اندیشهٔ دیربازِ گسترش شاهنشاهی و احیای دوران

پرافتخارِ گذشته، انگیزهٔ واقعی بلاش در طرح این حمله بوده است. به‌هرحـال بـلاش حمله را از دو سو آغاز کرد و در ارمنستان یکی از شاهزادگان اشکانی را به نام پـاکور بر تخت نشاند و پس از فتح ادسا وارد سوریه شد (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۶).

در این میان، انگیزه رومی‌ها برای این جنگ همانا حملهٔ بلاش چهارم به ارمنستان و به تخت نشاندن نامزد خود در ارمنستان بدون رضایت امپراتور روم بود. بدین‌ترتیب، حاکم رومیِ کاپادوکیه به‌نام سه‌داتیوس به ارمنستان حمله کرد اما در نزدیکی فـرات به محاصرهٔ سپاه پارت درآمد و با تمام لشکر خود به هلاکت رسید. بنابراین رومی‌هـا برآن شدند تا حملهٔ گسترده‌ای به شرق آغاز کنند. سه لشکر بزرگ از سه جانـب بـه پارت یورش بردند : یکی از این سه لشکر تحت فرمانـدهی پرسـیکوس، ارمنـستان را تسخیر کرد. لشکر دیگری به فرماندهی کاسیوس به میانرودان تاخت و در امتداد فرات تا نزدیکی دورااوروپوس پیش راند. لوسیوس‌وروس نیز در حدود رودهای رن و دانوب به انطاکیه سرازیر شد (۱۶۲م). در اثر این جنگ سلوکیهٔ بابل کـه یکـی از زیبـاترین شهرهای یونانی نشین به‌شمار می‌رفت، دستخوش حریق و غـارت شـد (زریـن‌کـوب ۱۳۷۷: ۴۰۲). پس از فتح سلوکیه، کاسیوس به تیسفون تاخت و کاخ بلاش را ویـران ساخت. ظاهراً رومی‌ها به آرزوی دیرین خود رسیده بودند. امـا آن‌چـه همـواره بـرای اشکانیان حایز اهمیت بود؛ عدم دسترسی روم به مناطق داخلی ایـران بـود. در واقـع رومی‌ها هیچگاه موفق به تصرف ایران نشدند و سقوط اشکانیان نه به‌وسیلهٔ امپراتوران روم، بلکه از سوی خود ایرانیان صورت گرفت (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۷). در این گیرودار، ناگهان در میانرودان بیماری آبله و طاعون لشکریان روم را به‌سانِ برگ‌هایی که در اثر باد پاییزی فرو می‌ریزند، بر زمین ریخت. این برگ‌ریزان به‌اندازه‌ای غافلگیرانه بود که حتی به فاتحین فرصت گردآوری غنایم را نیز نداد. بیماری به‌دنبال مهاجمین تا شمال ایتالیا و تا حوالی رودخانهٔ رن و منطقه گالیا نیز کـشیده شـد. بنـابراین، لشکرکـشی پرهزینه و پرهیاهوی رومی‌ها به نتیجه‌ای نرسید و درواقع هیاهوی بسیار بـرای هـیچ به‌شمار رفت. جز این‌که حاصل این جنگ‌های مهیب و پر تلفات، آن بود که در شمال میانرودان چند شهر در زمرهٔ متعلقات روم درآمد. اما این چند شهر در مقابل آن‌همه احساسات ضد رومی و آن‌چنان کشتار بزرگ چیزی به‌حساب نمی‌آمد. بـا ایـن‌همـه،

بلاش چهارم فرصتی برای تجدید جنگ و استرداد آن چند شهر را نیافت. وی پس از وفات جای خود را به بلاش پنجم داد (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۷-۲۰۸؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۴۰۲ بب).



تصویر ۲۷- سکهٔ بلاش چهارم

درهم‌های بدون تاریخ نیز نام او را به پارتی درج کرده‌اند. برخی سکه‌های برنزی نیز چهرهٔ او را به‌صورت تمام‌رخ نشان می‌دهند. خسرو دوم نیز در سال ۱۹۰م مدعی پادشاهی بوده است.

بلاش پنجم (۱۹۱-۲۰۸م)

دوران بلاش پنجم شاهنشاهی روم با کشمکش‌های داخلی مواجه شده بود. در این زمان سه تن در روم مدعی شاهنشاهی بودند و ازجمله میان امپراتور روم سپتِموس‌سوروس از یک‌سو و امپراتور سوریه پسه‌نیوس‌نیگر[1] از سوی دیگر اختلاف ایجاد شده بود. اهالی شمال میانرودان نیز از حکومت رومی‌ها ناراضی بودند و بدین سبب دست به شورش زدند و نصیبین را محاصره کردند. سپتموس‌سوروس، امپراتور روم نیز به بهانهٔ رفع محاصره نصیبین، لشکرکشی دیگری به شرق آغاز کرد (۱۹۵م).

1. Pescennius Niger

وی بدین‌ترتیب به میانرودان آمد و اسروئن و آدیابن را نیز اشغال کرد و به نـام خـود سکه زد. اما به‌زودی به‌خاطر شورش داخلی در روم، ناچار ادامـهٔ جنـگ را رهـا کـرد. بلاش از این فرصت سود جست و سرزمین‌هایی را که پیش از این در شمال میانرودان از دست داده بود، بازپس‌گرفت. ارمنستان نیز به فرمان او درآمد. در این میان بـلاش پنجم نیز دچار شورشی در نواحی شرقی کشور شد. این شورش ظاهراً از سوی مادی‌ها و پارسیان بود. به هر حال بلاش به‌زودی این شورش را فرونشاند و به ادامهٔ جنگ در شمال میانرودان پرداخت. حاصل این جنگ‌ها سقوط دوبارهٔ ارمنستان بود و این کشور تسلیم شد. آبگار، فرمانروای اسروئن (= خسروان) نیز از در صلح درآمد. پارتیان بدون ادامهٔ جنگ از محاصرهٔ نصیبین دست‌کشیدند. در این حال، رومی‌هـا در سـال ۱۹۷م لشکرکشی تازه‌ای را آغازکردند. امپراتور روم، سپتموس‌سوروس، هماننـد مـاجراجویی غارتگر از راه فرات به سلوکیه و بابل وارد شد. بلاش یارای مقاومت در خویش ندیـد، بنابراین راه پایتخت در برابر سربازان مزدور روم کـه بـه طمـع غـارتگری بـه همـراه امپراتور آمده بودند، بازماند. کشتار و غارت تیسفون که اینک یکی از شهرهای زیبا و ثروتمند جهان به‌شمار می‌رفت، در تاریخ سابقه نداشت. رومـی‌هـا شـهر را بـه آتـش کشیدند. تمامی مردان را هلاک کردند و در حدود صدهزار تن از زنـان و کودکـان را به اسارت بردند. پس از فجایع، بیماری و قحطی به درون شهر سرازیر شـد. سـربازان ناچار از ریشهٔ گیاهان تغذیه می‌کردند. بلاش پس از این فاجعه تا ده‌سـال دیگـر نیـز حکومت کرد. ظاهراً این مدت نیز به جنگ و نزاع با نجبا و مدعیان شاهنشاهی سپری شد. پس از او هر دو پسرش، بلاش و اردوان نیز مدعی حکومت شدند (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۸-۲۱۲؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۴۰۴). از ویژگـی‌هـای ایـن دوره کـه سـرعت سـقوط شاهنشاهی اشکانی را بیشتر می‌کرد، تلاش همـه‌جانبـهٔ نیروهـای داخلـی در جهـت تضعیف شاه اشکانی بود. اشـراف و خانـدان‌هـای اشـکانی هریـک بـرای خـود سـپاه مستقلی داشتند. برای نمونه سورنا از سپاه مجهز و آمادهٔ صدهزار نفری برخوردار بود. این سپاه مرکب از مردم روستایی و کسانی بـود کـه ضـمن اشـتغال بـه امـور خـود هرگاه لازم بود، آمادهٔ رزم می‌شدند و در صورت لزوم در خدمت شاه اشـکانی بودنـد؛ اما شاه به‌منظور استفاده از این امکانات ناچار به تأمین نظرات و خواسته‌های اشراف و

بزرگان بود تا در صورت نیاز بتواند از امکانات آنها بهره‌مند شود. همین رویه به‌تدریج موجب تضعیف قدرت شاه و تقویت نیروهای محلی شده بود. دشمنی شاهزادگان اشکانی بر سر کسب قدرت و شاهنشاهی و درنهایت بی‌تدبیری برخی شاهان اشکانی از عوامل دیگر در جهت نابودی آنها بود. ظاهراً همین عوامل سبب شد که ساسانیان بتوانند به آسانی پیکرهٔ این شاهنشاهی را در هم بشکنند (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۹).



تصویر ۲۸- سکه بلاش پنجم



تصویر ۲۹- سکه بلاش پنجم ضرب اکباتان

پشت سکه: نیکه مقام شاهی را به بلاش اهدا می‌کند.

بلاش ششم (۲۰۸-۲۲۸م)

پس از مرگ بلاش پنجم، دو فرزند او، بلاش ششم و اردوان چهارم هردو مدعی شاهنشاهی شدند و به نزاع برخاستند. سرانجام اردوان موفق به تسخیر ماد و پارس شد. ظاهراً سران و خاندان‌های این دو ایالت از بلاش حمایت نکردند. این جنگ و ستیز داخلی، سرانجام درخت شاهنشاهی اشکانی را که زمانی به‌مثابهٔ درختی کهنسال و عظیم بود، از ریشه بیرون آورد. به‌طوری‌که گفته‌اند امپراتور جدید روم، آنتونیوس‌اورلیوس، مشهور به کاراکالا سقوط شاهنشاهی اشکانی را به سنای روم شادباش گفت. گزارش‌هایی که از این دوره باقی است، نشان می‌دهد بلاش ششم به دو تن از مخالفان دولت روم پناهندگی سیاسی داد. این رفتار بهانه‌ای به دست کاراکالا داد تا به تهدید ایران بپردازد. هرچند که بلاش سرانجام در اثر فشار برادرش و گروهی از نجبا ناچار شد آن دو تن مخالفِ دولت روم را به کشورشان مسترد دارد و از درگیری با روم بپرهیزد (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۱۳؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۴۰۳).



تصویر ۳۰- سکه بلاش ششم ضرب اکباتان

اردوان چهارم (۲۱۶-۲۲۴م)

آخرین شاهنشاه اشکانی

اردوان چهارم که معمولاً آخرین پادشاه اشکانی به‌شمار می‌زود، در اوایل حکومت خویش، همواره از سوی رومی‌ها تهدید شده است. از جمله این تهدیدها و مهم‌تر از

همه کاراکالا بود که به‌شدت چشم طمع به ثروت‌های شرق دوخته بود. وی که رویای جانشینی اسکندر مقدونی را در سر می‌پرورانید، به‌منظور یورش به شرق، فرمانروایان اسروئن و ارمنستان را دستگیرکرد تا راه خود را برای حمله به پارت هموار سازد. گویند او برای رسیدن به اهداف خود دست به طرح نقشه‌هایی زد از جمله آن‌که دختر اردوان را خواستگاری کرد و طی مجلسی همهٔ سران پارت را به هلاکت رساند. اما موفق به قتل اردوان نشد. باری کاراکالا میانرودان را تصرف کرد و تا آدیابن پیش رفت اما پارتیان در بهار ۲۱۷م به ضد حمله دست زدند و در این اثنا کاراکالا به دست نگهبانان خویش به قتل رسید. ماکرینوس که جنگ با ایران را ادامه داد سرانجام شکست خورد و ناچار به مصالحه و پرداخت غرامت سنگینی شد.

آخرین برخوردهای ایران و روم نشان می‌دهد که اردوان از قدرتی قابل‌توجه برخوردار بوده است هرچند که جنگ‌های داخلی موجب نابودی پارتیان شد. شواهد نشان می‌دهد که حتی مجلس نجبا و اشراف پارت نیز از این‌همه جنگ و ستیز داخلی خسته و بیزار بودند، زیرا هنگامی که با شورش تازه‌ای که توسط اردشیر و پدرش بابک علیه شاهان محلی در پارس ایجاد شده بود، مواجه شدند؛ هیچ‌گونه واکنشی به سود اردوان نشان ندادند و حتی پنهانی به دشمن نیز یاری رسانیدند (ولسکی ۱۳۸۳: ۲۰۸ تا ۲۱۵؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۴۰۵).



تصویر ۳۱- سکهٔ اردوان چهارم ضرب اکباتان

تیرداد سوم[1] (فرمانروایی ۲۲۴-۲۲۸م؟)

سِل‌وود سکه‌های تیرداد سوم را به‌خاطر متن نامشخص روی سکه به اردوان چهارم نسبت داده بود (۱۹۸۰: ۸۹ . ۴)

اما چندی بعد با پیدا شدن سکهٔ دیگری، وی در مقالهٔ دیگر خود این اشتباه را اصلاح کرد (۱۹۹۰: ۱۵۷). اکنون مشخص شده که متن سکه عبارت از trdt (tirdat = تیرداد) است؛ هرچند که نام اردوان چهارم هنوز بر روی تمامی سکه‌های تیرداد سوم آمده است. یکی دیگر از پارتیان با همین نام در سال ۲۱۶م به‌عنوان شاه ارمنستان برگزیده شده بود؛ اما نمی‌توان مطمئن بود که این همان تیرداد باشد که این سکه را ضرب کرده است. شاه ارمنستان ظاهراً پیش از نبرد نهایی با ساسانیان درگذشته بود. افزون بر این، ممکن است تیرداد سوم آخرین پادشاه پارت بوده باشد؛ این نیز ممکن است که این سکه‌ها در شرایطی بحرانی ضرب شده‌اند؛ زیرا سطر دوم حروف آرامی بر پشت سکه به‌صورت دو سطر فشرده بر بالای کماندار آمده است.

دربارهٔ تاریخ فرمانروایی تیرداد سوم می‌توان بااحتیاط گفت که پس از درگذشت اردوان چهارم (۲۱۶ تا ۲۲۴م) بوده است؛ زیرا تیرداد نام خود را بر سکه‌های خداوندگار خود افزوده است، بدون این‌که نامی از خود بیاورد. به‌نظر محتمل می‌نماید که او اندکی پیش از اتمام کار خویش، علیه اردشیر مبارزه کرده است. ممکن است وی شکست خورده و به قتل رسیده و یا به ارمنستان گریخته باشد. گروهی از شاهان و فرماندهان بودند که در ارمنستان پس از غلبه ساسانیان بر پارتیان به نام تیرداد خوانده می‌شدند. این واقعیت که تیرداد خود را شاه نخوانده است، نشان می‌دهدکه وی یکی از شاهزادگان اشکانی نبوده است. ممکن است وی یکی از فرماندهان عالی رتبه بوده که در دستگاه اشکانیان خدمت می‌کرده و جانشین اردوان چهارم نبوده است.

بدون شک پس از شکست و مرگ اردوان چهارم کارکنان ضرابخانهٔ پارتی ناچار بودند به‌سرعت روی به سوی اربابان تازه بیاورند. حاکمان تازه نیز ناچار به ضرب سکه‌های تازه بودند و کارکنان جدید در برش سکه‌ها مهارت کافی نداشتند. هدف

---

1. ΤΙΡΙΔΑΤΗΣ III

اصلی از ضرب سکه در شرایط تازه پرداخت دستمزد سربازان بود؛ بدون این‌که توجه چندانی به تصویر روی سکه شود. هیچ سکهٔ چهار درهمی از اردوان چهارم یا تیرداد سوم در دست نیست؛ اما بلاش ششم (۲۰۸ تا ۲۲۸م) ضرب سکه‌های چهار درهمی را تا سال ۲۲۸م ادامه داد.



تصویر۳۲- سکه تیرداد سوم ضرب اکباتان

چگونگی سقوط شاهنشاهی پارتی

فقر منابع حتی چگونگی سقوط شاهنشاهی اشکانی را به‌روشنی نشان نمی‌دهد. تاریخ‌نگاران یونانی - رومی جز به ثبت وقایع جنگ‌های ایران و روم، آن‌هم به‌شیوه‌ای تبلیغی که خوشایند رومیان باشد، به ضبط واقعیات نپرداخته‌اند. اما آن‌چه از رویدادهای دوره‌های بعد و بررسی داده‌های تاریخی، باستان‌شناختی و زبان‌شناختی به‌دست می‌آید؛ می‌توان به‌خوبی دریافت که شاهان و سرداران و اندیشمندان عصر اشکانی خط‌مشی روشنی را دنبال می‌کردند. آنان می‌دانستند آن‌چه پیکرهٔ این سرزمین را برپا می‌دارد و استحکام می‌بخشد، حفظ سنت‌های راستین و ارزشمند دوران هخامنشی است که در قالب کردار کوروش و داریوش متجلی شده است و آثار آن را می‌توان در سنت‌ها و نشانه‌های هویت ایرانیان بازیافت. اما آن‌چه در درازنای نیم‌هزاره مانع از رسیدن به چنین آرمانی شد، عواملی بود که به بیشترِ آنها پیش‌تر اشاره شد. برخی از این عوامل عبارت بودند از اختلافات داخلی شاهان و شاهزادگان

اشکانی بر سر کسب قدرت. امری که در تمام مدتِ فرمانروایی اشکانی ادامه یافت و هرچه به پایان عمر این سلسله نزدیک‌تر می‌شد، سرعت بیشتری می‌گرفت. انسجام و هماهنگی لازم میان خاندان‌های بزرگ که نقش چشمگیری در سیاست‌های کلان مملکت داشتند، وجود نداشت. گروهی از این بزرگان به هواداری از روم به آرمان ایرانیان خیانت می‌کردند. سرانجام استمرار جنگ‌های داخلی و نزاع‌های طولانی بر سر قدرت که موجب خستگی و بیزاری نجبا و اهرم‌های قدرت در درون فرمانروایی اشکانی شده بود؛ به‌طوری‌که حتی به هنگام شورش اردشیر در پارس، نجبای مذکور به سود شورشیان وارد معرکه شدند. اردشیر بابکان از سوی پدر به ساسان، متولی معبد ناهید در استخر، و از سوی مادر به خاندان شاهان بازرنگی استخر پارس منسوب بود. اردشیر به‌تدریج شاهان محلی پارس را از سر راه خود برداشت و سرانجام به شاهی پارس رسید. پس از سرنگونی بلاش به دست اردوان (۲۲۴م) اختلاف میان اردشیر و اردوان وسعت یافت و اردشیر نواحی کرمان، لصفهان و میشان را نیز تسخیر کرد. سرانجام در نبردی که میان اردشیر و اردوان در دشت هرمزدجان درگرفت، اردوان به قتل رسید و با این ترتیب یکی از شاهنشاهی‌های شگفت‌انگیز مشرق زمین از صحنهٔ روزگار ناپدید شد. اما باید به‌یاد داشت که برچیده شدن بساط حکومت اشکانی به معنی نابودی ایران و تمدن عظیم و گران‌سنگ آن نبود. ایران و هویت آن درخت کهنسالی است که هیچ باد ناموافقی قادر به شکستن آن نبوده و نخواهد بود.

فهرست شاهان اشکانی بر اساس سال پادشاهی (برگرفته از Parthia.com)

نام	فرمانروایی	ملاحظات
ارشک اول	۲۴۷ تا ۲۱۱ق‌م	
ارشک دوم	۲۱۱ تا ۱۹۱ق‌م	
فریاپت	۱۹۱ تا ۱۷۶ق‌م	
فرهاد اول	۱۷۶ تا ۱۷۱ق‌م	
مهرداد اول	۱۷۱ تا ۱۳۸ق‌م	
فرهاد دوم	۱۳۸ تا ۱۲۷ق‌م	

دوران فترت	۱۲۷ تا ۱۲۵ق‌م	
اردوان اول	۱۲۷ تا ۱۲۴ق‌م	
مهرداد دوم	۱۲۳تا ۸۸ق‌م	گودرز یکم از ۹۵ تا ۹۰ ق‌م مدعی پادشاهی بود.
ارد اول	۹۰ تا ۸۰ق‌م	
شاه ناشناس	۸۰ تا ۷۰ ق‌م	در سال ۸۰ق‌م شاه ناشناس دیگری نیز مدعی پادشاهی بود. از ۷۷ تا ۷۰ ق‌م سنتروک نیز مدعی پادشاهی بود.
فرهاد سوم	۷۰ تا ۵۷ق‌م	در سال ۷۰ق‌م داریوش از ماد آتروپاتن نیز مدعی پادشاهی بود.
مهرداد سوم	۵۷ تا ۵۴ق‌م	
ارد دوم	۵۷ تا ۳۸ق‌م	همزمان در سال ۳۹ق‌م پاکور یکم نیز پادشاهی کرد.
فرهاد چهارم و ملکه موزا	۳۸ تا ۲ق‌م	از سال ۲۹ تا ۲۶ق‌م تیرداد یکم مدعی پادشاهی بود.
فرهاد؟	۲ق‌م تا ۴م	
ارد سوم	۶م	
ونُن اول	۸ تا ۱۲م	
اردوان دوم	۱۰ تا ۳۸م	از سال ۳۵ تا ۳۶م تیرداد دوم نیز مدعی پادشاهی بود.
وردان اول	۴۰ تا ۴۷م	
گودرز دوم	۴۰ تا ۵۱م	از سال ۵۰ تا ۶۵م سنابر مدعی پادشاهی بود.
ونُن دوم	۵۱م	
بلاش اول	۵۱ تا ۷۸م	از سال ۵۵ تا ۵۸م وردان دوم مدعی پادشاهی بود
بلاش دوم	۷۷ تا ۸۰م	
پاکور دوم	۷۸ تا ۱۰۵م	از سال ۸۰ تا ۹۰ اردوان سوم نیز مدعی پادشاهی بود
بلاش سوم	۱۰۵ تا ۱۴۷م	همزمان از سال ۱۰۹ تا ۱۲۹م اوسروئس نیز پادشاهی کرد. همچنین در سال ۱۱۶م پارتاماسپات نیز مدعی پادشاهی بود. نیز مهرداد چهارم از سال ۱۲۹ تا ۱۴۰م مدعی بود.

بلاش چهارم	۱۴۷ تا ۱۹۱م	در سال ۱۹۰م اوسروئس دوم نیز مدعی پادشاهی بود.
بلاش پنجم	۱۹۱ تا ۲۰۸م	
بلاش ششم	۲۰۸ تا ۲۲۸م	همزمان از ۲۱۶ تا ۲۲۴م حکومت اردوان چهارم. تیرداد سوم نیز از ۲۲۴ تا ۲۲۸ (؟) مدعی پادشاهی بود.

فرهنگ پارتی (فرهنگ تسامح)

پژوهشگران دیرینه‌ترین سازمان جامعهٔ ایرانی را بر اساس اوستا، شیوهٔ دودمانی یا vīs (ویس) معرفی کرده‌اند. براین اساس، ویس خود مجموعه‌ای از nəmāna (خانه)هاست و سرپرستی mān (خانه) با mānbed (مانبد) بوده است. به همین‌ترتیب، مجموعه‌ای از vīsها را zand (قبیله) می‌دانند که به سرپرستی zandbed (زندبد) یا رییس قبیله اداره می‌شد و گروهی از zandها را dahyu (دهیو) یا قوم و سرزمین می‌نامند که زیر نظر dahyubed (دهیوبد) یا رییس قوم و سرزمین اداره می‌شده است. ترتیب این سازمان اجتماعی را به بیان ساده‌تر می‌توان خانواده، طایفه، قبیله و قوم نامید (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱). از آنجا که سازمان اجتماعی مندرج در اوستا مربوط به نظام دودمانی پدرسالاری در میان اقوام آریایی است، می‌توان تصور کرد که هم‌زمان با ورود آنها به فلات ایران، شیوهٔ اجتماعی پیشرفته‌تری در میان اقوام بومی ساکن این فلات رواج داشته است. ظاهراً می‌توان چنین پنداشت که از ترکیب شیوهٔ اجتماعی اقوام چادر نشین و گله‌دار آریایی از یک سو، و از سوی دیگر تمدن‌های ساکن در فلات ایران، شیوهٔ شاهنشاهی ماد و هخامنشی به‌وجود آمد.

ایجاد خاندان‌های بزرگ زمین‌دار

برای آگاهی از چگونگی پیدایش خاندان‌های بزرگ و نفوذ آنها در شاهنشاهی‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی باید نخست نگاهی به اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی آن زمان افکند. هخامنشیان در اوج قدرت سیاسی خود، بر منطقهٔ بسیار وسیعی از آسیا و آفریقا فرمان می‌راندند. به همین سبب خود را xšāyaθiyānām «شاه شاهان» و

xšāyaөiyānām dahyūnām wispazānām «شاه کشورهای شامل همه‌گونه مردم» و شاه در این سرزمین بزرگ دوردراز می‌نامیدند. بدیهی است که این مناطق هر یک زبان، دین، آداب و سنت‌های ویژهٔ خود را داشتند. ایجاد هماهنگی میان این فرهنگ‌های متفاوت نیاز به تدبیر و نیروی مدیریت هوشمندانه داشت و هخامنشیان از این نیرو و تدبیر هوشمندانه بهره‌مند بودند (ویسهوفر ۱۹۹۶: ۲۹).

از سویی دیگر، ویژگی ساختار درونی فرمانروایی هخامنشی، همان‌گونه که در بالا یادآور شدیم، عبارت از اتحاد اقوام گوناگون بود. هم کتیبه‌های هخامنشی و هم گزارش‌های تاریخ‌نگاران باستان، نظیر هرودوت مؤید آن است که شاهنشاهی هخامنشی و وابستگان (bandakā = بندگان) آنها بر اساس تقسیم‌بندی اوستایی (قبیله، طایفه و خانواده)، و از ترکیب اقوام پارس، پاسارگادی‌ها، مارافی‌ها و ماسپی‌ها و غیره ایجاد شده بود. در این میان، مقام‌های کلیدی در اختیار گروه کوچکی از اشراف ایرانی بود.

سرزمین‌های تابعهٔ شاهنشاهی به شهرب (ساتراپ)های متعددی تقسیم می‌شد که هریک سالیانه مبالغی را به‌عنوان مالیات (خراج) به خزانهٔ شاهی واقع در مرکز فرمانروایی می‌فرستادند. هرچند، گاه خیزش‌ها و شورش‌هایی در سرزمین‌های تابعه روی می‌داد، شهرب‌ها نسبت به شاهنشاهی وفادار بودند و معمولاً رفاه و امنیت سرزمین خود را در گرو این وفاداری می‌دانستند. نظام حکومتی هخامنشی از ویژگی آزادمنشی برخوردار بود و به‌طورکلی آزادی مذهب و استفاده از زبان‌های محلی در میان ملت‌های تابعه وجود داشت (آملی‌کورت ۱۳۷۸: ۱۳۰).

افزون بر این، شاه مقدار بسیاری زمین‌های کشاورزی داشت که افرادی بر روی آنها کار می‌کردند. به‌جز شاه، آنها که در زمرهٔ بستگان و یاران او به‌شمار می‌رفتند، نیز از حق مالکیت اراضی کشاورزی برخوردار بودند. به‌طوری که خاندان شاهی، نجیب‌زادگان ایرانی و درباریان، زمین‌ها و املاک گسترده‌ای داشتند. از جمله می‌توان به گوبریاس که از یاران نزدیک داریوش یکم و از همراهان او در لشکرکشی علیه اسکیت‌ها بود، و از آرتیستون، دختر کوروش و همسر داریوش، و از آرتافرن برادر داریوش نام برد. بدین‌ترتیب، می‌توان تصور کرد که اشراف و بزرگان دربار هخامنشی نیز هر یک از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بودند و ضمن خدمت به امپراتور، خود

فرمانروایی کوچکی در درون شاهنشاهی داشتند و باغ‌ها و اراضی کشاورزی خود را برای اداره به کشاورزان خود می‌سپردند. همهٔ این‌ها در ادارهٔ شاهنشاهی و تأمین اقتصاد آن، نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. بدین‌ترتیب، ساختار داخلی نظام فرمانروایی هخامنشی بدان حد منسجم و پایدار بود که سلوکیان (۳۱۱-۱۴۶ق‌م) نیز حکومت خود را بر همین اساس بنیان نهادند (آملی‌کورت ۱۳۷۱: ۱۳۵؛ ویسهوفر ۱۹۹۶: ۲۹).

پاره‌ای منابع، شمارِ خاندان‌های اشرافی را هفت خاندان دانسته‌اند. چنان‌که مشهور است، داریوش هخامنشی به‌اتفاق شش تن از یاران خود که هر یک نمایندهٔ یکی از طوایف ساکن پارس بودند، علیه گئوماته برخاستند. ظاهراً اصل این خاندان‌ها از زمان زردشت وجود داشتند و به‌قول طبری، گشتاسپ شاه به هفت تن از این بزرگان بالاترین مقام موروثی را بخشید. حتی ارشک، مؤسس سلسله اشکانی نیز به‌وسیلهٔ هفت تن از نمایندگان اشراف بر تخت نشست. در دوران ساسانی نیز وجود هفت خاندان تأیید شده است. طبری سه تن از آنها، یعنی کارن، سورن و سپندیار را با لقب پلهوی یا پهلوی (= پارتی) یاد می‌کند. بنابراین، رسم بر آن بود که همواره هفت خاندان را از همه معتبرتر بدانند (نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۴؛ کریستین‌سن ۱۳۷۸: ۲-۳؛ زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۴۷). اما به‌نظر می‌رسد این عدد هفت تنها جنبهٔ نمادین داشته باشد؛ زیرا بدیهی است که نمی‌توان افراد معینی را طی چندین سده بر یک منوال و دارای قدرتی پایدار تصور کرد. بلکه اعتبار و قدرت این خاندان‌ها بستگی به اوضاع و احوال سیاسی و تحولات آن داشته است و مسلماً اعتبار طبقات گوناگون بستگی به مالکیت آنها بر اراضی داشته است. گروهی از این طبقات، دهقانانی بودند که هریک صاحب املاک متفاوتی بودند و از معتمدان محلی و گردانندگان واقعی حکومت‌ها به‌شمار می‌رفتند (نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۸). به‌همین‌جهت همواره دغدغه و نگرانی شاه اشکانی به‌واسطهٔ افزایش تعداد و نفوذ خاندان‌های مذکور افزایش می‌یافت. با این‌همه، گاه رقابت میان خاندان‌های یاد شده از این نگرانی می‌کاست (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۵۰).

تاریخ‌نگاران معاصر دربارهٔ چگونگی اوضاع سیاسی پارتیان برآنند که دوران آنها دورهٔ تحولی تازه در ساختار شاهنشاهیِ ایران بوده است که دورهٔ گذار از پادشاهیِ موروثی به پادشاهیِ انتخابی به‌شمار می‌رود. گزارش‌های تاریخ‌نگاران باستان این تحول

را تأیید کرده است. در میان منابع بسیار محدودی که از اوضاع و احوال اجتماعی پارتیان باقی است، گزارش یوستی بیش از همه قابل‌تأمل است. وی گفته است: «ایرانیان پس از جدایی از شاهنشاهی مقدونی توسطِ شاه اداره می‌شدند. شاه اشکانی از میان شورایی از بزرگان تعیین می‌شد». تاریخ‌نگاران دیگری نیز دربارهٔ اوضاع اجتماعی پارتیان گزارش داده‌اند. وجود خاندان‌های اشراف به‌وسیلهٔ همهٔ تاریخ‌نگاران تأیید شده است. این خاندان‌ها به‌سبب اصل و نسب و ثروت فراوان، از امتیازهای خاصی برخوردار بودند. تاسیتوس گزارش داده که «... مهرداد دوم، شاه پارت، به‌سبب خشونت و بی‌رحمی خود، پس از جنگ ارمنستان، توسط مجلس مهستان از پادشاهی خلع شد و برادرش ارد جای او را گرفت». نکتهٔ قابل تأمل آن است که در دوران اشکانی اشرافی‌گری پارتی (آزادان) بدان پایه از قدرت و نفوذ رسیده بودند که به عزل و نصب شاه می‌پرداختند. اشراف، زمین‌های کشاورزی بسیاری در اختیار داشتند و گروهی از کشاورزان بومی پارتی را به خدمت گرفته بودند. این گروه به‌عنوان مستخدم ناچار بودند یا خراج بپردازند و یا برای اشرافِ زمین‌دار خدمت کنند (ویسهوفر ۱۹۹۶: ۱۳۷-۱۳۸).

اگرچه آگاهی‌ها دربارهٔ اشراف زمین‌دار در دورهٔ پارتیان اندک است، در دوران ساسانی، به‌واسطهٔ وجود کتیبه‌های موجود، آگاهی‌های بیشتری در این زمینه در اختیار داریم. بر این اساس، خاندان‌های اشرافی در این دوران به چهار طبقه شهرداران (شاهان و مالکان بزرگ)، واسپوهران (شاهزادگان)، وزرگان (بزرگان یا اعیان و اشراف)، و آزادان (نجبا) تقسیم می‌شدند.

اقتصاد اشکانیان

نظام اقتصادی اشکانی

اقتصاد جامعهٔ اشکانی بیشتر بر کشاورزی و دامداری استوار بود. یکی از نشانه‌های رونق کشاورزی در این دوره توجه بیشتر به آب و آبیاری و حفر کاریزها، به‌ویژه در مرغیان، در شرق فلات ایران است. به‌نظر می‌رسد که اشراف پارتی در سرزمین‌های تحت حاکمیت خود به امور کشاورزی توجه خاص داشته‌اند و از وجود بردگانی که

غالباً از اسرای جنگی بودند، سود می‌بردند. افزون بر این، در املاک متعلق به شاه و نیز موقوفات معابد از وجود بردگان استفاده می‌شد. اما در این میان گاه به‌واسطهٔ تبدیل زمین‌های خرده مالکین به املاک وسیعِ متعلق به زمین‌دارانِ بزرگ و نیز به‌جهت درگیری در جنگ‌ها، کشاورزی دچار رکود می‌شد. در این گونه مواقع دولت با توجه به تجارت و اخذ عوارض گمرکی، می‌کوشید کمبودها را جبران کند (زرین‌کوب ۱۳۷۷: ۳۵۲).

مالکیت

علی‌رغم نبود منابع کافی دربارهٔ قوانین مربوط به مالکیت و دیگر مسایل اقتصادی در دوران اشکانی، اندک اسناد باقیمانده ارزش فراوانی برای آگاهی از این نکات به‌دست می‌دهند. از جمله این‌گونه اسناد می‌توان به سه سند مالکیت مربوط به سدهٔ یکم پیش از میلاد اشاره کرد که در اورامان کشف شده و دو سند آن به یونانی و سومی به زبان فارسی میانه نوشته شده است. همچنین چندین قطعه پوست‌نوشته در دورااوروپوس پیدا شده که پرتویی ارزنده بر مسایل مربوط به مالکیت می‌افکنند. این سرزمین برای چندی در اختیار فرمانروایان اشکانی بوده است. افزون بر این، سفالینه‌هایی از دژ مهردادکرت، واقع در شهر نسا در ترکمنستان به دست آمده است. گزارش‌هایی از اواخر سده دوم پیش از میلاد تا سده یکم میلادی وجود دارند که شیوهٔ اخذ مالیات‌ها را به صورت دریافت جنس نشان می‌دهد. در نهایت می‌توان به گزارش‌های پراکنده‌ای اشاره کرد که به‌وسیلهٔ تاریخ‌نگاران یونانی و رومی ارایه شده است و نیز باید از متون سریانی و ارمنی یاد کرد که گاه به رویدادهای دوران اشکانی اشاره کرده‌اند.

نظام مالیاتی در دوران اشکانی

گزارش‌های غیرمستقیم حاکی از آنست که نظام مالیاتی در دوران اشکانی تحت تأثیر شیوهٔ فرمانروایی آنان بوده است. ملوک‌الطوایف موظف به گردآوری مالیات‌های سرزمین‌های تحت حکومت خود بودند و بخشی از مالیات‌های اخذ شده به‌عنوان سهم

مالیات دولت به خزانهٔ شاهی انتقال می‌یافت. افزون بر این، عواید گمرک نیز به خزانهٔ شاهی تعلق داشت. فیلوستراتس به گمرک‌خانه‌ها و پاسگاه‌های مرزی اشاره کرده است که افزون بر ورود و خروج افراد، تردد کالاها را نیز ثبت می‌کردند.

تجارت که از دوران سلوکی رونق یافته بود در این زمان توسعهٔ بیشتری یافت، به‌طوری‌که بخش مهمی از اقتصاد اشکانی افزون بر کشاورزی بر تجارت متکی بود. پارتیان از سویی با غرب و از سوی دیگر با شرق ارتباط بازرگانی داشتند.

زبان پارتی

زبان پارتی از شاخهٔ زبان‌های ایرانی میانه (شاخهٔ شمال غربی) است. زبان‌های ایرانی میانه که گونهٔ تحول‌یافته‌ای از زبان‌های ایرانی باستان به‌شمار می‌رود، اصطلاحاً به زبان‌هایی گفته می‌شود که پس از سقوط هخامنشیان (۳۳۰ق‌م) در ایران بزرگ رایج بود. از صورت باستانی زبان پارتی اثری به دست نیامده است.

کهن‌ترین آثار موجود به زبان پارتی متعلق به سدهٔ نخست پیش از میلاد است. زبان پارتی تا حدود سده‌های چهارم و ششم میلادی زنده بود اما از این زمان به‌تدریج روی به خاموشی نهاد. اگرچه پس از این تاریخ نیز تا سده نهم میلادی (سوم هجری) از زبان پارتی برای نگارش آثار مانوی استفاده شد (نک: رضایی‌باغ‌بیدی ۱۳۸۱: ۱۴).

خط پارتی

خط پارتی که اشکانیان برای نگارش زبان خود از آن سود جستند، برگرفته از خط آرامی بود. این خط از راست به چپ نوشته می‌شد. حروف به یکدیگر متصل نمی‌شدند. افزون بر این، در این خط از هزوارش نیز استفاده شده است.

آثار برجای مانده از دوران اشکانی به خط و زبان پارتی

کتیبه‌های پارتی بسیار اندک هستند. آن‌چه برجای مانده، شامل سنگ‌نوشته‌ها، سفال‌نوشته‌ها، چرم‌نوشته‌ها، فلزنوشته‌ها و غیره، همگی به خط کتیبه‌ایِ پارتی است. مهم‌ترینِ این کتیبه‌ها عبارتند از:

کتیبه اردوان سوم: این کتیبه متن نامه‌ای به یونانی است که اردوان سوم در سال۲۶۸ اشکانی مطابق ۲۱/۲۰ میلادی به مردم شوش نگاشته و سند بسیار مهمی دربارهٔ ارتباط مردم ایالات و شهرها با پادشاه اشکانی است. این کتیبه در سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۲ توسط دومکونم در شوش کشف شد. درازای آن ۶۵، ارتفاعش ۲۲ و ضخامتش ۱۶ سانتی‌متر است و اکنون در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود. این سنگ مرمر به احتمال در پای تندیسی قرار داشته و موضوع آن پاسخ به پرسشی است که مردم شوش دربارهٔ انتخاب دوبارهٔ خزانه‌دار شهر مطرح کرده‌اند. در این متن اردوان انتخاب دوبارهٔ خزانه‌دار مذکور را تأییدکرده و به شایستگی وی اشاره کرده است. متن کتیبهٔ مزبور که توسط وِلس (۱۹۷۹: ۲۲۹-۳۰۶) از یونانی به انگلیسی ترجمه شده به قرار زیر است:

«از شاهنشاه اشکانی به آنتیوخوس و فراتس (فرهاد؟)، دو آرخون در شوش، و به اهالی شهر درود. ازآنجا که هیستائوس، پسر آسیوس، یکی از شهروندان و عضو گروه دوستانِ بس شایسته و نزدیک و ازمحافظین، در سال۳۲۹ با نهایت صداقت، لیاقت و درستی، سِمت خزانه‌داری را به‌انجام رسانده است و هنگامی که صرف هزینه به نفع شهر بود، از اهدای [اموال] خویش دریغ نداشت، در مدت ادارهٔ خزانه، زمانی که شهر نیازمند فرستاده‌ای بود، دو بار [خود سفر کرد]، و مراقبت از اموال خود را کم‌اهمیت، اما توجه به مسائل شهر را بسیار ضروری می‌دانست، و بدون دریغ از پول و زحمت، خود را وقف دو منطقه کرد، و با صرف آن (وجوه) برای مزایای شهر، وی به درجات عالی نایل شد، و این را رای‌گیری سال پیش اثبات می‌کند. از آنجا که نیاز به (شخص) مناسبی برای ادارهٔ همان خزانه در سال آشکار شد، [وی دوباره نامزد شد]، و پس از بررسی دقیق (هنگامی‌که) او پیش آمد و سوگندخورد که برابر قانون اساسی از اشغال همان سِمَت، پیش از گذشت سه سال، محروم است. چون‌شهروندان [با توجه به تجربیات خود]به شخصیت والای او آشنایی داشتند و مدیریت مناسب پیشینِ وی را به‌یاد داشتند، برآن شدند که وی را به‌عنوان خزانه‌دار انتخاب کنند و بنابراین او برای سال۳۳۲ درزمان فرمانداری پتاسوس، پسر آنتیوخوس، و آریستومنز، پسر فیلیپ، انتخاب شد. پس از آن، هیستائوس دربارهٔ مسائل بالا[که به ما گزارش

کردید]، و ما تصمیم گرفتیم که آرای او قانونی است و نباید به علت این‌که خزانه را برای دو بار متوالی بدون گذشت سه سال اداره کرده است، مجازات شود. این مسئله مربوط به کلیهٔ امور پادشاهی نیز می‌شود، ما روی‌هم‌رفته تصمیم گرفتیم که این عمل غیرقانونی بخشوده شود و هیچ تحقیق و تجسسی، چه کلی و چه جزیی، در این باره صورت نگیرد. آودنائوس، سال ۲۶۸»

کتیبهٔ خُنگ نوروزی: دو کتیبه به خط و زبان پهلوی اشکانی در خنگ نوروزی خوزستان کشف شده است که در آن دو نقش‌برجسته، یکی متعلق به مهرداد اشکانی و دیگری پکبنشکیرپ فرماندار شوش تصویر شده است. این کتیبه‌ها مربوط به سال ۱۴۰م است (نک: ولسکی ۱۳۸۳ : ۹۷، یادداشت ۱).

کتیبه شوش: کتیبه‌ای شش سطری بر روی سنگ مزار ایستاده‌ای در شوش به دست آمده که به فرمان اردوان چهارم آخرین شاه اشکانی برای خواسگ، شهربان شوش کنده شده است. این کتیبه متعلق به سال ۴۶۲ اشکانی (معادل ۲۱۵م) است و در آن، اردوان چهارم حلقهٔ شاهی را به زیردست خود اعطا می‌کند.

کتیبه‌های کال‌جنگال: در نزدیکی‌های بیرجند در جنوب خراسان منطقه‌ای به نام کال‌جنگال وجود دارد که در آن چند کتیبهٔ کوچک بر روی سنگ، نوشته شده و متعلق به شاهزادگان اشکانی است.

بنچاق اورامان: در سال ۱۹۱۳م (۱۲۹۲ش)، سه سند معامله بر روی پوست آهو دربارهٔ فروش دو تاکستان درغاری در کوه‌سالان در اورامان کردستان به دست آمده است که اکنون در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. یکی از این اسناد به زبان و خط پارتی و دارای تاریخ اشکانی، معادل سال ۵۳م است. دو سند دیگر به زبان و خط یونانی و دارای تاریخ سلوکی، معادل ۸۸/۸۷ و ۲۲/۲۱ق‌م است. خلاصه‌ای از متن این دو سند درپشت آنها به زبان و خط پارتی نوشته شده است. متن این اسناد به سبب اشتمال آن به نام‌های خاص وتعداد گواهان معامله حایز اهمیت فراوان است.

آثار نسا: شهر نسا در حوالی عشق‌آباد ترکمنستان واقع شده و پایتخت قدیم اشکانیان بوده است. طی کاوش‌هایی‌که در این شهر باستانی به‌عمل آمده، حدود دوهزار قطعه سفال نوشته متعلق به سده اول پیش از میلادکشف شده است. نوشته‌ها

بر روی کوزه‌های مخصوص حمل شراب و شامل نام اشخاص، مکان‌ها، وزن و تاریخ است. از این سفالینه‌ها همچنین می‌توان آگاهی‌هایی را دربارهٔ اجاره‌داریِ زمین، القاب و عناوین‌رسمی و گاهی تاریخ جلوس پادشاهان به دست آورد.

آثار جنوب ترکمنستان: نوشته‌هایی بر روی ظروف کاشی و سفال‌های شکسته در مرو قدیم و اطراف عشق‌آباد به دست آمده که‌اسناد معاملات، دعا و نوشته‌های گوناگون‌اند و به سده‌های اول پیش از میلاد تا سده سوم و چهارم میلادی تعلق دارند.

کتیبهٔ پارتی - یونانی مجسمهٔ هرکول: بر روی ران چپ مجسمه‌ای از هرکول که در سلوکیهٔ دجله) جنوب میانرودان کشف شده است، کتیبه‌ای به‌دو زبان پارتی و یونانی نگاشته شده که بر اساس آن، مجسمهٔ مذکور را بلاش چهارم ۱۴۷ تا ۱۹۱-۱۹۲م، پس از پیروزی بر مهرداد و اخراج او از میشان در سال۱۵۱م، به معبد آپولو هدیه کرده است. متن یونانیِ این کتیبه چنین است:

در سال ۴۶۲ (۱۵۱م) بنا بر یونانیان، شاهنشاه بلاش اشکانی. پسر مهرداد شاه، علیه) شهر (مه‌سن) دشت میشان، علیه شاه مهرداد، پسر پاکور، که پیش‌تر شاه بود، لشکر کشید و شاه مهرداد را از مه‌سن‌بیرون راند. او ارباب تمام مه‌سن شد. او این مجسمهٔ برنزیِ ایزد هرکول (پارتی: ورثرغنه = بهرام) را که ازمه‌سن آورده بود در معبد ایزد آپولو (پارتی: تیر) که در جلوی دروازهٔ برنزی قرار دارد، بر پا کرد.

آثار دورااوروپوس: شهر دورااوروپوس در ساحل رود فرات و در سوریه نزدیک مرز عراق قرار دارد. این شهر به‌وسیلهٔ سلوکوس یکم بنا شد و در سال ۱۶۵م به‌دست رومیان افتاد و در سال۲۵۶م به تصرف‌ساسانیان درآمد. در این منطقه افزون بر مدارکی به یونانی، لاتین، بابلی، پالمیری / آرامی، نبطی و عربی، آثاری به فارسی میانه اشکانی و ساسانی به‌دست آمده که چند کتیبه بر روی دیوار و نوشته‌هایی بر روی سفال اند. تاریخ این نوشته‌ها معادل۲۱۲/۲۱۱م است.

کتیبه‌های لاخ‌مزار: این کتیبه‌ها در منطقهٔ لاخ‌مزار واقع در ۲۹ کیلومتری جنوب شرقی بیرجند به دست آمده است که از نظر شکلِ‌خطوط شباهت‌هایی به کتیبهٔ کال‌جنگال دارد.

کتیبهٔ مهرداد دوم: در بیستون واقع در ۳۰ کیلومتری شرق کرمانشاه، بر دیوارهٔ

صاف کوه، پایین کتیبه و نقشی از داریوش اول، دو نقش اشکانی وجود دارد که موضوع آن تجلیل چهار ساتراپ شاهنشاهی اشکانی از مهرداد دوم است و قدیمی‌ترین نقش برجستهٔ اشکانی است که تاکنون به‌دست آمده است. نقش دیگری نیز در اینجا قراردارد که نشان‌دهندهٔ پیروزی گودرز دوم بر رقیبش مهرداد است. هر دو نقش دارای کتیبه‌ای به خط یونانی‌است.

سفالینه‌های شهر قومس: دو سفال‌شکسته به خط پارتی از شهر قومس (هکاتوم‌پلیس یا شهر صد دروازه؟) پیدا شده که موضوع آنها نظیر آنهایی است که در دوراوروپوس و نسا به دست آمده است.

کتیبه‌های سرپل‌ذهاب: دو سنگ‌نوشتهٔ پارتی از سرپل‌ذهاب در جنوب کردستان در جادهٔ کرمانشاه به بابل به‌دست آمده است. در این کتیبه نقش مردی مشاهده می‌شود که از شاهی به نام گوتارزس که هویت او مورد بحث است، هدیه دریافت کرده است. تاریخ این کتیبه معلوم نیست.

سکه‌ها و مهرهای اشکانی

شاید بتوان به‌جرات گفت که یکی از مهم‌ترین و موثق‌ترین منابع تاریخی دربارهٔ اشکانیان، سکه‌های باقی مانده از این دوران است. این امر یکی به‌علت مطالب و تاریخِ نوشته شده بر سکه‌ها ودیگری تصاویری است که بر آنها نقش بسته است. تاریخ‌نگارانِ معاصر از طریق همین تاریخ‌های مکتوب برروی سکه‌ها توانسته‌اند، به تاریخ فرمانروایی هر یک از شاهان اشکانی پی ببرند. افزون براین، سکه‌های اشکانی از جهت هنری نیز حایز اهمیت بسیار اند. هرچند طرح روی سکه‌ها پیروی از الگوی یونانی است؛ اما از ویژگی خاص ایرانی برخوردارند. روی سکه‌ها سر شاه نقش شده است که اغلب به‌سوی چپ نگاه می‌کند. بر پشت برخی از سکه‌ها القاب و عناوین شاهان به‌صورت عادل، نیکوکار، دوست‌دارِ پدر،دوست‌دار برادر، و دوست‌دار یونان نوشته شده است. متن نوشته‌های سکه‌ها به یونانی است اما از دوران‌بلاش یکم (سده اول میلادی) نوشته‌ها به پهلوی اشکانی است. جنس سکه‌ها از نقره یا مس و برنز استو ضرب آنها احتمالاً کمی پس از نیمهٔ سدهٔ سوم پیش از میلاد آغاز شده و در شهرهای اکباتان، سلوکیهٔ

دجله و شهرهای یونانیِ میانرودان انجام گرفته است. یک نمونهٔ استثنایی از سکهٔ طلای اشکانی درارمنستان کشف شده که متعلق به وُنن است. نام پول نقره اشکانیان دراخما به وزن۴ گرم و پول برنز کالکو بوده است. اشکانیان سکه‌های چهار دراخمایی نیز داشتند که برخلاف سکه‌های یک دراخمایی به‌مروراز میزان نقرهٔ آن کاسته شد. بر روی سکه‌های چهار دراخمایی حروفی رمزی ضرب شده و حاوی تاریخ وماه‌های سلوکی است.

از شهر نسا مهرهایی بر روی درهای بناهای این منطقه به دست آمده که متعلق به سدهٔ اول میلادی است. نقوش این مهرها آگاهی‌های مهمی دربارهٔ هنر حکاکی پارتیان به نمایش گذاشته‌اند.

ادبیات اشکانی

در آغاز دوران اشکانی، زبان آرامی که زبان دیوانی عصر هخامنشی بود، برای نگارش اسناد و نامه‌ها به‌کار می‌رفت. پس از آن از حدود نیمهٔ دوم سدهٔ اول پیش از میلاد زبان پارتی و خطی که از آرامی اقتباس‌شده بود، جایگزین آن شد. افزون بر این، زبان یونانی زبان رسمی امپراتوری اشکانی بود. اردوان دوم یا سوم (؟) اشکانی نامه‌ای به مردم شوش نوشته که به‌رسم سلوکیان، به زبان یونانی است. دو سند به‌دست آمده از اورامان و یک سند مکشوفه در دورااوروپوس بر روی چرم همگی به زبان یونانی هستند. اشکانیان در اوایل فرمانروایی بسیار تحت تأثیر فرهنگ و زبان یونانی بودند به‌طوری‌که حتی نام خود را به زبان و خط یونانی بر روی سکه‌های خود درج می‌کردند. ظاهراً تا زمان بلاش یکم (۵۰/۱-۷۶/۷ یا ۷۹م) گاهی بر روی سکه‌های آنها واژه ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ به معنی «دوست‌دار یونان» حک شده است. اما بلاش یکم نخستین بار در کنار خط و زبان یونانی، خط و زبان پارتی را نیز به کار گرفت (نک: رضایی باغ‌بیدی ۱۳۸۱: ۱۳).

به‌نظر می‌رسد ادبیات دوران اشکانی مانند دوره‌های پیش از آن به گونهٔ شفاهی بوده و گوسان‌ها که شاعران و موسیقی‌دان‌های دوره‌گرد آن دوران بودند، قصه‌ها و روایات را به‌صورت منظوم از حفظ داشتند و برای مردم می‌خواندند. امروزه داستان‌هایی

در ادبیات فارسی وجود دارند که احتمالاً اصل آنها پارتی بوده است؛ مانند منظومهٔ عاشقانهٔ ویس و رامین و داستان بیژن و منیژه و برخی حماسه‌های دیگر که از طریق زبان پهلوی ساسانی به دورهٔ فارسی نو رسیده‌اند. همچنین برخی متون حماسی که از طریق خنیاگران و (گوسان)های پارتی و پس از آن از راه زبان پهلوی ساسانی به دست ما رسیده، مانند روایت رستم وگودرز و یادگار زریران و مناظرهٔ درخت آسوریک ریشه و اساس اشکانی دارد. بنابراین با مطالعهٔ دقیق‌حماسهٔ ملی ایران می‌توان به عناصر پارتی موجود در آنها پی برد.

گاه‌شماری رویدادها

۳۳۴-۳۲۳ق‌م: اسکندر مقدونی ایران را تصرف می‌کند، سقوط شاهنشاهی هخامنشی، آغاز یونانی‌کردنِ مشرق.

۳۲۹-۳۲۷ق‌م: شمال خاوری ایران در برابر تهاجم اسکندر با کمک قبایل مرزی ایستادگی می‌کند. اسپیتامن قهرمان پایداری است.

۳۱۲-۳۰۸ق‌م: سلوکوس یکم سراسر ایران را می‌گیرد.

۳۰۴/۳۰۳ق‌م: چاندراگوپتا پادشاه هند از سلسله مائوری مورد تهدید نظام سرمایه‌داریِ مقدونی قرار می‌گیرد؛ ولی بر سلوکوس یکم غلبه می‌کند و بخش شرقی ایران را جدا می‌کند. آغاز عقب‌نشینی مقدونیان از شرق.

پیش از ۲۸۱ق‌م: تهاجم اقوام معروف به بربر به ایران. فعالیت آنتیوخوس یکم (سوتر) برای جلوگیری از این خطر.

۲۵۰ق‌م: نخستین نشانه‌های تجزیه‌طلبی در شمال خاوری ایران. ظهور دو فرمانروای مستقل: آندراگوراس در پارت، و دیودوت در باکتریا [بلخ].

حدود ۲۳۸ق‌م : اعلام پادشاهی دیودوت، تأسیس قلمرو یونانی ـ باختری با کمک اهالی بومی.

حدود ۲۳۸ق‌م: تهاجم اشک رییس قبیلهٔ پرنی به پارت و تأسیس قلمرو پارت اشکانی. آغاز فروپاشی سلطهٔ سلوکیان بر ایران. توقف یونانی‌کردن ایران.

حدود ۲۲۸ق‌م: اشک یکم (۲۳۸؟ تا ۲۱۷؟) حملهٔ سلوکوس دوم (کالینیکوس) را

پس می‌راند. پارتیان لقب افتخاری اشک را رایج می‌کنند.

حدود ۲۰۸ق‌م: اشک دوم (۲۱۷؟-۱۹۱؟) حملهٔ آنتیخوس سوم را دفع مـی‌کنـد. پادشاهی از شاخهٔ برادر بزرگ‌ترِ اشکانیان خارج می‌شود.

۱۷۱ تا حدود ۱۳۸ق‌م: مهرداد یکم خالق قدرت بزرگ دولت پارت. آغاز استبداد. نخستین نشانه‌های ایران‌گرایی. تهدید از دو جبهه، از سـوی سـلوکیان در غـرب و از سوی اقوام آسیای میانه در شمال شرقی.

۱۲۳-۸۸/۸۷ق‌م: مهرداد دوم قدرت دولت پارت را احیا می‌کنـد. ارمنـستان زیـر نفوذ پارتیان قرار می‌گیرد. سنت‌های پارس باستان احیا می‌شود. مجموعه بناهای شهر نسا ساخته می‌شود.

نیمهٔ اول قرن یکم ق‌م: پیدایش مدعیان و غاصبان در دولت پارت. خاورمیانـه در برابر توسعه‌طلبیِ روم. ایران اشکانی یگانه قدرت توانا برای پایداری در برابر روم.

۵۸/۵۷-۳۹ق‌م: ارد دوم. شاهنشاهی پارت با روم وارد جنگ می‌شود. نبـرد کرهـه [حران] در سال ۵۳ق‌م و شکست و مرگ لیسینیوس کراسوس از سه امپراتور (حکومت سه‌نفرهٔ) روم. شاهنشاهی اشکانی قدرتی برابر با روم در جهان آن زمان. فرات مرز میان دو شاهنشاهی.

۴۱-۳۹ق‌م: پارتیان اربابانِ خاورمیانه. شکست و مـرگ پـاکور شـاهزادهٔ پـارت در گینداروس در ۳۹ق‌م

حدود ۳۷-۱۱م: اردوان دوم. برنامهٔ معروف به هخامنـشی سـازی تأییـد شـده در منابع کهن. پیشرفت ایران‌گرایی. حماسهٔ ایرانی و نقش خاندان‌های بـزرگ پـارتی در ایجاد این حماسه. هنر پارت ادامه‌دهندهٔ هنر هخامنشی.

۴۲م : شهر سلوکیه پس از شش سال محاصره توسط پارتیان تسخیر می‌شود.

حدود ۵۱ تا ۷۶/۸۰م : بلاش یکم. پیکار قطعی بر سر ارمنستان. شکست رومیان در آندیا در سال ۶۳م، شکل‌گیری میراث اشکانیان: دولت پارت، ماد، آتروپاتن، ارمنستان. ادامهٔ پیشرفت ایران‌گرایی. زبان ایرانی (پهلوی) جای زبان یونانی را بـر روی سـکه‌هـا می‌گیرد. گردآوری و نشر (احتمالی) اوستا. تأیید تیرداد از سوی نرون به‌عنـوان شـاه ارمنستان.

قرن دوم میلادی، ۱۰۹/۱۰۸م: حالت دفاعی شاهنشاهیِ پارت خسرو. حملهٔ امپراتور ترایانوس از سال ۱۱۴ تا ۱۱۷م به شاهنشاهی پارت.

۱۲۸/۱۲۷م: رومیان پس از موفقیت‌های اولیه ناچار می‌شوند در برابر ضدحمله‌های شدید پارتیان عقب‌نشینی کنند. فرات دوباره مرز میان دو شاهنشاهی می‌شود.

۱۴۸/۱۴۷-۱۹۰م: بلاش چهارم. حملهٔ ناکام پارت به ارمنستان و سوریه. ضدحمله رومیان و تسخیر تیسفون. شیوع بیماری طاعون و عقب‌نشینی رومیان. تسلط روم بر بخشی از میانرودان.

۲۰۶-۱۹۱م: بلاش پنجم. تهاجم جدید رومیان به پارتیان. امپراتور سپتموس‌سوروس تیسفون را می‌گیرد. شکست رومیان در هترا. بخشی از میانرودان ضمیمهٔ شاهنشاهی روم می‌شود. ضعف تدریجی دولت پارت.

۲۲۱-۲۰۷م: بلاش ششم. پارتیان در برابر تهاجم شاهنشاهی کاراکالا. پیروزی پارتیان بر امپراتور ماکرینوس. روم تحقیر شده مجبور می‌شود خراج سنگینی به ایران بپردازد. شورش‌های داخلی علیه اشکانیان.

حدود ۲۱۲م: اردوان چهارم برادر بلاش علیه او قیام می‌کند.

حدود ۲۲۰ تا حدود ۲۲۶/۲۲۸م: اردشیر، نوهٔ ساسان، شروع به تصرف پارس می‌کند. مبارزه بر سر قدرت در ایران. شکست اردوان چهارم، و احتمالاً در سال ۲۲۸ شکست بلاش ششم از اردشیر. سقوط دودمان اشکانی و پایان شاهنشاهی پارت. آغاز فرمانروایی ساسانیان (نک: ولسکی ۱۳۸۳: ۲۲۳).

کتابشناسی:

اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، ۱۳۷۱، *تاریخ اشکانیان (درالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان)*، به کوشش نعمت احمدی، انتشارات اطلس، تهران.

ایسیدور خاراکسی، ۱۳۹۲، *منزلگاه‌های اشکانی*، ترجمهٔ علی اصغر میرزایی، نشر ماهی، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۹۰، *بندهش فرنبغ دادگی*، توس، تهران.

بیرونی، ابوریحان، *آثار الباقیه*، ترجمهٔ اکبر داناسرشت، ۱۳۸۶ش، تهران.

بیوار، ا. د. ه، ۱۳۷۳، «تاریخ سیاسی ایران در دورهٔ اشکانیان»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم ـ قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآوری احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران.

ثعالبی، *مجمل التواریخ*، به کوشش محمدتقی بهار، ۱۳۱۸ش، تهران

جعفری دهقی، محمود، ۱۳۹۱، *بازشناسی منابع و مآخذ تاریخ ایران باستان (از ورود آریایی‌ها تا سقوط شاهنشاهی ساسانی)*، سمت، تهران.

دبوواز، نیلسون، ۱۳۴۲، *تاریخ سیاسی پارت*، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا، تهران.

دیاکونوف و لیفشیتس، ۱۳۸۳، *کتیبه‌های اشکانی نسا*، ترجمهٔ شهرام حیدرآبادیان، تهران.

دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ، ۱۳۷۸، *اشکانیان*، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران.

دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ، ۱۳۸۲، *تاریخ ایران باستان*، ترجمهٔ روحی ارباب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران.

رضایی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۸۱، *زبان پارتی*، ققنوس، تهران.

زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۷، *تاریخ مردم ایران، قبل از اسلام*، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران.

شیپمن، کلاوس، ۱۳۸۶، *مبانی تاریخ پارت*، ترجمهٔ شاهرخ راعی، نشر کتاب سیامک، تهران.

طبری، تاریخ *تاریخ الامم و الملوک*، دار الکتاب العلمیة، ۱۴۰۷ق، بیروت.

فرای، ریچارد نلسون، ۱۳۷۳، *میراث باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

فرای، ریچارد نلسون، ۱۳۸۰، *تاریخ باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

کریستن‌سن ۱۳۷۸، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، صدای معاصر، تهران.

کورت، آملی، ۱۳۷۸، *هخامنشیان*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، ققنوس، تهران.

لوکونین، ولادیمیر گریگوریچ، ۱۳۷۲، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمهٔ عنایت الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

نلدکه، تئودور، ۱۳۷۸، *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب خویی، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.

ولسکی، یوزف، ۱۳۸۳، *شاهنشاهی اشکانی*، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، تهران.

یارشاطر، احسان، ۱۳۶۸، «تاریخ ملی ایران»، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان* (جلد سوم ـ قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآوری احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران.

Al-Salihi ,W. I., 1984, «Mesenes Bronze Statue of Weary Hercules», Sumer 43.

Bailey, Harold, 1970, A note on the name Komis in: «Excavations at Shahr-i Qūmis», by Hansman, John & Stronach, D., *Journal of the Royal Asiatic Society*, vol. 1, p. 29-62.

Chaumont, M. L., 1971, «Etudes d'histoire parthe I. Documents royaux à Nisa», *Syria 48*, pp. 143-164.

Debevoise, Neilson C 1968, *A political history of Parthia*, New York.

Frye, Richard Nelson, 1984) *The history of ancient Iran*, Munchen.

Gignoux, Philippe, 1986, *Iranisches Personennamenbuch*, Band II, Faszikel 3, Publication: Berlin Österreichischen Akademie der Wissenschaften.

Hansman, J., 1968 , «The Problems of Qūmis», *Journal of Royal Asiatic Society*, pp.110-139.

Harmatta, J., 1984, «Mithridates and the Rise of the Parthian Writing System», *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae*, pp. 159-166.

Herzfeld, Ernst,1924, *Paikuli*, Berlin.

Justi, Ferdinand, 1963, *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim, Marburg.

Justin, *A Roman description of the Parthians or later Persians from Justin's History of the World, extracted from Trogus Pompeius, in Justin, Cornelius Nepos and Eutropius*, tr. John Selby Watson, London: George Bell and Sons, 1876.

Markwart, J., A., *Eranshahr*, 1901, Berlin.

Markwart, J. A 1931,Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr, Rome.

Nikitin, 1998, «Early Parthian Coins of Margiana» in: V. S. Curtis, et al., eds., *TheArt and Archaeology of Ancient Persia*, London & New York.

Schippmann, K., 1980, *Grundzüge der parthischen* Geschichte, Darmstadt.

Schippmann, K.; 1987, «The Arsacid Dynasty», *Encyclopaedia Iranica II*, London & New York.

Sellwood, D, 1971, «A Horad of Early Parthian Drachmas», *NC.*

Sellwood, D., 1980, An *Introduction to the Coinage of Parthia*, London.

Sellwood, D., 1990, «The End of Parthian Dynasty», *Spink Numismatic Circular* 98.

Tarn, W., W., 1930 *Seleucid-Parthian Studies*, University of Michigan.

Volsky, J. 1957, «the Iranian Ministral Tradition», *Journal of the Royal Asiatic Society.*

Weiskopf, M., 1981, «The Kuh Dasht Horad and the Parthian Dark Age», *ANSMN 26.*

Welles, C., B., 1979, «Letter of Artaban III, King of Parthian to seleicia on the Eulaeus (Susa), Validating the Election of the City Treasurer. Audnaeus 17, AD 21», *Royal Correspondence in the Hellenistic Period*, Chicago, pp. 299-306.

Wiesehofer, Josef, 1996, *Ancient Persia, from 550 BC to 650 AD*, tr. Azizeh Azodi, London.

اشکانیان در حماسهٔ ملّی

ابوالفضل خطیبی

اشکانیان در بخش تاریخی شاهنامه و منابع عربی و فارسی دورهٔ اسلامی

پس از کشته شدن داریوش سوم، آخرین شاه هخامنشی در جنگ با اسکندر در ۳۳۰ق‌م، سلسلهٔ یونانی سلوکیان از ۳۰۵ق‌م بر ایران فرمانروایی کرد و پس از آن، اشک یکم در حدود ۲۴۲ ق‌م سلسلهٔ ایرانی اشکانی را بنیان نهاد و افراد این دودمان تا ۲۲۴م بر ایران فرمان راندند. اما در حماسهٔ ملی که تحریری از آن در شاهنامهٔ فردوسی جاودان شده است، دارا پسر داراب پسر همای دختر بهمن، از پادشاهان اساطیری کیانی با اسکندر جنگید. در این روایت دارا برادر ناتنی اسکندر بود و او نه به دست اسکندر، بلکه به خیانت دو وزیرش زخمی شد و در حالی که سر بر ران برادرش، اسکندر نهاده بود، درگذشت و اسکندر در مقام کین‌خواه او دو وزیر قاتل را کشت.

در این روایت از پادشاهان مادی، هخامنشی و سلوکی سخنی نیست و پس از

داستان اسکندر که گردآوردهٔ کالیستنس دروغین[1] است و اشاره‌ای کوتاه به دودمان اشکانی، سرگذشت اردشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانی می‌آید. در *خدای‌نامهٔ* پهلوی که امروزه تحریری از آن در *شاهنامهٔ* فردوسی و روایات دیگری از آن در منابع فارسی و عربی متقدم باقی مانده است، اردشیر از اعقاب دارا آخرین پادشاه کیانی است. به گزارش فردوسی، پس از کشته شدن دارا، پسرش ساسان ــ که نام دودمان ساسانی از اوست ــ به هندوستان گریخت و همانجا مرد (۱۳۹/۶-۱۴۳). از ساسان چهار پسر که همگی ساسان نام داشتند زاده شد. آنان زندگی شبانی داشتند و ساسان کهنتر نزد بابک که از سوی اردوان، آخرین پادشاه اشکانی حاکم اسطخر بود، بیامد و نسب شاهی خود را بدو بازگفت. بابک دختر خود را به زنی به او داد و از آن دو ارشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانی بزاد.

در *شاهنامه* پادشاهی اشکانیان ملوک‌الطوایف نامیده شده که ۲۸۳ سال به طول انجامید. فردوسی داستانِ کوتاه اشکانیان را از یک راوی که او را «دانندهٔ دهقان چاچ» می‌نامد، نقل می‌کند. بنا بر روایت او، پس از اسکندر، پادشاه واحدی در ایران وجود نداشت (کسی را نبد تخت تاج) و پادشاهان اشکانی که از نژاد آرش بودند در هر گوشه‌ای از کشور حکمرانی می‌کردند. بنابراین روایت، نبودِ پادشاه واحد به این تدبیرِ اسکندر مربوط می‌شد «که تا روم آباد ماند به جای». فردوسی در هشت بیت از نُه پادشاه اشکانی نام می‌برد که این فهرست، گذشته از نخستین پادشاه (اشک) و آخرین پادشاه (اردوان) با فهرست واقعی پادشاهان این دودمان که متکی بر مدارک سکه‌شناسی است، تطبیق نمی‌کند.

فردوسی پس از ذکر اردوان و عامل او بابک در اسطخر، می‌گوید بدان سبب که «شاخ و بیخ» این پادشاهان کوتاه است، از آنان جز نام نشنیده و سرگذشت آنان را در نامهٔ خسروان (شاهنامهٔ ابومنصوری/ خدای‌نامه) نیز ندیده است. فهرست پادشاهان اشکانی در شاهنامه عبارتند از: اشک از نژاد قباد (مراد کیقباد، پادشاه کیانی است)، شاپور، گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ، خسرو، اردوان و سرانجام بهرام، معروف به

1. Psuedo Callisthenes

اردوان بزرگ، آخرین پادشاه اشکانی که بر شیراز و پارس و اصفهان فرمان می‌رانـد (۶/۱۳۸-۱۳۹).

از میان این پادشاهان هویت اشک، خسرو و اردوان بزرگ مشخص است و مدارک سکه‌شناسی نیز پادشاهی آنان را تأیید می‌کنند. اشک، مؤسس سلسله از حدود ۲۱۷ تا ۲۴۷ ق‌م و خسرو از ۷۸/۷۷ تا ۱۰۹/۱۰۸م فرمان راند. مراد از اردوان بزرگ همـان اردوان چهارم آخرین پادشاه این دودمان است که از ۲۱۳ تا ۲۲۴م فرمانروایی کـرد. اما دانسته نیست که مراد از اردوان دیگر کدام یک از پادشاهانِ دارندهٔ این نام اسـت: اردوان یکم یا دوم یا سوم؟ دربارهٔ گودرز، در میان پادشاهان این دودمان دو پادشاه با این نام حکومت کردند: یکی گودرز یکم (از ۹۱/۹۰ تا ۸۱/۸۰ ق‌م) و دیگـری گـودرز دوم (از ۴۴/۴۳ تا ۵۱م). فردوسی با معرفی این پادشاه به صورت «گودرز اشکانیان» و نیز «بیژن که بود از نژاد کیان»، می‌خواهد نشان دهد این دو با گودرز و نواده‌اش بیژن، پسر گیو، از پهلوانان نامدار دورهٔ کیانی به‌ویژه کیخسرو متفاوت‌اند؛ زیرا گودرز و بیژن به هیچ روی از نژاد کیان نبودند و زیر دست پادشاهان کیانی انجام وظیفه می‌کردند. ولی به واقع ــ چنان‌که در ادامه خواهد آمد ــ گودرز تاریخی به صورت گودرز پهلوان در شاهنامه بازتاب یافته است. پادشاهانِ دیگر، یعنی شاپور، بیـژن، نرسـی و اورمـزد بزرگ در فهرست تاریخی پادشاهان اشکانی دیده نمی‌شود[1]، ولی در فهرست‌هایی که در برخی از منابع دورهٔ اسلامی از دودمان اشکانی باقی مانده، از جمله *تـاریخ حمـزهٔ* اصـفهانی (۱۳، ۲۱)، *تـاریخ طبـری* (۱/ ۷۰۶-۷۱۰) و *آثارالباقیـهٔ* ابوریحـان بیرونـی (۱۱۱-۱۱۶)، *فارس‌نامهٔ* ابن بلخی (۱۶-۱۹) و *مجمـل‌التـواریخ و القـصص* (۳۲، ۵۹) دیده می‌شوند. به طور کلی فهرست‌های پادشـاهان اشـکانی در منـابع دورهٔ اسـلامی آشفته و ناقص است و علت آن شاید این باشد که در این منـابع نـام‌هـای پادشـاهان شاخه‌های گوناگون اشکانی با یکـدیگر درآمیختـه و برخـی نـام‌هـا رو بـه فراموشـی گذاشته‌اند[2]. کوتاه‌ترین فهرست در *شاهنامهٔ* فردوسی دیده می‌شود که مشتمل بر نـه

---

۱. برای این فهرست، نک. ویسهوفر ۱۳۷۱: ۳۷۰-۳۷۱.

۲. نک: بارتلد ۱۳۶۹: ۴۱.

پادشاه است و طولانی‌ترین آنها مشتمل بر بیست پادشاه در *فارس‌نامهٔ* ابن بلخی[1] ثبت شده است. اختلاف منابع دورهٔ اسلامی دربارهٔ مدت فرمانروایی اشکانیان نیز بسیار زیاد است و جمع این مدت میان ۴۹۹ تا ۲۴۴ در نوسان است (طبری: ۱/۷۱۰-۷۱۱؛ ۱/۷۰۶-۷۰۷).

از پادشاه اشکانی، حمزهٔ اصفهانی دو فهرست، طبری سه فهرست، ابوریحان بیرونی چهار فهرست و ابن بلخی یک فهرست به دست داده‌اند (نک: جدول‌های ۱ تا ۷) چنان‌که حمزهٔ اصفهانی از سیرالملوک‌ها (ترجمه‌های عربی *خدای‌نامه*) به عنوان منابع خود سخن گفته است، همهٔ این فهرست‌ها مانند *شاهنامه* به تحریرهای مختلف خدای‌نامهٔ پهلوی باز می‌گردند. در این منابع مانند شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ بیشتر پادشاهان اشکانی جز ذکر نام، آگاهی‌های بیشتری به دست داده نشده است.

حمزه اصفهانی در فصل چهارم کتاب خود آنجا که شرحی از پادشاهان ایران به دست داده، از میان پادشاهان اشکانی تنها از سه تن آگاهی کوتاهی ارائه داده است. به نوشتهٔ او پس از آن‌که اسکندر بزرگان و فرمانروایان ایران را برانداخت به استاد خود ارسطاطالیس (ارسطو) نوشت که من همهٔ پادشاهان مشرق را از بیم آن‌که قصد سرزمین مغرب کنند، کشتم و شهرها و دژهای آنهان را ویران کردم و اکنون می‌خواهم فرزندان پادشاهان را نیز گرد آورم و به پادشاهان آنها ملحق سازم، تو در این باب چه می‌گویی؟ ارسطو در پاسخ به اسکندر نوشت که اگر شاهزادگان را بکشی حکومت به دست اراذل و افراد پست‌پایه می‌افتد و اینان چون به قدرت برسند ستم و تجاوز می‌کنند؛ پس شایسته است که شاهزادگان را گردآوری و به هر یک شهری یا ولایتی بخشی تا با یکدیگر به ستیزه ایستند و به خود مشغول شوند و به اهل مغرب نپردازند. پس چون اسکندر بمرد شهرهای ایران به دست ملوک طوایف افتاد و آنان با یکدیگر به جنگ و کشمکش برخاستند. از ملوک طوایف بیست‌واند تن حکومت کردند و در میان ایشان، برخی همّت جنگاوری داشتند. اما شمار پادشاهان اشکانی مجموعاً به ۹۰ تن می‌رسید که همهٔ آنان پادشاه عراق را که در مداین (تیسفون) مستقر بود، بزرگ

---

۱. همانجا؛ قس. یارشاطر ۱۹۸۳: ۴۷۶، (ترجمهٔ فارسی: ۵۸۵-۵۸۶).

می‌داشتند و این پادشاه در مکاتبه با پادشاهان دیگر نام خود را در آغاز نامه می‌آورد.

از میان پادشاهان اشکانی که همت جنگ داشت شاپوربن‌اشک بود. حضرت مسیح در زمان او ظهور کرد. شاپور با رومیان که پادشاه آنـان انطـیخس (آنتیوخـوس، نـام چند پادشاه سلوکی)، سومین پادشاه پس از اسکندر بود، جنگید و بسیاری از رومیان را بکشت و گروهی را اسیر گرفت و فرزندان ایشان را به کشتی گرد آورد و همه را به انتقام دارا غراق کرد و بسیاری از اموال را که اسکندر از سرزمین ایران بوده بـود، بـه کشور خود بازگرداند.

پادشاه دیگر گودرز پسر اشـک بـود کـه پـس از کـشته شـدن یحیـی بـه دسـت بنی‌اسرائیل با آن قوم جنگید و شهر اورشلیم را برای بار دوم ویـران سـاخت و مـردم آنجا را قتل عام کرد و گروهی را اسیر گرفت؛ پادشاه دیگر، بلاش پسر خسرو بود کـه چون رومیان به ایران تاختند، به ملوک‌الطوایف مجاور نامه نوشـت و از ایـشان یـاری خواست و با لـشکر و امـوالی کـه ایـن پادشـاهان بـرای او فرسـتاده بودنـد، یکـی از ملوک‌الطوایف به نام صاحب الخضر یا به روایت بلعمی (۴۹۹/۱) ملک حضر را که بـه سرزمین روم نزدیک بود، تجهیز کرد و او پادشاه روم را بکشت و با غنـایم بـسیار بـه عراق بازگشت و یـک پـنجم آن را بـرای بـلاش فرسـتاد (حمـزهٔ اصـفهانی: ۲۹-۳۱؛ مجمل‌التواریخ ۵۹-۶۰).

این رویدادها خاطرات مبهمی از زمان اشکانیان بود که هنگام تدوین *خـدای‌نامـه* در قرن پنجم میلادی در زمان خسرو انوشیروان در این کتاب گنجاندند. اما از میـان پادشاهان اشکانی، از آخرین آنها به مناسبت آن‌که اردشیر با او جنگید و او را کـشت، آگاهی‌های بیشتری در *خدای‌نامه* در دست است. بنا بر *شاهنامه* (۱۴۲/۶) اردوان پس از آگاهی از آوازهٔ مهارت اردشیر در دبیری اردوان بر اردشیر خشم می‌گیرد و او را در آخور اسبان حبس می‌کند. گلنار، کنیز و رازدار اردوان به اردشیر دل می‌بازد و نزد او رازی را فاش می‌سازد که بنا بر آن، اخترشناسان به اردوان گفته بودند کـه بـه زودی کهتری سپهبدنژاد از نزد او خواهد گریخت و پادشاه خواهد شد.

اردشیر با گلنار از دربار اردوان می‌گریزد و با گرد آوردن سپاهی، پارس را از تصرف بهمن پسر اردوان بیرون می‌آورد و خود او را اسیر مـی‌کنـد. پـس از آن اردوان را در

نبردی به اسارت می‌گیرد و فرمان می‌دهد تا او را به دو نیم کنند و بدین سان با کشته شدن اردوان سلطهٔ اشکانیان بر ایران پایان می‌رسد. اردشیر دختر اردوان را به زنی می‌گیرد، ولی این زن به اغوای برادرش بهمن زهر در جام اردشیر می‌کند که پس از برملا شدن توطئه آنان، اردشیر به وزیرش فرمان می‌دهد که دختر را بکشند، اما وزیر دختر را که از اردشیر باردار است در سرداب خانه‌اش نگاه می‌دارد. این زن پسری به دنیا می‌آورد که وزیر او را شاپور نام می‌نهد و در زمانی که اردشیر از اینکه وارثی برای تاج و تخت شاهی ندارد، سخت افسرده است، وزیر او را از ماجرای پنهان ساختن همسر و فرزندش که اکنون به سن هفت سالگی رسیده است، آگاه می‌کند[۱]. این ماجرا قطعاً افسانه است، زیرا شاپور همراه با پدرش در جنگ‌های او برای تثبیت پادشاهی شرکت داشته و از این رو باید بعد از به پادشاهی رسیدن، اردشیر زاده شده باشد. دربار ساسانی این افسانه را از آن رو ساخت که نشان دهد، سلسلهٔ ساسانی حقیقتاً ادامهٔ سلسلهٔ اشکانی است. ارتباط بنیان‌گذار دودمان جدید با دختر آخرین پادشاه دودمان پیشین و شورش بر ضد او، پیش از آن در انتقال پادشاهی از مادها به هخامنشیان نیز به شکل دیگری رخ داده است. گفته‌اند کورش مؤسس سلسلهٔ هخامنشی از ماندانا، دختر آستیاگ، آخرین پادشاه ماد زاده شد و همو فرمانروایی مادها را برانداخت[۲]. با این‌همه، در *خدای‌نامهٔ* پهلوی کوشش بر این بوده است که میراث اشکانیان نادیده گرفته شود و حتی در تاریخ اشکانیان نیز ــ البته نه آگاهانه ــ دست بردند و آن را تغییر دادند.

در منابع دورهٔ ساسانی، به‌ویژه در خدای‌نامه دربارهٔ سال‌شمار پادشاهان ایرانی آشفتگی‌های فراوانی وجود داشته و همین آشفتگی‌ها به منابع فارسی و عربی دورهٔ اسلامی نیز رسیده است. این آشفتگی ــ چنان‌که دیدیم ــ در مورد مدت پادشاهی شاهان اشکانی بارزتر است. به روایت بیشتر منابعی که از خدای‌نامه سرچشمه می‌گیرند، اشکانیان به جای حدود ۵۰۰ سال، ۲۶۶ سال فرمانروایی داشتند (در

---

۱. برای روایتی مشابه، نک: *کارنامهٔ اردشیر بابکان*، بخش ۱، بند ۵ به بعد؛ برای ماجراهای بین اردشیر و اردوان، نک: خطیبی ۱۳۸۴: ۳۴۹-۳۵۱.

۲. نک. فرای ۱۳۸۰: ۱۳۵-۱۳۶.

شاهنامه ۲۸۳ سال (۱۳۳/۶) و در بندهشن (بهار ۱۳۶۹: ۱۵۶) بیش از دویست سال).

این اختلاف از آنجا ناشی می‌شود که در روزگار پارتیان اهل بابل همچنان تاریخ سلوکی را به کار می‌بردند که آغاز آن ۳۱۲ق‌م بود. در سال ۵۳۸ تاریخ سلوکی که اردشیر پادشاهی اشکانیان را برانداخت و خود قدرت را به دست گرفت، تاریخ سلوکی هنوز به کار می‌رفت، اما ایرانیان خاستگاه این تاریخ را به فراموشی سپردند و آن را تاریخ بومی ایران دانستند. هنگامی که دودمان ساسانی به جای اشکانیان بر ایران چیرگی یافت و دین زردشتی دین رسمی کشور شد، طرح هزارهٔ زردشتی به تاریخ سلوکی پیوند زده شد. آنان چنین باور داشتند که این تاریخ در واقع نه با سلوکیان، بلکه با آمدن زردشت در هزارهٔ نهم آغاز گردید. نکتهٔ دیگر اینکه، زردشتیان تاریخ زردشت یا درآمدن گشتاسب به آیین زردشت را ۲۵۸ سال پیش از آمدن اسکندر می‌دانستند. با افزودن ۱۴ سال پادشاهی اسکندر و کاستن ۲۷۲ سال حاصله از نشستن اردشیر به تخت شاهی، رقم ۲۶ سال به‌دست می‌آمد که گمان می‌کردند مدت پادشاهی اشکانیان بوده است.

بدین‌سان محافل دینی زردشتی، سال بر تخت نشستن اردشیر یعنی سال ۵۳۸ را تاریخ حدود میانهٔ هزارهٔ چهارم یا هزارهٔ اول از سه هزار سال پایان جهان می‌انگاشتند که با دین‌آوری گشتاسب آغاز می‌شد (۹۰ سال) و با پادشاهی همای، دختر بهمن پسر اسفندیار (۱۱۲ سال)، همای چهرزاد (۳۰ سال)، دارا یکم (۱۲ سال)، دارا دوم (۱۴ سال)، اسکندر (۱۴ سال) و اشکانیان (۲۶۶ سال) ادامه می‌یافت. در آغاز سه هزارهٔ بعدی قرار بود سه منجی یعنی اوشیدرِ، اوشیدرماه و سوشانس ظهور کنند. سه هزار سال نخست، جهان در حالت مینوی بود و در سه هزار سال دوم در حالت گیتیگ (مادی) و دورهٔ سه هزار سال سوم چنین بود: هزارهٔ نخست با آفرینش کیومرث آغاز می‌شد و با پادشاهی هوشنگ، تهورث و جمشید ادامه می‌یافت. سراسر هزارهٔ دوم در پادشاهی دهاک (ضحاک) گذشت و هزارهٔ سوم با فریدون آغاز شد و با گشتاسب پیش از دین‌آوری او به پایان رسید (یارشاطر ۱۹۸۳: ۳۸۴-۳۸۷؛ همو ۱۳۷۳: ۴۹۴-۴۹۸؛ شهبازی ۱۹۹۰: ۲۲۰).

مسعودی که از اختلاف میان مدت پادشاهی اشکانیان در تاریخ ملی و تاریخ واقعی

این دودمان به خوبی آگاه بود، زمان میان مرگ اسکندر و اردشیر بابکان را ۵۱۷ سال ذکر می‌کند و علت کوتاه کردن روزگار پادشاهی اشکانیان را دستکاری ساسانیان به واسطهٔ دشمنی آنان با دودمان پیشین می‌داند (۲۳۶/۲). اما چنان‌که دیدیم این دستکاری نه به سبب دشمنی ساسانیان با اشکانیان، بلکه به علت ناآگاهی آنان از تاریخ واقعی پادشاهی سلوکیان و اشکانیان بوده است. ساسانیان حتی سلوکیان را نیز به یاد نمی‌آوردند و از نظر آنان دورهٔ ملوک‌الطوایف بلافاصله پس از اسکندر آغاز می‌شد.

در برخی منابع که منبعث از تحریرهای خدای‌نامهٔ ساسانی است و یا به نوعی از محافل پادشاهی نشأت می‌گیرد، کوشش می‌شود که دودمان اشکانی در مقابل دودمان پرقدرت و با اقتدار ساسانی که اشکانیان را برانداخت، قرار داده شود. از یک سو، ساسانیان به‌ویژه اردشیر، مدافع وحدت ملی ایران و احیا کنندهٔ شکوه و افتخار گذشتهٔ ایران در دورهٔ کیانی و مدافع دین زردشتی معرفی می‌شوند و از دیگر سو پادشاهان اشکانی، شاهک‌هایی در گوشه و کنار ایران توصیف می‌شوند که ایران را ویران کردند.

به روایتی در *تاریخ حمزهٔ اصفهانی*، پس از اسکندر در زمان اشکانیان از ایران نامی در میان نبود و کسی سودای دانش‌اندوزی نداشت، تا اینکه اردشیر ظهور کرد (۱۸). در *نامهٔ تنسر* آمده است که در این دوره جهان پر از دیوان بود و فرهنگ و آموزش وجود نداشت[1] (۴۳-۴۴). در *تاریخ طبری* روایتی باقی مانده که بنا بر آن، اردشیر و پسرش شاپور چون به شاهی رسیدند، سوگند نیای خود ساسان را که ریشهٔ اشکانیان باید برکنده شود، به انجام رساندند. به نظر یارشاطر این تقابل اغراق‌آمیز اشکانی - ساسانی باید در زمان پادشاهی خسرو انوشیروان (خسرو دوم) پدید آمده باشد که کوشش می‌شد فرمانروایی بسیار سازمان یافته که در رأس آن شاهنشاهی قدرتمند قرار داشت، تثبیت گردد (۱۹۸۳: ۴۷۳-۴۷۴).

خسرو برای اینکه به سیاست‌های خود اعتبار بخشد، آنها را به اردشیر، مؤسس سلسله نسبت می‌داد و شیوه‌هایی را که مخالف آن بود به اشکانیان. حتی پس از

---

۱. دوران اشکانیان مقارن ظهور اردشیر چنین وصف شده است: «همهٔ زمین از شیران چشته خورده موج می‌زد و چهارصد سال برآمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت».

خسرو دوم نیز بر این گونه داوری‌ها دربارهٔ اشکانیان به عنوان اقدامی دفاعی در برابر هرج و مرج‌های سیاسی شایع و معارضه‌جویی‌های مکرری تاکید شد که با قدرت مرکزی دولت ساسانی، به ویژه در زمان شورش بهرام چوبین بر ضد هرمزد چهارم مرتبط است.

اما در منابع مختلف دیگر ــ که شمار آنها اندک نیست ــ به روایاتی برمی‌خوریم که با دودمان اشکانی همدلی شده است و وجود این روایات نشان می‌دهد که پیش از خسرو انوشیروان شاید نگاه منفی نسبت به اشکانیان نبوده یا در مقایسه با اواخر دورهٔ ساسانی کمتر بوده است. قرینهٔ دیگری که این حدس را تقویت می‌کند این است که در خلاصه‌ای از *خدای‌نامه* که سرگیوسِ ارمنی فراهم آورده بود و شهبازی آن را «خدای‌نامهٔ رسمی پیشین» نام نهاده است، نه تنها نگاه منفی نسبت به اشکانیان دیده نمی‌شود، بلکه از این دودمان به نیکی یاد شده است.

آگاثیاس (۵۳۲-۵۸۰م)، مورخ یونانی‌زبان معاصر خسرو انوشیروان، داستان سرگیوس را چنین توصیف می‌کند که همواره بر آن بوده است که یکی از امپراتوران ارمنی، از مترجم زبردستی که همراه سفیر روم به دربار خسرو انوشیروان می‌رفت، درخواست کرد تا از اسناد رسمی و دولتی که ساسانیان در خزانهٔ شاهی نگهداری می‌کردند، رویدادهای دورهٔ ساسانی را نسخه‌برداری کند و برای او بیاورد. سرگیوس این خواست را با خسرو انوشیروان در میان نهاد و پادشاه دستور داد آن اسناد را در دسترس او قرار دهند. پس سرگیوس از روی این اسناد خلاصه‌ای از کارنامهٔ شاهان ساسانی را فراهم آورد و برای آگاثیاس به ارمغان آورد و آگاثیاس نیز این خلاصه را عیناً در تاریخ خود گنجاند.

در اینجا بخش اشکانیان را بدان سبب که به بحث ما پرتو روشنی می‌افکند عیناً می‌آوریم: «اندر فرمانروایی اشکانیان (کتاب دوم، بند ۲۵، پارهٔ ۱۰ و بند ۲۶، پارهٔ ۱)، این اشکانیان از مردمی ناشناخته برخاستند و ایرانشهر را از یونانیان بازستاندند. نخستین آنان اشک بود که نام خود را به دودمان اشکانی داد که پس از وی به شهریاری نشستند، و چندی نرفت که مهرداد آوازهٔ توانایی و توانگری اشکانیان را در جهان بپراکند. دورهٔ اشکانیان از اشک نخستین تا اردوان پسین دویست و هفتاد سال

[= دویست و شصت و شش سال] به درازا کشید تا سرانجام اردشیر پسر پاپک برخاست و اشکانیان را برانداخت»[1].

بنابر برخی روایات که از طریق ساسانیان انتقال یافته است، اشکانیان به شخصیت‌های نامدار اساطیری ایران چون دارا (طبری ۷۰۴/۱، ۷۰۹؛ ثعالبی ۴۵۷)، اسفندیار (طبری ۷۰۸/۱)، کی‌کواد (همو ۷۰۹)، اش، پسر سیاوش (همو ۷۱۰/۱؛ بیرونی ۱۱۳) نسبت می‌بردند. چنان‌که از *شاهنامه* پیداست، بهرام چوبین، آنگاه که بر حکومت ساسانی شورید، ادعا کرد که از دودمان اشکانی است و به آرش کمانگیر نسب می‌برد. برخلاف روایاتی که پیشتر دربارهٔ بی‌کفایتی اشکانیان نقل شد، به گزارش برخی منابع دیگر، اشکانیان پادشاهانی دادگر و دلیر بودند.

به گزارش ثعالبی یکی از پادشاهان این دودمان به نام افقور (پاکر) درفش کاویانی را باز پس گرفت و به خوبی از آن پاسداری کرد. همو به کین‌خواهی دارا با دولت روم جنگید و بسیاری از ایشان را بکشت. در بندهشن پادشاهی اشکانیان «پرهیزگارانه» وصف شده است (بهار ۱۳۶۹: ۱۵۶).

در روایات دینی زردشتی یکی از پادشاهان اشکانی به نام بلاش، احتمالاً بلاش یکم که از حدود ۵۱ تا حدود ۷۶-۸۰م فرمانروایی کرد (تفضلی ۶۵)، جایگاه بلندمرتبه‌ای دارد؛ چه، بنابر کتاب چهارم دینکرد پس از آن‌که با یورش اسکندر به ایران متن *اوستا* پراکنده شد، همین پادشاه بود که به نواحی گوناگون فرمان فرستاد تا آنچه را از *اوستا* و *زند* به صورت مکتوب یا شفاهی از گزند در امان مانده بود، نگاه دارند (۲۴/ ۴۰۵-۴۰۶).

در *زند وهمن یسن* نیز آنجا که زردشت تصویری از پادشاهان نیک آینده را به صورت درختی نشان می‌دهد، از بلاش در کنار اردشیر بابکان و بهرام گور و خسرو یکم به نیکی نام می‌برد (فصل ۳، بند ۲۶).

در *تاریخ قم* بنای تعداد نسبتاً پرشماری از روستاها و شهرها به پادشاهان اشکانی چون میلاد، کی بن میلاد، بهرام بن گودرز و گرگین بن میلاد نسبت می‌دهند (قمی

---

۱. برای ترجمهٔ این بخش از روایت آگاثیاس، نک. شهبازی۱۳۷۶: ۵۸۰.

۱۳۱۳: ۶۵-۶۶؛ ۶۹-۸۲؛ ۸۴-۸۵).

بنابر روایتی در کتاب *نهایة الارب* که از *سیر الملوک* ابن مقفع نقل شده است، در زمان حکومت ملوک‌الطوایف، هنگامی که بین دو پادشاه جنگ در می‌گرفت، آنان به دربار یکدیگر رسول می‌فرستادند و آن رسول پرسشی را مطرح می‌ساخت، اگر پادشاهی که رسول پیش او فرستاده شده، بدان پرسش پاسخ می‌گفت، از پادشاه مقابل خراج می‌ستاند و اگر از عهدهٔ پاسخ بر نمی‌آمد، باید بدو خراج می‌داد و بدین سان آتش جنگ فرو می‌نشست[1] (۱۵۸-۱۵۹). در ادامهٔ این روایت آمده است که طرح این پرسش و پاسخ‌ها سبب می‌شد تا مردم به حکمت و ادب رغبت نشان دهند و کتاب‌هایی چون *کلیله و دمنه*، *کتاب مروک* (مردک)، *سندباد*، *کتاب بلوهر* و *کتاب شیماس*[2] ــ که همگی ازجمله کتاب‌های اندرزی هستند ــ تألیف کنند. این روایت که قطعاً افسانه است و نیز برخی روایاتی که در بالا نقل شد، دو نکته را روشن می‌سازد، یکی اینکه برخلاف نظر کین‌توزانهٔ *نامهٔ تنسر* نسبت به میراث اشکانیان، دانش‌اندوزی در این دوران رواج داشت و ایرانیان به ادب، به‌ویژه ادبِ اندرزی و حکمت و دانش علاقه نشان می‌دادند. دوم اینکه درج روایت اخیر در *خدای‌نامه* نشان می‌دهد که در تحریری از این کتاب در مقابل تحریر دیگر که تدوین‌کنندگان آن می‌کوشیدند میراث علمی و ادبی اشکانیان را نادیده انگارند، با اشکانیان همدلی شده است و آنان طرفدار دانش و حکمت و ادب نشان داده شده‌اند.

به‌رغم کوشش ساسانیان در نادیده گرفتن میراث اشکانیان در حماسهٔ ملی، به‌ویژه میراث فرهنگی و ادبی، امروزه بیشتر پژوهندگان ایران باستان بر اهمیت دوران پارتی در پایه‌گذاری فرهنگ و هنر و نهادهای ساسانی تأکید دارند (فرای ۱۳۸۰: ۳۹۷). تردیدی نیست که پادشاهان اشکانی چنان‌که عنوانِ معروف روی سکه‌های آنان، یعنی فیلهلن (دوستدار یونان) پیداست، در گسترش فرهنگ و زبان یونانی کوشیدند، ولی از قرن یکم میلادی به بعد، با حذف عنوان فیلهلن از روی سکه‌هایشان، گام‌های

---

۱. برای پرسش و پاسخ مشابه بین قیصر روم و خسرو انوشیروان و پاسخ بزرگمهر به پرسش قیصر، نک: فردوسی ۳۸۱/۷-۳۸۹.

۲. سیماس؛ در *تاریخ* حمزهٔ اصفهانی، ص ۴۰.

سرنوشت‌سازی در جهت رواج زبان و فرهنگ ایرانی برداشتند و پیش از ساسانیان در ترویج سنت‌های ایرانی پیشگام شدند.

در این زمان پادشاهی بلاش اهمیت ویژه‌ای دارد. چه از زمان همین پادشاه زبان پارتی بر روی سکه‌های اشکانیان به کار گرفته شد و همین پادشاه بود که شهر «ولاش‌آباد» را در برابر سلوکیه که مرکز بزرگ هلنیستی آن دوران بود، بساخت (دیاکونف ۱۳۵۱: ۹۶-۹۷؛ وُلسکی ۱۸۹-۱۹۰؛ بیوار ۱۹۸۳: ۸۵). بنابر منابع دورهٔ ساسانی، این ساسانیان بودند که به هویت ملی ایرانی توجه نشان دادند و دین زردشتی را در سراسر امپراتوری به عنوان دین رسمی تثبیت کردند، اما چنانچه بستر و زمینهٔ مناسبی در دورهٔ اشکانی وجود نمی‌داشت، ساسانیان به دشواری می‌توانستند در این دو کار توفیقی به دست آورند. چنین می‌نماید که در زمان اشکانیان هم دین زردشتی رواج داشت و هم دربار این دودمان به هویت ایرانی توجه نشان می‌داد و ساسانیان به خوبی توانستند میراث اشکانیان را تثبیت کنند و آن را گسترش دهند. با این حال، به علت فقدان اسناد و مدارک روشن، چگونگی و میزان علاقه و توجه اشکانیان به این امور بر ما پوشیده است. گذشته از اینها، تردیدی نیست که تاریخ افسانه‌ای ایران، به‌ویژه پیشدادیان و کیانیان که در اوستا به برخی از پادشاهان این دو سلسله اشاره شده است، در زمان اشکانی تکامل یافت، تا اینکه به ساسانیان رسید و در *خدای‌نامه* تثبیت شد.

بازتاب تاریخ اشکانیان در دورهٔ کیانی

گفتیم که در *خدای‌نامه* تاریخ و فرهنگ اشکانی تقریباً نادیده گرفته شده است، اما از دیرباز مارکوارت (۱۸۹۵: ۶۳۳ بب) و نلدکه (۱۹۲۰: ۷-۹) متوجه این نکتهٔ اساسی شدند که بخشی از تاریخ اشکانیان در تاریخ افسانه‌ای کیانیان وارد شده و این عناصر تازه‌وارد باعث غنا و تکامل تاریخ کیانیان شد. در *شاهنامهٔ* فردوسی چند تن از پهلوانان کهن در دربار پادشاهان کیانی همنام شاهزادگان اشکانی هستند. مهمترین آنها گودرز کشوادگان (گشوادگان) است که در *شاهنامه* در دربارهای پادشاهان کیانی، کیکاووس و کیخسرو و کی‌لهراسب پهلوانی بی‌همتا و رایزنی بخرد است که در

جنگ‌های مهم، سپهسالار لشکر است و همراه با برخی دیگر از افراد خاندان خود چون پسرش گیو و نواده‌اش بیژن‌گیو محور رویدادهای مهم در *شاهنامه* است. گودرز در لشکرکشی کاوس به مازندران و هاماوران حضور داشت و هنگامی که کاوس بر رستم خشم می‌گیرد که چرا در جنگ با لهراسب تعلل کرده، گودرز با تدبیر و با ذکر دلاوری‌های گذشتهٔ رستم، پادشاه را با پهلوان بزرگ آشتی می‌دهد.

گودرز چنان محبوبیت داشت که سیاوش پسر کیخسرو فرمان داد که چهرهٔ او را بر دیوارهای سیاوش‌گرد بنگارند. پس از کشته شدن سیاوش، گودرز همراه با رستم برای کین‌خواهی او به توران لشکر کشید و در جنگ فرماندهی میسرهٔ سپاه را برعهده داشت و به سبب دلاوری‌هایش پس از آن‌که بر افراسیاب چیرگی یافت، فرمانروایی فَغدِز و اسپیجاب را بدو واگذارد و او را آموزگار بزرگان خواند.

هنگامی که پسرش گیو کیخسرو و مادرش فرنگیس را از توران به ایران می‌آورد گودرز به استقبال او می‌رود و او را در کاخ پدرش کشواد (گشواد) در استخر جای می‌دهد. از این پس، گودرز و ۷۸ پسر و نواده‌اش در بیشتر جنگ‌های کیخسرو با افراسیاب حضور دارد و در این جنگ‌ها بسیاری از فرزندان و نوادگان خود را جز هشت تن از دست می‌دهد. در رزم معروف یازده رخ که پهلوانان نامدار ایرانی در برابر پهلوانان تورانی می‌جنگند، گودرز با پیران ویسه می‌جنگد و او را از پای در می‌آورد و سرانجام آنگاه که کیخسرو از پادشاهی و زندگی این جهانی کناره می‌گیرد و لهراسب را به جانشینی خود برمی‌گمارد، گودرز را وصی خود می‌کند و فرمانروایی قم و اصفهان را نیز به او واگذار می‌کند[1]. هنگامی‌که کیخسرو در کوه از دید نهان می‌گردد، گیو پسر گودرز او را همراهی می‌کند، ولی خود گودرز با یاران دیگر شاه به زندگی ادامه می‌دهند. در *شاهنامه* از مرگ گودرز سخنی نیست[2].

از میان پادشاهان اشکانیِ نام رفته در حماسهٔ ملی تنها از گودرز اطلاعاتی در دست داریم که از طریق مورخان رومی، سکه‌ها و پیکره‌های سنگی و کتیبه‌ها به دست ما

---

۱. به‌ویژه بنگرید به فردوسی ۳۵۱/۴-۳۵۵، ۳۵۲-۳۵۶.

۲. برای زندگی گودرز در شاهنامه و حماسه‌های دیگر، نک: بویس ۲۰۰۳: ۳۳-۳۵؛ بیوار ۲۰۰۳: ۳۵-۳۶؛ صفا ۱۳۶۳: ۵۷۵-۵۸۰.

رسیده است. گودرز و خاندانش در زمان ساسانی هستهٔ اصلی افسانه‌هایی بوده است که شامل دیگر خاندان‌های بزرگ ایرانشهر چون قارن و مهران و وَراز نیز می‌شد. شهبازی به درستی خاطرنشان می‌سازد که در زمان ساسانیان به سبب آوازهٔ بلند گودرز و خاندان او، شاهان دیگر اشکانی رفته رفته فراموش شده و خنیاگران کرده‌های این پادشاهان را در کارنامهٔ اعضای خاندان گودرز وارد کرده‌اند. از همین رو در یکی از فهرست‌های پادشاهان اشکانی که حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد از اوستا نقل شده است، گودرز و افراد خاندانش هستهٔ اصلی این فهرست را تشکیل می‌دهند. چنین می‌نماید که در تحریر رسمی *خدای‌نامه* که نسخه‌ای از آن را در اوستا نیز گنجانده بودند، گودرز و افراد خاندان او اهمیت ویژه‌ای داشته‌اند.

در بیستون در پای صخره‌ای که کتیبهٔ داریوش بر آن کنده شده است دو پیکرهٔ سنگی با نوشته‌هایی به یونانی دیده می‌شود: یکی تصویر چهار تن از بزرگان را نشان می‌دهد که در برابر پادشاهی ایستاده‌اند. بر کتیبهٔ کنارِ پادشاه نوشته شده است: «شاه بزرگ میثرادات»[1] که همان مهرداد دوم است.

چهار تن از بزرگان عبارتند از: گودرز شهربان شهربانان، یک نام که ناخواناست، مهرداد (میتراتو)[2] که سپهسالار بود و کوفاساتس[3] که بنابر پژوهش‌های جدید، قطعاً همان کوفزاد[4] شهرب نام رفته در اسناد اشکانی نسا است[5] و صورت اولیهٔ نام کوهزاد (زاده شده در کوه) است که صورت اخیر در روایات متأخر حماسی نام کوهزاد در نام کُکِ کوهزاد، پهلوانی هراسناک که در دژی نزدیک زابل سکونت داشت، باقی‌مانده است. کُک همیشه از خاندان رستم باژ می‌ستاند تا اینکه در پادشاهی منوچهر رستم که ده سال بیش نداشت همراه با کشواد و میلاد دو پهلوان هواخواه خود کُک کوهزاد و برادرش را به اسارت گرفت و آن دو به فرمان منوچهر در شهر آمل به دار آویخته شدند.

---

1. Mithradates 2. Mitratu 3. Kophasatēs 4. Kōfzād

۵. دربارهٔ این پیکرهٔ سنگی و نوشته‌های بر روی آن و هویت این اشخاص نک: پژوهش مفصل و تازهٔ رحیم شایگان ۲۰۱۱: ۱۹۷-۲۲۵؛ برای نام کوهزای (Kōhzāy) در دورهٔ ساسانی، نک: ژینیو ۱۹۸۶: شم. ۵۰۴؛ برای این نام در اسناد نسا، نک: مکنزی ۱۹۹۹: ۲۱۳/۱.

نکتهٔ جالب در این روایت حضور میلاد، پهلوان همراه رستم در برابر کُکِ کوهزاد (کوفاساتس) است. در این پیکرهٔ سنگی میترادات اشکانی با بالا بردن انگشت اشاره و میانی خود، فرمانروایی ساتراپ‌های نواحی مختلف پادشاهی خود، به ویژه گودرز را ـ که یکی از بلندپایه‌ترین کارگزاران شاهی در ایام پادشاهی این پادشاه است ـ تأیید و به آنان ادای احترام می‌کند[1]. پیکرهٔ دیگر که سمت راست این پیکرهٔ سنگی است، صحنه‌ای از نبرد سواره را نشان می‌دهد و در بالای سردستهٔ سپاه نام گودرز[2]، پسر گیو دیده می‌شود. هرتسفلد که از پادشاه متقدمی با نام گودرز آگاهی نداشت، پیکرهٔ دوم را به پادشاهی اشکانی با همین نام منتسب دانست که از ۴۰ تا ۵۱ میلادی فرمانروایی کرد (۱۹۲۰: ۳۶)[3]. اما به گفتهٔ بیوار (۱۹۸۳: ۴۱-۴۲)، شاید بزرگترین دگرگونی در فهم ما از تاریخ پارت به پادشاهی همین گودرز مربوط باشد، چه الواح بابلی که بعدها دوبواز (۱۹۸۳: ۴۸-۴۹) توجه محققان را به آنها جلب کرد نشان می‌دهد که از اوایل سال ۹۱ق‌م، پادشاه اشکانی دیگری به نام گودرز بر بابل چیرگی یافت و تا ۸۱/۸۰ ق‌م فرمانروایی داشت و در همین زمان مهرداد دوم نیز بر نواحی دیگری گویا در ماد و میانرودان حکومت می‌کرد.

گودرز دوم از ۴۴/۴۳ تا ۵۱م فرمانروایی کرد. هنگامی که پدرش اردوان در ۳۸م درگذشت، نخست پسرش گودرز دوم بر تخت شاهی پارت نشست، ولی به زودی برادر سومش را همراه با همسر و کودکش کشت. از این رو فریاد اعتراض مردم برخاست و از برادرش، پسر دوم اردوان، یعنی وردان خواستند که پادشاهی را به دست گیرد. بین دو برادر جنگ درگرفت که گودرز دوم با یاری هیرکانی‌ها و داهه‌ها وردان را به باکتریا عقب راند. ولی بعداً دو برادر آشتی کردند که به موجب آن گودرز به هورکانی

---

۱. در دورهٔ اشکانی بالا بردن انگشت اشاره و میانی و در دورهٔ ساسانی فقط انگشت اشاره در مقابل دیگران، به نشانهٔ تأیید او یا ادای احترام بدو بوده است. برای این رسم باستانی در میان ایرانیان و بازماندن نشانه‌هایی از آن در دوران اسلامی، همراه با تصاویر آن به ویژه تصویری از پیکرهٔ سنگی یاد شده از مهرداد دوم و ساتراپ‌های او نک: شهبازی ۱۹۸۶: ۱۶۶-۱۶۹. نگارنده این یادداشت را ترجمه کرده و شواهدی از متون نظم و نثر فارسی دربارهٔ انگشت برآوردن به نشانهٔ احترام گذاشتن به طرف مقابل و تأیید او آورده است.

2. Gotarzes Geopothros

۳. نیز نک: هرتسفلد ۱۳۸۱: ۲۹۳-۲۹۴.

بازگشت و وردان بر تخت شاهی پارت نشست. وردان در ۴۵م در شکارگاهی کشته شد و گودرز دوم که البته نمی‌دانیم در قتل این شاهزادهٔ پارتی دست داشته است یا نه، بار دیگر بر تخت پارت نشست، اما همگان از بی‌رحمی و شقاوت او به تنگ آمده بودند و از همین رو، نجبای پارتی در نهان سفرایی را به روم فرستادند تا اشکانی دیگر را برای به دست گرفتن پادشاهی به ایران بفرستد.

پس مهرداد، نوهٔ فرهاد چهارم از روم به ایران آمد و با والیانی که به هواداری او برخاسته بودند، در مقابل گودرز صف آراست و طی نبردی خونین هیچ‌کدام به پیروزی قطعی نرسیدند. سپس کارن فرمانروای پارتی میانرودان و از هواداران مهرداد کشته شد و مهرداد به چنگ گودرز افتاد، ولی کشته نشد و گودرز خود یک سال بعد درگذشت (بیوار ۱۹۸۳: ۷۶-۷۸).

بیوار بر آن است که داستان گودرز در *شاهنامه* بی‌تردید گزارش داستانی است که از دوران پارتی باقی مانده است (۱۹۸۳: ۴۴). اما با مقایسهٔ میان گودرز *شاهنامه* و گودرز یکم یا حتی دوم نتیجهٔ ملموسی حاصل نمی‌شود. از دوران گودرز یکم آگاهی چندانی در دست نیست. چنان‌که گفته شد محققان تاریخ پارت به این نتیجه رسیدند که پیکرهای سنگی منقور در بیستون که در آنها گودرز پسر گیو شناسانده شده است، همان گودرز یکم است، اما در بخش پهلوانی *شاهنامه* برعکس، گیو پسر گودرز است و در بخش تاریخی اشکانیان گودرز پسر شاپور و در فهرستی که حمزهٔ اصفهانی (۱۳) از پادشاهان اشکانی نقل کرده است[۱]، گودرز اکبر پسر شاپور است و گودرز اصغر پسر ویجن (بیژن) پسر بلاش پسر شاپور.

اما شخصیت محبوب و برجستهٔ گودرز در *شاهنامه* با شخصیت منفور و برادرکش تاریخ پارت (گودرز دوم) که حتی نجبای پارتی را واداشت تا برای رهایی از ستم‌های او به دشمن دیرین ایران، دولت بیزانس متوسل شوند، به هیچ روی همخوانی ندارد. از سوی دیگر، چنان‌که در تاریخ پارت آمده، گودرز دوم در مازندران تیول و فرمانروایی تقریباً مستقل داشت (بویس ۲۰۰۳: ۳۲)، ولی در *شاهنامه*، او از سوی کیخسرو به

---

۱. نیز قس. بیرونی: ۱۱۴.

فرمانروایی قم و اصفهان می‌رسد و چنان‌که دیدیم پیش از این نیز حکومت فَغدِز و اسپیجاب را داشته است و از کیخسرو در کاخ پدرش کشواد (گشواد) در استخر استقبال می‌کند.

اما در برخی منابع دیگر آمده است که گودرز یا عضوی از خانوادهٔ او فرمانروایی گرگان را داشتند. به گزارش طبری (۶۱۳/۱) هنگامی که کیخسرو سرداران خود را بر نواحی مختلف گمارد، گرگان و اصفهان را به گودرز سپرد و او را به مقام «وُزُرگ فرمذار» منصوب کرد و نیز در *تاریخ قم* آمده است که بیژن به پاسِ دلاوری‌هایش از سوی کیخسرو به حکومت بخش‌هایی از خراسان و گرگان منصوب شد (قمی ۱۳۱۳: ۷۹-۸۰).

از گودرز یکم سکه‌هایی موسوم به «سکه‌های لشکرکشی»[1]، ضربِ ری، نسا، مرو و هرات در زمانی که او در مقام ساتراپِ گرگان و تابع مهرداد دوم بوده، در دست است. بیوار این سکه‌ها را به عملیات جنگی گودرز در برابر اقوام مهاجم اسکیتی‌ها و تخاری‌ها در شمال شرق ایران ربط می‌دهد. به نظر او، این جنگ‌های گودرز یکم، در لشکرکشی‌ها و نبردهای گودرز و پسرانش بر ضد تورانیان به رهبری افراسیاب که سرانجام به شکست تورانیان و کشته شدن افراسیاب انجامید، بازتاب یافته است (۲۰۰۳: ۳۴۵-۳۳۵). جهانگیر کورجی کویاجی نیز که پژوهش‌های او همچنان بر پایهٔ نظرات قدیمی هرتسفلد قرار داشت، با مقایسهٔ سرگذشت گودرز در شاهنامه و گودرز دوم در تاریخ و به‌ویژه گزارش‌های تاسیتوس دربارهٔ او، به نتایج شگفتی رسید. اما همانندی‌هایی که کویاجی میان این دو یافت بسیار کم‌رنگ است و در برابر، ناهمانندی‌های میان آنان چنان است که انگار با دو شخصیت کاملاً متفاوت روبه‌رو هستیم.

به نظر کویاجی داستان فرود در *شاهنامه* که بنابر آن، فرود نابرادری کیخسرو به دست سپاهی به فرماندهی طوس که عازم توران بود، کشته می‌شود، بازتاب نبردِ بَردان یا واردانس (حک ۴۵-۳۸ق‌م) و گودرز دوم (حک ۵۳-۴۴ یا ۴۳ ق‌م) در تاریخ

1. Campaign Coins

پارت است. در تاریخ پارت، گودرز دوم که بر مازندران و گرگان فرمان می‌راند، گویا از جمله کسانی بود که در شورش بر ضد بردان شرکت داشت و در همین شورش شاه جوان کشته شد. با اینکه کویاجی بر آن است که سنجش سرگذشت فرود و گزارش زندگی بردان، همانندی کامل این دو را نشان می‌دهد (۱۳۸۸: ۱۹۱)، بیشتر شواهد عرضه شده چندان قانع‌کننده نمی‌نماید. مثلاً کویاجی می‌نویسد: «هر دو شاهزادگانی جوان و جنگاورند که در اوج جوانی کشته می‌شوند. بردان با خودکامگی‌هایش بزرگان دربار را به توطئه‌چینی بر ضد خود می‌کشاند و فرود نیز مردی آتشین مزاج و تند زبان است» (همانجا). در *شاهنامه* گودرز پس از کشته شدن فرود به سالاری سپاه ایران می‌رسد، همچنان‌که در تاریخ پارت گودرز پس از کشته شدن بردان به فرمانروایی می‌رسد. در برابر استدلال‌های کویاجی نخست باید خاطرنشان کرد که به جای طوس، فریبرز سپهسالار لشکر می‌شود نه گودرز (فردوسی: ۳/ ۷۷-۷۸)؛ دوم اینکه کویاجی خود اذعان دارد که نقش گودرز در کشتن فرود و بردان نه در *شاهنامه* مشخص است نه درکشتن بردان در تاریخ پارت (کویاجی ۱۳۸۸: ۱۹۰-۱۹۱). ولی او بر این نکته به درستی تأکید دارد که بیژن و رهام از خاندان گودرز در قتل فرود نقش اساسی داشتند (همانجا).

نشانهٔ دیگری که کویاجی از داستان فرود در رویدادهای تاریخی زمان بردان می‌بیند، وجود نام تُخوار در *شاهنامه* از یک سو و در زمان بردان از سوی دیگر است. بردان اقوام تخوار و داهه را تا رود سند مطیع خود ساخت و نام همین قوم تُخوار در نام تُخوار مربی و رایزن فرود باقی مانده است. کویاجی حدس می‌زند پس از آن‌که درباریان پارتی بر ضد بردان با یکدیگر همداستان شدند، در آخرین روزهای زندگانی، فقط تخوارها او را همراهی می‌کردند. کویاجی (۱۹۲-۱۹۳) همچنین نام فرود را در نام فرااُتس[1] قهرمان رمان تاریخی *کورش‌نامه*، اثر فیلوستراتوس[2] می‌بیند که آن را برای کارکالا، امپراتور روم نوشته است.

درست است که به سبب درآمیختن رویدادهای تاریخی دوران پارت با افسانه‌های

---

1. Phraotes 2. Philostratus

مختلف در *شاهنامه*، دشوار می‌توان این‌همانی‌هایی که کویاجی میان شخصیت‌های تاریخی پارت و افسانه‌ای *شاهنامه* برقرار کرده است، پذیرفت، اما از سوی دیگر، نمی‌توان همهٔ نشانه‌هایی را که او از رویدادهای دوران پارت در *شاهنامه* یافته است، یکسره نادیده گرفت[1].

خالقی مطلق، خودکشی زنان دژ را در رفتار فرهاد چهارم اشکانی می‌بیند (۱۳۸۸: ۲۰/۲) که پیرامون سال ۳۲ق‌م، پیش از گریختن از تیرداد دوم همهٔ زنان خود را کشتند تا به دست دشمن نیفتند. سپس او خود به سرزمین سکاها گریخت (گوتشمید ۱۳۸۸: ۱۶۰-۱۶۱). خالقی می‌افزاید، نسبت تیرداد دوم با فرهاد چهارم روشن نیست، ولی او می‌تواند یکی از ۲۹ برادر فرهاد بوده باشد که بیشتر آنها به دست فرهاد کشته شدند. اما با اینکه شواهد و قراین این همسان‌انگاری میان حماسه و تاریخ جالب‌اند، ناهمانندی‌ها نیز چنان بارزاند که پذیرفتن همسان‌انگاری‌ها را دشوار می‌سازد.

مثلاً آنجا که گوتشمید از کشته شدن زنان فرهاد چهارم به دست خود او سخن می‌گوید، می‌نویسد که او به پیروی از مهرداد اشکانی چنین کرده است. بنابراین، این احتمال را نیز می‌توان در نظر داشت که این رویداد به عنوان بن مایه‌ای تراژیک در حماسهٔ ملی بازتاب یافته باشد، نه صرفاً به عنوان یک رویداد تاریخی و به همین سبب دشوار بتوان آن را اساس همسان‌انگاری‌های شخصیت‌های تاریخی و حماسی قرار داد و بقیهٔ تحلیل‌ها را بر آن اساس بنا کرد. تکتهٔ دیگر اینکه در داستان فرود هیچ نشانه‌ای از اختلاف میان فرود و کیخسرو نیست.

در *شاهنامه* داستانی است با عنوان نبرد بیژن با بلاشان که بنابر آن، بیژن پسر گیو هماورد خود را از پای درمی‌آورد (۳/ ۶۰-۶۲). کویاجی با مقایسهٔ این داستان با رویدادهای دوران بلاش یکم[2] بر آن است که این نبرد انعکاسی است از نبرد بلاش یکم با خاندان گودرز دوم در مازندران و گرگان که گزارش آن در کتاب مورخ رومی تاسیتوس آمده است.

---

۱. برای بحثی مشروح دربارهٔ فرود، نک: خطیبی ۱۳۹۰: ۵۸۷-۵۹۷.

2. Vologases 1

کویاجی همچنین همسان‌انگاری جالب دیگری نیز ارائه می‌کند و آن مقایسهٔ داستان نبرد با تژاو از یک سو و رویداد مربوط به رادامیست و همسرش زنوبی در تاریخ ارمنستان در زمان بلاش یکم از دیگر سو است. بنابر *شاهنامه* تژاو تورانی به جنگ ایرانیان می‌شتابد و از این رو بیژن به مقابله می‌رود و تژاو در حالی که کنیز زیبای خود اسپنوی را بر اسب نشانده پای به گریز می‌نهد، ولی در میانهٔ راه برای آن‌که سریع‌تر بگریزد، اسپنوی را از اسب پیاده می‌کند و خود می‌گریزد و اسپنوی زیبا به دست بیژن می‌افتد (۳/ ۶۷-۷۰).

در تاریخ پارت، هنگامی که تیرداد برادر بلاش یکم بر ارمنستان فرمان می‌راند، رادامیست حاکم ایبریا با موافقت ضمنی رومیان به ارمنستان تاخت و آنجا را تصرف کرد. بلاش یکم به آنجا لشکر کشید و رادامیست را بیرون راند، اما پارتیان به علت شیوع بیماری‌های واگیر و قحطی عقب نشستند و رادامیست دوباره بر شهر چیرگی یافت، ولی این بار چنان دست به خشونت و کشتار ارمنیان زد که ناچار شد همسرش زنوبیا را که باردار بود، بردارد و از چنگ ارمنیان خشمگین بگریزد. در میانهٔ راه، هنگامی‌که زنوبیا نتوانست دشواری‌های راه را تحمل کند، رادامیست او را از اسب پیاده کرد و با شمشیر زخمی بر او زد تا به دست دشمن نیفتد و خود از مهلکه گریخت (بیوار ۱۹۸۳: ۷۹-۸۰).

به نظر کویاجی داستان بیژن و تژاو بازتابی است از همین رویداد تاریخی زمان بلاش یکم (۱۹۳-۱۹۶). به نظر کویاجی در هر دو داستان، بیژن نمایندهٔ خاندان گودرز است و در داستان اولی بلاشان همان بلاش یکم و در داستان دوم رادامیست و زنوبی همان تژاو تورانی و کنیزش اسپنوی است. درست است که همسان‌انگاری‌های کویاجی بین حماسه و تاریخ، آن هم در جزئیات ماجراها قانع کننده نیست، ولی از سوی دیگر به راستی نمی‌توان وجود دو ماجرای بسیار مشابه که در یک زمان در حماسه و تاریخ روی می‌دهند ناشی از تصادف محض دانست.

مارکوارت افزون بر گودرز، به نام میلاد اشاره می‌کند که در *شاهنامه* از پهلوانان کیکاوس و پدر گرگین است (۱۸۹۵: ۶۳۳ به بعد؛ نلدکه ۱۹۲۰: ۷). به نظر او، میلاد تغییریافتهٔ باقاعدهٔ نام مهرداد و میترادات است که نام چند تن از پادشاهان اشکانی

نیز هست. گذشته از اینکه از مهرداد اول تا چهارم سکه‌هایی باقی مانده، در فهرست پادشاهان اشکانی منقول در *تاریخ* حمزهٔ اصفهانی به نامِ خسروبن‌ملاذان بر می‌خوریم که همان خسرو پسر میلاد است (۲۱). چنان‌که از این روایت حمزه پیداست، غیر از نام مهرداد، خسرو هم نام یکی دیگر از پادشاهان اشکانی است. در *تاریخ قم* سه بار به نام میلاد اشاره شده است (قمی ۱۳۱۳: ۶۵-۶۶؛ ۶۹-۸۲؛ ۸۴): میلادبن‌جرجین (گرین)، کی بن میلاد، جرجین (گرگین) بن میلاد و بنای شهرهایی به این پادشاهان نسبت داده شده است. ما نمی‌دانیم گرگین پسر میلاد و میلاد پسر گرگین دو شخص بودند و یا اینکه مانند گودرز و گیو، پدر و پسر در منابع با یکدیگر خلط شده‌اند.

در *شاهنامه* در داستان بیژن و منیژه، بیژن نوادهٔ گودرز همراه با گرگین پسر میلاد برای دفع گرازان به مرز ارمن می‌روند. گرگین میلاد از رویارویی با گرازان می‌هراسد، ولی بیژن در کشتن گرازان چنان دلاوری‌هایی می‌کند که گرگین بدو حسد می‌برد و از بیم آن‌که مبادا در ایران به بزدلی شناخته شود، بیژن را به مهلکه می‌اندازد و خود راه ایران را در پیش می‌گیرد. بیژن به ترغیب گرگین برای دزدیدن پریچهر به جشنگاه منیژه دختر افراسیاب می‌رود و در کاخ منیژه اسیر کارگزاران افراسیاب می‌گردد و به فرمان افراسیاب در چاهی به بند افکنده می‌شود، تا اینکه رستم او را از چاه می‌رهاند (۳۰۷/۳ بب.). در تاریخ اشکانیان در پادشاهی گودرز دوم به رویدادی بر می‌خوریم که بنابر آن، هنگامی‌که مردم از بی‌رحمی‌ها و کردارهای ناروای گودرز به ستوه آمدند، به نیابت از آنان برخی نجبای پارتی میتراداتس (مهرداد/ میلاد) را که در روم پرورش یافته بود و به گونه‌ای دست‌نشاندهٔ امپراتوری روم بود، به پادشاهی برمی‌دارند، اما میتراداتس از گودرز دوم شکست می‌خورد و به اسارت او در می‌آید[۱]. ما نمی‌توانیم ارتباطی بین آن رویدادِ حماسه و این حادثهٔ تاریخی قائل باشیم، ولی چنان‌که صفا حدس زده است، شاید اختلاف میان خاندان گودرز و خاندان سلطنتی اشکانی که در اینجا میتراداتس (مهرداد/ میلاد) نمایندهٔ آن است، در تقابل میان بیژن، نوادهٔ گودرز و گرگین میلاد بازتاب یافته باشد (۱۳۶۳: ۵۸۶). همچنان‌که شاید نتوان تقابل میان

---

۱. برای این رویداد، نک: گوتشمید ۱۳۸۸: ۱۵۱-۱۵۲.

بیژن، نوادهٔ گودرز و بلاشان تورانی در حماسه را با تقابل احتمالی گودرز دوم (حک. ۳۸-۵۱م) یا جانشینان او در حکومت گرگان از یک سو و بلاش یکم (حک. ۵۱-۸۰م) که بلافاصله پس از او به پادشاهی می‌رسد، از سوی دیگر اتفاقی و تصادف محض دانست.

برخی دیگر از نام‌های مشترک میان شخصیت‌های شاهنامه و تاریخ اشکانی عبارتند از: فرهاد، از پهلوانان زمان کاوس (فردوسی: ۲/ ۴۶، ۶۳۰، ۶۳۳). این نام همان فراآتس نام چند پادشاه اشکانی است (فرهاد یکم تا پنجم)؛ اشکش از پهلوانان کیخسرو (فردوسی: ۲۱/۳، ۳۰۶ ب‌ب) که نام اشک بنیانگذار دودمان اشکانی و نام چندین پادشاه این دودمان را فرایاد می‌آورد. جالب اینجاست که به گفتهٔ فردوسی، اشکش به همای، پادشاه کیانی نسب می‌برد (همان ۳۰۷) و به یک روایت نسب اشک نیز به دارا پسر همای می‌رسید.

از این پادشاهان سکه‌هایی در دست است و جای آنها در سلسلهٔ پادشاهان اشکانی معلوم، افزون بر اینها، در *شاهنامه* به نام‌هایی برمی‌خوریم که در فهرست مذکور نیست، ولی در فهرست‌هایی که مؤلفان دورهٔ اسلامی از دودمان اشکانی به دست داده‌اند، به چشم می‌خورد (نک: جدول‌های پادشاهان اشکانی در منابع مختلف). از نام خسرو پیشتر یاد شد. یکی دیگر از این نام‌ها بیژن، پسر گیو، پسر گودرز، از پهلوانان نامدار *شاهنامه* است که در بسیاری از رویدادهای زمان کیکاوس و کیخسرو حضور دارد. این نام در یکی از فهرست‌های پادشاهان اشکانی در تاریخ حمزهٔ اصفهانی[1] (۱۳) سه بار به صورت وَنحَن آمده است (نک: جدول شمارهٔ ۲) که بی‌گمان تصحیف ویجن[2] است که در تاریخ طبری دیده می‌شود. در فهرست حمزه، او برادرزادهٔ گودرز و پسر بلاش است که پس از عم خود به پادشاهی می‌رسد و ۲۱ سال فرمانروایی می‌کند. پس از او، پسرش گودرز کوچک به حکومت می‌رسد و پس از او نرسی پسر دیگر ویجن. نام دیگر «زنگهٔ شاوران» که او نیز از پهلوانان کیخسرو است و این نام در

۱. قس. بیژن اشکانی در بیرونی: ۱۱۶.

۲. برای صورت‌های مختلف نام بیژن در منابع دورهٔ اسلامی، نک: نلدکه ۱۸۹۲: ۳۱/۲.

تاریخ طبری به صورت «زنده‌بن‌شابریغان» دیده می‌شود (۶۱۴/۱). به گفتهٔ نلدکه دانسته نیست که اصل پهلوی این نام «زنده» بوده است یا «زنگه» (۱۹۲۰: ۸)؛ نام دیگر، شاپور، از پهلوانان زمان کاوس است (فردوسی: ۳۸۱/۲) که باز نام او در فهرست دودمان اشکانی در تاریخ حمزهٔ اصفهانی (۲۱) (شاپور بن اشکان، سومین پادشاه اشکانی) و *آثار الباقیهٔ* ابوریحان بیرونی (۱۱۳) دیده می‌شود.

نام دیگر شیطرج[1]، هم‌نبرد گیو در داستان کاموس کُشانی است و نلدکه هوشمندانه دریافت که او همان سنتروک، پادشاه اشکانی است که از ۷۵- ۶۹/۷۰ق‌م فرمانروایی داشت. می‌دانیم خاندان گودرز با خاندان پادشاهی اشکانی از جمله بلاش یکم که پس از گودرز دوم به پادشاهی رسید در رقابت و کمشکش بودند و از آنجایی که افراد خاندان گودرز نقش اساسی در تدوین و انتقال روایات ملی و حماسی ایران داشتند، در این روایات احتمالاً بلاش به صورت بلاشان تورانی، دشمن ایرانیان درآمده است. شاید منشأ تورانی شدن شیطرج/ سنتروک هم دخالت دشمنان او، احتمالاً همین خاندان گودرز در تدوین روایات ملی باشد.

قرینه‌ای که این احتمال را تقویت می‌کند این است که در تاریخ اشکانی، سنتروک معاصر گودرز یکم و رقیب او بوده و پس از ونن دوم (۷۷/۷۸-۷۰/۷۱ق‌م) که جانشین گودرز یکم شده بود، به پادشاهی می‌رسد. رحیم شایگان این فرضیه را دوباره پیش کشیده است که گودرز یکم پسر مهرداد دوم بوده و وارث قانونی تاج و تخت او، ولی در اواخر پادشاهی مهرداد دوم، سنتروک و مهرداد سوم در رقابت با گودرز یکم می‌کوشیدند تاج و تخت شاهی را غصب کنند (۲۰۱۱: ۱۹۶-۱۹۷). نام دیگر، بهرام، پسر گودرز در شاهنامه است (۷۰/۲، ب ۴۴ بب.). این نام نیز در فهرست پادشاهان اشکانی منقول در *تاریخ* حمزهٔ اصفهانی و *آثار الباقیهٔ* بیرونی چهارمین پادشاه اشکانی، ولی پسر شاپور است.

نلدکه به درستی یادآور می‌شود که حضور این نام‌ها در *شاهنامه* به‌ویژه در دربار

---

۱. چنین است در متن *شاهنامهٔ* چاپ خالقی مطلق (۳/ ۱۲۶، ب ۳۴۳)، ولی با توجه به نسخه‌بدل‌های شطرخ، شیرج، شرکخ و نیز با توجه با صورت نام سنترک بر روی سکه‌ها، به نظر می‌رسد که همهٔ این ضبط‌ها تصحیف صورت شنطرخ باشد (خالقی مطلق ۲۰۰۶: ۳۸).

کی‌کاوس و شباهت نام‌های اینان با پادشاهان پارت نمی‌تواند ناشی از تصادف باشد. نلدکه نخست این فرض را مطرح کرد که اعضای خاندان اشکانی نام‌های پهلوانان داستانی در تاریخ ملی را بر خود گذارده‌اند، چنان‌که بعدها ساسانیان و سلجوقیان آسیای صغیر نیز چنین کرده‌اند، اما نلدکه خود این فرض را بدین دلیل رد کرد که در داستان پهلوانی حتی اشخاصی چون گودرز و گیو و بیژن که مقام عالی داشتند، شاه نبودند، تا چه رسد به اشخاصی چون فرهاد و میلاد و جز آنها. به نظر نلدکه کاملاً بعید است که شاهزادگان خانوادهٔ شاهی به نام اشخاص فرعی داستانی و حتی به نام اشخاص غیرمهم نامیده شوند. پس می‌توان حدس زد که در اثر نفوذ خانواده‌های بزرگ از نژاد اشکانی که در تمام دورهٔ ساسانیان شأن و شوکت و قدرت خود را حفظ کردند، نیاکان آنان را در زمرهٔ پهلوانان داستان ملی به شمار آوردند.

مقام آنان نسبت به شاهان تقریباً همان مقامی است که رؤسای خانواده‌های نجیب درجهٔ اول نسبت به شاهان اشکانی و نیز نسبت به شاهنشاهان ساسانی داشتند (۱۹۲۰: ۸-۹).

بنابراین، به نظر نلدکه ساختار کنونی *شاهنامه* که در آن اعضای خاندان‌های بزرگ دورهٔ اشکانی چون گودرز (از خاندان کارن) نقش‌ورزی می‌کنند در زمان ساسانی شکل گرفت که این خاندان‌ها از مقام پیشین خود، یعنی فرمانروایی نیمه مستقل در ایالات مختلف فرو افتادند و تابع شاهنشاه ساسانی شدند. دلیل اینکه نام این خاندان‌ها در زمرهٔ شخصیت‌های فرعی داستان‌های ملی درآمدند نیز همین امر است، اما به نظر می‌رسد این دلیل نلدکه چندان قانع‌کننده نباشد، چه، به خوبی می‌دانیم که در زمان اشکانیان و حتی شاید پیش از آن، پادشاهان پیشدادی و کیانی اوستا چون هوشنگ، جمشید، فریدون، منوچهر، کیقباد، کیکاووس و کیخسرو در میان ایرانیان نامبردار بودند و از این رو، خنیاگران هوادار خاندان‌های بزرگ ایرانشهر چه در زمان اشکانی و چه در زمان ساسانی نمی‌توانستند نام سروران خود را به جای پادشاهان پیشدادی و کیانی یا هم رتبهٔ آنان قرار دهند.

پس شهرت و اعتبار و محبوبیت این شاهان به ویژه به لحاظ مرجعیّن دینی سبب شد تا در تحریرهای بعدی تاریخ ملی، افراد خاندان‌های ایرانشهر در مقام پهلوانان و

حاکمان زبردست این شاهان نقش بورزند تا در مقام پادشاه. از سوی دیگر، خنیاگران هواخواه دو خاندان در دو دورهٔ مختلف در تدوین روایات ملی نقش اساسی داشتند: یکی خاندان گودرز که در هیرکانیا (گرگان) مستقر بودند و در مرحلهٔ بعد، خاندان رستم در سیستان.

دست کم در یک مورد گودرز تاریخی در پیکرهٔ سنگی بیستون در زمرهٔ چهار ساتراپ زیردست شاه اشکانی میتردات (مهرداد) تصویر شده است و نقش او شبیه پهلوانانی چون گودرز و گیو و رستم در حماسهٔ ملی است که در زمرهٔ پهلوانان و زیردستان پادشاهان کیانی وظایف خود را انجام می‌دهد. حاکمان سیستان نیز در دورهٔ اشکانی با اینکه استقلال نسبی داشتند، باز تابع دولت مرکزی بودند. برای نمونه نقش سورن، فاتح جنگ حران در ۵۳ق‌م، در مقام فرمانروای سیستان و سپهسالار لشکر در زمان ارد دوم مشابه نقش رستم است در شاهنامه. بنابراین، دست کم در مورد خاندان گودرز شاهد و قرینه‌ای وجود ندارد تا بر اساس آن حکم کنیم که نقش‌ورزی افراد این خاندان در داستان‌های ملی قطعاً از همان زمان اشکانی آغاز نشده باشد. به بیان دیگر، برافتادن خاندان‌های بزرگ ایرانشهر از قدرت در زمان ساسانی، به راستی نمی‌تواند دلیل این باشد که افراد خاندان‌های بزرگ اشکانی چون خاندان گودرز در روایات ملی در مقام زیردستان پادشاهان کیانی نقش‌ورزی کنند و این نقش‌ورزی لزوماً در زمان ساسانیان روی داده باشد.

از سوی دیگر، برای تلفیق روایات افسانه‌ای کیانی و روایات پهلوانی پارتی نمی‌توان مقطع زمانی ویژه‌ای چون زمان انتقال قدرت از اشکانیان به ساسانیان قائل شد. در مورد تلفیق روایات پارتی و کیانی پذیرفتنی این است که بگوییم اگر قرار باشد شخصیت‌های تاریخی چون گودرز و گیو و جز آنها در حلقهٔ روایات داستانی کیانی جای گیرند، باید زمانِ نه چندان کوتاهی از دوران شخصیت تاریخی مذکور گذشته باشد تا به مرور زمان خاطره‌های تاریخی او با روایات افسانه‌ای جاری در آن زمان (در اینجا روایات کیانی) تلفیق گردد. بنابراین، ممکن است که این درآمیختگی به واقع در زمان ساسانیان روی داده باشد، اما نه بر پایهٔ دلیلی که نلدکه برای آن قائل است. البته این احتمال را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که این درآمیختگی چه بسا از همان

دورهٔ اشکانی آغاز شده باشد (یارشاطر ۱۹۸۳: ۴۵۸).

بویس بر نقش گوسان‌ها یا خنیاگران پارتی در انتقال افسانه‌های کیانی تأکید ویژه‌ای دارد. به نظر او دین‌ورزی در میان شاهزادگان و بزرگان پارتی و نیز دعاوی برخی از آنان که از دودهٔ کیانی هستند، گویا بدانجا انجامید که این گوسان‌ها در انتقال داستان‌های کیانیان، نیاکان کافرکیش ویشتاسب، حامی زردشت بکوشند و حتی این داستان‌ها را در حمایت از آنها (شاهزادگان و بزرگان پارتی) بخوانند. از این گذشته، همین گوسان‌ها شعر حماسی را هنوز در دورهٔ پارتیان فعالانه ترویج می‌کردند و کرده‌های مردان زنده (بزرگان و پهلوانان پارتی) را در برابر میثاق‌های پهلوانی قدیم ارج می‌نهادند.

وجود جامعهٔ پهلوانی که رهبران آن شرکت فعالی در نبردها داشتند، فرصت بسیاری برای کارهای پهلوانانی خلق می‌کرد و اشراف پارتی احتمالاً با گشاده‌دستی مضامین روزگار خود و مضامین سنتی (کرده‌های پادشاهان کیانی) را تشویق می‌کردند. بویس با اینکه همان نظر نلدکه را دارد مبنی بر اینکه در اواخر دورهٔ ساسانی خنیاگران از کرده‌های شاهزادگان پارتی در دربارهای پادشاهان کیانی یاد می‌کردند، ولی بر خلاف نظر نلدکه بر آن است که این تلفیق و ترکیب فرایندی آگاهانه نبوده است. او معتقد است که اگر این تلفیق آگاهانه انجام گرفته بود، روایات پهلوانان پارتی باید با دقت و نظم بیشتری با روایات مربوط به پادشاهان کیانی در می‌آمیخت.

این شاهزادگان در انجمنی در دربار کیکاوس حضور داشتند و در همهٔ دربارهای پادشاهان بعدی کیانی نیز باز در همان انجمن همچنان حضور می‌یابند و اگرچه بیشتر آنها به شیوه‌ای که درخور پهلوانان باشد با مرگ روبه‌رو می‌شوند، حتی یکی از بزرگترین و سرافرازترین آنها یعنی گودرز ظاهراً کشته نمی‌شود، بلکه به گونه‌ای نامحسوس رفته رفته از صحنه بیرون می‌رود. به گمان بویس این امر حاکی از آن است که پیوند یافتن این دو دسته روایت نه آگاهانه انجام گرفت و نه دلیلی سیاسی پشت آن بود، بلکه ساده‌سازی روایات طولانی شفاهی در زمان‌های متأخر سبب شد تا چنین فرایندی رخ دهد. او می‌افزاید، در نتیجهٔ پیش آمدن این فرایند، احتمالاً در قرن پنجم میلادی هنگامی که موبدان ساسانی برای تدوین *خدای‌نامه* به مدارکی

نیازمند شدند و از شعر حماسی پارتی استفاده کردند، نادانسته روایات پارتی را با روایات کیانی با هم گرفتند و در نتیجه گودرز، گیو، بیژن، میلاد، فرهاد، بی‌آن‌که اصل اشکانی بودن آنها شناخته شده باشد، وارد *خدای‌نامه* شدند (۱۹۸۳: ۱۱۵۵-۱۱۵۶).

این نظر بویس که داستان‌های پارتی در اواخر دورهٔ ساسانی بی‌آن‌که اصل پارتی آنها شناخته شده باشد، وارد *خدای‌نامه* شده است، پذیرفتنی است، ولی در استدلال‌های او اشکالات اساسی دیده می‌شود. نخست اینکه او نیز مانند نلدکه تلفیق روایات پارتی با روایات کیانی را در مقطع مشخصی (قرن پنجم) می‌انگارد، حال آن‌که برای تلفیق این دو دسته روایت زمان مشخصی نمی‌توان در نظر گرفت، بلکه می‌توان چنین انگاشت که خنیاگران، این دو دسته روایت را در طولِ زمانی که به صورت شفاهی انتقال می‌دادند، در فرایند نقل مدام آنها، با یکدیگر درآمیختند و اگر این روایات در قرن پنجم میلادی وارد *خدای‌نامه* شده باشند، همین صورت آمیخته وارد شده است. دوم اینکه بویس به خطا تصور می‌کند، روایت *شاهنامه* که در آن پهلوانان پارتی به‌ویژه رستم اهمیت برجسته‌ای دارند، بازماندهٔ همان *خدای‌نامه‌ای* است که در قرن پنجم به دست موبدان ساسانی فراهم آمد، در حالی که مدت‌ها پیش، کریستن‌سن و پس از او پژوهندگان دیگر به درستی نشان دادند که در همان دورهٔ ساسانی از *خدای‌نامه* بیش از یک تحریر وجود داشته است. پس می‌توان این احتمال را در نظر گرفت که تحریری از *خدای‌نامه* که منبع با واسطهٔ *شاهنامه* بوده و در آن پهلوانان دورهٔ پارتی، به‌ویژه رستم و خاندان او نقش اساسی را ایفا می‌کردند، متفاوت از *خدای‌نامه‌ای* بوده است که به دست موبدان فراهم شد.

خدای‌نامهٔ رسمی مدون شده در قرن پنجم همان است که روایات آن در *نهایة‌الارب* که بخش بزرگی از *سیر الملوک* ابن مقفع را در خود حفظ کرده است، *تاریخ طبری*، *تاریخ بلعمی* و برخی منابع دیگر باقی مانده است. در این تحریر از *خدای‌نامه* برخلاف *شاهنامه*، رستم و دیگر اعضای خاندان او نقش برجسته‌ای نداشتند. در کنار خدای‌نامهٔ رسمی، تلفیقی از روایات پهلوانان سکایی ـ پارتی با روایات کیانی وجود داشت که عمدتاً در میان بازماندگان خاندان‌های بزرگ پارتی و دهقانان انتقال می‌یافت. این روایات در اواخر دورهٔ ساسانی مدوّن شد و در دورهٔ اسلامی در *شاهنامهٔ ابومنصوری*

گرد آمد و فردوسی همان را به نظم در آورد.

اشکال سوم در استدلال‌های بویس این است که او تلفیق روایات کیانی و پارتی را همزمان با تدوین *خدای‌نامه* و استفادهٔ مدونان آن از این دو دسته روایت مـی‌انگـارد. درحالی‌که تلفیق روایات پارتی با روایات کیانی قطعاً مقدم بر تدوین خدای‌نامه بـوده است.

اشکال چهارم در استدلال‌های بویس این است که او عامل سیاسی را در اهمیـت برخی پهلوانان پارتی در *خدای‌نامه* نادیده می‌گیرد. می‌دانیم که گودرز و رستم و دیگر افراد وابسته به این دو پهلوان، محور اصلی رویدادهای بخش موسوم به بخش پهلوانی *شاهنامه* هستند. اگر عامل سیاسی را در این امر نادیده انگاریم، پس چرا شـاهزادگان دیگر پارتی چون میلاد و فرهاد نقش بسیار کم‌رنگ‌تری در رویدادها ایفا مـی‌کننـد؟ گذشته از این، حتی نام برخی از شاهزادگان پارتی چون بلاشـان (احتمـالاً بـا بـلاش اشکانی ارتباط دارد)، شیطرج/ شـیطرخ (سـنتروک، از شـاهزادگان پـارتی) در زمـرهٔ پهلوانان تورانی دشمنان اصلی ایرانیان آمده‌اند و دلیل آن احتمالاً رقابت یـا دشـمنی شاهزادگان پارتی از خانواده یا خاندان‌های مختلف با یکدیگر بوده است.

بی‌گمان خنیاگران وابسته به خاندان گودرز و رستم، هم در دورهٔ اشکانی و هم در دورهٔ ساسانی پهلوانی‌های افراد این دو خاندان را نقل می‌کردند و اهمیت برجستهٔ این دو خاندان در حماسهٔ ملی در مراحل آغازین شکل‌گیری داستان‌های پهلوانی مرهون همین خنیاگران بوده است. نلدکه با پیوند زدن یک رویداد حماسـی بـا یـک رویـداد تاریخی شاهد روشنی را در معرض داوری پژوهندگان تاریخ و حماسهٔ ملی قـرار داده است (۱۹۲۰: ۹) که برخلاف فرضیهٔ بویس نقش فعال برخی خانـدان‌هـا و بـه بیـان دقیق‌تر، خنیاگران هوادار آنها را در برجسته‌تر کردن کرده‌های این خاندان‌ها آشـکارا نشان می‌دهد.

در سال ۴۸۴م، پیروز در جنگ با هیاطله (هیتالیان در *شاهنامه*) در شمال ایـران کشته می‌شود و ولیعهد و حرم او به اسارت قوم مهاجم درمی‌آید. به روایت *شـاهنامه* سوفرای از نژاد قارن (کارن)، حکمران سیستان و زابلستان به آنجا لشکر مـی‌کـشد و پس از آن‌که بسیاری از هیتالیان را به کین‌خواهی پیروز می‌کشد، خوشنواز پادشاه آنان

بدو پیشنهاد آشتی می‌دهد. سرانجام بین سوفرای و خوشنواز پیمـان صـلحی منعقـد می‌شود که بر مبنای آن، ولیعهد و حرم پیروز رهایی می‌یابند و بدین سان با اقدامات پهلوان سوفرای غرور از دست رفتهٔ ایرانیان احیا می‌گردد (فردوسی: ۱۹/۷ بب)

همین نقش را کارن دیگری در زمان نوذرشاه، بر عهـده داشـت. بنـابر *شاهنامه*، هنگامی که افراسیاب نوذر را در دهستان محاصره کرد، سپهبد خود قراخان ویسه‌نژاد را به سوی پارس گسیل کرد تا بر بنهٔ سپاه نوذر و حرم او دست یابد. پس قـارن نـزد نوذر آمد و از شاه اجازه گرفت که به مقابله با قراخان بشتابد تا مبادا شبستان شاه به اسارت افراسیاب درآید. سپس او همراه با شیروی و کشواد به سوی پارس شتافت. قارن در راه پارس پس از کشتن پسر قراخان با خود او به نبرد پرداخت و درحالی‌که بسیاری از سپاهیان او را کشت، او را به سوی افراسیاب گریزاند.

نلدکه به درستی خاطرنشان ساخته است که شباهت این دو رویداد که در هـر دو پهلوانی از خاندان کارن در نقش ناجی شبستان شاه ظاهر می‌شود، نمی‌تواند تصادفی باشد. به نظر او خانوادهٔ مقتدر کارن سبب شده است تا کرده‌هـای نمایـان عـضوی از این خاندان در مقام احیاگر غرور ملی بیش از حد ستایش شود و کرده‌های مشابه آن در رویدادهای اساطیری نیز منعکس گردد.

کویاجی با مقایسهٔ روایتی از *شاهنامه* و روایت مشابه آن در *اوستا* نشان داده است که روایت *اوستا* به سود عضو برجستهٔ دیگری از همین خاندانِ قارن و به ضرر خاندانِ رقیب آن دست‌کاری شده است (۱۸۹-۱۹۰). بنابر *آبان‌یشت* (بند ۵۳-۵۵)، طوس بر پشت اسب، ایزدبانو اردویسور اناهید را نیایش برد تا او را در نبرد بـا پـسران دلیـر از خاندان ویسه یاری رساند و ایزدبانو او را یاری رساند. در ادامه، این بار پـسران ویـسه برای اردویسور اناهید قربانی‌ها می‌کنند تا آنان را بر طوس پیروز گرداند، ولی ایزدبانو خواست آنان را برآورده نساخت.

در *شاهنامه* در داستان دوازده رخ، به جای طوس این گودرز است که در آخـرین نبردِ پهلوانان ایرانی و تورانی، در مقابل پیـران ویـسه قـرار مـی‌گیـرد و او را از پـای درمی‌آورد و بیژن پسر گودرز نیز رویین پسر پیران را می‌کشد (۱۲۲/۳- ۱۲۳، ۱۲۸- ۱۳۴).

چنان‌که از *شاهنامه* پیداست رقابت سختی بین طوس و خاندان گودرز وجود داشت. این رقابت به‌ویژه در انتقال پادشاهی کیانیان از کیکاوس به کیخسرو آشکارا نشان داده شد. پس از آن‌که گیو پسر گودرز، کیخسرو و فرنگیس را از توران به ایران آورد و کیخسرو به جای کیکاوس بر تخت شاهی نشست، طوس از رفتن نزد کیخسرو خودداری کرد و از آن رو که کیخسرو از نسل افراسیاب و از نژاد پشنگ است (فرنگیس، مادر کیخسرو، دختر افراسیاب بود)، با پادشاهی او همداستان نبود و به جای او، فریبرز را شایستهٔ پادشاهی می‌دانست.

این مخالفت آشکار به آنجا انجامید که گودرز مدافع سرسخت پادشاهی کیخسرو به نبرد با طوس روی آورد، ولی کار به جنگ نیانجامید و قرار شد فریبرز و کیخسرو هر یک توانستند دژ بهمن را بگشایند، بر تخت پادشاهی بنشینند. سرانجام کیخسرو دژ بهمن را گشود و بر تخت شاهی تکیه زد و طوس به پادشاهی او گردن نهاد. به هر روی، در *شاهنامه* به جای آن‌که طوس به کین‌خواهی پدرش نوذرشاه که به دست افراسیاب کشته شد، از تورانیان انتقام بگیرد، نبرد او با پیران ویسه که در *اوستا* آمده به کارنامهٔ گودرز منتقل می‌گردد و باز هم در این مورد مانند مورد پیشین نقش خاندان کارن را در این دگرگونی اساطیری به سود این خاندان نباید نادیده انگاشت.

مورد دیگر از نقش‌ورزی عضوی از خاندان گودرز در حماسهٔ ملی را شهبازی هوشمندانه دریافته است و آن اینکه در فرایند همسان‌انگاری قهرمانان ایرانی و سامی، نرسی که در برخی فهرست‌های پادشاهان اشکانی پسر گودرز (گودرز کوچک) است (طبری: ۷۰۹/۱)، به سبب شباهت نامش با بخت‌النصر (یا نبوکدنصر)، ویران کنندهٔ اورشلیم و قاتل یهودیان، با او یکی انگاشته می‌شود. بدین سان که نخست نرسی به بُخت‌نرسی[۱] تبدیل می‌شود و سپس در برخی منابع به جای بخت‌النصر، ویرانی اورشلیم و کشتن یهودیان به اعضای معروف‌تر خاندان گودرز، از جمله خود گودرز[۲]،

---

۱. بُخت به معنی رستگار است (یوستی ۱۹۶۳: ۷۲).

۲. حمزهٔ اصفهانی: ۳۱؛ طبری: ۷۱۰/۱؛ در دیوان لغات ترک کاشغری، ۳۱۸/۱، ۳۸۸ آمده است که افراسیاب شهر برچوق را در ترکستان بنا کرد و در آن بیژن پسر بخت‌النصر را به زندان افکند. در این روایت آشکارا گودرز با بخت‌النصر یکی انگاشته شده است.

بیژن، رهام و فرهاد، پسران گودرز نسبت داده شده است (ایرانشاه ۱۳۷۰: ۲۱۳، ۲۲۵؛ مقدسی ۱۴۲/۳؛ شهبازی ۲۰۰۳: ۳۹). جالب این است که در تاریخ حمزهٔ اصفهانی آمده است که اورشلیم دو بار ویران شد و هر دو بار به دست دو عضو از خاندان گودرز. یک بار در زمان کی‌لهراسب که این پادشاه کیانی در سال شصتم از پادشاهی خود، بخت‌نصر، پسر ویو (گیو)، پسر گودرز را به جنگ یهود به فلسطین فرستاد و او شهر اورشلیم را ویران کرد و بار دیگر گودرز، پادشاه اشکانی اورشلیم را ویران کرد (۲۷، ۳۱). البته چنان‌که از این دو روایت پیداست در نظر حمزه، این دو گودرز در واقع دو فرد جداگانه و به دو دورهٔ تاریخی مربوط می‌شوند: اولی به دورهٔ کیانی و دومی به دورهٔ اشکانی.

گذشته از داستان غنایی ـ حماسی بیژن و منیژه که بازماندهٔ ادبیات پارتی است و در آن بیژن عضو خاندان گودرز نقش اصلی را ایفا می‌کند، مینورسکی (۱۹۶۴: ۱۷۸) نشان داده است که در منظومهٔ معروف *ویس و رامین* که اصل آن به دورهٔ پارتی می‌رسد، باز هم دو عضو دیگر خاندان گودرز، پسران او، بهرام و رهام به عنوان هواداران رامین نقش‌ورزی می‌کنند.

کریستن‌سن در تاریخ داستانی ایران پس از فریدون، دو روایت متمایز را تشخیص داده است. در یک روایت افراد خاندان گودرز مورد احترام هستند و افتخارآفرینی می‌کنند. اینان نیاکان خاندان قارن‌اند که در دوران اشکانی و ساسانی قدرت فراوان داشتند و در دورهٔ بین فریدون و نوذر، قارن پسر کاوهٔ آهنگر و گشواد که بنابر برخی روایات از افراد همین خاندان‌اند، از بزرگترین امرای نظامی محسوب می‌شوند. در عهد پادشاهی نوذر با اینکه سام و پس از مرگ او زال در صف مقدّم بزرگان قرار دارند، سپهسالاری سپاه با قارن است و زال تنها به حفظ امارت‌نشین خود، سیستان قانع است. گیو به فرمان گودرز به توران می‌رود و کیخسرو را برای تصاحب تاج و تخت به ایران می‌آورد. در جنگ میان ایران و توران به سالاری افراسیاب باز هم گودرز سپهسالار ایران است و بیشتر کارهای نمایان را او و پسران و نوادگانش انجام می‌دهند.

روایت متمایز دیگر به افراد خاندان رستم مربوط می‌شود که این پهلوان خارق‌العاده در آخرین مرحله از تکامل تاریخ افسانه‌ای ایران وظیفهٔ مهمی را عهده‌دار است و در

مقام فرماندهی برجسته وارد جنگ می‌شود، ولی ادارهٔ جنگ‌ها و لشکرکشی‌های بزرگ کمتر با اوست و این گودرز است که همچنان سپهسالار لشکر است. کریستن‌سن از بحث‌های خود نتیجه می‌گیرد که روایتی که به موجب آن گودرز محور رویدادها است، در عهد ساسانیان گسترش و تکامل یافت و بسیار کهن‌تر از روایات مربوط به پهلوانان سیستان است (۱۳۸۱: ۱۹۹-۲۰۰).

در *شاهنامه* و منظومه‌هایی که به پیروی از *شاهنامه* سروده شده‌اند، روایات فراوانی می‌توان یافت که بر پیوندهای دوستانه و همدلی‌های صمیمانهٔ دو خاندان گودرز و رستم دلالت دارند، در چندین روایت، رستم در مقام پشتیبان و ناجی افراد خاندان گودرز نشان داده شده است. برای نمونه در داستان بیژن و منیژه هنگامی که بیژن نوادهٔ گودرز در چاه افراسیاب زندانی می‌شود، این رستم است که او را می‌رهاند و یا اینکه وقتی کاووس همراه با گودرز و گیو و دیگر پهلوانان ایرانی در مازندران گرفتار می‌شوند باز هم این رستم است که پس از گذر از هفت خوان آنان را می‌رهاند.

حتی بنابر منظومهٔ بانوگشسپ‌نامه، گیو، پسر گودرز بانوگشسپ دختر دلاور رستم را به زنی می‌گیرد. گرچه هویت تاریخی رستم روشن نیست و نیز شاید نتوان مازندران *شاهنامه* را با مازندران فعلی که در گذشته‌های دور محل استقرار خاندان گودرز بوده است، یکی دانست، با این همه، نظر کویاجی را تا حدی می‌توان پذیرفت که اتحاد فرمانروایان مازندران و گرگان از یک سو و سیستان و ولایت پیرامون آن از سوی دیگر در *شاهنامه* بازتابی از اتحاد فرمانروایان مستقل یا نیمه مستقل این دو سرزمین در دوران پارتیان در مقابل تاخت و تازهای اقوام مهاجمی چون کوشانیان باشد، اما برای درستی این نظر او که کاموسِ کشانی *شاهنامه*، تحریف نام کادفیز[1] است و شَنگُل *شاهنامه* باز همان کانیشکاست که بر روی سکّه‌هایش مانند شنگل سوار بر پیل نشان داده شده است (۱۳۸۸: ۲۱۰-۲۱۱)، نیاز به شواهد بیشتر و قانع‌کننده‌تری است.

نام رستم برخلاف نام گودرز در میان پادشاهان و شخصیت‌های دورهٔ پارتی نیست

---

۱. کوجالا کادفیز، پادشاه کوشانیان که در ۴۵م فرمانروایی داشت و کانیشکا (کانیشکای یکم، و دوم و سوم که از ۵۱م به بعد حکومت کردند).

و تطبیق نام او با یکی از شخصیت‌های اسطوره‌ای یا تاریخی از پیچیده‌ترین موضوعات مربوط به حماسهٔ ملی بوده و هست. نخستین‌بار، مارکوارت (۱۸۹۵: ۶۴۳) رستم را با گُندفارس[1] (گندفر)، از خاندان سورن که از حدود سال ۲۰-۸۵م در سیستان فرمانروایی مستقل داشت، یکی انگاشت. هرتسفلد نظر مارکوارت را پذیرفت، ولی هنینگ و برخی پژوهندگان دیگر، به‌ویژه سرکاراتی بر پایهٔ استدلال‌هایی که قانع‌کننده است، این یکسان‌انگاری را نپذیرفتند[2].

چنانچه این همسان‌انگاری پذیرفته نباشد، از یک نظرگاه پیوند بین رستم و خاندان سورن را نمی‌توان نادیده گرفت و آن اینکه، طبق سنت در زمان پارتیان، افتخار نهادن تاج بر سر پادشاه اشکانی بر عهدهٔ خاندان پرقدرت سورن بود (پلوتارخ، کتاب بیست‌ویکم، ۶) و می‌دانیم رستم در حماسهٔ ملی حافظ و پشتیبان پرقدرت پادشاهان کیانی است و در *شاهنامه* بارها از او با لقب تاجبخش یاد شده است (۳۹/۲، ب ۵۲۳، ب ۱۱و جاهای مختلف).

نلدکه از چندین تن از اعضای خاندان سورن در زمان اشکانی و ساسانی یاد کرده است که حافظ خاندان شاهی، تاج‌بخشنده و فرد دوم مملکت بوده‌اند، کهنترین آنها سورنا سردار نامداری بود که در ۵۳ق‌م، کراسوس امپراتور روم را شکست داد و لقب تاج‌گذارنده بر سرِ شاه را داشت.

به نوشتهٔ بیوار (۱۹۸۳: ۵۱-۵۲) جنگ‌های سورنا بی‌گمان معروف‌ترین نبردهای سراسر دورهٔ اشکانی بود و ممکن نبود که به آسانی به فراموشی سپرده شود. ازاین‌رو، از برخی جهات موقع و پایگاه سورنا در روایات تاریخی به گونه‌ای شگفت‌آور قرینهٔ پایگاه رستم در حماسه است و در مقایسه با شباهت گندفارس با او که مارکوارت پیش کشیده بود، سورنای کرهه[3] (حران) شباهت تاریخی نزدیک‌تری با اسطورهٔ رستم دارد. سورنای دیگری در ۳۶م باز هم لقب تاج‌گذارنده بر سرِ شاه را داشته است. سورنای دیگر در زمان ساسانیان در ۳۶۳م پس از شاه، مقام دوم را بر عهده داشت (نلدکه

---

1. Gondophāres

۲. برای این نظرات و نقد و بررسی آنها، نک: سرکاراتی ۱۳۷۸: ۲۸ بب.

3. Karrhae

۱۳۷۸: ۴۶۵-۴۶۶).

خاندان مهران و ادعای پادشاهی بهرام چوبین

خاندان دیگری که در زمان اشکانیان و ساسانیان نفوذ و قدرت بسیاری داشت، خاندان مهران بود که در ری سکونت داشت. نلدکه از چند تن از اعضای این خاندان متنفّذ یاد کرده است (۱۳۷۸: ۱۶۸-۱۶۹) که از آن میان، دو تن معروف‌تر بودند، یکی شاپور رازی در زمان پیروز که به نفوذ و قدرت بی‌چون و چرای سوخرا (سوفرا) شخص پرقدرت دیگری از خاندان کارن پایان داد و معروفتر از او بهرام چوبین، سردار پرآوازهٔ زمان هرمزد چهارم و خسرو پرویز بود که با اتکا به نسب اشکانی خود، ادعای پادشاهی کرد و مدت کوتاهی نیز بر تخت شاهی نشست.

در *شاهنامه* متن گفتگوی رودرروی بهرام چوبین و خسروپرویز از یک سو و گفتگوی بهرام و خواهرش گردیه از سوی دیگر حاوی نکات مهمی است دربارهٔ اشکانیان و ساسانیان و ادعای مشروعیت هر یک برای پادشاهی بر ایرانشهر. خسروپرویز نخست از سپهسالارِ شورشی خود می‌خواهد که اگر دست از مخالفت بردارد، او را سپهدار ایران می‌کند، ولی بهرام چوبین به او می‌گوید به زودی بر دارش می‌کند. خسرو با اینکه از سخنان زهرآگین بهرام بر خود می‌پیچد، شکیبایی از دست نمی‌دهد و به او می‌گوید به خاطر نیایش کسری و پدرش هرمزد خود را لایق پادشاهی ایران می‌داند، اما بهرام چوبین او را برای پادشاهی ناسزاوار می‌داند و به او می‌گوید که مردم دشمن تو هستند. پس خسرو به یزدان نیایش می‌برد و از او می‌خواهد که «به بنده مده تاج و گاه مرا».

بهرام به خسروپرویز می‌گوید هنگامی که اردشیر از دختر بابک زاده شد، پادشاهی در دست اشکانیان بود و اردشیر با کشتن اردوان پادشاهی را گرفت، پس اشکانیان سزاوار پادشاهی ایرانشهر هستند و من اکنون برآنم که پادشاهی را به آنان بازگردانم. خسرو در پاسخ اهالی ری، بهرام را متهم می‌کند که با رومیان و سپاه اسکندر همراه شدند و ماهیار رازی با کشتن دارا (آخرین پادشاه کیانی) تخم اسفندیار را تیره کرد. در برابر، بهرام چوبین خود را از «تخمهٔ آرش» و نبیرهٔ گرگین میلاد معرفی می‌کند،

ولی خسروپرویز گرگین میلاد را «فرومایه‌ای در میان مهان» می‌خواند که با توجه بـه نقش گرگین در رها کردن بیژن گیو در مهلکه‌ای کـه تورانیـان او را گرفتـار سـاخته بودند، در این مورد حق با خسروپرویز بود.

اما نکته‌ای که خسرو پرویز در این بخش از گفتگوهای بین دو طرف بر آن تأکیـد دارد، در حوزهٔ مناسبات پادشاه و زیردستانش در حماسهٔ ملی و هم در تاریخ ساسانیان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. خسرو خطاب به بهرام می‌گوید «که بُد شـاه هنگـام آرش بگوی؟» و منظور پادشاه این بود که در آن زمان آرش به‌رغم دلاوری‌های نمایان، بنده و فرمانبردار منوچهر بود و تو هم در این زمان باید فرمانبردار من باشـی. بهـرام چوبین در تحقیر خسروپرویز به واقعیتی اشـاره کـرد کـه ساسـان، نیـای ساسـانیان شبان‌زاده بوده است، و خسروپرویز در پاسخ، بهرام را دروغگو خواند و به او گفت کـه این دارا بود که تاج بزرگی را به ساسان سپرد و تو نه از تخم ساسانیان رسیدی به نان (فردوسی: ۷/ ۱۲-۳۴).

در *شاهنامه* پس از این گفتگو، گفتگوی بهرام چوبین با خواهرش گردیه آمده است که این بار گردیه نیز هم سو با خسروپرویز حقیقت تلخی را به برادرش یادآور می‌شود و به او می‌گوید پادشاهی حق مشروع تخمهٔ اردشیر است و در تبار تـو کـسی تـاجور نبوده است. اگر بدین راه ادامه دهی، یزدان بر تو خشم مـی‌گیـرد و روانـت در دوزخ گرفتار می‌شود. گردیه در ادامهٔ سخن خود، برای درستی گفتار خـود، از اسـطوره‌هـا شاهد می‌آورد و به برادرش می‌گوید به یاد آر چون نوذر بیداد پیشه کرد مهتران نـزد سام رفتند و از او خواستند که بر تخت پیروزه بنشیند، ولی سام به مهتران گفت کـه «هرگز مباد که جان سپهبد کند تاج یاد».

بهرام با اینکه سخن خواهرش را راست می‌انگارد، ولی مـی‌گویـد کـه «کـار ازیـن درگذشت» (همان: ۳۵-۳۸). به هر روی، بهرام نه به گفتار خسرو سر فرود مـی‌آورد و نه به گفتار خواهرش گردیه. او با شورش خود سال‌ها ساسانیان را در زمان دو پادشاه، هرمزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰م) و خسروپرویز (۵۹۱-۶۲۸م) درگیر جنگ‌های فرساینده می‌کند و در نهایت به مدت کوتاهی در فاصلهٔ سال‌های ۵۹۰-۵۹۱م بر تخت پادشاهی نیز می‌نشیند، ولی از آنجا که روحانیان، توده‌های عظیم مردم ساسانیان را دارای قدرت

ایزدی می‌دانستند و اذهان عمومی پادشاهان ایران را حق مشروع ساسانیان می‌پنداشتند، کاری از پیش نبرد و سرانجام دور از ایران در میان ترکان، دشمن دیرین خود کشته شد (کریستن‌سن ۱۳۸۵: ۵۸-۵۹، ۱۴۴-۱۴۵).

در اواخر دورهٔ ساسانی داستان یا تراژدی بهرام چوبین در کتابی با عنوان *بهرام چوبین نامگ* گرد می‌آید که همین کتاب منبع *خدای‌نامه* و *شاهنامه* و آثار دیگر دورهٔ اسلامی دربارهٔ این سردار شورشی بوده است. در این کتاب، چنان‌که متن گفتگوهای خسروپرویز با بهرام چوبین مذکور در بالا نیز نشان می‌دهد، طرفداری صرف از خاندان پادشاهی دیده نمی‌شود و حتی پاره‌ای همدلی‌ها نسبت به قهرمان داستان آشکارا نشان داده می‌شود، اما از آن سو، مشروعیت سیاسی و دینی ساسانیان نزد توده‌های مردم در اواخر فرمانروایی این سلسله چنان نیرومند بوده که ناگزیر بارها در کتاب بهرام چوبین نیز بازتاب یافته است و نسب اشکانی بهرام چوبین نشان می‌دهد که حتی خود بهرام چوبین نیز در دوران آوارگی‌های خود متوجه شده بود که این سنت تا چه اندازه نیرومند است.

بنابر این روایت، بهرام چون از پیش خسرو گریخت، در حومهٔ همدان به صورت ناشناس در خانهٔ پیرزنی فرود آمد و پیش از آن‌که لبی تازه کند، از پیرزن پرسید که آیا بهرام چوبین حق داشته است در برابر خسرو سلاح به دست گیرد؟ پیرزن گفت دیو چشم بهرام را تیره کرده است و به خاطر شورش او بر ضد خسرو، «بخندد برو هرک دارد خرد». بهرام به پیرزن گفت که تو حقیقت را گفتی (فردوسی: ۸/ ۱۵۲-۱۵۳).

بهرام چوبین آخرین عضو خاندان اشکانی نبود که در زمان ساسانیان بر پادشاه ساسانی بشورید؛ چنان‌که در *شاهنامه* آمده است (همان: ۲۱۹ بب)، پس از کشته شدن بهرام، خسروپرویز بر آن شد که دو سردار خود را که در کشتن پدرش هرمزد چهارم دست داشتند، از سر راه خود بردارد، یکی بِندویه و دیگری برادرش بِسطام یا گُستهم که هر دو از خاندان اسپندیار و دایی پادشاه بودند. نخست بندویه را کشت و سپس گستهم را از محل فرمانروایی خود به پایتخت فراخواند. او قصد پادشاه را دریافت و به دیلم نزد مردان بهرام چوبین گریخت. هواداران بهرام چوبین به گستهم گفتند که تو از نسل بهمن پسر سپندیاد (اسفندیار) هستی و به همان اندازه که خسرو به لحاظ

نسب لایق پادشاهی است، تو هم هستی. پس ما با تو بیعت می‌کنیم و خسرو پرویز را از پادشاهی خلع می‌کنیم. پس گستهم را به پادشاهی برداشتند و گردیه خواهر بهرام چوبین را نیز به زنی بدو دادند. اما گردیه به دستور خسروپرویز گستهم را کشت و شورش او خاتمه یافت (نلدکه ۱۳۷۸: ۵۰۶-۵۱۶).

سرانجام سخن

در حماسهٔ ملی دربارهٔ اشکانیان جز آن‌که نام چند پادشاه برده شود، سخنی نیست، ولی در بخش اسطوره‌ای کیانیان کرده‌های شاهزادگان پارتی با تاریخ کیانیان درآمیخته است. گفته‌اند در زمان اشکانی هفت خاندان که یکی از آنها خاندان شاهی بود، بالاترین مقام را داشتند و افراد همین خاندان‌ها در زمان ساسانیان نیز زیردست خاندان شاهی صاحب مقام‌های ارجمندی بودند.

بنابر روایتی در *تاریخ طبری* پیشینهٔ این هفت خاندان به زمان بشتاسپ (گشتاسب) کیانی می‌رسد و همین پادشاه افراد این خاندان‌ها (اصحاب البیوتات) را در ایالات مختلف به عالی‌ترین مقام‌ها برگزید. از آن میان، طبری از چهار خاندان نام می‌برد که از سه خاندانِ کارن (قارن) در نهاوند و سورن در سیستان و سپندیار در ری با لقب پَلهَوی یا پهلوی یا پارثی هستند. نام خاندان چهارم اسپهبدان در خراسان و گرگان است[1]. نام خاندان پنجم که در *تاریخ طبری* نیامده، بی‌گمان مهران است که مانند اسپندیار در ری ساکن بودند[2].

فرای نام خاندان ششم را وراز (گراز) می‌داند (۱۳۸۰: ۳۶۴-۳۶۵) که این شش خاندان همراه با خاندان شاهی هفت خاندان معروف را تشکیل می‌دادند. البته عدد هفت عدد مقدسی بوده و بدیهی است که خاندان‌های برجستهٔ دوران اشکانی به این هفت خاندان محدود نبودند. گفته‌اند که هفت خاندان ارشک اشکانی را بر تخت نشاندند و این خاندان‌ها در زمان اشکانیان در قلمرو خود استقلال نسبی و نیز در

---

۱. برای این نام که در نسخه‌های *تاریخ طبری* به صورت‌های مختلف آمده است، نک: زریاب‌خوئی ۱۳۶۸: ۵۵-۵۸.

۲. دربارهٔ این خاندان‌ها، نک. نلدکه ۱۳۷۸: ۴۶۴-۴۶۹.

حمایت از خاندان شاهی نقش مهمی بر عهده داشتند.

به نظر مارکوارت این روایت طبری بازتاب تقسیم‌بندی پادشاهی پارت در زمان بلاش یکم است (۱۸۹۵: ۶۳۷؛ شهبازی ۱۹۹۴: ۱۵۸-۱۵۹). در زمان ساسانی، اعضای این خاندان‌ها به پادشاه جدید پیوستند و مقام‌های ارجمندی به دست آوردند. برخی از آنان مانند مهرنرسی از خاندان اسپندیار در زمان سه پادشاه یزدگرد یکم، بهرام پنجم و یزدگرد دوم، به بالاترین مقام دولتی، یعنی وُزُرگ‌فرمذار رسیدند و برخی دیگر، چون بهرام چوبین و گستهم با اتکا به نسب اشکانی خود سر به شورش برداشتند و خواستند پادشاهی را از ساسانیان دوباره به اشکانیان بازگردانند. برخی دیگر از اعضای این خاندان‌ها در دربار پادشاهان ساسانی با یکدیگر بر سرِ به دست آوردن مقام‌های عالی در قابت بودند. مثلاً رقابت شاپور رازی از خاندان مهران و سوخرا (سوفرا) از خاندان کارن در دربار پیروز ساسانی به کشته شدن سوخرا به دست شاپور انجامید. این خاندان‌ها به‌ویژه کارن و مهران و دهقانانی که زیردست آنها بودند نقش مهمی در شکل‌گیری، تدوین و انتقال روایات حماسی داشتند. فردوسی خود دهقان بود و ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق بانی شاهنامهٔ منثور ابومنشوری (منبع *شاهنامه*) نسب خود را به گودرز می‌رساند (بنگرید به: بخش «خدای نامه»).

در *شاهنامه* هم در دورهٔ کیانی و هم در بخش ساسانی این عقیده مدام تکرار می‌شود که پهلوانان و زیردستان شاه باید تابع بی‌چون و چرای پادشاه باشند. در این آموزه که البته در زمان ساسانیان دستگاه پادشاهی و موبدان آن را تبلیغ می‌کردند، تأکید می‌شود که به لحاظ شرعی اطاعت نکردن از پادشاه گناه نابخشودنی است و فرد گناهکار به دوزخ می‌رود. اسفندیار به رستم می‌گوید چنانچه از فرمان پدر مبنی بر بند کردن تو سر بپیچم، «بدان گیتی آتش بُوَد جای گاه» (فردوسی: ۵/ ۳۳۶) و همین آموزه را در بخش ساسانیان در سخنان گُردیه خطاب به برادر شورشی‌اش بهرام چوبین نیز می‌بینیم که «به یزدان گهنکار گردی همی» (همو: ۳۶/۸، ب ۴۵۸).

ازاین‌رو اعضای برجستهٔ خاندان‌های کهن که به اشکانیان نسب می‌بردند، به قصد بازگرداندن پادشاهی به اشکانیان، اگر شورش می‌کردند، به سختی می‌توانستند افکار عمومی را به خود جلب کنند و مانند بهرام چوبین و گستهم تاوان سختی می‌دادند.

در *شاهنامه* در سراسر دورهٔ کیانی برخی پهلوانان دورهٔ اشکانی که نامدارترین آنها گودرز و رستم و اعضای خاندان آنها بود، در مقام فرماندهان عالی‌رتبه و سپهسالار جنگ‌ها زیردست شاهان نقش برجسته‌ای ایفا می‌کردند. نام برخی از این پهلوانان چون گودرز در تاریخ دودمان اشکانی نیز دیده می‌شود، ولی ارتباط میان گودرز تاریخی و گودرز حماسه، امروزه بر ما پوشیده است. از سوی دیگر چنان‌که مارکوارت نشان داده است (۱۹۳۰: ۲۶بب؛ همو ۱۹۳۱: ۳۷)، برخی کرده‌های پادشاهان اشکانی در پهلوانی‌های برخی پادشاهان و پهلوانان حماسهٔ ملی بازتاب یافته است. به نظر او شخصیت تاریخی بلاش یکم اشکانی (حک .۵۱-۷۸م) کاملاً با شخصیت گشتاسب *شاهنامه* مطابقت دارد؛ بلاش فرمان داد بخش‌های پراکندهٔ *اوستا* را گردآوری کنند و گشتاسب *شاهنامه* نیز حامی دین زردشت است و گسترش دین زردشتی مرهون کوشش‌های فراوان او بوده است. گذشته از این، هنگامی که آلان‌ها برای نخستین‌بار در قرن یکم میلادی از قفقاز به داخل خاک ایران شبیخون زنند، تیرداد برادر بلاش در نبرد با این قوم مهاجم تازه‌وارد جانفشانی‌ها کرد.

نویسندگان غربی از ایمان مذهبی تیرداد سخن گفته و حتی او را مغ می‌انگاشتند. به باور مارکوارت، ایمان و شور مذهبی و دلاوری‌ها و جانبازی‌های تیرداد در مقابله با آلان‌ها در قفقاز نیز در شخصیت اسفندیار، پسر گشتاسب این شاهزادهٔ کیانی بازتاب یافته که در *شاهنامه* به دین گستری و مجاهدت در راه استواری دین زردشتی بلندآوازه است.

به روایتی، اسفندیار با آلان‌ها در قفقاز جنگید و برای مقابله با نفوذ آنها به داخل خاک ایران دژهای استواری در آنجا بنا کرد[1]. همانندی این اقدامات اسفندیار در حماسه با اقدامات تیرداد مؤمن به دین زردشتی در مقابله با آلان‌ها در قفقاز در تاریخ اشکانی بی‌گمان نمی‌تواند ناشی از تصادف محض باشد. مارکوارت این همانندی‌ها را چنان ثابت شده می‌انگارد که حتی روایات مربوط به گشتاسب و افراد خاندان او را

---

۱. مسعودی ۱۸۶۱-۱۹۱۷: ۴۳/۲، قس. *مجمل التواریخ* ۱۳۱۸: ۵۱، که این کرده به گشتاسب نسبت داده شده است؛ نیز نک: یارشاطر ۱۹۹۸: ۵۸۸.

برای تعیین و کشف رویدادهای تاریخی اشکانیان مورد استفاده قرار می‌دهد.

به گزارش *رسالهٔ شهرستان‌های ایرانشهر* (بند ۳۴)، یکی از نوادگان گشتاسب (اردشیر پسر اسفندیار) کابل را بنیان نهاد و از آنجا که مارکوارت گشتاسبِ حماسه را با بلاش تاریخی یکی می‌انگارد، به نظر او این روایت می‌تواند خاطره‌ای از تسخیر کابل به دست اشکانیان باشد که در کتاب *تاریخ هون‌های متأخر* نیز از این رویداد سخن رفته است[1]. دربارهٔ پیوند میان گشتاسب و اسفندیار با دودمان اشکانی مارکوارت به روایت جالب دیگری نیز توجه کرده است و آن اینکه از میان روایات مختلف در خصوص اصل و نسب اشکانیان روایتی هست که بنابر آن اشکانیان به اسفندیار پسر گشتاسب نسب می‌برند (طبری: ۷۰۸/۱-۷۰۹).

ارتباط رستم و اعضای خاندان او با تاریخ اشکانی چندان روشن نیست. با این حال، روایاتی در سرگذشت رستم به شرح زیر هست که احتمالاً از پیوند میان این پهلوان نامدار و تاریخ اشکانیان نشان دارد:

۱. مهمترین لقب رستم که در حماسهٔ ملی بر سیستان حکم می‌راند، «تاجبخش» است که لقب اعضای خاندان سورن (فرمانروای سیستان)، یعنی «تاج‌گذارنده بر سرِ شاه» را فرایاد می‌آورد (نک: سطور پیشین).

۲. در *شاهنامه* درفش متمایز رستم اژدهاپیکر است[2] (فردوسی: ۱۶۰/۲) و نشان مشخص پارتیان بر روی درفش‌های آنان نیز اژدهاست. بنابر گزارشی روی پرچم جوشن‌پوشان سلطنتی در سپاه سورنا، فرمانروای سیستان و سپهسالار اشکانی در نبرد با کراسوس همین نشان دیده شده است (لویزینسکی ۱۳۸۰: ۱۸). همین نشان بر روی پرچم بهرام چوبین نیز که خود را از نژاد اشکانی می‌انگاشت بوده است (فردوسی: ۴۵/۸). خالقی مطلق نشان اژدها بر پرچم بهرام چوبین را با همین نشان بر روی پرچک رستم مقایسه می‌کند (۱۳۵۷: ۱۴)، اما به نظر می‌رسد نشان اژدها در پرچک هر دو بازتاب سنت اشکانیان باشد (شهبازی ۱۹۹۴: ۱۵۹).

---

۱. نیز نک: بارتلد ۴۱-۴۲.

۲. همین نشان بر روی درفش فرامرز پسر رستم نیز دیده می‌شود؛ نک. فردوسی: ۲۲/۳، ب ۳۲۸-۳۳۲.

۳. روایتی سغدی از نبرد رستم با دیوان در دست است که بنابر آن، رستم سوار بر رخش نخست از برابر دیوان می‌گریزد و آنان را به سوی جنگل می‌کشاند. سپس دیوان تصور می‌کنند رستم گریخته است و به دنبال او می‌روند، ولی رستم باز می‌گردد و دیوان را تار و مار می‌کند[۱]. شیوهٔ جنگ رستم با دیوان در این روایت، شیوهٔ معروف جنگیدن اشکانیان، یعنی جنگ و گریز در برابر دشمن را فرایاد می‌آورد.

۴. یکی از نبردهای معروف رستم در *شاهنامه* نبرد اوست با کاموس کشانی که لقب کشانیِ کاموس احتمالاً به سلسلهٔ کوشانیان ربط دارد که سالها با اشکانیان در شرق درگیر بودند (نک: سطور پیشین).

جدول ۱، فهرست پادشاهان اشکانی: حمزه اصفهانی: ۱۹ (به نقل از بهرام بن مردان شاه، موبد کورهٔ شاپور در فارس)؛ ابن بلخی: ۱۶-۱۹؛ بیرونی: ۱۱۵

۱	اشک پسر دارا پسر دارا	۱۰ سال
۲	اشک پسر اشکان	۲۰ سال
۳	شاپور پسر اشکان	۶۰ سال
۴	بهرام پسر شاپور	۱۱ سال
۵	بلاش پسر بهرام	۱۱ سال
۶	هرمز پسر بلاش	۱۹ سال
۷	نرسی پسر بلاش[۷]	۴۰ سال
۸	فیروز پسر هرمز	۱۷ سال
۹	بلاش پسر فیروز	۱۲ سال
۱۰	خسرو پسر ملاذان	۴۰ سال
۱۱	بلاشان	۲۴ سال
۱۲	اردوان پسر بلاشان	۱۳ سال

۱. برای این متن سغدی و بررسی آن، نک: قریب ۱۳۸۶: ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۹.

۱۳	اردوان بزرگ پسر اشکانان	۲۳ سال
۱۴	خسرو پسر اشکانان	۱۵ سال
۱۵	به آفرید پسر اشکانان	۱۵ سال
۱۶	بلاش پسر اشکانان	۲۲ سال
۱۷	گودرز پسر اشکانان	۳۰ سال
۱۸	نرسی پسر اشکانان	۲۰ سال
۱۹	اردوان آخر (افدم)	۳۱ سال

جدول ۲، پادشاهان اشکانی: حمزه اصفهانی: ۱۳؛ بیرونی: ۱۱۴

۱	اشک پسر اشک	۵۲ سال
۲	شاپور پسر اشک	۲۴ سال
۳	گودرز پسر شاپور	۵۰ سال
۴	ونحن (ویجن = بیژن) پسر بلاش پسر شاپور	۲۱ سال
۵	گودرز کوچک پسر ونحن (ویجن)	۱۹ سال
۶	نرسی پسر ونحن (ویجن)	۳۰ سال
۷	هرمزان پسر بلاش پسر شاپور	۱۷ سال
۸	فیروزان پسر هرمزان	۱۲ سال
۹	خسرو پسر فیروزان	۴۰ سال
۱۰	بلاش پسر فیروزان	۲۴ سال
۱۱	اردوان پسر بلاش پسر فیروزان	۵۵ سال

جدول ۳، فهرست پادشاهان اشکانی: طبری: ۷۰۸/۱-۷۰۹

۱	اشک پسر حره ... پسر اسفندیار پسر بشتاسب	۱۰ سال
۲	اشک پسر اشک پسر اشکان	۲۱ سال
۳	سابور پسر اشک پسر اشکان	۳۰ سال
۴	گودرز بزرگ پسر سابور پسر اشکان	۱۰ سال
۵	بیژن پسر گودرز	۲۱ سال
۶	گودرز کوچک پسر بیژن	۱۹ سال
۷	نرسه پسر گودرز اصغر	۴۰ سال
۸	هرمز پسر بلاش پسر اشکان	۱۷ سال
۹	اردوان بزرگ پسر اشکان	۱۲ سال
۱۰	کسری پسر اشکان	۴۰ سال
۱۱	به آفرید اشکانی	۹ سال
۱۲	بلاش اشکانی	۲۴ سال
۱۳	اردوان کوچک پسر بلاش پسر فیروز پسر هرمز پسر بلاش پسر سابور پسر اشک پسر اشکان اکبر	۱۳ سال

جدول ۴، فهرست پادشاهان اشکانی: طبری، ۷۱۰/۱

پادشاهان مداین

۱	افقور شاه پسر بلاش پسر سابور پسر اشکان پسر اش الجبار پسر سیاوش پسر کیقاوس	۶۲ سال
۲	سابور پسر افقور	۵۳ سال
۳	گودرز پسر سابور افقور	۵۹ سال
۴	ایزان پسر بلاش پسر سابور	۴۷ سال

۵	گودرز پسر ابزان پسر بلاش	۳۱ سال
۶	نرسی پسر ابزان	۳۹ سال
۷	هرمزان پسر بلاش	۴۸ سال
۸	فیروزان پسر هرمزان پسر بلاش	۳۹ سال
۹	کسری پسر فیروزان	۴۷ سال
۱۰	اردوان پسر بلاش	۵۵ سال

جدول ۵، فهرست پادشاهان اشکانی: بیرونی: ۱۱۶

پادشاهان عراق عجم و جبال

منقول از ابی‌الفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی

۱	افغور شاه	۱۰ سال
۲	سابور پسر اشکان	۶۰ سال
۳	گودرز بزرگ	۱۰ سال
۴	بیژن اشکانی	۲۱ سال
۵	گودرز اشکانی	۱۹ سال
۶	نرسی اشکانی	۴۰ سال
۷	هرمز	۱۷ سال
۸	اردوان	۱۲ سال
۹	خسرو	۳۸ سال
۱۰	بلاش	۲۴ سال
۱۱	اردوان کوچک	۱۳ سال

جدول ۶، فهرست پادشاهان اشکانی: بیرونی: ۱۱۷

منقول از *شاهنامه* به همّت ابی منصور پسر عبدالرزّاق

۱	اشک پسر دارا	۱۳ سال
۲	اشک پسر اشک	۲۵ سال
۳	سابور پسر اشک	۳۰ سال
۴	بهرام پسر سابور	۵۸ سال
۵	نرسی پسر بهرام	۲۳ سال
۶	هرمز پسر نرسی	۴۰ سال
۷	بهرام پسر هرمز	۵ سال
۸	هرمز	۵ سال
۹	فیروز پسر هرمزد	۲۰ سال
۱۰	نرسی پسر فیروز	۳۰ سال
۱۱	اردوان	۲۰ سال

جدول ۷، فهرست پادشاهان اشکانی: شاهنامهٔ فردوسی: ۱۳۸/۶-۱۳۹

۱	اشک از نژاد قباد
۲	شاپور
۳	گودرز اشکانی
۴	بیژن از نژاد کیان
۵	نرسی
۶	اورمزد بزرگ
۷	خسرو
۸	اردوان
۹	بهرام معروف به اردوان بزرگ

کتابشناسی:

ابن بلخی، ۱۹۲۱م، فارس‌نامه، به کوشش گ. لسترنج و رینولد ا. نیکلسون، کمبریج (تهران، ۱۳۶۳)

آلتهایم، فرانس، ۱۳۸۸، نوشته‌هایی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ اشکانیان، ترجمهٔ هوشنگ صادقی، تهران

ایرانشاه (ایرانشان) بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۰، بهمن نامه، به کوشش رحیم عفیفی، تهران

بارتلد، و، ۱۳۶۹، «دربارهٔ تاریخ حماسهٔ ملی ایران»، هفتاد مقاله: ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران

بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۷۴، تاریخنامهٔ طبری، به کوشش محمد روشن، تهران

بندهش، ۱۳۶۹، ترجمهٔ مهرداد بهار، تهران

بویس، مری، ۱۳۷۷، «نوشته‌ها و ادب پارتی»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم قسمت دوم)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، صص ۷۳۵-۷۵۴

بیرونی، ابوریحان، ۱۹۲۳، الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، به کوشش زاخائو، لایپزیک

بیوار، ا. د. ه.، ۱۳۷۳، «تاریخ سیاسی ایران در دورهٔ اشکانیان»، تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان (جلد سوم قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، صص ۱۲۳-۱۹۷

تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران

ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، ۱۹۰۰م (تهران، ۱۹۶۳)، تاریخ غرر السیر (غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم)، به کوشش ه. زُتنبرگ، پاریس

حمزهٔ اصفهانی، ابوالحسن، ۱۳۴۰ق، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، برلین

خالقی مطلق، جلال، ۱۳۵۷، «مطالعات حماسی: حماسه‌سرای باستان»، سیمرغ، شم ۵، صص ۳-۲۷

خالقی مطلق، جلال، ۱۳۸۵ش/۲۰۰۶م، یادداشت‌های شاهنامه، نیویورک، بخش دوم (تهران، مرکز

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۹)
خطیبی، ابوالفضل، ۱۳۸۴، «اردشیر بابکان»، دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی، ج ۱، تهران
خطیبی، ابوالفضل، ۱۳۹۰، «فرود»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی: گزیده‌ای از مقالات دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی، تهران، صص ۵۸۷-۵۹۸
دیاکونف، م. م.، ۱۳۵۱، اشکانیان، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران
دوبواز، نیلسون، ۱۳۴۲، تاریخ سیاسی پارت، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران
زریاب‌خوئی، عباس، ۱۳۶۸، «نام یکی از هفت خاندان بزرگ دورهٔ پارتی و ساسانی»، بزم‌آورد، شصت مقاله دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و فلسفه، تهران، صص ۵۴-۵۸
زند بهمن یسن، تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشت‌ها، ۱۳۷۰، ترجمهٔ محمدتقی راشدمحصل، تهران
سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸، «رستم یک شخصیت اسطوره‌ای یا تاریخی؟»، سایه‌های شکار شده (مجموعه مقاله)، تهران
شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۷۶، «خدای‌نامه در متن یونانی»، سخنواره: پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، تهران، صص ۵۷۹-۵۸۶
شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۸۸، «انگشت در کردن»، *فرهنگ‌نویسی*، شم ۳، صص ۲۰۹-۲۱۴
شهرهای ایران، ۱۳۶۸، به کوشش محمدیوسف کیانی، تهران، ج ۲، صص ۳۳۲-۳۴۹
صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۶۳، حماسه‌سرایی در ایران، تهران
طبری، محمد بن جریر، ۱۸۹۷-۱۹۰۱م، کتاب تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش یان دوخویه و دیگران، لایدن
فرای، ریچارد نلسون، ۱۳۸۰، میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران
فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۶۶-۱۳۸۶، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، ۸ جلد، نیویورک/تهران
قریب، بدرالزمان، ۱۳۸۶، «رستم در روایات سغدی»، مطالعات سغدی، به کوشش محمد شکری فومشی، تهران، صص ۱۶۷-۱۷۳
قمی، حسن بن محمد، ۱۳۱۳، تاریخ قم، ترجمهٔ کهن از حسن بن علی بن حسن بن عبدالکل قمی، به کوشش سید جلال طهرانی، تهران
کارنامهٔ اردشیر بابکان، متن پهلوی، آوانویسی، ترجمهٔ فارسی و واژه‌نامه، ۱۳۵۴، به کوشش بهرام

فره‌وشی، تهران

کاشغری، دیوان لغات ترک

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۵، داستان بهرام چوبین، ترجمهٔ منیژه احدزادگان آهنی، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۱، کیانیان، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، تهران

کورجی کویاجی، جهانگیر، ۱۳۸۸، «خاندان گودرز، بخشی از تاریخ پارت در شاهنامه»، بنیادهای اسطوره و حماسهٔ ایران، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، تهران، صص ۱۸۵-۲۰۶

گرگانی، فخرالدین اسعد، ۱۳۳۷، ویس و رامین، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران

گوتشمید، آلفرد، ۱۳۸۸، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران

لوزینسکی، فیلیپ، ۱۳۸۰، خاستگاه پارتها، ترجمهٔ رقیهٔ بهزادی، تهران

مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸، به کوشش محمدتقی بهار، تهران

مسعودی، ابوالحسن علی، ۱۸۶۱-۱۹۱۷، مروج الذهب، به کوشش باربیه دومنار، ۹ جلد، پاریس

مقدسی، مطهر بن طاهر، ۱۸۹۹-۱۹۱۹، کتاب البدء و التاریخ، به کوشش کلمان هوار، ۶ جلد، پاریس

«مقدمهٔ قدیم شاهنامه» یا «مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری»، ۱۳۳۲، به کوشش محمد قزوینی، بیست مقالهٔ قزوینی، ج ۲، تهران

مینورسکی، ولادمیر، ۱۳۷۵، «ویس و رامین داستان عاشقانهٔ پارتی»، ترجمهٔ مصطفی مقرّبی، هژده گفتار: مجموعه مقالات، تهران، صص ۱۱۳-۱۷۳

نامهٔ تنسر، ۱۳۱۱، ترجمه از پهلوی به عربی به قلم ابن مقفع، ترجمه از عربی به فارسی به قلم ابن اسفندیار، به کوشش مجتبی مینوی، تهران

نلدکه، تئودور، ۱۳۵۷، حماسهٔ ملی ایران، ترجمهٔ بزرگ علوی، تهران

نلدکه، تئودور، ۱۳۷۸، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران

نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب، ۱۳۷۵، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران

ترجمهٔ کهن فارسی: تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی کلانتری، مشهد

ولسکی، ژوزف، ۱۳۸۸، «اشکانیان و ساسانیان»، نوشته‌هایی در باب تاریخ و فرهنگ اشکانیان، تهران، صص ۱۸۷-۱۹۳

ویسهوفر، یوزف، ۱۳۷۱، ایران باستان، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، تهران

هرتسفلد، ارنست، ۱۳۸۱، ایران در شرق باستان، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، تهران

یارشاطر، احسان، ۱۳۷۳، «تاریخ ملی ایران»، *تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان*، (جلد سوم قسمت اول)، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، صص ۴۷۱-۵۸۶

Bivar, A. D. H, 1983, «The Political History of Iran under the Arsacids», *The Cambridge History of Iran*, ed. By E. Yarshater, Cambridge III/1, pp. 21-99

Bivar, A. D. H, 2003, «Gōdarz: ii The Epic Hero», *Encyclopaedia Iranica 11*, London & New York, pp. 35-36

Boyce, M, 1983, «Parthian Writings and Literature», *The Cambridge History of Iran*, ed. By E. Yarshater, Cambridge III/2, pp. 1151-1165

Boyce, M, 2003, «Gōdarz: i. Historical Figures», *Encyclopaedia Iranica 11*, ed. By E. Yarshater, London & New York, pp. 31-35

Bundahišn: Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie, Kritische Edition, 2005, von F. Pakzad, Tehran

Debevoise, N, 1938, *A Political History of Parthia*, Chicago

Dēnkard: The Complete Text of the Pahlavi Dinkard, 1911, 2 vols., ed. D. M. Madan, Bombay

Gignoux, Ph, 1986, *Noms Propres Sassanides en Moyen Perse Èpigraphique*, Iranisches Personennamenbuch, Band II, Faszikel 2, Wien

Herzfeld, E, 1920, *Am Tor von Asien: Felsdenkmale aus Irans Heldenszeit*, Berlin

MacKenzie, D. N, 1999, «Some Names from Nisa», *Iranica Diversa*, ed. C. G. Cereti and L. Paul, Rome, pp. 209-212

Markwart (Marquart), J, 1895, «Eitrage Zur Geschichte und Sage von Erān», *ZDMG*, XLIX, pp. 628-672

Markwart (Marquart), J. 1901, *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci*, Berlin

Markwart (Marquart), J, 1931, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr* (Pahlavi Text, Version and Commentary), ed. Giuseppe Messina, Analecta Orientalia 3, Rome

Minorsky, V, 1964, «Vīs-u-Rāmīn: A Parthian Romance», *Iranica: Twenty Articles*, Tehran, pp. 151-99

Monchi-zadeh, D, 1975, *Topographisch-Historische Studien zum Iranischen Nationalepos*, Wiesbaden

Nöldeke, Th, 1920, *Das Iranische Nationalepos*, Berlin and Leipzig

Nöldeke, Th, 1982, Persische Studien, Vienna

«Šahrestānīhā ī Ērān», 1897-1913, *Pahlavi Texts*, ed. J. M. Jamasp-Asana, Bombay, pp. 18-24

Shahbazi, A. Sh, 1986, «Iranian Notes II», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran 19*, pp. 166-169

Shahbazi, A. Sh, 1990, «On the X^{w}adāy-nāmag», *Acta Iranica 30 [=Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater]*, Leiden, pp. 208-209

Shahbazi. A. Sh, 1994, «The Parthian Origins of the House of Rustam», *Bulletin of the Asia Institute*, [= *Iranian Studies in Honor of A. D. H. Bivar*, ed. By C. A. Bromberg], No.7, pp. 155-165

Shahbazi, A. Sh, 2003, «Gōdarz: iii. Gōdarziān», *Encyclopaedia Iranica 11*, ed. By E. Yarshater, London & New York, pp. 36-39

Shayegan, R, 2011, *Arsacids and Sasanians: Political Ideology in Post-Hellenistic and Antique Persia*, Cambridge

Yarshater, E, 1983, «Iranian National History», *The Cambridge History of Iran*, ed. By E. Yarshater Cambridge III/1, pp. 359-477

Yarshater, E, 1998, «Esfandīār», *Encyclopaedia Iranica 8*, ed. By E. Yarshater, London & New York, pp. 584-592

Yusti, J, 1963, *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim (reprint: Tehran, 2004)

یونانی مآبی در دورهٔ سلوکی و اشکانی

پییرفرانچسکو کالییری

دورانی که با سقوط حکومت داریوش آغاز شد و با فتح همهٔ فرمانروایی هخامنشی به دست اسکندر کبیر ادامه یافت، دوران سرنوشت‌سازی در تاریخ بشر به‌شمار می‌آید، دورانی که نمایانگر پایان عصر امپراتوری‌های بزرگ خاورزمین و درعین حال، شاهد هرچه بیشتر نزدیک شدن اروپا و آسیا بود. نظریهٔ امپراتوری جهانی اسکندر که پیشینهٔ پارسی آن به هخامنشیان می‌رسد، انگیزهٔ اصلی سیاستی شد که تنها مرگ نابه‌هنگام رهبر مقدونیه، برای مدت کوتاهی، مانع اجرای کامل آن شد. اما درهرحال، تأثیر ماندگار خود را به جای گذاشت، آن‌قدر که تا پایان دوران باستان وجود آن احساس شد. به این معنا که هلنیسم یا یونانی‌گرایی آسیایی که به وجود آمده بود، عمیقاً با سنت‌های خاورزمین درآمیخت و قرابت فرهنگی که میان این دو جهان شکل گرفت و رشد کرد، باعث تماس‌ها و مبادلات هرچه بیشتر شد.

اسکندر آشکارا مجذوب خاورزمین شده بود و تا آنجا که می‌توانست کوشید تا امپراتوری وسیع خود را به صورت سرزمینی با فرهنگ‌های گوناگون برای رعایا و

زیردستان خود درآورد و به‌خصوص آنهایی که متعلق به دوعنصر یونان و ایرانِ بودند (بازورث:۱۹۸۰، همیلتون: ۱۹۸۷، هَنَوی: ۱۹۹۰).

به این ترتیب، نباید به یونانی‌گرایی آسیا به دیدهٔ یک فرهنگ یونان‌گرایی که بر مناطق آسیا تحمیل شده، نگریست. بلکه باید آن را به صورت یک فرآیند پیچیده از مقابله و همجوشی میان ایران‌گرایی و یونان‌گرایی تعبیر کرد (کورت: ۱۹۹۳).

در پسِ نگرش اسکندر، تضاد روشنی میان فرهنگ و سنت‌های ایران و به‌طورکل خاورزمین و پیشینهٔ یونانیان به عنوان شاگردان ارسطو وجود داشت (بادیان ۱۹۵۸؛ همو ۱۹۵۸)، که در آن صفت بربریت (بی‌تمدنی، بی‌فرهنگی) به تمام غیریونانی‌ها اطلاق می‌شد و تعبیری منفی داشت. همچنین علاقه به سنت‌های گوناگون ملت‌های مغلوب و تسخیرشده که اقتضاگرایی سیاسی و به احتمال قوی، اراده‌ای قوی برای حمایت از همجُوشی اقوام تشکیل‌دهندهٔ امپراتوری اسکندر، الهام بخش آن بود (برو ۱۹۳۸).

این جنبه را و. تارن[1] که خود تبعهٔ امپراتوری انگلستان بود به دلایل ایدئولوژیک مورد توجه قرار داد. ولی بخش اعظم تاریخ‌نگاری اخیر آن را مردود شناخت. درواقع، با توجه به حکومت کوتاه اسکندر و مقاومت کاملاً مشخصی که جانشینان او در برابر سیاست گشاده‌رویی نسبت به اقوام خاورزمین بنا نهاده بودند، ارزیابی این مسئله کاملاً دشوار به نظر می‌رسد.

اما این واقعیت همچنان به قوت خود باقی است که ایجاد یک طبقهٔ جدید از نژادهای دورگه که نشات گرفته از ازدواج‌های میان‌نژادی بود و اسکندر حامی آن، باعث شد تا طبقه‌ای شجاع، سرسخت و وفادار، به شکلی ناگسستنی با قدرت سیاسی پیوند بخورد. پیوندی که این اتحادیه‌ها را تقویت کرده بود، اتحادیه‌هایی که هم یونانیان مقدونی و هم ایرانیان نسبت به آن مشکوک ومردد بودند (پالیارو: ۱۹۶۰)[2].

در واقع تجربهٔ سیاسی پوکستاس[3] که از طرف اسکندر به مقام فرمانروای فارس

---

1. W. W.Tarn

۲. دربارهٔ معنای سیاسی ازدواج میان‌نژادی، به عنوان تاییدی بر یک سنت هخامنشی، نک: هوف: ۲۰۰۲.

3. Peukestas

انتخاب شده بود، بیانگر این موضوع است که یونانیان تا چه حد نسبت به چنین نگرشی مشکوک بودند. زیرا فارس سرزمینی بود که او می توانست در آنجا از حمایت ایرانیان (=پارسها) برخوردار شود، چرا که نسبت به کسب فرهنگ قومی آنها علاقه نشان داده بود.

پس از مرگ نابه‌هنگام اسکندر در سال ۳۲۳ق‌م، مناقشهٔ سختی میان فرماندهانی که مشتاق بودند چنین میراث استثنایی را نصیب خود کنند درگرفت. پوکستاس آشکارا از حزب اومنس[1] و رهبران عالی‌رتبهٔ ساتراپ‌های قدرتمند (درایران و آسیای مرکزی) جانبداری کرد، اما در سال ۳۱۵ق‌م، علی‌رغم تغییر موضع سریع و حساب شدهٔ او، آنتیخوس فاتح او را مجبور کرد که از سمت خود کناره‌گیری کند. با این حال، او از حمایت پایدار نجبای ایرانی که مخالف این تصمیم بودند برخوردار بود، تا آنجا که آنتیخوس مجبور شد تعدادی از آنها را به اعدام محکوم کند.

به هرحال، این شک و تردید همچنان در دل ایرانیان باقی ماند، و این در حالی بود که بنا به گفتهٔ نلدکه، این داستان حماسی از روایت مادی- پارسی قصهٔ کالستین دروغین نشات می‌گیرد (نلدکه: ۱۹۸۰). طبق این داستان، اسکندر به پیامبر و قهرمانی ایرانی تبدیل شد (آبل: ۱۹۶۶؛ پیمونتس: ۱۹۹۵). روایت‌های زردشتی که تبلیغات ساسانیان مدافع آن بود، او را به عنوان دشمن پادشاهان ایران و نابودکنندهٔ اوستا و آتشکده‌ها قلمداد کرد (نیولی: ۱۹۹۵). اگرچه این روایت‌ها در همان زمان نیز به‌طور ضمنی نشان می‌داد که چگونه او پایدار مانده است.

برهمین اساس، برتخت نشستن سلوکوس اول، با اتخاذ تصمیمی که او برای حمایت از سیاست اسکندر گرفته بود، یعنی دفاع از همجوشی وپیوند بین عناصر داخلی و یونانی ــ مقدونی، قطعیت پیدا کرد. گفتنی است که سلوکوس اول در یک مجلس با شکوه که به دستور اسکندر درسال ۳۲۴ق‌م در شوش برگزار شد، با اَپامه، شاهزاده خانم بلخی ازدواج کرد. او از معدود فرماندهان یونانی بود که پس از مرگ اسکندر همسر خود را رها نکرد (هویزه ۱۹۹۶: ۶۴). بنابراین، اگرچه آنها از هر لحاظ

1. Eumenes

فرمانروایان یونانی بودند، اما سلوکیان خون ایرانی در رگ‌هایشان جاری بود، خونی که از لحاظ فرهنگی نیز بر آنها تاثیر داشت و در زمان تحقیق دربارهٔ صحت و سقم پدیدهٔ پیچیده‌ای که اشلامبرگر[1] از آن با عنوان خاور یونانی شده یاد کرده، باید درنظرگرفته شود (۱۹۷۰).

دربارهٔ این دوران کاوش‌های اندکی انجام شده و از این‌رو شواهد باستان‌شناختی از معماری مقدونی و یونانی در ایران اندک است و همین امر سبب می‌شود که پرکردن و به تصویر کشیدن این مرحله از تاریخ دشوارتر شود. بنابراین، ما باید تاریخ این دوره را بر اساس تمَام شواهد و مدارک موجود بازسازی کنیم، خواه این شواهد و مدارک جنبهٔ نوشتاری داشته باشند خواه تصویری (خواه درکتیبه‌ها باشد و خواه در تمثال‌ها و شمایل‌ها). همچنین باید از آثاری که در واقع نشات گرفته از سرزمین‌های فراسوی فلات ایران است نیز یاری گرفت. در این رابطه می‌توانیم معبدی را مثال بزنیم که به افتخار لائودیس[2] بنا شد و در منشور آنتیوخوس سوم در نهاوند دربارهٔ آن مطالبی یافت شده است. البته دربارهٔ این بنا نشانه‌های معماری چندانی دردست نیست، اما وجود آن به خودی خود یکی از وقایع درخشان و بارز این دوره است.

جنبهٔ بنیادی هلنیسم در ایران به عهد سلوکیان باز می‌گردد که آثار و عواقب آن حتی تا دوران بعد، یعنی دوران پارتی ادامه یافت، و آن پدیدهٔ استعمارگرایی است و آغازگر آن اسکندر بود. او شهرهای جدید، شهرهای متعدد و گوناگونی به نام اسکندریه را تأسیس کرد که بارزترین شواهد و مدارک را برای طرح اختلاط استعمارگرایی یونانی ـ مقدونی و آسیایی به‌دست می‌دهد. پس از او این خط مشی توسط مقدونی‌ها ادامه پیدا کرد و طرح او برای اختلاط استعمارگرایی یونانی ـ مقدونی و آسیایی در این شهرها دیده می‌شود، که بر این اساس، بنیان نهادن شهرهای متعددی به نام‌های سلوکیه و انطاکیه قابل پیش‌بینی بود.

بارزترین نمونهٔ سرنوشت و اهمیت استعمارگری درعهد سلوکیان نشأت گرفته از

---

1. D.Schlumberger 2. Laodice

محلی است به نام آی‌خانوم[1] در بلخ باستان (شمال افغانستان) که توسط یک هیئت باستان‌شناسی فرانسوی بین سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹م حفاری شد (برنارد: ۱۹۶۹؛ همو: ۱۹۹۴). اما این محوطهٔ باستانی، اکنون به شکل غم‌انگیزی به صورت مخروبه‌ای به حال خود رها شده است. آی‌خانم شهری است که همچون بسیاری از پولیس‌های[2] کشور اصلی (یونان) ساخته شده و طرح آن به شکل هیپوداموس[3] می‌باشد و تمام ساختمان‌ها و ابنیهٔ عمومی آن یادآور شهرهای یونان است و بناهایی نظیر تئاتر، سالن ورزشی و کتابخانه در آن ساخته شده است. در همین بناها، یافته‌هایی همچون بخش‌هایی از نوشته‌های فلسفی یونانی بر پاپیروس به دست آمده است. یکی از اجزای بارز معماری غیرمذهبی، کاخ است و مهمتر از همه، معماری مذهبی این منطقه است که می‌توان یقیناً آن را به ماهیت ناهمگن عناصر قومی نسبت داد.

شواهد موجود در کتیبه‌ها نیز گواه برنقش فعال سازمان‌های محلی است که عناصر ایرانی آنرا اداره می‌کردند (رَپین: ۱۹۹۲). در عین حال، اگرچه تجارت میان یونان و خاورزمین رواج چندانی نداشت اما ورود روغن زیتون از یونان به آی‌خانوم به خصوص، از اهمیت زیادی برخوردار بود (همو ۱۹۹۲: ۱۰۷۸). تجارت این کالا یادآور این مطلب است که مفهوم پایندهٔ مدیترانه‌ای بودن حتی در قلب آسیای مرکزی وجود داشت. به این ترتیب، آی‌خانوم نشانگر آن است که سلطهٔ یونانی‌ها، آثار به مراتب بیشتری از خود به جای گذاشته است تا هخامنشیان که نفوذ آنها در فرهنگ مادی مناطق گوناگون کاملاً محدود بوده است. بنابراین، عهد سلوکیان نشانگر دوران سرنوشت‌سازی برای فرهنگ خاورزمین بوده است و سنت‌های محلی عمیقاً از این فرهنگ تأثیر پذیرفتند.

بلخ یکی از مناطقی بود که به دلیل داشتن موقعیت استراتژیک، توجه سلوکیان را بیشتر از سایر مناطق به خود جلب کرده بود. آنها برای نظارت بر مسیرهای خشکی بین خاور زمین و غرب به این ناحیه علاقهٔ بسیار داشتند. سلوکیان کنترل راه دیگری را در نظر داشتند و آن شاهراهی بود که پایگاه نظامی ایکاروس[4] در نزدیکی آن بنا

1. Ai Khanum 2. poleis 3. Hippodamus 4. Ikaros

نهاده شد و در کنارهٔ خلیج فارس در جزیرهٔ فایلاکا[1] در مقابل ساحل کویت قرار داشت. باستان‌شناسان فرانسوی و دانمارکی بعد از حفاری این منطقه در میان خرابه‌ها، دو معبد و مقداری ابزارآلات یونانی (وسایلی که دارای عناصر هنر یونانی است) یافتند (جپسن: ۱۹۸۹).

در ایران از منابع ادبی ویافته‌های مکتوب (کتیبه‌ها) در می‌یابیم که در زمان حکومت سلوکوس و آنتیوخوس اول در سال‌های ۳۱۲ تا ۲۱۶ق‌م، مقدار زیادی نیرو به سازمان اداری و سیاسی این قلمرو پادشاهی وسیع حرکت کرد و شهرهای زیادی در آن تأسیس شد که اکثر آنها متأسفانه تنها به صورت اشاراتی در منابع باقی مانده است. شهر ری باستان از آن جمله است و شهر ری دورهٔ اسلامی که اینک در تهران قرار دارد. سلوکیان مجدداً آنرا با نام اروپوس، به یاد شهر زادگاه خود درمقدونیه بنا نهادند.

اگر به طور کل نظارت مستقیمی را که حاکمان عهد باستان بر قلمرو خود اعمال می‌کردند درنظر آوریم به این نتیجه خواهیم رسید که این نظارت تنها بر مراکز بزرگ و به راه‌های اصلی و مناطقی که دارای بیشترین اهمیت اقتصادی و تجاری بود، محدود می‌شد، صرف نظر از مناطق کوهستانی مهم که از لحاظ استراتژیک و از لحاظ تولیدی اهمیت کمتری داشتند (بریان: ۱۹۷۶). اسنادی که درمورد ایران درعهد سلوکیان موجود است بیانگر حضور سلسله‌ای است که عمیقاً برحسب منطقه به منطقه تفاوت می‌کند.

مناطقی که بسیار مورد اهمیت و علاقهٔ سلوکیان بودند عبارتند از ماد که نقطهٔ تماس میانرودان و فلات ایران بود و شوش (خوزستان)، یا ایلام باستان، که یک منطقهٔ کشاورزی و به ویژه حاصلخیز بود. علاوه بر سلوکیانی که در الیوس[2] (لو ریدر ۱۹۶۵: ۲۶۹)، شوش باستان و در هدایفون[3] ساکن بودند، که یکی دیگر از شهرهای خوزستان به شمار می‌رفت و هنوز محل آن دقیقاً مشخص نیست (همو ۱۹۶۵: ۲۶۱)، می‌توان از لائودیسه[4] درماد نام برد که آنتیوخوس اول آن را بنا گذاشت و در نهاوند

---

1. Failaka 2. Eulaios 3. Hediphon 4. Laodicea

امروزی مدفون شده، اما یافته‌های پراکنده گوناگون وجود آنرا به اثبات رسانده است. به ویژه، کشف منشور آنتیوخوس سوم در این ناحیه که در بالا به آن اشاره شد.

این منشور به فرمان آنتیوخوس سوم نوشته شده، و در آن از بسیاری از عناوین مقامات نظام اداری یونانی یاد شده است و سازمان و ساختار شهر را در آن زمان مشخص می‌کند (ویسهوفر ۱۹۹۶: ۳۵). پرسیس، یا همان فارس، گهوارهٔ سلسلهٔ هخامنشی، که اسکندر فرمانروایی آنرا به عهدهٔ پیوکتاس گذاشته بود، به‌طور کلی نسبت به این حرکت بیگانه بود. تنها مکانی که یونانیان بنا نهادند و توسط منابع مختلف به ثبت رسیده است، «آنتیوخوسِ پارسی»[1] است که دانشمندان و محققان محل آن را توکه[2] پیشنهاد می‌کنند و یا مکانی در ری‌شهر در بوشهر در ساحل خلیج فارس که در مسیرهای آبی ـ تجاری قرار داشت (لو ریدر ۱۹۶۵: ۲۷۰، شم ۱۱؛ ۳۰۱، شم ۱). اما در فلات ایران نیز شواهد حضور یونانیان کم نیست، بنابراین باید با احتیاط در این باره نظر داد.

ویژگی استعمارگری یونانی ـ مقدونی را می‌توان با تعهد و علاقهٔ آنها به تسلط بر قلمروهای مختلف مرتبط دانست. تا کنون شواهدی در کنار شاهراه‌های هخامنشی در دست نیست که در آنها به واحدهای اندازه‌گیری هخامنشی اشاره شده باشد[3] و در آن زمان واحدهای اندازه‌گیری یونانی نیز تنها به صورت پراکنده و اکثراً بدون ذکر مسافت به‌کار می‌رفت. همانگونه که پول برنارد اخیراً ثابت کرده است (۱۹۹۵: ۹۲)، این خود اسکندر بود که کارگذاشتن سنگ‌های اندازه‌گیری را در امتداد جادهٔ فرمانروایی‌اش آغاز کرد و مسافت‌ها را با همین سنگ‌ها نشان کرد. این مسافت‌ها براساس تعداد گام‌هایی که گروه ویژه‌ای با نام بماتیس‌ها[4] برمی‌داشتند محاسبه می‌شد، این سپاه ویژه را اسکندر خود منظم کرده بود. بیتون[5]، دیئوگنتوس[6] و

---

1. Antioch of Persis 2. Taoke

۳. اگرچه امروزه برخی از زبان‌شناسان تاریخی اصطلاح «فرسنگ» را برگرفته از این دوره می‌شمارند که واحد اندازه‌گیری مسافت و واژهٔ «سنگ» در آن مشخص است (مارکوارت ۱۹۳۰: ۴-۵؛ قس. ویسهوفر ۱۹۹۲: ۱۱؛ برنارد ۱۹۹۵: ۷۵، ۸۷).

۴. bematists. این واژه از bematizein در زبان یونانی گرفته شده، به معنای «با قدم اندازه گرفتن».

5. Baiton 6. Diognetos

فیلونید[1] را از سپاه بماتیس می‌شناسیم.

پس از اسکندر، سلوکوس اول تلاش‌های بسیاری برای سازمان‌دهی وضعیت ارضی پادشاهی خود انجام داد. دو سنگ نشان‌دهندهٔ مسافت که در فارس کشف شده، یعنی منطقه‌ای که از آن زمان به بعد اهمیت چندانی برای یونانی‌ها و مقدونی‌ها نداشت، گواه بر وجود یک سیستم جاده‌ای سازمان یافته است. این مسئله بیانگر اهمیتی است که یونانی ــ مقدونی‌ها به نظارت ارضی می‌دادند. ازاین‌رو، قطعه سنگ به‌گونه‌ای طراحی شده که نشانگر استفادهٔ مجدد سنگی از ساختمان‌های دوران هخامنشی است.

بر روی سنگ اول، که در پاسارگاد کشف شده، کتیبه‌ای در چند سطر به زبان یونانی نگاشته شده، که متاسفانه به شدت آسیب دیده است (لویس ۱۹۷۸: ۱۶۱). این نوشته احتمالاً در بردارندهٔ فاصلهٔ جاده تا پاسارگاد، به انضمام شرح حالی به زبان آرامی بوده است. دومین سنگ که در تخت‌جمشید پیدا شده، حاوی دو نشان مختصر از مسافت به زبان یونانی است که با دقت زیادی کنده شده است (کبیری ۱۹۹۳-۱۹۹۴؛ کالییری: ۱۹۹۵). با توجه به عدم امکان تاریخ‌گذاری براساس شواهد نوشته‌شناسی، در چنین منطقه‌ای دوردست، که درآن خصوصیات ابتدایی متن، احتمالاً تا مدت‌ها بعد از اینکه در سرزمین مادری خود مهجور شده بود، تداوم داشت، این احتمال وجود دارد که این دو سنگ فاصله‌سنج به یک اندازه به فعالیت‌های بماتیس‌های اسکندر کبیر و همچنین به جانشینان او و یا به وارثان احتمالی سلوکیان مربوط می‌شود.

در این دوره، عناصر معماری که منشأ آنها هلنیستی است (پایه‌ها، سرستون‌ها، گچ‌بری‌ها) به شکلی حیرت‌انگیز در مناطق آسیایی پراکنده شد و با عناصر قوی بومی در هم آمیخت تا به آنها نمایی تهذیب‌یافته و متعالی ببخشد و به این ترتیب، آنها را ماندگار کند. در واقع، با توجه به طرح و مواد، کار ساختمان همچنان به شکلی غالب و بارز با سنت‌های بومی آمیخته شد، سنت‌هایی که با آب و هوا و مواد و مصالح موجود در آن مناطق هماهنگی داشت. برای مثال، در مستعمرهٔ یونانی آی‌خانوم در بلخ،

1. Philonides

سرستون‌هایی با سبک‌های معماری دوریایی[1]، ایونیایی[2] و کورَنتی[3] مشاهده می‌شود. همچنین پایه‌هایی به سبک آتنی[4] و ایونیایی و گچ‌بری‌هایی به سبک‌های متفاوت و متعلق به مناطق مختلف در معماری بناهای آی‌خانم یافت می‌شود که با آجرهای پخته نشده ساخته شده و دارای ویژگی نقشه‌های شرقی است. در این بناها عناصر میانرودانی قابل تشخیص است که به آن «سبک معماری استعماری» می‌گویند و سلوکیان ساکن میانرودان آن را بنا نهادند (برنارد: ۱۹۷۶).

اما در همین محوطه‌های باستانی شاهد بناهایی هستیم که مشخصاً مربوط به سنت معماری یونانیِ پولیس‌ها است: سالن تئاتر، سالن ورزشی و حرم‌های دارای سبک یونانی که نماد بنیانگذار بر دیوار آن حک شده است. وجود این نمادها بیانگر قصد و نیت سازنده برای نشان دادن مبنای یونانی شهر در سطح جامعه است. بار دیگر، در این دوره، متوجه شکوفایی یونانی‌مآبی سلوکی می‌شویم که در آن یونانی‌ها در طرف پدر و ایرانی‌ها درسمت مادر قرار می‌گیرند. به این شکل که سنت و آداب محلی و بومی ایرانیان در قلمرو زندگی خصوصی و مذهبی مشاهده می‌شود و جنبهٔ یونانی و یونانی‌مآبی در عرصه اداری به شکلی غالب و مسلط جلوه می‌کند. رشته‌ای که مستعمرات را به کشور مادر پیوند می‌زند همان است که آنتیوخوس پرسیس[5] ورزشکاران خود را برای زورآزمایی و شرکت در مسابقات به مگنسیا واقع در مِندِر[6] گسیل می‌کند.

در عرصهٔ هنر، طبیعت‌گرایی که خاص هنر هلنیستی است، به شکلی مشخص و بارز به خاطر سبک موزون و زیبایش تقدیر و تحسین می‌شود و شواهدی اندک اما بسیار بارز وجود دارد مبنی بر اینکه ایرانیان قوانین و اصول سبک‌شناختی یونانیان را دقیقاً رعایت می‌کردند. شاید اینطور به نظر برسد که با توجه به ابعاد منطقی این آثار، سبک‌ها از مدیترانه به ارمغان آورده شدند. اما به دلیل وجود تصویرگرایی‌های خاص شناسایی‌شده و همچنین استفاده از مواد محلی، این واقعیت همچنان برقوت خود باقی است که کارگاه‌های محلی وجود داشته است که از سنت هلنیستی بهره می‌گرفت.

---

1. Doric 2. Ionic 3. Corinthian 4. Attic 5. Antioch of Persis 6. Meander

اینها مشخصاً کارگاه‌هایی بودند که در عهد استعمارگری یونانی و مقدونی به‌وجود آمدند و جالب است اگر بتوانیم عناصر انتقال سبک‌ها را از هم جدا کنیم و در واقع تصویرگرایی را به ایران انتقال دهیم، اما افسوس که ما فقط مدارک اندک وناهمگنی از این دوران دردست داریم. حتی استفاده از سنگ مرمر اصیل مدیترانه، تولیدات محلی را نمی‌تواند نفی کند، چون مرمرهای زبر پرداخت‌نشده و نیمه‌پرداخت‌شده را احتمالاً وارد کرده‌اند.

به‌هرحال، ظاهر پیچیدهٔ طبیعت‌گرای هلنیستی مانع از نفوذ کامل آن میان ایرانیان شد و از اینکه جایگاه دائمی در بین هنرهای سنتی قومی بیابد، باز ماند و به دلیل نبودن تقاضا و نیاز به آن، این هنر عظیم به تدریج از بین رفت.

در عرصهٔ مجسمه‌سازی باید یادآور شد که بیشترین تولیدات و آثار گستردهٔ جهان باستان از جنس برنز بوده است. اما از این آلیاژ بدون شک، به صورت گداخته استفاده می‌شده است. مجسمه‌های موجود در منطقهٔ مدیترانه به‌طور کامل از بین رفته است، چنانکه درجاهای دیگر نیز نابود شده است. در مورد ایران و در تایید این موضوع سه قطعهٔ مجسمه‌ای از یک شخص عالی‌مقام دوران هلنسیتی از شَمی در ناحیهٔ الیمایی در دست است. همچنین تکه‌هایی از مجسمهٔ برنز با اندازه‌های مختلف از این منطقه کشف شده است. در اینجا اشارهٔ چندانی به قطعات باقیمانده که مربوط به عهد اشکانیان می‌شود، نداریم. مانند مجسمهٔ معروف شاهزادهٔ پارتی که بخش‌های باقیمانده از بدن و چین‌خوردگی‌های لباس برگرفته از تصاویر خدایان یونانی زئوس و دیونیوس است که مشخصهٔ سبک هنر هلنیستی است.

در بین مدارک و شواهد مجسمه‌های هلنیستی سنگی یا مرمرین که در ایران کشف شده است، شاید بتوان نیم‌تنهٔ مرمرین یک مجسمهٔ کوچک را که از منطقهٔ بختیاری بوده است، ذکر کرد (کالییری: ۲۰۰۳)، سر مرمرین کوچکی که استاین باستان‌شناس معروف در معبد شَمی پیدا کرد (استاین: ۱۹۴۰) و همچنین سر کوچکی از جنس مرمر پاریان[1] که این را نیز استاین در تل ضحاک در شرق فارس

1. Parian marble

پیدا کرده درخور توجه است (استاین ۱۹۳۶: ۱۴۰-۱۴۱؛ الواح ۲۹، ۳۳؛ کالج ۱۹۷۹: ۲۲۵).

این سه مجسمه نشانگر انسجام سبک‌شناسی است، به آن اندازه که ساده‌نگاری بومی را مردود و منتفی می‌سازد. به این مدارک و شواهد می‌توان پایهٔ یک مجسمهٔ کوچک را اضافه کرد که در شهر پارتی نسا پیدا شده است. چند نگارهٔ مرمری از این ناحیه در دست داریم که شامل تکه‌هایی از مجسمه‌های زنان است و در بین آنها ایزدبانوانی چون آفرودیت و آنادیومنا[1] معروف به رُدگونه[2] می‌باشد (اینورنیتسی ۱۹۹۴ب: ۱۹۸). برخی از محققان معتقدند که یک مجسمهٔ کوچک در این مجموعه متعلق به دختر مهرداد اول و مجسمهٔ دیگری، متعلق به آفرودیت است (ماسون و پوگانکوا ۱۹۵۷؛ پلیپکو ۲۰۰۱: ۲۶۴-۲۶۵).

از صنایع‌دستی ظریف دیگر به‌جز کارهای مجسمه‌سازی می‌توان به آثاری اشاره کرد که به روش کندکاری و با عناصر سبک‌شناختی متعالی تهیه می‌شد. این کار دستی ظریف، وضعیت طبقهٔ حاکم آن زمان را نشان می‌داد، طبقهٔ حاکمی که از مدیترانه آمده بودند. همچنین ظروفی که به سبک درباریان هخامنشی ساخته می‌شد، ظروف برنزی و نقره‌ای هلنیستی نیز دارای تعابیر بسیار قوی در سطح نمادهای اجتماعی ـ سیاسی است، وبدون شک، و با صرف نظر از ترکیب قومی آنها مورد استفاده طبقات بالاتر بوده است. درواقع یافته‌های شهر باستانی نسا بیانگر این مطلب است که اشکانیان تا چه اندازه از چنین صنایع‌دستی مجللی استفاده می‌کردند (اینورنیتسی: ۱۹۹۹).

کارهای به مراتب تخصصی‌تر مثل برش سنگ‌های قیمتی، یا ضرب سکه یکی از امتیازات دوران یونانی‌گرایی است که برای مدت زیادی دوام آورد و حتی زمانیکه سلسلهٔ به اصطلاح فرَتَرَکه[3] کار ضرب سکه را در ناحیهٔ فارس آغاز کرد، آن هم با این هدف که به این وسیله استقلال خود را از سلوکیان اعلام و ارتباط و پیوند خود را با سنت ایرانی هخامنشی دوباره احیا کند، باز هم با طرحی هلنیستی که در نگارگری‌ها

1. Anadiomene 2. Rodogune 3. Fratarakas

و نقوش سکه‌ها آمده ظاهر شد.

تاریخ‌گذاری سکه‌های فَرَتَرَکه و بر این اساس، پایان حکومت سلوکیان در ناحیهٔ فارس، بین سال‌های ۳۰۰ تا ۲۵۰ق‌م روی داد، که برخی از نویسندگان آن را مقارن با سال ۲۸۰ق‌م یعنی سال جانشینی آنتیخوس اول به جای سلوکوس اول می‌دانند، مرحله‌ای در تاریخ سلوکی که ایرانیان از آن بهره گرفتند تا به استقلال برسند. به این ترتیب حکومت سلوکیان را در ناحیهٔ فارس بسیار کوتاه باید تصور کرد. اما در نظر گرفتن یک چهارچوب زمانی جدید برای ضرب سکه‌ها (آلرام: ۱۹۸۶) و بررسی مجدد منابع تاریخی (ویسهوفر: ۱۹۹۴)، اخیراً تاریخ آغاز ضرب سکه و پایان حکومت سلوکیان را در فارس به سال ۲۰۰ تا ۱۸۰ق‌م تغییر داده است. پادشاهان فارس، غرور ملی ایرانی‌تبارهایی را که توسط مقدونی‌ها از داشتن حکومت آسیایی محروم مانده بودند به تصویر کشیدند. اولین سکه‌ها مربوط به بغداد[1] اول و جانشینان بلافصل اوست که به طور قطع نمایانگر تصاویر ایرانی در هر دو روی سکه است، تصویر صورت (شمایل) پادشاهان روی سکه و پشت آن، تصاویری است که پادشاه را در حال انجام مراسم مذهبی در برابر یک بنا و یا ذات مقدسی نشان می‌دهد، که بیانگر ملاک و معیارهایی با منشأ هخامنشی است. به علاوه، القابی که پادشاهان برای خود روی این سکه‌ها به خود می‌دادند یعنی «فَرَتَکَ بغان» یا فرمانروایان منصوب از جانب خدا، با همان معنایی که این واژه در عهد هخامنشیان دارد، به وضوح یادآور هخامنشیان است و از این روست که تصویرپردازی‌ها اهمیت بیشتری پیدا می‌کند (کالییری: ۱۹۹۸)[2].

سکه‌های بعدی مربوط به حاکمانی است که از لقبِ مهمترِ شاه برای خود استفاده می‌کردند. این سکه‌ها دارای تصاویر مشابهی است که با افزودن تصویر الهی در میان قرص بالدار خورشید تغییر کرده است، که نهایتاً نشانگر تصویر یک محراب بجای یک بنا است که این تقلیدی است از نقش‌برجسته‌های آرامگاه‌های پادشاهان هخامنشی.

اگرچه تصویرنگاری این سکه‌ها صرفاً ایرانی است، با این وجود، اولین سکه‌های

---

1. Baydad

۲. برای برداشت دیگری از این اصطلاح، قس. پانائینو، در دست چاپ. او این نظریه را بیان می‌دارد که بغان دلالت بر خدایان ایرانی دارد.

فَرَتَرکه را به طرز قابل توجهی معرف سبک هلنیستی می‌دانیم، که احتمالاً برگرفته از سبک ضرابخانه‌ای است که برای ضرب سکه‌ها استفاده می‌شده است. اگرچه این نظریه هنوز هم کاملاً مشخص نشده است، ولی به وضوح بیانگر اهمیت سنت هلنیستی است (سلوود: ۱۹۸۳). احتمالاً این ضرابخانه یکی از مراکزی بود که در این دوره، به ضرب سکه برای سلوکیان هم می‌پرداخت. با بیرون آمدن سکه‌های بعدی، ما شاهد فرآیند ساده‌سازی هستیم، که می‌توان آنرا با این نظر توجیه کرد که صنعتگران محلی کار ضرب سکه را به دست خود گرفتند، صنعت‌گرانی که نهایتاً به قالب‌هایی دست می‌یافتند که طبیعت‌گرایی هلنیستی را پشت سر گذاشته بود.

سکه‌های الیمایی نیز دارای منشا هلنیستی بود. الیمایی که ناحیه‌ای در جنوب غربی ایران بود از تلاش‌های سلوکیان در مخالفت با پیشروی مهرداد اول در ایران، به منظور به دست آوردن استقلال، تحت نظارت سلسلهٔ کامناسکیر نهایت استفاده را کرد. تاریخ آغاز ضرب سکه‌های الیمایی به سال ۱۴۷ق‌م، یعنی سال حکومت شاه کامناسکیر سوتر اول باز می‌گردد که تا نیمهٔ دوم قرن دوم پس از میلاد دوام یافت و در خلال دوران رکود اشکانیان به پایان رسید. این مسئله نمایانگر یک حرکت رو به رشد در ضرب سکه بود که از فلز با کیفیت استفاده می‌شد (سلوود: ۱۹۸۳).

در ضرب سکه‌های اشکانیان روند مشابهی را مشاهده می‌کنیم. روندی که از جهاتی متفاوت است و مبناهای زمانی متفاوتی دارد. درواقع نخستین سکه‌های اشکانی زمانی تولید شد که قلمرو آنها هنوز نزدیک دشت‌های آسیای مرکزی بود و کیفیت آنها به شکل انکارناپذیری از اولین سری سکه‌های فَرَتَرکه هم پایین‌تر بود. به‌هرحال، توسعهٔ این قلمرو به سمت غرب در قرن دوم قبل از میلاد موجب تماس سلسلهٔ اشکانیان با فرهنگ یونانی‌مآبی حاکم بر آسیا شد، که در آن هنگام، سطح برش قالب‌ها بیانگر پیشرفت قابل ملاحظه‌ای بود.

درحقیقت تصاویر مهرداد اول، به غیر از اولین سری سکه‌های او که هنوز از سنت قبل از خود در ضرب سکه پیروی می‌کرد، نه تنها دقیقاً به خوبی اولین سکه‌های فَرَتَرکه است، بلکه از لحاظ کیفیت با سکه‌های پادشاهان سلوکی در همان دوران یکسان است. محتمل‌ترین توجیه برای کیفیت بالای ضرب سکه‌های مهرداد اول، در تداوم تولید

سکه‌های مختلف از دورهٔ سلوکی تا زمان فتح اشکانیان است. این وضعیت تا عهد مهرداد دوم ادامه پیدا کرد، اما بعد از مرگ او، یعنی در سال ۸۷ق‌م، کیفیت ضرب سکه‌ها سیر نزولی طی کرد، که منجر به تولید سکه‌هایی گردید که با معیار و ملاک‌های سبک هلنیستی فاصلهٔ زیادی داشت.

در یک مقایسهٔ دقیق، در سفالگری ــ که رایج‌ترین و درعین‌حال، معمولی‌ترین عرصهٔ صنعتگری است، که در آن سنت‌های محلی عموماً میراثی را تشکیل می‌دهند که نفوذ خارجی بتواند فقط به کندی و یا در مقیاس بسیار کم روی دهد ــ شواهد و مدارک قابل توجهی را از تنوع و تاثیر هلنیستی در میان مستعمرات یونانی ـ مقدونی و دیگر مناطق مشاهده می‌کنیم.

در مناطق حواشی غربی ایران، مستعمرات یونانی سلوکی در کنار دجله و فرات به روشنی نشان می‌دهد که مراکز تولید سفال از سنت یونانی تبعیت کرده است، که دقیقاً در آی‌خانوم در بلخ هم همینگونه بوده است. در آنجا روند تولید این صنعت را به خوبی می‌توان با توجه به اسناد فراوانی که در این زمینه وجود دارد، پیگیری کرد. علی‌رغم فاصلهٔ جغرافیایی زیاد، ارتباط آی‌خانوم نشان می‌دهد که حوضهٔ مدیترانه به شکل حیرت‌انگیزی حیاتی است و تولیدات داخلی با یک فاصلهٔ زمانی صرفاً ۵۰ ساله در مراحل مختلف تکامل پیدا کرده است و به مراکز مدیترانه‌ای رسیده. هیچ شکی نیست که سفالگران یونانی در این مناطق کارگاه‌هایی داشته‌اند (گاردن: ۱۹۹۰). درحقیقت، شاید همین کارگاه‌ها بوده که در تولید ظروف سفالی مشکی مایل به خاکستری نقش داشته است و خصوصیاتی را نشان می‌دهد که نزدیک به ظروف سفالین مشکی هلنیستی در شمال شرقی فلات است که از نیمهٔ اول قرن سوم تا قرن اول قبل از میلاد ادامه داشت.

در مناطق دیگر تا آنجا که می‌توان از روی مدارک و شواهد اندک قضاوت کرد، دربارهٔ سفالگری، هیچ وقفهٔ مشخصی از دوران هخامنشی تا این زمان دیده نمی‌شود (عصرآهن، دوران چهارم)، به غیر از گسترش ظروف به اصطلاح «ماهی شکل» با منشاء مدیترانه‌ای و در غرب و جنوب شرقی ایران، گسترش تولید کوزه‌ها، ظروف سفالی برای نگهداری روغن و ظروف سفالی دسته‌دار.

با پذیرش تصویرنگاری هلینستی که منشاء غربی داشت و همچنین رواج آن، این تولیدات به طرق مختلف اما تقریباً همیشه با آگاهی کامل از اهمیت اصالت آن انتقال می‌یافت. مهم‌تر از همه اینکه، در مورد درون‌مایه‌هایی که دارای ماهیت مذهبی بودند، این انتقال تصویرنگاری و اشکال با برقراری ارتباط همزمان بین مذاهب شرقی و مذهب یونانی (اَلمپی) پیچیده می‌شد. در واقع، تصاویر زنان از جنس مرمر که در بالا بـه آن اشاره شد، عمدتاً متعلق به سبک نگارگری آفردیت است، اما با گونه‌های خاصـی کـه به نظر می‌رسد بیانگر تصویرنگاری‌های قومی است نیز مواجه می‌شویم، تـصویرنگاری ایلامی و ایرانی که برحسب مورد این امکان وجـود داشـت کـه تـا حـدی ارتبـاط بـا آفرودیت داشته باشد.

به این ترتیب، صنعتگران بومی که از سنت هلینستی استفاده مـی‌کردنـد، آمـاده بودند تا محتوای مذهبی سنت قومی را به زبان خود برگردانند. درعین حـال، حـضور چنین تصاویری در دنیای ایرانی دوران هلنیستی را صرفاً نمی‌توان به صورت شواهدی تعبیر کرد که بنابر آن، ویژگی‌های مجسمه‌های هلنیستی ارج نهـاده مـی‌شـد، بلکـه احتمالاً موید اشاعهٔ تصاویر مذهبی است که هلنیسم در دنیای ایرانی وارد کرده است، جهانی که درآن ایزدان به شکل عناصر طبیعی ستایش مـی‌شـدند. گـسترهٔ کوچـک، چیزی از این مفهوم نمی‌کاهد زیرا در آسیا آفرودیت در ایزدبانوان متفاوتی مـستحیل شده بود، از ایشتار سامی تا آناهیتای ایرانی و نانای بلخی ـ ایزدبانوانی که در گـسترهٔ آیین سرزمین خویش شناخته شده بودند (بویس: ۱۹۹۱). همانگونه که مجسمه‌های برنزی فراوانی از آفرودیت به سبک هلینستی در سوریه، بیانگر این موضوع است (ینتل: ۱۹۸۴).

موفقیت زبان طبیعت‌گرای هلنیسم در ایران بدون شک، واضح و مبـرهن اسـت و انتخاب هنرمندانهٔ سلسلهٔ ایرانی اشکانیان موید آن است. وجود نقـش برجـسته‌هـا از جنس خشت خام در ساختمان‌های مراکز شاهی در نسای باستان نشانگر این است که، ورای ارزش نهادن و درک کیفیت دست‌ساخته‌ها با سبک هلنیستی، که شاید با توجه به ابعاد محدود آنها، به عنوان آثار وارداتی از مدیترانـه تعبیـر شـود، اشـکانیان زبـان طبیعت‌گرای فرهنگ هلنیستی را برای گرامی داشتن دودمـان خـود بـه کـار بردنـد

(اینورنیتسی ۱۹۹۴الف: ۵۲۵؛ ۱۹۹۴ب؛ ۱۹۹۹).

به این ترتیب، واژهٔ فیلهلن (دوست یونانی‌ها) که به عنوان یکی از صفات فرمانروایان اشکانی انتخاب شد، حداقل تا سدهٔ اول پیش از میلاد، نشانگر نه تنها یک طرح سیاسی زیرکانه برای جلب لطف و محبت حاکمان اقتصادی و مالی یونانی ـ مقدونی تبار بود (وُلسکی: ۱۹۸۳)، بلکه برای کسب تایید سیاسی و عقیدتی در بین سلسله‌های حکومتی هلنیستی نیز بوده است (ویسهوفر ۲۰۰۰: ۷۲۰). همچنین گواه بر این سلیقهٔ هنری بوده است که اگر به مدارک و شواهدی که در منابع تاریخ‌نگاری قدیم آمده است بنگریم، جای تعجبی به جای نمی‌ماند که تا چه حد هلنی شدن فرهنگ پادشاهان اشکانی در واقع پیش رفته است (ویسهوفر ۲۰۰۰: ۷۲۱).

اشاعهٔ زبان هلنیستی تنها منحصر به تولیدات درباری نبوده است، بلکه در سایر زمینه‌ها نیز به اثبات رسیده است. تعدادی از آثار هنری که مربوط به قرن دوم قبل از میلاد تا قرن اول بعد از میلاد است، کم و بیش نشانگر تداوم آشکارای میراث هلنیستی است که با سنت‌های بومی درهم آمیخته است (کالج: ۱۹۷۹). به هرحال همیشه آشکار نیست که چه قالب‌هایی در اثر نفوذ این زبان طبیعت‌گرا در مراکز تولید بومی به دست آمده است و نه در حقیقت چگونگی انتقال این تصویرنگاری‌ها مشخص است (بردمن: ۱۹۹۴). برای رویارویی با چنین مشکلی، دانشمندان و محققان درصدد ارائهٔ تعریفی عام برای آن برآمدند. اما درک و فهم پویایی فرهنگی موجود در رویارویی بین ایران‌گرایی و یونان‌گرایی تنها با داشتن تصویر روشنی از تکامل تاریخی طی دوران‌های متوالی تاریخ قابل حصول است، بنابراین کلیهٔ مدارک و شواهد باستان‌شناختی مرتبط با نخستین مرحلهٔ حضور فرهنگی هلنیستی در ایران، یعنی دوران سلوکی باید مورد مطالعه قرار گیرد.

دراین مورد، چیزی که به خصوص اهمیت دارد، حضور شاخص‌های مهمی است که اشاره بر واکنش فرهنگی ایرانیان نسبت به گسترش هلنیسم دارد (قس. ادی: ۱۹۶۱). این مسئله را می‌توان در وطن ایرانیان، یعنی در فارس، آن هم در مراحل اولیهٔ دورهٔ بعد از هخامنشی بررسی کرد، که برای مدت‌های طولانی با این عقیده در تضاد بود که حتی در دوران فَرَتَرکهٔ اول هم فارس به سلوکیان وفادار بوده است

(قس. ویسهوفر ۱۹۹۶: ۳۶-۳۷، ۴۸).

علاوه بر پیام عقیدتی که تصاویر ضرب شده بر سکه‌های فرمانروایان محلی با خود دارند، می‌توان به کتیبه‌های آرامی اشاره کرد که به زبان فارسی باستان بر روی سردر آرامگاه داریوش اول در نقش رستم در زیر روایت ایلامی کتبیه DNb دیده می شود (اشمیت ۱۹۷۰: ۱۲).

سرانجام، دورهٔ سلوکوس که فرمانروایی‌اش به اواسط قرن سوم قبل از میلاد باز می‌گردد، و در هرحال از طریق نوشته‌های دیوان عالی هخامنشی که واکنشی ملی‌گرایانه نسبت به حضور یونانیان بوده، ارائه می‌شود (هنینگ ۱۹۵۸: ۶۶). همین روند فرهنگی را نیز می‌توان با مجموعهٔ پیچیدهٔ معماری در لامرد در جنوب فارس مشاهده کرد که چندان فاصله‌ای با سواحل خلیج‌فارس ندارد. سبک هخامنشی در تزیین معماری، چنانچه تاریخ پیشنهاد شده برای دوران بعد از هخامنشی توسط باستان‌شناسان تأیید شود، نشانگر دلیل مُتقنی است بر سنت ایرانی در دوران نفوذ فرهنگ هلنیستی.

کتابشناسی:

Abel, A, 1966, «La figure d'Alexandre en Iran», La Persia e il mondo greco-romano, pp. 119-34

Alram, M, 1986, «Nomina propria iranica in nummis», Materialgrundlagen zu den iranischen personennamen auf antiken Munzen (Iranisches Personennamenbuch IV), Wien

Badian, E, 1958, «Alexander the Great and the Unity of Mankind», *Historia 7*, pp.425-444

Badian, E, 1985, «Alexander in Iran», *The Cambridge History of Iran 2*, The Median and Achaemenian Periods, ed. I.Gershevitch, pp. 420-501

Bernard, P, 1969, «Quatrieme campagne de fouilles a Ai Khanoum (Bactriane)», *Comptes rendus des seances de l'academie des Inscriptions et Belles-Lettres*, pp.313-355

Bernard, P, 1976, «Les Traditions Orientales dans l'architecture greco-bactrienne», *Journal Asiatique 264/3-4*, pp.245-275

Bernard, P, 1994a, In Secondo Supplemento 1971-19994 dell'Enciclopedia dell'Arte Antica, Classica ed Orientale, I, pp.124-135

Bernard, P, 1994b, «L'Asia Centrale et l'Empire Seleucide», *Topoi Orient-Occident 4/2*, pp.473-511

Bernard, P, 1995, «Note Additionelle [a Callieri 1995]», *Comptes-rendues de l'Academie des Inscriptions et Belles-Lettres*, Janvier-Mars, pp.73-95

Berve, H, 1938, «Die Verschmelzungspolitik Alexanders des Grossen», *Klio 31*, pp.135-168

Boardman, J, 1994, *The Diffusion of Classical Art in Antiquity*, London

Bosworth, A. B, 1980, Alexander and the Iranians, *Journal of Hellenic Studies 100*, pp.1-21

Boyce, M, 1991, *A History of Zoroastrianism*, Vol.3, *Zoroastrianism under Macedonian and Roman Rule*, Leiden

Briant, P, 1976, «Brigandage», *Dissidence et Conquete en Asie Achemenide et Hellenistique, Dialogues d'histoire ancienne 2*, pp.163-258

Callieri, P, 1995, «Une Borne Routiere Grecque de la Region de Persepolis», Avec Remarques Additionnelles de P. Bernard, *Comptes-rendues de l'Academie des Inscriptions et Belles-Lettres, Janvier-Mars*, pp.65-73

Callieri, P, 1998, A proposito di un'iconografia monetale dei dinasti del Fars post-achemenide, OCNUS: Quaderni della Scuola di Specializzazione in Archeologia 6, pp.27-40

Callieri, P, 2003, «Su una piccola statua in marmo dall'Elimaide (Iran)», *Transmarinae imagines, Studi sulla transmissione di iconografie tra Mediterraneo ed Asia in eta classica ed ellenistica*, ed. E.Acquaro and P.Callieri, pp.149-163

Callieri, P, (in press), Some Notes on the so-called Temple of the Fratarkas at Persepolis, Festschrift Umberto Scerrato, ed.B.Genito and M.V. Fontana, Naples

Colledge, M.A.R, 1979, «Sculptor's Stone-Carving Techniques in Seleucid and Parthian Iran and their place in the Parthian Cultural Milieu: Some Preliminary Observations», *East and West 29*, pp.221-240

Colledge, M. A. R, 1987, «Greek and non-Greek Interaction in the Art and Architecture of the Hellenistic East», *Hellenism in the East*, ed. A.Kuhrt and S.Sherwin-White, pp.135-162

Gardin, J. C, 1990, «La Ceramique Hellenistique en Asia Centrale, Problemes d'interpretation», *Akten des 13th International Kongresses fur Klassische Archaologie*, Berlin 1988, pp.187-193

Gnoli, Gh, 1995, La demonizzazione di Alessandro nell'Iran Sasanide (III-VII secolo AD *e nella tradizione zoroastriana, Alessandro Magno*, Storia e mito 175, Roma

Hamilton, J.R, 1987, «Alexander's Iranian Policy», *Alexander de Great Festschrift G. Wirth zum 60, Geburtstag am 9.12.86*, ed. W. Will, J.Heinrichs, pp.467-486

Hanaway, W, 1990, Alexander and the Question of Iranian Identity, Iranica Varia: Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater (Acta Iranica 30), pp.93-103

Invernizzi, A, 1994a, «Appunti sulla cultura ellenistica nell'impero seleucide», *TOPOI Orient-Occident 4/2*, pp.521-530

Invernizzi, A, 1994b, «Die Hellenistischen Grundlagen der Fruhparthischen Kunst», *Archaologische Mitteilungen aus Iran 27*, pp.191-203

Invernizzi, A, 1999, *Sculture di metallo da Nisa, Cultura Greca e Cultura Iranica in Partia (Acta Iranica 35)*, Lovanii

Jentel, M.O, 1984, *Lexicon Iconographicum Mythologiae Classicae II*, Zurich-Munchen

Jeppesen, K, 1989, Ikaros, *The Hellenistic Settlements, 3: The Sacred Enclosure in the Early Hellenistic Period*, Aarhus, Kuwait

Kabiri, A, 1993-1994, «Kashf-e masafatnama «sang-e kilumetr» dar Marvdasht», Asar 22-23, pp.196-200

Le Rider, G, 1965, *Suse sous les Seleucides et les Parthes, Les trouvailles monetaires et l'histoire de la ville (Memoires de la Mission Archeologique en Iran 38)*, Paris

Lewis, D. M, 1978, «The Seleucid Inscription», in D.Stronach, *Pasargadae*, pp.160-161

Markwart, J, 1930, Das erste Kapitel der «Gatha Ustavati», Jasna 43, Orientalia 30, Rome

Masson, M.E, and Pugaenkova, G.A, 1957, «Mramornye atatui parfjanskogo vremeni iz staroj nisy», *Tygodnik Instituta Istorii Iskusstv an SSSR 7*, pp.460-489

Nöldeke, Th, 1890, *Beitrage zur Geschichte des Alexanderromans (Denkschriften des OAW, phil-hist. Klasse 38/5)*, Wien

Pagliaro, A, 1960, Alessandro Magno, Torino

Piemontese, A.M, 1995, «La figura di Alessandro nelle letterature d'area islamica», *Alessandro Magno, Storia e mito*, pp.177-183

Pilipko, V.N, 2001, Staraja Nisa, Osnovnye itogi arkheologieskogo izuenija v sovetskij period, Moskva

Pfrommer, M, 1993, *Metalwork from the Hellenized East*, Malibu, California

Rapin, C, 1992, *Fouilles d'ai Khanoum 8, La tresorerie du palais hellenistique d'ai Khanoum (MDAFA XXXIII)*, Paris

Schlumberger, D, 1970, L'Orient Hellenise, Paris

Sellwood, D, 1983, Minor States in Southern Iran, The Cambridge History of Iran 3(1), pp.299-321

Sherwin-White, S, and Kuhrt, A, 1993, *From Samarkhand to Sardis, A New Approach to the Seleucid Empire*, London

Stein, A, 1936, «An Archaeological Tour in the Ancient Persis», *Iraq 3*, pp.111-225

Stein, A, 1940, *Old Routes of Western Iran*, London

Wiesehöfer, J, 1992, «Beobachtungen zum Handel des Achämenidenreiches», *Münstersche Beiträge zur Antike Handelsgeschichte I*, pp.5-15

Wiesehöfer, J, 1994, *Die «dunklen Jahrhunderte» der Persis, Untersuchungen zu Geschichte und Kultur von Fars in frühhellenistischer Zeit (330-140 v.Chr.)*, Münich

کوشانیان

عسکر بهرامی

منابع

دربارهٔ کوشانیان منبع نوشتاری چندانی در دست نیست و در منابع کهن یونانی و لاتینی هم جز اشاراتی کوتاه ــ آن هم به باکتریا ــ نیامده است. اشاره‌های منابع چینی به کوشانیان، با حدس و گمان بسیار همراه‌اند؛ منابع هندی هم تنها به حکومت آنان در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان پرداخته‌اند، بنابراین دربارهٔ سپیده‌دمان تاریخ این فرمانروایی نکتهٔ روشنگری دربر ندارند.

بدین‌سان مهم‌ترین منابع موجود برای شناخت تاریخ و فرهنگ کوشانی، مجموعهٔ سکه‌ها و کتیبه‌های به دست آمده از این دوره است. البته از یادمان‌ها و بناهای بازمانده از این دوره هم باید یاد کرد که در راه معرفی فرهنگ و تمدن کوشانی، سهم بسزایی داشته‌اند. با وجود انبوه شواهد بازمانده از دورهٔ کوشانی، پاره‌ای از مسائل مهم آن، ازجمله گاه‌نگاری پادشاهان این سلسله، همچنان ناگشوده مانده است و به‌ویژه در باب سال آغاز سلطنت یکی از بزرگ‌ترین آنان، یعنی کانیشکا، اختلاف نظرهای

چشمگیری وجود دارد. این اختلاف نظرها عمدتاً ناشی از تاریخ‌گذاری‌های متفاوت به کار رفته در کتیبه‌های کوشانی است. این در حالی است که وجود فرهنگ‌ها، دین‌ها و زبان‌های مختلف در قلمرو کوشانیان و تأثیرپذیری این مقولات از فرهنگ های دیگر نیز، دشواری شناخت تاریخ و تمدن کوشانی را دامن زده است.

تاکنون در چند همایش جهانی، دستاوردهای پژوهشگران دربارهٔ کوشانیان ارائه شده و به چاپ رسیده‌اند. چندین کتاب مستقل و ده‌ها مقالهٔ چاپ شدهٔ در نشریات پژوهشی جهان، کوشانیان و دستاوردهای آنان را از جنبه‌های گوناگون بررسی کرده‌اند (ازجمله نک: فرای ۱۹۸۴:۱۲۲).

از میان تازه‌ترین کارها در این زمینه، یکی هم مجموعهٔ مقالاتی است که به مناسبت برپایی نمایشگاهی با عنوان «بُخُور و ابریشم ــ فرهنگ‌های باستانی جادهٔ ابریشم»[1] در موزهٔ تاریخ هنر وین (۲۱ ژانویه تا آوریل ۱۹۹۶م) انتشار یافته است. این مجموعه با عنوان سکه، هنر و گاه‌نگاری (آلرام و کلیمبورگ سالتر ۱۹۹۹) تازه‌ترین دستاوردهای پژوهشگران را در باب تاریخ نواحی سرحد ایران و هند در دورهٔ پیش از اسلام، مطرح ساخته است. مجموعهٔ چاپ شده از سوی سازمان جهانی یونسکو، با عنوان تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی (نک: کتابنامه) نیز حاوی مقالات مهمی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ کوشانی است.

خاستگاه

خاستگاه و تبار کوشانیان، زمانی موضوع بحث‌هایی داغ و دامنه‌دار بوده است و پژوهشگران مختلف، کوشیده‌اند آنان را براساس ویژگی‌های فردیشان، از جمله سیما و پوشش تصویر شاهان کوشانی (آن‌گونه که بر روی سکه‌ها آمده)، به نژادهای سفید یا زرد، و اقوام ترک، تبتی، یا ایرانی منتسب سازند. با این حال، بر سر این موضوع به نتیجه‌ای واحد و قانع‌کننده نرسیده‌اند (برای چکیدهٔ این بحث‌ها، از جمله نک: چَتوپدیای ۱۹۶۷:۶ به؛ کومار ۱۹۷۳:۵ به؛ انوکی و دیگران ۱۹۹۴:۱۷۳به). از این‌رو

---

1. Seidenstraβe Weihrauch und Seide-Alte

اغلب پژوهشگران ترجیح می‌دهند آنان را صرفاً اهالی قبیله‌ای بخوانند که پیش از مهاجرت به آسیای میانه، در ترکستان چین استقرار داشت و منابع چینی آن را یوئه‌چی[1] خوانده‌اند.

قدیم‌ترین دانسته‌های موجود از یوئه‌چی‌ها، زادبوم، و مهاجرت‌هایشان از منبع تاریخی چین، و عمدتاً از گزارش‌هایی است که جانگ کین[2]، افسر و سفیر ماجراجوی خاقان، به دربار چین ارایه کرده است. برپایهٔ گزارش‌های وی، که سی‌ما جین[3]، تاریخ‌نگار معاصر وی، معروف به پدر تاریخ چین (متولد ۱۴۵ق‌م؟) آنها را در فصل یکصدوبیست‌وسوم کتابش، به نام سه‌کی[4] آورده است، یوئه‌چی‌ها در حدود سال ۱۲۵ق‌م، که جانگ کین ایشان را ملاقات کرد، در منطقهٔ داهیا[5] می‌زیستند. این نویسنده گزارش داده است که تا سال ۱۶۵ق‌م، یوئه‌چی‌ها میان سرزمین تسن‌هوان[6] یا دون‌هوان[7]، و کوه‌های کی‌لین[8] یا تین‌جان[9] در ترکستان چین به سر می‌بردند (نک: پالی بلنک ۱۹۷۳:۱۵۴).

مهاجرت

یورش‌های صحراگردان هون[10] به شهرهای چین، و سپس به یوئه‌چی‌های ساکن دشت، حیات سیاسی و اجتماعی چین را دستخوش دگرگونی کرد[11].

به سال ۱۶۵ق‌م و در اوج این حملات، مقاومت قبیلهٔ یوئه‌چی در هم شکست و باقیماندهٔ اعضای آن در قالب دو گروه موسوم به یوئه‌چی کوچک و یوئه‌چی بزرگ، زادبوم خود را ترک کردند.

---

۱. Yueh-chih/Yu-tchi و املاهای دیگر.

2. Chang-Kien 3. Ss'Ma-Tsien

۴. Sse-Ki: نگارش تاریخ.

5. Ta-hia 6. Tsen-huang 7. Tun-huang 8. K'i-Lien

۹. T'ian-shan: تیان شان.

10. Hung-nu

۱۱. ترجمهٔ این گزارش، به زبان فرانسه آمده است در: بروسه ۱۸۲۸:۴۱۸-۴۵۰؛ و ترجمهٔ فارسی آن در مظاهری ۱۳۷۳:۵۸۳-۵۹۸

گروه نخست در جنوب نان‌شان[1]، در میان کانگ‌ها یا اهالی تبت اقامت گزیدنـد و ظاهراً در آنان ادغام شدند. یوئه‌چی‌های بزرگ[2] نیز ــ که از این پس صرفاً یوئـه‌چـی خوانده می‌شوند ــ راه غرب را در پیش گرفتند و با گذر از شمال صـحرای گبـی یـا تاکلامَکان، به درهٔ ایلی در حوضـهٔ ایـسی‌کـول (یـا: ایـسیغ‌کـول) رسـیدند (گروسـه ۷۲:۱۳۶۸). آنان پس از راندن ساکنان این دره، یعنی اهالی قبیلهٔ اوسون[3] خود ساکن آنجا شدند.

تقریباً دوازده سال بعد، هون‌ها و اوسون‌ها، بر یوئه‌چی‌ها تاختنـد و آنـان را از درهٔ ایلی بیرون کردند. یوئه‌چی‌ها به سوی غرب آسیای میانه کوچیدند و بـه نوبـهٔ خـود، دیگر صحراگردان ساکن در آن ناحیه را بـه سـوی نـواحی جنـوبی‌تـر راندنـد (فـرای ۱۲۲:۱۹۸۸؛ پالی‌بلنک ۱۵۴:۱۹۷۳).

به سال ۱۳۸ق‌م، که خطر هون‌ها باردیگر چین را تهدید مـی‌کـرد، امپراتـور ایـن سرزمین، جانگ‌کین را به سوی یوئه‌چی‌ها فرستاد تا با آنان دربارهٔ ائتلاف علیه هون‌ها گفت‌وگو کند. فرستادهٔ امپراتور در راه اسیر هون‌ها شد، ولی پس از ده سال گریخت و مأموریت خود را پی گرفت. جانگ‌کین، که اینک جایگاه یوئه‌چی‌ها را نمی‌دانست، خط سیر مهاجرت آنان را، از درهٔ ایلی تا دایوا[4] در فرغانه، و سپس تا ناحیهٔ میان سـیحون و جیحون دنبال کرد و در این ناحیه بود که ایشان را یافت. یوئـه‌چـی‌هـا، کـه اینـک سرزمین حاصـلخیزی را بـه دسـت آورده بودنـد، پیـشنهاد امپراتـور را نپذیرفتنـد و جانگ‌کین هم پس از یک سال زندگی در میان آنان و تهیهٔ گزارش دربارهٔ این قوم و سرزمین جدید ایشان و نیز اقوام و سرزمین‌های مجاور، راهی دیار خود شد و پـس از یک یا دو سال اسارت مجدد به دست هون‌ها، به چین بازگشت و گزارش سفر خود را تقدیم دربار کرد (بروسه ۴۱۹:۱۸۲۸-۴۲۱).

سی‌ماچین محل دیدار جانگ‌کین با یوئه‌چی‌ها را کشور داهیا نامیده است. به گفتهٔ

---

1. Nan-shan 2. Ta-Yueh-chih

۳. در منابع چینی: Wu-sun.

۴. در منابع چینی: Ta-Yüan.

وی، داهیا نه شاهنشاهی قدرتمند و بزرگ، بـل کـشوری بـود کـه در شـماری از شهرهای آن امیرانی حکومت داشتند. این گزارش نام کشورها و برخی ویژگی‌های آنها را هم دارد، اما از آنجا که نام‌ها با تلفظ چینی باستان ضبط شـده‌انـد، تطـابق آنهـا بـا صورت‌های شناخته شدهٔ این نام‌ها غالباً دشوار می‌نماید و نتایج تلاش‌های انجام شده در این زمینه هم، در پاره‌ای موارد، گمراه کننده است. بروسه، که این گـزارش را بـه فرانسه ترجمه کرد، داهیا را همان بلخ، یا باکتریای یونانیان، دانسته است؛ بدین‌ترتیب چنین می‌نماید که جانگ‌کین یوئه‌چی‌ها را در باکتریا دیده است. اما این تصور نادرست به نظر می‌رسد، زیرا از یک‌سو توصیف‌های وی از جمله دربـارهٔ سـربازان و بازرگـانی داهیا با ویژگی‌های باکتریا تطابق چندانی ندارد، و ازسوی دیگر با زمینه‌های تـشکیل حکومت کوشانی چندان سازگار نیست؛ چه، به موجب منابع، یوئه‌چـی‌هـا از مـسکن جدیدشان به باکتریا حمله کردند و با برانداختن دستگاه یونانی، حکومت کوشـانی را بنیاد نهادند؛ بدین‌ترتیب، آنان بایستی از منطقه‌ای دیگر به باکتریا تاخته باشند، و نه از خود این شهر.

پژوهشگران اتفاق‌نظر دارند که پس از سقوط حکومت یونانی باکتریا، یوئه‌چی‌ها در سرزمین‌های تحت تصرف خود، پنج امیرنشین پدید آوردند که یکی از آنها کوشـان[1] نامیده شد. از تاریخ هان پیشین (فصل ۹۶) چنین برمی‌آید که ایـن امیرنـشین‌هـا را پنج قبیله، یا سران ایشان موسوم به یبغو، اداره می‌کردند؛ ولی اکثریت آنها را ساکنان باکتریا، یونانیان، و دیگر مهاجران غربی تشکیل می‌دادند. برپایهٔ گـزارش تـاریخ هـان پسین (فصل ۱۱۸) پس از پایان کار حکومت یونانی منطقه، تقریباً در سـال ۱۳۰ق‌م، بیش از یک سده گذشت تا فرمانروای امیرنشین کوشان بر چهار امارت دیگـر دسـت یافـت و شاهنـشاهی کوشـان را بنیـاد نهـاد. او پـس از آن توانـست کابـل و دیگـر سرزمین‌های جنوب هندوکش را از سلطهٔ پارتیان خارج سازد. تاریخ دقیق شکل‌گیری سلسلهٔ کوشانی دانسته نیست، اما می‌توان آن را در سال‌های نخست میلادی در نظر گرفت (فرای ۱۹۸۸:۱۳۴).

---

۱. در چینی: Kuei-shuang.

کوشان و کوشانی

چگونگی حضور یوئه‌چی‌ها در باکتریا و سبب نامگذاری حکومت آنان به کوشانی، نیز ازجمله موارد بحث‌انگیز میان پژوهشگران بوده است. اغلب آنان، چنان‌که اشاره شد، داهیای منابع چینی را همان باکتریا انگاشته و برای یافتن ارتباط میان نام‌های یوئه‌چی و کوشان، دست به تلاش‌ها و توجیه‌هایی زده‌اند که مجاب کننده نبوده‌اند. ازاین‌رو، امروزه غالباً ضمن یکی دانستن یوئه‌چی‌ها با کوشانیان، در باب چگونگی این تغییر و تحول سکوت اختیار می‌کنند (مروری بر نظرهای مختلف در باب ارتباط یوئه‌چی با کوشان را ببینید در: انوکی و دیگران ۱۹۹۴).

یکی دانستن داهیا و بلخ، چنان‌که اشاره شد، پذیرفتنی نمی‌نماید. در عین‌حال، پاره‌ای از نکات گزارش‌های چینی دربارهٔ داهیا تقابل چشمگیری با توصیف‌های باکتریا در منابع دیگر نشان می‌دهند: ضعیف و ترسو دانستن سربازان داهیا و تصرف نه‌چندان دشوار این سرزمین به دست یوئه‌چی‌ها، یکی از این موارد است؛ زیرا در روزگاران پیشین سربازان باکتریایی نقش مهمی در سپاه هخامنشی داشتند. در نبرد گوگمل، سواره‌نظام باکتریا عرصه را بر سپاه مقدونی تنگ کرد (نک: بریان ۱۱۷۸: ۱۳۸۱ به، نیز: ۱۲۱۰ به؛ همچنین: لریچ ۳۴۰:۱۹۸۸)، و دو بار شورش اهالی این سرزمین علیه اسکندر نیز گواه دیگری در رد «ترسو و ضعیف» دانستن آنها تواند بود. توصیف آبادانی داهیا و نحوهٔ زندگی مردمان آن نیز با اوضاع باکتریا چندان مطابق نیست. بدین‌ترتیب، به‌نظر می‌رسد داهیا را باید در منطقه‌ای دیگر بازجست که یوئه‌چی‌ها، پس از سکونتی کوتاه، از آنجا بر باکتریا تاختند و حکومت کوشانی را تشکیل دادند.

همچنان که در بسیاری از منابع تاریخی و جغرافیایی دوران اسلامی می‌توان دید، از دیرباز در آسیای میانه، روستا یا شهری به نام کُشان یا کُشانیه (و نیز املاهای متفاوت دیگر) وجود داشته است. ابن‌حوقل (*صورة‌الارض*، ۲۲۷) کشانیه را آبادترین شهر سُغد و قلب منطقه معرفی می‌کند و اینکه مردمان آن از سایر شهرهای سغد توانگرترند. یاقوت حموی (*معجم*،۲۲۷) نیز با ذکر مطالبی مشابه، فاصلهٔ این شهر را تا سمرقند دوازده فرسخ می‌آورد. این شهر همان‌جایی است که کتاب مقدس (*سفر پیدایش* ۱۳:۲) آن را «مرز بومکوس» می‌خواند که رود جیحون آن را احاطه می‌کند

(برای این شرح، نک: هاکس ۷۴۴:۱۳۷۴) و سرانجام ظاهراً همان سرزمینی است که کاموش کُشانی، و نیز اشکبوس و شماری دیگر از شخصیت‌های *شاهنامه*، و کوش، شخصیت منظومهٔ *کوشنامه*، از آن برخاستند[1].

بدین‌ترتیب شاید بتوان گفت که یوئه‌چی‌ها، در پی رانده شدن از درهٔ ایلی، نخست وارد منطقه‌ای در وراروز شدند و دست کم گروهی از آنان در کُشانیهٔ منابع اسلامی، در حوالی جیحون، مستقر شدند و این شهر، چه‌بسا، همان کشور داهیای منابع چینی بوده باشد که براساس همین منابع، جانگ‌کین در آنجا موفق به دیدار یوئه‌چی‌ها شد. اگر این فرض پذیرفتنی باشد، می‌توان گفت از همین محل بود که یوئه‌چی‌ها، یا گروهی از آنان، با نام جدید کوشانی، که برگرفته از نام محل سکونتشان بود، بر چهار یبغوی دیگر پیروز شدند و با گرفتن باکتریا از دست یونانیان، شاهنشاهی کوشان را بنیاد نهادند.

گاه‌نگاری سلسلهٔ کوشانی

چنان‌که پیشتر اشاره شد، گذشته از منابع چینی، که استفاده از آنها دست‌کم در مورد تطابق نام‌ها و تاریخ‌ها، با دشواری روبه‌روست، مهم‌ترین منبع دیگر شناخت دورهٔ کوشانی، کتیبه‌ها و سکه‌های یافت شده از این دوره است. اغلب این موارد تاریخ‌هایی هم دربردارد، اما این تاریخ‌ها به جای حل مشکل گاه‌نگاری سلسلهٔ کوشانی، به سبب استفاده از تاریخ‌گذاری‌هایی با عصرهای مختلف، مشکل‌ساز شده و پژوهشگران را به بحث‌های بی‌پایانی در این‌باره کشانده است.

---

۱. با بررسی منابع تاریخی و جغرافیایی مهم دوران اسلامی، می‌توان دید که دست‌کم در این دوران، دو محل با نام کوش (با املاهای مختلف از جمله کوشان، کشان، کشانیه، کُسانی، کشانی، و غیره) وجود داشته است که یکی از آنها، چنان که اشاره شد، در نزدیکی جیحون قرار داشته و دیگری مطابق بلخ، یا همان باکتریا (نک: یاقوت حموی، *مشترک*، ۲۴) بوده است، که مورد اخیر حتی در صورت یکی دانستن داهیا با باکتریا هم می‌تواند راه حلی برای کوشانی خواندن یوئه‌چی‌ها به دست دهد. برخی از مهم‌ترین منابع دوران اسلامی که اطلاعاتی دربارهٔ موقعیت کوشان و کشانیه به دست می‌دهند، از این قرارند: ابن‌حوقل، *صورةالارض*، ۱۱۹، ۲۱۹، ۲۲۳-۲۲۷،۲۲۴، ۲۴۵؛ ابن‌خردادبه، *المسالک*، ۱۷،۴۰؛ اصطخری، *مسالک*، ۲۴۶؛ ایرانشان‌بن ابی‌الخیر، *کوشنامه*، جاهای مختلف؛ مسعودی، *مروج*، ۱۵۷-۱۵۸؛ مقدسی، *احسن التقاسیم*، ۲۸۶-۲۸۵؛ یعقوبی، و نیز، نک: مشکور، ۱۳۴۸.

در کتیبه‌های کوشانی چهار عصر مختلف به کار رفته است: عصر آزس، عصر کانیشکا، و دو عصر ناشناختهٔ دیگر. تاریخگذاری همهٔ این عصرها دیرزمانی محل بحث و تردید بود، و هنوز هم در این‌باره اتفاق نظری حاصل نشده است. برخی از پژوهشگران عصر وِکرَمه را که در تاریخ هند اهمیت بسیار دارد (و آغاز آن برابر ۵۷ یا ۵۸م است) مطابق عصر آزس می‌پندارند، و دیگران عصر موسوم به شاکه (سرآغاز: ۷۸م) را با عصر کانیشکا برابر می‌گیرند. برخی عصر وکرمه را با عصر وِمَه‌تکتو (از پادشاهان این سلسله) یکی می‌دانند. آغاز عصر کانیشکا را هم کسانی برابر ۲۳۲م می‌گیرند، درحالی‌که از نظر دیگران این تاریخ مربوط به فتح باکتریا به دست ساسانیان و آغاز حکومت کوشانی-ساسانی است (برای تازه‌ترین نظرها دراین‌باره نک. کریب ۱۹۹۹:۱۹۰؛ کلیمبورگ سالتر ۱۹۹۹:۴).

کوشانیان قدیم

کتیبهٔ بلخی نویافته‌ای از ناحیهٔ بَغلان افغانستان، موسوم به کتیبهٔ رباطک، که متن و ترجمهٔ آن را نیکلاس سیمزویلیامز و جو کریب به سال ۱۹۹۶م منتشر کردند، توالی نسبی چهار پادشاه نخست سلسلهٔ کوشانی را محقق ساخت. در این کتیبه، کانیشکا، چهارمین پادشاه این سلسله، نیاکان خود را چنین برمی‌شمارد: کوجولا کدفیسس، پدر پدربزرگ؛ وِمَه‌تکتو (سوتر مگاس)، پدربزرگ؛ و وِمَه کدفیسس، پدر (سیمز ویلیامز و کریب ۱۹۹۶:۹۸). از سوی دیگر، شواهد سکه‌شناختی هم بر درستی این نام‌ها و ترتیب زمانی آنها صحه می‌گذارند (آلرام ۱۹۹۹:۲۲؛ کریب ۱۹۹۹:۱۸۱). البته در دیگر کتیبه‌ها ــ غیر از کتیبهٔ رباطک ــ هم این ترتیب را می‌توان دید، ولی در آنها نخستین شاه بدون ذکر نام، با عنوان «شاه کوشان» معرفی می‌شود.

معرفی کوجولا کدفیسس به عنوان فرمانروای بزرگ سلسلهٔ کوشانیان، این گمان را تقویت می‌کند که وی همان سرکردهٔ کوشانی است که در سالنامهٔ چینی *تاریخ هان پسین* (هو هان شو) کیوجیوکوئه[1] نامیده شده است. براساس سالنامه، این سرکردهٔ

1. Qiu-jiu-que

قبیلهٔ کوشان، با استیلا بر قبایل دیگر یوئه‌چی، و متحد ساختن آنها، قدرت خویش را در وراورود و باکتریا تحکیم بخشید (کریب ۱۹۹۹:۱۸۲-۱۸۴).

این بنیانگذار سلسلهٔ کوشانی ظاهراً عمر هشتاد سالهٔ خود را به جنگ و کشور گشایی گذراند: از هندوکش گذشت، سرزمین‌های هندی و پارتی تصرف کرد و تا گندهاره، کشمیر، و پنجاب پیش رفت. دربارهٔ گسترهٔ این فتوحات و به‌ویژه تاریخ دقیق آنها اختلاف نظرهای بسیاری وجود دارد. ظاهراً وی به دشت‌های هند هم دست یافت و چند سالی هم بر نواحی مختلف دیگر استیلا داشت، ولی ظاهراً بعدها برخی از فتوحات خود را رها ساخت. از پراکندگی سکه‌های وی، پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که این پادشاه پیش از هرچیز بر جنوب باکتریا، یعنی ناحیهٔ هندوکش و گندهاره، و دشت‌های شمال‌غربی هند فرمان می‌راند (فرای ۱۹۸۴:۲۵۴).

سکه‌های یافت شده، همچنین نشان می‌دهند که کوجولا کدفیسس می‌بایستی پنجاب غربی و تکسیلا را هم تصرف کرده باشد؛ ظاهراً این آخرین فتح وی بود. پس از درگذشت او، ومَه‌تکتو، جانشین پدر شد (کریب ۱۹۹۹:۱۸۸؛ کلیمبورگ سالتر ۱۹۹۹:۳).

ومه‌تکتو هم، که بر روی سکه‌هایش با عنوان «سوتر مگاس»[1] معرفی شد و تا مدتها نام اصلی او بر پژوهشگران پوشیده بود، به نظر پادشاهی مهم بوده است؛ و این نکته را از فراوانی و پراکندگی سکه‌های وی می‌توان دریافت. این پادشاه، که در منابع چینی یان‌گائوژن[2] خوانده شده است، هند را هم به قلمرو خود افزود، و بدین‌سان بر کشوری فرمان می‌راند که از شمال جیحون تا متهوره، در هند، گسترش داشت (فرای ۱۹۸۴: ۲۵۵؛ کریب ۱۹۹۹: ۱۸۷).

در زمان جانشین وی، یعنی ومهٔ دوم، مشهور به ومه کدفیسس، کوشانیان قلمرو خود را در شرق تا درهٔ گنگ گسترش دادند و در آنجا شاکه‌ها (کشَتریَه‌ها) را به زیر فرمان خود درآوردند و مرز شمال‌شرقی را هم تا کاشغر پیش بردند. ومه کدفیسس

---

۱. به معنای ناجی بزرگ.

2. Yan-gao-zhen

تحولاتی در نظام پولی کوشان پدید آورد که از جملهٔ آنها ضرب سکهٔ زر بود (فرای ۱۹۸۴: ۲۵۶).

براساس منابع چینی، آخرین‌بار در سال ۸۶م ارتش چین در ترکستان با کوشانیان برخورد داشت و در سال ۹۰م موفق به شکست آنان شد (کریب ۱۸۴:۱۹۹۹). از این سال کوشانیان به امپراتوری هان خراج پرداختند و با آنان پیمان تجاری ارزشمندی منعقد کردند. این پیمان مهم و سرنوشت‌ساز سبب پیشرفت دادوستد کالاهای تجملی و گرانبها در طول جادهٔ ابریشم شد (کلیمبورگ سالتر ۳:۱۹۹۹).

زبان‌های گوناگون به کار رفته بر روی سکه‌ها از تنوع فرهنگی، قومی، و زبانی شاهنشاهی پهناور کوشانی خبر می‌دهند. این شاهنشاهی به سبب موقعیت مهم جغرافیایی‌اش، حلقهٔ ارتباط اقتصادی و فرهنگی میان چین و هند نیز به‌شمار می‌آمد. گذشته از کالاهای تجملی، جنبه‌هایی از فرهنگ هندی، از جمله کیش بودایی و در مراتب پایین‌تر، دیگر کیش‌های هندی نظیر آیین شیوا، و هنرها و آثار مکتوب، البته به خط‌های هندی، هم در طول این مسیر تجاری مبادله می‌شدند (همان: ۴).

همچنان‌که اشاره شد، تاریخ‌گذاری دورهٔ حکومت شاهان کوشانی، از جملهٔ مسائل بغرنج و پیچیده‌ای است که تاکنون پژوهشگران در باب آن به نتیجه‌ای دقیق و متقاعدکننده نرسیده‌اند. با این همه، بر اساس برخی شواهد نتایجی کلی در پاره‌ای موارد به دست آمده است: ظاهراً کوجولا کدفیسس همزمان با گندوفار، شاه هندی ـ پارتی، می‌زیست که طبق منابع حدود سال‌های ۱۹تا ۴۵م بر هند حکومت می‌کرد. اما اینکه دورهٔ حکومت این دو چقدر با یکدیگر همپوشانی داشته است، چندان آشکار نیست (کریب ۱۸۲:۱۹۹۹؛ فرای ۲۵۲:۱۹۸۴). در مورد ومه‌تکتو هم، براساس ترتیب نخستین شاهان این سلسله، و اطلاعات برگرفته از منابع چینی، می‌توان گفت که وی دیرزمانی پیش از سال ۱۰۷م، و حتی شاید پیش از ۹۰م حکومت کوشانی را در دست داشته است (کریب ۱۸۴:۱۹۹۹). بر همین اساس، ظاهراً پایان دورهٔ حکومت این سه پادشاه، که آنان را پادشاهان کدفیسس یا کوشانیان قدیم نیز خوانده‌اند، حوالی سال ۱۲۵م بوده است (پوری ۲۴۸:۱۹۹۴).

کوشانیان کبیر

در زمان چهارمین پادشاه سلسلهٔ کوشانی، موسوم به کانیشکای اول، این حکومت بیشترین گسترهٔ خود را یافت. کانیشکا از پایتختش، بلخ (باکتریا) بر قلمرو وسیعی فرمان می‌راند که در شمال تا کوه‌های حصار و رود جیحون، در غرب تا هرات و در شرق تا پاتلی‌پوترا (پَتنای امروزی) و بنارس کنونی، و در جنوب تا شائوکامبی را در بر می‌گرفت. وی در دوران حکومتش ــ که دست‌کم ۲۳ سال به طول انجامید ــ کوشانیان را به اوج قدرت رسانید (فرای ۲۶۱:۱۹۸۴؛ کلیمبورگ سالتر ۴:۱۹۹۹).

کانیشکا تحولاتی چند پدید آورد که همگی را می‌توان حاکی و ناشی از اقتدار و اهمیت وی دانست: وی گاه‌شماری تازه‌ای پدید آورد که به نام خود او «عصر کانیشکا» نامیده می‌شود و از آن زمان دوره‌ای مهم از تاریخ این سلسله براساس این عصر تاریخ‌گذاری شده است. تا این زمان نگارش به زبان یونانی بود اما این پادشاه به جای آن، زبان بلخی را رایج کرد که با الفبای یونانی نوشته می‌شد (فرای ۲۶:۱۹۸۴).

تحول دیگر، که تأثیر آن را بر روی سکه‌ها می‌توان دید، کنار گذاشتن مضامین و نقش‌های هندی و یونانی، استفاده از مضامین ایرانی، از جمله ایزدان زردشتی و پیش‌زردشتی است. بر این اساس، برخی از پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که وی آگاهانه تأثیرات ایرانی را پذیرفته و رواج داده است. غالباً این رویکرد را حاصل تسامح و آزاداندیشی وی ــ دست کم در زمینهٔ دین ــ دانسته‌اند (همان: ۳۵۷). از سوی دیگر در منابع بودایی هم از کانیشکا یاد شده است، و از این‌رو برخی وی را همان پادشاهی دانسته‌اند که با تشکیل شورای بودایی، مکتب موسوم به مهایانه یا گردونهٔ بزرگ را ایجاد و پشتیبانی کرد.

سکه‌های یافت شده در ترکستان چین گواه آن است که در دورهٔ ومه‌تکتو و کانیشکا، نواحی سند علیا مسیر لشکرکشی‌های کوشانیان بوده است (کریب ۱۹۹۹: ۱۸۹).

براساس کتیبه‌های تاریخدار، گاهنگاری موسوم به «عصر کانیشکا»، در گندهاره و پنجاب، دست‌کم تا ۱۴۱، و در متهور تا ۱۵۷ سال، به کار می‌رفت؛ و البته این الزاماً بدان معنا نیست که در سراسر این مدت، سلسلهٔ کوشانی در این نواحی برقرار بوده

است (کلیمبورگ سالتر ۴:۱۹۹۹). بر پایهٔ برخی شواهد، سال نخست سلطنت کانیشکا را می‌توان حدود ۱۰۰تا۱۲۰م دانست[1].

هوویشکا، که پس از پدر به تخت نشست، در دوره‌ای طولانی، از سال ۲۸ تا ۶۰ (از عصر کانیشکا) قدرت را در دست داشت. او، که حکومتش را دورهٔ ثبات سیاسی و اقتصادی دانسته‌اند، قلمرو پیشین را حفظ کرد و حتی به گمان برخی، آن را گسترده‌تر ساخت. البته از حدود آن شواهد کافی به دست نیامده، و ازاین‌رو در باب آن اتفاق نظر وجود ندارد. از دورهٔ حکومت وی نیز کتیبه‌ها و سکه‌هایی به جا مانده که اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ مسائل فرهنگی آن روزگار به دست می‌دهند.

گسترش شاهنشاهی کوشانی در سرزمین‌های هندی، و پذیرش پاره‌ای تأثیرات از این سرزمین، برخی از پژوهشگران را به این نتیجه رسانده که کوشانیان هندی بوده‌اند. اما شواهد نشان می‌دهد که بسیاری از جنبه‌های فرهنگ آنان، اصلاً ایرانی بوده، که در آغاز، بیشتر از فرهنگ یونانی تأثیر گرفته است، اما بعدها به جای عناصر یونانی، عناصر هندی اهمیت بیشتری یافتند. یکی از تأثیرات نوع اخیر، نام واسودوَه[2] است که دوتن از پادشاهان کوشانی آن را داشته‌اند (فرای ۲۵۹:۱۹۸۴).

از پی هوویشکا، واسودوهٔ اول به حکومت رسید. غالباً سلطنت نسبتاً طولانی وی (۶۰ تا ۹۸ از عصر کانیشکا) را قرین شکوفایی و پیشرفت دانسته‌اند، ولی وی استان‌های واقع در مرز شرقی قلمرو خود را از دست داد. به عقیدهٔ برخی، پایان حکومت وی، سرآغاز دورهٔ زوال و انحطاط حکومت کوشانی در ناحیهٔ باکتریا بوده است. بدین‌سان با پایان یافتن نخستین سدهٔ عصر کانیشکا، دورهٔ کوشانیان موسوم به کبیر به پایان رسید (همو: ۲۶۱؛ کلیمبورگ سالتر ۴:۱۹۹۹).

ظهور و شکوفایی کوشانیان کبیر، همزمان با، و ظاهراً حاصلِ، درگیری‌های

---

۱. در کتیبه‌ای به تاریخ سال ۳۲ (از عصر کانیشکا) نام شاهی به صورت واسیشکا آمده، که برخی سلطنت او را تا سال ۲۸ دانسته، و از این‌رو وی را پس از کانیشکا قرار داده‌اند. اما سکه‌ها وجود او را در گروه کوشانیان کبیر تأیید نمی‌کند و پادشاهی با چنین اسمی پس از کانیشکای دوم وجود داشته است. از این‌رو امروزه غالباً شخص نخست را مهاراجه‌ای کوشانی می‌دانند (نک: پوری ۲۵۳:۱۹۹۴).

۲. نامی سنسکریت به معنای سرسپرده به دیو یا خدا.

پارتیان با رومیان در غرب، و خلأ حضور آنان در شرق بوده است. از سوی دیگر، پایان کار آنان نیز همزمان و مرتبط با پیدایی و شکوفایی قدرت ساسانیان بوده است (فرای ۲۶۱:۱۹۸۴).

کوشانیان متأخر

آغازگر دومین سدهٔ عصر کانیشکا، پادشاهی دیگر با همین نام است. از دورهٔ کانیشکای دوم، که دورهٔ کوشانیان متأخر نام گرفته است. این شاهنشاهی با از دست دادن سرزمین‌های بیشتری ــ از جمله واگذاری نواحی غرب سند به ساسانیان ــ در سراشیبی سقوط افتاد.

چنان‌که از شواهد سکه‌شناختی معلوم شده است، پس از کانیشکای دوم، شاهی به نام واسیشکا به سلطنت رسید و پس از وی نیز به ترتیب کانیشکای سوم (احتمالاً از ۲۳۰ تا ۲۷۰م)، واسودوهٔ دوم، شَکه، و کیپُندَه حکومت کوشانی را در دست داشتند (کلیمبورگ سالتر ۴:۱۹۹۹). معمولاً واپسین سال حکومت کیپنده، و در واقع پایان کار کوشانیان متأخر را ۳۵۰م در نظر می‌گیرند (کریب ۱۹۳:۱۹۹۹).

کوشانشاهان

خلأ حضور پارتیان در شرق، که زمینه‌ساز گسترش شاهنشاهی کوشانی شده بود، با ظهور اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی، از میان رفت. وی طی نبردهایی موفق به شکست دادن پارتیان و تسخیر شهرها و ایالت‌های مختلف شد. در پی این پیروزی‌ها، شاهان برخی سرزمین‌های خارج از قلمرو پارتیان، از جمله کوشان، سروری وی را پذیرا شدند (طبری،۱۳۴).

براساس منابع چینی، هنگام کشورگشایی‌های اردشیر، کوشانیان هنوز قلمرو وسیعی را در اختیار داشتند. ظاهراً در این زمان کوشانیان دو شاخه بودند: یک شاخه در باکتریا و کابل فرمان می‌راند و شاه آن واسودوهٔ دوم بود، درحالی‌که شاخهٔ دیگر نواحی شرقی، از جمله پنجاب و گندهاره را داشت و کانیشکای سوم بر آن پادشاهی می‌کرد. بدین ترتیب می‌توان گفت که پس از حملهٔ اردشیر به شرق، این واسودوه بود

که تسلیم شد و قلمرو وی، یعنی بخش غربی شاهنشاهی کوشانی ـــ یا دست کم بخشی از آن، که بعداً کوشان‌شهر نام گرفت ــ به دست اردشیر افتاد. اما بخش شرقی از دسترس ساسانیان به دور ماند و کانیشکای سوم و جانشینانش (دست‌کم سه پادشاه یاد شده) بر آن حکومت کردند (لیتوینسکی و دیگران ۱۹۹۴:۴۸۰).

پس از تصرف کوشانشهر، شاهزادگانی ایرانی، از سوی دربار ساسانی به حکومت این سرزمین منصوب شدند که همگی بر روی سکه‌هایشان ــ و نیز در برخی کتیبه‌ها ــ «کوشانشاه» خوانده شدند.

با این‌همه، پس از اردشیر، شاپور اول نیز (در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت) مدعی گشودن کوشانشهر شد، و هم از این رو پژوهشگران در باب تاریخ و نیز شاه فاتح این سرزمین تردیدهایی را مطرح ساخته‌اند (کلیمبورگ سالتر ۱۹۹۹:۴).

از مجموع سکه‌های به دست آمده از کوشانشاهان ــ که ظاهراً از دههٔ ۲۳۰ تا دههٔ ۳۵۰م حکومت کرده‌اند ــ نام هشت تن از آنان به این ترتیب، شناسایی شده است: اردشیر اول، اردشیر دوم، پیروز اول، هرمزد اول، هرمزد دوم، پیروز دوم، بهرام اول، و بهرام دوم (بیوار ۱۹۸۳:۲۰۹-۲۱۰).

از آگاهی‌های پراکندهٔ برگرفته از منابع موجود، می‌توان گفت که هرمزد یکم حدود سال‌های ۲۷۷ تا ۲۸۶م حکومت می‌کرد و یک بار هم علیه پادشاه ساسانی، بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳م) که برادر وی بود، دست به شورشی نافرجام زد. ظاهراً ششمین کوشانشاه، یعنی هرمزد دوم، همان کسی بود که بعدها به پادشاهی ایران رسید و میان سال‌های ۳۰۲ تا ۳۰۹م حکومت کرد (همانجا).

شواهد سکه‌شناختی موجود، حاکی از آن است که در سدهٔ سوم میلادی، کوشانشاهان در باکتریا، و احتمالاً در جایی در درهٔ رود کابل، به ضرب سکه می‌پرداختند. سکه‌های یافت شده از آنان آشکارا همان طرح سکه‌های ساسانی را دارند، ولی پاره‌ای از ویژگی‌های سکه‌های کوشانی هم در آنها به نظر می‌رسد.

سرانجام با یورش‌های هیتالیان (هیاطله یا هپتالیان)، که ظاهراً در اواخر سدهٔ چهارم میلادی آغاز شد، نواحی شرقی از سلطهٔ ساسانیان به درآمد و سلسلهٔ کوشانشاهان نیز به پایان رسید (کلیمبورگ سالتر ۱۹۹۹:۴).

در شبه‌قاره نیز از پی کوشانیان، گروهی از هون‌های متأخر، موسوم به کیداریان، با نام کوشانیان صغیر، فرمانروایی کردند. آغاز حکومت آنان از ناحیهٔ کپیسه (کابل) بود، که سپس به سوی جنوب و شرق، تا پنجاب و نهایتاً کشمیر پیش رفت. کیداریان و گروه دوم هون‌ها، یعنی خیون‌ها یا هپتالیان که نواحی غربی را گرفته بودند، تا نیمه‌های سدهٔ پنجم میلادی فرمانروایی کردند.

به عقیدهٔ برخی از پژوهشگران، در گندهاره، پس از میانه‌های سدهٔ پنجم میلادی تغییر فرهنگی چشمگیری رخ داد. دورهٔ هون‌ها، در اواخر سدهٔ ششم میلادی، از طریق مرزهای شرقی اندک اندک در امپراتوری هندی موسوم به گوپتا تحلیل رفت (همان: ۴-۵).

پادشاهان حاکم بر قندوز (در افغانستان امروز) موسوم به تکین‌شاهیان، نیز ظاهراً از بازماندگان کوشانیان بودند، که حکومتشان تا فتح تخارستان به دست سپاهیان عرب ادامه داشت (شاه حسینی ۱۳۵۰:۳۵۴).

به‌علاوه، در منابع تاریخی از خاندان شاهی زابل، موسوم به رتبیل، یاد شده که بر زابلستان، رُخَج، و زمانی هم بر کابل فرمان می‌راند. این خاندان بودایی کیش را، که سرانجام در حدود سال ۲۵۸م به دست یعقوب لیث برافتاد، از تبار شاهزادگان کوشانی دانسته‌اند (همان: ۳۶۱).

کتابشناسی:

ابن‌حوقل، ۱۳۴۵، *صورة‌الارض*، ترجمهٔ جعفر شعار، تهران

ابن‌خردادبه، ابی‌القاسم عبیدالله [بی‌تا]

اصطخری، اباسحق ابراهیم، ۱۳۶۸، *مسالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، تهران

بریان، پیر، ۱۳۸۱، *امپراتوری هخامنشی*، ترجمهٔ ناهید فروغان، تهران

حموی، یاقوت، ۱۳۶۲، *برگزیدهٔ مشترک*، ترجمهٔ محمدپروین گنابادی، تهران

حموی، یاقوت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م، *معجم‌البلدان*، بیروت

شاه حسینی، ناصرالدین، ۱۳۵۰، «کوشانیان و تاریخ بیهقی»، *یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی*، مشهد

صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۴۷، «کشانیان و داستان‌های ملی ایران» مجلهٔ *بررسی‌های تاریخی*، ج۳، ش۶، صص: ۱-۱۰

طبری، محمدبن جریر، ۱۳۶۳، *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران

طبری، محمدبن جریر، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م، *تاریخ‌الامم‌والملوک*، الجزءالثانی، بیروت

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۷۴، *شاهنامه*، براساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران

فسیستز، جرالد، ۱۳۶۷، *تاریخ و فرهنگ چین*، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، تهران

گروسه، رنه، ۱۳۶۸، *امپراتوری صحرانوردان*، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، تهران

المسالک‌والممالک، بغداد

مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین، ۱۳۷۴، *مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران

مشکور، محمدجواد، ۱۳۴۸، «نام کوشان در کتاب‌های قدیم عربی و فارسی» *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی* [دانشگاه تهران]، س۷، صص: ۶۴-۷۴

مظاهری، علی، ۱۳۷۳، *جادهٔ ابریشم*، ج۲، ترجمهٔ ملک‌ناصر نوبان، تهران

مقدسی، مطهربن طاهر، ۱۳۷۴، *آفرینش و تاریخ*، مقدمه، ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران

مقدسی، مطهربن‌طاهر، ۱۳۶۱، *احسن‌التقاسیم فی‌معرفةالاقالیم*، ترجمهٔ علی‌نقی منزوی، تهران

هاکس، جیمز، ۱۳۷۷، *قاموس کتاب مقدس*، تهران

یارشاطر، احسان، ۱۳۷۲، *تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان*، جلدسوم، بخش یکم، پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمهٔ انوشه، تهران

یعقوبی، احمدبن‌ابی‌واضح، *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران [بی‌تا]

Alram, M, 1999, «Indo-Partian and Early Kushan Chronology: The Numismatic Evidence», *Coins, Arts, and Chronology: Essays on The Pre-Islamic History of the Indo-Iranian Borderlands*, Wien

Bivar, A.D.H, 1983, «The History of Eastern Iran», *Cambridge History of Iran*, Vol.3(1), Cambridge

Bosset, M, 1928, «Relation du pays Ta ouan», Journal Asiatique, Paris

Chattopaday, B, 1967, *The Age of the Kushans*, Punti

Cribb, J, 1999, «The Early Kushan Kings: New Evidence for Chronology, Evideence from Rabatak Inscription of Kanishka I», *Coins, Arts, and Chronology, Essays on the Pre-Islamic History of The Indo-Iranian Borderlans*, Wien

Enoki, E, *et.al*, 1994, «The Yüeh-chih and Their Migrations», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Frye, R.N, 1988, *The Heritage of Central Asia*, Chicago

Frye, R. N, 1984, *The History of Ancient Iran*, München

Klimburg-Salter, D.E, 1999, «From an Art Historical Perspective: Problems of Chronology in the Kusāna Period», *Coins, Art, and Chronology: Essays on the Pre-Islamic History of the Indo-Iranian Borderlands*, Wien

Kumar, B, 1973, *The Early Kusanas*, New Delhi

Leriche, P, 1988, «Bacteria», *Encyclopaedia Iranica 3*, pp. 339-334

Litvinski, B.A, *et.al*, 1994, «The Rise of Sasanian Iran», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Nikitin, A, 1999, «Notes on Chronology of The Kushano-Sasanian Kingdom», *Coins, Art and Chronology: Essays on the Pre-Islamic History of the Indo-Iranian Borderlands*, Wien

Pulleyblunk, E.G, 1970, «The Wu-sun and Sakas and the Yüeh-chih Migration», *Bulletin of The School of Oriental and African Studies 33*, pp. 154-160

Puri, B.N, 1994, «Kushans», *History of Civilizations of Central Asia*, Paris

Sims-Williams, N, 1995/96,«The Rabatak Inscription, Text and Commentary», *Silk Road Art and Archaeology 4*, pp. 77-97

Sims-Williams, N, and Joe Cribb, 1995/96,«A New Bactrian Inscription of Kanishka The Great», *Silk Road Art and Archaeology 4*, pp. 76-142

تاریخ سیاسی ساسانیان

روزبه زرین‌کوب

پیشینهٔ خاندان ساسانی

چگونگی ظهور خاندان ساسانی هنوز در سایه روشن تاریخ قرار دارد. آگاهی‌های موجود دربارهٔ گذشتهٔ این خاندان تا پیش از بنیانگذاری شاهنشاهی به دست اردشیر بابکان، مبتنی بر داده‌های تاریخی آشفته، مدارک ناقص و منابع تحریف شده است. در واقع، این بخش از تاریخ ساسانیان شامل نکات مبهمی است که درک آنها تلاشی را بیش از آنچه تا کنون انجام شده است، می‌طلبد.

بسیاری از مورخان و پژوهشگران، روایت طبری را که بر طبق آن، ساسان پدر بابک و نیای اردشیر (بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی) محسوب می‌شود پذیرفته‌اند (۳۷/۲؛ شکی ۱۳۶۹: ۸۶). طبری دو سلسله نسب دربارهٔ نیاکان اردشیر بابکان نقل می‌کند که با وجود تفاوت‌هایی، نسب او را به لهراسب، پادشاه کیانی می‌رساند[1]. از میان منابع

---

۱. برای خوانش این نام‌ها، نک: نلدکه ۱۳۵۸: ۴۱؛ نیز بازورث ۱۹۹۹: ۲-۳.

نزدیک به روزگار طبری، بیرونی نیز در *آثارالباقیه* نسب اردشیر بابکان را به بهمن اسفندیار ختم می‌کند (۱۹۲۳: ۱۲۰). با این همه، برخی از منابع قدیم‌تر، روایت‌های دیگری در باب نسب اردشیر آورده‌اند[1]. افزون‌براین، چنان‌که عده‌ای از محققان نشان داده‌اند، برخی از منابع تاریخی برای تصویر کردن چهره‌ای حماسی از اردشیر بابکان واقعیت‌ها را تغییر داده‌اند (فرای ۱۹۷۵: ۲۳۷). بخشی از این گونه منابع، تواریخ سده‌های نخست اسلامی هستند که در واقع، بنیاد آنها بر ترجمهٔ خدای‌نامه‌های عهد ساسانی استوار است. از این روست که شناخت درست نسب ساسانیان بدون مطالعهٔ منابع دیگر بی‌نتیجه خواهد ماند.

کهن‌ترین نوشتهٔ موجود نیاکان اردشیر بابکان کتیبهٔ شاپور یکم بر دیوار کعبهٔ زردشت است که در آنجا به ترتیب، از ساسان خدای، بابک شاه، شاپور شاه بابکان و اردشیر شاهنشاه نام می‌برد (باک ۱۹۷۸: ۳۳۸؛ هویزه ۱۹۹۹: ۴۹/۱). ابتدای تحریر فارسی میانهٔ این کتیبه از میان رفته است، اما بر پایهٔ تحریرهای پهلوی اشکانی و یونانی، شاپور در آغاز کتیبه، خود را پسر اردشیر و نوهٔ بابک می‌داند (باک ۱۹۷۸: ۲۸۵-۲۸۴؛ هویزه ۱۹۹۹: ۲۲/۱). بدین ترتیب، ارتباط خونی میان بابک، شاپور بابکان و اردشیر بابکان پیدا، و نسب ساسان با ایشان ناپیداست. این نکته که شاپور یکم در باب ارتباط میان خود، اردشیر بابکان و بابک با ساسان سخنی نگفته، البته موضوع قابل تأملی است. اینکه برخی از پژوهشگران[2]، با استناد به کتیبه‌های هخامنشی و تقسیم آنها به سه گونهٔ «بسیار کوتاه»، «نسبتاً کوتاه» و «بلند»[3]، نتیجه گرفته‌اند که شاپور یکم مکلّف نبوده است نیای بزرگ خود، یعنی ساسان را بشناساند (شکی ۱۳۶۹: ۸۶)، ناموجه و غیرقابل قبول، و البته مستند به شواهدی ضعیف و ساختگی است. پیش‌تر دربارهٔ نام ساسان فرضیه‌های طرح شده است. سال‌ها پیش، هرتسفلد عقیده داشت که ساسان نامی شخصی و خصوصی نیست، بلکه بیانگر لقب است و «فرمانده/ سرکرده» معنی می‌دهد (۱۹۳۵: ۷۸). سپس با توجه به نوشته‌ای اشکانی

---

۱. برای دیدن خلاصهٔ برخی از آنها نک: نصرالله‌زاده ۱۳۸۴: ۵۰-۵۳.

۲. برای نمونه نک: شکی ۱۳۶۹: ۸۵-۸۶.

۳. دربارهٔ این تقسیم‌بندی نک: شروو ۱۹۸۵: ۵۹۳-۶۰۳.

بر روی یک قطعه سفال که در جنوب ترکمنستان به دست آمده بود، لیوشیتس حرف نوشت ssn را که در این نوشته از ایزدان شمرده شده بود، معادل ساسان دانست (۱۹۷۷: ۱۷۶). با این‌همه، چند سال بعد، نشان داده شده که ssn معرّف یک ایزد کهن سامی است و ربطی به ساسانِ ایرانی ندارد (شوارتز۱۹۹۶: ۲۵۳-۲۵۷). در عین حال، نام ساسان در بعضی از اسناد اشکانی قابل مشاهده است (ژینیو ۱۹۷۲: ۶۴).

اما روایت دیگری دربارهٔ نسبت ساسانیان هست که بر طبق آن، اردشیر، نه پسر بابک، که در واقع پسر ساسان بود، این روایت در منابع گوناگون ایرانی و غیر ایرانی گزارش شده است. در منابع ایرانی، این روایت در *کارنامهٔ اردشیر بابکان* (۱۳۷۸: ۵-۱۱)، *شاهنامهٔ* فردوسی (۱۳۸۶: ۶/۱۴۰-۱۴۳)، *غرر اخبار* ثعالبی (۱۹۰۰: ۴۷۳-۴۷۴) و *مجمل التواریخ و القصص* (۱۳۷۸: ۲۸) آمده است. به علاوه، در دو نوشتهٔ ارمنی، *تاریخ ارمنی* آگاتانگلوس/ آگاتانگغوس (۱۹۷۶: ۱۸) و *تاریخ ارمنیان* موسی خورنی (۱۹۷۸: ۲/۶۷،۶۹-۷۰)، و همچنین در یک نوشتهٔ لاتینی، *تواریخ* آگاثیاس (۱۹۷۵: ۲/ ۵، ۲۷؛ کامرون ۱۹۶۹-۱۹۷۰: ۸۷، ۸۹) نیز با وجود اختلاف در جزییات، باز اردشیر پسر ساسان شمرده می‌شود. در عین حال، در میان روایت ایرانی، *بندهش* (۱۳۶۹: ۱۵۱؛ ۲۰۰۵: ۳۹۸) خبری واحد را گزارش می‌کند. براساس این متن پهلوی ــ بدون آنچه مصححان و مترجمان افزوده‌اند ــ مادر اردشیر، دختر ساسان بود و بدین ترتیب، ساسان پدر زن بابک محسوب می‌شد، نه پدر وی.

نکتهٔ قابل توجه آن است که تنها تعدادی از منابع سده‌های نخستین اسلامی ساسان را پدر بابک شمرده‌اند که در رأس آنها، روایت طبری قرار می‌گیرد. اما گزارش طبری مشکوک است و تدوین‌کنندگان آن کوشیده‌اند، سلسله نسب اردشیر بابکان و ساسانیان را به پادشاهان کیانی و روایت تاریخ ملی ایران برسانند. اما تاریخ ملی یا سنتی ایرانیان تنها در عهد ساسانی مجال تکمیل و تدوین نهایی یافت و ساسانیان احتمالاً از اواخر سدهٔ چهارم میلادی با تهیهٔ سر فصل‌های تاریخ ملی ایرانیان قدم در راهی جدید نهادند. از این روست که بر خلاف اصرار بسیاری از پژوهشگران معاصر[1]،

۱. برای نمونه، نک: شکی ۱۳۶۹: ۷۷-۷۸؛ شهبازی ۱۳۸۹: ۲۳۵-۲۳۹، حاشیهٔ ۳۸.

می‌توان به روایت برنامه‌ریزی شده و به شدت منظم ـ یا منبع طبری ـ شک کرد. افزون بر این، در میان منابع متعددی که ساسان را نیای اردشیر ندانسته‌اند، تعداد قابل توجهی از آنها ایرانی هستند. حتی اگر بتوان در باب صحّت گزارش آگاتانگلوس، موسی خورنی و آگاثیاس به سبب دشمنی یا اختلاف عقیدهٔ ایشان با ساسانیان تردید کرد، احتمالاً نویسندگان یا مدوّنان *کارنامهٔ اردشیر بابکان* و *بندهش* از دوستداران ساسانیان بوده‌اند. در عین حال، بی‌تردید آگاتانگلوس، موسی خورنی و آگاثیاس نیز هر چند به دنبال ساختن چهره‌ای منفی یا نامطلوب از بنیان‌گذار سلسلهٔ ساسانی بوده‌اند، به ناچار روایت منقول خود را از ایرانیان یا منابع نزدیک به آنها شنیده‌اند و تذکر موسی خورنی نیز در استفادهٔ او از گزارش بَرصوما تأییدی بر این نکته است. بدین سبب است که برخی از مورخان در باب صحت روایت طبری دربارهٔ سلسله نسبت اردشیر بابکان، به درستی تشکیک کرده‌اند (فرای ۱۹۷۵: ۲۴۰؛ همو ۱۹۸۳: ۱۱۶-۱۱۷؛ همو ۲۰۰۰: ۱۹-۲۰).

آغاز کار ساسانیان

با کشف کتیبهٔ اَپسا/اَفَسا (ŠVŠ) در بیشاپور به دست گیرشمن به سال ۱۹۳۶م، آگاهی مهمی دربارهٔ اهمیت استفاده از تاج‌گذاری رویدادهای اوایل روزگار ساسانیان بر پایهٔ آتش شاهی یا آتش شخصی شاه ساسانی به دست آمد (گیرشمن ۱۳۷۹: ۲۵۷/۱؛ لوکونین ۱۳۷۲: ۴۱؛ تفضلی ۱۳۷۶: ۸۹). متن کتیبه نشان می‌دهد که اپسای دبیر به هزینهٔ خود تندیسی از شاپور یکم ساخته، و در مقابل، شاه به او هدیه‌هایی داده است. بر طبق این متن، تندیس شاهنشاه ساسانی زمانی به او تقدیم شد که در ماه فروردین سال ۵۸ (نسبت به مبدأ زمان)، از نشاندن آتش اردشیر چهل سال و از نشاندن آتش شاپور بیست‌وچهار سال گذشته بود (هانزن ۱۹۳۸: ۴۴۱-۴۵۱؛ باک ۱۹۷۸: ۳۷۸-۳۸۳). بنابراین، متن اشاره به نگارش کتیبه در سال بیست‌وچهار شاهی شاپور، یعنی ۲۶۴م دارد که در عین حال، چهل سال از آغاز شاهی اردشیر بابکان گذشته بود.

۵۸ سال پیش از زمان نگارش کتیبه، یعنی در حدود سال ۲۰۶م، یا میان

سال‌های ۲۰۵-۲۰۶م (آلتهایم - استل ۱۹۷۸: ۱۱۳-۱۱۶)، دوران مهمی برای ساسانیان آغاز شده بود که می‌توان آن را ابتدای «عصر ساسانی» نامید: شاید زمانی که بابک از اشکانیان گسست و اعلام استقلال کرد (فرای ۱۹۸۴: ۲۹۱-۲۹۲؛ ویسهوفر ۲۰۰۱: ۱۶۶).

بر پایهٔ روایت طبری (۳۷/۲-۳۸)، ساسان ــ که طبری او را نیای اردشیر بابکان می‌داند ــ با یکی از خاندان‌های فرمانروای پارس به نام بازرَنگی عهد زناشویی بست و این پیوند زمینهٔ قدرت‌یابی ساسان و فرزندش را فراهم کرد؛ چنان‌که در روزگار بابک، فرمانروای استخر، گوزهر/ گوچهر بازرنگی بود. در باب بازرنگیان البته آگاهی‌های دقیقی در دست نیست (نلدکه ۱۳۵۸: ۵۴، حاشیهٔ ۹، مشکور ۱۳۶۷: ۴۰/۱) اما به عقیدهٔ محمدتقی بهار، کلمهٔ بازرنگی در افسانه‌های ملی عامیانهٔ ایران به معنی شخصی وحشی متداول است (۱۳۲۱: ۱۳۴، حاشیهٔ ۲) و گویا نام طایفهٔ بزرگی از کُردان فارس بوده که در اطراف استخر سکونت داشته‌اند (تقی‌زاده ۱۹۴۳-۱۹۴۶: ۳۶؛ ویدن‌گرن ۱۹۷۱: ۷۱۴). در عین حال، حاکمان محلی پارس در روزگار سلوکیان «فرترکَ» (Frataraka) خوانده می‌شدند[1].

قدرت آنان در دورهٔ اشکانیان افزایش یافت[2]. حاکمان فرترک را از روی سکه‌هایشان شناخته‌اند، با این‌همه، در باب توالی و ترتیب آنها نظریات گوناگون عرضه شده است (آلرام ۱۹۸۶: ۱۶۵-۱۸۶؛ ویسهوفر ۱۹۹۴: ۱۰۸-۱۱۵). خاندانی که بعدها به نام «ساسانی» شهرت یافت، ظاهراً از طریق برقراری ارتباط سببی با گروهی از طوایف شبانکارهٔ فارس که در آن ایام، قدرت نظامی قابل توجهی در منطقه در اختیار داشتند، خود را برای ورود به صحنهٔ سیاسی ایران آن روزگار آماده کرد. در واقع، به نظر می‌رسد بابک ابتدا با کمک بازرنگیان بقایای «فرترک»ها یا جانشینان ایشان را که در مناطق گوناگون فارس هنوز فرمانروایی‌های کوچکی داشتند، نابود کرد و پس از آن، با کمک فرقهٔ نیایشگران آناهید، که مرکز آنها آتشکدهٔ استخر بود، حاکم بازرنگی را

---

۱. دربارهٔ خوانش‌ها و معانی گوناگون پیشنهادی این واژه، نک: ناستر ۱۹۶۸: ۷۴-۸۰.

۲. دربارهٔ شاهان محلی پارس در دوره‌های سلوکی و اشکانی نک: ویسهوفر ۲۰۰۷: ۳۷-۴۹.

که در بیضا از سوی اشکانیان فرمان می‌راند، بکشت و خود را بر خلاف میل اردوان چهارم اشکانی جانشین بازرنگیان خواند. در این باره، اخبار طبری (۳۸/۲) البته از روی منابعی نوشته شده است که خود بعدها بازسازی و بازنویسی شده‌اند، اما می‌تواند آگاهی‌های با ارزشی در اختیار گذارد.

دربارهٔ بابک اطلاعات قطعی وجود ندارد و آنچه در پژوهش‌های جدید آمده، بیشتر با توجه به پذیرش قطعی روایت طبری است، به‌ویژه آنکه در این روایت، توجه و تمرکز بر روی شخصیت اردشیر است. ازجمله، این نکته جالب توجه است که برخی پذیرفته‌اند که اردشیر پس از اینکه اَرگَبَد (= فرماندهٔ دژ) دارابگرد شد[1]، به تسخیر مناطق پیرامون قلمرو خود پرداخت و بابک را به شورش بر ضد شاه بازرنگی برانگیخت (تقی‌زاده ۱۹۴۳-۱۹۴۶: ۳۷؛ شُمُن ۱۹۵۹: ۱۷۹). تصویر بابک بر پشت سکه‌ای از آن پسرش، شاپور بابکان دیده می‌شود که در پارس ضرب شده است و در آن، بابک و شاپور «شاه» خوانده شده‌اند. تصاویر این پدر و پسر در تخت جمشید نیز به چشم می‌خورد و به‌ویژه، تصویر قلمی بابک بر سنگ خارا، با کلاه مخصوص پنج گوشه‌ای دیده می‌شود که در دیگر نقوش ساسانی مانند ندارد (لوکونین ۱۳۷۲: ۴۳، ۲۵۴، ۲۶۸-۲۶۹؛ ملکزادهٔ بیانی ۱۳۴۵: ۵۸؛ هرتسفلد ۱۹۴۱: ۳۰۸-۳۰۹).

اردشیر بابکان و بنیان‌گذاری سلسلهٔ ساسانی

بازسازی تاریخ اوایل روزگار ساسانیان هنوز دشوار است و در این میان، به دست دادن سال‌شمار رویدادهای آن به شکل قطعی تا کنون ممکن نشده است.

در این میان، دو سال‌شمار طراحی شده از سوی تقی‌زاده و هنینگ (۱۹۵۷: ۹۹، ۱۰۶-۱۲۱) هنوز قابل بحث‌اند و با اینکه محاسبات هنینگ اکنون بیشتر قابل تأیید به نظر می‌رسد، مطالعات دیگر، آن را تکمیل و گاه تصحیح کرده است (فرای ۱۹۸۳: ۱۱۸-۱۱۹؛ شیپمان ۱۹۹۰: ۱۳).

به هرحال، در پی پیشرفت‌های نظامی و سیاسی بابک، وی پسر ارشدش، شاپور را

---

۱. دربارهٔ «ارگبد» نک: تفضلی ۱۳۷۴: ۴۴- ۴۵؛ شایگان ۱۳۷۸: ۲۸۷-۲۸۸؛ نیز نک: تفضلی ۱۹۹۰: ۳۰۲-۳۰۳.

به جانشینی برگزید و سکه‌های مشترک ایشان نیز نشان از همین امر است. سپس، بابک از اردوان چهارم، شاهنشاه اشکانی درخواست کرد که منصب گوچهر را به شاپور دهد، اما اردوان که از رفتار بابک احساس خطر می‌کرد، آن را نپذیرفت و بابک و خاندانش را شورشی خواند (طبری: ۳۸/۲-۳۹). مرگ بابک نه تنها به رویدادها سرعت بیشتری داد، که اختلافات داخلی و خانوادگی ساسانیان را بر سر قدرت به وضوح هویدا ساخت. تاریخ مرگ بابک به درستی دانسته نیست، چنان‌که این تاریخ نزد محققان گوناگون، با محاسبات متفاوت، ۲۰۸م (ویدن‌گرن ۱۹۷۱: ۷۲۵)،۲۲۰-۲۲۱م (تقی‌زاده ۱۹۴۳-۱۹۴۶: ۴۱) و ۲۲۲م (گوبل ۱۹۷۱: ۹۷) ذکر شده است. شاید بابک پیش از سال ۲۱۰م درگذشت، اما پس از آن، اردشیر از اطاعت نسبت به شاپور بابکان سرپیچی کرد و میان آن دو نبردی در گرفت. به گزارش نلدکه، بر اساس نسخهٔ مجهول‌المؤلف اسپرنگر[1]، به منظور تکمیل روایت طبری، شاپور برای مقابله با اردشیر سپاهی آماده کرد و از مرکز حکومتش، استخر به سوی دارابگرد ــ که محل استقرار اردشیر بود ــ رهسپار شد، اما در میان راه، بر اثر حادثه‌ای درگذشت. پس از آن، اردشیر به سوی استخر روان شد (نلدکه ۱۳۵۸: ۴۴؛ شهبازی ۱۳۸۹: ۹۷؛ بازورث ۱۹۹۹: ۸). تاج شاهی استخر را بر سر نهاد و حتی سکه‌هایی با تصاویر خود و بابک ضرب کرد (گوبل ۱۹۷۱: ۷۵).

اردشیر بابکان شاید از حدود سال ۲۱۱م، قیام خود را بر ضد حکومت مرکزی اشکانی اعلام کرد و احتمالاً در همین روزگاران، نخستین سکه‌های او با عنوان «خداوندگار شاه»[2] ضرب شد (آلرام ۱۹۹۹: ۶۸؛ آلرام و گیزلن ۲۰۰۳: ۹۳).

گزارش طبری دربارهٔ توطئهٔ برادران اردشیر و تعدادی از نزدیکانش بر ضد او که منجر به قتل ایشان شد و نیز خبر شورش دارابگرد که پیامد آن، تسخیر خونین شهر بود (۳۹/۲)، نشان می‌دهد که ظاهراً استخر و دارابگرد دیگر مکان‌های مناسبی برای استقرار اردشیر نبود. از این‌رو، او مرکز قدرت خود را به شهر گور (= فیروزآباد) منتقل ساخت و آنجا را «اردشیر خوّره» نامید. ظاهراً نخستین محل استقرار اردشیر در

1. Sprenger 2. Bay Ardašīr šāh

پیرامون این شهر، دژ ــ کاخی کوهستانی بود که بعدها به نام «قلعهٔ دختر» خوانده شد و مهم‌ترین راه ورود به دشتی بود که اردشیر خورّه را در بر می‌گرفت. اردشیر بابکان سپس در دشت اردشیر خورّه و در جلوی دریاچه‌ای کوچک کاخی ساخت که بعدها به نام «آتشکده» شهرت یافت[1]. قدیم‌ترین آثار برجای مانده از اردشیر نیز پیرامون فیروزآباد دیده می‌شود. در سنگ‌نگارهٔ او در کنار پل فیروزآباد ـ معروف به سنگ نگارهٔ فیروزآباد ۲ ـ اردشیر بابکان در جلو ملازمانش، تاج شاهی را از اورمزد می‌گیرد (هینتس ۱۹۶۹: ۱۱۹-۱۲۳؛ واندنبرگ ۱۹۸۴: ۶۲، ۶۴، ۱۲۶).

اردشیر بابکان با کمک نیایش‌کنندگان ایزدبانو اناهید که در استخر مستقر بود و نیز با یاری ستاندن از نیروی نظامی برخی عشایر و قبایل کوچ‌رو فارس خود را برای مبارزه با حکومت مرکزی اشکانی آماده کرد. از حدود سال ۲۱۱م، اردشیر بابکان به تدریج تبدیل به قدرتی غیر قابل مهار برای شاهنشاهی اشکانی شد. در همین ایام بود که سکه‌های گونهٔ II اردشیر، وی را با عنوان «خداوندگار مزداپرست اردشیر شاه ایران»[2] معرفی کرد (آلرام و گیزلن ۲۰۰۳: ۶۹). این سکه‌ها مربوط به زمانی است که اردشیر تمامی فارس را در اختیار گرفته بود. احتمالاً سنگ‌نگارهٔ نقش رجب (هینتس ۱۹۶۹: ۱۲۳-۱۲۶؛ واندنبرگ ۱۹۸۴: ۶۴-۶۶؛ ۱۲۶-۱۲۷) نیز نشان دهندهٔ تسلط اردشیر بابکان بر فارس و سرانجام، استقرار او در استخر به عنوان مرکز فارس است (دریایی ۲۰۰۸ب: ۱۲-۱۳).

در همان ایام که اردشیر بابکان قدرت خود را افزون می‌کرد، حکومت اشکانی هر روز نابسامانی و آشفتگی بیشتری به خود می‌دید. با مرگ بلاش پنجم (۲۰۷م) و روی کار آمدن بلاش ششم، اختلاف داخلی اشکانیان جدی‌تر شد. در همین ایام، در روم کاراکالا[3] بر تخت نشست (۲۱۱م) و نقشه‌های تهاجمی خود را به سرزمین‌های تحت امر اشکانیان آغاز کرد. پیش‌تر، بلاش ششم با پناه دادن به دو تن از مخالفان دولت روم، بهانه‌ای در دست کاراکالا داده بود تا ایران را تهدید کند. اما بلاش که

---

۱. دربارهٔ این بناها، نک: هوگی ۱۳۷۹: ۲۷-۳۰؛ نیز نک: هرمن ۱۹۷۷: ۸۳-۸۵؛ شیپمان ۱۹۹۰: ۱۱۵-۱۱۶.

2. Mazdēsn bay Ardašīr šāh Ērān 3. Caracalla

توان مقابلهٔ نظامی با رومیان را در خود نمی‌دید، پناهندگان را به روم تحویل داد و از درگیری با کاراکالّا دوری گزید (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۱/ ۴۰۵). چندی بعد، برادر کهتر بلاش ششم که بعد به عنوان اردوان چهارم شناخته شد، بر ضد وی شورید و در حدود ۲۱۳م به عنوان شاهنشاه اشکانی قدرت را به دست گرفت. ظاهراً در مدتی نسبتاً کوتاه، اردوان بیشتر قلمرو اشکانی را در اختیار گرفت، زیرا طبق سنگ‌نوشتهٔ ایستادهٔ کشف شده از شوش، معروف به استل خواسک[1] شهربان شوش، اردوان چهارم در ۲۱۵م بر شوش نیز فرمان می‌رانده است (هنینگ ۱۹۵۲ب: ۱۷۶).

به هر حال، کاراکالّا در اندیشهٔ مالیخولیایی سلطه بر جهان، رویای جانشینی اسکندر را می‌دید، با طرح توطئه‌ای قصد جان اردوان را کرد. اما شهریار اشکانی از نقشهٔ امپراتور جان سالم به در برد (۲۱۶م). چندی بعد، کاراکالّا به‌دست نگهبانانش کشته شد (۲۱۷م) و جانشین او، ماکرینوس[2] در نبرد نصیبین در برابر سپاه اردوان چهارم به سختی درهم شکسته شد. امپراتور جدید روم مجبور به عقد پیمان با ایران و پرداخت غرامت سنگین به اشکانیان شد (۲۱۸م) (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۱۵-۱۶).

اردشیر بابکان در این ایام از گرفتاری‌های شاهنشاه اشکانی استفاده کرد، نه تنها قدرت خود را در فارس استوار ساخت، بلکه شروع به دست‌اندازی به سرزمین‌های پیرامون فارس، مانند کرمان، کرانه‌های خلیج فارس، اصفهان و خوزستان نمود (طبری: ۲/ ۳۹-۴۰). سرانجام، پس از ۲۱۸م، اردوان چهارم که از نبرد با رومیان فارغ شده بود، توجه خود را به شورش اردشیر بابکان معطوف ساخت و به گزارش دیوکاسیوس (دیو ۱۹۵۵: ۸/ ۲-۳) و طبری (۲/ ۴۰) سه جنگ سرنوشت‌ساز میان آنها روی داد (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۲۱۹). در نبرد نهایی که در دشت هُرمزگان روی داد، اردوان کشته شد (طبری: ۴۰/۲، دینوری ۱۹۶۰: ۴۲). محل این نبرد را پیش‌تر در حوالی گلپایگان دانسته بودند (ویدن‌گرن ۱۹۷۱: ۷۴۳-۷۴۴)، اما مطالعات جدید این مکان را پیرامون شهر رامهرمز می‌داند (شهبازی ۲۰۰۴: ۴۶۹). از آن پس، اردشیر را «شاهنشاه» خواندند (طبری: ۴۰/۲؛ نیز آلرام ۱۹۸۶: ۱۸۷). این پیروزی در نقش

---

1. Stele of Khwāsak 2. Macrinus

برجستهٔ تنگاب در فیروزآباد جاودانه شد[1].

مرگ اردوان چهارم به معنی نابودی قطعی اشکانیان نبود، زیرا هنوز میانرودان در دست ایشان بود و بلاش ششم احتمالاً در تیسفون مستقر شده بود. بعید نیست که اردشیر به دنبال این وقایع، مناطق همدان، قم و ری را تسخیر کرده و قدرت خویش را در نواحی مرکزی ایران تقویت کرده باشد. از اواخر ۲۲۵م، اردشیر سپاه خود را به سوی شمال غربی راند و آذربایجان را در اختیار گرفت. سپس در پایان ۲۲۶م تیسفون را گرفت و تاج شاهی را رسماً بر سر گذارد. لشکرکشی‌های اردشیر، پس از آن، منجر به فتوحاتی در کرانه‌های خلیج فارس و دریای عمان نیز شد (شیپمان ۱۹۹۰: ۱۵-۱۷).

به هر حال، مقاومت خاندان اشکانی همچنان ادامه داشت (تذکرهٔ اربیل[2]: ۱۹) و پسران اردوان چهارم، نبرد با اردشیر را به ارمنستان کشاندند (دیو ۱۹۵۵: ۸۰/ ۲-۳). به این ترتیب، با سقوط اشکانیان در داخل ایران، ارمنستان تبدیل به کانون مهم فعالیت بر ضد ساسانیان شد. در عین حال، ارمنستان یک شهربانی مرزی میان ایران و روم بود و روم نیز نمی‌خواست منافع خود را در ارمنستان از دست بدهد. از این رو، با قدرت گرفتن اردشیر بابکان در ایران، شرایط در ارمنستان نیز دگرگون شد. اردشیر نیز بر خلاف اشکانیان، در برابر امپراتوری روم حالت تهاجمی به خود گرفت و احساسات قومی ـ دینی و هویت ایرانی را در میان سپاهیان خود تشویق و تبلیغ می‌کرد (موزیگ ـ والبروگ ۲۰۰۴-۲۰۰۵: ۱۰۷-۱۲۹).

به هر حال، تلاش اردشیر بابکان برای تسلط بر ارمنستان و شمال میانرودان و راه‌های بازرگانی این مناطق، بی‌شک، ایران روم را به سوی ایجاد وضعیت جنگی سوق می‌داد. اما شاید پیش از آنکه این وضعیت به بروز درگیری نظامی در مرزهای غربی قلمرو ساسانیان منجر شود، اردشیر در طی نبردهای پیروزمندانه‌ای خراسان، گرگان، خوارزم و سیستان را تسخیر کرد (شهبازی ۱۳۸۱: ۳۴؛ همو ۱۳۸۹: ۲۶۹،

---

۱. نک: هینتس ۱۹۶۹: ۱۱۵-۱۱۶؛ واندنبرگ ۱۹۸۴: ۶۲، ۶۳، ۱۲۶؛ هرمن ۱۹۷۷: ۸۷-۸۹؛ گال ۱۹۹۰: ۲۰-۳۰.

2. The Chronicle of Arbela

۲۷۵؛ شیپمان ۱۹۹۰: ۱۶). در حدود سال ۲۲۹م، اردشیر با نوشتن نامه‌ای به سوروس آلکساندر[1] امپراتور روم تمامی سرزمین‌های این سوی دریای اژه و دریای مرمره تا سرحدّ ایونیه و کاریه را میراث نیاکان خود، و در نتیجه حق خویش دانست (هرودیان ۱۹۷۰: ۶/ ۲-۶؛ زُناراس ۲۰۰۹: ۱۲/ ۱۵؛ دیو ۱۹۵۵: ۸۰/ ۴-۵). به این ترتیب، از ۲۳۰م، اردشیر لشکرکشی به آناتولی، میانرودان و سوریه را آغاز کرد و کاپادوکیه، حرّان و نصیبین را گرفت.

امپراتور روم به انطاکیه شتافت و کوشش کرد با پیام‌های تهدیدآمیز، اردشیر را از ادامهٔ عملیات جنگی باز دارد، اما توفیق نیافت. سوروس آلکساندر تصمیم گرفت از سه جهت به قلمرو ساسانیانِ یورش برد: بخشی از سپاه روم دستور یافت وارد ارمنستان شده تا بر ماد مسلط شود. گروه دیگر به جنوب میان‌رودان فرستاده شد و دستهٔ سوم به فرماندهی امپراتور مرکز ایران را هدف قرار داد (هرودیان ۱۹۷۰: ۶/ ۱، ۳، ۵، ۷؛ شایگان ۲۰۱۱: ۳۰-۳۲). با اینکه در سخنرانی ساختگی امپراتور خطاب به سنای روم تلاش شده است که رومی‌ها پیروز و ساسانیان مغلوب نشان داده شوند (*کارنامهٔ اعمال تاریخی قیصران*...[2] ۱۹۶۷: ۲۷)، در واقع، اردشیر در چند درگیری رومیان را در هم شکست. اما هر دو طرف صدمه‌های فراوان خوردند و در تابستان ۲۳۳م عملیات جنگی پایان یافت و طرفین به مرزهای سابق عقب‌نشینی کردند (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۷۴، ۷۷؛ پاتر ۱۹۸۷: ۱۴۷-۱۵۷). مشکلاتی که پس از آن برای اردشیر روی داد، فرصتی برای خسرو، پادشاه ارمنستان و هم‌پیمانان اشکانی او فراهم آورد تا در غرب قلمرو ساسانیان آشوب‌هایی بر پا سازند. به این حال، روایت آگاتانگلوس که مبتنی بر پیروزی قطعی ارمنستان و کشتار مهیب سپاه ساسانی است (۱۹۷۶: ۳۹، ۴۱)، مبالغه‌آمیز دانسته شده است و به نظر نمی‌رسد این نبردها برای لشکریان اردشیر بابکان تلفات سنگینی به بار آورده باشد (شُمَن ۱۹۶۹: ۳۹).

پس از کشته‌شدن سوروس آلکساندر (۲۳۵م)، اردشیر بار دیگر به رومیان هجوم برد و احتمالاً در سال‌های ۲۳۵-۲۳۶م، نصیبین و حَرّان را گرفت. در عین حال،

---

1. Severus Alexander 2. The Scriptores Historiae Augustae

برقراری بازرگانی پُرسود دریایی با هند، بستگی به میزان تسلط ساسانیان بر کشتی‌رانی در خلیج فارس داشت. از این‌رو، اردشیر تلاش‌هایی در جهت استقرار قدرت خـود در سواحل شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان انجام داد (وایت‌هـاوس و ویلیامـسون ۱۹۷۳: ۲۹-۴۹؛ پیاچینی ۱۹۸۵: ۵۷ ب؛ پاتز ۱۹۹۰: ۲/ ۲۲۸-۲۴۱؛ همو ۱۹۹۷: ۸۹-۱۰۷) . اما تسخیر اسپاسینو خاراکس[1] در کنار رود بهمنشیر (شط‌العرب) موجب تشدید برخورد منابع اقتصادی ایران و روم شد، زیرا به این ترتیب، فعالیت بازرگانی پالمورا[2] (پالمیر، تَدمُر) در صحرای سوریه ضربهٔ بزرگی را متحمل شد و سیاست اقتصادی روم در شرق آسیب دید (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۱۹). به هر حال، اردشیر بابکان از اوضاع آشفتهٔ روم استفاده کرد و در حدود ۲۳۸م، دورا ـ اوروپـوس، در شـمال پـالمورا را گرفـت و سپس به سوی هاترا[3] (= الحضر)، در جنوب غربی موصل راند (ماریـک ۱۹۵۷: ۲۲۸-۲۹۶). شهر هاترا محل برخورد راه‌های کاروان‌رویی بود که نصیبین و تیـسفون را بـه یکدیگر متصل می‌کرد و از این‌رو، اهمیت اقتصادی قابل ملاحظه‌ای داشـت. هـاترا از حدود سال ۲۳۵م با روم هم پیمان شده بود. بنابراین، سـقوط ایـن شـهر بـه دسـت ساسانیان در ۲۴۰م، شکست سختی برای رومیان به شمار آمد. تصرف هاترا در روزگار اردشیر بابکان، به دست پسرش، شاپور ممکن شد که شاید از حـدود ۲۳۹م، شـریک پدر در شاهی شده بود (شیپمان ۱۹۹۰: ۱۸-۱۹؛ دیگنـاس و وینتـر ۲۰۰۷: ۱۹-۲۱؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۲۸؛ اِدوِل ۲۰۰۸: ۱۶۷-۱۶۹). به این ترتیب، اختلاف میان ایـران و روم افزایش یافت.

آنچه اردشیر بابکان انجام داد، ایران را وارد عصر جدیـدی کـرد. متـون پهلـوی و تواریخ سده‌های نخستین اسلامی ـ که بازتاب تاریخ‌نگاری رسمی و دولتی ساسـانیان از سدهٔ ۶م به بعد هستند ـ اردشیر را سرمشق واقعی حکمت و خرد، پادشاه‌آرمـانی و بنابراین، حاکمی حکیم تصویر کرده‌انـد (زریـن‌کـوب، عبدالحـسین ۱۳۶۴: ۱/۴۲۶). با این حال، از شواهد مربوط به روزگار اردشیر الزاماً چنین شخـصیتی قابـل ترسـیم نیست و ممکن است این پادشاه آرمانی ساختهٔ روزگار خسرو انوشیروان باشد (دریایی

---

1. Spasinu Charax 2. Palmyra 3. Hatra

۲۰۰۳: ۳۶). همچنین اندیشهٔ پیوند دین و دولت نیز که در متون پهلوی و نوشته‌های اوایل عصر اسلامی بدان اشاره شده، و به عهد اردشیر بابکان منتصب شده است، احتمالاً خاستگاهی به جز آن دارد و حتی به عقیدهٔ برخی از محققان، ممکن است برگرفته از روایات موبدان زردشتی پس از سقوط ساسانیان باشد (ژینیو ۱۹۸۴: ۷۲-۸۰). با اینکه این نظریه به شکل قطعی قابل پذیرش نیست، تأکید است بر این نکته که بر خلاف آنچه پیش‌تر بدان اعتقادی بود (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۰۰)، ارتباط تنگاتنگ دین و دولت در عصر ساسانی که توانست منجر به تشکیل دولت دینی زردشتی گردد، به روزگار اردشیر بابکان و سیاست‌های او مربوط نمی‌شود و حاصل فرآیند پیچیده‌ای است که امکان حصول آن در اوایل سدهٔ ۳م ممکن نبوده است. به علاوه، برخلاف نظریهٔ گراردو نیولی که بر طبق آن، «ایران» به عنوان مفهومی سیاسی تنها از روزگار اردشیر بابکان شکل گرفته است (۱۹۸۹: ۱۲۹-۱۷۴؛ همو ۱۹۸۵الف: ۸۹-۹۱)، مطالعات جدیدتر نشان می‌دهد که هر چند اردشیر این مفهوم را رسمیت داد، موجودیت مستقل سیاسی، قومی و زبانی ایران، خیلی پیش از آن، و حتی از دورهٔ اوستایی، به شکل غیررسمی وجود داشته است (شهبازی ۲۰۰۵: ۱۰۰-۱۰۸). با وجود این، آنچه اردشیر بابکان آغازگر آن بود، در طی عهد ساسانی منجر به استحکام مبانی ملی و استمرار هویت ایرانی شد (زرین‌کوب، روزبه ۱۳۸۱: ۱۹۵-۲۰۸).

شاپور یکم و توسعهٔ قدرت ساسانیان

شاپور که از حدود ۲۳۹م، با پدر در شاهی شریک شده بود، در ۲۴۰م تاج بر سر نهاد. این تاریخگذاری از کتیبهٔ آبنون ـ که در ۱۳۶۵ش در بَرم دِلک به دست آمد ـ حاصل می‌شود. بر اساس کتیبهٔ ابنون که رئیس تشریفات حرم شاپور بوده است، رومیان در سومین سال شاهی شاپور به ایران یورش آوردند (طاووسی و فرای ۱۹۸۹: ۲۵-۳۸؛ ژینیو ۱۹۹۱الف: ۹-۲۲؛ شروو ۱۹۹۲: ۱۵۳-۱۶۰). از آنجا که سپاه رومی به فرماندهی گُردیانوس سوم[1] در بهار ۲۴۳م، به مرزهای ایران‌شهر تجاوز کردند، شاپور

1. Gordianus III

در ۲۴۰م تاجگذاری کرده بوده است (شیپمان ۱۹۹۰: ۱۹؛ دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۲۲).

هر چند سپاه رومی ابتدا در حران، نصیبین و نزدیک رأس عین غلبه کرد، در حوالی شهر مشیک[1] (بعدها احتمالاً: انبار) به کلی در هم شکسته شد و بدین ترتیب شاپور نام آنجا را «پیروز شاپور» گذارد (باک ۱۹۷۸: ۲۹۲، ۲۹۴؛ آلرام و دیگران ۲۰۰۷: ۱۲-۱۳). گردیانوس در طی نبرد و شاید در شورشی کشته شد (۲۴۴م) و جانشین او، فیلیپ عرب از شاپور در خواست صلح کرد و به جز پرداخت مبلغ پانصدهزار دینار غرامت، متعهد شد تا دیگر روم در امور ارمنستان مداخله نکند (فرای ۱۹۸۳: ۱۲۵). پس از این وقایع، شاپور توانست در مرزهای شمال غربی و نیز شمال شرقی و شرق قلمرو خود عملیات نظامی موفقی انجام دهد. وی به دنبال تسخیر ارمنستان، گرجستان، اران (آلبانیا) و بلاسگان را در اختیار گرفت. در شرق نیز سکستان، تورستان، بخشی از غرب شبه‌قارهٔ هند تا کرانه‌های اقیانوس هند نیز مرو و ابرشهر (= نیشابور) را زیر فرمان خویش در آوردند (لوکونین ۱۳۷۲: ۸۷؛ پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۲۲۶-۲۳۲). البته موضوع سلطهٔ ساسانیان بر سرزمین کوشان در این زمان، بارها مورد مطالعه قرار گرفته است. با این حال، به نظر می‌رسد بخشی از قلمرو کوشانیان تا حدود پیشاور کنونی و نیز سرزمین سغد به قلمرو شاپور یکم ملحق شده باشد (بیوار ۱۹۸۳: ۲۰۳).

اما مسالهٔ ارمنستان بار دیگر ایران و روم را مقابل یکدیگر قرار داد. خسرو دوم، پادشاه ارمنستان، شاید در یک توطئهٔ داخلی کشته شد (۲۵۲م) و پسرش، تیرداد سوم به روم گریخت. این موضوع باعث ناخرسندی شاپور شد. به‌علاوه، گالوس[2] امپراتور روم پرداخت باقی ماندهٔ غرامت بجا مانده از زمان فیلیپ عرب را به تعویق می‌انداخت. شاپور یکم از فرصت پیش آمده، بهانه‌ای فراهم کرد و به قلمرو روم تاخت. این مرحله از لشکرکشی شاپور از ۲۵۳ تا ۲۵۶م ادامه یافت. در بهار ۲۵۳م، سپاه ساسانی نزدیک بالس و در کنار فرات، شصت‌هزار تن از نیروهای رومی را نابود کرد. سپس،

1. Mišīk 2. Gallus

شهر هیراپولیس[1] در شمال سوریه تسخیر شد و به دنبال آن، انطاکیه به دست ساسانیان افتاد. به جز اشغال موقت دوراوروپوس (در شمال پالمورا/ تدمر)، سپاه ساسانی به فرماندهی هرمزد، پسر شاپور به کاپادوکیه وارد شد. این رویدادها، روم را نگران کرد و امپراتور والریانوس[2] در ۲۵۴م، انطاکیه را بازپس گرفت (شیپمان ۱۹۹۰: ۲۱-۲۲؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۴۲-۵۵).

سومین لشکرکشی بزرگ شاپور یکم در تابستان ۲۶۰م روی داد که سرانجام، نزدیک شهر ادسا[3] سپاه رومی به محاصرهٔ شاپور در آمد و امپراتور والریانوس اسیر شد. این واقعه، تا آن روزگار بی‌نظیر بود و قدرت ساسانیان را در آسیای غربی مستحکم ساخت. به گفتهٔ شاپور در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت، پس از این رویداد، ۳۶ شهر سوریه، و از جمله، بار دیگر، انطاکیه به دست ساسانیان افتاد (هنینگ ۱۹۳۷-۱۹۳۹: ۸۲۵-۸۴۲؛ باک ۱۹۷۸: ۳۲۳-۳۲۴؛ هویزه ۱۹۹۹: ۱/ ۴۲-۴۳؛ کتنهوفن ۲۰۰۱: ۱۷-۲۰؛ قس. هونیگمن و ماریک ۱۹۵۳: ۱۴۴). شاپور یکم خاطرهٔ این نبرد و نیز پیروزی بر گردیانوس و فیلیپ عرب را در سنگ‌نگاره‌های داراب، بیشاپور و نقش‌رستم جاودانه ساخت (کَنپا ۲۰۰۹: ۷۱-۷۵). از سال‌ها پیش، دربارهٔ تشخیص هویت اشخاص این سنگ‌نگاره‌ها میان پژوهشگران اختلاف نظر بوده است (هرتسفلد ۱۹۴۱: ۳۱۴-۳۱۵؛ انسلین ۱۹۴۹: ۹۷؛ مک‌درموت ۱۹۵۴: ۷۶-۸۰؛ هینتس ۱۹۶۹: ۱۷۳-۲۲۸؛ هرمن ۱۹۶۹: ۷۷-۷۸؛ همو ۱۹۸۹: ۲۰-۲۱). با این‌همه، بر پایهٔ مطالعات دقیق‌تر، به جز امپراتور افتاده بر زمین در این نقوش که بی‌شک گردیانوس سوم است، در تمامی این سنگ‌نگاره‌ها، همیشه امپراتور زانو زده فیلیپ عرب، و امپراتور ایستاده والریانوس است (گوبل ۱۹۷۴: ۱۱؛ شیپمان ۱۹۹۰: ۱۲۷؛ کَنپا ۲۰۰۹: ۵۸).

نبردهای پیروزمندانهٔ شاپور با روم، اسیران بسیاری به همراه آورد که آنها را در خوزستان و فارس جای دادند. ساخت «بندقیصر» بر رود کارون در شوشتر و نیز موزاییک‌های بیشاپور به این اسیران نسبت داده شده است. افزون بر این، این نبردها

---

۱. Hierapolis، بعدها: مَنبج.

2. Valerianus

۳. Edessa، رُها، اوفا.

را آغاز ورود مسیحیت به ایران نیز دانسته‌اند (فرای ۱۹۸۴: ۲۹۸؛ قس. ویسهوفر ۲۰۰۱: ۲۰۱). پس از آن نیز، تعداد زیادی از مسیحیان، حتی عده‌ای از روحانیان و مقام‌های بلندپایهٔ مسیحی وارد قلمرو ساسانیان شدند و به‌تدریج، گروه‌های مذهبی متشکلی را پدید آوردند. مسیحیان که در روم مورد زجر و نکال قرار می‌گرفتند، در قلمرو شاپور یکم به آسودگی می‌زیستند و این موضوع، احتمالاً در موفقیت‌های نظامی شاپور در برابر امپراتوری روم بی‌تأثیر نبوده، و وی نیز با توجه به چنین پیامدی، ابتدا با مسیحیان رفتار ملایمی در پیش گرفت.

با این حال، گسترش مسیحیت در غرب و جنوب ایران، دستگاه دینی زردشتی را نگران ساخت و به تدریج، موجب واکنش‌های تندی از سوی دین‌مردان زردشتی در مورد مسیحیان شد (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۲۳). در عین حال، گزارش مورخان رومی در باب بدرفتاری و خشونت شاپور با والریانوس مشکوک، و به احتمال زیاد نادرست است و شاید تحت تأثیر مسیحیان روم و روایات آنان که تلاش می‌کرده‌اند فرجام کار دشمنان مسیحیت را سخت و هول‌انگیز نشان دهند، ساخته شده است، زیرا والریانوس از دشمنان بزرگ مسیحیان شمرده می‌شد (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۱/ ۴۳۰).

با وجود فتوحات شاپور در سوریه و آسیای صغیر، ساسانیان در این مناطق تشکیلات حکومتی و نظامی به وجود نیاوردند و در نتیجه، سرزمین‌های تصرف شده، مدت زیادی در دست آنان باقی نماند. با این‌همه، این موضوع بیش از اینکه به حملات متقابل رومی‌ها مربوط باشد، به عملیات نظامی اُذَینه[1]، فرمانروای عرب تَدمُر/ پالمورا مربوط می‌شود. احتمالاً در نیمهٔ دوم سال ۲۵۳م، هنگامی که یکی از یگان‌های سپاه ساسانی از شهر حمص عقب‌نشینی کرده بود، در راه بازگشت، مورد حملهٔ نیروهای اذینه قرار گرفت و آسیب دید (علی ۱۹۶۹: ۲/ ۶۳۴-۶۳۵). البته دربارهٔ ماجرای حملهٔ عربان بادیه‌نشین به فرماندهی اذینه به سپاه شاپور معمولاً مبالغه شده است که بیشتر آنها ساختگی، و ادعاهایی غیرقابل قبول است (هنینگ ۱۹۳۷-۱۹۳۹: ۸۴۷). چندی

---

۱. اُدناتوس: Odenathus.

بعد، اذینه که خود را ناچار به ورود در برخوردهای میان ساسانیان و رومیان می‌دید، به شاپور پیشنهاد عقد پیمان دو جانبه داد. اما شاه ساسانی با اخذ تصمیمی اشتباه، دست دوستی تدمریان را رد کرد و اذینه نیز بی‌درنگ به سوی روم روی آورد و تبدیل به متحد مهمی برای رومیان در شرق شد. در ۲۶۲م، لشکریان اذینه به میانرودان تاخت، حران و نصیبین را تصرف کرد، حتی تا نزدیک تیسفون پیشروی کرد، اما مجبور به عقب‌نشینی شد. گسترش قدرت فرمانروای تدمر ــ که عنوان «شاه» را برای خود برگزیده بود ــ نگرانی روم را به دنبال آورد؛ چنان‌که وقتی در ۲۶۷م کشته شد، برخی دست رومیان را در این ماجرا دخیل می‌دیدند. به هر حال، به نظر می‌رسد از زمان پیروزی بزرگ شاپور یکم بر والریانوس، اندک اندک، ساسانیان در مرزهای غربی قلمرو خود حالت دفاعی گرفتند. بعید است که تنها پیرانه سری و دشواری‌های آن شاپور را از حمله به مرزهای رومی مانع آمده باشد (انسلین ۱۹۴۹: ۷۹). شاید این احتمال که مشکلات موجود در مرزهای شرقی و اهمیت رسیدگی به آنها، شاپور را از حضور در مرزهای غربی دور کرده است، چندان هم از واقعیت به دور نباشد (شیپمان ۱۹۹۰: ۲۴-۲۵).

مانی و کردیر

تاریخ ساسانیان در نخستین دهه‌های ظهور این سلسله، زیر نفوذ دو شخصیت دینی عصر شکل گرفته است: یک پیامبر و یک موبد. با این‌حال، آنچه این دو مرد دین را در کنار شاهنشاهان ساسانی، اردشیر بابکان و شاپور یکم، به بزرگترین بازیگران عصر تبدیل کرد و تاریخ ایران در سدهٔ سوم میلادی را زیر سایهٔ ایشان قرار داد، به ویژه شرایط خاص زمانه بود. اواخر سدهٔ دوم و اوایل سدهٔ سوم میلادی در قلمرو اشکانیان و سرزمین‌های پیرامون آن، روزگار بحران‌های بزرگ اقتصادی، فرهنگی، و فکری بود. این بحران‌ها که چند دههٔ آخر حکومت اشکانیان را به کلی فرا گرفته بود، در مناطق جنوب غربی ایران و جنوب میانرودان[1] با وضوح بیشتر دیده می‌شد و نشانهٔ

۱. دربارهٔ اوضاع میانرودان در پایان روزگار اشکانیان، نک: لیو ۱۹۹۲: ۱-۷.

آن، ظهور عقاید و آیین‌های دینی زاهدانه و ریاضت‌طلبانه، همراه با بدبینی رو به افزایش نسبت به زندگی این جهانی و عالم جسمانی بود. در زمانی بیش از یک قرن که به پایان شاهنشاهی اشکانی باقی مانده بود، سه لشکرکشی بزرگ رومیان به ایران، به ترتیب، به دست ترایانوس (تراژان) در دورهٔ خسرو اشکانی، مارکوس اورلیوس در زمان بلاش چهارم و سرانجام، سپتیموس سِوِروس در عهد بلاش پنجم، نه تنها تیسفون تختگاه را عرضهٔ نهب و غارت قرار داد، بلکه میانرودان و به ویژه، مناطق جنوبی آن را با فقر و بیماری و مرگ روبه‌رو ساخت و بنیان‌های اقتصادی را در این نواحی ویران کرد. ازاین‌رو، شگفت نیست که در اواخر روزگار اشکانیان آراء و فرقه‌های گنوسی انتشار قابل ملاحظه‌ای یافته باشد.

پتیگ، پدر مانی به طایفهٔ مغتسله، از مذاهب گنوسی رایج در میانرودان آن روزگار پیوسته بود (ویدن‌گرن ۱۹۶۵: ۲۴-۲۵؛ لیو ۱۹۹۲: ۳۶). مانی در چنین محیطی پرورده شد. ازاین‌روست که صبغهٔ گنوسی کیش مانی مورد توافق بسیاری از محققان قرار گرفته است (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۹: ۷۳؛ آسموسن ۱۹۷۵: ۶؛ کلپ ۱۹۸۳: ۸۳۶). گزارش منابع در باب خانواده و دوران کودکی و نوجوانی مانی نیز ابهام‌های بسیار به همراه دارد. چنان‌که انتساب وی به خاندان اشکانی از سوی مادر (ابن‌ندیم ۱۳۸۱: ۳۹۱)، حتی برخی از محققان بزرگ را به تأکید کردن بر جنبهٔ سیاسی رسالت مانی و فعالیت‌های او برای پشتیبانی از سلسلهٔ اشکانی متمایل ساخت (هنینگ ۱۹۳۳: ۳۰۳) و یا این احتمال را پدید آورد که مانی از سوی مادر به خاندان معروف ایرانی کمسرگان[1] مربوط بوده است (هنینگ ۱۹۴۳-۱۹۴۶: ۵۲). با این‌همه، به نظر نمی‌رسد این نتیجه‌گیری‌ها مبتنی بر ادلهٔ محکمی باشد. نه تنها مانی برای گسترش عقاید خود به پشتیبانی شاهنشاهان و اعضای خاندان ساسانی نیاز داشت و در این راه تلاش نیز کرد، خود در کتاب‌های به‌جا مانده‌اش هرگز به تبار شاهانه یا والایش اشاره نمی‌کند (سرکاراتی ۱۳۷۸: ۱۴۵-۱۴۸).

کیش مانی خاستگاه‌های گوناگون دارد و عناصر دین زردشتی، مذاهب گنوسی

---

1. Kamsar(a)gān

مسیحی و آیین بودایی موجود در آن را می‌توان از برخی متن‌های مانوی نیز استخراج کرد (بویس ۱۹۷۵: ۱۹۶). با این‌همه، محور عقاید مانی شامل«دو بُن» و «سه زمان» می‌شد که تا حد زیادی به اندیشه‌های دینی ایرانی وابستگی داشت (هوتر ۱۹۹۳: ۴-۵). این نکته، به علاوه عدم تمایل شاپور یکم به قدرت‌گیری نهاد دین زردشتی، چگونگی نزدیک شدن مانی به شاهنشاه ساسانی را نشان می‌دهد.

ابن‌ندیم از قول مانویان گزارش می‌دهد که، در روزی که شاپور، پسر اردشیر به تخت نشست و تاج بر سر نهاد، مانی ظهور کرد و آن روز، یک‌شنبه اول ماه نیسان بود و آفتاب در برج حمل قرار داشت (۱۳۸۱: ۳۹۲). با اینکه این روایت شهرت بسیار یافت و مربوط به تاج‌گذاری شاپور یکم در ۲۴۰م است، «دستنویس مانوی کُلن» که در سدهٔ ۴م به زبان یونانی نوشته شده است، تاریخ وقوع آن را تایید نمی‌کند (زوندرمان ۱۹۹۰: ۲۹۵). به‌ویژه آنکه مدت‌هاست نشان داده شده که مانویان برای توفیق در تبلیغات، گاه تاریخ‌ها را تغییر می‌داده‌اند (ریچتر برنبورگ ۱۹۹۳: ۷۳-۷۴). به‌هرحال، در ۲۴۰م، مانی در مرتبه‌ای نبوده است که نزد شاپور بار یابد و در مجلس تاج‌گذاری او حاضر شود. این دیدار سال‌ها بعد، شاید در ۲۵۲ یا ۲۵۳م روی داده است (شهبازی ۱۳۸۹: ۲۹۹). مانی برای انجام این ملاقات کتاب *شاپورگان* را به فارسی میانه نگاشت.

بر پایهٔ کتاب چهارم دینکرد، شاپور به دانش علاقه‌مند بود و فرمان داد تا نوشته‌های غیردینی در باب پزشکی، نجوم، زمان، منطق و دیگر مباحث را که در هند و روم پراکنده بود، گرد آوردند و آنها را با *اوستا* تطبیق داده، تلفیق کنند. وی سپس یک نسخهٔ کامل را به خزانهٔ شاهی سپرد (شکی ۱۹۸۱: ۱۱۹؛ بویس ۱۹۸۴الف: ۱۱۴). این متن نشان می‌دهد که شاپور کوشش می‌کرد تا با استفاده از انواع دانش‌ها و معارف زمینهٔ مناسب را برای تشکیل شاهنشاهی جهانی فراهم آورد. شاپور که خود را در کتیبه‌هایش «شاهنشاه ایران و انیران» می‌خواند، فرمانروای ابر سرزمینی بود که مردمان گوناگون و دین‌های متفاوت را در بر می‌گرفت (باک ۱۹۷۸: ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۷۲، ۳۷۹-۳۸۰؛ هویزه ۱۹۹۹: ۲۲/۱).

احتمالاً شاپور سعی داشت با بهره‌بردن از دینی تلفیقی، اما ایرانی که تا حدی با

دریافت‌های زروانی خود او از دین زردشتی مربوط باشد، ارتباط قابل قبول و مؤثری میان دو بخش بزرگ قلمرو خویش ایجاد کند: ایران و انیران. با اینکه شاهنشاه ساسانی به دلایل سیاسی نمی‌توانست به دین مانی بگرود، این تعالیم را ابزار مفیدی برای پیشبرد سیاست‌های جهانی خود می‌دید. ازاین‌رو، کیش مانی به مدت سی سال در شاهنشاهی ساسانی فرصت گسترش یافت (هوتر ۱۹۹۳: ۶-۷). با اینکه مانی در این ایام، بیشتر در فارس و غرب ایران باقی ماند، مجموعهٔ عقاید او به عنوان یک «دین تبلیغی»، با استفاده از مبلغان کارآزموده و فرهیخته توسعهٔ چشمگیری یافت (لیو ۱۹۹۹: ۲۲-۲۵).

با مرگ شاپور یکم (۲۷۰م)، اوضاع دگرگون شد و پسرش، هرمزد اردشیر (بعد: هرمز یکم)[1] با اینکه مانی را مورد عنایت قرار می‌داد، به کردیر، دین‌مرد زردشتی نیز لطف شاهانه داشت. هرمزد که در زمان پدر در نبردهای روم و ارمنستان شجاعت‌ها کرده بود، «دلیر» خوانده می‌شد (طبری: ۵۱/۲؛ بیرونی ۱۹۲۳: ۱۲۱؛ خوارزمی ۱۸۹۵: ۱۰۲). با اینکه پسر ارشد شاپور نبود، شاید همین دلاوری‌ها او را در چشم پدر لایق جانشینی نشان داده بود. هرمزد یکم در دوران کوتاه شاهنشاهی خود (۲۷۰-۲۷۱)، سغد را تسخیر، و آنجا را خراجگزار ساسانیان کرد (آگاثیاس ۱۹۷۵: ۲۴/۴، ۲۵؛ کامرون ۱۹۶۹-۱۹۷۰: ۱۲۳؛ ثعالبی ۱۹۰۰: ۴۹۹). او نخستین شهریار ساسانی است که بر روی سکه‌هایش لقب «شاهنشاه ایران و انیران» دیده می‌شود (آلرام ۱۹۸۶: ۱۹۰؛ آلرام و گیزلن ۲۰۱۲: ۱۱۶-۱۱۷). پیش‌تر، شاپور یکم تنها در کتیبه‌هایش خود را چنین خوانده بود (لوکونین ۱۳۷۲: ۲۷۵).

هرمزد یکم سیاست تسامح نسبت به ادیان را که از زمان پدرش آغاز شده بود، ادامه داد؛ چنان‌که مانی را در تبلیغ کیش خود آزاد گذارد. از همین روست که *زبورمانوی* (مزمور ۲۴۱) نظر مساعد هرمزد را نسبت به مانی تأیید و گزارش کرده است (آلبری ۱۹۳۸: ۴۳/۲). علاقهٔ هرمزد یکم به کردیر سبب شد که با بخشیدن «کلاه و کمر» و با اعطای منصب «هرمزد موبد»، او را در زمرهٔ بزرگان دربار و کشور

---

۱. برای دیدن شرح‌حال تفصیلی هرمزد یکم، نک: وبر ۲۰۰۷: ۳۸۷-۴۱۸.

قرار داد (ژینیو ۱۹۹۱ب: ۴۵، ۶۸).

به دنبال مرگ هرمزد، دو پسر دیگر شاپور مدعی شاهی شدند: بهرام و نرسه. سرانجام، بهرام ملقب به «گیلان‌شاه» که ظاهراً چندان مورد اعتماد و اعتنای شاپور نبود (هنینگ ۱۹۵۴: ۴۴)، بر تخت نشست (۲۷۱م)[1]. احتمالاً در این ماجرا کردیر نقش مهمی داشته است (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۷۱) برخلاف آنچه که بهرام را در بعضی از منابع اسلامی، به «بردبار» ملقب دانسته‌اند (خوارزمی ۱۸۹۵: ۱۰۲)، با روی کار آمدن او، دوران بردباری دینی به سر آمد و کردیر شاه را زیر نفوذ خود گرفت.

در روزگار بهرام یکم، زنوبیا[2] ملکهٔ تدمر که از ضعف رومیان استفاده کرده، تدمر را به عنوان دولتی مستقل از روم معرفی کرده بود، برای رهایی از تهدید روم از ایران کمک خواست. اما بهرام از بی‌تدبیری، تنها نیرویی اندک به یاری او فرستاد. پیامد آنی این تصمیم نادرست آن بود که هم تدمر و زنوبیا به دست روم افتاد (۲۷۲م) و هم امپراتوری روم، اورلیانوس[3] از مداخلهٔ ساسانیان رنجیده‌خاطر گشت. اما نتیجهٔ واقعی این رویداد بسیار مهم‌تر بود: نه تنها تدمر/پالمورا از میان رفت، که روزگار شهرهای کاروانی منطقهٔ غرب آسیا تا خلیج فارس به پایان آمد و ازاین‌رو، نظارت ساسانیان و رومیان بر مرزهای مشترک بیشتر، به ناچار، احتمال برخوردهای نظامی‌شان افزون‌تر شد (فرای ۱۹۸۴: ۳۰۳؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۷۹-۹۶).

با روی کار آمدن بهرام یکم، اوضاع مانویان به شکل هراس‌انگیزی دگرگون شد. این اقدامات که زیر نظر کردیر[4] انجام می‌شد، سبب شد تا او به تأسیس سازمان دینی زردشتی قدرتمندی توفیق یابد که نه تنها از سوی دولت ساسانی حمایت می‌شد، بلکه تلاش می‌کرد با اندوختن ثروت بیشتر، خود را هم‌طراز با نهاد دولت معرفی کند. بر پایهٔ متن KKZ، سطرهای ۱ تا ۳، شاپور یکم کردیر را برای «کردگان یزدان»، یعنی موقوفات و امور مربوط به وقف، در دربار و سرزمین‌های پیرامون و سراسر قلمرو شاهنشاهی بر همهٔ دین‌مردان زردشتی برتری داد. با پشتیبانی شاپور،

---

۱. برای دیدن شرح‌حال تفصیلی بهرام یکم، نک: وبر ۲۰۰۶-۲۰۰۷: ۱۷۱-۲۲۱.

2. Zenobia 3. Aurelianus

۴. برای دیدن شرح‌حال تفصیلی کردیر، نک: شروو ۲۰۱۱: ۶۰۸-۶۲۸.

در سرزمین‌های گوناگون «کردگان یزدان» بسیار فزونی یافت و فراوان آتش بهرام نشانده شد و مغ‌مردان شاد و کامیاب شدند و برای بسیاری از آتش‌ها (آتشکده‌ها) و دین‌مردان، اسناد و پیمان‌نامه‌هایی به نام کردیر امضا شد. کردیر در سطرهای ۴ تا ۶ متن KKZ، تأکید می‌کند تمامی این امتیازات، به اضافهٔ لقب «موبد اورمزد» در روزگار هرمزد یکم و بهرام یکم نیز از آن او بود (باک ۱۹۷۸: ۳۸۴-۴۰۴؛ هینتس ۱۹۷۰: ۲۵۷-۲۶۰؛ قس. مکنزی ۱۹۸۹: ۵۵). در همین کتیبه، سطرهای ۱۱-۱۳، کردیر از سرزمین‌های انیران که شاپور فتح کرده بود، نام می‌برد و اشاره می‌کند که کوشید تا به آتش‌ها و به دین‌مردان زیان نرسد و گنجینه‌های آتشکده‌ها به غارت نرود.

با این‌حال، برخی از پژوهشگران نشان داده‌اند که فهرست نام استان‌های ایرانی و انیرانی نقل شده در متن KKZ، بر خلاف ادعای کردیر، مربوط به روزگار بهرام دوم است، نه شاپور یکم (ژینیو ۱۹۷۱: ۹۲-۹۳). با وجود این، شک نیست که سازمان دینی که کردیر در زمان شاپور مقدمات آن را ایجاد کرد، در دورهٔ هرمزد یکم، و به‌ویژه در دورهٔ بهرام یکم گسترش فوق‌العاده یافت و با بناکردن آتشکده‌ها، نشاندن آتش‌ها، در اختیار گرفتن موقوفات آنها، مقرر کردن مستمری برای دین‌مردان زردشتی و اجرای منظم و پیوستهٔ مراسم دینی، از جمله جشن‌های فصلی ردپساگ[1] منبع مالی مطمئنی برای افزایش قدرت اقتصادی این سازمان دینی فراهم شد. به‌این ترتیب، فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر کردیر، زمینه‌های مناسب را برای ایجاد «دین دولت زردشتی» آماده کرد. با این همه، این موضوع، به منزلهٔ برقراری پیوند کامل میان نهاد دین و دولت در اوایل روزگار ساسانیان و تشکیل «دولت دینی زردشتی» نبود و برای تأسیس چنین اتحادی زمان بیشتری لازم بود.

به دنبال افزایش قدرت کردیر در روزگار بهرام یکم، مانی پس از مدتی پنهانی زیستن، تصمیم گرفت به سرزمین کوشانیان مهاجرت کند. بنابراین، از بابل خارج شد، از دجله گذشت و به شهر هرمزداردشیر (= اهواز) رسید. از آنجا قصد رفتن به فارس را داشت که متوقف شد و به تیسفون رفت (هنینگ ۱۹۴۲: ۹۴۱؛ هینتس ۱۹۷۱:

1. Radpassāg

۴۸۸). متن قبطی «مواعظ مانوی» مسیر این سفر را شرح می‌دهد (پُلُتسکی ۱۹۴۳: ۴۳؛ گاردنر و لیو ۲۰۰۴: ۸۱). چندی بعد، بهرام یکم مانی را فراخواند. شاه زمستان‌ها را در گندی‌شاپور (بیلاباد[1] یا بیت‌لاپات[2]) می‌گذراند و مانی به همراه چند تن از نزدیک‌ترین پیروانش به آنجا رفت. طبق متن مانوی M3، بهرام با مانی با خشم و سرزنش سخن گفت (هنینگ ۱۹۴۲: ۹۴۹-۹۵۱). مدتی بعد، کردیر مانی را به بدعت متهم کرد، اما بهرام او را مهلت داد. در این مدت، شاپور دختک، ملکهٔ سیستان (همسر بهرام، پسر و ولیعهد بهرام یکم) ناگهان بیمار شد. مانی را فراخواندند تا مهارت پزشکی‌اش را به کار گیرد؛ اما بخت با مانی یار نبود: شاپور دختک در گذشت (پُلُتسکی ۱۹۴۳: ۴۶). بهرام مانی را احضار کرد و سیل اتهامات را به سوی او روان ساخت. این‌بار، برای محاکمه و توقیف مانی، ظاهراً بهانه‌های سیاسی نیز وجود داشت. بر اساس متن «مواعظ مانوی»، بهرام او را متهم کرد که با «بات»، شهردار یا شاهک ارمنی یا بابلی که به دین دولتی پشت کرده، مانوی شده بود، روابطی داشته است (هنینگ ۱۹۴۲: ۹۴۴-۹۴۵؛ هینتس ۱۹۷۱: ۹۴۱). در عین حال، بر اساس برخی شواهد دیگر، شاید مانی متهم شده بود که شاهان مناطق شرقی را به استقلال‌طلبی و اظهار عصیان تحریک می‌کرده است (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۳۷)؛ به ویژه آنکه بهرام یکم با شاهان مشرق ایران ـــ و احتمالاً کوشانیان ـــ درگیری‌های متعدد داشت (مسعودی ۱۹۶۵: ۲۹۱/۱) و این نکته که ابن قتیبهٔ دینوری (۱۹۶۰: ۶۵۵) نیز اشاره‌ای به پیمان آشتی بستن بهرام دوم با همسایگان دارد، احتمالاً مؤید همین موضوع است (نلدکه ۱۳۵۸: ۱۲۴).

به هرحال، تحریکات کردیر در سرنوشت تلخ مانی مؤثر بود و سرانجام، او را پس از روزها آزار و شکنجه و ۲۶ روز حبس، در روز دوشنبه دوم مارس ۲۷۴م به دار کشیدند (تقی‌زاده و هنینگ ۱۹۵۷: ۵۲۰؛ گاردنر و لیو ۲۰۰۴: ۸۵-۸۸).

به این ترتیب، در جدال میان پیامبر و موبد، ظاهراً موبد پیروز شد. اما این پیروزی کوتاه مدت بود. سنت زردشتی به جا مانده در متن‌های پهلوی، به گونه‌ای

1. Bēlābād 2. Bēt-Lāpāt

شگفت‌انگیز و به علل ناشناخته‌ای هرگز از کردیر یاد نکرد و او را به فراموشی سپرد. در مقابل، پیام مانی که خوار شمردن جهان مادی را تبلیغ می‌کرد، چنان به جان عده‌ای رسوخ کرد و به روح آنان آرامش بخشید که مشتاقانش از نواحی غربی چین تا شمال آفریقا و جنوب اروپا گسترده شدند. معمولاً کردیر به عنوان یک دین‌مرد زردشتی متعصب نشان داده شده است که با بی‌رحمی، تمامی مخالفان عقاید خود — زردشتی و غیرزردشتی — را از میان می‌برد و زندگی خود را تنها وقف توسعهٔ آتشکده‌ها و مراسم دینی می‌کرد (اسپرینگلینگ ۱۹۵۳: ۴۴). البته این دیدگاه محتاج اصلاح است. در اعماق شخصیت کردیر و از لابه‌لای متن‌های بازمانده از او می‌توان میل به معنویت و اشتیاق به حقیقت را دریافت. این شور و اشتیاق او را وامی داشت تا این حقیقت را که خود به تمامی درک و دریافت کرده بود، به گوش همگان برساند (هینتس ۱۹۷۱: ۴۹۲). شاید همین عقاید راست‌کیشانهٔ بی‌محابا بود که سبب شد چند دهه بعد، دستگاه دینی زردشتی کردیر را به اتهام تمایل به قدرت، به جای تعهد به انجام وظایف دینی، از سنت زردشتی حذف کند (راسل ۱۹۹۰: ۱۹۰).

با این همه، بهتر است در باب قدرت سیاسی و دینی کردیر و میزان نفوذ او در دربار ساسانی، حتی در زمان محاکمه و اعدام مانی با احتیاط سخن گفت، زیرا بر اساس منابع مانوی، در زمان احضار مانی به دربار بهرام یکم، کردیر فقط یکی از اعضای هیأت داوری بود و اجازه نداشت مانی را تنها به خواست خود محاکمه کند (پُلتسکی ۱۹۴۳: ۴۵؛ هویزه ۱۹۹۸: ۱۱۷). البته این نکته، احتمال وجود بهانه‌های سیاسی و اتهام جاسوسی بر ضد مانی را بیشتر می‌کند. به دست آوردن والاترین مقام روحانی برای کردیر تا روزگار بهرام دوم به طول انجامید (هوتر ۱۹۹۳: ۸).

به هر حال، روزگار بهرام یکم، آغاز دگرگونی در سیاست‌های دینی ساسانیان در سدهٔ سوم میلادی بود. بر روی تعدادی از سکه‌های بهرام یکم، از گونهٔ I(2)، عبارت زیر آمده است:

mzdysn bgy wrhr'n MRKAn MRKA 'yr'n W 'nyr'n MNW ctry MN yzd'n y 'rthštr

واژه‌های پایانی این عبارت همواره محل تردید بوده، به شکل‌های مختلف خوانده

شده است و پیش‌تر، معمولاً آن را (چهر از ایزدان اردشیر) ترجمه می‌کردند (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۷۱، ۲۸۰-۲۸۲؛ اردمن ۱۹۵۱: ۹۶؛ دوشن‌گیمن ۱۹۸۳: ۸۸۱). اما مطالعات جدید نشان داده است که این عبارت بر اساس آوانویسی زیر:

mazdēsn bay Wahrām šāhanšāh Ērān ud Anērān kē čihr az yazdān / ī ardašahr

این گونه ترجمه می‌شود: «خداوندگار مزداپرست، بهرام، شاهنشاه ایران وانیران که چهر از ایزدان دارد/ (آن) که شاهنشاهی را بـه [وضـع] درسـت بازگردانـد» (آلـرام و گیزلن ۲۰۱۲: ۱۵۲-۱۵۳). این عبارت که در سکه‌های ساسـانی تـازگی دارد، ثابـت می‌کند که از دیدگاه بهرام یکم، اوضاع موجود احتیاج به اصلاح داشـته اسـت. بعیـد نیست که بخشی از این اصلاحات با کمک کردیر انجام شده باشد.

با مرگ بهرام یکم، پسرش، بهرام دوم[1] به تخت نشـست (۲۷۴م). بهـرام دوم نیـز مانند پدرش برای رسیدن به شاهی باید ادعای نرسه را در مورد تخت و تـاج بـی‌اثـر می‌کرد و در این ماجرا، پشتیبانی کردیر نقش تعیین‌کننده داشـت (هینـتس ۱۹۶۹: ۱۸۹). در روزگار بهرام یکم، پسرش، بهرام (بهرام دوم) به جای نرسه، شـاه سیـستان شد و نرسه ــ که بر سیستان حاکم بود ــ به فرمانروایی ارمنستان منصوب شد (فرای ۱۹۸۴: ۳۰۳-۳۰۴). ایـن تغییـر از ایـن جهـت اهمیـت دارد کـه عنـوان فرمـانروای استان‌های شرقی یکی از مهمتـرین القـاب و سـمت‌هـای شـاهزادگان ساسـانی بـود (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۷۵). انتصاب بهرام به عنوان شاه سیستان نشان می‌دهد که رقابت گروه‌های صاحب قدرت در دربار بهرام یکم به کشمکش سختی منجر شـده بـود کـه در نتیجهٔ آن، بخشی از این گروه‌های قدرت به یاری کردیر موفق شدند بـدون توجـه به قانون، و با کنار گذاشتن عضو ارشد خاندان ساسانی، یعنی نرسه، بهـرام دوم را بـر تخت بنشانند (همو ۱۹۸۳: ۶۹۳).

نفوذ کردیر بر بهرام دوم از روایتی منقول در *البد و تاریخ* قابـل درک اسـت. ایـن روایت هر چند در ظاهر به بهرام یکم (در متن، به اشتباه: بهرام بـن هرمـز) منتـسب

---

۱. برای دیدن شرح‌حال تفصیلی بهرام دوم، نک: وبر ۲۰۰۹: ۵۵۹-۶۴۳.

شده، از آنجا که مؤلف نتوانسته است بهرام یکم و بهرام دوم را از یکدیگر تمیز دهد، در واقع به بهرام دوم مربوط است. بر این اساس، شاه جوان چنان خودپسند و درشت خوی و بدرفتار بود که مردم به ناچار، به موبدان موبد توسل جستند و او به ترفندی شاه را متنبه ساخته، ویژگی‌های رفتاری وی را دگرگون کرد (مقدسی ۱۹۰۳: ۱۵۸/۳-۱۵۹).

کردیر در متن «KKZ»، سطرهای ۸-۹ تأکید می‌کند که بهرام دوم او را به چنان جایگاه و مرتبه‌ای رساند که پیش‌تر آن‌گونه نبود (هینتس ۱۹۷۰: ۲۵۸، ۲۶۱؛ باک ۱۹۷۸: ۴۰۸-۴۱۱؛ ژینیو ۱۹۹۱ب: ۴۶، ۶۹). شاهنشاه ساسانی معلم روحانی و رهبر معنوی خود را «موبد و داور تمامی کشور» و نیز «آیین‌بد» قرار داد و سرپرستی «آتشکدهٔ اناهید اردشیر» و «آتشکدهٔ اناهید بانو» در شهر استخر را به او سپرد و لقب عجیب و تکرارنشدنی «کردیر بخت‌روان وَهرام اُهرمزد موبد» را به وی اعطا کرد. با اینکه در ترجمهٔ این لقب عقاید گوناگون و متفاوت از یکدیگر ابراز شده (اسپرینگلینگ ۱۹۵۳: ۵۱؛ شُمُن ۱۹۶۰: ۳۵۷؛ برونر ۱۹۷۴: ۹۸، ۱۰۵؛ باک ۱۹۷۸: ۴۱۱؛ مکنزی ۱۹۸۹: ۶۳؛ راسل ۱۹۹۰: ۱۸۷؛ گرونه ۱۹۹۰: ۹۱). دقیق‌ترین معنای آن عبارت است از: «کردیر که روانش را [ایزد] بهرام نجات داده است، موبد اورمزد» (هویزه ۱۹۹۸: ۱۱۸). چنان‌که خود نیز در متن KKZ (سطرهای ۱۴ و ۱۵) به نشاندن آتش‌های بهرام اشاره می‌کند. کردیر در همین روزگاران که کتیبه‌های چهارگانه‌اش را می‌نگارد، در دو کتیبهٔ سرمشهد و نقش‌رستم، ماجرای معراج خود و دیدن بهشت و دوزخ را روایت می‌کند (تفضلی ۱۳۷۰: ۷۳۳-۷۳۵؛ ژینیو ۱۹۸۱: ۲۴۷-۲۵۸؛ شروو ۱۹۸۳الف: ۲۶۹-۳۰۶). البته وی در متن KSM، سطر ۳۲ بر این نکته تأکید می‌کند که معراج او در زمان شاپور یکم انجام شده است. در این میان، هر چند برخی از محققان تلاش کردند این سفر غیبی و فرازمینی کردیر به جهان دیگر را طرح و برنامه‌ای برای واکنش نسبت به ویژگی‌ها و رفتارهای شمنی در سلوک شخصی مانی بدانند (راسل ۱۹۹۰: ۱۸۴) پژوهش‌های دیگر نشان داده است که تفسیر مانی از «همزاد»[1]، بر پایهٔ

1. narjamīg

کیش‌های گنوسی و مکاشفه‌گرا بهتر قابل درک است، تا بر اساس عقاید شمنی (هوتر ۱۹۹۳: ۸). به هر حال، روایت کردیر از معراج، الهیات مورد پذیرش او را می‌نمایاند. این خداشناسی که میان نیکی و بدی مرزی کاملاً مشخص و غیرقابل گذر قائل است، به پیگرد دین‌های دیگر می‌انجامد و حتی زجر و نکال پیروان این عقاید منتسب به اهریمن و دیوان را موجب خشنودی و کامیابی می‌شمارد. از این‌روست که کردیر هر چند در شرح سرکوب یهودیان، بوداییان (شمنی)، برهمنان، منداییان (نصورای)، مسیحیان (کریستیان)، مغتسله (مکتکی) و مانویان (زَندیک) (بیلی ۱۹۸۳: ۹۰۷-۹۰۸) ممکن است دچار مبالغه شده باشد، این رفتار را بر آمده از اعتقاد راسخ خود به اورمزد و راست‌کیش زردشتی می‌داند.

یکی از مباحث مهم در تاریخ ادیان ایران باستان، مسالهٔ رابطهٔ دین زردشتی و کیش زروانی است که با وجود پژوهش‌های فراوان، هنوز قابل بحث است. آن گونه که برخی از محققان نشان داده‌اند (بویس ۱۹۸۴ب: ۱۱۲؛ همو ۱۹۹۰: ۲۵)، احتمالاً نخستین پادشاهان ساسانی زروانی بوده‌اند؛ هر چند که دین زردشتی سنتی و راست کیش نیز در کنار زروان‌گرایی زنده و پویا بوده است.

در عین حال، از متن‌های مانوی می‌توان دریافت که مانی نه تنها به خوبی از کیش زروانی آگاه بوده، بلکه از برخی عناصر آن در تبلیغات خود سود می‌جسته است. چنان‌که مانی و پیروانش، نام خدای برتر را در فارسی میانه به «زروان» ترجمه می‌کردند، در حالی که متن‌های مانوی به پهلوی اشکانی هیچ‌گاه از نام زروان برای اشاره به خدای برتر مانی استفاده نمی‌کردند و این خدا را «پدر بزرگی» می‌خواندند. این نکته نشان می‌دهد که کیش زروانی در جنوب و جنوب غربی شاهنشاهی ساسانی، از جمله در فارس رواج داشت. به علاوه، مانی در *شاپورگان* خود، آنجا که به اسطوره‌شناسی ایرانی تکیه می‌کند، بیشتر سنت‌های زروانی را به کار می‌برد، چرا که ظاهراً کیش زروانی با عقاید گنوسی او به اندازهٔ کافی سازگار بوده است. در واقع، به همین دلیل است که مانی تا پیش از روزگار بهرام یکم، آزادی عمل یافت و در تبلیغ و ترویج عقاید خود موفق شد؛ زیرا شاپور، دین مانی و کیش زروانی «جهان‌گرا» بودند. در مقابل، از زمان شهریاری بهرام یکم، با قدرت گرفتن بیشتر کردیر به عنوان دین‌مرد

زردشتی راست‌کیش پرشور، دیگر فرصتی برای مانی و مانویان در قلمرو شاهنشاهی ساسانی باقی نماند، زیرا سازمان دینی اصول‌گرای زردشتی که توسط کردیر مستحکم شده بود، اساساً «ملی‌گرا» بود (نیولی ۱۹۸۹: ۱۵۸؛ هوتر ۱۹۹۳: ۱۲).

یکی دیگر از مسائل مهم در دین‌شناسی زردشتی در آغاز دورهٔ ساسانی، موضوع ایزدبانو اناهید است که ارتباط آن با تحولات سیاسی و دینی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. بخشی از تغییرات قابل مشاهده در سازمان دینی زردشتی توسط کردیر، به مسالهٔ نیایش و بزرگداشت اناهید مربوط می‌شود. روایت مشهوری که ساسان را سرپرست آتشکدهٔ اناهید در استخر فارس معرفی می‌کند (طبری: ۳۷/۲-۳۸؛ بلعمی ۱۳۴۱: ۸۷۵)، فارغ از درست بودن یا یا ساختگی بودن آن، اشاره به سنّتی کهن در فارس دارد. اردشیر همچنین در جریان فتح مرو، عده‌ای را بکشت و سرهاشان را به آتشکدهٔ اناهید در استخر فرستاد (طبری: ۴۱/۲؛ بلعمی ۱۳۴۱: ۸۸۳). به علاوه، نام دختر و ملکهٔ شاپور یکم، «آذُراناهید» موضوع قابل توجهی است. تصویر زن در پشت برخی سکه‌های ساسانی به اناهید منسوب است (گوبل ۱۹۷۱: ۷-۹) و دربارهٔ تشخیص هویت بعضی از تصاویر زنانه در سنگ‌نگاره‌های ساسانی، هر چند برخی، مخالف بازشناسی اناهید در این نقوش برجسته‌اند (هارپر ۱۹۸۱: ۳۴-۳۸)، عده‌ای دیگر بر وجود آن تأکید می‌کنند (لوکونین ۱۹۶۸: ۱۰۶-۱۱۷؛ دوشن‌گیمن ۱۹۸۳: ۹۰۳). به‌هرحال، به‌نظر می‌رسد، در سنت مورد پذیرش ساسانیان، اناهید ایزدبانوی پشتیبان خاندان آنها شمرده می‌شده است. از این‌رو، این نکته که هنر ساسانی در روزگار بهرام دوم به کلی فاقد مظاهر اناهید است (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۵۷)، قابل تأمل است. به‌ویژه آنکه، در همین ایام، کردیر سرپرستی دو آتشکدهٔ منسوب به اناهید را در استخر به‌دست آورد. این موضوع از آنجا اهمیت دارد که نگهبانی آتشکدهٔ اناهید احتمالاً به شکل موروثی در دست خاندان ساسانی بوده، و یا اینکه ساسانیان تلاش می‌کرده‌اند، بر چنین انتسابی تأکید ورزند. به نظر می‌رسد که کردیر با در اختیار گرفتن این مکان مقدس کوشش کرده است تا از نفوذ ایزدبانو اناهید بکاهد (هینتس ۱۹۷۱: ۴۹۳) و به هر حال، تولیت آن را از دست خاندان شاهی خارج ساخته، نظارت بر آن را جزیی از وظایف سازمان دینی زردشتی نشان دهد.

موضوع قابل توجه دیگری نیز در سنگ‌نگاره‌های بهرام دوم دیده می‌شود: در هفت نقش‌برجستهٔ بهرام دوم[1]، بر خلاف نقش‌برجسته‌های دیگر شاهان ساسانی، تصویر هیچ ایزد یا ایزدبانویی به چشم نمی‌خورد. افزون بر این، در سنگ‌نگاره‌های بَرم‌دلک و گویُم، بهرام دوم انگشت احترام را بلند کرده است. این حالت احترام را شاهنشاه تنها در حضور خداوند نشان می‌دهد، درحالی‌که در بَرم‌دلک فقط یک محراب مقابل شاه قرار دارد که کردیر در سوی دیگر آن ایستاده است و در گویم، بهرام دوم به تنهایی دیده می‌شود. به تعبیر والتر هینتس، حالت شهریار ساسانی بدان معناست که در هر دو مورد خداوند حضور دارد، اما نادیدنی است (۱۹۷۱: ۴۹۵). شاید این سنگ‌نگاره‌ها نمایانگر تمایلات معنوی کردیر و اصلاحات دینی او و نیز نفوذ وی بر شخصیت بهرام دوم است.

دور نیست که شورش «هرمزد کوشان شاه»، برادر بهرام دوم در واقع، اعلام نارضایتی بخشی از خاندان شاهی و بزرگان کشور نسبت به مداخلهٔ کردیر در امور کشوری بوده باشد. به گزارش کلاودیوس مامرتینوس[2]، مؤلف لاتینی‌زبان اوایل سدهٔ ۴م، اُرمیس[3] با کمک سکستانیان، کوشانیان و گیلانیان بر برادرش، بهرام (بهرام دوم) شورید (مارکوارت ۱۹۰۱: ۳۶). هر چند این شورش سرکوب شد و به روایت آگاثیاس، بهرام دوم سکستانیان را تحت امر خود در آورد و پسر خویش، بهرام (بهرام سوم) را لقب «سکانشاه» داد (۱۹۷۶: ۴/۶-۸، ۲۴) این وقایع که در حدود سال ۲۹۱م پایان یافت، خطر بزرگی در مرزهای غربی ایران ایجاد کرد.

به نظر می‌رسد مخالفت هرمزد کوشان‌شاه با نحوهٔ مملکت‌داری بهرام دوم، دست‌کم یک دهه کشور را در آشوب فرو برد. از همین رو بود که به گزارش وُپیسکوس[4] مورخ رومی، کاروس[5] امپراتور روم پریشانی اوضاع ایران را به سبب جنگ خانگی، فرصتی مناسب برای تجاوز به خاک ایران یافت (*نوشته‌های*.... ۱۹۶۷-۱۹۶۸:

---

۱. برای وصف آنها، نک: شهبازی ۱۹۸۹: ۵۱۶-۵۱۷.

2. Claudius Mamertinus

۳. Ormies= هرمزد.

4. Vopiscus 5. Carus

۸). به این ترتیب، در ۲۸۳م، کاروس نه تنها به میانرودان وارد شد، که تیسفون را گرفت و این تنها لشکرکشی رومیان بود که در طی آن، تختگاه ساسانیان سقوط کرد (مالالاس ۱۹۸۶: ۳۴/۱۲؛ زُناراس ۲۰۰۹: ۳۰/۱۲؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۹۸-۱۰۱). اما پس از چندی کاروس به مرگ ناگهانی و مرموزی درگذشت و جانشین او، نومریانوس[1] بی‌آنکه قرارداد صلحی امضا کند، به سرعت عقب نشست. لشکرکشی کاروس فایده‌ای برای رومیان حاصل نکرد و آنها نتوانستند از آشوب‌های روزگار بهرام دوم بهره ببرند. در نتیجه، مرزهای ایران و روم نیز در وضعی میان جنگ و صلح، بدون مشخص کردن مرزبندی رسمی، در حالتی که پیش از لشکرکشی کاروس قرار داشت، باقی‌ماند (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۲۶).

امپراتور بعدی روم، دیوکلتیان[2] از گرفتاری‌های بهرام دوم استفاده کرد و به منظور تقویت موضع روم در مرزهای شرقی، در ۲۹۰م، شاهزادهٔ اشکانی، تیرداد سوم را به پادشاهی ارمنستان نشاند. سرانجام، در مذاکرات میان ایران و روم، بهرام دوم پذیرفت که تیرداد به عنوان فرمانروای دست‌نشاندهٔ ایران بر ارمنستان غربی حکمرانی کند؛ چنان‌که بخش بزرگتر ارمنستان، یعنی ارمنستان شرقی در اختیار نرسه، شاهزادهٔ ساسانی بود (شُمَن ۱۹۶۹: ۹۳-۱۱۱؛ کتنهوفن ۱۹۹۵: ۴۸-۵۵، ۱۴۴-۱۶۸).

در سال ۲۹۳م، به دنبال مرگ بهرام دوم، پسرش، بهرام سکانشاه، به عنوان بهرام سوم بر تخت نشست[3]. از کتیبهٔ نرسه در پایکولی برمی‌آید که بهرام سوم به یاری گروهی از درباریان که وَهنام، پسر تَتروس سروری آنان را داشت، بر تخت و تاج دست یافت و آذرفرنبغ، شاه میشان نیز به این عده پیوست. به گزارش کتیبهٔ پایکولی، وَهنام که «به پشتیبانی اهریمن و دیوان» و به ناراستی و با دروغ تاج را بر سر بهرام سکانشاه گذارد، نرسه و شاهزادگان و بزرگان پارسی و پارتی را از چنین رویدادی بی‌خبر نگاه داشت (شروو ۱۹۸۳ب: ۲۸-۲۹، ۴۵-۴۶).

اما فرمانروایی بهرام سوم تنها حدود چهار ماه تداوم داشت (نلدکه ۱۳۵۸: ۶۱۶؛

---

1. Numerianus 2. Diocletian

۳. برای دیدن شرح‌حال تفصیلی بهرام سوم، نک: وبر ۲۰۱۰الف: ۳۵۳-۳۹۴.

مشکور ۱۳۶۷: ۲۵۶/۱-۲۵۷) و مخالفان حکومت او و پدرش که اطمینان یافته بودند وَهنام قصد کرده است تا به نام شهریار جوان و بی‌تجربه، خود قدرت را در دست گیرد و نیز برای کاستن از قدرت کردیر و سازمان دینی زردشتی، بر بهرام سوم شوریده، او را شایستهٔ شاهنشاهی ندانستند. هر چند برخی از محققان احتمال داده‌اند که بهرام سوم پس از این وقایع، در بخشی از نواحی شرقی ایران به حکومت محلی رسیده باشد (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۷۰)، در باب سرنوشت او سند قطعی وجود ندارد، به‌ویژه آنکه کتیبهٔ پایکولی در این بخش به شدت آسیب دیده است. با این همه، آگاثیاس در مورد سرانجام بهرام سکانشاه به «مرگ زودهنگام» او اشاره دارد (۱۹۷۵: ۲۵/۴). به تعبیری، بهرام سوم در واقع پادشاهی نکرد. او حتی فرصت رایج ساختن سکه‌های ضرب خود را نیافت (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۹۲).

با وجود از هم گسیختگی و آشفتگی کتیبهٔ پایکولی، ظاهراً نرسه ادعا می‌کند که شهریاری ایران‌شهر از سوی پدرش، شاپور یکم به او اعطا شده است و او بر اساس وصیت شاپور بر تخت شاهی می‌نشیند (زرین‌کوب، روزبه ۱۳۷۹: ۱۲؛ شروو ۱۹۸۳ب: ۵۹-۶۰).

این نکته نه تنها از حمایت عدهٔ قابل توجهی از درباریان و صاحبانِ مناصب مهمی چون اَرگبد، بیدخش، هزاربد و سپاهبد از نرسه تا حدودی تأیید می‌شود (شروو ۱۹۸۳ب: ۳۳)، بلکه لقب نرسه در کتیبهٔ کعبهٔ زردشتِ شاپور نیز آن را بیشتر قابل قبول می‌سازد. شاپور در این کتیبه پسرش، نرسه را با لقبی می‌خواند که پیشتر سابقه نداشت: «آریایی» (باک ۱۹۷۸: ۳۳۴؛ هویزه ۱۹۹۹: ۴۷/۱). واژهٔ ēr (فارسی میانهٔ کتیبه‌ای: yly؛ پارتی: ry') شاید نرسه را از دیگر فرزندان شاپور تمیز داده، او را برتری می‌بخشد (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۶۸). به ویژه آنکه نرسه در همانجا، «شاه هند و سکستان و توران تا ساحل دریا» نامیده شده است.

لقب ēr دیگر در باب ساسانیان تکرار نشد، مگر آنکه چندی بعد، بهرام دوم فرمان داد آن را بر بعضی از سکه‌های تاج‌گذاری او ضرب کنند (آلرام و گیزلن ۲۰۱۲: ۲۱۰-۲۱۱). این نکته نشان‌دهندهٔ رقابت جدی میان بهرام دوم و نرسه است و ثابت می‌کند که بهرام دوم به دنبال اثبات مشروعیت شاهی خود بوده است، و احتمالاً نرسه نیز از

روزگار پس از شاپور یکم و به‌ویژه، در زمان بهرام یکم و بهرام دوم هیچ‌گاه از تلاش برای احقاق حق خود در مورد تخت شاهی بازنماند. به نظر می‌رسد نرسه فعالیت‌های تبلیغاتی برای دست یافتن به قدرت را از زمان بهرام دوم شدت بخشید، زیرا برخلاف رسم معمول که ضرب سکهٔ طلا در انحصار شخصی شاهنشاه بود، نرسه در ایام فرمانروایی در ارمنستان، فرمان به ضرب دو نوع دینار زرین داد. بر روی یک نوع از این سکه‌ها ــ مانند بهرام دوم ــ تصویر خانوادهٔ سلطنتی، شامل نرسه و همسرش ضرب شده بود و بر روی نوع دیگر این سکه‌ها نشانه‌های شاهنشاه دیده می‌شد (لوکونین ۱۳۷۲: ۱۸۹، ۲۹۶-۲۹۸). به این ترتیب، نرسه قصد خود را برای به چنگ آوردن تخت و تاج به صراحت اعلام کرده بود. سرانجام، ستیز برای دستیابی به قدرت با مرگ بهرام دوم به مرحلهٔ نهایی رسید. بخشی از این رویدادها از نگاه نرسه در کتیبهٔ پایکولی در دو تحریر فارسی میانه و پارتی ثبت شد[1]. هنگامی‌که نرسه در آغاز قیام خود از ارمنستان به راه افتاد و از راه گنجه/ گنزک به سوی تیسفون راند، تعداد زیادی از درباریان و بزرگان که مخالف تداوم قدرت در شاخهٔ بهرامیان بودند، برای استقبال از نرسه ابتدا در مکان «خایان نیکترا»[2] گردآمده، از آنجا در پایکولی ــ معبری در نزدیکی محل تلاقی رودهای حلوان و دیاله که به سوی جلگهٔ میانرودان باز می‌شود ــ نزد نرسه شتافته، او را شاهنشاه خواندند (هنینگ ۱۹۵۲الف: ۵۱۷-۵۲۲).

به این ترتیب، دسته‌بندی‌های سیاسی در دربار ساسانی که با مرگ شاپور یکم و به خصوص با روی کار آمدن بهرام یکم شکل گرفته بود، با آغاز شاهنشاهی نرسه (۲۹۳م) وارد مرحلهٔ جدیدی شد[3]. نرسه که از غصب حق خود به شدت خشمگین بود، بی‌هیچ تردید و تأمل ــ شاید در همان ابتدای شهریاری ــ سنگ‌نگارهٔ تاج‌گذاری بهرام یکم و کتیبهٔ او را با دستکاری آنها از آن خود ساخت (NVŠ).

به فرمان نرسه در کتیبهٔ پهلوی بالای نقش‌برجسته، نام بهرام پاک شد و نام او بر جای آن نقر گردید و از آنجا که این دو برادر بودند، در متن کتیبه هیچ خللی وارد

---

۱. برای دیدن شرح تفصیلی در باب بنای پایکولی و کتیبهٔ آن، نک: چرتی و تریبیلی ۲۰۱۲: ۷۴-۸۷.

2. xāyān ī nīkatrā

۳. برای دیدن شرح‌حال تفصیلی نرسه، نک: وبر ۲۰۱۲: ۱۵۳-۳۰۲.

نیامد[1]. به علاوه، وی نقش پیکر دشمنی خفته بر خاک را در زیر پای اسب خود (پیش‌تر: اسب بهرام یکم) به سنگ‌نگاره افزود که ممکن است تصویر وَهنام، پسر تتروس باشد (شهبازی ۱۳۸۹: ۳۵۷). به همین ترتیب، این سنگ‌نگاره که برخی از پژوهشگران آن را اوج هنر صخره‌ای ساسانی دانسته‌اند، با یک تقلب شاهانهٔ باستانی تا قرن‌ها به نرسه تعلق گرفت (گیرشمن ۱۳۷۹: ۱۱۴/۱-۱۱۵؛ همو ۱۳۹۰: ۱۶۶-۱۷۰؛ هرمن ۱۹۷۷: ۱۰۵؛ شِپرد ۱۹۸۳: ۱۰۸۴/۳)[2].

نرسه از همان آغاز کار تلاش کرد تا با دوری جستن از سیاست‌های شاخهٔ بهرامیان، خود را جانشین واقعی شاپور نشان دهد. شاید به همین سبب است که در برخی منابع کهن، برگرفته از خدای‌نامه‌های عصر ساسانی، وی را با لقبی چون «نخچیرگان» (شکارچی وحوش) خوانده‌اند (بیرونی ۱۹۲۳: ۱۲۱؛ خوارزمی ۱۸۹۵: ۱۰۲). بااین‌حال، اوضاع داخلی و منطقه‌ای تغییر کرده بود و بازگشت به سیاست شاپور یکم الزاماً بهترین انتخاب نبود. بازی‌های سیاسی و دسته‌بندی‌های متنفذان دربار ساسانی، خاندان‌های بزرگ و دین‌مردان ارشد زردشتی، قدرت متمرکزی را که در روزگار اردشیر بابکان و شاپور یکم شکل گرفته بود، به تدریج پراکنده و کم‌توان کرده بود. به‌علاوه، اوضاع داخلی امپراتوری روم از سال‌های آغازین دههٔ هفتاد در سدهٔ سوم میلادی، رو به بهبود نهاده بود و به ویژه، اصلاحات دیوکلسیان، امپراتور روم (۲۸۴-۳۰۵م) به قدری موفق بود که برخی از مورخان رومی او را «پدر عصر زرین» لقب داده بودند (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۲۹). اما نرسه می‌خواست خود را فرزند شایستهٔ شاپور معرفی کند. در همین ایام، دیوکلسیان نرسه را متهم کرد که در شورش مانویان مصر بر ضد امپراتوری روم دست داشته است. این اتهام ظاهراً درست نبود، اما بهانه‌ای شد تا نرسه با توسل به آن، به ارمنستان روم یورش برده، تیرداد، فرمانروای دست‌نشاندهٔ روم را از آنجا بیرون کند (۲۹۶م) (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۴۶/۱؛ شهبازی ۱۳۸۹: ۳۵۹).

---

۱. برای دیدن متن پهلوی و ترجمهٔ کتیبه، نک: هرتسفلد ۱۹۲۴: ۱۲۰/۱؛ باک ۱۹۷۸: ۴۹۰-۴۹۱.

۲. برای دیدن وصف این سنگ‌نگاره، نک: هرمن و هاول ۱۹۸۱.

سپس نرسه به میانرودانِ روم تاخت و در ۲۹۷م، نزدیک حرّان سپاه رومی را به فرماندهی گالریوس[1] که برای یاری تیرداد گسیل شده بود، به کلی درهم شکست و تمامی میانرودان را از چنگ رومیان بیرون آورد. اما سال بعد که نرسه همراه خانواده‌اش به ارمنستان روم می‌رفت، گالریوس به پشتیبانی برخی از اشراف ارمنستان، در مکان اُسخا[2] نزدیک ارزروم کنونی سپاه نرسه را مغلوب ساخته، همسر و چند تن از فرزندان و خواهران او را اسیر کرد و بخشی از گنجینهٔ سلطنتی را به دست آورد (۲۹۸م) (زُناراس ۲۰۰۹: ۳۱/۱۲). چندی بعد، نرسه که در ماد مستقر شده بود، به گردآوری لشکر می‌پرداخت، اَفَربان[3] را مأمور کرد تا در باب قرارداد صلح و بازگرداندن حرم نرسه با گالریوس گفت‌وگو کند. اَفَربان، روم و ایران را «دو فروغ درخشان، همچون چشمان یک پیکر» خواند و خواستار صلح شد (راولینسن ۱۸۷۶: ۱۲۴؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۱۱۵، کَنِپا ۲۰۰۹: ۱۲۳). با اینکه گالریوس خواهان ادامهٔ عملیات نظامی در خاک ایران بود، از آنجا که خبر تجدید قوای ساسانیان رسید، دیوکلسیان پیشنهاد صلح و استرداد اسیران را پذیرفت. چندی بعد، نرسه که هنوز در ایالت ماد بود، در محلی ناشناخته در کنار رودخانهٔ آسپرودیس[4] یا آسپروداس[5] ــ که ظاهراً اسپیدرود (= سفیدرود/ قزل‌اوزن) بوده است ــ با سفیر دیوکلسیان ملاقات کرد. شرح این مذاکرات را که به عقد «عهدنامهٔ نصیبین» منجر شد، پتروس پاتریکیوس[6] نمایندهٔ سیاسی و صاحب منصب یونانی سدهٔ ششم میلادی در روزگار یوستی‌نیانوس گزارش کرده است. براساس این عهدنامه از ایران خواسته شد که پنج ولایت آن سوی دجله به روم واگذار شود؛ دجله مرز میان ایران و روم باشد؛ حدود ارمنستان از دژی در ماد کوچک (آذربایجان) تعیین شود؛ شاهنشاهی ساسانی از مداخله در امور ایبریا (گرجستان) و حق برگزیدن پادشاه آن ناحیه چشم پوشیده، ایبریا را به روم واگذارد؛ و نیز شهر نصیبین در کنار دجله را که در اختیار روم بود، به عنوان تنها مکان برای داد و ستد میان ایران و روم بپذیرد (شُمّن ۱۹۶۹: ۱۲۰؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۱۱۶). به درخواست نرسه شرط پنجم دربارهٔ تعیین نصیبین به عنوان تنها گذرگاه آزاد

---

1. Galerius 2. Osxa 3. Apharban 4. Asprudis 5. Asproudas 6. Petrus Patricius

بازرگانی میان دو کشور حذف، و چهار شرط دیگر پذیرفته شد. به این ترتیب، با عقد عهدنامهٔ نصیبین (۲۹۸م)، ایران برای آزادی حرم شاهنشاه ساسانی بهایی گزاف پرداخت کرد.

دربارهٔ نام و موقعیت ولایات واگذاری‌شده به روم در جریان عهدنامهٔ نصیبین در میان مورخان قدیم و جدید اختلاف نظریه‌هایی بوده است، به ویژه آنکه اگر بر طبق این پیمان صلح، پنج ولایت واگذارشده به روم در شرق رود دجله واقع بوده‌اند، چگونه دجله می‌توانسته مرز ایران و روم واقع شود؟ به نظر می‌رسد، چنان‌که برخی پژوهشگران نشان داده‌اند، قرار شد رود دجله را در نقاطی سرحد قرار دهند که پایین‌تر از ناحیه‌ای باشد که روم در شرق دجله در اختیار گرفته بود[1] به‌هر حال، با شرایط پیش آمده، آذربایجان و حتی تیسفون بدون واسطه در کنار متصرفات روم قرار می‌گرفت و این موضوع تهدیدی جدی و مستمر برای ایران محسوب می‌شد. در عین حال، شرط پنجم دیوکلسیان دربارهٔ نصیبین ــ که منحل شد ــ می‌توانست زمینهٔ آشفتگی بازرگانی و ورشکستگی اقتصادی ایران ساسانی را فراهم کند زیرا در آن ایام نصیبین در اختیار روم بود و اگر این شرایط پذیرفته می‌شد، تمامی منابع و عوارض گمرکی تجارت دو طرف به جیب رومیان می‌رفت.

براساس یک متن لاتینی که یک نویسندهٔ گمنام در حدود سال‌های ۳۵۹-۳۶۰م نوشته است (*شرح جهان و مردم...*)[2] مشهور بود که بازرگانان ایرانی بیشتر به واسطه‌گری کالاهای خارجی که از شرق و غرب به دستشان می‌رسید، علاقه‌مند بودند، تا به دست آوردن بازارهای جدید برای کالاها و محصولات کشور خود (ویسهوفر ۲۰۰۱: ۱۹۴). ازاین رو، مسدود شدن بیشتر راه‌های بازرگانی زمینی و محدود شدن آن به نصیبین، برای بازرگانان ایرانی که در آن ایام، اوضاع تجاری چندان مساعدی نیز نداشتند، بی‌شک خبر هولناکی بود. با این‌همه، موافقت امپراتور روم برای حذف شرط مربوط به نصیبین، بی‌شک، نه به سبب ملاحظات اخلاقی، بلکه از آن‌رو بود که

---

۱. برای دیدن بحث جالب توجهی در این باره، نک: راولینسن ۱۸۷۶: ۱۲۶-۱۳۶.

2. Exposition Totius Mundi et Gentium

از مدت‌ها پیش، روم ایران را به عنوان قدرت منحصر به فرد شرق که می‌تواند شهرت و افتخار امپراتوری روم را تهدید کرده، به مخاطره افکند، شناخته بود. امپراتور می‌دانست که فشار بیش از اندازه به ایران، روم را با واکنش پیش‌بینی نشدهٔ ساسانیان مواجه خواهد ساخت. افزون براین، تضعیف فوق‌العادهٔ شاهنشاهی ساسانی می‌توانست مرزهای شرقی امپراتوری روم را با خطر اقوام متعدد بیابانگرد مهاجم روبه‌رو سازد. عهدنامهٔ نصیبین به قدری برای روم پرفایده، و به اندازه‌ای برای ایران کمرشکن بود که صلحی غیر عادی در روابط ایران و روم را به مدت چهل سال (تا حدود ۳۳۸م) به دنبال داشت؛ نه روم علاقه‌ای به فسخ آن داشت و نه ایران توانی برای انحلال آن. به‌هرحال، عهدنامهٔ نصیبین رویای بازگشت به روزگار شاپور یکم را از جلوی چشمان نرسه محو کرد. این ماجرا نشان داد که مردمان و فرمانروایان ایشان هر چند باید گوش به پدر پیر تاریخ بسپارند تا خطاهای گذشته را تکرار نکنند، اما می‌باید چشم به آینده بدوزند تا افق‌های دور را قابل دسترس سازند. کسانی که با توهمات مالیخولیایی تنها در اندیشهٔ تکرار گذشته باشند، از آنجا که درسی از تاریخ نگرفته‌اند، به ناچار، محکوم به زوال و نابودی‌اند.

با روی کار آمدن نرسه، قدرت و نفوذ کردیر رو به افول نهاد. هر چند کردیر کهنسال جزو استقبال‌کنندگان نرسه بود، از او در کتیبهٔ پایکولی تنها با عنوان «کردیر، موبد اورمزد» یاد شد (شروو ۱۹۸۳ب: ۴۲) و اینجا آخرین باری است که از کردیر نام برده می‌شود. رفتارهای دیگر نرسه نیز نشان می‌دهد که او کوشش کرد تا دربار و نهاد دولت را از زیر سایهٔ سنگین سازمان دینی راست‌کیش کردیر خارج سازد. قدم بلند نرسه دراین مسیر، تکرار رفتارهای تسامح‌آمیز دینی شاپور، به‌ویژه با مانویان بود که کردیر هرگز آن را برنمی‌تافت. شیخ عرب، عمروبن عدی، شاه اَبگر که در پایکولی نزد نرسه بار یافته بود و از پشتیبانان مانویان شمرده می‌شد، نه تنها در نامه‌ای حمایت شاهنشاه را از مانویان در برابر پیگرد و آزار آنان خواستار شد، بلکه ظاهراً و بر طبق منابع قبطی مانوی، واسطهٔ دیدار نرسه با پیشوای وقت مانویان، اینّای/ اینایوس[1] شد.

---

1. Innay/ Innaios

چه‌بسا، نرسه خوش می‌داشت تا خاطرهٔ دیدار شاپور با مانی را در روزگار خود زنده کند.

بدین‌وسیله نرسه پیام خود را به کردیر و سازمان دینی او ابلاغ کرد. با این همه، تعقیب و آزار مانویان چند سال بعد، پس از ۲۹۷م در قلمرو ساسانیان متوقف شد. این نکته ثابت می‌کند که مدارای نرسه با مانویان به دلیل اهداف سیاسی بود (دوشن‌گیمن ۱۹۸۳: ۸۸۵).

زیرا چندی بود که رومیان از گسترش کیش مانی در مناطق تحت امر خود سخت نگران بودند و نرسه تلاش می‌کرد از مانویان در مرزهای شرق روم به منزلهٔ سلاحی بر ضد ایشان استفاده کند. به خصوص آنکه دیوکلسیان پس از فرونشاندن شورش مصر، مانویان را به عنوان پیروان دینی ایرانی، «عوامل ایران» دانست و در ۲۹۷م فرمانی بر ضد آنها صادر کرد (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۴۷۶؛ دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۲۸؛ قس. لیو ۱۹۹۲: ۱۲۱-۱۲۵).

افزون بر اینها، بزرگداشت ایزدبانوی پشتیبان خاندان ساسانی، آناهید که در روزگار کردیر به عمد، به فراموشی سپرده شده بود، بار دیگر رونق یافت. نرسه در کتیبهٔ پایکولی تأکید می‌کند که وقتی بزرگان ایران به اصرار، خواستار شاهنشاهی او شدند، وی «به نام اورمزد و تمامی ایزدان و بانو آناهید» از ارمنستان رهسپار ایران‌شهر شد (شروو ۱۹۸۳ب: ۳۵). همچنین، سنگ‌نگارهٔ تاج‌گذاری نرسه در نقش‌رستم، وی را در حال گرفتن حلقهٔ شاهی از ایزدبانو آناهید نشان می‌دهد (تانابه ۱۹۸۶: ۱۰۵-۱۲۷). هرچند که برخی از محققان دربارهٔ انتساب آن نقش به آناهید تردید کرده، آن بانو را شاپوردختک، همسر نرسه و شهبانوی سکستان ـ که در ŠKZ از او یاد شده است ـ دانسته‌اند (شهبازی ۱۹۸۳: ۲۵۵-۲۶۸)، احتمالاً این نکته که شاهنشاه ساسانی نمی‌توانسته نماد شاهی را از دست مقامی پایین‌تر از خود بگیرد، زیرا مشروعیت او را تأمین نمی‌کرده، در ردّ این فرضیه کافی است. ثعالبی در باب نرسه می‌نویسد که او به آتشگاه نمی‌رفت و چون سبب را از او پرسیدند، گفت: «خدمت به خداوند مرا از خدمت به آتش باز می‌دارد». پیداست که نرسه برای مقابله با کردیر، به تضعیف آتشکده‌ها به عنوان نماد و پایگاه اصلی سازمان دینی راست‌کیش زردشتی پرداخت:

عصر کردیر دیگر به پایان رسیده بود!

شاپور دوم و احیای شاهنشاهی ساسانی

هنگامی‌که نرسه در گذشت (۳۰۲م)، سدهٔ ۴م به تازگی آغاز شده بود. این سده روزگار وقایع بزرگی است که تاریخ ساسانیان، ایران و جهان شرقی را در مسیر نو قرار می‌دهد. در عین حال، سدهٔ ۴م در ایران به شدت زیر نفوذ نام شاپور دوم ساسانی قرار دارد. در این سده، نه تنها اختلافات ایران و روم گسترش یافت و مسیحیان ایرانی به مسئله‌ای اساسی تبدیل شدند، بلکه واکنشی که دربار ساسانی و سازمان دینی زردشتی در همراهی با یکدیگر، از خود بروز دادند، ساختار حکومتی جدیدی را به وجود آورد که منابع ایران را در برابر دشمنانش تأمین کرد.

کمی پیش از مرگ نرسه، تیرداد سوم که با حمایت رومیان در ارمنستان قدرت یافته بود (حدود ۲۸۷م) به همراه اعضای خاندان شاهی و گروه زیادی از ارمنیان در ۳۰۱م، تغییر آیین داده، توسط گریگور لوساوُریچ[1] که ایرانی تبار، و از سوی پدر به اشکانیان منسوب بود ــ مسیحیت را به عنوان دین رسمی خود پذیرفتند. ازاین‌رو، ارمنستان قدیم‌ترین کشور مسیحی جهان به شمار می‌رود و بدین ترتیب، شکافی بزرگ و پایدار میان ایران و ارمنستان پدید آمد که تلاش برای تسلط بر ارمنستان را برای ساسانیان دشوارتر از پیش کرد. گریگور «کلیسای حواری ارمنی» را بنیاد گذاشت و با تشکیل و توسعهٔ این کلیسا، مقام بطرقی ارمنستان به‌تدریج، به یکی از مهم‌ترین عوامل پایداری شاهی در خاندان اشکانیان ارمنستان، و پس از برافتادن ایشان، به عامل مهم در حفظ اتحاد ملی ارمنیان تبدیل شد (گارسویان ۲۰۱۰:۲). در سدهٔ ۴م، مسئلهٔ مسیحیان در مرزهای قلمرو ساسانیان، در اوایل عصر شاپور دوم، در ۳۱۳م، با صدور «فرمان میلان» که بر طبق آن، مسیحیت در امپراتوری روم آزاد، و کلیسای آن به رسمیت شناخته شد، پیچیدگی بیشتر یافت. این رویداد که تبلیغات مسیحیان را در ایران گسترش داد، منجر به نزدیکی بیشتر نهاد دولت و دین در روزگار

---

1. Grigor Lusavorich (گریگور روشنگر)

شاپور دوم شد. از این‌رو، بسیاری از مسائل تاریخ ساسانیان در سدهٔ۴، تنها با درک اهمیت تقابل دین‌های زردشتی و مسیحی قابل فهم و دریافت است.

جانشین نرسه، پسرش، هرمزد دوم (شاهی: ۳۰۲-۳۰۹م) بود که درباب سرگذشت او آگاهی چندانی در دست نیست. حمزهٔ اصفهانی روایت می‌کند که او در ولایت رامهرمز، نزدیک ایذج یک روستاگ (رُستاق) به نام «وُهِشتِ هرمز» یا «کورنگ» ساخت (۱۳۴۰: ۳۶). هرمزد دوم بر خلاف نرسه، به پیگرد مانویان پرداخت و این عده که بیشتر در استان‌های شمالی ایران سکونت داشتند، به شرق ایران روی آوردند و تعداد زیادی از مانویان به آسیای مرکزی رفته، و در آن نواحی گسترده شدند (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۴۷۷). شاید مخالفت سیاست دینی هرمزد دوم با پدرش، نه تنها به سبب تضعیف قدرت دربار ساسانی پس از شکست نرسه از رومیان، بلکه به دلیل وقوع جنگ داخلی در زمان هرمزد بود. سنگ‌نگارهٔ هرمزد دوم در نقش رستم او را در نبردی سواره در حال سرنگون کردن دشمنی با ضربت نیزه نشان می‌دهد (گال ۱۹۹۰: ۳۰). پژوهش‌های انجام شده، شخص مغلوب را بابک، فرماندار گرجستان شرقی معرفی می‌کند که در روزگار بهرام دوم به عنوان بیدخش (نایب‌السلطنه) تعیین شده بود. تصویر و نام بابک بیدخش بر روی جامی سیمین که در ۱۹۴۶م در آرمازی گرجستان به‌دست آمده بود نیز قابل مطالعه است (هنینگ ۱۹۶۱: ۳۵۳-۳۵۶). بابک پس از مرگ بهرام دوم، به نرسه پیوست و بر پایهٔ کتیبهٔ پایکولی از مهم‌ترین حامیان نرسه برای دستیابی او به قدرت بود (شروو۱۹۸۳ب: ۳۳، ۴۲). از این‌رو، احتمالاً بابک در روزگار نرسه جایگاه نیرومندی یافت و شاید همین نکته، باعث اختلاف او با هرمزد دوم شد. سرانجام، شاهنشاه ساسانی او را با خشونت سرکوب کرد (هینتس ۱۹۶۹: ۲۰۹). ظاهراً هرمزد دوم در نبرد با عرب‌های مهاجم که از نواحی اَحساء (ناحیه‌ای در شرق شبه‌جزیرهٔ عربستان که در قدیم آن را بحرمان می‌نامیدند و مرکز آن هَجر بود) به سواحل جنوبی ایران دست اندازی می‌کردند، کشته شد (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۴۷).

چنانکه برخی از محققان نشان داده‌اند، تدوین تحریرهای سه‌گانه از *خدای‌نامه* در روزگار ساسانیان، باعث ایجاد تفاوت در جزئیات مطالب آنها شده (شهبازی ۱۹۹۰:

۲۱۵-۲۱۸). به این ترتیب، زمینهٔ لازم برای ایجاد تحریف در تاریخ‌نگاری رسمی ساسانیان از زمان ایشان فراهم آمد. دستکاری در تاریخ ملی ایران گاه نتایج عجیب به بار آورد که یکی از آنها، مسئلهٔ جانشینی هرمزد دوم است. در بعضی از قدیم‌ترین تواریخ سده‌های نخستین اسلامی ــ که بی‌شک تحت تأثیر *خدای‌نامه‌ها* تدوین شده‌اند ــ هرمزد دوم به هنگام مرگ پسری نداشت که جانشین او شود (ابن‌قتیبه ۱۹۶۰: ۶۵۶؛ دینوری ۱۹۶۰: ۴۷؛ طبری: ۲/ ۵۵؛ ابن‌بطریق ۱۹۰۵: ۱/ ۱۱۴). اما پژوهش‌های جدید تا کنون هفت پسر از هرمزد دوم را معرفی کرده است (شهبازی ۱۳۸۹: ۳۶۶). به هرحال، پس از هرمزد دوم، پسرش، آذرنرسه در ۳۰۹م بر تخت نشست و چند ماهی پادشاهی کرد. با اینکه زُناراس، مورخ بیزانسی از آذرنرسه نام برده (۲۰۰۹: ۵/۱۳) اطلاع قابل توجهی دربارهٔ او عرضه نمی‌کند. پادشاه جدید پس از مدت کوتاهی، در طی توطئه‌ای کشته شد.

در فاصلهٔ فرمانروایی میان دو شاپور، به‌جز روزگار شهریاری نرسه، خاندان‌های بزرگ حکومتگر و دین‌مردان زردشتی بر امور کشور چیره شدند. در عین حال، پس از روی کار آمدن نرسه و کوشش او برای کم کردن قدرت سازمان دینی زردشتی منسوب به کردیر و سپس به دنبال شکست سخت و تلخ نرسه از رومیان، و نیز با سوء مدیریت جانشینان او، قدرت در دربار و تختگاه، و در نتیجه، در سراسر کشور به‌دست بزرگان و نجبا افتاد و این نیروی سوم که در این ایام، به‌تدریج، ثروتمندتر نیز شده بود، مصمم شد تا قدرت از دست رفتهٔ خویش را بازسازی کند و تمایل خود را به تضعیف حکومت مرکزی و تشدید ملوک‌الطوایفی به وضوح نشان دهد. در واقع، حکومت متمرکز ساسانی در اوایل سدهٔ ۴م در سراشیب سقوط قرار گرفته بود و حتی سازمان دینی زردشتی هم نیروی معنوی لازم یا خواست و تمایلی برای حفظ این حکومت در خود احساس نمی‌کرد. اختلافات داخلی و دست‌اندازی‌های بیگانگان رمقی برای ساسانیان باقی نگذاشته، و بحرانی جدی ایران را در خود فرو برده بود. ایران به یک منجی و به یک احیاگر نیاز داشت.

با مرگ آذرنرسه (۳۰۹م)، بزرگان کشور یک پسر هرمزد دوم را کور کردند و دیگری را ــ به نام هرمزد ــ به زندان افکندند که چندی بعد، گریخت و به روم

پناهنده شد و در آخر، کودک دیگر هرمزد دوم، به نام شاپور را به شاهی برداشتند. ظاهراً این داستان معروف که او را در شکم مادر «شاهنشاه» خواندند (آگاثیاس ۱۹۷۵: ۴/ ۲۵، ۲-۵)، ساختگی است؛ به‌ویژه آنکه این روایت، برادران دیگر شاپور، مانند اردشیر (نلدکه ۱۳۵۸: ۱۴۰)، شاپور سکان‌شاه (فرای ۱۹۶۶: ۸۵-۸۸)، آذر فرازگرد و زاماسپ (جاماسپ) (هوفمان ۱۸۸۰: ۲۳-۲۴) را به عمد فراموش می‌کند و از یادها می‌زداید! به‌هرحال، این داستان جعلی، و تحریف تاریخ است (شهبازی ۱۳۸۹: ۳۶۷-۳۶۹) و باید به کناری نهاده شود.

باری، بخت ساسانیان بلند بود که در روزگار کودکی شاپور دوم رومیان گرفتار اختلافات داخلی خود بودند و قیصران بر سر به‌دست آوردن قدرت می‌جنگیدند و ازاین‌رو فرصت پرداختن به مرزهای شرقی خود را نداشتند. کُنستانتین[1] یا قسطنطین یکم، امپراتور بزرگ رومی نیز سرانجام، در ۳۲۴م موفق شد رقیبان را از میدان به درکند و قدرت مطلق را به‌دست آورد (شیپمان ۱۹۹۰: ۳۲). در مقابل، ایران از زمان هرمزد دوم از دو جبهه مورد تهدید عربان قرار گرفت. از یک سو، امروالقیس، فرمانروای لخمی حیره به مسیحیت گروید و به دنبال حیره، قبایل عربی میانرودان و سوریه نیز متمایل به روم شدند و از طرف دیگر، قبایل بدوی عرب در بحرین ــ که در آن ایام، شامل تمامی سواحل جنوبی خلیج فارس می‌شد ــ و سواحل دریای عمان آشوب‌هایی برپا کرده، مسیرهای بازرگانی ایران و هند را ناامن کردند (پاتز ۱۹۹۰: ۲/۲۳۹-۲۴۰). به‌خصوص، تاخت و تاز عرب بحرین و هجر و کاظمه که از نواحی جنوبی و غربی خلیج فارس برمی‌خاستند، ایران را به خطر انداخته بود. این عربان بادیه‌نشین از خلیج فارس گذشته، بخشی از سواحل سرزمین فارس و نیز ناحیهٔ اردشیر خوره (فیروزآباد) را غارت می‌کردند (طبری: ۲/۵۵؛ ثعالبی ۱۹۰۰: ۵۱۴). شاپور در حدود ۳۲۵م، با چند کشتی و تعدادی از لشکریان زبده فتنهٔ قبایل عرب را فرونشاند. وی ابتدا در ناحیهٔ سواد قبیلهٔ ایاد را سرکوب کرد و پس از آن، در آن سوی خلیج فارس، به‌نواحی خط و هَجَر حمله برد و قبایل تمیم، بکربن وائل و عبدالقیس را تنبیه کرد

---

1. Constantine

(طبری: ۵۷/۲؛ ثعالبی ۱۹۰۰: ۵۱۸-۵۲۰؛ ابوعلی مسکویه ۱۳۶۶: ۷۳). شاه جوان در آغاز سلطنت واقعی خود، در دفع این تجاوزها ظاهراً خشونت بسیاری به کار برد؛ چنان‌که نه تنها احشام و اغنام عربان مهاجم را گرفت و چشمه‌ها را ویران و چاه‌های آب ایشان را با خاک انباشت، بلکه بسیاری از آنان را یا کشت یا به اسارت گرفت. بر طبق روایات، لقب «ذوالاکتاف» نیز به همین ماجرا مربوط است. بعید نیست که شاپور برای عبرت دیگر عربان یا فتنه‌گران، شانه‌های برخی از آنها را سوراخ کرده، از آن طناب گذرانید. از این رو، شاپور دوم نزد عرب به «ذوالاکتاف» (صاحب شانه‌ها) و نزد ایرانیان به «سوراخ‌کنندهٔ شانه‌ها» شهرت یافت (حمزهٔ اصفهانی ۱۳۴۰: ۳۶؛ کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۷۲؛ قس. نلدکه ۱۳۵۸: ۱۲۸-۱۲۹؛ زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۴۹، ۵۶۹).

به دنبال این لشکرکشی، تعدادی از قبایل عرب به نواحی مرکزی عربستان عقب نشستند و خلیج فارس که برای ساسانیان، به خصوص در مسائل بازرگانی اهمیت راهبردی داشت، زیر نفوذ ایرانیان باقی ماند (بازورث ۱۹۹۹: ۵۵). درعین‌حال، شاپور برخی از قبایل بدوی عرب را نیز کوچ داده، در قلمرو ساسانیان مستقر کرد؛ ازجمله، قبیلهٔ بکر بن وائل را در کرمان و بنی‌حنظله را در رملیه (از نواحی خوزستان) جای داد.

احتمالاً برای جلوگیری از آشوب عربان و ادارهٔ بهتر مناطق ساحلی جنوب ایران شهرهایی را در جنوب میانرودان و در خوزستان ساخت یا بازسازی کرد، مانند «بزرگ شاپور» (= عُکبرا) در سواد، «پیروز شاپور» (انبار) و نیز «ایران خوره شاپور» در خوزستان (طبری: ۵۷/۲-۵۸؛ ابوعلی مسکویه ۱۳۶۶: ۷۳؛ نیز نک: گیزلن ۱۹۸۹: ۴۶-۴۷، ۵۷). همچنین، شاپور دوم برای پیشگیری از حملات مجدد قبایل عرب، ظاهراً نزدیک شهر حیره استحکامات دفاعی مهمی ساخت که «ور تازیگان» خوانده می‌شد و بعدها به «خندق شاپور» شهرت یافت (آذرنوش ۱۳۷۴ب: ۳-۱۵؛ نیز نک: فرای ۱۹۷۷: ۷-۱۵؛ مورونی ۱۹۸۲: ۲۸؛ دریایی ۲۰۰۲ب: ۴۳؛ محامدی ۲۰۰۴: ۱۴۵-۱۵۹).

در همین ایام که شاپور مشغول آرام کردن نواحی عرب‌نشین قلمرو خویش بود، مسیحیان مناطق غربی ایران اندک‌اندک، خود را به امپراتور مسیحی روم نزدیک‌تر احساس می‌کردند و کنستانتین (قسطنطین) یکم نیز حمایت از مسیحیان ایران را

در زمرهٔ وظایف خود به شمار می‌آورد. بدین ترتیب، چندی نگذشت که دشمنی دینی هم بر اختلافات دیگر میان ایران و روم افزود و مسیحیت که پیش از آن، تنها یک کیش غیر مجاز در قلمرو ساسانیان محسوب می‌شد، به کیش دشمن تبدیل گردید (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۵۰).

در همان ایام و پس از ۳۲۴م، هرمزد، برادر شاپور به دربار قسطنطین پناهنده شد و بیم آن می‌رفت که امپراتوری روم از او به عنوان رقیب شاهنشاه ساسانی استفاده کند (موزیگ ـ والبروگ ۲۰۰۰: ۶۹-۱۰۹).

از این‌رو، دربار ساسانی تلاش کرد تا با فرستادن نامه‌ها و هدیه‌هایی قسطنطین را از چنان رفتارهایی باز دارد. اما امپراتور به نیروی نظامی خود و حمایت مسیحیان پشت گرم بود و بر طبق گزارش ائوسبیوس[1]، کشیش یونانی سیاستمدار، مورخ و متکلم (درگذشت: ۳۴۰م) در متن معروف به «زندگی قسطنطین»[2] (کتاب چهارم، بندهای ۸-۱۳)، خطاب به شاپور تاکید کرد که او (قسطنطین) مأمور است تا تمامی مسیحیان جهان را پشتیبانی، و تمامی جهانیان را مسیحی کند و از همین روست که تلاش خواهد کرد مسیحیان ایران را حمایت کند. قسطنطین در این نامه از خوش‌رفتاری شاپور با مسیحیان ایران ابراز شادمانی کرده، اظهار امیدواری می‌کند که کلیساهای ایران در روزگار او در آرامش باشند[3]. متن این نامه تأیید می‌کند که در آن ایام، هنوز مسیحیان ایران در آسایش به سر می‌بردند (نفیسی ۱۳۸۳: ۳۵). به‌هرحال نامه‌نگاری‌ها ادامه یافت و شاپور بازپس‌گیری پنج ایالتی را که در زمان نرسه به چنگ رومیان افتاده بود، درخواست کرد، اما قسطنطین نپذیرفت و دو طرف آمادهٔ نبرد شدند که امپراتور روم در ماه مه ۳۳۷م به ناگاه درگذشت.

با مرگ قسطنطین، امپراتور بزرگ رومی، صلح چهل‌ساله‌ای که با انعقاد عهدنامهٔ نصیبین در روزگار نرسه شکل گرفته بود، به پایان خود نزدیک شد؛ به‌ویژه آن‌که در این ایام، اوضاع ارمنستان نیز آشفته بود. تیرداد سوم، پادشاه ارمنستان که به مسیحیت

---

1. Eusebius 2. Vita Contantini

۳. برای تفصیل و دیدن متن کامل نامه، نک: فرندو ۲۰۰۱: ۵۷-۵۸؛ داجن و لیو ۲۰۰۲: ۱۳۲-۱۳۴.

گروید، درگذشته بود (۳۳۰م) و جانشین او، خسرو دوم، معروف بـه «کوتـاک» (کوتـاه قامت) نیز نتوانست در برابر اقوام مهاجم کوچرو شمالی مقاومت کند (۳۳۸م). بنابراین، شاپور توفیق یافت تا بخش‌هایی از آذربایجان را کـه براساس عهـدنامـهٔ نـصیبین بـه ارمنستان ملحـق شـده بـود، بـاز پـس‌گیـرد. وجـود دژی در ناحیـهٔ آذربایجـان، در مشکین‌شهر (خیاو) نشان می‌دهد که شاپور از حدود سـال ۳۳۰م، بـه فکـر تأسـیس استحکامات نظامی در آن ناحیه افتاد، تا در آینده بهتر بتواند بر نواحی شـمال غربـی قلمرو خود تسلط داشته باشد. بر پایهٔ کتیبهٔ فارسی میانهٔ نزدیک آن، این دژ در سال بیست و هفتم شهریاری شاپور دوم (۳۳۶م) و پس از حدود هفت سال تلاش به پایان رسید[1]. شاهنشاه ساسانی که کُنستانتیوس دوم[2] جانشین قسطنطین در مناطق شرقی امپراتوری روم را حریف چندان مقتدری نمی‌دانست، به ارمنستان تاخته، آن را تسخیر کرد (شُمّن ۱۹۸۶: ۴۲۶-۴۲۷). بدین ترتیب، از ۳۳۸م، دور جدیـدی از برخوردهـای نظامی ایران و روم آغاز شد. شاپور سپس به میانرودان تافـت و نـصیبین را محاصـره کرد. با اینکه شهر سقوط نکرد، شاپور در چند درگیری رومیـان را مغلـوب سـاخت و جنگ به درازا کشید.

شاپور دوم بار دیگر در ۳۴۶م نصیبین را محاصره کرد و با اینکـه نتوانـست آن را بگیرد در نواحی آدیابنه (حدیب) تاخت و تازی کرد و در ۳۴۸م در نزدیکـی سـنجار، در ناحیهٔ موصل در نبردی دشوار، رومیان را در هم کوبید. در سال ۳۵۰م، شاپور بـاز به میانرودان روم یورش برده بود که خبر رسید گروهی از اقوام کوچرو ـ بـه روایتـی: ماساگت‌ها ـ شرق ایران را ناامن کرده‌اند. پس به مرزهای شرقی رفته، مهاجمان را که ظاهراً از خیونان (هونها) بودند، سرکوب کرد (آمیانوس مـارکلینوس: ۳/۱۴، ۱، ۴/۱۶، ۹؛ زُناراس: ۷/۱۳؛ مارکوارت ۱۹۰۱: ۳۶). او با فرمانروای ایشان، گرومبـاتس[3] پیمـان بست تا در نبرد با رومیان او را همراهی کند (آمیانوس مارکلینوس: ۱۷/ ۱، ۵). با آرام شدن ولایات شرقی، شاپور بار دیگر به مسئلهٔ جنگ با روم پرداخت. در ۳۵۷م، شاپور

---

۱. دربارهٔ کشف این کتیبه، نک: کامبخش‌فرد ۱۳۴۵: ۲؛ همو ۱۳۴۶: ۶-۹؛ برای دیدن ترجمـه‌هـایی از ایـن کتیبـه، نک: گـروپ ۱۹۶۸: ۱۴۹-۱۵۸؛ نیبرگ ۱۹۷۰: ۱۴۴-۱۵۳؛ فرای و شروو ۱۹۹۶: ۵۳-۶۱

2. Constantinus II 3. Grumbates

سفیری به دربار کنستانتیوس فرستاد و در نامه‌ای که در آن خود را «قرین ستارگان، برادر خورشید و ماه» خوانده بود، نه تنها استرداد تمامی سرزمین‌های از دست رفته در روزگار جدش، نرسه را خواستار شد، بلکه به امپراتور تذکر داد که قلمرو نیاکان وی تا رودخانهٔ استریمون[1] در شمال غربی یونان و مرز مقدونیه امتداد داشته است. البته کنستانتینوس خواستهٔ شهریار ساسانی را نپذیرفت. متن این نامه‌ها را مورخ و سردار رومی، آمیانوس مارکلینوس نقل کرده است (۱۷/ ۳، ۵، ۱۴).

شاپور در ۳۵۹م، به میانرودان روم تاخت. این بار جنگجویان خیونی و سکستانی، به‌اضافهٔ لشکری از آلبانیان (ارّانی‌ها) در سپاه ساسانی بودند. این نکته نشان می‌دهد که شاپور پیش‌تر، مرزهای شرقی ایران را آرام کرده، خیونان و دیگر اقوام شورشگر آن مناطق را تحت امر خود درآورده بود (آذرنوش ۱۹۹۴: ۱۴). به‌تصریح کتیبهٔ فارسی میانهٔ شاپور سکان‌شاه (ŠPs-I) و اشارهٔ کتیبهٔ سلوک (ŠPs-II) که در روزگار شاپور دوم نوشته شده‌اند، سند، سیستان و توران جزو قلمرو ساسانیان برشمرده می‌شده‌اند (فرای ۱۹۶۶: ۸۳-۸۸؛ باک ۱۹۷۸: ۴۹۰-۴۹۷). به هر حال، شاپور چندین دژ استوار را از رومیان باز پس گرفت و مهم‌تر آن‌که شهر آمد (بعدها: دیار بکر) و البته حرّان را تسخیر کرد (داجن و لیو ۲۰۰۲: ۱۸۵-۲۰۰).

در ۳۶۱م، یولیانوس[2] امپراتور جدید روم که از مسیحیت برگشته بود و بدین سبب، «یولیانوس مرتد» خوانده می‌شد، به ایران لشکر کشید. در سپاه او به‌جز جنگجویان گُت و سربازان عرب بیابانی، دو شاهزادهٔ ایرانی، یکی هرمزد، برادر ارشد شاپور دوم که در هنگام کودکی شاپور از زندان بزرگان به روم گریخته بود و دیگری ارشَک از خاندان اشکانی که ادعای حکومت ارمنستان را می‌کرد نیز حاضر بودند. یولیانوس قصد داشت که این دو شاهزاده را به عنوان پادشاهان دست‌نشاندهٔ روم بر تخت شاهی ایران و ارمنستان بنشاند. سپاه رومی از انطاکیه به حرّان رسید و از آنجا در امتداد فرات با کشتی‌های جنگی به سوی تیسفون روان شد. سپاهیان یولیانوس در طی مسیر، دژهای نظامی را ویران کردند، مردمان را کشتند و چارپایان آنها را نابود

---

1. Strymon 2. Julianus

کردند. این اعمال و نیز مخالفت امپراتور با مسیحیان سبب شد که در این لشکرکشی مسیحیان میانرودان نسبت به سپاه روم اظهار علاقه نشان ندهد. به نظر می‌رسد شاپور بر طبق برنامه‌ای پیش‌بینی شده، یولیانوس را به داخل خاک ایران کشاند و ارتباط او را با بخش‌های دیگر سپاه روم قطع کرد. یولیانوس که در نقشهٔ خود برای دست یافتن بر تختگاه ساسانیان شکست خورده بود، چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشت. بنابراین، به سوی کردستان به راه افتاد و در مکان ناشناختهٔ مرنگ[1] با سواره‌نظام سنگین‌اسلحهٔ ساسانی به سرداری مهران و دو تن از پسران شاپور درگیر شد. آمیانوس مارکلینوس[2] که خود در نبرد حضور داشته است، تجهیزات و زره‌سواران ایرانی را وصف کرده، و دلاوری ایشان را ستوده است (۱/۲۵، ۱۲-۱۴). چند روز بعد، در جریان تهاجم همه‌جانبهٔ سپاه ساسانی امپراتور یولیانوس از ضربت نیزهٔ یک سوار ایرانی به شدت مجروح شد و همان شب در گذشت (۲۶ ژوئن ۳۶۳م)[3].

یویانوس[4] که با شتاب فراوان از سوی سپاه بی‌سردار رومی به امپراتوری برگزیده شده بود به سرعت عقب نشست و شرایط شاپور دوم را برای متارکهٔ جنگ پذیرفت. بر پایهٔ عهدنامهٔ ۳۶۳م که میان دو طرف منعقد گردید، پنج ولایت شرق دجله که در زمان نرسه و بر اساس عهدنامهٔ نصیبین (۲۸۹م) به روم واگذار شده بود، به ایران بازگردانده شد؛ شهرهای مهم نصیبین و سنجار و تمامی مناطق و استحکامات غرب میانرودان علیا به ایران برگشت، و همچنین دولت روم از مداخله در امور ارمنستان منع شد[5].

این عهدنامه که برای مدت سی سال منعقد شده بود، در واقع، تمامی تلاش‌های دیوکلسیان را بی‌اثر کرد و یویانوس را در معرض انتقادهای فراوان داد. به‌ویژه، از دست رفتن نصیبین به‌عنوان نمادی برای شکست رومیان تلقی شد و عملیات

1. Maranga

۲. برای بررسی این گزارش، نک: اسمیت ۱۹۹۹: ۷۹- ۹۲.

۳. برای آشنایی با منابع اصلی مربوط به این رویداد، نک: داجن و لیو ۲۰۰۲: ۲۰۵-۲۰۶.

4. Jovianus

۵. برای دیدن شرح تفصیلی مباحث و منابع، نک: گریترکس و لیو ۲۰۰۲: ۱-۱۹.

نظامی تهاجمی روم در آن سوی فرات عملاً متوقف گردید (شیپمان ۱۹۹۰: ۳۶). اما این صلح چندان پایدار نماند. پس از مرگ یویانوس[1] والنتینیانوس یکم[2] امپراتور شد (۳۶۴م) و امپراتوری را به دو بخش کرده، بخش شرقی را به والنس[3] برادر خود سپرد. به سبب تحریک و مداخلهٔ روم در امور ارمنستان، شاپور به آنجا لشکر کشید و با یاری چند شاهزادهٔ ارمنی، ارشک دوم، فرمانروای ارمنستان را معزول و اسیر کرد (۳۶۷م) و بخش بزرگی از آن سرزمین را تصرف کرد. روم که منافع خود را در ارمنستان در خطر جدی می‌دید، سپاهی را به فرماندهی قیصر والنس به مقابلهٔ ساسانیان فرستاد (۳۷۱م). این واقعه هر چند به جنگ منجر نشد، تقسیم غیررسمی ارمنستان را به دنبال داشت. به هر حال، اختلاف بر سر ارمنستان همچنان ادامه داشت و شاپور در ۳۷۵م، به والنس موضوع براندازی سلسلهٔ اشکانیان ارمنستان و انتقال قدرت به ناخارارها (خاندان‌های اشرافی ارمنی) را پیشنهاد کرد که امپراتور روم آن را نپذیرفت (بلاکلی ۱۹۸۷: ۲۲۶-۲۲۷).

رقابت ایران و روم بر سر تسلط بر ارمنستان و گرجستان همچنان ادامه یافت، اما به نتیجهٔ قطعی نرسید.

چند سال بعد، شاپور دوم در گذشت (۳۷۹م). او ایرانی مقتدر پس از خود برای جانشینانش به جای گذاشت. رومیان را به احتیاط و احترام نسبت به ایران واداشت. عربان متجاوز را بر سر جای خویش نشاند و مرزهای شمال شرقی و شمال غربی را از خطر قبایل کوچرو نیمه متمدن رهایی بخشید. فرمانروایی همراه با اراده و تدبیر او، خاطرهٔ اردشیر بابکان و شاپور یکم را نزد ایرانیان زنده کرد. شاپور دوم در سخت‌ترین شرایط ممکن ایران را از ورطهٔ هلاکت و نابودی نجات داد و با چنان قدرت و اراده‌ای شاهنشاهی ساسانیان را احیا کرد که این سلسله تا چند سده بعد، همچنان پا بر جای ماند. توفیق شاپور دوم در امور به قدری بود که حتی شاهد مغرضی مانند آمیانوس مارکلینوس نیز نمی‌توانست از تحسین وی خودداری ورزد[4].

---

۱. دربارهٔ یویانوس از دیدگاه آمیانوس مارکلینوس، نک: هِدر ۱۹۹۹: ۹۳-۱۰۳.

2. Valentinianus I 3. Valens

۴. برای دیدن تصویرسازی شخصیت شاپور دوم در متن آمیانوس مارکلینوس، نک: درایورس ۲۰۰۶: ۵۳-۵۴.

از اوایل دوران شاپور دوم مسئلهٔ مسیحیان ایران به موضوعی مهم تبدیل شد و سیاست داخلی و خارجی ساسانیان را تحت تأثیر قرار داد. با این‌همه، گسترش مسیحیت در ایران سدهٔ ۳م، و از روزگار شاپور یکم آغاز شده بود که وی با لشکرکشی به سوریه و نبردهای پیروزمندانه‌اش عدهٔ زیادی از مسیحیان آن مناطق را به داخل خاک ساسانیان کوچانید و بیشتر آنها را در خوزستان و مناطق غربی قلمرو خود اسکان داد و به ساخت یا بازسازی شهرهایی گماشت. از جملهٔ این شهرها، وِه‌اَندیوک‌شاپور (گندی شاپور؛ در سریانی: بیث‌لاپاط) بود که به یکی از مراکز استقرار مسیحیان ایران تبدیل شد (شُمُن ۱۹۸۸: ۵۷-۶۰). این اسیران که بیشتر از مسیحیان آرامی زبان بودند، اندک اندک، در سرزمین جدید خود به ترویج مسیحیت و ساخت کلیساها پرداختند و با ایجاد مراکز اقتصادی در شهرها، بخشی از نیروی تولید کنندهٔ شهری و اقتصاد شهری را در این مناطق در اختیار گرفتند و از این رو، در سدهٔ ۴م، به اقلیت مهم و تأثیرگذاری در نواحی غربی و جنوب غربی قلمرو ساسانیان تبدیل شده بودند.

حمایت بی‌اندازهٔ قسطنطین یکم از مسیحیان سبب مشخص داشت. وی تعدادی از روحانیان ارشد کلیسا را همراه خود به میدان نبرد می‌برد و گاه از آنان می‌خواست که در چادر مخصوصی که به شکل کلیسایی می‌ساختند، مراسم دینی انجام دهند (میلر ۱۹۳۱: ۲۷۴؛ نفیسی ۱۳۸۳: ۳۵). به این ترتیب، سیاست خارجی تهاجمی قسطنطین مبتنی بر ایجاد جنگ دینی بود. مسیحیان ایران به عنوان اقلیتی دینی، روم را به منزلهٔ بهشت زمینی و امپراتور آن را به مثابهٔ منجی خود تصور کرده، رومیان را «امت خدا» می‌نامیدند (نفیسی ۱۳۸۳: ۳۹). از این رو، اندک اندک تبلیغات ضد دولتی و ضد زردشتی مسیحیان شدت یافت و در مقابل، این گروه نزد شاهنشاه، دستگاه دینی زردشتی و تودهٔ مردم به عنوان دوستان روم و دشمنان ایران شناخته شدند. ظاهراً این طرز تلقی در باب مسیحیان به منزلهٔ «ستون پنجم روم» کاملاً هم بی‌پایه نبود (میلر ۱۹۳۱: ۲۷۴-۲۷۵؛ کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۹۵). زیرا مسیحیان ایران در آرزوی زندگی در قلمرو امپراتور مسیحی به سر می‌بردند و فرمانروایی شاپور دوم را ظالمانه می‌دانستند. از همین روست که مسیحیان ایران غالباً در جنگ با روم

مشارکت نمی‌کردند. با اینکه خبری در باب شورش مسیحیان بر ضد حکومت ساسانی در دست نیست، ایشان در سخنان خود، خواست و آرزوی خویش را بر زبان می‌آوردند. اَفرَهاط (فرهاد)، روحانی عالی‌رتبهٔ مسیحی سریانی، معروف بـه «حکـیم ایرانـی» (در گذشت: پس از ۳۴۵م) که مهم‌ترین نماد اندیشهٔ مـسیحیان ایرانـی در آن روزگـاران شمرده می‌شد (آسموسن ۱۹۸۵: ۵۷۰)، در قطعه‌ای نوشت: «آن کـه [کنـستانتینوس دوم] نیکی به توسط او می‌رسد، همواره به سلامت باد. شیطان نیز به سبب نیروهایی که ابلیس متکبر و مغرور [شاپور دوم] گردآورده، فعال شده است... مباد که امپراتوری [روم] فتح شود، باشد که قهرمانی که مسیح نام دارد، با تمامی توان و سلاح خود بـه پشتیبانی از لشکر امپراتوری به پا خیزد» (ویسهوفر ۲۰۰۱: ۲۰۲). به نظر می‌رسد که ارتباط میان مسیحیان ایران و جاسوسان روم به‌قدری شناخته‌شده بود که به گزارش متن مسیحی سریانی «تذکرهٔ اربیل»، «مغان به شاهنشاه= شاپور دوم» توضـیح دادنـد که تمامی مسیحیان جاسوسان روم هستند و موضوعی در سرزمین شاهنـشاه اتفـاق نمی‌افتد، مگر آن‌که خبر آن را مسیحیان به برادران خود در روم می‌نویـسند (۱۹۸۵: ۳۰-۳۱). هرچند محققان نشان داده‌اند که «تذکرهٔ اربیل» متنـی سـاختگی و جعلـی است (شهبازی ۱۳۸۹: ۶۵، ۲۶۱)، ذکر نکته‌ای که بدان اشارت رفت، دربارهٔ انتـساب فعالیت‌های جاسوسی ضد حکومت ساسـانی بـه مـسیحیان در یـک مـتن مـسیحی، نشان‌دهندهٔ رواج این خبر در آن ایام، و حتی در میان مسیحیان بوده است.

به این ترتیب واکنش سخت شاپور دوم نسبت به مسیحیان بدیهی بود. بااین‌همه، این نکته که یک متن مسیحی نسطوری مانند «رویدادنامهٔ سعرت» تأکید می‌کند کـه «شاپور از مسیحیان نفرت شدیدی داشت» (۱۹۰۷: ۲۸۸/۱)، به دورانی پس از ۳۳۸م مربوط می‌شود که باعث آغاز تعقیب و آزار مسیحیان نواحی غربی ایران شـد و البتـه حدود چهل سال، تا پایان شاهنشاهی شاپور دوم ادامـه یافـت (فـرای ۱۹۸۴: ۳۱۰). وقایع این دوران هر چند بر مسیحیان قلمرو ساسانیان تلخ و سخت گذشت، مـسبب اصلی آن سیاست‌های امپراتوری روم بود که برای پیشبرد مقاصد سیاسـی و نظـامی خود، با سوء استفاده از مسیحیان ایران، آنان را به عنوان عوامل نفوذی خود در قلمرو ساسانیان معرفی کرد. مسیحیان ایران و به‌ویژه، سـریانیان در ایـن ایـام، بـا نوشـتن

کتاب‌هایی با عنوان عمومی «اعمال شهدای مسیحی» به تبلیغ بر ضد حاکمیت ساسانیان پرداخته، با فعالیت‌هایی گسترده، بدون اشاره به این نکته که اعمال ایشان در آن روزگاران، خلاف مصالح ایران و ایرانیان، و البته همسو با سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ امپراتوری روم بوده است، با قرار دادن خود در جایگاه مظلومان بی‌دفاعی که تنها به سبب دینداری و اعتقاد دینی مورد آزار حکومت ساسانی و دین‌مردان زردشتی قرار گرفته‌اند، بی‌شک، بخشی از واقعیات را نادیده گرفته، آن را به عمد به فراموشی سپردند و در واقع، تاریخ ایران ساسانی و تاریخ مسیحیت را تحریف کردند. به‌علاوه، اکنون محققان تردید ندارند که متن‌های «اعمال شهدای مسیحی» پس از تألیف نخستین، بعدها دستکاری شده‌اند (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۲۰۵). افزون‌براین، بسیاری از متن‌ها مسیحی که در باب آزار مسیحیان در روزگار شاپور دوم سخن گفته‌اند، مشحون از معجزات و کرامات منتسب به مسیحیان است که از این طریق خواسته‌اند گفتار و کردار خود را مشروع جلوه دهند[1]. به این ترتیب، عجیب نیست که رفتار مسیحیان ایرانی از نگاه دولتمردان ساسانی آن روزگار به مثابهٔ خیانت تلقی می‌شده است. ازاین‌رو، نتیجهٔ‌گیری برخی از پژوهشگران ـــ عمدتاً غربی و مسیحی ـــ که انگیزهٔ پیگرد و آزار مسیحیان ایران در دوران شاپور دوم را روحیهٔ تعصب‌آمیز و عقاید قشری دین‌مردان زردشتی دانسته‌اند (آسموسن ۱۹۸۳: ۹۳۶)، نادرست، یکسونگرانه و به دور از نگاه علمی و محققانه است.

بخشی از مهمترین روایت منقول در «اعمال شهدای مسیحی» مربوط به شمعون بَرصَباعی، سراسقف تیسفون و رئیس مسیحیان تابع دولت ساسانی است که ظاهراً در ۳۴۴م اعدام شد (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۳۴۲). به نظر می‌رسد به‌دنبال مرگ شمعون، سرکوب مسیحیان ایران چنان شدت گرفت که متن‌های مسیحی سریانی از آن به عنوان «کشتار بزرگ» نام می‌برند که در فاصلهٔ میان سپتامبر ۳۴۴م تا سپتامبر ۳۴۵م روی داد (همو: ۲۰۹). شاپور هر چند، شمعون برصباعی و مسیحیان را به دوستی و «بندگی قیصر» متهم کرد، بر طبق «رویدادنامهٔ سعرت»، شاهنشاه ساسانی ابتدا شمعون

---

۱. برای نمونه، نک: ابن‌عبری ۱۹۵۸: ۸۱؛ نیز نک: تذکرهٔ اربیل ۱۹۸۵: ۲۸، ۳۰، ۳۴.

را دوست می‌داشت (۲۹۷/۱)، اما هنگامی که اختلافات ایران و روم شدت گرفت، از آنجا که مسیحیان نه تنها در سپاه ایران خدمت نمی‌کردند، بلکه به کلام یا به عمل با رومیان همراه بودند، شاپور فرمان داد تا بخشی از مخارج جنگ را بایستی اتباع مسیحی ایران بپردازند و ازاین‌رو، مالیات دو ساله از ایشان طلب کرد. بیشتر مسیحیان در میان شهرنشینان و پیشه‌وران بودند و به طور کلی، تولیدکنندگان شهری در جنگ‌ها شرکت مستقیم نداشتند (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۳۵۰). در «اعمال شهدای مسیحی» زندگی‌نامهٔ عدهٔ زیادی از مسیحیان کشته شده آمده است[1] که از آن میان، پوسی[2] کرّوگبد[3] وگهشتازاد/گُشتازاد هرزبد[4] شهرت فراوان یافته‌اند.

به‌هرحال، آزار مسیحیان در قلمرو ساسانیان علل سیاسی داشت، اما به تدریج، دین‌مردان زردشتی آن را صبغهٔ دینی هم دادند (فرای ۱۹۸۴: ۳۱۰). مطالعات جدید نشان داده است که بر خلاف نظری که پیش‌تر مورد قبول عده‌ای از مورخان بود (آسموسن ۱۹۸۳: ۹۳۶)، هدف از تعقیب و شکنجهٔ مسیحیان در روزگار شاپور دوم، نابودی کامل مسیحیان ایرانی نبود. در واقع، برخی از پژوهشگران ثابت کرده‌اند که علت اصلی آزار مسیحیان، مخالفت شمعون برصباعی با گردآوری مالیاتی بود که حکومت ساسانی بر مسیحیان تحمیل کرده بود. زیرا شاپور می‌خواست این مبالغ را صرف جنگ با روم و دربند کردن مبلغان مسیحی کند. به‌علاوه، برخلاف آنچه که متن‌های معروف به «اعمال شهدای مسیحی» به خوانندگان خود القا می‌کنند، این تعقیب و آزارها بیشتر رهبران روحانی مسیحی را هدف قرار می‌داد. بنابراین، نه تنها ابعاد این برنامهٔ تنبیهی محدود بوده، بلکه هدف شاپور دوم هرگز نابودی مسیحیت در ایران نبوده است (موزیگ ـ والبروگ ۲۰۰۵: ۷۵-۷۶).

تلاش برای رفع تهدیدهایی که اتحاد مسیحیان ایران و امپراتوری روم برای ایران ایجاد کرده بود، بزرگترین وظیفهٔ حکومت ساسانی در روزگار شاپور دوم محسوب

---

۱. برای تفصیل، نک: میلر ۱۹۳۱: ۲۷۷-۲۸۱، نفیسی ۱۳۸۳: ۵۳-۶۶.

2. Posi/ Pusai

۳. دربارهٔ منصب کِرّوگبد (kirrōgbed)، به معنی «رییس پیشه‌وران»، نک: تفضلی ۱۹۷۴: ۱۹۹.

۴. برای تفصیل دربارهٔ او، نک: پیگولوسکایا ۱۳۷۴: ۲۱-۲۹.

می‌شد. از آنجا که این اتحاد در جهت تقویت نفوذ نظامی و گسترش مرزهای شرقی امپراتوری روم عمل می‌کرد، حفظ هویت و فرهنگ ایرانی با حفظ نظام سیاسی ساسانیان در آن ایام، پیوستگی واقعی داشت و از هم جدایی‌ناپذیر بود. بنابراین، اگر این اتحاد به نتیجهٔ مطلوب خود نائل می‌شد، نیروی تجاوزگر و توسعه‌طلب روم، جهان ایرانی را در معرض تهدیدی جدی قرار می‌داد. ازاین‌روست که شاهنشاهی ساسانی برای مقابله با آنها، محتاج عزمی قاطع و برنامه‌ای دقیق بود. چنین برنامه‌ای بی‌شک، وجوه گوناگونی را شامل می‌شد و شاپور دوم محتاج یاری نیروی فعال و پویای حاضر در عرصهٔ جامعهٔ ایرانی آن روزگاران، یعنی سازمان دینی زردشتی بود.

با اینکه شاهنشاهی ساسانی از زمان تأسیس، با تمایلات دینی به‌وجود آمد و توسعه یافت، ایجاد پیوند عملی میان نهاد دولت و نهاد دین تا اوایل سدهٔ ۴م به طول انجامید. در روزگار اردشیر بابکان، شاپور یکم و هرمزد یکم، ارتباط دین و دولت بیشتر در علایق شناخته شدهٔ خاندان ساسانی برای نیایش آناهید و توجه ویژه به آتشکدهٔ این ایزدبانو در استخر فارس تجلی یافت و نخستین شهریاران ساسانی فرصت افزون‌تری برای توسعهٔ نهاد دین در اختیار دین‌مردان زردشتی قرار ندادند. در عین حال، چنان‌که برخی محققان گفته‌اند، ارتباط اردشیر بابکان با آتشکدهٔ آناهید به معنای تبدیل شدن اردشیر به «شاه موبد»، و یا تشکیل حکومتی دینی از سوی ساسانیان نبود. احتمالاً همراهی شاهنشاهان نخستین ساسانی با آتشکدهٔ آناهید نوعی تولیت امور مالی بوده است، نه سرپرستی دینی و اعتقادی (یارشاطر ۱۹۸۳الف: سی‌وچهار). از زمان بهرام یکم که به‌تدریج،کردیر به عنوان نمایندهٔ نهاد دین، قدرت و نفوذ افزون‌تر یافت، هرچند سازمان دینی زردشتی تشکیلات خود را نظم بخشید، اما روابط کردیر با شاهنشاهان ساسانی، منجر به ایجاد پیوند میان نهاد دولت و دین نشد. زیرا اساساً ضرورت چنین اتحادی در آن ایام احساس نمی‌شد و کوشش کردیر نیز در گسترش و انتظام سازمان دینی زردشتی بیش از آن‌که معطوف به همراهی با دولت و دربار باشد، متوجه تشکیل محدوده‌ای مشخص و غیرقابل نفوذ برای دین‌مردان زردشتی بود. از اینجاست که به خواست کردیر آتشکده‌های متعدد در سراسر قلمرو ایرانی و انیرانی ساسانیان ساخته شد و حتی سرپرستی آتشکدهٔ آناهید استخر نیز از

خانوادهٔ شاهی به شخص او انتقال یافت. به این ترتیب، آتشکده‌ها و سازمان دینی منتسب به کردیر ثروتمندتر شد و سلسله مراتب آن توسعه یافته، نظم بیشتر گرفت.

با آغاز سدهٔ ۴م، افزایش تعداد مسیحیان در نواحی غرب و جنوب غربی ایران و سپس ارتباط آنها با امپراتوری روم به شکلی طبیعی موثرترین راه برای مقابله با آنها پیش پای شاپور دوم و آذرباد مَهرَسپندان/ مارسپندان، به عنوان نمایندگان ارشد نهاد دولت و دین در ایران آن روزگاران، نهاده شد؛ پیوند دین و دولت. به این ترتیب، شاپور در واکنش نسبت به پذیرش مسیحیت و حمایت مسیحیان ایران از سوی امپراتوری روم، دین زردشتی را به عنوان «دین رسمی» و «دین ملی» پذیرفت و مفهومی جدید از ایران و ایرانی بودن را شکل داد (دوشن-گیمن ۱۹۸۳: ۸۸۶). در واقع از آن پس، «ایرانی» و «مزدیسنی» در یک معنا به کار می‌رفت و سازمان دینی زردشتی خود را همطراز دولت و دربار ساسانی تلقی می‌کرد و وظایفی که به عهدهٔ دین‌مردان زردشتی، و در رأس آنها، آذرباد مهرسپندان نهاد شد، کم‌ارزش‌تر از وظایف دولت‌مردان و سپاهیان ساسانی نبود. به تعبیری، دین‌مردان زردشتی به اندازه‌ای اهمیت یافتند که خود را شریک تاج و تخت می‌دانستند (شهبازی ۲۰۰۱: ۶۹).

در این میان، آذرباد مهرسپندان، پیشوای سازمان دینی زردشتی و موبدان‌موبد عصر، تحولات مهمی را پایه‌گذاری و سازماندهی کرد. به فرمان شاپور دوم، برای رفع اختلاف در باب نسخهٔ مرجع *اوستا*، مجمعی به ریاست آذرباد تشکیل شد که در پایان، شورای مزبور متن قطعی و پذیرفته شدهٔ *اوستا* را تصویب، و آن را به ۲۱ نسک تقسیم کرد. آذرباد برای اثبات حقانیت گفتار و عقیدهٔ خود در اینکه *اوستا* به صورت پذیرفته شدهٔ او، نص صحیح است، خود را در معرض آزمون دینی «وَر گرم» یا امتحان آتش قرار داد و برپایهٔ برخی متن‌های پهلوی، مانند دینکرد، *ارداویراف‌نامه*، *زند بهمن‌یسن*، *شایست ناشایست* و *شکندگمانیک‌وزار* و نیز برخی از متون دورهٔ اسلامی، روی گداخته بر سینهٔ او ریختند و او را رنجی نرسید (تفضلی ۱۹۸۵: ۴۷۷). شاید از همین روست که بر پایهٔ دینکرد، سنت زردشتی افتخار احیای دوبارهٔ *اوستا* را به شاپور دوم و آذرباد مهرسپندان نسبت می‌دهد (شکی ۱۹۸۱: ۱۱۵-۱۱۹؛ بویس ۱۹۸۴الف: ۱۱۴؛ هوتر ۲۰۰۰: ۳۱۴). به‌علاوه، برای کم‌کردن از فشار تبلیغات مسیحیان و مانویان،

مبنی بر اینکه زردشتیان را صاحب کتاب آسمانی نمی‌دانستند[۱]، مقرر شد *اوستا* مکتوب شود. از این‌رو، الفبای اوستایی یا «دین‌دبیره» ابداع گردید[۲]. شاید به دلیل انجام چنین اعمال به یادماندنی است که در ادبیات پهلوی، نام آذرباد مهرسپندان در کنار نام‌هایی چون اردشیر [بابکان]، خسرو [انوشیروان]، پشوتن، اوشیدر، اوشیدرماه، سوشانس به عنوان «آراستاران و تنظیم‌کنندگان و آورندگان دین» آمده است[۳].

همچنین به‌نظر می‌رسد کار بنیادین تدوین تاریخ ملی ایران از روزگار شاپور دوم و احتمالاً با نظارت آذرباد مهرسپندان انجام شده باشد. دین‌مردان زردشتی که تاریخ واقعی ایران پیش از ساسانیان ـــ مانند سرگذشت مادها، هخامنشیان و اشکانیان ـــ را از آن جهت که قابل انطباق با تاریخ دین مورد علاقهٔ ایشان نبود، نمی‌پسندیدند، در آن زمان فرصت یافتند تا در جهت برنامهٔ جدید و مورد قبول شاپور دوم، تاریخ اوستایی ـــ مانند سرگذشت پیشدادیان و کیانیان ـــ را تاریخ رسمی ایران قلمداد کنند. به همین سبب است که از سدهٔ ۴م، نام‌های کهن اوستایی شرقی ایران، مانند زریر، قباد، جاماسپ، کاووس و خسرو در میان اعضای خاندان شاهی ساسانی رواج یافت (شهبازی ۱۹۹۰: ۲۱۴؛ همو ۲۰۰۱: ۶۹). لقب اوستایی «کی» نیز نخستین‌بار در زمان شاپور دوم و در برخی سکه‌های او به کار رفت، هرچند کاربرد این لقب، چند دهه بعد، و از روزگار یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷م) رو به فزونی نهاد (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۰). تدوین تاریخی مبتنی بر انطباق وقایع تاریخ دین زردشتی با رویدادهای تاریخ سیاسی و اتصال این دو به یکدیگر، یکی از اساسی‌ترین تصمیمات به اجرا در آمده در دوران شاپور دوم بود که بدون یاری سازمان دینی زردشتی و آذرباد مهرسپندان ممکن نبود. اهمیت و تأثیر تدوین تاریخ ملی و انتشار رساله‌های سیاسی در جهت پیشبرد اهداف سیاسی به قدری است که با توجه به حساسیت روزگار شاپور دوم و نیاز به بازسازی و احیای هویت ایرانی، چنان‌که برخی محققان نشان داده‌اند، لازم نیست که فرض کنیم تألیف تاریخ ایران، نخستین‌بار در زمان خسرو انوشیروان انجام گرفته باشد

---

۱. برای دیدن متن کفالایا در این باره، نک: بیلی ۱۹۷۱: ۱۶۶.

۲. برای تفصیل، نک: تفضلی ۱۳۷۶: ۶۵-۷۱؛ نیز نک: بیلی ۱۹۷۱: ۱۷۷-۱۹۴.

۳. نک: *کتاب پنجم دینکرد* ۱۳۸۶: ۳۶-۳۷؛ نیز نک: هوتر ۲۰۰۰: ۳۱۰.

(یارشاطر ۱۹۸۳ب: ۳۹۲). در واقع، تدوین تاریخ ملی ایران در زمان شاپور دوم آغاز شد و در دورهٔ خسروانوشیروان به مرحلهٔ نهایی رسید.

در زمان شاپور دوم و بی‌شک، با نظارت آذرباد مهرسپندان سلسله‌مراتب دین‌مردان زردشتی اصلاح و تکمیل شد. به همین سبب، بر اساس گزارش منابع سریانی، منصب موبدان‌موبد نیز از این زمان شکل گرفت (فرای ۱۹۸۴: ۳۱۳). در عین حال، ایجاد پیوند عملی میان دین و دولت وقتی ممکن بود که این دو نهاد خود را همپایهٔ یکدیگر به‌شمار آورند؛ زیرا در غیر این صورت، میان دو نهاد غیرهمطراز همبستگی مقدور نمی‌شد و به ناچار، می‌بایست یکی زیر مجموعهٔ دیگری تلقی شود. ازاین‌رو، وظایف این دو نهاد در سدهٔ ۴م، از یکدیگر تفکیک شد. این جدایی مسئولیت‌ها در ضمن، موجب تخصصی‌تر شدن وظایف و رفتارهای این دو نهاد شد و نظم دقیق‌تری به دیوان‌سالاری کشور داد. بر همین مبناست که نظام سیاسی ساسانیان از روزگار شاپور دوم تبدیل به تلفیقی از نظام‌های خودکامه و سنتی و در عین حال، تشکیلات منظم دیوان‌سالارانهٔ گسترده و متمرکز شد. این هماهنگی جالب توجه میان دو جنبهٔ به‌ظاهر متضاد، اما مکمل که در روزگار شاپور دوم شکل گرفت و اندک اندک، تا دورهٔ خسرو انوشیروان و درنتیجهٔ اصلاحات او به اوج خود رسید، برای ایران پیامدی واضح و حیاتی داشت؛ احیا و تداوم ایران و فرهنگ ایرانی. جنبهٔ خاندانی و ماهیت پدرسالاری حکومت ساسانیان، نقش دربار به عنوان عنصر مرکزی در دولت، حضور نظامیان به عنوان وابستگان به شاهنشاهی ساسانی، ایجاد تشکیلات اداری و دیوانی به شکل بخشی از مناصب و مقام‌هایی که زیر نظارت شاهنشاه فعالیت داشتند و سرانجام، نفوذ ریشه‌دار روحانیان و دستگاه دینی زردشتی بر مردم که عامل یاری‌دهنده به نهاد دولت برای سلطه بر کشور بود، این فرضیه را که می‌توان شاهنشاهی ساسانی را از روزگار شاپور دوم ــ تا پایان عصر خسرو انوشیروان ــ از نوع حکومت‌های پاتریمونیال ـ بوروکراتیک به شمار آورد، تقویت می‌کند[1].

افزون بر این، تمایز وظایف دو نهاد دین و دولت، تجلی دیگری داشت: در کتیبه‌ها

---

۱. برای تفصیل، نک: زرین‌کوب، روزبه و پاشازانوس ۱۳۹۰: ۹۹-۱۱۲.

و سکه‌های ساسانی، ظاهراً از اواخر شاهنشاهی شاپور دوم به صورت قطعی، از آغاز شهریاری جانشین او، اردشیر دوم، لقب «چهر از یزدان» از کنار نام شاهان ساسانی حذف شد (زوندرمان ۱۹۸۸: ۳۳۸-۳۴۰؛ کلیما ۱۹۵۶: ۲۹۲-۲۹۳). از روزگار اردشیر بابکان تا اواخر عهد شاپور دوم، در مدتی حدود صد و پنجاه سال، شاهنشاهان ساسانی تبار خود را به ایزدان مربوط می‌کردند. از آن پس، و بر اساس تحولات اعتقادی و ایدئولوژیک که سازمان دینی زردشتی منتسب به آذرباد مهرسپندان مجری آن بود، تصویر قدسی و الهی شاهنشاه تغییر یافت و شهریار ساسانی به نظم‌دهندهٔ گیتی و روابط ایزدان و انسان تبدیل شد (دریایی ۲۰۰۸الف: ۶۵-۶۸).

گسترش قدرت بزرگان

با وجود فرمانروایی مقتدرانهٔ شاپور دوم، بعید نیست که در اواخر شاهی او، کشمکش جناح‌های رقیب درباری بر سر جانشینی، شاپور را به اتخاذ تصمیماتی جدید واداشته باشد. بدین ترتیب، شاپور دوم برادر خویش، اردشیر (بعد: اردشیر دوم) را به جانشینی برگزید و از او پیمان گرفت تا پس از خود، تخت شاهی را به شاپور (بعد: شاپور سوم)، پسر شاپور دوم واگذارد.

با اینکه بیشتر منابع قدیم، اردشیر دوم را برادر شاپور دوم خوانده‌اند[۱] برخی از محققان این اردشیر را گاه از خویشاوندان نزدیک شاپور دوم دانسته‌اند (فرای ۱۹۸۳: ۱۴۰) و گاه پسر شاپور دوم (فرای ۱۹۸۴: ۳۱۶-۳۱۷). بعضی دیگر از پژوهشگران که احتمال اخیر را درست دانسته‌اند (آذرنوش ۱۳۷۴الف: ۳۷-۴۵؛ همو ۱۹۸۶: ۲۱۹-۲۴۷) به گزارشی از موسی خورنی استناد جسته‌اند (۱۹۷۸: ۵۰/۳-۵۱) که البته عده‌ای از منابع عربی سده‌های نخستین اسلامی نیز مانند آن را نقل کرده‌اند (ابن‌بطریق ۱۹۰۵: ۱۳۴/۱). از آنجا که موسی خورنی برخلاف نظر مشهور، نه در سدهٔ ۵م، بلکه در نیمهٔ دوم سدهٔ ۸م می‌زیسته (تامسون ۱۹۷۸: ۱-۳)، گزارش او در برابر

---

۱. برای نمونه، نک: ابن‌قتیبه ۱۹۶۰: ۶۵۹؛ یعقوبی ۱۸۸۳: ۱۸۳/۱؛ حمزهٔ اصفهانی ۱۳۴۰: ۲۲؛ مسعودی ۱۹۶۵: ۳۰۲/۱؛ ثعالبی ۱۹۰۰: ۵۳۲؛ طبری: ۶۲/۱؛ نیز نک: آگاثیاس: ۱/۴، ۲۶.

روایت آگاثیاس اعتباری ندارد و قول ابن‌بطریق نیز در مقابل آنچه دیگر مورخان به تواتر گفته‌اند، بی‌بهاست. دربارهٔ پیمانی که میان شاپور دوم و اردشیر دوم بسته شد و به شاهی اردشیر منجر گردید، نه تنها گزارش فردوسی در آن باب موکد است (۱۳۸۶: ۳۳۷/۶-۳۳۸)، بلکه سنگ‌نگارهٔ تاق‌بستان ۱ نیز اشارهٔ جالب توجهی بدان دارد. در این نقش‌برجسته، چهارتن تصویر شده‌اند: ایزد مهر که هالهٔ خورشید برگرد سر دارد و بَرسمی به دست در سمت چپ نقش دیده می‌شود. کسی که در سمت راست قرار دارد، تاجی کنگره‌دار بر سر دارد. آن که در میانهٔ نقش ایستاده، پادشاهی است که تاج او همانند تاج اردشیر دوم بر سکه‌هایش است و در حال گرفتن نماد شهریاری از شخص سمت راست نقش است. در زیر پای این دو تن نیز امپراتوری رومی بر خاک افتاده که یولیانوس مرتد است (شهبازی ۱۹۸۵: ۱۸۱-۱۸۵). از آنجا که مهر، ایزد پیمان نزد ایرانیان باستان بوده است، برخی از محققان نشان دادند که حضور او در این سنگ‌نگاره نشان از برقراری پیمان است (آذرپای ۱۹۸۲: ۱۸۷). شاید این پیمان، توافقی بوده که میان شاپور دوم و اردشیر دوم بسته شده است، به شرط آنکه اردشیر پس از خود، شاپور، پسر شاپور دوم را جانشین خویش سازد (شهبازی ۱۹۸۵: ۱۸۴-۱۸۵؛ کامیر ۱۹۷۷: ۱۸۷-۱۸۸). شخصی که نقش او در سمت راست سنگ‌نگاره قرار دارد و اردشیر دوم نماد شهریاری را از او می‌گیرد، گاه شاپور دوم و گاه اورمزد شناسایی شده است. یکی از پژوهشگران پیشنهاد کرده است که این تصویر می‌تواند اختلاط عمدی هر دو شخصیت باشد که پس از مرگ شاپور دوم ساخته شده است (اورلت ۲۰۱۲: ۱۳۳-۱۴۱). سال‌ها پیش، نلدکه نشان داد که اردشیر دوم در روزگار شاهنشاهی شاپور دوم، فرمانروای ادیابنه بود که در تنبیه مسیحیان آن نواحی شدت و خشونت به خرج داده بود (نلدکه ۱۳۵۸: ۱۴۰). فردوسی به تصریح (۱۳۸۶: ۶/ ۳۴۵-۳۴۶) و حمزهٔ اصفهانی (۱۳۴۰: ۱۷) به تلویح گزارش می‌دهند که اردشیر دوم به پیمان خود با شاپور دوم وفا کرد و تخت‌شاهی را به شاپور سوم سپرد.

برخی منابع اردشیر دوم را به «نیکوکار» ملقب دانسته‌اند (فردوسی ۱۳۸۶: ۳۴۶/۶)[1].

---

۱. نیز نک: پَروک ۱۹۲۴: ۹۳.

بااین‌همه، احتمالاً اردشیر دوم به آرامی از قدرت کناره نگرفت. بر دیوار پشتی ایوان کوچک تاق‌بستان دو شاهنشاه ساسانی تصویر شده‌اند که به وسیلهٔ کتیبه‌های ŠTBn-I و ŠTBn-II، به ترتیب، به عنوان شاپور دوم و شاپور سوم شناسایی شده‌اند (باک ۱۹۷۸: ۴۹۰-۴۹۱). اما بر پایهٔ پژوهشی جدید، جزئیات تاج‌ها و طراحی سنگ‌نگاره این نظر مرسوم را رد می‌کند و نشان می‌دهد پیکره‌ای که به نام شاپور سوم شناخته می‌شود، در واقع، از آن اردشیر دوم بوده، و کتیبه‌ها به دست شاپور سوم افزوده شده است (اورلت ۲۰۱۱: ۲۳۵-۲۴۳).

از این‌رو، به نظر می‌رسد بزرگان ناراضی، اردشیر دوم را به نفع شاپور سوم برکنار کردند. به این ترتیب، اشراف ساسانی و دین‌مردان زردشتی آخرین نشانه‌های اقتدار شاهانهٔ عصر شاپور دوم را از میان برداشتند. از پادشاهی اردشیر دوم، دیگر کتیبه یا نقش‌برجسته‌ای در پارس کنده نشد و این کار به سرزمین ماد منتقل شد. به‌علاوه، تا مدت‌ها پس از آن، تصاویر و نقوش ایزدبانو آناهید نیز دیده نخواهد شد (دوشن‌گیمن ۱۹۸۳: ۸۸۷-۸۸۸). احتمالاً با تکمیل فرایند تثبیت قدرت سازمان دینی منسوب به آذرباد مهرسپندان، به منظور استقلال از مرکز دینی استخر و اعلام جدایی قطعی از بقایای سازمان دینی منسوب به کردیر، مرکزیت نهاد دین زردشتی به آذربایجان منتقل شد و سرزمین ماد اهمیتی افزون یافت.

به‌سبب ایجاد اختلاف میان نجبای ارمنی و به درخواست تعدادی از ایشان، قرار شد ایران در مقابل روم از ارمنستان حمایت کند و ارمنستان هر سال خراج به ایران بپردازد. اردشیر دوم نیز گروهی از سپاهیان خود را به این کشور فرستاد. اما این توافق مدت زیادی پابرجا نماند و عده‌ای از بزرگان ارمنی امپراتور روم را به کمک طلبیدند. این وقایع روابط ایران و روم را تیره کرد، اما منجر به جنگ نشد.

با پایان یافتن پادشاهی اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳م)، شاپور سوم که پسر شاپور دوم بود به قدرت رسید. در روزگار شاپور سوم، مذاکرات صلح با روم که در زمان عم او، اردشیر دوم ناتمام مانده بود، به عقد قراردادی منتهی شد. نتیجهٔ این مذاکرات، تقسیم ارمنستان بود که براساس آن بخش کوچک‌تر به روم، و بخش بزرگ‌تر که حدود پنج برابر سهم رومی‌ها بود، به ایران تعلق گرفت (شیپمان ۱۹۹۰: ۳۷). پژوهشگران

دربارهٔ تاریخ دقیق تقسیم رسمی ارمنستان اختلاف نظر داشته‌اند؛ اما به نظر می‌رسد اکنون بر روی تاریخ ۳۸۷م اتفاق نظری حاصل شده است (بلاکلی ۱۹۸۷: ۲۲۲-۲۳۴). در عین حال، در همین ایام، مرزهای شرقی ساسانیان نیز ناآرام شده بود، زیرا قبایل کوچرو و مهاجم هون از آسیای مرکزی به نواحی غربی روی آورده بودند (فرای ۱۹۸۴: ۳۱۷). با اینکه شاپور سوم دست‌نشاندهٔ نجبا بود، شاید از آن‌رو که کوشید با روم روابط دوستانه برقرار کند، قدرتمندان دربار را بر ضد خود برانگیخت و بر اثر توطئهٔ ایشان کشته شد (۳۸۸م).

برخلاف نظر نلدکه (۱۳۵۸: ۱۴۱)، شاهنشاه بعدی ساسانی، بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م) پسر شاپور دوم بود، نه شاپور سوم (شهبازی ۱۳۸۹: ۴۱۹-۴۲۰). وی که به فرمان پدر بر کرمان حکم می‌راند، به «کرمانشاه» شهرت یافته بود (طبری: ۶۲/۱). پس از مرگ خسرو، شاه ارمنستان که از اطاعت ایران خارج شده بود، بهرام چهارم برادر خود، بهرام‌شاپور (در ارمنی: و رامشاپوه) را در حدود سال ۳۹۱م بر جای او منصوب کرد. در همین ایام، تاخت‌وتاز بزرگ هون‌ها به شرق نزدیک روی داد. این کوچروان غارتگر خود را به کرانه‌های دریای سیاه رسانده، در بالکان و قفقاز قتل و غارت کردند و در سال‌های ۳۹۵-۳۹۶م از دروازه‌های قفقاز عبور کرده، در ارمنستان، روم و میانرودان شمالی ناامنی و آشوب به پا کردند. سرانجام، سپاه ساسانی راه را بر ایشان بست و قوای هون را به سختی درهم کوبید[1]. در بخش ایرانی ارمنستان، مسروپ[2] با ابداع الفبای ارمنی که از سوی ساهاگ[3] رهبر کلیسای ارمنستان حمایت می‌شد، ادبیات ارمنی را شکوفا کرد (فرای ۱۹۸۴: ۳۱۷-۳۱۸). یک رویداد مهم دیگر در روزگار بهرام چهارم، تقسیم رسمی و قطعی امپراتوری روم به دو بخش شرقی و غربی بود (۳۹۵م). پس از مرگ تئودوسیوس یکم[4] ملقب به «بزرگ»، پسرانش امپراتوری روم را میان خود بخش کردند. آرکادیوس[5] امپراتور روم شرقی (بیزانس) شد و هونوریوس[6] امپراتور روم غربی (اُستروگُرسکی ۱۹۶۹: ۵۲-۵۴). از این پس،

۱. برای تفصیل، نک: گرتیرکس و لیو ۲۰۰۲: ۱۷-۱۹.

2. Mesrop 3. Sahag 4. Theodosius I 5. Arcadius 6. Honorius

دیگر امپراتوری روم هرگز متحد نشد و یک امپراتور نیز نتوانست بر سراسر آن حکم براند. بهرام چهارم در جریان نقشهٔ عده‌ای از نجبا کشته شد (۳۹۹م). این مسئله نشان می‌دهد که با مرگ شاپور دوم، قدرت اشراف و دین‌مردان ارشد رو به فزونی بوده است.

یزدگرد یکم پسر بهرام چهارم بود. دوران پادشاهی او (۳۹۹-۴۲۰م) در کشمکش با بزرگان و دین‌مردان زردشتی گذشت و با این‌که بارها از گسترش نفوذ ایشان جلوگیری کرد، سرانجام، در این باب توفیق نیافت. این ایام فرمانروایی او، مرحلهٔ جدیدی از تاریخ سلسلهٔ ساسانی به شمار می‌رود، چنان‌که رفتار او با اقلیت‌های دینی و نیز با امپراتوری روم موضوع قابل تأملی است. جالب توجه است که یزدگرد در سکه‌هایش خود را I'mštly یا «رام‌شهر» یعنی «آرامش‌دهنده به کشور» نامیده (دریایی ۲۰۰۲الف: ۸۹-۹۵؛ قس. گوبل ۱۹۸۳: ۳۳۰)، اما منابع تاریخی تحت تأثیر دورهٔ ساسانی، وی را با القابی چون «بزهگر، گناهکار، اثیم و خشن» خوانده‌اند که اندیشه و عملکرد سازمان دینی زردشتی آن روزگار را نشان می‌دهد (فردوسی ۱۳۸۶: ۳۶۱/۶؛ *مجمل‌التواریخ*... ۱۳۷۸: ۵۶؛ ابن‌بلخی ۱۹۲۱: ۷۴؛ خوارزمی ۱۸۹۵: ۱۰۳؛ بلعمی ۱۳۴۱: ۹۲۱؛ ثعالبی ۱۹۰۰: ۵۳۷؛ بیرونی ۱۹۲۳: ۱۲۱). در عین حال، پروکوپیوس او را پادشاهی با اخلاق پسندیده و پایبند به پیمان معرفی کرده است (۱۹۵۴: ۱/ ۲، ۸-۹).

سیاست یزدگرد یکم برای دادن آزادی‌هایی به پیروان دین‌های غیر زردشتی، مانند یهودیان و مسیحیان و رفتار تسامح‌آمیز او با ایشان ناخرسندی بزرگان و دین‌مردان زردشتی را به دنبال داشت. ظاهراً یزدگرد تلاش می‌کرد تا با این رفتار اعتماد آرکادیوس، امپراتور بیزانس را که به سبب وقوع مشکلات داخلی خواهان صلح با ایران بود، جلب کند و به این ترتیب، فرصت یابد با نیروی بیشتری از قدرت نجبا و سازمان دینی بکاهد. به هر حال، رفتار صلح‌جویانهٔ یزدگرد به سود بیزانس تمام شد، زیرا در آن هنگام اوضاع امپراتوری به‌قدری پریشان بود که اگر شاهنشاه ساسانی قصد جنگ می‌کرد، فرصت‌های مناسبی برای ضربه‌زدن به بیزانس به دست می‌آورد. با این‌همه، رفتار یزدگرد در بیزانس مورد توجه قرار گرفت و آرکادیوس در وصیت‌نامهٔ رسمی

خود، سرپرستی ولیعهد خردسال خود، تئودوسیوس دوم را به شاهنشاه ایران واگذار کرد. یزدگرد نیز در نامه‌ای خطاب به سنای روم شرقی، قیمومت امپراتور جدید را پذیرفت و اخطار کرد که اگر کسی بر ضد امپراتور توطئه کند، با شاهنشاه ایران مواجه خواهد شد (پروکوپیوس ۱۹۵۴: ۱/ ۲، ۸-۹).

آگاثیاس یزدگرد یکم را فرمانروایی «مسیحی‌دوست» می‌خواند (۱۹۷۵: ۴/ ۲۶، ۸). با این همه، تسامح یزدگرد نسبت به مسیحیان و پیروان دیگر ادیان غیرزردشتی، برپایهٔ تدبیر بود و تا آنجا که قدرت دربار ساسانی را تضعیف نمی‌کرد، رعایت می‌شد. دربارهٔ روابط خوب یزدگرد با یهودیان در *تلمود* و بعضی از دیگر متون یهودی مطالبی نقل کرده‌اند (نتصر ۱۳۵۱: ۲۱-۲۳؛ نوسنر ۱۹۷۰: ۵/ ۸-۹). در متن پهلوی *شهرستانهای ایرانشهر* (بند ۴۷) نیز از همسر یهودی یزدگرد یکم، به نام شیشین‌دخت یاد شده است که شهرستان‌های شوش و شوشتر را بساخت (مارکوارت ۱۹۳۱: ۱۹؛ دریایی ۲۰۰۲ب: ۱۵، ۲۰، ۲۴). رفتار محبت‌آمیز یزدگرد با مسیحیان نیز در آغاز پادشاهی چنان بود که در برخی از منابع مسیحی از او با عنوان «یزدگرد پادشاه نیک رحم‌دل از میان شاهان به عنایت الهی مخصوص است» یاد شده است (نلدکه ۱۳۵۸: ۱۷۵). اما در اواخر سلطنت او به سبب زیاده‌خواهی روحانیان مسیحی و بی‌حرمتی عده‌ای از آنان نسبت به آتشکده‌ها و عقاید دین زردشتی، یزدگرد یکم برخی از ایشان را به شدت تنبیه کرد (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۹۷-۱۹۸). با وجود این وقایع، در ۴۱۰م، با موافقت یزدگرد، نخستین شورای دینی مسیحیان نسطوری ایران در سلوکیهٔ تیسفون تشکیل و «اعتقادنامهٔ نیقیه» (۳۲۵م) به عنوان اعتقادنامهٔ رسمی کلیساهای ایران پذیرفته شد (بوم و وینکلر ۲۰۰۳: ۱۵). به این ترتیب، قوانینی برای مسیحیان ایران و کلیساهای واقع در قلمرو ساسانیان وضع گردید و «کلیسای ایرانی» تشکیل شد (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۱۹۶-۱۹۷).

یزدگرد یکم نسبت به دین‌مردان ارشد زردشتی نیز تا هنگامی که رفتار آنان به معنای مداخله در امور سلطنت نمی‌شد، علاقه نشان می‌داد. اما چون تعصب ایشان بر ضد مسیحیان، موجب تهدید قدرت سلطنت شد، با آنها خشونت ورزید. بدین ترتیب، یزدگرد گاه، نسبت به روحانیان مسیحی و گاه، در برابر موبدان زردشتی و البته بعضی

اوقات در مقابل هر دو شدت عمل به خرج می‌داد و ازاین‌رو بود که در پایان روزگارش نزد هیچ‌یک مقبول و مورد اعتماد نبود. مرگ مرموز او که بر طبق روایات، نزدیک طوس و یا در حوالی گرگان بر اثر لگد اسبی وحشی رخ داد (طبری: ۶۴/۲؛ فردوسی ۱۳۸۶: ۳۸۷/۶-۳۸۸؛ ثعالبی ۱۹۰۰: ۵۴۹؛ *مجمل‌التواریخ...* ۱۳۷۸: ۵۶) ظاهراً نقشهٔ موبدان و بزرگان بود که از او به تنگ آمده بودند و در مکانی دور از تختگاه، در نواحی شرقی کشور وی را طی توطئه‌ای به قتل آوردند (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۵۶؛ شهبازی ۲۰۰۳: ۳۵۵-۳۶۲).

به هر حال، مرگ یزدگرد یکم در شرق کشور و نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای از سکه‌های او که در مرو و هرات ضرب شده‌اند (شیندل ۲۰۰۶: ۶۷۸) نشان‌دهندهٔ اهمیت حضور شاهنشاه ساسانی در این نواحی است. شاید استقرار یزدگرد در سرزمین‌های شرقی به سبب مشکلاتی بود که بعضی از اقوام کوچرو و جنگجوی این مناطق مانند خیون‌ها و کیداری‌ها ایجاد کرده بودند. در هر صورت، می‌بایست حضور یزدگرد این گرفتاری‌ها را برطرف کرده باشد زیرا در غیر این صورت، توطئه‌گران می‌توانستند قتل او را به این طوایف منسوب سازند (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۵۶). به این ترتیب، به نظر می‌رسد مسئلهٔ شرق ایران‌شهر و مرزهای شرقی ساسانیان که پس از یزدگرد یکم به موضوعی حیاتی برای کشور و مردم ایران تبدیل شد، از اواخر روزگار وی آغاز شده باشد.

بزرگان کشندهٔ یزدگرد پیمان بستند تا فرزندان او را به پادشاهی برنگزینند (طبری: ۷۱/۲). از این‌رو، یک تن از پسرانش، شاپور نام را که در ارمنستان حکومت می‌کرد و به قصد نشستن بر تخت به تیسفون آمده بود، کشتند و شاهزاده‌ای ساسانی را به نام خسرو که ظاهراً از بستگان نزدیک یزدگرد یکم محسوب نمی‌شد، به شاهی برداشتند (فرای ۱۹۸۴: ۳۱۹). این رویدادها نشان می‌دهد که بزرگان خاندان‌های حکومتگر و دین‌مردان ارشد زردشتی به شدت از یزدگرد و خانواده‌اش ناخرسند بودند.

بر پایهٔ برخی روایات، یزدگرد یکم یکی از پسرانش، بهرام نام را از کودکی به حیره، نزد نعمان از فرمانروایان آل‌لخم که دست‌نشاندهٔ ساسانیان بود، فرستاد (طبری: ۶۵/۲؛ بلعمی ۱۳۴۱: ۹۲۳). بعضی از محققان هرچند دربارهٔ موضوع اقامت و پرورش بهرام

در حیره تردید کرده‌اند، احتمال داده‌اند که حضور بهرام در سرزمین عربی به منزلهٔ تبعید وی بوده است (نلدکه ۱۳۵۸: ۱۸۳، ۱۸۵). با این همه، بعید نیست یزدگرد که از بدخواهی بزرگان ایران نسبت به خود و خانواده‌اش آگاه بوده، خواسته است یکی از پسران را از ایشان دورکرده، به فرد مورد اطمینانی بسپارد (شهبازی ۱۳۸۹: ۴۳۲). سرانجام، بهرام با پشتیبانی مُنذِربن نعمان، امیر وقت حیره به همراه نیرویی از عرب‌ها و یک دسته سوار سنگین‌اسلحهٔ ایرانی که در اختیار او بود، به تختگاه ساسانیان رسید و خسرو که تاب مقاومت نداشت، تسلیم شد و تخت و تاج را به بهرام داد. بعدها درباب به تخت نشستن بهرام پنجم، معروف به بهرام‌گور قصه‌ای افسانه‌وار اختراع شد که به موجب آن، تاج شاهی را میان دو شیر قرار دادند تا هر یک از مدعیان شاهی، یعنی بهرام و خسرو که بتواند بر آن دست یابد، به پادشاهی رسد. بر پایهٔ این روایت، خسرو از به‌دست آوردن تاج منصرف شد، اما بهرام شیران را به ضربت گرز کشت و تاج شاهی را به چنگ آورد (طبری: ۷۳/۲-۷۴). به هرحال، شک نیست که پدیدآورندگان این قصه خواسته‌اند با نقل و رواج آن در میان مردم، این واقعیت را که بزرگان ساسانی در برابر امیری عرب و سواران او سر تسلیم فرود آورده‌اند، مخفی کنند (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۵۷).

بر خلاف انتظار نجبا و موبدان، شاهنشاهی بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۸م) نه تنها مطلوب ایشان گردید، بلکه به گسترش نفوذ و قدرت آنها انجامید. حتی بر پایهٔ روایتی، بهرام پیش از به‌دست آوردن تخت و تاج به اشراف قول داد که «هر چه را [پدرم] تباه کرده، نیکو سازم و آنچه را شکسته است، درست کنم» (طبری: ۷۳/۲). او به اقتضای طبع رامش‌جوی خود، چنان در لذت‌جویی و عشرت‌پرستی مستغرق شد که ترجیح داد بیشتر امور را به‌دست اشراف و نجبا بسپارد و به خواست‌های آنان تن دردهد. چنان‌که پس از رسیدن به شاهی، یک‌سوم خراج سالی را که در آن به شاهی نشسته بود، از زمین‌داران برداشت و این بخشایش مالیات ارضی مبلغی معادل هفتاد میلیون درهم می‌شد (طبری: ۷۸/۲). به این ترتیب، اشراف زمین‌دار و خاندان‌های بزرگ که صاحب اراضی وسیعی در کشور بودند، از اوضاع پریشان پس از مرگ یزدگرد یکم سود برده، از زیر بار وظیفهٔ خود برای پرداخت مالیات ارضی به خزانهٔ شاهی شانه

خالی کردند. در واقع، بهرام پنجم که بر خلاف خواست نجبا و اشراف بزرگ زمین‌دار به شاهی رسیده بود، باید رضایت آنان را به‌دست می‌آورد (آلتهایم و استل ۱۹۵۴: ۱۹).

هم‌زمان با آغاز شاهنشاهی بهرام پنجم، هیاطله (هفتالی‌ها) شروع به دست‌اندازی به سغد و سایر قلمروهای شمال شرقی ساسانیان کردند (فرای ۱۹۹۸: ۱۷۶). بهرام نیز مجبور شد به زد و خورد با این اقوام چادرنشین و کوچرو بپردازد. وی هیاطله را که در نواحی بلخ و حدود آمودریا و اترک آشوب و ناامنی به پا کرده بودند، درهم کوبید و پس از آن، قلمرو خود را در آسیای مرکزی گسترش داد (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۷۴: ۲۰۳، رضا ۱۳۶۵: ۷۰-۷۸). چنان‌که مسکوکات بخارا تا مدت‌ها از روی سکه‌های بهرام پنجم تقلید می‌شد و اشارهٔ ابوالفضل بیهقی که احتمالاً از کتاب گمشدهٔ *«تاریخ خوارزم»*، نوشتهٔ ابوریحان بیرونی اخذ شده نیز از فرمانروایی بهرام پنجم در خوارزم سخن می‌گوید (فرای ۱۹۹۸: ۱۷۶). با این حال، این پیروزی کار هیاطله را به پایان نیاورد و آنها تا سال‌ها بعد، همچنان خطرناک‌ترین دشمن ساسانیان محسوب می‌شدند (شیپمان ۱۹۹۰: ۴۳).

تحریکات اولیای کلیسا در ایران که گاه دین زردشتی را نیز بی‌حرمت می‌کردند، سبب شد تا بهرام از ۴۲۱م، تعقیب و سرکوب مسیحیان قلمرو ساسانی را آغاز کند. ادامهٔ این روند، برخورد ایران را با بیزانس که حامی و محرک مسیحیان ایران بود، اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. به‌خصوص آن‌که تعدادی از عیسویان ایران از میانرودان به قلمرو بیزانس گریختند و بهرام خواستار استرداد پناهندگان شد. اما تئودوسیوس دوم، امپراتور بیزانس از این کار امتناع ورزید و در مقابل، حکومت ساسانی هم دستور توقیف رومیانی را که در معادن طلای ایران کار می‌کردند، صادر کرد. درنتیجه، کار به جنگ کشید (۴۲۱م). مهرنرسه، بزرگ‌فرمدار بهرام که فرماندهٔ سپاه ایران بود، از نصیبین عقب نشست، اما بهرام پنجم به یاری ایرانیان آمد. سرانجام، ایران و بیزانس پیمان صلح صدساله‌ای را امضا کردند (۴۲۲م) که بر اساس آن قرار شد، طرفین در قلمرو خود برای عقاید و اجرای مراسم آیینی پیروان دین طرف دیگر مانعی ایجاد نکنند. افزون‌براین، امپراتور بیزانس پذیرفت که در برابر حفظ معابر قفقاز به دست ساسانیان، سالانه مبلغی برای نگهداری این معبرها به ایران بپردازد. این مبلغ نزد هر دو طرف

به عنوان نوعی باج تلقی شد و از آن پس، بیزانس در هر زمان که فرصت می‌یافت، از پرداخت آن خودداری می‌کرد و هر بار در قرارداد مجدد میان دو طرف، پرداخت آن موضوع مورد بحث قرار می‌گرفت (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۷۴: ۲۰۴).

پس از برطرف شدن اختلاف میان ایران و بیزانس در ۴۲۴م، شورایی از روحانیان مسیحی به ریاست دادیشوع، جاثلیق (مطران) ایران برگزار شد. در این شورا بر خودمختاری و استقلال مذهبی کلیسای ایران تأکید، و این کلیسا از کلیسای بیزانس جدا شد (وین ۱۹۳۷: ۴۶-۴۹؛ واترفیلد ۱۹۷۳: ۲۱). بدین ترتیب، وضع مسیحیان ایران تا حدودی بهبود یافت و تا اندازه‌ای از سوءظن ساسانیان نسبت به ایرانیان مسیحی کاسته شد[۱]. استقلال یافتن کلیسای ایران هر چند مسیحیان ایران را ظاهراً در وضعیت بهتری قرار داد، در عین حال، نوعی آشفتگی در میان آنها ایجاد کرد. زیرا ادعای ایرانی بودن این کلیسا با شعار فراملیتی بودن مسیحیت به‌طور مشخصی ناسازگار بود (واترفیلد ۱۹۷۳: ۲۰).

پایان یافتن جنگ‌های ایران و بیزانس، توجه بهرام پنجم را به امور ارمنستان معطوف کرد. او در ۴۲۳م، یک شاهزادهٔ اشکانی به نام آرتاشس را بر تخت شاهی ارمنستان نشاند. اما میان شاه جدید و اشراف ارمنی اختلاف افتاد و ناخارارها خواستار عزل آرتاشس شدند. سرانجام، در ۴۲۸م، به فرمان بهرام، یک مرزبان ایرانی به حکومت ارمنستان رسید و «حکومت مرزبانان» در این سرزمین برقرار شد. به این‌ترتیب، ارمنستان یکی از ایالات ایران شد، اما مسئلهٔ ارمنستان همچنان پابرجا ماند (فرای ۱۹۸۳: ۱۴۵-۱۴۶).

به نظر می‌رسد از روزگار بهرام پنجم توجه به فرهنگ و سنت‌های کهن نواحی شرقی و شمال شرقی فلات ایران در شاهنشاهی ساسانی بیشتر شد. چنان‌که نام‌های اسطوره‌ای که با فرهنگ اوستایی انطباق داشتند، مانند جمشید، کاووس و قباد و نیز عنوان «کی» در قلمرو ساسانیان رواج افزون‌تر یافت (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۰). این موضوع با حضور نظامی و پیروزمندانهٔ بهرام برای سرکوب هیاطله ارتباط دارد که بی‌شک به

---

۱. برای تفصیل، نک: نفیسی ۱۳۸۳: ۹۹-۱۰۵.

استقرار نیروهای ساسانی و استحکام قدرت ایشان در نواحی و مرزهای شرقی منجر شده است و البته نمونهٔ جالب توجهی از آن را می‌توان در محوطهٔ بندیان درگز یافت. کاوش‌های باستان‌شناختی بندیان (در ۲کیلومتری شمال غربی شهرستان درگز و حدود ۲۰ کیلومتری مرز ترکمنستان) که از سال ۱۳۷۳ آغاز شد، مجموعه‌ای از ساخت‌وسازها را به همراه گچبری‌های تالار این مجموعه ــ که بزرگترین گچبری‌های کشف‌شده از دورهٔ ساسانی به شمار می‌رود ـ و پنج کتیبهٔ پهلوی نمایان ساخته است. صحنه‌های هنرمندانه، اما ناقص‌شدهٔ این گچبری‌ها شاید به روزگار بهرام پنجم مربوط باشد و به منظور بزرگداشت پیروزی او بر هیاطله در تالار آتشکده‌ای فراهم آمده باشد (رهبر ۱۹۹۸: ۲۱۳-۲۵۰؛ همو ۲۰۰۴: ۷-۳۰؛ همو ۲۰۰۷: ۴۵۵-۴۷۳؛ همو ۲۰۰۸: ۱۵-۴۰). با این‌همه، برخی از پژوهشگران این بنا را خانه‌ای اربابی دانسته‌اند. ایشان در قرائت کتیبه‌ها و تفسیر صحنه‌های گچبری تردید کرده‌اند، اما به هر حال، این مجموعه را مربوط به سدهٔ ۵م می‌دانند.

سرگذشت و داستان‌های بهرام پنجم ساسانی با نام بهرام‌گور در ادب فارسی و منابع اسلامی مشهور است. او نه تنها در منابع اسلامی متقدم، که در برخی از متن‌های پهلوی نیز به لقب «گور» ملقب شده است. سبب این نام‌گذاری را برخی منابع، علاقه و چیره‌دستی بهرام در شکار گورخر دانسته‌اند. بعضی از منابع قدیم در باب او آورده‌اند که پس از کشتن خاقان هیاطله، ناشناس به هند سفر کرد و شنگُل، پادشاه آن سرزمین دختر خود را به زنی به او داد. به‌علاوه، روایت مربوط به دعوت لولیان (لوریان) که برای رامشگری و خنیاگری به خواست بهرام از هند به ایران آورده شدند، معروف است. به‌هرحال، بهرام‌گور نه تنها در ایران باستان، بلکه در ایران عهد اسلامی نیز فرمانروایی ممتاز و مطلوب محسوب می‌شد و شاید به همین دلیل، اندک اندک شخصیتی حماسی یافته، به قلمرو افسانه‌ها وارد شده است[1].

جانشین بهرام پنجم پسرش، یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷م) بود که از اوایل کار با بیزانس درگیر جنگ شد. بیزانس لشکری در نزدیک نصیبین گردآورد، اما یزدگرد

---

۱. برای تفصیل، نک: زرین‌کوب، روزبه ۱۳۸۳الف: ۱۵۱-۱۵۳.

پیشدستی کرده، بر دشمن تاخت. جزئیات این نبرد در منابع نیامده است؛ بااین‌حال، بیزانس که در مرزهایش ناامنی شدت یافته بود، درخواست صلح کرد و ایران نیز که در شرق کشور با هجوم بقایای هیاطله مواجه شده بود، آن را پذیرفت. در پیمانی که میان دو طرف منعقد گردید (۴۴۲م)، مقرر شد ایران و بیزانس در مرزهای مجاور یکدیگر استحکامات نظامی نسازند (گریترکس و لیو ۲۰۰۲: ۴۴-۴۶). یزگرد دوم بلافاصله به نواحی شرقی رفت و از گرگان تا ابرشهر (نیشابور) با اقوام مهاجم جنگید. وی در ناحیهٔ گرگان شهری به نام «شهرستان یزدگرد» ساخت و از سال چهارم تا سال یازدهم پادشاهی در دژ آن شهر ماند تا مرزهای شرقی را از خطرات احتمالی برهاند (مارکوارت ۱۹۰۱: ۵۵-۵۶؛ همو ۱۹۳۱: ۳۸-۳۹؛ شیندل ۲۰۰۶: ۶۷۹-۶۸۰).

با این‌همه، مهمترین مشکل یزدگرد دوم مسئلهٔ ارمنستان بود که گسترش مسیحیت در آنجا نفوذ ساسانیان را بی‌ثبات کرده بود. از این رو، به‌فرمان یزدگرد، مهرنرسه نامه‌ای خطاب به نجبای ارمنی نوشت و ایشان را به ترک دین عیسوی ترغیب و الزام کرد. متن این نامه و پاسخ ارمنیان بدان با دو روایت، از لازار فارپی و الیشه وارداپت نقل شده است و چنانکه برخی محققان نشان داده‌اند، گزارش لازار احتمالاً در کلیات درست، و روایت الیشه مجعول است (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۰۶-۲۰۷)[۱]. یزدگرد با وجود گرفتاری‌هایی که در شرق داشت، متوجه ارمنستان شد و بیش از هفتصد تن از دین‌مردان زردشتی را به ریاست وه‌دین شاپور که «ایران امبارگبد» بود، به عنوان مرزبان ارمنستان به آن سرزمین فرستاد. اما ارمنیان شوریدند و از امپراتور بیزانس کمک خواستند. در مقابل، عده‌ای از اشراف ارمنی دین زردشتی را پذیرفته، به یاری ایرانیان شتافتند. به این ترتیب، اوضاع ارمنستان به شکل جنگ داخلی درآمد و یزدگرد چاره‌ای جز مداخلهٔ نظامی ندید. در ۴۵۱م، در دشت آوارایر[۲] ارمنیان به فرماندهی واردان مامیکونی[۳] به سختی از سپاه ساسانی شکست خوردند و ارمنستان به یک مرزبانی ایران بدل شد (رضا ۱۳۸۰: ۳۵۲-۳۵۳).

---

۱. برای دیدن روایت الیشه، نک: الیسائوس ۱۸۳۰: ۱۱-۱۳؛ همچنین دربارهٔ سیاست زروانی مهرنرسه، نک: کلیما ۱۹۶۷: ۵۲-۶۳.

2. Avarair 3. Vardan Mamikoni

پس از پیروزی ساسانیان در نبرد آوارایر، مسیحیان غیر ارمنی و یهودیان نیز سرکوب شدند. منابع یهودی گزارش کرده‌اند که در ۴۵۴م، یزدگرد دوم یهود را از تعطیلی روز شنبه منع کرد. با وجود این، یزدگرد مجبور شد تعدادی از یهودیان را که پیروی از مسیحیان، جسارت ورزیده، چند آتشکده را ویران کرده بودند، تنبیه کند (نوسنر ۱۹۷۰: ۶۰-۶۶).

یزدگرد دوم نخستین شاهنشاه ساسانی بود که در سکه‌های خود از لقب «کی‌خداوندگار مزداپرست» (mzdysn bgy kdy) استفاده کرد و به‌گونه‌ای قطعی، تبار خود را با دودمان کیانی پیوند داد. بنابراین، جریان فکری‌ای که در روزگار شاپور دوم آغاز شد و در دوره‌های یزدگرد یکم و بهرام پنجم شدت یافت، در ایام فرمانروایی یزدگرد دوم به سیاست مطلوب شاهنشاهی ساسانی تبدیل شد. پیدایش این مفهوم نزد ساسانیان که برخی از پژوهشگران آن را «مرام کیانی» یا «دورهٔ کیانی» خوانده‌اند (شایگان ۲۰۰۳: ۳۷۰؛ همو ۲۰۱۱: ۳۷۱؛ دریایی ۱۹۹۵: ۱۳۶؛ همو ۲۰۰۸ب: ۶۴)، نه تنها در عرصهٔ سیاسی، بلکه در حوزهٔ تاریخ‌نگاری نیز مؤثر افتاد. از این پس، ساسانیان ارتباط خود را با هخامنشیان و فرهنگ ایرانیان جنوبی قطع کرده، خود را وارث شاهان کیانی و میراث‌خوار فرهنگ اوستایی ایرانیان شرقی معرفی کردند.

با مرگ یزدگرد دوم (۴۵۷م)، میان دو پسرش، هرمزد و پیروز بر سر جانشینی اختلاف افتاد. ابتدا پسر بزرگتر، هرمزد که پیش از آن، شاه سیستان بود (طبری: ۸۱/۲)، با عنوان هرمزد سوم قدرت را به‌دست گرفت. اما پیروز به نواحی شرقی کشور رفت و در آنجا بر ضد برادر قیام کرد. ظاهراً هرمزد مجبور شد برای مقابله با شورش پیروز در ری مستقر شود (همو: ۲/ ۸۲). این کشمکش مدت‌ها به طول انجامید و شاید به همین سبب، تا کنون سکه‌ای از هرمزد سوم به‌دست نیامده است. در این ایام آشوب، دینگ[1] مادر دو رقیب با عنوان «بانبشنان‌بانبشن» (ملکهٔ‌ملکه‌ها) در تیسفون نیابت سلطنت را به عهده داشت (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۰۹). پیروز که در خراسان بود، شهر طالقان در شرق آمودریا را به فرمانروای هیاطله یا کیداریان سپرد

---

۱. دربارهٔ این نام، نک: ژینیو ۱۹۸۶: ۷۶.

(طبری: ۸۱/۲؛ *نهایه‌الارب...* ۱۳۷۵: ۲۷۰؛ *تجارب‌الامم...* ۱۳۷۳: ۲۳۹) و در مقابل، از او کمک نظامی ظاهراً قابل توجهی گرفت (دینوری ۱۹۶۰: ۵۹). سپاه پیروز به فرماندهی رهام از خاندان مهران لشکریان هرمزد سوم را مغلوب ساخت. به این‌ترتیب، پیروز با حمایت اشراف و دین‌مردان ارشد بر تخت نشست (۴۵۹م).

از آغاز کشمکش میان هرمزد سوم و پیروز، آلبانیا (اران) بر ضد ساسانیان شورید و ادعای استقلال کرد. در این دوران، فرمانروای آلبانیا واچهٔ دوم[1] نام داشت که مادرش دختر یزدگرد دوم بود و در جریان شورش آلبانیا در روزگار یزدگرد، واچه به مسیحیت گرویده، ولی با فشار یزدگرد دوم بار دیگر به پذیرش دین زردشتی وادار شده بود. از زمان بر تخت‌نشینی پیروز، واچه باز بر ساسانیان طغیان کرد و نه تنها دروازهٔ چور (دربند قفقاز) را به روی ماساگت‌ها گشود، که با برخی از اقوام کوهستانی داغستان بر ضد ساسانیان متحد شد (رضا ۱۳۸۰: ۳۵۳). از آنجا که کوشش پیروز برای صلح در آلبانیا به نتیجه نرسید، ساسانیان با کمک قوم هایلیندر[2] از هون‌های قفقاز، به دربند قفقاز حمله برده، لشکر واچه را در هم شکستند. شاه مغلوب برکنار شد (۴۶۲/۴۶۱م) اما ساسانیان آزادی مسیحیت را در آلبانیا تضمین کردند (مارکوارت ۱۹۰۱: ۹۸). شاید در همین ایام بود که احساسات ضدیهود دین‌مردان زردشتی افزایش یافت؛ به‌ویژه آنکه بر پایهٔ برخی روایات، یهودیان اصفهان دو تن از هیربدان آتشکده‌ای را زنده پوست کندند. از این رو، به فرمان پیروز، یهودیان اصفهان را تعقیب و آزار کردند (حمزهٔ اصفهانی ۱۳۴۰: ۳۹؛ نوسنر ۱۹۷۰: ۱۴-۱۸).

از روزگار یزدگرد دوم به بعد، فعالیت‌های ساسانیان در مناطق شمال شرقی بیشتر بر بازداشتن اقوام کوچرو مهاجم از ورود به مرزهای ایران تمرکز یافت و در نتیجه، کشاورزی از رونق افتاد. به‌ویژه آن‌که، از پایان ایام شاپور دوم نظام آبیاری هم در این مناطق به تدریج، به سوی زوال و فروپاشی رفته بود (شایگان ۲۰۰۳: ۳۷۳). بنابراین، بروز خشکسالی که در اواخر سلطنت پیروز روی داد، به وقوع قحطی طولانی منجر شد که حدود هفت سال به طول انجامید. پیروز برای مقابله با این گرفتاری،

---

1. Vache II
2. Hailindor

مالیات‌ها را بخشید و ذخیرهٔ انبارها را میان مردم بخش کـرد (طبـری: ۸۲/۲). شـاید جشن آبریزگان به یاد بارانی بود که پس از سال‌ها خـشکی باریـدن گرفـت (بیرونـی ۱۹۲۳: ۲۲۸-۲۲۹؛ گردیزی ۱۳۸۴: ۳۵۴-۳۵۵).

خشکسالی و قحطی در مناطق شرق و شمال شـرقی ایـران، اقـوام کـوچرو را بـه تحریک بیشتر واداشت و در نتیجهٔ آن، ایران به بلای هجوم هیاطله دچـار شـد. ایـن اقوام که پیش‌تر به حدود طخارستان رسیده بودند، کیـداریان را بـه نـواحی رخـج و بلوچستان راندند و با تاخت و تازهای خود، امنیت مرزها و نواحی شمال شرقی ایران را بر هم زدند. پیروز در لشکرکشی برای سرکوب هیاطله در دام جاسوس دشمن افتاد و در ۴۶۹م اسیر شد (پروکوپیوس ۱۹۵۴: ۳/۱، ۱۳-۱۹). مدتی بعد، آخشنوار ــ لقب فرمانروای هیاطله، به معنی «قدرتمند/ شـاه» (هنینـگ ۱۹۳۶: ۹۶) ـــ پیـروز را آزاد کرد، اما پسرش، قباد را برای دریافت فدیه به‌عنوان گروگان نـزد خـود نگـاه داشـت. شاهنشاه ساسانی برای پرداخت این غرامت مجبور شد مالیات‌هـای جدیـد بـر مـردم تحمیل کند و از بیزانس نیز کمک بخواهد. با آنکه پیروز غرامت را پرداخت، قباد آزاد نشد و تاخت و تاز هیاطله نیز در نواحی شرقی ایران ادامه یافت. بنابراین، پیـروز بـار دیگر به سوی هیاطله شتافت. اخشنوار سپاه ساسانی را بـه سـرزمین‌هـای بیابـانی و ناشناخته کشاند و پیروز به همراه تعدادی از سپاهیانش درون خندق‌های سرپوشیده افتاد و جان باخت (پروکوپیوس ۱۹۵۴: ۴/۱، ۱-۱۴). به روایتی، در این واقعه، هفت تن از پسران پیروز نیز کشته شدند (۴۸۴م) (سبئوس ۱۹۹۹: ۵).

با مرگ پیروز، هیاطله تا مرورود و هرات پیش آمدند و کشور در هرج و مرج فرو رفت. سرانجام، زرمهر، معروف به سوخرا، از خانـدان قـارن بـا یـاری شـاپور رازی، از خاندان مهران با تهدید و تطمیـع هیاطلـه را از ادامـهٔ تجـاوز بـه درون خـاک ایـران بازداشته، بلاش، برادر پیروز را بر تخت شاهی نشاندند (۴۸۴م).

جنگ‌های فلاکت‌بار پیروز با هیاطله، مردم ایران را فقیر و اقتصاد کشور را درمانده کرد. به دنبال این وقایع، سرزمین‌های تابع ساسانیان فرصت را برای شورش مناسـب یافتند و در این میان، در قفقاز، پیش از همه، گرجستان (ایبریا) طغیان کرد. پـس از آن‌که واختانگ گرگسار، بیدخش گرجستان را کشت، شورشیان ارمنی نیز دولت‌مردان

ساسانی را از سرزمین خود بیرون راندند و در آلبانیا نیز آشوب شد (رضا ۱۳۸۰: ۳۵۵).

در آغاز شاهی بلاش، یکی از پسران بازماندهٔ پیروز، به‌نام زریر مدعی سلطنت شد، اما این قیام به‌دست گُشنسپداد، ملقب به نَخوارگ، مرزبان ارمنستان، و با کمک واهان مامیکونی، سردار ارمنی سرکوب شد. چندی بعد، بلاش مرزبانی ارمنستان را به واهان داد و ازاین‌رو، این سرزمین مدتی آرام ماند (شهبازی ۱۳۸۹: ۴۸۳-۴۸۴). در ۴۸۴م، و در پایان روزگار پیروز، بَرصوما به منصب جاثلیقی رسید و شورایی در بیث‌لاپاط برگزار کرد که طی آن تعالیم کلیسای یعقوبی (مُنوفیزیت) بیزانس محکوم شد. پس از آن، بلاش چون بر تخت نشست، آکاسیوس (اقاق) را رهبر کلیسای ایران کرد، اما بَرصوما این انتصاب را نپذیرفت. هرچند، آکاسیوس در ۴۸۵م، در جریان شورای بیث ادرای، آنچه را در بیث‌لاپاط پذیرفته شده بود ــ ازجمله آزاد بودن کشیشان و اسقفان برای ازدواج ــ بی‌اعتبار خواند، در ۴۸۶م در شورای سلوکیه به ریاست آکاسیوس، تنها مذهب نسطوری به عنوان مذهب پذیرفته شدهٔ مسیحیان ایران تأیید شد (وین ۱۹۳۷: ۵۰-۵۲؛ واترفیلد ۱۹۷۳: ۲۶-۲۸). به‌این‌ترتیب، روند نسطوری شدن کلیسای ایران به شدت تقویت گردید. ظاهراً از همین روست که مؤلفان مسیحی نسطوری از بلاش به‌خوبی یاد کرده‌اند (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۱۳؛ آسموسن ۱۹۸۳: ۹۴۵).

به هرحال، اوضاع کشور در دوران بلاش بحرانی بود، هیاطله همچنان از دربار ساسانی خراج می‌ستاندند و خزانهٔ خالی امکان برقراری امنیت در کشور را غیر ممکن می‌ساخت. سرانجام، تعدادی از بزرگان به رهبری زرمهر سوخرا در جریان مذاکرات پنهانی با اخشنوار، قباد، پسر پیروز را که طی اقامت نزد هیاطله، به عنوان گروگان، اعتماد اخشنوار را به خود جلب کرده بود، برای پادشاهی به تیسفون دعوت کردند. بزرگان و موبدان بلاش را توقیف، عزل و نابینا کردند و قباد را بر تخت شاهی نشاندند (۴۸۸م).

قباد در آغاز شاهی، هم پرداخت غرامت به اخشنوار را پذیرفت و هم دست زرمهر را در امور کشوری بازگذاشت. اما قباد که قدرت روزافزون زرمهر را مانعی در مقابل خویش می‌دید، با شاپور رازی همدست شده، زرمهر سوخرا را از میان برداشت؛ چنان‌که این عبارت همچون مثل در میان ایرانیان رایج شد: «باد سوخرا فرونشست و

باد مهران وزیدن گرفت» (طبری: ۲/ ۹۲).

پادشاهی قباد از همان آغاز، دوران تجلی بحران‌ها و دگرگونی‌های بزرگ بود. در واقع، جنبش مزدکی امکان بروز این بحران‌ها را فراهم آورد و قباد نیز از ابتدای روی کار آمدن، برای درهم شکستن قدرت بزرگان و دین‌مردان نسبت به مزدک و عقاید او علاقه نشان داد (کرون ۱۹۹۱: ۳۰). مداخلهٔ روزافزون اشراف در امور دولت نه تنها دربار، بلکه تودهٔ مردم را ناراضی کرده بود. قباد که نمی‌خواست دست‌نشاندهٔ اشراف باشد، از ظهور آیین مزدکی و همراهی تودهٔ مردم با آن، استفاده کرد و به جانبداری از این آیین پرداخت. او که سیاستمداری تیزبین بود، با دامن زدن به جنبش مردمی مزدکیان کوشش کرد تا دین‌مردان زردشتی زیاده‌خواه را بر سرجای خود بنشاند و ادعاهای بزرگان را محدود کند (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۴۱۶). مزدکیان که به حمایت شاهنشاه پشتگرم شده بودند، از توانگران می‌ستاندند تا به درویشان و بی‌چیزان بدهند، زیرا عقیده داشتند که خداوند روزی را در زمین آفریده است تا مردم آن را با هم به گونه‌ای برابر بخش کنند (طبری: ۹۲/۲). به این ترتیب، پشتیبانی قباد از مزدکیان، بزرگان و دین‌مردان زردشتی را که صاحبان زمین‌های بزرگ نیز بودند، در معرض تهدید جدی قرار داد. تودهٔ مردم که به دنبال بحران‌های اقتصادی، خشکسالی و ناامنی حاصل از قتل و غارت هیاطله در مناطق شرقی به ستوه آمده بودند، به انبارها و ذخایر اشراف و زمینداران بزرگ هجوم بردند و بر پایهٔ برخی گزارش‌ها، مزدک نیز به قباد پیشنهاد کرد که انبارهای غلهٔ شاهی را به روی مردم قحطی‌زده بگشاید (فردوسی ۱۳۸۶: ۷/ ۷۰-۷۲؛ کلیما ۱۹۵۷: ۲۳۸-۲۳۹).

گسترش جنبش مزدکی، اشراف و موبدان را به شدت نگران کرد و از این‌رو، بر ضد قباد که او را مسبب اصلی این آشوب‌ها و آشفتگی‌ها می‌دانستند، همدست شده، او را دستگیر و خلع کردند و برادرش، جاماسپ را بر تخت نشاندند (۴۹۶م).

با فرمانروایی جاماسپ، بزرگان و دین‌مردان بار دیگر نیرو گرفتند، اما این حکومت فرصت استحکام نیافت؛ به‌ویژه آنکه جنبش مزدکیان همچنان به راه خود ادامه می‌داد. مدتی بعد، قباد با کمک یکی از نجبا به نام سیاوش که تمایلات مزدکی داشت، از زندان گریخت. به این ترتیب، آیین مزدکی در میان اشراف و خاندان‌های بزرگ نیز

هوادارانی یافته بود. قباد به سرزمین هیاطله رفت و شاه هیاطله او را حمایت کرده، سپاهی در اختیارش گذارد. قباد نیز پرداخت خراج سالانه‌ای را به او تعهد کرد. هنگامی‌که قباد به نزدیک تیسفون رسید، جاماسپ که هواداران برادر را پُرشمار می‌دید و به پشتیبانی اشراف نیز اعتمادی نداشت، بدون درگیری تسلیم شد (۴۹۸م) و تخت و تاج را به قباد سپرد (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۵۲-۲۵۳؛ فرای ۱۹۸۴: ۳۲۲-۳۲۳).

اصلاحات در شاهنشاهی

قباد یکم در دومین دورهٔ شهریاری خود (۴۹۸-۵۳۱م) هشیارتر شد و میانه‌روی را پیش گرفت. هر چند، قباد قولی دربارهٔ انصراف از حمایت مزدکیان نداد، نجبا به ناچار در برابر او سر تسلیم فرود آوردند. شاهنشاه البته نسبت به بیشتر بزرگان و مخالفان خود شدت عمل زیادی نشان نداد، اما برای دلجویی از آنها هم اقدامی نکرد و مزدکیان نیز همچنان تحت حمایت قباد باقی ماندند (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۶۸).

قباد یکم از همان ابتدای بر تخت نشینی دوباره، خود، را در شرایط سختی یافت. نه تنها فقر و نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی سراسر شاهنشاهی را فراگرفته بود، تعهد قباد به پرداخت خراج به هیاطله اوضاع را بحرانی کرده بود. پس قباد راهی جز جنگ با بیزانس نیافت. به‌ویژه آن‌که آناستاسیوس، امپراتور بیزانس از پرداخت مبلغی که بیزانسی‌ها از روزگار یزدگرد یکم برای حفاظت دربند قفقاز به‌وسیلهٔ ایران تعهد کرده بودند، شانه خالی کرد. به این ترتیب، قباد فرصتی مناسب یافت تا با گردآوردن نیروهای پراکنده و قشرهای متخاصم، تا حد امکان جامعه را از آشوب و بی‌نظمی بیرون آورد. از این‌رو، قباد بی‌تعلل به بیزانس حمله کرد و پس از سال‌ها متارکه، بار دیگر نبرد میان دو رقیب آغاز شد. قباد ابتدا تئودوسیوپلیس (بعدها: ارزروم) را تصرف کرد (۵۰۲م) و سپس آمد (دیاربکر) را گرفت (۵۰۳م). تلاش بیزانس برای بازپس‌گیری آمِد موفقیت‌آمیز نبود و سرانجام، دو دولت راضی به صلح شدند. در سال ۵۰۶م، بیزانس مبلغ هنگفتی به‌عنوان غرامت به ساسانیان پرداخت تا بتواند آمد را

به‌دست آورد (شهید ۱۹۹۵: ۱۲/۱-۱۶؛ گرتیرکس ۱۹۹۸: ۷۳-۱۱۹؛ گرتیرکس و لیو ۲۰۰۲: ۶۲-۷۷). در ایام صلح، بیزانس اجازه یافت تا دژها و استحکاماتی در دارا و دیگر شهرهای مرزی اطراف فرات بسازد یا آنها را تقویت کند (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۳). قباد یکم نیز فرصت یافت تا از فشار مطالبات هیاطله رهایی یابد و حتی رابطهٔ میان مزدکیان و مخالفانشان را تعدیل کند. اما یوستین، امپراتور جدید بیزانس در مرزهای غربی ایران تحریکاتی کرد و از پرداخت مبلغی که بیزانس برای حفاظت دربندهای قفقاز متعهد شده بود بپردازد، خودداری ورزید. به‌علاوه، به تحریک یوستین در ولایت لازیکا در بخش غربی گرجستان و کنار دریای سیاه شورش‌هایی ضد ساسانیان درگرفت. چون قباد لشکر به لازیکا برد، یوستین نیز ارمنستان ایران و نصیبین را عرصهٔ تاخت و تاز قرار داد. نبردها طولانی شد و نتیجه‌ای در برنداشت (گرتیرکس ۱۹۹۸: ۱۳۰۱۳۸). از اینرو، مذاکرات صلح آغاز شد (۵۲۵م). قباد قصد داشت هر چه زودتر ولیعهد را تعیین کند و این مسئلهٔ را به انتخاب بزرگان و موبدان وانگذارد. بنابراین، قباد در مذاکرات صلح، غیر از حفظ لازیکا، از امپراتور خواست تا ولیعهد منتخبش، خسرو را به فرزندی بپذیرد و از او برای رسیدن به شاهی پشتیبانی کند (گریترکس و لیو ۲۰۰۲: ۸۱-۸۲). قباد می‌خواست بدین وسیله، هم بنیاد پادشاهی خسرو را استوار کند و هم تا مدتی ایران را از تجاوزهای احتمالی بیزانس در امان نگاه دارد. اما در مذاکرات صلح مشکلاتی پیش آمد و ظاهراً یوستین نمی‌خواست با این شرایط پدرخواندگی خسرو را بپذیرد. از سوی دیگر، سیاوش ارتشتاران‌سالار که به همراه مهبود (ماهبوذ) از نجبای خاندان سورن، مأمور انجام مذاکرات صلح بود، علاقه‌ای به انجام مذاکره از خود نشان نمی‌داد. به‌جز آن‌که از سال‌ها پیش، بزرگان عادت کرده بودند که در موضوع انتخاب ولیعهد مداخله کنند، تمایلات مزدکی سیاوش سبب می‌شد که او پسر دیگر قباد به نام کاووس (کیوس)، معروف به «پتشخوارگرشاه» را برای جانشینی شاهنشاه ترجیح دهد، زیرا کاووس به آیین مزدکیان گرویده بود. به هرحال، مذاکرات شکست خورد و سیاوش به اتهام بددینی محاکمه، و اعدام شد (۵۲۸م). این واقعه، تعقیب و توقیف مزدکیان دربار و مخالفان ولیعهدی خسرو را به دنبال داشت. پس از آن، قباد تصمیم به سرکوب مزدکیان گرفت که در نتیجهٔ آن،

قتل عام مزدکیان در ۵۲۸م در تیسفون روی داد که مجری آن خسرو بود و به دنبال آن تعقیب و آزار مزدکیان در ولایات آغاز شد (یارشاطر ۱۹۸۳ج: ۱۰۲۱-۱۰۲۲).

جنبش مزدکی که با آغاز نخستین دورهٔ سلطنت قباد یکم در ایران رخ نمود، چنان بحران اجتماعی و سیاسی بزرگی را به وجود آورد که از آن پس، ساخت اجتماعی و سیاسی کشور را تحت تأثیر قرار داد و پیامدهای آن تا پایان روزگار ساسانیان پا بر جای ماند. این جنبش که بر پایهٔ آیین منسوب به مزدک نامی ظهور یافت، در شکل نهایی آن، بیشتر یک جنبش اجتماعی بود که برپایهٔ تاویل متفاوتی نسبت به راست‌کیش زردشتی رایج در عهد ساسانیان شکل گرفت و البته دین تازه‌ای نبود (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۹: ۷۳-۷۴). با اینکه برخی محققان نامدار، مزدک و آیین او را دنبالهٔ کیش مانی دانسته‌اند (کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۱۰۶؛ همو ۱۳۷۸: ۲۴۵-۲۴۶) چنان‌که عده‌ای دیگر از پژوهشگران اشاره کرده‌اند، اگر مزدک خود را به عنوان مانوی معرفی می‌کرد، هرگز نمی‌توانست به چنان توفیقات بزرگی در جامعهٔ سنتی زردشتی در نیمهٔ دوم سدهٔ ۵م و حتی در میان اشراف و نیز در دربار ساسانی دست یابد (کلیما ۱۹۷۷: ۱۱-۱۲؛ فرای ۱۹۸۳: ۱۵۰). در این میان، بعضی از محققان جنبه‌های سیاسی و اجتماعی این جنبش را مهم‌تر دانسته‌اند (کلیما ۱۹۵۷: ۲۹۷) و برخی دیگر، بر جنبهٔ مذهبی آن تأکید ورزیده‌اند و جنبهٔ اجتماعی آن را تبعی دانسته، آن را در درجهٔ دوم اهمیت قرار داده‌اند (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۵۸؛ آلتهایم و استل ۱۹۵۴: ۱۹۲-۱۹۳). اما دانشمندی دیگر، سیری تحولی در این جنبش می‌بیند که با گرایش مذهبی آغاز و با گرایش اجتماعی ادامه می‌یابد (یارشاطر ۱۹۸۳ج: ۱۰۱۹-۱۰۲۰). به‌هرحال، داوری درست در این باره، به‌ویژه بر اساس منابع کهن موجود[1] که همگی ــ یا غالب آنها ــ بی‌شک دشمن مزدکیان‌اند، البته سخت دشوار است. بااین‌همه، جالب توجه است که پژوهشگری عقیده داشت مزدک اندیشه‌های خود را از فُرفوریوس/ پُرفوریوس[2] فیلسوف نوافلاطونی (در گذشته: حدود ۳۰۴م) اخذ کرده

۱. دربارهٔ منابع مربوط به مزدک و طبقه‌بندی آنها، نک: کریستن‌سن ۱۳۷۴: ۱۴-۹۸؛ نیز نک: کلیما ۱۹۵۷: ۷-۲۰.

2. Porphyrios

است (آلتهایم ۱۹۷۵: ۶۱-۸۴).

جنبش مزدکی در بعضی از متون کهن «درست‌دینی» خوانده شده است (شکی ۱۳۷۲: ۲۸-۳۴). ابوعلی مسکویه مزدکیان را «العدلیة» (دادگرایان) نامیده (۱۳۶۶: ۹۰) و ابن بلخی از این آیین ــ به قول پیروانش ــ به «مذهب عدل» تعبیر کرده است (۱۹۲۱: ۸۴). اما یک نکتهٔ مهم دربارهٔ شخص مزدک آن است که نام او تقریباً تا مدت چهار و نیم سده پس از او در متن‌های تاریخی دیده نمی‌شود و منابع همزمان یا نزدیک به روزگار مزدک از وی نام نمی‌بردند (کلیما ۱۹۷۷: ۱۶). در واقع، منابع عربی و فارسی سده‌های نخستین اسلامی مزدک را می‌شناسند و معرفی می‌کنند. این مسئلهٔ عجیب سبب شده است که برخی از محققان نتیجه بگیرند که مزدک وجود خارجی نداشته، و اگر داشته فرد چندان مهمی نبوده است. به عقیدهٔ این عده، رهبر جنبش معروف به «مزدکی»، نه مزدک، که قباد بوده است و او از این طریق تلاش کرده است تا قدرت نهاد دینی زردشتی را درهم بشکند. بر پایهٔ این تفسیر، بعدها خسرو انوشیروان منابع رسمی را تغییر داد تا قباد یکم را تحت تأثیر مزدک نشان دهد و پدرش را از ننگ مقابله با دین راست‌کیش زردشتی برهاند. بر اساس این فرضیه، «مزدک» ساختهٔ ذهن خسرو انوشیروان بوده است[1]. این استدلال‌ها ضعف‌های مشهود دارد و البته فراموش می‌کند که متون و تواریخ اسلامی همگی از یک سرچشمه منشأ نگرفته‌اند و برخی از آنها نتیجهٔ گزارش‌های غیررسمی و غیردرباری‌اند و ازاین‌رو، داستان پرداخته شدهٔ خسرو نمی‌توانسته است در همهٔ آنها تجلی یابد.

معمولاً آیین مزدکی در منابع قدیم اباحی دانسته شده است که در آن زنان و اموال به اشتراک گذاشته می‌شد. اما اعتقاد به روزه و طهارت، دوری از افراط در اعمال حیوانی و پرهیز از جنگ و قتل نفس نشان‌دهندهٔ تمایلات زاهدانه و ریاضت‌طلبانهٔ این آیین است (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۸۰). این مسئله ثابت می‌کند که اباحی‌گری تهمتی از سوی دشمنان مزدکیان بوده است. در واقع، اعتقاد به این موضوع که زن و مال باید مانند آب و آتش و علف در دسترس همگان باشد، از نظر مزدکیان

---

۱. در این باره، نک: گوبه ۱۹۸۲: ۱۱۱-۱۲۲؛ همچنین نک: شهبازی ۱۳۸۹: ۴۹۹-۵۱۵؛ کلیما ۱۹۷۷: ۴۴؛ کرون ۱۹۹۱: ۲۴.

بدین معنا بود که افزونی ثروت مالداران باید میان بی‌چیزان تقسیم شود و به‌علاوه، تصاحب چندین زن به‌وسیلهٔ یک مرد، که دیگر مردان را از داشتن زن محروم می‌کند، باید ممنوع گردد. به این ترتیب، همهٔ زنان باید به گونه‌ای یکسان در اختیار مردان قرار گیرند. البته این نکته احتمالاً به این معنا بوده است که رسم خویدوده (ازدواج با محارم) متوقف شود و زنان بدون توجه به خانواده و طبقه بتوانند ازدواج کنند (شاکد ۱۹۹۴: ۱۲۶). درک این مسائل از طریق آشنایی با دیدگاه فلسفی مزدکیان و شناخت موضوعات اساسی اعتقاد ایشان حاصل می‌شود. در واقع، عقاید مزدک و مزدکیان آن‌چنان که شهرستانی در *الملل و النحل* نشان داده، نظام اعتقادی التقاطی است ترکیب شده از بدعت در دین زردشتی عصر ساسانی و برخی عناصر عرفانی (شکی ۱۹۸۵: ۵۴۳). ازاین‌رو، تلاش عده‌ای از پژوهشگران برای اثبات اباحی‌گری مزدکیان و ارتباط دادن آن با قباد به‌وسیلهٔ این استدلال که او می‌خواست با لکه‌دار کردن اصل و نسبت اشراف و از میان بردن جاذبهٔ معنوی خون اشرافی، دست ایشان را از امور مملکتی کوتاه کند، به کلی باطل است (کرون ۱۹۹۴: ۴۵۷). به هر حال، موضوع مالکیت اشتراکی زنان و اموال در نزد مزدکیان هر چند، به‌طور کلی قابل نفی نیست، موضوعی اثبات شده هم به شمار نمی‌رود (شکی ۱۹۹۴: ۱۲۷). باری، پس از اعدام سیاوش و قلع و قمع مزدکیان، قباد بار دیگر با بیزانس درگیر شد. در این هنگام، یوستی‌نیانوس بر منصب امپراتوری تکیه داده بود. بلیساریوس، سردار نامدار بیزانسی یک بار در حدود نصیبین در ۵۳۰م، و دیگر بار نزدیک کالینیکوم (بعدها: رَقه) در ۵۳۱م از سپاه ایران شکست خورد (گریترکس ۱۹۹۸: ۲۰۰-۲۰۷). در این جنگ‌ها، مُنذر، امیر حیره، خدمت ارزنده‌ای به ایران کرد. در همین ایام، قباد یکم درگذشت و بر اساس وصیت او، پسرش، خسرو بر جای او نشست (۵۳۱م).

احتمالاً از زمان بر تخت‌نشینی خسرو انوشیروان، مسئلهٔ انتخاب ولیعهد شکل تازه‌ای یافت. براساس متن *نامهٔ تنسر* شاهنشاه بدون اطلاع دیگران، نام جانشین برگزیدهٔ خود را در چندنامه نوشته، آن را با مُهر خود ممهور می‌کرد (*نامهٔ تنسر به گشنسب* ۱۳۵۴: ۸۷-۸۹). این نامه‌ها در سه نسخه نوشته می‌شد و در اختیار موبدان‌موبد، مهتر دبیران و رئیس طبقهٔ جنگیان قرار می‌گرفت تا پس از مرگ شاه

با حضور آنها نامه‌ها گشوده شود. در تأیید این رسم ساسانیان، سند مهمی به زبان چینی از سدهٔ ۶م در دست است. برپایهٔ کتاب *وی‌شو*[1] که حدود سال ۵۷۲م نوشته شده است (هوری ۱۹۰۸: ۲۴۶-۲۴۸) شاه ایران پس از جلوس بر تخت، هوشمندترین پسر خود را به عنوان جانشین برمی‌گزیند و بدون آن‌که پسران دیگر یا وزیران از نام شخص برگزیده آگاه باشند، نام او را در سندی می‌نوشت و پس از مُهر کردن، آن را به خزانهٔ شاهی می‌سپرد. پس از مرگ شاه، این‌نامه در مجلس بزرگان و شاهزادگان خوانده می‌شد و فردی که نامش در نامه آمده بود، بر تخت شاهی می‌نشست (زرین‌کوب، روزبه ۱۳۷۹: ۱۲).

خسرو یکم که با لقب انوشیروان (دارای روان بی‌مرگ) شهرت دارد، از آغاز حکومت در ۵۳۱م با مدعیان خانگی مواجه شد. وی ابتدا برادرش، کاووس را کشت و سپس با توطئهٔ طرفداران برادر دیگرش، جَم (زَم، زامس) مواجه شد که آنان را نیز سرکوب کرد. یوستی‌نیانوس، امپراتوری بیزانس که در مرزهای غربی و آفریقایی خود درگیر بود، خواستار صلح با ایران شد و خسرو نیز بیدرنگ پذیرفت (۵۳۲م). با خاتمهٔ جنگ‌های سی‌سالهٔ میان دو قدرت، خسرو فرصت یافت تا به ترمیم خرابی‌های ناشی از هرج و مرج مزدکیان بپردازد. در این سال‌های صلح، فتوحات یوستی‌نیانوس باعث ناخشنودی خسرو شد و در عین حال، بیزانس نیز از توفیق خسرو در رفع آشفتگی‌های داخلی احساس نگرانی می‌کرد. این مسائل باعث سوءظن میان دو طرف شد و دوام صلح را غیرممکن ساخت. بنابراین، خسرو در ۵۴۰م، از فرات گذر کرده، به سوریه حمله برد. حلب و انطاکیه و چند شهر دیگر را گرفت و سپس پیشنهاد صلح بیزانس را پذیرفت، اما برقراری آن تا ۵۴۵م طول کشید. با این حال، صلح چندان دوام نیافت و در ۵۴۹م بر سر لازیکا نبردها آغاز شد. در ۵۶۱م صلح پنجاه ساله‌ای میان ایران و بیزانس بسته شد و به این ترتیب، پس از بیست سال زد و خورد، دو طرف به مرزهای سابق پیش از جنگ بازگشتند. با این همه، مقرر شد که بیزانس سالانه مبلغی برای حفاظت از معابر قفقاز به ایران بپردازد (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۹۳-۴۹۵).

---

1. Wei-Shu

هنگامی‌که خسرو انوشیروان هنوز درگیر جنگ با روم بود، هیاطله در شرق قلمرو خود با قوم ترک روبه‌رو شد. خسرو تصمیم گرفت مسئلهٔ هیاطله را حل کند. پس با ترکان متحد شد و در ۵۵۷م با کمک ایشان، هیاطله را مغلوب کرد و سرزمین آنها را میان خود تقسیم کردند. به این ترتیب، سنجبو خاقان (سیلزیبول)، فرمانروای ترکان سغد و بخارا و ولایات شرق آمودریا را به چنگ آورد و خسرو نیز ولایات غربی آمودریا را از آن ساسانیان ساخت و آمودریا مرز ایران و ترکان شد (رضا ۱۳۶۵: ۸۵-۹۳). به این ترتیب، سلطهٔ ایران بر جادهٔ ابریشم افزوده شد. هدف ساسانیان از دردست داشتن جادهٔ ابریشم تضعیف بیزانس بود. دولت ایران همواره بهای ابریشم را بالا می‌برد تا بدین وسیله از بیزانس طلای بیشتری به دست آورد (همو ۱۳۶۵: ۹۴).

خسرو انوشیروان در سال‌های پایانی عمر، قلمرو خود را تا یمن گسترش داد. در حدود سال‌های ۵۳۲ تا ۵۳۵م، حبشیان یمن را فتح کرده، بیزانس نیز از این موضوع استقبال می‌کرد. خسرو که از نفوذ بیزانس در یمن و شبه‌جزیرهٔ عربستان ناخرسند بود، وهرز را با هشت‌کشتی به یمن گسیل داشت. نیروهای ایرانی صنعا، پایتخت یمن را فتح کردند و بدین‌ترتیب، سلطهٔ حبشی‌ها بر این سرزمین خاتمه یافت و ایرانیان بر آنجا سلطه یافتند (حدود ۵۷۰م). اما این موضوع باعث بروز اختلاف میان ایران و بیزانس شد. از آنجا که تجارت ابریشم از راه زمینی برای بیزانس دشوار بود، راه دریایی که از طریق سیلان و دریای هند به یمن و جنوب عربستان می‌رسید، اهمیت یافته بود. در واقع، اقدام خسرو در تصرف یمن، سلطهٔ بیزانس را بر دریای سرخ و مصر متزلزل می‌کرد. از این رو، در ۵۷۱م، با تحریکات یوستین دوم، امپراتور بیزانس هم ارمنستان بر ایران شورید، هم ترکان از آمودریا عبور کرده، به نواحی مرزی ایران تجاوز کردند. بیزانس نیز در ۵۲۷م به میانرودان حمله برد و نصیبین را در محاصره گرفت. خسرو با وجود سالخوردگی راهی نبرد شد، نصیبین را نجات داد، انطالیه را سوزاند و دژ دارا را گرفت (۵۷۳م). چندی بعد، در ۵۷۵م، خسرو به ارمنستان یورش برد، تا کاپادوکیه پیش راند و ارمنستان روم را تهدید کرد. سرانجام، دو طرف راضی به صلح شدند (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۴۱-۴۲). گفت‌وگوها در جریان بود که خسرو انوشیروان در گذشت (۵۷۹م) و مذاکرات صلح متوقف شد.

دوران فرمانروایی خسرو انوشیروان اوج گسترش کشوری و لشکری ایران ساسانی بود. او که مصمم بود بر طبق ارادهٔ خود حکومت کند، مداخلهٔ اشراف و خاندان‌های بزرگ را در کار حکومت جایز نشمرد. به همین سبب، اصلاحات پدر را ادامه داد و آن را تکمیل کرد. در واقع، با این‌که انجام بسیاری از اصلاحات در شاهنشاهی، به خسرو انوشیروان منسوب است، آغاز آنها در روزگار قباد یکم بوده است. در این دوران، قلمرو شاهنشاهی از نظر اداری به چهار کوست (ناحیه) تقسیم شد و چهار دیوان ایجاد شده در اختیار چهار مرزبان قرار گرفت: خوراسان (مشرق)، خوروران (مغرب)، آباختر (شمال) و نیمروز (جنوب). در عین حال، احتمالاً این چهار کوست با تقسیم نظامی کشور زیر نظر چهار سپاهبد نیز تطبیق می‌کرد. پیش از آن، فرماندهٔ کل سپاهیان ساسانی «ایران سپاهبد» بود که با ملغی شدن این منصب، سپاهبدان چهارگانه در هر یک از کوست‌ها مستقر شدند[1]. برخی از پژوهشگران با گردآوری و مطالعهٔ مدارک دست‌اول، مانند کتیبه‌ها مُهرها و سکه‌ها ادعا کردند که تقسیم اداری و نظامی شاهنشاهی ساسانی به چهار کوست واقعیت نداشته، و تنها در منابع و مدارک دست دوم و سوم می‌توان چنین تقسیمی را یافت. این نظریه بر این نکته تاکید دارد که فقط متن‌های پهلوی، عربی و فارسی سده‌های نخستین اسلامی بخش‌بندی چهار کوستی را تأیید می‌کند (ژینیو ۱۹۹۰: ۱-۱۴؛ گیزلن ۲۰۰۱: ۱۷). با این همه، چنان‌که بعضی از محققان پیش‌تر نشان داده بودند، عدم وجود مدارک دست اول دربارهٔ تقسیم چهار کوستی در ایران سدهٔ ۶م، به سبب مدت کوتاه عمر این اصلاحات بوده است و به خاطر آشوب‌های سیاسی اواخر عهد ساسانی این بخش‌بندی‌ها از میان رفته بود (نیولی ۱۹۸۵ب: ۲۶۵-۲۷۰).

خسرو انوشیروان اموال و املاکی را که در روزگار شورش‌های مزدکیان از بزرگان غصب شده بود، به آنان بازگرداند. به فرمان او، کودکانی که در نسبت آنها اختلاف بود، به کسی که منتسب بدو بود، داده شدند و زنانی که در جریان اغتشاش‌ها به زور به ازدواج مردی در آمده بودند، مخیر شدند که بمانند یا بازگردند (کریستن‌سن

---

۱. برای تفصیل، نک: کولسنیکف ۱۳۵۷: ۲۳۱-۲۸۰.

۱۳۷۴: ۴۴-۴۵، ۴۸). همچنین خسرو با حمایت از پسران جوان اشراف که اموال خود را از دست داده بودند، گروهی از اشراف درباری را به وجود آورد که وابسته به شاه و نهاد دربار بودند. خسرو با این کار، دولت و دربار را مستحکم کرد و خاندان‌های بزرگ را تضعیف نمود. اندک اندک، نجبای فرودست، زمینداران متوسط و دهقانان از امتیازهای بیشتری برخوردار شدند.

به این ترتیب، از آن پس، طبقات بیشتری به تکیه‌گاه دولت ساسانی تبدیل شدند. با این‌که خسرو شهریاری خویش را با حمایت دین‌مردان ارشد زردشتی به‌دست آورده بود، به دنبال اصلاحاتی که انجام داد، از نفوذ سازمان دینی زردشتی به شدت کاسته شد (پیگولوسکایا ۱۳۶۷: ۴۲۰-۴۲۳، ۴۵۴-۴۵۷).

یکی از اصلاحات مهم که در روزگار قباد یکم آغاز شد و در زمان خسرو انوشیروان به انجام رسید، تغییر در چگونگی اخذ مالیات بود. در آن روزگار، مالیات شامل مالیات زمین (خراج) و مالیات سرانه (جزیه) می‌شد. مالیات سرانه از کسانی که دارای زمین نبودند و نیز از یهودیان و مسیحیان گرفته می‌شد؛ اما چون روش مشخصی برای گردآوری مالیات وجود نداشت، غالباً این کار با نارضایتی مؤدیان همراه بود. قباد فرمان داد تا تمامی زمین‌های مزروعی را مساحی کنند تا اخذ مالیات بر آن اساس باشد. در روزگار خسرو انوشیروان برای گندم، جو، مو، یونجه، برنج، درخت نخل و زیتون مالیات‌هایی با موازین جدید برقرار شد و برخی محصولات دیگر از پرداخت مالیات معاف شد. در طی این برنامه، مالیات سرانه نیز اصلاح شد. به این ترتیب که این مالیات به استثنای ویسپوهران، جنگاوران، دین‌مردان، دبیران و خدمتگزاران شاه که از پرداخت آن معاف بودند، بر اشخاص بیست تا پنجاه ساله مقرر شد و آن نیز بر پایهٔ توانایی و توانگری ایشان به چند گونه تقسیم گردید (کریستن‌سن ۱۳۷۸: ۲۶۳-۲۶۵)[1].

اصلاحات اجتماعی و اقتصادی انجام شده به دست قباد یکم و خسرو انوشیروان موجب برآمدن قشر اجتماعی تأثیرگذار دهقانان گردید. این گروه که از نجبای درجهٔ

---

۱. برای تفصیل، نک: روبین ۱۹۹۵: ۲۲۷-۲۹۶.

دوم محسوب می‌شدند، با تضعیف اشراف و خاندان‌های حکومتگر و زمین‌داران بزرگ به‌دست قباد اهمیت بیشتر یافتند و در روزگار خسرو انوشیروان وظایف جدید به عهده گرفتند[۱]. ادارهٔ امور محلی به ارث به دهقانان می‌رسید و ایشان نمایندهٔ حکومت ساسانی در میان کشاورزان بودند. دهقانان به هنگام تسلط مسلمانان بر ایران نه تنها گردانندگان واقعی حکومت‌ها بودند، بلکه توانستند روایات ایرانی و حماسهٔ ملی ایران را از گزند حوادث حفظ کنند (نلدکه ۱۳۵۸: ۶۶۲). مطالعات جدید نشان داده است که در جریان اصلاحات قباد و خسرو انوشیروان به تهیدستان توجه شد و به این منظور سازمانی به ریاست یکی از موبدان بزرگ با عنوان «منابع درویشان و داور» تأسیس شد. صاحب این سمت حمایت‌کننده از بی‌چیزان، و برگزارکنندهٔ امور خیریه به سود ایشان بود. وی در عین حال، ظاهراً ناظر موقوفات در جهت منافع نیازمندان و درویشان محسوب می‌شد[۲]. از «مدافع درویشان و داور» مُهرهایی نیز به دست آمده است (گوبل ۱۹۷۶: ۹۱-۹۶).

عصر خسرو انوشیروان، دوران درخشان فرهنگ ایرانی در عهد ساسانی بود. خسرو در عصر و محیط خود تا حدی تجسم یک حاکم حکیم و یک فرمانروای فیلسوف بود و نام او به‌عنوان یک شهریار آرمانی در اذهان باقی ماند. با این‌همه، خسرو با وجود کوششی که در رفع بحران‌های ناشی از جنبش مزدکی و مشکلات پیش از آن کرد، در حل آنها توفیق نهایی نیافت[۳]. ازاین‌رو، پایان عصر درخشان او، آغازی شد برای افول ساسانیان.

عصر بحران‌ها

روزگار پس از خسرو انوشیروان نشان داد که کوشش به عمل آمده برای فائق آمدن بر مشکلات فراوان داخلی و خارجی، غلبه بر گسترش بی‌لجام فقر، نارضایتی عامه و افراطی‌گری و نیز جلوگیری از پیشرفت گاه و بی‌گاه، اما پیوستهٔ بیزانس و مسیحیت،

---

۱. برای تفصیل در این باره، نک: تفضلی ۲۰۰۰: ۳۸-۵۹.

۲. برای تفصیل دربارهٔ این منصب، نک: دومناش ۱۹۶۳: ۲۸۲-۲۸۷؛ شاکد ۱۹۷۵: ۲۱۳-۲۱۶.

۳. در این باره، نک: زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۴۷۷.

با وجود برنامه‌های اصلاحی قباد و خسرو، البته چیزی بیش از توفیقی نسبی و موقت نبود. پس از حدود نیم‌قرن فرمانروایی خسرو که آمیخته‌ای از استبداد و عدالت بود، نجبا و خاندان‌های بزرگ حکومتگر درصدد اعادهٔ قدرت محدود شدهٔ خود برآمدند. هرچند به‌دست آوردن توفیقی نهایی و کامل در مبارزه با دشواری‌ها برای خسرو ممکن نشد، این مسئله بیش از آن‌که به چگونگی عملکرد او مربوط باشد، به کیفیت و نوع مشکلات انتشار یافت در جامعهٔ ایران آن روزگار وابسته بود. به هرحال، مرگ خسرو انوشیروان نظم نوی ساخته شدهٔ او را به شدت معروض ویرانی و از هم پاشیدگی قرار داد و پیامد آن، بحران‌های گوناگون، از شورش‌های داخلی تا جنگ‌های خارجی بود که در دوران هرمزد چهارم و خسرو دوم جامعهٔ ایران ساسانی را در خود غرق کرد.

روزی که هرمزد چهارم بر تخت نشست (۵۷۹م)، وعده داد که به شیوهٔ پدر عمل خواهد کرد (فردوسی ۱۳۸۶: ۷/ ۴۶۷) و به نیرومندان و ناتوانان تذکر داد که بر یکدیگر ستم نکنند (دینوری ۱۹۶۰: ۷۵؛ *نهایه‌الارب*... ۱۳۷۵: ۳۴۶؛ *تجارب‌الامم*... ۱۳۷۳: ۳۱۸). با این حال، شرایط به گونه‌ای پیش رفت که وی به اجبار، بر بزرگان سخت گرفت و البته بیش از پدر به رعایت حال طبقات پایین جامعه توجه کرد. از همین رو، برخی مورخان قدیم، او را بیش از خسرو انوشیروان لایق لقب عادل دانسته‌اند (بلعمی ۱۳۴۱: ۱۰۷۱). به این ترتیب، هرمزد محبوب تودهٔ مردم واقع شد، اما از آنجا که اعتدال و احتیاط پدر را نداشت، از همان آغاز کار، نجبا و اشراف را با خود دشمن کرد (کریستن‌سن: ۱۳۷۸: ۳۱۶). به همین سبب است که در برخی گزارش‌ها، از زبان بزرگان و در مخالفت با زمامداری هرمزد چهارم، او را «ترک‌زاده»، «خاقان‌نژاد» و «بدگوهر» خوانده‌اند (فردوسی۱۳۸۶: ۷/ ۴۸۰). عدالت خشونت‌آمیز هرمزد نه تنها بزرگان، بلکه دین‌مردان زردشتی را نیز از او ناراضی کرد. در مقابل، آن‌گونه که از روایات نسطوری می‌دانیم، هرمزد چهارم نسبت به مسیحیان نسطوری ایران توجه خاص داشته و بدین سبب موبدان را از خود رنجانده است (نلدکه ۱۳۵۸: ۴۱۷،یادداشت ۱۳۶). هنگامی که دین‌مردان زردشتی از هرمزد خواستند تا در باب مسیحیان سختگیری کرده، به تعقیب و آزار آنان بپردازد، او پاسخ داد: «همچنان‌که تخت پادشاهی ما تنها به دو پایهٔ پیشین و بی‌پایهٔ پسین بازنایستند، پادشاهی ما نیز

با تباه ساختن ترسایان و پیروان کیش‌های دیگر به جز کیش ما، استوار و پایدار نباشد. پس دست از ترسایان کوتاه کنید و به کارهای نیک روی آورید تا ترسایان و پیروان کیش‌های دیگر آن را ببینند و شما را بر آن بستایند و از جان هواخواه کیش شما باشند» (طبری: ۲/ ۱۷۳-۱۷۴)[1] بدیهی است که چنین پاسخی دین‌مردان زردشتی را بیشتر بر ضد هرمزد تحریک کرد.

هرمزد جنگ ایران و بیزانس را به میراث برد. از پیش از برتخت نشینی او گفت‌وگوی صلح میان دو طرف در جریان بود، اما وقتی هرمزد چهارم تاج بر سر نهاد، مذاکرات صلح را برهم‌زد و نبرد در مرزهای دو کشور ادامه یافت. چندی بعد، ماوریکیوس (موریس)[2] سردار بیزانسی به امپراتوری برگزیده شد (۵۸۲م) و نبردهای دو طرف، بدون رسیدن به نتیجهٔ قطعی همچنان تا ۵۸۹م دوام یافت. درگیرودار این جنگ‌ها، بعضی از قبایل عرب مجاور مرز ایران در اطراف فرات و نیز طوایف خزر در حدود باب‌الابواب و دربند قفقاز آغاز به تاخت و تاز کردند؛ اما مهم‌تر از آنها، آشوب‌هایی بود که در نواحی شمال شرقی قلمرو ساسانیان به راه افتاد و شهرهای بسیاری را در معرض ویرانی و قتل و غارت قرار داد. با اینکه بیشتر تواریخ سده‌های نخستین اسلامی، مسبب این ناامنی‌ها را ترکان و فرمانده آنان را شابه ساوه شاه خوانده‌اند، در این باره تردیدهای جدی هست (نلدکه ۱۳۵۸: ۴۱۷؛ شهبازی ۱۳۸۹: ۵۷۹). احتمالاً این طوایف آشوبگر از هیاطله بوده، شابه/ ساوه شاه نیز از فرماندهان دست‌نشاندهٔ ترکان محسوب می‌شده است (بازورث ۱۹۹۹: ۲۹۸). این نکته که آشوب‌های نواحی شمال شرقی ایران با حملات بیزانس و نیز تاخت و تاز خزران و عربان همزمان شده بود، این فرضیه را طرح کرده که ممکن است این یورش‌های پی‌درپی، برنامه‌ای سازماندهی شده، به قصد پایان دادن به انحصار ساسانیان بر بازرگانی میان شرق و غرب بوده است[3].

به هرحال، شابه ساوه شاه نه تنها مرزهای شمال شرقی ایران را ناامن کرد، حتی

---

۱. نیز نک: نلدکه ۱۳۵۸: ۳۸۸.

۲. دربارهٔ ماوریکیوس، نک: پیگولوسکایا ۱۳۹۱: ۶۹-۷۴.

۳. دربارهٔ این فرضیه و البته تردید در آن، نک: فرای ۱۹۸۴: ۳۳۴-۳۳۵.

تا بادغیس و هرات پیش آمد. هرمزد که هنوز با بیزانس درگیر بود، خود در تیسفون ماند و بهرام چوبین[1] از خاندان مشهور مهران را به دفع شابه ساوه شاه گسیل داشت. وی شابه ساوه شاه را کشت و سپاهش را در هم کوبید و غنایم بسیار به چنگ آورد (۵۸۹م)؛ اما عده‌ای از درباریان شاهنشاه را نسبت به بهرام بدگمان کردند (مسعودی ۱۹۶۵: ۱/ ۳۱۳). چندی بعد، هرمزد چهارم بهرام چوبین را برای جنگ با بیزانس در لازیکا به گرجستان فرستاد. احتمالاً هرمزد کوشش می‌کرد با باز کردن جبهه‌ای تازه بر ضد بیزانس، ماوریکیوس را از یورش به نواحی پیرامون دجله باز دارد. بهرام که ابتدا پیروز بود، در کنار رودخانهٔ ارس از سپاه بیزانس شکست خورد (تئوفیلکت‌سیموکته: ۷/۳، ۱-۱۹). هرمزد نیز شاید به وضع اهانت‌آمیزی او را از فرماندهی سپاه خلع کرد (دینوری ۱۹۶۰: ۸۲). اما بهرام از فرمان شاهنشاه سرپیچید و سپاهش را با خود همراه ساخت و با اطمینان از نارضایتی بزرگان و دین‌مردان بر هرمزد شورید (۵۸۹م). در عین حال، داستان رفتار توهین‌آمیز شاهنشاه در فرستادن جامهٔ زنانه برای بهرام چوبین و نیز نامهٔ بهرام به هرمزد که در طی آن او را «دختر خسرو» خوانده بود (تئوفیلکت‌سیموکته: ۸/۳، ۳) شاید چندان محل اعتماد نباشد (پیگولوسکایا ۱۳۹۱: ۹۴).

بهرام چوبین که به قصد برکنار کردن هرمزد چهارم به سوی تیسفون می‌تاخت، در میان راه، در ری فرمان داد تا درهم سیمین با تصویر و نام خسرو، پسر هرمزد ضرب کنند تا در خاندان ساسانی اختلاف دراندازد (یعقوبی ۱۸۸۳: ۱/ ۱۹۰؛ دینوری ۱۹۶۰: ۸۳). خسرو که مورد سوءظن پدر قرار گرفته بود، از ترس تنبیه وی به آذربایجان گریخت (طبری: ۲/ ۱۷۵). هرمزد کوشش کرد تا در برابر سپاه شورشی بهرام نیرویی آماده کند، اما نجبای ناراضی از او حمایت نکردند؛ پس به به‌قباد (وه کواذ)، نزدیک سلوکیه رفت. لشکر هرمزد که به دفع بهرام آماده شده بود، شورش کرد و خسرو، پسر هرمزد را شاهنشاه خواند. در تیسفون نیز بستام و بندوی، دایی‌های

---

۱. برای تفصیل دربارهٔ او، نک: کریستن‌سن ۱۳۸۳: ۳۵-۶۵؛ زرین‌کوب، روزبه ۱۳۸۳ب: ۱۴۴-۱۴۷؛ همچنین دربارهٔ لقب او، نک: خالقی‌مطلق ۱۳۷۹: ۱۶۱-۱۶۲؛ همو ۲۰۰۴: ۹۹-۱۰۲.

خسرو با یاری بزرگان، هرمزد را دستگیر و سپس خلع و کور کرده، پسرش خسرو را شاهنشاه نامیدند. خسرو نیز از آذربایجان به تیسفون آمد و با عنوان خسرو دوم بر تخت نشست (۵۹۰م). اندکی بعد، بستام و بندوی ظاهراً با رضایت خسرو، هرمزد چهارم را به قتل آوردند.

خسرو پرویز تلاش کرد تا با بهرام چوبین که نزدیک تیسفون مستقر شده بود، به توافقی دست یابد. نامه‌هایی میان دو طرف رد و بدل شد که فایده نبخشید و بهرام به سوی تختگاه حرکت کرد (تئوفیلکت‌سیموکته: ۷/۴، ۷-۱۱، ۸، ۵-۸). خسرو دوم که مقاومت در برابر بهرام را بی‌فایده می‌دید، به بیزانس گریخت و از امپراتور درخواست حمایت کرد. ماوریکیوس نیز در برابر تعهد خسرو برای واگذاری دارا، میافارقین و بخشی از ارمنستان به بیزانس به او وعدهٔ یاری داد (تئوفیلکت‌سیموکته: ۱۳/۴، ۲۴). در همین احوال، بهرام چوبین وارد تیسفون شد و برای پرهیز از بروز مخالفت اعضای خاندان شاهی و دین‌مردان ارشد زردشتی، در انجمن بزرگان پیشنهاد کرد که شهریار، پسر کوچک هرمزد چهارم را به شاهی بردارند (۵۹۰م) و چون او هنوز کودک بود، بهرام به عنوان نایب او، ادارهٔ حکومت را در دست گیرد (دینوری ۱۹۶۰: ۹۰). چندی بعد، خسرو دوم با کمک و همراهی نیروهای بیزانسی برای باز پس‌گیری تاج و تخت به سوی ایران حرکت کرد. در طی مسیر، دسته‌هایی از لشکریان ایرانی به سپاه خسرو پیوستند و او در نزدیک دریاچهٔ اورمیه بهرام چوبین را مغلوب ساخت (۵۹۱م). بهرام نزد ترکان گریخت، اما حدود یک سال بعد، ظاهراً به تحریک خسرو دوم کشته شد (کریستن‌سن ۱۳۸۳: ۱۴۷-۱۵۳؛ پورشریعتی ۲۰۰۸: ۱۲۸-۱۳۰؛ مینورسکی ۱۹۴۳- ۱۹۴۶: ۲۴۴-۲۴۶).

در ادبیات مکاشفه‌ای زردشتی و در برخی از کتاب‌های پهلوی مانند *جاماسپ‌نامه* و *زند بهمن‌یسن* از منجی‌ای یاد شده که در واقع، غاصبی است و از خراسان خروج خواهد کرد، اما در جریان فرمانروایی کشته خواهد شد و پس از چندی، بیگانگان به تخت خواهند نشست. به نظر برخی از پژوهشگران ممکن است این مطالب بر واقعیت‌های تاریخی استوار باشد و غاصب یاد شده در این متون مکاشفه‌ای، با بهرام

چوبین تطبیق شود (زرین‌کوب، روزبه ۱۳۸۳ب: ۱۴۵)[1] با این‌همه، برخی تحقیقات جدیدتر نشان داده است که در این‌گونه متون، منظور از بهرام، پسر یزدگرد سوم است (چرتی ۱۹۹۶: ۶۳۶). به‌هرحال، اعمال پهلوانی چوبین سبب شد که حتی در روزگار ساسانیان متنی پهلوی در باب او، برای ستایش قهرمانی‌هایش نوشته شود (نلدکه ۱۳۵۸: ۷۱۶-۷۲۰؛ محمدی‌ملایری ۱۳۷۲: ۳۳۱-۳۳۷؛ آلتهایم و استل ۱۹۵۴: ۲۰۶-۲۲۲).

خسرو دوم که بعد خسرو پرویز (آبرویز = پیروز) خوانده شد، پس از غلبه بر بهرام چوبین دوران واقعی پادشاهی خود را آغاز کرد (۵۹۱م). اما قدرت فزایندهٔ بستام و بندوی بر خسرو گران می‌آمد؛ بنابراین، بندوی را به بهانهٔ نافرمانی کشت و بستام را نیز به تختگاه فراخواند. بستام که از سرنوشت برادر آگاه شده بود، به سرزمین دیلم نزد یاران بازماندهٔ بهرام چوبین گریخت. ایشان نیز که فرصتی برای گرفتن انتقام از خسرو پرویز به‌دست آورده بودند، بستام را به شاهی برداشتند. سپس لشکریان دیلم و گیلان و نیز گروهی از ری و قزوین بدو پیوستند[2]. بستام به نام خود سکه زد و شاید تا حدود سال ۶۰۰م زنده بود (دریایی ۲۰۰۸: ۸۴).

در ۶۰۲م، نعمان‌بن‌منذرلخمی (نعمان سوم)، امیر حیره به فرمان خسرو پرویز دستگیر، و کشته شد. خسرو سپس حکومت حیره را به ایاس‌بن‌قبیصهٔ‌طائی، بزرگ قبیلهٔ طی داد و یک بازرس ایرانی هم برای نظارت بر کار وی گماشت. علت واقعی این اقدام غیرمحتاطانهٔ خسرو به درستی روشن نیست، اما به هر تقدیر، چندی بعد، قبایل بکر بن وائل که مجاور حیره بودند، از ایاس طائی ناراضی شده، به تاخت و تاز در مرزهای ایران پرداختند و در ۶۰۴م یا پس از آن، در محل ذوقار، نزدیک کوفهٔ امروزی بر گروهی از اسواران ساسانی غلبه یافتند. پس از آن، واقعهٔ ذوقار در شعر عربی یکی از «ایام العرب» لقب گرفت و قبیلهٔ بکر بن وائل نیز با این پیروزی جرأت یافته، در هر فرصت به مرزهای ایران تاخت و تاز می‌کردند و به سبب نابودی حکومت

---

۱. نیز برای تفصیل، نک: چگلدی ۱۹۵۸: ۲۱-۴۳؛ دستره ۱۹۷۱: ۶۳۹-۶۵۲.

۲. در این باره، نک: نلدکه ۱۳۵۸: ۷۲۴؛ کولسنیکف ۱۳۵۷: ۱۶۵.

آل‌لخم این آشوبگری‌ها معمولاً بی‌پاسخ می‌ماند (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۹۷۵: ۳-۴).

واقعهٔ دستگیری و قتل ماوریکیوس در ۶۰۲م بهانه‌ای به دست خسرو پرویز داد. فرستادهٔ دربار بیزانس که برای اعلام امپراتوری فُکاس[1] نزد خسرو آمده بود، به زندان انداخته شد و شاهنشاه ساسانی برای خونخواهی امپراتور مقتول به بیزانس اعلام جنگ داد. نبردهای خسرو پرویز با روم شرقی حدود سال ۶۰۴م آغاز شد و بیش از بیست سال ادامه یافت. وی ابتدا ارمنستان روم را تسخیر کرد، سپس دو سردارش، شاهین، معروف به بهمن‌زادگان و فَرّخان، ملقب به شهربراز[2] در طی سال ۶۰۴م، سوریه را از چنگ بیزانس خارج کردند. اورشلیم و فلسطین در ۶۱۴م و مصر در ۶۱۹م تصرف شد و سپاه ساسانی تا لیبی پیش رفت. آناتولی نیز میان سال‌های ۶۱۹م تا ۶۲۲م فتح شد (دریایی ۲۰۰۸: ۸۶). پیشرفت‌های سپاه ساسانی که خود را به قسطنطنیه، پایتخت بیزانس نزدیک کرده بود، سرانجام، شورشی را به وجود آورد که در نتیجهٔ آن، فکاس کشته شد (۶۱۰م) و هراکلیوس (هِرَقل) بر جای وی نشست. وقتی در حدود ۶۱۷م، خالکدون (کالسدون)، که در سوی دیگر تنگهٔ بُسفر و روبه‌روی قسطنطنیه قرار داشت، سقوط کرد، هراکلیوس چاره‌ای جز در خواست صلح نداشت. اما خسرو پرویز فرستاده را در بند کرد و با غرور او را ملامت کرد که چرا امپراتور بیزانس را با غل و زنجیر نزد او حاضر نکرده است (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۶۴: ۵۱۳). چندی بعد، هراکلیوس در وحشت و نومیدی مصمم شد به شمال افریقا بگریزد؛ اما کلیسای بیزانس گنجینه‌های خود را صرف تدارک سپاه کرد و سرانجام، پس از سال‌ها شکست و عقب‌نشینی، بیزانس خود را آمادهٔ مقابلهٔ با ساسانیان کرد. هراکلیوس با کشتی از دریای سیاه گذشت و پس از عبور از ارمنستان، جنگ را به ایران کشاند. وی در ۶۲۴م، آتشکدهٔ آذرگشنسپ را در شیز (تخت سلیمان امروزی) غارت کرد (تئوفنز ۱۹۹۷: ۳۰۷-۳۰۸؛ مینورسکی ۱۹۴۳-۱۹۴۶: ۲۴۸-۲۵۱). در ۶۲۶م، قسطنطنیه از محاصره نجات یافت و امپراتور بیزانس که آناتولی را به‌دست

1. Phocas

2. دربارهٔ او نک. هوبشمان ۱۸۹۳: ۶۲۲-۶۲۴.

آورده بود، با خزران پیمانی بست تا در قفقاز ناامنی به‌پاکنند. در ۶۲۷م دستگرد خسرو که اقامتگاه محبوب شاهنشاه ساسانی، و محل نگهداری بخشی از گنجینهٔ وی بود، به دست هراکلیوس افتاد و به دنبال آن، خسرو پرویز به تیسفون گریخت. تودهٔ مردم، لشکریان و اشراف که دیگر از لجاجت خسرو در ادامهٔ جنگ به تنگ آمده بودند، بر وی شوریدند. در ۲۵ فوریهٔ ۶۲۸م، هواداران پسر بزرگ خسرو پرویز، شیرویه، خسرو را دستگیر و از شاهی خلع کردند. خسرو در زندان دربارهٔ کردارش در دوران سلطنت بازجویی شد، اما از خود دفاع کرد و پاسخ‌هایی مغرورانه داد (طبری ۲۱۹/۲-۲۲۷). چند روز بعد، خسروپرویز در زندان کشته شد (دیگناس و وینتر ۲۰۰۷: ۴۷؛ گریترکس و لیو ۲۰۰۲: ۲۰۹-۲۲۸).

شیرویه که با عنوان «قباد دوم» بر تخت نشست (۶۲۸م)، مذاکرات صلح را با بیزانس آغاز کرد. شاهنشاه جدید ساسانی در طی نامه‌ای به شهربراز دستور داد که سرزمین‌های اشغال شده را تخلیه و خاک بیزانس را ترک کند و به همراه نیروهایش به ایران بازگردد. اما شهربراز که حاصل فتوحات خود را به این ترتیب، بر باد رفته می‌دید، نسبت به قباد دوم اظهار فرمانبرداری نکرد (فرندو ۲۰۰۰: ۳۷). سلطنت دومین قباد ساسانی چندان به طول نینجامید و پیش از آنکه سرزمین‌های اشغال شدهٔ ساسانیان در سوریه، فلسطین و مصر به تمامی، به بیزانس بازگردانده شود، او بر اثر بیماری در تیسفون در گذشت (۶۲۸م). با مرگ قباد دوم در سال ۶۲۸م، بزرگان اردشیر را با عنوان اردشیر سوم به پادشاهی برگزیدند (پورشریعتی ۲۰۰۸: ۱۷۸-۱۷۹). اما در جریان مذاکرات پنهانی میان شهربراز و هراکلیوس، امپراتور بیزانس از پادشاهی سردار ساسانی پشتیبانی کرد (سبئوس ۱۹۹۹: ۸۸؛ فرندو ۲۰۰۰: ۳۸). به این ترتیب، در سال ۶۲۹م، شهربراز تیسفون را گرفت، پادشاه خردسال را کشت و خود را شاهنشاه خواند (فرای ۱۹۸۴: ۳۳۷). چهل سال پس از بهرام چوبین، دیگر بار سرداری که از خاندان شاهی نبود، برتخت سلطنت ساسانیان تکیه زد. با این حال، فرمانروایی او بیش از چهل روز نپایید (بلعمی ۱۳۴۱: ۱۱۹۷).

پس از خسرو سوم و جوانشیر که هریک اندک مدتی ادعای شاهی در سر پروراندند، بزرگان، بوران، دختر خسرو پرویز را بر تخت نشاندند و او نخستین زنی بود که در

ایران به عنوان پادشاه به‌طور رسمی تاج بر سر نهاد (۶۳۰م). بوران بر سکه‌هایش خود را «بوران، احیاگر تخمهٔ ایزدان» نامید[1]. در ایام فرمانروایی بوران مذاکرات صلح همچنان دنبال شد، اما پس از یک سال و چند ماه سلطنت، بوران از حکومت استعفا داد (۶۳۱م). پس از وی اوضاع چنان آشفته شد که گزارش‌های تاریخی موجود حتی نام و ترتیب بر تخت‌نشینی این شاهان چند روزه را به درستی روایت نمی‌کند و تنها نام برخی از آنها در منابع باقی‌مانده است: خسرو سوم، گشنسپ بنده، پیروز دوم، آذرمیدخت، هرمزد پنجم و خسرو چهارم[2]. از این عده، گاه برخی همزمان در مناطق مختلف کشور حکومت می‌کردند.

وقتی بزرگان و دین‌مردان ارشد زردشتی سرانجام، یزدگرد، پسر شهریار و نوادهٔ خسرو پرویز را با نام یزدگرد سوم در آتشکدهٔ آناهید استخر به پادشاهی برداشتند (۶۳۲م)، ناامنی و هرج و مرج تمامی کشور را فراگرفته بود و نیروی جوان و تازه‌نفس عربان مسلمان نیز قدرت خود را در مرزهای قلمرو ساسانیان متمرکز می‌کرد. درگیری میان ساسانیان و عربان مسلمان در روزگار ابوبکر آغاز شد و خالد بن ولید در نبرد «ذات‌السلاسل» گروهی از لشکر ساسانی را مغلوب کرد و پس از آن اُبله (نزدیک بصرهٔ کنونی) را گرفت و به دنبال آن، حیره را فتح کرد (۱۲ق/۶۳۳م). هرچند، لشکر ساسانی در محل قُس‌الناطف و در «پیکار جسر» پیروز شد (۱۳ق/۶۳۴م) و ساسانیان بخشی از متصرفات خود را باز پس گرفتند، اما بحران‌ها و کشکمش‌های داخلی ادامهٔ همین روند را برای ایشان دشوار و غیر ممکن ساخت. چنان‌که عربان بار دیگر در بوَیب (نزدیک کوفه) بر سپاه ساسانی غالب شدند (۱۳ یا ۱۴ق/ ۶۳۴ یا ۶۳۵م). اما نخستین نبرد بزرگ در قادسیه (نزدیک کوفه) روی داد که در جریان آن و پس از چند ماه مذاکره، سرانجام رستم فرخ هرمزد، سردار بزرگ ایران کشته شد و غنایم بسیار به همراه درفش کاویان به دست مسلمانان افتاد (۱۶ق/۶۳۷م). مدتی بعد، با سقوط تیسفون، ساسانیان میانرودان را به تمامی از دست دادند. دومین نبرد بزرگ در جلولا (نزدیک

---

۱. دربارهٔ سرگذشت بوران و لقب او، نک: دریایی ۱۹۹۹: ۷۷-۸۲؛ عمرانی ۲۰۰۷-۲۰۰۸: ۳-۱۸.

۲. برای تفصیل، نک: دریایی ۱۳۸۳: ۵۹-۷۹.

خانقین امروزی) روی داد که باز به پیروزی عربان مسلمان انجامید (۱۶ق/۶۳۷م) و به این ترتیب، راه‌های کوهستانی شرق زاگرس به روی ایشان گشوده شد (زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۹۷۵: ۴-۲۶؛ گلاپ ۱۹۸۰: ۱۸۹-۲۰۴؛ دنر ۱۹۸۱: ۱۵۷-۲۲۰)[1]. با سقوط تیسفون سراسر شاهنشاهی در آشوب فرو رفت و مسلمانان اختیار امور نظام مالیاتی ساسانیان را نیز به دست گرفتند و سپاه ثابت و منظم تشکیل دادند.

در این میان، به تدریج، سپاه عربان مسلمان از کمک برخی ایرانیان نیز بهره‌مند شدند و عده‌ای از دسته‌های نظامی ساسانی که به مسلمانان پیوسته بودند و عربان ایشان را موالی یا حلیف می‌خواندند، به جنگجویان مزدور تبدیل شدند (ذاکری ۱۹۹۵: ۱۱۳). یزدگرد سوم که همه چیز را از دست رفته می‌دید و در شهرهای غربی و مرکزی ایران سرگردان بود، مصمم شد تا سپاهی دیگر آماده کند. ازاین‌رو، در ری فرمانی صادر کرد و سپاهیان را از سراسر کشور فرا خواند. نبرد نهایی نزدیک نهاوند روی داد و سه روز طول کشید و باز به شکست سپاه ساسانی انجامید (۲۱ق/۶۴۲م). این سومین نبرد بزرگ که عرب‌ها آن را «فتح الفتوح» خواندند، آخرین پیکار منظم ساسانیان با عربان مسلمان بود. پس از آن، لشکر عرب دیگر با مقاومت عمده‌ای مواجه نشد و اگر نبردی هم روی داد، با نیروهای محلی بود. پس از آن، همدان، ری، آذربایجان، ارمنستان، اصفهان و فارس فتح شد. یزدگرد نیز با حرمسرا و دربار پرخرج خود به شرق کشور گریخت و به مرو رسید. ماهوی (ماهویه)، مرزبان مرو، که از خاندان سورن بود، حضور شاهنشاه ساسانی را برنتابید و نیزک، فرمانروای طوایف طخار را ضد یزدگرد برانگیخت. شاه ساسانی که از توطئه آگاهی یافته بود، از مرو گریخت، اما در اطراف مرو کشته شد (۳۱ق/۶۵۱م)[2].

با مرگ یزدگرد سوم، سلسلهٔ ساسانی و دوران باستانی ایران به پایان راه خود رسید.

فرزندان یزدگرد به شرق ایران گریختند و با وجود درخواست کمک از پادشاهان

---

۱. نیز در این باره نک: زرین‌کوب، عبدالحسین ۱۳۵۵: ۲۸۳-۳۳۲.

۲. دربارهٔ روز مرگ یزدگرد سوم، نک: ماهیارنوابی ۱۳۵۷: ۳۸-۴۳.

چین، نتوانستند قدرت از دست رفتهٔ ساسانیان را بازگردانند. در این میان، پیروز، فرزند ارشد یزدگرد سوم میان سال‌های ۶۵۸ تا ۶۶۳م حکومتی در سیستان، به مرکزیت زرنگ ایجاد کرد. چینیان پیروز را شاه قانونی دانستند و حکومت او را «مرکز فرماندهی ایران» نامیدند (هارماتا ۱۹۷۱الف: ۳۷۴؛ همو ۱۹۷۱ب: ۱۴۱). این فرمانروایی که در ۶۶۳م از سوی پادشاه چین، به رسمیت شناخته شده بود، تنها حدود ده سال دوام آورد، زیرا در حدود سال‌های ۶۷۴م و ۶۷۵م، ظاهراً به سبب غلبهٔ عربان مسلمان، پیروز سیستان را رها کرد و به چین رفت. نرسه، فرزند پیروز و بهرام، پسر دیگر یزدگرد سوم نیز تلاش‌هایی کردند که بی‌نتیجه ماند[1]. نام این بهرام در یکی از متون پیشگویانهٔ متأخر زردشتی، به نام «*دربارهٔ آمدن شاه بهرام ورجاوند*» به یادگار مانده است (بیلی ۱۹۷۱: ۱۹۵-۱۹۶؛ چرتی ۱۹۹۶: ۶۲۹-۶۳۹؛ فورت ۱۹۹۶: ۱۸۷-۱۹۷).

---

۱. دربارهٔ فرزندان یزدگرد سوم، همچنین نک: نفیسی ۱۳۱۲: ۲۶۵-۲۷۳؛ دریایی ۱۳۸۲: ۵۴۰-۵۴۸؛ رضایی باغ‌بیدی ۱۳۸۷: ۲۶-۳۲.

کتابشناسی:

آذرنوش، مسعود، ۱۳۷۴ (الف)، «نگاهی دیگر به شاهپور دوم، اردشیر دوم و شاهپور سوم: پیشنهادی برای بازنویسی بخشی از تاریخ ساسانیان»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۱۰، شم. ۱، پیاپی، ۱۹

آذرنوش، مسعود، ۱۳۷۴ (ب)، «ورِ تاچیکان»، *معارف*، دورهٔ ۱۲، شم ۱ و ۲، پیاپی ۳۴ و ۳۵

ابن‌بطریق، سعید، ۱۹۰۵م، *التاریخ المجموع علی التحقیق و التصدیق*، بـه کوشـش لـوئیس شـیخو، بیروت

ابن‌بلخی، ۱۹۲۱، *فارس‌نامه*، به کوشش گای لسترنج و رینولد الن نیکلسن، کیمبریج

ابن عبری، غریغوریوس، ۱۹۵۸، *تاریخ مختصر الدول*، به کوشش انطون صالحانی یسوعی، بیروت

ابن‌قتیبه دینوری، عبدالله، ۱۹۶۰، *المعارف*، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره

ابن‌ندیم، ۱۳۸۱، *الفهرست*، به کوشش رضا تجدد، تهران

ابوعلی مسکویه، ۱۳۶۶ش/۱۹۸۷م، *تجارب الأمم*، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ج ۱

بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۴۱، *تاریخ*، تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبـری، بـه کوشـش محمـدتقی بهـار و محمدپروین گنابادی، تهران

بندهش، ۱۳۶۹، ترجمهٔ مهرداد بهار، تهران

بهار، محمدتقی، ۱۳۲۱، سبک‌شناسی، ۳ ج، تهران

بیرونی، ابوریحان، ۱۹۲۳، *الاثار الباقیة عن القرون الخالیة*، به کوشش ادوارد زاخاو، لایپزیگ

پیگولوسکایا، نینا، ۱۳۶۷، *شهرهای ایران در روزگار پارتیـان و ساسـانیان*، ترجمـهٔ عنایـت‌الله رضـا، تهران

پیگولوسکایا، نینا، ۱۳۷۴، «شاپور دوم و رایزن او گهشتازاده»، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، *ایـران شـناخت*، فصلنامهٔ انجمن ایران‌شناسان کشورهای مشترک‌المنافع و قفقاز، شمارهٔ ۱

پیگولوسکایا، نینا، ۱۳۹۱، *ایران و بیزانس در سده‌های ششم و هفتم میلادی*، ترجمهٔ کامبیز میربهاء،

تهران

تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی کلانتری، مشهد

تفضلی، احمد، ۱۳۷۰، «کرتیر و سیاست اتحاد دین و دولت در دورهٔ ساسانی»، *یکی قطره باران*، جشن‌نامهٔ استاد دکتر عباس زریاب خوئی، به کوشش احمد تفضلی، تهران

تفضلی، احمد، ۱۳۷۴، «هرزبد در شاهنامهٔ فردوسی»، *نامهٔ فرهنگستان*، سال ۱، شم. ۱

تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران

ثعالبی، عبدالملک، ۱۹۰۰م، *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، به کوشش زتنبرگ، پاریس

حمزهٔ اصفهانی، ۱۳۴۰ق، *تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء*، به کوشش جواد ایرانی تبریزی، برلین

خالقی‌مطلق، جلال، ۱۳۷۹، «دربارهٔ لقب بهرام، سردار مشهور ساسانی»، *یادنامهٔ دکتر احمد تفضلی*، به کوشش علی‌اشرف صادقی، تهران

خوارزمی، محمدبن‌احمد، ۱۸۹۵م، *مفاتیح العلوم*، به کوشش گوستاو فان فلوتن، لیدن

دریایی، تورج، ۱۳۸۲، «فرزندان و نوادگان یزدگرد سوم در چین»، *ایران‌شناسی*، دورهٔ جدید، سال ۱۵، شم. ۳

دریایی، تورج، ۱۳۸۳، *سقوط ساسانیان*، فاتحان خارجی، مقاومت داخلی و تصویر پایان جهان، ترجمهٔ منصوره اتحادیه و فرحناز امیرخانی حسینک لو، ویرایش روزبه زرین‌کوب، تهران

دینوری، ابوحنیفه احمد، ۱۹۶۰م، *الأخبار الطوال*، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره

رضا، عنایت‌الله، ۱۳۶۵، *ایران و ترکان در روزگار ساسانیان*، تهران

رضا، عنایت‌الله، ۱۳۸۰، *اران از دوران باستان تا آغاز عهد مغول*، تهران

رضایی باغ‌بیدی، حسن، ۱۳۸۷، «ساسانیان و زردشتیان در چین و ژاپن»، جرعه بر خاک، یادنامهٔ استاد دکتر یحیی ماهیارنوابی، به کوشش محمود جعفری دهقی، تهران

زرین‌کوب، روزبه، ۱۳۷۹، «ولیعهد و مسئلهٔ جانشینی در عصر ساسانی»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۱۴، شمارهٔ ۲

زرین‌کوب، روزبه، ۱۳۸۱، «استمرار هویت ایرانی در عصر باستان»، *ایران‌شناخت*، شمارهٔ ۲۰-۲۱

زرین‌کوب، روزبه، ۱۳۸۳ (الف)، «بهرام گور»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، به کوشش کاظم موسوی بجنوردی، ج ۱۳، تهران

زرین‌کوب، روزبه، ۱۳۸۳ (ب)، «بهرام چوبین»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، به کوشش کاظم موسوی بجنوردی، ج ۱۳، تهران

زرین‌کوب، روزبه و حمیدرضا پاشازانوس، ۱۳۹۰، «نظام سیاسی ساسانی (۲۲۵-۵۷۹م) و نظریهٔ پاتریمونیال ـ بوروکراتیک ماکس وبر»، *پژوهشهای تاریخی*، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، سال چهل و هفتم ـ دورهٔ جدید، سال ۳، شمارهٔ ۳، پیاپی ۱۱.

زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۵۵، *تاریخ ایران بعد از اسلام*، تهران

زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۴، *تاریخ مردم ایران*، ج ۱، ایران قبل از اسلام، تهران

زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۹، در *قلمرو وجدان*، سیری در عقاید، ادیان و اساطیر، تهران

زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۴، *روزگاران ایران، گذشتهٔ باستانی ایران*، تهران

سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸، «اخبار تاریخی در آثار مانوی»، *سایه‌های شکارشده*، تهران

شایگان، رحیم، ۱۳۷۸، «منصب هرگبد در دورهٔ ساسانی»، *ایران‌نامه*، سال ۱۷، شمارهٔ ۲

شکی، منصور، ۱۳۶۹، «ساسان که بود؟»، *ایران‌شناسی*، سال ۲، شمارهٔ ۱

شکی، منصور، ۱۳۷۲، «درست‌دینان»، *معارف*، دورهٔ ۱۰، شمارهٔ ۱

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۸۱، «جنگ‌های اردشیر پاپکان و رومیان»، *مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ*، سال ۱۷، شم ۱، شم پیاپی: ۳۳

شهبازی، علیرضا شاپور، ۱۳۸۹، *تاریخ ساسانیان*، ترجمهٔ بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسهٔ آن با تاریخ بلعمی، تهران

طبری، محمد، [بی‌تاریخ]، *تاریخ الأمم و الملوک*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت

علی، جواد، ۱۹۶۹، *المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام*، بیروت، ج ۲

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۶، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی، تهران

کارنامهٔ اردشیر بابکان، ۱۳۷۸، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران

کامبخش‌فرد، سیف‌الله، ۱۳۴۵، «قلعهٔ جمهور (دژ ـ بذ) جایگاه بابک خرم‌دین»، *هنر و مردم*، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۵۰

کامبخش‌فرد، سیف‌الله، ۱۳۴۶، «کتیبه‌ای از شاپور دوم شاهنشاه ساسانی در مشکین‌شهر»، *هنر و مردم*، دورهٔ جدید، شماره‌های ۶۱-۶۲

کتاب پنجم دینکرد، ۱۳۸۶، به کوشش و ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۴، *سلطنت قباد و ظهور مزدک*، ترجمهٔ احمد بیرشک، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۸، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، ویرایش حسن رضایی باغ‌بیدی، تهران

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۳، *داستان بهرام چوبین*، ترجمهٔ منیژه احدزادگان آهنی، تهران

کولسنیکف، آ. ای، ۱۳۵۷، *ایران در آستانهٔ یورش تازیان*، ترجمهٔ م. ر. یحیایی، تهران

گردیزی، عبدالحی بن ضحاک، ۱۳۸۴، *زین‌الاخبار*، به کوشش رحیم رضازاده ملک، تهران

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۹، *بیشاپور*، ترجمهٔ اصغر کریمی، ج ۱، تهران

گیرشمن، رومن، ۱۳۹۰، *هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی*، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، تهران

لوکونین، ولادیمیر، ۱۳۷۲، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران

ماهیار نوابی، یحیی، ۱۳۵۷، «روزمرگ یزدگرد شهریار و درازای پادشاهی او»، *شاهنامه‌شناسی ۱*، تهران

مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۷۸ش/۲۰۰۰م، به کوشش سیف‌الدین نجم‌آبادی و زیگفرید وبر، نیکارهوزن

محمدی ملایری، محمد، ۱۳۷۲، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، ج ۱، تهران

مسعودی، ابوالحسن علی، ۱۹۶۵م، *مروج الذهب و معادن الجوهر*، به کوشش شارل پلا، ج ۱، بیروت

مشکور، محمدجواد، ۱۳۶۷، *تاریخ سیاسی ساسانیان*، ۲ج، تهران

مقدسی، مطهر بن طاهر، ۱۹۰۳م، *البدء و التاریخ*، به کوشش کلمان هوار، ج ۳، پاریس

ملکزاده بیانی، ملکه، ۱۳۴۵، «تحقیقات تاریخی دربارهٔ سکه‌های دورهٔ شاهی و شاهنشاهی اردشیر بابکان»، *بررسی‌های تاریخی*، سال ۱، شمارهٔ ۴

میلر، و. م.، ۱۹۳۱م، *تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران*، ترجمهٔ علی نخستین و عباس آرین‌پور، لایپزیگ

نامهٔ تنسر به گشنسپ، ۱۳۵۴، به کوشش مجتبی مینوی، با همکاری محمداسماعیل رضوانی، تهران

نتصر، امنون، ۱۳۵۱، «شاهان ساسانی در تلمود: شاپور اول، شاپور دوم و یزدگرد اول»، *یادنامهٔ سعید نفیسی*، به کوشش پریمرز نفیسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۱۹، شمارهٔ

۱-۲، شمارهٔ پی در پی ۷۸

نصرالله‌زاده، سیروس، ۱۳۸۴، *نام تبارشناسی ساسانیان*، از آغاز تا هرمزد دوم، تهران

نفیسی، سعید، ۱۳۱۲، «زنان و فرزندان یزدگرد سوم»، *مهر*، سال ۱، شمارهٔ ۴

نفیسی، سعید، ۱۳۸۳، مسیحیت *در ایران تا صدر اسلام*، تهران

نلدکه، تئودور، ۱۳۵۸، *تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران

نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب، ۱۳۷۵، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران

هوگی، هانس، ۱۳۷۹، *قلعه دختر، آتشکده*، ترجمهٔ فرزین فردانش، تهران

یعقوبی، ابن واضح، ۱۸۸۳م، *تاریخ*، به کوشش هوتسما، لیدن

Agathangelos, 1976, *History of the Armenians*, tr. E. W., Thomson, New York

Agathias, 1975, *The Histories*, tr. J. D. Frendo, Berlin/ New York

Allberry, C. R. C. (ed.), 1938, *A Manichaean Psalm-Book*, part 2, with a Contribution by H. Ibscher, Stuttgart

Alram, M, 1986, *Nomina Propria Iranica in Nummis*, Wien.

Alram, M, 1999, «The Beginning of Sasanian Coinage», *Bulletin of the Asia Institute*, vol. 13

Alram, M, M. Blet-Lemarquand and P. O. Skjaervø, 2007, «Shapur, King of Kings of Iranians and non-Iranians», *Res Orientales*, vol. XVII.

Alram, M and Gyselen, 2003, *Sylloge Nummorum Sasanidarum, Paris-Berlin-Wien*, vol. I: Ardashir I.- Shapur I., Wien

Alram, M and R. Gyselen, 2012, *Sylloge Nummorum Sasanidarum, Paris-Berlin-Wien*, vol. II: Ohrmazd I. Ohrmazd II., Wien

Altheim, F, 1975, *Geschichte der Hunnen*, Berlin/ New York, vol. III

Altheim, F and R. Stiehl, 1954, *Ein asiatischer Staat*, Feudalismus unter den Sasaniden und ihren Nachbarn, Wiesbaden

Altheim-Stiehl, R, 1978, «Das früheste Datum der sasanidischen Geschichte, vermittelt durch die Zeitangabe der mittelpersisch-parthischen Inschrift aus Bisāpur», *Archaeologische*

Mitteilungen aus Iran, vol. 11

Ammianus Marcellinus, 1971-1972, *Rerum gestarum libri qui supersunt*, tr. J. C. Rolfe, Cambridge (Mass) and London, vols. I-II

Asmussen, J. P., 1975, *Manichaean Literature*, New York

Asmussen, J. O, 1983, «Christians in Iran», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (2), ed. E. Yarshater, Cambridge

Asmussen, J. P, 1985, «Afrahāt, ya'qūb», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, London, etc., vol. I

Azarnoush, M, 1986, «Šāpūr II, Ardašir II and Šāpūr III: Another Perspective», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, vol. 19.

Azarnoush, M, 1994, *The Sasanian Manor House at Hājīābād, Iran*, Florence

Azarpay, G, 1982, «The Role of Mithra in the Investiture and Triumph of Šāpūr II», *Iranica Antiqua*, vol. XVII

Back, M, 1978, *Die Sassanidischen Staatsinschriften*, Acta Iranica, vol. 18, Leiden

Bailey, H. W, 1971, *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford

Bailey, H, W, 1983, «Note on the Religious Sects mentioned by Kartīr (Kardēr)», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (2), ed. E. Yarshater, Cambridge

Baum, W. and D. W. Winkler, 2003, *The Church of the East: A Concise History*, London/ New York

Bivar, A. D. H, 1983, «The History of Eastern Iran», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (1), ed. E. Yarshater, Cambridge

Blockley, R. C, 1987, «The Division of Armenia between the Romans and the Persians at the End of the Fourth Century A. D», *Historia: Zeitschrift für Alte Geshichte*, vol. 36, pat 2.

Bosworth, C. E. (tr. And annotate), 1999, *The History of al-Tabari*, vol. V, The Sāsānids, the Byzantines, the Lakhmids, and Yemen, New York

Boyce, M, 1975, *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica, vol

9, Tehran/ Liege

Boyce, M, (ed. And tr.), 1984a, *Textual Sources for the Study of Zoroastrianism*, Manchester

Boyce, M, 1984b, *Zoroastrians: Their Religious Beliefs and Practices*, London, etc.

Boyce, M, 1990, «Some Further Reflections on Zurvanism», *Iranica Varia: Papers in Honour of Professor Ehsan Yarshater*, Acta Iranica, vol. 30, Leiden

Brunner, Ch. J, 1974, «The Middle Persian Inscription of the Priest Kirdēr at Naqš-i Rustam», *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History*, Studies in honour of George C. Miles, ed. D. K. Kouymjian, Beirut

Bundahišn, 2005, ed. and tr. F. Pakzad. Tehran, vol. I

Calmeyer, P, 1977, «Vom Reisehut zur Kaiserkrone: B. Stand der archäologische Forschung zu den iranischen Kronen», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, new series, vol. 10

Cameron, A, 1969-1970, «Agathias on the Sassanians», *Dumbarton Oaks Papers*, vols. 23-24

Canepa, M. P, 2009, *The Two Eyes of the Earth*, Art and Ritual of Kingship between Rome and Sasanian Iran, Berkeley etc.

Cereti, C. G, 1996, «Again on Wahrām ī Warzāwand», *La Persia e l'Asia centrale*, Da Alessandro al X secolo, Rome

Cereti, C. G. and G. Terribili, 2012, «The Paikuli Monument», in: Alram, M. and R. Gyselen, *Sylloge Nummorum Sasanidarum*, Paris-Berlin-Wien, vol. II: Ohrmazd I.-Ohrmazd II. Wien.

Chaumont, M. L., 1959, «Pāpak, roi de Staxr, et sa cour», *Journal Asiatique*, vol. CCXLVII

Chaumont, M. L, 1960, «L'inscription de Kartīr à la Ka'bah de Zoroastre», *Journal Asiatique*, vol. CCXLVIII

Chaumont, M. L, 1969, *Recherches sur l'histoire d'Arménie: De l'avenement des Sassanides à la conversion du royaume*, Paris

Chaumont, M. L, 1986, «Armenia and Iran, ii, The pre-Islamic Period», *Encyclopaedia Iranica*, vol. II

Chaumont, M. L, 1988, *La Christianisation de l'empire iranien*, Des origines aux grandes persecutions de IVᵉ siècle, Louven

The Chronicle of Arbela, 1985, tr. P. Kawerau, English tr. T. Króll, Lovanii

Chronique de Séert, 1907, ed. And tr. Addai Scher, Histoire Nestorienne inédite, Paris, part I(1-2)

Colpe, C, 1983, «Development of Religious Thought», *The Cambridge History of Iran*, vol. II(2), ed. E. Yarshater, Cambridge

Crone, P, 1991, «Kavad's Heresy and Mazdak's Revolt», *Iran*, vol. 29

Crone, P, 1994, «Zoroastrian Communism», *Comparative Studies in Society and History*, vol. 36, no. 3

Czeglédy, K, 1958, «Bahrām Čōbīn and the Persian Apocalyptic Literature», *Acta Orientalia*, vol. VIII(1)

Daryaee, T, 1995, «National History or Keyanid History? The Nature of Sasanid Zoroastrian Historiography», *Iranian Studies*, vol. 28(3-4)

Daryaee, T, 1999, «The Coinage of Queen Bōrān and its Significance for Late Sāsānian Imperial Ideology», *Bulletin of the Asia Institute*, vol. 13

Daryaee, T, 2002a, «History, Epic and Numismatics: On the Title of Yazdgerd I (Rāmšahr)», *Journal of the American Numismatic Society*, vol. 14

Daryaee, T. (tr. And Commentary), 2002b, *Šahrestānīhā ī Erānšahr*, A Middle Persian Text on Late Antique Geography, Epic and History, Costa Mesa, California

Daryaee, T, 2003, «The Ideal King in the Sassanian World: Ardexšir ī Pābagān or Xusrō Anōšag-ruwān?», *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, vol. 3, no. 1

Daryaee, T, 2008a, «Kingship in Early Sasanian Iran», *The Sasanian Era*: The Idea of Iran, vol. III, ed. V. S. Curtis and S. Stewart, London

Daryaee, T, 2008b, *Sasanian Iran (224-651 CE)*, Portrait of a Late Antique Empire, Costa Mesa, California

de Menasce, J, 1963, «Le protecteur des pauvres dans l'Iran sassanide», *Melanges Henri Masse*, Teheran

Destree, A, 1971, «Quelques reflexions sur le heros des recits apocalyptiques persans et sur le mythe de la ville de cuivre», *La Persia nel Medioevo*, Rome

Dignas, B. and E. Winter, 2007, *Rome and Pers in Late Antiquity*, Neighbours and Rivals Cambridge

Dio, 1955, *Roman History*, tr. E. Cary, London/ Cambridge (Mass), vol. IX

Dodgeon, M. H. and S. N. C. Lieu (ed. And Compiled), 2002, *The Roman Eastern Frontier and the Pesian Wars (AD 226+363)*, London/ New York

Donner, F. M, 1981, *The Early Islamic Conquests*, Princeton

Drijvers, J. W, 2006, «Ammianus Marcellinus Image of Sasanian Society», *Ērān ud anērān*, Studies zu den Beziehungen zwischen dem Sasanidenreict und der Mittelmeerwelt, ed. J. Wiesehofer and Ph. Huyse, Oriens et Occidens, vol. 13, München

Duchesne Guillemin, J, 1983, «Zoroastrian Religion», *The Cambridge History of Iran*, Vol. III(2), ed. E. Yarshater, Cambridge

Edwell, P. M, 2008, *Between Rome and Persia*, The middle Euphrates, Mesopotamia and Palmyra under Roman control, London/ New York

Elisaeus, 1830, *The History of Vartan and of the Battle of the Armenians*, tr. C. F., Neumann, London

Emrani, H, 2007-2008, «Like Father, Like Daughter: Late Sasanian Imperial Ideology and the Rise of Bōrān to Power», *Nāme-ye Iran-e Bāstān*, vol. 7, nos. 1-2, serial nos. 13-14

Ensslin, W, 1949, *Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I*, Munchen

Erdmann, K, 1951, «Die Entwicklung der sasanidischen Krone», *Ars Islamica*, vol. 15-16

Forte, A, 1996, «On the identity of Aluohan (616-710), a Persian aristocrat at the Chinese Court», *La Persia e l'Asia centrale*, Da Alessandro al X secolo, Rome

Frendo, D, 2000, «Byzantine-Iranian Relations before and after the Death of Khusrau II: A Critical Examination of the Evidence», *Bulletin of the Asia Institute*, new series, vol. 14

Frendo, D, 2001, Constantine's Letter to Shapur II, Its Authenticity, Occasion and Attendant Circumstances», *Bulletin of the Asia Institute*, vol. 15.

Frye, R. N, 1966, «The Persepolis Middle Persian Inscriptions from the Time of Shapur II, *Acta Orientalia*, vol. XXX

Frye R. N, 1975, «The Rise of the Sasanians and the Uppsala School», *Acta Iranica*, vol. 4, Leiden

Frye, R. N, 1977, «The Sasanian System of Walls for Defense», *Studies in Memory of Gaston Wiet*, ed. M. Rosen-Ayalon, Jerusalem

Frye, R. N, 1983, «The Political History of Iran under the Sasanians», *The Cambridge History of Iran*, vol. 3(1), ed. E. Yarshater, Cambridge

Frye, R. N, 1984, *The History of Ancient Iran*, München

Frye, R. N, 1998, *The Heritage of Central Asia*, From Antiquity to the Turkish Expansion, Princeton

Frye, R. N, 2000, «Parthian and Sasanian History of Iran», *Mesopotamia and Iran in the Parthian and Sasanian Periods: Rejection and Revival, c. 238 BC-AD 642*, ed. J. Curtis, London

Frye, R. N. and P. O. Skjaervø, 1996, «The Middle Persian Inscription from Meshkinshahr», *Bulletin of the Asia Institute*, new series, vol. 10

Gall, H. von, 1990, *Das Reiterkampfbild*, Berlin

Gardner, I. and S. N. C. Lieu (eds.), 2004, *Manichaean Texts from the Roman Empire*, Cambridge

Garsoian, N. G., 2010, «Janus: The formation of the Armenian Church from the IVth to the VIIth century», *Studies on the Formation of Christian Armenia*, Farnham and Burlington

Gaube, H, 1982, «Mazdak: Historical Reality or Invention?», *Studia Iranica*, vol. II

Gignoux, Ph, 1971, «La liste des provinces de l'Erān dans les inscriptions de Šābahr et de Kirdir», *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae*, vol. XIX

Gignoux, Ph, 1972, *Glossaire des inscriptions pehlevies et parthes*, Corpus Inscriptiunum Iranicarum, London

Gignoux, Ph, 1981, «Les Voyages chamaniques dans le Monde iranien», *Acta Iranica*, Leiden, vol. 21

Gignoux, Ph, 1984, «Church-State Relations in the Sasanian Period», *Monarchies and Socio-Religious Traditions in the Ancient Near East*, eds. H. I. H. Prince and T. Mikasa, Wiesbaden

Gignoux, Ph, 1986, *Noms propres sassanides en moyen-perse épigraphique*, Iranisches Personennamenbuch II(2), Wien

Gignous, Ph, 1990, «Le spahbed des Sassanides a l'Islam», *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*, vol. 13

Gignoux, Ph, 1991, «D'Abnūn a Māhān», *Studia Iranica*, vol. 20

Gignoux, Ph, 1991b, *Les quatre inscriptions du mage Kirdīr*, Studia Iranica, Cahier 9, Paris

Gignoux, Ph, 1998, «Les inscriptions en moyen-perse de Bandian», *Studia Iranica*, vol. 27(2)

Gignoux, Ph, 2008, «Le site de Bandian revisite», *Studia Iranica*, vol. 37(2)

Glubb, J. B, 1980, *The Great Arab Conquests*, London/ Melborne/ New York

Gnoli, Gh, 1985a, *De Zoroastre a Mani*, Paris

Gnoli, Gh, 1985b, «The Quadripartition the Sassanian Empire», *East and West*, new series, vol. 35, nos. 1-3

Gnoli, Gh, 1989, *The Idea of Iran*, An Essay on its Origin, Rome

Göbl, R, 1971, *Sasanian Numismatics*, tr. P. Severin, Braunschweig

Göbl, R, 1974, *Der Triumph des Sasaniden Šahpuhr über die Kaiser Gordianus, Philippus und Valerianus*, Die ikonographische Interpretation der Felsreliefs, Wien

Göbl, R, 1976, *Die Tonbullen vom Tacht-e Soleiman*, Berlin

Göbl, R, 1983, «Sasanian Coins», *The Cambridge History of Iran*, vol. III(1), ed. E. Yarshater, Cambridge

Greatrex, G, 1998, *Rome and Persia at War, 502-532*, Leeds

Greatrex, G. and S. N. C. Lieu (ed. and compiled, 2002), *The Roman Eastern Frontier and the Persian Wars*, Part II: AD 363-630, London/ New York

Grenet, F, 1990, «Observations sur les titres de Kirdīr», *Studia Iranica*, vol. 19(1)

Gropp, G, 1968, «Die sasanidische Inschrift von Mishkinshahr in Azarbaidjan», *Archaelogische Mitteilungen aus Iran*, new series, vol. I

Gyselen, R, 1989, *La geographie administrative de l'empire sassanide*, Led temoignages sigillographiques, Res Orientales, vol. I, Paris

Gyselen, R, 2001, *The Four Generals of the Sasanian Empire: Some Sigillographic Evidence*, Roma

Hansen, O., 1938, «Epigraphische Studien: 1. Die Inschrift des Apasāy in Šāhpūr», *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*, vol. 92

Harmatta, J, 1971 a, «The Middle Persian-Chinese Bilingual Inscription from Hsian and the Chinese-Sasanian Relations», *La Persia nel Medioeve*, Rome

Harmatta, J. 1971b, «Sino-Iranica», *Acta Antiqua Academiae Scientiaram Hungaricae*, vol. 19

Harper, P. O, 1981, *Silver Vessels of the Sasanian Period*, vol. one: Royal Imagery, with a technical study by P. Meyers, New York

Heather, P, 1999, «Ammianus on Jovian: history and literature», *The Late Roman World*

and its Historian, Interpreting Ammianus Marcellinus, ed. J. W. Drijvers and D. Hunt, London/ New York

Henning, W. B, 1933, «Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan, II», *Sitzungsberichte der Preussischen Akademi der Wissenschaften*, repr (1977): *Selected Papers I*, Acta Iranica, vol. 14, Teheran/ Liege

Henning, W. B, 1936, «Ein manichaisches Betund Beichtbuch», Abhandlungen der Perussischen Akademie der Wissenschaften, vol.10, repr. (1977): selected Papers I, Acta Iranica, vol. 14, Tehran/ Liege

Henning, W. B, 1937-1939, «The Great Inscription of Šāpur I», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. IX

Henning, W. B, 1942, «Mani's Last Journey», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. X, part 4

Henning, W. B, 1943-1946, «The Book of the Giants», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. XI

Henning, W. B, 1952a, «A Farewell to the Khagan of the Aq-Aqatāran», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. XIV

Henning, W. B, 1952b, «The monuments and inscriptions of Tang i Sarvak», *Asia Major*, vol. II (repr. *Acta Iranica* 1)

Henning, W. B, 1954, «Notes on the Great Inscription of Šapur I», *Prof. Jackson Memorial Volume*, Bombay

Henning, W. B, 1961, «A Sassanian silver bowl from Georgia», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. 24

Herodian, 1970, *History of the Empire From the Time of Marcus Aurelius*, tr. C. R. Whittaker, Cambridge (Mass), and London, vol. II

Herrmann, G, 1969, «The Darabgird Relief-Ardashir or Shahpur? A discussion in the context of early Sasanian sculpture», *Iran*, vol. VII

Hermann, G, 1977, *The Iranian Revival*, Oxford

Herrmann, G, 1989, *The Sasanian Rock Reliefs at Naqsh-i Rustam*, Iranische Denkmäler, Lieferung 13, Berlin

Herrmann, G. and R. Howell, 1981, *The Sasanian Rock Reliefs at Bishapur*, Part 2, Iranische Denkmäler, Lieferung 10, Berlin

Herzfeld, E, 1924, Paikuli, Monument and-Inseription of the Early History of the Sasanian Empire, Berlin, vol. I

Herzfeld, E. E, 1935, *Archaeological History of Iran*, London

Herzfeld, E, 1941, *Iran in the Ancient East*, London/ New York

Hinz, W, 1969, *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin

Hinz, W, 1970, «Die Inschrift des Hohenpriesters Karder am Turm von Naqsh-e Rostam», *Archaeologische Mitteitungen aus Iran*, NF, vol. 3

Hinz, W, 1971, «Mani and Karder», *La Persia nel Medioevo*, Rome

Hoffmann, G. (tr. And ed.), 1880, *Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer*, Leipzig

Honigmann, E. and A. Maricq, 1953, *Recherches sur les Res Gestae Divi Saporis*, Bruxelles.

Hori, K., 1908, «A Chinese Account of Persia in the Sixth Century», *Spiegel Memorial Volume*, ed. J. J., Modi, Bombay

Hübschmann, H, 1893, «Iranica, 1. Sahrbaraz», *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*, vol, 47

Hutter, M, 1993, «Manichaeism in The Early Sasanian Empire», *Numen*, vol. 40, no. 1

Hutter, M, 2000, «Manichaeism in Iran in the Fourth Century», *Studia Manichaica*, IV. Internationaler Kongress zum Manichäismus, ed. R. E. Emmerick W. Sundermann and P. Zieme, Berlin

Huyse, Ph, 1998, «Kerdīr and the First Sasanians», *Proceedings of the Third European*

Conference of Iranian Studies, ed. N. Sims-Williams, Wiesbaden, Part 1.

Huyse, Ph, 1999, *Die dreisprachige Inschrift Sabahrs I. An der Ka'ba-i Zardust (SKZ), vol. I, Corpus Inscriptionum Iranicarum*, London

Kettenhofen, E, 1995, *Tirdad and die Inschrift von Paikuli*, Kritik der Quellen zur Geschichte Armeniens im späten 3. und frühen 4. Jh. n. Chr, Wiesbaden

Kettenhofen, E, 2001, «Das Jahr 7 Kaiser Valerians», *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, vol. I. no. 1

Khaleghi-Motlagh, Dj, 2004, «On the Title of the Sāsānid General Bahrām», *The Spirit of Wisdom*, Essays in Memory of Ahmad Tafazzoli, ed. T. Daryaee and M. Omidṣalar, Costa Mesa, California

Klima, O. 1956, «Kē čihr hač yazatān», *Archiv Orientalni*, vol. 24

Klima, O, 1957, *Mazdak*, Geschichte einer sozialen Bewegung im sassanidischen Persien, Praha

Klima, O, 1967, «Iranische Miszellen IV», *Archiv Orientalni*, vol. 35

Klima, O, 1977, *Beitrage zur Geschichte des Mazdakismus*, Praha

Lieu, S. N. C, 1992, *Manichaeism in the Later Roman Empire and Medieval China*, Tübingen

Lieu, S. N. C, 1999, *Manichaeism in Mesopotamia and the Roman East*, Leiden etc

Livshits, V. A, 1977, «New Parthian Documents from South Turkmenistan», *Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae*, vol. 25

Lukonin, V. G, 1968, «Monnaie d'Ardachir I et l'art officiel sassanide», *Iranica Antiqua*, vol. 8

Lukonin, V. G, 1983, «Political, Social and Administrative Institutions: Taxes and Trade», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (2), ed. E. Yarshater, Cambridge

MacDermot, B. C, 1954, «Roman Emperors in the Sassanian Reliefs», *Journal of Roman Studies*, vol. 44.

MacKenzie, D. N, 1989, «Kerdir's Inscription», *Iranische Denkmäler*, Lieferung 13, Berlin

Mahamedi, H, 2004, «Wall as a System of Frontier Defense during the Sasanid Period», *Mēnōg ī Xrad, The Spirit of Wisdom*, Essays in Memory of Ahmad Tafazzoli, ed. T. Daryaee an M. Omidsalar, Costa Mesa, California

Malalas, John, 1986, *The Chronicle*, tr. E. Jeffreys et al., Melbourne

Maricq, A, 1957, «Les dernieres annees de Hatra: l'alliance romaine», *Classica et Orientalia*, Paris (repe. 1965)

Marquart (Markwart), J, 1901, *Ērānšahr, nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci*, Berlin

Marquart (Markwart), J, 1931, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr*, Pahlavi Text, Version and Commentary, ed. G. Messina, Rome

Minorsky, V, 1943-1946, «Roman and Byzantine Campaigns in Atropatene», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, vol. XI

Morony, M, 1982, «Continuity and Change in the Administrative Geography of Late Sasanian and Early Islamic al-'Irāq», *Iran*, vol. XX

Moses Khorenats'i, 1978, *History of the Armenians*, translation and commentary by Robert W. Thomson, Cambridge, Massachusetts

Mosig-Walburg, K, 2000, «Die Flucht des persischen Prinzen Hormizd und sein Exil im römischen Reich-Eine Untersuchung der Quellen», *Iranica Antiqua*, vol. 35

Mosig-Walburg, K, 2004-2005, «Grundlagen und Zielsetzung der offensiven sasanidischen Politik gegenüber dem Römischen Reich unter Ardasir I», *Iranistik*, vol. 3, no. 2

Mosig-Walburg, K, 2005, «Christenverfolgung und Römerkring: Zu Ursachen, Ausmass und Zielrichtung der Christenverfolgung unter Sāpur II», *Iranistik*, vol. 4, no. 1

Naster, P, 1968, «Note d'Epigraphie monetaire de Perside: fratakara, frataraka ou fratadarā?», *Iranica Antiqua*, vol. VIII

Neusner, J, 1970, *A History of Jews in Babylonia*, vol. V, Later Sasanian Times, Leiden

Nyberg, H. S, 1970, «The Pahlavi Inscription at Mishkin», *Bulletin of the School of*

Oriental and African Studies, vol. XXXIII

Ostrogorsky, G, 1969, *History of the Byzantine State*, New Brunswick, New Jersey

Overlat, B, 2011, «Ardashir II or Shapur III? Reflections on the Identity of a King in the smaller grotto at Taq-i Bustan», *Iranica Antiqua*, vol. XLVI

Overlaet, B, 2012, «Ahura Mazda and Shapur II? A Note on Taq-i Bustan I, the Investiture of Ardashir II (379-383)», *Iranica Antiqua*, vol. XLVII

Paruck, F. D. J, 1924, *Sāsānian Coins*, Bombay

Piacentini, V. F, 1985, «Ardashir i Pāpakān and the Wars against the Arabs: Working hypothesis on the Sasanian hold on the Gulf», *Proceedings of the Seminar for Arabian Studies*, London, vol. 15

Polotsky, H. J, (ed.), 1943, *Manichaische Homilien*, Stuttgart

Potter, D, 1987, «Alexander Severus and Ardashir», *Mesopotamia*, vol. XXII

Potts, D. T, 1990, *The Arabian Gulf in Antiquity*, Oxford, vol. II

Potts, D. T, 1997, «The Roman relationship with the Persicus sinus from the rise of Spasinou Charax (127 BC) to the reign of Shapur II (AD 309-379), *Mesopotamia, Iran and Arabia from the Seleucids to the Sasanians*, Farnham/ Burlington (repr, 2010)

Pourshariati, P, 2008, *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, The Sasanian Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran, London/ New York

Procopius of Caesarea, 1954, *History of the Wars*, ed. and tr. H. B. Dewing, London and Cambridge (Mass), vol. I

Rahbar, M, 1998, «Decouverte d'un monument d'epoque sassanide a Bandian, Dargaz (Nord Khorassan), Fouilles 1994 et 1995», *Studia Iranica*, vol. 27 (2)

Rahbar, M, 2004, «Le monument sassanide de Bandian, Dargaz: un temple du feu d'apres les dernieres decouvertes, 1996-1998», *Studia Iranica*, vol. 33 (1).

Rahbar, M, 2007, «A Tower of silence of the Sasanian Period at Bandian. Some Observations about Dakhmas in Zoroastrian Religion», *After Alexander Central Asia Before*

Islam, eds. J. Cribb and G. Herrmann, Oxford

Rahbar, M, 2008, «The Discovery of a Sasanian Period Fire Temple at Bandian, Dargaz», *Current Research in Sasanian Archaeology, Art and History*, eds. D. Kennet and P. Luft Durham

Rawlinson, G, 1876, *The Seventh Great Oriental Monarchy*, London

Richter-Bernburg, L, 1993, «Mani's Dodecads and Sasanian Chronology: Kephalaia, Shāpuragān, and Codex Manichaicus Coloniensis», *Zeitschrift für Papyrologie und Epigrafik*, vol. 95

Rubin, Z, 1995, «The Reforms of Khusro Anushirawān», *The Byzantine and Early Islamic Near East, States, Resources and Armies*, vol. III, ed. A. Cameron, Princeton

Russel, J. R., 1990, «Kartir and Māni: A Shamanistic Model of their Conflict», *Iranica Varia: Papers in Honour of Professor Ehsan Yarshater*, Acta Iranica, vol. 30, Leiden

Schindel, N, 2006, «The Sasanian Eastern Wars in the 5th Century: The Numismatic Evidence», *Proceedings of the 5th Conference of the Societas Iranologica Europae* held in Ravenna, 6-11 October 2003, vol. I, Ancient and Middle Iranian Studies, ed. A. Panaino and A. Piras, Milan

Schippmann, K, 1990, *Grundzüge der Geschichte des sasanidischen Reiches*, Darmstadt

Schwarts, M, 1996, «*Sasm, Sesen, St. Sisinnios, Sesengen Barpharanges, and ... Semanglof», *Bulletin of the Asia Institute*, vol. 10.

The Scriptores Historiae Augustae, 1967-1968, tr. D. Magie, Cambridge (Mass), London, 3 vols

Sebeos, 1999, *The Armenian History attributed to Sebeos*, tr. R. W. Thomson, Historical commentry by J. Howard-Johnston and T. Greenwood, Liverpool

Shahbazi, A. Sh. 1983, «Studies in Sasanian Prosopography: I. Narse's Relief at Naqs-i Rustam», *Archaeologisch Mitteilungen aus Iran*, vol. 16

Shahbazi, A. Sh, 1985, «Studies in Sasanian Prosopography: II. The Relief of Ardaser II at

Tāq-i Bustān», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, vol. 18

Shahbazi, A. Sh, 1989, «Bahrām, ii. Bahrām II, *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater London/ New York, vol. III

Shahbazi, A. Sh., 1990, «On the xwadāy-nāmag», *Iranica Varia: Papers in Honour of Professor Ehsan Yarshater*, Acta Iranica, vol. 30, Leiden

Shahbazi, A. Sh, 2001, «Early Sasanians, Claim to Achaemenid Heritage», *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, vol. I, no. 1

Shahbazi, A. Sh, 2003, «The Horse that Killed Yazdgird the Sinner», *Paitimāna*, Essays in Iranian, Indo-European, and Indian Studies in Honour of Hanns-Peter Schmidt, ed. S. Adhami, Costa Mesa, California, vols. I-II

Shahbazi, A. Sh, 2004, «Hormozdgān», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, New York, vol. XII.

Shahbazi, A. Sh, 2005, «The History of the Idea of Iran», *Birth of the Persian Empire*, eds. V. Sarkhosh Curtis and S. Stewart, London/ New York

Shahid, I, 1995, *Byzantium and the Arabs in the Sixth Century*, Washington, D. C.

Shaked, Sh, 1975, «Some Legal and Administrative Terms of the Sasanian Period», *Acta Iranica*, vol. 5, Leiden

Shaked, Sh, 1994, *Dualism in Transformation*, London

Shaki, M, 1981, «The Denkard Account of the History of the Zoroastrian Scriptures», *Archiv Orientalni*, vol. 49

Shaki, M, 1985, «The Cosmogonical and Cosmological Teachings of Mazdak», *Acta Iranica*, vol. 25, Leiden

Shayegan, M. R, 2003, «Approaches to the Study of Sasanian History», *Paitimāna*, Essays in Iranian, Indo-European and Indian Studies in Honour of Hanns-Peter Schmidt, ed. S. Adhami, Costa Mesa, California.

Shayegan, M. R, 2011, *Arsacids and Sasanians*, Political Ideology in Post-Hellenistic and

Late Antique Persia, Cambridge

Shepherd, D, 1983, «Sasanian Art», *The Cambridge History of Iran*, vol. II (2), ed. E. Yarshater, Cambridge

Skjaervø, P. O, 1983a, «Kirdir's Vision: Translation and Analysis», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, vol. 16

Skjaervø, P. O, 1983b, *The Sassanian Inscription of Paikuli*, Part 3.1, Restored text and translation, Wiesbaden

Skjaervø, P. O, 1985, «Thematic and linguistic parallels in the Achaemenian and Sasanian inscriptions», *Acta Iranica*, vol. 25, Leiden

Skjaervø, P. O, 1992, «L'inscription d'Abnum et l'imprafait en moyen-perse», *Studia Iranica*, vol. 21

Skjaervø, P. O, 2011, «Kartir», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, New York, vol. XV

Smith, R, 1999, «Telling tales: Ammianus narrative of the Persian expedition of Julian», *The Late Roman World and its Historian*, Interpreting Ammianus Marcellinas, ed. J. W. Drijvers and D. Hunt, London/ New York.

Sprengling, M, 1953, *Third Century Iran, Šapor and Kartir*, Chicago

Sundermann, W, 1988, «Kē čihr az yazdān: Zur Titulatur der Sasanidenkönig», *Archiv Orientalni*, vol. 56

Sundermann, W, 1990, «Shapur's Coronation: The Evidence of the Cologne Mani Codex. Reconsidered and Compared with Other Texts», *Bulletin of the Asia Institute*, New series, vol. 4.

Tafazzoli, A, 1974, «A List of Trades and Crafts in the Sassanian Period», *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, vol. 7

Tafazzoli, A, 1985, «Adurbād i Mahrspandān», *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, London, etc., vol. I

Tafazzoli, A, 1990, «An Unrecognized Sasanian Title», *Bulletin of the Asia Institute*, New Series, vol. 4.

Tafazzoli, A, 2000, *Sasanian Society*, New York

Tanabe, K, 1986, «A Study in the Investiture of Narseh at Naqsh-i Rustam: Anahitah or Queen of Queens», *Orient*, vol. 22

Taqizadeh, S. H, 1943-1946, «The Early Sasanians Some Chronological Points watch Possibly Call for Revision», *Bulletin of The School of Oriental and African Studies*, vol. XI

Taqizadeh, S. H. and W. B. Henning, 1957, «The Dates of Mani's Life», *Asia Major*, vol. VI (repr. *Acta Iranica* 15).

Tavoosi, M, with notes by R. N. Frye, 1989, «An Inscribed Capital Dating from the Time of Shapur I», *Bulletin of the Asia Institute*, New Series, vol. III

Theophanes Confessor, 1997, *The Chronicle*, Byzantine and Near Eastern History, AD 284-813, tr. C. Mango and R. Scott, Oxford

Theophylact Simocatta, 1986, *History*, tr. M. and M. Whitby, Oxford.

Thomson, R. W., 1978, «Introduction», *History of the Armenians*, by Moses Khorenats'i, Cambridge, Massachusetts

Vanden Berghe, L, 1984, *Reliefs rupestres de l'Irān ancien*, Bruxelles

Vine, A. R, 1937, *The Nestorian Churches*, A Concise History of Nestorian Christianity in Asia from the Persian schism to the Modern Assyrians, London

Waterfield, R. E, 1973, *Christians in Persia*, London

Weber, U, 2006-2007, «Wahrām I, König der Könige von Erān und Anerān», *Iranistik*, 5. Jahrgang, Heft 1-2

Weber, U, 2007, «Hormezd I., König der Könige von Erān und Anerān», *Iranica Antiqua*, vol. XLII

Weber, U, 2009, «Wahrām II., König der Könige von Erān und Anerān», *Iranica Antiqua*, vol. XLIV

Weber, U, 2010, «Wahrām III., König der Könige von Erān und Anerān», *Iranica Antiqua*, vol. XLV

Weber, U, 2012, «Narseh, König der Könige von Erān und Anerān», *Iranica Antiqua*, vol. XLVII

Whitehouse, D. and A. Williamson, 1973, «Sasanian Maritime Trade», *Iran*, vol. II

Widengren, G, 1965, *Mani and Manichaeism*, London

Widengren, G, 1971, «The Establishment of the Sasanian Dynasty in the Light of New Evidence», *La Persia nel Medioevo*, Rome

Wiesehöfer, J, 1994, *Die dunklen Jahrhunderte der Persis*, München

Wiesehöfer, J, 2001, *Ancient Persia*, from 550 BC to 650 AD, tr. A. Azodi, London, New York

Wiesehöfer, J, 2007, «Fars under Seleucid and Parthian Rule», *The Age of the Parthians*, The Idea of Iran, vol. II, ed. V. S. Curtis and S. Stewart, London

Yarshater, E, 1893a, «Introduction», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (1), ed. E. Yarshater, Cambridge

Yarshater, E, 1983b, «Iranian National History», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (1), ed. E. Yarshater, Cambridge

Yarshater, E, 1983c, «Mazdakism», *The Cambridge History of Iran*, vol. III (2), ed. E. Yarshater, Cambridge

Zakeri, M, 1995, *Sāsānid Soldiers in Early Muslim Society*, The Origins of Ayyārān and Futuwwa, Wiesbaden

Zarrinkub, A. H, 1975, «The Arab Conquest of Iran and its Aftermath», *The Cambridge History of Iran*, vol. IV, ed. R. N. Frye, Cambridge

Zonaras, 2009, *The History*, tr. Th. M. Banchich and E. N. Lane, London/ New York

سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی

عنایت‌الله رضا

سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی پدیده‌ای بی‌سابقه نیست، بلکه با گذشتهٔ دور و سیاست شاهنشاهی‌های پیشین و نیز سیاست دیگر کشورهای جهان از جمله چین، هند، یونان و روم در ارتباط است. این سیاست را با دو منشأ اقتصادی و نظامی می‌توان توجیه کرد. سال ۵۱۷ق‌م شاهنشاهی هخامنشی به سرزمین هند دست یافت و اراضی شمال غرب آن را به تصرف آورد (داندامایف ۱۹۸۰: ۱۰۸) شهرب‌نشین تازه‌ای به نام هندو تأسیس شد. هرودت (کتاب سوم، ۱۰۶) از وجود کشتزارهای وسیع پنبه برای تهیهٔ پوشاک و منابع شن طلا در آن منطقه خبر داده است، چنان‌که شاهنشاهی داریوش اول از هند و درهٔ رود سند و مرغاب، ۳۶۰ تالان شن طلا دریافت می‌کرد (دیاکونف ۱۹۵۶: ۳۴۶).

بازرگانی از مسائل عمدهٔ سیاست خارجی ایران، به‌ویژه از روزگار هخامنشیان بود. به‌همین سبب نقش ایران در ایجاد راه‌های بازرگانی اندک نبود. شاهنشاهی هخامنشی نخستین شاهنشاهی بود که به‌صورتی جدی به احداث راه‌های بازرگانی پرداخت، زیرا

راه‌های بازرگانی در اقتصاد ایران نقش عمده داشتند.

قدیمی‌ترین راه ایران جادهٔ بزرگ سنگفرش‌شدهٔ شاهی بود. این جاده از بابل آغاز می‌شد و پس از گذر از دره‌های زاگرس به کرمانشاه و هگمتانه (همدان) و از آنجا به ری می‌رسید؛ سپس از اراضی جنوبی رشته کوه‌های البرز تا باکتریا (بلخ) امتداد می‌یافت و به راهی می‌پیوست که از چین تا آسیای مرکزی امتداد داشت.

با حملهٔ اسکندر مقدونی، این سرزمین وسیع به تصرف یونانی‌ها و مقدونی‌ها درآمد. استرابو (کتاب پانزدهم: ۱، ۱۰، ۱۱) به نقل از استراتوس‌تنس[1] نوشت که در زمان حملهٔ اسکندر به هند، رود سند مرز میان هند و آریانا و زیر فرمان پارسیان بود. از نوشتهٔ استرابو می‌توان دریافت که اروپاییان (یونانی‌ها، مقدونی‌ها، آتنی‌ها و اسپارتی‌ها) از زمان اسکندر و سلوکیان با هند و اقتصاد آن سرزمین آشنا شدند. وجود شاهنشاهی باکتریا (باختر) مؤید آشنایی وسیع یونانی‌ها و مقدونی‌ها با تمدن نواحی شرقی و کالاهای چینی و هندی از طریق اقوام سرزمین‌های نزدیک به چین و هند است.

تماس مستقیم میان چین و ایران را از سدهٔ دوم پیش از میلاد دانسته‌اند. او ـ وو ـ تی[2] امپراتور چین از دودمان هان[3] (۱۴۰-۸۷ق‌م) پس از پیروزی بر قبایل هون که مانع رابطهٔ چین با سرزمین‌های غربی آن کشور شده بودند، دشت فرغانه را به تصرف آورد و تا مرزهای شاهنشاهی پارت پیش رفت. امپراتور در سال ۱۳۹ق‌م شخصی به نام دزانگ ـ سیان[4] (در نوشته‌های اروپایی چانگ ـ چین[5]) را برای آشنایی با اوضاع سیاسی، نظامی، جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی به نواحی غربی فرستاد، تا زمینه برای استفاده از راه بازرگانی و ادامهٔ آن آماده شود. سال ۱۱۶ق‌م شخص مذکور برای بار دوم در رأس هیأتی مرکب از ۳۰۰ نفر با مقادیر قابل ملاحظه‌ای طلا مأمور سفر به غرب شد. در این سفر معاون او تا سرزمین زیر سلطهٔ اشکانیان پیش رفت و مقادیری ابریشم به همراه آورد. سال ۱۰۶ق‌م نخستین کاروان چین وارد سرزمین پارت شد. از آن زمان میان دولت‌های ایران و چین روابط سیاسی و بازرگانی برقرار گردید (واتسون ۱۹۸۳: ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۳-۵۴۲). اندکی بعد بازرگانان سند و کوشان و

---

1. Stratosthenes 2. U-Wo-Ti 3. Han 4. Dzang-Tszian 5. Chang-ch'ien

پارت به معاملهٔ پر سود بازرگانی ابریشم روی آوردند. در کتیبه‌های چینی آمده است که بازرگانان بیگانه دارای چشمان درشت، بینی بزرگ و ریش انبوه بودند و به گویش‌های متفاوت پارسی سخن می‌گفتند. این‌ها در رأس کاروان‌های بزرگ قرار داشتند و کارشان فروش عطر، سنگ‌های گرانبها و بلور بود (همانجا).

اشتیاق اروپاییان به کالاهای چینی و هندی همواره افزون‌تر می‌شد. سلطهٔ رومیان بر اروپای مرکزی و سرزمین‌های اطراف دریای مدیترانه در سال‌های ۲۰۰-۱۹۰ق‌م موجب شد که رومیان به ثروت بزرگی دست یابند. از این‌رو امپراتوری روم درصدد برآمد با اعمال نفوذ بر سوریه، آسیای صغیر، ارمنستان و نزدیکی با شاهنشاهی کوشان، کالاهای چینی و هندی به‌ویژه پارچه‌های ابریشمی را برای مصرف ثروتمندان و بزرگان و اشراف آن سرزمین فراهم آورد، ولی از کتیبه‌های چینی، چنین برمی‌آید که بازرگانی آن کشور تنها با سرزمین‌های تابع ایران میسر بود، زیرا در این کتیبه‌ها نامی از دیگر کشورها نیست.

یکی از شاخه‌های جادهٔ ابریشم راهی بود که از تاریم آغاز می‌شد و با گذر از دغان و کابل به هند می‌رسید. بدین روال تمام راه‌هایی که به هند منتهی می‌شد زیر نظر ایران بود.

سال ۹۴ق‌م چینیان درصدد برآمدند با امپراتوری روم رابطهٔ مستقیم برقرار کنند. اندکی بعد فرستاده‌ای به نام کان ـ یینگ[1] عازم سفر به روم شد. چون به سرزمین پارت رسید دریافت که شاه پارت از هکاتوم‌پلیس[2] (صد دروازه، نزدیک دامغان کنونی) کشور را اداره می‌کند و سپاهی انبوه دارد. وی نتوانست در این سفر خود را به فرات و از آنجا به روم برساند. ازاین‌رو تلاش چینیان به‌منظور ارتباط مستقیم با روم بی‌نتیجه ماند (واتسون ۱۹۸۳: ۵۴۳). بدین روال ایران بزرگ‌ترین رابط میان شرق و غرب و مانع ارتباط مستقیم چین و روم بود. سرزمین ایران که راه‌های کاروانی از جمله جادهٔ بزرگ شاهی از آن می‌گذشت، به مرکز مبادلات اقتصادی و فرهنگی بدل شد. شمار شهرها و مراکز بازرگانی و صنعتی در ایران و میانرودان، غرب آسیا، کرانهٔ رودهای

1. Kan-Ying 2. Hecatom Pylos

دجله و فرات گواه این مدعاست. حال آن که در یونان (آتـن)، مقدونیـه و روم شـمار این‌گونه مراکز در مقایسه با ایران و غرب آسیا اندک بود.

نیاز مستقیم روم به کالاهای چینی و هندی و تلاش به‌خاطر دستیابی به راه‌هـای بازرگانی سبب شد که امپراتوری روم بـه شـرق روی آورد و اراضـی آسـیای صـغیر و غرب رود فرات را در نخستین مرحلهٔ لشکرکشی مسخر سازد.

در دوران پادشاهی فرهاد سوم (۷۰-۵۸ یا ۵۷ق‌م) برخورد نیروهای رو به گسترش روم با سپاهیان پارتی در شبه جزیره آناتولی (آسیای صغیر) آغاز شد. مهرداد پـونتی (میتریدات شاه پونتوس در کرانهٔ جنوبی دریای سیاه) در پیکار بـا لوکومـوس سـردار رومی شکست خورد و ناگزیر داماد خود تیگران بـزرگ، شـاه ارمنـستان را بـه یـاری طلبید و به او پناه برد. لوکوموس در تعقیب مهـرداد بـه ارمنـستان رفـت. مهـرداد و تیگران به فرهاد سوم، شاه پارت، نامه نوشتند و از او یاری خواستند؛ ولی شـاه پـارت بی‌طرف ماند. لوکوموس و در پی او سردار جانشین پومپئوس (پومپه) کوشیدند تا بـا فرهاد سوم درگیر شـوند. امـا طرفـی نبـستند (بیـوار ۱۹۸۵: ۴۵، ۴۷). سـال ۵۳ق‌م کراسوس سردار رومی ضمن اتحاد با ارمنستان علیه شاهنشاهی اشکانی دست به حمله زد، ولی سرانجام شکست خورد و به قتل رسید (همان : ۵۵-۵۶؛ مـشکور، رجـب‌نیـا، ۱۳۶۷: ۲۰۲-۲۲۵). پس از این شکست رومیان به رهبری مارک آنتونی ضمن اتحـاد با ارمنستان با نیرویی حدود ۱۳ تا ۱۶ لژیون و با تعداد ۶۰ هزار سرباز رومی، ۱۰ هزار سوار سلتی و ایبریایی (گرجی) و ۳۰ هزار جنگجو از متحدان آسیایی، عازم حمله بـه ایران از طریق ارمنستان به سمت آذربایجان شدند. آرتاوازد شاه ارمنستان با ۶ هـزار سوار زره‌پوش و ۷ هزار پیاده به رومیان پیوست. سـپاه مـشترک روم و ارمنـستان بـا گذر از آرتاکساتا (آرتاشات) تختگاه ارمنستان به آذربایجان درآمدند ولی بـا مقاومـت شدید سپاهیان پارتی مواجه شدند و ناگزیر با دادن تلفات سنگین که حدود ۳۲ هزار سپاهی سبک اسلحه و سنگین اسلحه بـود، راه فـرار را برگزیدنـد. آن‌هـا از رود ارس گذشتند و از آنجا به ارمنستان و سپس به روم بازگشتند (بیوار ۱۹۸۵: ۵۵-۵۶).

در سـال‌هـای ۱۱۴-۱۱۷م، ۱۶۳-۱۶۵م، ۱۹۴-۱۹۸م و ۲۱۶-۲۱۷م پیکارهـای سنگینی میان شاهنشاهی‌های روم و پارت درگرفت. گرچه این جنگ‌ها ویرانـی‌هـای

بسیار به بار آورد، با این وصف رومیان از شمال میانرودان فراتر نرفتند (همان: ۵۸-۶۲؛ *دایرةالمعارف*...[1]: ۲۵۷/۱۹). رومیان در شمال میانرودان متوقف شدند. شاهنشاهی پارت نیز گرفتار اختلاف‌های درونی شد و زمینه برای ظهور ساسانیان فراهم آمد.

در زمینهٔ سیاست خارجی شاهنشاهی پارت، اشاره به مراکز و پایتخت‌های شاهان اشکانی تا اندازه‌ای به روشنیِ دیدگاه، یاری می‌رساند. نخستین مرکز شاهان اشکانی نسایه (نسای قدیم) در ۱۸ کیلومتری شمال غربی عشق‌آباد (اشک آباد) کنونی بود که قدمت آن را حدود قرن سوم قبل از میلاد دانسته‌اند. این شهر در عهد پادشاهی مهرداد اول (میتریدات) شاه اشکانی (۱۷۱-۱۳۸ق‌م) به‌صورت تختگاه شاهی درآمد و مهردادکرت نامیده شد. نسایه در آغاز نخستین مرکز اقتصادی، بازرگانی، فرهنگی و نظامی شاهنشاهی پارت بود (ماسون ۲۰۰۶: ۱۳۱-۱۳۹). وجود نسایه به‌عنوان تختگاه، مؤید آن است که پارتیان در آغاز، سرگرم آرام‌سازی بازرگانی خارجی ایران در شرق بودند.

دومین تختگاه شاهنشاهی اشکانی شهر هکاتوم‌پلیس (صد دروازه) بود که تیرداد، شاه اشکانی آنجا را مرکز قرار داد. استرابو این شهر را جایگاه شاهان پارتی نامیده است (کتاب یازدهم، ۱-۹).

سومین تختگاه شاهنشاهی پارت، شهر کتیسفون (تیسفون) در کنار رود (دجله) بود که نخست به‌عنوان جایگاه زمستانی شاهان اشکانی محسوب می‌شد و سپس از قرن اول پیش از میلاد به‌صورت تختگاه شاهی درآمد (*دایرةالمعارف* ... : ۵۲۶/۱۳)

انتخاب این شهر به‌عنوان تختگاه برای جلوگیری از تلاش رومیان جهت دستیابی به راه‌های بازرگانی ایران بود. به نوشتهٔ آرتور کریستن‌سن (۱۹۳۶: ۱۵)«حدود دو قرن شهر هکاتوم‌پلیس واقع در سرزمین پارت، تختگاه شاهان اشکانی بود تا این که تحولات تاریخی آنان را ناگزیر کرد؛ پایتخت را به تیسفون در کنار دجله انتقال دهند».

در عهد پارتیان رود فرات به‌عنوان مرز میان دو شاهنشاهی ایران و روم شناخته شده و راه‌های بازرگانی همچنان در اختیار شاهنشاهی پارت و سپس شاهنشاهی

---

۱. *دایرةالمعارف بزرگ اتحاد جماهیر شوروی* (*Bol'shaya Sovetskaya Entsiklopediya*).

ساسانی باقی ماند و چنان‌که ذکر شده است، رود مذکور تا پایان عهد ساسانی مرز غربی ایران بود (آیلرز ۱۹۸۳: ۴۸۳).

ماجرای پیروزی‌های اردشیر بنیانگذار شاهنشاهی ساسانی در کتاب مشهور *کارنامهٔ اردشیر پاپکان* با افسانه‌هایی آمیخته شده است. طبری و بلعمی در نوشته‌های خود، مندرجات این کتاب را کم‌وبیش تکرار کرده‌اند. با این وصف داستان اردشیر با واقعیت‌هایی نیز همراه است که جای تردید باقی نمی‌گذارد. بی‌گمان وحدت ایران پس از سقوط شاهنشاهی پارت با مبارزه‌های طولانی همراه بود. زیرا در نخستین سکه‌های اردشیر، او تنها عنوان شاه داشت. تاریخ پادشاهی اردشیر را ۲۸ آوریل سال ۲۲۴م و تاجگزاری او به‌عنوان شاهنشاه را سال ۲۲۶م دانسته‌اند (نلدکه ۱۳۷۸: ۶۴-۶۵؛ پیگولوسکایا ۱۹۵۶: ۱۵۲-۱۵۴).

از سیاست اردشیر اول آگاهی چندانی در دست نیست. طبری می‌نویسد که اردشیر از سواد (سورستان ـ بیت ارامایه) عازم استخر شد و از آنجا به سکستان (سیستان) سپس به گرگان، ابرشهر، مرو، بلخ، خوارزم و دورترین نواحی خراسان رفت. پس از آن به مرو بازگشت... در شهر گور فرود آمد. در آنجا فرستادگانی از شاهان کوشان و توران و مکران با پیام اطاعت نزد او آمدند (ندلکه ۱۳۷۸: ۴۷-۴۸). در نوشته‌های تاریخی متأخر چنین آمده است که هنگام پادشاهی اردشیر، همهٔ اران تا مرزهای شرقی و نیز خوارزم به اطاعات او درآمد. اما آن چه در کتیبه‌ها آمده به‌گونهٔ دیگری است. ارمنستان، استان‌های گرجستان و آدیابن در غرب تا هنگام مرگ اردشیر هنوز جزو ایرانشهر نبودند. گمان می‌رود شاهنشاهی مرکزی ساسانی در سرزمین‌های تابع دودمان‌های پارتی سورن، قارن و وراز چندان دخالتی نداشت و ایران بدان‌گونه که رومیان در سدهٔ چهارم میلادی آن را شناختند، در عهد اردشیر هنوز شاهنشاهی‌ای واحد و متمرکز نشده بود (لوکونین ۱۹۶۹: ۵۱). در رویدادنامهٔ اربیل آمده است که حدود سال ۲۲۴م سپاهیان اردشیر، ارشک فرزند کوچک اردوان را در تیسفون به قتل رسانیدند و شهر مذکور را تختگاه خود نامیدند و بدانجا نقل مکان کردند (مسیحا ۱۹۰۷: ۲۹). همهٔ مآخذ و منابع از دشواری‌های اردشیر در اجرای سیاست وحدت کشور خبر داده‌اند. نکتهٔ روشن در این زمینه، مطالب مندرج در رویدادنامهٔ اربیل

است. در آن‌جا آمده است که پارسیان پس از پیروزی در شرق، بر همهٔ استان‌های شرقی مسلط شدند و به جای فرمانروایان آن سرزمین‌ها حکام و مرزبانان تابع و مطیع خود را گماردند (همانجا). در سال ۲۳۲م الکساندر سور[1] امپراتور روم، خود فرماندهی لشکریان رومی را در میانرودان برعهده گرفت. دو سپاه دیگر رومیان در ارمنستان و فرات مستقر شده بودند. با آن‌که رومیان در ارمنستان توفیق‌هایی داشتند، در جنوب کوشیدند به فرات سرازیر شوند و شهر تیسفون تختگاه ایران را مسخر سازند، ولی سپاهیان اردشیر راه را بر آنان بستند و رومیان با تحمل آسیب فراوان طرفی نبستند. در نتیجه میانرودان حدود چهار سال آرامشی نسبی یافت (لوکونین ۱۹۶۹: ۵۱). در سال ۲۳۷م میان ایران و روم بار دیگر پیکار درگرفت که در آن نقش شاپور فرزند اردشیر چشمگیر بود. شاپور اندکی پس از تاجگذاری اردشیر، به‌عنوان ولیعهد و جانشین او معرفی شد (همان: ۵۱-۵۲). شاپور در سال‌های ۲۳۸-۲۴۰م توانست هترا (الحضر) را که دارای دژی استوار بود، مسخر سازد (همان: ۵۲). این زمان برای امپراتوری روم روزگاری بس دشوار بود. گت‌ها و داک‌ها از رود دانوب گذشتند و ایستر را به‌تصرف درآوردند. ژرمن‌ها و فرانک‌ها مرزهای رود رَن را تهدید می‌کردند. نیروهای ایران نیز در حرّان مستقر شدند.

پس از مرگ اردشیر در سال ۲۴۱م شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲م) در نخستین سال‌های پادشاهی خویش کوشید تا مرزهای شمال شرقی ایران را استحکام بخشد. او در نخستین سال پادشاهی با خوارزمیان و مادی‌های کوه‌نشین، پیکار کرد و طی نبردهای سخت آنان را درهم شکست. سپس روانهٔ گرگان، گیلان و دیلم شد. سرزمین‌های مذکور را مسخر کرد و فرزند خود ورهران (بهرام) را بر کرسی فرمانروایی گیلان نشاند. بهرام تا سال ۲۶۲م در آنجا بود و عنوان گیلان‌شاه داشت (پیگولوسکایا ۱۹۵۶: ۱۵۱؛ لوکونین ۱۹۶۹: ۱۹۷).

لشکرکشی شاپور اول و پیروزی وی بر پهلیزک تورانی را به همین دوره مربوط دانسته‌اند. خراسان دوبار صحنهٔ پیکار بود. شاپور فرمان داد در محل کشته‌شدن

1. Alexander Sever

پهلیزک، شهری بنا شود که نیوشاپور (نیشابور) نام گرفت. در استان هرات نیز شهری به نام پوشنگ ساخته شد (پیگولوسکایا ۱۹۵۶: ۱۶۰؛ مارکوارت ۱۹۰۱: ۴۹).

سدهٔ سوم میلادی نه‌تنها در غرب، بلکه در شرق و شمال شرق نیز شهرهایی ساخته شد که پایگاه‌ها و دژهایی، گرد آنها بنا گردید. گمان می‌رود سیاست دوراندیشانهٔ شاپور اول متوجه این نکته بود که امنیت مرزهای شرقی کشور را تأمین کند تا با خاطری آسوده در غرب به پیکار با رومیان دست زند (پیگولوسگایا ۱۹۵۶: ۱۶۰). این سیاست سبب می‌شد که ایران به تنها قدرت واسط میان شرق و غرب بدل شود (همان: ۱۶۱). شاپور کوشید تا شهر نصیبین در کنار رود فرات را در اختیار گیرد. این شهر بعدها به نقطهٔ مرزی مهمی میان ایران و روم و ایران و بیزانس (روم شرقی) بدل شد و در عین حال یکی از پایگاه‌های عمدهٔ عبور کالا از ایران به روم و از روم به ایران قرار گرفت. شاپور اسیران جنگی را به احداث شهرها و ساختن پل‌ها، جاده‌ها و استحکامات وا می‌داشت که از دیدگاه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ارزشمند بود. از دیگر سیاست‌های شاپور اول بهره‌گیری از تخصص اسیران در رشته‌های مختلف بود که هدف‌های اقتصادی درپی داشت.

در آغاز عهد ساسانیان سرزمین‌های تابع شاهنشاهی ساسانی توسط شاهزادگان و فرمانروایانی که شاه آنان را منصوب می‌کرد، اداره می‌شد. به‌عنوان نمونه چنان‌که از تصویر شاپور اول و درباریان و نزدیکانش در نقش‌رجب پیدا است، فرزندش هرمزد اردشیر، عنوان «بزرگ ارمنستان شاه»، فرزند دیگرش شاپور، عنوان «میشان‌شاه»، فرزند دیگرش بهرام، عنوان «گیلان‌شاه» و سپس «کرمان‌شاه» داشتند (لوکونین ۱۹۶۹: ۶۷-۶۸، ۱۹۷). پس از شاپور اول، از پادشاهی هرمزد اول ۲۷۲-۲۷۳م، وهرام اول ۲۷۳-۲۷۶م آگاهی‌های قابل توجهی در دست نیست. در عهد وهرام دوم پسر وهرام اول ۲۷۳-۲۹۳م میان دولت‌های ایران و روم جنگ درگرفت. رومیان تا تیسفون پیش آمدند، ولی به‌سبب مرگ ناگهانی امپراتور کاروس عقب نشستند؛ با این وصف ارمنستان را مسخر کردند. پس از وهرام دوم، وهرام سوم و سپس نرسه در ۲۹۳م بر تخت نشستند. در عهد نرسه پنج ولایت ارمنستان صغیر و ایبری (گرجستان) به روم واگذار شد. در این دوران تا سال ۳۰۹م آشفتگی‌هایی در ایران پدید آمد تا این‌که در

سال ۳۰۹م مادر شاپور دوم به نیابت از فرزندش بر تخت نشست و سپس سلطنت را به او واگذار کرد (۳۰۹-۳۷۹م) (کریستن‌سن ۱۹۳۶: ۲۲۱-۲۲۹).

درگیری‌های رومیان در جنگ با ایران سبب شد ژرمن‌ها، سرمت‌ها، عرب‌ها و استان‌های مرزی شرق و غرب روم را دستخوش نهب و غارت کنند. در عهد دیوکلسین (۲۸۴-۳۰۵م) و کنستانتین اول (۳۰۶-۳۳۷م) کوشش‌هایی جهت تجدید حیات روم صورت پذیرفت. آیین مسیح به‌عنوان دین رسمی پذیرفته شد. کنستانتین اول پس از درگیری‌های طولانی داخلی توانست در سال ۳۲۴م بر اوضاع مسلط شود. وی در سال ۳۳۰م تختگاه خود را به شهر سوق‌الجیشی بیزانتیوم (استانبول کنونی) انتقال داد و آن را کنتستانتینوپولیس نامید. با این اقدام زمینه برای تبدیل امپراتوری به دو بخش فراهم آمد و سرانجام در سال ۳۹۵م این تقسیم قطعیت یافت و امپراتوری به دو قسمت: روم غربی و روم شرقی (بیزانس) تقسیم شد (*دایرة‌المعارف*... : ۹۹/۲۲-۱۰۰). در سال‌های ۳۵۴ و ۳۹۲م قوانینی علیه بت‌پرستی وضع شد که در نتیجه، موقعیت کلیسای مسیحی استحکام یافت.

پیرامون سی سال اول پادشاهی شاپور دوم آگاهی‌های کافی در دست نیست. می‌دانیم که حدود ۲۷ سال از دوران پادشاهی شاپور دوم همزمان با فرمانروایی کنستانتین اول امپراتور روم شرقی بود. طی این مدت تحولاتی در غرب و شرق ایران روی داد. بازرگانی و خرید و فروش کالا در امپراتوری روم شرقی رونق یافت و دستگاه امپراتوری از رونق بازرگانی بهره‌مند شد. اشراف و بزرگان در معاملات بازرگانی شرکت می‌کردند و سود می‌جستند. نمودار این نکته، قوانین موضوعهٔ بازرگانی سال ۳۶۴م است (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۵۷). در آن روزگار بازرگانان از حمایت وسیع اشراف، بزرگان و نیز شخص امپراتور برخوردار بودند (همانجا). در ایران پیش از قدرتمند شدن شاپور دوم، قدرت در دست اشراف و روحانیون زرتشتی بود. نقش قبایل عرب در بازرگانی رومیان با شرق اندک نبود. این وضع نمی‌توانست رضایت شاهنشاهی ساسانی ایران را فراهم کند، زیرا قبایل عرب دست‌اندازی‌هایی می‌کردند که به زیان شاهنشاهی مرکزی و واسطه بودن بازرگانان ایرانی در رابطهٔ میان شرق و غرب، به‌ویژه انتقال کالا از هندوستان می‌شد. چنین وضعی موقعیت ایران را تهدید می‌کرد. نکتهٔ

دیگر قوّت یافتن شاهنشاهی کوشان در شرق بود که دشواری‌هایی در راه ایران با هند در راه کاروانی شرق پدید می‌آورد. ازاین‌رو حل این دو مشکل و نیز حل مشکل ارمنستان و اقوام شمالی قفقاز ضروری می‌نمود. این دشواری‌ها سبب بروز پیکارهایی در شرق و غرب ایران شد.

سدهٔ چهارم میلادی قبایل عرب در حدود مرزهای امپراتوری روم شرقی (بیزانس) موقعیت خاصی داشتند. گرچه نقش آن‌ها به‌عنوان حایل میان دو دولت ایران و روم هنوز مشخص نشده بود، با این وضعیت شرکتشان در جنگ‌ها جای تردید باقی نمی‌گذارد. پیش از تبدیل کنستانتینوپولیس به مرکز امپراتوری روم شرقی، قبایل عرب هترا (الحضر) و پالمیر (تدمر) بر سر راه بازرگانی غرب و شرق استقرار داشتند. در سدهٔ چهارم میلادی لخمیان در نزدیکی جادهٔ مشهور استراتا (مراط) به‌سر می‌بردند و بر آن نظارت داشتند. چنین به‌نظر می‌رسد که شاپور دوم حدود سال ۳۲۸م قبایل عرب را درهم شکست. در نتیجه بخشی از تازیان به‌سوی مرزهای امپراتوری روم شرقی گریختند (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۲۹-۳۰). حملهٔ شاپور دوم به بحرین نموداری از اهمیت راه‌های بازرگانی و اجرای سیاست‌های خارجی شاهنشاهی ساسانی در عهد شاپور دوم بود. طبری می‌نویسد شاپور با یاران خود از دریا گذشت و از شهرهای بحرین رد شد تا به هَجَر رسید که در آن مردمانی از اعراب تمیم و بکربن وائل و عبدالقیس بودند (نلدکه ۱۳۷۸: ۱۱۰). می‌دانیم بحرین یکی از مراکز عمدهٔ مبادلات بازرگانی دریایی میان ایران و هند و یکی از پایگاه‌های مهم صید مروارید بود. بی‌گمان بحرین در سیاست بازرگانی ایران با شرق و غرب نقش قابل توجهی داشت. از این‌رو نقش بحرین در اجرای سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی قابل درک است.

در زمان پادشاهی نرسه ۲۹۳-۳۰۲م طی پیکار با رومیان، بخش‌هایی از ارمنستان و قفقاز از تصرف ایران خارج شده بود. شاپور کوشید تا اراضی از دست رفته را به ایران بازگرداند. منازعات داخلی ارمنستان و مرگ کنستانتین زمینهٔ مساعدی بود تا شاهنشاهی ساسانی اراضی از دست رفته را از رومیان بازستاند. از این‌رو به سهولت بخش‌هایی از ارمنستان مسخّر شد. متعاقب آن ساسانیان در میانرودان با رومیان مصادف شدند. در این زمان کنستانتین دوم فرماندهی سپاه روم را برعهده داشت. در

نتیجه جنگ میان طرفین چند سال متوقف ماند. در این زمان قبایل خیونی که سلف هون‌ها و صحراگردان آلتایی‌زبان بودند، دست‌اندازی‌هایی را آغاز کردند. شاپور ناگزیر راه شرق را در پیش گرفت. عملیات جنگی در مرز ایران و روم متوقف ماند. شاپور حملهٔ خیونی‌ها را دفع کرد و سرانجام با خیونی‌ها و سکاهای سکستان پیمان عدم تعرض بست. این پیمان سبب شد که راه‌های بازرگانی شرق به خراسان و از آن‌جا به دیگر نواحی ایران گشوده باقی بماند. شاپور دوم پس از این موفقیت، بار دیگر متوجه رومیان شد. دژ رومیِ آمید (آمِد) یا دیاربکر کنونی در ۳۵۹م پس از تحمل دشواری‌های فراوان به‌تصرف سپاه ایران درآمد. به‌موجب پیمان صلح منعقده میان طرفین، رومیان ارمنستان را رها کردند و شهرهای نصیبین و سنجار (سینگارا) نیز از سوی سپاهیان ساسانی مسخر شد (فرای ۱۹۸۳: ۱۳۶-۱۳۹). سال ۳۶۳م بار دیگر رومیان درصدد پیکار برآمدند و به‌سوی تیسفون پیش رفتند، ولی توسط سپاهیان ایران به فرماندهی سرداری از دودمانِ پارتیِ مهران متوقف شدند. در این سال یولیانوس امپراتور روم شرقی کشته شد و جانشین او، لشکریان روم را بازگرداند و پیمان صلحی ۳۰ ساله میان طرفین منعقد شد. ممالک قفقاز از جمله ایبری (گرجستان) و آلبانیا (اران) از تصرف رومیان خارج شد و تحت سرپرستیِ ایران قرار گرفت (کریستن‌سن ۱۹۳۶: ۲۲۹-۲۳۳). شاهنشاهی ساسانی برای پیشگیری از هجوم اقوام شمالی به ساختن استحکامات درگذرگاه‌های شمال قفقاز پرداخت تا راه بازرگانی با غرب تا اندازه‌ای مصون بماند (فرای ۱۹۸۳: ۱۳۹).

یکی از عمده‌ترین راه‌های بازرگانی که ایران را با هند از طریق خشکی پیوند می‌داد، راهی بود که از چین تا باکتریا (بلخ) و از آنجا تا هرات و شمال هند امتداد داشت. در محدودهٔ وسیعی که این راه‌ها از آن می‌گذشت، در دو سوی کوه‌های هندوکش، شاهنشاهی‌ای به نام شاهنشاهی کوشان پدید آمد. این سرزمین به‌مثابهٔ پلی میان چین و هند بود. کالاهای چینی از جمله ابریشم از راه خشکی وارد مصب رود سند، و از آنجا با کشتی به روم شرقی فرستاده می‌شد.

شرح تاریخ کوشان پیش از عهد ساسانی از موضوع مورد بحث ما خارج است؛ لذا به نقش این سرزمین و شاهنشاهی آن در عصر ساسانی اشاره می‌کنیم.

پس از سقوط شاهنشاهیِ مستقلِ کوشان ولایت‌های گندهارا (قندهار)، باکتریا (بلخ) و سغد؛ تحت شاهنشاهی شاهان ساسانی قرار گرفت که فرمانروایان ایرانی با عنوان‌های «کوشان‌شاه» و «بزرگ کوشان‌شاه» بر این منطقه گمارده می‌شدند (بیوار ۱۹۸۳: ۲۰۹-۲۱۰). هرتسفلد آغاز تسخیر سرزمین‌های شرق از سوی ساسانیان را مربوط به روزگار اردشیر اول و سقوط شاهنشاهی کوشان را در عهد شاپور اول فرزند اردشیر می‌داند. در آن روزگار اهمیت این سرزمین به‌اندازه‌ای بود که فرمانروایان منصوب از سوی شاهنشاه ساسانی، عنوانی همانندِ شاهنشاه داشتند و بزرگ کوشان‌شاه[1] نامیده می‌شدند. این مقام به‌کسانی داده می‌شد که رتبهٔ ولایتعهدی داشتند و مقرر بود جانشین شاهنشاه باشند. در روزگار شاپور اول، هرمزداردشیر در سال‌های ۲۵۶-۲۶۴م، بهرام اول در روزگار شاهنشاهی هرمزد اردشیر ۲۷۲-۲۷۳م، بهرام دوم به هنگام شاهنشاهی بهرام اول۲۷۳-۲۷۵م فرمانروای کوشان بودند و عنوان بزرگ کوشان‌شاه داشتند (لوکونین ۱۹۶۹: ۱۲۵). در متن کتیبهٔ شاپور اول در کعبه‌زرتشت از کوشان‌شهر (در متن یونانی کشور کوشان) به‌عنوان بخشی از محدودهٔ ایرانشهر یاد شده است. شاپور ضمن ذکر حدود مرزهای ایران چنین آورده است: «... من خدایگان ایرانشهر این شهرها (سرزمین‌ها ـ کشورها) را زیر فرمان دارم: پارس، پارت، خوزستان، میشان، آسورستان، آدیابن، عربستان، اتورباتگان (آذربایگان)، ارمنستان، ایبری (گرجستان)، ماهلونیا، آلبانیا (اران)، بلاسکان، تا فرازِ کاپ کوه (کوه قاف ـ قفقاز)، دربند آلبانیا، همهٔ کوه‌های پَرشخوار (البرز)، ماد، هیرکان (گرگان)، مرو، هرات و سراسر ابرشهر، کرمان، سکستان، تورستان، مکران پاردان (پارده)، هند کوشان‌شهر تا پاشکیبورا (پیشاور، یونانی: پاسکیبورا) و سپس تا کاش (کاشغر؟) سغد و کوه شاش (چاچ) و از آن‌سوی دریا، عمان و همهٔ این شهرها فرمانروایانشان (شهردارشان) و استانداران (پادگوسپان ptykwspn) پیرو و باجگزار شدند (لوکونین ۱۹۶۹: ۱۲۵).

بدین روال در کتیبه آمده است که کوشان‌شهر (همهٔ سرزمین‌ها تا پیشاور) یا

---

1. RB Kws'n MLK'n MLK'

پیرو و یا باجگزار بودند. عنوان شاه سکستان، تورستان و هند تا کرانهٔ دریا چون عنوانی واحد برای فرمانروایان ساسانی معمول بود. هرمزد دوم فرزند شاپور در سال‌های ۳۲۶-۳۲۷م چنین عنوانی داشت. با آن چه از نظر خوانندگان گذشت به‌سهولت می‌توان دریافت که کوشان از دیدگاه اقتصادی و سیاسی برای فرمانروایان ساسانی تا چه پایه واجد اهمیت بود. همین امر سبب شد که شاپور دوم قبایل خیونی را تابع خود کند و گاه در پیکار با رومیان از آنان بهره گیرد. طبری و بعضی مؤلفان دوران اسلامی گروه قبایل خیونیِ آلتایی را «ترک» نامیدند. طبری ضمن بحث از دوران کودکی شاپور دوم می‌نویسد: «در آن سوی مرزهای اران شایع شد که ایرانیان پادشاهی ندارند... پس ترک و روم در مملکت ایشان کمر بستند (نلدکه ۱۳۷۸: ۱۰۷). نلدکه ضمن بحث پیرامون نوشتهٔ طبری متذکر می‌شود، کلمهٔ ترک نشان می‌دهد که این داستان قدیمی‌تر از قرن ششم مسیحی نیست و در آن حدود نوشته شده است، زیرا ترکان نخستین‌بار در عهد خسرو انوشیروان همسایهٔ خطرناک ایران شدند (همان: ۱۲۹).

شاپور دوم انبوهی از اسیران جنگی را به نواحی مختلف کشور گسیل داشت که نیروی عظیم کار را به‌ویژه در رشته‌های حرفه و فن تشکیل می‌دادند (پیگولوسکایا ۱۹۵۶: ۲۶۹). در سدهٔ چهارم میلادی در روزگار شاپور دوم دیبا و پارچه‌های حریر زربفت گرانبهایی با ابریشم و زر تولید می‌شد که رومیان قادر به تدارک آن نبودند. آن زمان دیبای شوشتر (تستر) از شهرت فراوان برخوردار بود (مسعودی: ۲۸۴). شکوفایی هنر پارچه‌بافی و زری‌بافی حاصل پیشرفت و تکامل ابزار و وسایل تولید بود که رشد روابط بازرگانی ایران و جهانِ خارج را امکان‌پذیر می‌کرد (پیگولوسکایا ۱۹۵۶: ۲۴۱-۲۴۲). پیشرفت‌های اقتصادی و صدور کالا به خارج از کشور تأثیر قابل توجهی در سیاست خارجی ایران داشت، زیرا شاهنشاهی ساسانی از طریق مقررات گمرکی و عواید حاصله از صدور کالا به ثروت قابل توجهی دست می‌یافت و خزانهٔ شاهی انباشته از زر و سیم و گوهر می‌شد.

رشد مبادلهٔ کالا میان ایران و روم شرقی از دیدگاه رومیان سودآور نبود. از این‌رو در سال‌های ۳۷۰-۳۷۵م قانونی وضع شد که طبق آن کالاهای عمدهٔ مورد نیاز

امپراتوری به خارج از کشور صادر نشود (پیگولوسکایا ۱۹۴۶: ۶۷). بدین روال چنان‌که ملاحظه می‌شود، تولیدات اقتصادی در بازرگانی با دیگر کشورها و سیاست خارجی شاهنشاهی‌های روم شرقی و ایران اثربخش بود. سدهٔ چهارم میلادی در دهانهٔ ورود به خلیج فارس، بندری وجود داشت که آن را بازار ایرانی[1] می‌نامیدند (همان: ۷۴).

سدهٔ چهارم میلادی میان حبشه و حمیر روابط نزدیکی برقرار بود (همان: ش۷۵). شاهنشاهی بیزانس سواحل هندوستان و نیز سیلان (سراندیب) را نیک می‌شناخت و می‌کوشید تا برای ایجاد روابط بازرگانی، به سرزمین‌های مذکور دست یابد. از این‌رو کوشید تا از طریق اکسوم (اقسوم) و اراضی آفریقا به حبشه و از آنجا به حمیر و سپس هند دست یابد (همان: ۷۷). در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم میلادی و اوایل سدهٔ پنجم میلادی، سیلان یکی از مراکز بازرگانی مورد معامله با روم شرقی بود. اعزام نمایندگان سیاسی روم شرقی به حمیر و اکسوم نشانه‌ای از تمایل دولت بیزانس برای ایجاد ارتباط نزدیک با مردم این نواحی بود. در این ماجرا اشاعهٔ آیین مسیح وسیله‌ای برای ایجاد ارتباط بود. منابع اقتصادی امپراتوری روم شرقی را واداشت تا به سواحل هند نزدیک شود. ولی دیری نپایید که جنگ میان ایران و روم، ایران و عرب و ایران و کوشان درگرفت و سرانجام امپراتوری روم شرقی مجبور شد در سدهٔ ششم میلادی از آرزوهای خود دست بردارد (همان: ۷۹-۸۰).

در عهد شاپور دوم و اوایل امپراتوری روم شرقی در آسیای صغیر بازرگانی خارجی با هند رونق فراوان داشت. فهرست کالاهایی که از طریق گمرکات به سرزمین روم شرقی حمل می‌شد، مؤید این امر است. گرچه کالاهای چینی از طریق هند و بازرگانی دریایی به روم شرقی فرستاده می‌شد؛ ولی در فهرست مبادلات، اکثر کالاهای مورد معامله منشاء هندی داشتند. به‌عنوان نمونه نام آهن یا فولاد[2] و عطر هندی[3]، نخ هندی[4]، تریاک[5] و کالاهای دیگر از جمله سنگ‌های قیمتی چون الماس، لعل، یاقوت، زمرد[6]، مروارید خلیج فارس، فلفل و ادویه در فهرست کالاهایی که از هند

---

1. Περζizονέμ πόρτον 2. ferrum Indicum 3. aroma Indicum 4. capelli Indici
5. opio Indica 6. smaragdus

صادر می‌شد، به‌دست آمده است (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۸۱-۸۲). ابریشم خام[1] به‌همراه پارچه‌ها و لباس‌های ابریشمین[2]، نخ ابریشم[3] و بسیاری کالاهای دیگر ازجمله صادرات هند به روم شرقی بود. کالاهای چینی اغلب از طریق جادهٔ مشهور ابریشم و سپس از راهی که از طریق بلخ و کابل (کوشان) به سند منتهی می‌شد، به هندوستان می‌رسید و از آنجا از طریق دریا به روم شرقی فرستاده می‌شد. سود به‌دست‌آمده از این رهگذر، شاهنشاهی‌های سغد و خوارزم و کوشان را وا می‌داشت که از وابستگی به شاهنشاهی ساسانی رهایی یابند. اینان در جستجوی سود، گاه آماده بودند تا از نیروی اقوام صحراگرد نیز بهره گیرند. چنان‌که پس از شکست واسودِوا[4]، آخرین شاه محلی کوشان در سال ۲۲۷م و از دست دادن اراضی و راه‌های فرارودان (ماوراءالنهر) تا درهٔ سند، خیونی‌ها که بعضی آنان را از گروه هون‌ها دانسته‌اند، در زمان شاپور دوم در نیمهٔ دوم قرن چهارم میلادی بر بخشی از سرزمین کوشان تسلط یافتند. بازرگانان که با روم شرقی داد و ستد داشتند از این وضع خرسند بودند، ولی شاهنشاهی ساسانی حاضر نبود نیروی دیگری را بر سر راه بازرگانی با چین و هند تحمل کند. در نتیجه شاپور ناچار شد از پیکار با روم دست بردارد و با خیونی‌های مسلط بر کوشان به پیکار دست زند و ستاد خود را در ابرشهر خراسان مستقر سازد (زریاب ۱۳۸۶: ۸۵-۸۶).

سدهٔ چهارم میلادی در کوشان و ارمنستان فرمانروایانی از دودمان اشکانی زمام امور را در دست داشتند. همین امر زمینهٔ مساعدی برای شاهنشاهی ساسانی و زمینهٔ مساعدی برای امپراتوری روم شرقی فراهم آورد و چه بسا سبب شد وجود صحراگردان را که برای آنان سودآور می‌نمود، تحمل کنند.

تولید پارچه‌های ابریشمین (حریر و دیبا) را به روزگار پادشاهی شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹م) و پیش از آن دانسته‌اند (استرزیگوسکی ۱۹۰۳: ۱۵۳). بدیهی است شاهنشاهی ساسانی نمی‌توانست نسبت به مبادلات بازرگانی مستقیم دیگران میان روم شرقی و هند بی‌اعتنا بماند. چه‌بسا جنگ‌های شاپور دوم در شرق و غرب به‌منظور ممانعت از این ارتباط و حفظ منابع اقتصادی و درنتیجه منافع سیاسی شاهنشاهی ساسانی بود.

---

1. metaxa 2. vestis serica vel sub serica 3. nema sericum 4. Vasudeva

پس از شاپور دوم، اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳م)، شاپور سوم (۳۸۳-۳۸۸م) و بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹م) در رأس شاهنشاهی ساسانی قرار گرفتند. در این سال‌ها وضع کشور آشفته بود. شاه و بزرگان کشور برای کسب قدرت در کشمکش بودند. این وضع ۱۲۵ سال ادامه یافت (کریستن‌سن ۱۹۳۶: ۲۵۴). سال ۳۹۵م دسته‌هایی از هون‌ها به ارمنستان و شمال ایران حمله کردند و تا سوریه و کاپادوکیه پراکنده شدند و دست به غارت و کشتار گشودند (فرای ۱۹۸۵: ۱۴۲). از مناسبات و روابط خارجی ایران در آن سال‌ها به‌ویژه در عهد پادشاهی بهرام چهارم (ورهران) اطلاعی در دست نیست (همانجا). پس از بهرام چهارم یزدگرد پسر شاپور سوم بر تخت نشست؛ این همان است که بزه‌گر نامیده شده است. در عهد پادشاهی یزدگرد اول حادثهٔ مهمی در سیاست خارجی ایران روی داد که ابتکار آن با آرکادیوس امپراتور بیزانس بود. وی فرزندی به نام تئودوسیوس داشت که خردسال بود. پدرش نگران بود که مبادا پس از مرگش از سوی رقیبان و مدعیان امپراتوری، فرزندش هلاک گردد. لذا به‌نوشتهٔ پروکوپیوس با اندیشه‌ای خردمندانه جان فرزند را از خطر رهانید و نیز تخت امپراتوری را محفوظ نگاه داشت. امپراتور در وصیت‌نامهٔ خویش تئودوسیوس صغیر را وارث تاج و تخت روم و یزدگرد شاه ایران را ولی و سرپرست او قرار داد و از او خواست تا در حفظ جان و پادشاهیِ فرزندش بکوشد. همین که وصیت‌نامهٔ آرکادیوس به یزدگرد رسید، بنا به نوشتهٔ پروکوپیوس، کرامت و بزرگواری شایانی نشان داد و تئودوسیوس را به فرزندی برگزید و سیاست خویش را بر پایهٔ صلح دایم با شاهنشاهی روم استوار کرد و طی نامه‌ای به مجلس سنای روم نوشت که ولایت و سرپرستی امپراتور جوان را رسماً می‌پذیرد. وی به سناتورها اخطار کرد که هر کسی به دشمنی با امپراتور نوجوان برخیزد و یا دست به توطئه زند، به شدت مجازات خواهد شد (پروکوبیوس، کتاب اول، ۱۱-۱۳).

در عهد شاپور سوم پدر یزدگرد به سال ۳۸۷م پیمان صلحی میان دو شاهنشاهی ایران و روم شرقی منعقد شد که به تقریب تا آغاز سدهٔ ششم میلادی از سوی طرفین جز در موارد استثنایی رعایت می‌شد. زیرا در این سال‌ها شاهنشاهی ساسانی سرگرم پیکار با اقوام شرقی بود. رومیان از سه چهارم اراضی ارمنستان و سرزمین‌های مورد

اختلاف عقب نشستند. در قرن پنجم میلادی شاهان محلی ارمنستان، اران و گرجستان (ایبری) تابع شاهنشاهی ساسانی بودند.

در عهد یزدگرد و چه‌بسا از اوایل سدهٔ پنجم میلادی، لخمیان عرب حیره با تاریخ ساسانیان پیوند یافتند. لخمیانِ حیره در آن روزگار تابع شاهنشاهی ساسانی بودند. شاهنشاهی ساسانی از همهٔ امکان‌ها بهره می‌جست تا روابط دوستانهٔ خود را با عرب‌ها حفظ کند، زیرا حیره تکیه‌گاه ایران در رقابت با امپراتوری روم شرقی بود. بهرام پنجم (ورهران گور) یکی از سه فرزند یزدگرد دوران کودکی را نزد لخمیان حیره گذرانید (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۵۴-۵۸). وی پس از مرگ پدر در سال ۴۲۰م صاحب تاج‌وتخت شد. گرچه در عهد پادشاهی بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۹م) میان دو شاهنشاهی ایران و روم درگیری‌هایی روی داد، ولی در مرزهای میان دو کشور تغییری پدید نیامد. تئودوسیوس امپراتور روم شرقی سردار بزرگ خود آناتولیوس را به سفارت نزد بهرام فرستاد. بهرام سفیر را با احترام پذیرفت. در نتیجه دو شاهنشاهی تعهد کردند در مرزهای مجاور دو کشور دژها و استحکاماتی پدید نیاورند (پروکوپیوس، کتاب اول، ۲). سال‌های ۴۲۱-۴۲۲م میان دو شاهنشاهی روم شرقی و ایران پیکارهایی روی داد که در آنها منذر پادشاه حیره شرکت ورزید. در آن سال‌ها سپاهیان ایران کالاهای بازرگانان رومی را از دست آنان خارج کردند. به‌نظر می‌رسد کالاها شامل مقادیر زیادی ابریشم بود که از طریق خشکی و از راه ایران به روم شرقی حمل می‌شد (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۵۸).

بهرام در لشکرکشی‌های شرق به‌ویژه در پیکار با هفتالیان (هیاطله) پیروز شد. در زمان بهرام پنجم، یزدگرد دوم و پیروز، ایران بارها دستخوش حملهٔ اقوام خیونی، هون، هفتال و کیداریان شد. هجوم قبایل شرقی گاه با شورش‌هایی در ارمنستان و قفقاز نیز همراه می‌شد. در قرن پنجم میلادی امپراتوری روم شرقی نیز گرفتار اغتشاش‌هایی بود که از سوی اقوام مهاجم پدید آمد. هون‌ها بخش اروپایی روم شرقی را اشغال کرده بودند (*دایرةالمعارف...* : ۶۰۶/۲۲). سال ۴۶۹م هفتالیان در جنگ با پیروز شاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۴م) بر سپاه ایران غلبه کردند و پیروز ناگزیر از پرداخت غرامت به مهاجمان شد. این زمان در ارمنستان و گرجستان شورش‌هایی روی داد که

نتیجه‌ای به‌بار نیاورد. چندی بعد پیروز درصدد برآمد بار دیگر علیه هفتالیان به پیکار دست زند. سپاه وی پس از سرکوب شورش‌های قفقاز سخت فرسوده شده بود. در این جنگ سپاه ساسانی متحمل تلفات سنگین شد و پیروز نیز به قتل رسید (فرای ۱۹۸۳: ۱۴۷). در نتیجه شاهنشاهی ساسانی حاکمیت بر سرزمین‌های شرق مرو را از دست داد (*دایرةالمعارف* ... : ۶۰۶/۲۲).

در سال‌های دههٔ هشتم قرن پنجم میلادی، آیین مسیحیت نستوری که با آیین یعقوبی (مونوفیزیت) رایج در روم شرقی مخالفت داشت به نیرویی مسلط بدل شد. انشعاب در مسیحیت سبب شد که مرکز کلیسایی ایرانی در برابر مرکز مسیحیت بیزانس پدید آید. سال ۴۸۴م شورای کلیسایی در تیسفون برگزار شد و در نتیجه، مسیحیت نستوری در ایران امکان گسترش یافت و رنگ مسیحیت ایرانی به خود گرفت.

اوایل دههٔ ۴۹۰م نهضت مزدکیان آغاز شد. تعالیم مزدک پیش از او در جامعهٔ ایران ساسانی ریشه داشت. ظاهراً بنیان‌گذار این آیین شخصی به نام زراتوستر (زردشت) بود. این شخص با نام زردشت فرزند خُرّگان از مردم فسا (پسا) شناخته شده است. بنا به نوشتهٔ مندرج در رویدادنامه‌ها در سدهٔ سوم میلادی دو شخصیت با نام‌های مانی و زردشت همزمان می‌زیستند. تا اواخر سدهٔ پنجم میلادی، تعالیم زردشت پسر خرگان، گاه به‌صورت آشکار و زمانی به‌گونه‌ای پنهان باقی بود. آن زمان یک‌رشته پدیدهٔ اجتماعی موجب شد که تعالیم زردشت فرزند خُرگان احیا شود و به مقیاس وسیع گسترش یابد. ظاهراً نظام فکری و فلسفهٔ زردشت خرگان و مانی نزدیک و همانند بود. این آیین، «زردشتگان» نامیده شده است؛ که نشانگر آن است که تعالیم مانی و زردشت خُرگان در جهان‌نگری مزدکیان مؤثر بوده است (یوشوا استیلیت، ۲۰؛ پیگولوسکایا ۱۹۴۰: ۱۳۵). پیگولوسکایا از نزدیکی تعالیم مزدک با اندیشه‌های زردشت خُرگان یاد کرده است (همانجا). پس از نهضت مزدکیان، دگرگونی‌های عمده‌ای در نظام اداری و سیستم اجتماعی ـ سیاسی و فرهنگی شاهنشاهی ساسانی پدید آمد (*دایرةالمعارف* ... : ۶۰۶/۲۲).

در این زمان حکومت‌های روم شرقی گرفتار جنگ با مهاجمانی بودند که از غرب

چین و آسیای مرکزی به اروپا و مرزهای ایران روی آورده بودند. نخست کیداریان و سپس هفتالیان که از کانسوی چین آمده بودند و به تخارستان حمله بردند و در پی آن شهر مرزی طالقان را مسخّر کردند. ارمنستان از تابعیت ایران سرباز زد (کریستن‌سن ۱۹۳۶: ۲۸۷-۲۹۰). در اثر آشفتگی‌های برون‌مرزی، درون کشور نیز از حمله‌ها مصون نماند. عرب‌ها در درون مرزهای ایران دست به غارت زدند. چنان‌که امیر حیره قادر به دفع آن‌ها نشد. ارامنه در مرحلهٔ دوم پیکار سپاهیان طرفدار کواد را مغلوب کردند. کواد از آنستازیوس امپراتور روم شرقی خواست که طبق پیمان صلح دو کشور به تعهدات خود مبنی بر جلوگیری از هجوم قبایل قفقاز عمل کند. امپراتور بیزانس اجرای این عهد را به واگذاردن شهر مرزی و مستحکم نصیبین که مرکزی نظامی، اقتصادی و گمرکی بود مشروط کرد. کواد از قبول این درخواست امتناع ورزید. اندکی بعد کواد از سلطنت خلع شد و برادرش به‌جای او نشست و کواد مدتی به زندان افتاد. سرانجام توانست بگریزد و با کمک هفتالیان در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹م بار دیگر تخت شاهی را به چنگ آورد. شورش ارامنه و طغیان‌های دیگر همچنان ادامه داشت (همان: ۳۷۳-۳۷۴). کواد نخست به تحکیم قدرت پرداخت، نعمان دوم را به امارت حیره گمارد. قبایل زیر فرمان نعمان در ۴۹۷م به سرزمین‌های اطراف رود فرات حمله بردند و به بربرهای اسکیتی در میانرودان و فلسطین حمله کردند (اواگریوس: ۱۳۵). سال ۵۰۲م کواد، نعمان را فراخواند تا سپاه روم را متوجه خود کند. نعمان به حرّان حمله برد و آن سرزمین را غارت و ویران کرد، بسیاری را به اسارت گرفت، سپس عازم ادس (ادسا ـ الرّها) شد و غنایم بسیار به چنگ آورد (یوشوا استیلیت، ۵۲). سال ۵۰۳م عرب‌های تابع ایران به‌سوی نهر خاجور پیش رفتند. گروه کثیری کشته شدند و از نعمان هراس در دل‌ها افتاد (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۶۹؛ میکائیل سوریایی: ۱۷۸-۱۷۹،۲۷۰-۲۷۱). شاهنشاهی بیزانس با استفاده از فرصت به اراضی قفقاز حمله برد. سرانجام در سال ۵۰۴م میان دو شاهنشاهی روم شرقی و ایران صلحی ۷ ساله برقرار شد (پروکوپیوس، کتاب اول، ۹). پس از انعقاد پیمان صلح که بیش از ۷ سال ادامه یافت، آرامشی نسبی در مرزهای دو کشور پدید آمد. سال ۵۲۳م سپاهیان ایران گرجستان را مسخّر کردند. از سوی کواد مرزبانی به شاهنشاهی

گرجستان گمارده شد که مرکز مقّر او در شهر متسختا[1] نزدیک تفلیس کنونی بود. بدین روال ایران توانست قفقاز را از سیطرهٔ حاکمیت رومیان خارج کند. شهر آمِد (آمیدا ـ دیاربکر کنونی) حدود دو سال در تصرف سپاه ایران بود تا این که رومیان با پرداخت مقادیر بسیاری، غرامت جنگی آن را بازپس گرفتند. پروکوپیوس می‌نویسد، قباد (کواد) و ایرانیانی که همراه او بودند، هیچ بنایی را در داخل و یا خارج شهر آمِد ویران نکردند. کواد در یکی از لشکرکشی‌هایش به سوریه از حمایت منذر دوم، پادشاه لخمیان و اعراب حیره برخوردار بود. منذر که با پشتیبانی شاهنشاهی ساسانی موقعیت استواری یافته بود، اجرای سیاست خارجیِ فعالی را به سود شاهنشاهی ساسانی و به زیان امپراتوری روم شرقی آغاز کرد. رومیان به خاطر مقابلهٔ سپاه ایران با هون‌ها و حفظ دربند قفقاز، تعهد کرده بودند، پنج کنتاز (قنطار) طلا به شاهنشاهی ایران بپردازند. رومیان از تعهد خود سرباز زدند. در نتیجه کواد اعراب تابع ایران را واداشت که به تلافی بدعهدی به سرزمین‌های روم شرقی حمله برند. منذر به زمین‌های اطراف شهر خابور حمله برد و سپس حمص و افامیه (اپامیا)، ارزن، نصیبین و انطاکیه را به غارت کشاند و ویرانی به بار آورد (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۷۶-۷۷؛ میکائیل سوریایی : ۱۷۸-۱۷۹، ۲۷۰-۲۷۱). اهمیت حیره به عنوان مرکز سیاسی قبایل عرب، شهرت لخمیان و اعتبار منذر در یکی از اسناد سریانی همزمان با رویدادها به تشریح آمده است (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۷۸). در حمیر گروه بزرگی از یهودیان وجود داشتند که با تیبریاد (طبریه) مرکز مهم یهودیان فلسطین مرتبط بودند. آگاهیِ مستندی دربارهٔ نفوذ یهودیان در حیره وجود ندارد، ولی امور بازرگانی یهودیان، از سوی شاهنشاهی ساسانی حمایت می‌شد که آنها اینان را چون وزنه‌ای در برابر روم شرقی قرار می‌دادند. ایران همان‌گونه که نسطوریانِ رانده شده از بیزانس را تحمل کرد، مشوّق نفوذ یهودیان در حمیر نیز بود (همان: ۷۹-۸۰). منذر ضمن اتحاد با ذونواس پادشاه حمیر توانست تلاش امپراتوری روم شرقی در جهت ایجاد اتحاد میان حمیر و حبشه را برهم زند و مانع استفادهٔ رومیان از دریای سرخ و راه‌های ساحلیِ آن جهت دستیابی به بنادر هند

1. Metskheta

شود (همان : ۸۰). سال ۵۲۸م و سال‌های پس از آن جنگ‌هایی میان سپاهیان ایران و بیزانس درگرفت. آخرین پیکار میان دو سپاه ایران و بیزانس در آوریل ۵۳۱م آغاز شد. نقش اعراب حیره در این جنگ اندک نبود. آنها اعراب تابع روم را به عقب‌نشینی واداشتند (پروکوپیوس، کتاب هجدهم، ۱۸) در این جنگ پیروزی از آن سپاه ایران بود. یوستی‌نیانوس (ژوستی‌نین) امپراتور بیزانس کوشید تا پیمان صلح منعقد کند، ولی تلاش او بی‌نتیجه ماند. در سپتامبر همین سال کواد درگذشت و خسرو انوشیروان جانشین وی شد (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۹۰)

کواد به‌منظور تحکیم بخشیدن موقعیت سومین فرزندش خسرو (انوشیروان) که او را از دیگر فرزندان خویش شایسته‌تر می‌دید؛ درصدد برآمد طی نامه‌ای از یوستینوس (ژوستن) امپراتور بیزانس (۵۲۷-۵۲۸م) بخواهد که خسرو را به فرزندی قبول کند. این رسم امپراتور را مجبور می‌کرد تا در صورت لزوم فرزندخواندهٔ خویش را یاری دهد. یوستی‌نیوس با مشاور خویش پروکلس[1] به مشورت پرداخت. و طبق توصیهٔ او موافقت کرد که فرزندخواندگی طبق سند کتبی انجام نگیرد، بلکه رسم قبایل صحراگرد به‌ویژه ژرمن‌ها انجام شود که الزام و اجبار دربر نداشته باشد (پروکوپیوس، کتاب اول، ۱۱). این کار به‌عنوان نقض رسم موجود میان دو کشور تلقی شد. زیرا در اواخر قرن چهارم میلادی آرکادیوس برای ایمن شدن از جانشینی فرزند خردسالش تئودوسیوس، از یزدگرد اول شاه ساسانی چنین درخواستی کرده و او را حامی فرزندش قرار داده بود. خواستهٔ آرکادیوس در زمان خود از سوی یزدگرد پذیرفته شد و تئودوسیوس در کنف حمایت شاه ساسانی قرار گرفت. در نتیجهٔ امتناع امپراتور از خواست شاه ساسانی، گفتگوی صلح که طبق آن مقرر بود ولایت لازیکا (کلخید در گرجستان) به ایران واگذار شود، بی‌نتیجه ماند (پروکوپیوس، کتاب اول، ۱۱).

پس از یوستی‌نیوس (ژوستن) برادرزاده‌اش یوستی‌نیانوس (ژوستی‌نین) به امپراتوری روم شرقی رسید. وی به بلیزاریوس سردار رومی دستور داد که در نصیبین، در منطقهٔ مرزی ایران دژ استواری بنا کند. در نتیجه میان طرفین پیکار درگرفت.

---

1. Proclos

لشکریان رومی شکست یافتند و منهزم شدند. کواد لشکری به ارمنستان که تابع روم شرقی بود، فرستاد. لشکر مزبور از اهالی ارمنستان ایران در همسایگی آلان‌ها به‌همراه سه هزار نفر از سابیرها که تیره‌ای از هون‌ها بودند، تشکیل می‌شد. امپراتور روم شرقی شخصی به نام روفینوس را نزد کواد اعزام کرد. پاسخ شاه ساسانی به نماینده رومیان که پروکوپیوس بدان اشاره کرده، درخور توجه و نموداری از سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی است. کواد در گفتگو با روفینوس چنین گفت: «اگر ما دروازه‌های کاسپی را متصرف شدیم نه‌تنها به‌حال ما، بلکه به‌حال امپراتوری روم نیز مفید بوده است. در ضمن ما دست صحراگردان وحشی را از آنجا کوتاه کرده‌ایم. پیش از آن پیشنهاد فروش دربندها به دولت روم ارایه شد. ولی امپراتور آناستازیوس برای آن که مبالغی صرف نگاه‌داری سپاه در آن‌جا نکند، پیشنهاد ما را نپذیرفت. از آن زمان با تحمل هزینه‌ای گزاف سپاه بزرگی را در آن حدود مستقر کردیم؛ حال آن که سود این کار بیش از ما عاید شما شده است. زیرا در سایهٔ مراقبت ما، متصرفات شما در آن حدود از تعرض و دستبرد اقوام وحشی مصون مانده است... چنین می‌نماید که همهٔ نیکی‌های ما را از یاد برده‌اید و به‌خلاف پیمان صلحِ موجود به تجهیز شهرِ دار پرداخته‌اید و در آنجا علیه ما دژهایی پدید آورده‌اید. نتیجه آن شده است که هزینهٔ نگهداری دو سپاه یکی برای جلوگیری از هجوم ماساگت‌ها و دیگری جهت دفع حملات بر ما تحمیل شود. ما ناگزیر اعتراض کردیم و خواستیم احداث استحکامات شهرِ دار را متوقف کنید. متأسفانه نپذیرفتید و طرحی دیگر برای آسیب رساندن بر ما، با احداث دژ میندوس ایجاد کرده‌اید. حال مختارید یا با ما از در صلح درآیید و یا آمادهٔ جنگ باشید» (پروکوپیوس، کتاب اول، ۱۷).

در این لشکرکشی، کواد بر آن شد از اعرابِ تابع شاهنشاهی ساسانی بهره جوید. منذر پادشاهِ لخمیانِ حیره پیشنهاد کرد، حمله از سرزمین شام و زمین‌های خارج از محدودهٔ شط فرات که عاری از استحکامات نظامی رومیان است، آغاز شود. یوستی‌نیانوس نیز حادث بن جبله عمانی، پادشاه اعرابِ تابع روم را به خدمت گرفت. پروکوپیوس ضمن ابراز تردید نسبت به روش حادث می‌نویسد، منذر بدون آن‌که کسی قادر به مقابله با او باشد، به‌سوی سراسر سرزمین‌های شرقی بیزانس تاخت و تاز کرد

و سالیان دراز به این کار ادامه داد. بلیزاریوس نتوانست مانع حمله سپاه ایران و اعراب حیره به روم شود. در نتیجه رومیان متحمل خسارت و تلفات سنگین شدند.

ممانعت شاهنشاهی ساسانی از دستیابی رومیان به بازار ابریشم و رابطهٔ مستقیم آنان با چین و هند موجب شد، امپراتوری روم شرقی راه دیگری را برای دستیابی به بازار کالاهای چین و هند در پیش گیرد. لذا نخست تصمیم گرفت تا با حبشه و حمیر متحد شود و از این رهگذر آسیبی به شاهنشاهی ساسانی برساند. این زمان خاقان‌های ترک نیز قدرت یافتند و با تابع کردن سرزمین سغد و بهره‌گیری از بازار ابریشم و بازرگانی میان شرق و غرب درصدد برآمدند تا راه غرب را درپیش گیرند.

سال ۵۳۱م کواد بیمار شد و در همان سال درگذشت. پس از او خسرو انوشیروان ولیعهد و جانشین وی در رأس شاهنشاهی ساسانی قرار گرفت. ایران در آن زمان با چهار مشکل روبه‌رو بود. نخست آن‌که رومیان درصدد برآمدند، ضمن اتحاد با حبشه و حمیر از راه دریا به هند و از این رهگذر به‌صورتی مستقیم به بازار ابریشم، ادویه و سنگ‌های قیمتی جهان دست یابند. مشکل دوم فشار اقوام مهاجم شرقی، ظهور و حضور خاقان‌های ترک، خاقان‌های غربی در صحنهٔ آسیای مرکزی و قفقاز بود. مشکل سوم اتحاد اقوام قفقاز از جمله ارمنی‌ها، ایبری‌های (گرجستان) کلخید، آلان‌ها و سرمت‌ها، هون‌ها، سابیرها و دیگران با شاهنشاهی روم شرقی بود که بعدها خزران نیز بر آن‌ها افزوده شدند و خطر عمده‌ای را برای شاهنشاهی ساسانی پدید آوردند. مشکل چهارم، اعراب تابع روم شرقی به‌ویژه غسانیان بودند که با توجه به گستردگی منطقه، با متحد کردن شمار قابل ملاحظه‌ای از قبایل و گروه‌های ساکن نواحی مرکزی شبه جزیرهٔ عربستان بر دیگر قبایل عرب برتری داشتند.

حفظ منابع ایران در برابر چهار نیروی مخالف بس دشوار می‌نمود و اقتضا می‌کرد ایران از دیدگاه نظامی و در نتیجه سیاسی به‌چنان قدرتی دست یابد که بتواند منافع شاهنشاهی ساسانی را از آسیب و گزند مصون دارد. روزگار چنین وضع دشواری را برابر شاهنشاهی ساسانی قرار داد.

منافع اقتصادی سرزمین‌های آسیایی امپراتوری کهن روم، از دیرباز معمول و با سنت‌هایی طی چند سده همراه بود. یونانیان و مقدونیان از طریق آسیای صغیر با

جهان خارج از جمله غرب آسیا، سواحل دریای مدیترانه، دریای سرخ و سپس هند آشنا شدند. در نتیجه، زمینه برای ایجاد ارتباط و مبادلهٔ کالا میان مردم نواحی مختلف آسیای مرکزی، ایران و هند فراهم آمد. سلطهٔ یونانیان و مقدونیان بر شرق مدتی دراز ادامه یافت. آسیای مرکزی، ایران و هند با سرعت نیروهای اقتصادی و سیاسی خود را احیا کردند. دیری نگذشت که شاهنشاهی‌های اشکانی و ساسانی به نیروهای سهمگین در برابر روم بدل شدند و سرزمین‌های وسیعی را مسخّر کردند. مصر، سواحل سوریه و شمال میانرودان زیر سلطهٔ ایران درآمد. در نتیجه ایران به رقیب بزرگی برای امپراتوری روم بدل شد. گام به گام از نفوذ روم بر راه‌های بازرگانی آسیا کاسته شد. رابطهٔ بازرگانی با شرق از جمله چین و هند برای روم و سپس جانشین آن امپراتوری روم شرقی (بیزانس) رفته‌رفته دشوارتر شد. حال آن‌که داشتن چنین رابطه‌ای واجد اهمیت اقتصادی بود و برای امپراتوری‌های روم و بیزانس ضروری می‌نمود. دولت بیزانس که به‌مثابهٔ پل بزرگی میان شرق و غرب بود می‌کوشید تا مقام اقتصادی پیشین روم همچنان محفوظ بماند. از این‌رو ادامهٔ روابط بازرگانی با چین و هند را مهم و حیاتی می‌شمرد و همواره به راه‌های بازرگانی با این کشورها نظر داشت. راه‌های بازرگانی از کرانه‌های دریای مدیترانه تا چین و هندوستان امتداد داشت. یونانیان، سوریانیان، ایرانیان، سغدیان و بعدها ترکان واسطه و رابط میان شرق و غرب بودند. زمانی امپراتوری روم توانست بر راه‌های آسیای مقدم، سواحل سوریه، فلسطین، نبطیه و شمال میانرودان مسلط شود. شاهنشاهی بیزانس که بعدها جانشین شاهنشاهی روم شده بود، کوشید مرزهای خود را تا کرانه‌های رود فرات گسترش دهد. سیاست دولت‌های ایران و بیزانس موجب برخوردهای مداوم میان دو کشور شد. برخوردهای نظامی مانع ادامهٔ روابط بازرگانی آزاد میان بیزانس و کشورهای شرقی از طریق راه‌های بازرگانی آسیای میانه شد. امپراتوری روم شرقی برای دستیابی به کالاهای چین و هند در جستجوی راه‌های دیگر، از جمله راه دریایی برآمد. راه دریای سرخ در اقیانوس هند مورد توجه دولت بیزانس قرار گرفت. دولت مذکور با تصرف پالمیر (تدمر)، پترا (هترا) و اِدِس = ادسا (الرها - اورفا) و سپس ارمنستان و ایبری (گرجستان) و قفقاز، خود را به مرزهای ایران رسانید و کوشید تا

از این رهگذر با آسیای مرکزی رابطه برقرار کند و نظارت بر راه‌های بازرگانی را در اختیار گیرد. راه بازرگانی دریایی که از دریای سرخ، خلیج فارس و اقیانوس هند می‌گذشت، ایجاب می‌کرد که بندرگاه‌های موافقی در محدودهٔ آن‌ها پدید آید. توجه خاص شاهنشاهی بیزانس به راه دریایی سبب شد که به بندرهای مطمئن دست یابد. ملوانان مصری بر اسکندریه و کرانهٔ دریای سرخ تسلط داشتند. از این‌رو دیپلماسی بیزانس متوجه اتیوپی (حبشه) و عربستان جنوبی و یمن شد. سلطهٔ حبشه، بر یمن و عربستان جنوبی موجب گسترش روابط بازرگانی حبشه با صابئین و حمیریان شد که رابطهٔ وسیعی با هند داشتند. بعد از آن دخالت شاهنشاهی ساسانی عرصه را بر آنان تنگ کرد. دریانوردان حبشی از طریق حمیر و جنوب عربستان با سیلان و هندوستان مرتبط بودند و از آن‌جا کالاهای متعدد از جمله عطریات، ادویه، رنگ، سنگ‌های گرانبها، ابریشم هندی و چینی با خود می‌آوردند. حبشه در آغاز با سرزمین‌های آفریقای مرکزی و بندرهای شرقی آن مرتبط بود و از آنجا شن و قطعات طلا و عاج می‌گرفت.

برای شاهنشاهی بیزانس دستیابی به راه دریایی شبه جزیرهٔ عربستان و ارتباط با حبشه واجد اهمیت فراوان بود. از این‌رو می‌کوشید تا با حکومت حمیر و امیران کوچک عرب رابطه برقرار کند تا بتواند بر راه بازرگانی آن منطقه مسلط شود و به کالاهای دلخواه از طریق بازرگانان حبشی و عرب دست یابد. رابطه با حبشه از دیدگاه رومیان واجد اهمیت بسیار بود. همین امر سبب شد که دولت روم شرقی از راه اشاعهٔ مسیحیت با حبشه، جهان‌بینی مشترکی برقرار کند. بیزانس در اجرای این سیاست، نخست توفیق‌هایی به‌دست آورد و به اعزام سفیر به دربار فرمانروای حبشه مبادرت ورزید و نیز کسانی را نزد امیران عرب فرستاد. شاهنشاهی بیزانس با تبلیغ و اشاعهٔ آیین مسیح حبشه را به کشوری مسیحی بدل کرد و میان بیزانس و حبشه آیین مشترک و روابط دوستانه پدید آورد. در حبشه کلیساهای متعددی ساخته شد که تابع بطریق اسکندریه بودند. بدین روال مسیحیت در حبشه و جنوب عربستان رو به گسترش نهاد و در بازرگانان و کاروانیان مؤثر افتاد.

شاهنشاهی ساسانی کوشید تا با حمیر روابط سیاسی دوستانه برقرار کند و مانع

نفوذ حبشه در حمیر شود. با گذشت زمان حمیر به مرکز جدید مبارزه با حبشه بدل شد. امپراتوری بیزانس در اختلاف میان حبشه و حمیر از حبشیان حمایت کرد. ایران در مقابل به حمایت از پادشاهان حمیر برخاست. در قرن ششم میلادی میان حبشه و حمیر پیکار درگرفت. حبشیان پس از مدتی ناگزیر جنوب عربستان را ترک گفتند. در این ماجرا سیاست شاهنشاهی ساسانی سخت مؤثر افتاد و منجر به خروج حبشیان از آن سرزمین در عهد پادشاهی خسرو انوشیروان شد (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۳۹۱-۳۹۳).

ژوستی‌نین امپراتور بیزانس فرمانی مبنی بر ممنوعیت خرید ابریشم از ایران صادر کرد تا از این رهگذر بازرگانی ایران را دچار زیان کند. وی مقررات ویژه‌ای برای دریافت عوارض ورود کالاهای ابریشم وضع کرد. طبق مقررات مزبور، میزان دریافت عوارض گمرکی یکسان نبود. به‌عنوان نمونه یک هشتم بهای کالا از واردکنندگان دریافت می‌شد که درواقع دوازده‌ونیم درصد قیمت کالا بود. دریافت عوارض گمرکی به‌ویژه دربارهٔ کالاهای ابریشمین و ابریشم خام به‌شدت اجرا می‌شد. بعدها این رقم به ده درصد رسید. مقررات گمرکیِ ژوستی‌نین عوارض سنگینی به‌بار آورد. انحصار ابریشم از سوی دولت موجب شد که درآمد حاصله از فروش ابریشم به خزانهٔ دولت سرازیر شود. این نیز خطای بزرگی از سوی دولت بیزانس بود، زیرا به ورشکستگی بازرگانان شهرهای ساحلی سوریه، فقر اهالی و تضعیف روابط بازرگانی منجر می‌شد (همان: ۸۹). پروکوپیوس در تضعیف تولید و بازرگانی ابریشم خبر داده و مدعی شده است، بازرگانان ایرانی با استفاده از موقعیتِ خود به‌عنوان تنها واسطه‌های موجود از اجرای این سیاست و بحرانِ روابط ایران و بیزانس بهره گرفتند و بهای ابریشم را بالا بردند که در نتیجه بهای کالاهای ضروری نیز افزایش یافت. امپراتوریِ بیزانس به‌منظور دردست داشتن انحصار ابریشم، شمار مراکز گمرکی ورود کالاها را بیشتر کرد. کار به‌جایی رسید که عوارض گمرکی از حدود مقرر افزون‌تر شد. بازرگانی دریایی با دشواری‌هایی روبه‌رو شد. ملوانان ترجیح دادند کالاهای خود را به نواحی دوردست ایتالیا و لیبی ببرند. فشار امپراتوری روم شرقی موجب ورشکستگی بازرگانان و کسادی کار دریانوردان شد. گروهی کار بازرگانی را متوقف کردند، گروهی دیگر کشتی‌های

خود را به آتش کشیدند. درنتیجه قیمت‌ها بالا رفت و وضع خریداران بدتر شد (همان: ۹۰-۹۲).

ژوستی‌نین همواره می‌کوشید برای تأمین نیاز امپراتوری روم شرقی به کالاهای چینی و هندی، از اکسوم (اقسوم ـ حبشه) که در جنوب عربستان نفوذ فراوان برخوردار بود، بهره‌برداری کند. ولی مبارزه میان ایران و حبشه که پیش از سدهٔ ششم میلادی و ربع اول قرن مذکور به‌منظور اعمال نفوذ در عربستان جنوبی و یمن مسبوق به‌سابقه بود، فزونی گرفت. بیزانس در ایجاد اختلاف سخت می‌کوشید. با این وصف شاهنشاهی ساسانی خواستار قطع رابطه با حبشه نبود، زیرا تجارت عاج و فیل زنده برای مصارف جنگی سبب می‌شد که شاهنشاهی ساسانی با حبشه طریق مدارا در پیش گیرد (همان: ۱۲۲-۱۲۳).

برای روم شرقی دستیابی به هند واجد اهمیت بود. زیرا رومیان در هند نه‌تنها به شمار کثیری از کالاهای چینی و هندی دست می‌یافتند؛ بلکه از رنج کالاهایی که با مشقت از صحراها و کوهستان‌ها به‌دست می‌آمد، رها می‌شدند. کالا از طریق دریا سهل‌تر و سریع‌تر به جزیرهٔ یوتابه و شبه جزیره سینا و سرزمین رومیان می‌رسید. در سیاست دولت‌های ایران ساسانی، بیزانس و حبشه، قبایل عرب نقشی به‌سزا داشتند و این اعراب در بازرگانی آسیای مقدم با آفریقا و حبشه، در مسیر دریایی دریای سرخ و اقیانوس هند، موقعیت کلیدی به خود اختصاص داده بودند. در انتهای خلیج عقبه، شهر ائیل (ایله، ایلات، الانه) منطقهٔ گمرکی روم شرقی واقع بود. کالا از راه دریا به ائیل می‌رسید و در آن‌جا حقوق و عوارض گمرکی اخذ می‌شد. افزون بر مأموران گمرک، پادگانی نظامی نیز در آنجا استقرار داشت (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۵۱-۵۲). پروکوپیوس ضمن شرح مقاصد ژوستی‌نین به‌منظور اتحاد با حبشه و حمیر در مبارزه با شاهنشاهی ساسانی و آسیب رساندن به آن، به‌شرح موقعیت منطقه می‌پردازد و از وجود «ایلاس» (ایلات ـ ائیل) در ساحل دریای سرخ یاد می‌کند(کتاب اول، ۱۹-۲۰):

«در آن‌جا دریای مذکور به خلیج باریکی بدل می‌شود که همان خلیج عقبهٔ کنونی است. وقتی کشتی به سوی جنوب حرکت می‌کند در سمت راست اراضی و کوه‌های ساحل مصر و در سمت چپ صحرای غیرمسکون واقع است که تا جزیره «ایوتات»

(یوتابه) و شهر ایلات ادامه دارد. از اینجا به‌بعد دریا وسیع می‌شود و کشتی‌ها در ادامهٔ حرکت، شب‌ها در ساحل چپ دریا لنگر می‌اندازند تا از گرداب‌ها مصون بمانند. ساحل مجاور مرزهای فلسطین، صحرایی است در تصرف اعراب؛ که از قدیم در «بیشه‌های نخل» (بلادالنخیل) سکنی دارند. امیرِ آن‌جا شخصی است به نام «ابوکورابوس» (ابوکرب) که بیشه‌های نخل آن ناحیه را به امپراتور بخشید. ژوستی‌نین در عوض، او را به امارت قبایل عرب فلسطین گمارد. حمیری‌ها دورتر از این اعراب در ساحل دریا سکنی دارند. بندری که از آنجا حمیری‌ها به سمت حبشه می‌روند به نام «بولیکاس» معروف است و بندری که در آن به مقصد می‌رسند «آدولیت، یا آدولیس» نام دارد که نزد عرب‌ها عدولیه نامیده می‌شود. حمیری‌ها همه‌ساله مبلغی خراج به حبشه می‌پردازند.

ابرهه یکی از پادشاهان حمیر بود. ژوستی‌نین به پادشاه حبشه پیام فرستاد که اگر ابریشم از هندوستان بیاورند و به رومیان بفروشند، سود هنگفتی نصیبشان خواهد شد؛ در ضمن پول رومی به جیب ایرانیان نخواهد رفت. حمیری‌ها و حبشیان وعده دادند که خواست امپراتور بیزانس را تحقق بخشند، اما چنین نشد زیرا ایرانیان به هندوستان نزدیکترند. لذا در بندرهای آنها کشتی‌ها زودتر می‌رسند، کالاهای رسیده را زودتر می‌خرند و مجالی برای حبشی‌ها و حمیری‌ها باقی نمی‌گذارند. حمیری‌ها و حبشی‌ها نیز قادر به پیکار با ایرانیان نیستند» (همانجا).

بدین روال سیاست شاهنشاهی ساسانی در محروم داشتن امپراتوری روم شرقی از دستیابی به کالاهای هندی و چینی از طریق دریا با موفقیت همراه بود. پروکوپیوس می‌نویسد میان ایرانیان و رومیان از قدیم رسم بود که جاسوسانی را به کشورهای یکدیگر گسیل دارند و از چگونگی وضع کشورهای یکدیگر کسب اطلاع کنند و به شاه یا امپراتور گزارش دهند. اغلب این افراد به شاه و هم‌میهنان خویش وفادار بودند (همان، ۲۱).

امپراتوران روم شرقی از این که ابریشم و کالاهای وارداتی ضروری تنها از راه ایران به روم صادر شود، بسیار ناخرسند بودند. این وضع موجب وابستگی اقتصادی و در نتیجه وابستگی سیاسی روم شرقی به ایران می‌شد. شاهنشاهی ساسانی نیز از این

موقعیت بهره می‌جست و می‌کوشید تا سرحد امکان بهای ابریشم را بالا نگاه دارد. دولت روم شرقی می‌کوشید بهای ابریشم را تثبیت کند و با ایجاد مراکز ورود کالا، عوارض گمرکی را افزایش دهد تا درآمد بیشتری کسب کند. ابتدا میان دو کشور تنها یک مرکز ورود کالا وجود داشت و آن شهر نصیبین بود، ولی در سال‌های ۴۰۸-۴۰۹م دو مرکز دیگر نیز بر آن افزوده شد که یکی کالینیکا (رقّه) بر ساحل چپ رود فرات و دیگری آرتاشات بر ساحل مسیر میانی رود ارس بود. ورود کالا جز از این سه منطقه ممنوع اعلام شد (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۱۸۸؛ ماناندیان ۱۹۳۰: ۴۰-۴۱).

جنگ‌های طولانی میان روم شرقی و ایران در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم میلادی، مبادلهٔ کالا میان دو کشور را دشوارتر کرد و موجب افزایش بیش از اندازهٔ بهای ابریشم و بحران اقتصادی در روم شرقی شد. کارگاه‌های پیشه‌وران روم شرقی به سبب فقدان ابریشم خام مورد نیاز تعطیل می‌شدند. سال ۵۶۲م پیمان صلح ۵۰ ساله میان دو کشور بسته شد. در نتیجه بازرگانان توانستند کالاهای خود را از مرزهای مجاز بگذرانند. عبور کالا از نواحی غیرمجاز سخت ممنوع بود و متمردان مجازات می‌شدند. شهرهای نصیبین و دارا مراکز عمدهٔ گمرکی میان دو کشور به‌شمار می‌رفتند. دارا بعدها به‌صورت مرکز گمرکی درآمد. ممنوعیت شامل عرب‌ها و دیگر صحرانوردان دو کشور نیز می‌شد (مناندر: ۱۸۰).

سفیران و مأموران سیاسی دو شاهنشاهی از پرداخت عوارضِ گمرکی معاف بودند و می‌توانستند کالاهای همراه خود را بدون پرداخت عوارض گمرکی از مرز خارج کنند (همانجا؛ گوتربوک ۱۹۰۶: ۷۷-۸۰). ولی هرگاه سفیران و مأموران سیاسی برای مدتی دراز در یک منطقه اقامت می‌کردند، در صورت صدور کالا ناگزیر از پرداخت عوارض گمرکی بودند (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۱۹۰).

اکنون جا دارد اندکی به جایگاه قفقاز در سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی توجه شود.

کوه‌های بزرگ قفقاز مانعی میان اقوام صحراگرد و سرزمین روم شرقی بود. در ضمن جلگه‌های شرق قفقاز و ساحل غربی دریای کاسپی در نظر مهاجمان مناسب می‌نمود. پروکوپیوس ضمن شرحِ کرانه‌های غربی دریای مذکور می‌نویسد: «از این

پس دشتی وسیع با چراگاه‌های بسیار مناسب آغاز می‌شود. هون‌ها هرگاه بخواهند از دربند کاسپی به ایران و روم بروند، راهشان صاف و هموار است جز کوهستان‌های سخت‌گذر ایبری (گرجستان)» (پروکوپیوس، کتاب اول، ۱۰). صحراگردان برای حمله به روم شرقی دو راه داشتند، یکی از کوه‌های بزرگ قفقاز از ایبری و دیگری از غرب دریای کاسپی و گذر از منطقهٔ میان دو رود کُر (کورا) و ارس. در این گیرودار شاهنشاهی ساسانی بار سنگین جلوگیری از هجوم صحراگردان را برعهده داشت. شاهنشاهی ساسانی در کوهستان‌های شمال قفقاز دربندهای بسیاری پدید آورد که عرب‌ها آنها را «باب» نامیده‌اند. از آن جمله‌اند دروازهٔ چور (باب الصول)، دربند آهنین (باب الحدید)، دربند آلان (درآلان ـ داریال ـ باب الان)، باب شابران، باب لاذقه (لازیکا)، باب صاحب السریر، باب فیلان‌شاه، باب گاردمان‌شاه، باب اران‌شاه و چند دروازه یا باب دیگر که عمدهٔ آن‌ها باب‌الابواب بود. میان آلان و کوه‌های قفقاز قلعه‌ای کوهستانی وجود داشت که شانزده پل بر آن بسته بودند. عرب‌ها آن را «حصن باب الان» می‌نامیدند، که دیواری بسیار مستحکم داشت و از محکم‌ترین دژها به شمار می‌رفت (باکیخانف : ۶-۷، ۴۳). ابن‌رسته دربارهٔ درآلان (داریال) می‌نویسد: «این قلعه را بر فراز کوهی بنا کرده‌اند و از دامنهٔ آن راهی بگذرد. قلعه را کوه‌های بلند در میان گرفته‌اند و هزار مرد از میان ساکنان به نوبت از این قلعه شبانه روز حراست می‌کنند» (۱۸۹۱: ۱۴۸).

روم شرقی و ایران هر دو در معرض هجوم صحراگردان بودند. از این‌رو شاهنشاهی ساسانی در شمال قفقاز دژهای استواری به‌منظور جلوگیری از هجوم قبایل صحراگرد پدید آورد. نلدکه دربارهٔ جنگ بهرام پنجم با رومیان و پیمان صلح میان دو شاهنشاهی می‌نویسد: رومیان پذیرفتند همه‌ساله مبالغی به‌منظور مراقبت از گذرگاه‌های قفقاز به شاهنشاهی ساسانی بپردازند (۱۳۷۸: ۱۹۵).

نقش مهم قفقاز در بازرگانی خارجی ایران یکی از علل عمدهٔ اختلاف میان دو شاهنشاهی بود. سدهٔ چهارم میلادی آرتاکساتا (آرتاشات) تختگاه قدیمی فرمانروایان اشکانی‌تبارِ ارمنستان یکی از مراکز بازرگانی محسوب می‌شد. در نوشته‌ها، نام این شهر به‌عنوان یکی از مراکز رسمی عمدهٔ بازرگانی ایران و روم شرقی ثبت شده است. قرن

چهارم میلادی پیش از لشکرکشی شاپور دوم در سال‌های ۳۶۴-۳۶۷م این شهر از اهمیت فراوان برخوردار بود و یکی از مراکز سیاسی مهم ارمنستان بود؛ ولی از سال ۴۲۸م شهر دوین در نزدیکی آرتاشات به مرکز سیاسی ارمنستان بدل شد. یکی از راه‌های بازرگانی که از همدان به‌سوی شمال کشیده شده بود، از این ناحیه می‌گذشت و به تفلیس می‌رسید. بعدها این راه اهمیت سوق‌الجیشی یافت. آرتاشات چهارراه کلیدی بود که از آنجا یک راه به کلخید (لازیکا) و سپس به تئودوسیوپلیس (ارزروم) می‌رسید که در اختیار امپراتوری روم شرقی بود (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۱۹۱-۱۹۲). نقشهٔ کاستوریا که در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم میلادی تدارک دیده شد؛ نمودار راه‌های متعدد ارمنستان است که تا آرتاشات، دوین، ایبری، تفلیس، آکویلی، تازیس (سباستوپل کنونی) و کرانهٔ دریای سیاه امتداد داشت (همان: ۱۹۲؛ مناندیان ۱۹۳۰: ۸۰-۸۱، ۱۴۹).

امپراتوری روم شرقی می‌کوشید این راه‌ها را باز نگاه دارد و از این رهگذر به کالاهای چینی و هندی دست یابد. از این‌رو سلطه بر ارمنستان، ایبری و کلخید به هر قیمت، بخشی از سیاست امپراتوری روم شرقی را تشکیل می‌داد. در سدهٔ ششم میلادی با نیرو گرفتن شاهنشاهی ساسانی، ژوستی‌نین درصدد برآمد از طریق تحریک قبایل صحراگرد، سپاه ایران را در نواحی مختلف به پیکار مشغول کند تا بتواند به هدف‌های اقتصادی خود دست یابد و بیزانس را از بحرانی که بدان گرفتار آمده بود، رهایی بخشد. چنان‌که اشاره شد، نقشهٔ ژوستی‌نین در استفاده از عرب‌ها و در اختیار گرفتن راه‌های دریایی به‌نتیجهٔ مطلوب نرسید. از این‌رو کوشید تا اقوام صحراگرد را علیه ایران برانگیزد. وی استراتگیوس سواس را مأمور کرد که به حبشه و حیره برود. سواس مأمور گفتگو با منذر شد تا او را به اتحاد با شاهنشاهی روم ترغیب کند. اما در اجرای این نقشه ناکام ماند. سپس ژوستی‌نین چنان‌که خسرو انوشیروان او را متهم کرد؛ نامه‌ای به سران قبایل هون نوشت و از آنان خواست به ایران حمله کنند. آنها نامهٔ ژوستی‌نین را نزد خسرو فرستادند. همین امر سبب شد که خسرو انوشیروان، ژوستی‌نین را به نقض پیمان صلح متهم کند. پروکوپیوس که از مخالفان خسرو انوشیروان بود، پیرامون این ماجرا نتوانست خسرو را گناهکار معرفی کند. وی

نوشت «درستی و نادرستی دعوی خسرو بر من معلوم نیست. نمی‌دانم حق به جانب او بوده است یا نه» (پروکوپیوس، کتاب دوم، ۱).

این زمان ویتگیس رئیس قبایل «گُت» دو سفیر با یک مترجم را به‌صورتی پنهانی نزد خسرو انوشیروان فرستاد. اینان به شاه ساسانی گفتند که از سوی ویتگیس شاه گت‌ها و ایتالیا آمده‌اند و پیامی دارند. در پیام گفته شد که ژوستی‌نین چون نمی‌تواند به‌تنهایی از عهدهٔ ایرانیان برآید، لذا درصدد برآمده است بر دیگر کشورها غلبه کند. وی از این رهگذر به گردآوری سپاهی بزرگ پرداخته است. ویتگیس از خسرو خواست تا فرصت را مغتنم شمارد و مانع از آن شود که ژوستی‌نین به تدارک سپاه دست زند (همان، ۲). چندی بعد از سوی اهالی ارمنستان و لازیکا (کلخید) نامه‌های شکایت‌آمیزِ مشابهی برای خسرو انوشیروان فرستاده شد. زیرا پیش از آن ژوستی‌نین سپاهی به فرماندهی سیتاس و سپس بوزس برای سرکوبی مردم به ارمنستان فرستاده بود. مردم ارمنستان نخست کوشیدند تا با رومیان در صلح به‌سر برند، ولی این کار میسر نشد. ناگزیر مردی به نام باسس را نزد خسرو فرستادند و طی پیامی به خسرو متذکر شدند که اکثر ما از بازماندگان ارشک، شاه بزرگ اشکانی هستیم، ولی اکنون از ظلم و ستم رومیان به جان آمده‌ایم، حال به تو پناه آورده‌ایم. او خراج کمرشکنی را بر ما تحمیل کرده است. اگر می‌خواهی بدانی که وی با مردم بی‌طرفی که هرگز زیانی به او نرسانده‌اند، چه می‌کند؛ به وضع رقت‌بارِ واندل‌ها، گت‌ها و طوایف آفریقا، نظری بیفکن. فرستادگان او با حبشه پیمان اتحاد بسته‌اند تا زمینه را برای تهاجم فراهم آورند. وی دریای سرخ و بلادالنخیل را مسخر کرده است. او می‌کوشید تا منذر را فریب دهد و علیه تو برانگیزد. او با هفتالیان پیمان دوستی بسته و از آنان خواسته است تا به سرزمین تو حمله کنند (همان، ۳).

مردم لازیکا (کلخید) نیز که از ستمگری ژوستی‌نین به جان آمده بودند، با ابراز پشیمانی از پیوستن به رومیان، روش سران ارمنستان را در پیش گرفتند و به‌منظور دادخواهی از خسروانوشیروان از او یاری طلبیدند. پروکوپیوس همواره کوشیده است، شاهنشاهی روم شرقی را از گناه مبرّا بداند و همهٔ گناهان را متوجه ایران کند. وی چون قادر به پرده‌پوشی گناه رومیان نبوده، لاجرم مأموران رومی را دراین ماجرا

گناهکار خوانده است. با این وصف به‌سهولت می‌توان به حقیقت ماجرا پی‌بُرد. او در عین پرده‌پوشیِ رفتارِ رومیان با ذکر نامهٔ مردم لازیکا دربارهٔ روش رومیان با آنها، ناگزیر پرده از ماجرای سیاست امپراتوری روم شرقی برداشته است.

از آگاهی‌های موجود چنین برمی‌آید که سفیران لازیکا پنهانی به ایران رفتند و با خسرو دیدار کردند. آن‌ها مطالبی را با وی درمیان گذاردند که پروکوپیوس به‌رغم جانبداری از رومیان آنها را در کتاب خود آورده است. در نامه چنین آمده است:

«ای پادشاه هرگاه مردمی از روی جهل و نادانی از دوستان خویش بریده و به بیگانگان روی آورده‌اند و چندی بعد بر خطای خود واقف شده و در نهایت شادمان به‌سوی دوستان دیرینهٔ خویش بازگشته‌اند، بدان که آنها همان مردم لازی هستند، زیرا اهالی کلخید پیش از این دوست و متحد ایرانیان بودند و خدمات شایانی ابراز داشتند؛ چنان که شرح آن در تواریخ آمده است. بعضی از این کتاب‌ها نزد ما و بعضی دیگر در خزانهٔ شاهی ایران موجود است. اما از بد حادثه گذشتگانِ ما یا به سبب نادانی و یا علل دیگری که تاکنون بر ما روشن نشده است، از ایرانیان روی برتافتند و به رومیان پیوستند. اکنون ما و فرمانروای لازیکا آماده‌ایم تا خود و کشور خویش را در اختیار تو بگذاریم تا بدان‌گونه که خواست تو است با ما رفتار کنی. در ضمن خواست ما این است که در کار ما مطالعه و غور کنی. هرگاه دیدی از فرط نادانی و هوس بی‌آن‌که متحمل جور و ستمی از سوی رومیان شده باشیم به تو پناه آورده‌ایم، بی‌درنگ خواست ما را نپذیر و از نزد خویش بران. چون آنگاه معلوم خواهد شد که مردم کلخید بی‌ثبات و نااهلند؛ لذا دوستی آنان را اعتباری نیست. اما اگر دانستی که دوستی‌ها با رومیان ظاهری بوده است و در باطن بار بردگی آنان را بر دوش کشیده، ستمی بیرون از نیرو و توان خویش متحمل شده‌ایم، آنگاه استمداد ما را بپذیر و کسانی را که دوست و متحد تو بوده‌اند، بندهٔ خویش به شمار آور. زیر عدل و انصاف، آیینِ دیرین ایرانیان بوده است. ریشهٔ این جور و فساد را از سرزمین ما برافکن، زیرا دادگری تنها به معنای امتناع از تعدّی و ستم نیست، بلکه واجب است قدرتمندان به یاری مظلومان بشتابند و آنان را از اسارت رها سازند. جا دارد اندکی از جور و ستم رومیان بر مردم ما را نزد تو باز گوییم. رومیان پادشاه ما را از اریکهٔ قدرت فرود آورده

و خود زمام امور کشور ما را در دست گرفته‌اند. در واقع فرماندهی از آن سردار رومی است. شاه ما که فاقد هرگونه قدرتی است، از او بیمناک است. رومیان گروهی از لشکریان خود را به سرزمین ما گسیل داشته‌اند. اینان در ظاهر خود را مدافع ما می‌گمارند، ولی در باطن کارشان برده نگاه داشتن و چپاول اموال مردم است. چون تاکنون جز از رومیان هیچ‌یک از همسایگان درصدد تعرض به سرزمین ما برنیامده و آسیبی به ما نرسانیده‌اند.

ای پادشاه! بنگر که رومیان برای غارت ما چه حیله‌هایی به کار گرفته‌اند. کالای افزون بر نیاز خویش را با زور به ما می‌فروشند و در خرید کالاهای ما، قیمت‌ها را خود تعیین می‌کنند. پول و مایحتاج ما را می‌برند و این یغماگری را سوداگری می‌نامند. دردناک‌تر این‌که فرد ستمگر زشتکاری بر ما مسلط کرده‌اند که همهٔ قدرت و نیروی خویش را در راه فقر و نابودی ما به کار گرفته و آن را وسیله‌ای برای سودجویی‌های خود قرار داده است. این شمّه‌ای از شورش ما بر ضد رومیان است.

اما سود تو از مرافقت و همداستانی با مردم لازیکا چه خواهد بود؟ نخست آن‌که سرزمین باستانی و تاریخی ضمیمهٔ کشور تو خواهد شد و در نتیجه نیروی تو فزونی خواهد یافت. گذشته از آن، با دستیابی به سرزمین ما، به دریای روم دست خواهی یافت و پس از کسب تجربه بی‌هیچ مانع و رادعی به درون کاخ‌های امپراتوری بیزانس راه خواهی یافت. دو دیگر آن که هجوم اقوام صحراگرد به روم بدون مجوّز و اختیار تو نخواهد بود. چه تاکنون تنها لازیکا و کوه‌های قفقاز مانع هجوم اقوام صحراگرد بوده است. بدین روال عدالت و نیز منافع تو ایجاب می‌کند که از این کار روی برنتابی. نپذیرفتن درخواست ما خلاف رأی صواب است» (همان، ۱۵).

چنان‌که اشاره شد پروکوپیوس برای توجیه نامهٔ دردآلود مردم لازیکا چون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای برائت سیاست ژوستی‌نین نمی‌توانست ارائه کند؛ لذا گناه را متوجه مأموران رومی می‌دادند و چنین می‌نویسد:

«بعدها ژوستی‌نین چند سردار به لازیکا فرستاد که در میان آنان مردی به نام یوآنس (یوحنا) از دودمانی پست بود... او که طبعی سفله داشت، راه کسب مال را یافته بود و با توسل به شیوه‌های نادرست، اخاذی می‌کرد. این شخص رابطهٔ رومیان

با مردم لازیکا را تیره کرد. ژوستی‌نین را به احداث شهر پترا (هترا) در ساحل دریا (دریای سیاه) واداشت و خود در آنجا اقامت گزید و به غارت و چپاول مردم لازیکا دست زد. او تجارت آزاد را منع کرد و نمک و دیگر مایحتاج مردم را به انحصار خود درآورد و به بهای گزاف به مردم می‌فروخت. مردم که از وجود سربازان رومی و رفتار زشت آنان به‌ستوه آمده بودند، بر آن شدند که به ایرانیان متوسل شوند. لذا رومیان، در خفا سفیرانی را نزد خسرو انوشیروان فرستادند تا او را به راندن رومیان از دیار خویش و تصرف لازیکا تشویق کنند (همانجا).

بهار سال ۵۴۱م سپاه ایران به فرماندهی خسرو انوشیروان عازم لازیکا شد و پس از گذر از ایبری به مرکز کلخید رفت و دژ پترا (هترا) را که در کنار دریای سیاه نهاده شده بود، به محاصره گرفت. سرانجام مدافعان رومی شهر تسلیم شدند (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۹۶).

لشکرکشی خسرو در قفقاز بی‌مقدمه نبود. سیاست خصمانهٔ امپراتوری روم شرقی و نامه‌هایی که از اروپا و قفقاز رسید، موجب شد خسرو در سیاست صلح متمادی با رومیان تجدید نظر کند. به‌نوشتهٔ پروکوپیوس وی انجمنی از بزرگان ایران تشکیل داد تا دربارهٔ مسایل حادّ سیاسیِ میان دو کشور، گفتگو کنند. سرانجام تصمیم همگان بر آن بود که به امپراتوری روم شرقی اعلان جنگ داده شود (کتاب دوم، ۴).

در عهد پادشاهی خسرو انوشیروان اتحادی میان آلان‌ها و آوارهای ساکن شمال قفقاز پدید آمد. ژوستی‌نین کوشید تا از این اتحاد به‌سود خود بهره جوید. سبب نیز آن بود که آلان‌ها متحد امپراتوری روم شرقی بودند. سیاست ژوستی‌نین با توفیق همراه نشد. زیرا اتحاد مذکور دیری نپایید. خطر هجوم ترکان، آوارها را بر آن داشت که راه نزدیکی با ایران را در پیش گیرند. اتحاد آوارها با شاهنشاهی ایران خطری تازه برای امپراتوری روم شرقی پدید آورد. سال ۵۵۸م دیپلماسی ایران پیروز شد. میان شاهنشاهی ساسانی و آوارها اتحادی پدید آمد که تا سال ۶۲۸م ادامه یافت و کم مانده بود به انقراض و سقوط امپراتوری روم شرقی بیانجامد (گومیلف ۱۹۶۷: ۱۸). بدین روال سیاست شاهنشاهی ساسانی در جلب اقوام قفقاز و دست‌کم بی‌طرف نگاه داشتن آنان در عهد خسرو انوشیروان با توفیق همراه شد.

اکنون جا دارد به سیاست شاهنشاهی ساسانی در شرق توجه کنیم. در روزگار بویین فرمانروای خاقان‌های ترکان غربی، برادر کوچکترش ایستمی‌خان مأمور حمله به اراضی غرب سرزمین خاقان‌ها شد. ترکان بی آن‌که با مقاومتی روبه‌رو شوند، راه غرب را در پیش گرفتند. به‌نظر می‌رسد در سال ۵۵۵م مرز میان ترکان و ایران از شمال چاچ (تاشکند کنونی) و سیردریا (سیحون) تا آمودریا (جیحون) و کرانه‌های جنوبی دریاچهٔ آرال می‌گذشت. این زمان سغد و بخارا در تصرف هفتالیان بود. ترکان طی یک سال سرزمین‌های مرکزی قزاقستان و هفت رود را مسخر کردند. از آن پس پیشرفت ترکان کندتر شد، زیرا با هون‌ها، آوارها و اویغورها روبه‌رو شدند. جنگ ترکان با اقوام مذکور مدتی ادامه یافت. سرانجام در سال ۵۵۸م ترکان با درهم شکستن اقوام مذکور تا کرانهٔ رود ولگا پیش رفتند. آوارها از برابر ترکان گریختند، به شمال قفقاز آمدند و با آلان‌ها متحد شدند که این اتحاد دیری نپایید (رضا ۱۳۸۱: ۸۸-۹۰). چنان‌که اشاره شد، آوارها در این سال با ایران متحد شدند. اتحاد آوارها با ایران مایهٔ نگرانی ترکان شد. در اراضی فاصل میان ترکان و ایران، هفتالیان استقرار داشتند که دشمن ترکان و نیز دشمن ایران بودند. وجود هفتالیان سبب شد که ایستمی‌خان به‌جای اتحاد با روم شرقی ابتدا نظر ایران را جلب کند (فردوسی، *شاهنامه*: ۱۵۶). حدود ۵۶۰م میان ایران و ترکان اتحادی به‌منظور حمله به هفتالیان منعقد شد. هفتالیان ناگزیر شدند در دو جبهه و گاه در سه جبهه با ایرانیان و ترکان و هندیان پیکار کنند. هدف شاهنشاهی ساسانی از این اتحاد تصرف سرزمین سغد بود. خسرو انوشیروان سفیری به چان ـ آن پایتخت چین در شمال غرب آن کشور فرستاد. در ضمن سفیر دیگری نیز نزد ترکان اعزام کرد و خواستار ازدواج با دختر ایستمی‌خان شد. این نیز موجب تحکیم روابط دو طرف شد. در جریان حملهٔ مشترک علیه هفتالیان، خسرو انوشیروان پیشدستی کرد و نخستین شکست را بر هفتالیان وارد آورد. ولی کار به‌این‌جا پایان نیافت. ترکان نیز چاچ را مسخر کردند (دِستونیزا ۱۸۶۰: ۷۷).

پس از شکست هفتالیان اختلاف میان ایران و ترکان آشکار شد و رفته‌رفته صورتی آشتی‌ناپذیر به خود گرفت. ترکان پس از سقوط هفتالیان نه‌تنها قدرت سیاسی، بلکه

قدرت اقتصادی بزرگی به‌دست آوردند، زیرا راه بزرگ کاروان‌رو در شرق به‌تصرف ترکان درآمد. این راه از کاشغر، شابیرگان (شاپورگان) تا جنوب آسیای مرکزی کشیده شده بود (دیل ۱۹۰۸: ۵۴۲). با این وصف بخش دیگر این راه همچنان در دست ایران بود. از این‌رو امپراتوری روم شرقی درصدد برآمد از راه دریایی بهره گیرد. سال ۵۷۰م خسرو انوشیروان با تصرف یمن راه دریای سرخ و اقیانوس هند را تمام و کمال بر رومیان بست.

برای فروش کالا تنها یک راه باقی ماند و آن کنار آمدن خاقان ترک با خسرو انوشیروان بود (گومیلِف ۱۹۶۷: ۴۴-۴۵). ایستمی‌خان برای ارضاء خواست بازرگانان سغدی که با خواست ترکان موافق بود، دست به کار شد و موافقت کرد یکی از بزرگان سغد به‌عنوان سفیر تام‌الاختیار به دربار خسرو انوشیروان برود و اجازهٔ حمل ابریشم خریداری شده را از راه ایران بگیرد. سفیر به شاهنشاه پیشنهاد کرد، در صورت عدم تمایل خود ابریشم سغدیان و ترکان را بخرد و به هر ترتیب که می‌داند با رومیان معامله کند. در ضمن سفیر حاضر شد بهای ابریشم را تنزل دهد. بدیهی است، خسرو انوشیروان نمی‌توانست موافقت کند. زیرا در صورت موافقت رومیان اندکی بعد سپاهی بزرگ از مزدوران در کرانهٔ فرات گرد می‌آوردند و ایران را در معرض تهدیدی بزرگ قرار می‌دادند. مردم ایران نیز با قدرت مالی اندک، یارای خرید ابریشم برای مصرف داخلی را نداشتند. هرگاه خسرو، ابریشم را می‌خرید، طلاهای موجود در خزانه که برای اجرای برنامه‌های سیاسی در شرق و غرب ضروری می‌نمود، به هدر می‌رفت. خسرو مشکل را بدین‌گونه حل کرد، وی برای این که حقیقت امر را به ترکان و سغدیان بفهماند، دستور داد تا بخش بزرگی از ابریشم‌های خریداری شده و موجود را برابر دیدگان سفیر و ترکان همراهش به آتش کشند. وی به نمایندهٔ ترکان فهماند که شاهنشاهی ایران به تغییر وضع موجود تن در نخواهد داد (پیگولوسکایا ۱۹۴۷: ۲۰۹). سغدیان به خاقان ترک شکایت بردند. او برای حل مشکل، سفیرانی از ترکان را به ایران فرستاد. ولی آنان نیز توفیق نیافتند. از بد حادثه بسیاری از ترکان به‌سبب بیماری درگذشتند و تنها سه یا چهار تن نزد خاقان بازگشتند. فرمانروای دست‌نشاندهٔ سغد توانست خاقان ترک را به ایجاد پیوند با روم شرقی راضی کند. لذا خاقان ترک

مرگ نمایندگان خود را برای حمله به ایران بهانه کرد (پیگولوسکایا ۱۹۵۱: ۲۰۲-۲۰۴). وی فرمانروای سغد را به همراه یکی از سرداران ترک به روم فرستاد. طی مذاکره مقرر شد که ترکان و رومیان مشترکاً به ایران حمله کنند.

خسرو انوشیروان خواستار جنگ نبود. از این رو سفیری نزد خاقان ترک فرستاد. اما خاقان نماینده روم را در برابر دیدگان سفیر ایران گرامی داشت و نمایندگان ایران را به باد تحقیر گرفت؛ نمایندگان ایران با دریافت خبر اعلان جنگ به میهن بازگشتند (گومیلف ۱۹۶۷: ۴۶).

سواران ایستمی‌خان به‌سرعت از رود آمو گذشتند و چند جاده و ناحیهٔ ویژه کاروانیان را تصرف کردند، ولی استحکامات ایران گذرناپذیر می‌نمود، لذا متوقف شدند. سال ۵۶۹م ترکان به سرزمین سغد بازگشتند و عملیات جنگی به‌این‌جا خاتمه یافت. سال ۵۷۱م خسرو، سغد، رخج، زابلستان، طخارستان و کابلستان را متصرف شد. چغانیان به تبعیت ایران درآمدند. امّا سرزمین سغد در اختیار ترکان باقی ماند و این حاصل پیمان صلح با ترکان بود.

سال ۵۷۲م لشکریان رومی نصیبین را محاصره کردند. خسرو انوشیروان به‌سرعت به مقابله پرداخت که به شکست رومیان منجر شد. انعقاد پیمان صلح با ترکان، توفیق سیاسی بزرگی برای خسرو انوشیروان بود. زیرا مرزهای شرقی ایران را به‌اندازه‌ای گسترش داد که پیش از آن هیچ یک از شاهان ساسان بدان دست نیافته بود. ترکان که از دستیابی به اراضی ایران ناامید شده بودند، راه غرب را در پیش گرفتند. آن‌ها زمین‌های شمال کوه‌های بزرگ قفقاز را مسخر کردند و با امپراتوری روم شرقی در تنگهٔ بُسفُر هم‌مرز شدند. این زمان، سیاست شاهنشاهی ساسانی بر آن بود که ترکان را با امپراتوری روم شرقی درگیر کند. سال ۵۷۶م ترکان بسفر را در تصرف داشتند. این حادثه نوید می‌داد که به‌زودی آتش پیکار میان ترکان و رومیان شعله‌ور شود (دِستونیزا ۱۸۶۰: ۴۹۳) ترکان در آغاز به شبه‌جزیرهٔ کریمه حمله بردند، ولی اندکی بعد متوقف شدند. سپس درصدد برآمدند از غرب قفقاز، روم شرقی را در معرض تهاجم قرار دهند. اما در اجرای این نقشه نیز توفیق نیافتند. چند سال بعد ناگزیر به سوی کوه‌های داغستان عقب نشستند (گومیلف ۱۹۶۷: ۵۰). حرکت ترکان به‌سوی غرب و

تهدید روم شرقی، موفقیت عمده‌ای در سیاست خارجی خسرو انوشیروان بود.

پس از مرگ خسرو انوشیروان به سال ۵۷۹م فرزندش هرمزد چهارم جانشین وی شد. هرمزد نتوانست در سیاست داخلی همانند پدر موفق باشد. گرچه می‌کوشید از سیاست پدر پیروی کند ولی اعتدال و احتیاط پدر را نداشت. نتیجه آن شد که اشراف، بزرگان و موبدان، راه مخالفت و دشمنی با وی را در پیش گیرند. هنگام آغاز پادشاهی هرمزد گفتگوی مصالحه میان ایران و روم شرقی جریان داشت. امّا هرمزد مذاکرات را برهم زد. در سال ۵۸۱م ترکان کوشیدند تا بار دیگر از راه قفقاز به سرزمین روم شرقی رخنه کنند. لیکن در این لشکرکشی توفیقی نیافتند. سال ۵۸۴م در میان خاقان‌ها جنگ‌های داخلی روی داد. سال ۵۸۸م آرامشی در میان ترکان پدید آمد. این زمان با میانجی‌گری گورام شاه ایبری (گرجستان) مصالحه‌ای میان ترکان و امپراتوری روم شرقی پدید آمد. سرانجام به سال ۵۸۹م این دو دشمن ایران با یکدیگر متحد شدند و بنا به نوشتهٔ طبری (به نقل از نلدکه ۱۳۷۸: ۳۸۸-۳۸۹) «دشمنان بر او گستاخ شدند و بر شهرهای او دست انداختند و مملکت او را چنان در میان گرفتند که مردم آن را غربالِ پُر سوراخ نامیدند. گویند دشمنان، ایران را از هر سوی چنان فروگرفتند که زه، هر دو سوی کمان را فرو گیرد». این ماجرا در دهمین سال پادشاهی هرمزد چهارم روی داد. سرانجام بهرام چوبین مأمور پیکار با ترکان شد و آنان را درهم شکست و به فراسوی مرز ایران راند. طی ده سالی که از ۵۷۹ تا ۵۸۹م گذشت، هرمزد بر مسند شاهی قرار داشت. اختلاف با بزرگان کشور به جایی رسید که طبری شمار بزرگانی را که به فرمان هرمزد کشته شدند، بیش از ۱۳,۶۰۰ تن نوشت (همان: ۳۸۷). همین سیاست هرمزد موجب شد که بهرام چوبین طریق عصیان در پیش گیرد. کار به جنگ داخلی کشید. سال ۵۹۰م هرمزد به تیسفون آمد تا نیرو برای مقابله با بهرام گرد آورد، ولی دشمنان از ضعف شاه بهره جستند، او را کور کردند و به زندان افکندند (برای آگاهی بیشتر نک: دینوری : ۷۴-۹۴). در همان سال خسرو پرویز دوم بر تخت نشست (پیگولوسکایا ۱۹۴۶: ۸۹). خسرو دوم با پشتیبانی موریکیوس (موریق) امپراتور روم شرقی، بر بهرام چوبین غلبه کرد و بر اریکهٔ شاهی تکیه زد. این حمایت بی‌دریغ نبود. خسرو ناگزیر به گذشت‌هایی برابر روم شرقی

تن در داد. گمان می‌رود یاری موریکیوس به خسرو پرویز در پیکار با بهرام چوبین از همان آغاز مشروط به شرایط معین از جمله گذشت‌های شاهنشاه نسبت به مسیحیان بود. بنا بـه نوشـتهٔ تئوفیلاکتـوس سـیموکاتا (*تـاریخ*: ۱۹۹)، دو اسـقف بـه نـام‌هـای دومیستیانوس میلتی و گریگوریس انطاکی که فرستادهٔ ویـژه موریکیـوس بودنـد؛ در ناحیهٔ فلسطین با خسرو دوم ملاقات و مذاکره داشتند و ماجرای کمک به ایران را بـا شاه درمیان گذاردند. در گفتگوهای سیاسی مقـرر شـد خـسرو پرویـز شـهرها دارا و میافارقین (مارتیروپلیس) را به امپراتوری روم شرقی واگـذارَد (کریـستن‌سـن ۱۹۳۶: ۴۴۰).

سال ۶۰۲م موریکیوس امپراتور روم شرقی به‌دست فوکاس کشته شد. کشته‌شدن موریکیوس به خسرو پرویز بهانه داد تا جنگ تازه‌ای را با روم شرقی آغاز کند. خسرو درصدد برآمد از متحدان خویش بهره گیرد، ولی در اجرای این سیاست پی‌گیر نبـود. تابستان ۶۲۶م آوارها به کنستانتینوپولیس (قسطنطنیه) حمله کردند و در حومهٔ شهر با دژها و استحکامات مجهزی روبه‌رو شدند. با این وصف مـدتی شـهر را در محاصـره داشتند. خسرو به یاری متحدان خویش نشتافت. ناگزیر آوارها تنهـا ماندنـد. بـا ایـن وصف مدتی شهر را در محاصره داشتند. ماه اوت سال ۶۲۶م رومیان شکست سـختی بر آوارها وارد آوردند. در نتیجه آوارها ناگزیر به‌سوی سرزمین‌های شمالی گریختند.

خسرو دوم نتوانست با متحدان به‌درستی رفتار کنـد. وی عـرب‌هـای حیـرهٔ تـابع ایران را نیز از خود راند. حال آن‌که بخشی از اعراب حیره در سـپاه خـسرو و چـه بـا رومیان و چه علیه بهرام چوبین پیکار کردند. حتی یکی از فرزندان نعمان‌بن‌منـذر در سرکوب قیام بسطام (وستهم) علیه خسرو شرکت کرد. اما به‌سبب سیاست آمیخته به خطای خسرو، شکاف میان حیره و تیسفون افزون و افزون‌تر شد. کار به‌جایی رسید که نعمان طریق تمرّد در پیش گرفت. درنتیجه پس از بیست‌ودو سال فرمانروایی خلع شد و سرانجام به قتل رسید. عرب‌های حیره از او دور و دورتر شدند؛ به‌گونه‌ای که احساس بیم و هراس می‌کردند (کولِزنیکف ۱۹۸۲: ۷۴-۷۵) دینوری (*اخبارالطوال*: ۱۰۹-۱۱۰) ضمن ارائهٔ مطالبی از خسرو پرویز درباره قتل نعمان، پیام خسرو به فرزندش شیرویه را پیرامون این ماجرا چنین نقل کرده است: «این‌که گمان کردی کـه مـن نعمـان را

کشتم و شاهنشاهی را از خاندان عمرو بن عدی به ایاس‌بن‌قبیصه انتقال دادم، پس بدان که نعمان و خاندان او با عرب‌ها توطئه کردند و آن‌ها را به انتظار روزی که مملکت از دست ما بیرون برود و به آنان برسد، واداشتند. در این باره نامه‌هایی به دست ما رسید. پس او را کشتم و کار به دست مردی اعرابی که به چیزی از این امور آگاهی نداشت، سپردم».

بلعمی (*تاریخ بلعمی*: ۱۱۷۹-۱۱۸۰) ضمن اشاره به ماجرای قتل نعمان به نقل از خسرو پرویز چنین جمله‌ای را ارایه کرده است: «او را از بهر صیانت ملک بکشتم».

ماجرای قتل نعمان هر چه بود، در یک نکته جای تردید نیست و آن این‌که بزرگان کشور از خسرو پرویز ناراضی و خواستار مرگ وی بودند و چنان که دینوری (*اخبارالطوال*: ۱۱۰) آورده است، شیرویه را تهدید کردند؛ چنان‌که بر خود بیمناک شد. با این وصف، کسی حاضر نبود دست خود را به خون خسرو بیالاید. تا این‌که جوانی به نام یزدک فرزند مردانشاه او را به قتل رسانید. پس از مرگ خسرو پرویز شاهنشاهی ساسانی در آستانهٔ سقوط قرار گرفت.

اصول دیپلماسی در سیاست خارجی شاهنشاهی ساسانی جایگاه ویژه‌ای داشت. یکی از فعالیت‌های دیپلماتیک شاهنشاهی ساسانی مبادلهٔ سفیر با دیگر کشورها بود که در رابطهٔ سیاسی با امپراتوری روم شرقی از اهمیت خاصی برخوردار بود. اصول حقوق بین‌الملل در آن روزگار به‌ویژه مصونیت سفیران و نمایندگان سیاسی رعایت می‌شد. سفیران حق داشتند در هر زمان بدون زحمت از کشوری که با دولت آن روابط سیاسی برقرار می‌شد، خارج شوند و دوباره به محل مأموریت بازگردند. گذشته از مبادلهٔ سفیران، از خدمات شاغلین و مأموران کوچک‌تر سفارت‌خانه‌ها نیز استفاده می‌شد.

مأموریت سفیران شامل بررسی امکانات جهت دستیابی به‌نتایج مورد نظر شاهنشاهی متبوع از جمله کسب اطلاع و تجسس بود.

تعیین مرز میان مأموریت‌های رسمی و غیررسمی، همواره دقیق و مشخص نبود. ولی هر دو گروه مأموران رسمی و نیمه‌رسمی، آگاهی‌هایی دربارهٔ شرایط زندگی، اوضاع کشوری که در آن مأموریت داشتند و مراتب مورد علاقهٔ شاهنشاهیِ متبوعه از

دولت و کشور تحت مأموریت کسب و گزارش می‌کردند (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۱۶۵-۱۶۶). سفیران کشورهای اقوام بیگانه در پایتخت اقامت داشتند و نسبت به آنان بانهایت احترام رفتار می‌شد. وقتی سفیری از دیگر کشورها عازم ایران می‌شد و به مرز می‌رسید، مرزبان بی‌درنگ شاه را آگاه می‌کرد و فرمانداران شهرهای مسیر سفر نمایندگان سیاسی مراقب بودند مکانی مناسب مقام سفیر برای پذیرایی و اقامت در اختیار او و همراهانش قرار دهند. قصد سفر نمایندگان سیاسی و دیگر فرستادگان به اطلاع شاه می‌رسید. شاه نیز هیأتی را به اقبال آنان می‌فرستاد. سپس سفیر در مجلس رسمی ازسوی شاه پذیرفته می‌شد.

برای عبور سفیران و نمایندگان خارجی نقاط مرزی معینی اختصاص یافته بود. به‌عنوان نمونه نمایندگانی که از سوریه می‌آمدند باید از ناحیهٔ هیت و کسانی که از حجاز و جنوب عربستان می‌آمدند، باید از العُذَیب و آنان که از سرزمین ترکان می‌آمدند، از حلوان، و آنان که از سرزمین خزران و آلان‌ها می‌آمدند، باید از دربند قفقاز (باب الابواب) می‌گذشتند.

مأموران سیاسی شاهنشاهی ساسانی که با عنوان سفیر و یا نمایندهٔ سیاسی به دیگر کشورها اعزام می‌شدند، چند بار آزمایش می‌شدند و جریان بررسی‌های خود را گزارش می‌کردند. پس از معلوم شدن میزان هوشمندی و درستکاری مأمور سیاسی، باز او را همراه مأموران اطلاعاتی به خارج از کشور و سپس کشور مورد نظر می‌فرستادند. هرگاه مأموران سیاسی از عهدهٔ آزمایش‌ها برمی‌آمدند و کسب موفقیت می‌کردند، آنگاه به آنان اعتماد می‌کردند (کریستن‌سن ۱۹۳۶: ۴۰۹-۴۱۰).

پیرامون پیمان‌ها از سال ۳۶۵م رسوم و قواعد خاصی وجود داشت. به‌عنوان نمونه پیرامون پیمان‌های مبادله‌شده میان کشورهای روم شرقی و ایران، نخست اعتبارنامه‌های خاص امپراتور بیزانس و پادشاه ایران مشتمل بر مأموریت نمایندگان و موافقت دربارهٔ اصول متن قرارداد، مطرح و تصویب می‌شد. متن توسط رؤسای هیأت‌های نمایندگی دو طرف آماده و به مهر آنان ممهور می‌شد (پیگولوسکایا ۱۹۶۴: ۱۱۰). پس از تأیید پیمان منعقده، سران دو کشور نسخه‌های آماده شدهٔ پیمان را با یکدیگر مبادله می‌کردند. متن پیمان‌ها در دو نسخه نوشته می‌شد. ترجمه‌ها می‌بایست

با دقّت کامل از نظر شکل و محتوا نوشته می‌شدند. متن قرارداد به مهر دولتیِ هر دو کشورِ هم‌پیمان ممهور می‌شد. در *ماتیکان هزار داتستان*، در بند مربوط به قراردادها و تعهدنامه‌ها و صورت‌جلسه‌ها، واژه‌های موازی چون «نپشتک (نوشته)» و «دیپیریه (دبیره)» ارایه شده است. نوشته و صورت‌جلسه باید با مهر (مودر) که بعدها به‌صورت موهر نوشته شد، ممهور می‌شد متن پیمان به دو زبان رسمی دو کشور: یونانی و پارسی، با حضور و تأیید دوازده مترجم آماده می‌شد که شش مترجم از ایران و شش مترجم از رومیان بودند. نسخهٔ پارسی متن پیمان به طرف رومی و نسخهٔ یونانی پیمان از سوی نمایندهٔ روم شرقی به نمایندهٔ ایران تقدیم می‌شد (همانجا؛ پیگولوسکایا ۱۹۵۶: ۱۳۷). نمایندگان سیاسی دو کشور نسخهٔ غیرممهور را نیز هریک به زبان‌های رسمی خود نگاه می‌داشتند (همو ۱۹۶۴: ۱۱۰-۱۱۱).

نسخه‌های موافقت‌نامه دارای متن واحدی بودند. تنها در بخش مقدمه تفاوت‌هایی میان آن‌ها وجود داشت که شامل بیانات فرمانروایان دوطرف بود. در پایان مذاکرت هر جلسه، صورت‌جلسه نوشته می‌شد. از متن صورت‌جلسه‌ها چنین برمی‌آید که شامل گفتگوهای جلسات گذشته و ادامهٔ مطالب آنها بود. هر سال ۳۶۵ روز محاسبه می‌شد. جریان انعقاد پیمان‌ها با مبادلهٔ متن‌های یونانی و پارسی و گذاردن مهر بر اسناد و بررسی دقیق مطالب از سوی نمایندگان دو طرف همراه بود (منانـدر : ۱۸۲؛ گِرکو ۱۹۴۱: ۷۸-۸۴).

کتابشناسی:

ابن‌رسته، ابوعلی احمد بن عمر، کتاب الاعلاق النفیسه، تحقیق م. ی. دخویه، ۱۸۹۱، لیدن.

باکیخانف، عباسقلی آقا، گلستان ارم، به کوشش عبدالکریم علی‌زاده، محمدآقا سلطانوف و دیگران، ۱۹۷۰، باکو.

بلعمی، ابوعلی محمد، *تاریخ بلعمی*، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، ۱۳۴۱ش، تهران.

دینوری، احمد، *اخبارالطوال*، به کوشش عبدالمنعم عامر، ۱۹۶۰م، قاهره.

رضا، عنایت‌الله، ۱۳۸۱، *ایران و ترکان در روزگار ساسانیان*، چاپ سوم، تهران، ص ۸۸-۹۰.

زریاب خویی، عباس، ۱۳۸۶، *بزم‌آوردی دیگر*، به اهتمام دکتر سید صادق سجادی، تهران.

فردوسی، *شاهنامه*، متن انتقادی به اهتمام رستم علی یف، زیر نظر ع. آذر، ۱۹۷۰م، ج ۸، مسکو.

مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب و معاون الجوهر*، به کوشش یوسف الداغر، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م، بیروت، ج ۱.

مشکور، رجب‌نیا، ۱۳۶۷، *تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان (پارتیان یا پهلوان قدیم)* چاپ دوم، تهران.

نلدکه، تئودور، ۱۳۷۸، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران.

Bivar, A. D. H., 1983, «The history of eastern Iran», *The Cambridge history*, v. III (1).

Bivar, 1985, A. D., «The Political history of Iran under the Arasasids» *The Cambridge history of Iran*, ed. Ehsan Yarshater,v. III, Cambridge.

Bol'shaya Sovetskaya Entsiklopediya, Third Edition, Moscow, 1970-1978, 30 vols.

Christensen, A., 1936, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen.

Dandamaev, M. A., 1980, Politicheskaya istoriya Akhemenidskoy derzhavi, Moscow.

Destunisa, D., 1860, «Vivan de saint Martin, Les Huns blancs», Menander v kn. Vizantiiskie istoriki, SPB.

Diehl, S., 1908, Iustinian i vizantiskaya, sivilizatsiya v VI veke, SPB.

Dyakonov, 1956, I. M., Istoriya Midii ot drevneyshikh vremen do kontsa IV veka do n. e, Moscow-Leningrad.

Eilers, W., 1983, «Iran and Mesopotamia», *The Cambridge history of Iran*, ed. Ehsan Yarahater, Cambridge, v. III (1).

Evagrius, , Historia ecclesiastca, III, 36, ed. J. Bidez and L. parmentier, 1898, London.

Frye, R. N., 1983, «The political history of Iran under the sasanians», *The Cambridge history of Iran*, ed. Ehsan Yarahater, Cambridge, v. III (1).

Grecu, V., 1941, Menander protector und persische L'Academie, Roumaine.

Gumilev, L., N., 1967, *Drevnie Turki*, Moscow.

Guterbock, 1906, Byzanz und Persian in ihren diplomatisch-volkerrchtlichen Bezichungen im Zeitalter Justinians, Berlin.

Herodotus, *History*, tr. By A. D. Godley, 1957 London, V. II, book III.

Joshua the Stylit, *Chronicle*, ed. By W. Wright, 1882, Cambridge.

Kolesinkov, A. I, 1982, Zavoevaie Irana Arabami (Iran pri «pravednikh» khalifa), Moscow.

Lukonin, V.G., 1969, *Kultura Sasanidskogo Irana*. Moscow.

Manandyan, Y.,A., 1930, *O torgovle i goroda Armeniir v svyaz c mirovy torgovley drevnikh vremen*, Erevan.

Markwart, J., 1901, *Eranshahr*, Berlin.

Masson, V. M., 2006, *Kulturogenez drevney tsentralnoy Azii*, Sankt Peterburg.

Menandros, *Fragmenta Expert delegatiombus, Hitory graec, IV*, ed. C De Boor,1903, Paris, 1, Berlin.

Mesiha Zeha, 1907, *Chronique d'Arabél*, A. Mingana, Sources, 1., Mussel.

Michaelle Syrien, *Chronique*, Ed. I., B., Chabot, t.II.F.2.

Pigulevskaya, N.V., 1940, *Mesopotamiya no rubezh V i VI vv.*, Sirijskaya Khronica, Moscow-Leningrad.

Pigulevskaya, N. V.,1946, Vizantiya i Iran na rubezh VI i VII vekov, Moscow-Leningrad.

Pigulevskaya, N. V., 1947,« Vizantiskaya diplomatiya i targovlya shekom», vv. T.I. (XXVI).

Pigulevskaya, N., 1951, Vizantiya na putiyakh v Indiyu, Moscow-Leningrad.

Pigulevskaya, 1956, N. Goroda Irana v rannem srednevekovie, Moskow-Leningrad.

Pigulevskaya, N. V., 1964, Arabi u granits Vizantii i Iran v IV-VI vv., Moscow, Leningrad.

Procopius, *History of the wars*, v. I, the Persian wars, translated by Dewinj,1954, London.

Strabo, *The Geography*, tr. By Horace Leonard Jones, London, 1949, v. VIII, book, XV, 1, 10, 11.

Strzygowsky, J., 1903, Seidenstoffe aus Aegypten Jahrbuch der K. Preussischen Kuntsammlungen, Bd. 24, Berlin.

Theophilacti Simocattae, *Historia*, ed. Carlus de Boor, 1887.

Watson, W., 1983, W., «Iran and China», *The Cambridge history of Iran*, ed Ehsan Yarshater, Cambridge v. III (1).

ساسانیان در تاریخ ملی ایران

ابوالفضل خطیبی

مقدمه

تاریخ ملی به تاریخی گفته می‌شود که ساسانیان با نگاه ویژهٔ خود آن را مدون کردند و در آن زمان رسمیت یافت. بی‌گمان مهم‌ترین کتاب دربارهٔ تاریخ ملی، *خدای‌نامه* به زبان پهلوی بود که در دورهٔ ساسانی تاریخ رسمی ایران به‌شمار می‌رفت. پس از اسلام این کتاب به عربی و فارسی دری ترجمه شد، و منظومه‌هایی بر اساس ترجمه‌های منثور فارسی شکل گرفت. در اوایل دوران اسلامی تحریرهای عربی *خدای‌نامه* مهم‌ترین منبع تاریخ‌نگاران اسلامی دربارهٔ تاریخ ایران بود و امروزه در غیاب اصل پهلوی *خدای‌نامه* و ترجمه‌های عربی و فارسی آن، قطعات منقول در متون تاریخی و غیرتاریخی عربی و نیز *شاهنامهٔ* فردوسی، منابع پرارزشی برای شناخت تاریخ ملی ایران به‌شمار می‌روند. در بسیاری از موارد جزییات ماجراها تنها در *شاهنامه* که با واسطهٔ صورت منظوم و پرداخته‌شدهٔ *خدای‌نامهٔ* دورهٔ ساسانی است، نقل شده است.

هنگامی‌که تاریخ ملی ایران تدوین می‌شد ــ احتمالاً در دوران خسرو انوشیروان (۵۳۱ -۵۷۹ م) ـ مؤلفان آن، آگاهی کاملی از تاریخ واقعی این دودمان، به‌ویژه بنیانگذار آن نداشتند. منابع آنان مبتنی بود بر روایات شفاهی و برخی از آثار نوشتاری که آگاهی دقیقی از آن‌ها در دست نیست (دربارهٔ خدای‌نامه و منابع آن، نک: شهبازی ۱۹۹۰: ۲۰۸-۲۲۹؛ نیز، نک: فصل «خدای‌نامه»). شاید مهم‌ترین مسأله‌ای که در آن زمان مورد توجه مؤلفان تاریخ ملی قرار گرفت، تبار اردشیر اول، مؤسس سلسلهٔ ساسانی بود. گفته‌اند که پدر یا پدربزرگ او، ساسان به دارای دارایان، آخرین پادشاه کیانی نسب می‌برده است (برای نسب اردشیر، نک: کارنامهٔ اردشیر بابکان، فصل اول، بندهای ۱-۲۰؛ طبری:۱/ ۸۱۳-۸۱۴؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۳۲-۳۴؛ برای بررسی اختلاف‌ها دربارهٔ نسب اردشیر، نک: ویسهوفر ۱۹۸۷: ۲، ۳۷۱-۳۷۶). از این‌رو، در تاریخ ملی، پس از شرح ماجراهای دارای دارایان با اسکندر مقدونی، تاریخ سلسلهٔ ساسانی با ظهور اردشیر آغاز می‌شود؛ از شاهنشاهی ماد و هخامنشی سخنی نیست و دربارهٔ پادشاهان اشکانی نیز آگاهی بسیار اندکی به دست داده‌اند. نکته‌ای که از دیرباز ذهن پژوهشگران تاریخ ملی را مشغول داشته، این است که آیا ساسانیان از پادشاهان هخامنشی اطلاعی نداشته‌اند؛ درحالی‌که آنان از همان مکانی برخاستند که سال‌های متمادی تختگاه هخامنشیان بود. احسان یارشاطر این فرضیه را پیش کشید که علت خالی بودن تاریخ ملی از ذکر شاهان ماد و پارس و داستان‌ها و روایات جنوب و مغرب ایران، این است که این روایات در دورهٔ اشکانیان به‌تدریج جای خود را به داستان‌ها و روایاتی سپرد که هستهٔ اصلی آن از قوم اوستایی (کیانی) برخاسته بود. سپس تأثیر و نفوذ محافل دینی زردشتی در تدوین خدای‌نامه سبب شد تا ساسانیان نیز از هخامنشیان بی‌اطلاع بمانند (یارشاطر ۱۳۵۷: ۲۶۹-۳۰۱، به‌ویژه ۳۰۰-۳۰۱)[۱]. بی‌گمان تأثیر محافل زردشتی را در حذف تاریخ هخامنشی از تاریخ ملی نمی‌توان نادیده گرفت، اما شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد برخلاف آنچه در تاریخ رسمی دورهٔ ساسانی گزارش شده است، ساسانیان از پادشاهان هخامنشی، به‌ویژه کورش و داریوش آگاهی

---

۱. کِتن هوفن (۱۹۸۴: ۱۵، ۱۷۷-۱۹۰) و روف (۱۹۹۸: ۱-۷) نظر یارشاطر را پذیرفته‌اند.

داشته‌اند[۱]. برخی از این شواهد بدین شرح است:

۱. گزارش هرویان که می‌گوید اردشیر آرزو داشت فرمانروایی آسیا را که حق نیاکان خویش می‌دانست و از کورش تا داریوش بر آن حکم می‌راندند، به دست آورد (دریایی ۲۰۰۱: ۳). گذشته از این، چندین منبع به این نکته اشاره دارند که اردشیر می‌خواست فرمانروایی یکپارچه‌ای را که در زمان دارای دارایان وجود داشت و به دست اسکندر از میان رفته بود، احیا کند (طبری:۸۱۴/۱؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۳۴).

۲. مانی اردشیر اول را «دارا اردشیر» نامیده است. این نام مرکب برای پادشاه که در دورهٔ هخامنشی بی‌سابقه است، حاکی از پیوند دودمان شاهی ساسانی با هخامنشیان است[۲].

۳. برخی از پادشاهان ساسانی سنگ‌نبشته‌ها و پیکرنگاره‌های خود را نزدیک به سنگ‌نبشته‌های پادشاهان هخامنشی در فارس ساخته‌اند، به‌لحاظ مضمون شباهت‌هایی بین آن‌ها دیده می‌شود. افزون بر این، با همان عناوین پادشاهان هخامنشی و اشکانی خود را معرفی کرده‌اند (شهبازی ۲۰۰۱: ۶۶-۶۷).

۴. از آن‌جا که سنگ‌نبشته‌های پادشاهان اولیهٔ ساسانی به سه زبان پهلوی و پارتی و یونانی است، ازاین‌رو درباریان ساسانی با زبان یونانی آشنایی داشته‌اند. حتی طبقات تحصیل‌کرده زبان کلدانی را می‌فهمیدند و آن را به الفبای یونانی می‌نوشتند. ازاین‌رو، دبیران اردشیر اول و شاپور اول، اسناد آرامی یا یونانی ـ بابلی هخامنشیان را می‌توانستند بخوانند (همان: ۶۸).

۵. سکوت تاریخ ملی دربارهٔ هخامنشیان، مدرک قانع‌کننده‌ای برای این نظر نمی‌تواند باشد که پادشاهان اولیهٔ ساسانی از هخامنشیان بی‌اطلاع بودند؛ همچنان‌که از سکوت تاریخ ملی دربارهٔ کرتیر، موبد بزرگ ساسانی و کارهای او یا کشمکش‌های نرسه با بهرام سکان‌شاه نمی‌توان نتیجه گرفت که ساسانیان از کرتیر یا کشمکش‌های

---

۱. به تازگی شهبازی و سپس دریایی شواهد متعددی در این باره عرضه کرده‌اند (نک: شهبازی ۲۰۰۱: ۶۱-۷۳؛ دریایی ۲۰۰۱: ۱-۱۴).

۲. این نام (Dariardaxar) در متنی به یونانی در «مجموعهٔ مانوی کلن» به کار رفته است (هایز و کونم ۱۹۷۵: ۲۱، ۱۲۱ یادداشت ۵۳؛ شهبازی ۲۰۰۱: ۶۶، ۷۲، یادداشت ۴۲).

مذکور اطلاعی نداشته‌اند (همانجا).

۶. بعید است که یهودیان، ارمنیان و نستوری‌های مسیحی که در پادشاهی ساسانی زندگی می‌کردند، اطلاعات کتاب مقدس را دربارهٔ هخامنشیان، به‌ویژه کورش، به ساسانیان انتقال نداده باشند (دریایی ۲۰۰۱: ۸-۹).

از آن‌جا که موبدان ساسانی در تدوین خدای‌نامه نقش اساسی داشتند، تاریخ ملی رنگ دینی یافت؛ و طبعاً پیش از عصر ساسانی، دودمانی که اهمیت برجسته‌ای یافت، کیانیان یا هخامنشیان بودند. بااین‌همه، برخی از رویدادهای عصر پادشاهان هخامنشی در حوادث دوران پادشاهان متأخر عصر کیانی، به‌ویژه دارای دارایان که با داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی یکی انگاشته شده، بازتاب یافته است. دورهٔ این پادشاه در خدای‌نامه محل تلاقی دو اندیشهٔ مهم در ایران باستان است: یکی اندیشهٔ ایرانی یکپارچه به لحاظ سیاسی با مرکزیت ایرانشهر و دیگری اندیشهٔ دینی واحد در سراسر قلمرو پادشاهی. در خدای‌نامه، تاریخ ملی ایرانِ یکپارچه، به لحاظ سیاسی و دینی در عصر هخامنشی، در دورهٔ این پادشاه کیانی عینیت یافت. بنابر دینکرد، دارای دارایان دو نسخه از همهٔ نسک‌های اوستا را در اختیار داشت که یکی در «خزانهٔ شاهی» نگهداری می‌شد و دیگری در «دزنبشت» اما اسکندر مقدونی آنها را برآورد و بسوزاند (*دینکرد* ۴، ۹۰-۲۱؛ *ارداویراف‌نامه*، فصل ۱، بند ۱؛ *نامهٔ تنسر*، ۵۶). بنابراین، اسکندر، هم یکپارچگی سیاسی ایرانشهر را در زمان دارای دارایان و هم یکپارچگی دینی را نابود کرد. همچنان‌که از زمان اسکندر ایرانشهر مرکزیت خود را از دست داد و به استان‌هایی با شاهان مختلف تقسیم شد، اوستا نیز که نماد یکپارچگی دینی آن دوران بود، پراکنده شد.

در عصر تاریخی تاریخ ملی، دیدگاه ایرانی واحد به لحاظ سیاسی و دینی، در سه مقطع تاریخی متمایز، قابل تشخیص است و در سراسر دورهٔ ساسانی به‌عنوان جریانی مستمر حضور دارد. مقطع نخست همان دوران دارای دارایان است. مقطع دوم پادشاهی اردشیر بابکان است که از یک‌سو به روایت کارنامهٔ اردشیر بابکان (فصل ۲) سراسر ایرانشهر را در نظام پادشاهی واحدی متمرکز ساخت (طبری: ۱/ ۸۱۴؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۳۴) و از سوی دیگر، به روایت دینکرد (کتاب ۴، بندهای ۹-۱۱)، به هیربدان هیربد

خود، تنسر (توسر) دستور داد تا متون پراکندۀ اوستای عهد اشکانی را گردآورد و سامان بخشد که البته تدوین متن نهایی در زمان جانشینان او انجام شد[1]. مقطع سوم زمان خسرو انوشیروان است که این معمار واقعی پادشاهی ساسانی، از یک‌سو پس از جنگ با هفتالیان و امپراتوری روم یکپارچگی سیاسی و غرور ملی آسیب‌دیدۀ ایرانیان را بازسازی کرد و از سوی دیگر، به‌دنبال تشتت دینی حاصل از ظهور مزدک در زمان قباد اول (۴۸۸-۴۹۶، ۴۹۹-۵۳۱م) دستور داد روایات پراکندۀ دینی و ملی در قالب خدای‌نامه مدون و ترویج شود. گذشته از این، بنا به یک روایت، در زمان خسرو انوشیروان، مجمعی از موبدان زردشتی به ریاست وه‌شاپور موبدان موبد بیست‌ویک نسک اوستا را تعیین کردند و به اتفاق نظر به رأی خود مهر نهادند (*نامه‌های منوچهر*، نامۀ ۱، فصل ۴، بندهای ۱۴-۱۷).

ویژگی‌های اخبار تاریخ ملی دربارۀ پادشاهان ساسانی

نخستین ویژگی اساسی تاریخ ملی این است که تدوین‌کنندگان این تاریخ در دورۀ ساسانی، به رویدادها نگاه بی‌طرفانه‌ای نداشته‌اند. از آن‌جا که اشراف و موبدان اغلب در چگونگی تدوین تاریخ ملی نقش اصلی داشته‌اند، رویدادها طبق نظر آنان گزارش می‌شده است (نلدکه ۱۳۷۳: ۱۸-۲۰). مثلاً در خدای‌نامه به یزدگرد اول همه‌گونه رذایل اخلاقی، از درشت‌خویی و حیله و فریب گرفته تا بدخویی و بدگمانی، نسبت داده شده است، و او را «بزه‌گر» لقب داده‌اند (طبری: ۱/ ۸۴۷ بب؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۱۰۴بب؛ *شاهنامه*: ۷/ ۲۶۴بب). اما این پادشاه یک گناه اصلی داشت، و آن این‌که به عقاید و حقوق کسانی که این روایات از آن‌ها نقل‌شده، یعنی نجبا و روحانیان، حرمت نگذاشته است. در حالی که بنا به روایات دیگر، او پادشاهی رحم‌دل و نیکومنش بود و حقوق اقلیت‌های دینی به‌ویژه مسیحیان را رعایت می‌کرد و از آنان چون وزنه‌ای در

---

۱. دریایی براساس شواهدی در متن کارنامۀ اردشیر بابکان و دینکرد، نشان داده است که برخی از اقداماتی که به اردشیر اول نسبت داده‌اند، ازجمله گردآوری متون پراکندۀ *اوستا*، درواقع به زمان خسرو انوشیروان مربوط می‌شود و مؤلفان تاریخ ملی در زمان این پادشاه، این اقدامات را به اردشیر و پسرش شاپور نسبت داده‌اند، تا نقش بنیانگذار دودمان ساسانی در پایه‌گذاری شاهنشاهی متحد به لحاظ سیاسی و دینی پررنگ‌تر جلوه داده شود.

مقابل روحانیان و نجبا که بر ضد قدرت شاه متحد شده بودند، استفاده می‌کرد (نلدکه ۱۳۷۲: ۶-۱۰۶-۱۰۷، پانوشت ۳).

پیوند پادشاهان ساسانی با پادشاهان پیشدادی و کیانی یکی از ویژگی‌هایی که در همهٔ پادشاهان تاریخ ملی مشترک است، این است که آنان فرّه داشتند، و اهورهمزدا آنان را با این نیرو در مقابل دشمنانشان محافظت می‌کرد. این سنت دربارهٔ پادشاهان ساسانی نیز همچنان استمرار می‌یابد. به‌گزارش کارنامهٔ اردشیر بابکان (فصل ۳، بندهای ۱۳-۲۰)، اردشیر اول فرّهٔ شاهی داشت و آن‌گاه که از پیش اردوان می‌گریخت، فرّه چونان قوچی پشت سر او حرکت می‌کرد. در شاهنامه (۷/ ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۹۷) گزارش‌های متعددی در دست است که بنابر آن پادشاهان ساسانی فرّهٔ ایزدی یا شاهی داشته‌اند. به‌گزارش طبری (۱/ ۸۱۴؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۳۴) اردشیر اول مدعی بود که به کین‌خواهی پسر عم خود، دارای دارایان، که با اسکندر جنگید و به دست دو حاجب خود کشته شد، برخاسته است. افزون بر این، گاهی اخبار برخی از پادشاهان ساسانی در روایات پیشدادی و کیانی بازتاب یافته است. مثلاً اخبار مربوط به کشته‌شدن نوذر در جنگ با دشمنان شمالی (تورانیان) و نقش سردار او کارن در سرکوب دشمن (*شاهنامه*:۱/ ۲۹۳ بب)، قتل پیروز ساسانی به دست هفتالیان شمالی و نقش سردارش سوخرا (از خاندان کارن) را به یاد می‌آورد (همان: ۱۸-۲۸؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۲۷-۲۸)، همچنین آرایش جنگی سپاه ایران در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب بسیار شبیه آرایش جنگی سپاه خسرو انوشیروان در جنگ با هفتالیان است (شهبازی ۱۹۹۰: ۲۱۱-۲۱۳).

پیوند پادشاهان ساسانی با دیانت زردشتی. از آن‌جا که در دورهٔ ساسانیان، دین زردشتی، دین رسمی کشور بود، طبعاً پادشاهان ساسانی در ترویج این دین و مقابله با بدعت‌گذاران و مخالفان آن نقش اساسی داشتند. اقدامات پادشاهانی چون اردشیر اول، شاپور اول و خسرو انوشیروان در گردآوری، تدوین و تعیین نسک‌های اوستا و نیز مبارزهٔ بهرام اول (۲۷۳-۲۷۶ م) با مانویت و خسرو انوشیروان با مزدک و پیروان او به‌تفصیل در تاریخ ملی شرح داده شده است. همچنین روایات متعددی از ارتباط پادشاهان ساسانی با آتشکده‌ها نقل شده است. مثلاً به‌روایت کارنامهٔ اردشیر بابکان

(فصل ۹ بندهای ۱۱-۱۲) هنگامی که دختر اردوان زهر در جام اردشیر ریخت، آذر فرنبغ چون خروسی اندر پرید و پر به جام زد و جام زهرآگین از دست او بر زمین افتاد. (قس: شاهنامه:۷/ ۱۵۶-۱۵۷). به‌روایتی دیگر، اردشیر گروهی از دشمنان خود را بکشت و سرهایشان را در آتشکدهٔ ناهید در استخر آویخت (طبری:۱/ ۸۱۹؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۴۷). به گزارش *شاهنامه* (۸/ ۱۹)، خسرو انوشیروان پیش از آن‌که رهسپار جنگ با روم شود به آتشکدهٔ آذرگشسپ در آذربایجان رفت و بدانجا زر و گوهر نثار کرد و موبدان را بنواخت. چنین گزارشی دربارهٔ بهرام گور نیز نقل شده است (همان: ۴۴۱/۷).

دربارهٔ پیوند رویدادها با پیشگویی، اختربینی و رویا در تاریخ ملی روایات متعددی نقل شده است. از آن جمله‌که پادشاهان ساسانی، اخترشماران را فرا می‌خواندند و از آنان می‌خواستند رویدادها را پیشگویی کنند؛ یا این که مدعی شده‌اند که پیش از آن‌که رویدادی رخ دهد، خود یا دیگران آن را در خواب دیده‌اند. دربارهٔ اردشیر اول چندین گزارش از این‌دست نقل شده است. او هنگامی‌که پس از مرگ ارگبد دارابگرد، کارهای او را به دست گرفت، گروهی از منجمان به او گفتند زایچه‌اش نیک است و بر بلاد (ظاهراً ایرانشهر) فرمان رانَد و خود نیز به خواب چنان دید که فرشته‌ای (سروش) بر سر او بنشست و گفت که خداوند بلاد دیگر را نیز به زیر فرمان او در خواهد آورد (طبری: ۱/ ۸۱۵؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۳۶-۳۷). در روایت دیگر آمده است که منجمان به اردشیر گفته بودند که از نسل مهرک اشکانی که به دست او کشته شده بود، شاهزاده‌ای به پادشاهی خواهد رسید. سال‌ها بعد، شاپور، پسر اردشیر که به‌طور اتفاقی بر چادر دهقانی گذر می‌کرد، دختر مهرک را که نزد چوپانی پنهانی به‌سر می‌برد، بدید و او را به زنی گرفت و هرمزد از او زاده شد (طبری:۱/ ۸۳۲؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۷۴-۷۵؛ *شاهنامه*:۱/ ۱۶۶-۱۶۹). یزدگرد بزه‌گر، هنگامی که بهرام گور بزاد اخترشماران را فراخواند تا فرجام کار او را بنمایانند. آنان به یزدگرد گفتند که خداوند پادشاهی پدر را بدو خواهد داد و در جایی جز سرزمین خود پرورش خواهد یافت (طبری:۱/ ۸۵۴؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۱۱۸).

از میان پادشاهان ساسانی، خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م) توجه ویژه‌ای به

پیشگویی‌های اخترشماران داشت. به روایت طبری، چون اخترشماران به خسرو گفته بودند مرگ او از جانب نیمروز است، مردانشاه فرمانروای مقتدر آن‌جا را کشت، بنا به روایت دیگر، هنگامی‌که منجمان به خسرو گفتند که اقامت در تیسفون بر او نامبارک خواهد بود، از سال ۶۰۴م تا زمانی که هراکلیوس بر او تاخت (۶۲۸/۶۲۷م)، به تیسفون نرفت. سرانجام، رستم فرخزاد، سردار نامدار اواخر دورهٔ ساسانی، نیز از اخترشماران شنیده بود که در جنگ با تازیان شکست بر سپاه ایران می‌افتد و پادشاهی ساسانی فرومی‌پاشد (*شاهنامه*: ۳۱۳- ۳۱۵).

تلفیق تاریخ با افسانه. مؤلفان تاریخ ملی در بسیاری از مواقع در شرح رویدادها، تاریخ شاهان ساسانی را با افسانه‌ها و عناصر سرگرم‌کننده درآمیخته‌اند تا بر جاذبهٔ آن بیفزایند. این افسانه‌پردازی‌ها دربارهٔ پادشاهان ساسانی از اردشیر تا پایان پادشاهی خسرو انوشیروان کم‌وبیش ادامه می‌یابد و از آن پس کاسته می‌شود. به‌گزارش طبری (۱/ ۸۲۳- ۸۲۵؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۵۶-۵۸) اردشیر با این که با خود پیمان بسته بود که کسی را از خاندان اشکانی زنده باقی نگذارد، ناآگاهانه دختر اردوان را به زنی گرفت و پس از آن که آن راز بر ملا شد، دخترک باردار را به هرزبد، رئیس خواجگان دربار، خود سپرد تا او را بکشد. اما هرزبد (ابرسام) دخترک را در سردابی نگه داشت و برای رفع هرگونه سوءظنی، آلت مردی خود را برید و در حقّه‌ای سر به مهر به پادشاه داد تا در گنج‌خانه نگه دارد. سرانجام، پس از آن که زمانی اردشیر بی‌فرزند زیست، ابرسام، شاپور را که از دخترک زاده شده بود، به او نمایاند. البته هستهٔ اصلی این افسانه و نیز داستان ازدواج اتفاقی شاپور با دختر مهرک، رویدادهای واقعی است و آن این که، اردشیر و شاپور، خاندان اشکانی را قتل‌عام کردند و دختران و زنان آنان را به اسارت گرفتند و از آن میان یکی به اردشیر رسید و دیگری به شاپور. بنابر افسانهٔ دیگر، شاپور ذوالاکتاف (۳۰۹-۳۷۹ م) برای آگاهی از اسرار رومیان به‌صورت ناشناس به روم رفت و در لباس گدایان بر ولیمه‌ای که قیصر نهاده بود، حاضر شد. اما او را بشناختند و بگرفتند و به دستور قیصر در پوست گاو کردند. سپس، شاپور رهایی یافت و به ایران بازگشت و در جنگی قیصر روم را به اسارت گرفت و او را واداشت تا آنچه ویران کرده بود، بسازد (طبری: ۱/۸۴۴-۸۴۵؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۹۵-۹۶؛ *شاهنامه*:

۲۲۶/۹ بب). به‌گفتهٔ نلدکه (۱۳۷۸: ۹۵، پانوشت ۳)، در آن قرن‌ها، رفتن افسانه‌آمیز پادشاه با لباس مبدل به اردوی دشمن زیاد دیده می‌شود. گذشته از این، قیصر روم (والریانوس) به اسارت شاپور اول درمی‌آید، نه شاپور دوم و مدونان تاریخ ملی، برای تقویت غرور ملی در برابر بزرگ‌ترین دشمن خود، این ماجرای غرورانگیز را به همنام او نیز نسبت داده‌اند تا تحقیر رومیان را دوچندان جلوه دهند.

در تاریخ ملی، پادشاه دیگری که ناشناس به سرزمین بیگانه می‌رود، بهرام گور (۴۲۱-۴۳۹ م) است که بنا به شرح مفصل فردوسی، که افسانه است و حقیقت تاریخی ندارد، او به هند می‌رود و در آنجا دلاوری‌های بسیار از خود به‌نمایش می‌گذارد، از آن جمله کشتن پیلی اژدهاپیکر که مردم بسیاری را به کام مرگ کشانده بود (طبری: ۸۶۶/۱-۸۶۸؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۱۳۶-۱۳۸؛ شاهنامه: ۴۱۱/۷ بب).

این افسانه‌پردازی‌ها در پادشاهی خسرو انوشیروان در چندین داستان مستقل ادامه می‌یابد. بنابر یکی از این داستان‌ها، زَروان، حاجب خسرو، به مهبود، وزیر محبوب پادشاه، رشک می‌برد و با یاری دوست جهود خود با جادو شیرِ پادشاه را زهرآلود می‌کند و چنین می‌نماید که مهبود قصد مسموم‌کردن پادشاه را داشته است. خسرو به کشتن مهبود و خاندان او فرمان می‌دهد، اما پس از مدتی، توطئهٔ زروان برملا می‌شود و سر او و دوست جهودش بالای دار می‌رود (همان: ۱۴۶/۸-۱۵۴).

یکی دیگر از افسانه‌هایی که مدونان تاریخ ملی دربارهٔ پادشاهان ساسانی پرداخته‌اند، افسانهٔ اژدهاکشی است. به روایت طبری و فردوسی، اردشیر اول در کرمان به جنگ کرم (اژدهای) هفتواد که بسیاری از سپاهیان او را هلاک کرده بود، می‌رود و در جامهٔ بازرگانان راهی پناهگاه اژدها می‌شود و با خوراندن ارزیر جوشان بدو، هلاکش می‌کند (همان: ۱۳۹/۷ بب؛ قس: طبری: ۸۱۷/۱؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۱۴۱). کریستن‌سن (۱۳۴۵: ۶۶-۶۷) منشأ این افسانه را قصهٔ مردوک، خدای ملی بابلیان، می‌داند که بادی وحشتناک برانگیخت تا در دهان عفریت عظیم موسوم به تیامت فروشد و آن دشمن خدایان را از پا درآورد.

اندرزگویی پادشاهان ساسانی: نوع ادبی (ژانر) اندرز از مشخصه‌های بارز ادبیات پهلوی است که تأثیر به‌سزایی در کتاب‌های ادب و اخلاق عربی و فارسی گذاشته

است. اخلاقیات از بنیادهای نیرومند تاریخ ملی محسوب می‌شود و از ارکان هویت ملی ایرانیان است. از این‌رو، در سرتاسر تاریخ ملی، به‌ویژه در دورهٔ ساسانی، این جریان را آشکارا می‌توان دید. در شاهنامه و دیگر متون فارسی و عربی، تقریباً از همهٔ پادشاهان ساسانی اندرزهایی نقل شده است. آنان هنگام جلوس بر تخت شاهی سخنان خود را با اندرز آغاز می‌کردند. این خطبه‌های جلوس، در تاریخ ملی، غالباً جای خالی مطالب تاریخی را دربارهٔ بسیاری از پادشاهان ساسانی که کمتر معروف بودند، پر کرده است (نلدکه ۱۳۷۸: ۵۹، پانوشت ۱). این اندرزها غالباً اندرزهای اخلاقی عمومی است: سفارش به رعایت اخلاقیات نیکو و دوری از رذایل و کردارهای ناپسند، ناپایداری امور گیتی و ثروت، پایداری کردارهای نیک و به‌ویژه تأکید بر دادگری از ویژگی‌های مشترک همهٔ اندرزگویی‌هاست. در تاریخ ملی، نقطهٔ اوج این‌گونه اندرزگویی‌ها، زمان پادشاهی است. در دوران این پادشاه، او یا وزیر و حکیم او، بزرگمهر (بوذرجمهر)، دربارهٔ همهٔ مسائل اخلاقی داد سخن داده‌اند و این اندرزها در شاهنامه و متون فارسی و عربی دیگر به‌تفصیل نقل شده است[1].

برجسته‌ترین پادشاهان ساسانی در تاریخ ملی

در تاریخ ملی گذشته از اردشیر اول که بنیان‌گذار سلسلهٔ ساسانی محسوب می‌شود و از این لحاظ جایگاه ویژه‌ای دارد، سه پادشاه ساسانی از همه معروف‌ترند: بهرام گور (بهرام پنجم)، خسرو اول (خسرو انوشیروان) و خسرو دوم (خسرو پرویز). بهرام گور، بر خلاف پدرش، یزدگرد بزه‌گر، سخت محبوب بزرگان و مردم است. داستان‌های بسیاری دربارهٔ چابکی و چالاکی او در جنگ با اقوام شمالی و بیزانس و عشق‌بازی‌ها و شکارهای او نقل کرده‌اند. عشق‌بازی‌ها و شکارهای او نه‌تنها در ادبیات، بلکه در نقاشی ایران نیز رواج و شهرت یافته و قرن‌های متوالی، زیور پرده‌های نقاشی و قالی و ظروف و انواع منسوجات شده است[2] (کریستن‌سن ۱۳۴۵: ۲۰۰-۲۰۱). بنا به

---

۱. دربارهٔ اندرزهای اخلاقی در ایران باستان (نک: شاکد ۱۳۸۷: ۱۱-۱۶).

۲. دربارهٔ داستان‌های متعدد مربوط به بهرام گور، (به‌ویژه نک: فردوسی، شاهنامه ج ۷: ۲۷۳ به بعد)؛ نظامی گنجوی.

افسانه‌ای، او دو شیر شرزه را کشت و تاج شاهی را از بین آن دو برگرفت و بر سر نهاد (طبری: ۱/۸۶۱-۸۶۲؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۱۲۶-۱۲۸؛ *شاهنامه*: ۲۹۷/۷-۳۰۲). در شکارگاه، در حالی که کنیزک چنگ‌زن خود را بر ترک سوار کرده بود، با یک تیر سم آهویی را به گوشش بدوخت (نلدکه ۱۳۷۸: ۱۲۹، پانوشت ۳)[1] و در روم و هند دلاوری‌ها کرد. به‌گفتهٔ نلدکه اساس داستان‌های مربوط به شکار و زن‌دوستی بهرام گور تاریخی است. او پادشاهی بود به‌واقع حادثه‌جو و عیّاش که با همهٔ دلیری و شجاعت آدم ضعیفی بود. او چندان عاشق شکار و زن بود که کار حکومت را به بزرگان و روحانیان سپرد و از همین‌رو، گزارش تاریخ ملی از کرده‌های او بسیار دل‌انگیز و پرطمطراق است.

در تاریخ ملی، خسرو انوشیروان بی‌گمان محبوب‌ترین پادشاه ساسانی است. از آن‌جا که *خدای‌نامه* در زمان این پادشاه مدون شده است، مؤلفان او و کارهایش را چنان شکوهمند وصف کرده‌اند، که دوران طلایی پادشاهی او در دنیای آن زمان کم‌نظیر می‌نماید. البته خسرو انوشیروان به‌واقع هم معمار اصلی شاهنشاهی ساسانی بود و هم اصلاحات و پیروزی‌های او بر دشمنان قدیم ایران (هفتالیان و رومیان)، امنیت و رفاه و آبادانی را در کشور به ارمغان آورد (کریستن‌سن ۱۳۴۵: ۳۶۱ب‌ـب). طبری و فردوسی حکایت عجیبی نقل کرده‌اند که برآن اساس بابک، عارض دیوان، هنگام سان دیدن از سپاهیان، چون نوبت به پادشاه رسید، او را نیز بخواند و از سازوبرگ او نکته‌ها گرفت و مزدی را که برای او مقرر کرد، فقط یک‌دوم بیش‌تر از مزد سایر سربازان بود. این حکایت حاکی از آن است که اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری بر اذهان داشته است و چگونه مقررات سخت و تبعیض‌ناپذیر این پادشاه لشکر ایران را حافظ نظم کشور ساخته بود (کریستن‌سن ۱۳۴۵: ۲۶۸). او به دادگری نیز نام‌بُردار است و از دادگری‌های او روایات بسیار و بعضاً افسانه‌آمیز نقل شده است. حکایت آن پیرزن آذربایجانی که شکایت او از والی آذربایجان سبب شد تا خسرو فرمان دهد گوشت والی را به سگان دهند و پوست او را پر از کاه کنند و بر در سرایش بیاویزند، و نیز حکایت زنجیری که به کاخ خود متصل کرده بود تا هرکسی که بر او

---

۱. برای بررسی روایات متعدد در این باره نک: خطیبی ۱۳۸۰: ۱۵-۲۱.

ستمی روا شده بود، آن را بکشد و از پادشاه دادخواهی کند[۱].

فردوسی (*شاهنامه*:۲۶۶/۸-۲۷۵) در بخش توقیعات انوشیروان، فرمان‌هایی از او نقل کرده که همگی حاکی از سخت‌گیری‌های پادشاه در اجرای عدالت است. بازگرداندن اسیران خردسال نزد مادرانشان؛ بر دار کردن پهلوان سپاه مرو، برز در خانه‌اش به جرم درم‌اندوزی از اموال مردم تا عبرت دیگران شود، و بازگرداندن درم‌هایی که قراخان‌سالار از مردم بلخ به ناروا ستانده و روانهٔ خزانه کرده بود. گذشته از دادگری، خسرو انوشیروان به حکیمی خردورز نیز شهره است. او با موبدان و حکیمان و بزرگان بسیار نشست و برخاست داشت و از آنان حکمت می‌آموخت و خود می‌آموزاند. مجلس‌های هفتگانهٔ بزرگمهر حکیم که در همهٔ آنها شخص پادشاه حضور دارد و نیز گفت‌وگوهای مفصل شاه با بوزرجمهر در *شاهنامه* ۱۱۰/۸بب(و منابع دیگر گواه آن است که در آن دوران به حکمت و دانش توجه بسیاری می‌شده است.

خسرو پرویز آخرین پادشاه مقتدر درتاریخ ملی است. با مرگ او شکوه و عظمت سلسلهٔ ساسانی نیز از میان رفت. این شکوه و اقتدار البته در تاریخ ملی بازتاب یافته است، اما از سوی دیگر روایات بسیاری دربارهٔ رذایل اخلاقی او نقل شده است: پادشاهی آزمند، کینه‌توز و حق‌نشناس که بسیاری از سرداران و بزرگان کشور را که هریک او را در رساندن به پادشاهی و تثبیت قدرت یاری رسانده بودند، به بهانه‌های مختلف از دم تیغ گذراند (طبری:۱۰۴۰/۱-۱۰۴۳؛ نلدکه ۱۳۷۸: ۳۷۲-۳۷۸؛ کریستن‌سن ۱۳۴۵: ۳۱۷-۳۲۴).

شرح این‌گونه کارهای خسرو پرویز درکنار توصیف شکوه و جلال دربار او و نیز پیروزی‌های غرورانگیزش، از آن‌جا ناشی می‌شود که پادشاه از فرط بدگمانی بزرگان را از خود رنجاند و موبدان نیز در این زمان اصلاً اقتداری نداشتند و به‌خاطر توجه و عنایت خاص خسرو به مسیحیان و زنان مسیحی (ماریا و شیرین) از او دلخوش نبودند. هرچند ممکن است منشأ همهٔ روایات طبری و برخی از مورخان دیگر دربارهٔ قساوت قلب و خونریزی‌های خسروپرویز خدای‌نامه نباشد، به‌طورکلی روایات تاریخ ملی دربارهٔ

---

۱. برای این روایت و روایات متعدد دیگر نک: کریستن‌سن ۱۳۴۵: ۲۶۹-۲۷۲.

پادشاهان اواخر دورهٔ ساسانی واقعی‌تر و بی‌طرفانه‌تر است، همچون تصویری که تاریخ ملی از شیرویهٔ پدرکش و قیام بهرام چوبین و آوارگی‌های یزدگرد سوم به نمایش گذاشته است. زیرا در این زمان اشراف و موبدان اقتداری نداشتند. روایاتی که براساس آن تاریخ ملی مدوّن‌شده از منابع مختلفی برگرفته شده است که نه آن یکدستی گذشته را داشته و نه این‌که کاملاً جانبدارانه بوده است.

کتابشناسی:

ارداویرافنامه، ۱۳۷۲، ترجمهٔ متن پهلوی به فرانسه فیلیپ ژینیو، ترجمهٔ فارسی ژاله آموزگار، تهران.

خطیبی، ابوالفضل، ۱۳۸۰، «داستان بهرام گور و آزاده و نکاتی دربارهٔ متن شاهنامه»، نشر دانش، س ۱۸، ش ۴.

طبری، ۱۸۷۹-۱۹۰۱م، *تاریخ الرسل و الملوک*، به کوشش دخویه، لیدن.

فردوسی، ۱۹۶۰-۱۹۷۱م *شاهنامه*، به کوشش برتلس، مسکو.

کارنامهٔ اردشیر بابکان، ترجمهٔ بهرام فرهوشی، تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۴۵، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران.

نامهٔ تنسر، ۱۳۵۴، به کوشش مجتبی مینوی، تهران.

نظامی گنجوی، هفت پیکر، به کوشش بهروز ثروتیان،۱۳۷۷، تهران.

نلدکه، تئودور، ۱۳۷۸، *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران.

یارشاطر، احسان، ۱۳۵۷، «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست»، *شاهنامه‌شناسی*، فردوسی، *شاهنامه* (مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی بحث دربارهٔ *شاهنامه*)، تهران.

فردوسی، شاهنامه، به کوشش برتلس، ۱۹۶۰-۱۹۷۱، مسکو.

Daryaee, T, 2001-2002, «Memory and History: The Construction of the Past in Late Antique Persia», Nāme-ye Irān-e Bāstān, Vol. I. no. 2, Autumn-Winter.

Heinrichs, A and L. Koenen, «Der Kolner Mani-Kodex», Zaitschrift für Papyriologie und Epigraphik, 19.

Herodian, 1969, Herodian's History, Combridge,.

Kettenhofen, E, 1984 «Die Einforderung des Achämenidischerbes durch Ardašīr: Eine

Interpretation romana», Orientalia Lovaniensia Perodica, V. 15.

Roaf, M,1998 «Persepolition Echoes in Sasanian Architecture: Did the Sasanians attempt to re-create the Achaemenid empire», The Art and Archaelogy of Ancient Persia, New Light on the Parthian and Sasanian Empires, V. S, Curtis, et all, eds, London/ New York.

Shahbazi, A. Sh, 1990 «On the Xwadāy-nāmag», Papers in Honour of Prof. Ehsan Yarshater, Acta Iranica 30, Leiden.

Shahbazi, A.Sh, 2001 «Early Sasanians Claim to Achaemenid Heritage», Nāme-ye Irān-e Bāstān, Vol.1. I. no. 1, Spring-Summer.

Shaked, S, 1987, «Andarz, i, Andarz and andarz Literature in pre-Islamic Iran», Iranica, II.

Wiesehöfer, J, 1987, «Ardašir I (History)»,Iranica.

شخصیت خسرو انوشیروان

سیامک ادهمی ـ ترجمهٔ ندا اخوان اقدم

مقدمه

کوشش برای ثبت واقعیات دربارهٔ شخصیت افراد کار ساده‌ای نیست و اگر بخواهیم فردی را که تقریباً پانزده سده پیش‌تر می‌زیسته است، به تصویر بکشیم، این کار دشوارتر خواهد بود. افزون بر مشکلات روش‌شناختی که در ذات این پژوهش است، کمبود منابع نیز این کوشش را دشوارتر می‌سازد. دربارهٔ خسرو اول، پادشاهی که کارها و شخصیت او ابعاد اسطوره‌ای نیز دارد، اغلب مجبوریم متکی به منابعی باشیم که مربوط به مخالفان اوست؛ که البته به‌هیچ‌وجه تصویر درستی از پادشاه نشان نمی‌دهند. از این‌رو باید منابع موجود را بررسی کنیم و سرانجام، توصیفی که ویژگی‌های آن منطق و عقل سلیم را نقض نکند، ارایه کنیم. برای نگارش دربارهٔ شخصیت خسرو، به یقین بیشترین کوشش خود را انجام خواهیم داد تا از روش شایع قرن بیستم به نام کمک گرفتن از نظریه‌های روانکاوانه بپرهیزیم. هواخواهان این نظریه، با تکیه بر روش‌های نامطمئن، می‌کوشند پرده از بیشترین انگیزه‌های اعمال بشری بردارند.

منابع اصلی ما دربارهٔ خسرو، همان‌طورکه خواهیم دید، در درجهٔ اول نوشته‌های زبان پهلوی، فارسی، عربی و یونانی است. گرچه که لحن کلی منابع زردشتی و اسلام مثبت است، به‌هرحال ویژگی‌های مثبت اخلاقی و معنوی خسرو، مانند عدالت، خرد و تعصب دینی او را تأیید می‌کنند؛ اما لحن منفیِ منابع یونانی دور از انتظار نیست. روش خردمندانه این است که روایت‌های مثبت دربارهٔ زندگی خسرو را همانند گزارش‌های منفی، با همان سطح از دقت بپذیریم. در واقع باید در حد امکان با منابع، منصفانه برخورد کنیم.

خسرو در منابع ایرانی و عربی

نام خسرو اول پادشاه ساسانی (حک: ۵۳۱-۵۷۹م) در اصل از واژهٔ اوستایی haosrauuah- «نیک‌آوازه» (بارتولمه ۱۹۰۴: ستون ۱۷۳۸) و پهلوی husraw (مکنزی ۱۹۷۱: ۴۵) و نام انوشیروان از پهلوی Anušagruwān، گاهی نیز Anušag-gyān به معنیِ «دارای روان جاودان» مشتق شده است.

خسرو، اغلب در منابع عربی و برخی منابع فارسی با نام کسری[1] آمده است و دید منابع تاریخیِ عربی نسبت به خسرو همواره مثبت است. برای نمونه، طبری (۶۴۸/۲) از او به‌عنوان فردی «متفکر، دارای خرد، شجاع، مهربان و دلسوز» یاد می‌کند. در ادبیات عرب نیز نام کسری با دیهیم، گنج، فرش، خیره‌کننده، شمشیر، زره، و نیز با مهمان‌نوازیِ بی‌حد، خوردن غذاهای بی‌نظیر، ظروف غذاخوری طلا و قدرت بسیار همراه است (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۵-۳۳۴؛ نُوَیری: ۱۹۱/۱۰).

پادشاهی خسرو نقطهٔ اوج تاریخ ساسانیان است. او نزدیک به پنجاه سال، بر شاهنشاهیِ بزرگی فرمان راند که از آسیای مرکزی تا قلب خاورمیانه و خاور نزدیک گسترده بود. تنها زندگی‌نامهٔ مربوط به پادشاهان ساسانی، به زبان پهلوی، متعلق به اردشیر اول (۲۲۶-۲۴۰م) مؤسس سلسله است. این اثر *کارنامهٔ اردشیر بابکان* نام دارد (نیبرگ ۱۹۶۴: ۱-۱۷)؛ در این داستان آن‌چه به اردشیر اول نسبت داده می‌شود، کمتر

1. kisra

از آن چیزی نیست که داستانی اسطوره‌ای، به یک قهرمان، در داستانی اسطوره‌ای نسبت می‌دهد. به احتمال زیاد در *خدای‌نامه* ــ که اکنون از بین رفته و نشانه‌های آن را در *شاهنامه* فردوسی می‌توان یافت ــ روایت‌های پهلوی از کارهای دیگر قهرمانان ساسانی نیز وجود داشت. برای نمونه، به‌جز خسرو اول، شاپور دوم و بهرام گور نسبت به دیگر شاهانِ ساسانی توجه فردوسی را بیشتر به خود جلب کردند (فردوسی، *شاهنامه*، ۶/۲۷۲-۲۸۱). در *شاهنامهٔ* فردوسی بیشتر از ۴۶۰۰۰ بیت اختصاص به خسرو و پادشاهی‌اش دارد. همان‌طورکه خواهیم دید در بسیاری از موارد، فردوسی با دقت بسیاری کارهای خسرو را شرح می‌دهد و دیدی کلی نسبت به عقاید خسرو برای ما فراهم می‌آورد.

تقریباً در تمام منابع موجود، خسرو فردی توصیف شده که مظهر انصاف است و نام او مترادف با عدالت (پهلوی: dādgarīh؛ فارسی: دادگری) است. بیشتر مواقع در بسیاری از منابع متأخر مانند *سیاست‌نامهٔ* نظام‌الملک (۲۰۴-۲۱۶)، سعدی در «سیرت پادشاهان» (ص ۳۷-۶۶) و *خردنامه* که نویسنده‌اش مشخص نیست، عدالت خسرو در رأس تمام ویژگی‌های او عنوان می‌شود. اما در منابع پهلوی قدیمی‌تر با ویژگی مهم دیگر خسرو یعنی میل او برای ایجاد و تحکیم دین مواجه می‌شویم. کارهای او در این‌زمینه، همان‌گونه که در منابع زردشتی بازتاب یافته است، به‌وضوح اعتقاد دینیِ قوی خسرو و اهمیت نقشی را که او برای مذهب در پادشاهی‌اش قایل بود نشان می‌دهد. در کتاب هفتم *دینکرد* ــ که خود دانشنامه‌ای برای شناخت دین زردشتی در دورهٔ میانه است ــ یادداشت ذیل را دربارهٔ نقش خسرو در ایجاد دوبارهٔ دین می‌خوانیم:

«ایدر دربارهٔ دین آستاریِ (= سامان دادن به دین) انوشیروان خسرو قبادان گوید که : برای باز ایستاندن ایشان (= مزدکیان) مرد پرهیزگاری آفریده شده، انوشیروان، زبان‌آورِ دانا، که او را سخن نیوشانِ انجمن (بود). چه آنچه گوید به دستور گوید (= به قدرت گوید)، که فرمان دهد که گناهکاران را پادافره (= مجازات) کنید. پیوسته خطاکاران را باز پس زَنَد، آن مرد، به (سبب) بیم از این انجمن (= از این اجتماع) اگر که از نزدیک با افکندن بیافکند، یعنی که زود زود نشست کند (= مباحثه کند)، از او

آن مردم پرهیزگار دور باشند ای دادار! هم‌چنان‌که اکنون آن بیگانهٔ بی‌خرد از شما دور است ای سپیتمان! دربارهٔ انوشیروان نسبت به شکست دادن سَرورِ اهلموغی (=ارتداد)، این را نیز گوید که: همه‌چیز را به تو گویم ای سپیتمان زردشت! در هنگام (=به موقع)، انوشیروان آنان که آشکارا دروغ‌ترین را مِهر و آزرم می ورزیدند، یعنی دروندان(=دروغ‌گویان) و نیز پرهیزگاران که انوشیروان را وابسته بودند، گرد آورد؛ تا آفریدگان پرهیزگار بر اثر عمل انوشیروان به کار ایستند. زیرا که آشوبگران را آن انوشیروان پاسخ گویندهٔ راست بود» (ترجمهٔ راشد محصل ۱۳۸۹: ۲۵۹-۲۶۰؛ نیز قس: ترجمهٔ موله ۱۹۶۷: ۵۵-۷۷).

نقش سرکوبی جنبش مزدکی در بسیاری از منابع از جمله *شاهنامه* (در داستان آویختن کسری مزدک را... ۷۴-۸۸) به خسرو داده شده است. این جنبش بدعت‌آمیز کمونیستی (اشتراکی) که برابری در مال و اشتراک در زن را حمایت می‌کرد، شدیداً توسط شاهزاده خسرو سرکوب شد.

در کتاب سوم دینکرد به توصیف منحصربه‌فردی از اصول «دین بد» مزدکی برمی‌خوریم که خسرو نه فقط به عنوان رهبر سیاسی دولت، بلکه به عنوان حامی حکومت دینی زردشتی آن را پایان داد: «در (میان) معاندان دین، مرتدان شرور، آنان که خود را مزدکی نامیده‌اند، چنین بیان می‌کنند که این مذهب ما بنا نهاده شده است بر اندیشه و کلام دیگری (که) بیشتر (اندیشه‌ها و کلام) زردشت را انکار می‌کند. آنان گرچه قویاً بدعتگذار دانسته می‌شوند؛ اما دعوت به انجام اعمال نیک، امتناع از گناه و (عمل به) انجام کارهایی مربوط به روحانیون می‌کنند و بسیار کم به وظایف پایبندند. با در نظر گرفتن دین مزدایی صاحب این نظرند که با تفسیر (دین) در جستجوی اصلاح آن می‌باشند. شمارِ کمی از آنان که اغلب مخالف‌اند (بیان می‌کنند که) فرد از طریق زهد می‌تواند بهترین مردمان (موجودات) در جهان مادی و نیز به‌طور نامحسوس در جهان مطلق شود؛ ازاین‌رو در اساسِ خود، باور مزدایی (اشاره به راهی به سوی) رستگاری است. کار تقسیم (مال) توسط آنان به‌عنوان علاقه داشتن به خویشاوندان تلقی می‌شود. آنان غذا را در اصل برای تغذیه در نظر می‌گیرند. به عبارت دیگر، گرسنگی را معیاری برای سنجش تغذیه در نظر دارند و تبار (موروثی)

را به‌رسمیت می‌شناسند؛ به عبارت دیگر شجرهٔ خانوادگی را از طریق مادر حساب می‌کنند. به گرگی اعتقاد دارند. به عبارت دیگر، کار را به شیوهٔ گرگ انجام می‌دهند: ارضای میل (جنسی) آنان مانند گرگی است که فرزندان او از طریق مادر به حساب آورده می‌شوند؛ آنان نیز شجرهٔ خانوادگی را از طریق مادر حساب می‌کنند. شیر گوسفند می‌خرند. آن‌چه که خلف‌ها (به عبارت دیگر) پسران و برادران آنان دریافت می‌کنند؛ باید به صورت حق استفادهٔ عمری و رقبی[1] (در نظر گرفته شود). به آنان می‌گویند : به شما سهم‌هایی را به عنوان دارایی اشتراکی داده‌ایم و به جز حفظ کردن به صورت دارایی همگانی اجازهٔ دیگری ندارید. حتی معتقد (نیستند) و به (پیروانشان) اجازهٔ مشاهدهٔ اجرای مناسک را نمی‌دهند، به (خودشان) به‌عنوان یک شخص رها شده اشاره می‌کنند و نیز به فرزندان خود به‌دروغ می‌گویند که در معرض نقض پیمان قرار گرفته‌اند (شکی، ۱۹۷۸: ۲۹۴-۲۹۵).

در دینکرد چهارم این گونه آمده است که:

«این خداوند، شاهنشاه خسروِ قبادان، چون بر بدعت و ستم و مخالفت بزرگ غالب آمد، بر پایهٔ وحی دین، آگاهی و مباحثات مفصل بسیار دربارهٔ همهٔ بدعت‌های چهار طبقه (بدان) بیفزود. او همچنین در جشن دینی گاهانبار گفت : راستیِ دین مزدیسنی را بدانید. هوشیاران با تأمل می توانند آن را با اطمینان در گیتی ببینند. (با این‌همه) رسیدن به قداست (abzōnīg) بیشتر و پیشوای برجسته ممکن است. اما اساساً نه با مباحثات، بلکه به‌واسطهٔ پاکی اندیشه و گفتار و کردار، (با) مهربانی و مینوی نیک و با پرستش ایزدان به اخلاص و از طریق کلام مقدس. مسلماً ما کسی را موبدهرمزد می خوانیم که شهود مینو را بر ما آشکار کرده باشد. ما به اصرا شهود مینو (= عالم غیب) را و نمودن صورت مادی آن را به‌روشنی تمام از ایشان خواستیم، هر دو به کمال. نیز سپاس ایزدان و خاصه ایران را از ایشان خواستیم، (زیرا که) ایرانشهر از تعالیم دین مزدیسنی، دانش کاملی که خردمندان باستان برای کل (اقلیم) خونیرس آورده‌اند، پیروی کرد. با آگاهان مجادله‌ای بر سر تخطی آنان نیست. (اکنون

---

۱. حق انتفاع به نفع دیگری برای مدت معین، برای آگاهی بیشتر نک: جعفری لنگرودی ۱۳۷۰: ۳۳۸-۴۷۰.

که) دانش (کافی) از کلام اوستا به‌واسطهٔ گفتارِ پاک و نوشته های آراسته در نسخه‌ها و رساله‌ها و در مواعظ و تعالیم و در زبان عامه بسیار مانده است. نیز ما ازاین‌رو همـهٔ سرچشمه‌های دین مزدیسنی را شناختیم که هرگاه نظری مشکوک (در) جهان، بیگانه از دینِ مزدیسنی به این‌جا رسد، دوباره دربارهٔ آن تفکر شود. نظرهای بیگانه بـا دیـنِ زردشتی نمی‌توانند چنان حاصل و دانشی برای سود و آسایش آدمـی بیاورنـد کـه از فراوانی تحقیق و تأمل و دانشِ رِدی (یا ردان) به دسـت مـی‌آیـد. مـا بـا نهایـت آرزو فرمان می‌دهیم که همهٔ مغ مردان که بصیر و آزاده و نیک‌نفس و نیکند، اوستا و زند را بی‌وقفه و هر بار از تو در مطالعـه‌گیرنـد و بـه شـیوه ای پسندیده از آن‌چـه از آن آموخته‌اند به دانش مردمان جهان بیفزایند» (شاکد ۱۳۸۷: ۱۲۶-۱۲۷؛ نیز قس: شکی ۱۹۸۱: ۱۱۹-۱۲۱).

همان‌گونه که می‌توان دید، نویسندگان زردشتی مـا نقـش بـسیار برجـسته‌ای را برای خسرو در ارتباط با دین قایل بودند؛ به‌ویژه نقش او را در هماهنگ‌سازی باورهـا و نابودی مطالب گمراه کننده مربوط به کتاب‌هایی که به نظر مهم می‌آمدند. از این‌رو به نظر می‌رسد خصوصیت بارز شخصیت خسرو تعصب دینی او بوده است. افزون‌برآن غیرمنطقی نیست، اگر نتیجه بگیریم دلیل اصلی عدم تأکید بر اعمال مذهبی خسرو در منابعی که تاریخ آن مربوط به سده‌های اسلامی است، همان ایجاد برتری برای اسلام به بهای دین زردشتی می‌باشد. همچنین نویسندگانی مانند طبری و فردوسی به دین اسلام معتقد بودند و نیز بیشتر خوانندگان آنان نیز در زمان تحریـر آثارشـان چنـین بودند.

اکنون باید توجه خود را بیشتر معطوف بـه *شاهنامهٔ* فردوسـی کنـیم و بکوشـیم دریافت‌های بیشتری از گزارش‌های مشروح دربارهٔ پادشاهی خسرو را، واقعی یا خیالی، که در آن موجود است، گردآوریم.

بنا بر *شاهنامه* خسرو حکومت خود را با گردآوردنِ فرمانروایان سپاه منطقهٔ خـود آغاز کرد و در آنجا او آغاز دوران نویی را اعلام کرد: «چو کسری نشست از برِ گاهِ نو...» (فردوسی، *شاهنامه*، ۳۸۴-۳۹۰). بنا به گفتهٔ فردوسی ضـروری‌تـرین کارهـا پـیش از جلوس پادشاه جدید شامل یک عملیات نظامی می‌شد.

عملیاتی علیه دشمنان مختلف که این دشمنان شامل آلانی‌ها، بلوچی‌ها. گیلانی‌ها و رومی‌ها بودند (*همان*: ۹۴/۶-۱۱۱) نبردهای موفق او طی سالیان دراز قابلیت سپاه و مهارت رهبری خسرو را به نمایش می‌گذارد. در دوران صلح ویژگی دیگری از شاه را می‌بینیم. گویا شاه هفت جلسه (بزم) با حضور موبدان اصلی منطقه و نیز بوذرجمهر برگزار می‌کرد (*همان*: ۱۲۷-۱۲۸) در این جلسات خسرو میل و هوش فراوان خود را برای دریافت حقیقت و راستی به نمایش می‌گذارد.

تصویر ارایه شده از خسرو در *شاهنامه* کاملاً مثبت است. در واقع دو احتمال وجود دارد: این‌که منابع موجود در دست فردوسی، از سوی دربارِ شاهی پذیرفته شده بود و فرآیند ممیزی موافقی را پشت سر گذاشته بود؛ یا این‌که خود شاعر داستان‌هایی را انتخاب کرد که خسرو را به صورت یک آدم رئوف نشان دهد. تنها داستانی که می‌تواند کمتر خوشایند باشد داستان زندانی کردن بوذرجمهر (بزرگمهر) توسط خسرو است (خشم گرفتن نوشیروان بر بوذرجمهر...) و این اشتباه به‌زودی توسط شاه جبران می‌شود و وزیر دوباره لطف پادشاه را باز می‌یابد. همچنین در *شاهنامه* فتح تاریخی مستند و بازسازی بعدی شهر انطاکیه را می‌بینیم. در حالی‌که به بازسازی انطاکیه بیشتر به‌عنوان یک «کپی همانند» از شهر نزدیک تیسفون/مداین توجه شده است، به خرابی‌ای که طی فتح شهر رخ داد، اشاره نمی‌شود (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۷).

داستان‌های دیگر مربوط به خسرو در *شاهنامه*، هدف‌های متفاوتی را تأمین می‌کنند. برای نمونه داستان کفاش ثروتمند که در ازای تأمین بودجهٔ سپاه شاهانه، خواهانِ آموزش پسرش بود. دیدگاه تبعیض‌آمیز ساسانیان در حفظ طبقات اجتماعی در جامعهٔ ایرانی اواخر دوران باستان بنا بر وجود گوهرهای متفاوت مربوط به اعضای هر طبقهٔ اجتماعی در داستان «لشکر کشیدن کسری به روم» به‌چشم می‌خورد. این امکان وجود دارد که این روایت از طبقات اجتماعی دوران ساسانیان (پهلوی: pēšag، فارسی: پیشه) تا حدودی مبالغه‌آمیز باشد اما آشکارا تداوم نظریهٔ طبقات اصلیِ اعضای اجتماعی را که بازتابی از دوران باستانی‌تر است، به نمایش می‌گذارد. در میان ایرانیان پیش از تاریخ سه طبقهٔ اجتماعی وجود داشت که بدین شرح بودند: āthsrvan/zaotar

«روحانی»، vāstar «کشاورز» و rathaēštar «گردونه‌ران/ جنگجو (بویس، ۱۹۷۵: ۵-۶) به خوبی واقفیم که تداوم این حالت از طبقات بیشتر از همه در میان هندیان دیده می‌شود؛ آنان که نزدیک‌ترین خویشاوندان ایرانیان باستان هستند. حتی امروزه نیز در هند اهمیت زیادی به چهار varṇas (طبقه) براساس ودا داده می‌شود که عبارت‌اند از روحانیان، جنگجویان، مردمان عادی و خدمتگزاران/ بردگان. در امور دنیوی‌تر، خسرو بیشتر براساس آن‌چه از یک شاهنشاه در اواخر دوران باستان انتظار می‌رفت، عمل می‌کرد. در زمان دستیابی او به تاج و تخت ایرانشهر، شاهنشاهی او توسط نیروهای دشمن در دو جبههٔ شرقی و غربی محاصره شده بود. در شرق هفتالیان هجوم خود را به مرزهای کشور ادامه می‌دادند و بیزانسی‌ها در جبههٔ غربی، خطر جدی برای امنیت ایالت‌های غربی ایجاد کرده بودند. این نکته که خسرو توانست برای مدت طولانی در چنین شرایط آشفته‌ای فرمانروایی کند، نشان از ذکاوت سیاسی و توانایی‌های شگفت‌انگیز او دارد. این توانایی‌ها ــ شامل میزان انعطاف‌پذیری او به هنگام رویارویی با بحران‌هایی که ساختار اجتماع را تهدید می‌کرد ــ پاسخی بود به ناآرامی‌های اجتماعی مربوط به سدهٔ ششم میلادی، که در بالا به آن اشاره شد و این‌که برخی از اصلاحات توسط دربار شاهی اجرا شد.

خسرو در منابع کهنِ غربی

درحالی‌که منابع نزدیک‌تر به ایران اغلب نسبت به خسرو مثبت و تحسین کننده‌اند، منابع خارجی کمتر چنین لحنی دارند. آگاثیاس (سدهٔ ششم میلادی)، تاریخ‌نگارِ بیزانسی، برای نمونه، تصویری خشن‌تر از شاهنشاهی ایران ترسیم می‌کند:

«در آغاز باید کمی دربارهٔ خسرو بگویم؛ سپس مطلب قبلی را دنبال خواهم کرد. مردم خسرو را با ستایش فرا می‌خوانند و او را بیشتر از آنچه که شایسته است می‌ستایند. نه تنها ایرانیان، بلکه برخی از رومیان نیز چنین هستند. ادعا می‌کنند او ذوق ادبی داشت و در فلسفهٔ ما بسیار متبحر بود و دستور داد که آثار یونانی برای او به زبان فارسی ترجمه شود. این‌گونه گفته می‌شود که او بیشتر از ستاگیریت (همان

ارسطو) مجذوب پاینی‌ین[۱] یا همان پسر اُلروس[۲] شده بود. او سرشار از آموزه‌های افلاطون پسر آریستون[۳] بود. می‌گویند که تیمایوس[۴] (عنوانِ یکی از گفتگوهای افلاطونی)، ونیز فایدو[۵] و گُرگیاس[۶] (دیگر گفتگوهای افلاطونی) و حتی دیگر گفتگوهای هوشمندانه و پیچیده‌تر مانند پارمنیدس[۷] برای او قابل فهم بود، گرچه تصور می‌کنم بدون شک نظریهٔ هندسی می‌دانست و دربارهٔ دگرگونی‌های طبیعت پژوهش می‌کرد. اما از نظر من، تصور این‌که خسرو تحت تعلیم این چنینی دربارهٔ موضوعات دشوار قرار گرفته باشد، غیرممکن است. چگونه خلوص و اصالت واژگان باستانی، آن چنان در خور و شایسته با طبیعتِ موضوع در زبانی عجیب و خالی از ظرافت می‌تواند به جا مانده باشد؟ چگونه مردی که به تجمل پادشاهی و تملق از دوران کودکی وابسته است و سراسرِ زندگی‌اش را به شیوهٔ بربریت گذرانده است و همیشه درگیر جنگ و نبرد بوده است، می‌تواند پس از چنین زندگی‌ای در این شرایط، سود بزرگ و قابل ارزشی از این آموزش‌ها کسب کند؟ داماسقیوس[۸] اهل سوریه، سنبلیقوس[۹] اهل کلیکیه، یولامیوس اهل فریجیه، پریسکیانوس[۱۰] اهل لیدی، هرمیاس[۱۱] و دیوجانس[۱۲] اهل فینیقیه و ایزیدور اهل غزه، تمام این‌ها از فیلسوفان بسیار زبدهٔ عصر ما بودند و به این دلیل که با دیدگاه رایج در روم دربارهٔ خدا هم‌اندیشه نبودند، فکر می‌کردند سرزمین فارس بسیار بهتر است و با این شایعهٔ گسترده متقاعد شده بودند که دولت پارسی بسیار عادل است؛ یگانگی فلسفی و پادشاهی همان‌گونه که در نوشتهٔ افلاطون دیده می‌شود، در آنجا به چشم می‌خورد و مردم بسیار منضبط و منظم هستند به‌گونه‌ای که در میان آنان دزد و سارقی وجود ندارد، آنان هیچ جنایتی را مرتکب نمی‌شوند، و حتی اگر چیزی باارزش در مکانی دورافتاده به جا بماند، هیچ‌کس بنا به ارادهٔ خود آن را نمی‌دزدد؛ از این‌رو آن چیز، حتی اگر بدون محافظ باشد، برای فردی که آن را آنجا گذاشته است، کاملاً محفوظ می‌ماند تا بازگردد.

---

1. Painian 2. Olorus 3. Ariston 4. Timaeus 5. Phaedo 6. Gorgias
7. Parmenides 8. Damascius 9. Simplicius 10. Priscianus 11. Hermis
12. Diogenes

به هر حال [فیلسوفان] از آنجا بسیار آشکارا و تأثیرگذار سود بردند. ازاین‌رو زندگی آنان از این پس تا پایان، در خوشایندترین و مقبول‌ترین شیوه بود. هنگامی‌که زمان این فرا رسید که رومی‌ها و ایرانیان پیمان صلح ببندند، ماده‌ای در تفاهم‌نامه بود که تصریح می‌کرد، باید به این افراد اجازه داده شود که به کشور خودشان بازگردند و از این پس آنجا در امنیت زندگی کنند، بدون این‌که در پذیرش عقایدی که به آن ایمانی ندارند، در فشار باشند؛ یا این‌که باور خود را تغییر دهند. تنها در این شرایط،خسرو صلح را برقرار و پذیرفت (کامرون، ۱۹۶۹-۱۹۷۰: ۱۶۴-۱۶۸).

همان‌گونه که آگاثیاس شرح می‌دهد، این فیلسوفان به ناچار آکادمی‌ای را که افلاطون در سدهٔ پنجم پیش از میلاد در آتن بنا کرده بود، به علت شرایط ناسازگاری که به‌دلیل موج مسیحیت‌گرایی امپراتوری ایجاد شده بود، ترک کردند. مخالفتی که سبب آزادی اندیشه شد و این خود از مشخصات بارز جوامع مشرک بود و امری محال درون فلسفهٔ زندگی مسیحیت.

دیدگاه منفی آگاثیاس نسبت به خسرو اول تعجب‌آور نیست وقتی که بدانیم همهٔ بیزانسی‌ها دشمنان قسم خوردهٔ ساسانیان بودند و کلمات توهین‌آمیز آگاثیاس تنها احساسات خصمانهٔ دوران را منعکس می‌کند. فرستادهٔ ایتالیایی به قسطنطنیه با نام اسقف لیودپرند[1] اهل کرمونا[2] (تولد ۹۲۰م) سخنان توهین‌آمیز مشابه دیگری را نسبت به امپراتوری بیزانس بیان می‌کند. او امپراتوری نایسفروس[3] را در گزارش خود این‌گونه توصیف می‌کند: «او مردی بدقواره است، یک کوتولهٔ ابله با چشمانی خیلی ریز و باریک، از ریخت افتاده با ریشی کوتاه، پهن و پرپشت که بعضی از آن سفید شده است، و با گردنی که طولش به‌سختی به یک اینچ می‌رسد، بدقیافه‌تر شده است؛ به دلیل وجود انبوه فراوانی از موهای سیخ بر سرش شبیه به خوک است. شکم بزرگ، کفل لاغر، به‌نسبت قامت کوتاهش لمبر دراز، پاهای کوتاه، پاشنه‌ها و پاهایی با اندازهٔ متوسط، ملبس به ردایی از جنس پارچه کتانی ظریف، اما کهنه، با بوی بد و رنگ و

1. Liudprand 2. Cremona 3. Nicepherus

رو رفته به دلیل کهنگی (همان: ۲۳۶-۲۳۸)[1].

درخور توجه است که خسرو هنگام مذاکرات دوران صلح با بیزانسی‌ها به سرنوشت این هفت فیلسوف غیرمسیحی نیز می‌پرداخت و این خود حمایت و احترام او را نسبت به آنان و آموزه‌هایشان نشان می‌دهد. عضوی از گروه هفت نفره به‌نام پریسکیانوس لیدوس برای نشان دادن حق‌شناسی‌اش رسالهٔ فلسفی به زبان یونانی به رشتهٔ تحریر درآورد که تنها ترجمهٔ لاتین آن باقی مانده است.

این رساله که تا حدی مورد بی‌توجهی قرار گرفته، شامل ده سؤال پادشاه ایرانی و جواب‌های فیلسوف نوافلاطونی است. محدودهٔ سؤالات وسیع است و شامل موضوعاتی از جمله طبیعت روح، وجود روح‌های متفاوت، طبیعت رویا، آب و هوای هر فصل، ارتباط داروها و بیماری‌ها، ویژگی‌های دریای سرخ، سازگاری گیاهان و حیوانات کوچ‌داده شده، و ارتباط چهار عنصر و خزندگان است (بای واتر ۱۸۸۵: ۴۲-۱۰۴) اگر به درستیِ یادداشت‌های موجود در این رساله باور داشته باشیم، کاملاً آشکار است که خسرو اول به مباحث کلامی ـ فلسفی علاقه‌مند بود (آلتهایم و اشتیل ۱۹۵۸: ۲۷۵-۲۸۰). منبع دیگری که علاقهٔ خسرو را به فلسفه اثبات می‌کند، رساله‌های موجود از پولس[2] پارسی (در سدهٔ ۶م) است. پولس یک مسیحی نستوری بود، با علاقهٔ شدید به فلسفه؛ در واقع او بخش‌هایی از *ایساغوجی* ارسطو را ترجمه کرد و پورفری[3] آن را ویرایش کرد (بنت «پل پارسی»، *ایرانیکا*). تیکسیدور[4] (۱۹۹۷) بخشی از رسالهٔ پولس را دربارهٔ منطق از سریانی ترجمه کرده است.

سیاست خسرو در ارتباط با تضمین وفاداری فرمانروایان ایالت‌ها، گواه دیگری بر هوش اوست که آشکارا دیده می‌شود. برای نمونه شهر حرّان که در مرز بین ایران و بیزانس قرار داشت، از پرداخت مالیات معاف شد (ادهمی ۲۰۰۲: ۱۲-۲۵).

---

۱. این دو نمونه به‌وضوح نشان می‌دهند که چرا تاریخ‌نگاران هنگامی‌که با منابع دست اول سر و کار دارند، باید متن‌های بیشتری را بررسی کنند.

2. Paul Paul 3. Porphyry 4. Teixidor

خسرو در آسیای دور

آوازهٔ خسرو اول فراتر از مناطق کنونی خاور نزدیک و میانه رفت. در واقع در کامبوج هنوز گروهی از مردم وجود دارند که کامس[1] نامیده می‌شوند و معتقدند که نخستین پادشاه اجدادی آنها نورسَوَن (همان نوشیْروان) نام داشت. جالب‌تر این‌که چهار «وزیر این پادشاه، بن علی (همان بنی علی)، بوبکر (همان ابوبکر) عمر، عَثمان (همان عُثمان) نامیده می‌شوند. مردم کامس کتابی مقدس داشتند با نام نورشَوَن که به احتمال زیاد مرجع دیگری برای شناخت خسرو اول است، این کتاب تنها در ماه رمضان نسخه‌برداری می‌شد (آیمونیِیر ۱۸۹۰: ۱۸۳-۱۸۴؛ همو۱۸۹۱: ۲۸۳).

فرجام سخن

با توجه به منابع دربارهٔ خسرو، چنین جمع‌بندی می‌شود که خسرو فردی خردمند، عاقل، مذهبی و توانا بود، حامی مذهب پدرانش بود و نقش فعالی را در حذف نیروهای مخالف یعنی نیروهایی که سنت‌های دیرینه را تهدید می‌کردند، بازی می‌کرد. دوام پادشاهیِ او گواهی است بر ذکاوت سیاسی و نظامی او. بالاتر از همه به نظر می‌رسد که شهرت او در زمینهٔ عدالت، ابزاری برای انتشار نام او و به‌عنوان نشانه‌ای از بی‌طرفی شاهانهٔ او، در منطقه‌ای که تحت تأثیر مستقیم ایرانیان قرار داشت، به‌شمار می‌رفت.

کتابشناسی:

جابری، محمد بن جریر، ۱۳۵۲، *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران.

جعفری لنگرودی،۱۳۷۰، *ترمینولوژی حقوق*، تهران.

خسرونامه، ۱۳۷۸، به کوشش منصور ثروت، تهران.

راشد محصل، محمد تقی، ۱۳۸۹، دینکرد هفتم، تهران.

سعدی، مصلح‌الدین، ۱۳۱۶، *حکایات سعدی*، به کوشش محمد علی فروغی، تهران.

شاکد، شائول، ۱۳۸۷، *تحول ثنویت*، ترجمهٔ سید احمدرضا قائم‌مقامی، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۴۵، *شاهنامه*، ۷ ج، تهران.

نظام‌الملک، ۱۳۷۳، *سیاست‌نامه*، به کوشش علی تدین، تهران.

نویری، شهاب‌الدین، ۱۳۶۷، *نهایة الارب فی فنون الارب*، ۱۰ ج، ترجمهٔ محمد مهدوی دامغانی، تهران.

Adhami, S., 2001, «On Merchants and Monsters; Common Motifs in Tales from Medieval China and 19th-century Bukhara», *Central Asian Survey* 20/4, pp. 519-527.

Adhami, S., 2002, «On the Contrarieties in *Dēnkard* IV», *Studien zur Indiligie und Iranistik* 23, pp. 1-25.

Altheim, F.& Stiehl., R., 1957, «Chusrō I. Anōšarvān als neuplatoniker», *Finanzgeschichte der Spätantike*, Frankfurt a, Main, pp. 275-280.

Aymonier, E., 1890, «Légends historiques des Champs», *Excursions et Reconnaissance*, pp. 153, 183-184.

Aymonier, E., 1891, «Les Tchames et leur religions», *Revue de l'histoire des religions* vol. 24, p.283.

Bartholomae, Ch., 1904, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.

Bennett, B., «Paul the Persian» *Encyclopaedia Iranica*.

Boyce, M., 1975, *A History of Zoroastrianism*, 1, Leiden-Köln.

Bywater, I., 1885, *Solutiones eorum de quibus dubitavit Chosroes Persarum rex*, Berlin.

Cameron, A., 1969-70, «Agathias on the Sassanians», *Dumbarton Oaks Papers*, pp. 69-183.

Christensen, A., 1944, *L'Iran Sous les Sassanides*, Copenhague.

Frye, R. N., 1984, *The History of Ancient Iran*, Muenchen.

Liudprand of Cremona, *The Works of Liudprand of Cremona*, tr. F. A. Wright, London, 1930.

Mackenzie, D., N., 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.

Molé, M., 1967, *La légende de Zoroastre seln les texts pehlevis*, Paris.

Nyberg, S. H., 1964, *A Manual of Pahlavi* I, Wiesbaden.

Priscianus Lydus, *Solutiones eorum de quibus dubavit Chosroes Persarum rex*, edidit I, Bywater, Berlin, 1886.

Shaki, M., 1978, «The Social Doctrine of Mazdak in the Light of Middle Persian Evidence», *Archive Orientalni* 46, pp. 289-306.

Shaki, M., 1981, «The Dēnkard Account of the History of the Zoroastrian Scriptures», *Archiv Orientalni* 49, pp.114-25.

Teixidor, J., 1997, «Les textes Syriaque de logique de Paul le Perse», *Semitica 47*, pp. 517-554.

خدمات خسرو انوشیروان

سیامک ادهمی ـ ترجمهٔ مهرداد قدرت‌دیزجی

مقدمه

بر پایهٔ همهٔ گزارش‌ها، پادشاهی انوشیروان اوج فرمانروایی ساسانیان بود. همهٔ منابع موجود دربارهٔ تاریخ ساسانیان، تأیید می‌کنند که طی پادشاهی دیرپای وی که نزدیک به پنجاه سال طول کشید، تقریباً در همهٔ بخش‌های جامعهٔ ایران اصلاحات، نوآوری و نوسازی‌هایی انجام گرفته بود. این تغییرات بنیادی که نخست از مناصب بالای حکومتی آغاز شده بود، پیامد فشارهایی بود که هم از درون و هم از بیرون، جامعهٔ کهن ایران را تحت تأثیر قرار می‌داد. پیش از هر چیز باید این واقعیت را درنظر داشت که آغاز پادشاهی خسرو انوشیروان با شروع عواقب طغیان بی‌امان جنبش مزدکی همزمان بود که گویا پایه‌های حکومت و جامعهٔ ایران را سست کرده بود. سرکوب بعدی جنبش در زمان پادشاهی قباد، پدر انوشیروان، بر حافظهٔ تاریخی مردم ایران تأثیر دیرپایی گذاشت. این جنبش با آرمان اشتراکی‌بودن زن و دارایی، نه‌تنها توزیع نابرابر ثروت را در جامعهٔ ساسانی نمایان ساخت، بلکه ناتوانی‌های دولت ساسانی را در دورهٔ قباد و پادشاهان پیش از وی آشکار ساخت. اوضاع نابسامان دولت

مرکزی خلائی ایجاد کرده بود که می‌توانست به حکومت دودمان ساسانی پایان دهد. این خلاء قدرت و رهبری که در دورهٔ پادشاهی شاه جوانی چون انوشیروان شدت یافته بود، وی را با کار عظیمی چون سروسامان دادن و از نو ساختن جامعه‌ای به‌هم ریخته روبه‌رو ساخت. برای نوشتن دربارهٔ خدمات خسرو انوشیروان، بیشتر منابع تاریخی که در دست داریم، یا از دوره‌های متأخر هستند یا به‌وسیلهٔ بیگانگان نوشته شده‌اند؛ یعنی این منابع یا مدت‌ها بعد، در دورهٔ اسلامی، یا به وسیلهٔ دشمنان ساسانیان یعنی نویسندگان رومی نوشته شده‌اند. با در نظر گرفتن این مطالب، شرح ما از خدمات انوشیروان کامل و بی‌نقص نخواهد بود.

در مقام شاهنشاه و دولت‌مرد و متخصص سیاست راستین، سیاست وی تنها برپایهٔ استحکام موقعیت خود و شاهنشاهی‌اش بود. برای نمونه او در طلب قدرت و آن‌چنان که رسم آن روزگار بود، شماری از شهرهای بیرون از کشور ایران را تسخیر و ویران کرد. افزون بر این به‌نظر می‌رسد وی از حفظ نظام طبقات جامعه جانبداری می‌کرد. در زمان وی جامعهٔ ایران هرچند نه به ریشه‌داری و وضوح جامعهٔ هند، دارای چهار طبقهٔ اجتماعی بود که براساس نوع معیشت و نسل‌به‌نسل از هم متمایز می‌شدند. در واقع اگر داستان پسر کفشگر که در *شاهنامه* (ج ۶) نقل شده است، درست باشد، خسرو انوشیروان بر حفظ انسجام نظام طبقات اصرار می‌ورزید. در ادامهٔ داستان، آن‌طورکه فردوسی روایت می‌کند (لشکر کشیدن کسری به روم و وام‌گرفتن از بازرگانان)، کفشگرِ ثروتمندی است که مایل است پسرش به طبقهٔ دبیران بپیوندند، این کار به‌معنی ارتقا به طبقه‌ای بالاتر بود، در عوض پدر حاضر بود که مبلغ مورد نیاز دربار را بپردازد. با این‌همه از آن‌جاکه خسرو انوشیروان ترجیح داده بود ساختار طبقاتی جامعه را حفظ کند، به هیچ کس اجازه نمی‌داد با سنت‌شکنی، در دیوار ساختار طبقاتی جامعه شکافی ایجاد کند. وی موجب کاهش مساعدت‌هایِ ملی شده بود؛ حتی هنگامی که خود و پادشاهی‌اش سخت در مخاطره افتاده بودند. اما برای مقصود ما آن‌چه مهم است، بررسی نقش خسرو انوشیروان در تاریخ ایران و شرح خدماتی است که وی در دوره‌ای که حکومت ساسانی با چالش‌های بزرگی روبه‌رو بود و به تدابیر و واکنش‌های مناسبی نیاز داشت، انجام داد.

اصلاحات اجتماعی ـ اقتصادی

منابع موجود (مانند *تاریخ طبری* و *وقایع‌نامهٔ ائوتیخوس*[1] و کریستن‌سن ۱۹۷۱: ۳۶۴-۳۶۶) نقل می‌کنند که نخستین دلمشغولی پادشاه جوان پس از نشستن بر تخت، پرداختن به آشفتگی‌هایی بود که در پی جنبش مزدکی ایجاد شده بود. شاه جدید نخست فرمان داد که دارایی‌های به تاراج رفته، به صاحبان قانونی‌شان بازگردانده شود. سپس مسألهٔ زنانی که به زور مجبور به ازدواج شده بودند، حل شد. برای نمونه اگر زنی پیش از ازدواج اجباری‌اش، شوهر نکرده بود، یا اگر شوهرش پیش از آن مرده بود، اگر هر دو از یک طبقهٔ اجتماعی بودند، شوهر فعلی‌اش باید او را به زنی می‌گرفت؛ در غیر این صورت باید او را طلاق می‌داد. بر پایهٔ روایت دیگری (طبری، به نقل از کریستن‌سن ۱۹۷۱: ۳۶۴-۳۶۶)، زنان مختار بودند که با شوهر خود بمانند یا از او جدا شوند. در هر دو مورد شوهر می‌بایست به خانوادهٔ همسر جهیزیه می‌داد. اگر زن پیش از آن شوهر کرده بود، شوهر جدیدش می‌بایست جهیزیه‌ای برابر با آن‌چه شوهر قبلی به خانوادهٔ زن داده بود، بپردازد. فرزندانی که پدر و مادرشان مشخص نبود، در خانوادهٔ خود باقی می‌ماندند و می‌توانستند از دارایی والدین خود پس از مرگ آنها ارث ببرند.

از حوزه‌های مهم دیگری که خسرو انوشیروان دست به ابتکار زد، یکی هم مالیات رعایا و روش مالیات‌گیری بود. تمام زمین‌های زراعی پیموده و از نو مالیات‌بندی شد. گفته شده است که اصلاحات خسرو انوشیروان در نظام مالیاتی، متأثر از نمونه‌های رومی آن بود. اصلاحات مالیاتی امپراتور[2] دیوکلتین، که در سدهٔ سوم پس از میلاد انجام گرفت، می‌تواند پیش‌نمونهٔ اصلاحات خسرو انوشیروان باشد. نظام مالیاتی دیوکلتین از مالیات زمین[3] و مالیات سرانهٔ[4] رومی تشکیل می‌شد که سالی سه‌بار گرفته می‌شد (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۵-۳۲۶). نظریهٔ تأثیرپذیری از روم را همهٔ پژوهشگران نپذیرفته‌اند، لااقل در یک مورد یکی از پژوهشگران یعنی هان این نظریه را رد کرده است (فرای ۱۹۸۴: ۳۲۴، یادداشت ۱۰۱).

بدین نکته نیز اشاره شده است که پیش از اصلاحات خسرو انوشیروان، اشراف

---

1. Eutichyus 2. Indictio 3. iugatio 4. capitation

زمین‌دار از معافیت مالیاتی ویژه‌ای برخوردار بودند؛ وضعیتی که باید بعداً اصلاح شده باشد. نمونه‌هایی از مالیات‌های مقرر جدید چنین هستند: یک درهم در هر سال به‌ازای هر جریب گندم یا جو، هشت درهم به‌ازای هر جریب تاکستان، هفت درهم به‌ازای هر جریب یونجه، و غیره. اما از منابع چنین برمی‌آید که شیوهٔ جدید، از فشاری که بر دوش تودهٔ مردم سنگینی می‌کرد، کاسته باشد. سپس در دورهٔ خلفای اسلامی هم همین نظام مالیات‌گیری به کار می‌رفت. انوشیروان مالیات سرانه را نیز سر و سامان داد، به‌استثنای درباریان، لشکریان و روحانیان، همهٔ افراد بین بیست تا پنجاه سال باید مالیات می‌پرداختند؛ ثروت اشخاص میزان مالیات را تعیین می‌کرد. گرفتن مالیات بیشتر کار کارگزاران مالیاتی[1] بود، گروهی که از دوره‌های بسیار قدیم، از زمان هخامنشیان در ایران وجود داشتند (گرینفیلد ۱۹۷۰: ۱۸۰-۱۸۶).

با این همه به‌نظر می‌رسد، در دورهٔ قباد و انوشیروان، در مسئولیت و وظیفهٔ کارگزاران مالیاتی دگرگونی‌هایی ایجاد شده بود. کتابی از سدهٔ هفتم میلادی دربارهٔ حقوق ساسانی، باقی مانده است به نام *مادیان هزار دادستان*؛ این کتاب تصویری اجمالی از اصلاحات خسرو انوشیروان و پدرش قباد به‌دست می‌دهد: «یکی آن‌که اجازهٔ استفاده از مُهر موبدان و آمارگران نخست به فرمان قباد پسر پیروز، و آنِ داوران نخست به فرمان خسرو پسر قباد انجام گرفت. هنگامی‌که مُهر موبدان پارس کنده شد، به نام مقام موبدی کنده نشد، بلکه به نامی که شفیع درویشان خوانده می‌شد، نوشته شد» (ادهمی ۲۰۰۳: ۳۸۸)

همان‌طور که متن نشان می‌دهد، در پی اصلاحات اولیهٔ قباد، انوشیروان نیز مقام «شفیع درویشان»[2] را ایجاد کرد (دومناش ۱۹۶۳: ۲۸۲-۲۸۳)، که هدف از آن شناسایی و حمایت از خواست‌های اقشار تهیدست جامعه بود.

نهاد دیگری که شامل اصلاحات و سازماندهی خسرو انوشیروان قرار گرفت، امور نظامی بود. فرای (۱۹۸۴: ۳۲۶) بر این باور است که در تجدید سازمان سپاه ساسانی به‌جای تأکید بر ساخت سلاح‌های جدید یا پیشرفت‌های فنی، بیشتر روی سازماندهی

1. Āmārgarān 2. driyōšān jādag-gōw

و آموزش نیروهای نظامی تأکید می‌شد و همانند گذشته سواره‌نظام سنگین‌سلاح، نیروی غالب سپاه بود و بعد از آن‌ها کمانداران قرار می‌گرفتند. از میان منابع، جاحظ و مسعودی نقل کرده‌اند که پسران پادشاه در صف اول سواره‌نظام دربار شاهی قرار داشتند. همچنین به‌نظر می‌رسد که برخی از فرماندهان سواره نظام تحت فرمان شاهزادگان دربار بودند. از وجود مقامی با عنوان اَسواران‌سالار[1] هم آگاهی داریم که در یکی از متون پهلوی ذکری از آن شده است (کریستن‌سن ۱۹۷۱: ۳۶۸). افزون بر این، سنت قدیمی کوچ اجباری ساکنان شکست‌خوردهٔ یک شهر به شهر دیگر در زمان انوشیروان نیز انجام می‌گرفت؛ شیوه‌ای که حداقل از دورهٔ آشوریان از وجود آن آگاهی داریم. گویا انوشیروان رسم گماشتن فرماندهٔ کشوری[2] را کنار گذاشت و به‌جای آن چهار فرماندهٔ ناحیه‌ای[3] ایجاد کرد.

کارایی این سپاه جدید، خیلی زود، آنگاه که دشمنی با روم از سر گرفته شد، آزموده شد. گویا انوشیروان پیمان صلح با یوستی‌نیَن را شکست و به سوریه حمله کرد؛ در این حمله چند شهر تسخیر و شهرهای بسیاری مجبور به پرداخت خراج شدند. در سال ۵۲۵-۵۲۶م، شهر انطاکیه که پیش از آن زمین‌لرزه‌ای استحکامات دفاعی آن را ضعیف کرده بود، به دست سپاهیان ایران تسخیر شد و به تاراج رفت. انوشیروان پس از بازگشت از این لشکرکشی پیروزمندانه، شهر جدیدی به نام وِه اَنطیوک خسرو[4] (بهتر از آنتیوخوس، خسرو [این شهر را ساخت]) بنا کرد. گفته شده است که وی شهرهای بسیاری ساخت و دیواری دفاعی در دربند بنا نهاد.

خسرو انوشیروان به کمک سپاه جدید سرانجام توانست بین سال‌های ۵۵۸ تا ۵۶۱م بر هفتالیان که برای مدت بیش از یک قرن در مرزهای شرقی ایران مشکل‌آفرین شده بودند، غلبه کند. در همین زمان قبایل ترک به هفتالیانی که سپاه انوشیروان را یاری رسانده بودند، حملهٔ کردند. در سرحدهای جنوبی کشور، به‌ویژه در یمن، خسرو انوشیروان از پادشاه محلی آنجا که سپاهیان حبشی را شکست داده بود، حمایت کرد. در سال ۵۹۸م منطقهٔ عربستان جنوبی تصرف و به‌عنوان یکی از

---

1. aswārānsālār 2. Ērān-spāhbed 3. Spāhbed 4. weh Antioch xosrow

ایالت‌های شاهنشاهی ضمیمهٔ کشور شد؛ این شرایط تا بعد از پادشاهی خسرو پرویز هم ادامه داشت. سرانجام این‌که، به‌نظر می‌رسد ایالت خوزستان از اصلاحات اقتصادی زمان انوشیروان بسیار بهره‌مند شده بود.

دین

به‌نظر می‌رسد که در پادشاهی دیرپای خسرو انوشیروان گام‌های مهمی در جهت تقویت پایه‌های دستگاه دینی زردشتی برداشته شده بود؛ این تقویت پیش از همه به‌صورت ایجاد اتحاد در پیکرهٔ دین زردشتی بود. گمان می‌رود *اوستا*، کتاب دینی زردشتیان، در دورهٔ پادشاهی انوشیروان به کتابت درآمده باشد. در کتاب چهارم *دینکرد*، دانشنامهٔ دینی زردشتی که کتابی از سدهٔ نهم میلادی است، چنین آمده است: «در زمان پادشاهی خسرو شاهنشاه پسرِ قباد، چون‌که بر ارتدادِ دینی (اَهلَموغی) و سلطهٔ دیوی با قاطعیت تمام چیره شد؛ آن‌گونه که از دین پیداست، او دربارهٔ همه‌گونه اهلموغی در چهار طبقهٔ جامعه، به فراوانی آگاهی و بررسی‌های مفصلی افزود و در انجمنِ [انتخابی] کشور گفت که: ما راستی دین مزداپرستی را دانسته‌ایم و هوشیاران می‌توانند با توضیح و سگالش در جهان با اطمینان رواج دهند. رواج‌دهندهٔ نیکوکار [دین] و دانای برتر بودن لزوماً با مباحثه (سگالش) ممکن نیست، بلکه با پاکی اندیشه، گفتار و کردار و با راهنمایی مینوی نیک و پرستش ایزدان که به پاکی و مطابق با کلام مقدس (مانسر) انجام شود، ممکن می‌گردد و ما به‌راستی فرامی‌خوانیم آن موبدان هرمزد را که بینشی از مینو در ما ایجاد کردند؛ و به هر چاره از ایشان درخواست می‌کنیم آشکار کردن همه نوع دانش کامل دربارهٔ بینش مینُوی[1] و اندازهٔ ظهور آن در جهان مادی را. در کنار آن ایزدان را سپاس می‌گوییم، به‌ویژه به خاطر ایرانیان، که به‌واسطهٔ آن‌ها (ایزدان) کشور ایران به راهی فراز رفت که آموزه‌های دین مزداپرستی نشان داده است؛ یعنی آمیزه‌ای از دانش‌های اندوخته‌شدهٔ پیشینیان ما که برای تمام سرزمین خونیرس [در نظر گرفته شده] است و هیچ مجادله‌ای با احکام

---

1. mēnōgīg

دینی در باب تناقضات آن نیست، زیرا پیش از این به زبان اوستایی از طریق سنت کاملاً شفاهی، نوشته‌های فراهم شده در کتاب‌ها، گزارش‌نامه‌ها و سنت‌های [انتقال یافته] به زبان‌های بومی مردمان دیگر جاها [برای توجیه باورهای ما] بازمانده است. افزون بر این، سبب این‌که می‌کوشیم تا همهٔ خاستگاه‌های دانش دین مزداپرستی را بشناسیم، آن است که اگر [اکنون] همهٔ موضوعات شک‌برانگیز بیگانه با دین مزداپرستی که در جهان [است]، بدین‌جا رسند؛ [باید بدانیم که] بررسی و بازبینی [این سخنان] که با دین مزداپرستی بیگانه‌است، آگاهی و دریافت علمی چندانی نمی‌آورند که برای جهانیان در بررسی رَد (یعنی پیشوای روحانی) سودمند و مناسب باشد [کاری که] با پژوهش و مباحثهٔ بیشتر ممکن است [از این‌رو] با برترین خواهش‌ها فرمان می‌دهیم که همهٔ موبدان روشن‌بین، آزاده، خوش‌خوی و نیک باید مشتاقانه نوبه‌نو *اوستا* و زند را بررسی کنند و دانایی جهانیان را از طریق نتایج دستاوردهایشان به شایستگی بیفزایند» (ترجمهٔ شکی ۱۹۸۱: ۱۱۴-۱۲۶).

دربارهٔ سایر ادیان به‌ویژه مسیحیان نستوری، به‌نظر می‌رسد انوشیروان رفتاری مسالمت‌آمیز داشت. پس از آن‌که در سدهٔ سوم میلادی در زمان پادشاهی کنستانتین بزرگ، مسیحیت دین رسمی امپراتوری روم شد، دین مسیحیت در ایران با بدگمانی روبه‌رو شد و اغلب چنان «ستون پنجمی» در امپراتوری ساسانی تلقی می‌شد. اما سرانجام به‌ویژه در پی دو دستگی میان روحانیان مسیحی که منجر به ایجاد فرقهٔ مسیحیان نستوری شد، اعضای این فرقه که آزار می‌دیدند، به ایران پناه آوردند.

فرهنگ

در حوزهٔ فرهنگ، در دورهٔ پادشاهی انوشیروان شاهد علاقه به فرهنگ یونانی هستیم. درست است که سابقهٔ ارتباط میان ایرانیان و یونانیان در زمینهٔ فرهنگ و دانش، دست‌کم به دورهٔ هخامنشیان بازمی‌گردد، اما تنها در دورهٔ ساسانیان است که در «سرزمین خشکی» به نمونه‌های خاصی از چنین رابطه‌هایی برمی‌خوریم. نقل شده است که خسرو انوشیروان علاقهٔ بسیاری به فلسفهٔ یونانی داشت؛ البته هرچند بر ما روشن نیست که وی تا چه اندازه به فلسفه علاقه‌مند بود، اما تردیدی نیست که وی

فضای مساعدی برای شکوفایی دانش‌اندوزی فراهم کرده بود. صحت این روایت در کتاب آگاثیاس، که قطعاً نظر خوشی نسبت به انوشیروان نداشت، تأیید شده است. او چنین نقل می‌کند:

«داماسکیوس/ دمسقیوس سوریه‌ای، سیمپلیکیوس/ سنبلیقیوس کلیکیایی، ائولامیوس/یولامیوس فریجی، نیکلای دمشقی، پریسکانیوس لیدیایی، هرمس/هرمیاس و دیوجانس فینیقی و ایسیدور خاراکسی/ غزه‌ای، همهٔ این هفت تن، گل‌های سرسبد فیلسوفان عصر ما، چون‌که با دیدگاه رایج دربارهٔ خداوند نزد مردم همداستان نبودند و گمان می‌کردند که کشور ایران بسیار بهتر از روم است. آن‌ها در اثر شایعه‌ای رایج که می‌گفت کشور ایران درست همان یکپارچگیِ فلسفه و پادشاهی است که در کتاب افلاطون آمده است، متقاعد شده بودند و به مردم پیوسته، باور بر این بود که در میان ایرانیان دزد و راهزنی نیست؛ آن‌جا به‌هیچ‌گونه بزهکاری دست نمی‌زنند و چون شِیء باارزشی در جایی رها شود، رهگذرانی که از آن‌جا می‌گذرند، آن را برنمی‌دارند، آن شیء بی‌مراقبت همان‌جا می‌ماند تا آن‌که صاحبش که آن را رها کرده است، برگردد (ترجمهٔ کامرون ۱۹۶۷).

آگاثیاس نقل می‌کند که این هفت فیلسوف نوافلاطونی به رهبری یکی از آنها به نام دمسقیوس (چِرتی ۱۹۹۴-۱۹۹۵: ۹۵-۱۹۹۴)، در پی طرد از جامعهٔ مسیحیت و بسته شدن آکادمی به دربار خسرو انوشیروان پناه آوردند. احتمالاً آن‌ها از آن بیم داشتند که به سرنوشت سقراط که بیش از هزار سال پیش از آن به بی‌دینی متهم شده بود، دچار شوند؛ از این‌رو هیچ گاه به آتن بازنگشتند.

ظاهراً ایرانیان نه‌تنها به فلسفهٔ یونانی علاقه‌مند بودند، بلکه در واقع شواهدی در دست است که نشان می‌دهد آن‌ها به فلسفهٔ هندی نیز دلبستگی داشتند. در کتاب چهارم دینکرد، در کنار مطالب دیگر به ترجمهٔ یکی از رساله‌ها دربارهٔ منطق هندی یا تَرکَه[1] (هابفاس ۱۹۹۱: ۳۷ بب) و مفاهیم مهمی چون زمان[2] و اشارات جالبی دربارهٔ اندیشهٔ دینی و فلسفی هندی برمی‌خوریم: «کتاب ایشان را تَرکَه خوانند، [شامل]

---

1. tarka 2. kāla

تباهی یاوه‌گویی‌هایی است که گفتهٔ دیوان است؛ [موضوعاتی] که موردتوجه قرار نمی‌گرفت و آن‌ها که فاقد دانش‌های بیرون از این کتاب بودند، در این کتاب نشان داده شده است» (ترجمهٔ دومناش ۱۹۴۹: ۱-۶).

نیز آمده است: «او *کالَه* و *کوشهٔ*[1] هندیان و *مگیستای*[2] یونانیان و دیگر نوشته‌هایی از آن‌گونه را با کتاب اصلی [یعنی *اوستا*] مقایسه کرد و آن‌چه را در آن کتاب‌ها ویراسته و منطقی بود، به خواستارانِ همه‌آگاهِ آن نشان داد. او آن کتاب‌های ایشان را که مشکوک بودند، از نو ویراست و آن‌چه را که از کشورهای بیگانه آورده شده بود، بازنگرید و پژوهید و به‌دلیل نام بیگانه داشتن و بی‌ارزشی، نه اندکی از آن‌ها را پذیرفت و نه با آن‌ها مسامحه کرد» (ترجمهٔ شکی ۱۹۸۱: ۱۱۴-۱۲۶).

باید افزود که یکی از ویژگی‌های مهم ادبیات زردشتی این است که به وام‌گیری‌شان از جهان بیرون، اذعان می‌کنند، روندی که در پادشاهی خسرو انوشیروان فزونی گرفته بود. اما این وام‌گیری‌ها خواه از جهان شرق بود یا غرب، نسبت بدان‌چه مزداپرستان ادعا می‌کردند تنها از آن ایرانیان است، در سطح نازل‌تری قرار داشت: دانایان ایران همیشه اعتدال[3] را می‌ستودند و افراط و تفریط را نکوهیده می‌داشتند. در روم فیلسوفان و در هند دانایان و در دیگر جاها دانشمندان به فراوانی ستوده شده‌اند، آن‌ها که مهارتشان در سخن گفتن آشکار است. پادشاهی ایران مردمان اندیشمند و بصیر را ارج می‌نهد (ترجمه و اصلاحات از شاکد ۱۹۷۹: فصل یازدهم).

از دیگر دستاوردهای مهم دورهٔ پادشاهی انوشیروان، شروع نهضت ترجمهٔ ادبیات عامیانهٔ هندیِ نوشته‌شده به زبان سنسکریت بود. بهترین نمونهٔ شناخته‌شدهٔ این ترجمه‌ها کتابی بود که سپس در پهلوی به *کلیلَگ اُ دمنَگ*[4] و در عربی به *کلیله و دمنه* معروف شد. نام اصلی این کتاب در سنسکریت *پَنچَه تَنتَرَه*[5] بود. برپایهٔ مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ عربی ابن‌مقفع از این کتاب نوشته شده است، برزویه پزشک بزرگ دربار انوشیروان مأمور شد که این کتاب را از سنسکریت به پهلوی ترجمه کند. متن دیگری که ترجمهٔ آن به دورهٔ پادشاهی انوشیروان برمی‌گردد، داستان بودایی *بلوهر و بوذاسف*

---

1. kōša 2. Magistā 3. paymān 4. *kalilag ud dimnag* 5. *Pancatantra*

است، کتابی که متن اصلی آن اکنون در دست نیست. از روی ترجمهٔ پهلوی آن، ترجمه‌ای یونانی با عنوان *برلام*[1] و *یوسف*[2] و ترجمه‌های متعدد دیگری از آن در قرون وسطی در اروپا انجام گرفت. گزارش‌های نه‌چندان موثقی نیز از اختراع بازی تخته نرد در زمان پادشاهی انوشیروان خبر می‌دهند. برپایهٔ مطالبی که در رسالهٔ پهلوی *مادیان چَترنگ*[3] و نیز در *شاهنامه* (جلد ۶) آمده است، بازی شطرنج از هند به ایران آورده شد، داستان چنین ادامه می‌یابد که شاه درخواست می‌کند که وزیر کاردان و فرزانه‌اش بزرگمهر با او بازی *نردَشیر* یعنی «تخته نرد» بازی کند: «ایدون گویند که در پادشاهی خسرو انوشیروان از سوی سَچی‌دارَم[4] شهریار بزرگ هندیان، برای آزمودن خرد و دانایی مردمان ایرانشهر و برای نگریستن سود خویش، یک جفت شطرنج با شانزده [مهره] ساخته شده از زمرد و شانزده [مهره] ساخته شده از یاقوت سرخ فرستاد. ... [در ادامهٔ داستان] بزرگمهر گفت که از میان شاهان این هزاره اردشیر کاری‌تر و داناتر از همه بود و من [این بازی را] به نام اردشیر، نیواردشیر نامیدم. ... و [خسرو] بزرگمهر پسر بُختَگ[5] را بر ایشان سالار کرد و به روزگار گزیده، فال نیک و یاری یزدان به هندوستان فرستاد. سچی‌دارم شهریار بزرگ هندوستان، هنگامی که ایشان را بدان آیین دید، از بزرگمهر چهل روز زمان خواست تا رمز بازی نیواردشیر را دریابد. از دانایان هندوستان هیچ‌کس نبود که رمز نیواردشیر را بداند».

افزون بر این می‌دانیم که کتاب *خدای‌نامه* نیز که از تحریر پهلوی آن اثری در دست نیست، در دورهٔ پادشاهی خسرو انوشیروان نوشته شده است؛ این کتاب که معروف است *شاهنامهٔ* فردوسی براساس آن سروده شده است، سرگذشت شاهان افسانه‌ای و تاریخی ایران را روایت می‌کند.

علوم

تنها فلسفه نبود که توانست به دربار خسرو انوشیروان راه یابد؛ از سدهٔ پنجم میلادی به بعد، همزمان با اخراج مسیحیان نستوری از روم، دیری نگذشت که این

---

1. Barlaam 2. Yoasaph 3. *Mādīgān Ī čatrang* 4. Sačīdāram 5. Bōxtag

پناهندگان مدارسی بنیاد نهادند که در آن طب یونانی نیز آموخته می‌شد. پرآوازه‌ترین این مدارس در جندی‌شاپور در جنوب غربی ایران بنا نهاده شد که تا سده‌های اولیهٔ دورهٔ اسلامی نیز باقی مانده بود (ادهمی ۲۰۰۰).

فرجام سخن

پادشاهی انوشیروان در واقع مظهر جلال و شکوه دورهٔ ساسانی بود. اقدامات و اصلاحات انوشیروان را می‌توان بدین صورت خلاصه کرد: نخستین و مهم‌ترین دلمشغولی وی پس از نشستن بر تخت، بقای دودمان ساسانی بود. بسته به نوع خطرهایی که شاهنشاهی ساسانی را تهدید می‌کرد، امنیت شاهنشاهی به هر نحو تأمین می‌شد. در پی این اقدامات آغازین، گویا وی در این اندیشه بود تا شرایطی را که منجر به ضعف دولت ساسانی شده بود، برطرف سازد. اصولاً همچون دیگر جوامع جهان باستان، مهم‌ترین منبع تولید ثروت در ایران زمان ساسانیان، بخش کشاورزی بود؛ اصلاحات مالیاتی که در این بخش اجرا شد، به منظور کاستن از فشاری بود که بر دوش مردم سنگینی می‌کرد.

نشانه‌های موفقیت نسبی او را در بهبود شرایط اقتصادی دولت ساسانی که برای پیشرفت در حوزه‌های دیگر نیز لازم بود، در نوزایی حیات فرهنگی ساسانیان می‌بینیم. افزون بر این هم شاهد قدرت یافتن نهادهای دینی و هم اوج گرفتن مناقشه با همسایگان شرقی و غربی ایران هستیم. شگفت این‌که شاید دستاوردهای بزرگ انوشیروان در زمینهٔ امور نظامی ــ برای نمونه از میان برداشتن منطقهٔ حایل بین ایران و عربستان ــ بود که راه را برای برافتادن نهایی دودمان ساسانی هموار کرد.

کتابشناسی:

فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، ۱۳۴۵، تهران.

نظام‌الملک، *سیاست‌نامه*، به تصحیح تدین، ۱۳۷۳، تهران.

Adhami, S., 2001, «On Merchants and Monsters; Common Motifs in Tales from medieval China and 19th century Bukhara», *Central Asian Survey 20*, No. 4, pp. 519-527.

Adhami, S., 2003, «Suggestions on Decipherment of Two Series of Sassanian Sigillary Monograms», *Paitimāna Essays in Iranian, Indo-European, and Indian Studies in Honor of Hannspeter Schmidt* (ed. S. Adhami), Costa Mesa, CA, pp. 385-397.

Adhami, S., 2000, «On the Contrarieties in Dēnkard IV», *Studien zur Indologie und Iranistik.*

Cameron, A., 1967, «Agathias on the Sassanian», *Dumbarton oak papers.*

Cereti, Carlo, 1994-1995, « Prolegomena allo studio del quatro libro del Dēnkard», Studi Orientali e linguistici 5, pp. 107-129.

Christensen, A., 1971, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhague.

Frye, R. N., 1984, *The History of Iran*, Munich.

Greenfield, J., 1970, «*Hamarakara > Amarkal», W. Henning Memorial Volume eds. M. Boyce& I. Gerchevitch, London, pp. 180-186.

Halbfass, W. 1991, Tradition and Reflection Explorations in Indian Thought, N. Y.

Menasce, Jean de. 1949, « Notes iraniennes», *Journal Asiatique*, pp. 1-6.

Menasce, Jean de. 1963, « Le protecteur des pauvres dans l'Iran sassanide», *Mélanges Henri Massé*, Tehran, pp. 282-287.

Pahlavi Texts, Ed. Jamasp-Asana, Bombay, AH 1880.

Shaked, Sh., 1979, *Wisdom of Sassanian Sages*, Boulder, CO.

Shaki, M., 1981, «The Dēnkard Account of the History of the Zoroastrian Scriptures», *Archiv Orientalni 49*, pp. 114-126.

تاریخ اساطیری ایران

ژاله آموزگار

آغاز سخن

روش تنظیم مطالب در این نوشتار به این صورت است: در بخش کلیات به تعریف اسطوره، دلیل وجودی آن، سودمندی پژوهش‌های اسطوره‌ای و ویژگی‌های اسطوره‌های ایرانی می‌پردازیم. منابع مورد استفاده برای اساطیر ایران به اختصار توضیح داده می‌شود و سپس برای نظم بخشیدن به مطالب، تاریخ اساطیری ایران را در چهارچوب دوازده هزار سال از آغاز آفرینش تا پایان جهان در چهار دورهٔ سه‌هزارساله بررسی می‌کنیم:

دورهٔ سه‌هزار سالهٔ نخستین، مفصل‌ترین بخش این پژوهش است؛ که خود به دو قسمت تقسیم می‌شود: قلمرو اورمزدی و اهریمنی. در قلمرو اورمزدی از امشاسپندان و ایزدان و در قلمرو اهریمنی از دیوان سخن می‌گوییم. در سه‌هزار سال دوم آفرینش پیش‌نمونه‌های گیتیی شرح می‌شود. در سه‌هزار سال سوم ــ که دورهٔ اختلاط دنیای اهورایی و اهریمنی است ــ از حملهٔ دوم اهریمن، سرنوشت پیش‌نمونه‌ها، نخستین

زوج آدمی و ادامهٔ نسل بشر، فرمانروایان و رویدادهای سلسله‌های پیشدادی و کیانی سخن به میان می‌آید. اما از دورانی که اسطوره به تاریخ می‌پیوندد، و رخدادها جنبهٔ تاریخی به خود می‌گیرند کمتر بحث می‌شود. در سه‌هزار سال چهارم، آمدن زردشت، فرزندان موعود او و سرنوشت پایانی جهان، بنابر اساطیر ایران، به بحث کشیده می‌شود.

در این مجموعه به اسطوره‌های مانوی پرداخته نمی‌شود؛ زیرا بافت آنها تاریخ‌گونه نیست و با بافت اسطوره‌های نقل شده در متون *اوستا* و پهلوی و به‌ویژه *شاهنامه* که بازگوکنندهٔ روایت‌های خداینامه‌ای است، تفاوت دارد.

در نقل اسم‌های خاص، روش برگردان متداولِ غیرتخصصی را برمی‌گزینیم، اما در مواردی نیز اصل پهلوی و اوستایی و مفهوم آنها ذکر می‌شود.

فصل اول

کلیات

هر سرزمین، قوم و فرهنگی، تاریخ خود را دارد. این تاریخ به‌جز این‌که به دورهٔ پیش‌تاریخی[1] و تاریخی تقسیم می‌شود، تقسیمات دیگری نیز دارد: تاریخ واقعی، تاریخ روایی و تاریخ اساطیری.

تاریخ واقعی بر مبنای داده‌ها و آگاهی‌های ثبت شده و مستند تاریخی است. تاریخ روایی، در کنار تاریخ واقعی، شامل روایت‌های مربوط به اشخاص و مسایل تاریخی است (آموزگار ۱۳۸۶: ۱۸۵-۲۰۰) و تاریخ اساطیری، تاریخی است بر مبنای باورهای اقوام که در آن اسطوره‌ها نقش عمده دارند. در بسیاری موارد، تعیین مرزهای این تاریخ‌ها و جداکردن آنها از هم کار آسانی نیست.

در این نوشتار سعی می‌شود تاریخ اساطیری ایران بر مبنای نوشته‌های کهن ایران به رشته تحریر کشیده شود.

---

۱. دورهٔ پیش تاریخی را بنا بر سنت، معمولاً دورانی می‌دانند که بشر هنوز با خط آشنا نیست و اثری مکتوب بر جای نگذاشته است.

یک ـ دربارهٔ اسطوره

واژهٔ اسطوره. اسطوره کلمه‌ای معرب است که از واژهٔ یونانی هیستوریا به معنی «جستجو، آگاهی و داستان» گرفته شده است[1]. برای بیان مفهوم اسطوره در زبان‌های اروپایی از بازماندهٔ واژهٔ یونانی میتوس[2] به معنی «شرح، خبر و قصه» استفاده شده است.

تعریف اسطوره

مردم جوامع ابتدایی، به جای آن‌که به کارهایی بپردازند که امروزه بدان تفکر دینی و فلسفی و تاریخ‌نگاری گفته می‌شود، به تخیل می‌پرداختند، و تخیل‌ها اسطوره‌ها را به وجود آورده‌اند. ارائهٔ تعریف کاملی از اسطوره ــ که دربرگیرندهٔ همهٔ مفاهیم آن باشد ــ کار آسانی نیست.

در فهم عامه و در برخی از فرهنگ‌ها، اسطوره معنی «آن‌چه خیالی و غیرواقعی است و جنبهٔ افسانه‌ای دارد» یافته است. اسطوره را زادهٔ تخیل جمعی و رویای گروهیِ یک ملت نیز دانسته‌اند. اسطوره، همانند رویا، عقاید و افکارِ فلسفی و دینی و رخدادهایی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف اتفاق افتاده است و تجربیات روانی مهم انسان را به زبان نمادین بیان می‌کند.

اما از میان تعریف‌های متفاوتی که از اسطوره شده است، شاید بتوان آن را چنین تعریف کرد: اسطوره داستان و سرگذشتی «مینُوی» است که معمولاً اصل آن معلوم نیست و شرح عمل، عقیده، نهاد یا پدیده‌ای طبیعی است به صورت فراسویی، که دست‌کم بخشی از آن از سنت‌ها و روایت‌ها گرفته شده است و با آیین‌ها و عقاید دینی پیوندی ناگسستنی دارد.

در اسطوره وقایع از دوران اولیه نقل می‌شود. به عبارت دیگر، سخن از این است

---

۱. بازماندهٔ این واژه در زبان انگلیسی story است که به معنای «داستان و حکایت» است و در زبان فرانسه histoire «تاریخ و حکایت» معنا می‌دهد.

۲. در زبان انگلیسی myth و در زبان فرانسه mythe. به شناخت این دانش در انگلیسی mythology و در فرانسه mythologie گفته می‌شود.

که چگونه هر چیزی پدید می‌آید و به هستی خود ادامه می‌دهد. شخصیت‌های اسطوره را موجودات مافوق طبیعی تشکیل می‌دهند و همواره هاله‌ای از تقدس، قهرمانان مثبت آن را فراگرفته است.

حوادثی که در اسطوره نقل می‌شود، همچون داستانِ واقعی تلقی می‌گردد؛ زیرا به واقعیت‌ها برگشت داده می‌شود و همیشه منطقی را دنبال می‌کند. اسطوره گاهی به ظاهر حوادث تاریخی را روایت می‌کند. اما آن‌چه در این روایت‌ها مهم است، صحت تاریخی آنها نیست، بلکه مفهومی است که شرح این داستان‌ها برای معتقدان آنها در بردارد، و همچنین از این جهت که دیدگاه‌های آدمی را نسبت به خویشتن و جهان و آفریدگار بیان می‌کند، دارای اهمیت است.

همان‌طور که اسطوره جلوه‌ای تاریخی می‌یابد، تاریخ نیز می‌تواند به اسطوره تبدیل شود و اسطوره‌های نیمه‌تاریخی به وجود آید. اسطوره‌های نیمه تاریخی عبارت‌اند از تحول و تکامل حوادث و وقایع ابتدایی و همچنین شرح کارهای فوق‌العاده‌ای که به دست مردمانی زورمند و نام‌آور انجام گرفته و اندک‌اندک این رویدادها شاخ و برگ یافته‌اند و به صورت داستان‌هایی پر از عجایب و غرایب درآمده‌اند و به‌تدریج هاله‌ای از تقدس دینی به دور برخی از آنها حلقه زده و بِدان‌ها جنبهٔ الوهیت بخشیده است.

باید افزود که اسطوره با حکایت‌هایی که از زبان حیوانات نقل می‌شود و اعمال و احساسات انسان در آنها به حیوان نسبت داده می‌شود، فرق دارد. این حکایت‌ها اغلب جنبهٔ تمثیلی دارند و بر مفاهیم معنوی و اخلاقی تأکید می‌ورزند (مانند حکایت‌های *کلیله و دمنه*). اسطوره همچنین با افسانه‌هایی که کارهای غیرعادی را در چهارچوب زندگی‌های روزمره و معمولاً با نتیجه‌ای اخلاقی نقل می‌کنند و نیز با قصه و خیال‌بافی‌های شاعرانه و ادبیات داستانی تفاوت دارد.

دلیل وجودی اسطوره

اسطوره واکنشی از ناتوانی انسان است در مقابله با درماندگی‌ها و ضعف او در برآوردن آرزوها و ترس او از حوادث غیرمترقبه. قدرت تخیل نهایت فعالیت خود را در این زمینه انجام می‌دهد. خدایان به این ترتیب خلق می‌شوند و سپس به شهریاران و

پهلوانان زمینی تبدیل می‌گردند و گاهی به عکس از شخصیتی تاریخی و قهرمانی معمولی، موجودی اسطوره‌ای شکل می‌گیرد؛ به این صورت که همهٔ ویژگی‌های یک موجود خارق‌العاده را به او نسبت می‌دهند و به تدریج با این ویژگی‌ها، قهرمان از صورت موجود بشری عادی خارج می‌شود.

از سوی دیگر، اسطوره تجسم احساسات آدمیان است به گونه‌ای ناخودآگاه، برای تقلیل گرفتاری‌ها یا اعتراض به اموری که برای ایشان نامطلوب و غیرعادلانه است و چون آنها را تکرار می‌کنند، آرامشی به آنها دست می‌دهد. از سویی دیگر، تکرار این داستان‌ها، که در قالب نوعی آیین دینی برگزار می‌شود، به آنها حقانیت و واقعیت می‌بخشد.

اسطوره همچنین نشانهٔ عدم آگاهی بشر است از علل واقعی حوادث. انسان به پیروی از تخیل خود برای رویدادها علت و انگیزه می‌تراشد و به این ترتیب، تخیل را با واقعیت‌ها پیوند می‌دهد و همچنین با اسطوره‌ها به آرزوهای خود جامه‌ای از حقیقت می‌پوشاند.

اسطوره‌باوران اسطوره‌ها را راست می‌پندارند.

اصل و ماهیت و زمان اسطوره‌ها

مشکل بتوان نظر قطعی داد که هر اسطوره‌ای به چه مکان و زمانی تعلق دارد. به‌وجودآورندهٔ اسطوره‌ها گروه‌های ناشناخته‌ای از مردم اندیشمندی بوده‌اند که در هزاره‌های پیشین می‌زیستند. این اسطوره‌ها در طی زمان تغییر و تحول یافته است؛ زیرا همان‌گونه که فرهنگ‌ها با هم آمیخته می‌شود، اسطوره‌ها نیز با هم می‌آمیزد و اسطوره‌های جدیدی را به وجود می‌آورد و تغییر جا و زمان می‌دهد. این ویژگی در اسطوره‌های ایرانی نیز دیده می‌شود. داستان‌های کهن مربوط به هزاران سال پیشِ مردم سرزمین ما به‌طور شفاهی و سینه‌به‌سینه نقل شده تا سرانجام به صورت نوشته درآمده است. این نوشته‌ها تصویرهایی از دورانی به دست می‌دهد که نه تاریخ می‌تواند دربارهٔ آنها قضاوت کند و نه باستان‌شناسی، و جای پای آنها را فقط در اسطوره‌ها می‌توان یافت.

اسطوره‌ها زمان خاصی را نیز منعکس نمی‌کنند. فقط شاید بتوان همسانی‌هایی را میان بعضی از آنها و دوران‌های خاصی حدس زد. اسطوره‌های ایران نیز همگی از یک زمان نیست و به دوره‌های مختلف تعلق دارد.

فایدهٔ اسطوره‌شناسی

دانش اساطیر در شناسایی تاریخ تمدن، روشن ساختن گوشه‌های تاریکِ ساخت‌های اجتماعی کهن و پی‌بردن به طرز تفکر و اعتقادات مردمان دوران باستان بسیار مفید است. اگر تحلیل دقیق و فراگیری از اساطیر به عمل نیاید، بار سنگین مطالعه دربارهٔ تاریخ دوران کهن بر دوش باستان‌شناسی می‌افتد. دانش اساطیر می‌تواند بسیاری از نهادهای ابتدایی ادوار کهنِ تمدن بشری و ارتباطات اقوام را با یکدیگر مشخص سازد و به بخش مبهم باستان‌شناسی روشنی بخشد.

در جوامع ابتدایی که بُن‌مایه‌های اساطیری هنوز در میان آنها زنده است، اسطوره‌شناسی نه‌تنها برای روشن کردن مرحله‌ای از تاریخ اندیشهٔ انسانی، بلکه برای فهم و درک بهترِ رفتار و آداب آن جوامع نیز مفید است.

دو ـ منابع اساطیر ایران

برای دستیابی به اسطوره‌های ایران نخست باید منابع مورداستفاده را معرفی کرد[۱].

این منابع را می‌توان به صورت ذیل دسته‌بندی کرد:

الف ـ منابع هندی. به دلیل فرهنگ مشترکی که از دوران مهاجرت آریاییان به بعد، میان هند و ایران وجود داشته است، آثار هندی باستان در بسیاری از موارد منبع مناسبی برای اساطیر ایران به‌شمار می‌آید. این منابع عبارت است از:

۱. *ودا*ها، که قدیم‌ترین اثر هندی به زبان سنسکریت است و خود چهار کتاب را شامل می‌شود:

---

۱. در این‌جا منظور منابع دست اول است، و کتاب‌هایی که دانشمندان و پژوهشگران دربارهٔ اساطیر ایران نوشته‌اند در این‌جا معرفی نمی‌شود.

ـ *ریگ‌ودا*. قدیم‌ترین بخش *ودا*هاست که آن را هم‌ردیف *گاهان* یا *گات‌های اوستا* دانسته‌اند. این کتاب مجموعه‌ای افزون بر هزار سرود است، که سالیان متمادی به صورت شفاهی و سینه‌به‌سینه نقل شده و سپس به صورت نوشته درآمده است. سرودها و نیایش‌های آن خطاب به خدایان دوران کهن آریایی است.

ـ *یاجورودا*. بیشتر کلام منثور است و دعاهایی را که در *ریگ‌ودا* آمده است تکمیل می‌کند.

ـ *سامه‌ودا*. سرودهایی است که برهمنان هنگام قربانی و نیایش می‌خواندند.

ـ *اتروه‌ودا*. مشتمل بر افسون‌ها و وِردهای مربوط به سحر و جادوگری دوران باستانی هند است، که از ترس و غضب و شهوت و نفرت و همچنین از دردهای جسمانی سخن می‌گوید و برای شفای بیماری‌ها دعاهای فراوان دارد و در عین حال، صورت عملی طب قدیم را نیز نشان می‌دهد.

۲. *اوپانیشادها*، که مجموعهٔ جدیدتر ادبیات ودایی و شامل دعاها و رسایل فلسفی و عرفانی است.

۳. *مهابهاراتا*. این کتاب مربوط به خدایان دوران متأخرتر است.

۴. *پورانا* این کتاب داستان‌های باستانی را دربردارد (نک: شایگان ۱۳۶۲: ۴۹؛ آموزگار ۱۳۸۶: ۳۷۱).

ب ـ منابع اوستایی، کتاب *اوستا* که زبان آن جزو زبان‌های دورهٔ باستانی ایران است و مدت‌ها سینه‌به‌سینه نقل می‌شده، در دورهٔ ساسانی، با تکیه بر آگاهی‌های همهٔ موبدان و با خطی که در آن دوره بر مبنای خط پهلوی اختراع شده بود، تدوین یافته است. اوستای ساسانی ۲۱ نسک (کتاب) داشت که خود مختصرتر از *اوستای* دورهٔ باستانی بود. اوستای موجود در حدود یک‌چهارم *اوستای* دورهٔ ساسانی و شامل پنج کتاب است:

۱. *یسنا*. مشتمل بر سرودها و دعاهای دینی است و ۷۲«ها» (فصل) دارد. *گاهان* (*گات‌ها* یا *گاثه‌ها*) که باستانی‌ترین بخش *اوستا*ست و آن را سروده‌های خود زردشت می‌دانند، هفده فصل از ۷۲ فصل *یسنا* را شامل می‌شود.

۲. ویسپَرَد. مجموعه‌ای است از ملحقات یسنا و ۲۴ کرده (فصل) دارد.

۳. *یشت‌ها*. مشتمل بر سرودهایی خطاب به خدایان باستانی است. مجموعهٔ موجود این سرودها ۲۱ *یشت* است.

۴. *وندیداد یا ویدیوداد*. در اصل کتابی است مربوط به آیین‌های عملی زندگی در کیش زردشتی، ولی مطالب اساطیری نیز در جای‌جای آن دیده می‌شود و شامل ۲۲ فَرگَرد (فصل) است.

۵. *خُرده‌اوستا*. خلاصه‌ای از *اوستای* دوران ساسانی و مجموعه‌ای از دعاها و نیایش‌هاست.

نیرنگستان، *هیربدستان*، *هادُخت نَسک* و بخش‌های پراکندهٔ دیگری نیز جزو منابع اوستایی به‌شمار می‌آید (تفضلی ۱۳۷۶: ۳۵-۶۴؛ آموزگار ۱۳۸۶: ۵۷-۹۰؛ نیز: کلنز ۱۹۸۶: ۳۵-۴۷).

ج ـ منابع مانوی. منابع مانوی شامل نوشته‌های مانی و پیروان اوست. اسطوره‌های متعلق به سه دورهٔ آفرینش از دیدگاه آیین مانوی و نیز خدایان و دیوان مانوی در این نوشته‌ها آمده است. کهن‌ترین آثار مانوی در سدهٔ سوم و چهارم میلادی تدوین یافته است و آثار متأخر آن به قرن‌های هفتم و هشتم تعلق دارد. این اسطوره‌ها در مواردی برای شناخت نکاتی دربارهٔ اساطیر ایرانی مفید است (بویس ۱۹۷۵: ۴).

د ـ منابع پهلوی. تدوین و تألیف اغلب این منابع در حدود قرن سوم هجری/ نهم میلادی به بعد انجام یافته است، ولی سنت آنها متعلق به دورهٔ ساسانی است و غالباً این آثار حتی بازگوکنندهٔ روایت‌های بسیار قدیم‌تری هستند. از میان این منابع به چند اثر اشاره می‌کنیم (تفضلی ۱۳۷۶: ۱۲۸-۱۴۱):

۱. دینکرد. در اصل مشتمل بر نه کتاب بوده است. کتاب اول و دوم و بخشی از کتاب سوم از میان رفته است. کتاب‌های بازمانده، منابعی ارزنده برای مطالب اسطوره‌ای است.

۲. *بُندَهِشن*. به معنای آغاز آفرینش یا آفرینش اصلی است و روایت آفرینش، تاریخ اساطیری و واقعی ایرانیان را از دورهٔ پیشدادیان تا رسیدن تازیان دربردارد. مطالب جالب توجهی نیز دربارهٔ جغرافیای اساطیری به‌دست می‌دهد و دو روایت ایرانی (مفصل) و هندی (مختصر) از آن در دست است (همان: ۱۴۱-۱۴۵).

۳. *گزیده‌های زادسَپَرم*. دربارهٔ آفرینش، ظهور زردشت و رستاخیز و پایان جهان مطالبی دارد (همان: ۱۴۵-۱۴۹).

۴. *روایت پهلوی*. شرحی از آداب و رسوم و آیین‌های دینی است، با مطالبی مربوط به آفرینش آسمان و داستان‌هایی دربارهٔ شخصیت‌های اساطیری مانند جمشید، گرشاسب، مشیه و مشیانه (همان: ۱۵۳-۱۵۶).

دادِستان مینوی خرد، *زند وهومن یسن*، *دادِستان دینی*، *یادگار جاماسبی*، *شهرستان‌های ایران*، *کارنامهٔ اردشیر بابکان* و ترجمه و تفسیرهای *اوستا* به زبان پهلوی نیز جزو کتب و منابع پهلوی محسوب می‌شوند.

هـ ـ منابع عربی و فارسی.

۱. منابع عربی و تاریخ‌های نوشته‌شده به زبان عربی در سده‌های نخستین پس از اسلام، و همچنین نوشته‌هایی که از این دوران به زبان فارسی موجود است و همگی براساس خدای‌نامه‌ها[1] یا روایت‌های کتبی و شفاهی تدوین یافته است، مطالب باارزش و قابل استفاده‌ای دربارهٔ روایت‌ها و سنت‌های باستانی، به‌ویژه در دورهٔ ساسانی، به‌دست می‌دهد. برخی از این منابع عبارت است از: *تاریخ طبری*، *تاریخ بلعمی*، *مروج‌الذهب* مسعودی، *سنی ملوک الارض و الانبیاء* اثر حمزهٔ اصفهانی، *تاریخ یعقوبی*، *غُرر الاخبار ملوک‌الفرس و سیَرهم* یا شاهنامهٔ کهن و *یتیمة‌الدهر*.

۲. *شاهنامه* منبع اصلی روایت‌های اساطیری و حماسی ایران به زبان فارسی به‌شمار می‌آید که براساس خدای‌نامه‌ها سروده شده است. در *شاهنامه* می‌توان روایت‌های سینه‌به‌سینه حفظ شده و سنت‌های شفاهی را که از قول «دهقان» نقل می‌شود نیز ملاحظه کرد. ویژگی *شاهنامه* این است که روایت‌های گوناگون را با هم تلفیق می‌کند و از این‌رو شخصیت‌هایی در آن دیده می‌شود که برای *اوستا* و منابع پهلوی ناشناخته است. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که روایت‌های ملی ایرانی در دورهٔ متأخر ساسانی، در راه تکامل و توسعه سیر می‌کرد، و در *شاهنامهٔ* فردوسی به صورت

---

۱. خدای‌نامه‌ها مجموعهٔ روایت‌های اساطیری و تاریخی موجود در دورهٔ ساسانی هستند که براساس منابع کتبی و شفاهی آن دوران تدوین شده بودند. اصل پهلوی و ترجمه‌های مستقیم خدای‌نامه‌ها از میان رفته‌اند (نک: تفضلی ۱۳۷۶: ۲۶۹ به).

کنونی خود در دسترس ما قرار گرفته است (ریاحی ۱۳۷۵: ۴۴ بب).

۳. از سوی دیگر متون فارسی زردشتی نیز از منابع مهم برای اساطیر ایران به‌شمار می‌آید. این متون را زردشتیان در دوره‌های اسلامی به فارسی نوشته‌اند، و در آنها نشانه‌های فراوانی از سنت‌ها و آیین‌های مربوط به ایران باستان می‌توان یافت، مانند کتاب *صد در نثر*، *صد در بندهشن*، *روایات داراب هرمزدیار*، و غیره (آموزگار ۱۳۸۶: ۹۷-۱۲۰).

و ـ **نگاره‌ها.** نگاره‌های بازمانده از دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی بر دیواره‌ها و روی مهرها و سکه‌ها و ظرف‌ها که تصویرهایی از خدایان و قهرمانان گذشته را منعکس می‌کند با تفسیرهایی که در مورد آنها می‌شود، می‌تواند راهگشای مطالب اسطوره‌ای باشند.

ز ـ **نوشته‌های تاریخ‌نگاران غیرایرانی.** نوشته‌های تاریخ‌نویسانی چون هرودت، کتزیاس، پلوتارک، گزنفون، توسیدید و نظایر آنها، و همچنین منابع ارمنی مانند آثار موسی خورنی و منابع سریانی نیز می‌تواند در مواردی در تدوین اسطوره‌های ایرانی مفید باشند.

سه ـ پیش‌درآمدی بر اساطیر ایران

مهاجرت تاریخ‌ساز آریاییان از آسیای میانه به سوی سرزمین ما، در حدود دو هزار سال پیش از میلاد انجام گرفته است. پس از مهاجرت، آریاییان که اصطلاحاً آنها را هندواروپاییان می‌نامند، در سرزمین‌های مختلفی پراکنده شدند: گروهی از دالان قفقاز راهی غرب و سرزمین‌هایی شدند که امروزه آنها را اروپا می‌نامیم و گروهی دیگر در مناطق وسیعی از آسیا سکنا گزیدند. دستهٔ اخیر که هندوایرانی نامیده می‌شوند، خود به دو گروه تقسیم شدند: گروهی راهی هند شدند و گروهی دیگر فلات ایران را برای سکونت برگزیدند (گیرشمن ۱۳۷۰: ۵۲)، ولی مشترکات نژادی و فرهنگی میان این دو گروه هرگز گسسته نشد. مردم دوران باستانِ سرزمین ما با مردم دوران باستان سرزمین هند همبستگی‌های بسیاری داشتند. این موضوع، به‌ویژه در زبان، اسطوره‌ها و مسائل مربوط به آیین‌های آنها آشکارا دیده می‌شود که گویای همزیستی طولانی

ایرانیان و هندوان آریایی‌نژاد است. گروهی که در سرزمین ما ماندند، نام خود، ایران، را به این سرزمین دادند و فرهنگ و اساطیر و آیین‌هایشان احتمالاً از فرهنگ بومی این سرزمین تأثیر پذیرفت. سپس آیین زردشت در حدود ۱۲۰۰ تا ۱۰۰۰ق‌م ظهور کرد (آموزگار و تفضلی ۱۳۸۰: ۲۰ببر). پیش از آمدن آیین زردشت، مردمان این سرزمین خدایانی را ستایش می‌کردند که به دوران همزیستی مردم ایران و هند، و به عبارت دیگر به دوران هندوایرانی، تعلق داشتند. این خدایان که در این نوشتار با صفت «کهن» یا پیش‌زردشتی توصیف می‌شوند، در زیر لوای اعتقادات زردشتی قرار می‌گیرند و همگی در متن‌های دینی، آفریدهٔ «مزدا» معرفی می‌شوند. مزدا که به معنی خرد و فرزانگی است و سپس لقب اهوره به معنی سروَر در آغاز نام او قرار گرفت، احتمالاً خود یکی از مجموعه‌خدایان پیشین بوده است که زردشت مقام بالاترین خدا را برای او قایل شد و خدایان دیگر را، با سلسله‌مراتبی، تحت سلطهٔ او دانست.

خدایان هندوایرانی را با طبقات اجتماعی حاکم بر جامعهٔ آن روز می‌توان تطبیق داد. برخی از پژوهشگران[۱] وظیفهٔ خدایان هندوایرانی را با طبقات سه‌گانهٔ جامعهٔ هندواروپایی تطبیق داده‌اند. این طبقات سه‌گانه عبارت بود از: فرمانروایان و روحانیان، ارتشتاران (نظامیان و جنگجویان)، کشاورزان و پیشه‌وران و دست‌ورزان. این مطلب در مجموعهٔ خدایان ایرانی به‌طور واضح دیده نمی‌شود، ولی در گروه‌بندی خدایان هندی کاملاً مشخص است. خدایان دوران ودایی هند به سه گروه تقسیم می‌شوند.

گروه اول: خدایان فرمانروا و روحانی یا اسوره‌ها[۲] (اسوراها)

در رأس این گروه ورونه قرار دارد؛ که خدایی است بزرگ و باأبهت که نخست فقط خدای گنبد آسمان بوده است. قدرت او در هند همسان با قدرت

---

۱. دومزیل، دانشمند اسطوره‌شناس فرانسوی و پیروان مکتب او، مانند موله (۱۳۷۹: ۵۱) به تقسیم‌بندی سه‌گانه معتقدند. مری بویس (۱۳۸۱: ۱۷، ۲۴) معتقد به دو طبقه در آغاز مهاجرت است.

۲. اسوره یا اسورا (asura) برابر با اهوره یا اهورا در ایران است. این لقب در آغازِ نام مزدا دیده می‌شود. فتحهٔ آخر در این اسم‌های خاص گاهی با «ه» و گاهی با «ه/ ـه» نشان داده می‌شود. از این‌رو، به عنوان مثال، هم صورت نگارشی ورونه و میتره و هم صورت ورونا و میترا دیده می‌شود.

اورمزد[1] در ایران است و همچون او آفریده‌هایی مانند اَمشاسپندان دارد که آدیتیه‌ها نامیده می‌شوند.

یکی از همکاران او میتره یا میتراست؛ که مفهوم پیمان و دوستی دارد و ترکیب میتره-ورونه ترکیب فرمانروایی و روحانیت است. همکار دیگر ورونه، رته، نماد نظم و ترتیب است که در ایران در شخصیت اردیبهشت، یکی از امشاسپندان، ظاهر می‌شود. از دیگر همکاران این گروهِ خدایان هندی می‌توان از اریامنه (در ایران: اریامن) و بغه (در ایران: بغ) نام برد.

گروه دوم: خدایان ارتشتار یا دَئوَه‌ها (دیوها)

این گروه خدایان، خدایان جنگجو هستند که در رأس آنها ایندره قرار دارد که خدای طوفان است و به وجود آورندهٔ باران‌های سیلابی. ایندره خدای جنگ و نبرد نیز به‌شمار می‌آید و پشتیبان آریاییان و همراه جنگجوی ودایی است. این خدای برجستهٔ گروه دوم خدایان هندی بعدها در ایران به صورت «دیو»، مقابلِ اردیبهشتِ امشاسپند قرار می‌گیرد. رودرَه‌سَروَه و وَیو نیز از همکاران ایندره هستند.

گروه سوم: خدایان مظاهر طبیعت

این خدایان جلوه‌های گوناگونی از طبیعت را تجلی می‌بخشند، مانند اوشاس (ایزد سپیده‌دم)؛ سوریا و ساویتا و ویشنو (خدایانی که با خورشید ارتباط دارند)؛ اگنی (خدای آتش)؛ سومه (در ایران هومه) نماد نوشیدنی شفابخش.

این تثلیت ریشهٔ کهن آریایی دارد. در هندِ دوران ودایی، خدایان این گروه‌ها همگی مورد ستایش و نیایش قرار می‌گیرند و از گروه اول (اسوره‌ها) و از گروه دوم (دَیوَه‌ها) یکسان درخواست حاجت می‌شود. یعنی در آغاز، این دو گروه خدایان با هم همزیستی دارند، اما رفته‌رفته در برابر هم قرار می‌گیرند و کم‌کم در سرودهای متأخر از دشمنی

---

۱. اهورامزدا، اهوره‌مزدا، اوهرمزد، اورمزد، و هرمزد گونه‌هایی از یک نام واحد در دوره‌های زمانی متفاوت هستند. ما در این کتاب صورت نگارشی اورمزد و اهوره‌مزدا را برگزیده‌ایم.

میان آنان گفتگو می‌شود. این موضوع، به‌ویژه در مورد ورونه و ایندره صادق است. از سوی دیگر، ایندره که خدای ارتشتار و از تبار دیوه‌هاست، با رته که از گروه اسوره‌ها و همکار نزدیک ورونه و نماد نظم و سامان‌بخشی است، هیچ‌گونه سازشی ندارد.

در متن‌های متأخرتر هندی، رقابت این دو گروه آشکارتر می‌شود. خدایان گروه دَیوَه‌ها منصب خدایی خود را نگاه می‌دارند، اما گروه دیگر، یعنی اسوره‌ها از سریر خدایی به مرتبهٔ ضد خدایی تنزل داده می‌شوند. تنها اسوره‌های بزرگ مانند ورونه و میتره، پس از چشم‌پوشی از صفت اسورایی، به گروه خدایان دیوی می‌پیوندند و جزو خدایان باقی می‌مانند. در وداهای متأخر، اسوره‌ها همه به صورت موجودات نابکار در می‌آیند.

در گذار این اندیشه‌ها به سرزمین ایران، اسوره به اهوره (اهورا) تبدیل می‌شود و با معنی سروَر بزرگ به عنوان لقب مزدا به کار می‌رود و آفریدگار بزرگ، اَهوره‌مزدا نامیده می‌شود. در متن‌های کهن ایران، لقب اهوره به دو خدای دیگر نیز اطلاق می‌شود: یکی میتره و دیگری اپام‌نپات (تخمهٔ آب‌ها؛ نیز نک : ادامه، مبحث اپام‌نپات)؛ ولی این لقب مانند اهوره‌مزدا با نام آنها ترکیب نمی‌شود.

دیوه‌ها در ایران نخست به صورت خدایان بیگانه و سپس خدایان دشمن در می‌آیند و سرانجام مفهوم امروزی «دیو» را پیدا می‌کنند. به عبارت دیگر، خدایان مهم گروه دوم خدایان هندی یعنی دیوه‌ها در اندیشه‌های ایرانی به صورت دیوهای مهم درمی‌آیند که در برابر خدایان اصلی و به‌ویژه امشاسپندان قرار می‌گیرند (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۳۹-۳۴۹ نیز نگ: کریستن‌سن ۱۹۴۱، همو ۱۳۵۵).

اساطیر ایران

ویژگی عمدهٔ اساطیر ایران ثنویت است. این موضوع در تاریخ دوازده‌هزارسالهٔ اساطیری ایران به خوبی نمایان است.

آفرینش به صورت منظم دوازده‌هزارساله، سنتی است متعلق به دورهٔ ساسانی و نوشته‌های مربوط به این دوره. در نوشته‌های *اوستا* این تقسیم‌بندی با چنین صراحتی دیده نمی‌شود. برای این‌که بتوان در چهارچوبی منظم نکته‌های اصلی و شخصیت‌های

معتبر اساطیر ایران را شناساند و تاریخ اساطیری ایران را تحت نظمی خاص درآورد، این طرح برگزیده می‌شود.

در طی این دوران، اورمَزد و اهریمن، ایزدان و دیوان، پیش‌نمونه‌های گیتیی، یورش اهریمن، نخستین زوج انسان، فرمانروایان و قهرمانان اساطیری، اسطورهٔ زندگی زردشت و سرانجام روایت پایان جهان و رستاخیز گزارش می‌شود.

چهار ـ آفرینش از دیدگاه اساطیر ایرانی

آفرینش بنابر باورهای ایران باستان در محدودهٔ دوازده‌هزار سال اساطیری انجام می‌گیرد. این دوازده هزار سال به چهار دورهٔ سه‌هزارساله تقسیم می‌شود. در دوران نخستین، عالم، مینُوی و در دوران‌های بعد مینوی و گیتیی است (*بندهشن*، فصل‌های ۱-۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۲-۵۴).

در سه‌هزار سال اول که جهان مینُوی است و هنوز نه مکان هست و نه زمان، و جهان فارغ از ماده و حرکت است، از دو «هستی» سخن به میان می‌آید: یکی جهان متعلق به اورمزد که پر از نور، زندگی، دانایی، زیبایی، خوشبویی، شادی و تندرستی است و مجموعه‌ای است از هر آنچه ذهن می‌تواند راجع به دنیای خوبی بیندیشد. دوم جهان بدی متعلق به اهریمن که تاریک است و زشت و مظهر نابودی و بدبویی و بیماری و غم؛ و مجموعه‌ای است از هرچه ذهن می‌تواند راجع به دنیای بدی بیندیشد.

در نوشته‌های زردشتی متأخر به اصل آنها اشاره‌ای نمی‌شود. در *گاهان* (بخش کهن‌تر *اوستا*) سپِنْد مینو (روح مقدس و جلوهٔ اورمزد) و اَنگِرَه مینو (روح خرابکار، اهریمن) چون دو همزاد به‌شمار می‌روند که از یک اصل به وجود آمده‌اند (یسن ۳۰، بند ۳-۴). سپس اورمزد مستقیماً در برابر اهریمن قرار می‌گیرد. بعدها در باورهای زروانی (احتمالاً از دورهٔ هخامنشی به بعد) اصل این دو را یکی می‌دانند.

زروان در نوشته‌های پهلوی خدای زمان است، اما در اسطورهٔ آفرینش زروانی (زنر ۱۹۵۵: فصل ۳) زروان خدایی است که در زمانی که هیچ چیز وجود ندارد، نیایش‌هایی به‌جای می‌آورد تا پسری با ویژگی‌های آرمانی اورمزد داشته باشد که جهان را بیافریند. در پایان هزار سال، زروان در این‌که این نیایش‌ها به‌ثمر برسند

شک می‌کند، و در همان هنگام نطفهٔ اورمزد و اهریمن در بطن او بسته می‌شود. اورمزد ثمرهٔ نیایش و صبر او و اهریمن میوهٔ شک اوست. زروان در آن هنگام پیمان می‌بندد که پسری را که نخست زاده شود، فرمانروای جهان کند. اهریمن از این نیت آگاه می‌شود و سعی می‌کند نخست به دنیا آید. بدین ترتیب اهریمن، آلوده و بدبو در برابر زروان ظاهر می‌گردد و اورمزد، پاکیزه و خوشبو و پر از نور و روشنایی پس از او زاده می‌شود. زروان برای التزام به پیمانش (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۸۴-۳۹۳) مجبور می‌شود اهریمن را برای دورانی از نه‌هزار سالِ باقی‌مانده فرمانروا کند. او برسَم را ــ که نماد فرمانروایِیِ دینی است ــ به اورمزد می‌دهد، با اطمینان به این‌که در پیکاری که در پایان جهان میان دو همزاد رخ خواهد داد، اورمزد پیروز خواهد شد و به‌تنهایی و تا ابد فرمانروایی خواهد کرد. بدین ترتیب، کل آفرینش زروانی در دوازده‌هزار سال انجام خواهد شد.

فصل دوم
سه‌هزار سال نخستین (دوران مینُوی)
الف ــ دنیای روشنی‌ها و نیکی‌ها (قلمرو اورمزد)

یک ــ اورمزد و امشاسپندان. اورمزد در دنیایی پر از نیکی، زیبایی و خوشبویی در روشنی بیکران قرار دارد که گاه و جای اوست. او هم پدر و هم مادر آفریدگان است (*بندهشن*، فصل ۱، بند ۵۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۸). او دانا، خردمند، دوربیننده، توانا، پیروز، ورجاوند و نگاهبان همه است (*هرمزدیشت*، بندهای ۷-۱۶). بنابر بندهشن (فصل ۱، بند ۴۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۶) «زمان» که فرمانروایِیِ آن درازمدت است، نخستین آفریدهٔ اورمزدی به‌شمار می‌آید. سپس امشاسپندان آفریده می‌شوند. امشاسپندان جلوه‌های اورمزد به‌شمار می‌آیند و هرکدام از آنها دشمن مستقیمی در میان دیوان دارند که در مبحث پدیده‌های اهریمنی بدان‌ها اشاره خواهد شد.

تعداد اصلی امشاسپندان شش است، درحالی‌که معمولاً از هفت امشاسپند سخن به‌میان می‌آید. این اختلاف از آنجا ناشی می‌شود که در متن‌های متأخر، گاهی ایزد سروش یکی از امشاسپندان به‌حساب می‌آید و تعداد آنها به هفت می‌رسد. گاهی خود

اورمزد به عنوان اولین امشاسپند در رأس آنها قرار می‌گیرد (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۸). گاهی «سپندمینو» به عنوان نخستین امشاسپند به‌شمار می‌آید (*یسن* ۳۶، بند ۳).

سپندمینو (سپنته مئینیو) به معنی روح افزایش‌بخش و مقدس، نماد اصلی اهوره‌مزدا و روح و اندیشهٔ او به‌شمار می‌آید. گاهی نیز به عنوان آفریدگار آفرینش مورد پرستش قرار می‌گیرد (*دینکرد ۵*، فصل ۱۹، بند ۲). این ویژگیِ افزایش‌بخشی فقط به دادار اورمزد تعلق دارد؛ در حالی که در تجلیات دیگرِ او، انسان و سایر فرآورده‌های گیتیی نیز می‌توانند سهیم باشند. اندیشه به عنوان نمادی از خود اورمزد نشان از اهمیتی دارد که در فرهنگ ایران باستان به اندیشیدن داده می‌شود.

دیگر تجلیات اورمزد و به عبارت دیگر، امشاسپندان اصلی، عبارت‌اند از:

بهمن (وهومَنَه) به معنی اندیشهٔ نیک است که در طرف راست اهوره‌مزدا می‌نشیند. در *اوستا* پسر اورمزد است (*یسن* ۴۵، بند ۴) و تقریباً نقش مشاور او را دارد. بهمن موکل و پشتیبان حیوانات سودمند در جهان است و با انسان و اندیشهٔ نیک انسان نیز ارتباط دارد، چون مظهری از خرد آفریدگار است، و از طریق اندیشهٔ نیک است که به شناخت دین می‌توان رسید. او اندیشهٔ نیک را به ذهن آدمیان می‌برد و ایشان را به سوی آفریدگار رهبری می‌کند؛ او سالاری حاجبان کند (*وندیداد* ۱۹، بند ۳) و پس از مرگ نیز روانِ پارسایان را خوشامد گوید و آنان را به بالاترین بخش بهشت رهنمون شود. زردشت نیز از طریق او به درگاه اورمزد بار می‌یابد (*دینکرد ۷*، فصل ۳، بندهای ۵۱-۶۲). همکاران او در میان ایزدان، ایزد ماه و ایزد گوشورن (ایزد موکل بر چهارپایان) هستند. ایزدان ماه و رام و سپهر و زُروان نیز در زمرهٔ یاران او به‌شمار آمده‌اند (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹). او گزارشی روزانه از اندیشه و گفتار و کردار مردمان تهیه می‌کند و کردار مردمان را در واپسین داوری می‌سنجد (*یسنا*، ۳۲، بند ۶). این امشاسپند نمادی مردانه دارد.

اردیبهشت (اَرْتَه‌وَهیشته یا اشَه‌وَهیشته) به معنی بهترین اشه یا ارته است که زیباترینِ امشاسپندان و نمادی است از نظام جهانی، قانون ایزدی و نظم اخلاقی در این جهان. سخنِ درست گفته شده، آیین خوب برگزار شده، گندمِ به‌سامان رشد کرده و

مفاهیمی از این نوع، نشانه‌ای از اردیبهشت دارد. او نیایش‌ها را زیر نظر دارد. آنان‌که اردیبهشت را خشنود نکنند از بهشت محروم‌اند. این امشاسپند نه تنها نظم را در زمین برقرار می‌سازد، بلکه حتی نگران نظم دنیای مینوی و دوزخ نیز هست و مراقبت می‌کند که دیوان، بدکاران را بیش از آنچه سزایشان است، تنبیه نکنند (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۳۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۱). نمایندهٔ این جهانیِ او آتش است (بندهشن، فصل ۳، بند ۱۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹). از اوقات روز، وقتِ نیمروز (= ربیهوین، رپیثوین) به او تعلق دارد. یاران او ایزدان آذر، سروش، بهرام و نَریوسنگ هستند. یشت سوم اختصاص به نیایش او دارد. این امشاسپند نمادی مردانه دارد.

شهریور (خشَثرَه‌وَئیریه) به معنی شهریاری و سلطنت مطلوب است. او مظهر توانایی، شکوه، سیطره و قدرت آفریدگار است. در جهان مینوی، او نماد فرمانرواییِ بهشتی و در گیتی نماد پادشاهی‌ای است که مطابق میل و آرزو باشد، ارادهٔ آفریدگار را مستقر کند، بیچارگان و درماندگان را در نظر داشته باشد و بر بدی‌ها چیره شود. همکاران او ایزدمهر، ایزدخورشید و ایزدآسمان هستند و ایزدان خور، مهر، انغران (روشنی بی‌پایان)، هوم، بُرز، اردوی‌سوره آناهیتا و سوک نیز جزو یاران او به‌شمار آمده‌اند. او پشتیبان فلزات است و فلزات نماد زمینی او هستند. اوست که در پایان جهان همهٔ مردمان را با جاری کردن فلز گداخته‌ای خواهد آزمود (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹). این امشاسپند نمادی مردانه دارد.

اسپندارمَد، اسفندارمَد، سپندارمَد (سپنته ارمَئیتی) به معنی اخلاص و بردباری مقدس یا فزونی‌بخش است. در *گاهان* از او چون پرورش دهندهٔ آفریدگان یاد می‌شود (یسن ۴۳، بند ۱۶؛ یسن ۴۴، بند ۱۰). سپندارمد با نمادی زنانه، دختر اورمزد به‌شمار می‌آید (یسن ۴۵، بند ۴) و در انجمن آسمانی در دست چپ او می‌نشیند. سپند مینو او را می‌آفریند تا به رمه‌ها مرغزار دهد (یسن ۴۷، بند ۳). هنگامی‌که پارسایان در روی زمین، که نماد این جهانی اوست، به کشت و کار و پرورش چهارپایان می‌پردازند یا هنگامی که فرزند پارسایی زاده می‌شود او شادمان می‌گردد و وقتی مردان و زنان بد و دزدان بر روی زمین راه می‌روند، آزرده می‌شود. همان‌گونه که زمین همهٔ بارها را تحمل می‌کند، او نیز مظهری از تحمل و بردباری است. یاران او در میان ایزدان،

اردوی‌سوره اناهیتا و ایزد بانوان، دین و اَرْد/ اَشی هستند (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۷؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹). در دوران منوچهر، هنگامی‌که افراسیاب آب را از ایرانشهر بازمی‌دارد، سپندارمد به یاری منوچهر می‌شتابد (نک: ادامهٔ مبحث منوچهر؛ نیز، نک: تفضلی ۱۳۶۷: ۱۸۹-۲۰۲).

خرداد (هئوروتات) به معنی تمامیت، کلیت و کمال است و مظهری است از مفهوم نجات برای افراد بشر. آب را حمایت می‌کند و در این جهان، شادابی گیاهان مظهر اوست. این امشاسپند نمادی زنانه دارد. ایزد تیشتر و باد و فروَهَر پرهیزکاران، همکاران او هستند. در دوران حملهٔ اهریمن آب را به یاری فروهرها می‌ستاند، به باد می‌سپارد و باد آن را به شتاب به سوی کشورها می‌برد و به وسیله ابر می‌باراند (*خردادیشت*؛ *بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹).

امُرداد (اَمِرتات) به معنی بیمرگی است و تجلیِ دیگری از رستگاری و جاودانگی. سروَر گیاهان است. او گیاهان را می‌رویاند و رمهٔ گوسفندان را می‌افزاید. او می‌کوشد که گیاهان پژمرده نشوند. همکاران او ایزدان رشن و آشتاد و زامیاد هستند (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹). این امشاسپند نمادی زنانه دارد.

خرداد و امرداد در متن‌ها معمولاً با هم ذکر می‌شوند و نمایندهٔ رویش و زندگی هستند (*یسن* ۳، بندهای ۱ و ۲۰؛ *یسن* ۴، بندهای ۱-۲).

دو ـ ایزدان

پس از آفرینش امشاسپندان، اورمزد ایزدان را می‌آفریند که قوایِ منفیِ مقابلِ آنها دیوان هستند. دیوان در دنیای اهریمنی قرار دارند و از آفریده‌های اهریمن‌اند. در متون اوستایی و پهلوی گاهی ایزدان نیز لقب امشاسپند دارند (*دینکرد* ۷، فصل ۲، بند ۲۱).

شماری از ایزدان از خدایان کهن باستانی هستند، یعنی پیش از زردشت نیز جنبهٔ خدایی داشته‌اند، مانند مهر، ناهید، وای، تیشتر، بهرام و رپیثوین. برخی با آیین‌های دینی ارتباط دارند، مانند ایزد آتش و ایزد هوم، و بعضی از آنها مفاهیم اخلاقی و انتزاعی هستند که تشخص یافته‌اند، مانند مفهوم راستی. برخی نماد پدیده‌های طبیعی هستند، مانند ایزد خورشید و آسمان. تعدادی نیز از قهرمانان‌اند که دارای برخی

ویژگی‌های مینوی هستند.

در این بخش از ایزدان سخن به‌میان می‌آید و همچنین به نقش قهرمانان و فرمانروایان در دوران گیتیی و آفرینش اشاره می‌شود.

ایزدان در متن‌ها با تصویرپردازی‌های اساطیری توصیف شده‌اند. هرچند آنها گاهی توصیفات بشری دارند، ویژگی‌های ایزدی ورای ویژگی‌های انسان‌هاست، مانند ایزد مهر که هزارگوش و ده‌هزار چشم دارد، یا بهرام که به صورت‌های گوناگون درمی‌آید.

در باورهای ایران باستان هر شخصیت مینوی استعداد آن را دارد که صورت مادی داشته باشد، و حتی این باور هست که جهان این‌چنین به وجود آمد که جهان مینوی، صورت گیتیی به خود گرفت و از این‌روست که موجودات آسمانی می‌توانند به شکل‌های گوناگون مادی درآیند، مانند تیشتر و بهرام.

خدایان مهم بر گردونه سوارند، گردونه‌هایی با چهار اسب. اسب‌ها غالباً تناسبی با خدای گردونه‌ران دارند، مثلاً چهار اسب گردونهٔ اناهیتا، ابر، باران، برف و تگرگ است. خدایان سلسله‌مراتب دارند. برخی از آنها از اهمیت بیشتری برخوردارند و برخی وظایف کم‌اهمیت‌تری برعهده دارند. ولی هرگز ایزدی بر ایزد دیگر تفاخری نشان نمی‌دهد، و ایزدان کم‌اهمیت‌تر مرکز کوچک شمرده نمی‌شوند.

در مجموع، طبقه‌بندی این خدایان کار آسانی نیست. در حد امکان، به نسبت اهمیت و قدمت و به تناسب وظایف و اختیاراتشان معرفی می‌شوند.

مهر/ میتره/ میترا. سنت پرستش مهر به دوران‌های بسیار کهن برمی‌گردد. مهر در تاریخ اسطوره‌های سرزمین‌های دیگر نیز خدای مهمی بوده است. در لوحی که به خط میخی و زبان حِتّی یا هیتی در بُغازکوی آسیای صغیر یافت شده است و قدمت آن به حدود ۱۴۰۰ق‌م می‌رسد، و شرح قراردادی میان دو فرمانروای هیتی و میتانی است، نام میتره به عنوان خدای پیمان در کنار ورونه و دیگر خدایان هندی دیده می‌شود (ورمازرن ۱۳۷۳: ۱۶).

در هندِ دوران ودایی، نام او به صورت میتره با مفهوم پیمان و دوستی ظاهر می‌شود و یکی از خدایان گروه فرمانرواست و در ترکیب میتره ـ ورونه به یاری خوانده می‌شود.

در سنت هندی نیز گردونه‌ای درخشان و اقامتگاهی زرین با هزار ستون و هزار در دارد (هینلز ۱۳۸۰: ۱۱۹).

او در باورهای باستانیِ سرزمینِ ایران خدایی است بسیار کهن و احتمالاً پیش‌زردشتی که لقب اهوره دارد، ولی در سنت دینیِ زردشتی در ردهٔ پایین‌تر از اورمزد قرار می‌گیرد و آفریدهٔ او محسوب می‌شود (*مهریشت*، بند ۱) تا از آفرینش او پاسداری کند (*همان*، بند ۶۱). او خدای پیمان است و پیمان‌ها و نظم و راستی را نگاهبانی می‌کند. وظیفهٔ مهم او نظارت بر پیمان‌هاست، حتی پیمان میان اورمزد و اهریمن که پیمان آفرینش است، و همچنین پیمان میان آدمیان، مانند پیمان میان زن و مرد یا پیمان میان دو کشور (*همان*، بند ۱۱۶). او با هرکه پیمان را بشکند دشمنی می‌کند و در این صورت به خدای جنگ تبدیل می‌شود. از این‌رو، سپاهیان در ایران باستان پیش از رفتن به جنگ با کشورهای ضد مهر، یعنی پیمان‌شکنان، بر بالای اسب‌هایشان نیایش‌هایی به درگاهِ مهر انجام می‌دادند (*همان*، بند ۱۱، هینلز ۱۳۸۰: ۱۲۱). این نیایش‌ها صورت آیینی خاصی به خود گرفت و بعدها زیربنای کیش مهر یا میتراییسم را در غرب به وجود آورد (محجوب ۱۳۷۱: ۲۲). او با مهردُروجان یا پیمان‌شکنان دشمنیِ سرسخت دارد، ولی نسبت به وفاداران خود مهربان‌ترین خداست (*یشت دهم*، بند ۸۷).

در مهریشت که سرود مخصوص اوست توصیف زیبایی از او می‌شود. او پیش از خورشید ظاهر می‌شود (*همان*، بندهای ۱۳ و ۹۵). همراهی او با خورشید باعث شده است که بعدها مهر معنی خورشید پیدا کند. مهر همراه با خورشید از مشرق به مغرب می‌رود و پس از فرو رفتن خورشید نیز به زمین می‌آید و بر پیمان‌ها نظارت می‌کند و برای بهتر انجام دادن چنین وظیفه‌ای صفت خدای همیشه بیدار را دارد و هرگز خواب به چشمانش نمی‌آید (*همان*، بند ۷).

او دارندهٔ دشت‌های فراخ است (*همان*، بند ۲۹) و هزار گوش و ده‌هزار چشم دارد (*همان*، بند ۹۱) و بازوانی بلند و توانا که می‌تواند به سوی همهٔ جهان دراز شود (*همان*، بند ۱۰۴). او همهٔ پهنای هستی و مردمان آن را زیر نظر دارد تا کسی پیمان نشکند. جای او بر بالای کوه البرز است. بر تن زرهی زرین، بر دوش سپری سیمین و در دست

گرزی گران دارد؛ گرزی که دارای صد گره و صد تیغه است و از فلز زرد و زر سخت ساخته شده است (*همان*، بند ۹۶). گرزی که هم اسب و هم سوار را به هراس می‌افکند. او بر گردونهٔ مینُویِ ستاره‌نشانی با چهار اسب سفید نامیرا که نعل‌های زرین و سیمین دارند و ساختهٔ سپندمینو هستند سوار می‌شود (*همان*، بند ۱۴۳). اسب‌های مهر بدون سایه هستند. در گردونهٔ او هزار تیر و هزار نیزه و هزار تبرزین پولادین است (*همان*، بند ۱۳۰). به هنگام حرکت در گردونه، ایزد بهرام پیشاپیش او به صورت گرازی گام برمی‌دارد (*همان*، بند ۷۰). مهر نخستین بخش از فره جمشید را که از او می‌گریزد، دریافت می‌کند (*زامیادیشت*، بند ۳۵).

او در داوری انجامینِ روان‌ها در پای پل چینوَدْ همراه با ایزد سروش و ایزد رَشْنْ شرکت دارد و بر قضاوت‌ها نظارت می‌کند و گرز خود را هر روز سه بار بر بالای دوزخ می‌گرداند تا دیوان به گناهکاران عقوبتی بیش از آنچه سزاوار آن‌اند تحمیل نکنند (هینلز ۱۳۸۰: ۱۲۱).

مهر نقش بسیار مهمی در آیین‌های دینی داشته است. بازمانده‌ای از آنها جشن مهرگان است که در روز مهر (شانزدهمین روز ماه) از ماه مهر برگزار می‌شده است، و در گاه‌شماری ایران باستان قرینهٔ نوروز است و اهمیتی همپای آن دارد و نامیدن شانزدهمین روز ماه به نام مهر، به تعبیری، برای این است که نظارت نیمهٔ دوم ماه برعهدهٔ او گذاشته می‌شود. همان‌طور که نام مهر بر هفتمین ماه سال نیز حاکی از این است که نظارت بر نیمهٔ دوم سال از وظایف اوست (آموزگار ۱۳۸۶: ۲۳۸). در سنت‌ها، آیین‌های شب چله (یلدا) را با آیین‌های مربوط به مهر ارتباط می‌دهند.

در فراسوی اندیشه‌های هندی و ایرانی، مهر به صورت خدای مهم رومی با نام «میتراس» در می‌آید که احتمالاً پرستش او و آیین مربوط به آن از طریق سپاهیان و ملتزمان دربار و بزرگان و پیشه‌وران از راه آسیای صغیر و ارمنستان به غرب راه پیدا کرد و گسترش یافت و تا دورترین مرزهای امپراتوری روم پیش رفت (ورمازرن ۱۳۷۳: ۳۱)؛ به‌گونه‌ای که در قرن‌های اول و دوم میلادی یکی از بزرگ‌ترین آیینِ‌های دینی روم شد و به صورت بزرگ‌ترین رقیب دین مسیحیت درآمد (کریستن سن ۱۳۷۷: ۱۲۵/۱). مسیحیان پس از جنگ‌های سخت و خونریزی‌های بسیار توانستند این آیین

را از قارهٔ اروپا براندازند. با این‌همه، بسیاری از آداب و مراسم آن در مسیحیت باقی ماند.

مهرپرستی رومی یا میتراییسم شباهت‌ها و تفاوت‌های درخور توجهی با پرستش مهر در ایران دارد. از میتراییسم در روم و کشورهای همجوار آن فقط نقش‌برجسته‌هایی باقی مانده است، ولی در ایران از طریق متن‌ها، به‌ویژه مهریشت این ایزد را می‌توان شناخت.

بنابر نگاره‌های نقش بسته بر دیوار مهرابه‌ها در کشورهای غربی، مهر به صورت کودک یا نوجوانی از صخره زاده می‌شود، با دشنه‌ای که روزی با آن گاو نر را می‌کشد و با مشعل آتشی که نماد نوری است که با او به جهان می‌آید و گاه با کُره‌ای که نماد فرمانروای کیهانی است. در هنگام تولد او، دو تن مشعل‌دار یا شبانانی همراه با رمهٔ خویش حضور دارند (هینلز ۱۳۸۰: ۱۲۴).

اسطوره‌ای حاکی از این است که این ایزد، پس از زادن، بر آن شد تا نیروی خود را بسنجد. ازاین‌رو، نخست با خورشید زورآزمایی کرد و در این کار خورشید تاب نیروی مهر را نیاورد و بر زمین افتاد. سپس مهر او را یاری داد تا برخیزد و دست راست خود را به سوی او دراز کرد و این دو ایزد با یکدیگر دست دادند. این نشان آن بود که خورشید با مهر بیعت کرد. پس مهر تاجی بر سر خورشید نهاد و از آن پس، آن دو یاران وفادار هم شدند (ورمازرن ۱۳۷۳: ۱۱۶).

نگاره‌ها گویای نبرد مهر با گاو نیز است. بنابراین اسطوره، مهر گاو را در چراگاهی می‌یابد و شاخ او را به دست می‌گیرد و بر او سوار می‌شود. اما گاو او را از پشت خود فرو می‌افکند، و مهر که شاخ او را همچنان در دست دارد در کنار او گام برمی‌دارد و او را به غاری می‌کشاند. گاو می‌گریزد و مهر به دنبال او می‌رود تا سرانجام او را می‌یابد و می‌کُشد و از تن او زندگیِ گیاهی و جانوری به وجود می‌آید و زیربنای تولید غلات فراهم می‌شود (کریستن سن ۱۳۷۷: ۱/۱۲۶).

کشتن گاو به دستور خدایان، از آسمان صورت می‌گیرد و مهر خود به این کار رغبتی ندارد و شاید به همین دلیل است که در نگاره‌ها چهرهٔ مهر غمگین است. غلبه بر این گاو یا حیوان رام‌نشدنی را برخی نمادی از غلبهٔ انسان بر نفس سرکش

دانسته‌اند (همانجا). و همچنین کشتن گاو را می‌توان به عنوان عمل آفرینش تعبیر کرد (هینلز ۱۳۸۰: ۱۲۶)، و در آن همسانی‌هایی با گاوهای نخستین در اسطوره‌های آفرینش یافت (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۱۲۵/۱ به بعد).

پیروان کیش مهر در غرب با آیین‌هایی خاص و پس از انجام دادن آزمایش‌هایی سخت پذیرفته می‌شدند و سپس مراحلی هفت‌گانه در انتظارشان بود. این هفت مرحله که هرکدام شرایط و آیین‌هایی داشت، چنین نام‌گذاری شده بود: کلاغ، همسر/ عروس، سرباز، شیر، پارسی، پیک خورشید و سرانجام پیر یا پدر که عالی‌ترین پایه بود و کسی که به این مرتبه می‌رسید، نمایندهٔ خدای مهر در زمین به‌شمار می‌آمد (هینلز ۱۳۸۰: ۱۳۴ به بعد). این آیین که در امپراتوری روم گسترش یافته بود، در سده‌های نخستین میلادی در اروپا به درجه‌ای از مقبولیت رسید که مدت زمانی این تردید را به وجود آورد که از میان آیین مهر و مسیحیت پیروزی با کدام است. ولی سرانجام از آنجا که «زن» در میتراییسم نقشی نداشت و پیروان آن، از گروه برگزیدگان جامعه بودند در برابر مسیحیت رنگ باخت.

اپام‌نپات یا برز ایزد، ایزد آب‌هاست. نام اپام‌نپات در *اوستا* به معنای فرزند آب‌هاست. او آب‌ها را پخش می‌کند (*آبان‌یشت*، بند۲۴). نیرومند و بلند بالاست و دارندهٔ اسب تندرو. او مانند اورمزد و مهر لقب «اهوره» (سرور) دارد. مانند امشاسپندان درخشان است.

در متن‌های پهلوی لقب بُرز که صفت اوست، نام خاص او شده است. تیشتر، ایزد باران، نژاد از او دارد (*همان*، بند ۸). اپام‌نپات به عنوان ایزدی نیرومند و بلندبالا و دادرسِ دادخواهان ستایش می‌شود. صفت تند یا تیزاسب دارد. خواستهٔ او این است که به فرّه‌ای دست یابد که در نبرد ایزد آتش با اژدهای سه پوزهٔ بددین (ضحاک) به سوی دریای فَراخکَرد[1] گریخته است (*زامیادیشت*، بند ۵۱). این ایزد کم‌کم در برابر اردوی‌سوره اناهیتا رنگ می‌بازد و قدرت و ویژگی‌هایش را به این ایزدبانو منتقل می‌کند.

---

۱. دریای فراخکرد یا وروکشه (Vorukaša) یا دریای بی‌انتهای کیهانی، دریایی اسطوره‌ای است که در کنار البرز قرار دارد و یک‌سوم زمین را شامل می‌شود (آموزگار ۱۳۸۷: ۵۷۹-۵۸۳).

در وداها نیز نام این ایزد آمده است که در آنجا رانندهٔ اسب‌هاست. اپام‌نپات یکی از لقب‌های ورونه است (بویس ۱۳۷۴: ۱۱۳).

ناهید/ آناهید (اَردوی‌سوره آناهیتا) ایزدبانویی با شخصیتی بسیار برجسته که جای مهمی در آیین‌های ایران باستان به خود اختصاص می‌دهد و قدمت ستایش او به دوره‌های بسیار پیشین و حتی به زمان پیش از زردشت می‌رسد. اَردوی به معنی رطوبت، در آغاز، نام رودخانهٔ مقدسی بوده است، و به پیروی از اصل شناخته‌شده‌ای در اساطیر، نام رودخانه، شخصیت خدایی یافته است.

او را همتای ایزدبانوی سَرَس‌وَتی در آیین ودایی می‌دانند و برخی بر این عقیده‌اند که اردوی در اصل صفت سَرَس‌وَتی بوده است که در هند به رودخانهٔ کوچک مقدسی در ناحیهٔ پنجاب کنونی اطلاق می‌شد؛ اما در ایران به صورت هَرَخْوَتی (رَخوذ یا رُخج) درآمد که ناحیه‌ای پُررودخانه و دریاچه‌ای در افغانستان کنونی به این نام خوانده می‌شود. بعدها جای سَرس‌وَتی را که اصلاً رودخانه‌ای بود، دو صفت آن یعنی «اَردوی» و «سوره» گرفت.

سوره یا سورا، بخش دیگر نام اَردوی سوره اناهیتا، معنی نیرومند و پُرزور دارد و اناهیتا پاکی و بی‌آلایشی معنی می‌دهد. نام این ایزدبانو در کتیبهٔ اردشیر دوم هخامنشی و در بسیاری از متن‌ها به صورت خلاصه شدهٔ اناهیتا در آمده است. او که نخست بر رودخانهٔ اردوی سروَری داشت کم‌کم بر همهٔ آب‌ها سروَری می‌یابد، و بنا بر *بندهشن* (فصل ۳، بند ۱۷؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹)، پدر و مادر آنها می‌شود (دینکرد ۵، فصل ۲۴، بند ۲۷) و از اپام نپات نیز پیشی می‌گیرد و شخصیت اپام نپات در شخصیت او تحلیل می‌رود.

تجسم او در *آبان یشت* (بندهای ۲۷، ۷۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸) بانویی است جوان، خوش‌اندام، بلندبالا، زیباچهره، با بازوان سپید و اندامی برازنده، کمربند تنگ بر میان بسته، به جواهر آراسته، با طوقی زرین بر گردن، گوشواره‌هایی چهارگوش در گوش، تاجی با صد ستارهٔ هشت گوش بر سر، کفش‌هایی درخشان در پا، با بالاپوشی زرین و پُرچین. چنین تجسمی احتمالاً نشان از این دارد که تندیس‌هایی از او در دورهٔ هخامنشی موجود بوده است.

نام این ایزدبانو نخستین‌بار به صورت اناهیتا در کتیبه‌های هخامنشی از دورهٔ اردشیر دوم دیده می‌شود. این ایزدبانو با صفات نیرومند، زیبا و خردمند به صورت الههٔ عشق و باروری نیز در می‌آید؛ زیرا چشمهٔ حیات از وجود او می‌جوشد و بدین‌گونه «مادرخدا» نیز می‌شود. به عنوان ایزدبانوی باروری، زنان در هنگام زایمان برای زایش خوب و دختران برای یافتن شوهر مناسب به درگاه او استغاثه می‌کنند (*آبان‌یشت*، بند ۸۷). او نطفهٔ مردان را پاک می‌کند و زهدان زنان را برای زایش آماده می‌سازد (*همان*، بندهای ۲ و ۵).

تندیس‌های باروری را که به الههٔ مادر موسوم‌اند و نمونه‌هایی از آن از تپه‌سراب کرمانشاه (با قدمتی در حدود نه‌هزار سال پیش از میلاد) و در کاوش‌های ناحیهٔ شوش به دست آمده است، تجسمی از این ایزدبانو می‌دانند. او همتای ایرانی آفرودیت، الههٔ عشق و زیبایی در یونان، و ایشتر، الههٔ بابلی، به‌شمار می‌رود.

اناهید یا اردوی سوره آناهیتا گردونه‌ای دارد با چهار اسب سفید. اسب‌های گردونهٔ او ابر، باران، برف و تگرگ است (*همان*، بندهای ۱۰۱ و ۱۰۲). او در بلندترین طبقهٔ آسمان جای گزیده است و بر کرانهٔ هر دریاچه‌ای خانه‌ای آراسته با صد پنجرهٔ درخشان و هزار ستون خوش‌تراش دارد (*همان*، بندهای ۱۷ و ۴۷). او از فراز ابرهای آسمان، به فرمان اورمزد، باران و برف و تگرگ را فرو می‌باراند.

اورمزد و هم‌چنین همهٔ فرمانروایان او را می‌ستایند و برای او نیایش می‌کنند و برای برآوردن نیازهای خود از او یاری می‌خواهند (*همان*، بندهای ۱۷ و ۴۷).

او ایزدبانوی محبوبی است و همیشه علاقه و احترام عمیق پیروان بسیاری را به خود جلب کرده است.

تیشتر (تیشتریه)[1] خدایی است که با باران ارتباط دارد و اصل همهٔ آب‌ها، سرچشمهٔ باران و باروری است. در متن‌ها صورت متجلی او را «ستارهٔ تابان شکوهمند»

---

۱. در پهلوی: Tištar/ Tīr، در *اوستا*: Tištrya. در *بندهشن* آمده است که تیشتر همان تیر است (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹). برخی عقیده دارند که «تیری» که صورت کهن‌ترِ تیر است خدای مستقلی بوده است با صفاتی همانند تیشتر و متعلق به نواحی غربی ایران و بعدها این دو به صورت خدای واحدی درآمده‌اند (بویس ۱۳۸۱: ۹۰، ۹۹، ۱۰۰؛ پانائینو ۱۹۹۵: ۶۱).

نام برده‌اند که احتمالاً همان شعرای یمانی است (هینلز ۱۳۸۰: ۳۷-۳۸).

در *تیشتریشت اوستا*، نبرد این ایزد با دیو اَپوش، که دیو خشکسالی و خشکی است، روایت شده است. این دیو باران را از باریدن باز می‌دارد. تیشتر به یاری مینویِ[1] خرد و با همکاری ایزد باد، آب را به بالا می‌راند و به یاری ایزد بُرز (اپام نپات) و فروهرِ[2] نیکان و به یاری ایزد هوم و بهمن امشاسپند به نبرد این دیو خشکسالی می‌رود (تیشتر یشت، بند ۱۳).

تیشتر نخست به‌مدت ده شبانه‌روز به صورت مرد جوان بلندقامتی درمی‌آید تا در آسمان پرواز کند و از ابرها بر زمین باران بفرستد؛ بارانی که هر قطرهٔ آن به اندازهٔ جامی است و به بالای مردی. آب زمین را فرا می‌گیرد و جانوران موذی از میان می‌روند و شماری از آنها به سوراخ‌ها فرو می‌شوند. آنگاه مینوی باد با وزیدن خود آب‌ها را به کرانه‌های زمین می‌برد و دریای فراخکَرد به وجود می‌آید. در ده شبانه‌روزِ دوم تیشتر به شکل گاوی زرین شاخ در می‌آید (*همان*، بند ۱۶) و در آسمان پرواز می‌کند و از ابرها باران می‌باراند. در ده شبانه‌روزِ سوم به شکل اسبی در می‌آید زیبا، سفید، زرین‌گوش و با ساز و برگ زرین (*همان*، بند ۱۸)، و در آسمان پرواز می‌کند و از ابرها باران می‌باراند. جانوران زیان‌بخش و زهرآگین همه هلاک می‌شوند و در زمین فرو می‌روند. نسیم ایزدی می‌وزد و آب‌ها تا دورترین مکان‌ها می‌روند.

تیشتر در هیأت اسب سفید زیبا برای پاک کردن زمین از زهر جانوران زیان‌بخش به دریای فراخکرد فرو می‌رود و در آنجا با دیو اَپوش که به شکل اسب سیاهی است بی‌یال و بریده‌گوش و با دم سیاه و کوتاه و ظاهری ترسناک، روبه‌رو می‌شود. در آغاز اپوش نیرومندتر است و ایزد باران شکست می‌خورد. دیو اپوش او را هزار گام از دریای فراخکرد دور می‌کند. خشکی و تشنگی بر جهان غالب می‌شود. تیشتر شکایت به

---

۱. یکی از معانی مینو «روان و روح» است و نماد هر عنصر مادی و معنوی در دنیای مینوی.

۲. فروَهر یا فروَشی‌ها موجودات شناخته‌شده‌ای در اساطیر ایران هستند. مانند همهٔ آفریدگان مادی که یک اصل مینوی دارند، هر انسانی هم یک «خودِ» آسمانی دارد که فروهر یا فروشی نامیده می‌شود و روح محافظ اوست. هر بدی که آدمی بر روی زمین بکند «خودِ» آسمانی او تأثیرناپذیر می‌ماند. به عبارت دیگر فروهر روحِ پاسبان آدمی است که پیش از تولد او وجود دارد و پس از مرگ او نیز باقی می‌ماند.

اورمزد می‌برد که ناتوانی او از این است که مردم نیایش شایسته‌ای برای او به جای نیاورده‌اند. اورمزد به او نیروی ده مرد جوان، ده شتر، ده ورزای جوان، ده کوه و ده رود می‌بخشد. این بار چون این دو در برابر هم قرار می‌گیرند، دیو اپوش به هراس می‌افتد و می‌گریزد و تیشتر او را هزار گام از دریا دور می‌کند و آب را از دریا می‌گیرد و به بالا می‌برد. باد ابرهای باران‌زا را به این سو و آن سو می‌راند. تیشتر گرز خود را بر آتش وازیشته[1] که در ابرهاست می‌کوبد. این آتش شراره می‌کشد و همکار دیو اپوش که دیو سپنجروش (سپنجْگر) نام دارد از وحشت خروشی بر می‌آورد و هلاک می‌شود. این را می‌توان نمادی از رعد و برق پیش از باران تند گرفت.

بار دیگر باران بیش از پیش با قطراتی به بزرگی سر گاو و سر انسان بر هفت کشور فرو می‌ریزد. آب‌ها بدون مانع به مزرعه‌ها و چراگاه‌ها جاری می‌شوند. تیشتر ده شبانه‌روز باران فرو می‌آورد و با این باران، زهری که از جانوران موذی در زمین باقی مانده است با آب می‌آمیزد و به دریا می‌رود. شوری و تلخی آب‌های دریاها از آن است. پس از سه روز باز باد ایزدی برمی‌خیزد و آب‌ها را به انتهای زمین می‌برد و از این آب‌ها سه دریای بزرگ، سی دریای کوچک، دو چشمه / دریا و دو رود پرآب پدید می‌آید (*بندهشن*: فصل ۶ بب، بند ۱۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۶۴).

تیشتر عمل زندگی‌بخش دارد. در آغاز آفرینش گیتیی، در حملهٔ اهریمن، نقش پخش آب‌ها و دانه‌ها از طریق آب‌ها در جهان به عهدهٔ اوست. او از لحاظ شایستهٔ نیایش بودن همسنگ اورمزد آفریده شده است (*تیشتر یشت*، بند ۵).

او ضمناً سرورِ همهٔ ستارگان و حامی سرزمین آریایی است (*همان*، بند ۴۴). او فرزند عطا می‌کند و جادوگران را درهم می‌شکند. اگر او را ستایند، دشمن به سرزمین‌های اهورایی وارد نمی‌شود (*همان*، بند ۵۶). او نژاد از اپام‌نپات یا بُرز ایزد دارد (*همان*، بند ۴). با صفاتی همچون سفید، درخشان، بلند و نوردهنده از دور توصیف شده است. همیشه در نبرد با شهاب ثاقب است. جشن تیرگان که در روز سیزده تیرماه برگزار می‌شود منسوب به اوست.

---

۱. آتشی است که در درون ابرهاست (نک: مبحث آتش).

ربیهوین/ رپیتوین/ رپیثوین. نام این ایزد که با املاهای گوناگون آمده است، به معنی نیمروز (ظهر) و سرور و نگهبان گرمای نیمروز است که زمانی مقدس در اسطوره‌های ایرانی است (*خرده اوستا*، *آفرینگان رپیتوین*، *رپیتوین‌گاه*). آفرینش در این لحظه از زمان صورت می‌گیرد (*بندهش*، فصل ۳، بند ۲۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۰) و بازسازی جهان نیز در این زمان خواهد بود.

رپیتوین قرین و همکار لازم و سودبخشی برای ایزد تیشتر است. هنگامی که دیو زمستان به جهان هجوم می‌آورد، رپیتوین در زیرزمین پناه می‌گیرد و آب‌های زیرزمینی را گرم نگاه می‌دارد تا گیاهان و درختان از بین نروند.

بازگشت سالانهٔ او در بهار، بازتابی از پیروزی نهایی خیر است که وی بر آن سرپرستی خواهد داشت. آمدن رپیتوین زمانی است برای شادی و امید به رستاخیز و نمادی از برتری آفرینش نیک است. جشن رپیتوین بخشی از جشن نوروز است و زمانی است که دیو سرما می‌رود و رپیتوین شادمان به زمین باز می‌گردد. شادی او از این است که ریشه‌های درختان و گیاهان را با گرمای خود زنده نگاه داشته است تا دوباره بتوانند جوانه زنند و ریشه کنند (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳۴، بند ۲۷؛ آموزگار ۱۳۸۶: ۳۹۴ بب).

بهرام، وهرام (ورثرغنه) وجودی است انتزاعی، و تجسمی است از یک اندیشه. ورثرغنه به معنی درهم شکنندهٔ مقاومت، صفت خدای پرآوازه و دلیر هندی، ایندره، از گروه دَیوَه‌هاست. ایندره در تحول اندیشه‌ها، در گذار خود از هند به ایران به صورت موجودی منفی در می‌آید و تبدیل به «دیو» در مفهوم امروزی خود می‌شود و در مقابل اردیبهشت امشاسپند قرار می‌گیرد، ولی ورثرغنه که صفت ایندره بوده است، به ایزد مهمی به نام بهرام تبدیل می‌شود.

بهرام خدای جنگ است و تعبیری است از نیروی پیشتاز مقاومت‌ناپذیر پیروزی، که به صورت‌های گوناگون تجسم می‌یابد. هر کدام از این صورت‌ها نمایندهٔ یکی از توانایی‌های اوست. او به صورت‌هایی چون باد تند، گاو نر زردگوش زرین شاخ، اسب سفید با ساز و برگ زرین، شتر بارکش تیزدندانی که پای بر زمین می‌کوبد و پیش می‌رود، گراز تیزدندانی که به یک حمله حریف را می‌کشد، جوان زورمندی به سن

آرمانی پانزده سالگی، پرندهٔ تیزپروازی که احتمالاً تجسمی از باز است، قوچ دشتی، بز نر و سرانجام به صورت مردی دلیر که شمشیری زرین‌تیغه در دست دارد، تجسم می‌یابد (*بهرام یشت*، بندهای ۷-۲۷). از این تجسم‌ها، دو تجسم از محبوبیت بیشتری برخوردار است: یکی تجسم پرندهٔ تیزپرواز (احتمالاً باز) و دیگری تجسم گراز که در ایران باستان نمادی از نیرومندی بود.

بهرام درفش‌دار ایزدانِ مینوی و مسلح‌ترین آنهاست (*همان*، بند ۱). از نظر نیرو، نیرومندترین، از نظر پیروزی، پیروزمندترین و از نظر فرّه، فره‌مندترین است (*همان*، بند ۳).

او بر شرارت آدمیان و دیوان غالب می‌آید و نادُرستان و بدکاران را به عقوبت گرفتار می‌کند. اگر به شیوه‌ای درست او را نیایش کنند پیروزی می‌بخشد و نمی‌گذارد که سپاه دشمن وارد کشور آریایی گردد و بلا بر آن نازل شود. هنگام نبرد، نخستین سپاه آریایی که او را به یاری طلبد به پیروزی می‌رسد (*همان*، بندهای ۴۳-۴۴). بهرام در یکی از صورت‌های خود، یعنی گراز، ایزد مهر را همراهی می‌کند (*مهریشت*، بند ۷) که نمادی مناسب از نیروی پیشتاز پیروزی است.

بهرام در میان سربازان از محبوبیت خاصی برخوردار بوده است و احتمالاً آنها بوده‌اند که آیین نیایش او را به سرزمین‌های دوردست برده‌اند (هینلز ۱۳۸۰: ۴۳).

معتبرترین آتشِ آیینی زردشتیان به نام بهرام است (نک: مبحث آتش). آتش بهرام، شاهِ پیروزمند آتش‌هاست. با نام اورمزد، این آتش را به یاری می‌خوانند و از او می‌خواهند که در برابر قوای تاریکی آنان را نیرو بخشد. همتای او در میان خدایان یونانی مارس یا مریخ است، ولی در مقایسه، بهرام از محبوبیت بیشتری برخوردار است.

وای (وَیو) تجسمی است از فضا و همچنین از باد، بادی که در ابر بارانزا زندگی می‌آورد و در توفان، مرگ. او یکی از اسرارآمیزترین خدایان هند و ایرانی است. در هند باستان او را برآمده از نَفَس غول جهانی می‌دانند که دنیا از بدن او ساخته شده است (هینلز ۱۳۸۰: ۳۴) و همچنین او را روح خدایان به شمار می‌آورند. در ایران، خدای دَمِ زندگی است (*بندهشن*، فصل ۲۱ الف، بند ۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۹۴).

هم اورمزد و موجودات خوب و پارسا برای او قربانی می‌کنند و هم موجودات

اهریمنی؛ ولی دعاهای آفریدگار و موجودات خوب مستجاب می‌شود و خواسته‌های ویرانگرانه برآورده نمی‌گردد.

ایزد وای گردونه‌ای زرین دارد. خدایی است نیرومند و تیزرو و صفت پیروزشونده هم از ویژگی‌های اوست. جنگجویی سهمناک و فراخ سینه است. در حالی که جامهٔ نبرد بر تن دارد و مسلح به نیزه‌ای تیز و جنگ‌افزاری زرین است. در تعقیب دشمنان خود خطر می‌کند تا اهریمن را نابود سازد و از آفرینش اورمزد پاسداری کند. وای مظهر آسمانی ارتشتاران است و لباس ارتشتاران سالاری را که ارغوانی است به تن دارد (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۲۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۱).

همان‌طورکه اورمزد در بالا و در روشنی فرمانروایی می‌کند و اهریمن در پایین و در ظلمت، وای در فضای میان آن دو یعنی در خلاء حکمفرمایی دارد. در وای نوعی مفهوم بی‌طرفی یا دوپهلویی وجود دارد، زیرا هم وایِ خوب یا وای وِه (بِه) هست که در زمرهٔ ایزدان قرار می‌گیرد و هم وایِ بد که جزو موجودات اهریمنی به‌شمار می‌آید (*بندهشن*، فصل ۵، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۵). به عبارت دیگر، به او می‌توان دو جنبه داد، جنبهٔ حیات‌بخش و جنبهٔ مرگ‌آفرین. او هم نخستین دَمی است که زندگی با آن آغاز می‌گردد، هم واپسین دمی است که مرگ به دنبال دارد. از راه اوست که مردگان باید بگذرند (*مینوی خرد*، ۸۱؛ *ائوگمَدَئِچا*، بند ۷۷).

بسیاری بر این عقیده‌اند که این دو شخصیت جداگانهٔ وای محصول تفکری متأخر است و در دوران اولیه، وَیو شخصیت واحدی بوده است با سیمایی دوگانه: نیکوکار و در عین حال شوم، با نیرویی هراس‌انگیز و با شخصیتی بی‌رحم که با مرگ پیوستگی داشته است و کسی را یارای گریز از او نبوده است، اگر چنان‌که شایستهٔ اوست خشنودش کنند، در یورش‌ها به یاری آدمیان می‌شتابد (هینلز ۱۳۸۰ : ۳۶). همان‌گونه که باد از میان جهان نیک و بد هر دو می‌گذرد، این شخصیت نیز می‌تواند هم نیکوکار باشد و پیونددهنده و هم نابودکننده و درهم‌کوبنده.

مشخصات او پیش‌رونده، پس‌رونده، دلیرترین، نیرومندترین و ستبرترین است. صفت عمدهٔ او در متون پهلوی «دیرنده‌خدا» یا «دیرنگ‌خدا» است یعنی کسی که فرمانروایی درازمدت دارد (*بندهشن*، فصل ۱، بند ۴۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۶). در مواردی

ایزد رام همسان او شده است (*بندهشن*، فصل ۵، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۵).

رَشن (رَشنو) ایزد عدالت آیین ایران باستان است (*رشن یشت*، بندهای ۷ و ۳۸). سر پل چینود که روان درگذشتگان به داوری کشیده می‌شود و کردارهای خوب و بد و ثواب‌ها و گناهانشان سنجیده می‌شود، هیأت داوری را سه ایزد تشکیل می‌دهند: مهر، رشن، و سروش. ترازوی مینُوی را رشن در دست دارد. این ترازوی مینُوی هرگز خطا نمی‌کند و به اندازهٔ سر مویی، نه برای توانگرترین و نه برای درویش‌ترین مردمان منحرف نمی‌شود (*مینوی خرد*، فصل ۱، بندهای ۱۲۰-۱۲۲). این ایزد با صفت «راست» و بی‌خواب توصیف می‌شود. و در *ارت یشت* (بند ۲) او فرزند اهوره‌مزدا و سپندارمد و برادر سروش و مهر و ایزدبانوان اَشی و دین به شمار آمده است (*همان*، بند ۱۵).

سروش (سَرئوشه) معنی این نام اطاعت و فرمانبرداری و انضباط است. از شخصیت‌های محبوب باورهای ایران باستان به شمار می‌آید. او در مراسم آیینی و نیایش‌ها حضور دارد و نیایش‌ها را به بهشت منتقل می‌کند و در سرودها به عنوان سروَر آیین‌های دینی به یاری طلبیده می‌شود. سروش نخستین آفریدهٔ اورمزد است که او را می‌ستاید. *گاهان* را برمی‌خواند و بَرسَم[1] به‌دست می‌گیرد (*یسن* ۵۷، بندهای ۲، ۶، ۸).

سروش روان را پس از مرگ خوشامد می‌گوید و از آن مراقبت می‌کند. در داوری انجامین روان‌ها با مهر و رَشن همکاری دارد. ایزدانِ اشتاد و اشی نیز یاران او هستند. به عنوان همکارِ مهر مواظب است که همه چیز مطابق قاعده و قانون انجام گیرد و بر پیمان اورمزد و اهریمن نظارت دارد (*سروش یشت*، بند ۱۴).

سروش همچون جنگجوی مسلحی توصیف شده است و بهترین نابودکنندهٔ دروغ است. با سلاح همیشه آمادهٔ خویش از هنگام آفرینش به نبرد با دیوان سرگرم است؛ به‌ویژه هنگام شب، او که همیشه بیدار است، می‌کوشد جهان را از شر دیوان حفظ کند (*همان*، بند ۱۱؛ *بندهشن*، فصل ۲۶؛ بندهای ۴۵-۵۰؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۲). بیش

---

۱. برسم عبارت از شاخه‌های مقدسی است که در آیین‌های دینی به کار گرفته می‌شود. پیش‌تر از شاخه‌های انار درست می‌شد، اما در دوره‌های متأخر از فلز ساخته می‌شود.

از همه مخالف دیو خشم است و با گرز خویش بر سر او می‌کوبد (*یسن* ۵۷، بند ۱۰) و در پایان جهان او را از میان بر خواهد داشت.

سروش بر فراز البرز کاخی دارد با هزار ستون که از درون، خودبه‌خود روشن است و از بیرون از ستارگان نور می‌گیرد (*همان*، بند ۲۱). گردونهٔ او چهار اسب سفید تندروی زیبا با پاهای زرین دارد. اسب‌های سروش بدون سایه هستند (*همان*، بند ۲۷). او سه بار در شبانه‌روز جهان را در می‌نوردَد تا آفریدگان را نگاهبانی کند. بهترین حامی درماندگان است و در پاداش دادن به مردمان با ایزد بانو اَشی همراه است (*یسن* ۴۳، بند ۱۱).

او نگهبان آتش نیز هست. در سفر آسمانی ارداویراف[1] به بهشت و برزخ و دوزخ، سروش همراه با ایزد آذر او را راهنمایی می‌کند.

به دلیل محبوبیت فراوانی که سروش در میان پیروان آیین ایران باستان دارد، در متون پهلوی گاهی به عنوان آخرین امشاسپند به‌شمار آمده است (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۰۹).

اَشی/ اَرْد یا اَهریشونگ. ارد به معنای سهم و بخشش و پاداش است و اهریشونگ به معنی اشی خوب. اشی ایزدبانویی است که نماد توانگری و بخشش است. او را دختر اورمزد و سپندارمد به‌شمار آورده‌اند (*ارت یشت*، بندهای ۱۶-۱۷) که پیشرفت و آسایش را به خانه‌ها می‌برد و خَرّد و خواسته می‌بخشد (*همان*، بند ۶). بر گردونه سوار است (*همان*، بند ۲). در *اوستا* به صورت زنی درخشان، بسیار نیرومند، خوش‌اندام، مجلل، شکوهمند و آزاده‌نژاد توصیف شده است. بر زنان نفوذ دارد و زنانی که اشی یارشان باشد، سفیدبخت‌اند. نگهبانی گنج نیکوان را کند. بهشت را نیز نگاهبانی کند. به عنوان ایزد بانوی باروری، اَشی سه دسته را از بهره بردن از نثارهایش منع می‌کند: مردی که نطفه‌اش خشک شده است، روسپی سترون و دخترانی که به

---

۱. ارداویراف یا ارداویراز احتمالاً شخصیتی از دوران کهن است که بعدها به دورهٔ ساسانی منتسب شده است. بنا بر روایت‌ها ارداویراف از دنیای مینُوی دیدار می‌کند. هستهٔ این داستان باید قدیمی باشد، ولی تدوین آن به صورت *ارداویراف‌نامه* یا *ارداویرازنامه* از عهد ساسانی است. در دوره‌های متأخر به آن شاخ و برگ داده‌اند یا از برخی از مطالب آن کاسته‌اند و در آن تغییراتی به وجود آورده‌اند (تفضلی ۱۳۷۶: ۱۶۷-۱۷۰).

سن بلوغ نرسیده‌اند (*همان*، بند ۵۴). در *ارت یشت* آمده است، هنگامی که تورانیان او را تعقیب می‌کردند خود را زیر پای گاو و بعد زیر گردن قوچی پنهان کرد. امّا پسران و دوشیزگان شوی‌ناکرده جای او را نشان دادند و اشی از این رفتار گله‌مند است (*همان*، بندهای ۵۵-۵۷). او یکی از شخصیت‌های مینوی است که در موقع زاده‌شدن زردشت حضور داشته است (دینکرد ۳، فصل ۲۴، بند ۳). او را خواهر ایزدبانوی دین (دَئِنا)، و سروش و رشن را برادران او به‌شمار آورده‌اند (*ارت یشت*، بند ۱۶).

دین (دئنا). ایزدبانویی که مظهر وجدان است و به آدمیان نیرو می‌دهد که راه اهورایی را برگزینند. او را دختر اورمزد و سپندارمد و خواهر ایزد اشی به‌شمار آورده‌اند (*همان*، بند ۱۶). او دانش اورمزد و پناه سپندارمد است.

نقش اساسی او بر پل چینوَد است. هنگامی که روان، داوری انجامین خود را در حضور مهر و رشن و سروش می‌گذراند و پای بر پل چینود می‌گذارد که حد فاصل گیتی و مینوست، اگر نیکوکار باشد، گذرگاه برای او پهن و گسترده می‌شود و در اولین گام که پیش می‌گذارد، بانوی زیبایی که زیباتر از او کس ندیده است همراه با نسیمی خوشبو به پیشواز او می‌آید. این بانو تجسمی از ایزدبانوی دین است که کارهای نیک و اهورایی و وجدان روانِ انسان در گذشته را با زیبایی خود تجسم می‌بخشد (*مینوی خرد*، فصل اول، بندهای ۱۲۵به). این ایزدبانو همچنین آسودگی زنان را می‌پاید. از آنجا که راهبر آدمیان پارسا در دنیایی فراسویی است، ایزد بانوی راه و سفر نیز به شمار آمده است.

چیستا. ایزدبانویی که نماد دانش و آگاهی و فرزانگی است. این ایزدبانو با ایزدبانوی دین ارتباط نزدیک دارد و یشت شانزدهم که مربوط به ایزدبانوی دین است، همگی در توصیف چیستا است؛ و مانند او هدایت به راه راست را چه در این جهان چه در جهان دیگر برعهده دارد. برخی چیستا را در مفهوم «درخورتوجه» و «آنچه مورد توجه است» گرفته‌اند و صفت برای ایزدبانوی دین فرض کرده‌اند و عقیده دارند که این مفهوم، ایزدی جداگانه نیست بلکه توصیف ایزد دین است (تفضلی ۱۳۷۶: ۵۶). در مهریشت (بند ۱۲۶) آمده است که چیستای راست‌کردار از سوی چپِ گردونهٔ مهر می‌تازد.

آذر، آتش (آتُر، آذُر). ایزدی است که او را پسر اورمزد به‌شمار آورده‌اند و آتش روشن نشانهٔ مرئیِ حضور اورمزد است. او در *اوستای* متأخر در گروه امشاسپندان قرار می‌گیرد (یسن ۱، بند ۲). تقدس آتش ریشهٔ کهن دارد. قرینهٔ هندی خدای آتش، آگْنی است که در اسطوره‌های هندی رابط میان خدا و آدمیان است.

در آیین‌های زردشتی آتش مرکزیت دارد. سه گروه آتش مقدس آیینی وجود دارد: آتش بهرام، آتش آدُران و آتش دادگاه. آتش بهرام قداست خاصی دارد و با تشریفاتی طولانی آماده می‌شود. شانزده آتش را از منابع مختلف جمع‌آوری می‌کنند و آنگاه ۱۱۲۸ بار آن را تطهیر می‌کنند، یعنی هیزم را روی آتش می‌گیرند؛ وقتی با گرمای آتش، این هیزم شعله‌ور شد، یک مرحلهٔ تطهیر انجام گرفته است. این جریان یک سال به درازا می‌کشد. شمار آتش‌های بهرام محدود است و به مراقبت خاص نیاز دارد. آتش‌های آدران و دادگاه اهمیت بسیار کمتری دارد (هینلز ۱۳۸۰ : ۱۷۹).

همچنین به پنج نوع آتش مینوی نیز باید اشاره کرد. بنابر باورهای اساطیری ایران، در جهان پنج گونه آتش مینوی هست: ۱. آتش بَرزیسوه که در برابر اورمزد می‌سوزد. ۲. آتش وهوفریانه که در تن مردمان و جانوران جای دارد. ۳. آتش اوروازیشته که در گیاهان است. ۴. آتش وازیشته که در ابرهاست. ۵. آتش سپَنیشته که در کانون‌های خانوادگی جای دارد. به دنبال این پنج آتش، از آتش منسوب به نریوسنگ نیز سخن به میان آمده است (یسن ۱۷، بند ۱۱).

ضمناً سه آتش یا آتشکدهٔ بزرگ اساطیری نیز وجود داشته است که عبارت‌اند از: آذر فَرَنْبَغ (آتش موبدان)، آذرگُشْنَسْب (آتش ارتشتاران) و آذر بُرزین‌مهر (آتش کشاورزان)[1]. این سه آتشکده به ترتیب در فارس، آذربایجان و خراسان به دست سه شخصیت زمینی یعنی جمشید، کیخسرو و کی‌گشتاسب تأسیس شده‌اند (*مینوی خرد*، ۱۰۸؛ موله ۱۳۷۹: ۸۸، ۹۸؛ نیز: بویس۱۹۶۸الف: ۵۲-۶۸). بنابر *بندهشن* (فصل ۱۸، بند ۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۹۰) اورمزد این سه آتش را برای پاسبانی جهان آفرید.

برای شخصیت مینوی آتر (آذَر) یا آتش در *اوستا* اسطوره‌هایی نقل شده است.

---

۱. در دورهٔ ساسانی آتشکده‌هایی با این نام‌ها وجود داشته است که در روایت‌ها اصل آنها را از این آتش‌های اساطیری دانسته‌اند.

ستیزی که میان این ایزد با ضحاک (اژی دهاک) سه‌پوزهٔ بدآیین بر سر فرّهٔ ایزدی در می‌گیرد یکی از این اسطوره‌هاست. اژی دهاک ویرانگر برای دستیابی به فرّه ایزدی می‌تازد و آتش سعی در نجات آن دارد. اژی دهاک تهدید می‌کند که هرگز نخواهد گذاشت آتش روی زمین بدرخشد، و آتش تهدید می‌کند که اگر اژی دهاک بر فرّه دست یابد چنان بر پشت و دهان او آتش بیفروزد که تاب راه رفتن نداشته باشد و اژی دهاک از بیم دست پس می‌کشد (*زامیاد یشت*، بندهای ۴۶-۵۰).

ایزد آتش به دلیل سهل‌انگاری گرشاسب در نگاهداری آتش، از او آزرده می‌شود و مخالف رفتن او به بهشت است که با میانجی‌گری زردشت و ایزد گوشورَن آشتی برقرار می‌شود (نک: مبحث گرشاسب). در روایت دیگری آتش از اورمزد به‌دلیل بدرفتاری که مردم نسبت به پدیدهٔ زمینی او انجام می‌دهند، گله می‌کند (*روایت پهلوی*، بخش ۱، بند ۲۸؛ *صد در بندهشن*، درِ ۵۴).

اسطورهٔ دیگری از آتش، با آتش وازیشته، آتشی که در ابرهاست، در نبرد تیشتر با دیو خشکسالی شکل می‌گیرد (نک: مبحث تیشتر). آتش بهرام خود شخصیتی اساطیری است (نک: مبحث بهرام) که همچون شاهی بر تخت می‌نشیند و با دیوان مینوی نبرد می‌کند. برای قبولاندن دین زردشت به گشتاسب، ایزد آذر همراه با بهمن امشاسپند و اردیبهشت امشاسپند به دربار او وارد می‌شوند و حقانیت این آیین را بر او روشن می‌سازند (دینکرد ۷، فصل ۴، بند ۷۴). در سفر آسمانی ارداویراف، ایزد آذر یکی از راهنمایان اوست (*ارداویراف‌نامه*، فصل ۴ و جاهای دیگر).

هوم (هئومه). هوم که در دنیای مینوی ایزد است و در دنیای گیتیی گیاه، دشمنان را دور می‌سازد (*یسن* ۹، بند ۲۴)، درمان‌بخش است (*یسن* ۱۰، بندهای ۷-۹) و سرورِ گیاهان به‌شمار می‌آید (*بندهشن*، فصل ۱۶؛ بند ۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۷؛ هینلز ۱۳۸۰: ۵۱). در *گاهان* از او یاد نشده است. اما در یسن ۹ و ۱۰ و ۱۱ از او ستایش شده است. همتای هندی آن «سومه» است که هم گیاه است و هم خدا.

هوم آسمانی را پسر اورمزد به شمار آورده‌اند و او را موبدی آسمانی دانسته‌اند که همانند موبدان به خدایان فدیه نثار می‌کند.

فشردن آیینی این گیاه، با پدیده‌های آسمانی همچون تابش خورشید و بارش باران

پیوستگی دارد. فشردن این گیاه نوعی قربانی غیرخونین است. این قربانی خاصیت حیات‌بخشی دارد که مستی نمی‌آورد، ولی شادی می‌بخشد. قربانی شدن او موجب شکست شر است. این گیاه خودبه‌خود نیرو می‌دهد و شفا می‌بخشد و اگر آن را تقدیس کنند، نیرویی معجزه‌آسا پیدا می‌کند.

هوم را که در مراسم دینی تقدیس می‌کنند، نمادی می‌دانند از «هوم سپید». هوم سپید که آن را گُوکَرَن نیز می‌خوانند گیاهی اساطیری است که در ته دریای فراخکرد می‌روید، سرور گیاهان شفابخش است و بیمرگی می‌آورد و در بازسازی جهان (فِرَشکَرد) به کار خواهد آمد. اهریمن برای از میان بردن هومِ سپید وزغی را در دریای فراخکرد به وجود آورده، و در مقابل، اورمزد دو ماهی مینُوی را مأمور نگاهبانی آن کرده است.

به چهار مردی که جزو نخستین فشارندگان هوم هستند، فرزندان شایسته‌ای عطا می‌شود: ویوَنگهان، جمشید را می‌یابد؛ آبتین/ آتبین (آثْفیان) صاحب فریدون می‌شود؛ سریت (ثریته) گرشاسب را و پوروشَسب، زردشت را به پاداش می‌گیرند (یسن ۹، بندهای ۳-۱۳).

در هوم شخصیت جنگنده‌ای را نیز می‌توان تصور کرد که با شر مبارزه می‌کند (*همان*، بند ۲۴). او ایزدی است که خود در مراسم قربانی، قربانی می‌شود تا مردمان زندگی یابند. حضور ایزدی او در روی زمین در گیاه تقدیس شده‌ای که به صورت طبیعی در کوه‌ها می‌روید آشکار است. این گیاه را با اِفِدْرا یکی می‌دانند. برای مراسم آیینی، گیاه هوم را در هاون می‌سایند و شیرهٔ آن را از صافی، که از موی گاو درست شده است، می‌گذرانند و آن را با آب دعا خوانده شده مخلوط می‌کنند (هینلز ۱۳۸۰: ۱۸۱).

هوم در *شاهنامهٔ* فردوسی (۱۳۸۶/۵) به صورت پیرمردی عابد و روحانی درآمده است که افراسیاب تورانی را در موقع گریز دستگیر می‌کند.

گوشورَن (گئوشورون) به معنی روان گاو، ایزدبانوی نگاهدارنده و مینوی چهارپایان مفید و به روایتی روان گاو یکتاآفریده است. گِئوش‌تِشن در *گاهان* که به معنی آفریدگار جهان یا سازندهٔ آفرینش است، در برخی از متون *اوستا* همراه با

گوشورن می‌آید و گاهی به جای هر دوی آنها واژهٔ گوش به کار می‌رود (پورداود ۱۳۵۵: ۱۱۲). انواع جانوران مفید از او آفریده شده‌اند، و همچنین گاو هَدَیوش که در فرشگرد، شربت بیمرگی از او می‌سازند از او آفریده شده است (*بندهشن*، فصل ۳۴، بند ۲۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۷). او وظیفهٔ مراقبت از حیوانات مفید را در روی زمین برعهده دارد (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۲۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۱). از آنجا که ماه دربردارندهٔ تخم گاو یکتاآفریده و چهارپایان است، ارتباطی میان او و ماه فرض کرده‌اند (آغاز *ماه یشت*).

در دوران اهریمنی گوشوَرن تخمهٔ چهارپایان مفید را از ماه می‌پذیرد و به یاری ایزد رام آن را در جهان رواج می‌دهد. همچنین در *بندهشن* (فصل ۳، بند ۱۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹) آمده است که چون چهارپایان در می‌گذرند، تن آنها به زمین، جان به گوشورن و روان به ایزد رام و مینویشان به بهمن می‌پیوندند تا از میان نروند.

وقتی که گاو نخستین در حملهٔ اهریمنی می‌میرد، گوشورن به درگاه اورمزد می‌نالد و می‌گوید که به دلیل بدکاری و ستمی که در گیتی بر چهارپایان اعمال خواهد شد، او نخواهد گذاشت که آنها به زمین فرستاده شوند. اورمزد به او اطمینان می‌دهد که چنین نخواهد ماند و زردشت آیین خود را بر مردمان عرضه خواهد کرد و رفتار خوب و مناسب با چهارپایان به ایشان خواهد آموخت (*بندهشن*، فصل ۴الف، بندهای ۱-۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۳).

در داستان گرشاسب نیز گوشورن به یاری از او بر می‌خیزد و از اورمزد می‌خواهد که او را ببخشاید (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۷۰).

درواسپ (درواسپا) به معنی «دارندهٔ اسبان تندرست» از ایزدان حامی چهارپایان و به خصوص اسبان است که ارتباط نزدیکی با گوشورن دارد و یشت نهم که مخصوص ایزد گوشورن و چهارپایان است سراسر در ستایش درواسپ است. او رمه‌های گاوان و نیز کودکان را تندرستی می‌بخشد. اسب و گردونه دارد و نگاهبان چهارپایان است. فرمانروایانی هم‌چون هوشنگ و جمشید و کیخسرو و نیز زردشت او را نیایش کرده‌اند (*گوش‌یشت*، بندهای ۱-۲). او را ایزدبانو فرض کرده‌اند.

زُروان ایزد زمان است که شخصیت او را ابهامی فرا گرفته است. برای پیروان کیش

زروانی، خدایی است که سرشتی جاودانه و دوگانه دارد و دو برادر توأمان اورمزد و اهریمن را در بطن خود می‌پرورد.

زروان در *اوستا* نام خدای کم‌اهمیتی است (یسن ۷۲، بند ۱۰؛ *وندیداد* ۱۹، بند ۱۳)، ولی در متن‌های پهلوی که نشان‌دهندهٔ سنت دورهٔ ساسانی است، شخصیت برجسته‌ای می‌یابد و با نام زمان هم از او یاد می‌شود. در ادبیات زردشتی از دو گونه زمان سخن گفته می‌شود: یکی زمان ازلی و ابدی یا زمان بیکران و دیگری زمان دوازده‌هزارساله در میان بی‌آغازی و بی‌انجامی، که طی آن نبرد اورمزد و اهریمن پیش می‌آید.

زمان بیکران زروان خوانده می‌شود و زمان کرانه‌مند را زمان درنگ‌خدای، یعنی ایزدی که سروری او دیر پاست، می‌خوانند (*مینوی خرد*، ۲۶، بند ۱۰).

در *مینوی خرد* (فصل ۷، بندهای ۸-۹) آمده است که آفریدگار این آفریدگان و امشاسپندان و مینوی خرد را از روشنی خویش و به آفرین (دعای) زروان بیکران آفرید؛ زیرا که زروان عاری از پیری و مرگ و درد و تباهی و فساد و آفت است و تا ابد هیچ‌کس نمی‌تواند او را متوقف کند و از وظیفه‌اش باز دارد.

در برخی از متون او را همچون اورمزد و اهریمن، قدیم به شمار آورده‌اند؛ چون زمان آغاز ندارد و خود آغاز همه چیز است. گاهی نیز صراحتاً زمانِ درنگ‌خدای نخستین آفریدهٔ اورمزد ذکر شده است (*بندهشن*، فصل ۱، بند ۴۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۶).

در یورش دوم اهریمن به آفرینش، اورمزد از ایزد زمان می‌خواهد که آفرینش را به حرکت درآورد و به این ترتیب، قرار و زمان جهان از اوست. سرنوشت آدمیان به دست این ایزد تعیین می‌شود. سپهر را که همچون چرخی دانسته‌اند و گاهی آن را خدایی مستقل به شمار آورده‌اند، تن زروان فرض کرده‌اند (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۸).

کیش زروانی، با ویژگی‌هایی که اکنون می‌شناسیم، بیشتر نوعی تفکر است و در اعمال و آیین‌ها با آیین مزدیسنایی تفاوتی ندارد. به نظر برخی این کیش، اعتقادی پیش‌زردشتی است، ولی برخی دیگر وجود آن را ناشی از برخورد فرهنگ‌های ایرانی و بابلی می‌دانند (هینلز ۱۳۸۰: ۱۱۱).

سه ـ معرفی کوتاه گروهی دیگر از ایزدان

نام ایزدان دیگری را در *اوستا* و در متن‌های پهلوی می‌توان یافت که به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

نَریُوسَنگ[1] پیام‌آور اورمزد و نمونهٔ کامل نری و مردانگی است. او دوسوم نطفهٔ گیومرث، پیش‌نمونهٔ مردمان، را نگاه می‌دارد (*بندهشن*، فصل ۱۴، بند ۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۱). همچنین وظیفهٔ پیام‌آوری را به‌عهده می‌گیرد (وندیداد ۱۹، بند ۳۴) و یازدهمین آفریدهٔ اورمزد است (*بندهشن*، فصل ۱، بند ۵۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۷). در نسب‌نامهٔ زردشت یکی از اعقاب اوست (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بند ۷؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۷).

اریامَن/ ایرمان[2] نام ایزد دوستی و پیوند و آرامش و درمان‌بخشی است. نخستین پزشک مینُوی است که چاره و درمان دردها به دست او سپرده شده است. در برابر هزاران دردی که اهریمن می‌آورد، او درمان عرضه می‌کند (*وندیداد* ۲۲، بندهای ۲-۱۲).

رام ایزدی است که نامش معنی آرامش دارد و آرامش می‌بخشد. در *اوستا* ایزدی مستقل از ایزد وای است. صفت «دارندهٔ چراگاه خوب» دارد، و نام او با ایزد مهر هم می‌آید (*یسن* ۱، بند ۳؛ *همان*، ۲، بند ۳؛ *مهریشت*؛ بند ۱۴۶)، ولی در متن‌های پهلوی در مواردی با ایزد وای یکی شده است (*بندهشن*، فصل ۵، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۵). او ایزد روز بیست‌ویکم هر ماه است و جزو یاران بهمن نیز به‌شمار آمده است.

بَغ ایزدی است که خوشی و شادی و بخت را تقسیم می‌کند (*مینوی خرد*، فصل ۷، بند ۱۵، فصل ۲۳، بند ۷) و به معنی خدا و آفریدگار هم هست (*وندیداد*، ۹، بند ۲۳).

اَشتاد یا اَرْشْتاد نماد دیگری از عدالت است. هجدمین یشت *اوستا* به نام اوست. نماد زنانه دارد و ایزدبانویی است که بسیار به جهان می‌بخشد و برای آفریدگان سودمند است (*ارداویرافنامه*، فصل ۵، بند ۳). او را راهنمای مینُویان و جهانیان می‌دانند و می‌گویند که او به همراه زامیاد، ایزد زمین روان مردگان را در ترازو می‌گذارد (*بندهشن*، فصل ۲۶، بندهای ۱۱۹-۱۲۰؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۶-۱۱۷). اَشتاد و

---

۱. در پهلوی: Nēryōsang، در *اوستا*: Nairyō sangh، در فارسی به صورت نرسه و نرسی.

۲. در پهلوی: Ērman/ Aryāman، در *اوستا*: Airyaman به معنای دوست.

زامیاد همکارِ اَمردادِ امشاسپند هستند (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹).

مارسپند/ مانسرسپند/ مَنْثَرْسْپَند[1] ایزدی است که جلوه‌ای از سخن و گفتار ایزدی و به‌ویژه دعای یَثا اَهو وَئیریو (اَهونَوَر) است. دهمین آفریدهٔ اورمزد و از یاوران سپندارمد به‌شمار می‌آید. جادوی سخن در آیین‌های کهن با نیروی این ایزد تحقق می‌یابد (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۷۱بیـ).

اَنغْران[2] ایزد روشنی بی‌پایان است. روشنی بی‌پایان در بالاترین پایگاه بهشت، در حضور اورمزد و امشاسپندان جلوه‌گر است و گرودمان نیز خوانده می‌شود. یار شهریور (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹) و آخرین روز ماه است (*بندهشن*، فصل ۱ الف، بند ۲۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۲).

دَهمان‌آفرین[3] نگهبان خواسته‌ای است که با کوشش بیندوزند. نیایش‌ها را به هدف می‌رساند و همکار شهریور است. با اهریمن نبرد می‌کند. همراه بُرز ایزد است و قرار آسمان به اوست (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۹۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۴؛ *روایت پهلوی* : ۳۰، ۱۲۸). او نمایندهٔ آفرین و دعاهای نیک مردم پارسا است. داموئیش اوپَمَن[4] شخصیتی است که همراه با دهمان‌آفرین می‌آید و نمایندهٔ نفرین مردم نیکوکار و پارساست. داموئیش اوپمن در *مهریشت* (بند ۱۲۷) به صورت گرازی همراه مهر است و با این‌که در بخش‌های مختلف *اوستا* با صفت دلیر و چیره‌دست آمده است، خویشکاری دقیق او مشخص نیست (پورداود ۱۳۴۷: ۴۲۷/۷/۱؛ نیز: دارمستتر ۱۸۹۲: ۱۷/۱).

باد ایزدی است که با صفت پیروز می‌آید. گاهی شخصیت او با شخصیت وای یکی می‌شود. شاید باد گونه‌ای از شخصیت وای باشد که به دو صورت خوب و بد جلوه می‌کند. باد، آبِ تیشتر ایزد باران را به همه جای زمین می‌رساند (*تیشتریشت*، بند ۳۳).

آسمان نام ایزد نگهدارندهٔ آسمان و سپهر است، سپهری که از زمان آفریده شده است و جامهٔ کبود دارد. همچون جامهٔ ستاره‌آذین مینُوی است که مزدا و مهر و رَشن

---

۱. در پهلوی: mānsarspand/māraspand در *اوستا*: manθara spanta.

۲. در پهلوی: Anaγrān، در *اوستا*: Anaγra-Raočah.

۳. در پهلوی: Dahmān āfrīn، در *اوستا*: Dahma āfritay به معنی دعای مرد پرهیزگار.

۴. در *اوستا* Damoiš upamana (بارتلمه ۱۹۰۴: ۷۳۶).

و سپندارمد پوشیده‌اند (*فروردین‌یشت*، بند ۳).

آسمان را هفت پایه دانسته‌اند: نخست ابر پایه، دیگر سپهر اختران، سدیگر ستارگان آلوده نشده، چهارم بهشت که ماه بدان پایه ایستد، پنجم خورشیدپایه، ششم گاهِ امشاسپندان، هفتم روشنی بیکران که جای اورمزد است (*بندهش*، فصل ۲، بندهای ۸-۱۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۴؛ *روایت پهلوی*: ۱۲۹).

در برخی منابع، برای آسمان چهار طبقه، قائل شده‌اند: طبقهٔ ستارگان، ماه، خورشید و روشنی بی‌پایان. گاهی پایگاه ابر را هم به آن افزوده‌اند و گاهی سه پایه: ستاره‌پایه و ماه‌پایه و خورشیدپایه ذکر شده است. در ادبیات پهلوی برای این‌که شمارهٔ این طبقات را با تعداد پیش‌نمونه‌های اورمزد یا با شمارهٔ امشاسپندان یکی کنند و همچنین تحت تأثیر عقاید بابلی، به شش یا هفت طبقه قائل شده‌اند (تفضلی ۱۳۸۰: ۸۴).

آسمان وظیفهٔ دشوار زندانی ساختن اهریمن را به عهده خواهد گرفت (*بندهش*، فصل ۱الف، بند ۶، فصل ۶الف، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۰، ۶۳). او زره خواهد پوشید و از آفرینش اهورایی نگاهبانی خواهد کرد.

ماه. ایزدی است که با ماه و روان گاو و چهارپایان ارتباط دارد. بخشی از نطفهٔ گاو نخستین را نگاه می‌دارد (*ماه یشت*، بند ۷).

سوک[1] ایزدی است که با ماه همکاری می‌کند و خواسته و سود می‌بخشد. از همکاران سپهر است و یاور شهریور (*بندهش*، فصل ۳، بند ۱۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹؛ *وندیداد* ۱۹ بند ۳۷).

سپهر. اورمزد نخست سپهر را آفرید و ستارگان اختری را بر او گمارد (*بندهش*، فصل ۲، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۳). او تن زروان است. گاهی نیز سپهر را با وای یکی شمرده‌اند. هم‌چنین خدای سوَس[2] با صفت «خودداد»[3] را هم با سپهر یکسان شمرده‌اند (*وندیداد* ۱۹، بند ۱۳). او از زروان خدای زمان به وجود می‌آید (بهار ۱۳۷۵: ۱۵۸).

---

۱. در پهلوی: Sōg، در *اوستا*: -Saoka.

۲. در پهلوی: spās/sawas، در *اوستا* به صورت: -θwāša.

۳. در پهلوی: xwadād، در *اوستا*: xwadāta که هم معنی «خودآفریده» و هم معنی «خودقانون» را می‌توان از آن تعبیر کرد.

خورشید چشم اورمزد خوانده می‌شود. او تیرگی و تاریکی را نابود می‌کند و اگر یک زمان دیر برآید دیوان همهٔ آفرینش را از میان می‌برند (*خورشید یشت*، بند ۸).

اوشْبام ایزد بامدادِ روشن و نمادی از ایزد خورشید است و زمان پگاه را نشان می‌دهد. از وظایف او به هوش داشتن مردمان است، چون مردم در هنگام بامداد هوشمندترند (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۸۸، بهار ۱۳۶۹: ۱۴۳).

او نماد پرتو خورشید است. پیش از فراز آمدن خورشید به آسمان ایزد دیگری به نام بامیه (*مهریشت*، بند ۱۴۲) به آسمان می‌آید و گردونهٔ خورشید را رهبری می‌کند (*بندهشن*، فصل ۲۶، بندهای ۱۱۹-۱۲۰؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۶-۱۱۷). در متن‌های پهلوی این دو به صورت ایزد واحدی در می‌آیند.

زامیاد ایزد زمین است که گاهی در متون پهلوی او را همان سپندارمَد، امشاسپند موکل بر زمین، می‌دانند. اشتاد و زامیاد روان درگذشتگان را به ترازو می‌گذارند.

ایزدان دیگری را می‌توان به این فهرست اضافه کرد، مانند پارَندِ پُرفرهٔ گردونه‌سوار (*تیشتر یشت*، بندهای ۳۷-۳۸) و هِدیش، ایزد مکانِ که با کشاورزی نیز ارتباط دارد (*روایت پهلوی*، فصل ۱۰).

تعداد خدایان به شخصیت‌هایی که ذکر شد محدود نمی‌شود. هر اندیشهٔ نیکی می‌تواند مینُوی باشد و نمادی در جهان مینُوی داشته باشد که تبدیل به شخصیتی ایزدی شود. از سوی دیگر، برای همهٔ پدیده‌های طبیعیِ مورد لطفِ آدمیان نیز می‌توان شخصیتی فراسویی فرض کرد.

ب ــ دنیای تاریکی‌ها و بدی‌ها (قلمرو اهریمن)

آفرینش دیوان و موجودات اهریمنی به‌وضوح آفرینش مینوی اورمزد و موجودات اهورایی، در *اوستا* و کتاب‌های پهلوی توصیف نشده است. نام دیوهای بسیاری در متن‌ها آمده است، ولی آگاهی چندانی از آنها نمی‌توان به دست آورد و گاهی تنها در حد یک نام است.

همان‌طورکه بدی در مقابل خوبی است، اهریمن نیز در برابر اورمزد و سپندمینو قرار می‌گیرد. برای هرکدام از امشاسپندان و ایزدان، هماورد (هَمیستار در متن‌های

پهلوی) یا رقیبی ذکر شده است، اما با توصیفی کمتر و گاه بسیار مبهم.

یک ـ سرْدیوان (کَمالگان یا کماریگان)[۱]

سرکردگان دیوان هستند و در ردهٔ نخستِ موجودات بد مینوی قرار دارند. آنها شش سردیو (به قولی هفت سردیو) مقابل امشاسپندان هستند که به ترتیب عبارت‌اند از[۲]:

اکومن (آکه مَنه)[۳] دشمن بهمن است و نمادی است از بداندیشی و آشتی‌ناپذیری. او پیام‌آور اهریمن است (زامیاد یشت، بند ۴۶) و آفرینش اهریمنی از او پدید می‌آید.

اِنْدَر / ایندَر / ایندره[۴] دشمن اردیبهشت است (*وندیداد* ۱۰، بند ۹؛ *وندیداد* ۱۹، بند ۴۳). در آثار ودایی نام خدایی بسیار نیرومند است و بیشتر صفات او به ایزد بهرام و تعدادی از صفاتش به مهر منتقل شده است. او در باورهای ایرانی به صورت دیوی درآمده است که آفریدگان را از نیکویی کردن باز می‌دارد و ضد نظم و ترتیب است. تحت تأثیر تفکرات روحانیان ساسانی، این صفت را هم به او نسبت داده‌اند که مانع کُستی[۵] بستن می‌شود (*بندهشن*، فصل ۲۷، بند ۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۱۹).

ساوول (سَروَه)[۶] دشمن شهریور است و نمادی از ستمکاری و شهریاریِ بد. احتمالاً همان رودْرَه سَروَه، خدایی از تبار دَیوَه‌های هندی بوده است که در ایران، شهریاریِ بد و ظلم را تجسم می‌بخشد.

ناهیه (نانگهیثیه)[۷] دشمن سپندارمد که آفریدگان را از قانع بودن باز می‌دارد و آنان را ناراضی می‌سازد. گاهی تجسم ناسْتیه، خدایی از تبار دَیوه‌های هندی است.

---

۱. در پهلوی: kamālagān، در *اوستا*: kamərəδa.

۲. فهرست کاملی از دیوان در وندیداد ۱۹ (بندهای ۱، ۴۳)، بندهشن (فصل ۵، بند ۱ب، نیز نک: بهار ۱۳۶۹: ۵۵) و همچنین در *دینکرد* ۵ (فصل ۷، بند ۳) آمده است.

۳. در پهلوی: Akoman، در *اوستا*: Akamanah.

۴. در پهلوی: Jndar/Andar، در *اوستا*: Indara.

۵. کُستی یا کشتی کمربند مخصوص زردشتیان است که در سن تمیز، بستن آن بر هر مرد و زن زردشتی واجب است.

۶. در پهلوی: Sarwa/Sawul، در *اوستا*: -Saurva.

۷. در پهلوی Nāghēs، در *اوستا*: Nānghaisya.

گاهی ترومَد را که یکی از دیوان نشان‌دهندهٔ غرور و نخوت است، بدلی از ناهیه می‌دانند (*بندهشن*، فصل ۵، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۵).

تَیْریز (تئیری)[1] دشمن خرداد که گیاهان و دام‌ها را به زهر می‌آمیزد.

زَیْریز (زئیری)[2] دشمن امرداد که زهر می‌سازد.

گاه خودِ اهریمن و گاه اَئشمه (دیو خشم) را بر شش دیو فوق می‌افزایند تا رقم هفت‌گانه شود (برای آگاهی بیشتر، نک: کریستن‌سن ۱۳۵۵؛ آموزگار ۱۳۸۶: ۳۳۹بب).

دو ـ دیوان و دُروجان

افزون بر سَردیوان، همهٔ جلوه‌های زشت و صفات پلید نیز به صورت دیوان و دروجان در برابر ایزدان شخصیت می‌یابند. دروج در آغاز نامی برای ماده دیوان بوده است، ولی سپس واژه‌ای می‌شود مترادف دیو.

دیوها نیز مانند ایزدان سلسله‌مراتب دارند و از نظر اهمیت و قدرت عمل در مقام‌های بالا و پایینی قرار می‌گیرند، ولی شخصیت وجودی آنها به اندازهٔ ایزدان روشن و واضح نیست. تعداد دیوزنان به نسبت دیوان مذکر محدود است، ولی در کل، جنسیت در دیوان کمتر از ایزدان مشخص است. تعدادی از این دیوان عبارت‌اند از (*وندیداد* ۱۰، بندهای ۹ و ۱۰؛ *وندیداد* ۱۹، بند ۴۳):

جِه/ جَهی[3] دیوزنی که نقش تخریبی عمده‌ای در آغاز آفرینش دارد. نماد همهٔ پلیدی‌ها و آلودگی‌های زنانه و نماد روسپی‌گری است. او در متن‌ها هم دختر و هم زن اهریمن به‌شمار آمده است. اوست که اهریمن را به یورش دوم برمی‌انگیزد. چون اهریمن برمی‌خیزد، بر سر جَهی بوسه می‌زند و آلودگی‌های زنانه از این راه پدیدار می‌شود (*بندهشن*، فصل ۲۶، بندهای ۱-۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۱). پس از آفرینش، در اسطوره‌ها دیگر از جَهی نشانی نیست، جز اشاره‌ای کوتاه در هزارهٔ اوشیدر و اوشیدرماه.

سهمناک‌ترین دیوها، دیوهایی هستند که با مرگ ارتباط دارند. این دیوها که به

---

۱. در پهلوی: Tairiz، در *اوستا*: Taurvay.

۲. در پهلوی: Zairiz، در *اوستا*: -Zairik.

۳. در پهلوی: jeh، در *اوستا*: -jahī.

دیوهای مرگ معروف‌اند، عبارت‌اند از:

آستویداد/ آستوهات[1] دیوی که مفهوم نام او درهم‌شکننده و ازهم‌جداکنندهٔ استخوان‌هاست. او دیو مرگ‌آور است و دارای کمندی است که آن را بر گردن آدمی می‌اندازد. اوست که برای نخستین‌بار مرگ را بر گیومرث، پیش‌نمونهٔ انسان، مستولی می‌کند. دیوی است که چون دست بر مردم زند، خواب آورد و چون سایه بر آنان افکند، تب و چون دیده بر آنان دوزد، مرگ (*بندهشن*، فصل ۲۶، بند ۴۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۲۱؛ *اندرز* پوریوتکیشان، بند ۳۱؛ *دادستان دینی*، پرسش ۲۲، بند ۳).

ویزَرِش[2] همکار استویداد دیو است که با روان درگذشتگان در آن سه شبانه‌روزی که هنوز در گیتی هستند، نبرد می‌کند و آنان را می‌ترساند. او بر درِ دوزخ می‌نشیند و روان گناهکاران را با زنجیر تا پل چینوَد می‌کشد (*روایت پهلوی*: ۳۷؛ *وندیداد* ۱۹، بند ۲۹).

وایِ بد بخشی از فضا را در اختیار دارد که روان درگذشتگان از آن می‌گذرد. اوست که جان را از تن جدا می‌کند (نیز، نک: مبحث وای، همچنین: تفضلی ۱۳۷۶: ۸۱).

نَسو/ نسوش[3] دیوی است که به بدن انسان، در حالی که هنوز زنده است، یورش می‌برد و آن را می‌گنداند و چون بدن فاسد و گندیده شد، روان دیگر نمی‌تواند در آن بماند. در حقیقت نخستین عامل مرگ این دیو است. اثری از تأنیث در نام این دیو دیده می‌شود (*وندیداد* ۳، بند ۱۴ و جاهای دیگر). اگر نام امشاسپندان و به‌ویژه نام خرداد امشاسپند را به زبان بیاورند، نسو از پای در می‌آید (*خرداد یشت*، بندهای ۲، ۳، ۸).

سه ـ معرفی کوتاه گروهی دیگر از دیوان

بوشاسب[4] دیو خوابِ مفرط و تنبلی است. احتمالاً دیو زن است و به دارندهٔ دست‌های دراز موصوف است. هنگامی که خَروس در بامداد می‌خواند، او همهٔ کوشش

---

۱. در پهلوی: Astwihād، در *اوستا*: Astō.vidatav.

۲. در پهلوی: Wigarš، در *اوستا*: Vigazaša.

۳. در پهلوی: Nasuš، از واژهٔ اوستایی -nasav.

۴. در پهلوی: Bušāst/Bušāsp، در *اوستا*: Bušyanstī. در فارسی به صورت گوشاسب نیز آمده است.

خود را به کار می‌برد که جهان را در خواب نگه دارد. سحرگاهان پلک‌ها را سنگین می‌کند و بدینسان مردم را از برخاستن و رفتن به سر کار باز می‌دارد.

خشم (اَئِشْمَه)[1] دیوی است که با نیزهٔ خونین ظاهر می‌شود (*مینوی خرد*، فصل ۱، بند ۱۱۵). او نیز از پیام‌آوران اهریمن است. دیو خشم و دیو آز دو دیوی هستند که با اهریمن به پایان جهان می‌رسند، و سروش دیو خشم را از میان می‌برد و به قولی، دیو آز او را می‌بلعد (*روایت پهلوی*: ۱۵۵). دیو خشم رقیب و دشمن سروش است.

آز دیوی است که صفت سیری‌ناپذیر دارد و در پایان جهان، اهریمن او را می‌بلعد.

سیج/ سیز[2] دیو درد و بلاست. فریب‌دهنده است و کار خود را پنهانی انجام می‌دهد (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳۲، بند ۲).

هیز (هیچه)[3] دیو قحطی و خشکسالی و نایابی است.

اپوش (آپوشه) دیو خشکی و خشکسالی است که تیشتر با او نبرد می‌کند. نام او به معنی بازدارندهٔ آب است.

اسپنجروش/ سپَنْجَروش/ سپَنْجَگَر (سپَنجغریه)[4] همکار اپوش دیو است.

سپِزْگ[5] دیو سخن‌چینی و غیبت است. دیو بدکاره‌ای که در دوزخ به جای پیش رفتن، پس می‌رود (*مینوی خرد*، فصل ۱، بند ۱۲).

وَرن دیو شهوت است و همراه با دیو آز در متون اخلاقی پهلوی از بزرگ‌ترین دیوان به‌شمار می‌رود.

چِشمَک دیوی است که موجب گردباد، زمین لرزه و ویرانی می‌شود. در اسطورهٔ زندگی زردشت نقش این دیو این است که شهر و ده را ویران می‌کند و درختان را درهم می‌شکند تا مایع مقدسی را که فروهَر و گوهر تن زردشت در آن است از میان ببرد (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بند ۴۴، ۴۵).

---

۱. در پهلوی: Xēšm، در *اوستا*: Aēšma.

۲. در پهلوی: Sēz یا Sej.

۳. در پهلوی: Hēj، در *اوستا*: Haečah.

۴. در پهلوی: Aspenǰaruš، در *اوستا*: Spenǰaγrya.

۵. در پهلوی: spazg، در *اوستا*: spazga.

زَرمان[1] دیو پیری است و صفت بدنَفَس دارد و به عبارت دیگر، نَفَس مردمان را بدبو می‌کند (*وندیداد ۱۹*، بند ۴۳).

بوت/ بود دیوی است که نماد بت‌پرستی است و از مخالفان سرسخت زردشت. در بندهشن (فصل ۲۷، بند ۴۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۲۱) آمده است که او را در هندوستان می‌پرستند.

مَلکوس/ مَرکوس دیوی است که سرما و زمستان سخت را در پایان هزارهٔ اوشیدر به وجود خواهد آورد (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۲۲).

میتوخت یا میهوخت[2] دیوی است که نماد گفتار نادرست است، نخستین آفریدهٔ اهریمن به شمار می‌رود و بدگمانی می‌آورد. او دیو مقابل ایزد گفتار، مانسرسپند یا مارسپند است.

اَکَه‌تَش[3] دیو انکار است که مردمان را وادار می کند که هرچیز خوبی را انکار کنند. او با خشم مربوط است (دینکرد ۵، فصل ۷؛ *وندیداد ۱۰*، بند ۳؛ *وندیداد ۱۹*، بند ۴۳).

اَشموغ/ اَهْلَموغ[4] دیو بدعت است. از منفورترین دیوان است که سوشیانس در پایان جهان سپاهی برمی‌انگیزد و به کارزار او می‌رود و سرانجام او را به سوراخی فرو می‌کند (*روایت پهلوی*: ۱۵۲). در *اوستا* از دیوی به نام مَرْشَوَن نیز نام برده می‌شود که مؤمنان را مرتد می‌کند (*فروردین یشت*، بند ۱۳۰).

اودَگ[5] دیو زنی است که به قولی هفت سَردیو (کماریگان) و ضحاک را به وجود می‌آورد (*بندهشن*، فصل ۳۵، بند ۷؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۹). او جمشید را به سوی لذت‌های دنیوی می‌راند و مردم را به سخن گفتن در جایی که باید سکوت کرد وامی‌دارد (*بندهشن*، فصل ۲۷، بند ۲۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۲۰).

---

۱. در پهلوی zarmān، در *اوستا*: zarivan

۲. در پهلوی: Mitoxt/ Mihoxt، در *اوستا*: Miθaoxta

۳. در پهلوی Akataš، در *اوستا*: -Akataš

۴. در پهلوی: Ašmōγ/Ahlōmoγ، در *اوستا*: Ašamaoγa

۵. در پهلوی: Udag. به صورت Odaγ و Vadaγ و... هم آمده است (نک: کریستن‌سن ۱۹۴۱: ۴۹).

ترومَد/ ترومت/ ترومتی[1] دیوزنی است که نخوت و تکبر و گستاخی می‌آفریند، درست برعکس سپندارمد که نماد تواضع است. این دیو سرانجام به دست سپندارمد از میان خواهد رفت. برخی این دیو را با دیو ناهیه که یکی از سردیوان است یکی دانسته‌اند (*بندهشن*، فصل ۵، بند ۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۵).

پریمَتی دیوزن تکبر است. او نیز دشمن سپندارمد به‌شمار می‌رود و همکار ترومد است (*اردیبهشت یشت*، بندهای ۱۱ و ۱۵).

پِنی (پِنیه)[2] دیو خسّت است که مردمان را وادار می‌کند که انبار کنند و نخورند و به کس ندهند.

رشک به مفهوم حسد، دیوی است که کینه و بدچشمی می‌آورد.

آناست[3] دیو تباهی است.

اَگاس/ اَگاش[4] به معنی دارای چشم بد، دیو شورچشمی است که مردمان را چشم می‌زند.

کونده/ کُندگ[5] دیوی است از دشمنان سروش (*وندیداد ۱۹*، بند ۴۱) که بدون مادهٔ سکرآور مست است و بنابر یسن ۹ (بند ۸) بیشتر قدرت او مستی است و مؤنث آن به صورت کوندیره آمده است.

فهرست اسامی دیوان را می‌توان با قائل شدن نماد برای هر پدیدهٔ بد و صفت ناپسند به درازا کشاند، مانند دیو درد و دیو باد (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۸، بند ۱؛ نیز، نک: بهار ۱۳۶۹: ۱۱۹-۱۲۲).

در این فهرست که متعلق به دوران مینُوی است، نام دیوانی که در رویدادهای زمینی نقش دارند و همچنین نام «پری»ها، یعنی ماده‌دیوانی با ظاهر زیبا که غالباً به فریب دادن قهرمانان در دوران گیتیی می‌پردازند، نیامده است.

---

۱. در پهلوی: Trōmad، در *اوستا*: Tarō-matay.

۲. در پهلوی: Penīh.

۳. در پهلوی: Anāst.

۴. در پهلوی: Agāš، در *اوستا*: Aγašay.

۵. در پهلوی: Kundag، در *اوستا*: -Kunda.

فصل سوم
سه‌هزار سال دوم
یک ــ دورهٔ پایانی سه‌هزار سال نخستین

برخورد دو نیرو. در دنیای نیکی، اورمزد از همه چیز آگاه است و می‌داند که اهریمن و دنیای بدی وجود دارد؛ ولی اهریمن که مظهر نادانی مطلق است، در دنیای زشت خود از وجود دنیای اهورایی ناآگاه است، تا زمانی که فروغی از دنیای روشنایی به قلمرو اهریمن فرستاده شود و او را از وجود دنیای دیگری آگاه کند.

اورمزد این توانایی را دارد که اهریمن را در مرز دنیای روشنایی متوقف کند، اما چنین نمی‌کند؛ زیرا در این صورت «بدی» جاودانه می‌شود. او باید فلسفهٔ هستی را که نابودی همیشگی بدی است، دنبال کند. تحقق چنین برنامه‌ای، هنگامی شدنی است که بدی به جنبش درآید تا نیرویش به تحلیل رود و رفته‌رفته نابود شود؛ وگرنه در صورت توقفِ بدی در قلمرو خود، نیروی به کار نرفتهٔ آن همیشه هستی را تهدید خواهد کرد.

به پیروی از چنین فلسفه‌ای، اورمزد برنامه‌ای در پیش می‌گیرد که اهریمن را از پنهان‌گاه تاریکش بیرون آورد و به نبرد وا دارد. او فروغی از نور به جهان تاریکی می‌فرستد، و اهریمن به دلیل طبیعت ویرانگرش به محض مشاهدهٔ آن به جهان روشنی می‌تازد. اورمزدِ آگاهِ از همه چیز، به اهریمن پیشنهاد آشتی می‌کند، به شرطی که اهریمن آفرینش او را بستاید. اما اهریمن به دلیل پَس‌دانشی[1] خود این پیشنهاد را نمی‌پذیرد و آشتی نیز در سرشت اهریمن نیست.

اورمزد می‌داند که اگر قرار بر این باشد که نبرد تا ابد ادامه یابد، اهریمن همه‌چیز را کاملاً نابود خواهد کرد؛ از این‌رو، پیشنهاد می‌کند که دورانی برای جدال و زمانی معین برای واپسین نبرد معین شود. اهریمن با نادانی آن را می‌پذیرد و سرنگونی خود را حتمی می‌سازد. بدین‌ترتیب، پیمانی میان اورمزد و اهریمن بسته می‌شود، مبنی بر اینکه آخرین نبرد میان نیروی نیکی و بدی نه‌هزار سال بعد از این حملهٔ نخستین

---

۱. اهریمن حوادث را پس از اتفاق افتادن می‌داند، درحالی‌که اورمزد از پیش، از آنها آگاه است.

انجام گیرد. هدف اورمزد این است که در این مدت که جدال ادامه دارد، همهٔ نیروی اهریمن به تدریج به تحلیل رود و سرانجام به بند کشیده شود و ناتوان گردد.

پس از اینکه پیمان بسته می‌شود (آموزگار ۱۳۸۶: ۲۸۴-۳۹۴)، اهوره‌مزدا چون موبدی دعای راستی یعنی اَهونوَر[1] را بر زبان می‌آورد و بر اثر آن، اهریمن بیهوش می‌شود و به دوزخ می‌افتد و در طول سه‌هزار سال دوم در آنجا بیهوش می‌ماند (بندهشن، فصل ۱، بندهای ۱-۳۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۳۳-۳۵).

دو ـ آغاز سه هزار سال دوم: آفرینش مادی و پیش‌نمونه‌های گیتیی

پس از بیهوشی اهریمن، اورمزد آفرینش گیتیی را آغاز می‌کند. او از زمان بیکران زمان محدود یا کرانه‌مند را می‌آفریند تا در هنگام مناسب آفرینش را به حرکت درآورد و سپس آفرینش پدیده‌های گیتیی را آغاز کند. او در شش نوبتِ یک دوران مینُوی پیش نمونه‌های شش پدیدهٔ اصلی آفرینش را می‌آفریند که عبارت است از: آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور، و انسان[2].

اورمزد آفریدگان را از روشنی خویش به وجود می‌آورد. اورمزد آسمان را روشن و بسیار پهناور و چون اخگری از سر خویش می‌آفریند. ایرانیان باستان به دلیل مفهومی که از نام آسمان درمی‌یافتند آن را از سنگ می‌پنداشتند و سپس آن را از الماس و از فلز درخشان انگاشتند. در متون پهلوی، آسمان همچون دژی محکم در برابر حملهٔ

---

۱. دعای اَهونوَر (Ahunvar) یا اهونه وَئیریو (Ahunavairyō) مقدس‌ترین دعای زردشتی است که در آن «راستی» ستایش می‌شود. این دعا هستهٔ اصلی این دین به‌شمار می‌آید (نک: آموزگار ۱۳۸۶: ۵۷-۹۱).

۲. سالگرد این آفرینش‌ها شش جشن است که به جشن‌های گاهانبار یا گَهَنبار معروف‌اند و با فاصله‌های نابرابر در یک سال قرار دارند:

الف ـ مدیوزرم گاه (Mēdyōzarm) به معنای میان‌بهار و به یادبود آفرینش آسمان در اردیبهشت ماه.

ب ـ مدیوشم‌گاه (Mēdyōšam) به معنای میان‌تابستان و به یادبود آفرینش آب در تیرماه.

ج ـ پدیشه‌گاه (Pedišah) به معنای گردآوری غله و به یادبود آفرینش زمین در شهریورماه.

د ـ ایاسریم‌گاه (Ayāsrīm) به معنای بازگشت به خانه و به یادبود آفرینش گیاه در مهرماه.

هـ ـ مدیاریم گاه (Mēdyārīm) به معنای میان‌سال و به یادبود آفرینش چهارپایان در دی‌ماه.

و ـ همسپهمدیم گاه (Hamaspahmēdīm) به معنای همهٔ سپاه و به یادبود آفرینش انسان در روزهای آخر سال (نک: آموزگار ۱۳۸۶: ۲۲۷بب).

اهریمن تصور شده و گاهی چون سفیدهٔ تخم‌مرغی فرض شده که زمین مانند زرده در میان آن قرار دارد. در تشبیه دیگری آسمان را همچون پرنده‌ای فرض کرده‌اند که تخم خود یعنی زمین را زیر بال گرفته است. نمونهٔ مینُوی آسمان همچون جنگجوی دلیری که زرهی فولادین دارد، نمونهٔ این جهانی آسمان را می‌پاید (*مینوی خرد*، فصل ۷، بند ۸؛ همان، فصل ۸، بند ۷؛ *روایت پهلوی*: ۱۲۸).

پیش‌نمونهٔ آب به صورت یک قطره است به پهنای همهٔ آب‌ها. به روایتی اورمزد آب را از اشک خویش آفرید و به یاری آن آب، باد و باران را آفرید و آب را به سه گونه به جلوه درآورد: «درون زمین»، «روی زمین»، و «در هوا» (*همان*: ۱۳۰).

پیش‌نمونهٔ زمین، زمینی است گرد و هموار، بدون هیچ پستی و بلندی، در جاهایی سخت و در جاهایی نرم.

پیش‌نمونهٔ گیاه، گیاهی است به صورت یک شاخه، دربرگیرندهٔ همهٔ گیاهان عالم.

پیش‌نمونهٔ چهارپایان مفید، گاو اِیوْداد یا ایوَکْداد به معنی یکتاآفریده است که در کنارهٔ راست رودخانهٔ وِه‌دائیتی[۱] (به دائیتی، دائیتی خوب) در ایران‌ویج[۲] یا ایران ویز آفریده می‌شود. او مانند ماه سفید و روشن است و بالایش به اندازهٔ سه «نای»[۳] است. اورمزد او را همچنین برای یاری آب و گیاه می‌آفریند.

پیش‌نمونهٔ انسان گیومرث است که به معنی «زندهٔ میرا» است. موجودی است درخشان مانند خورشید که بالایش به اندازهٔ چهار نای است و پهنایش به اندازهٔ بالایش[۴]. او در کنارهٔ چپ رودخانهٔ دائیتی آفریده می‌شود. او نمونهٔ انسان کامل است و برای یاری و کمک به آفریدگار خلق می‌شود. ازاین‌رو، گیومرث را مرد اَهْلَوْ (یا مرد مقدس) نیز نامیده‌اند. در *بندهشن* (فصل ۳، بند ۷؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۸) از آتش به عنوان آفریدهٔ هفتم سخن به میان می‌آید.

در اعتقادات کهن ایرانی برای اهریمن آفرینش مادی قائل نشده‌اند (*دادستان دینی*،

---

۱. Veh Dāitī، رودخانهٔ اساطیری در سرزمین ایران.

۲. Erān Vēj یا Erān Vēz، سرزمین ایران.

۳. نی. هر نای برابر با ده پا است.

۴. شاید بازمانده‌ای از اندیشهٔ کهن غول نخستین باشد؛ چون چنین اندازه‌هایی با اندازهٔ موجود معمولی انسانی مغایرت دارد.

فصل ۱۸؛ *ارداویراف‌نامه*، فصل ۵).

فصل چهارم
پایان سه‌هزار سال دوم و آغاز سه هزار سال سوم

در پایان سه‌هزارهٔ دوم، یاران و همدستان اهریمن که از بیهوشی سرکردهٔ خود در رنج‌اند، به ترغیب او می‌پردازند تا از این بی‌خبری به در آید. کوشش آنها وقتی به نتیجه می‌رسد که جِهْ یا جَهی دیوزن، به پیش می‌رود و اهریمن را به کارزار تشویق می‌کند و خطاب به او بانگ می‌زند: «برخیز پدرِ ما!» هم‌صدا با او دیوان به اهریمن قول می‌دهند که در تخریب آفرینش او را یاری کنند: به گاو یکتاآفریده و گیومرث آزار رسانند؛ فرّهٔ انسان را بدزدند؛ آب و آتش را بیازارند؛ آتش را به دود و گیاه را به پژمردگی دچار سازند. آنها با برشمردن همهٔ بدی‌هایی که در جهان خواهند کرد، به اهریمن نیرو می‌بخشند و سرانجام موفق می‌شوند که اهریمن را از بیهوشی به در آورند.

اهریمن از بهت بیرون می‌آید، برمی‌جهد و بوسه‌ای بر سر جهی می‌زند؛ ناپاکی‌های زنانه از این بوسه ناشی می‌شود. او سپس این خواهش جهی را بر می‌آورد که مردان او را آرزو کنند (*بندهشن*، فصل ۴ بندهای ۱-۱۰؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۱-۵۲).

یک ـ یورش دوم اهریمن

با به هوش آمدن اهریمن، حملهٔ واقعی او به جهان کنونی آغاز می‌شود. اورمزد از ایزد زمان می‌خواهد که او را یاری کند. ایزد زمان، آفرینش اورمزد را به جنبش درمی‌آورد. اهریمن به همراهی همهٔ دیوان از جای برمی‌خیزد تا به جهان حمله کند (*بندهشن*، فصل ۴ بندهای ۱۰-۱۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۲-۵۳).

او آسمان را می‌شکافد و به درون آن می‌آید. آسمان از او چنان می‌ترسد که بره از گرگ. او روشنایی آسمان را با تاریکی می‌آمیزد. به آب می‌تازد و موفق می‌شود بخشی از آن را شور و گل‌آلود کند (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۲، بند ۳). ایزد تیشتر به یاری آب می‌شتابد. پیش‌نمونهٔ آب را برمی‌گیرد و با یاری ایزد باد در جهان پراکنده می‌سازد

و بدین ترتیب، دریاها و رودها را به وجود می‌آورد. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آنها دریایی است که فَراخکرد (در *اوستا*: وُروکَشَه) یا دریای کیهانی نامیده می‌شود و به معنی دارندهٔ خلیج‌های بسیار است. این دریا که هزارچشمه در آن می‌جوشد، یک‌سوم زمین را فرا می‌گیرد و سپس شش دریای کوچک‌تر بر زمین پیدا خواهد شد (بهار ۱۳۷۷: ۱۳بب؛ آموزگار ۱۳۸۷: ۵۷۹-۵۸۴). دو رودخانهٔ بزرگ نیز تشکیل می‌شود که یکی از آنها همان «وِه دائیتی» یا «دائیتی خوب» هست. این دو رود نیز به دریای فراخکرد می‌ریزد، رودها و دریاهای دیگری نیز هست (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳، بند ۱۹).

اهریمن به شکل ماری از بخشی از آسمان که در زیر زمین قرار دارد، بیرون می‌پرد و بر زمین می‌جهد. زمین تاریک می‌شود، و آفریدگان سهمناک بر روی زمین رها می‌شوند و پلیدی چنان همه‌جا را فرا می‌گیرد که حتی نوک سوزنی از زمین از آلودگی برکنار نمی‌ماند.

بر اثر ترسی که به زمین از یورش اهریمن دست می‌دهد، لرزشی در آن ایجاد می‌شود و کوه‌ها و پستی‌ها و بلندی‌ها به وجود می‌آید، و مهم‌ترین کوه اساطیری که «هَرَهبَرَزیتی» یا البرز است در وسط عالم به وجود می‌آید و این بزرگ‌ترین کوه کیهانی است. بنابر *زامیاد یشت* (بندهای ۱-۸) زمین دارای دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه است.

بر اثر بارانِ تیشتر و رودها و دریاهایی که او به وجود آورده است، زمین به هفت بخش تقسیم می‌شود و هفت کشور (اقلیم) به وجود می‌آید. کشور خُونیرس (خُنیرَث)[1] که در میان است، ایران‌ویج یا ایران‌ویز، سرزمین ایرانیان، در این کشور است. در شرق کشور اَرزَه، در غرب کشور سَوَه[2]، در شمال دو کشور وُروجَرش و وُروبَرش و در جنوب دو کشور فرَدَفْش و ویدَدَفْش قرار دارد.

اهریمن به گیاه می‌تازد و آن را خشک و پژمرده می‌سازد. امرداد امشاسپند آن گیاه خشک را برمی‌گیرد و می‌ساید و با یاری تیشتر آن را با باران به همه جا فرود

---

۱. X'anĕras این اسم به صورت خُنیرَه، خنیرس و غیره نیز آمده است.

۲. در بعضی از متون، کشورهای شرق و غرب جای خود را با هم عوض می‌کنند.

می‌آورد و بدین‌گونه رستنی‌های گوناگون در همه جای جهان به وجود می‌آید.

اهریمن با گرسنگی و آز و نیاز به گاو یکتاآفریده می‌تازد. پیش از آنکه اهریمن به سوی گاو بیاید، اورمزد برای اینکه رنج مرگ را برای او آسان کند به او «بَنگ» می‌دهد (*بندهشن*، فصل ۴، بند ۱۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۲؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۲، بند ۸). گاو با حملهٔ اهریمن نزار می‌شود، بر پهلوی راست می‌افتد و می‌میرد. از تن گاو یکتاآفریده انواع غلات و گیاهان دارویی می‌روید. در همین موقعیت است که گوشورَن، مینویِ چهارپایان، خطاب به اورمزد بانگ می‌زند که «سروَری آفریدگان را در روی زمین به که وا گذاشتی؟» (بهار ۱۳۶۹: ۵۵).

نطفهٔ گاو یکتاآفریده به ماه برده و به ایزد ماه سپرده می‌شود. آن نطفه در ماه پالوده می‌شود و جان می‌گیرد. سپس از آن، دو گاو در ایران‌ویج به وجود می‌آید، یکی نر و یکی ماده (*بندهشن*، فصل ۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۶۶). پس از آن انواع دیگر از چهارپایان در زمین به راه می‌افتند. ماهی‌ها در آب شناور می‌شوند و پرندگان در آسمان به پرواز درمی‌آیند.

اهریمن می‌داند که تمام آفریده‌های اورمزد را به جز گیومرث ناتوان کرده است (*بندهشن*، فصل ۴؛ بند ۲۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۵۳). او استویداد دیو را با هزار دیو مرگ‌آفرین دیگر، و به قولی با هزاران درد و فرتوتی و بیماری، به سوی گیومرث می‌فرستد. آنان در آن موقع راهی برای نابودی گیومرث نمی‌یابند؛ زیرا در لحظه‌ای که دشمنیِ اهریمن نسبت به آفریدگان گیتی آغاز شد، مدت زندگی و سلطهٔ گیومرث سی سال تعیین گردید (*بندهشن*، فصل ۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۶۶). به عبارت دیگر، رأی تعیین‌کنندهٔ سرنوشت (زروان) در آغازِ آمدنِ اهریمن این بود که با وجود حملهٔ اهریمن و دیوان مرگ، تا گذشت سی سال در وجود گیومرث جان خواهد بود.

اورمزد به این دلیل پیش از حملهٔ اهریمن گیومرث را به خواب سی ساله فرو می‌برد و چون گیومرث از خواب برمی‌خیزد، همهٔ جهان را تاریک و انباشته از جانوران آزاردهنده می‌بیند. گیومرث در می‌یابد که آسمان، خورشید و ماه شروع به حرکت کرده‌اند و همه‌چیز آشفته شده است. دود و تاریکی با آتش آمیخته است، موجودات مینُوی در جهان با دیوان در نبردند و هریک از امشاسپندان با سردیوانِ هماورد خود

ستیز می‌کنند و دروغ در برابر راستی قرار گرفته است.

سرانجام گیومرث در زمانی که برایش مقدر شده است، به پهلوی چپ می‌افتد و می‌میرد. فلزات از بدن او به وجود می‌آید، و نطفهٔ او که در موقع درگذشتن بر زمین می‌ریزد، در نور خورشید پالوده می‌شود. دوسوم آن را ایزد نَریوسَنگ، ایزد مردانگی، نگاهداری می‌کند و یک‌سوم آن را سپندارمد، ایزدبانوی زمین (*بندهشن*، فصل ۱۴، بند ۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۱).

اهریمن پس از این پیروزی‌ها می‌خواهد به منزل طبیعی خود، که تاریکی است، بازگردد؛ ولی در می‌یابد که مینوی آسمان همچون مرد جنگجویی که زره بر تن دارد، همراه با فروَهرهای مردمان راه را بر او بسته‌اند. اهریمن بدین‌گونه در جهانِ دشمن خویش زندانی می‌شود و می‌بیند که زندگی آغاز به شکوفایی کرده است، نیشتر باران ایجاد کرده است و آب‌ها آفریدگان بد را می‌شویند و به درون سوراخ‌های زمین می‌رانند و زمین با وجود همهٔ نیروهای بد، بارور می‌شود. چهارپایان و جانوران به وجود می‌آیند و از آمیزش نطفهٔ پیش‌نمونهٔ انسان با زمین، نخستین زوج بشر تَدوین می‌یابد، و پدر و مادر نسل بشر پیدا می‌شوند.

دو ـ نخستین زوج بشر

از نطفهٔ گیومرث که بر زمین ریخته می‌شود، پس از چهل سال شاخه‌ای ریواس می‌روید که دارای دو[1] ساق است و پانزده برگ (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۴۹، ۷۱، ۱۰۱). این پانزده برگ مطابق با سال‌هایی است که مَشیه و مَشیانه، نخستین زوج آدمی، در آن هنگام دارند. این دو همسان و همبالایند. تنشان در کمرگاه چنان به هم پیوند خورده است که تشخیص اینکه کدام نر است و کدام ماده امکان‌پذیر نیست. این دو گیاه به صورت انسان درمی‌آیند و «روان» به گونهٔ مینوی در آنان داخل می‌شود. اورمزد اندیشه‌های اورمزدی را به آنان تلقین می‌کند: «شما تخمهٔ آدمیان هستید؛ شما نیای

---

۱. در بندهشن (فصل ۱۴، بند ۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۱) یک ساق آمده است؛ ولی منظور این است که هرکدام به صورت ساقه‌ای از ریواس بودند با پانزده برگ و جدا از هم نبودند و به صورت یک ساقهٔ واحد روییده بودند (همان: ۸۰).

جهان هستید؛ من شما را بهترین کامل‌اندیشی بخشیده‌ام. نیک بیندیشید، نیک بگویید و کار نیک کنید و دیوان را مستایید» (*بندهشن*، فصل ۱۴، بندهای ۵-۱۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۱).

نیروی بدی نیز در کمین است. اهریمن و همدستانش هم می‌کوشند که مشیه و مشیانه را از راه راست منحرف کنند. اهریمن بر اندیشهٔ آنان می‌تازد و آنان نخستین دروغ را به زبان می‌آورند و آفریدگاری را به اهریمن نسبت می‌دهند (همانجا). بدین‌سان، نسبت دادن بنیاد جهان به شر نخستین گناه آدمی است. از این فریب و از این گناه نیروی آز بر آنان چیره می‌شود و گرسنگی و تشنگی بر آنان غلبه می‌یابد و سردرگمی آنان آغاز می‌شود.

به کفارهٔ این گناه مدت‌ها از داشتن فرزند محروم می‌مانند. توبه می‌کنند و سرانجام می‌توانند با هم وصلت کنند. نه ماه بعد مشیانه جفتی را به دنیا می‌آورد که چنان به چشم مادر و پدر شیرین می‌آیند که مادر و پدر آنها را می‌خورند، و از آن پس اورمزد شیرینی فرزند را تا بدان اندازه که میل به خوردن در پدر و مادر ایجاد کند از آنان بر می‌گیرد تا نسل آدمی بر جای ماند و ادامه یابد (*بندهشن*، فصل ۱۴، بند ۳۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۲).

اورمزد به آنان کشاورزی، کشت گندم، دامداری، خانه‌سازی و پیشه‌های دیگر و هنرهای گوناگون می‌آموزد.

از آن پس مشیه و مشیانه دارای هفت جفت فرزند می‌شوند، هر جفتی یک نر و یک ماده. هرکدام از جفت‌ها با هم وصلت می‌کنند و روانهٔ یکی از هفت‌کشور می‌شوند. از آنان فرزندان دیگر به وجود می‌آیند و نسل بشر ادامه می‌یابد. مشیه و مشیانه در صدسالگی می‌میرند (*بندهشن*، فصل ۱۴، بند ۳۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۸۲-۸۳).

سه ـ فرزندان نخستین زوج بشر

شجره‌نامهٔ اعقاب مشیه و مشیانه، اصل و مبدأ بسیاری از نژادهای گوناگون را در بر می‌گیرد. شاخه‌ای که در خونیرس و در ایران‌ویج اقامت می‌کنند، نژاد ایرانیان را به وجود می‌آورند. با کمی تفاوت در متن‌ها، این نژاد از زوجی است که سیامک ـ نَشاک

نامیده می‌شود. از سیامک ـ نشاک زوجِ فِرَواگ ـ فِرَواگین به وجود می‌آید، و از فرواگ ـ فرواگین پانزده زوج زاده می‌شوند که به سوی سرزمین‌های انیران می‌روند. از میان این زوج‌ها زوجِ هوشنگ ـ گوزَک، نژاد ایرانیان را ادامه خواهند داد (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۱/۱۳۷-۱۴۵).

روایت پیش‌نمونهٔ انسان و نخستین زوج بشر در *شاهنامه* با دگرگونی‌هایی دیده می‌شود. از مشیه و مشیانه سخنی به میان نمی‌آید و تاریخ اساطیری ایران در *شاهنامه* با گیومرث شروع می‌شود. در *شاهنامه*، گیومرث به جای پیش‌نمونهٔ انسان، نخستین کدخدای جهان است. موردی را در *شاهنامه* می‌توان یافت که احتمالاً از گیومرث به عنوان نخستین انسان نام برده شده است (خالقی مطلق ۱۳۷۲: ۱۰۰). او مردمان را می‌پرورد و پوشیدنی و خورشِ نو برای آنان پدید می‌آورد. سی سال پادشاه است و همه در اطاعت او. مردمان کیش او برمی‌گیرند.

او پسری خوبروی و نیرومند و نامجو به نام سیامک دارد و در مقابل، اهریمن پسری دارد دیوگونه، بدسگال و گرگ صفت که نسبت به سلطهٔ گیومرث و سیامک رشک می‌برد. سروش خبر این کینه را به گیومرث می‌رساند. او سیامک را با سپاهی به مقابلهٔ دیو می‌فرستد. سیامک با این دیو سیاه نبرد می‌کند. دیو سیاه بر سیامک چیره می‌شود، چنگ می‌زند و جگرگاهش را می‌درد (فردوسی، *شاهنامه*، ۱/۱۵ ببـ). شاید بتوان در این دیوِ سیاه، گونه‌ای از دیو مرگ یعنی استویداد دیو را دید. گیومرث از خبر مرگ فرزندش دژم و سوگوار می‌شود، ولی با یاری هوشنگ، پسر سیامک، به کینه‌خواهی و نبرد با دیو سیاه می‌پردازد. چون هوشنگ بر دیو سیاه پیروز می‌شود، پادشاهی سی‌سالهٔ گیومرث به سر می‌رسد. دورهٔ پیشدادی از این‌جا آغاز می‌گردد.

چهار ـ پیشدادیان

هوشنگ (هئوشْیَنگه)[1]. نام او به معنی «کسی که خانه‌های خوب فراهم می‌سازد» یا «کسی که خانه‌های خوب می‌بخشد» است و لقب او در *اوستا* پَرَداته است، به معنی

---

۱. در پهلوی: Hōšang، در *اوستا*: Haošyanga.

«نخستین کسی که (برای حکومت) تعیین شده»، این واژه در پهلوی و فارسی به صورت پیشداد در می‌آید به معنی «نخستین کسی که قانون می‌آورد».

در برخی از متن‌های پهلوی هوشنگ و وَئیگَرد دو برادری هستند که یکی فرمانروایی را بنیاد می‌نهد و دیگری کشاورزی را (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۱۳۹؛ *دینکرد ۵*، فصل ۴، بند ۲؛ *دینکرد ۷*، فصل ۱، بند ۱۶). هوشنگ و تهمورث، فرمانروای بعدی دورهٔ پیشدادی، در برخی از روایت‌ها جزو نخستین فرمانروایان افسانه‌ای فرض شده‌اند. هوشنگ را فرمانروای هفت‌کشور دانسته‌اند، که دیوان و جادوگران از مقابل او می‌گریزند. دیوهای مَزَن[1] (مازَن یا مازَنْدَر) به دست او نابود می‌شوند (*زامیاد یشت*، بند ۲۶). در *یشت‌ها* نام او جزو ستایش‌کنندگان و پیشکش‌کنندگانِ قربانی به بیشترِ ایزدان آمده است (*آبان یشت*، بند ۲۱؛ *رام یشت*، بند ۷؛ *ارد یشت*، بند ۲۴).

در *شاهنامه*، هوشنگ فرزندزادهٔ گیومرث است. هوشنگ بر دیو سیاه پیروز می‌شود. کشف آتش را به او نسبت می‌دهند. بنا به روایت *شاهنامه*، هوشنگ روزی با تنی چند از ملازمان به سوی کوه می‌رود و از دور ماری تیره‌تن و تیزتاز را می‌بینند که دود از دهانش برمی‌خیزد. هوشنگ سنگی به سویش پرتاب می‌کند که به سنگی دیگر می‌خورد، و به این ترتیب فروغ آتش پدیدار می‌شود و راز آتش کشف می‌گردد. جشن سده را یادبودی از این واقعه می‌دانند (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۹۹؛ فردوسی، *شاهنامه*، ۲۰/۱).

تهمورَث/ تخمورَپ (تَخمه اوروپه)[2]. نام او با نیرومندی ارتباط دارد. در متن‌ها معمولاً با صفت زیناوند (هوشیار) می‌آید. مدت فرمانروایی او را سی‌سال گفته‌اند. او نیز با دیوها می‌جنگد و بر آنها چیره می‌شود. در *اوستا* آمده است که او از ایزد وای می‌خواهد، او را یاری کند تا بر اهریمن پیروز شود و بر او همچون اسبی سوار گردد (*زامیاد* یشت، بندهای ۲۸-۲۹؛ رام یشت ۱۵، بند ۱۲). شاید دنبالهٔ همین سنت است که در داستانی متأخر در ادبیات زردشتی به زبان فارسی آمده است که تهمورث مدت سی سال اهریمن را به بند می‌کشد و همچون باره‌ای بر او سوار می‌شود، تا اینکه

---

۱. در پهلوی: mazan، در *اوستا*: -mazan به معنای بزرگ و لقب گروهی از دیوان عظیم‌الجثه است، مازندر صفت تفضیلی همین صفت و لقب همین گروه از دیوان است.

۲. در پهلوی: Tahmurip، در *اوستا*: Taxma Urapa.

اهریمن همسر تهمورث را با انگبین و ابریشم فریب می‌دهد و نقطه‌ضعف تهمورث را در می‌یابد و در گذرگاه البرز او را بر زمین می‌زند و او را می‌بلعد که سرانجام جمشید او را از شکم اهریمن بیرون می‌کشد. این داستان در برخی از نوشته‌ها به دوران گیومرث نسبت داده شده است (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۲۲۸/۱-۲۳۲؛ نیز، نک : آموزگار ۱۳۸۶: ۱۱۱).

در متن‌های پهلوی رفتن نژادهای گوناگون از خونیرَس به کشورهای دیگر در زمان فرمانروایی تهمورث صورت می‌گیرد. مردم بر پشت گاو اساطیری سَرَسوک/ سریسوک/ سریشوک می‌نشینند و به سوی سرزمین جدید می‌روند. در طی این سفر و بر پشت این گاو است که شبی در میان دریا، باد بر آتشدان‌های پرآتشی که بر سه جای پشت گاو قرار دارند، می‌کوبد و آنها را به دریا می‌اندازد. این سه آتش چون سه «جان» دوباره به جایی که در پشت گاو داشتند، برمی‌گردند و همه جا را روشن می‌کنند. این سه آتش که نمادی از سه آتش مهم اساطیری آذر فَرَنبغ (آتش موبدان)، آذر گُشنَسب (آتش ارتشتاران) و آذر بُرزین‌مهر (آتش کشاورزان) تلقی شده‌اند (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۵، بندهای ۸۴-۸۵؛ *بندهشن*، فصل ۱۸، بندهای ۱۸-۱۹، بهار ۱۳۶۹: ۹۵-۹۶)، نور بر همه‌جا می‌افشانند و راه را به رهروان می‌نمایانند. در برخی از متن‌ها، این روایت را به دورهٔ هوشنگ نسبت داده‌اند (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۵، بند ۸۶ *دینکرد ۵*، فصل ۲، بند ۲).

در روایت *شاهنامه* نیز تهمورث پسر هوشنگ است و لقب دیوبند دارد که بر اهریمن به افسون پیروز می‌شود، سوار او می‌شود، دیوان را به بند می‌کشد و دیوان برای حفظ جان خود راز نگارش را به او می‌آموزند (آموزگار ۱۳۸۶: ۴۱۶). در *شاهنامه* (۲۲/۱) نیز پادشاهی تهمورث سی سال ذکر شده است.

جمشید. پسر ویونگهان یا ویوهونت/ ویوسونت[1] است. پدر جمشید در هند خدای خورشید به‌شمار می‌آید و در فرهنگ ایران نخستین کسی است که هوم را مطابق آیین می‌فشارد و این سعادت به او می‌رسد که صاحب فرزندی به نام جم درخشان یا

---

۱. در پهلوی: Wiwanghān، در *اوستا*: Vivahvant، در سنسکریت: Vivasvant.

جمشید شود (یسن ۹، بندهای ۴-۵). در روایت‌های زردشتی، جمشید، برادر تهمورث شمرده می‌شود (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۲۲۷/۱).

جم شخصیتی است هندوایرانی و با نام یَمه در هند نخستین کس از بی‌مرگان است که مرگ را برمی‌گزینند، راه مرگ را می‌پیماید تا راه جاودانان را به مردمان نشان دهد. او سروَر دنیای درگذشتگان می‌شود (*ریگ ودا*، ۱۰، فصل ۱۴، بندهای ۱-۷).

در *گاهان* از میان شاهان باستانی تنها اسم او به میان می‌آید، به عنوان گناهکاری که خوردن گوشت را به مردم آموخته است (*یسن* ۳۲، بند ۸).

جم در طی جابه‌جایی اسطوره‌ها، در ایران به شخصیتی بسیار محبوب و محترم تبدیل می‌شود. در اسطوره‌های ایرانی، جم با صفت شید بـه معنـی درخشان همراه است. در *اوستا* و در متن‌های پهلوی دارای صفت «زیبا» و «خوب‌رمه» (دارندهٔ گله و رمهٔ خوب) است (*وندیداد* ۲، بند ۲). در متن‌های دینی آمده است که اورمزد نخست به او پیشنهاد می‌کند که دینِ به (آیین مزدیسنایی)[1] را به جهان ببرد. جمشید از انجام چنین کاری اظهار ناتوانی می‌کند و آن را نمی‌پذیرد، اما در مقابل به اورمزد قول می‌دهد که جهان او را رشد دهد، آن را فراخ سازد و از آن پاسداری کند. برای به جای آوردن چنین وظیفه‌ای اورمزد به جمشید حلقه‌ای زرین و تازیانه‌ای زرنشان می‌دهد که نشان پادشاهی او باشد و بدین‌گونه جمشید بر جهان سروری می‌یابد (*همان*، بندهای ۱-۷).

در فرمانروایی او آرامش وجود دارد و نعمت فراوان است. نه بادِ گرم هست و نه باد سرد، نه مرگ و نه درد. کسی پیر و فرتوت نمی‌شود و پدر و فرزند هر دو چون جوان پانزده ساله به نظر می‌آیند (یسن ۹، بند ۵). جهان در زمان او آبادان و سرشار از سعادت می‌شود. مردمان و چهارپایان خرد و بزرگ و سگان و مرغان و شعله‌های سرخ آتش چنان همه‌جا را فرامی‌گیرند که ناگزیر با خواهش جمشید و یاری اورمزد، زمین در سه نوبت، که هر نوبت سیصدسال طول می‌کشد، گسترده‌تر می‌گردد و

---

۱. آیین مزدیسنایی یا مزدیسنی آیینی است که در رأس خدایان آن اهوره‌مزدا قرار دارد و به عبارت دیگر همان دین زردشتی است. دین زردشتیِ متداول در دورهٔ ساسانی را اصطلاحاً دین مزدایی یا مزدیسنایی می‌نامند.

مردمان در نه سده فناناپذیر می‌شوند (*وندیداد ۲*، بندهای ۷-۱۹).

آفریدگار به او هشدار می‌دهد که مردمان گرفتار زمستان هراس‌انگیزی خواهند شد و بر اثر آن همهٔ مردمان و حیوانات روی زمین نابود خواهند گشت و جم را وامی‌دارد که «وَر»ی (دژی) بسازد. جمشید این دژ را که به وَرِ جَمْکَرْد (دژ ساختهٔ جمشید) معروف است، بنا می‌کند، در نهرهای آن آب روان می‌کند و مرغزارها و چراگاه‌های زیان‌ناپذیر فراهم می‌آورد. به این وَرِ روشن از درون، از مردان و زنانی که در این جهان از همه برتر و نیکوترند، نمونه‌ای می‌برند از جانوران آنچه بزرگ‌تر و بهتر و خوش‌نژادتر است، از گیاهان آنچه بلندتر و خوشبوتر و خوش‌دانه‌تر است، از آتش‌ها، سوزان‌تر و از خورش‌ها گواراتر به آنجا برده می‌شود. از هر موجود زنده‌ای جفتی فراهم می‌کنند و بدین دژ می‌برند تا آفت اهریمنی نتواند نسل این پدیده‌ها را از میان بردارد و هنگامی که زمستان هولناک با حملهٔ مَلکوس دیو در سده‌های پایانی جهان در هزارهٔ اوشیدر بر گیتی مستولی شود و با خود نابودی آورَد، تخمه و نژاد همهٔ پدیده‌ها حفظ شود و به‌ویژه نسل آدمی ادامه یابد (*همان*، بندهای ۲۲بب). این اسطوره احتمالاً به دوران پیش از ظهور زردشت تعلق داشته است و سپس در تلفیق‌های بعدی جزو داستان‌های دینی درآمده است (کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۳۳۰-۳۳۱).

آبادانی‌های بسیار، آموزش هنرهای گوناگون، ساختن ابزار جنگ، نرم کردن آهن، تهیهٔ لباس‌های بزم و رزم، رشتن و بافتن و شستن و دوختن، برقراری طبقات اجتماعی (دین مردان، ارتشتاران، برزگران و دست‌ورزان)، ساختن خانه و ساختمان و گرمابه و کاخ و ایوان، شکافتن سینهٔ سنگ، دستیابی به گلاب و عود و عنبر و سرانجام برقراری مدنیت و خوشبختی‌های بسیار دیگری را به جمشید و دوران او نسبت داده‌اند (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بندهای ۲-۴؛ فردوسی، *شاهنامه*، ۲۶/۱).

اما جم گناهکار می‌شود. در متن‌های دینی آمده است که زردشت او را سرزنش می‌کند که برای خشنودی مردمان، خوردن گوشت گاو را به آنان آموخته است (*یسن۳۲*، بند ۸). در متن‌های دیگری آمده است که جمشید ازاین‌رو گناهکار می‌شود که غرور بر او چیره می‌گردد و دروغ می‌گوید و با ادعای بیهودهٔ همسانی با خدا، خود را در معرض نفرین قرار می‌دهد و بی‌مرگی را از دست می‌دهد (*مینوی خرد*، فصل ۷،

بندهای ۲۷-۲۸) و فرّه[1] از او می‌گریزد. این فرّه در سه نوبت و در سه بخش به شکل مرغی به پرواز درمی‌آید. بخش اول را مهر دریافت می‌کند که بر همهٔ سرزمین‌های اهورایی سلطه می‌یابد. دومین بخش نصیب فریدون می‌شود که بر اژی‌دهاک پیروز می‌شود. سومین بخش به گرشاسب دلاور می‌رسد که اژدهای شاخ‌دار و زیان‌بخشان دیگر را نابود می‌کند (*زامیاد یشت*، بندهای ۳۰-۳۸). این تقسیم‌بندی را می‌توان نشان‌دهندهٔ نقش‌های سه‌گانهٔ جمشید دانست، یعنی نقش سلطهٔ آن جهانی او که به مهر می‌رسد، فرّه شاهی او که به فریدون، و فرّهٔ پهلوانی او که به گرشاسب داده می‌شود. بنا به توجیهی دیگر، این روایت نموداری از ساخت سه‌گانهٔ جامعه‌ای است که جم پایه‌گذاری کرده و بر آن فرمانروایی داشته است.

از این پس ایزدان و فرشتگانِ حامی جمشید دست از حمایت او می‌کشند و اژی‌دهاک یا ضحاک بر او چیره می‌شود. در برخی از متن‌ها آمده است که چون فرّه از جمشید می‌گریزد، ضحاک آن را به دست می‌آورد. ایزد آذر بعدها این فرّه را از دست ضحاک نجات می‌دهد. ضحاک با لقب بیوَرَاسب یعنی دارندهٔ ده‌هزار اسب بر جمشید چیره می‌شود و همهٔ فرمانروایی و خدم و حشم و ثروت و شبستان او را به چنگ می‌آورد (*همان*، بند ۴۶؛ *بندهشن*، فصل ۳۱، بند ۵؛ فردوسی، *شاهنامه*، ۳۳/۱؛ ثعالبی، *تاریخ غرر*: ۴۷).

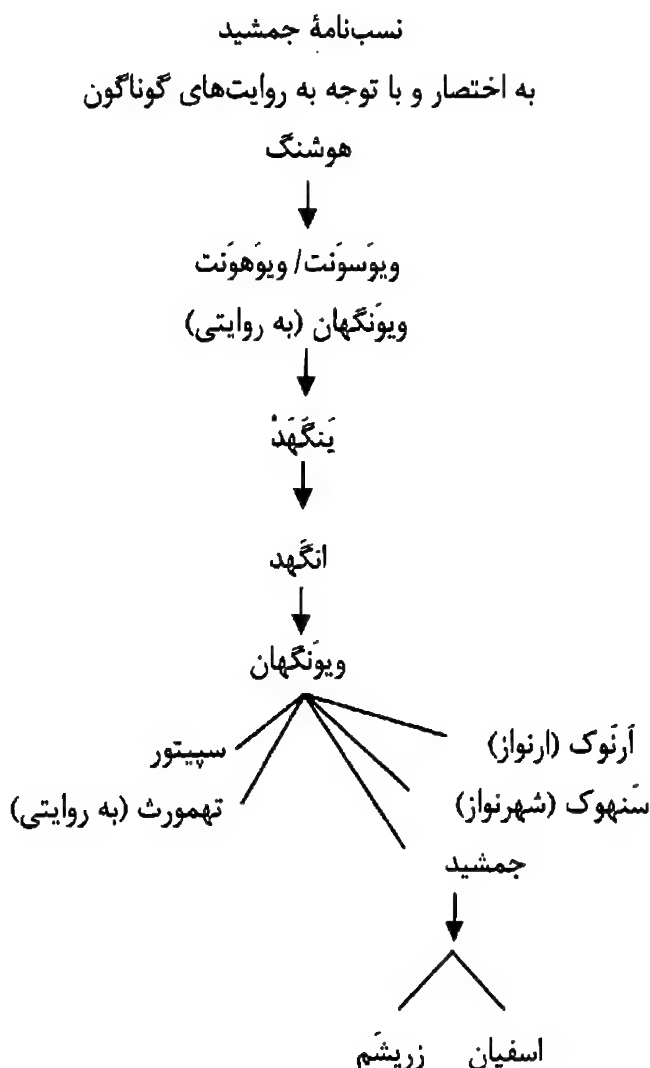
شخصیتی که در متن‌های ودایی و پهلوی جمشید را همراهی می‌کند، جَمی یا جَمیگ، خواهر ـ همسر اوست. در متن‌های متأخر پهلوی آمده است که بعد از گریختن فره از جمشید، او و جمیگ صدسال در جهان سرگردان می‌شوند تا از آسیب ضحاک در امان باشند. اهریمن دو دیو نر و ماده را به دنبال آنها می‌فرستد. آن دو با فریب با

---

۱. فرّ یا فرّه یا خورهٔ یا خورنه نیرویی آسمانی است که در وجود هر انسانی به ودیعه گذاشته شده است تا او را در انجام اعمالی که با وظیفه و حرفهٔ آدمی مطابقت دارد یاری کند. فرمانروایان، موبدان، آریایی‌ها، زردشت و... فرّهٔ مخصوص به خود دارند تا زمانی که فرّهٔ ایزدی با فرمانروایان همراه باشد، پیروزی با آنان یار است و به مجرد اینکه فرّه از آنان بگریزد، بخت از آنان روی می‌تابد. این فرّه نخست به هوشنگ پیشدادی پیوسته بوده است؛ از آن پس به تهمورث دیوبند و سپس به جمشید رسیده است. پس از گریز این فرّه، دیوان و ضحاک و افراسیاب در طی دوران می‌کوشند، آن را به دست آورند. در مقابل، ایزدان نیز سعی بر این دارند که نگذارند فرّه به دست اهریمنیان افتد. این فرّه به شاهان کیانی می‌رسد و به کی گشتاسب، حامی زردشت می‌پیوندد و در پایان جهان به سوشیانت یا سوشیانس خواهد پیوست (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۵۰-۳۶۱).

جمشید و جمیگ می‌آمیزند و از ازدواج جمشید با آن دیوزن، حیواناتی همچون خرس و بوزینه زاده می‌شود، و از آمیزش جمیگ با آن دیو حیواناتی همچون سنگ‌پشت و چلپاسه. جمیگ چاره می‌کند و دیوان را درهم می‌شکنند و با جم هم‌بستری می‌کند و جفتی فرزند، اَسفیان (پسر) و زرشام یا زریشَم (دختر) زاده می‌شوند (*روایت پهلوی*، فصل‌های ۸، ۱۴، ۱۵؛ *بندهشن*، فصل ۳۵، بند ۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۹).

پایان زندگی جمشید نیز تا حدی مرموز است و با گریز و پنهان زیستن و سرانجام مرگ، داستان زندگی او به سر می‌رسد. او به دست سْپیتور نامی به قتل می‌رسد، که در برخی از متن‌ها برادر جمشید به حساب آمده است (*زامیاد یشت*، بند ۴۶، فردوسی، *شاهنامه*، ۳۳/۱).



جمشید با این‌که گناه می‌کند، در سنت ایرانی همواره شخصیتی شایستهٔ ستایش باقی می‌ماند. سقوط او به سر رسیدن دوران طلایی است. این اندیشه که جم خود را همان خدا دانسته است اندیشهٔ نسبتاً متأخری است (برای آگاهی بیشتر نک: کریستن‌سن ۱۳۷۷، ج ۲؛ آموزگار الف ۱۳۸۶: ۵۴۴-۵۴۸).

ضحاک/ دهاک/ اژی دهاک. اژی به معنی اژدها یا مار بزرگ و دهاک نام خاص است که به صورت ضحاک درمی‌آید. اژی‌دهاک در متن‌های دینی ایران جزو دیوان و فرزند اهریمن است که سه‌سر، شش‌چشم و سه‌پوزه دارد. او روشن‌تر و اساطیری‌تر از دیگر آفریدگانِ زیانکار توصیف شده است. او همیشه مایل به تخریب است. در *اوستا* فقط شخصیت دیوی دارد که سرانجام فریدون بر او می‌شورد و با وی نبرد می‌کند و او را از میان برمی‌دارد (*آبان یشت*، بندهای ۲۵-۳۳). او درصدد خاموش کردن شعلهٔ آتش نیز است و برای به دست آوردن فرّه با ایزد آذر می‌جنگد و شکست می‌خورد.

در *اوستا* به عنوان فرمانروا از او یاد نشده است، بلکه فقط اژدهایی است که می‌خواهد مردم و هرچه در روی زمین است، نابود کند. با این‌همه، این شخصیت به ایزدان قربانی تقدیم می‌کند و از آنها طلب یاری دارد، اما ایزدان او را کامیابی نمی‌بخشند (*همان*، بندهای ۲۹-۳۱). گاهی نیز نمایندهٔ نیرومندترین دروغی است که اهریمن بر ضد جهان مادی آفریده است (*همان*، بندهای ۳۳-۳۵) و بدن او پر از حیوانات موذی است که اگر بمیرد، این حیوانات موذی جهان را فرا خواهند گرفت.

ضحاک در ادبیات پهلوی مردی است که نمونهٔ کامل یک ستمگر، جدّ سامی‌ها و به وجود آورندهٔ کیش‌های بد است که به ایران می‌تازد و بر جمشید پیروز می‌شود و پس از مدت زمانی فرمانروایی از فریدون شکست می‌خورد و در کوه دماوند زندانی می‌شود. در پایان جهان از بند رها می‌گردد و به نابودی جهان می‌پردازد؛ اما سرانجام گرشاسب پهلوان او را از میان برمی‌دارد (*زند بهمن یسن*، فصل ۹، بندهای ۱۷-۲۴).

این داستان در *شاهنامه* به گونهٔ دیگری است: ضحاک فرزند امیری نیک سرشت و دادگر به نام مرداس است. احتمالاً این اسم که مفهوم آن «کشندهٔ مرد» است صفت ضحاک بوده، و بنا به روندی که در اساطیر سابقه دارد، صفت او شخصیت پدر او را یافته است و بقیهٔ داستان به دنبال آن شکل گرفته است. ضحاک با فریبکاریِ اهریمن

پدر خود را با حیله از میان برمی‌دارد و به جای او بر تخت می‌نشیند و سپس بر فرمانروایی جمشید پایان می‌دهد. اهریمن از او می‌خواهد که به پاداش آنچه برای او انجام داده است بر دوش او بوسه زند. بر اثر این بوسه، بر دوش ضحاک دو مار می‌روید و اژی‌دهاک سه‌سر، سه‌پوزه و شش‌چشم *اوستا* به این صورت جلوه می‌کند. مغز جوانان سرزمین ایران خوراک مارهای دوش اوست (فردوسی، *شاهنامه*: ۱/۳۵بب).

از این پس شخصیت جدیدی در *شاهنامه* پدید می‌آید که در متن‌های اوستایی و پهلوی نامی از او نیست. این شخصیت کاوهٔ آهنگر است.

کاوه. او با داشتن پیشهٔ آهنگری نمایندهٔ طبقهٔ پیشه‌ور است. از هجده پسر او همه جز یک تن قربانی ضحاک و خوراک مارهای دوش او می‌شوند. چون به دنبال آخرین پسرش می‌روند، او اعتراض‌کنان به دربار ضحاک روی می‌آورد و بزرگانی را که به اجبار در حال گواهی دادن به عادلانه بودن فرمانروایی ضحاک هستند، می‌شوراند (*همان*: ۱/۴۴). او با برافراشتن پیش‌بند چرمین خود که درفش کاویانی نام می‌گیرد، بر سر بازار می‌رود و مردمِ به جان آمده از بیداد ضحاک را به دنبال خود می‌کشد. آنها به سوی جایگاه فریدون می‌شتابند تا همگی او را که فرزندی از تخمهٔ جمشید است، یاری کنند که بر ضحاک پیروز شود.

برخی از ایران‌شناسان به این دلیل که نام کاوه در متن‌های *اوستا* و پهلوی نیامده است آن را صورت شخصیت یافتهٔ صفت کِی (کیانی یا پهلوانی یا شاهی) می‌دانند که بعدها لقب فرمانروایان سلسلهٔ کیانی می‌شود (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۶۷).

فریدون (ثریتونه)[1]. در *اوستا* قهرمانی است که شخصیتی نیمه‌خدایی دارد و لقب او اژدهاکُش است. او پسر آبتین/ آتبین/ اثفیان[2] است، دومین کسی که هوم را مطابق آیین می‌فشارد و این موهبت بدو می‌رسد که پسری چون فریدون داشته باشد. فریدون کسی است که بر ضحاک غالب می‌شود، ولی او را نمی‌کشد، بلکه دربند می‌کند؛ زیرا اورمزد به او هشدار می‌دهد که اگر ضحاک را بکشد، زمین پر از مار و کژدم و چلپاسه و

---

۱. در پهلوی: Frēdōn، در *اوستا*: θraētaona. شاید گونه‌ای از θrīta به معنی سومین است.

۲. در *اوستا*: aθwiya.

وزغ و مور خواهد شد. پیروزی فریدون بر ضحاک او را به مقام پیروزمندترین مردمان (به‌جز زردشت) می‌رساند و این پیروزی به فریدون این فرصت را می‌دهد که بخشی از فرّه جم را که به صورت مرغ وارَغْنه از جمشید جدا شده بود، دریافت کند (*زامیاد یشت*، بند ۳۶).

فریدون در متنهای پهلوی با دیوان مازَندَر[1] نیز روبه‌رو می‌شود (*مینوی خرد*، فصل ۲۶، بندهای ۳۸-۴۰) و چنان با آنان نبرد می‌کند که چون دَم بیرون می‌دهد از بینی راست او تگرگ بیرون می‌ریزد، سرد چون زمستان و از بینی چپ او سنگ می‌ریزد هریک به اندازهٔ خانه‌ای. او دیوان را نابود می‌کند و آنان را به شکل سنگ در می‌آورد (تفضلی ۱۳۸۰: ۱۰۳).

در *شاهنامه*، فریدون از نژاد جمشید است و پدرش از قربانیان ضحاک. مادرش فرانک او را دور از چشم ضحاک به کمک گاو ناموری به نام «بَرمایه» یا «پُرمایه» در بیشه‌ای می‌پروراند تا هنگامی که کاوه با مردمان به سوی فریدون می‌روند و او را به نبرد با ضحاک می‌کشانند. او چرم‌پارهٔ کاوه را با پرنیان و زر و گوهر می‌آراید و آن را درفش کاویانی نام می‌نهد و به کین‌خواهی برمی‌خیزد.

برادران فریدون به فرمان او پیشه‌وران را وامی‌دارند که گرزی برای او تهیه کنند که بالای آن شکل سر گاوی باشد. چون گرزِ گاوسر آماده می‌شود، فریدون روی به کاخ ضحاک می‌نهد. فرستاده‌ای ایزدی راز گشودن طلسم‌های ضحاک را به او می‌آموزد. سرانجام فریدون وارد کاخ می‌شود و از شبستان ضحاک که خوبرویان در آنجا گرفتار هستند، ارنواز و شهرنواز/ شهرناز، در *اوستا* ارنوک و سهنوک[2] دختران یا خواهران جمشید را نجات می‌دهد (*گوش یشت*، بندهای ۱۳-۱۴؛ *رام یشت*، بند ۲۴؛/*رد یشت*، بند ۳۴). آنها به همسری فریدون درمی‌آیند و فریدون از آنان صاحب سه پسر می‌شود: سلم و تور از شهرنواز و ایرج از ارنواز.

هنگامی که سرانجام فریدون با ضحاک روبه‌رو می‌شود، گرزِ گاوسر را بر سر او

---

۱. واژه مازَندَر چنان‌که پیش‌تر توضیح داده شد، به معنی بزرگ است. این دیوان چنین توصیف شده‌اند که بلندی آنان چنان است که دریای فراخکرد تا میان ران و ژرف‌ترین جا تا دهان باشد.

۲. در *اوستا*: Aranavak ،Saŋhavak

می‌کوبد و چون پیک ایزدی او را از کشتن ضحاک باز می‌دارد، با بندی که از چرم شیر فراهم می‌کند، دست و پای او را می‌بندد و در غاری در دماوند زندانی می‌کند. سپس فریدون بر تخت می‌نشیند و داد و دهش می‌کند. برخی جشن مهرگان را یادبودی از به تخت نشستن فریدون می‌دانند. فریدون پس از غلبه بر ضحاک برای آخرین بار با دیوان روبه‌رو می‌شود، یا به عبارت دیگر با غول‌ها مبارزه می‌کند و پس از این مبارزه، همه چیز به اندازه‌های انسانی سوق داده می‌شود.

فریدون در ادبیات ایران با نوعی جادوگری و پزشکی نیز ارتباط دارد و همیشه مقبولیتی عامه داشته است. در متن‌های پهلوی او را جزو گناهکاران برشمرده‌اند و حتی آمده است که او نخست بی‌مرگ[1] آفریده شده بود، اما به دلیل ارتکاب گناه میرا شده است (*مینوی خرد*، فصل ۷، بندهای ۲۷-۲۸).

سلم، تور و ایرج (پسران فریدون). فریدون برای سه پسر خود سلم، تور، و ایرج، سه دختر برازندهٔ پادشاه یمن را برای همسری برمی‌گزیند و نام پارسی بر آنان می‌نهد. آرزو همسر سلم، ماه همسر تور و سَهی همسر ایرج می‌شود (آموزگار ۱۳۸۶: ۲۸۸-۳۰۰).

فریدون سرزمین پهناور خود را سرانجام میان سه پسرش تقسیم می‌کند (فردوسی، *شاهنامه*، ج ۱، ص ۶۰-۶۶): روم و کشورهای غربی را به سلم، برادر بزرگ‌تر، می‌دهد؛ چین و ترکستان را به تور[2] می‌بخشد و ایران را که برگزیدهٔ سرزمین‌های او بود، با

---

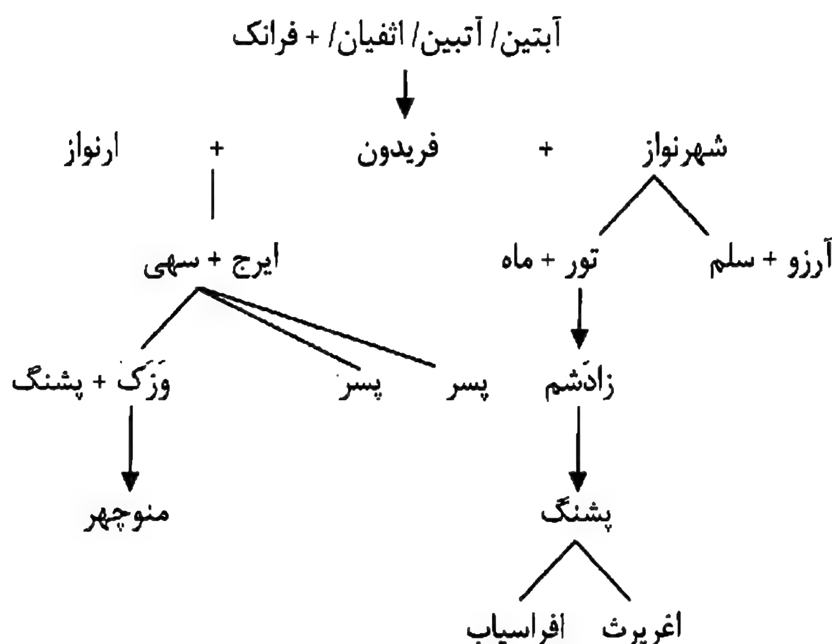
۱. بی‌مرگان یا جاودانان در سنت کهن ایران، نام‌داران و به‌ویژه قهرمانی هستند که نمی‌میرند و چون زمان معمول زندگیشان به‌سر می‌رسد یا به خواب فرو می‌روند و یا در جایی پنهان می‌مانند و در هنگام لازم و در زمان فرشگرد (دوران بازسازی جهان) به یاری بزرگان دین و مردم می‌شتابند. نام این جاودانان بنا بر روایت‌های مختلف فرق می‌کند. از میان آنها به شخصیت‌های ذیل می‌توان اشاره کرد: گرشاسب، توس و گُستَهم (پسران نوذر)؛ کیخسرو، گیو و فریبرز (از پهلوانان دوران کیخسرو)؛ اوروَتَتْ نَرَه پسر زردشت که در وَرِ جَمکرد به سر می‌برد؛ گوبدشاه یا اَغریرَث برادر افراسیاب که به دلیل یاری دادن به ایرانیان به دست برادرش کشته می‌شود و جزو جاودانان درمی‌آید؛ یوشت فریان (دانایی که به پرسش‌های اَخت، جادوگر اهریمنی پاسخ می‌دهد و با پرسش‌های خود او را به نابودی می‌کشاند)؛ پشوتن پسر گشتاسب (برای فهرست تعدادی از این جاودانان، نک: کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۲۱۹به). جمشید و فریدون و کیکاوس هم بنا بر روایت‌ها بی‌مرگ آفریده شده بودند، ولی به دلیل ارتکاب گناه از ردهٔ جاودانان بیرون آمدند (*مینوی خرد*، فصل ۷، بندهای ۲۷-۲۸). در *بندهشن* (فصل ۳۴، بند ۱۶) آمده است که در فرشگرد، پانزده مرد پارسا و پانزده زن که از بی‌مرگان هستند، به یاری سوشیانس می‌شتابند (بهار ۱۳۶۹: ۱۴۷).

۲. در دورهٔ ساسانی، از قرن ششم میلادی به بعد، توران با ترکانی که به آسیای میانه آمده بودند یکی شمرده شدند.

عربستان، به ایرج، نیای ایرانیان و محبوب‌ترین فرزند خود می‌دهد و تاج بر سر ایرج می‌نهد. رسیدن فرمانروایی ایران به ایرج حسادت و کینه‌توزی سلم و تور را به دنبال دارد. چون فریدون سالخورده می‌شود و نیرو و شکوهش کاستن می‌گیرد، سلم و تور به او پیغام می‌دهند و از او گله می‌کنند که در تقسیم خود راستی و فرمان یزدان را به کار نبسته است و میل و آرزوی خود را مقدم داشته و میان فرزندان ناعادلانه رفتار کرده است. آنها از او می‌خواهند که تاج از سر ایرج برگیرد و او را نیز همچون دو برادر دیگر به دوردست‌ها گسیل دارد؛ وگرنه بر او خواهند تاخت. فریدون رنجه می‌شود. ایرج با خوش قلبی ذاتی خود می‌خواهد که بنا به خواستهٔ برادران رفتار شود، ولی فریدون مانع می‌شود. سرانجام، برادران باعث نابودی ایرج می‌شوند (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۷۲، ۷۳، ۱۳۹).

در برخی از متن‌های پهلوی فریدون گناهکار به‌شمار آمده است (*مینوی خرد*، فصل ۷، بندهای ۲۷-۲۸). شاید گناه او تقسیم ناعادلانهٔ سرزمین میان پسران و کاشتن تخم کینه میان آنان بوده است. فریدون در رنج و غم، درحالی‌که بنا بر *شاهنامه* از اندوه مرگ مظلومانهٔ فرزند نابینا شده است، از خدا می‌خواهد که آنقدر زنده بماند تا ببیند که کین ایرج از برادرانش گرفته شده است.

نسب‌نامهٔ فریدون و فرزندانش به اختصار و با توجه به شاهنامه



منوچهر. در متن‌های پهلوی سه فرزند به ایرج نسبت داده می‌شود: دو پسر و یک دختر به نام وَزَک، که پسران به دست سلم و تور کشته می‌شوند (*بندهش*، فصل ۳۵، بندهای ۱۲-۱۳). فریدون دختر را در پنهان می‌پرورد و او را به همسری برادرزادهٔ خود پَشَنگ در می‌آورد. از این دختر، منوچهر زاده می‌شود (دینکرد ۷، فصل ۲، بند ۷۰؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۸) و بنابر *شاهنامه* (۱۰۵/۱) نورچشم به فریدون بازمی‌گرداند. او در ایرانشهر یعنی سرزمین ایران به فرمانروایی می‌رسد و به کینه‌خواهی نیای خویش با پهلوانانی چون کارن یا قارن کاویان (پسر کاوهٔ آهنگر)، سام نریمان، گرشاسب و قباد بر لشکریان سلم و تور می تازد و آنان را از پای در می‌آورد. فریدون سالخورده منوچهر را به سام نریمان می‌سپارد و خود جان به جان آفرین تسلیم می‌کند (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۱۸۶، ۱۹۹).

در متون پهلوی میان ایرج و منوچهر چندین نسل فاصله است[۱] و به‌طور خلاصه از مَنوش‌خُورَنَر و خواهر او منوچهر به دنیا می‌آید که شخصیتی مرموز در اسطوره‌هاست و اصل او بنا به برخی نوشته‌های پهلوی به ایزدان می‌رسد. التقاطی از بنمایهٔ نخستین انسان هندی، منو، و نیای ایرانیان را در او می‌توان دید؛ چون از نام او برمی‌آید که او نژاد منو دارد. در اسطوره‌های هندی، پس از اینکه جمشید سَرور دنیای مردگان می‌گردد، مقام نخستین انسان به منو داده می‌شود.

منوچهر فرمانروایی خود را در ایرانشهر استحکام می‌بخشد. در متنهای پهلوی، جنگ با افراسیاب در دوران حکومت اوست. در *مینوی خرد* (فصل ۲۶، بندهای ۴۱-۴۳) آمده است که از منوچهر این سودها بود که سلم و تور را به کین ایرج که نیایش بود کشت و از آسیب رساندن به جهان باز داشت و از زمین پَدِشخوارگر[۲] تا بن‌گوزک را که افراسیاب گرفته بود، به پیمان از او باز ستد و به ملکیت ایرانشهر درآورد.

سنت‌های دینی در متن‌های اوستایی و پهلوی با سنت‌های *شاهنامه* و دیگر منابع دربارهٔ رویدادهای این دوره تفاوت‌هایی دارد. در جایی از کتاب‌های پهلوی (*گزیده‌های*

---

۱. دربارهٔ نسب‌نامهٔ منوچهر، نک: کریستن‌سن ۱۳۷۷: ۵۰۵-۵۱۴.

۲. منظور از پدشخوارگر، سرزمین دیلمان یا گیلان است. نک: مارکوارت ۱۹۰۱: ۱۲۹ب).

زادسپرم، فصل ۴، بندهای ۴-۷) سخن از این است که افراسیاب آب را از ایرانشهر بازداشت. برای باز آوردن آب و حل این مشکل، سپندارمد، ایزدبانوی زمین، به شکل دوشیزه‌ای با جامه‌ای پرشکوه به خانهٔ منوچهر داخل شد. بنابر متن‌های پهلوی، افراسیاب دلباختهٔ سپندارمد می‌شود و از او خواستگاری می‌کند. سپندارمد نخست افراسیاب را وا می دارد که آب را به ایرانشهر بازآورد و چون مطمئن می‌شود که خطر از ایرانشهر رفع شده است، دوباره به زمین فرو می‌رود (تفضلی ۱۳۶۷: ۱۸۹-۲۰۲).

پهلوانان. در این دوره، نام پهلوانان تاریخ اساطیری به میان می‌آید.

آرش[1]. یکی از نام‌آورترین پهلوانان تاریخ اساطیری ایران در دورهٔ منوچهر است و شرح پهلوانی او در نوشته‌های دوران اسلامی که برگرفته از روایات کهن ایرانی است، آمده است. در*تیشتر یشت* به او اشاره شده است، به این صورت که آرش بهترین تیرانداز ایرانی که تیر را پرتاب می‌کند و اورمزد بدان تیر می‌دمد و امشاسپندان یاری می‌کنند (پورداود ۱۳۴۷: ۳۵۹). در رسالهٔ ماه فرودین روز خرداد (بند ۲۲) نیز از تیراندازی آرش سخن به میان می‌آید (تفضلی ۱۳۵۴).

داستان آرش را چنین می‌توان روایت کرد که افراسیاب تورانی، منوچهر پادشاه پیشدادی را در تبرستان محصور می‌کند. سرانجام هر دو خواهان آشتی می‌شوند و منوچهر از افراسیاب درخواست می‌کند که به اندازهٔ یک تیر پرتاب از خاک او را به وی برگرداند. افراسیاب این درخواست را می‌پذیرد. سپندارمد به منوچهر فرمان می‌دهد که تیر و کمان خاصی برای این کار تهیه کند. چوب این تیر و کمان از جنگل‌های خاص، پَر آن از پر عقابِ برگزیده و آهن آن از کانی‌های ویژه آماده می‌شود. آرش، پهلوان ایرانی، انجام این مهم را به عهده می‌گیرد. او همهٔ نیرو و وجود خود را با یاد سرزمین ایران به تیر می‌بخشد. تیر سپیده‌دم رها می‌شود، از کوه‌ها می‌گذرد، ایزدِ باد به یاری می‌آید تا سرانجام غروب آفتاب، در سرزمین بلخ، در ناحیه‌ای به نام گوزگان، در کنار جیحون بر درخت گردویی که بلندبالاتر از آن در جهان نیست می‌نشیند و مرز ایران و توران مشخص می‌شود.

---

۱. در پهلوی: ēraš با صفت šabīg در *اوستا*: ərəxša، با صفت xšviwi.išu به معنی تیزتیر.

از آرش قهرمان که وقتی تیر را پرتاب می‌کرد، پهلوانی تندرست بود و همه را به گواهی تندرستی خود طلبیده بود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند؛ چون او هستی خود را به تیر بخشیده بود.

از آرش و از پهلوانی‌های او مانند نبردهای منوچهر با افراسیاب در *شاهنامه* نشانی نیست. شاید شباهت نام آرش با اَرَشک سرسلسلهٔ اشکانیان دلیل حذف آن از *خدای‌نامه‌ها* و به دنبال آن از *شاهنامه* باشد.

گرشاسب[1]. پهلوانی است کهن که به دوران هندوایرانی تعلق دارد. افسانه‌های مربوط به این شخصیتِ پیش‌زردشتی وارد روایت‌های دینی شده و رنگ زردشتی به خود گرفته است. گونه‌های متفاوت این روایت‌ها باعث شده است که زمان و شخصیت گرشاسب در تاریخ اساطیری به آسانی قابل تشخیص نباشد (آموزگار ۱۳۸۶: ۳۶۲-۳۷۰). گرشاسب پسر ثریته است. ثریته که به صورت‌های ثریت و سریت و اثرط در متن‌های فارسی و عربی دیده می‌شود، تواناترین مرد از خاندان سام است و سومین کسی است از میان مردم که هوم را مطابق آیین می‌فشارد و به پاداش این کار صاحب دو پسر می‌شود: یکی اورواخشیهٔ قانون‌گذار و دیگری گرشاسبِ گیسوَر (دارای موی مجعد)، نرمنش (دلاور)، گُرزوَر و نیرومندترین مردان (یسن ۹، بندهای ۳-۵).

بنا بر این از نظر زمانی در این روایت، گرشاسب پس از جمشید و فریدون و پیش از زردشت است. گرشاسب بخشی از فرّهٔ جمشید را دریافت می‌کند و با این‌که فریدون بر ضحاک پیروز می‌شود، نابودی ضحاک در هزاره‌های پایانی جهان پس از بند گسستن او به دست گرشاسب خواهد بود. از این‌رو، گرشاسب باید جاودانه بماند و در فهرست جاودانان در کنار پشوتن و گیو و توس و غیره جای می‌گیرد (*گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳۵، بند ۱۶؛ *روایت پهلوی*، فصل ۴۸ بند ۵). دلاوری‌های گرشاسب با کشتن اژدهای شاخ‌دار آغاز می‌شود. گرشاسب به هنگام نیمروز در ظرفی آهنین بر پشت اژدهای شاخ‌دار غذا می‌پزد. اژدها از گرمای آتش می‌جهد و آب جوشان را می‌پراکند و گرشاسب هراسان به کناری می‌شتابد و در این نبرد، آتش آزرده می‌شود

---

۱. در پهلوی: Karšāsp/Karišasp، در *اوستا*: Kərəsāspa.

(*زامیاد یشت*، بند ۴۰). ولی گرشاسب اژدها را از پای می‌افکند.

گرشاسب در کنار دریای وُروکَشه یا فراخکرد، دیوِ اژدها مانند یعنی گَنْدَرْو زرین پاشنه را از پای در می‌آورد. بر خانهٔ بزرگ او یورش می‌برد و هیتاسب زرین تاج را که قاتل برادرش اورواخشیه است می‌کشد (*رام یشت*، بند ۲۸؛ *زامیاد یشت*، بند ۴۱).

رام کردن باد، باز داشتن مرغ بال گسترده و از میان بردن راهزنان غول‌پیکر نیز جزو کارهای قهرمانی اوست. او مانند دیگر پهلوانان به درگاه اَردویسور اناهیتا نیایش به جای می‌آورد تا به او نیروی بزرگترین پهلوانان را ببخشد (*آبان یشت*، بند ۳۷).

بیشتر صفات پهلوانی در گرشاسب جمع است. او دارای گرز است و اژدهاکش است، ولی از پری خناثیتی در کابلستان فریب می‌خورد و به او می‌پیوندد و این پری او را از انجام اعمال مزدیسنایی باز می‌دارد (*وندیداد ۱۵*، بند ۹؛ *وندیداد ۱۹*، بند ۵) و با بی‌احترامی به آتش، که پیش‌تر بدان اشاره شد، جزو گناهکاران می‌شود. از این‌رو، با وجود جاودانه بودن، وقتی نوهین تورانی در دشت پیشانسه در زابلستان تیری به او می‌زند، او به خواب فرو می‌رود و تا آخر جهان در این حالت بیهوشی باقی خواهد ماند (*بندهشن*، فصل ۲۵، بند ۸؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۲۸).

پیکر گرشاسب را فروهرها محافظت می‌کنند (*رشن یشت*، بند ۶) تا در هزارهٔ اوشیدرماه وقتی که ضحاک زنجیر خود را گسست و به آزار آفریده‌های گیتی پرداخت، امشاسپندان و ایزدان بر سر پیکر گرشاسب بروند و او را از خواب بیدار کنند تا او گرز بر ضحاک کوبد و نابودش کند (*زند بهمن یسن*، فصل ۹، بندهای ۱۶-۲۳).

در روایت‌های دیگر و در *شاهنامه* نیز موقعیت و شخصیت گرشاسب چندان روشن نیست. در بعضی از روایت‌ها نسب او به جمشید می‌رسد (اسدی، *گرشاسب‌نامه*: ۲۱بد). شخصیت او در *شاهنامه* و دیگر روایت‌ها به برجستگی روایت‌های دینی نیست. در *شاهنامه* از گرشاسبی سخن به میان می‌آید که منوچهر را در نبرد با سلم و تور، در کین‌خواهی ایرج یاری می‌کند. همچنین از گرشاسب دیگری نام برده می‌شود که پسر

و جانشین زو، پسر تهماسب است.

ولی از سوی دیگر، از صفت نرمنشِ گرشاسب و القاب او، در *شاهنامه* شخصیت‌هایی با نام‌های نریمان، سام و کریمان به وجود می‌آیند، و به این ترتیب از سام، زال دستان و از زال، رستم به ظهور می‌رسد و گرشاسب گرز خود را به رستم می‌سپارد (سرکاراتی ۱۳۷۸: ۱۱۳-۱۲۵).

در متن‌های پهلوی (*روایت پهلوی*: ۶۵ ب‌ب) از روان گرشاسب گناهکار به دلیل آزردن آتش بازخواست می‌شود و با میانجی‌گری زردشت بخشوده می‌شود.

سام، زال، رستم. در *شاهنامه* (۱۰۷/۱ب‌ب) فعالیت‌های قهرمانی این پهلوانان نامی از دوران منوچهر آغاز می‌شود. سام نریمان در خدمت منوچهر و جهان پهلوان اوست و در کین‌خواهی ایرج همراه اوست. او امیر زابل است و سرآمد پهلوانان ایران. زال دستان فرزند اوست که چون به دنیا می‌آید، سپیدموست. سام از داشتن چنین فرزندی خود را شرمنده می‌بیند و فرمان می‌دهد که کودک را در دامن کوه البرز رها کنند. سیمرغ که بر فراز البرز لانه دارد، دل به مهر او می‌بندد و او را با بچگان خود می‌پروراند. کودک بالیده می‌شود و کاروانیان که از آنجا می‌گذراند از جوانی پیلتن و سپیدموی خبر می‌دهند، و رویاهایی که در خواب به سراغ سام می‌آید او را بر تندرستی فرزندش مژده می‌دهد. شرمنده از گناهی که کرده است به سوی البرز می‌شتابد و آشیان سیمرغ را همچون کاخی برافراشته می‌بیند. پوزش به درگاه جهان‌آفرین می‌برد. سیمرغ که زال دستان را به دست خویش پرورده است و همه چیز را به او آموخته، به او قول می‌دهد که مهرش را همیشه در دل خواهد داشت و همچون دایه‌ای پیوسته غمخوارش خواهد بود. او پر خود را به زال می‌دهد تا هربار که به حضورش نیازی باشد، زال آن را بر آتش افکند که به چشم‌به‌هم‌زدنی سیمرغ به کمکش شتابد. او صلاح در این می‌بیند که زال با پدرش به زادبوم خود بازگردد و از این روی، او را از فراز کوه برمی‌دارد و در کنار پدر به زمین می‌گذارد. همراهان سام غریو شادی برمی‌آورند. از آن پس زال چون روی و موی سپید دارد، زال زَر خوانده می‌شود. زر و زَرمان معنای سالخوردگی دارند و سپیدمویی زال نمادی از پیر زمانه بودن و سالخوردگی و خردمندی می‌شود.

سام نریمان فرمانروایی زابل را به او می‌سپارد و خود برای یاری منوچهر در سرکوبی دیوان مازندران و سرکشان گُرگساران، رهسپار دربار او می‌شود.

زال را گذر به کابل می‌افتد؛ جایی که مهراب کابلی، امیری از نژاد ضحاک تازی، بر آنجا حاکم است و باجگزار سام. رودابه، دختر زیباروی مهراب کابلی، دل در مهر زال دستان می‌بندد و زال نیز به همسری او مشتاق می‌شود؛ ولی مشکلات فراوانی در راه است. پیوند میان خاندان سام که فرّه کیانی دارند (محجوب ۱۳۷۱: ۸۱) با بازماندگانی از خاندان ضحاک چگونه امکان‌پذیر خواهد بود؟ ولی چون اخترشماران مژده می‌دهند که این پیوند فرخنده است، سام با زحمت فراوان و پس از این‌که زال آزمایش‌هایی را می‌گذراند، رضایت منوچهر را به دست می‌آورد. سیندخت، مادر رودابه نیز مهراب کابلی را راضی می‌کند. سرانجام زال و رودابه به همسری هم درمی‌آیند (آموزگار ۱۳۸۶: ۲۸۸-۳۰۰).

نام رستم مفهوم «تهمتن» دارد. این معنی را نیز برای اسم او ذکر کرده‌اند: «رودی که به بیرون جاری است» (بهار ۱۳۷۵: ۱۹۴). او فرزند زال و رودابه است. رودابه در دوران بارداری، به دلیل بار گران، رنج بسیار می‌بیند و در هنگام زادنِ رستم از درد بیخود می‌شود و به روال طبیعی نمی‌تواند او را به دنیا آورد. زال درمانده، پر سیمرغ را آتش می‌زند و او در چشم‌به‌هم‌زدنی سر می‌رسد و با راهنمایی‌ها و راهگشایی‌های او، پزشکی بینادل و چیره‌دست رستم را با شکافتن پهلوی رودابه و سپس دوختن آن به دنیا می‌آورد. سیمرغ پر خود را بر جای زخم می‌مالد و آن را شفا می‌دهد. او پری دیگر به زال می‌سپارد و به پرواز درمی‌آید.

رستم بزرگ می‌شود و در دلیری و زورمندی مانند ندارد. نخست باید برای خود باره‌ای برگزیند. از میان همهٔ اسبان ایران رخش را که بهایش همهٔ مرز و بوم ایران است برمی‌گزیند. این رخش دارای چنان نیرویی است که با شیر ژیان پنجه نرم می‌کند و همیشه با رستم می‌ماند. نخستین نبرد رستم با پیل سفید است که آن را به زانو در می‌آورد و سپس گردنکشان کوه سپند را از میان برمی‌دارد.

از رستم، پهلوانی چنین ارزنده که طی تاریخ حماسی ایران از پهلوانی‌های او

نشانه‌ها خواهد بود، در *اوستا* سخنی به میان نیامده است و در متن‌های پهلوی جز یکی دو بار نشانی از او نیست (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۰). پهلوان متون دینی گرشاسب است که پیوند رستم به او می‌رسد و در روایتی، گرشاسب گرز خود را به رستم می‌سپارد.

برخی بر این عقیده‌اند که رستم پیرو آیین کهن پیش‌زردشتی است و با گشتاسب و اسفندیار که در متن‌های دینی حامی آیین زردشتی هستند، همداستانی ندارد و از این‌رو، در متن‌های دینی نامی از او نیست. گروهی نیز عقیده دارند که رستم در اصل قهرمان داستان‌های سکایی بوده است ــ قومی آریایی که در شمال ایران بوده‌اند و سپس به سیستان (سکستان) سرازیر شده‌اند و نام خود را به این سرزمین داده‌اند ــ و داستان‌های مربوط به او در *شاهنامه* با داستان‌های دیگر التقاط یافته است؛ به‌ویژه که فرمانروایی خاندان رستم در سیستان است (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۹۸، ۱۴۳، ۱۹۷، ۲۰۲بب).

از پهلوانی‌ها و شگفتی‌آفرینی‌های رستم و هفت خان او در دورهٔ کیانیان سخن به میان خواهد آمد. بیشترین پهلوانی‌های او در دورهٔ کیکاوس و کیخسروست، به‌جز نبرد او با اسفندیار که در دورهٔ گشتاسب روی می‌دهد.

نوذر، زو، گرشاسب. پس از ۱۲۰ سال، زندگی منوچهر به سر می‌رسد و فرمانروایی به فرزندش نوذر سپرده می‌شود. در دوران نوذر، افراسیاب با لشکری انبوه رو به ایران می‌آورد. پهلوانان از دو سو به نبرد با هم برمی‌خیزند. در این نبرد بخت با ایرانیان یار نیست. نوذر به دست افراسیاب کشته می‌شود و در آن دم، افراسیاب از سلم و تور یاد می‌کند که به دست منوچهر کشته شده‌اند (فردوسی، *شاهنامه*: ۳۲۳/۱بب).

تاج و تخت ایران از پادشاه تهی می‌ماند. بزرگان در بند می‌افتند و اغریرَث، برادر افراسیاب، آنان را در ساری به زندان می‌دارد. افراسیاب از دهستان لشکر به سوی ری می‌برد و تاج شاهی بر سر می‌گذارد و بر تخت ایران می‌نشیند.

زال که از مرگ نوذر آگاه می‌شود به خونخواهی برمی‌خیزد و بندیان را آزاد می‌سازد، افراسیاب اغریرث را به دلیل همراهی با ایرانیان، از میان به دو نیم می‌کند،

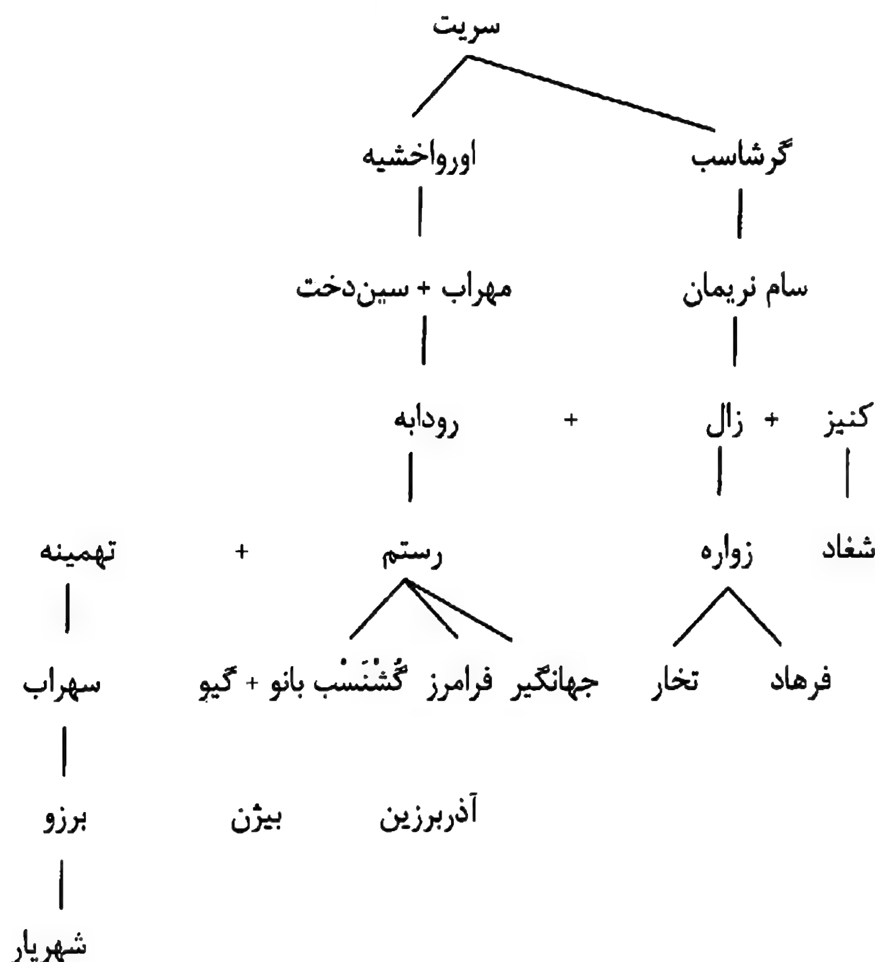
و این نشان بخت برگشتن از افراسیاب است (همان: ۲۱۶/۱).

بزرگان ایران زو، فرزند تهماسب، را که از نژاد فریدون است و مردی سالخورده، به فرمانروایی می‌پذیرند. پس از خشکسالی سختی، تورانیان و ایرانیان با هم کنار می‌آیند و جیحون را مرز دو کشور قرار می‌دهند. زال به زابلستان بازمی‌گردد و سرسبزی به ایران روی می‌آورد (همان: ۲۱۸/۱).

پس از درگذشت زو، گرشاسب به جای او می‌نشیند و پس از نه سال فرمانروایی در می‌گذرد.

داستان گرشاسب چون در *شاهنامه* تصحیح خالقی مطلق نیامده است، شاید الحاقی باشد. و بدین‌جا سلسلهٔ پیشدادی به پایان می‌رسد.

نسب‌نامهٔ خاندان رستم



نسب‌نامهٔ پیشدادیان



پنج. کیانیان

جنبهٔ اساطیری رویدادها در دورهٔ کیانیان به‌نسبت دورهٔ پیشدادیان کمتر است[۱]. فرمانروایان سلسلهٔ کیانیان به‌طور واضح‌تری جنگجو هستند و دوران، دوران پهلوانی است.

پیکار میان ایران و توران، بخش بیشتر فرمانروایی این سلسله را در بر می‌گیرد. در دورهٔ ساسانی، شاهان کیانی را با هخامنشیان مطابقت داده‌اند. شاهان این سلسله همگی لقب کِی دارند. دوران فرمانروایی خاندان کیانی را برخی به دو بخش تقسیم می‌کنند: از کیقباد تا کیخسرو، و از لهراسب تا پایان کار کیانیان.

کیقباد یا کَوی کَوات. بنابر *شاهنامه* بزرگان ایران جمع شدند و بر فرمانروایی کیقباد، از تخمهٔ فریدون و منوچهر (*بندهشن*، فصل ۳۵، بندهای ۲۶-۲۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۵۰)، که در کاخی باشکوه در البرز می‌زیست، هم‌داستان شدند. رستم مأمور می‌شود که به دنبال او برود و رأی بزرگان را به او ابلاغ کند.

کیقباد در صد سال حکومتی که به او نسبت داده‌اند پادشاهی نیک‌سیرت بوده و در آبادانی کشور کوشیده است. او سرزمین ایران را پیروزمندانه به یاری رستم که افراسیاب را شکست سختی می‌دهد، در برابر تورانیان حفظ می‌کند و با آنها پیمان آشتی می‌بندد و مرز ایران و توران همانند دوران منوچهر می‌شود.

در سلسله‌نسب کیقباد میان متن‌های دینی و *شاهنامه* تفاوت‌هایی هست؛ ولی در هر صورت او سلسلهٔ کیانی را پایه‌گذاری کرده است.

کیکاوس یا کی اوس. او در متن‌های دینی فرزند کی اَپیوِه فرزند کیقباد است (*بندهشن*، فصل ۳۵؛ بندهای ۲۹-۳۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۵۰)؛ ولی در *شاهنامه* و در روایت‌های بعدی کیکاوس را فرزند کیقباد دانسته‌اند. او یکی از فرمانروایان نامدار کیانی است. در برخی روایت‌های متأخر او را با نمرود که به معنی مرد نیرومند و بسیار قوی است (محجوب ۱۳۷۱: ۱۶۵) یکی دانسته‌اند (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۱۵۹). بخش قابل ملاحظه‌ای از داستان‌های حماسیِ *شاهنامه* در روزگار کاوس می‌گذرد.

---

۱. برای توضیحات کامل در دورهٔ کیانیان، نک: کریستن‌سن ۱۳۴۳.

بنابر متون پهلوی، کیکاوس بر هفت‌کشور و بر دیوان و آدمیان فرمانروایی مطلق می‌یابد. او بر سر کوه البرز هفت خانه می‌سازد: یکی از زر، دو از سیم، دو از پولاد و دو از آبگینه. از این خانه‌ها او بر همه، حتی بر دیوان مازندران، حکومت می‌کند. این هفت کاخ چنان‌اند که هر کسی بر اثر پیری نیرویش کم شود، به خانهٔ او در آید، دوباره توان بدو باز می‌گردد و به صورت جوان پانزده‌ساله‌ای درمی‌آید (دینکرد ۹، فصل ۲۲).

کیکاوس نیز همچون فریدون و جم بی‌مرگ آفریده شده بود و دیوان برای این‌که مرگ را بر او مستولی کنند، دیو خشم را به یاری می‌گیرند و او را می‌فریبند و بر فرمانروایی هفت کشور مغرورش می‌کنند و آرزوی رفتن به آسمان را در دل او زنده می‌سازند. بدین ترتیب، او به همراهی دیوان و مردم بدکار تا مرز تاریکی پیش می‌رود و در آنجا فرّه از او جدا می‌شود و خود از سپاه دور می افتد و سرانجام در دریای فراخکرد می‌افتد و بدین گونه میرا می‌شود (همانجا).

در متن‌های پهلوی (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بند ۶؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۴) همچنین آمده است که در فرمانروایی کیکاوس گاوی بود که نیروی معجزه‌آمیزی از ایزدان به او رسیده بود. هربار که ایرانیان و تورانیان دربارهٔ مرز دو کشور با هم اختلاف نظر پیدا می‌کردند، آن گاو را می‌آوردند و او مرز میان ایران و توران را نشان می‌داد. چون تورانیان با مرزنمایی این گاو محکوم می‌شدند، بر کاوس رشک بردند و او را وادار کردند که آن گاو را بکشد و این کار را جنگجویی به نام سریت برخلاف میل خود و بنا به فرمان کیکاوس انجام داد. این داستان در *شاهنامه* نیامده است.

در *شاهنامه* (۲۲/۲بب) داستان رفتن کیکاوس به آسمان چنین روایت شده است که او گردونه‌اش را به عقاب‌های تیزپروازی که طعمه‌ها را با فاصله‌ای دور از دسترسشان قرار داده‌اند، می‌بندد و به آسمان پرواز می‌کند. دیری نمی‌پاید که عقاب‌ها خسته می‌شوند و گردونه در دشتی بر زمین می‌افتد، اما رستم کاوس را نجات می‌دهد. نمونهٔ چنین سفری در داستان‌های سامی به نمرود نسبت داده شده است، و شاید به همین دلیل است که از نوعی شباهت میان کیکاوس و نمرود سخن رفته است.

بنابر *شاهنامه* کیکاوس فریب دیوان را می‌خورد و به‌رغم مخالفت‌های پهلوانان و

بزرگان، به خصوص زال و رستم، آهنگ مازندران[1] می‌کند تا آنجا را فتح کند و بر شاه مازندران پیروز شود. شاه مازندران از دیو سفید کمک می‌خواهد. دیو سفید جادو می‌کند و چشمان کاوس و همراهانش را تیره می‌سازد و لشکر ایران پریشان و پراکنده می‌شود. کاوس به یاد پندهای زال و بزرگان ایران می‌افتد و به زال و رستم پیغام می‌فرستد و از آنان یاری می‌خواهد.

زال رستم را برای یاری کاوس روانهٔ مازندران می‌کند. رستم دو راه در پیش دارد: راه دراز و امن که کاوس رفته است و راهی کوتاه اما دشوار و پرخطر، پر از شیر و اژدها و دیو و جادو. رستم در راه یاری رساندن به لشکریان ایرانی راه کوتاه اما پرخطر را انتخاب می‌کند. او از هفت منزل می‌گذرد که در *شاهنامه* به هفت خان رستم معروف است (فردوسی، *شاهنامه*: ۲۵۶/۱بب):

در خان نخست، رستم دمی می‌آساید و در همان حال که او در حال استراحت است، رخش با شیری نبردی سخت می‌کند و او را از پای درمی‌آورد.

در خان دوم بیابان گرم و بی‌آب و علفی را باید پشت سر بگذارد و با گرما و تشنگی طاقت‌فرسا دست‌وپنجه نرم کند. از آفریدگار یاری می‌طلبد و دیری نمی‌گذرد که میشی زیبا که آیتی ایزدی است، خرامان از برابر او می‌گذرد و آبشخور را به او می‌نماید.

در خان سوم باید با اژدها درآویزد؛ اژدهایی مهیب که با جادو هویدا و پنهان می‌شود. رستم با همکاری رخش بر او نیز پیروز می‌شود.

در خان چهارم جادوزنی در هیأت زیبارویی قصد فریب رستم را دارد. با آمدن نام یزدان بر زبان رستم صورت واقعی او نمایان و حیلهٔ او بر رستم آشکار می‌شود. رستم او را از میان بر می‌دارد.

در خان پنجم در دشتی سبز و خرم دمی می‌آساید و رخش را برای چرا رها می‌کند. دشتبان به رستم اعتراض می‌کند و رستم با از بُن‌کندن دو گوش او جسارتش

---

۱. تقریباً مسلم است که این مازندران با ناحیه‌ای که امروزه مازندران نامیده می‌شود، فرق دارد. این ناحیه قبلاً تبرستان نام داشته و در سده‌های اخیر به آن نام مازندران داده‌اند. دربارهٔ مازندرانِ توصیف شده در *شاهنامه* نظرهای گوناگونی ابراز شده است. برخی آن را سرزمینی در هند و برخی در آفریقا دانسته‌اند. در *شاهنامه* مازندران نزدیک یمگان است و یمگان اکنون در ارتفاعات افغانستان و در شرق تاجیکستان است. پدشخوارگر نام دیگری است برای سرزمین‌های شمالی ایران.

را پاسخ می‌دهد. دشتبان نالان به سوی «اولاد» می‌شتابد که سالار آن سامان است. اولاد و پهلوانانش به سوی رستم یورش می‌آورند و رستم در دم آنها را تارومار می‌کند و اولاد را در بند می‌کشد؛ ولی او را نمی‌کشد، به این شرط که در این سفر رهنمون او باشد و محل دیو سفید و جایگاه کاوس را به او نشان دهد. از این پس اولاد در رکاب رستم پیش می‌رود.

در خان ششم در سرزمین مازندران رستم با ارژنگ دیو به نبرد می‌پردازد و او را از میان برمی‌دارد و سپس به جایگاه کاوس و همراهان او می‌رسد و غریو شادی از همگان برمی‌خیزد.

در خان هفتم با راهنمایی اولاد به محل دیو سپید می‌رود و با او مبارزهٔ سخت و تن‌به‌تنی می‌کند. او را بر زمین می‌کوبد و جگرش را که داروی چشمان کاوس و همراهان اوست، بیرون می‌کشد و به آنها می‌رساند و آنها بینایی خود را باز می‌یابند.

سپس رستم آهنگ نبرد با شاه مازندران می‌کند و بر او پیروز می‌شود و اولاد را که از خان پنجم به بعد، در سفر مازندران، با آگاهی‌های خود او را یاری داده است، به فرمانروایی مازندران می‌گمارد.

غم‌نامهٔ رستم و سهراب نیز به دوران کیکاوس تعلق دارد. این داستان غم‌انگیز در هیچ یک از منابع مدون تاریخ و ادب ایران، خواه به عربی خواه به فارسی، نیامده است و *شاهنامه* (۳۷/۲بب) تنها منبعی است که این شاهکار بزرگ و جاویدان را نقل می‌کند.

روزی رستم در راه نخجیر به سوی توران می‌رود. در دشتی او را خواب در می‌رباید و چون بیدار می‌شود، رخش را که به دام انداخته و برده‌اند، نمی‌یابد. سراسیمه به سوی سمنگان می‌شتابد. بزرگان به پذیرهٔ او می‌آیند و شاه سمنگان او را به درگاه می‌خواند. تهمینه، دختر شاه سمنگان، دل به او می‌بندد و در همان شب به همسری او در می‌آید و نطفهٔ سهراب بسته می‌شود. از رخش نیز در همان شب، اسب اصیل دیگری تکوین می‌یابد تا بعدها بارهٔ سهراب شود. رستم مهره‌ای به تهمینه می‌سپارد که نشانی از پدر بر بازوی فرزند باشد.

سهراب، پور پهلوان، به دنیا می‌آید، بالا می‌گیرد، نام بلند و پرآوازهٔ پدر را از مادر می‌شنود؛ به ایران می‌شتابد تا با رستم باشد و او را بر گاه کاوس نشاند. کاوس، رستم

را به مقابلهٔ او می‌خواند. رستم نمی‌داند که به جنگ فرزند می‌رود. از بد زمانه، این دو در برابر هم قرار می‌گیرند و رستم ناخواسته و نادانسته فرزند را مـی‌کـشد. نوشـدارو آگاهانه از سوی کیکاوس دیر می‌رسد و رستم غمین و داغدیده و رنجیده به زابلستان می‌رود (همان: ۵۲/۲ بب).

از حوادث دیگر این دوران، رفتن کاوس به جنگ شاه هاماوران، بخشی از سرزمین یمن است. او در آنجا سودابه، دختر شاه هاماوران، را به همسری برمی‌گزیند. سودابه، زن زیبا و جاه‌طلب، در شبستان کاوس جای می‌گیرد و سپس با تهمتی که به سیاوش می‌زند، یکی دیگر از غم‌نامه‌های معروف فرهنگ ایران را به وجـود مـی‌آورد (همـان: ۶/۲ بب).

سیاوش[1]. در متن‌های پهلوی اشارهٔ مختصری به او می‌شود. او بناکنندهٔ دژ معروفی به نام کَنگ‌دِژ است که به آن سیاوش‌گِرد نیز می‌گویند (بهار ۱۳۷۳: ۶۵-۷۱). سیاوش آن را به یاری فرّ کیانی بنا می‌کند. بنا بر *شاهنامه*، این دژ بر بالای بلندی ساخته شده است، و بنابر برخی از متن‌ها این دژ در شمال و در سر راه ترکستان به چین و به قولی بالاتر از دریای فراخکرد قرار دارد.

در برخی از منابع آمده است که سیاوش کنگ‌دژ را در آغاز بر روی سر دیوان بنـا کرده بود و کیخسرو آن را بر زمین نشاند (*روایـت پهلـوی*: ۱۵۹بـب). ایـن دژ چنـین توصیف شده است که هفت دیوار آن از زر و سیم و پولاد و آبگینه و کهربا و یاقوت و سنگ‌های قیمتی بوده است. درهای بلند آن به بالای پنجاه آدمی و فاصلهٔ هرکدام از درها به یکدیگر هفتصد فرسنگ و به اندازهٔ تیرپرتاب مرد جنگجویی است که تیری را پرتاب کند. ممکن است این تیر به آن برسد یا نرسد (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۱۲۲-۱۲۵) و فاصلهٔ ۲۲ روز بهاری یا پانزده روز تابستانی سوار بر اسب است (همانجا؛ *روایت پهلوی*: ۱۵۹بب). ظاهراً روایت‌های مربوط به وَرِ جمکرد در این روایت تأثیر گذاشته است.

در *اوستا* اشاره‌ای به این شهرها نشده است. در متن‌های پهلوی گاهی کنـگ‌دژ و سیاوش‌گرد دو شهر و گاه کنگ‌دژ با صفت سیاوش‌گِرد آمده است. احتمالاً شرح ایـن

---

۱. در پهلوی: Siyāwaxš، در *اوستا*: Syavaršan به معنی «دارندهٔ اسب سیاه».

کاخ و کاخ کیکاوس از روایت هفت دیوار متحدالمرکز هگمتانه (اکباتان) تأثیر پذیرفته است.

شخصیت سیاوش در *شاهنامه* با ماجراهایی از عشق و حسادت و بی‌گناهی و دربه‌دری آمیخته است. او پسر کیکاوس و زنی زیباروی و پارسا از نژاد فریدون و تورانیان است. مادر سیاوش در جوانی درمی‌گذرد. رستم تربیت سیاوش را برعهده می‌گیرد و به نیکی او را پرورش می‌دهد و سپس به دربار کیکاوس می‌آورد. دلبستگی سودابه، همسر کیکاوس، به سیاوش و پاسخ رد سیاوش، سودابه را به انتقام‌جویی وا می‌دارد. سودابه به سیاوش تهمت ناپاک‌چشمی می‌زند و از او در پیش کاوس سعایت می‌کند. سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود به آزمایش آتش تن درمی‌دهد و از آن سربلند بیرون می‌آید. اما غم چنین تهمتی چنان آزارش می‌دهد که ترک ایران می‌کند.

او به خواهش خود از سوی کیکاوس به فرماندهی سپاه به جنگ افراسیاب می‌رود و چون ترک مخاصمهٔ او را کیکاوس نمی‌پذیرد، در دربار افراسیاب می‌ماند و با دختر او فرنگیس (ویسپان فِریه، فری‌گیس به معنی محبوب همه) ازدواج می‌کند. بنا به *شاهنامه* او پیش از آن با جریره، دختر پیران، یکی از بزرگان خیرخواه دربار افراسیاب، پیوند همسری بسته است (فردوسی، *شاهنامه*، ۱۶۲/۱، ۱۸۰) که فرود[1] حاصل آن است.

زمانی که فرنگیس باردارِ کیخسرو است، در پی نبردی، افراسیاب انتقام‌جویانه و ناجوانمردانه دستور می‌دهد سیاوش را سر ببرند. از محلی که خون سیاوش بر آن ریخته گیاهی به نام خون سیاوشان یا پَرِ سیاوشان می‌روید.

رستم به خونخواهی سیاوش، سودابه را می‌کشد و به سرزمین افراسیاب لشکر می‌کشد و بدین ترتیب، فصل جدیدی از نبردهای ایرانیان و تورانیان آغاز می‌شود.

کیخسرو[1]. نامش معنی خوشنامی دارد و یکی از نامداران سلسلهٔ کیانی است، که در کنار دریای چیچَست (اورمیه) به ایزدان نیایش می‌کند (*آبان یشت*، بند ۴؛ *گوش یشت*، بند ۸؛ *رشن یشت*، بند ۹۶). افسانهٔ زندگی او با روایت‌های نقل شده دربارهٔ

---

۱. فرود بعدها ناروا و نادانسته به دست توس، یکی از پهلوانان کیخسرو، کشته می‌شود و مادرش جریره و برادرش کیخسرو در غمی بزرگ فرو می‌روند. جریره تاب غم‌ها را نمی‌آورد و خود را می‌کشد (فردوسی، *شاهنامه*، ۳۱۰/۱ به).

کوروش هماهنگی‌هایی دارد.

او در متن‌های پهلوی شخصیتی بسیار برجسته دارد، و در *اوستا* از جاودانان به‌شمار می‌آید (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۱۲۰). وقتی فرنگیس باردارِ اوست، پدرش سیاوش ناجوانمردانه کشته می‌شود. پیران، مشاور خردمند افراسیاب، کوشش فراوان می‌کند که مادر و فرزند از مرگ رهایی یابند. آنان با یاری گیو به ایران می‌گریزند و مورد استقبال کیکاوس و ایرانیان قرار می‌گیرند.

کیخسرو بنا به روایت‌هایی در کنگ‌دژ به دنیا می‌آید[1] و در پایان جهان باز خواهد گشت. او بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچَست را درهم می‌کوبد (*مینوی خرد*، فصل ۵، بند ۹۴بب) و آتش آذر گشنَسب، آتش ارتشتاران، را بنیان می‌نهد. او پیش از ظهور زردشت از آیین اورمزد آگاهی دارد.

بنا به روایتِ کتاب‌های پهلوی، کیخسرو ناپدید می‌شود، ولی نمی‌میرد. او در محل مرموزی پنهان است. وظیفهٔ او این خواهد بود که گرشاسب پهلوان را در دوران سوشیانس بیدار کند، در برگزیدن دین زردشتی او را رهنمون باشد و سپس از او بخواهد که ضحاک را که به دست فریدون تا پایان جهان به بند کشیده شده و در هزارهٔ اوشیدرماه بند خویش را خواهد گسست، از میان ببرد.

او در هزارهٔ سوشیانس بر وایِ «دیرَنگ یا دیرنده‌خدای» (وایی که فرمانروایی دراز دارد) می‌نشیند و به پیشواز سوشیانس می‌آید و کارهای نیک خود را بر سوشیانس برمی‌شمارد و ۵۷ سال فرمانروای کشور می‌شود (*روایت پهلوی*: ۱۴۸-۱۴۹).

در اساطیر کهن، با ناپدید شدن کیخسرو، این دورهٔ اساطیری به‌سر می‌رسد. به همین دلیل، از او به عنوان آخرین شاه نام می‌برند و پادشاهیِ این دورهٔ او را به پادشاهیِ جاودانهٔ او در پایان جهان وصل می‌کنند؛ اما بعدها گشتاسب، شاه دوران پایانی جهان می‌شود که پادشاهی را از کیخسرو تحویل می‌گیرد. با این‌همه، گویی، بنا به افسانه‌های موجود که تمایل مردم آن را به وجود آورده و انعکاس آن در *شاهنامه* نیز مانده است، اسطورهٔ فرمانروایی جاودانهٔ کیخسرو از ذهن‌ها

---

۱. در پهلوی: Kay Husraw، در *اوستا*: Haosravah

بیرون نمی‌رود.

در *شاهنامه* (۱۴۷/۲بب) بیشترین زمان زندگی کیخسرو در جنگ با تورانیان می‌گذرد. صحنهٔ نبرد یازده یا دوازده‌رخ که شرح رویارویی و جنگ تن‌به‌تن پهلوانان ایران با پهلوانان تورانی است به دوران کیخسرو تعلق دارد.

داستان بیژن و منیژه که تنها در *شاهنامه* (ج ۴، ص ۱۳۳بب) آمده و در روایت‌های دینی اشاره‌ای بدان نشده است نیز در این دوره جای دارد. منیژه دختر افراسیاب است که دلدادهٔ بیژن، دخترزادهٔ رستم و پسر گیو، می‌شود. افراسیاب بیژن را در چاه زندانی می‌کند و رستم با چاره‌جویی‌های خاصی او را نجات می‌دهد.

کیخسرو سرانجام، پس از نبردهای فراوان، موفق می‌شود افراسیاب را از میان بردارد. به دنبال درگذشت کیکاوس که پس از نابودی افراسیاب صورت می‌گیرد، کیخسرو بر تخت می‌نشیند و پسر افراسیاب را فرمانروایی توران می‌بخشد. پس از آنکه زال و رستم را به زابلستان روانه می‌کند، دست از همهٔ تعلقات جهان می‌کشد. نیایش به جای می‌آورد و پس از قبولاندن لهراسب به جانشینی خود به طور مرموزی با چند نفر از پهلوانان چون توس و فریبرز و گیو ناپدید می‌شود.

در اینجا بخش اول شاهان کیانی به پایان می‌رسد، چون حکومت کیانی به دو گروه تقسیم می‌شود: از کیقباد تا کیخسرو و از لهراسب تا پایان کار کیانیان. در دورهٔ دوم نیز از لهراسب تا بهمن روایت کیانی را دنبال می‌کند و بهمن تا دارای دارایان نسبتی با روایت‌های هخامنشی دارد.

این احتمال وجود دارد که دورهٔ اساطیری با ناپدید شدن کیخسرو به پایان می‌رسد؛ زیرا او چون فرجامین شاه بوده است، در پایان جهان نیز بازمی‌گردد و پادشاهی جاودانه را از سر می‌گیرد.

در دوره‌ای بعدتر، گشتاسب، شاه دوران پایانی جهان می‌شود و با واسطهٔ لهراسب که به صورت پدر او معرفی می‌گردد، جانشین کیخسرو می‌گردد.

شاید شخصیت دوگانهٔ گشتاسب در متون دینی و *شاهنامه* نشان‌دهندهٔ این است که کیخسرو همیشه به عنوان تنها شاهی باقی می‌ماند که دوران حکومتش پر از عدل و داد بوده است و هموست که برخواهد گشت.

لهراسب[1]. شخصیتی است که نام او به معنی «کسی که دارای اسب تیزرو» است. نام او فقط یک بار در *اوستا* آمده است (بهار ۱۳۷۵: ۱۹۵ب‌ب)، و در *گاهان* نشانی از او نیست. در *بندهشن* (فصل ۳۳، بند ۱۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۰) اشاره شده است که کیخسرو شاهی را به لهراسب داد. شاید این شخصیت برای پر کردن شکاف زمانی میان کیخسرو و گشتاسب ساخته شده است.

در *شاهنامه* (۱۲۹/۴)، لهراسب نژاد از فریدون دارد. بزرگان در آغاز با انتخاب او موافق نیستند و پس از اینکه کیخسرو نژاد او را بازگو می کند و صفات نیکش را برمی‌شمارد، به فرمانروایی او تن می‌دهند. او شاهی دادگر است. در بلخ آتشکده‌ای می‌سازد. بنا به *شاهنامه* (۱۲۰/۴) از همسرش که نوادهٔ کیکاوس است صاحب دو فرزند می‌شود: گشتاسب و زریر[2].

به روایت *شاهنامه* (۱۸۲/۴) گشتاسب در آغاز با پدر تیز سخن می‌گوید و از او تاج و تخت می‌خواهد و چون لهراسب هنوز چنین کاری را صلاح نمی‌داند، او آزرده رهسپار هند و سپس روم می‌شود و دختر قیصر روم، کتایون، را به همسری برمی‌گزیند، تا اینکه لهراسب زریر را به دنبال او می‌فرستد. گشتاسب با کتایون به پیشگاه پدر بازمی‌گردد. لهراسب تاج و تخت را به او می‌سپارد و خود به آتشکدهٔ بلخ می‌رود. او در بلخ به نیایش و عبادت می‌پردازد و با ظهور زردشت در زمان گشتاسب، با اینکه فرتوت و ناتوان است، دین زردشتی را برمی‌گزیند.

گشتاسب (ویشتاسب)[3]. نام او معنیِ «کسی که دارای اسب آماده است» دارد. در *گاهان* (یسن ۲۸، بند ۷؛ یسن ۴۴، بند ۷؛ یسن ۴۶، بند ۱۳)، آمده است که او دین زردشت را اختیار کرده است و یاور این دین است. گشتاسب به عنوان حامی زردشت مقامی بس گرامی در متن‌های اوستایی و پهلوی دارد؛ بنابر یشت‌ها او از خاندان نوذر است (آبان یشت، بند ۹۸، ۱۰۵) و دین را گسترش می‌دهد (*فروردین یشت* ۱۳، بند ۹۹، ۱۰۰).

---

۱. در پهلوی: Luhrāsp، در *اوستا*: Aurvat-aspa

۲. زریر به معنی «دارندهٔ جوشن زرین» است.

۳. در پهلوی: Wištāsp، در *اوستا*: Wištāspa.

در متن‌های پهلوی بنای آذر بُرزین‌مهر، آتش مخصوص کشاورزان، به او نسبت داده شده است (*بندهشن*، فصل ۱۸، بند ۱۱؛ بهار ۱۳۶۹: ۹۱؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۳، بندهای ۸۴-۸۵). دین‌آوریِ زردشت در دوران اوست.

در *یادگار زریران* (نک : تفضلی ۱۳۷۶: ۲۶۷) که شرح نبرد دینی گشتاسب با ارجاسب، شاه خیونان (هون‌ها)، و پهلوانی‌های پهلوانان ایران پس از گرویدن گشتاسب به آیین زردشتی است، آمده است که چون ارجاسب از موضوع دین‌آوریِ زردشت آگاه می‌شود، دو نفر از بزرگان خود، ویدِرَفش (بیدِرَفْش) و «نامخواست هزاران» را همراه با نامه‌ای به دربار گشتاسب می‌فرستد و از او می‌خواهد که آیین زردشتی را رها کند. زریر از سوی گشتاسب نامه را چنین پاسخ می‌دهد که آنها هرگز کیش اورمزد را رها نخواهند کرد و آمادهٔ کارزارند. همهٔ مردان به نبرد خوانده می‌شوند. جاماسب آیندهٔ این نبرد را که به کشته شدن ۲۳ تن از برادران و فرزندان گشتاسب خواهد انجامید، پیش‌بینی می‌کند. با وجود این پیشگویی، سپاه ایران رو در روی خیونان قرار می‌گیرند. زریر در آغاز کشته می‌شود. بستور، فرزند خردسال زریر، به خونخواهی پدر پای به میدان می‌گذارد و ویدرفش را با یاری روان پدر از میان برمی‌دارد. او به سوی لشکر می‌تازد و درفش ایرانیان را در دستِ گرامی‌کَرد، پسر جاماسب، می‌بیند و به اسفندیار می‌رسد. اسفندیارِ دلیر ارجاسب را با همهٔ سپاهیانش شکست سختی می‌دهد. سپندیاد یا اسفندیار در اینجا شخصیتی پرهیزگار و دیندار است و نبرد او نبردی در راه پیشبرد آیین مزدیسنایی است.

در *شاهنامه*، گشتاسب شخصیتی دیگر دارد که در مواردی، چندان مطلوب هم نیست. او در آغاز با پدر درشتی می‌کند، به هند و سپس به روم می‌رود و دختر قیصر روم را به همسری در می‌آورد. نام همسر او کتایون و در برخی متون فارسی ناهید است (یاحقی ۱۳۶۹: ۳۴۸). در متن‌های دینی همسر گشتاسب هوتوس[1] نامیده می‌شود. در *شاهنامه* از دو پسر گشتاسب نام برده می‌شود: اسفندیار و پشوتن. اسفندیار شخصیت برجسته‌ای است و پهلوانی دلیر و شاهزاده‌ای پرهیزگار (*فروردین یشت*، بند ۱۰۰)، اما

---

۱. در پهلوی: Hūtōs، در *اوستا*: Hutaosā که به صورت آتوسا در متن‌های عربی باقی مانده است.

با این‌همه، خواهان تخت و تاج. او نیز همچون رستم هفت خانی را پشت سر می‌گذارد و عبور از این هفت منزل برای نجات خواهرانش است که در دست ارجاسب تورانی گرفتارند. ارجاسب آنان را در رویین‌دژ زندانی کرده است. گشتاسب از اسفندیار می‌خواهد که آنها را از این بند نجات دهد و به پاداش این کار تخت و تاج را به او وعده می‌دهد. اسفندیار هفت منزل سخت را طی می‌کند (فردوسی، *شاهنامه*، ۲۴۶/۴بب).

در خان اول، او با گرگان غول‌آسا روبه‌رو می‌شود و آنها را از میان برمی‌دارد. در خان دوم دو شیر نر و ماده راه را بر اسفندیار می‌بندند که به دست او نابود می‌شوند.

در منزل سوم اژدهایی در انتظار اوست که از دَمش آتش بیرون می‌آید و اندامش همچون کوه خاراست. اسفندیار برای مقابله با این اژدها دستور می‌دهد گردونه‌ای چوبین بسازند و گرداگرد آن تیغه‌های شمشیر بنشانند و بر روی آن صندوقی نصب کنند که مردی بتواند در آن جای گیرد. دو اسب بر آن گردونه می‌بندند. اسفندیار، زره بر تن، در آن صندوق می‌نشیند و گردونه پیش می‌رود. اژدها درحالی‌که آتش از کام فرو می‌بارد، اسب‌ها و گردونه را می‌بلعد. تیغ‌های گردونه کام اژدها را می‌آزارند، اما او قدرت بیرون آوردن آن را ندارد. اسفندیار از صندوق بیرون می‌آید و بر مغز اژدها می‌کوبد و بر اثر زهری که از تن اژدها بیرون می‌آید، اسفندیار بیهوش می‌شود. شاید دود برآمده از زهر اژدهای از پا درآمده که تمام وجود اسفندیار را فرا می‌گیرد، او را رویین‌تن کرده باشد. در همه‌جا سخن از رویین‌تنی اسفندیار است، اما از چگونگی رویین‌تن شدن او در هیچ متنی سخنی نرفته است. اگر رویین‌تنی او را از این حادثه بدانیم، بنابراین چون اسفندیار به حالت بیهوشی می‌افتد و دیدگانش بسته می‌ماند، تنها محل آسیب‌پذیر بدن او چشمانش می‌شود که آماج تیر رستم خواهد بود.

در خان چهارم با زن جادوگر فریبکاری که به صورت پری زیبارویی درآمده است روبه‌رو می‌شود، ولی فریب نمی‌خورد و او را نیز از پای در می‌آورد.

در خان پنجم با سیمرغ دست و پنجه نرم می‌کند. این سیمرغ احتمالاً همان سیمرغ رستم نیست. روش پیروزی او بر سیمرغ همانند روش پیروزی او بر اژدهاست. سیمرغ درمانده می‌شود و به قولی می‌گریزد و بنا بر روایتی دیگر، جفت سیمرغ از میان می‌رود. اشاره به جفت روشن نیست، تنها در پایان کار اسفندیار چنین اشارتی

می‌بینیم. حتی از نرینه یا مادینه بودن آن نیز به طور روشن سخن گفته نمی‌شود.

در خان ششم برف و سرماست که آن را نیز پشت سر می‌گذارد. در منزلگه هفتم با دریایی ژرف مواجه می‌شود که از آن نیز با سربلندی می‌گذرد و خواهران را نجات می‌دهد و به درگاه گشتاسب می‌آورد.

با همهٔ دلاوری‌هایی که اسفندیار از خود نشان می‌دهد، باز هم گشتاسب به وعدهٔ خود وفا نمی‌کند و مأموریت دشوار دیگری را برای او در نظر می‌گیرد. این بار او را به نبرد رستم می‌فرستد، زیرا گشتاسب از پهلوانی‌های رستم دل‌نگران است. به پاداش این نبرد نیز به اسفندیار وعدهٔ تخت و تاج می‌دهد.

کتایون، مادر اسفندیار، بسیار می‌کوشد که پسرش را از این جنگ نادرست و ناجوانمردانه باز دارد، ولی اسفندیار نمی‌پذیرد. او رویین‌تن است و به پشتوانهٔ رویین‌تنی به مصاف رستم می‌رود.

رستم که از این نبرد به هیچ‌وجه خشنود نیست، کوشش می‌کند که اسفندیار را از آن بازدارد. ولی اصرار اسفندیار سرانجام رستم را وادار می‌کند که از نام و شرف پهلوانی خود دفاع کند. نبردی خونین درمی‌گیرد. تیرهای رستم در او کارگر نمی‌شود. رستمِ پهلوان که نام‌آوریِ خود را در خطر می‌بیند، دست به دامن سیمرغ می‌شود. سیمرغ او را از کشتن اسفندیار برحذر می‌دارد و به او اعلام می‌کند که کشندهٔ اسفندیار در آن جهان گرفتار عذاب خواهد شد و در این جهان نیز شوربخت خواهد بود و به زودی از میان خواهد رفت. اما بنا به خواهش رستم تیری در اختیار او می‌گذارد که با آن چشم اسفندیار را که در زمان رویین‌تن شدنِ او بسته بود، نشانه می‌گیرد و بدین ترتیب، غم‌نامه‌ای دیگر بر شاهکارهای *شاهنامه* افزوده می‌شود.

شاید یکی از دلایل سکوت متن‌های دینی دربارهٔ رستم این باشد که او اسفندیار، شاهزادهٔ پرهیزگار، را از میان برداشته است. اسفندیار در واپسین‌دم، پسر خود، بهمن، را به رستم می‌سپارد، ولی بهمن رستم را نمی‌بخشد و کینهٔ او را در دل دارد و درصدد کشتن اوست.

خون اسفندیار، هرچند خلاف میل رستم و به اجبار به دست او ریخته شده است، سرانجام دامن پهلوان بزرگ *شاهنامه* را می‌گیرد و گرفتار حیلهٔ شغاد، نابرادری خود،

می‌شود (*همان*: ۲۵۱/۴). شغاد چاهی را پر از نیزه می‌کند، روی چاه را می‌پوشاند و رستم را به آن سوی سوق می‌دهد. رستم نادانسته با رخش در این چاه می‌افتد و نیزه‌های کاشته شده در چاه جان او را می‌گیرد، ولی پیش از درگذشتن با تیری شغاد را به درخت می‌دوزد (کریستن‌سن ۱۳۴۳: ۱۸۳) و بدین‌سان، سپهدار و سپهسالار و جهان‌پهلوان ایران‌زمین جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند. خاندان رستم نیز به دست بهمن، پسر اسفندیار، به خونخواهی پدرش به باد فنا داده می‌شود و پیش‌بینی سیمرغ به حقیقت می‌پیوندد.

گشتاسب را نیز زمانی بس نمی‌ماند؛ پادشاهی را به بهمن، پسر اسفندیار، می‌سپارد و در می‌گذرد (فردوسی، *شاهنامه*: ۳۶/۴).

جانشینان گشتاسب. بهمن بر جای گشتاسب می‌نشیند (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۱۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۰). برخی بهمن را با اردشیر اول هخامنشی ملقب به درازدست مطابقت می‌دهند (همانجا)، و از این پس کم‌کم اسطوره به تاریخ وصل می‌شود.

در *شاهنامه* (۴/ ۳۶بب) پس از بهمن، دخترش هما و پس از هما، پسرش داراب فرمانروایی را دست می‌گیرند (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۱۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۰).

داراب و اسکندر. دربارهٔ داراب داستانی در *شاهنامه* می‌آید که بنا بر آن اسکندر به داراب منتسب می‌شود (محجوب ۱۳۷۱: ۲۸۹):

داراب در یکی از نبردهای خود به روم لشکر می‌کشد و با فیلقوس (فیلیپ مقدونی) نبرد می‌کند (همان: ۲۹۶) و سپاه او را درهم می‌شکند و پس از آشتی، داراب دختر او ناهید را به همسری برمی‌گزیند و به ایران می‌آورد (فردوسی، *شاهنامه* ۲۷/۵). داراب از ناهید به دلیل نَفَس بدبویش دل‌چرکین می‌شود و او را که اسکندر را باردار است، به روم باز می‌گرداند، و اسکندر در خانهٔ فیلقوس به دنیا می‌آید. به دلیل ترس از سرافکندگی، این راز نهان داشته می‌شود و اسکندر پسر فیلقوس به شمار می‌آید و کینهٔ ایرانیان در دل رومیان ریشه می‌گیرد.

داراب همسر دیگری برمی‌گزیند و دارا از او زاده می‌شود. داراب، دارا را جانشین خود می‌کند و خود در می‌گذرد. دارا که با داریوش سوم هخامنشی مطابقت داده می‌شود، در برابر اسکندر شکست می‌خورد. با چنین خلق افسانه‌ای، ایرانیان برای

اسکندرِ ایران‌گشا، نژاد ایرانی قایل می‌شوند و او را برادر داریوش به‌شمار می‌آورنـد، و همین داستان زیربنای اسکندرنامه و روایت‌های مثبت منتسب به اسکندر را به وجـود می‌آورد. سرگذشت افسانه‌ای اسکندر بدون شک منشأ ایرانی ندارد و در متون باستانی ایران نشانی از آن نیست. احتمالاً از منابع رومی و سریانی به عربی و از آنجا بـه آثـار زبان فارسی راه یافته است. در متن‌های دینی اسکندر همیشه با لقب گُجَسته (ملعون) مورد نفرین است (*ارداویراف‌نامه*، فصل ۱، بنـد ۳) و در روایـت‌هـای دینـی سـوختن *اوستا* به او نسبت داده شده است (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۱۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۰).

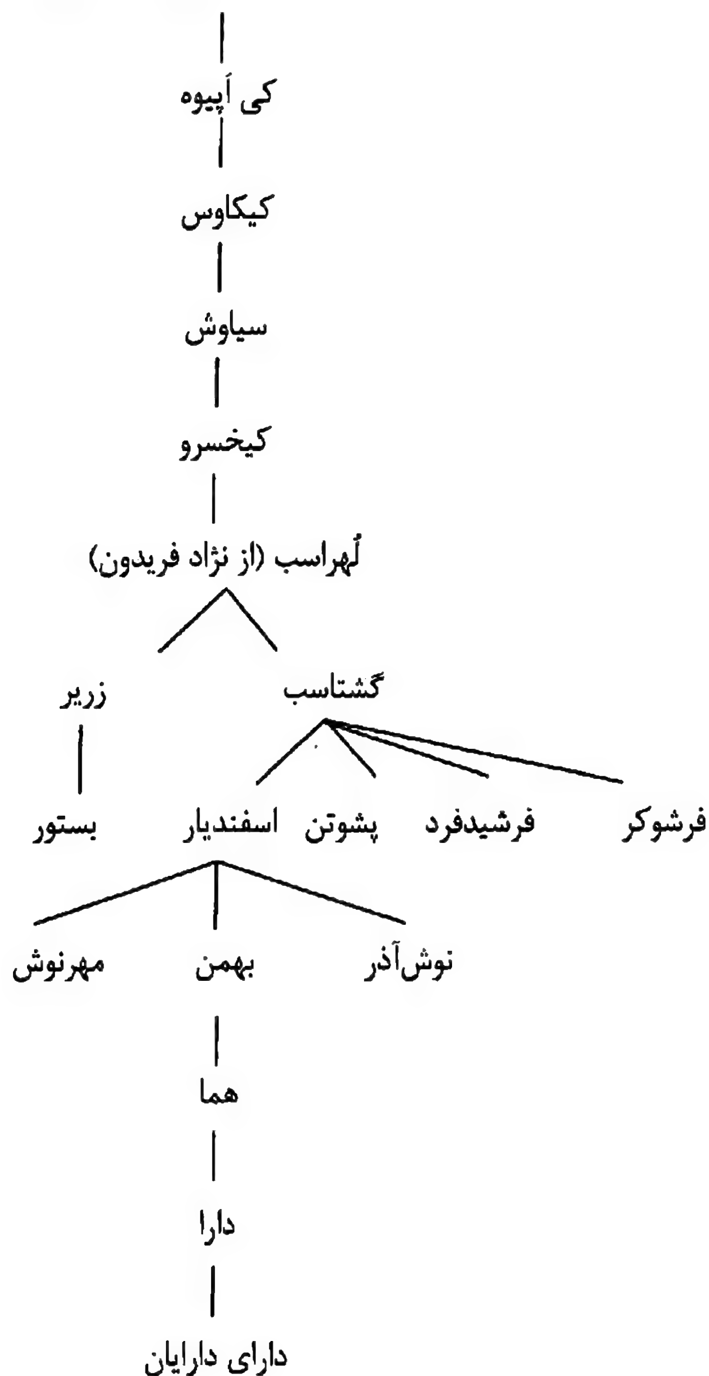
بعد از اسکندر مطابق روایت‌های دینی (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۱۵؛ بهـار ۱۳۶۹: ۱۴۰) و *شاهنامه* «کَرده‌خدایان» (ملوک‌الطوایف) که شاهان محلـی هـستند و از نظـر تاریخی با اشکانیان مطابقت داده می‌شوند، زمـام قـدرت را در دسـت مـی‌گیرنـد، در *شاهنامه* (۱۳۵/۵) دورهٔ چهار قرن و نیمیِ اشکانیان بیـست بیـت بیـشتر را بـه خـود اختصاص نمی‌دهد. از شاهان نامدار این سلسله به عنوان فرمانروا صحبتی نیست، ولی نام آن زمامداران در قالب پهلوانان در *شاهنامه* فراوان است، نظیر گیو، میلاد (مهرداد)، گودرز و کارن یا قارن.

سپس نوبت به اردشیر ساسانی می‌رسد که برای دین زردشتی زنـدگی دوبـاره‌ای است. و بنابر بندهشن (همانجا) کرده‌خدایان را می‌کشد و شاهی را از نو می‌آراید و دین مزدیسنان را رواج می‌بخشد. در متون دینی، به‌جز اردشیر از شاپور دوم به نام شـاپور هرمزدان سخن گفته می‌شود که تازیان را می‌راند و شهرهایی را که آنها گرفته بودند، از ایشان باز می‌ستاند و آنان را با افسار می‌بندد (*بندهشن*، فـصل ۳۳، بنـد ۲۱؛ بهـار ۱۳۶۹: ۱۴۱). همچنین از پیروز یزدگردان و قباد سخن گفته مـی‌شـود و بـه آمـدن انوشیروان خسرو گوادان (قبادان) اشاره می‌شود که آمـد و مـزدک را کـشت و دیـن مزدیسنان را سامان بخشید. سپس شاهی به یزدگرد می‌رسد که بیست سـال شـاهی می‌کند و مغلوب تازیان می‌شود (*بندهشن*، فصل ۳، بند ۱۴؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۹).

دورهٔ ساسانی که حالت تاریخی دارد و بنـابر خـدای‌نامـه‌هـا تنظـیم شـده اسـت، بخش‌های تاریخی *شاهنامه* را به خود اختصاص می‌دهد. ادامهٔ تاریخی این سلسله در *شاهنامه* نیز با افسانه‌هایی منتسب به شاهان ساسانی همراه است.

در متن‌های دینی، سه هزارهٔ سوم در میانه‌های دوران لهراسب به پایان می‌رسد، و در ادامهٔ تقسیمات اساطیری دوازده‌هزارساله، سه‌هزار سال چهارم آغاز می‌شود.

نسب‌نامهٔ فرمانروایان کیانی



فصل پنجم
سه‌هزار سال چهارم

این دوره، دورهٔ وحی دینی است. سه‌هزار سال از یورش اهریمن به گیتی گذشته است، و حوادث این دوره در نیمه‌راه زمانیِ حملهٔ اهریمن به دنیای مادی و فرَشگرد (دورهٔ بازسازی و به کمال رساندن جهان) اتفاق می‌افتد. بیشتر مطالبِ سه‌هزار سال چهارم، مربوط به زردشت و سه موعود اوست.

یک ـ هزارهٔ اول از سه‌هزار سال چهارم

دورهٔ زردشت. بنابر اسطوره‌های ایران باستان، زردشت، همانند دیگر آدمیان از سه عنصر تشکیل شده است: فرّه، فرَوَهر، جوهر یا گوهر تن.

فرّه یا خوره یا خُرّه همان موهبت ایزدی است که تجلی ظاهری آن در وجود زردشت، نور است. همهٔ آدمیان دارای فرّه هستند و چون فرّه آنان را ترک کند، نیکبختی از آنها روی می‌تابد.

فروهر پاسبان آدمی است که پیش از تولد هر انسانی وجود دارد، پس از مرگ او نیز باقی می‌ماند، از خانوادهٔ بازمانده حمایت می‌کند و کارهای بد انسان را پاسخگو نیست، در جانوران، مینو جای فروهر را می‌گیرد. جوهر یا گوهر تن، صورت مادی یا جسمانی آدمی است.

در آفرینش زردشت، هرکدام از این سه عنصر به صورت معجزه آسایی پدیدار شده‌اند: فرّه زردشت از روشنی‌های بی‌پایان به خورشید، از خورشید به ماه، از ماه به ستارگان و از ستارگان به آتشی می‌رسد که در خانهٔ زوئیش و فَراهیم‌رُوان، مادر و پدر دوغدو، روشن است (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بند ۲ب ؛ *گزیده‌های زادسپرم*، فصل ۵). در لحظهٔ تولد دوغدو (مادر زردشت)، این فرّه وارد بدن او می‌شود و درخشندگی خاصی بدو می‌بخشد. این نور تا زمان زایش زردشت با دوغدو همراه است و پس از آن همراه زردشت خواهد بود. از این نور، دهکدهٔ این خاندان در نور فرو می‌رود و همین موضوع، اهل ده را از روی نادانی به دشمنی با خاندان دوغدو برمی‌انگیزد. دوغدو ناگزیر می‌شود که این ده را ترک کند و به سوی دهی برود که پَتیریتَرَسپ، سَردودمان

سِپیتّمان که خاندان پدری و مادری زردشت به آن تعلق دارند، در آنجا ساکن است. این ده، راک یا راغ نامیده می‌شود. در دورهٔ ساسانی سعی شده است که آن را با جایی در نزدیکی دریاچهٔ چیچست (اورمیه کنونی) مطابقت دهند؛ درحالی‌که از نظر تاریخی زردشت متعلق به شرق ایران است (آموزگار و تفضلی ۱۳۸۰: ۲۲).

برایِ انتقال فروهرِ زردشت از عالم مینُوی به این جهان، امشاسپندان ساقه‌ای از گیاه مقدس هوم را به وجود می‌آورند و فروهر زردشت را در آن جای می‌دهند و آن را در بالای کوه اساطیری اَسنَوَند که جای آن در منابع بعدی آذربایجان ذکر شده است، می‌گذارند.

در سده‌های آخر سه‌هزارهٔ سوم، بهمن و اردیبهشت امشاسپند به زمین می‌آیند و مرغ‌هایی را که مار فرزندانشان را خورده است، وامی‌دارند که به دنبال این گیاه مقدس بروند و آن را در آشیانهٔ خود بر بالای درخت جای دهند تا مار به دلیل تقدس این گیاه نتواند آسیبی به فرزندان آنها برساند. ساقهٔ هوم با آن درخت پیوند می‌خورد و همیشه تر و تازه و سرسبز می‌ماند (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بند ۲۲بب).

دوغدو با پوروشَسب، پسر پَتیریترسپ از خاندان سپیتمان، پیوند زناشویی می‌بندد. دوغدو و پوروشسب در اصل به یک خاندان تعلق دارند. در *اوستا* پوروشسب چهارمین کسی است که هوم را مطابق آیین می‌فشارد و این موهبت بدو می‌رسد که دارای فرزندی چون زردشت شود (نک: قبل، مبحث هوم).

بهمن و اردیبهشت امشاسپند پوروشَسب را وامی‌دارند که به دنبال آن ساقهٔ هوم برود. پوروشسب به سوی رود دائیتی می‌رود. با معجزه‌ای به آن درخت بلند دست می‌یابد، هوم را بر می‌گیرد و به نزد دوغدو می‌آورد و به او می‌سپارد.

جوهر تن زردشت را اورمزد از نزد خویش به سوی باد و از باد به سوی ابر به حرکت در می‌آورد. ابر آن را قطره‌قطره بر زمین می‌فرستد و به دنبال آن انواع گیاهان می‌رویند. پوروشسب شش گاو سفید زردگوش را به سوی آن گیاهان روانه می‌کند. دو گاوی که نزاییده‌اند، به صورت معجزه‌آسایی شیردار می‌شوند و بدین‌گونه جوهر تن زردشت که در آن گیاهان هست با شیر آن گاوها آمیخته می‌شود (*دینکرد ۷*، فصل ۲، بند ۳۶بب). دوغدو شیر آنها را می‌دوشد. پوروشسب ساقهٔ هومی را که فروهر زردشت

در آن است می‌ساید و با آن شیر گاو می‌آمیزد و به این ترتیب فروهر و جوهر تن زردشت با هم یکی می‌شوند. دیوان احساس خطر می‌کنند و چشمک‌دیو را وا می‌دارند که شهر و ده را ویران کند و درختان را درهم شکند؛ ولی امشاسپندان و ایزدان نمی‌گذارند که به این معجون آسیبی برسد. پوروشسب و دوغدو از این شیر آمیخته به هوم، با وجود مخالفت دیوان، می‌نوشند. فرّه که در تن دوغدوست، با فروهر و جوهر تن زردشت یکی می‌شود و از هم‌آغوشی آن دو نطفهٔ زردشت بسته می‌شود. دیوان درصدد نابودی مادر باردار برمی‌آیند. او را به تب آزاردهنده دچار می‌کنند و ایزدان در مقابل، داروی لازم را به او می‌رسانند.

آمدن زردشت از پیش، پیشگویی شده است. گاو یکتاآفریده، جم، فریدون و حتی گاو معجزه‌گرِ دوران کیکاوس از آمدن زردشت خبر داده‌اند (دینکرد ۷، فصل ۲، بند ۵۹بب). سه روز پیش از تولد زردشت، خانهٔ پوروشسب را نور فرا می‌گیرد. در لحظهٔ تولد او، اردوی‌سوره آناهیتا، اشی خوب و دیگر ایزدان حضور دارند. زردشت در لحظهٔ تولد می‌خندد، چون بهمن امشاسپند در اندیشهٔ او درمی‌آید و بهمن امشاسپند شادی‌آفرین است. هفت زن بدکار و جادوگران نیز در لحظهٔ تولد او حضور دارند. جادوگر بزرگ ده، دورَسرَوْ، می‌خواهد با دست، سر نرم او را بفشارد و او را بکشد. بر اثر معجزهٔ ایزدان دست او بر جای خشک می‌شود. دوروَسَروَ ذهن پدر زردشت را آشفته می‌کند و تولد او را غیرعادی جلوه می‌دهد. در نتیجه، برای نابودی او هیزم فراوانی گرد می‌آورند تا او را در آتش بسوزانند، اما آتش در نمی‌گیرد و به روایت دیگر، آتش او را نمی‌سوزاند. او را بر گذرگاه گلهٔ گاو و گلهٔ اسب می‌نهند، ولی پیشوای گاوها و پیشوای اسب‌ها مانع می‌شوند که گاوان و اسبان از روی او بگذرند. او را در لانهٔ گرگ ماده‌ای که بچه‌هایش را کشته‌اند قرار می‌دهند، ولی پوزهٔ گرگ خشک می‌شود. سروش و بهمن میش بزرگی را به سوی او روانه می‌کنند که او را شیر دهد و چون در بامداد مادرش او را زنده می‌یابد، با خود می‌گوید که دیگر هرگز او را از دست نخواهد داد (*همان*، فصل ۲، بندهای ۵۲-۵۹؛ فصل ۳، بندهای ۱-۲۰).

از پانزده تا سی‌سالگیِ زردشت دوران کمال اندیشه، فضل و پارسایی اوست. در سی‌سالگی به کنار رود دائیتی می‌رود. بهمن امشاسپند بر او ظاهر می‌شود و او به همراه

بهمن امشاسپند به مقام گفتگو با اورمزد و امشاسپندان می‌رسد و تا چهل‌سالگی در گفتگو با اورمزد است.

پس از آن‌که اورمزد اسرار دین را بر زردشت آشکار می‌کند، او پیامبری دین مزدیسنی و رسالت خود را اعلام می‌دارد. روحانیان و جادوپزشکان و فرمانروایان آن ناحیه به دشمنی با او برمی‌خیزند. اهریمن نیز نگران است. زردشت رهسپار دربار گشتاسب می‌شود و او را به دین اورمزد فرا می‌خواند. او با ۲۱ نسک *اوستا* و سَرو همیشه سبز و آتش همیشه‌روشن دین خود را به گشتاسب عرضه می‌کند. دشمنی‌ها سرانجام زردشت را به زندان می‌کشاند (آموزگار و تفضلی ۱۳۸۰: ۴۲)، اما در پی بیماری اسب سیاه محبوب گشتاسب که فقط زردشت توانایی درمان او را دارد، گشتاسب و همسرش هوتوس و پسرش اسفندیار ایمان می‌آورند (*دینکرد ۷*، فصل ۴، بند ۷۰؛ *زرادشت‌نامه*، بیت ۹۴۲).

برای ثبات بخشیدن به ایمان گشتاسب که هنوز تردیدی در خاطرش هست، بهمن و اردیبهشت امشاسپند و ایزد آتش خود را به او می‌نمایند و تردید را از اندیشهٔ او می‌زدایند (*دینکرد۷*، فصل ۴، بند ۷۴).

گشتاسب می‌خواهد جایگاه خود را در آن جهان بداند. زردشت نیایش به جای می‌آورد و خوانی می‌گسترد و در آن می و بوی[1] و شیر و انار می‌نهد. گشتاسب می را می‌نوشد و جای والای خود را در آن جهان می‌بیند. بوی به جاماسب می‌رسد و بر اثر آن همهٔ دانش‌ها بر وی آشکار می‌شود. پشوتن، پسر گشتاسب، شیر می‌نوشد و بی‌مرگ و جاودانه می‌شود. دانه‌های انار به پسر دیگر گشتاسب، اسفندیار، می‌رسد و رویین‌تن می‌شود.

از ایمان آوردن گشتاسب و اطرافیانش به دین مزدیسنانی، خشم ارجاسب، فرمانروای خیونان، برانگیخته می‌شود و به نبرد ایرانیان می‌آید، اما شکست می‌خورد (*زراتشت‌نامه*، بیت ۱۱۶۲به).

سرانجام زردشت در هفتادوهفت‌سالگی (در برخی از نوشته‌ها در هفتادسالگی)

---

۱. بوی در زبان پهلوی هم‌معنی بوی خوش و گل می‌دهد و هم‌معنی وجدان.

به دست تورِ بَرادَروش که بنا به برخی از روایت‌ها به صورت گرگ (نماد حیوانات اهریمنی) درآمده است، کشته می‌شود (*روایت پهلوی*:۱۴۱). زردشت، به روایت نوشته‌های پهلوی، انسان کامل آیین مزدیسنایی است (*دینکرد۷*، فصل ۳، بند ۲۱) که در میانهٔ تاریخ این جهان ظهور می‌کند. کارهای او بُعد جهانی دارد. او بیدادی را که به گیومرث رفته است، جبران می‌کند. در سایهٔ اوست که سوشیانس، آخرین موعود زردشتی، خواهد توانست وظیفهٔ خود را به انجام برساند.

پَشوتَن. از رویدادهای پس از دوران زردشت، آمدن پشوتن، پسر فناناپذیر گشتاسب است که در کَنگ‌دژ زندگی می‌کند. سیاوش، پدر کیخسرو، این دژ را ساخته است. بنا به روایتی، خورشیدچهر، یکی از پسران زردشت، با پشوتن در این دژ به‌سر می‌برد و همراه او و سپاهیانش خواهد بود. در هزارهٔ زردشت، پشوتن پیشاپیش مردان سپاهی خود که جامه‌ای از پوست سمور بر تن دارند یا به روایتی، درفش آنان از پوست سمور است، از کنگ دژ بیرون می‌آید و بدخواهان را بیرون می‌کند و سرزمین ایران را در اختیار می‌گیرد (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۲۸؛ *روایت پهلوی*: ۱۶۱). او پس از این نبرد دوباره به کنگ‌دژ برمی‌گردد تا هر بار که به او نیاز باشد بازگردد.

بهرام وَرجاوند. ظهور بهرام ورجاوند نیز در این دوران است. وی نمادی از ایزد بهرام است که به صورت شاهی، سوار بر پیل سفید آراسته‌ای، برای یاری ایرانیان در برابر بدخواهان و دشمنان، از کابل یا از هندوستان می‌آید (جاماسب‌آسا ۱۹۱۳: ۱۶۰).

دو ـ هزارهٔ دوم و سوم از سه‌هزار سال چهارم

در روایت‌ها آمده است که زردشت سه بار با همسر خود، هوُوی[1]، نزدیکی می‌کند. هوُوی هر بار خود را در آب کِیانسه[2] (هامون) می‌شوید، و نطفه‌های زردشت از طریق هوُوی وارد این آب می‌شوند. ایزد نریوسنگ آن نطفه‌ها را در اختیار می‌گیرد و برای نگهداری به ایزدبانو اردوی‌سوره آناهیتا می‌سپارد تا در زمان مناسب با نطفهٔ مادرانِ

---

۱. پهلوی: Hwōvi. برای توضیحات بیشتر دربارهٔ همسران و فرزندان زردشت، نک: آموزگار و تفضلی ۱۳۸۰: ۲۶.

۲. پهلوی: Kyansē که در متون فارسی زردشتی به صورت کیانسه و کانفسه آمده است (صد در بندهشن، در ۳۵، بند ۴).

فرزندان موعود زردشت بیامیزد. برای نگهداری این نطفه‌ها ۹۹۹۹۹ فروهر مقدس گماشته شده‌اند. جای نگهداری این نطفه‌ها همان آب کیانسه است که گویند همچون سه چراغ در بن دریاچه می‌درخشند (*بندهشن*، فصل ۳۵، بند ۶۰؛ *صد در بندهشن*، درِ ۳۵).

موعودان یا نجات‌بخشان

اوشیدر یا هوشیدر[۱]. سی سال مانده به پایان سدهٔ دهم از هزارهٔ زردشت، دوشیزه‌ای از پیروان دین بِه (زردشتی) به نام نامیگ‌پِد[۲] (کسی که پدر نامی دارد) که نسبش به زردشت می‌رسد، در آب کیانسه می‌نشیند و از آن می‌خورد. نطفهٔ زردشت وارد بدن او می‌شود و وی، اوشیدر یا هوشیدر را به دنیا می‌آورد.

چون اوشیدر به سی‌سالگی می‌رسد، خورشید ده شبانه‌روز در اوج آسمان، در همان جایی که در آغاز آفرینش آفریده شده بود می‌ایستد و فرو نمی‌شود (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۲۹؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۲) تا همه بدانند که کاری نو خواهد بود. اوشیدر به مقام گفتگو با اورمزد می‌رسد، و به برکت این کار سه سال برای گیاهان بهار مداوم خواهد بود.

انواع گرگ‌ها در یک جا گرد می‌آیند و همه به صورت گرگ واحدی درمی‌آیند. بِهدینان (پیروان آیین زردشتی) به مقابلهٔ او می‌روند و او را نابود می‌کنند. به این ترتیب، دروجِ چهارپایان نابود می‌شود. زهر این حیوان تا یک فرسنگ به زمین و گیاه می‌رسد و آنها را می‌سوزاند. از آن دروج، دیوزنِ جَهی به شکل ابر سیاه بیرون می‌آید و سپس وارد وجود مار می‌شود. در این دوران «مَزَن»های دیونژاد از میان می‌روند. افراط و تفریط کم می‌شود و پیمان (اعتدال) که هستهٔ اصلی آیین مزدیسنایی است قوی‌تر می‌گردد.

از رویدادهای مهم این دوره آمدن دیو ملکوس یا مرکوس است[۳]. نام این دیو یا

---

۱. در پهلوی: Ušīdar، در *اوستا*: Uxšyat-ərəta، به معنی «پرورانندهٔ تقوا».

۲. در پهلوی: Nāmīg pid، در *اوستا*: Srūtat fəδrī.

۳. در روایت‌های اسطوره‌ای زمان آمدن این دیو جابه‌جا می‌شود.

موجود اهریمنی با واژه مردن ارتباط دارد. او را با تور برادَروش، یعنی شخصیتی که زردشت به دست او کشته می‌شود، هم‌نژاد می‌دانند. این دیو در پایان هزارهٔ اوشیدر، سرما و بارانی سخت ایجاد می‌کند (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۳۰ب؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۲). پیشوایان دینی بنا بر آگاهی قبلی خود به مردمان توصیه می‌کنند که پیش‌بینی‌های لازم را به عمل آورند. سرمای سخت و طولانی بیشتر مردم و چهارپایان را در چهار زمستان نابود می‌کند؛ ولی سرانجام با نیایش‌های بهدینان، ملکوس نابود می‌شود و مردمان و چهارپایان از ورِ جمکرد (دژی که جمشید برای نگهداری مردمان از سرما ساخته است) بیرون می‌آیند و در سرزمین‌های مختلف پراکنده می‌شوند و نسلشان فزونی می‌یابد.

اوشیدرماه یا هوشیدرماه[1]. سی سال مانده به پایان هزارهٔ اوشیدر، دوشیزهٔ بهدینی به نام وِه‌پِد[2] (کسی که پدر خوب دارد) که نسبش به زردشت می‌رسد، در آب کیانسه آب‌تنی می‌کند و از آن می‌خورد و نطفهٔ زردشت وارد بدن او می‌شود. از این دوشیزهٔ پانزده‌ساله اوشیدرماه یا هوشیدرماه به دنیا می‌آید.

وقتی که اوشیدرماه سی‌ساله می‌شود، خورشید به مدت بیست شبانه‌روز در اوج آسمان می‌ایستد تا بهدینان بدانند که هزارهٔ اوشیدر به پایان رسیده است و آغاز هزارهٔ اوشیدرماه است. به برکت گفتگوی اوشیدرماه با اورمزد، شش سال برای گیاهان بهار مداوم خواهد بود. در این دوره شیر گوسفندان به حداکثر افزایش می‌یابد. دیوهای گرسنگی و تشنگی نزار می‌شوند. مردمان با یک وعده غذا برای سه شبانه‌روز سیر می‌شوند (*بندهشن*، فصل ۳۴، بند ۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۲۵). در میان مردم دوستی، آشنایی، آشتی و شادی خواهد بود. در این هزاره کسی نمی‌میرد، مگر این‌که او را با سلاحی نابود کنند یا از پیری بمیرد. شیرینی و چربی در شیر و گیاه چنان کامل می‌شود که مردم نیازی به خوردن گوشت نمی‌یابند. در پایان این هزاره، مردم شیرخواری را نیز رها خواهند کرد و به گیاه و آب بسنده خواهند کرد تا سرانجام به

---

۱. پهلوی: Ušīdar māh، *اوستا*: Uxšyat-nemah به معنی «پرورانندهٔ نماز».

۲. پهلوی: Weh-pid، *اوستا*: Vaŋhu feδrī.

پایه‌ای برسند که تنها از «مینو» تغذیه کنند.

ماری بزرگ در این دوران به وجود خواهد آمد که دروجِ ماران و نمایندهٔ همهٔ خزندگان آزاردهنده است. بهدینان به نبرد با این مار می‌پردازند و با مراسم آیینی، آن دروج را می‌گدازند. زهری که از آن بیرون می‌آید تا یک فرسنگ، زمین و گیاه را می‌سوزاند. از میان آن دروج، دیوزن جَهی بیرون می‌آید و به شکل ابری یا دودی در دروجی از تخمهٔ دو پایان جای می‌گیرد.

در این هزاره ضحاک از بند فریدون رها می‌شود (*بندهشن*، فصل ۳۳، بند ۳۳ب ؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۲) و فرمانروایی خود را بر دیوان و مردمان از سر می‌گیرد و به آزار آب و آتش و گیاه و مردم می‌پردازد. آب و آتش و گیاه شکایت به اورمزد می‌برند و از او می‌خواهند که فریدون را برانگیزد تا ضحاک را نابود کند. اورمزد همراه با امشاسپندان به نزد روان فریدون می‌روند تا او را برای نابودی ضحاک برانگیزند. روان فریدون از نابود کردن ضحاک اظهار ناتوانی می‌کند، و این مأموریت به عهدهٔ گرشاسب گذاشته می‌شود. کیخسرو گرشاسب را بیدار می‌کند و او تیری می‌اندازد و ضحاک نابود می‌شود.

سوشانس/ سوشیانس/ سوشیانت[1]. پایان جهان. سی سال مانده به پایان دهمین سده از هزارهٔ اوشیدرماه، دوشیزهٔ بهدین پانزده‌ساله‌ای از نسل زردشت به نام گَواگ‌پِد[2] (کسی که دارای پدر فزاینده است) در آب کیانسه آب‌تنی می‌کند و از آن می‌نوشد. نطفهٔ زردشت وارد بدن او می‌شود و سوشیانس[3] از او به دنیا می‌آید. سوشیانس مانند خورشید درخشان است، با شش چشم به هر طرف می‌نگرد تا راه نابودی کامل دروج‌ها را بیابد. در سی‌سالگی به مقام گفتگو با اورمزد و امشاسپندان می‌رسد و به برکت این گفتگو، خورشید به مدت سی شبانه‌روز در میان آسمان می‌ایستد. در بازگشت از این گفتگو، کیخسرو، سوار بر ایزد وای (وَیو) به پذیرهٔ سوشیانس می‌آید و از کارهای نیک پیشین خود که بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست را نابود کرده و افراسیاب تورانی را از میان

---

۱. پهلوی: Sošyāns، *اوستا*: -Saošyant به معنی سودرسان یا سودبخش.

۲. پهلوی: Gawāg pid، *اوستا*: ərəδat feδrī . این نام به صورت اردَدْ بِد و رُواگ بِد هم آمده است.

۳. سومین موعود در *اوستا* Astwat ərəta است، به معنی کسی که دارای تقوایی تن یافته است، ولی در متون پهلوی نام سوشیانس جای آن را می‌گیرد که صفت هر سه موعود است.

برده است، یاد می‌کند. سوشیانس از کیخسرو می‌خواهد که دینِ به را بستاید (آیین بهدینی را بپذیرد). کیخسرو این دین را می‌ستاید (*روایت پهلوی*: ۱۴۸) بدین ترتیب، او فرمانروا می‌شود و سوشیانس، موبد موبدان دوران می‌گردد. سوشیانس سپاهی بر می‌انگیزد و به کارزار دیو اشموغی (اهلَموغی) یعنی بدعت، می‌رود و برای موفقیت در این کار نیایش می‌کند. آن دیو به بالا و پایین زمین می‌جهد و سرانجام در سوراخی فرو می‌رود. شهریور امشاسپند بر این سوراخ فلز گداخته می‌ریزد و او را محبوس می‌کند تا سرانجام به دوزخ افتد (*همان*: ۱۵۲).

سوشیانس بدکاران را عقوبت می‌کند (*بندهشن*، فصل ۳۴، بند ۳۵؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۷) و نیایش به جای می‌آورد که همهٔ دیوان نابود شوند. پس، اورمزد اهریمن را، بهمن اکومن را، اردیبهشت ایندر را، شهریور ساوول را، سپندارمذ ترومد نانگهیس یا ناهیه را، خرداد و امرداد تِیریز و زَیریز را شکست می‌دهند. دیو آز نخست دیو خشم و دیوان دیگر را می‌بلعد و بعد ایزد سروش دیو آز را نابود می‌کند یا سروش خشم را مستقیماً از میان برمی‌دارد (*بندهشن*، فصل ۳۴، بند ۲۷ب؛ بهار ۱۳۶۹: ۴۸).

اورمزد گنامینو را با تمام تاریکی‌ها و زشتی‌هایی که او آفریده است، از طریق سوراخی در آسمان که در آغاز آفرینش از آنجا حمله را آغاز کرده است، به بیرون آسمان می‌راند و به دوزخ روانه می‌سازد، به گونه‌ای که دیگر باز نگردد. آن سوراخ با فلز گداخته مسدود می‌شود و فلز گداخته بر دوزخ جاری می‌گردد تا گَند و ریمنی با آن فلز بسوزد و پاک شود (*بندهشن*، فصل ۳۴، بندهای ۳۱-۳۲؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۸).

این دوره، دورهٔ تکامل موجودات اورمزدی است. همهٔ دیوان از نسل دوپایان و چهارپایان نابود می‌شوند. بیماری، پیری، مرگ، آزار، ستم و اشموغی از میان می‌رود. گیاهان همه سرسبزند و آفریدگان در خوشی به‌سر می‌برند.

سوشیانس وظیفهٔ برانگیختن مردگان را دارد. هرکدام از این مردگان در طی زمان و پس از گذراندن داوری انجامین در حضور مهر و سروش و رشن از پل چینوَد می‌گذرند. چینوَد[1] یا چینوَر، پلی است حد فاصل این جهان و آن جهان که بر بالای

---

۱. پهلوی: Činwad puhl، *اوستا*: Cinvat. pərətav به معنی پل گزینش.

قلهٔ دائیتی جای دارد (تفضلی ۱۳۸۰: ۸۲) و یک بازوی آن در بُن البرز در شمال و بازوی دیگر آن در سَر البرز در جنوب قرار دارد. این پل برای نیکوکاران به پهنای فرسنگ‌ها و برای گناهکاران همچون لبهٔ تیغ است. نیکوکاران را ایزد دین به هیأت زیبارویی خوشبو پذیره می‌شود (*مینوی خرد*، فصل ۱، بند ۱۲۲بب) و آنها در منازل بهشت که ستاره‌پایه، ماه‌پایه، خورشیدپایه و گَرزَمان (گَروتمان: محل سرودها و روشنی‌های بی‌پایان) نام دارند، قرار می‌گیرند. بدکاران که آنان را عفریته‌ای پذیرا می‌شود (*همان*، فصل ۱، بند ۱۵۸بب)، در چهار طبقهٔ دوزخ که آخرین طبقهٔ آن محل تاریکی‌های بی‌پایان است، جای می‌گیرند.

روان‌ها در این منازل تا رستاخیز و بازسازی جهان جای خواهند داشت. چون دوزخی بودن ابدی برای پیروان آیین زردشتی متصور نیست و دوزخ در متن‌های پهلوی همچون بیمارستانی توصیف شده است (*شکند گمانیگ وزار*، فصل ۴، بند ۹۶؛ تفضلی ۱۳۷۶: ۱۶۱بب)؛ انسان گناهکار که در حقیقت انسان ضعیف و کم‌مقاومتی در برابر ارتکاب گناه بوده است، برای قوی‌تر شدن و فقط به کفارهٔ ضعفی که از خود نشان داده است، در دوزخ به دست دیوان عذاب خواهد شد.

سوشیانس پنج روز آخر ماه اسفند در پنج نوبت نیایش به جای خواهد آورد تا مردگان زنده شوند. نخست استخوان گیومرث را برانگیزند، سپس مشیه و مشیانه و سپس کسان دیگر را (*بندهشن*، فصل ۳۴، بند ۶؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۶).

در این دوران، سوشیانس گاو هَدَیوش[1] را خواهد کشت و از آمیزهٔ چربی آن با گیاه هوم، نوشابه‌ای خواهد ساخت که به مردگان برپا خاسته، عمر جاودانی خواهد داد (*بندهشن*، فصل ۲۴، بند ۲۳؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۴۷). این مردگان برپاخاسته چهل‌ساله و پانزده‌ساله خواهند بود (*بندهشن*، همانجا). به روایتی، کسانی که گوشت خورده‌اند، چهل‌ساله و کسانی که گوشت نخورده‌اند، پانزده‌ساله جلوه کنند (*ماه فروردین روز خرداد*، بند ۴۱) و همدیگر را باز خواهند شناخت.

در پاسخ به این مطلب که بدن‌های از میان رفته چگونه شکل نخستین خود را باز

---

۱. پهلوی: Hādayōš/ Hadayōš

خواهند یافت، در متون زردشتی (*بندهشن*، فصل ۳۴، بند ۴بب؛ بهار ۱۳۶۹: ۱۳۵؛ *صد در بندهشن*، خاتمهٔ کتاب) آمده است که چون مردمان درمی‌گذرند، استخوان و رگ و پی آنها به زمین، خون به آب‌ها و موی به درخت سپرده می‌شود و امشاسپندان حافظ و نگاهدار آنها هستند. چون اورمزد اراده می‌کند که مردگان را برانگیزد، فرمان می‌دهد که همه، آنچه در امانت دارند بازآورند. جان‌ها دوباره در تن‌ها می‌شوند و مردم برمی‌خیزند پانزده ساله و چهل ساله.

اورمزد در نخستین روز از پنج روز آخر سال (خمسهٔ مُسترقه یا پنجهٔ دزدیده)[1] از آسمان پایین می‌آید، بر تخت می‌نشیند و داوری همگانی را رهبری می‌کند. درستکاران به بهشت می‌روند و دوزخیان برای باز پس دادن کفاره‌ای دیگر، برای سه روز دیگر به دوزخ بازمی‌گردند. سرانجام سپندارمد، ایزدبانوی زمین، نزد اورمزد برای گناهکارانی که هنوز در دوزخ هستند، شفاعت می‌کند و آنها دوباره به زمین بازمی‌گردند. درستکاران نیز دوباره بر روی زمین می‌آیند. زمین تا سپهرِ ستارگان بلند می‌شود و گرزمان، بالاترین پایهٔ بهشت، نیز تا سپهر پایین می‌آید و همه‌جا گرزمان می‌شود و همهٔ جهان تغییر شکل می‌دهد. در آن وقت، مردمان بدنی درخشان خواهند داشت، آب گل‌آلود نخواهد شد و آتش بدون دود خواهد بود. سپندارمد مردان و زنان بی‌زن و شوهر را همسر بخشد (*ماه فروردین روز خرداد*، بند ۴۳). مردان و زنان با هم آمیزش خواهند کرد، ولی زاد و ولدی نخواهد بود، جز برای آنهایی که در طی زندگی از لذت داشتن فرزند محروم بوده‌اند. خوشبختی بی‌پایان و بی‌حد و مرز خواهد بود (*روایت پهلوی*: ۱۵۲-۱۵۵).

این، بازگشت به سوی وضع پیش از آفرینش نیست، بلکه بیشتر توصیفی از همهٔ نیروهای بالقوهٔ اورمزدی و فرمانروایی قطعی اوست. بدی کاملاً از میان خواهد رفت و زمانِ کرانه‌مند به زمان بیکران خواهد پیوست.

برای پیروان زروان، تاوان یک لحظه شک زروان به این صورت پرداخته می‌شود.

---

۱. در تقویم مزدیسنی، سال، دوازده ماهِ سی روزه است. پنج روز باقیمانده از ۳۶۵ روز به نام پنجهٔ دزدیده یا بهیزَک، آخرین روزهای سال است. این روزها مصادف با آخرین گاهانبار است که سالگرد آفرینش انسان است (آموزگار ۱۳۸۶: ۲۳۸).

کتابشناسی:

آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد، ۱۳۷۰، *اسطوره زندگی زردشت*، تهران.

آموزگار، ژاله، ۱۳۸۶، *زبان، فرهنگ، اسطوره* (مجموعه مقالات)، تهران.

آموزگار، ژاله، ۱۳۸۶، الف «جم» *دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی*، فرهنگستان زبان فارسی جلد دوم، صص ۵۴۴-۵۴۸.

آموزگار، ژاله، ۱۳۸۷، «دریای پارس از دیرباز» *مجموعه مقالات خلیج‌فارس*، به کوشش محمدباقر وثوقی، تهران، صص ۵۷۹-۵۸۴.

آموزگار، ژاله، تفضلی، احمد، ۱۳۸۶، *کتاب پنجم دینکرد*، تهران.

ارداویرافنامه، ترجمهٔ ژینیو، فیلیپ، ۱۳۸۵، برگردان فارسی از ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۵.

اسدی طوسی،*گرشاسب‌نامه*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران. ۱۳۱۷.

الیاده، میرچا، ۱۳۶۴، *چشم‌اندازهای اسطوره*، ترجمهٔ جلال ستاری، تهران.

الیاده، میرچا، ۱۳۷۲، *رساله در تاریخ ادیان*، ترجمهٔ جلال ستاری، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۶۹، *بندهش*، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۷۳، *جستاری در فرهنگ ایران*، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۷۵، *پژوهشی در اساطیر ایران*، پارهٔ نخست و پارهٔ دویم، به کوشش کتایون مزداپور، تهران.

بهار، مهرداد، ۱۳۷۷، *از اسطوره تا تاریخ* (مجموعه مقالات)، به کوشش ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران.

بویس، مری، ۱۳۷۴، *تاریخ کیش زرتشت*، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، تهران.

بویس، مری، ۱۳۸۱، *زردشتیان*: باورها و آداب دینی آنها، ترجمهٔ عسگر بهرامی، تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۱۰، خرده *اوستا*، بمبئی.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۲۹، *گاتاها*، بمبئی.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۴۰، *یسنا*، تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۴۷، *یشت‌ها*، تهران.

پورداود، ابراهیم، ۱۳۵۵، *یادداشت‌های گات‌ها*، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران.

تاوادیا، ج.، ۱۳۴۸، *زبان و ادبیات پهلوی*، ترجمهٔ سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران.

تفضلی، احمد، ۱۳۵۴، «آرش»، *دانشنامهٔ ایران و اسلام*.

تفضلی، احمد، ۱۳۶۷، «خواستگاری افراسیاب از سپندارمد»، *ایران‌نامه*، س ۷، ش ۲.

تفضلی، احمد، ۱۳۷۶، *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران.

تفضلی، احمد، ۱۳۸۰، *مینوی خرد*، تهران.

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، ۱۳۶۸، *تاریخ ثعالبی*، ترجمهٔ محمد فضائلی، تهران.

جلالی نائینی، محمدرضا، ۱۳۴۸، *گزیدهٔ سرودهای ریگ‌ودا*، تهران.

خالقی مطلق، جلال، ۱۳۷۲، *گل رنج‌های کهن*، تهران.

خورناسی، موسِس، *تاریخ ارمنستان*، ترجمهٔ گئورگی نعلبندیان، ایروان، ۱۹۸۴م.

دوشن گیمن، ژاک، ۱۳۵۰، *زردشت و جهان غرب*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران.

روایت پهلوی، مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۶۷.

ریاحی، محمدامین، ۱۳۷۵، *فردوسی*، تهران.

زند بهمن یسن، محمد تقی راشدمحصل، تهران، ۱۳۷۰.

سرکاراتی، بهمن، ۱۳۷۸، *سایه‌های شکارشده*، تهران.

شایگان، داریوش، ۱۳۶۲، *ادیان و مکتب‌های فلسفی هند*، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۴۵، *شاهنامه*، تهران.

کارنوی، ا. جی.، ۱۳۴۱، *اساطیر ایرانی*، ترجمهٔ احمد طباطبایی، تبریز.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۴۳، کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۵۵، *آفرینش زیانکار در روایات ایران*، ترجمهٔ احمد طباطبایی، تبریز.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۷۷، *نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران*، ترجمه و تحقیق احمد تفضلی و ژاله آموزگار، تهران.

کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۸۴، *کاوهٔ آهنگر و درفش کاویانی*، ترجمهٔ منیژه احدزادگان آهنی، تهران.

گزیده‌های زادسپرم، ترجمهٔ فارسی محمد تقی راشدمحصل، تهران، ۱۳۶۶.

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۰، *ایران از آغاز تا اسلام*، ترجمهٔ محمد معین، تهران.

محجوب، محمدجعفر، ۱۳۷۱، *آفرین فردوسی*، تهران.

مزداپور، کتایون، ۱۳۷۸، *داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید گلشاه و متن‌های دیگر*، تهران.

موله، ماریان، ۱۳۷۹، *ایران باستان*، ترجمهٔ ژاله آموزگار، تهران.

ناس، جان، ۱۳۵۴، *تاریخ جامع ادیان*، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران.

نیبرگ، هنریک ساموئل، ۱۳۵۹، *دین‌های ایران باستان*، ترجمهٔ سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران.

هینلز، جان، ۱۳۸۰، *شناخت اساطیر ایران*، ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران.

ورمازرن، مارتن، ۱۳۷۳، *آیین میترا*، ترجمهٔ بزرگ نادرزاد، تهران.

یاحقی، محمدجعفر، ۱۳۶۹، *فرهنگ اساطیر*، تهران.

یارشاطر، احسان، ۱۳۳۷، *داستان‌های ایران باستان*، تهران.

یارشاطر، احسان، ۱۳۵۳، *برگزیدهٔ داستان‌های شاهنامه*، تهران.

یغمایی، اقبال، ۱۳۵۵، *مختصر رامایان*، تهران.

Anklesaria, B. T., 1956, *Zand-Ākāsih, Iranian or Greater Bundahišn*, Bombay.

Boyce, M., 1968a, «On The Sacred Fires of the Zoroastrians», *BSOAS*.

Boyce, M., 1968b, «The Pious Fondation of the Zoroastrians», *BSOAS*.

Boyce, M., 1975, *A Reader in Manichaean Middle Persian and Partian*, Leiden.

Carnoy, A, J., 1964, «Iranian Mythology», *Mythology of All Races*, vol. VI, New York.

Christensen, A., 1941, *Essai Sur la demonologie iranienne*, København.

Darmesteter, J., 1892-1893, *Zend-Avesta*, I-III, Paris.

Dhabhar. E. B. N., 1909, *Saddar Nasr, Saddar Bundahesh*, Bombay.

Dhabhar. E. B. N., 1913, *Pahlavi Rivayat*.

Duchesne-Guillemin, J., 1962, *La Religion de l'Iran ancien*, Paris.

Dumézil, G., 1968-1973, *Mythe et epopée, 1-3*, Paris.

Gignoux. Ph. et Tafazzoli, A., 1993, *Anthologie de Zadspram*, Paris.

Gray, L. H., 1929, *The Foundations of the Iranian Religions*, Bombay.

Jamasp Asa, K. M., 1982, *Aogemadaeča*, Wien.

Jamasp Asana, J. M.,1913, *Pahlavi texts*, Bombay.

Kellens, J., 1986, «Avesta», *Encyclopaedia Iranica*, pp: 35-47.

Markwart, J., 1901, Eranshahr,Berlin.

Menasce , J. P. de, 1945, *Škand Gumānīg Vicaār*, Friburg.

Panaino, A., 1995, *Tištrya*, Roma.

Widengren, G., 1968, *Les religions de l'Iran*, Paris.

Zaehner, R. C., 1955, *Zurvan*, Oxford

Zaehner, R. C., 1956, *The Teachings of the Magi*, London.

Zaehner, R. C., 1961, *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, London.

نمایه

آئوگــه (پژوهــشگر)، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۸
آب حیات، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۴
آبان یشت، ۳۹۹، ۶۸۷-۶۸۹، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۳۶، ۷۴۷، ۷۵۰
آبایف (پژوهشگر)، ۲۱۷
آبتین/ آتبین/ اَثفیان، ۷۰۰
آبراه سوئز، ۸۴
آبریزگان، جشن، ۵۳۰
آبگار، پادشاه اوسروئن، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۴۶
آبل (پژوهشگر)، ۴۲۳
آپاسیاکا/ آپاسکا، ۲۰۴
آپولو (ایزد)، ۲۷، ۱۷۸، ۱۹۴
آپولو (پرستشگاه)، ۷۱، ۳۶۲
آپولودروس، ۲۰۲، ۲۰۴
آپولودوت/ آپولودت برادر اوتیدم، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۸
آپولودورس آرتمیتی، ۲۶۶
آپولون (ایزد)، ۲۴۴
آپولونیوس تیانی، ۱۰۳
آپیان (تاریخ‌نگار)، ۱۸۴، ۳۰۷
آپین (پژوهشگر)، ۲۴۲
آتالوس دوم، ۱۵۱، ۱۷۳
آتالوس یکم سوتر، حکمران پرگاموم، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۲
آتالوس، برادر ائومنس دوم، ۱۴۱، ۱۴۴
آتالوس، سردار رومی، ۶، ۱۳۶-۱۳۷
آتالیایی‌ها (آنتالیای امروزی)، ۱۴۲، ۱۴۴
آتامائیتا، از ایلامیان، ۲۳۵
آتامانیا (مکان)، ۱۳۸
آتروپاتس (فرمانده مادی‌ها)، ۱۵
آتروپاتن (مکـان)، ۱۳۰، ۱۶۶، ۱۳۸، ۱۸۰، ۳۶۶ نیـز نک: آذربایجان
آتش (آتشکده) بهرام، ۴۸۲
آتش آذَران، ۶۹۸
آتش اوروازیشته، ۶۹۸
آتش بَرزیسوه، ۶۹۸
آتش بهرام، ۶۹۸
آتش دادگاه، ۶۹۸
آتش سِپَنیشته، ۶۹۸
آتش مینوی، ۶۹۸
آتش وازیشته، ۶۹۸-۶۹۹

آتش وهوفریانه، ۶۹۸
آتــن، ۵-۶، ۲۳، ۹۴، ۱۴۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۳، ۳۳۷، ۵۷۸، ۶۴۶، ۶۵۸، ۵۷۸
آتنا (معبد)، ۲۴۷، ۲۸۵
آتنائس، ملکه، ۱۷۴
آتنایوس، برادر ائومنس دوم، ۱۴۱
آتنی، سبک معماری، ۴۲۹
آتنی‌ها/ آتنیان، ۹۴، ۵۷۶
آثارالباقیة ابوریحان بیرونی، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۶۲
آخایوس، سردار سلوکی، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۲
آخاییه (اتحادیه)، ۱۳۷
آخاییه‌ای‌ها، ۱۳۸-۱۳۹
آخیس (شهر)، ۱۱۸
آدُراناهید، ملکه، ۴۸۸
آدولیس (مکان)، ۱۲۴، ۲۳۹، ۶۰۲
آدیابن/ آدیابنه (مکان)، ۱۶۶، ۲۸۴، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۹، ۵۰۴، ۵۱۷، ۵۸۰، ۵۸۶
نیز نک: آشور
آدیامان، استان، ۱۷۶
آذر (ایزد)، ۷۲۶
آذر بُرزین‌مهر (آتش کشاورزان)، ۶۹۸، ۷۲۳، ۷۵۱
آذر فرازگرد، ۵۰۱
آذر فَرَنْبَغ (آتش موبدان)، ۶۲۷، ۶۹۸، ۷۲۳
آذر، آتش (آتُر، آدُر)، ۶۹۸-۶۹۹
آذرباد مَهرَسپندان/ مارسپندان، ۵۱۳-۵۱۶، ۵۱۸
آذربایجان، ۱۶۶، ۲۲۵، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۴۱، ۴۷۰، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۰۴، ۵۱۸، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۷۸، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۹۸، ۷۵۸
آذربایگان، ۵۸۶
آذرپای (پژوهشگر)، ۵۱۷
آذرفرنبغ، شاهِ میشان، ۴۹۰
آذرگشسپ/ آذرگشنسپ (آتشکده)، ۵۴۸، ۶۲۷
آذرگُشْنَسْب (آتش ارتشتاران)، ۶۹۸، ۷۲۳، ۷۴۸
آذرمیدخت، ۵۵۰
آذرنرسه پسر هرمزد دوم، ۵۰۰
آذرنوش (پژوهشگر)، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۶
آراخوزیا (مکـان)، ۲۵، ۲۷، ۱۱۷، ۱۳۴، ۲۰۱، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۰، ۲۹۹
آراخوزیایی‌ها (قوم)، ۱۵، ۲۰۹، ۲۹۴
آرادن (شهر)، ۹۳
آرادوس (شهر)، ۹۳، ۱۲۲
آرارات، رشته کوه، ۱۶۴
آراگو (رود)، ۱۶۹
آرال، دریاچه، ۲۹۷، ۶۱۰
آرامگاه کورش، ۷۰، ۱۰۷
آرامی (خط)، ۲۵۴، ۳۶۴
آرامی (زبان)، ۳۶۲
آرتائوس، ۵
آرتابازان (از سرداران داریوش)، ۲۵
آرتابازوس (از پارسیان)، ۶، ۲۷، ۲۹۳
آرتاشس، حکمران ارمنستان، ۵۲۵
آرتافرن برادر داریوش، ۳۵۵
آرتاکس، شاه ارمنستان، ۳۲۱
آرتاکسات/ آرتاکساتا/ آرتاشات، تختگاه ارمنستان، ۳۳۱، ۵۷۸، ۶۰۳-۶۰۵
آرتاگن (ایزد)، ۱۷۸
آرتاوازد، شاه ارمنستان، ۵۷۸
آرتمیس (معبد)، ۲۴۷، ۲۸۵
آرتیستون دختر کوروش، ۳۵۵
آرخلائوس سیسینس، ۱۷۵
آرخلائوس فیلوپاتریس، ۱۷۵
آرخلائوس، ۱۷۴، ۱۸۳-۱۸۴
آرزو همسر سلم، ۷۳۱
آرس (ایزد)، ۱۷۸
آرساسس، ۲۷۲
آرسی، لقب روسا یوئه‌ـ چی، ۲۹۴
آرسیت (ساتراپ فریجیه)، ۷
آرسینوئه، نک: بطلمیوس پنجم اپیفانس
آرش کمانگیر، ۳۸۰، ۷۳۴
آرش، نیای اشکانیان، ۳۷۲
آرکادیوس، امپراتور روم‌شرقی، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۹۰، ۵۹۵
آرمازی (رود)، ۱۶۹

آرمازی (مکان)، ۴۹۹
آرمازیسخِوی (شهر)، ۱۶۹
آرموزیک (اقامتگاه)، ۱۶۹
آریارات (مکان)، ۱۷۲
آریارات اول، شاه کاپادوکیه، ۱۷۳
آریارات پسر آریارمنه، ۱۷۲
آریارات پسر آنتیوخیس، ۱۷۳
آریارات پنجم، ۱۷۳-۱۷۴
آریارات چهارم اوزبه، ۱۷۳، ۱۷۴
آریارات سوم، ۱۷۲-۱۷۳
آریارات ششم اپیفانس فیلوپاتور، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۸۲
آریارات نهم اوزبوس فیلادلفوس، ۱۷۵
آریارات هشتم، ۱۷۲، ۱۷۴
آریارات هفتم فیلومتور، ۱۷۴
آریاراتس سوم، شاه، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۸
آریارمنه (نیای کورش)، ۷۲-۷۳، ۱۷۲
آریاسپ‌ها (قوم)، ۲۷
آریان (تاریخ‌نگار)، ۱، ۷-۱۲، ۱۵-۱۷، ۲۰-۲۱، ۲۳-۲۸، ۱۰۸، ۱۶۴، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۷۵
آریانا، ۵۷۶
آریاییان، ۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۶
آریستوبولوس (تاریخ‌نگار)، ۱۰۶-۱۰۸
آریستومنز پسر فیلیپ، ۳۶۰
آریستونیکوس (نبرد)، ۱۷۳، ۱۸۲
آریوبرزن (سردار ایرانی)، ۲۰-۲۲، ۲۴، ۲۶، ۹۴، ۳۰۰، ۳۲۱
آریوبرزن آمیسوس، ۱۸۱
آریوبرزن اول فیلورومایوس، ۱۷۴
آریوبرزن دوم فیلوپاتور، ۱۷۴
آریوبرزن سوم اوزبه فیلورومایوس، ۱۷۴-۱۷۵
آریوس (رود)، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰
آریوس (مکان)، ۱۳۳
آریه (ساتراپ)، ۲۶-۲۷، ۲۰۵، ۲۰۷ نیز نک: هرات
آز (دیو)، ۷۱۰
آزادان، از طبقات اجتماعی، ۳۵۷
آزارا (معبد)، ۲۴۷
آزس (دوره)، ۴۵۰
آزوف (مکان)، ۲۱۳
آزیس دوم، از شاهان هندی، ۲۹۶
آزیس یکم، از شاهان هندی، ۲۹۶
آساندروس (ساتراپی لیدی)، ۸
آسپرودیس/ آسپروداس (رود)، ۴۹۴، نیز نک: اسپیدرود
آستوپالیا (شهر)، ۱۰۷
آستیاگ، ۷۱
آسمان (ایزد)، ۷۰۴
آسموسن (پژوهشگر)، ۴۷۸، ۵۰۹-۵۱۱، ۵۳۱
آسمونی، دوره، ۱۵۴
آسورستان، ۵۸۶
آس‌ها (قوم)، ۲۱۳-۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۹-۲۳۲
آسی نو (زبان)، ۲۱۷
آسیا، ۷۰، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۷، ۲۰۷، ۳۵۴، ۴۲۱-۴۲۲، ۴۳۳، ۶۷۴
آسیانی (قبایل)، ۱۵۳، ۲۱۵-۲۱۶
آسیای جنوب شرقی، ۹۸
آسیای صغیر، ۲، ۵-۶، ۸-۱۰، ۱۲، ۱۵، ۲۰، ۹۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۰-۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۵، ۲۶۶، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۹۴، ۴۷۶، ۵۷۷-۵۷۸، ۵۸۸، ۵۹۷، ۶۸۳، ۶۸۵
آسیای مرکزی، ۱۱۳، ۲۴۸، ۲۸۷-۲۸۸، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۴۴، ۴۹۹، ۵۷۶، ۵۹۳، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۱۱
آسیای میانه، ۹۸، ۲۹۵، ۴۴۵-۴۴۶
آسینا (از ایلامیان)، ۲۳۵
آسیوی (قبایل)، ۱۵۳
آش‌تیگر (قوم)، ۲۱۶
آشور بانیپال، ۷۴، ۷۷
آشـــور، ۱۶، ۷۳، ۷۷، ۱۷۶، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۹
آشوری (کتیبه‌ها)، ۲۳۵
آشوری‌ها، ۲۶۸
آشیل، ۹۲
آفرودیت (ایزدبانو)، ۴۳۱، ۴۳۵، ۶۸۹

آفریقا، ۱۴۰، ۳۵۴، ۴۸۴، ۵۴۸، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۰۶
آفریقای مرکزی، ۵۹۹
آکارنانیاییها، ۱۳۸
آکاسیوس، رهبر کلیسای ایران، ۵۳۱
آکویلی (مکان)، ۶۰۵
آگاتانگلوس/ آگاتانگغوس، ۴۶۳-۴۶۴، ۴۷۱
آگاثوکلس (سردار)، ۱۳۱
آگاثوکلس پسر اوتیدم، ۲۰۶
آگاثوکلس پسر دمتریوس، ۱۹۸، ۲۰۷
آگاثوکلس، وزیر بطلمیوس چهارم، ۱۳۴
آگاثوکلیا دختر دمتریوس، ۱۹۸
آگاثیاس، ۳۷۹، ۴۶۳-۴۶۴، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۱۷، ۵۲۱، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۸
آگاده، ۷۶
آگوستوس، ۱۸۴، ۳۲۱
آلان (قوم)، ۲۱۳-۲۳۱، ۳۳۲، ۳۴۱، ۴۰۹، ۵۹۶-۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۶، ۶۴۳
آلانیه، ۲۱۶-۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۶-۲۲۷
آلبانیا، ۴۷۴، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۸۵-۵۸۶
آلبانیها (قوم)، ۱۵، ۵۰۵
آلبری (پژوهشگر)، ۴۸۰
آلتایی (زبان)، ۵۸۵
آلتهایم (پژوهشگر)، ۴۶۵، ۵۲۴، ۵۳۵-۵۳۶، ۵۴۷، ۶۴۷
آلرام (پژوهشگر)، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۱
آلکیموس، از یهودیان، ۱۴۹-۱۵۱
آل لَخم، ۵۲۲، ۵۴۸
آلن (پژوهشگر)، ۹
آلوته دو لا فویه، ۲۵۰، ۲۵۲
آمازون، ۱۰۱
آماسیا (مکان)، ۱۲۰
آمانوس (کوهها)، ۱۰
آمِد (شهر)، ۵۰۵، ۵۳۳ نیز نک: دیاربکر
آمزیا (دربار)، ۱۸۲
آمزیا (کوه)، ۱۸۱
آمفیپولیس (شهر)، ۱۰۷
آمل، ۳۸۴
آمو/ آمودریا، ۲۸، ۱۱۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۶۸، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۹، ۶۱۰، ۶۱۲
آمون، خدای مصر، ۹۳
آمیانوس مارسلیوس، آمین مارسلن (تاریخنگار)، ۲۲۴، ۵۰۴-۵۰۷
آمید (دژ)، ۵۸۵، نیز نک: آمد
آمیدا (مکان)، ۵۹۴ نیز نک: دیاربکر
آمیزون (شهر)، ۱۳۵
آمیسوس (مجمع شاهزادگان)، ۱۷۷، ۱۸۲
آمیناندرا، حکمران آتامانیا، ۱۳۸
آمینتاس (پادشاه مقدونیه)، ۴، ۱۷۲
آمینتاس سوم (پادشاه مقدونیه)، ۴
آناباسیس (اصطلاح)، ۱۳۲-۱۳۴
آناباسیس، ۱
آناتولی/ آناطولی، ۹۳، ۱۶۳، ۱۸۰-۱۸۱، ۲۲۵، ۴۷۱، ۵۴۸، ۵۷۸
آناتولیایی، شهربانِنشین، ۱۴۱
آناتولیوس (سردار)، ۵۹۱
آنادیومنا (ایزدبانو)، ۴۳۱
آناستازیوس/ آناستاسیوس (امپراتور)، ۵۳۳، ۵۹۶
آناهیتا/ اناهید (معبد)، ۲۴۰-۲۴۱، ۵۱۲
آنتونیوس/ آنتونی، ۱۷۵، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۴، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۸-۳۲۰، ۳۲۵، ۳۴۱-۳۴۲
آنتونیوس‌اورلیوس کاراکالا، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۶۷، ۴۶۸-۴۶۹
آنتیپاتر، ۱۱۸، ۱۴۱
آنتیوخوس چهارم اپیفانس، ۱۴۱، ۲۴۲
آنتیوخوس دهم، ۱۵۹
آنتیخوس سوم، ۳۶۶
آنتیگون (سردار)، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۴
آنتیگونوس گوناتاس، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۳
آنتیگونوس مونوفتالموس، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۰
آنتیگونیان (قوم)، ۱۲۰، ۱۲۳
آنتیماخوس پسر اوتیدم، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۷

آنتیماخوس تئوس، ۲۰۵
آنتیماخوس دوم نیکِفوروس، ۱۹۸
آنتیوخوس بزرگ، نک: آنتیوخوس سوم
آنتیوخوسِ پارسی/ پرسیس، ۴۲۷، ۴۲۹
آنتیوخوس پسر سلوکوس اول، ۱۹۰
آنتیوخوس پنجم ائوپاتور، ۱۴۸-۱۴۹
آنتیوخوس چهارم اپیفانس، ۱۴۴-۱۵۱، ۱۸۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۸۲
آنتیوخوس چهارم سلوکی، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۳۹
آنتیوخوس دوازدهم دیونیسیوس، ۱۵۹
آنتیوخوس دوم استراتونیک، ۱۷۲، ۱۷۹
آنتیوخوس دوم تئوس، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۲۷۲
آنتیوخوس دوم سلوکی، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۷
آنتیوخوس دهم ائوسبس، ۱۵۸-۱۵۹
آنتیوخوس سوم، ۱۲۳، ۱۲۹-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۴۲۴، ۴۲۷
آنتیوخوس سیزدهم آسیاتیکوس، ۱۵۹-۱۶۰
آنتیوخوس ششم اپیفانس، ۱۵۴، ۱۵۸
آنتیوخوس نهم معروف به کیزیکنوس، ۱۵۸-۱۵۹
آنتیوخوس هشتم گریپوس، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۷۶
آنتیوخوس هفتم سیدتس/سیداتس، ۱۵۵-۱۵۸، ۲۴۹، ۲۸۸-۲۹۰
آنتیوخوس هیراکس، ۱۲۵-۱۳۰، ۱۹۴
آنتیوخوس یازدهم فیلادلفوس، ۱۵۸-۱۵۹
آنتیوخوس یکم، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۸-۱۲۱، ۱۲۶، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۹۵، ۳۶۵، ۴۲۶، ۴۳۲
آنتیوخیس، خواهر آنتیوخوس سوم، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۳
آنتیوک (شهر)، ۱۶۶
آندراگوراس، شهربان پـارت ـ هیرکانیـه، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۷۲، ۳۶۵
آندروگوراس، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵-۲۷۶
آندروماکوس، فرمانروای سوریه، ۱۴
آنزازه همسر کامناسکیر، ۲۵۰-۲۵۱
آنستازیوس (امپراتور)، ۵۹۳
آوار (قوم)، ۲۲۲، ۲۲۸، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۴
آوارایر (دشت)، ۵۲۷
آوارایر (نبرد)، ۵۲۸
آودنائوس، ۳۶۱
آپیر (مکان)، ۲۳۵
آی‌خانم/ آی‌خـانوم (شـهر)، ۱۹۰، ۴۲۵، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۴
آیلرز (پژوهشگر)، ۵۸۰
آیمونییر (پژوهشگر)، ۶۴۸
آیینهٔ اسکندری، ۱۰۴-۱۰۵
اَئشمه (دیو خشم)، ۷۰۸
ائوبویا (جزیره)، ۹۴، ۱۳۸
ائورسی، نک: سرمت
ائوسبیوس (تاریخ‌نگار)، ۵۰۳
ائوگمَدَئچا، ۶۹۴
ائولامیوس/ یولامیوس فریجی، ۶۵۸
ائولایوس (سرپرست بطلمیوس ششم)، ۱۴۴
ائولیتس (حاکم شوش)، ۱۹
ائومنس (مکان)، ۱۷۲
ائومنس دوم پرگامون، ۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۸۱-۱۸۲
ائومنس یکم، ۱۲۱، ۱۲۶
ائومنس، حکمران کاردیا، ۱۱۶
ائیل/ ایله/ ایلات/ الانه (شهر)، ۶۰۱
ابرباسی (شاه الیمایی)، ۲۵۸
ابرزوس (شخصی ایرانی)، ۱۲۴، نیز نک: وهوبرز
ابرشهر، ۴۷۴، ۵۲۷، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۸۹ نیز نک: نیشابور
ابرهه (پادشاه حمیر)، ۶۰۲
ابزان پسر بلاش پسر سابور، ۴۱۳
اُبله (مکان)، ۵۵۰
ابن اثیر، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۵۸-۲۵۹
ابن بطریق، ۵۰۰، ۵۱۶-۵۱۷
ابن بلخی، ۳۷۳-۳۷۴، ۴۱۱، ۵۲۰، ۵۳۶
ابن حوقل، ۴۴۸
ابن رسته، ۲۱۹، ۲۲۶، ۶۰۴

ابن قتیبهٔ دینوری، ۴۸۳، ۵۰۰
ابن مقفع، ۳۸۱، ۳۹۷، ۶۵۹
ابن ندیم، ۴۷۸-۴۷۹
آبنون (سنگ‌نگاره)، ۴۷۳
ابوالاسوار حاکم شروان، ۲۲۷
ابوالفضل بیهقی، ۵۲۴
ابوبکر، خلیفه، ۵۵۰
ابوریحان بیرونی، ۳۱۲، ۳۷۳-۳۷۴، ۳۸۰، ۳۹۳، ۴۸۰، ۴۹۳، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۳۰
ابوطاهر طرسوسی، ۱۰۶
ابوعلی مسکویه، ۵۰۲، ۵۳۶
ابوکورابوس/ ابوکرب، ۶۰۲
ابولیتس، حاکم شوش، ۱۵، ۲۴
ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق، ۴۰۸، ۴۱۵
ابیدوس (مکان)، ۶
ابیورد، ۲۷۶، ۲۸۰-۲۸۱
اپام‌نپات/ برز ایزد، ۶۷۷، ۶۸۷-۶۸۸، ۶۹۰-۶۹۱
اپامه، شاهدخت بلخی، ۱۱۵، ۱۱۸-۱۱۹، ۴۲۳
اپامیا (شهر)، ۵۹۴
اپامیه (مکان)، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴
اپاوَرکتیکنه (ساتراپی/ استان)، ۲۰۳
آپسا/ آفسا (سنگ‌نگاره)، ۴۶۴
اپسای دبیر، ۴۶۴
آپنهایم (پژوهشگر)، ۷۰، ۷۳
اپوش/ اَپوشه (دیو)، ۶۹۰-۶۹۱، ۷۱۰
اپیتتا (مکان)، ۱۲۶
اپیرونیا (مکان)، ۱۳۸
اپیفانیا (مکان)، ۱۴۷
اپیکنتای (سرزمین)، ۱۴۳
اپیگنس، ۱۳۰
اتالیا، ۱۳۰، ۱۳۲
اتالیایی (دودمان)، ۱۲۱
اترک (رود)، ۲۰۳، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶-۲۷۸
اَتل (مکان)، ۲۲۳، ۲۲۵
اتورباتگان، ۵۸۶
اُتوفراداتس (حاکم تپورستان)، ۲۶
اتولیا و نابیدس (اتحادیه)، ۱۳۷
اتولیایی‌ها، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۰
اتیوپی، ۵۹۹
اثروه‌ودا، ۶۷۱
اَحساء (مکان)، ۴۹۹
احمدبن لطف‌الله منجم باشی، ۲۲۷
اخبارالطوال، ۶۱۴
آخشنوار (فرمانروای هیاطله)، ۵۳۰-۵۳۱
آخشورش (خشیارشای یکم)، ۸۵
اُخوس، رودخانه، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۶۷ نیز نک: آمودریا
اخیا (اتحادیه)، ۱۳۷
ادسا/ ادس (شهر)، ۳۳۵، ۳۴۴، ۴۷۵، ۵۹۳، ۵۹۸
ادموند باسورث، ۹۲
اِدوِل (پژوهشگر)، ۴۷۲
ادهمی، سیامک، ۹۱، ۶۳۷، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۶۱
اُذَینه (فرمانروای عرب)، ۴۷۶-۴۷۷
اراکلئا (شهر)، ۱۱۸
اراکلئاپونتیکا (شهر)، ۱۲۰
اراکلیدس، اهل میلتوس، ۱۴۹
ارامنه/ ارمنی‌ها، ۲۵۱، ۳۱۱، ۵۹۳، ۵۹۷
اران(مکان)، ۲۲۷، ۴۷۴، ۵۲۹، ۵۸۰، ۵۸۵-۵۸۷، ۵۹۱
اَرانی‌ها، ۵۰۵
اربلا (مکان)، ۹۳، ۲۶۹
اربوپالِس، فرزند اردشیر، ۸
اربیل، ۱۵-۱۶، ۵۸۰
ارت‌یشت، ۶۹۵-۶۹۷
ارتاباز، ۲۶، ۲۶۸
ارتابازن (مکان)، ۱۳۰
آرتاشس (سردار)، ۱۶۵
آرتاشس پسر ارتاواز، ۱۶۸
آرتاشس دوم، ۱۶۵
ارتاکسیاس، حکمران ارمنستان، ۱۴۷، ۱۴۹
ارتاگانس، شاه، ۲۹۶
آرتاواد اول، ۱۶۵
آرتاوادِ دوم، ۱۶۵

ارتاواز اهل آتروپاتن، ۱۶۸
آرتاواز دوم، ۱۷۴، ۳۲۲
ارتاواز فرزند تیگران، ۱۶۷، ۳۱۹
ارتبازو، ۱۳
آرتَخته (مکان)، ۱۶۷
آرتَمبازوس، ۹۲
ارجاسب، شاه خیونان، ۷۵۱-۷۵۲، ۷۶۰
اُرُد اول، ۱۶۶، ۲۵۰، ۲۵۴، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۴۱، ۳۵۴
اُرُد برادر مهرداد، ۳۰۷-۳۱۰، ۳۵۷
اُرُد پسر ابرباسی، ۲۵۸
اُرُد پسر ارد، ۲۵۵-۲۵۶
اُرُد پنجم، ۲۵۸-۲۵۹
اُرُد چهارم، ۲۵۸
اُرُد دوم، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۱۳-۳۱۷، ۳۵۳، ۳۹۵ نیز نک: ارد پسر ارد
اُرُد سوم، ۲۵۷، ۳۲۳، ۳۵۳
ارد یشت، ۷۲۲، ۷۳۰
ارداویراف، ۶۹۶، ۶۹۹
ارداویراف‌نامه/ارداویرازنامه، ۹۵، ۵۱۳، ۶۲۴، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۱۶، ۷۵۵
اردشیر بابکان/ اردشیر اول ساسانی، ۹۶، ۲۵۸، ۳۰۸، ۳۴۹-۳۵۱، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۶۱-۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۶، ۶۲۲-۶۳۰، ۶۳۸، ۶۷۳، ۷۵۴-۷۵۵
اردشیر پسر اسفندیار، ۴۱۰
اردشیر پسر ساسان، ۴۶۳
اردشیر چهارم، ۳، ۶، ۲۵-۲۶
اردشیر خوّره (مکان)، ۴۶۷-۴۶۸، ۵۰۱ نیز نک: فیروزآباد
اردشیر دوم، ۴۵۶، ۵۱۶-۵۱۸، ۵۹۰
اردشیر سوم، ۲-۳، ۶، ۱۳-۱۴، ۵۴۹
اردشیر، مؤسس سلسلهٔ ساسانی، ۳۷۲، ۳۷۵-۳۷۸، ۴۶۲
اردمن (پژوهشگر)، ۴۸۵
اردن (رود)، ۱۳۵
اردوانِ آخر (افدم)، ۴۱۲
اردوان اشکانی، ۴۱۴، ۴۱۵
اردوان بزرگ پسر اشکان، ۴۱۲-۴۱۳
اردوان پارتی، ۲۵۸
اردوان پسر بلاش، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۱۴
اردوان چهارم، ۲۶۶، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۸-۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۳، ۴۶۷، ۴۶۹-۴۷۰
اردوان دوم، ۲۹۱، ۳۲۴-۳۲۷، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۶
اردوان‌سوم (سنگ‌نگاره)، ۳۶۰
اردوان سوم، ۲۵۳، ۳۱۰، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۵۳، ۳۶۰
اردوان کوچک، ۴۱۳-۴۱۴
اردوان یکم، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۵۳، ۳۷۳
اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، ۳۷۲، ۴۰۴
آردویسور اناهیتا/ اردویسور اناهید (ایزدبانو)، ۳۹۹، ۷۳۶
اردیبهشت (اَرْتَه‌وَهیشته یا اشَه‌وَهیشته)، ۶۸۰، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۶۰، ۷۶۵
اردیبهشت یشت، ۷۱۲
ارزروم (مکان)، ۴۹۴، ۵۳۳، ۶۰۵
ارزن (شهر)، ۵۹۴
ارژنگ دیو، ۷۴۵
آرَس (رود)، ۱۶۴، ۲۲۷، ۳۱۹، ۵۴۵، ۵۷۸، ۶۰۳-۶۰۴
ارسس، نک: اردشیر چهارم
ارسطاطالیس، ۳۷۴ نیز نک: ارسطو
ارسطو، ۹۲، ۹۴، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۷، ۳۷۴، ۴۲۲، ۶۴۵، ۶۴۷
ارشاک (سردار)، ۲۶۸
ارشاک دوم، ۲۸۰-۲۸۱
ارشاکیان، نک: اشکانیان
ارشام (نیای کورش)، ۷۲-۷۳
آرشامه، حاکم آریه، ۲۶-۲۷
ارشک اشکانی، ۴۰۷، ۵۰۶
ارشک اول، ۳۵۲، ۳۵۶
ارشک پارتی، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۹۴، ۲۷۳، ۲۷۷

ارشک پسر اردوان، ۳۲۶، ۵۸۰
ارشک دوم، ۳۵۲، ۵۰۷
ارشک سوم، ۳۰۸
ارگبد دارابگرد، ۶۲۷
اَرگبَد، منصب فرمانده دژ، ۴۶۶، ۴۹۱
ارمنستان، ۳، ۱۷، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۹-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۴۰-۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۹۰، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۲-۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۳-۵۰۷، ۵۱۸-۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۷۷-۵۷۸، ۵۸۰-۵۸۲، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۸۹۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۴-۶۰۶، ۶۸۵
ارمنی، آثار کتبی/ منابع، ۲۱۴، ۲۲۶، ۳۰۷، ۶۷۴
ارمنی، شاهان، ۱۶۶
ارمنیان، ۳۹۰، ۴۹۸، ۵۲۷، ۶۲۴
اُرمیس، ۴۸۹
ارنواز همسر فریدون، ۷۳۰
اروپـــا، ۹-۱۰، ۱۱۴-۱۱۵، ۲۳۰، ۴۲۱، ۴۸۴، ۵۹۳، ۶۰۹، ۶۶۰، ۶۷۴، ۶۸۶-۶۸۷
اروپاییان، ۵۷۶-۵۷۷
اُرونتس (رود)، ۱۱۸، ۱۲۴-۱۲۵
اریاراتس پنجم ائوسیس فیلوپاتور، ۱۵۰-۱۵۱
اریاراتس چهارم، ۱۵۰
اریاراتس، حکمران کاپادوکیه، ۱۴۲
اریامَنُ/ ایرمان (ایزد)، ۷۰۲
اریگیوس، ۲۷-۲۸
ازبکستان، ۱۹۰، ۱۹۲
ازگیلا (پرستشگاه)، ۷۱، ۷۴
ازیدا (پرستشگاه)، ۷۱
ازیلیسس، شاه، ۲۹۶
اژدهاک بدِدین، ۹۷
اژه، دریا، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۸
اژه، دریا، ۴۷۱
اسارهادون، ۲۶۸
اساک (مکان)، ۱۲۸، ۲۷۵، ۲۷۷
اسپارت (مکان)، ۵، ۱۰، ۷۰، ۱۳۷
اسپارتاکوس، ۳۱۴
اسپلسینو خاراکس (مکان)، ۴۷۲
اسپالی ریزس، شاه، ۲۹۶
اسپرنگر (پژوهشگر)، ۴۶۷
اسپرینگلینگ (پژوهشگر)، ۴۸۴، ۴۸۶
اسپنجروش/ سپَنْجَروش/ سپَنْجَگر (سپَنجغریه) (دیو)، ۷۱۰
اسپندارمَد، اسفندارمَد، سپندارمَد (سـپنته ارمَئیتـی)، ۶۸۱-۶۸۲، ۶۹۶، ۷۰۴-۷۰۷، ۷۱۲، ۷۳۴، ۷۶۵، ۷۶۷
اسپندیاذ، خاندان، ۳۱۲
اسپندیار، شاه ایرانی، ۲۱۹
اسپنوی، کنیز تژاو، ۳۹۰
اسپهبد، خاندان، ۳۱۲
اسپیتامن، ۳۶۵
اسپیتریداتس/ اسپیترایداتس (ساتراپ لیدی)، ۷-۸
اسپیجاب (مکان)، ۳۸۳، ۳۸۷
اسپیدرود/ سفیدرود/ قزل‌اوزن، ۴۹۴
استائونه (سـاتراپی/ اسـتان)، ۱۲۸، ۲۰۳، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۵
استائونه (کوه‌ها)، ۱۲۸
استاتیرا (دختر داریوش)، ۱۲
استاسنور (فرمانده)، ۲۶۹
استاگیرا (مکان)، ۹۲
استانبول، ۵۸۳
استاندس (نامه‌بر)، ۳
استایت (پژوهشگر)، ۲۴۱
استاین، باستان‌شناس، ۲۴۲، ۴۳۰-۴۳۱
استخر (آتشکده)، ۴۶۵
استخر پاپکان، ۹۶
استخر/ اسطخر (مکان)، ۱۲۴، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۶۵، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۵۰، ۵۸۰، ۶۲۷

استر، ۸۵-۸۶
استرآباد، ۲۷۸
استرابو (تاریخ‌نگار)، ۳، ۹، ۸۱، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰-۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۱۲، ۵۷۶، ۵۷۹
استرات (مکان)، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۰
استراتا (جاده)، ۵۸۴
استراتگیوس سواس، ۶۰۵
استراتو پسر منادر، ۲۰۹
استراتوس‌تنس، ۵۷۶
استراتونیک دختر آریارات، ۱۷۳
استراتونیکس دختر آنتیوخوس دوم، ۱۲۲
استراتونیکس دختر دمتریوس، ۱۱۸
استراوس (پژوهشگر)، ۲۴۵
استرزیگوسکی (پژوهشگر)، ۵۸۹
استرکرت (شهر)، ۲۷۸
اُستروگُرسکی (پژوهشگر)، ۵۱۹
استریمون (رود)، ۵۰۵
استفان بیزانسی (تاریخ‌نگار)، ۱۶۴
استل (پژوهشگر)، ۴۶۵، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۴۷
استل خواسک، سنگ نوشته، ۴۶۹
استوا (مکان)، ۲۸۱
اَستویداد/ اَستوِهات (دیو)، ۷۰۹
اُسخا (مکان)، ۴۹۴
اسدی (مؤلف گرشاسب‌نامه)، ۷۳۶
اسرائیل، ۱۳۶
اسروئن (ولایت)، ۱۶۶، ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۹
اسطوره‌های مانوی، ۶۶۶
اسفندیار پسر گشتاسب، ۳۸۰، ۴۰۴، ۴۰۸-۴۱۰، ۷۵۱-۷۵۳، ۷۶۰
اسکاندیناوی، ۲۱۶
اسکندر پسر هرودس، ۱۷۵
اسکندر چهارم، ۱۱۴
اسکندر مقدونی، ۱-۲، ۴، ۶-۲۹، ۸۰، ۹۱-۱۰۸، ۱۱۳-۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۲-۱۹۳، ۲۰۲، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۴۴، ۲۶۸-۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۰، ۴۲۱-۴۲۴، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۴۸، ۴۶۹، ۵۷۶، ۵۹۹، ۶۲۲-۶۲۴، ۶۲۶، ۷۵۴-۷۵۵
اسکندر هلیوس، ۱۸۰
اسکندرنامه، ۹۸، ۱۰۵-۱۰۶، ۷۵۵
اسکندرنامهٔ نظامی، ۱۰۲-۱۰۳
اسکندروس پسر اسکندر، ۱۰۳
اسکندریه آریه (شهر)، ۲۹۴
اسکندریه، ۱۴، ۹۴-۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۵۷، ۱۹۰، ۲۹۲، ۴۲۴، ۵۹۹
اسکندریهٔ اسخاته (شهر)، ۱۱۸
اسکوپاس اتولیایی، ۱۳۵
اسکیپیونس (سردار)، ۱۴۰-۱۴۱
اسکیت‌ها، ۱۱۹، ۳۵۵، ۳۸۷، ۵۹۳ نیز نک: سکاها
اسلام، ۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۶، ۲۵۹، ۴۴۴، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۴۲
اسلاوها، ۲۱۶، ۲۲۸
اسلاوی، آثار کتبی، ۲۱۴
اَسنوَند، کوه، ۷۵۸
اش پسر سیاوش، ۳۸۰
اَشتاد یا اَرْشتاد (ایزد)، ۶۸۲، ۷۰۳، ۷۰۶
اشتیل (پژوهشگر)، ۶۴۷
اشعیای نبی، ۷۸
اشک پارتی، ۱۲۵، ۳۶۵
اشک پسر اردوان، ۳۲۵
اشک پسر اشک پسر اشکان، ۴۱۱-۴۱۳، ۴۱۵
اشک پسر حره ... پسر اسفندیار پسر بشتاسب، ۴۱۳
اشک پسر دارا، ۴۱۱، ۴۱۵
اشک پنجم، ۲۸۱
اشک چهارم، ۲۸۱
اشک دوم، ۱۳۳، ۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۰، ۳۶۶
اشک یکم، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۵۵، ۲۷۲، ۲۷۵-۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۶۵، ۳۷۱
اشک، از نژاد قباد، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۱۵

اشـکانی، پادشـاهان، ۱۵۵، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۷۲-۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۰-۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱-۴۱۵، ۵۷۹، ۶۲۲
اشـکانی (خانـدان)، ۱۱۵، ۱۷۶، ۲۸۲، ۳۰۲، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸-۳۸۰، ۳۹۲-۳۹۴، ۴۰۶، ۴۰۹-۴۱۰، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۸۹، ۶۲۸
اشکانی (دوران)، ۲۶۶، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۷۸-۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۴-۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۶۵، ۶۲۲
اشکانی (شاهنشاهی)، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۹۰-۲۹۲، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۸-۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۶۶، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۷۷-۴۷۸، ۵۷۸-۵۷۹
اشـکانیان، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۴۷، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۵-۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۳، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۷۱-۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۳۰-۴۳۱، ۴۳۳-۴۳۵، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۶۸-۴۷۰، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۷۶، ۶۲۲، ۷۳۵، ۷۵۵
اشکبوس، ۴۴۹
اشکش، از پهلوانان کیخسرو، ۳۹۲
اشلامبرگر (پژوهشگر)، ۴۲۴
اَشموغ/ اَهلَموغ (دیو)، ۷۱۱
اشموغی/ اهلَموغی (دیو)، ۷۶۵
اشمیت (پژوهشگر)، ۴۳۷
اشنونا (سرزمین)، ۷۶
آشی/ اَرِد/ اَهریشوَنگ، ۶۹۶-۶۹۷
اصطخر، ۹۷
اصـفهان، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۱-۳۹۳، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۶۹، ۵۲۹، ۵۵۱
اعتمادالسلطنه، ۳۰۸
اغریرَث، برادر افراسیاب، ۷۳۹
افامیه (شهر)، ۵۹۴
اِفذرا، گیاه، ۷۰۰
افراسـیاب، ۹۷، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۹-۴۰۲، ۶۲۶، ۶۸۲، ۷۰۰، ۷۲۶، ۷۳۱-۷۳۵، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۷-۷۴۹، ۷۶۴
اَفَربان، ۴۹۴
افریکان (سردار)، ۱۴۰-۱۴۱
اِفسوس (مکان)، ۸، ۱۲۱، ۱۲۲-۱۲۳
افغانستان، ۹۵، ۱۹۱-۱۹۲، ۴۲۵، ۴۵۰، ۴۵۷، ۶۸۸
افغور/ افقور شاه پسر بلاش پسر سابور پسر اشکان پسر اش الجبار، ۴۱۳-۴۱۴
افقور (پاکر)، دودمان، ۳۸۰
افلاطون، ۱۰۳، ۶۴۵-۶۴۶
افیپوس اُلونتوسی، ۹۴
اقبال‌نامه، ۱۰۲-۱۰۳
اقسوم (مکان)، ۵۸۸، ۶۰۱
اقیانوس هند، ۱۱۳، ۴۷۴، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۱۱
اکباتانا/ اکباتـان، ۹۴، ۲۸۳، ۲۹۱، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۷-۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۳، ۷۴۷
اُکتاویان، ۱۶۸
اکتیوم، ۱۷۵، ۱۷۹
اکد، ۷۲، ۷۵-۷۷
اکرا (ارگ اورشلیم)، ۱۴۶-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۴
اکروید (پژوهشگر)، ۷۹
اُکسوداتس، ۲۴
اکسوم (مکان)، ۵۸۸، ۶۰۱
اکسیدار/ اخشیدر پسر پاکور، ۳۳۶-۳۳۷
اکومن (آکه مَنه)، ۷۰۷، ۷۶۵
آکَه‌تَش (دیو)، ۷۱۱

آگاس/ آگاش (دیو)، ۷۱۲
اگنی (ایزد)، ۶۷۶، ۶۹۸
آلپ ارسلان سلجوقی، ۲۲۷
آلمپی، مذاهب، ۴۳۵
آلمپیاس، همسر فیلیپ مقدونی (مادر اسکندر)، ۹۱، ۹۹
النای یاسی دختر سوارن‌یاسی، ۲۲۸
آلنتُس (مکان)، ۱۰۷
آلیمپیا، ۱۷۵
الئوسیس (مکان)، ۱۴۵
البدء و تاریخ، ۴۸۵
البــــرز، ۱۰۲، ۲۶۸، ۲۸۱، ۵۷۶، ۵۸۶، ۶۸۴، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۳۷، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۶۶
الرها، ۵۹۸
الکساندر (سردار)، ۲۴۰
الکساندر بالاس، ۱۵۱-۱۵۴، ۲۴۵
الکساندر دوم زابیناس، ۱۵۷-۱۵۸
الکساندر سور، امپراتور روم، ۵۸۱
الکساندر یانوس، ۱۶۶
الکساندرا سالومه، ۱۶۶
الکساندریا ترواس (شهر)، ۱۴۰
الیا (مکان)، ۱۳۸، ۱۴۱
الیس (مکان)، ۱۳۹
الیشه واردایت، ۵۲۷
الیمئان‌ها (قوم)، ۲۳۸
الیمایس (مکان)، ۱۴۷
الیمــایی (شــهربان‌نــشین)، ۱۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۹، ۲۸۴-۲۸۶، ۴۳۰، ۴۳۳
الیمایی، نیایشگاه، ۲۴۱
الیماییان/ الیمایی‌هـا، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹
الیودوروس، ۱۴۳
الیوس (مکان)، ۴۲۶
امارد/ مارد، طوایف، ۲۸۱
اُمارِس، از فرماندهان داریوش سوم، ۸
اَمُرداد (اَمرِتات)، ۶۸۲، ۷۰۸، ۷۶۵
امروالقیس (فرمانروای لخمی)، ۵۰۱
امسا (مکان)، ۱۶۰، ۱۷۵
اُمستد (پژوهشگر)، ۷۱
اَمــشاسپندان، ۶۶۵، ۶۷۶-۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۷، ۶۹۷-۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۴-۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۶۷
امیرحمزه (داستان)، ۱۰۶
امیرخسرو دهلوی، ۱۰۴
امیناپسس، از پارتیان، ۲۶۹
آناست (دیو)، ۷۱۲
اناک، از خاندان سورن، ۳۱۱
اناهید اردشیر (آتشکده)، ۴۸۶
اناهید بانو (آتشکده)، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۵۰
انبار (شهر)، ۴۷۴، ۵۰۲
انجاز (مکان)، ۲۲۵، ۲۲۷
اَندَر/ ایندَر/ ایندره، ۷۰۷، ۷۶۵
اندرز پوریوتکیشان، ۷۰۹
اندلس، ۱۰۱
انسلین (پژوهشگر)، ۴۷۵، ۴۷۷
انشان (شهر)، ۷۲، ۷۵-۷۶، ۲۷۶
انطاکیه (شــهر)، ۱۱۸، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷-۱۶۰، ۱۶۶، ۲۰۴، ۲۹۲، ۳۴۴، ۴۲۴، ۴۷۱، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۳۸، ۵۹۴، ۶۴۳، ۶۵۵
انطالیه، ۵۳۹
انطیخس/ آنتیوخوس، ۳۷۵
اَنغْران (ایزد)، ۷۰۴
انغره (مکان)، ۱۲۷-۱۲۸
انکلساریا (پژوهشگر)، ۹۶
اَنگرَه مینو، ۶۷۸
انگلستان، ۴۲۲
انوشیروان خسرو گوادان (قبادان)، ۷۵۵
انوکی (پژوهشگر)، ۴۴۴، ۴۴۸
اَنه‌سیکریتوس (تاریخ‌نگار)، ۱۰۶-۱۰۷
اَنیاس چهارم، ۱۵۱
انیران، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۲

او - وو - تی (امپراتور چین)، ۵۷۶
اواگریوس (پژوهشگر)، ۵۹۳
اوپاتور پسر تیگران، ۱۶۵
اوپانیشادها، ۶۷۱
اوتاپه ششم فیلادلفوس، ۱۸۰
اوتاپه، شاهدختی اهل آتروپاتن، ۱۸۰
اوتیدم پسر دمتریوس، ملقب بـه نثانیـسکوس، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۴۷، ۱۹۵-۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۴، ۲۰۷
اوتیدم دوم، ۱۹۸، ۲۰۶
اوتیدِمیان (خاندان)، ۱۹۸، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۹
اوخاترس فرزند ابولیتس، ۱۵
اودَگ (دیو)، ۷۱۱
اورارتو (کوه)، ۱۶۴
اورامان کردستان، ۲۶۵، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۴
اورامان، چرم نوشته، ۲۶۵
اورخومنوس (مکان)، ۱۸۳
اورشـلیم، ۷۱، ۷۸-۷۹، ۸۵، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۳۷۵، ۴۰۰-۴۰۱، ۵۴۸
اورفا (مکان)، ۵۹۸
اورُفرنس، ۱۵۰
اورفه (شهر)، ۳۱۵، ۳۴۰
اورلت (پژوهشگر)، ۵۱۸
اورلیانوس، امپراتور روم، ۴۸۱
اورمـــزد (ایـــزد)، ۹۶، ۱۷۸، ۴۶۸، ۴۸۶، ۴۹۷، ۶۷۸-۶۸۰، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۶-۶۹۹، ۷۰۱-۷۰۶، ۷۱۳-۷۱۶، ۷۱۸-۷۱۹، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۴۸، ۷۵۱، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۳-۷۶۵، ۷۶۷
اورمزد بزرگ، از پادشاهان اشکانی در شاهنامه، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۱۵
اورمیه، دریاچه، ۵۴۶
اورواخشیه، ۷۳۶
اورودیس همسر فیلیپ، ۹۱
اوروفرنس پسر آنتیوخیس، ۱۷۳
اورونتی، خاندان، ۱۶۴
اورونتید، خاندان، ۱۷۶
اوریپید (شاعر)، ۱۶۷، ۳۱۵
اوزبه فیلوپاتور، ۱۷۳
اوســـتا، ۶۹، ۸۴، ۹۶، ۱۰۱، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۷۳، ۴۷۹، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۲۵، ۵۲۸، ۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۷۱-۶۷۳، ۶۷۷-۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۰۲-۷۰۷، ۷۱۱، ۷۲۱-۷۲۴، ۷۲۸-۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۲
اوسرونس دوم، ۳۵۴
اوسروئس، شاه، ۳۵۳
اوسروئن (مکان)، ۳۱۵
اوسون (قبیله)، ۴۴۶
اوشاس (ایزد)، ۶۷۶
اوُش‌بام (ایزد)، ۷۰۶
اوشیدر (هزاره)، ۳۷۷، ۵۱۴، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۲۵، ۷۶۲-۷۶۳
اوشـیدرماه/ هوشـیدرماه (هـزاره)، ۳۷۷، ۵۱۴، ۷۰۸، ۷۳۶، ۷۴۸، ۷۶۳-۷۶۴
اُوکتاویان، ۱۷۵
اوکراتید، از سلوکیان، ۱۵۳، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۸۲
اوکراتیدیا (شهر)، ۱۹۰
اوکراتیدیان، ۲۰۶
اوکسی‌ها (قوم)، ۱۵، ۱۹-۲۰
اوکسی‌ین/ اوکسی‌ین‌ها، ۲۳۶-۲۳۸
اولفان همسر ارد، ۲۵۷
اومنس (سردار)، ۲۳۹، ۲۴۴، ۴۲۳
اونوفاس اوتانس، ۱۷۲
اویغورها، ۶۱۰
اوینوپاراس (نبرد)، ۱۵۲
اهـــــریمن، ۹۷، ۴۸۷، ۴۹۰، ۶۶۵، ۶۷۸-۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۱، ۶۹۴-۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۸، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۳-۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۶۵
اهواز، ۲۵۹، ۴۸۲
اهورامزدا/ اهورەمـزدا، ۷۲، ۸۱-۸۲، ۲۳۶، ۶۲۶، ۶۷۷، ۶۸۰، ۷۱۴

اهورایی، ۶۶۵، ۶۹۱، ۶۹۷، ۷۰۵-۷۰۶، ۷۱۳، ۷۲۶
آهونوَر، دعا، ۷۱۴
ایاد (قبیله)، ۵۰۱
ایازیگ، نک: سرمت
ایاس‌بن‌قبیصه طائی، ۵۴۷، ۶۱۵
ایبـری/ ایبریـا، ۱۶۹-۱۷۰، ۳۳۰، ۴۹۴، ۵۳۰، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۵-۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۰۳-۶۰۵، ۶۰۹
نیز نک: گرجستان
ایبری‌ها (قوم)، ۵۹۷
ایپسوس (تاریخ‌نگار)، ۱۷۲
ایپسوس (نبرد)، ۱۱۷
ایتالیا، ۱۳۹، ۱۸۳، ۳۴۴، ۶۰۰، ۶۰۶
ایذج (مکان)، ۴۹۹
ایذه، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۵
ایران امبارگبد، ۵۲۷
ایران خوره شاپور (شهر)، ۵۰۲
ایـران، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۷، ۶۹-۷۱، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۹۲-۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۶، ۲۹۳-۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۵-۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۸، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۶۵-۳۶۷، ۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۳، ۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳-۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸-۴۷۴، ۴۷۶-۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱، ۴۹۴-۵۱۱، ۵۱۳-۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۰-۵۲۷، ۵۲۹-۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۵، ۵۳۷-۵۴۰، ۵۴۲-۵۵۲، ۵۷۵-۵۸۸، ۵۹۰-۶۱۶، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰-۶۳۱، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۴-۶۶۱، ۶۶۵-۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۳-۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۳-۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۲-۶۹۳، ۶۹۵-۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۱-۷۳۴، ۷۳۷-۷۴۰، ۷۴۲-۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۴-۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۱
ایرانشاه (پژوهشگر)، ۴۰۱
ایرانـــشهر، ۹۶، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۴، ۵۸۰، ۵۸۶، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۶۰، ۶۸۲، ۷۳۳-۷۳۴
ایران‌ویج، ۷۱۵، ۷۱۷-۷۱۸، ۷۲۰
ایرانی، نژاد، ۲۲۳
ایرانیـان، ۲۱، ۶۹-۷۱، ۸۱، ۹۲-۹۳، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۹۰، ۳۹۳-۳۹۴، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۶۳-۴۶۴، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۵۱، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۴۳-۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۶-۶۵۹، ۶۷۲، ۶۷۵، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۲۰-۷۲۱، ۷۳۱-۷۳۳، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۷-۷۴۸، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۶۰-۷۶۱
ایرج پسر فریدون، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۶
ایرستان (مکان)، ۲۲۱
ایریس (مکان)، ۱۸۱
ایرینا دختر دورغلل، ۲۲۷
ایزاک، نجیب زاده یونانی، ۲۲۷
ایزاگیلا (معبد)، ۱۸
ایـــزدان، ۹۶، ۱۷۷-۱۷۹، ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۵۰، ۶۴۱، ۶۵۶، ۶۶۵، ۶۷۸، ۶۸۰-۶۸۳، ۶۹۳-۶۹۵، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۴۳، ۷۴۷، ۷۵۹
ایساغوجی اثر ارسطو، ۶۴۷
ایستر (مکان)، ۵۸۱
ایستمی‌خان، برادر بویین، ۶۱۰-۶۱۲
ایستمیک گامس، ۱۳۷
ایسوس (نبرد)، ۱۰-۱۳، ۱۵، ۱۷، ۹۳

ایزیدور/ ایسیدور خاراکسی/ غزه‌ای، ۱۲۸، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۲۰، ۶۴۵، ۶۸۵
ایسیغ‌کول/ ایسی‌کول (مکان)، ۴۴۶
ایشتار (ایزدبانو)، ۴۳۵
ایشتر، ۶۸۹
ایشوبارزا، نک: سنتروک
ایکاروس، پایگاه نظامی، ۴۲۵
ایـــــلام، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۳۸، ۴۲۶
ایلامی، تصویرنگاری، ۴۳۵
ایلامی، کتیبه‌ها، ۲۳۵
ایلامیان، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۵۹، ۲۹۲
ایلی (دره)، ۴۴۶، ۴۴۹
ایلیاد هومر، ۹۲
ایلیریا (مکان)، ۱۳۹
اینّای/ اینایوس، از پیشوایان مانویان، ۴۹۶
ایندره (ایزد)، ۶۷۷
اینورنیتسی، ۴۳۱، ۴۳۶
ایوتات، جزیره، ۶۰۱
ایوداموس، برادر پیتون، ۲۶۹
ایونیایی، سبک معماری، ۴۲۹
ایونیه (مکان)، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۴۷۱
بئوتیا (مکان)، ۱۳۸
باب اران‌شاه، ۶۰۴
باب‌الابواب، ۲۱۸-۲۱۹، ۵۴۴، ۶۰۴، ۶۱۶، نک: دربنـد قفقاز
باب الحدید، ۶۰۴
باب اللان، ۲۱۹، ۲۲۷
باب شابران، ۶۰۴
باب صاحب السریر، ۶۰۴
باب فیلان‌شاه، ۶۰۴
باب گاردمان‌شاه، ۶۰۴
باب لاذقه، ۶۰۴
بابک بیدخش، ۴۹۹
بابک شاه، نیای ساسانیان، ۴۶۲، ۴۶۵-۴۶۷
بابل نو، ۱۷۶
بابـــــل، ۱۲، ۱۵، ۱۷-۲۰، ۲۳-۲۴، ۲۹، ۶۹-۷۹، ۸۵، ۹۳-۹۴، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۴-۱۵۶، ۲۰۷، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۶-۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۷۷، ۳۸۵، ۴۸۲، ۵۷۶
بابلی (زبان)، ۳۶۲
بابلی، الواح، ۳۸۵
بات، شهردار ارمنی، ۴۸۳
باتو پسر جوچی، ۲۲۹
باختر، ۱۵، ۲۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۵۷۶، نیز نک: بلخ
باد (ایزد)، ۷۰۴
بادغیس، ۵۴۵
بادیان، ۳-۶، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۴۲۲
بارتلمه/ بارتولمه (پژوهشگر)، ۱۸۹، ۶۳۸
بارسینه دختر اَرتَه‌بازوس، ۹۲
باروی ایمگورانلیل (بنا)، ۷۸
بازرنگیان، ۴۶۵-۴۶۶
بازُفت (رود)، ۲۴۷
بازورث (پژوهشگر)، ۴۲۲، ۴۶۷، ۵۰۲، ۵۴۴
بازیلیوس (عنوان)، ۱۱۷
باستان‌شناسی یهودی، ۲۶۷
باک (پژوهشگر)، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۱، ۵۰۵
باکانه (نمایش)، ۱۶۷، ۳۱۵
باکاسیس، فرمانروای ماد، ۲۸۳
باکترا، ۲۰۶-۲۰۷
باکتریـا/ بلـخ، ۲۴-۲۹، ۹۴، ۱۱۹، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۸۹-۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶-۲۱۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۶۵، ۳۸۵، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۷-۴۵۱، ۴۵۳-۴۵۶، ۵۲۴، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۵-۵۸۶، ۵۸۹، ۶۳۲، ۷۳۴، ۷۵۰
باکتریایی/ بلخی، سواره‌نظام، ۲۰۰

باکتریاییها/ بلخیها، ۲۹۳-۲۹۴
باکخیدس (سردار)، ۱۵۰
باکیخانف، محق، ۶۰۴
باگواس، خواجه دربار، ۳
بالس (مکان)، ۴۷۴
بالکان، ۵، ۷، ۹۲، ۵۱۹
بانوگشسپ دختر رستم، ۴۰۲
بانوگشسپنامه، منظومه، ۴۰۲
بای واتر (پژوهشگر)، ۶۴۷
بجنورد، ۲۰۷، ۲۶۸
بحرین، ۱۳۴، ۲۴۰، ۵۰۱، ۵۸۴
بخارا، ۲۹۷، ۵۲۴، ۵۳۹، ۶۱۰
بختنصر، ۷۸، ۴۰۰-۴۰۱، نیز نک: نبوکدنصر دوم
بختیاری (منطقه)، ۴۳۰
بختیاری، رحمان، ۱۶۳
بدرالدین کشمیری، ۱۰۵
بربر (قوم)، ۳۶۵
بَردان/ واردانس، ۳۸۷-۳۸۸
بَردعه (شهر)، ۲۲۷
بردمن (پژوهشگر)، ۴۳۶
بردنشانده (مکان)، ۲۴۰
بُرز (ایزد)، ۷۰۴
برزویه پزشک، ۶۵۹
برسانتس، ساتراپ آراخوزیا و درنگیانه، ۲۵
برسانتس، ساتراپ زرنگ، ۲۷
بَرصوما (جاثلیق)، ۴۶۴، ۵۳۱
برلام و یوسف، ۶۶۰
بَرم دِلک (مکان)، ۴۷۳، ۴۸۹
برنیکه دختر بطلمیوس دوم، ۱۲۳-۱۲۴
برنیکه دختر فیلادلفوس، ۱۲۳
برنیکهٔ چهارم، ۱۷۵
بروس (تاریخنگار)، ۷۳
بروسه (پژوهشگر)، ۴۴۶-۴۴۷
برونر (پژوهشگر)، ۴۸۶
برهمنان، ۴۸۷
بریـان (پژوهـشگر)، ۳، ۸، ۹، ۱۲، ۲۲، ۲۵-۲۶، ۸۰، ۹۵، ۴۲۶، ۴۴۸
بزرگ شاپور (شهر)، ۵۰۲
بزرگمهـر/ بـوذرجمهر/ بـوزرجمهر، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۶۰
بستام، دایی خسرو دوم، ۵۴۵-۵۴۷
بسطام/ وستهم (شورشی)، ۶۱۴
بُسفر، تنگه، ۱۳۲، ۵۴۸، ۶۱۲
بسوس (فرمانده پارسی)، ۱۵-۱۷، ۲۵-۲۹
بشاش (پژوهشگر)، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱
بطلمیوس (تاریخنگار)، ۲۱۵
بطلمیوس پسر لاگوس، ۱۱۶-۱۱۸
بطلمیوس پنجم اپیفانس، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۴۴
بطلمیوس چهارم فیلوپاتور، ۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۵
بطلمیوس دوم فیلادلفوس، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۲
بطلمیـوس سـوم ائـورگتس، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۹۷، ۲۳۹
بطلمیوس ششم فیلومتـور، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷
بطلمیوس کرونوس، ۱۲۰
بطلمیوس مقدونی (تاریخنگار)، ۲۸، ۱۰۶-۱۰۸
بطلمیوس نهم سوتر، ۱۵۸
بطلمیـوس هـشتم ائـورگتس دوم (فیـسکون)، ۱۵۲، ۱۵۷
بطلمیوس یکم، ۱۳۵
بطلمیوس، پادشاه مصر، ۳۰۵
بطلمیوس، حاکم سوریه کوئله، ۱۳۶
بطلمیوسـیان (بطالـسه)، سلـسله، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۵، ۱۸۳، ۲۷۶
بَغ (ایزد)، ۷۰۳
بُغاءالکبیر، سردار ترک، ۲۲۵
بُغازکو (مکان)، ۶۸۳
بغداد اول، ۴۳۲
بغداد، ۲۶۶
بَغلان (مکان)، ۴۵۰
بکر بن وائل (قبیله)، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۴۷، ۵۸۴
بگرات چهارم، ۲۲۷

بگراتیان گرجی، ۲۲۸
بگوفانس (خزانه دار بابل)، ۱۷
بل دوسشا، کاهن، ۲۵۸
بلاسکان/ بلاسگان (مکان)، ۴۷۴، ۵۸۶
بلاش برادر پیروز، ۵۳۰-۵۳۱
بلاش پسر اشکانان، ۴۱۲-۴۱۳
بلاش پسر بهرام، ۴۱۱
بلاش پسر خسرو، ۳۷۵
بلاش پسر فیروز، ۴۱۱
بلاش پسر فیروزان، ۴۱۲
بلاش پنجم، ۳۴۵-۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۷، ۴۶۸، ۴۷۸
بلاش چهارم، ۳۴۲-۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۷، ۴۷۸
بلاش دوم، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۳
بلاش سوم، ۳۳۷، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۵۳
بلاش ششم، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۷، ۴۶۸-۴۷۰
بلاش یکم، ۳۲۵، ۳۳۰-۳۳۳، ۳۵۳، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۹-۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۰۸-۴۰۹
بلاش، از اشکانیان، ۴۱۴
بلاشان، از اشکانیان، ۴۱۱
بلاشکرد (شهر)، ۳۳۳
بلاکلی (پژوهشگر)، ۵۰۷، ۵۱۹
بلخی ـ یونانی (دولت)، ۲۱۵
بلخی (زبان)، ۴۵۳
بلخیان/ بلخی‌ها، ۹۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۸۱
بلشصر پادشاه کلدانیان، ۸۵
بلعمی، ۳۷۵، ۴۸۸، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۸۰، ۶۱۵
بلغار (شهر)، ۲۳۰
بلغار، طوایف، ۲۲۰، ۲۲۹
بَلَنْجَرْ (شهر)، ۲۲۳، ۲۲۵
بلوچستان، ۲۹، ۵۳۰
بلوچی‌ها، ۶۴۳
بلوهر و بوذاسف، ۶۵۹
بلیزاریوس/ بلیساریوس (سردار)، ۵۳۷، ۵۹۵، ۵۹۷
بماتیس‌ها، از سپاه اسکندر، ۴۲۷-۴۲۸
بنچاق‌اورامان، ۳۶۱
بندقیصر، ۴۷۵
بندوی، دایی خسرو دوم، ۵۴۵-۵۴۷
بندویه (سردار)، ۴۰۷
بندهشن/ بندهش، ۹۶، ۹۸، ۳۷۷، ۳۸۰، ۴۶۳-۴۶۴، ۶۷۴، ۶۷۸-۶۸۲، ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۳-۶۹۶، ۶۹۸-۶۹۹، ۷۰۱-۷۰۹، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۱۴-۷۱۶، ۷۱۸-۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۳۲-۷۳۳، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۴-۷۵۵، ۷۶۱-۷۶۷
بندیان درگز، ۵۲۶
بنی‌اسرائیل، ۳۷۵
بنی‌حنظله (قبیله)، ۵۰۲
بوبلوس (شهر)، ۹۳
بوپیراچی (پژوهشگر)، ۱۹۶
بوت/ بود (دیو)، ۷۱۱
بوداپست، ۲۳۰
بودایی (آیین)، ۴۷۹
بوداییان، ۴۸۷
بوران دختر خسرو پرویز، ۵۴۹-۵۵۰
بوران‌دخت دختر داراب، ۱۰۶
بورنا همسر بگرات چهارم، ۲۲۷
بوزس، فرمانده رومی، ۶۰۶
بوسپور (مکان)، ۱۸۳-۱۸۴
بوسپور، دولت، ۱۸۲
بوسپوری‌ها (قوم)، ۱۸۳-۱۸۴
بوشاسب (دیو)، ۷۰۹
بوشهر، ۴۲۷
بوکیوس کورنلیوس لنتولوس، ۱۳۷
بولیکاس (بندر)، ۶۰۲
بوم (پژوهشگر)، ۵۲۱
بویب (مکان)، ۵۵۰
بویس (پژوهشگر)، ۶۹-۷۱، ۹۶-۹۷، ۳۸۶، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۳۵، ۴۷۹، ۴۸۷، ۵۱۳، ۶۴۴، ۶۷۲، ۶۸۸، ۶۹۸
بویین (فرمانروای خاقان‌های غربی)، ۶۱۰
به‌آفرید اشکانی، ۴۱۲-۴۱۳

بهار، محمد تقی، ۴۶۵
بهـار، مهـرداد، ۳۸۰، ۶۷۹، ۶۸۱-۶۸۲، ۶۹۱، ۶۹۳-۶۹۵، ۷۰۱-۷۰۹، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۱۴-۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۴-۷۵۵، ۷۶۲-۷۶۷
بهبهان، ۲۵۷
بهرام (ایزد)، ۴۸۶، ۶۸۵، ۷۰۷، ۷۶۱
بهرام اول، از کوشانیان، ۴۵۶، ۵۸۶
بهرام بن مردان شاه، ۴۱۱
بهرام پسر سابور، ۴۱۵
بهرام پسر شاپور/ بهرام یکم، ۴۱۱، ۴۸۱-۴۸۷، ۴۹۲-۴۹۳، ۵۱۲، ۶۲۶
بهرام پسر گودرز، ۳۸۰، ۳۹۳، ۴۰۱
بهرام پسر هرمز، ۴۱۵، ۴۸۵
بهرام پسر یزدگرد سوم، ۵۴۷، ۵۵۲
بهرام پسر یزدگرد یکم، ۵۲۲-۵۲۳
بهـرام پـنجم، ۳۱۱، ۴۰۸، ۵۲۳-۵۲۶، ۵۲۸، ۵۹۱، ۶۰۴، ۶۳۰
بهرام چوبین نامگ، ۴۰۶
بهـرام چـوبین، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۰۴-۴۱۰، ۵۴۵-۵۴۷، ۵۴۹، ۶۱۳-۶۱۴
بهرام چهارم، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۹۰
بهرام دوم (نقش‌برجسته)، ۴۸۹
بهرام دوم، ۴۵۶، ۴۸۲-۴۸۶، ۴۸۸-۴۹۲، ۴۹۹، ۵۸۶
بهرام سوم/ بهرام سکانشاه، ۴۸۹-۴۹۱، ۶۲۳
بهرام گـور، ۳۸۰، ۵۲۳، ۵۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹-۶۳۱، ۶۳۹
نیز نک: بهرام پنجم
بهرام گیلان‌شاه، ۵۸۲
بهرام ورجاوند، ۵۵۲، ۷۶۱
بهرام/ ورثرغنه، ۳۶۲، ۶۹۲-۶۹۳
بهرام، معروف به اردوان بزرگ، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۱۵ نیـز نک: اردوان چهارم
بهرام‌شاپور، ۵۱۹
بهرام‌گور تهمورس انکلساریا، ۹۸
به‌قباد/ وه کواذ (مکان)، ۵۴۵
بهمن (وهومَنَه)، ۶۸۰، ۷۰۳، ۷۶۰، ۷۶۵
بهمن پسر اردوان، ۳۷۵-۳۷۶
بهمن پسر اسفندیار، ۳۷۷، ۴۰۶، ۴۶۲، ۷۵۴
بهمنشیر (رود)، ۴۷۲
بیت ارامایه، ۵۸۰
بیت سور، ۱۵۱
بیت‌المقدس، ۷۱
بیت‌سور (مکان)، ۱۴۶
بیت‌لاپات(شهر)، ۴۸۳، ۵۰۸، ۵۳۱ نیز نک: گندی‌شاپور
بیتون، از شمار بماتیس‌ها، ۴۲۷
بیتونیا/ بیتونیه (شهر)، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۷۴، ۱۸۱-۱۸۴، ۳۱۴
بیجور، ۲۰۹
بیدخش (منصب)، ۴۹۱، ۴۹۹
بیرجند، ۳۶۱-۳۶۲
بیروت، ۳۱۹
بیزانتیوم (شهر)، ۱۲۰، ۱۳۲، ۵۸۳
بیـزانس، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۷، ۳۸۶، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۴-۵۲۷، ۵۳۰-۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۳۷-۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۴-۵۴۶، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۲-۵۹۶، ۵۹۸-۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۳۰، ۶۴۶-۶۴۷
بیزانسی، مبلغان مسیحی، ۲۲۴
بیزانسی (منابع)، ۲۲۷
بیزانسی‌ها، ۲۲۷، ۵۳۳، ۶۴۴، ۶۴۶-۶۴۷
بیژن اشکانی، ۴۱۴
بیژن از نژاد کیان، ۴۱۵
بیژن پسر گودرز، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۱۳
بیژن پسر گیو، ۳۹۲، ۴۰۵
بیژن و منیژه، داستان، ۳۶۵، ۳۹۱، ۴۰۱-۴۰۲، ۷۴۹
بیژن، از شخـصیت‌هـای شـاهنامه، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۱-۴۰۲
بیستون (سنگ‌نگاره)، ۲۳۵-۲۳۶، ۳۲۸، ۳۹۵
بیستون (شهر)، ۷۲، ۸۰، ۸۳-۸۴، ۱۵۳، ۲۶۸، ۳۰۱، ۳۶۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۵
بیشابور/ بیشاپور (مکان)، ۳۰۸، ۴۶۴، ۴۷۵
بیشاپور (سنگ‌نگاره)، ۴۷۵

بیضا (مکان)، ۴۶۶
بیکرمان (پژوهشگر)، ۲۳۹
بیلاباد، ۴۸۳ نیز نک: گندی‌شاپور
بیلی (پژوهشگر)، ۲۱۷، ۴۸۷، ۵۵۲
بیوار (پژوهشگر)، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۸۵-۳۸۷، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۵۶، ۴۷۴، ۵۷۸، ۵۸۶
بیوَن (پژوهشگر)، ۲۴۱-۲۴۲
پاتالی‌پوترا (مکان)، ۱۴۷
پاتریمونیال ـ بوروکراتیک، شیوه حکومت، ۵۱۵
پاتز (پژوهشگر)، ۴۷۲، ۵۰۱
پاتلی‌پوترا (مکان)، ۴۵۳ نیز نک: پَتنا
پارت ـ هیرکانیه (شهربان‌نشین)، ۱۲۵، ۱۲۸
پارت (سرزمین)، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۴۹، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷-۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۵-۳۶۷، ۳۸۵-۳۸۶، ۳۸۸-۳۹۰، ۳۹۴، ۵۷۶-۵۸۰، ۵۸۶
پارت (دولت)، ۳۶۶
پارت (شاهنشاهی)، ۳۰۴، ۳۵۱، ۳۶۶-۳۶۷، ۵۷۶، ۵۷۹-۵۸۰
پارتاکا (سرزمین)، ۲۶۸
پارِتاکانا، ایالت، ۲۳۹
پارتامازیریس، ۳۳۷، ۳۴۰
پارتاماسپات، شاهزاده اشکانی، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۵۳
پارتی (زبان)، ۳۵۹، ۳۶۴، ۶۲۳
پارتی، دوران، ۲۶۶، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۴
پارتی، روایات، ۳۹۸
پارتیان، ۱۲۵، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۴۶، ۲۶۶-۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۷۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۱۰، ۴۴۷، ۴۵۵، ۵۷۶،
۵۷۹
پارتیانه (ایالت)، ۲۶۸
پارتیکا (کتاب)، ۲۶۶
پارتِینه (ساتراپ)، ۲۰۳
پارثوا (مکان)، ۲۶۸-۲۶۹
پارس (سرزمین/شهر)، ۲، ۱۲-۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰-۲۵، ۲۹، ۹۴، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۷-۱۴۸، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۹۹، ۵۸۶، ۶۲۲
پارس (دریا)، ۷۷
پارس (فرمانروایی)، ۱۷۱
پارسه، ۲۱
پارسی، سپاهیان، ۷، ۹-۱۱
پارسی، سواره‌نظام، ۸، ۱۱، ۱۶-۱۷
پارسیان/ پارسی‌ها، ۱، ۳، ۵-۹، ۱۱-۱۲، ۱۷، ۲۱-۲۴، ۷۰، ۸۵، ۲۰۲، ۲۴۶، ۳۵۵، ۵۷۶، ۵۸۱
پارمنیدس (از گفتگوهای افلاطون)، ۶۴۵
پارمنیون (فرمانده ارتش)، ۶-۷، ۱۰، ۱۳، ۲۰، ۲۳-۲۴
پارَندی (ایزد)، ۷۰۶
پاروپامیساد (مکان)، ۱۳۴
پاسارگاد، ۷۰، ۲۷۶، ۴۲۸
پاسارگادی‌ها، ۳۵۵
پاسکیبورا، ۵۸۶ نیز نک: پیشاور
پاسیانوس (قبایل)، ۱۵۳
پاسی‌تیگریس (رود)، ۲۳۷
پاشکیبورا، ۵۸۶ نیز نک: پیشاور
پافلاگونیا (مکان)، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۸۰
پافلاگونیا پیلایمنس، ۱۸۲
پاکستان، ۴۴۳
پاکور برادر بلاش یکم، ۳۳۰، ۳۶۶
پاکور پسر ارد، ۳۱۶-۳۱۸
پاکور دوم، ۳۳۴-۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۳
پاکور، شاهزاده اشکانی، ۱۶۷، ۳۴۴
پاکورس (از شاهان هندی)، ۲۹۶
پالمورا/ پالمیر (مکان)، ۲۵۷، ۴۷۲، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۱، ۵۸۴، ۵۹۸

پالمیری (زبان)، ۳۶۲
پالی (آثار)، ۲۰۹
پالیارو (پژوهشگر)، ۴۲۲
پامفیلیا (منطقه)، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۰-۱۴۱
پامیر (رشته‌کوه)، ۱۹۲، ۲۰۳
پانتالئون پسر دمتریوس، ۲۰۶
پانتالون، ۱۹۸
پان‌کو (تاریخ‌نگار)، ۲۶۷
پانیون (مکان)، ۱۳۵
پایکولی (سنگ‌نگاره)، ۳۰۸، ۴۹۰-۴۹۲، ۴۹۶-۴۹۷، ۴۹۹
پایِنی‌ین پسر آلروس، ۶۴۵
پتاسوس پسر آنتیوخوس، ۳۶۰
پترا، ۵۹۸، ۶۰۹
پتروس پاتریکیوس (تاریخ‌نگار)، ۴۹۴
پِتِنِس (سردار پارسی)، ۸
پتولمیس - آکه (مکان)، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷
پتیگ پدر مانی، ۴۷۸
پراکریت، ۲۰۶
پرانجی (مکان)، ۱۹۲
پرتور روم، ۱۳۹-۱۴۰
پرثوه (مکان)، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۹۳، ۳۰۶
پردیکاس (مکان)، ۱۷۲
پرسئوس مقدونی، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰
پرستشگاه اورشلیم، ۷۹، ۸۴
پرسیس (مکان)، ۴۲۷ نیز نک: فارس
پرسیکوس (فرمانده رومی)، ۳۴۴
پَرشخُوار (کوه)، ۵۸۶
پرفیری، ۱۰۳
پرگام، ۳۱۴
پرگاموم (مکان)، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰-۱۵۱
پرلمان (پژوهشگر)، ۵
پرن (قبایل)، ۱۲۸
پَرنی (قبایل)، ۱۱۹، ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۰۶، ۳۱۲
پروپاتور لیسینیوس مورنای رومی، ۱۸۳
پُروس (فور) شاه هند، ۱۰۰
پروسیا (مکان)، ۱۴۲-۱۴۳
پروسیاس یکم، ۱۴۳
پروسیاس، حکمران بیتونیا، ۱۳۶، ۱۴۱
پروسیس یکم، فرمانروای بیتونیا، ۱۳۱
پروکلس، مشاور یوستینوس، ۵۹۵
پروکوبیوس/ پروکوپیوس، ۵۲۰-۵۲۱، ۵۳۰، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۶، ۶۰۰-۶۰۳، ۶۰۴-۶۰۹
پریچهر، ۳۹۱
پریسکانیوس لیدیایی، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۸
پریمَتی (دیو)، ۷۱۲
پری‌یاپتوس، نک: فریاپت
پسه‌نیوس‌نیگر، امپراتور سوریه، ۳۴۵
پشنگ، ۴۰۰، ۷۳۳
پشوتن، ۵۱۴، ۷۳۵، ۷۵۱، ۷۶۰-۷۶۱
پکبنشکیرپ، ۳۶۱
پکن، ۲۳۱
پل چینوَد، ۶۹۷، ۷۰۹، ۷۶۵
پُلتسکی (پژوهشگر)، ۴۸۳-۴۸۴
پلنگان، روستا، ۲۶۵
پلوپونزیا (مکان)، ۱۳۷
پلوتارک/ پلوتارخ (تاریخ‌نگار)، ۱، ۳، ۷، ۲۳، ۱۰۸، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۸۴، ۲۴۴، ۲۶۶، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۴۰۳، ۶۷۴
پلوزیوم، ۱۴
پلوسیوس (مکان)، ۱۳۱
پلی‌بلانک/ پالی بلنک (پژوهشگر)، ۲۱۰، ۴۳۵-۴۴۶
پلیبیوس/ پلیبیوس (تاریخ‌نگار)، ۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۴۰-۲۴۲
پلیپکو (پژوهشگر)، ۴۳۱
پلیستارخوس، ۱۱۷
پلینی (تاریخ‌نگار)، ۲۴۷
پمپه، ۱۶۶-۱۶۷
پمپی (سردار)، ۲۵۱
پَنتا (مکان)، ۴۵۳

پنجاب، ۲۰۶، ۳۲۶، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۷، ۶۸۸
پَنجَه تَنتَره، ۶۵۹
پِنی (پنبه)، (دیو)، ۷۱۲
پوبلیوس سکیپیو/ پوبلیوس کورنلیوس اسکیپیو، ۱۳۹
پورانا، ۶۷۱
پورداود، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۳۴
پوروشَسب، پسر پَتیریترسپ، ۷۰۰، ۷۵۸-۷۵۹
پوزئیدون/ پوزیدونیوس، ۲۰۴، ۲۷۹
پوستاس پارسی، ۲۶۹
پوسی کَرّوگبد، ۵۱۱
پوسین (پژوهشگر)، ۱۹۷
پوشنگ (شهر)، ۵۸۲
پوکستاس، فرمانروای فارس، ۴۲۲-۴۲۳
پوگانکوا (پژوهشگر)، ۴۳۱
پول برنارد (پژوهشگر)، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹
پولموس اول، ۱۸۴-۱۸۵
پولمون دوم، ۱۸۵
پولیبیوس (تاریخ‌نگار)، ۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۹۷
پولیتیا (مکان)، ۱۸۴
پولینیوس (تاریخ‌نگار)، ۱۲۴
پومپئوس، سردار رومی، ۱۶۰، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۳-۱۸۴، ۳۰۴، ۵۷۸
پومپه، امپراتور روم، ۳۰۵، ۳۱۴
پونتوس پولمونیانوس (مکان)، ۱۸۵
پونتوس، ایالت، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰-۱۸۵، ۱۹۷، ۲۹۹، ۳۰۲
پونتوسی، نک: کومانا
پَهلَو، خاندان، ۳۲۶
پهلوی (خط)، ۶۷۱
پهلوی (زبان)، ۹۸-۹۹، ۲۶۶، ۳۳۳، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۳۸، ۶۷۳، ۷۶۰
پهلوی، نوشته‌ها، ۶۹، ۴۶۲، ۶۶۶
پهله سورن، از پارتیان، ۳۰۸
پهلیزک تورانی، ۵۸۱-۵۸۲
پیاچینی (پژوهشگر)، ۴۷۲
پیاده‌نظام پارسی، ۷
پیتودوریس، ملکهٔ بیوهٔ پونتوس، ۱۷۵
پیتودوریس، همسر پولمون، ۱۸۴
پیتون شهربان ماد، ۲۶۹
پیتیت، رهبر الیمائیان، ۲۴۶
پیدنا (نبرد)، ۱۴۵-۱۴۶
پیران ویسه، ۳۸۳، ۳۹۹-۴۰۰
پیروز اول، از کوشانیان، ۴۵۶
پیروز پسر یزدگرد دوم، ۵۲۸-۵۳۱، ۵۹۱
پیروز پسر یزدگرد سوم، ۵۵۲
پیروز دوم، ۵۵۰
پیروز دوم، از کوشانیان، ۴۵۶
پیروز شاپور (شهر)، ۴۷۴، ۵۰۲ نیز نک: انبار
پیریا، از پادشاهی لاگید، ۱۳۰
پیسیدیا (مکان)، ۱۴۱
پیشاور، ۲۰۹، ۳۱۰، ۴۷۴، ۵۸۶
پیشدادیان/ دوره پیشدادی، ۳۸۲، ۳۹۴، ۵۱۴، ۶۲۶، ۶۶۶، ۶۷۲، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۳۴، ۷۴۰-۷۴۲
پیگولوسکایا (تاریخ‌نگار)، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۳۲، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۸۰-۵۸۴، ۵۸۷-۵۸۹، ۵۹۱-۵۹۵، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۳، ۶۱۶-۶۱۷
پیمونتس (پژوهشگر)، ۴۲۳
پینچر (پژوهشگر)، ۲۴۶
پیوکتاس، فرمانروای پرسیس، ۴۲۷
پییرفرانچسکو کالییری، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲
تئودوتوس، اهل اتالیا، ۱۳۰
تئودور نلدکه/ نولدکه (پژوهشگر)، ۹۸-۹۹، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۱، ۳۵۶، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۳-۳۹۹، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۳، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۴۲-۵۴۴، ۵۴۷، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۷، ۶۰۴، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۴-۶۳۲
تئودوسیوپلیس (مکان)، ۵۳۳، ۶۰۵ نیز نک: ارزروم
تئودوسیوس دوم، ۵۲۱، ۵۲۴
تئودوسیوس یکم، ۵۱۹، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۵

تئوس (مکان)، ۱۳۵
تئوس اپیفانس، ۱۴۴
تئوفنز (پژوهشگر)، ۵۴۸
تئوفیلاکتوس سیموکاتا/ تئوفیلکت‌سیموکته، ۵۴۵-۵۴۶، ۶۱۴
تائیس (زنی اهل آتن)، ۲۳
تابه (مکان)، ۲۴۱
تاتار، ۲۲۹-۲۳۰
تاجیکستان، ۱۹۲
تارن (تاریخ‌نگار)، ۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۲-۲۰۵، ۲۰۷-۲۱۰، ۲۹۱، ۴۲۲، ۷۵۲
تاروس (مکان)، ۱۷۱، ۱۷۶
تاریخ ارمنی، ۲۱۶، ۴۶۳
تاریخ ارمنیان، ۴۶۳
تاریخ اساطیری ایران، ۶۶۵
تاریخ اشکانی، ۱۲۸، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۷۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۹۱-۳۹۳، ۴۰۹-۴۱۰
تاریخ بلعمی، ۲۵۹، ۳۹۷، ۶۱۵، ۶۷۳
تاریخ حمزهٔ اصفهانی، ۳۷۳
تاریخ خوارزم، ۵۲۴
تاریخ روم از کاسیوس دیو، ۲۶۶
تاریخ طبری، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۹۷، ۶۷۳
تاریخ طبیعی تألیف پولینیوس، ۲۶۶
تاریخ فیلیپی پومپوس تروگوس، ۲۶۶
تاریخ قم، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۱
تاریخ هان پسین (هو هان شو)، ۴۵۰
تاریخ هون‌های متأخر، ۴۱۰
تاریخ یعقوبی، ۶۷۳
تاریخ‌الباب، ۲۲۷
تاریخ‌نگاران یونانی، ۱۱، ۱۹، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۵۸
تاریم (مکان)، ۵۷۷
تازی، آثار کتبی، ۲۱۴
تازیان، ۲۲۵، ۵۸۴، ۶۲۸، ۶۷۲، ۷۲۴، ۷۵۵ نیز نک: اعراب
تازیس (سباستوپل کنونی)، ۶۰۵
تاسیتوس (تاریخ‌نگار)، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۵۳، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۵۷، ۳۸۷، ۳۸۹
تاشکند، ۶۱۰
تاق‌بستان، ۵۱۷-۵۱۸
تاکلامکان، ۴۴۶، نیز نک: گبی، صحرا
تالس، ۱۰۳
تامار، ملکه، ۲۲۸
تامسون (پژوهشگر)، ۵۱۶
تانابه (پژوهشگر)، ۴۹۷
تب (مکان)، ۱۰
تبت، ۴۴۶
تبرستان، ۷۳۴
تِبِس (مکان)، ۵-۶
تِبِسی، ۶
تپورستان/ تپوری/ تپوریا (استان)، ۲۶، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۸۲، ۲۸۶
تجارب‌الامم، ۵۲۹، ۵۴۳
تجن (رود)، ۲۶۸، ۲۷۳
تخارستان/ طخارستان، ۴۵۷، ۵۳۰، ۵۹۳، ۶۱۲
تُخاری/ تخارها (قبایل)، ۱۵۳، ۲۹۳، ۳۸۷
تخت سلیمان، ۳۱۹، ۵۴۸
تخت‌بهی (مکان)، ۳۱۰
تخت‌جمشید، ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۸۰-۸۱، ۸۴، ۹۳-۹۴، ۱۰۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۳، ۴۲۸، ۴۶۵-۴۶۶
تخوار (قوم)، ۳۸۸
تدمر (مکان)، ۴۷۵-۴۷۷، ۴۸۱، ۵۸۴، ۵۹۸
تدمریان، ۴۷۷
تذکرهٔ اربیل/ رویدادنامهٔ اربیل، ۴۷۰، ۵۰۹، ۵۸۰
تراژان/ ترایانوس پارتیکوس، امپراتور روم، ۲۵۷، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۴۰، ۳۶۷، ۴۷۸
تراقفقازی (منطقه)، ۱۶۹-۱۷۱
تراکسیانا/ تراکسیانه (ساتراپ)، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۸۶
تراکیه (دولت‌شهر)، ۵-۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۸۳-۱۸۵، ۲۳۷
تراکیه‌ای‌ها، ۱۸۳
ترالس (مکان)، ۸
ترجمهٔ تفسیر طبری، ۹۹

ترسایان، ۵۴۴
ترک، سپاهیان، ۲۲۵
ترک، نژاد، ۲۲۳، ۵۳۹، ۵۸۷
ترکـــان، ۴۰۶، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۰۹-۶۱۳، ۶۱۶
ترکستان چین، ۱۵۲، ۲۰۳، ۲۱۵، ۳۰۰، ۴۴۵، ۴۵۲-۴۵۳، ۷۳۱، ۷۴۶
ترکمانان، ۲۲۶
ترکمنستان، ۱۹۲، ۲۶۵، ۳۵۸، ۳۶۱-۳۶۲، ۴۶۳، ۵۲۶
ترکیه، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۷۶
ترموپیل (نبرد)، ۲۱، ۱۳۹
تروگوس پمپئوس/ تروگوس پمپه (تاریخ‌نگـار)، ۱۰۸، ۱۹۴
ترومَد/ ترومت/ ترومتی (دیو)، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۶۵
تریپولیس (مکان)، ۱۴۹
تژاو تورانی، ۳۹۰
تسالی (مکان)، ۲۲
تسالی، سواره‌نظام، ۷، ۲۰
تستر، ۵۸۷
تسن‌هوان (مکان)، ۴۴۵
تفلیس، ۲۱۸-۲۱۹، ۵۹۴، ۶۰۵
تقویم بابلی، ۱۱۳
تقویم مقدونی، ۱۱۴
تکسیلا (شهر)، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۹۵-۲۹۶، ۴۵۱
تکین‌شاهیان، پادشاهی، ۴۵۷
تل ضحاک (مکان)، ۴۳۰
تِلاس، ۲۰۱
تلپولموس، از سرداران بطلمیوس چهارم، ۱۳۵
تلمود، ۵۲۱
تمیم (قبیله)، ۵۰۱، ۵۸۴
تنسر / توسر، ۹۶، ۶۲۵
تنگاب (نقش برجسته)، ۴۷۰
تنگ‌بُتان‌شیمبار، ۲۴۱
تنگ‌سروک، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۶
تَنَیس، رودخانه، ۲۸
تواریخ اثرِ آگاثیاس، ۴۶۳
تواریخ اثر پولینیوس، ۲۶۷
تورِ بَرادَرَوش، ۷۶۱، ۷۶۳
تور پسر فریدون، ۷۳۰-۷۳۳، ۷۳۶
تورات، ۷۲-۷۳، ۷۸-۷۹، ۸۵
تـــوران، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۸۰، ۷۳۴، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۵
تورانی، طوایف، ۲۸۲
تورانیــان، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۵، ۶۲۶، ۶۹۷، ۷۴۰، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۷، ۷۴۹
تورتیک (مکان)، ۱۷۰
تورستان، ۴۷۴، ۵۸۶-۵۸۷
توروس (کوه‌ها)، ۱۳۲، ۱۴۰-۱۴۲
توس (پهلوان)، ۷۳۵، ۷۴۹
توس/ طوس (مکان)، ۲۶، ۲۰۴، ۵۲۲
توسیدید (تاریخ‌نگار)، ۶۷۴
توکه (مکان)، ۴۲۷
تهران، ۴۲۶
ته‌رک (رود)، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۱
تهماسب، ۷۳۷
تهمورَث/ تخمورَپ (تَخمه اورُپه)، ۳۷۷، ۷۲۲-۷۲۴
تهمینه، دختر شاه سمنگان، ۷۴۵
تیارای ارمنی، ۱۷۶
تیامت، عفریت، ۶۲۹
تیانا (مکان)، ۱۷۲
تیانیتیس (مکان)، ۱۷۱
تیبریاد (مکان)، ۵۹۴
تیبریوس، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۵۳، ۳۲۵
تیتوس کوئینتوس فلامینیوس، ۱۳۶-۱۳۹
تیتوس لیویوس، ۱۳۶
تیرداتس، ۲۷۲
تیرداد اشـکانی، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۰، ۳۱۰، ۳۲۶، ۵۷۹
تیرداد برادر بلاش یکم، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۹۰، ۴۰۹
تیرداد پارتی، ۱۹۷، ۲۷۳، ۳۶۶
تیرداد دوم، ۳۵۳، ۳۸۹
تیـــرداد ســـوم، ۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۴، ۴۷۴، ۴۹۰، ۴۹۸،

۵۰۳
تیرداد یکم، ۳۲۰
تیرداد، فرمانروای ارمنستان، ۴۹۳-۴۹۴
تیروس (مکان)، ۱۵۷
تیریداتس (حاکم پارس)، ۲۲، ۲۴
تیریز (تئیری)، ۷۰۸، ۷۶۵
تیسفون، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۴۰-۳۴۳، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۶۷، ۳۷۴، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۲۱-۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۵-۵۴۶، ۵۴۹-۵۵۱، ۵۷۹-۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۲، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۲۸، ۶۴۳
تیشتر یشت، ۶۹۰-۶۹۱، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۳۴
تیشتر/ تیشتریه (ایزد)، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۲، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۱۰، ۷۱۶-۷۱۷، ۷۱۹
تیگران اول، ۱۶۵، ۱۷۴
تیگران پنجم، ۳۳۱
تیگران دوم (تیگران کبیر)، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۵۱، ۳۲۱
تیگران سوم، ۱۶۸
تیگران، پادشاه ارمنستان، ۱۵۹-۱۶۰، ۲۹۹، ۳۰۰-۳۰۲-۳۰۳، ۵۷۸
تیگرانات (مکان)، ۳۳۱
تیگرانوکرت (دژ)، ۱۶۵-۱۶۶
تیگرایوس، فرمانروا، ۲۴۹
تیمارخوس، اهل میلتوس، ۱۴۹
تیمارخوس، حکمران افسوس، ۱۲۲
تیمارخوس، شهربان ماد، ۲۸۳
تیمایوس، از گفتگوهای افلاطون، ۶۴۵
تیمور گورکانی، ۲۱۴، ۲۳۰
تین‌جان (کوهها)، ۴۴۵
ثعالبی، ۳۱۲، ۳۸۰، ۴۶۳، ۴۸۰، ۴۹۷، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۲، ۷۲۶
جاحظ، ۶۵۵
جادهٔ ابریشم، ۲۹۰، ۳۰۰، ۴۴۴، ۴۵۲، ۵۳۹، ۵۷۷، ۵۸۹
جادهٔ بزرگ شاهی، ۵۷۷
جاماسب‌آسا، ۷۶۱
جاماسپ پسر پیروز، ۵۳۲-۵۳۳
جاماسپ‌نامه، ۵۴۶
جامع‌الدول، ۲۲۷
جانگ کین، افسر چینی، ۴۴۵
جانوشیار (قاتل دارا)، ۱۰۰
جبل القبق، ۲۱۹
جبل قبخ، ۲۱۸-۲۱۹
جپسن (پژوهشگر)، ۴۲۶
جراحی (رود)، ۲۵۰، ۲۵۹
جرج اسمیت، ۲۷۳
جرجین (گرگین) بن میلاد، ۳۹۱
جرمایه (مکان)، ۳۱۱
جسر (نبرد)، ۵۵۰
جغرافیای استرابو، ۲۶۶
جلولا (نبرد)، ۵۵۰
جَم/ زَم/ زامس پسر قباد، ۵۳۸
جمشید جم پسر ویونگهان/ ویوهونت/ ویوسونت، ۳۷۷، ۳۹۴، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۱۱، ۷۲۳-۷۳۰، ۷۳۵، ۷۴۳
جَمی/ جَمیگ، خواهر جمشید، ۷۲۶-۷۲۷
جنگ دوم مقدونی، ۱۳۶
جنوب آسیا، ۹۸
جو کریب (پژوهشگر)، ۴۵۰-۴۵۳، ۴۵۵
جوانشیر، ۵۴۹
جوینی (تاریخ‌نگار)، ۲۲۹
جِه/ جَهی(از دیوان)، ۷۰۸
جهان مینُوی، ۶۷۸
جهان هلنی، ۱، ۴
جی (مکان)، ۲۳۹
جیحون، ۲۸، ۱۱۹، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۹۷، ۴۴۶، ۴۴۸-۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۶۱۰، ۷۳۴، ۷۴۰، نیز نک: آمودریا
جیلان (گیلان)، ۹۷
چاچ (مکان)، ۳۷۲، ۵۶۸، ۶۱۰
چان ـ آن، پایتخت چین، ۶۱۰
چاندراگوپتا، بنیان‌گذار پادشاهی هند، ۱۱۶، ۳۶۵

چانگ ـ کاین/ جانگ‌کین، حکمران چینی، ۲۱۰، ۴۴۶-۴۴۷، ۴۴۹
چانگ چین، سفیر، ۲۹۵
چَتوپدیای (پژوهشگر)، ۴۴۴
چِرتی (پژوهشگر)، ۹۷، ۵۴۷، ۵۵۲، ۶۵۸
چرکس (مکان)، ۲۱۳، ۲۱۶
چِشمَک (دیو)، ۷۱۰
چغانیان، ۶۱۲
چکیدهٔ *یونیانوس یوستینیوس*، ۲۶۶
چنگیز خان، ۲۲۸-۲۲۹
چور، دروازه، ۵۲۹
چیستا، ۶۹۷
چیشپش (نیای کورش)، ۷۲-۷۳، ۷۶
چین، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۳۶، ۴۴۵-۴۴۶، ۴۵۲، ۴۸۴، ۵۵۲، ۵۷۵-۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۷-۵۹۹، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۳۱، ۷۴۶، ۷۶۵
چینی، منابع، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۹۵، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۱-۴۵۲
چینیان، ۲۰۳، ۵۵۲، ۵۷۷
حادث بن جبله عمانی، ۵۹۶
حبشه، ۸۵، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۲، ۶۰۵
حبشیان، ۵۳۹، ۶۰۰
حجاز، ۶۱۶
حجی نبی، ۸۰، ۸۵
حدودالعالم، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۶
حران، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۸۱، ۵۹۳، ۶۴۷
حسن بیگ عتبی تکلو، ۱۰۵
حسیدیم (فرقه)، ۱۴۶
حصار (کوه‌ها)، ۴۵۳
الحضر (مکان)، ۳۳۹، ۴۷۲، ۵۸۱، ۵۸۴، نیز نک: هترا
حلب، ۵۳۸
حلوان (رود)، ۴۹۲
حلوان (مکان)، ۶۱۶
حمدالله مستوفی، ۲۱۶
حمزهٔ اصفهانی، ۱۰۰، ۳۷۳-۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۱-۳۹۳، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۹، ۶۷۳
حمص (شهر)، ۴۷۶، ۵۹۴
حمیر، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۹-۶۰۱
حمیریان، ۵۹۹، ۶۰۲
حیره (شهر)، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۷، ۶۰۵، ۶۱۴
خابور (شهر)، ۵۹۴
خاجور (نهر)، ۵۹۳
خاراسن (دولت)، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۳۶، ۳۳۸ نیز نک: دشت میشان
خاراسنی‌ها، ۲۵۱
خاراکس هیسپاسینس، ۲۹۲
خاقان چین، ۱۰۳
خاقانی شروانی، ۲۱۵
خالد بن ولید، ۵۵۰
خالکدون/ کالسدون (مکان)، ۵۴۸
خالکیس (جزیره)، ۹۴، ۱۳۸
خانقین، ۵۵۱
خاور دور، ۹۸، ۳۳۶
خاورمیانه، ۹۸-۹۹، ۳۶۶
خایان نیکترا (مکان)، ۴۹۲
خدای‌نامه، ۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۷۸-۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۶۲، ۴۹۳، ۴۹۹-۵۰۰، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۳۹، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۷۳، ۷۳۵، ۷۵۵
خراسان، ۲۶، ۱۲۸، ۲۲۸، ۲۶۹، ۳۰۸، ۳۶۱، ۴۰۷، ۴۷۰، ۵۴۶، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۹۸
خرداد (هئوروتات)، ۶۸۲، ۷۰۸، ۷۶۵
خرداد یشت، ۷۰۹
خردنامه، ۱۰۲، ۱۰۴، ۶۳۹
خُرده‌اوستا، ۶۷۲
خرسونس (مکان)، ۵
خروشتی پراکریت، ۲۰۹

خرونه (نبرد)، ۵
خزر (سرزمین)، ۲۲۵، ۲۶۸
خزر/ خزران (قوم)، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۹۷، ۶۱۶
خزر، دریا، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۶۷-۲۶۸، ۲۸۱
خسرو انوشیروان پسر قباد، ۸۴، ۲۱۸، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹-۳۸۱، ۴۷۲، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۳۴-۵۴۳، ۵۸۷، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۵-۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۵-۶۳۲، ۶۳۷-۶۴۸، ۶۵۱-۶۶۱
خسرو اول اشکانی، ۲۵۶-۲۵۷، ۳۳۹-۳۴۱، ۴۷۸
خسرو برادر پاکور، ۳۳۶-۳۳۸
خسروپرویز دوم، ۶۱۳
خسروپرویز، ۴۰۴-۴۰۷، ۵۴۶-۵۵۰، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۵۶
خسرو پسر اشکانان، ۴۱۲
خسرو پسر فیروزان، ۴۱۲
خسرو پسر ملاذان/ خسرو بن ملاذان، ۳۹۱، ۴۱۱
خسرو پسر میلاد، ۳۹۱
خسرو پسر هرمزد، ۵۴۵-۵۴۶، نیز نک: خسرو پرویز
خسرو چهارم، ۵۵۰
خسرو دوم، ۳۴۵، ۳۷۸-۳۷۹، ۴۷۴، ۵۰۳، ۵۴۶، ۶۱۳-۶۱۴ نیز نک: خسرو پرویز
خسرو سوم، ۵۵۰
خسرو، از اشکانیان، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۱۴، ۴۱۵
خسرو، شاه پارتی، ۲۵۶
خسروان (شهر)، ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۴۶
خشایار، پادشاه ارمنستان، ۱۶۴
خشایارشا/ خشیارشا، ۲، ۶۹، ۸۵-۸۶، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۹۳
خشم/ اَشْمَه (دیو)، ۷۱۰
خضر، ۱۰۱، ۱۰۳
خط بابلی نو، ۷۱
خط میخی، ۸۴
خلیج‌فارس، ۹۵، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۷، ۳۳۸، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۳۷، ۴۶۹-۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۱، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۸۸، ۵۹۹
خمسهٔ دهلوی، ۱۰۴
خمسهٔ نظامی، ۱۰۳
خندق شاپور، ۵۰۲
خُنگ‌نوروزی (سنگ‌نگاره)، ۳۶۱
خوارزم، ۱۱۹، ۲۶۹، ۴۷۰، ۵۲۴، ۵۸۰، ۵۸۹
خوارزمی، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۹۳، ۵۲۰
خوارزمیان، ۲۹۳، ۵۸۱
خوارنه (شهر)، ۲۶۸
خواسگ، شهربان‌شوش، ۳۶۱
خوراسان (مکان)، ۵۴۰
خورشید (ایزد)، ۷۰۶
خورشید یشت، ۷۰۶
خورواران (مکان)، ۵۴۰
خورونیا (مکان)، ۱۰۸
خوزستان، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۹-۲۵۰، ۴۲۶، ۴۶۹، ۴۷۵، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۸۶، ۶۵۶
خوزیان، ۲۳۸
خوشنواز پادشاه هیتالیان، ۳۹۸-۳۹۹
خونگ اژدر، ۲۴۷، ۲۵۲
خونگ یارعلی‌وند، ۲۵۶
خونگ‌کمالوند، ۲۵۴-۲۵۴، ۲۵۶
خُوَنیرس/ خُنیرَث (کشور اسطوره‌ای)، ۷۱۷
خونیرَس، ۶۴۱، ۶۵۶، ۷۱۷، ۷۲۰، ۷۲۳
خویدوده (آیین)، ۵۳۷
خیاو (شهر)، ۵۰۴
خیلان (مکان)، ۲۲۰
خیوس (مکان)، ۹، ۱۲۰
خیون‌ها/ خیونان/ خیونی (قبیله)، ۴۵۷، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۲۲، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۷۵۱، ۷۶۰
دائیتی، قله، ۷۶۶
داتافرنس، ۲۸
داجن (پژوهشگر)، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۵
دادِستان دینی، ۶۷۳
دادِستان مینوی خرد، ۶۷۳
دادیشوع، روحانی مسیحی، ۵۲۵

دارا (درگز)، ۲۷۶، ۲۸۰، ۵۳۴، ۵۴۶، ۶۰۳، ۶۱۴
دارا (دژ)، ۵۳۹
دارا پسر داراب، ۳۷۱
دارا پسر همای، ۳۹۲
دارا دوم، ۳۷۷
دارا یکم، ۳۷۷
دارا/ داراب، ۹۹-۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۶، ۳۷۵، ۳۸۰، ۴۰۴-۴۰۵، ۷۵۴
داراب (سنگ‌نگاره)، ۴۷۵
داراب، پسر همای، ۱۰۰
دارابگرد (دژ، مکان)، ۴۶۶-۴۶۷
داراب‌نامه، ۱۰۶
داراشاه، ۹۶
دارای دارایان، ۹۶، ۹۸، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۶، ۷۴۹
دارمستتر (پژوهشگر)، ۷۰۴
داریال، تنگه، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۵، ۶۰۴
داریـوش اول، ۲، ۴، ۱۹، ۷۲، ۹۵، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۳۵۵، ۳۶۳، ۴۳۷، ۵۷۵
داریوش دوم، ۳، ۲۴، ۹۹
داریوش سوم، ۱، ۳، ۶-۸، ۱۰-۲۱، ۲۳-۲۸، ۶۹، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰-۱۰۲، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۷۱، ۶۲۴، ۷۵۴
داریوش کبیر/ داریوش بـزرگ/ داریـوش هخامنـشی، ۸۰-۸۵، ۲۳۵-۲۳۷، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۴۲۱
داریوش، شاه ماد آتروپاتن، ۳۰۲
داغستان، ۲۱۷، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۸، ۵۲۹، ۶۱۲
داک‌ها (قوم)، ۵۸۱
داکه‌بال، پادشاه داکیا، ۳۳۶
داکیا (مکان)، ۳۳۶
دالو رزین‌تپه (مکان)، ۱۹۰
داماسقیوس اهل سوریه، ۶۴۵
داماسکیوس/ دمسقیوس سوریه‌ای، ۶۵۸
دامغان، ۵۷۷
داموئیش اوپَمن، ۷۰۴
داندامایف/ دندامایف/ دادامایف، ۲-۷، ۹، ۱۱-۱۲، ۱۴، ۱۷-۱۹، ۲۱، ۲۴-۲۵، ۷۱، ۷۳، ۷۸-۷۹، ۸۱، ۸۵، ۵۷۵
دانشگاه ییل، ۷۲
دانوب (رود)، ۲۲۳، ۲۶۸، ۳۴۴
دانیال، ۷۹
داوید سوسلان، ۲۲۸
داهه، اتحادیـه قـومی، ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۳، ۳۲۴، ۳۸۵، ۳۸۸
داهه‌ای‌ها (قوم)، ۲۸
داهیا (مکان)، ۴۴۵-۴۴۹
دایوا (مکان)، ۴۴۶
دبـوواز (پژوهـشگر)، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۰-۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۵-۲۹۶، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۶۸، ۳۸۵
دجله، ۱۹، ۷۰، ۷۷، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۵، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۳۴، ۴۸۲، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۰۶، ۵۴۵، ۵۷۸-۵۷۹
دراخما، پول نقره، ۲۷۶، ۳۶۴
درانگیانا، ۲۷
دربار ساسانی، ۹۷، ۳۷۶، ۴۵۶، ۴۸۴، ۴۹۲-۴۹۳، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۵
دربار هخامنشی، ۳، ۶، ۳۵۵
دربند آلان، ۶۰۴
دربند آلبانیا، ۵۸۶
دربند آهنین، ۶۰۴
دربند پارس، ۲۰
دربند قفقاز، ۱۳۹، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۴۱، ۵۲۹، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۴۴، ۵۹۴، ۶۱۶
درخت‌آسوریک، ۳۶۵
درفش کاویانی، ۳۸۰، ۵۵۰
درگز، ۵۲۶
درنگیان (قوم)، ۲۰۹
درنگیانا/ درانگیانا/ درنگیانه (مکـان)، ۲۵، ۲۹۳-۲۹۴، ۲۹۶
دروازهٔ چور/ باب الصول، ۶۰۴

درواسپ (درواسپا)، ۷۰۱
دِروجان (از دیوان)، ۷۰۸
درود (شهر)، ۳۶۰
دره‌گز، ۲۶۹
دریاچهٔ ارومیه/ دریـای چیچَـست، ۳۱۹، ۷۴۷-۷۴۸، ۷۵۸
دریـایی (پژوهــشگر)، ۴۶۸، ۵۰۲، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۴۷-۵۴۸، ۶۲۴
دزانگ ـ سیان/ چانگ ـ چین، ۵۷۶
دژ بهمن، ۴۰۰
دژ دربند، ۱۰۲
دستگرد خسرو (مکان)، ۵۴۹
دِستونیزا (پژوهشگر)، ۶۱۰، ۶۱۲
دشت قبچاق، ۱۰۳، ۲۱۶،
دشت لوت، ۲۶۹
دشت مرغاب، ۸۰، ۵۷۵
دشت میشان، ۳۳۸
دشت هرمزگان، ۲۵۹، ۴۶۹
دغان (مکان)، ۵۷۷
دلاواله (پژوهشگر)، ۱۹۷
دلبرژین‌تپه (مکان)، ۱۹۰
دلتای نیل، ۱۴
دلوس (مکان)، ۱۴۵
دمتریا (شهر)، ۱۳۸-۱۳۹
دمتریوس پسر آنتیوخوس، ۱۴۲، ۲۸۹-۲۹۰
دمتریوس پـسر اوتیـدم/ دمتریـوس اول، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۳، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۴۶
دمتریوس پسر سـلوکوس چهـارم، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۱
دمتریوس پولیورکتس، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۸
دمتریوس دوم نیکاتور، ۱۵۲-۱۵۸، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۸
دمتریوس دوم، ۱۹۸، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۰۹
دمتریوس سلوکی، ۲۸۲
دمتریوس سوم فیلوپاتور، ۱۵۸-۱۵۹
دمتریوس یکم سـوتر، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷
دمشق، ۱۳، ۱۶، ۱۵۷-۱۵۹
دموداماس (سردار)، ۱۱۸
دموستنس (خطیب اهل آتن)، ۵
دن (رود)، ۲۲۲
دنباوند (دماوند)، ۹۷، ۷۲۸
دُنر (پژوهشگر)، ۵۵۱
دنیپر (مکان)، ۲۲۳
دَوال‌کُستیان، ۹۷
دورا ـ اُروپوس/ دوراُاروپوس (شهر)، ۱۳۰، ۲۶۶، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۲-۳۶۴، ۴۲۶، ۴۷۲، ۴۷۵
دورغُلل پادشاه آلان، ۲۲۷
دوریایی (سبک معماری)، ۴۲۹
دوریلائوس، از شمار آمیسوس، ۱۸۲
دورهٔ هخامنشی، کتیبه‌ها، ۱، ۳۵۵، ۴۶۲، ۶۸۹
دوشن‌گیمن، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۱۸
دوغدو، ۷۵۷-۷۵۹
دولیکه، ۱۷۹
دومکونم (پژوهشگر)، ۳۶۰
دومناش، ۶۵۴، ۶۵۹
دومیستیانوس میلتی، ۶۱۴
دومیسیوس کوربولون، ۳۳۱
دون‌هوان (مکان)، ۴۴۵
دوین (شهر)، ۶۰۵
دهستان، ۳۸۹
دَهمان‌آفرین (ایزد)، ۷۰۴
دیئوگنتوس، از شمار بماتیس‌ها، ۴۲۷
دیاربکر، ۵۰۵، ۵۳۳، ۵۸۵، ۵۹۴
دیاکونف (پژوهــشگر)، ۲۰۵-۲۱۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۸۲، ۵۷۴
دیاله (رود)، ۴۹۲
دیگناس (پژوهــشگر)، ۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۳۹، ۵۴۹
دیگور/ دیگُر (قوم)، ۲۱۶
دیل (پژوهشگر)، ۶۱۱

دیلم، ۴۰۵، ۵۴۷، ۵۸۱
دیلمان، ۹۷
دین (دئنا)، ۶۹۷
دینامیس دختر فارناکهٔ دوم، ۱۸۴
دینکرد، ۹۶، ۳۳۳، ۳۸۰، ۴۷۹، ۵۱۳-۵۱۴، ۶۲۴-۶۲۵، ۶۳۹-۶۴۱، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۵۲، ۷۵۷-۷۶۱
دینوری، ابوحنیفه، ۱۰۰، ۵۰۰، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۴۵-۵۴۶، ۶۱۴
دیو سفید، ۷۴۴-۷۴۵
دیـو کاسـیوس، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۵۷، ۲۶۶، ۳۱۶، ۴۶۹
دیوار چین، ۱۵۲
دیوان (موجودات اهریمنی)، ۶۶۵، ۷۰۶
دِیوتاروسِ گالاتی، ۱۸۴
دیوجانس اهل فینیقیه، ۶۴۵، ۶۵۸
دیودوت اول شـهربان بلـخ، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۶۵
دیودوت تریفون، ۱۵۴-۱۵۵
دیودوت دوم، ۱۳۲، ۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۷۹
دیودور (تاریخ‌نگار)، ۱، ۳، ۵، ۷-۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵-۱۶، ۱۹-۲۸، ۱۰۸، ۱۳۹، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۲-۱۹۳، ۲۳۶-۲۴۰، ۲۴۴
دیوژن (فیلسوف)، ۱۰۷
دیوکاسیوس (تاریخ‌نگار)، ۳۱۶، ۴۶۹
دیوکلسین/ دیوکلسیان/ دیوکلتین/ دیوکلتیان (امپراتور روم)، ۴۹۰، ۴۹۳-۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۸۳، ۶۵۳
دیونیوس (ایزد)، ۴۳۰
دَیوَه‌ها، ۶۷۶-۶۷۷
ذات‌السلاسل (نبرد)، ۵۵۰
ذاکری (پژوهشگر)، ۵۵۱
ذوالقـــرنین، ۲، ۷۹-۸۰، ۹۳، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۶
ذوقار (مکان)، ۵۴۷
ذونواس پادشاه حمیر، ۵۹۴
راپاپورت (پژوهشگر)، ۷۹
رادامیست، شاهزاده ایبری، ۳۳۰، ۳۹۰
راس طرخان (سردار)، ۲۲۵
رأس عین، ۴۷۴
راستوف‌تسف (پژوهشگر)، ۲۵۴
راسل (پژوهشگر)، ۴۸۴، ۴۸۶
رافیا (مکان)، ۱۳۱
رافیا (نبرد)، ۱۳۱، ۱۳۴
رام (ایزد)، ۷۰۱-۷۰۲
رام یشت، ۷۲۲، ۷۳۰، ۷۳۶
رامشیر (مکان)، ۲۴۵
رامهرمز، ۴۶۹، ۴۹۹
راولینسن (پژوهشگر)، ۴۹۴
رباطک (سنگ‌نگاره)، ۴۵۰
ربیهوین/ رپیتوین/ رپیثوین، ۶۹۲
رِپین (پژوهشگر)، ۴۲۵
رتبیل، خاندان شاهی، ۴۵۷
رته (ایزد)، ۶۷۷
رحیم شایگان، ۳۹۳، ۴۷۱، ۵۲۸-۵۲۹
رحیم‌آف (پژوهشگر)، ۱۰۵
رخـج (مکـان)، ۱۱۵، ۱۳۴، ۲۴۰، ۴۵۷، ۵۳۰، ۶۱۲، ۶۸۸
ردپساگ، جشن، ۴۸۲
رُدگونه (ایزدبانو)، ۴۳۱
رسالهٔ پولس، ۶۴۷
رسالهٔ شهرستان‌های ایرانشهر، ۴۱۰، ۵۲۱
رستم فرخ هرمزد، ۵۵۰
رستم فرخزاد، ۶۲۸
رستم و گودرز (روایت)، ۳۶۵
رســــتم، ۳۸۳-۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۲-۴۰۲، ۴۰۸-۴۱۱، ۷۳۷-۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۴-۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۳
رستم (خاندان)، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۲، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۵۴
رشک (دیو)، ۷۱۲
رشن یشت، ۶۹۵، ۷۳۶، ۷۴۷

رَشن/ رَشنو (ایزد)، ۶۸۲، ۶۹۵، ۷۰۴
رضا (پژوهشگر)، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۹، ۶۱۰
رَقه (مکان)، ۵۳۷، ۶۰۳
رکسانه همسر اسکندر، ۲۹۴
رم (شهر)، ۲۳۱
رملیه (مکان)، ۵۰۲
رَن (دیو)، ۷۱۰
رن (رود)، ۳۴۴، ۵۸۱
روایات داراب هرمزدیار، ۶۷۴
روایت پهلوی آذرفرنبغ، ۹، ۹۸، ۶۷۳، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۲۷، ۷۳۵
رُود (مکان)، ۱۷۵
رودابه، ۷۳۸
رودْره سَروَه، ۷۰۷
رودس، پادشاهی، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲
رودس‌ها (قوم)، ۱۲۲
رودگونه همسر دیمتریوس نیکاتور، ۲۸۵
رودوس، ۱۸۲
روس (سرزمین)، ۱۰۳، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰-۲۳۰، ۲۶۵
روس (قوم)، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۶
روسی، تواریخ، ۲۱۵
روسیه، ۱۸۲
روشنک دختر دارا، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵
روفینوس، سفیر، ۵۹۶
رولینسون (پژوهشگر)، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۷
روم باستان، ۸۱
روم شرقی، ۲۲۴، ۳۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۴۸، ۵۸۲-۵۸۵، ۵۸۷-۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۷
روم، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۹-۱۶۰، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۵، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۶، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۳، ۴۶۸-۴۷۲، ۴۷۴-۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۳-۴۹۸، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۰۳-۵۱۳، ۵۱۸-۵۲۰، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۷۵، ۵۷۷-۵۷۹، ۵۸۱-۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵-۵۹۷، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۵، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۵، ۶۸۵، ۶۸۷، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۴
روم، دریا، ۶۰۸
رومی (زبان)، ۲۵
رومی (آثار کتبی)، ۲۱۴
رومی (منابع)، ۲۱۸، ۲۷۶
رومیـــان، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۸۳، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۷۵، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۵۵، ۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۳، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۴-۴۹۵، ۴۹۷-۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۴، ۵۷۷-۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۶-۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۶-۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۲۸-۶۲۹، ۶۳۱، ۶۴۴، ۷۵۴
رویان، ۹۷
رویدادنامهٔ سعرت، ۵۰۹
رویین پسر پیران، ۳۹۹
رویین‌دژ، ۷۵۲
رهام، از خاندان گودرز، ۳۸۸، ۴۰۱
رهام، از خاندان مهران، ۵۲۹
ری(شهر)، ۳۱۲، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۶، ۴۷۰، ۵۲۸، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۷۶
ریچتر برنبورگ (پژوهشگر)، ۴۷۹
ری‌شهر در بوشهر، ۴۲۷
ریگ ودا، ۶۷۱، ۷۲۴
رینو، مادر فرهاد دوم، ۲۸۷
زئوزیاس، ۱۳۲
زئوس (ایزد)، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۴۱، ۴۳۰
زئوکسیاس (سردار)، ۱۴۰
زئوگما (مکان)، ۱۳۰
زابل، ۳۸۴، ۴۵۷، ۷۳۷-۷۳۸
زابلستان، ۳۹۸، ۶۱۲، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۶، ۷۴۹
زادراکاته (شهر)، ۲۶

زاگرس، ارتفاعات، ۲۳۵، ۲۸۳، ۵۵۱، ۵۷۶
زال، ۴۰۱، ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۹
زامیاد (ایزد)، ۶۸۲، ۷۰۴-۷۰۵
زامیاد یشت، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۶-۷۲۷، ۷۳۶
زبان اشکانی، ۲۸۶
زبورمانوی، ۴۸۰
زدره‌کرت (شهر)، ۲۷۸
زراتشت‌نامه، ۷۶۰
زردشتِ پیامبر، ۶۹، ۹۶-۹۸، ۳۵۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۹۶، ۶۷۵، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۹۷، ۶۹۹-۷۰۲، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۲۵، ۷۳۵، ۷۴۸، ۷۵۱، ۷۵۷-۷۶۴
زردشت فرزند خُرّگان، ۵۹۲
زردشتی، آیین، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۶۳، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۵۳، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۸-۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۰-۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰-۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۳-۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۲، ۶۲۲، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۳۸-۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۷۲، ۶۷۴-۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۴، ۶۹۳، ۷۰۲، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۵، ۷۶۱-۷۶۲، ۷۶۶-۷۶۷
زردشتی، روایات، ۳۸۰
زردشتیان، ۳۷۷، ۵۱۴، ۶۵۶، ۶۷۴، ۶۹۳
زِرسس (خشایار)، ۱۳۳
زُرمان (دیو)، ۷۱۱
زرمهر، معروف به سوخرا، ۵۳۰-۵۳۱
زرنگ (شهر)، ۲۷، ۲۹۶، ۵۵۲، نیز نک: درنگیانا
زُروان(ایزد)، ۶۷۸-۶۷۹، ۷۰۱-۷۰۲، ۷۰۵، ۷۱۸، ۷۶۷
زَروان، حاجب خسرو، ۶۲۹
زروانی، آیین، ۴۸۰، ۴۸۷، ۷۰۲
زریاب (پژوهشگر)، ۵۸۹
زَریادرس (سردار)، ۱۶۵
زریادرید آرتَنس، ۱۶۵
زریاسب (مکان)، ۲۰۱
زریر پسر پیروز، ۵۳۱
زکریای نبی، ۸۰، ۸۵
زِلا (مکان)، ۱۸۴
زلنچوک (رود)، ۲۲۲
زَمبَن (شهر)، ۷۶
زِمِنُف (پژوهشگر)، ۱۰۵
زمیسکی (مکان)، ۲۲۱
زُناراس، مورخ بیزانسی، ۴۷۱، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۴
زند بهمن یسن/ زند وهمن یسن/ زند وهومن یسن، ۹۷، ۳۸۰، ۵۱۳، ۵۴۶، ۶۷۳، ۷۲۸، ۷۳۶
زند، ۹۶، ۳۸۰
زندگی‌نامه‌ها، تألیف پلوتارک، ۲۶۶
زَندیک، نک: مانویان
زنوبی/ زنوبیا همسر رادامیست، ۳۹۰
زنوبیا، ملکهٔ تدمر، ۴۸۱
زنون (سردار)، ۱۳۰
زنون، شاه ارمنستان، ۳۲۵
زنویتاس (سردار)، ۱۳۰
زو، فرزند تهماسب، ۷۳۹-۷۴۰
زوسیموس (پژوهشگر)، ۳۰۹
زوگما (رود)، ۱۷۷، ۱۷۹
زوندرمان (پژوهشگر)، ۴۷۹، ۵۱۶
زیئلاس (حاکم بیتونیا)، ۱۲۶-۱۲۷
زیپوئتس (شهربان بیتونیا)، ۱۲۰
زَیریز (زئیری)، ۷۰۸، ۷۶۵
زین‌العابدین علی‌آبادی بیگ نویدیِ شیرازی، ۱۰۵
ژرمن‌ها، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۹۵
ژرمنی، اسطوره‌ها، ۹۲
ژوزف آنتونیوس، ۱۶۸
ژینیو (پژوهشگر)، ۳۰۷، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۸۱-۴۸۲، ۴۸۶، ۵۲۸، ۵۴۰
ژیونگ‌نو، پادشاهی، ۱۵۲
سابور پسر اشک، ۴۱۳، ۴۱۵
سابور پسر اشکان، ۴۱۴
سابور پسر افقور، ۴۱۳
سابیرها، از هون‌ها، ۵۹۶
سارد (از ساتراپ‌های هخامنشی)، ۸-۹، ۱۲۰-۱۲۱،

۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۱
سارسیا (نیزه، سلاح)، ۴، ۱۶
سارگاروسن (مکان)، ۱۷۱
سارون (مکان)، ۱۷۱
ساری، ۲۶
ساسان پسر دارا، ۳۷۲
ساسان، متولی معبد ناهید، ۳۵۲
ساسان، نیای ساسانیان، ۳۷۲، ۴۰۵، ۴۶۱-۴۶۵، ۴۸۸، ۶۲۲
ساسانی، خاندان، ۳۷۲، ۳۷۷-۳۷۸، ۴۶۱، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۱۲، ۵۴۵، ۶۵۲، ۶۶۱
ساسانی، دوره، ۹۹، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۵۴، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۶، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۹۴، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۸۸، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۵، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۲۴-۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۷۱-۶۷۳، ۶۷۷، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۲۴، ۷۳۱، ۷۴۲، ۷۵۵، ۷۵۸
ساسانی، دولت، ۲۲۲، ۳۷۹، ۴۸۱، ۵۱۰، ۵۴۱، ۶۵۱، ۶۶۱
ساسانی، سپاه، ۴۷۱، ۴۷۴-۴۷۶، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۴۸، ۵۵۰-۵۵۱، ۵۹۲، ۶۵۴
ساسانی، شاهنشاهی، ۹۷، ۲۱۸، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۸-۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۲-۴۰۸، ۴۲۳، ۴۵۰، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۰-۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵-۵۱۲، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۱-۵۲۵، ۵۲۷-۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۵، ۵۳۸-۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۷-۵۵۲، ۵۷۹، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۲۱-۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۴۶، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۱
سالامیس (نبرد)، ۲۹۳
سالنامه‌ها تألیف تاسیتوس، ۲۶۷
سالنامه‌های هان پیشین، ۲۶۷
سالنامهٔ نبونید، ۷۰، ۷۳
سام نریمان، ۴۰۱، ۴۰۵، ۷۳۳، ۷۳۷-۷۳۸
سامان، ۳۱۴
سامپسیگراموس، حکمران امسا، ۱۶۰
ساموس (مکان)، ۱۴۰
ساموس، حکمران افسوس، ۱۲۲
ساموس، حکمران کماژن، ۱۷۶
سامه‌ودا، ۶۷۱
سامیان، ۷۰
سانگاریوس (رود)، ۱۳۲
ساوول، ۷۰۷، ۷۶۵
ساویتا (ایزد)، ۶۷۶
ساهاگ، رهبر کلیسای ارمنستان، ۵۱۹
سابیر/ سَبیر (قوم)، ۲۲۲، ۵۹۷
سبئوس (پژوهشگر)، ۵۳۰، ۵۴۹
سباسته (مکان)، ۱۸۵
سُبتای، سردار مغول، ۲۲۹
سپاهبد، منصب، ۴۹۱
سپتموس‌سوروس، امپراتور روم، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۶۷، ۴۷۸
سپَژگ (دیو)، ۷۱۰
سپنجروش (دیو)، ۶۹۱
سپندمینو/ سپنته مئینیو، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۵، ۷۰۶
سپندیار، خاندان، ۳۵۶، ۴۰۷
سپهر (ایزد)، ۷۰۵
سپیتامنس، رهبر جنبش مقاومت مقدونی‌ستیزان در بلخ، ۲۸، ۱۱۹
سپیتمان، خاندان، ۷۵۸
سْپیتور، قاتل جمشید، ۷۲۷
ستاگیریت (ارسطو)، ۶۴۴
سَتیبازانس، ساتراپ آریه، ۲۶-۲۸
سَچی‌دارَم، شهریار هندیان، ۶۶۰
سخنرانی‌ها تألیف سیسرو، ۲۶۷
سد اسکندر، ۱۰۵
سراندیب، ۵۸۸
سرپل‌ذهاب، ۲۶۶، ۳۶۳
سرخ (دریا)، ۹۵، ۱۱۳، ۲۳۹، ۵۳۹، ۵۹۴، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۱۱
سرْدیوان (کَمالگان یا کماریگان)، ۷۰۷

سِرِس (مکان)، ۲۰۲
سَرَس‌وَتی (ایزدبانو)، ۶۸۸
سَرَسوک/ سریسوَک/ سریشوَک، گاو اساطیری، ۷۲۳
سرگیوس، ۳۷۹
سَرمَت‌ها (قوم)، ۲۱۳-۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۱، ۵۸۳، ۵۹۷
سرمشهد (سنگ‌نگاره)، ۴۸۶
سروش/سَرئوشه، ۱۰۳، ۶۲۷، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۹۵-۶۹۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۲۱، ۷۵۹، ۷۶۵
سریانی، ۹۸-۹۹، ۶۴۷
سریر (دژ)، ۱۰۲
سریر (قوم)، ۲۲۶
سریر (مکان)، ۲۱۹، ۲۲۷-۲۲۹، نیز نک: داغستان
سزار روم، ۳۱۶
سزار، ۱۰۸، ۱۷۵، ۱۸۴
سعدی، ۶۳۹
سغد/سغدیانا (مکان)، ۲۸، ۲۹، ۹۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۷، ۴۴۸، ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۳۹، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۱۰-۶۱۲
سغدیان/ سغدی‌ها، ۲۸، ۲۹، ۲۰۹، ۲۹۴، ۵۹۸، ۶۱۱
سقراط، ۱۰۳
سقلاب (مکان)، ۲۱۹
سکاها (قوم/ سرزمین)، ۱۵، ۸۰، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۳-۲۹۷، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۸۹، ۵۸۵
سکاهای سیستان، ۳۱۰، ۳۱۳
سکایی، قبایل، ۱۶، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۰۱، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۲۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۹۷، ۷۹۳
سکستان، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۲۰، ۴۷۴، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۸۰، ۵۸۵-۵۸۷، ۷۳۹ نیز نک: سیستان
سکستانیان، ۴۸۹، ۵۰۵
سکندر*نامه*، ۱۰۵
سلجوقیان، ۳۹۴
سلم پسر فریدون، ۷۳۰-۷۳۳، ۷۳۶
سلوک (سنگ‌نگاره)، ۵۰۵
سلوکوس اول/ سلوکوس یکم نیکاتور، ۱۱۳-۱۲۰، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۹۰، ۲۴۵، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۶۲، ۳۶۵، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۲
سلوکوس پسر آنتیوخوس، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۰، ۲۸۹-۲۹۰
سلوکوس پنجم، ۱۳۷
سلوکوس چهارم فیلوپاتور، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۸
سلوکوس دوم کالینیکوس، ۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۹، ۱۳۲، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۶۵
سلوکوس سوم سوتر (معروف به کرونوس)، ۱۲۹
سلوکوس ششم اپیفانس نیکانور، ۱۵۸
سلوکی (دربار)، ۱۱۴
سلوکی، پادشاهی، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۹۰، ۳۷۸
سلوکی، تاریخ، ۱۵۳، ۲۷۱، ۳۷۷، ۴۳۲
سلوکی، دودمان، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۴۹
سلوکی، دوره، ۱۱۳، ۱۱۶-۱۳۳، ۱۶۴، ۱۹۶، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۴، ۳۵۹، ۴۲۱
سلوکی، سپاهیان، ۱۲۰، ۱۳۶
سلوکیان، ۱۱۳-۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۶، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۵۶، ۳۶۴-۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۷-۳۷۸، ۴۱۶، ۴۲۴-۴۲۶، ۴۲۸-۴۲۹، ۴۳۱-۴۳۳، ۴۳۶، ۴۶۵، ۵۷۶
سلوکیه، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۰، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۲۴، ۵۳۱، ۵۴۵
سلوکیهٔ بابل، ۲۸۳، ۳۶۳
سلوکیهٔ پیریا (مکان)، ۱۳۱
سلوکیهٔ هدایفون (شهر)، ۲۴۷، ۲۵۱-۲۵۶
سلوود/ سِل‌وود (پژوهشگر)، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱،

۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۷، ۳۵۰، ۴۳۳
سَمَترَوَ (گورستان)، ۱۶۹
سمرقند، ۲۹، ۲۹۳، ۴۴۸
سَمندر (شهر)، ۲۲۳
سموساته (مکان)، ۱۷۶، ۱۷۹
سمیرنا (ازمیر امروزی)، ۱۳۷، ۱۴۰
سنابار، ۳۳۱
سنای روم، ۱۳۶، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸-۱۵۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۸، ۴۷۱، ۵۲۱، ۵۹۰
سنبارس، از شاهان هندی، ۲۹۶
سنبلیقوس اهل کلیکیه، ۶۴۵
سنتروک/ سیناتروس، شاه پارتی، ۱۶۶، ۲۵۰-۲۵۱، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۹۸
سنتروک، برادرزاده خسرو اشکانی، ۳۴۰، ۳۹۳
سن‌توماس، ۳۱۰
سنجار (مکان)، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۸۵
سنجبو خاقان، فرمانروای ترکان، ۵۳۹
سند (دره)، ۱۳۳، ۴۵۳، ۵۷۵-۵۷۶، ۵۸۸
سند (رود)، ۲۹، ۲۰۴، ۲۶۸، ۳۸۸، ۵۰۵، ۵۷۶، ۵۸۵
سندباد، کتاب، ۳۸۱
سنسکریت (زبان)، ۶۵۹، ۶۷۰
سنگ نگارهٔ فیروزآباد، ۴۶۸
سنی ملوک الارض و الانبیاء، ۶۷۳
سوبیسیوس (سردار)، ۱۳۱
سوتر مگاس، ۴۵۰ نیز نک: وِمَه‌تکتو
سودابه، ۷۴۶-۷۴۷
سورستان (مکان)، ۵۸۰
سورن پارسی، ۳۰۸، ۳۱۵
سورن پدر ماهبوذ، ۳۱۱
سورن پسر اناک، ۳۱۱
سورن پهلَو، ۳۱۱
سورن دست بَرهم، ۳۱۱
سورن، خاندان، ۲۹۹، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۲۶، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۰، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۸۰
سورن، سردار اشکانی، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷
سورن، فاتح جنگ حران، ۳۹۵
سورنا (سردار)، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۶، ۴۰۳، ۴۱۰
سورنا پسر سراسپادانس، ۳۰۸-۳۱۰
سورنای کرهه، ۴۰۳
سوروس آلکساندر، ۴۷۱
سوریا (ایزد)، ۶۷۶
سوریانیان، ۵۹۸
سوریه، ۱۰، ۱۲، ۱۴-۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸-۱۲۱، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶-۱۶۰، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۳۵، ۴۷۲، ۴۷۵-۴۷۶، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۳۸، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۷۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۱۶، ۶۴۵، ۶۵۵، ۶۵۸
سوریهٔ جنوبی، ۱۲۱
سوریهٔ کوئله، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۴
سورهٔ کهف، ۷۹
سوزیانی‌ها (قوم)، ۱۵
سوَس (ایزد)، ۷۰۵
سوسیا (مکان)، ۲۰۴
سوسیبیوس، وزیر بطلمیوس چهارم، ۱۳۴
سوشانس/ سوشیانس/ سوشیانت (منجی)، ۳۷۷، ۵۱۴، ۷۱۱، ۷۴۸، ۷۶۱، ۷۶۴-۷۶۶
سوشیان (مکان)، ۲۳۶
سوفاگاسنوس (پادشاه دره سند)، ۱۳۳
سوفراز کوی (سنگ‌نگاره)، ۱۷۷
سوفرای/ سوفرا/ سوخرا، از نژاد قارن، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۸، ۶۲۶
سوفرون فرمانروای اِفسوس، ۱۲۳
سوفن (مکان)، ۱۶۵-۱۶۶
سوک (ایزد)، ۷۰۵
سوکرات (شهر)، ۲۴۷
سولا (امپراتور)، ۱۸۳، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۲

سوماچین (تاریخ‌نگار)، ۲۶۷
سومر، ۷۲، ۷۴-۷۷
سومه (ایزد)، ۶۷۶
سونژا (رود)، ۲۲۲
سونیان (قوم)، ۲۲۹
سه‌داتیوس، حاکم کاپادوکیه، ۳۴۴
سهراب پسر رستم، ۷۴۵
سه‌کی، کتاب، ۴۴۵
سَهی همسر ایرج، ۷۳۱
سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، ۶۳۹
سیاوش (سردار)، ۳۱۱
سیاوش ارتشتاران‌سالار، ۵۳۴، ۵۳۷
سیاوش پسر کیخسرو، ۳۸۳
سیاوش (اسطوره)، ۷۴۶-۷۴۸
سیاوش‌گرد (مکان)، ۳۸۳
سیاه (دریا)، ۱۵، ۱۷۱، ۱۸۰-۱۸۲، ۲۱۳، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۳، ۵۱۹، ۵۳۴، ۵۴۸، ۵۷۸، ۶۰۵، ۶۰۹
سیبری، ۱۹۲
سیبیسترا (مکان)، ۱۶۷
سیپروس، ۱۱۷
سیپیلوس (مکان)، ۱۴۱، ۱۴۷
سیتاس، فرمانده رومی، ۶۰۶
سیج/ سیز (دیو)، ۷۱۰
سیحون، ۱۱۸-۱۱۹، ۲۹۴-۲۹۵، ۴۴۶، ۶۱۰
سیدون، ۱۳۵، نیز نک: صیدا
سیر الملوک، ۳۸۱، ۳۹۷
سیردریا، نک: سیحون
سیریگ (پژوهشگر)، ۲۵۷
سیسامنس، فرمانده، ۲۹۳
سیستان، ۲۹، ۲۰۴-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۴۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۰۵، ۵۲۸، ۵۵۲، ۵۸۰، ۷۳۹
سیستانی‌ها، ۲۰۹
سیسرو، فرماندار، ۱۶۷، ۱۷۴
سیسیل، ۱۰۸
سیلان، ۵۳۹، ۵۸۸، ۵۹۹
سیلزیبول، نک: سنجبو خاقان
سیلس (سردار)، ۱۲۴
سیلهو (رود)، ۲۴۷
سی‌ما جین، تاریخ نگار، ۴۴۵-۴۴۶
سیمپلیکیوس/ سنبلیقیوس کلیکیایی، ۶۵۸
سیمرغ، ۷۳۷-۷۳۸، ۷۵۲
سیمون برادر یوناتان، ۱۵۴
سینا (شبه‌جزیره)، ۶۰۱
سِیندخت، مادر رودابه، ۷۳۸
سینگارا (مکان)، ۵۸۵، نیز نک: سنجار
سینوپ (شهر)، ۱۸۲
شائوکامبی (مکان)، ۴۵۳
شابه ساوه شاه، فرمانده ترکان، ۵۴۴-۵۴۵
شابیرگان (مکان)، ۶۱۱
شاپور (سنگ‌نگاره)، ۳۰۸
شاپور اول پسر اردشیر، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۸۱-۵۸۲، ۵۸۶-۵۸۷، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹
شاپور بابکان، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶-۴۶۷
شاپور پسر اشک، ۴۱۲
شاپور پسر اشکان، ۳۹۳، ۴۱۱
شاپور دختک، ۴۸۳
شاپور دوم، ۳۱۱، ۴۹۸-۵۰۰، ۵۰۲-۵۲۰، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۸۳، ۵۸۴-۵۸۵، ۵۸۷-۵۹۰، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۳۹، ۷۵۵
شاپور ذوالاکتاف، ۶۲۸
شاپور رازی، ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۳۰-۵۳۱
شاپور سکان‌شاه، ۵۰۱، ۵۰۵
شاپور سوم، ۵۱۶-۵۱۹، ۵۹۰
شاپور شاه بابکان، نیای ساسانیان، ۴۶۲
شاپور میشان‌شاه، ۵۸۲
شاپور یکم (سنگ‌نگاره)، ۴۶۲
شاپور یکم، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۳-۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۲، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۶، ۵۰۷-۵۰۸، ۵۱۲
شاپور، از پادشاهان اشکانی در شاهنامه، ۳۷۲-۳۷۳،

۴۰۸
شاپور، از پهلوانان زمان کاوس، ۳۹۳
شاپوربن‌اشک، ۳۷۵
شاپوردختک همسر نرسه، ۴۹۷
شاپورگان، ۴۷۹، ۴۸۷، ۶۱۱
شاش (کوه)، ۵۸۶
شاکد (پژوهشگر)، ۲۴۱، ۵۳۷، ۶۴۲، ۶۵۹
شاکه (دوره)، ۴۵۰
شاکَه‌ها (قوم)، ۴۵۱
شام، ۲۲۹، ۳۱۵، ۵۹۶
شامانن (مکان)، ۱۷۱
شاه عباس صفوی، ۸۴
شاهان آموری، ۷۷
شاهان بازرنگی، ۳۵۲
شاهان کوشانی، ۴۴۴
شاهان هخامنشی، ۱۸، ۹۵، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۸۶، ۳۰۲، ۴۳۲، ۶۲۲-۶۲۴
شاهزادگان پارتی، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۷
شاهنامه، ۶۹، ۱۰۴-۱۰۵، ۲۱۵، ۳۷۱-۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۶-۳۹۵، ۳۹۷-۴۰۰، ۴۰۲-۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۱۵، ۴۴۹، ۶۲۱، ۶۲۶-۶۲۷، ۶۲۹-۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۹-۶۴۰، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۷۳، ۷۲۱-۷۲۳، ۷۲۵-۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۷، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۲-۷۴۴، ۷۴۶-۷۵۵
شاهنامهٔ ابومنصوری، ۳۷۲، ۳۹۷ نیز نک: نامهٔ خسروان
شاهین، معروف به بهمن‌زادگان، ۵۴۸
شایست ناشایست، ۵۱۳
شبانکارهٔ فارس (طوایف)، ۴۶۵
شرح جهان و مردم، ۴۹۵
شرف‌نامه، ۱۰۲-۱۰۳
شروان، ۲۲۷
شروو (پژوهشگر)، ۴۸۶، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۹
شروین ـ وایت (پژوهشگر)، ۱۱۴، ۱۲۸
شطالعرب، ۴۷۲، نیز نک: بهمنشیر
شطرنج، ۶۶۰
شغاد، ۷۵۳-۷۵۴
شکند گمانیگ وزار، ۵۱۳، ۷۶۶
شَکه، از کوشانیان، ۴۵۵
شکی (پژوهشگر)، ۴۷۹، ۵۱۳، ۵۳۶-۵۳۷، ۶۴۱-۶۴۲، ۶۵۷، ۶۵۹
شکی (شهر)، ۲۲۷
شمعون بَرصَباعی، ۵۱۰-۵۱۱
شَمکور (شهر)، ۲۲۷
شُمَن (پژوهشگر)، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۸
شمنی (عقاید)، ۴۸۷
شمی (معبد)، ۲۴۲، ۲۴۷، ۴۳۰
شَنگُل، پادشاه هند، ۴۰۲، ۵۲۶
شورای جنگی زله، ۶
شوش، ۱۵، ۱۹-۲۰، ۲۳-۲۴، ۲۹، ۷۷، ۸۴-۸۵، ۹۳، ۲۳۶-۲۳۹، ۲۴۳-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۶۴، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۶۹، ۴۷۵، ۵۲۱، ۵۸۷، ۶۸۹
شوشتر، ۵۸۷
شهبازی، علیرضا شاپور (پژوهشگر)، ۶۹-۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۴-۸۵، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۶۷، ۴۶۹-۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۹-۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۳۱، ۵۴۴، ۶۲۳، ۶۲۶
شهربانی (سمت)، ۳، ۱۱۴، ۴۷۰
شهربراز، سردار ایرانی، ۲۱۸
شهرداران، از طبقات اجتماعی، ۳۵۷
شهرستان یزدگرد، ۵۲۷
شهرستان‌های ایران، ۶۷۳
شهرستانی، ۵۳۷
شهرک‌های یونانی، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۸
شهرنواز/ شهرناز همسر فریدون، ۷۳۰
شهرهای یونانی، ۳، ۵-۶، ۱۲۰، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۴۰، ۳۴۴
شهریار، پسر هرمزد چهارم، ۵۴۶
شهریور (خشَترَه‌وئیریه)، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۶۵

شیپمان/ شیپمن (پژوهشگر)، ۲۱، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۹-۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۵-۳۲۸، ۳۳۰، ۳۶۸، ۴۶۱، ۴۷۰-۴۷۲، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۷۷، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۴
شیر (زیج)، ۱۷۷
شیراز، ۳۷۳
شیروان، ۲۶۹
شیز (مکان)، ۵۴۸
شیشین‌دخت، ۵۲۱
شیطرج، ۳۹۳، ۳۹۸
شیل (پژوهشگر)، ۲۳۵
شیندل (پژوهشگر)، ۵۲۲، ۵۲۷
صابئین، ۵۹۹
صاحب الخضر، ۳۷۵
صالح‌آباد شوش، ۲۵۲
صد در بندهشن، ۶۷۴
صد در نثر، ۶۷۴
صنعا، ۵۳۹
صور، ۱۲-۱۳-۱۵
صورةالارض، ۴۴۸
صیدا، ۷۱، ۱۳۵، ۳۱۹
صیدون (شهر)، ۹۳
ضحاک/ دهاک/ اژی دهاک، ۳۷۷، ۶۹۹، ۷۱۱، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۱، ۷۳۵-۷۳۸، ۷۴۸، ۷۶۴
طالقان، ۵۲۸، ۵۹۳
طبری، ۱۰۰، ۲۱۸، ۲۵۸-۲۵۹، ۳۱۲، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۵۵، ۴۶۱-۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۸۸، ۵۰۰-۵۰۲، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۸-۵۳۰، ۵۳۲، ۵۴۴-۵۴۵، ۵۴۹، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۴، ۶۱۳، ۶۲۲-۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۵۳، ۶۷۳
طبریه، ۵۹۴
طخاری (قبیله)، ۲۹۴
طوس، از شخصیت‌های شاهنامه، ۳۸۷، ۳۹۹-۴۰۰
طولاس (مکان)، ۲۲۰
طی (قبیله)، ۵۴۷
ظلمات، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۴
عباسی (دولت)، ۲۲۶
عبدالرحمان جامی، ۱۰۴-۱۰۵
عبدالقیس (قبیله)، ۵۰۱، ۵۸۴
العدلیة، عنوانی برای مزدکیان، ۵۳۶
عدولیه، نک: آدولیس
العُذَیب (مکان)، ۶۱۶
عراق، ۳۶۲، ۳۷۴-۳۷۵، ۴۱۴
عرب (سپاهیان)، ۲۲۴-۲۲۵
عربستان، ۱۳۴، ۴۷۲، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۳۹، ۵۸۶، ۵۹۹-۶۰۱، ۶۱۶، ۶۵۵، ۷۳۱
عرب‌ها، ۴۷۶، ۴۹۹، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۴۴، ۵۵۰-۵۵۲، ۵۸۳، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۲-۶۰۵، ۶۱۴-۶۱۵
عرب‌های نبطی، ۱۵۹
عربی/تازی (زبان)، ۲۱۵، ۶۳۸
عشق‌آباد (اشک آباد)، ۵۷۹
عشق‌آباد ترکمنستان، ۳۶۱-۳۶۲
عصرآهن، ۴۳۴
عقبه (خلیج)، ۶۰۱
عُکبرا، ۵۰۲
عمان، ۵۸۶
عمان (دریا)، ۴۷۰، ۵۰۱
عمران (پرستشگاه مردوک)، ۷۱
عمرو بن عدی، خاندان، ۶۱۵
عمرو بن عدی، شاه أبگر، ۴۹۶
عیسی مسیح(ع)، ۱۶۹، ۳۷۵، ۵۰۹
غار کیخسرو، ۱۰۲
غرر اخبار ثعالبی، ۴۶۳، ۶۷۳
غزه، ۱۲-۱۴، ۹۳، ۱۱۶، ۱۳۵، ۶۴۵، ۶۵۸
غسانیان، ۵۹۷
فارس، ۷۲، ۲۵۸، ۲۸۲، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۲، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۶۵، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۰۱، ۶۲۳، ۶۴۵، ۶۹۸

فارس‌نامهٔ ابن بلخی، ۳۷۳-۳۷۴
فارسی (زبان)، ۲۱۵، ۶۳۸
فارسی میانه (زبان)، ۳۵۸، ۳۶۳
فارناسِس، برادر زن داریوش، ۸
فارناکه اول، ۱۸۱-۱۸۲
فارناکه پسر داریوش، ۱۸۴
فارناکیه (شهر)، ۱۸۱
فارناکهٔ دوم، ۱۸۴
فایدو، از گفتگوهای افلاطون، ۶۴۵
فایلاکا (جزیره)، ۴۲۶
فتح الفتوح، ۵۵۱
فدشوارگر (پدشخوارگر)، ۹۷
فراآتس (فرهاد)، نام چند پادشاه اشکانی، ۳۹۲
فرات، ۱۰۱، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۳۹، ۲۹۲، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۷، ۴۳۴، ۴۷۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱-۵۸۲، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۴۸
فراتافرنیس (ساتراپ)، ۲۶۹
فراخکرد (دریای اساطیری)، ۷۰۰
فرانسه (زبان)، ۴۴۷
فرانک مادر فریدون، ۷۳۰
فرانک‌ها، ۵۸۱
فرای (پژوهشگر)، ۳، ۵، ۹۸-۹۹، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۱۱، ۲۶۸، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۴۴، ۴۴۶-۴۴۷، ۴۵۱-۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۴-۴۶۶، ۴۷۳-۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۵، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴-۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۳۳-۵۳۵، ۵۴۹، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۸۳، ۶۴۳، ۶۵۳-۶۵۴
فَرَتَرَکه، ۱۱۶، ۴۳۱-۴۳۳، ۴۳۶، ۴۶۵
فَرَتَکَ بغان، ۴۳۲
فَرُخان، ملقب به شهربراز، ۵۴۸-۵۴۹
فرَدَفْش (کشور اسطوره‌ای)، ۷۱۷
فردوسی، ۹۹-۱۰۴، ۳۱۲، ۳۷۱-۳۷۴، ۳۸۱-۳۸۳، ۳۹۲-۳۹۳، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۶۳، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۴۳، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۲-۶۴۳، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۷۳، ۷۰۰، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۲۵-۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۵۲، ۷۵۴
فرَشکَرد، ۷۰۰
فرغانه، ۱۵۳، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۶۷، ۴۴۶، ۵۷۶
فُرفوریوس/ پُرفوریوس، فیلسوف نوافلاطونی، ۵۳۵
فرناباز (فرنواز)، شاه گرجستان، ۱۳، ۱۷۰
فرنبغ سروش، ۹۸
فرَنَکه دوم، ۱۷۴
فرنگیس، ۳۸۶، ۴۰۰، ۷۴۷-۷۴۸
فرنی (مکان)، ۲۰۲
فرَواک ـ فرَواگین، ۷۲۱
فرود، از شخصیت‌های شاهنامه، ۳۸۸-۳۸۹
فرورتیش مادی، ۲۶۹
فروردین یشت، ۷۰۵، ۷۵۰-۷۵۱
فروهَر، ۶۸۲، ۶۹۰، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۳۶، ۷۵۷-۷۵۹، ۷۶۲
فرهادِ اول، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۹۱-۲۹۲، ۳۵۲، ۳۹۲
فرهاد پسر ارد، ۲۵۵
فرهاد پسر فرهاد چهارم، ۳۲۶
فرهاد پسر گودرز، ۴۰۱
فرهاد چهارم اشکانی، ۲۵۳، ۳۱۰، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۵۳، ۳۸۶، ۳۸۹
فرهاد دوم، پادشاه اشکانی، ۱۵۶، ۲۴۹، ۲۸۷-۲۹۲، ۲۹۵، ۳۵۲
فرهاد سوم، معروف به تئوس، ۱۶۷، ۲۵۰-۲۵۲، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۵۳، ۵۷۸
فرهاد، از پهلوانان زمان کاوس، ۳۹۲
فرهادک، فرهاد پنجم، ۳۲۱-۳۲۳
فرهنگ یونانی، ۱، ۱۶۷، ۲۷۴، ۲۸۶، ۴۵۴، ۶۵۷
فریاپت، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۹۱-۲۹۲، ۳۵۲
فریبرز، سپهسالار، ۳۸۸، ۴۰۰، ۷۴۹
فریدن (مکان)، ۲۳۹، ۲۴۲

فریدون/ ثریتونه، ۳۷۷، ۳۹۴، ۴۰۱، ۷۲۹-۷۳۳، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۵۰، ۷۶۴
فریگیه (مکان)، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۴
فرّهٔ ایزدی، ۶۹۹
فسا/ پسا (مکان)، ۵۹۲
فَغدز (مکان)، ۳۸۳، ۳۸۷
فُکاس (امپراتور)، ۵۴۸
فلاویوس آریانوس، ۲۶۶
فلاویوس یوزفوس (تاریخ‌نگار)، ۱۳۶، ۲۶۷
فلسطین، ۱۴، ۱۳۱، ۱۵۱-۱۵۲، ۴۰۱، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۹۳-۵۹۴، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۱۴
فنیقیه، ۱۲، ۱۵، ۹۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۳۰۲، ۳۱۷
فوتیوس (تاریخ‌نگار)، ۲۶۶، ۲۷۵
فور، شاه هند، ۱۰۱
فوکاس، ۶۱۴
فون‌گال (پژوهشگر)، ۲۵۶، ۴۹۹
فیروز پسر هرمزد، ۴۱۱، ۴۱۵
فیروزآباد، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۷۰، ۵۰۱
فیروزان پسر هرمزان، ۴۱۲، ۴۱۴
فیلانشاه، از امرای سریر، ۲۲۸
فیلتاروس، فرمانروای پرگاموم، ۱۲۰-۱۲۱
فیلوپاتور فیلادلفوس، ۱۸۲، نیز نک: مهرداد چهارم
فیلوپومن، رئیس اتحادیهٔ آخاییه، ۱۳۷
فیلوستراتس (تاریخ‌نگار)، ۳۵۹، ۳۸۸
فیلونید، از شمار بماتیس‌ها، ۴۲۸
فیلهلن/ فیل‌هلن (دوست یونان)، ۲۸۱، ۳۸۱، ۴۳۶
فیلیا دختر آنتی‌پاتر، همسر دمتریوس، ۱۱۸
فیلیپ پنجم، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۰
فیلیپ عرب، ۴۷۴-۴۷۵
فیلیپ مقدونی/ فیلیپ دوم، ۳-۶، ۹۱-۹۲، ۹۹، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۷، ۱۵۹-۱۶۰، ۷۵۴
فیلیپ یکم فیلادفوس، ۱۵۸-۱۵۹
فیلیپوس آرهیدئوس، ۱۱۳
قادسیه (نبرد)، ۵۵۰
قارن پسر کاوهٔ آهنگر، ۴۰۱، ۷۳۳
قارن، از شخصیت‌های *خدای‌نامه*، ۳۹۹
قارن، خاندان، ۳۸۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۵۳۰، ۵۸۰
قاضی‌انتب، استان، ۱۷۶
قباد دوم/ شیرویه پسر خسرو پرویز، ۵۴۹، ۶۱۴-۶۱۵، ۶۳۳
قباد یکم/ قباد پسر پیروز، ۵۳۰-۵۳۷، ۵۴۰-۵۴۳، ۶۵۱، ۶۵۴
قبایل عرب، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۴۴، ۵۸۳-۵۸۴، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۰۱-۶۰۲
قبچاق، اردو، ۲۲۹-۲۳۰
قبرس، ۲، ۱۵۱، ۱۸۳
قبرسی‌ها، ۱۸۳
قرآن، ۸۰
قراخان سالار، ۶۳۲
قراخان ویسه‌نژاد، ۳۸۹
قزاقستان، ۲۲۳، ۶۱۰
قزوین، ۵۴۷
قُس‌الناطف (محل)، ۵۵۰
قسطنطنیه، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۶۶، ۵۴۸، ۶۱۴، ۶۴۶
قصص‌الانبیای ابواسحاق نیشابوری، ۹۹
قطران تبریزی، ۲۱۵
القطیف (مکان)، ۲۴۰
قفچاق (قوم)، ۲۲۹
قفقاز (کوه‌ها)، ۱۱۳، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۴، ۶۰۸، ۶۱۲
قفقاز بزرگ، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۱۸
قفقاز شمالی، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۲۹
قفقاز کوچک، ۱۶۹
قفقاز، ۸۰، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲-۲۲۶، ۲۳۱، ۲۹۴، ۳۳۰، ۴۰۹، ۵۱۹، ۵۳۸، ۵۴۹، ۵۸۴-۵۸۶، ۵۹۱-۵۹۴، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۰۹-۶۱۰، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۷۴
قلعةاللان، ۲۱۸، ۲۲۵
قلعهٔ دختر، ۴۶۸

قلمـرو اشـکانی، ۱۵۳، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۱۵، ۴۶۹، ۴۷۷
قلمرو اورمزدی، ۶۶۵
قلمرو اهریمنی، ۶۶۵
قم، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۷۰
قمی، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۱
قندوز (مکان)، ۴۵۷
قندهار، ۱۱۷، ۲۰۵، ۲۹۴، ۵۸۶
قوبیلای قاآن، ۲۳۱
قوچان، ۲۶۹، ۲۷۵
قوریلتای (مجلس مغولان)، ۲۲۹
قومس، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۶۳
قیصر اوکتاویوس، ۳۲۰-۳۲۳
قیصریه (مکان)، ۱۷۱
کابل (رود)، ۴۵۶
کابل، ۹۹، ۱۰۶، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۴۰، ۳۱۰، ۴۱۰، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۷، ۵۷۷، ۵۸۹، ۷۳۸، ۷۶۱
کابلستان، ۶۱۲، ۷۳۶
کابناشکیر، شاه الیمایی، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۶
کابیرا ـ دیوس‌پلیس (مکان)، ۱۸۵
کاپ کوه، ۵۸۶
کاپادوکیه پونتیکـا (مکـان)، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱
کاپادوکیـــه (ایالـــت)، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱-۱۷۵، ۱۸۰-۱۸۵، ۱۹۷، ۳۰۰، ۳۳۱، ۳۴۴، ۴۷۱، ۴۷۵، ۵۳۹، ۵۹۰
کاپادوکیهٔ پونتوس، ۱۷۱، ۱۸۰
کاپادوکیهٔ تاروس، ۱۷۱
کاپیسا (شهر)، ۲۰۷
کاتائونیا/ کاتائونیه (مکان)، ۱۲۲، ۱۷۱، ۱۷۳
کادوسی‌ها (سرزمین، قوم)، ۲، ۱۵، ۲۴
کادوسی‌ها (قوم)، ۱۵
کارتاژ، ۱۳۷
کارتلج (پژوهشگر)، ۵
کارتلی (مکان)، ۱۶۹
کاردیا (مکان)، ۱۱۶
کارسنی (رود)، ۱۶۹
کارسنیزخِوی، ۱۶۹
کارکالا، امپراتور روم، ۳۸۸
کارن (خاندان)، ۳۱۲، ۳۵۶، ۳۹۴، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۰۷-۴۰۸، ۶۲۶
کارن، فرمانروای پارتی، ۳۸۶، ۶۲۶
کارنامهٔ اردشیر بابکان، ۴۶۳-۴۶۴، ۵۸۰، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۷۳
کارنامهٔ اعمال تاریخی قیصران، ۴۷۱
کاروس، امپراتور روم، ۴۸۹-۴۹۰، ۵۸۲
کارون (رود)، ۲۳۵، ۲۳۷، ۴۷۵
کاریه (مکان)، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۱، ۴۷۱
کاریه‌ای‌ها (قوم)، ۱۵
کاساندروس، ۱۱۶-۱۱۷
کاسپار، نک : گندوفر
کاسپی/ کاسپین (دریا)، ۲۴، ۲۱۸، ۶۰۳-۶۰۴
کاستوریا، نقشه، ۶۰۵
کاسیرو (کوه)، ۲۴۷
کاسیوس، سردار رومی، ۱۷۵، ۳۴۴
کاش (مکان)، ۵۸۶
کاشغر، ۴۵۱، ۶۱۱
کاشک (شهر)، ۲۲۰
کاظمه (مکان)، ۵۰۱
کالاس، فرزند هارپالوس، ۷
کالاهای چینـی، ۵۷۶-۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۸-۵۸۹، ۶۰۱، ۶۰۵
کالج (پژوهشگر)، ۲۴۲
کال‌جنگال (سنگ‌نگاره)، ۳۶۱-۳۶۲
کال‌جنگال (مکان)، ۳۶۱
کالستین/ کالیستنس دروغین، ۹۸-۱۰۰، ۳۷۲
کالسِدون (شهر)، ۱۲۰، ۱۳۸
کالسیدیک (دولت‌شهر)، ۵
کالیتا (پژوهشگر)، ۱۹۶
کالیستنس (تاریخ‌نگار)، ۹۸-۹۹، ۱۰۶-۱۰۷
کالیکاونوس (مکان)، ۱۴۲
کالی‌کرات (سردار)، ۲۴۴

کالیگولا، ۱۸۰، ۱۸۵
کالینیکا (شهر)، ۶۰۳
کالینیکوم (مکان)، ۵۳۷
کامبوج، ۶۴۷
کامرون (پژوهشگر)، ۲۳۵، ۴۶۳، ۴۸۰، ۶۴۶، ۶۵۸
کامناسکیر ـ ارد، ۲۵۴
کامناسکیر پنجم، ۲۵۳
کامناسکیر چهارم، ۲۵۲
کامناسکیر دوم، ۲۴۵، ۲۴۸-۲۴۹
کامناسکیر سوم، ۲۵۰-۲۵۲
کامناسکیر ششم، ۲۵۳
کامناسکیر، شاه، ۲۴۴، ۲۴۷-۲۵۰، ۴۳۳
کاموس/ کاموش کُشانی، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۴۹
کامون (پژوهشگر)، ۳۰۲
کان ـ یینگ، سفیر چینی، ۵۷۷
کانسو (مکان)، ۲۹۴، ۵۹۳
کانگ‌ها (قوم)، ۴۴۶
کانیشکا، از شاهان هندی، ۲۹۶، ۴۰۲، ۴۴۳، ۴۵۰
کانیشکا (دوره)، ۴۵۰، ۴۵۳-۴۵۵
کانیشکای اول، ۴۵۳-۴۵۴
کانیشکای دوم، ۴۵۵
کانیشکای سوم، ۴۵۵-۴۵۶
کاوس/ کاووس، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۰۲، ۷۴۴-۷۴۵
کاووس/ کیوس پسر قباد، معروف به پتشخوارگرشاه، ۵۳۴، ۵۳۸
کاوهٔ آهنگر، ۴۰۱، ۷۲۹، ۷۳۳
کایرونیا (مکان)، ۱۸۳
کایزر (پژوهشگر)، ۷۲
کایکوس (رود)، ۱۳۲
کپیسه (مکان)، ۴۵۷ نیز نک: کابل
کتاب استر، ۸۵
کتاب اسکندر، ۱
کتاب بلوهر، ۳۸۱
کتاب دانیال، ۸۵
کتاب شیماس، ۳۸۱
کتاب مروک (مردک)، ۳۸۱
کتاب مقدس، ۷۸، ۶۲۴
کتاب‌نامه، ۲۶۶
کتایون، دختر قیصر، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۵۳
کتزیاس (تاریخ‌نگار)، ۶۷۴
کتنهوفن (پژوهشگر)، ۴۷۵، ۴۹۰
کتیبه‌های داریوش، ۱۸۹
کتیبه‌های کوشانی، ۴۵۰
کتیبهٔ خشایارشا، ۱۸۹
کتیبهٔ داریوش، ۲۶۸، ۳۸۴
کتیبهٔ نرسه، ۴۹۰
کُچتین (منطقه)، ۱۶۹
کخ (پژوهشگر)، ۸۵
کدفیسس کادفیز (بخشی از نامِ شاهان کوشان)، ۴۵۲
کر (رود)، ۱۶۴، ۶۰۴
کراتروس (سردار)، ۲۱، ۱۱۸
کراسوس، ۱۶۷، ۱۸۱، ۳۰۹، ۳۱۴-۳۱۶، ۳۲۰، ۴۰۳، ۴۱۰، ۵۷۸
کرت (جزیره)، ۱۰۷، ۱۳۴
کِرِتی، سربازان، ۱۵۲
کرتیر (سنگ‌نگاره)، ۲۱۸
کرخه (رود)، ۱۹
کرخه (مکان)، ۳۰۹
کرخه/کاره (نبرد)، ۱۶۷
کُردان فارس، ۴۶۵
کردستان، ۳۲۸، ۳۶۳، ۵۰۶
کردوین/ کردوئن (ولایت)، ۲۹۸، ۳۳۷
کردیر/ کرتیر، دین‌مرد زردشتی، ۴۷۷، ۴۸۰-۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۶-۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۲-۵۱۳، ۶۲۳
کرزوس، ۷۱
کرکا (مکان)، ۲۹۲، نیز نک: خاراکس هیسپاسینس
کرکنداج، عنوان شاه آلان، ۲۲۸
کرم (اژدهای) هفتواد، ۶۲۹
کرمان، ۲۹، ۱۰۰، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۵۲، ۴۶۹، ۵۰۲، ۵۸۶، ۶۲۹
کرمانشاه، ۲۶۶، ۳۶۲، ۵۷۶
کرمانیا (مکان)، ۱۳۴

کرمونیدس آتنی، ۱۲۲
کرنک (معبد)، ۱۴
کرنوس، ۲۷
کرون (پژوهشگر)، ۵۳۲، ۵۳۷
کرونوس برادر بطلمیوس دوم، ۱۱۸
کرونوس، نک: سلوکوس سوم
کرهه (نبرد)، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۶۶
کریستن‌سن (پژوهشگر)، ۲۱۹، ۳۵۴، ۳۹۷، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۰۶، ۴۷۳، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵-۵۴۶، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۹-۶۳۲، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۷۷، ۶۸۵-۶۸۷، ۷۰۸، ۷۱۹، ۷۲۱-۷۲۵، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۴
کریستیان، نک: مسیحیان
کریمه، شبه جزیره، ۱۸۳، ۶۱۲
کسروی (پژوهشگر)، ۲۴۵
کسری (خسرو انوشیروان)، ۴۰۴
کسری پسر اشکان، ۴۱۳
کسری پسر فیروزان، ۴۱۴
کسنوفیل خزانه‌دار شوش، ۲۴۴
کُشان (شهر)، ۴۴۸
کُشانیه (شهر)، ۴۴۸-۴۴۹
کشَتریَه‌ها (قوم)، ۴۵۱
کَشَف‌رود، ۲۰۳
کشمیر، ۴۵۱، ۴۵۷
کشواد (گشواد)، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۷
کعبه زردشت، ۲۱۸، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۹۱، ۵۸۶
کعبه، ۱۰۲
کُک کوهزاد، ۳۸۴-۳۸۵ نیز نک: کوفاساتس
کلئوپاترا تریفاینا (کلئوپاترای سوم)، ۱۵۷-۱۵۸
کلئوپاترا، دختر مهرداد ششم، ۱۶۵، ۱۸۲
کلئوپاتراتئا، دختر بطلمیوس ششم، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷-۱۵۸
کلئوپاتراسلنه، ۱۵۹
کلئوپاترای اول دختر آنتیوخوس سوم، ۱۳۷، ۱۴۴
کلئوپاترای دوم مادرزن دمتریوس، ۱۵۷،
کلاودیوس مامرتینوس، ۴۸۹
کلتی (قوم)، ۱۲۰
کل‌چنار، نک: شمی
کلخید (مکان/ تمدن باستانی)، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۵-۶۰۷، ۶۰۹
کلدانی (زبان)، ۶۲۳
کلگه (مکان)، ۲۴۱
کلنز (پژوهشگر)، ۶۷۲
کُلوفون (شهر)، ۱۰۸
کلیتارخوس (تاریخ‌نگار)، ۱۰۷-۱۰۸
کلیسای ایران، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۱، ۵۹۲
کلیسای بیزانس، ۵۲۵
کلیسای حواری ارمنی، ۴۹۸
کلیسای کاتولیک، ۲۳۱
کلیسای یعقوبی/ مُنوفیزیت، ۵۳۱
کلیکیهٔ تراکیه، ۱۸۴
کلیلَگ/ دِمنَگ، ۶۵۹
کلیله و دمنه، ۳۸۱، ۶۵۹
کلیلیه (مکان)، ۱۲۲، ۱۵۱
کلیما (پژوهشگر)، ۵۱۶، ۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۶
کماژن (ایالت)، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶-۱۸۰
کمالوند (روستا)، ۲۵۵
کمبوجیه، ۷۲-۷۳، ۷۶-۷۷
کمبوجیهٔ دوم، ۸۳
کمسرگان، خاندان ایرانی، ۴۷۸
کمون (پژوهشگر)، ۲۸۰
کُموهو (مکان)، ۱۷۶
کَنپا (پژوهشگر)، ۴۷۵، ۴۹۴
کنت (پژوهشگر)، ۸۱، ۸۴، ۱۸۹، ۲۳۶
کنت کورث، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۴
کنستانتینوپولیس، ۵۸۳-۵۸۴
کنستانتین دوم، ۵۸۴
کنستانتین نهم، ۲۲۷
کُنستانتین/ قسطنطین یکم، ۵۰۱-۵۰۴، ۵۰۸، ۵۸۳-۵۸۴، ۶۵۷

کنستانتینوپولیس، ۶۱۴
کُنستانتیوس دوم، ۵۰۴-۵۰۵، ۵۰۹
کنسول روم، ۳۰۵
کنگاور، ۲۴۸، ۲۵۲
کَنگ‌دِژ، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۶۱
کوئله (مکان)، ۱۲۱، ۱۳۰ نیز نک: سوریهٔ کوئله
کواد/ قباد، ۵۹۳-۵۹۷
کوبان (رود)، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۱
کوپت‌داغ، ۲۶۹
کوت‌العماره، ۲۴۷
کوتیس هشتم، ۱۸۵
کوجولا کدفیسس، از کوشانیان، ۴۵۰-۴۵۲
کودومانوس، نک: داریوش سوم
کورت (پژوهشگر)، ۳، ۸-۹، ۱۲، ۱۸، ۲۴، ۱۱۴، ۱۲۸، ۳۵۵-۳۵۶، ۴۲۲
کورجی کویاجی، ۳۸۷-۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۲
کورش (رود)، ۱۶۴
کورش هخامنشی/ کوروش‌کبیر، ۶۹-۸۰، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۵، ۳۵۱، ۳۷۶، ۶۲۲-۶۲۴، ۷۴۸
کورش‌نامه (رمان)، ۳۸۸
کورنت (اتحادیه)، ۵
کورَنتی (سبک معماری)، ۴۲۹
کوروپدیون (مکان)، ۱۱۸
کوس (جزیره)، ۱۰۷
کوست (از تقسیمات کشوری)، ۵۴۰
کوسیان (مکان)، ۲۳۸
کوسیان‌ها (قوم)، ۲۳۸-۲۳۹
کوش، شخصیت منظومه کوشنامه، ۴۴۹
کوشان (سرزمین)، ۴۴۷-۴۴۸، ۴۷۴، ۵۷۶-۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۵-۵۸۷، ۵۸۹
کوشان، شاهنشاهی، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۴، ۵۷۴، ۵۸۵-۵۸۶
کوشانشاهان، ۴۵۶
کوشان‌شهر، ۴۵۶، ۵۸۶
کوشانی، حکومت، ۴۴۷، ۴۵۰
کوشانی، دوره، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۳
کوشانی، فرهنگ، ۴۴۳-۴۴۴
کوشانی، کتیبه‌ها، ۴۴۴
کوشانیان، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲-۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۴، ۴۸۲-۴۸۳، ۴۸۹
کوشلنکو (پژوهشگر)، ۲۷۸
کوشیا (نوعی کلاه)، ۱۹۸
کوفاساتس، ۳۸۴-۳۸۵
کوفزاد شهرب، ۳۸۴ نیز نک: کوفاساتس
کوفن پسر ارتاباز، ۲۶
کوفه، ۵۴۷، ۵۵۰
کوک (پژوهشگر)، ۳
کوک‌ول (پژوهشگر)، ۵، ۸، ۱۵
کولزنیکف (پژوهشگر)، ۶۱۴
کومار (پژوهشگر)، ۴۴۴
کومانا (مکان)، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۴
کومسینه (مکان)، ۲۶۹
کومش (شهر)، ۲۷۸، نیز نک: قومس
کومیسنا (ولایت)، ۲۷۸
کومیسنه (شهر)، ۲۶۸
کونْده/ کُندگ (دیو)، ۷۱۲
کوه خواجه، ۳۱۰
کویت، ۴۲۶
کوینتوس سرتوریوس، ۱۸۳
کوینتوس کورتیوس/ کینتوس کورتیو (تاریخ‌نگار)، ۱، ۱۰-۱۲، ۱۵، ۲۰، ۲۲-۲۳، ۲۵، ۲۸، ۱۰۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۴
کهف، سوره، ۲
کی بن میلاد، ۳۸۰، ۳۹۱
کیانسه، دریاچه، ۷۶۱-۷۶۴
کیانی، پادشاهان، ۳۷۱-۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۶، ۴۰۳، ۴۶۳، ۶۲۴، ۶۶۶، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۶
کیانی، دوره، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۰۸-۴۰۹، ۵۲۸، ۷۳۹، ۷۴۲
کیانی، روایات، ۳۹۵-۳۹۸، ۶۲۶، ۷۴۹
کیانیان، ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۷، ۵۱۴، ۶۲۴، ۷۳۹،

۷۴۲، ۷۴۹
کیبسترا (مکان)، ۱۷۴
کیپ‌کوریکوس (مکان)، ۱۴۰
کیپُندَه، از کوشانیان، ۴۵۵
کیخسرو، پادشاه کیانی، ۶۹، ۱۰۲، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۶-۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰، ۶۲۶، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۴۶-۷۵۰، ۷۶۵
کید، از شاهان محلی هند، ۱۰۱، ۱۰۳
کیداریان، از هون‌ها، ۴۵۷، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۹۳
کیروس، جلگه، ۱۶۹
کیزیکوس (مکان)، ۱۵۸
کی‌سی‌ین‌ها (مکان)، ۲۳۷
کیش مانی، ۴۷۸، ۴۸۰
کیقباد یا کَوی کَوات، پادشاه کیانی، ۳۷۲، ۳۹۴، ۷۴۲، ۷۴۹
کی‌کاوس/ کیکاوس یا کی اوس، پادشاه کیانی، ۳۸۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۰، ۷۳۱، ۷۳۹، ۷۴۲-۷۴۳، ۷۴۵-۷۵۰، ۷۵۶، ۷۵۹
کیکاوس، ۳۹۰، ۳۹۲
کی‌کواد (اسطوره)، ۳۸۰
کی‌گشتاسب/ کی‌گشتاسپ، ۶۹، ۶۹۸
کی‌لهراسب، پادشاه کیانی، ۳۸۲-۳۸۳، ۴۰۱، ۴۶۱
کیلیکیه/ کلیکیه (مکان)، ۱۰، ۲۱، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۹۹، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۵، ۶۴۵
کی‌لین (کوه‌ها)، ۴۴۵
کیناموس پسرخوانده اردوان، ۳۲۷
کیوجیوکوئه، ۴۵۰، نیز نک: کوجولا کدفیسس
کیوس (مکان)، ۱۸۱
کیومرث، ۳۷۷
کی‌یف (مکان)، ۲۲۸
گئورکی، پادشاه گرجستان، ۲۲۷
گِئوش‌تِشن، ۷۰۰
گئوماته، ۳۵۶
گابینیوس، حاکم سوریه، ۳۱۳
گابینیوس، سفیر، ۳۰۵
گابی‌ین/گابه/ گابای (مکان)، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵
گات‌های اوستا، ۶۷۱
گاردن (پژوهشگر)، ۴۳۴
گاردنر (پژوهشگر)، ۲۰۵، ۴۸۳
گارسئوریس (مکان)، ۱۷۱
گارسویان، ۴۹۸
گالاترها (قوم)، ۱۷۳
گالات‌ها (قوم)، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۲
گالاتیا/ گالاتیه (سرزمین)، ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۵
گالریوس، فرمانده رومی، ۴۹۴
گالوس، امپراتور روم، ۴۷۴
گالی، سربازان، ۱۳۲
گالیا (مکان)، ۳۴۴
گاو آپیس (معبد)، ۱۴
گاو ایوْداد/ ایوَکْداد، ۷۱۵
گاو هَذَیوش، ۷۰۱، ۷۶۶
گاهان، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۹۹-۷۰۰، ۷۲۴، ۷۵۰
گایوس پوپیلیوس لئناس، ۱۴۵-۱۴۶
گبی (صحرا)، ۴۴۶
گُت (جنگجویان)، ۵۰۵
گت‌ها (قوم)، ۵۸۱، ۶۰۶
گجرات، ۱۴۷
گدروزیا (مکان)، ۲۷، ۱۱۷
گذرگاه پارس، ۲۱، ۲۴
گِرا (بندر)، ۲۴۰
گراردو نیولی، ۹۸، ۴۷۳، ۴۸۸
گرامی‌کَرد، پسر جاماسب، ۷۵۱
گرانیکوس (نبرد)، ۶-۱۰، ۱۲، ۱۵، ۹۳
گراها، ۱۳۴
گرتیرکس (پژوهشگر)، ۵۳۴
گرجستان، ۱۶۳، ۱۶۹-۱۷۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۷-۲۲۹، ۳۴۱، ۴۷۴، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۵-۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۳-۵۹۵، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۳
گرجی (زبان)، ۲۱۵
گرجی (قوم)، ۲۲۹

گرجی، آثار کتبی، ۲۱۴
گرجی، سبک معماری، ۲۲۴
گرجی، مبلغان مسیحی، ۲۲۴
گُردیانوس سوم، فرمانده، ۴۷۳-۴۷۵
گردیزی، ۵۳۰
گُردین (مکان)، ۱۶۶
گُردیه خواهر بهرام چوبین، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۷-۴۰۸
گرز (دریا)، ۲۲۰
گَرزَمان/ گَروتمان، ۷۶۶
گرشاسب (پهلوان)، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۲۸، ۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۷، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۸
گرشاسب‌نامه، ۷۳۶
گِرکو (پژوهشگر)، ۶۱۷
گرگان، ۲۴۶، ۲۷۸، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۸۷-۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۷۰، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۸۰-۵۸۱، ۵۸۶، ۷۵۲ نیز نک: هیرکانیا
گرگسار، بیدخش گرجستان، ۵۳۰
گُرگیاس، از گفتگوهای افلاطون، ۶۴۵
گرگین بن میلاد، از اشکانیان، ۳۸۰، ۳۹۰-۳۹۱، ۴۰۴-۴۰۵
گرمانیکوس، ۱۸۰
گروسه (پژوهشگر)، ۱۹۷، ۴۴۶
گرومباتس، فرمانروای هون‌ها، ۵۰۴
گرونه (پژوهشگر)، ۴۸۶
گریترکس (پژوهشگر)، ۵۳۷، ۵۴۹
گریگور لوساوُریچ، ۴۹۸
گریگوریس انطاکی، ۶۱۴
گرینفیلد (پژوهشگر)، ۸۶، ۶۵۴
گزارش منظوم نبونید، ۷۳
گزنفون (تاریخ‌نگار)، ۷۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۶۷۴
گزیده‌های زادسپرم، ۶۷۳، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۶-۷۱۸، ۷۲۳، ۷۳۳-۷۳۵، ۷۴۳، ۷۵۱، ۷۵۷
گُستهم/ بِسطام (سردار)، ۴۰۶-۴۰۸
گشتاسب (ویشتاسب) کیانی، ۳۷۷، ۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۰، ۶۹۹، ۷۴۸-۷۵۴، ۷۶۰
گشنسپ بنده، ۵۵۰
گشنسپ، شاه طبرستان، ۹۷
گُشنسپداد، ملقب به نَخوارگ، ۵۳۱
گلاپ (پژوهشگر)، ۵۵۱
گلپایگان، ۴۶۹
گلَپیرا (مکان)، ۱۷۵
گلنار، کنیز اردوان، ۳۷۵
گنئوس درمیتیوس اهنوباربوس، ۱۴۱
گنئوس مانلیوس وولسو، ۱۴۱-۱۴۲
گنامینو، ۷۶۵
گنجه (شهر)، ۲۲۷، ۴۹۲
گندارە، نک: قندهار
گَنْدَرْو (دیو اژدها)، ۷۳۶
گُندفارس/گندفر، از خاندان سورن، ۴۰۲-۴۰۳
گندوفار، شاه هندی - پارتی، ۴۵۲
گندهاره، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۷، ۵۸۶، نیز نک: قندهار
گندی‌شاپور، ۴۸۳، ۵۰۸
گنزک، ۴۹۲ نیز نک: گنجه
گنگ (دره)، ۴۵۱
گنگ (رود)، ۱۴۷
گَواگ‌پد، دوشیزه، ۷۶۴
گوبل (پژوهشگر)، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۸۸، ۵۴۲
گوپتا، امپراتور هندی، ۴۵۷
گوتارزس، شاه، ۳۶۳
گوتربوک (پژوهشگر)، ۶۰۳
گوتری (پژوهشگر)، ۹۴
گوتشمید (پژوهشگر)، ۳۸۹
گوتیان (سرزمین)، ۷۶
گوتیه (پژوهشگر)، ۳
گودارد (پژوهشگر)، ۲۴۱
گودرز اشکانی، ۴۱۴، ۴۱۵
گودرز اصغر پسر ویجن (بیژن) پسر بلاش پسر شاپور، ۳۸۶
گودرز اول/ گودرز یکم، ۲۵۰، ۳۰۲، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۸۶-۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳

گودرز بزرگ پسر سابور پسر اشکان، ۴۱۳-۴۱۴
گودرز پسر ابزان پسر بلاش، ۴۱۴
گودرز پسر اشک، ۳۷۵
گودرز پسر اشکانان، ۴۱۲
گودرز پسر شاپور، ۳۸۶، ۴۱۲-۴۱۳
گودرز پسر گیـو، ۳۲۷، ۳۸۵-۳۸۷، ۳۹۱-۳۹۲، ۳۹۴
نیز نک: گودرز یکم
گودرز دوم، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۸۵-۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۳
گودرز شهربان شهربانان، ۳۸۴
گودرز کشوادگان (گشوادگان)، ۳۸۲-۳۸۵
گودرز کوچک پسر بیژن، ۴۱۳
گودرز کوچک پسر ونحن (ویجن)، ۴۱۲
گودرز/ گوترزس، برادر مهرداد دوم، ۳۰۱
گودرز، از شخصیت‌های شـاهنامه، ۳۷۲-۳۷۳، ۳۹۶-۴۰۱، ۴۰۹
گودرز (خاندان)، ۳۴۸، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰-۴۰۲
گور (شهر)، ۴۶۷، ۵۸۰ نیز نک: فیروزآباد
گورام، شاه ایبری، ۶۱۳
گوردین (شهر)، ۲۹۹
گوردیوس کاپادوکیه‌ای، ۱۷۴
گوزَگان، ۷۳۴
گوزهر/ گوچهر بازرنگی، ۴۶۵-۴۶۶
گوسان‌ها، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۹۶
گوش یشت، ۷۰۱، ۷۳۰، ۷۴۷
گوشورَن (ایزد)، ۶۸۰، ۶۹۹-۷۰۱، ۷۱۸
گوش‌یشت، ۷۰۱، ۷۳۰، ۷۴۷
گوکَرَن، هوم سپید، ۷۰۰
گوگمل (مکان)، ۱۵-۱۶، ۹۳
گوگمل (نبرد)، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۹۳، ۲۹۴، ۴۴۸
گوماتهٔ مغ، ۱۷۲
گومبَتی، کاخ‌ها، ۱۶۹
گومیلف (پژوهشگر)، ۶۰۹، ۶۱۱-۶۱۲
گوندوفارس/گندوفر، ۳۱۰، ۳۲۶
گوندوفارنس، از شاهان هندی، ۲۹۶
گویِم (مکان)، ۴۸۹
گهشتازاد/گُشتازاد هرزبد، ۵۱۱
گیپن (پژوهشگر)، ۲۴۷
گیرشـــمن، ۲، ۵، ۱۱، ۱۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۴۲، ۲۵۶، ۴۶۴، ۴۹۳
گیــزلن (پژوهـــشگر)، ۴۶۷-۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۴۰
گیلان، ۵۴۷، ۵۸۱
گیلان‌شاه (عنوان)، ۵۸۱
گیلانی‌ها، ۴۸۹، ۶۴۳
گینداروس (مکان)، ۳۶۶
گیو پسر گودرز، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۲
گیو کیخسرو، ۳۸۳
گیو، ۳۲۷، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۵-۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۰۵، ۷۳۵، ۷۴۸-۷۴۹، ۷۵۵
گیـومرث، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۵، ۷۱۸-۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۶۱
لائودیس (معبد)، ۴۲۴
لائودیسه (مکان)، ۱۴۹، ۱۸۴، ۴۲۶
لائودیسه دختر سلوکوس چهارم، ۱۴۳، ۲۰۷
لائودیکس دختر سلوکوس دوم، ۱۲۶
لائودیکس همسر آنتیوخوس دوم، ۱۲۳-۱۲۵
لائودیکه خواهر مهرداد چهارم، ۱۸۲
لائودیکه خواهر مهرداد ششم، ۱۸۲
لائودیکه همسر آریارات ششم، ۱۷۴، ۱۷۶
لائودیکیه/ لاذقیه (نبزد)، ۲۷۶
لائودیکیهٔ فریگیه (مکان)، ۱۳۰
لائوریکه (نبرد)، ۱۲۴
لابینوس (سردار)، ۳۱۷
لاتینی (زبان)، ۹۸، ۱۳۶، ۲۱۵، ۲۱۷، ۳۶۲، ۴۸۹
لاتینی (منابع)، ۲۷۰، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۹۵
لاخ‌مزار (سنگ‌نگاره)، ۳۶۲
لاخ‌مزار (مکان)، ۳۶۲
لازار فاربی، ۵۲۷
لازیکا (ولایت)، ۳۱۱، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۹۵، ۶۰۵-۶۰۹

لاگید، پادشاهی، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۷، نیز نک:
لامپساکوس (شهر)، ۶
لامرد (مکان)، ۴۳۷
لامیا (خلیج)، ۱۳۹
لبنان، ۹۳
لخم (قبیله)، ۵۰۱
لخمیان، ۵۸۴، ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۶
لرستان، ۲۴۰
لریچ (پژوهشگر)، ۴۴۸
لسبوس (مکان)، ۹
لشکرکشی اسکندر، ۱۰۸
لشکریان پارس، ۱۵
لکزیان (قوم)، ۲۲۹
لمپساکوس (شهر)، ۱۳۷، ۱۴۰
لنایوس، سرپرست بطلمیوس ششم، ۱۴۴
لو ریدر (پژوهشگر)، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۴۲۶-۴۲۷
لوسین (تاریخ‌نگار)، ۲۴۳، ۲۵۱
لوسیوس‌وروس، سردار رومی، ۳۴۴
لوکولوس، فرمانده رومی، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۰۲-۳۰۳، ۵۷۸
لوکونین (پژوهشگر)، ۳۰۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۱-۴۹۲، ۵۸۰-۵۸۲، ۵۸۶
لوکیوس کورنلیوس، ۱۳۹، ۱۴۱
لوور/ لور (موزه)، ۲۶۶، ۳۲۶، ۳۶۰
لوویانی (جامعه قومی زبانی)، ۱۷۱
لویانسن (مکان)، ۱۷۱
لویزینسکی (پژوهشگر)، ۴۱۰
لویس (پژوهشگر)، ۴۲۸
لهراسب، ۷۴۹-۷۵۰، ۷۵۶
لیبی، ۵۴۸، ۶۰۰
لیتوینسکی (پژوهشگر)، ۴۵۶
لیچی، کمربند (مکان)، ۱۶۹
لیدی/ لیدیه، ۷-۸، ۷۰-۷۱، ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۱۷، ۶۴۵
لیسیاس (سردار)، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۵۰
لیسیماخوس/ لیساخوس، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۷۲، ۱۸۱
لیسیماخیا (مکان)، ۱۳۷، ۱۴۰
لیسینیوس کراسوس، ۳۶۶
لیفشیتس/ لیوشیتس (پژوهشگر)، ۲۶۵، ۴۶۳
لیکونیا/ لیکائونیه/ لیکونیه (مکان)، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۸۴
لین‌فوکس (پژوهشگر)، ۹۲-۹۵
لیو (پژوهشگر)، ۴۷۸، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۳۴، ۵۴۹
لیویوس (خلیج)، ۱۴۱
مائودونگ، ۱۵۲
مائوری (قوم)، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۹۰، ۲۰۶، ۳۹۴
ماتیکان هزار داتستان، ۶۱۷
ماخارس پسر مهرداد، ۱۸۳
ماد (سرزمین)، ۱۷، ۲۱، ۲۴، ۷۱، ۷۵، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۸۵، ۴۲۶، ۴۷۱، ۴۹۴، ۵۱۸، ۵۸۶، ۶۲۲
ماد آتروپاتن، ۱۶۸، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۵۳، ۳۶۶
ماد علیا، ۱۶۶
ماد، پادشاهان، ۳۷۱، ۳۷۶
ماداتس (حاکم اوکسی‌ها)، ۲۰
مادیان چترنگ، ۶۶۰
مادیان هزار دادستان، ۶۵۴
مادی‌ها، ۱۵، ۷۰، ۲۳۸، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۷۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۵۱۴، ۵۸۲
ماراتن (نبرد)، ۲۹۳
ماراش (استان)، ۱۷۶
مارافی‌ها، ۳۵۵
مارتیروپلیس (شهر)، ۶۱۴
مارس، ایزد جنگ، ۲۲۴
مارسپند/ مانسرسپند/ مَنْثْرَسْپَنْد، ۷۰۴، ۷۱۱
مارک آنتونی، ۱۶۸، ۵۷۸

مارکوارت (تاریخ‌نگار)، ۲۱۸، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۸۹، ۵۰۴، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۸۲
مارکوس بیبیوس، ۱۳۹
مارکوس‌اورلیوس، ۳۴۳، ۴۷۸
ماری (ماریهٔ) قبطی، ۱۰۳
ماریا همسر میخائیل هفتم، ۲۲۷-۲۲۸
ماریامنه، ۱۷۵
ماریک (پژوهشگر)، ۴۷۲، ۴۷۵
مازندران، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۲، ۷۳۸، ۷۴۳-۷۴۵
مازوس (فرمانده پارسی)، ۱۷-۱۸، ۲۴
ماساگت‌ها، ۸۰، ۲۰۴، ۲۶۷، ۵۰۴، ۵۲۹، ۵۹۶ نیز نک: سکاها
ماسپی‌ها، ۳۵۵
ماسون (پژوهشگر)، ۴۳۱، ۵۷۹
ماکروبیو (تاریخ‌نگار)، ۲۵۲
ماکرینوس (امپراتور)، ۳۴۹، ۳۶۷، ۴۶۹
ماگنسیا (نبرد)، ۲۴۰
مالاتیا، ۱۷۶
مالالاس (پژوهشگر)، ۴۹۰
ماناندیان (پژوهشگر)، ۶۰۳
ماندانا، دختر آستیاگ، ۳۷۶
مانگهه، نک: مونوئه‌سس
مانوی (دین)، ۴۸۳، ۵۳۵
مانویـــان، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۶-۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۳
مانویت، ۶۲۶
مـــانی، پیـــامبر، ۴۷۷-۴۸۰، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۷، ۵۹۲، ۶۲۳
مانیلوس اکیلیوس گلابریوس، ۱۳۹-۱۴۰
ماوراءالنهر نک: وراررود
ماوریکیوس/ موریس (امپراتور)، ۵۴۴-۵۴۶، ۵۴۸
ماه (ایزد)، ۷۰۵، ۷۱۸
ماه فروردین روز خرداد، ۷۶۶
ماه همسر تور، ۷۳۱
ماه یشت، ۷۰۱، ۷۰۵
ماهبوذ سرنخویرگان، از خاندان سورن، ۳۱۱-۳۱۲
ماهلونیا، ۵۸۶
ماهوی ابراز پسر مه‌ناهید، ۳۱۲
ماهوی/ ماهویه، مرزبان مرو، ۵۵۱
ماهویه/ ماهوی سوری، ۳۱۲
ماهیار (قاتل دارا)، ۱۰۰
ماهیار رازی، ۴۰۴
متسختا (شهر)، ۵۹۴
مانوی (متن‌ها)، ۴۷۹، ۴۸۷
متوکل، خلیفه عباسی، ۲۲۵
متهوره (مکان)، ۴۵۱
مجارستان، ۲۱۶، ۲۳۰
مجلس مهستان/ انجمن مهستان، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۵۷
مجمل التواریخ و القصص، ۳۱۲، ۳۷۳، ۴۶۳، ۵۲۰، ۵۲۲
مداین، ۳۷۴، ۴۱۳، ۶۴۳ نیز نک: تیسفون
مَدَتس، از خویشاوندان داریوش، ۲۳۶-۲۳۷
مدیترانه، ۱۲، ۲۲، ۷۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۲۱، ۴۲۹، ۴۳۱-۴۳۴، ۴۳۵، ۵۷۷، ۵۹۸
مذاهب گنوسی/ فرقه‌های گنوسی، ۴۷۸، ۴۸۷
مرتیه، از پارسیان، ۲۳۶
مردانشاه فرمانروای نیمروز، ۶۲۸
مردخای یهودی، ۸۵-۸۶
مردوک (پرستشگاه)، ۷۱
مردوک (خدای بابلیان)، ۷۱-۷۷، ۶۲۹
مردوک (مجسمه)، ۱۸
مَردها/ مَردی‌ها (قوم)، ۲۶، ۲۳۸
مرسدن (پژوهشگر)، ۱۶
مَرشَوَن (دیو)، ۷۱۱
مِرکل‌باخ (پژوهشگر)، ۹۸
مرگ‌های هفایستیون و اسکندر، ۹۴
مرگیانا (مکان)، ۱۲۸
مرمره (دریا)، ۴۷۱
مرنگ (مکان)، ۵۰۶
مرو، ۱۱۸-۱۱۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۹۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۸۷،

۴۷۴، ۴۸۸، ۵۲۲، ۵۵۱، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۲
مروان بن محمد، ۲۲۵
مروج‌الذهب، ۶۷۳
مرورود، ۵۳۰
مزدا (ایزد)، ۷۰۵
مزداپرستی، ۶۵۶-۶۵۷
مزدایی (منابع)، ۹۶
مزدک، ۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۹۲، ۶۲۶، ۶۴۰
مزدکی (آیین)، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶
مزدکی (جنبش)، ۵۳۲، ۵۳۵-۵۳۶، ۶۴۰، ۶۵۱
مزدکیان، ۳۱۱-۳۱۲، ۵۳۲-۵۳۸، ۵۴۰، ۵۹۲
مزدوران یونانی، ۸-۹، ۱۱، ۲۶، ۲۸۹
مزدیسنان/ مزدیسنی/ مزدیسنایی (آیین)، ۹۶، ۶۴۱-۶۴۲، ۷۰۲، ۷۳۶، ۷۵۱، ۷۵۵، ۷۶۲
مَزکس (حاکم مصر)، ۱۴
مَزکه (مکان)، ۱۷۱-۱۷۲
مَزَن/ مازَن/ مازَنْدَر (دیو)، ۷۲۲
مستعمرات یونانی ـ مقدونی، ۴۳۴
مستعمرات یونانی سلوکی، ۴۳۴
مستلتا (شهر)، ۱۶۹
مستی‌سلاو، ۲۲۸
مسجد سلیمان، ۲۴۱، ۲۵۵
مسعودی، ۱۰۰، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۷۷، ۴۸۳، ۵۴۵، ۵۸۷، ۶۵۵
مسکو، ۱۰۰
مسلمانان، ۲۱۶، ۲۲۵، ۵۴۲، ۵۵۰-۵۵۱
مَسلَمة بن عبدالملک، ۲۲۵
مسنه (مکان)، ۱۳۹
مسنیا (مکان)، ۱۳۸
مسیح موعود، ۷۱-۷۲
مسیحا (پژوهشگر)، ۵۸۰
مسیحیان نسطوری، ۵۲۱، ۵۴۳
مسیحیان، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸-۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۰-۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۴۳، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۸۵
مسیحیت نستوری، ۵۹۲
مسیحیت، ۲۲۴، ۲۲۶، ۳۱۰، ۴۷۶، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۸۳، ۵۹۲، ۵۹۹، ۶۴۶، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۸۵-۶۸۷
مشکور، ۴۶۵، ۴۹۱، ۵۷۸
مشکین‌شهر، ۵۰۴
مشهد، ۲۰۷
مشیک (شهر)، ۴۷۴
مصر، ۲-۳، ۱۲-۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۳-۲۴، ۷۰، ۸۴، ۹۳، ۹۸-۹۹، ۱۰۱، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۳۹، ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۰۵، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۳۹، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۹۸، ۶۰۱
مغتسله (طایفه)، ۴۷۸، ۴۸۷
مغول (قوم)، ۲۳۰
مغول (حمله)، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۲۸-۲۲۹
مغول (دوره)، ۲۳۱
مغول (نژاد)، ۲۲۳
مقدسی (تاریخ‌نگار)، ۴۰۱، ۴۸۶
مقدونی (سپاه)، ۴، ۷، ۹-۱۰، ۱۷، ۹۳-۹۴، ۴۴۸
مقدونی (سپاهیان)، ۱۰، ۲۱، ۲۹، ۲۳۸
مقدونی (سواره‌نظام)، ۸
مقدونیان، ۶، ۸، ۱۷، ۲۲، ۹۴، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۵۵، ۲۶۹، ۳۶۵، ۵۹۷-۵۹۸
مقدونیه، ۳-۶، ۲۲، ۹۱-۹۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۸، ۴۲۱، ۴۲۶، ۵۰۵، ۵۷۸
مکابی‌ها، ۱۳۶
مکتکی، نک: مغتسله
مک‌درموت (پژوهشگر)، ۲۱، ۴۷۵
مکران پاردان، ۵۸۶
مکران، ۵۸۰
مکس (شهر)، ۲۳۰
مکنزی (پژوهشگر)، ۴۸۲، ۴۸۶، ۶۳۸
مکه، ۱۰۱
مگاس (عنوان)، ۱۳۴

مگنزیا/ مگنسیا (مکان)، ۷۱، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۹۹-۲۰۰، ۴۲۹
ملتان، ۹۴
ملکزادهٔ بیانی، ۴۶۶
مَلکوس/ مَرکوس (دیو)، ۷۱۱، ۷۶۲
ملکه قیدافه، ۱۰۱
ملکه نوشابه، ۱۰۲
ملکه وَشتی، ۸۵
الملل و النحل، ۵۳۷
ملیتن (مکان)، ۱۷۱، ۱۷۳
ممفیس (معبد و مکان)، ۱۴، ۱۴۵
مِمنون (فرمانده نظامی)، ۶-۱۰، ۱۳-۱۴
ارمنی، منابع، ۶۷۴
پهلوی، منابع، ۶۷۲
منانذر (پژوهشگر)، ۲۰۸-۲۰۹، ۶۰۳، ۶۱۷
منانديان (پژوهشگر)، ۶۰۵
منتور، ۱۳
مندایيان، ۴۸۷
مِندِر (مکان)، ۴۲۹
منذر دوم، ۵۹۴
منذربن نعمان، ۵۲۳، ۵۳۷، ۵۹۱، ۵۹۶، ۶۰۵-۶۰۶
منزلگاه‌های اشکانی اثر ایسیدور خاراکسی، ۲۶۷
منشور کورش، ۷۱-۷۲
منظومهٔ *کوشنامه*، ۴۴۹
منوچهر خان حکیم، ۱۰۶
منوچهر رستم، ۳۸۴
منوچهر (اسطوره)، ۳۹۴، ۴۰۵، ۶۸۲، ۷۳۳-۷۳۴، ۷۳۶-۷۳۹، ۷۴۲
منیژه دختر افراسیاب، ۳۹۱
مواعظ مانوی (متن قبطی)، ۴۸۳
موبد اردشیر، ۹۷
موبدان زردشتی، ۴۷۳، ۵۲۱، ۶۲۵
موبدان ساسانی، ۳۹۶-۳۹۷، ۶۲۴
مورخان رومی، ۳۸۳، ۴۹۳
مورخولم (پژوهشگر)، ۲۴۲، ۲۴۸
موردتنگ‌زیر (مکان)، ۲۴۳، ۲۵۱
مورونی (پژوهشگر)، ۵۰۲
موریکیوس/ موریق، امپراتور روم شرقی، ۶۱۳-۶۱۴
موریمن (مکان)، ۱۷۱
موزا، همسر فرهاد چهارم، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۴
موزیگ (پژوهشگر)، ۴۷۰، ۵۰۳، ۵۱۱
موزهٔبریتانیا، ۷۱، ۳۶۱
موزهٔ تاریخ هنر وین، ۴۴۴
موسی خورنی، ۲۱۶، ۳۰۸، ۳۱۱، ۴۶۳-۴۶۴، ۵۱۶، ۶۷۴
موصل، ۱۶، ۳۴۰، ۴۷۲، ۵۰۴
مولون، شهربان ماد، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۲۴۰
موله (پژوهشگر)، ۶۴۰، ۶۹۸
مونوئه‌سس، ۳۰۹-۳۱۰
مونوفیزیت، ۵۹۲
مَه، اهل کومانه، ۱۷۲
مهابهاراتا، ۶۷۱
مهایانه (آیین بودایی)، ۴۵۳
مهبود/ ماهبوذ، از خاندان سورن، ۵۳۴
مهبود، وزیر خسرو، ۶۲۹
مه‌تورنو (شهر)، ۷۶
مهر (ایزد)، ۲۴۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۱۷، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۰۷
مهر/ میتره/ میترا، ۶۸۳
مهراب کابلی، ۷۳۸
مهران (خاندان)، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۰۸، ۵۲۹-۵۳۰، ۵۴۵
مهران، سردار ساسانی، ۵۰۶
مهرداد (میتراتو)، سپهسالار، ۳۸۴
مهرداد اول اشکانی/ مهرداد یکم، ۱۴۷، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۵، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۴۵-۲۴۹، ۲۸۱-۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۳۱، ۴۳۳، ۵۷۹
مهرداد اول پارتی، ۲۰۷
مهرداد اول کالینیکو، ۱۷۶، ۱۸۰
مهرداد اهل خاراسن، ۳۳۶
مهرداد پسر آنتیوخوس، ۱۷۹

مهرداد پسر فارناکه، ۱۸۳-۱۸۴
مهرداد پنجم ائورگتس، ۱۸۲
مهرداد پونتی/ میتریدات شاه پونتوس، ۱۷۴، ۵۷۸
مهرداد چهارم، ۱۷۴، ۱۸۲، ۳۳۷، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۵۳
مهرداد دوم (سنگ‌نگاره)، ۳۲۶
مهرداد دوم، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۳، ۲۹۷-۳۰۳، ۳۲۵، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۳۴
مهرداد سوم، ۱۸۰-۱۸۱، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۵۳، ۳۹۳
مهرداد ششم اوپاتور دیونیسوس، ۱۸۲-۱۸۴، ۳۰۲-۳۰۳
مهرداد ششم، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۷۴
مهرداد نوه فرهاد چهارم، ۳۲۸، ۳۳۱
مهردادکرت (دژ)، ۳۵۸
مهردادکرت (شهر)، ۵۷۹
مهردادکَرِد (مکان)، ۲۷۷
مهرک اشکانی، ۶۲۷-۶۲۸
مهرنرسه، ۵۲۴، ۵۲۷
مهرنرسی از خاندان اسپندیار، ۴۰۸
مهریشت، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۳، ۶۹۷، ۷۰۶
میافارقین، ۵۴۶، ۶۱۴
میانرودان، ۱۶، ۲۳، ۹۳، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۶، ۲۵۳-۲۵۷، ۲۶۶، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۸-۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۴-۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۸۵-۳۸۶، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۰۴-۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۳، ۵۹۸
میترا (ایزد)، ۱۷۸، ۲۸۶
میترادات اشکانی، ۳۸۵، ۳۹۰
میتراداتس/ میتریداتس، شاه پونتوس، ۱۲۰، ۱۲۷، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۹۱
میترایسم/ مهر، کیش، ۶۸۴-۶۸۷
میترداتف شاه اشکانی، ۳۹۵
میتره (ایزد)، ۶۷۷
میتریدات، جنگ سوم، ۱۵۹
میتریداتس دوم، ۱۲۶
میتریداِتس، داماد داریوش، ۸
میتوخت یا میهوخت (دیو)، ۷۱۱
میتیلنئان (مکان)، ۹
میثرادات، شاه بزرگ، ۳۸۴ نیز نک: مهرداد دوم
میخائیل هفتم، ۲۲۷
میرسادُف (پژوهشگر)، ۱۰۴
میسیا (مکان) ۱۴۲
میشان، ۳۵۲، ۳۶۲، ۵۸۶
میکائیل سوریایی، ۵۹۴
میلاد، منسوب به اشکانیان، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۷
میلادبن‌جرجین (گرین)، ۳۹۱
میلاسا (شهر)، ۱۳۵
میلتوس (مکان)، ۸، ۹۳، ۱۴۹
میلر (پژوهشگر)، ۵۰۸
میلیندا، ۲۰۹
میلینداپانیها، ۲۰۹
میندوس (دژ)، ۵۹۶
مینورسکی، ۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۰، ۴۰۱، ۵۴۶، ۵۴۸
مینوی آتر (آذُر)، ۶۹۸
مینوی خرد، ۶۷۳، ۶۹۴-۶۹۵، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۲۵، ۷۳۰-۷۳۳، ۷۴۸، ۷۶۶
مینُوی (دوران)، ۶۷۹
میونسوس (مکان)، ۱۴۰
نئارخوس دریاسالار اسکندر، ۱۰۶-۱۰۸، ۲۳۸
ناخارارها (قوم)، ۵۲۵
ناراین (پژوهشگر)، ۲۰۵، ۲۰۸
ناسْتیه (ایزد هندیان)، ۷۰۷
نامه‌های منوچهر، ۶۲۵
نامهٔ تنسر، ۹۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۵۳۷
نامهٔ خسروان، ۳۷۲
نانای (معبد)، ۲۴۱

نانای بلخی (ایزدبانو)، ۴۳۵
نان‌شان (مکان)، ۴۴۶
ناهید دختر فیلیپ، ۱۰۰
ناهید/ آناهید (اَردوی‌سوره آناهیتا)، ۱۰۶، ۱۳۳، ۴۳۵، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۱۲، ۵۱۸، ۶۸۳، ۳۸۷-۶۸۸، ۷۶۱
ناهید، معبد/ اتشکده، ۳۵۲، ۶۲۷
ناهیه (نانگهیثیه)، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۶۵
نایسفروس (امپراتور)، ۶۴۶
نَبرزَنس (از فرماندهان داریوش)، ۲۵
نبطی (زبان)، ۳۶۲
نبطیه، ۵۹۸
نبوکدنصر دوم، ۷۸-۷۹، ۴۰۰
نبونید، ۷۱، ۷۳-۷۷
نتصر (پژوهشگر)، ۵۲۱
نجد ایران، ۱۱۵
نردَشیر، ۶۶۰
نرسه پسر شاپور، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۴، ۴۹۶-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۸۲، ۵۸۴، ۶۲۳
نرسه پسر گودرز اصغر، ۴۱۳
نرسی اشکانی، ۴۱۴
نرسی پسر ابزان، ۴۱۴
نرسی پسر اشکانان، ۴۱۲
نرسی پسر بلاش، ۴۱۱
نرسی پسر بهرام، ۴۱۵
نرسی پسر فیروز، ۴۱۵، ۵۵۲
نرسی پسر ونحن (ویجن)، ۳۹۲، ۴۱۲، ۴۱۵
نرسی، از پادشاهان اشکانی در شاهنامه، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۰۰
نرون (امپراتور)، ۳۳۱-۳۳۲، ۳۶۶
نرون دروغین، ۳۳۵
نَریُوسَنگ (ایزد)، ۷۰۳، ۷۱۹، ۷۶۱
نسا، در ترکمنستان، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۳-۳۶۵، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۳۱
نسایه (نسای قدیم)، ۵۷۹
نسطوری، مذهب، ۵۳۱
نسطوریان، ۵۹۴
نَسو/ نسوش (دیو)، ۷۰۹
نصرانیت، نک: مسیحیت
نصورای، نیز نک: مندائیان
نصیبین، ۱۶، ۳۴۰، ۳۴۵-۳۴۶، ۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۹۴-۴۹۶، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۳-۵۹۵، ۶۰۳، ۶۱۲
نظامی گنجوی، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۱۵
نعمان دوم، ۵۹۳
نعمان، فرمانروای لخمی، ۵۲۲
نعمان بن منذر لخمی، ۵۴۷، ۶۱۴-۶۱۵
نفیسی (پژوهشگر)، ۵۰۳، ۵۰۸
نقش‌رستم (سنگ‌نگاره)، ۸۱، ۸۴، ۲۶۸، ۴۳۷، ۴۷۵، ۴۸۶، ۴۹۷، ۴۹۹
نکتانبوس، فرعون مصر، ۹۹
نکتانبوی دوم، فرعون مصر، ۱۴
نمروداغ (مکان)، ۱۷۹
نودلمن، ۲۵۷
نوذر، ۷۳۹، ۷۵۰
نوذرشاه، ۳۹۹-۴۰۱، ۴۰۵
نورسَوَن، نک: خسروانوشیروان
نورشَوَن، کتاب، ۶۴۸
نوروز، ۸۴، ۶۸۵، ۶۹۲
نوسنر (پژوهشگر)، ۵۲۱، ۵۲۸-۵۲۹
نومریانوس، ۴۹۰
نَووتَکه (شهر)، ۲۸
نُوَیری، ۶۳۸
نهاوند، ۳۱۲، ۴۰۷، ۴۲۴، ۴۲۶، ۵۵۱
نهایة الارب، ۳۸۱، ۳۹۷، ۵۲۹، ۵۴۳
نهرالعاصی، نک: ارونتس، رود
نیبرگ (پژوهشگر)، ۶۳۸
نیرنگستان، ۶۷۲
پارسی، نیروها، ۱۰-۱۱، ۱۷، ۲۰-۲۱
مقدونی، نیروها، ۶، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۲۰-۲۱، ۲۶

نیزک، فرمانروای طوایف طخار، ۵۵۱
نیس (پژوهشگر)، ۷۲
نیسا، شاهدخت سلوکی، ۱۷۳، ۱۸۱
نیشابور، ۴۷۴، ۵۲۷
نیفاتاس (سردار پارسی)، ۸
نیکانور سردار آنتیگونوس، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۵۰
نیکلاس سیمزویلیامز (پژوهشگر)، ۴۵۰
نیکلای دمشقی، ۶۵۸
نیکلای عارف، پاتریک روم شرقی، ۲۲۴
نیکوماخُس، ۱۰۲
نیکومدِس یکم، ۱۲۰، ۱۲۳
نیکومدس، ۱۲۳، ۱۷۴
نیکومدیا (شهر)، ۱۲۳
نیکیتین (پژوهشگر)، ۳۱۶
نیمروز (مکان)، ۵۴۰، ۶۲۷
نینوا (شهر)، ۲۹۹
نیوشاپور، ۵۸۲، نیز نک: نیشابور
نیول (پژوهشگر)، ۲۴۹
نیولی، توماسو، ۱۱۳، ۴۲۳، ۵۴۰
واترفیلد (پژوهشگر)، ۵۲۵
واتسون (پژوهشگر)، ۵۷۶-۵۷۷
واچهٔ دوم، فرمانروای آلبانی، ۵۲۹
واختانگ، ۵۳۰
واردان مامیکونی، ۵۲۷
واسپوهران، از طبقات اجتماعی، ۳۵۷
واسودوا، شاه محلی کوشان، ۵۸۹
واسودوَه اول، از کوشانیان، ۴۵۴
واسودوهٔ دوم، ۴۵۵
واسیشکا، از کوشانیان، ۴۵۵
واکر (پژوهشگر)، ۷۱-۷۳
والبروگ (پژوهشگر)، ۴۷۰، ۵۰۳، ۵۱۱
والتـر هینـتس، ۲۵۴، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۸۲-۴۸۶، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۹
والریانوس، امپراتور روم، ۴۷۵-۴۷۷، ۶۲۹
والنتینیانوس یکم، امپراتور روم، ۵۰۷
والنس برادر والنتینیانوس، ۵۰۷
وان، دریاچه، ۱۶۴
واندل‌ها، ۶۰۵
واندنبرگ، ۴۶۸
واهان مامیکونی، سردار ارمنی، ۵۳۱
وای (وَیو)، ۶۹۳-۶۹۴، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۶۴
وایِ بد (دیو)، ۷۰۹
وایت‌هاوس (پژوهشگر)، ۴۷۲
وُپیسکوس (تاریخ‌نگار)، ۴۸۹
ود/ها، ۶۷۰، ۶۸۸
ودایی، آیین، ۶۸۸
وَرِ جَمْکَرْد (دژ)، ۷۲۵، ۷۴۶
وَرارود (مـــاوراءالنهر)، ۸۰، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۲۸، ۴۴۸-۴۴۹، ۴۵۱
وراز (خاندان)، ۳۰۸، ۳۸۴، ۴۰۷، ۵۸۰
ورچَن (مکان)، ۱۶۹
وردان اول، ۳۵۳
وردان پسر اردوان، ۳۸۵-۳۸۶
وردان پسر ولاش، ۳۳۱
وردان دوم، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۵۳
وردان یکم، ۳۲۷-۳۲۹
ورک (مکان)، ۱۶۹
ورمازرن (پژوهشگر)، ۶۸۳، ۶۸۵-۶۸۶
وُروبَرش (کشور اسطوره‌ای)، ۷۱۷
وُروجَرش (کشور اسطوره‌ای)، ۷۱۷
وُروکَشه (دریا)، ۷۳۶
ورهران/ بهرام پسر شاپور اول، ۵۸۱
وُزُرگ فرمذار (مقام)، ۳۸۷، ۴۰۸
وزرگان، از طبقات اجتماعی، ۳۵۷
وَزَک دختر ایرج، ۷۳۳
وسپازیانوس، ۳۳۲
وقایع‌نامهٔ اتوتیخوس، ۶۵۳
وِکرَمَه (دوره)، ۴۵۰
ولاش‌آباد، ۳۸۲
ولخش اشکانی، ۹۶
وِلس (پژوهشگر)، ۳۶۰
ولـــسکی، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۵-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۶، ۲۸۸-

۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۹-۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵-
۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴-
۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۲، ۴۱۸، ۴۳۶
ولگا (رود)، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۶۱۰
ولوس (خلیج)، ۱۳۸
ومَه کدفیسس، از کوشانیان، ۴۵۰-۴۵۱
ومَه‌تکتو، از کوشانیان، ۴۵۰-۴۵۳
ومهٔ دوم، ۴۵۱، نیز نک: ومَه کدفیسس
ونحن (ویجن = بیژن) پسر بلاش پسر شاپور، ۴۱۲
وندنبرگ (پژوهشگر)، ۲۵۸
وندیداد/ ویدیوداد، ۱۸۹، ۶۷۲، ۶۸۰، ۷۰۲-۷۰۳،
۷۰۵، ۷۰۷-۷۰۹، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۲۴-۷۲۵، ۷۳۶
ونُن اول، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۵۳، ۳۶۳
ونُن دوم، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۵۳، ۳۹۳
ونُن، شاه، ۲۹۶
وود (پژوهشگر)، ۴، ۱۴، ۱۶-۱۸، ۲۱-۲۳، ۲۷
وِه أنطیوک خسرو (شهر)، ۶۵۵
وِهأندیوکشاپور (شهر)، ۵۰۸
وِهپد، دوشیزه، ۷۶۳
وِهدائیتی، رود، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۵۹
وهدین شاپور، ۵۲۷
وهرام اول، ۵۸۲
وهرام دوم پسر وهرام اول، ۵۸۲
وهرام سوم، ۵۸۲
وهرز (سردار)، ۵۳۹
وهشاپور، موبدان موبد، ۶۲۵
وُهشتِ هرمز (مکان)، ۴۹۹
وُهنام پسر تَتروس، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۳
وهوبرز، ۱۲۴
ویتگیس رئیس قبایل «گت»، ۶۰۶
ویدَدَفْش (کشور اسطوره‌ای)، ۷۱۷
ویدبِرَفْش/ بیدرَفْش، ۷۵۱
ویدن‌گرن، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۸
ویزَرِش (دیو)، ۷۰۹
ویس و رامین، منظومه، ۳۶۵، ۴۰۱
ویسپَرد، ۶۷۱
ویسپوهران، ۳۰۸، ۵۴۱
ویسکوف (پژوهشگر)، ۳۰۳
ویسهوفر، یوزوف (پژوهشگر)، ۷۳، ۸۴، ۱۶۳، ۳۵۵-
۳۵۷، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۹۵،
۵۰۹
ویشتاسب/ ویشتاسپ، ۷۲-۷۳، ۸۲، ۲۶۹، ۳۹۶
ویشنو (ایزد)، ۶۷۶
وی‌شو، ۵۳۸
ویلیام هنوی (پژوهشگر)، ۹۹
ویلیامسون (پژوهشگر)، ۴۷۲
وین (پژوهشگر)، ۵۲۵
وینتر (پژوهشگر)، ۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶،
۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۳۹، ۵۴۹
وینکلر (پژوهشگر)، ۵۲۱
ویونگهان، ۷۰۰
هابفاس (پژوهشگر)، ۶۵۸
هابیخت (پژوهشگر)، ۲۴۱، ۲۴۷
هاترا/ هتره (مکان)، ۴۷۲ نیز نک: الحضر
هادُخت نَسک، ۶۷۲
هادریان، امپراتور روم، ۱۰۸، ۳۴۰-۳۴۱
هارپر (پژوهشگر)، ۴۸۸
هارماتا (پژوهشگر)، ۷۳، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۵، ۵۵۲
هاکس (پژوهشگر)، ۴۴۹
هالیس (مکان)، ۱۷۱
هالیکارناس/ هالیکارناسوس (مکان)، ۸-۹، ۱۲۱
هامان، از ملازمان خشایارشا، ۸۶
هاماوران، ۳۸۳، ۷۴۶
هامون، دریاچه، ۲۰۴، ۷۶۱
هان، دودمان، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۶۷، ۲۹۵، ۳۰۰، ۴۵۲،
۵۷۶
هانزن (پژوهشگر)، ۴۶۴
هانسمن (پژوهشگر)، ۲۰، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸،
۲۵۰-۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۹
هانیبال، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۵
هایک (دولت)، ۱۶۴
هایلیندر (قوم)، ۵۲۹

هپتالیان، ۴۵۶-۴۵۷، ۵۲۴، نیز نک : هیاطله
هتـــرا (شـــهر)، ۲۶۶، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۶۷، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۰۹
هَجر (مکان)، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۸۴
هخامنشی، پادشاهان، ۳۷۱
هخامنشی (دوره)، ۱، ۸۳، ۹۷، ۱۶۴، ۳۲۵، ۶۲۳-۶۲۴، ۶۵۷، ۶۷۸، ۶۸۸
هخامنشی، سپاه، ۱۱، ۱۶-۱۷، ۴۴۸
هخامنشی، سرزمین‌ها، ۲۷۳
هخامنـــشی، شاهنـــشاهی، ۱-۲، ۴، ۶، ۱۴-۱۵، ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۸۵-۸۶، ۹۳، ۱۱۴-۱۱۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۳۷، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۷۶، ۴۲۷، ۵۷۵، ۶۲۲
هخامنشی، کتیبه‌ها، ۳۵۵
هخامنشی (منابع)، ۲۶۸
هخامنشیان، ۱-۲، ۴، ۶، ۱۹، ۲۳، ۸۴، ۹۳-۹۴، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۶۳، ۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۴۹، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۵۹، ۳۷۶، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۲، ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۷۵، ۶۲۲-۶۲۴، ۶۵۴، ۶۵۷، ۷۴۲
هدایفون (رود)، ۲۴۵، ۲۵۰
هدایفون (مکان)، ۴۲۶
هَدَسّه، نک : استر
هِدیش (ایزد)، ۷۰۶
هـــــرات، ۲۶، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۹۳- ۲۹۴، ۳۸۷، ۴۵۳، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۴۵، ۵۸۲، ۵۸۵-۵۸۶
هراتی‌ها (قوم)، ۱۵، ۲۰۹، ۲۹۳
هراکلس (سنگ‌نگاره)، ۳۳۶، ۳۴۲-۳۴۳
هراکلس (ایزد)، ۱۷۸
هراکلیوس (امپراتور)، ۵۴۸-۵۴۹، ۶۲۸
هرتسفلد (پژوهـــشگر)، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۰۳، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۹۳، ۵۸۶
هرزبد ابرسام، ۶۲۸
هرکول، ۳۶۲
هرکول (نقش برجسته)، ۱۵۳، ۳۶۲
هرمز پسر بلاش، ۴۱۱، ۴۱۳
هرمز پسر نرسی، ۴۱۵
هرمز، ۴۱۴، ۴۱۵
هرمزان پسر بلاش، ۴۱۲، ۴۱۴
هرمزد (ایزد)، ۴۰۴
هرمزد اردشیر، ۴۸۰، ۵۸۲
هرمزد اول/ هرمزد یکم، ۴۵۶، ۴۸۰-۴۸۲، ۵۱۲، ۵۸۲
هرمزد پسر یزدگرد دوم/ هرمزد سوم، ۵۲۸-۵۲۹
هرمزد پنجم، ۵۵۰
هرمزد چهارم، ۳۷۹، ۴۰۴-۴۰۶، ۵۴۳-۵۴۶، ۶۱۳
هرمزد دوم پسر شاپور، ۴۵۶، ۴۷۵، ۴۹۹-۵۰۱، ۵۰۳، ۵۸۷
هرمزد رسام، ۷۱
هرمزد کوشان شاه، ۴۸۹
هرمزد اردشیر (شهر)، ۴۸۲
هرمزد اردشیر، فرمانروای کوشان، ۸۵۶
هرمزدجان (مکان)، ۳۵۲
هرمزدیشت، ۶۷۹
هرمس (ایزد)، ۱۷۸
هرمس تریسمگیستوس، ۱۰۳
هرمس/هرمیاس، ۶۵۸
هرمن (پژوهشگر)، ۴۷۵، ۴۹۳
هرمیاس (حاکم آرتائوس)، ۵
هرمیاس اهل کاریه، ۱۲۹-۱۳۰
هرمیاس، فیلسوف، ۶۴۵
هــرودت/ هــرودوت، ۶۹-۷۳، ۸۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۹۳، ۳۵۵، ۵۷۵، ۶۷۴
هرودیان (پژوهشگر)، ۴۷۱
هرویان، ۶۲۳
هریرود، ۱۹۲، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۱۰
هریوه‌ها، ۲۰۹
هزاربد، منصب، ۴۹۱
هفت رود، ۶۱۰
هفتاددره (مکان)، ۳۰۲
هفتالیـــان، ۵۹۱-۵۹۳، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۲۵-۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۵۵
هفت‌اورنگ، ۱۰۴
هفظیبه (مکان)، ۱۳۶

هکاتوم‌پلیس (شهر)، ۱۳۳، ۲۹۶، ۲۹۱، ۳۶۳، ۵۷۷، ۵۷۹ نیز نک: قومس
هگمتانه، ۵۷۶، ۷۴۷
هلسپونت (مکان)، ۶، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۱
هلنیزم، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۲۴
هلنیستی، ۱۶۹-۱۷۳، ۱۹۰، ۳۸۲، ۴۲۸-۴۳۱، ۴۳۳-۴۳۷
هلنیسم، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۵-۴۳۶
هلیوس (ایزد)، ۱۷۸
هلیوکلس، ۲۰۷، ۲۰۹-۲۱۰
همای چهرزاد، ۳۷۷
همای، پادشاه کیانی، ۳۹۲
همای دختر بهمن، ۳۷۱، ۳۷۷
همایون (پژوهشگر)، ۷۱
همدان، ۹۴، ۱۳۳، ۱۴۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۲، ۴۰۵، ۴۷۰، ۵۵۱، ۵۷۶
همیلتون (پژوهشگر)، ۴۲۲
هند/ هندوستان، ۱۶، ۲۷، ۲۹، ۷۹، ۸۵، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴-۲۱۰، ۲۷۳، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۷، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۶۵، ۳۷۲، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۵۰-۴۵۲، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۲۶، ۵۷۵-۵۷۷، ۵۸۳-۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۶-۵۹۹، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۵۲، ۶۵۹-۶۶۰، ۶۷۰-۶۷۱، ۶۷۴-۶۷۶، ۶۸۳، ۶۸۸، ۶۹۲-۶۹۳، ۷۱۱، ۷۲۳-۷۲۴، ۷۵۰-۷۵۱، ۷۶۱
هند (دریا)، ۲۳۸، ۵۳۹
هندو (شهرب‌نشین)، ۵۷۵
هندواروپایی (زبان)، ۱۶۴
هندواروپاییان، ۶۷۴
هندوان، ۱۰۳، ۶۷۵
هندوایرانی، ۶۷۴-۶۷۵
هندوکش (کوه‌ها)، ۲۸-۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۵-۲۰۷، ۴۴۷، ۴۵۱، ۵۸۵
هندیان، ۲۰۹، ۶۱۰، ۶۴۴
هَنوی (پژوهشگر)، ۱۰۶، ۴۲۲
هنینگ (پژوهشگر)، ۲۴۷، ۲۵۸، ۴۰۳، ۴۳۷، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱-۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۳۰
هوتر (پژوهشگر)، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۵۱۳
هوتوس همسر گشتاسب، ۷۵۱، ۷۶۰
هوداسپس/ جهلوم (رود)، ۹۴
هوراس، شاعر، ۳۲۱
هورکانی (مکان)، ۳۸۵
هورنبلور (پژوهشگر)، ۱۰
هوری (پژوهشگر)، ۵۳۸
هوری (قوم)، ۱۶۴
هوشنگ ـ گوزَک، ۷۲۱
هوشنگ (هئوشیَنگه)، ۳۷۷، ۳۹۴، ۷۰۱، ۷۲۱-۷۲۳، ۷۲۷
هولت (پژوهشگر)، ۱۹۶
هولوکس (پژوهشگر)، ۲۴۲
هوم/ هئومه (ایزد)، ۶۸۲، ۶۹۰، ۶۹۹-۷۰۰، ۷۲۳، ۷۲۹، ۷۵۸-۷۵۹
هون/ هون‌ها (قوم)، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۳۰، ۲۹۳-۲۹۵، ۴۴۵-۴۴۶، ۴۵۷، ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۷۶، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۰-۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۶-۵۹۷، ۶۰۴، ۶۱۰، ۷۵۱
هونوریوس، امپراتور روم غربی، ۵۱۹
هونیگمن (پژوهشگر)، ۴۷۵
هووی، همسر زردشت، ۷۶۱
هوویشکا پسر کانیشکا، ۴۵۴
هوهان‌شو، ۲۶۷
هیاطله، ۲۹۴، ۳۹۸، ۴۵۶، ۵۲۴-۵۲۸، ۵۳۰-۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۹۱ نیز نک: هون
هیپوداموس (الگوی معماری)، ۴۲۵
هیت (ناحیه)، ۶۱۶
هیتاسب زرین تاج، ۷۳۶
هیتالیان، ۳۹۸، ۴۵۶ نیز نک: هیاطله
هیراپولیس (شهر)، ۴۷۴
هیربدستان، ۶۷۲
هیرکانی/ هیرکانیا/ هیرکانیه/ هیرکان (منطقه)، ۲۶،

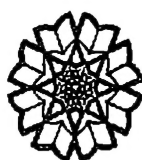
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۳، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۲۷، ۳۹۵، ۵۸۶ نیز نک: گرگان
هیرکانی‌ها (قوم)، ۱۵، ۲۴
هیرمند، ۲۹۳
هیز (هیچه) (دیو)، ۷۱۰
هیسپااوسین شاه خاراسن، ۲۴۶، ۲۴۹
هیسپاسینس/ هسپاسینس، امیر عرب، ۲۹۲، ۲۹۸
هیستائوس‌پسر آسیوس، ۳۶۰
هیستاسپس پسر داریوش، ۲۹۳
هیکنوپسس، ۲۴۴
هیل (پژوهشگر)، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۵
هیمروس، حاکم بابل، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۸
هینلز (پژوهشگر)، ۶۸۴-۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۸-۷۰۰، ۷۰۲
یأجوج و مأجوج، قبایل، ۷۹-۸۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴
یاجورودا، ۶۷۱
یادگار جاماسبی، ۶۷۳
یادگار زریران، ۷۵۱
یادنامه‌های تاریخی، ۲۶۷
یارشاطر (پژوهشگر)، ۳۰۹، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۹۶، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۳۵، ۶۲۲
یارعلی‌وند (مکان)، ۲۵۶
یاروپولک پسر ولادیمیر، ۲۲۸
یاز (ایالت)، ۲۳۰
یاقوت حموی، ۴۴۸
یان‌گائوژن، ۴۵۱
یبغو (سران امیرنشین یوئه‌جی)، ۴۴۷
یتیمةالدهر، ۶۷۳
یَثا اَهو وَئیریو/ اَهونَوَر (دعا)، ۷۰۴
یحیی نبی، ۳۷۵
یرابلوس (مکان)، ۱۷۶
یزدک فرزند مردانشاه، ۶۱۵
یزدگرد بزه‌گر، ۶۲۷، ۶۳۰
یزدگرد دوم، ۳۱۱، ۴۰۸، ۵۱۴، ۵۲۶-۵۲۹، ۵۹۱
یزدگرد ساسانی، ۳۱۲
یزدگرد سوم، ۵۴۷، ۵۵۰-۵۵۲، ۶۳۳
یزدگرد یکم، ۴۰۸، ۵۲۰-۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۲۵، ۷۵۵
یسنا، ۶۷۱، ۶۸۰
یشت‌ها، ۶۷۲
یعقوب لیث، ۴۵۷
یعقوبی، ۵۴۵
یمن، ۵۳۹، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۱۱، ۷۴۶
یَمه (از شخصیت‌های اساطیری)، ۷۲۴
ینتل (پژوهشگر)، ۴۳۵
یوئه - چی/ یوئه‌چی (قبایل)، ۱۵۳، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۸۹، ۲۹۴-۲۹۵، ۴۴۵-۴۴۹، ۴۵۱
یوئه‌چی‌ها، ۱۵۶، نیز نک: سکایی، قبایل، ۱۵۶
یوآنس (یوحنا)، سردار رومی، ۶۰۸
یوبا دوم، ۱۷۵
یوتابه، جزیره، ۶۰۱-۶۰۲
یوستی (تاریخ‌نگار)، ۱، ۵، ۷، ۱۶، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۱-۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۵۷
یوستین دوم، امپراتور بیزانس، ۵۳۹
یوستین، امپراتور بیزانس، ۵۳۴
یوستینوس/ ژوستن، امپراتور بیزانس، ۵۹۵
یوستی‌نیانوس/ ژوستی‌نین/ یوستی‌نیَن، ۴۹۴، ۵۳۷-۵۳۸، ۵۹۵، ۶۰۰-۶۰۲، ۶۰۵-۶۰۶، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۵۵
یوسِنوس بادباروس، ۲۱۵
یوشوا استیلیت، ۵۹۲
یولامیوس اهل فریجیه، ۶۴۵
یولیانوس، امپراتور روم، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۱۷، ۵۸۵
یولیوس سزار(ژولیوس سزار)، ۳۲۵
یوناتان، برادر یهودا مکابی، ۱۵۰-۱۵۴
یونان، ۳، ۵-۷، ۸۱، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۷-۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۸۶، ۳۱۵، ۳۳۲، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۸۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۰۵، ۵۷۵، ۵۷۸، ۶۸۹

یونانی ـ ایرانی (دولت‌ها)، ۱۶۳
یونانی ـ بلخی (دولت‌ها)، ۱۵۳، ۱۸۹-۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۸۳
یونانی (خط)، ۲۴۶، ۲۵۴-۲۵۵، ۲۷۶، ۳۶۴
یونانی (زبان)، ۱۹، ۹۸-۹۹، ۱۶۴، ۱۹۱، ۲۸۶، ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۱، ۴۵۳، ۴۷۹، ۶۲۳، ۶۳۸، ۶۴۷
یونانی (سرزمین‌ها)، ۲۲، ۲۷۳
یونانی بیزانس (سبک معماری)، ۲۲۴
یونانی و هلینیستی (فرهنگ)، ۲۵۵
یونانی، سپاهیان، ۲۳۷
یونانی، منابع، ۱، ۳، ۷-۸، ۱۵-۱۶، ۹۶، ۱۱۴، ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۷۶، ۴۴۳، ۶۳۸
یونانیان، ۱۰، ۲۹، ۸۵، ۹۳، ۱۴۲، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۸۳، ۱۹۰-۱۹۳، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۱۰، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۶۲، ۳۷۹، ۴۲۲-۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۹۷-۵۹۸، ۶۵۷، ۶۵۹
یونانی‌ها، ۱۸۲، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۳، ۵۷۶
یونسکو، ۴۴۴
یوهانس پلانو کارپینی، ۲۱۵
یوهانس تزتزیس، ۲۱۷
یویانوس، امپراتور روم، ۵۰۶-۵۰۷
یهود (قوم)، ۷۸
یهودا مکابی، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۰
یهودیان، ۷۱، ۷۳، ۷۸-۷۹، ۸۵-۸۶، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۹، ۳۲۶، ۳۳۹-۳۴۰، ۴۰۰، ۴۸۷، ۵۲۰-۵۲۱، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۴۱، ۵۹۴، ۶۲۴
یهودیت، ۲۲۳
یهودیه (مکان)، ۷۱، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۵-۱۷۶، ۳۱۷، ۳۳۹
یهوه، ۷۹

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

First Published
Tehran, 2014



Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.
P. O. Box: 19575/197.
Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.
E-mail: centre@cgie.org.ir
www.cgie.org.ir

TEHRAN, 2014

THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

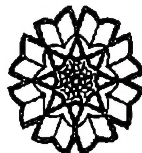
VOLUME II

Director & General Editor

Kazem Musavi Bojnurdi

Editors-in-chief
(Pre-Islamic & Ancient Periods)

Hassan Rezai Baghbidi
Mahmoud Jafari Dehaghi



THE CENTRE FOR
THE GREAT ISLAMIC
ENCYCLOPAEDIA

CENTRE FOR IRANIAN
AND ISLAMIC STUDIES



IN THE NAME OF ALLAH THE BENEFICENT, THE MERCIFUL



THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME II